انکه حب ائمه طاهرین ودست توسل بدامن شفاعت ایشان زدن وذکر مناقب وفضایل آنها وجمع نمودن احادیثی
که در شان آن بزرگواران وارد است تا موافق حدیث سرور عالم وسید اولاد بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که فرموده خدا
تعالی برادرم علی را فضیلتها داده است که آنرا نتوان شمرد از بسیاری پس فرموده که هر که فضیلتی از فضایل او را یاد کند
فرشتگان از برای وی طلب مغفرت جویند هر که بنویسد فضیلتی از فضایل علی را تا آن نوشته باقیست ملائکه طلب مغفرت
جویند از برای او وهر که گوش کند فضیلتی از فضایل او را هر گناه که بگوش کرده باشد خدا تعالی بیامرزد پس فرموده که نظر کردن
در روی علی عبادتست وخدا تعالی قبول نکند ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او وتبرا از دشمنان او ودر حدیث وارد شده
از ثواب فضیلت مجالسی که ذکر فضایل ومناقب آن بزرگواران مذکور است چنانکه در کتاب روضة الفضایل روایت شده
از ام سلمه که گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که میفرمود که نیست از قومی که جمع شوند وذکر کنند فضیلت علی بن
ابی طالب را مگر آنکه ملائکهای آسمان در مجلس ذکر ایشان حاضر میشوند چون فارغ میشوند آن قوم ملائکه بالا میروند بسوی
آسمان چون بآسمان میرسند ملائکه که در آسمانند میگویند بایشان که ما استشمام میکنیم از شما بوئی که از ملائکه دیگر نمیشنیم
بهتر از این بوی آیا چه کرده اید میگویند بودیم ما نزد جماعتی که ذکر میکردند فضایل محمد وعلی واهل بیت ایشان از پس عطر
ذکر ایشان معطر گردیده ایم پس ملائکها میگویند بایشان که ما را همراه خود ببرید تا آنکه ما نیز مثل شما معطر گردیم
ایشان میگویند که متفرق شده اند وایشان بمنزل رفته اند ملائکها میگویند که فرود آئید تا آنکه معطر بآن مکان
شویم که ذکر ایشان در آن واقع شده ونیز بعضی از مطاعن خلفای ثلثه ومتابعان آن مردودان مذکور میشود تا شیعیان
نوع ناپاک ایشان را شناخته لعن وطعن نموده مستفیض شوند وعلمای رضوان الله علیهم بعضی از مناقب آن پیشوایان دین
را وثواب فضایل ایشان را در کتابها تدوین نموده اند تا باقی بماند لهذا این بی بضاعت را بخاطر رسید که مثل آن پیره زنی
که خواست بدو رشته کلافی خود را در سلک مشتریان حضرت یوسف علی نبینا وآله وعلیه السلام منسلک سازد چند اوراقی از کتب
علمایان ومحدثان سلف رضوان الله علیهم جمع نموده ودر بعضی از ایشان تدوین نموده تا بلکه در سلک مداحان ومحبان
آن امامان دین مبین در روز جزا محسوب شود امیدوارم که باعث سرور دل شیعیان ومحبان ائمه اثنا عشری گردد
وموسوم گردانیدیم او را بسرور الشیعه وملتمس از ناظران در این رساله آنکه چون در حین استعداد ناقص این عدیم الاستطاعة
بقلم آمده بدیده عیب جوئی نظر ننمایند در حیات وممات این [illegible] روزگار را بدعای اعانت فرمایند حسبنا الله ونعم
الوکیل واین رساله مشتمل است بر چهارده باب **باب اول** در بیان احوال شریف حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وآن مبنی است بر بیست فصل **فصل اول** در بیان ظهور نور شریف آنحضرت پیش از خلقت آدم ودر بیان
اسامی آبای کرام آنحضرت بترتیب [illegible] بعضی از احوالات هاشم وعبد المطلب وعبد الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن
کاهنان وساحران از تولد آنحضرت وذکر خلقت سطیح کاهن **فصل سیم** در بیان علاماتی که نزد تولد آنحضرت ظهور یافته
ودر بیان تولد آنحضرت [illegible] عادات [illegible] **فصل چهارم** در بیان بعضی از احوالات شریف آنحضرت در ایام رضاع وشیر دادن حلیمه
بعضی از معجزات آنحضرت را وبعضی از احوالات بعد از رضاع آنحضرت در حالت طفولیت بحسب ظاهر **فصل پنجم** در
قلیلی از خصایص [illegible] آداب حسنه واخلاق آنحضرت **فصل ششم** در بیان [illegible] آنحضرت در این دار [illegible] **فصل هفتم**



دربیان اوصاف بعضی از شمایل آنحضرت فصل هشتم دربیان سبب آنکه گرفتن آنحضرت از خدیجه و تجارت کردن بسوی شام [illegible]
قرین السعادت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها را و فضیلت آن رضیه مرضیه بسبب مزاوجت آنحضرت فصل نهم دربیان بعضی از معجزات
آنحضرت فصل دهم دربیان آنکه حق تعالی درکتابهائی که به پیغمبران فرستاده در اکثر آن کتب تعریف و توصیف آن پیغمبر جهت
و امت او را نموده و پیغمبران سلف و امت ایشان و ملائکه عظام در تحقق شفقت پناه بانوار مقدسه آنحضرت و آل او صلوات الله علیهم
میبرده‌اند و ایشان را شفیع نزد حق تعالی مینموده‌اند و خدا را باسما مقدسه ایشان یاد میکرده‌اند تا آنکه آن شفقت و نعمتی برایشان [illegible]
میشد فصل یازدهم دربیان خیریت این امت و پیغمبر جهت در سهولت تکالیف و غیره و ذکر فضیلت صلوات بر آنحضرت
و بعضی احادیث وارده در این باب فصل دوازدهم در بعثت و طریق وحی بر آنحضرت صلوات الله علیه فصل سیزدهم در تبلیغ رسالت
آنحضرت بسوی قوم و بیان بعضی از اذیتها که نسبت بآنحضرت رسانیدند فصل چهاردهم دربیان سبب دخول آنحضرت در شعب
ابی طالب و وفات ابی طالب و خدیجه رضی الله عنها فصل پانزدهم دربیان سبب تشریف بردن آنحضرت بغار و خوابیدن امیر
المؤمنین علیه السلام در فراش آنحضرت و هجرت موفقت بسوی مدینه مشرفه فصل شانزدهم دربیان بعضی از قصص معراج آنحضرت
فصل هفدهم دربیان قصه از مباهلات فصل هجدهم دربیان حجة الوداع و بیان غدیر خم و خطبه که آنحضرت ادا فرمود
در شان حضرت امیر المؤمنین و ذکر وقایعی که از ستمکاران امت نسبت با آنحضرت روی داده تا ورود بمدینه مشرفه تا وفات آنحضرت
و ذکر صحیفه ملعونه منافقین که نوشتند در باب خلافت و وصایت بعد از آنحضرت فصل نوزدهم دربیان کنیت و القاب
و نام مبارک آنحضرت و خواندن حق تعالی آنحضرت را بلقبهای پر فضائل و عوالی فصل بیستم دربیان اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیهم
و ذکر شهادت رقیه که بدست عثمان ملعون برحمت الهی واصل شده و ذکر وفات ابرهیم و ذکر اسناد دادن عایشه ملعونه
ماریه قبطیه مادر ابراهیم و ذکر بعضی از احادیث وارده در مذمت عایشه و ذکر اعمام حضرت رسول صلی الله علیه و آله باب دوم
دربیان احوالات زهرا مرضیه و حوراء انسیه مادر دو مظلوم و دختر ایمه معصوم ستاره ره قبول و [illegible] جلوه گاه
رسول بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها و فصول این باب مبنی است بر پنج فصل فصل اول دربیان القاب
و کنیت و ولادت آن معصومه است فصل دوم دربیان بعضی احادیث وارده در فضیلت و جلالت آن معصومه
فصل سوم دربیان وحی نمودن حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بعادت بضعه خود معصومه عصمت و طهارت [illegible]
[illegible] و معصومه آخر الزمان عروس [illegible] جهان و خاتون جمله [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها را
تا جدا سوره هل اتی و شهسوار عرصه لافتی شکوفه باغ ابوطالب نوباوه لقب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی علیه السلام و ذکر
تزویج [illegible] آن برگزیدگان رب العالمین صلوات الله علیهما فصل چهارم دربیان تعیش و سلوک و مکارم اخلاق آن مخدره
مرضیه فصل پنجم در ذکر بعضی از ظلمها که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از منافقان امت [illegible]
[illegible] بان جگر گوشه و برگزیده رب العالمین رسید و ذکر وفات آن معصومه باب سوم دربیان احوال شریف امام
المتقین و یعسوب الدین خلیفة الله علی الخلق اجمعین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فصول این باب مبنی است بر [illegible] فصل
فصل اول دربیان القاب و اسم مبارک و کنیت آنحضرت صلوات الله علیه است فصل دوم دربیان خبر دادن میثم عابد [illegible]
ابیطالب را بولادت حضرت [illegible] و بیان ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله علیه فصل سوم دربیان مجملی از

ذکر ابن ملجم مرادی علیه اللعنه و سبب این امر عظما که آن ملعون نمود که آنحضرت را شهید نمود و بیان عذابی که حق تعالی از برای آن ملعون
در دنیا مقرر نموده فصل چهارم دربیان وصایائی که آنحضرت پیش از شهادت حسنین را فرموده و ذکر شهادت آنحضرت و غسل
و دفن آنحضرت صلوات الله علیه بر سبیل اجمال فصل پنجم دربیان وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت از ملاعینان بنی امیه نسبت
بشیعیان روی داده و مجملی از ملعنت معویه [illegible] و حکایت طرماح و نامه آوردن از جانب امیر المؤمنین بسوی آن ملعون
فصل ششم دربیان مجملی از ذکر بنی امیه و احادیث دال که از قریش نیستند و تعداد حکومت ایشان و سلطنت بنی عباس
بر سبیل اجمال و ذکر فرق غالیان بمناسبت مکان فصل هفتم دربیان بعضی احادیث وارده دال بر مطاعن و ملعنت
و شقاوت ثلثه و منسوخ بودن [illegible] بجهت روایت صحیحه اکتفا میشود و مباحثه بعضی از شیعیان با [illegible]
و ایشان را الزام دادن و بیان نکاح متعه و احادیث وارده در ثواب فاعل آن فصل هشتم در سوء نسب رئیس المنافقین
ابی بکر بن ابی قحافه و بیان حالت نزع و احتضار آن بی ایمان و واصل شدن بدرکات نیران و ذکر کلامی که در هنگام احتضار
بزبان جاری ساخته و بیان آنکه او را بعضی بصورت خوک و سگ مشاهده نموده‌اند فصل نهم در نسب
بانی بدعت و شیطان امت کلب بن کلاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب و بیان حالت نزع و احتضار [illegible]
جا به اصلی خود داشت یعنی درک اسفل و مقالاتی که بر زبان خود جاری ساخته در آن حال و بیان فضیلت عید
اکبر که مشهور است به عید بابا شجاع الدین شده [illegible] واصل نموده فصل دهم دربیان نسب عثمان بن عفان
علیه اللعنه و العذاب نیران و سبب کشته شدن آن ملعون [illegible] فصل یازدهم دربیان بعضی احادیث وارده که در ثواب لعن
خلفای ثلثه وارد شده و حدیثی که در لعن ایشان بطریق لعن چهار ضرب فصل دوازدهم در کفر اهل سنت [illegible]
آن [illegible] و ذکر بعضی از احادیث که دشمنان ائمه معصومین علیهم السلام بوی بهشت [illegible] نخواهند رسید و
عبادات و طاعات ایشان را فایده نیست فصل سیزدهم دربیان [illegible] از ائمه ناصبیان یزید و سفیان لعین بحضرت عزت
جل جلاله و انبیا نسبت داده‌اند و الزام دادن [illegible] حلی علیه الرحمه علمای اهل سنت را در مجلس سلطان محمد خدابنده
فصل چهاردهم در نسب ابو حنیفه لعین و ذکر بعضی از فتاوی باطله آن بیدین و مکالمه فضال بن حسن با ابو حنیفه
و الزام دادن ابو حنیفه را و ذکر [illegible] مکالمات ابو حنیفه با بهلول فصل پانزدهم در بعضی از احوالات شافعی و
بعضی از مسائل و فتاوی آن لعین [illegible] فصل شانزدهم در ذکر احوال مالک و بعضی از فتاوی آن مردود فصل هفدهم در بیان
[illegible] و بیان بعضی از فتاوی آن لعین فصل هجدهم در ذکر بعضی حکایات متفرقه که ذکر آنها مناسب است
این مکان فصل نوزدهم [illegible] در نسب بعضی از دشمنان امیر المؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام و بیان آنکه دشمن آنحضرت ولد
زنا یا ولد حیض یا مشارکت شیطان است و دشمنی ایشان که دشمن آنحضرت از سوء میلاد ناشی میشود فصل بیستم
در ذکر روایات و حکایاتی که سباع با دشمنان امیر المؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیه دشمنی نموده‌اند چه از گوشت
نجس ایشان طعمه ساخته و چه از بیت و آزار رسانیده‌اند و با دوستان آنحضرت مشفقانه سلوک نموده‌اند فصل بیست یکم
در ذکر بعضی از حکایات و روایاتی که [illegible] آنحضرت در [illegible] منع شدن [illegible]
و ذکر ملا حسن کاشی مداح آنحضرت و ذکر [illegible] فصل [illegible]

وارد شده در محبت و موالات نمودن با امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر جلالت و عزّ و کرامت شیعیان
و محبان آنحضرت و اینکه حق تعالی منبرد ایشانرا بجز دوزخ و آتش دوزخ بر ایشان حرام است و ایشانرا در بهشت منزل و مقام
وعده فرموده است **فصل بیستم** در حکایات و روایاتی که دوستان و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجهت دوستی آنحضرت بخود دیده
به بلیتها افتادند و بسبب دوستی نجات یافتند و بعبرت طاری رسیده اند و در همه حال معین و یاور شیعیان بوده **فصل بیست و یکم**
در ذکر بعضی از احادیث و روایات و حکایات که وارد شده در فضیلت و جلالت و منقبت حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله و
سلامه علیه **فصل بیست و دوم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و اسرار آنحضرت و اینکه آنحضرت با هر پیغمبری باطنا بوده
و ذکر حدیث بساط بطریق علمای امامیه رضوان الله علیهم **فصل بیست و سیم** در بیان بعضی از قضایا و احکامی که از آنحضرت
صلوات الله علیه بظهور رسیده **فصل بیست و چهارم** در علم و عبادت و خضوع و خشوع و خوف از حق تعالی و ذکر مناجات آنحضرت
و زهد در دنیا و طریق سلوک با فقرا و یتیمان و عاجزان و در حلم و مروت آنحضرت صلوات الله علیه **فصل بیست و پنجم** در سخاوت
و جود و مکارم اخلاق آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل بیست و ششم** در شجاعت آنحضرت و بیان بعضی از غزوات آنحضرت
بر سبیل اجمال **فصل سی ام** در بیان فتوحاتی که در شأن آنحضرت جناب رسول خدا در روز فتح خیبر فرموده و ذکر بعضی عبادات و غزوات
که هر یک نمونه الست بر مناقب و مفاخر آنحضرت و ذکر اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **باب چهارم** در ذکر سید مجتبی
رابع العبا سبط المصطفی و ابن المرتضی امام ثانی ابی محمد الحسن صلوات الله و سلامه علیه و فصول این باب مبنی است بر شش فصل
فصل اول در کنیت و القاب و اسم مبارک و ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل دویم** در ذکر بعضی از احادیث
در فضیلت و بزرگواری آنحضرت صلوات الله علیه **فصل سیم** در ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
فصل چهارم در ذکر بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب و زهد و عبادت و جود آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل پنجم**
در بیان بعضی از احوالات آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه غاویه **فصل ششم** در بیان
کیفیت شهادت آن امام مظلوم و ذکر اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیهم **باب پنجم** در بیان احوالات حضرت سید الشهدا و
خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت امام شهید مظلوم
ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و فصول این باب مبنی است بر هفده فصل **فصل اول** در بیان کنیت و القاب و اسم مبارک و بیان
ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله علیه **فصل دویم** در بیان بعضی از احادیث وارده در فضیلت و بزرگواری آنحضرت **فصل سیم**
در بیان بعضی از مکارم اخلاق و زهد و عبادت و جود آنحضرت صلوات الله علیه **فصل چهارم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات
آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل پنجم** در بیان ثواب گریستن و ماتم داشتن در عزای مصیبت آنحضرت و اندوهناک بودن **فصل ششم**
در بیان سبب توجه سید الشهدا و امام سعدا بجانب کوفه و معتقد شدن ایشان و توجه بجانب عراق و تشریف بردن بصحرای کربلا و اجتماع
اهل کفر و نفاق بر آن امام آفاق و ذکر شهادت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل هفتم** در بیان عدد عسکر سعادت اثر
آنحضرت و اسامی فرزندان و شیعیان و اقربا و خویشان آنحضرت و ذکر عدد لشکر شقاوت اثر و مردودان در آن صحرا و ذکر قاسم که
مشهور است بنو داماد **فصل هشتم** در بیان جمعی از وقایع جانگداز که بعد از شهادت شهدا واقع شده تا مراجعت بقیه عترت
طاهره بسوی مدینه طیبه **فصل نهم** در بیان بعضی از غرایب معجزات که بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمده چون گریستن

اسمانها

اسمانها و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و گریه جنیان و غیره **فصل دهم** در بعضی از غرایب معجزات که از جسد و
راس شریف سید الشهدا بظهور رسیده و بعضی روایات و حکایات مناسب [illegible] کان که هر یک مصیبتی است جانسوز آن
فصل یازدهم در ذکر ملاعینی که در صحرای کربلا داخل سپاه شقاوت اثر بودند و چه اهانتها از لشکر منحوس بودند و با حضرت
و بعضی در آنجا او بعضی در مراجعت بعذابهای دردناک مبتلا شده و بجهنم واصل گشتند که هر یک حکایتی است غریبه و روایتی
عجیبه **فصل دوازدهم** در بیان احوال مختار و خونخواهی نمودن حضرت امیر المؤمنین از حالات او و اراده نمودن حجاج لعین بقتل
کشتن و ذکر خروج وی بر سبیل اجمال **فصل سیزدهم** در جواب شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست
که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهل بیت خود را برد و بیان آنکه هر که تن به حوادث [illegible] از دنیا و عقبا
دنیا بیشتر است **فصل چهاردهم** در بیان آنهائی که مرتبه [illegible] آنحضرت [illegible] و بحضور رسیدن شهادت آنحضرت که
کاش آن روز بوده می تا در خدمت آنحضرت جان فدا کرده و ذکر [illegible] و شفاعت که در حق تربت آنحضرت
فصل پانزدهم در بیان بعضی از معجزات و غرایبی که [illegible] ظاهر گردیده است چنانکه یزید نسبت کل
لعین وارد [illegible] نمودن **فصل شانزدهم** [illegible] **فصل هفدهم** در بیان اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین
باب ششم در ذکر احوالات حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین [illegible]
علیه و فصول [illegible] است بر چهار فصل [illegible] در بیان کنیت و القاب و نام مبارک و ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله
علیه **فصل دویم** در زهد و عبادت و خوف و گریه از خوف خدا و ترجمه مناجاتی از آنحضرت و بعضی از صفات پسندیده آنحضرت
صلوات الله و سلامه علیه **فصل سیم** در بعضی معجزات و خوارق عادات آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه **فصل چهارم** در ذکر اولاد امجاد و وفات آنحضرت
صلوات الله و سلامه علیه **باب هفتم** در [illegible] از حالات و تدرج امامت و خلافت و عصمت و جلالت امام پنجم حضرت
ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و فصول این باب مبنی است بر سه فصل **فصل اول**
در بیان کنیت و اسم مبارک و القاب و بیان تاریخ تولد آنحضرت صلوات الله علیه **فصل دویم** در بیان فضیلت و بعضی از معجزات و خوارق
عادات آنحضرت صلوات الله علیه **فصل سیم** [در ب]یان سبب شهادت و تاریخ وفات و اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیه است **باب هشتم**
در بیان بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسائل و الطرائق امام الشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام و فصول این باب مبنی است بر سه فصل **فصل اول** در بیان [illegible] و القاب و اسم
[illegible] بیان تاریخ تولد و بیان نقش نگین آنحضرت **فصل دویم** در زهد و عبادات و خوارق عادات و بعضی از مواعظ آنحضرت صلوات
الله و سلامه علیه **فصل** [illegible] از منصور ملعون نسبت بآنحضرت رسیده و بیان اولاد امجاد صلوات الله علیهم **باب نهم**
در بیان بعضی از حالات آنحضرت [illegible] و شافع محشر [illegible] شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیه و فصول
این باب مبنی است بر سه فصل **فصل اول** در بیان القاب و اسم مبارک و کنیت و ولادت و نقش نگین آنحضرت صلوات الله علیه **فصل دویم**
در بیان بعضی از فضایل و مناقب و معجزات و بعضی از مواعظ و بیان اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیه **فصل سیم** در بیان شهادت آن
امام مظلوم و بعضی از شیعیانی که در زمان آنحضرت بجهت ایشان و اقارب او واقع شده **باب دهم** در بیان بعضی از حالات نیر اصفیا
و امام اتقیا و پناه غربا و شهید ناحیه امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و فصول این باب مبنی است بر سه فصل

فصل اول دربیان کنیت والقاب واسم مبارک وولادت باسعادت ونقش نگین آنحضرت صلوات الله علیه فصل دوم دربیان مکارم
اخلاق وعبادت ومعجزات آنحضرت صلوات الله علیه فصل سیم دربیان اولاد امجاد وفضیلت زیارت وشهادت آنحضرت باب یازدهم
دربیان بعضی از حالات امام عباد ونور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله وسلامه علیه وفصول این باب نیز مبنی
بر سه فصل فصل اول دربیان کنیت واسم مبارک والقاب وولادت باسعادت آنحضرت صلوات الله علیه فصل دوم دربیان بعضی از مناقب
ومعجزات آنحضرت صلوات الله علیه فصل سیم دربیان بعضی از مواعظ وبیان شهادت وعدد اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیه باب دوازدهم
دربیان بعضی از حالات نهال حدیقه مصطفوی وگل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه وفصول این
باب نیز مبنی [illegible] بر سه فصل فصل اول دربیان کنیت والقاب ونام مبارک وولادت باسعادت آنحضرت صلوات الله علیه
فصل دوم دربیان بعضی از مکارم اخلاق ومعجزات آنحضرت صلوات الله علیه فصل سیم دربیان تاریخ وفات وعدد اولاد امجاد
آنحضرت صلوات الله علیه باب سیزدهم دربیان بعضی از حالات [illegible] اولیا وفخر اوصیا ومحبوب قلوب هر نبی وولی امام یازدهم
حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است وفصول این باب نیز مبنی است بر سه فصل فصل اول دربیان کنیت والقاب و
اسم شریف آنحضرت صلوات الله علیه فصل دوم دربیان بعضی از معجزات و[illegible] عادات آنحضرت صلوات الله علیه فصل سیم دربیان تاریخ
شهادت آنحضرت صلوات الله علیه باب چهاردهم دربیان حضرت صاحب الزمان وخلیفة الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله وسلامه علیه
وفصول این باب مبنی است بر چهار فصل فصل اول دربیان اسم مبارک وکنیت والقاب وولادت باسعادت وبیان [illegible]
حمیده والده آنحضرت ونسب [illegible] فصل دوم دربیان کسانیکه شرف ملاقات آنحضرت را یافته اند وبیان بعضی از توقیعات آنحضرت
وبیان اسامی وکلای آنحضرت در غیبت صغری فصل سیم دربیان ولایات آنحضرت در این زمان فصل چهارم دربیان صفت دجال
وخروج وی وبیان علامات ظهور آنحضرت [illegible] خاتمه در ذکر معاد وچگونگی آن از احادیث [illegible]
باب اول دربیان احوالات شریف خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واین مبنی است بر بیست فصل فصل اول
دربیان ظهور نور شریف آن [illegible] مهندس چرخ ملکوت [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible]
آدم ودربیان اسامی آبا وکرام آنحضرت بترتیب ودربیان بعضی احوالات هاشم وعبد المطلب وعبدالله در کتاب [illegible]
ابن بابویه بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق سبحانه
وتعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها وزمینها وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت
ودوزخ را بیافریند پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید بچهار صد وبیست وچهار هزار سال وبا آن نور دوازده حجاب خلق
نمود حجاب قدرت وحجاب عظمت وحجاب منت وحجاب رحمت وحجاب سعادت وحجاب کرامت وحجاب منزلت وحجاب هدایت
وحجاب نبوت وحجاب رفعت وحجاب هیبت وحجاب شفاعت پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و
میگفت سبحان ربی الاعلی ودر حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو ودر حجاب منت ده هزار
سال میگفت سبحان الملک المنان ودر حجاب رحمت نه هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم ودر حجاب سعادت هشت هزار
سال میگفت سبحان عالم السر واخفی ودر حجاب کرامت هفت هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر ودر حجاب منزلت
شش هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم ودر حجاب هدایت پنج هزار سال میگفت سبحان ذی الجلال والاکرام ودر حجاب نبوت چهار

هزار

هزار سال میگفت سبحان ذی العزة عما یصفون ودر حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت ودر حجاب
هیبت دو هزار سال میگفت سبحان الله وبحمده ودر حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان ربی العظیم وبحمده پس
نور مقدس آنحضرت را در لوح ظاهر گردانید پس چهار هزار سال در لوح میدرخشید پس اسم اطهر آنجناب را بر عرش ظاهر کرد [illegible]
ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال در آنجا آن نور میدرخشید وهمچنین در سرادق رفعت وجلال میگردید تا آنکه [illegible]
نور را در پشت حضرت آدم جا داد پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح وهمچنین در اصلاب طاهر وارحام [illegible]
تا حق تعالی او را از صلب عبدالله [illegible] بیرون آورد واو را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن خوشنودی پوشانید
وبردای هیبت او را مزین گردانید وبتاج هدایت سرفراز [illegible] رفعت رسانید [illegible] معرفت پوشانید وکمربند
محبت در میان او بست ونعلین خوف وبیم در پای او کرد وعصای منزلت بدست او داد پس حق تعالی گفت ای محمد برو بسوی
مردم بگو ایشان را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله واصل آن [illegible] بود [illegible] وآستینهایش [illegible]
[illegible] از بلور [illegible] از مرجان سرخ وچاک گریبانش [illegible]
[illegible] آدم داد آن پیراهن [illegible] یوسف را برکت آن پیراهن [illegible] یعقوب برگردانید ویونس را برکت آن از شکم ماهی بیرون داد
وبرکت آن نور هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت [illegible] پیراهن محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وایضا در بعضی کتاب
بچند سند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقول است که حق تعالی خلق کرد مرا وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم را پیش
از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که نه آسمان بود ونه زمین ونه ظلمت ونه نور ونه آفتاب ونه ماه ونه بهشت ونه دوزخ پس
عباس گفت که چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود
واز آن کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس روح را با نور ممزوج گردانید پس مرا وعلی
وفاطمه وحسن وحسین را آفرید پس خدا را تسبیح میگفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده دیگر نبود وتقدیس وپاکی یاد میکردیم او را
در هنگامی که تقدیس کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن
آفرید پس عرش از نور منست ونور من از نور خداست ونور من افضل است از عرش پس نور برادرم علی را شکافت وملائکه
از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی بهم رسید ونور علی از نور خداست وعلی از ملائکه افضل است پس شکافت نور دخترم
فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها وزمین را پس آسمانها وزمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند ونور فاطمه از نور خداست
وفاطمه از آسمانها وزمین افضل است پس شکافت نور فرزندم حسن وبیافرید از او آفتاب وماه را پس آفتاب وماه از
نور فرزندم حسن بهم رسید ونور حسن از نور خداست ونور حسن از آفتاب وماه افضل است پس شکافت نور فرزندم
حسین را وبهشت وحور العین را از او آفرید وبهشت وحور العین از نور فرزندم حسین آفریده شدند ونور فرزندم حسین
از نور خداست وفرزندم حسین بهتر است از بهشت وحور العین وایضا در بعضی کتاب از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من وعلی بن ابی طالب علیه السلام از یک نور آفریده شدیم وتسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش
پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور در پشت او جا داد وچون در بهشت
شد ما در پشت او بودیم وچون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او سوار بودیم وچون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت [illegible]

او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را در اصلاب پاکیزه منتقل میکرد تا بعد در رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب
پس نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و من پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند
بزرگوار اعلاست و پدر دوم علیست پس ما را برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق
در میان مردم مستودع الاوراق گوید که مصنف اثبات حدیث است حدیثی که در همان کتاب مرویست که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه
سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا فرمود از سجده حضرت آدم که استکبرت ام کنت
من العالین که در جوابش گفت که آیا تکبر کردی یا بودی از بلند مرتبه کاران که کیستند آن بلند مرتبها که رتبه ایشان از ملائکه
بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و
تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را
خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجده پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از
سجود پس خدا او را خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند مرتبه اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج
بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است وایضا در همان کتاب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد را از طینتی که از گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت حضرت امیر المؤمنین را خلق
کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین علیه السلام ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس
دلهای ایشان با جانب ما مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست با ایشان مانند مهربانی پدر بفرزند و ما
بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس
وایضا در همان کتاب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بود و با او هیچ خلقی نبود پس اول چیزی که
خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند به بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود
[illegible] یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود ای بنده من توئی مراد و مقصود من از خلق
عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی
افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور
آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب
العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة
و حجاب الشفاعة پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله که داخل شود در حجاب القدرة پس داخل شد و دوازده هزار سال این
تسبیح میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب العزة ده هزار
سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در
حجاب الجبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب الرحمة میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار

سال

سال در حجاب النبوة میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم
و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت
و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان
الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله علیه و آله بیست دریا از نور
آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای
صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای
انابت و در دریای عمل و در دریای زهد و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه جمیع این بیست دریا را غوطه خورد پس
چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدگان من و
ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور از برای سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره
از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بدور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ایشان را ندا کرد که آیا میشناسید که
من کیستم پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس
خدا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و
او را بدو نیم کرد و در یک نیم از آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید
و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی
نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز
بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود
مقرون ساختی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق را مگر از برای او پس اوست بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک
یا رسول الله اضطراب جواب گفت که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از این روز سلام کردن سنت و جواب دادن
واجب شد پس حق تعالی قلم را امر فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید
که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بیاراست
صفتا او را زینت بخشید بجلالت و سخاوت و امامت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را
از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس
کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی را خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی
او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر
روی آب و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمات است و آنچه در زیر ظلمات است بغیر از خدا کسی نمیداند پس عرش را

امیدواریم و پرستنده حق تعالی ما را در اصلاب پاکیزه منتقل میگرداند در رحمهای پاک و مطهره تا رسیدیم بسوی عبد المطلب
پس نور ما را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند
بزرگوار اعلاست و او علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق
در میان مردم **مسوّد اوراق گوید** که مصنف این حدیث است حدیثی که در همان کتاب روایت که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم که استکبرت ام کنت
من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر کردی یا بودی از بلند مرتبه کاران که مستعدان بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه
بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و
تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را
خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را برای سجده پس همه ملائکه سجود کردند مگر ابلیس که ابا نمود از
سجود پس خدا او را خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند [illegible] اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج
بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است **وایضا** در همان کتاب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت حضرت امیر المؤمنین را خلق
کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین علیه السلام ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس
دلهای ایشان بجانب ما مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما
بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس
وایضا در همان کتاب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بود و با او هیچ خلقی نبود پس اول چیزی که
خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند به بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود
داور ایستاده یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود [illegible] مراد و مقصود من از خلق
عالم و [illegible] اراده کننده خیر و سعادت و [illegible] برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی
افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور
آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب
العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة و
حجاب الشفاعة پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه وآله که داخل شود در حجاب القدرة پس داخل شد و دوازده هزار سال این
تسبیح میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب العزة ده هزار
سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در
حجاب الجبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب الرحمة میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار

سال

سال در حجاب النبوة میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم
و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت
و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله علیه وآله بیست دریا از نور
آفرید و در هر دریا علمهای چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای
صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای
انابت و در دریای عمل و در دریای زهد و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه جمیع این بیست دریا را غوطه خورد پس
چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدگان من و
ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور از برای سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره
از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ایشانرا ندا کرد که آیا میشناسید
من کیستم پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس
خدا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و
او را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش از آن آفرید
و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی
نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز
بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود
مقرون ساختی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نمی آفریدم خلق را مگر از برای او پس اوست بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک
یا رسول الله آنحضرت جواب گفت که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن
واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید
که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید بجهت
صفت او و زینت بخشید بحلاوت و سخاوت و امامت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را
از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس
کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی را خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی
او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر
روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمات است و آنچه در زیر ظلمات است بغیر از خدا کسی نمیداند پس عرش را

بدو وجود منور کردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و از علم سخاوت و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی
و از حلم مروت و سخاوت و از سخاوت محبت افرید پس جمیع این صفات در طینت محمد و اهل بیت انحضرت تخمیر کرد پس بعد
از ان ارواح مؤمنان از امت محمد افرید پس افتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملایکه را از
نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن کردانید پس نور انحضرت را هفتاد هزار سال
در بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار سال دیکر او را در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور انحضرت را از اسمان باسمان
منتقل میساخت تا باسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند پس امر فرمود
جبرئیل را که نازل شود بروی زمین و قبضه از خاک برای بدن ادم فرا کیرد پس ابلیس لعین سبقت کرفت بسوی زمین و بزمین
کفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملایکه بیایند بکو پناه میبرم بخدا از انکه از من
چیزی بکیری که اتش را در ان بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرئیل برکشت و کفت پروردکارا
زمین پناه کرفت بتو پس آزادش کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک امدند و برکشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون
زمین پناه بخدا برد عزرائیل کفت من نیز پناه بخدا میبرم بعزت خدا از انکه فرمان او را نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام
روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین کرفت و بانسبب اخلاق و رنکهای فرزندان ادم مختلف شد پس
حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانکه انها رحم کردند کفت فرمانبرداری تو بهتر از رحم کردن بران بود پس حق فرمود
که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستکان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده
ارواح همه کردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاور از قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان بود و اصل
همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملایکه صافون و مسبحون بیامدند نزد موضع ضریح مقدس انحضرت و ان قبضه را
کرفتند و با اب تسنیم و اب تعظیم و اب تکریم و اب تکوین و اب رحمت و اب خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس انحضرت را
از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پایهایش را
از شرف و نفسهایش را از بوی خوش پس مخلوط کردانیدند طینت را با طینت ادم علیه السلام پس چون جسد ادم تمام شد
بملایکه امر فرمود که من بشری می افرینم از کل پس چون او را درست کنم و روح او را در او دمم پس همه بسجده درایید نزد
او پس ملایکه جسد ادم را برکرفتند و در در بهشت کذاشتند و ملایکه منتظر فرمان الهی بودند که هر کاه مامور کردند بسجده
سجده کنند پس حق تعالی امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح مکان تنک دید و از داخل شدن استعفا نمود
پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید ادم جسد خود را دید
و صدای تسبیح ملایکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در اورد و کفت الحمد لله و ان
اول کلمه بود که ادم بان تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی کرد که یرحمک الله ای ادم برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت
خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر کاه بکویند مثل انچه تو کفتی پس بانسبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت
شد و هیچ چیز بر شیطان کرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته
است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسما اهل بیت انحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید

بپیش

پیش از انکه بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست و بانسبب خدا فرموده است خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است
انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینه ادم
بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای پس چون ادم درست ایستاد
خدا امر کرد ملایکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس ادم از پشت خود صدائی
شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس کفت پروردکارا این چه صداست فرمود که ای ادم این تسبیح محمد عربیست
که بهترین اولین و اخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که
او را مخالفت نماید پس بکیر ای ادم عهد مرا و او را امانت بکو بر جهای از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک
پس ادم کفت پروردکارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و مقدار مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت دنده ادم
حوا را افرید خواب را براو مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید کفت تو کیستی کفت منم حوا و خدا مرا
برای تو افریده است آدم کفت چه نیکوست خلقت تو پس خدا تعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بنده منی
و شما را افریدم از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و ثنا بکوئید ای ادم خواستکاری کن حوا را
از من و مهر او را بده ادم کفت پروردکارا مهر او چیست فرمود که مهر او انست که صلوات فرستی بر محمد و ال او ده مرتبه ادم
کفت پروردکارا پاداش تو چرا این نعمت انست که ترا سپاس و شکر کنم پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود
و عقد کننده جبرئیل بود و کواهان ملایکه مقربان پس ملایکه در عقب ادم می ایستادند و ادم کفت پروردکارا چه سبب است که
در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای انکه نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تو است کفت پروردکارا
ان نور را در پیش روی من قرار ده تا ملایکه در برابر من قرار بیرند تا ملایکه من بایستند پس ملایکه در برابر او صف کشیدند و
ایستادند پس ادم از پروردکار خود سوال کرد که نور در جائی ظاهر شود که ادم نیز ببیند پس حق تعالی نور محمد را در انکشت
شهادت او ظاهر کردانید و نور علی را در انکشت میانین و نور فاطمه را در انکشت دیکر و بعد از ان نور حسن را در انکشت
کوچک و نور حسین را در انکشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند افتاب در اسمانها و زمین و
عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همکی از ان انوار منور و روشن کردیده بودند و هر کاه که ادم میخواست که با حوا
نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و خود را معطر و خوشبو کرداند و میکفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد
و ان امانت و میثاق خداست پس پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس ان نور منتقل
شد بجبین حوا و ملایکه نزد او می امدند و او را تهنیت میکفتند پس چون شیث متولد شد نور محمدی در جبین او مشتعل
بود پس جبرئیل پرده در میان او و حوا اویخت و از دیدها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید و
کفت ای فرزند نزدیک بیا که من از تو مفارقت خواهم نمود پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بکیرم چنانکه حق تعالی
از من کرفت پس ادم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را میدانست امر نمود ملایکه را که بال و بالهای
از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکت شدند صدای
درختهای بهشت و جاری شد نهرها و صدای برکهای ان و همکی کوش کردند برای شنیدن ندای ادم و حق تعالی وحی نمود

با وکه ای آدم بگو آنچه میخواهی آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفسی و روشنی بخش شمس و قمر را آفریدی بهر چه که میخواستی و من
دیدی آن نور مقدس را که از آن شرفها و کرامتها دیدیم و آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم
چنانچه از من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او
جبرئیل و میکائیل و جمیع ملایکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آی با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح
گرفته و جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل بجانب آدم آمد و گفت ای آدم
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث داد و دو جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب
روشن تر و نازک تر از آسمان و خوشبوتر [illegible] و دختر شده بود خداوند جلیل فرمود که باشید بهم رسید پس چون
نور محمدی در جبین شیث لامع بود تا آنکه محامله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون
با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارکباد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین
پیشینیان و پسینیان را بتو سپرده پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از
او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس علیه السلام است و از ادریس منتقل شد بسوی
متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش
ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور و از او
بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل علیه السلام و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی بنت و
از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی ادنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی
الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب
و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و از هاشم بسوی عبد المطلب و
از او بسوی عبد الله صلوات الله علیهم اجمعین مستودع او شد که در همان کتاب از صفت هاشم و عبد المطلب و عبد الله بسیار ذکر کرده
و مجملی از آنها متفرقا بر او روایت میکرد مرویست که نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روی هاشم ساطع بود بحدی که چون داخل
مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او پرتو روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادر
عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده آن حال
تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر ما گویا شدند
و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در اینزودی
از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبرانست
و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او از هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان
از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان صالحه مسلمه پس هاشم بتحمل
عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو بدهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بوصلت

ایشان

ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده های کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد
او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می پوشانید و گرسنه را طعام میخورانید و هر یک را از حاجت خود میرسانید و قرض صاحبان
قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیت میشد بنیابت او ادا مینمود و هر گز در خانه اش بسوی سایل و وارد بسته نمیشد و هر گاه
ولیمه میکرد با طعام میشد [illegible] که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند صیت کرمش باطراف جهان دوید
و آوازه همتش بتمام عالم رسید و پادشاهی اهل مکه متعلق باو منتقل گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم
و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو مسلم گردید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین
شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی داشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع
میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما همسایگان خدا و
خانه او هستید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوار تر است بگرامی داشتن
از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلود
از هر دره عمیق و مقصد ایشان [illegible] از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمان کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد
او را کعبه بر قریش مالهای عظیم [illegible] ابن ابراهیم بیعت می آوردند و هاشم حوضها از پوست نصب میکرد و از آب زمزم
پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهة ایشان نقل مینمود بسوی
منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام
فرستاد و گندم خرید و قیمت همه را صرف حاجیان کرد و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف
جهان دوید و آوازه همتش بعالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند و
هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد که شاید نور محمدی بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان
و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نوری که در جبین هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول نکرد و دختر
از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور او اسد و نضر و عمرو بودند و اناث صعصعه
و رقیه و خالده و شفا بودند و باز نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جبین او بود و [illegible] پس شبی از شبها
بعد از آنکه کعبه طواف میکرد بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول
در او باشد پس در اثنای آن در خواب دید صدای هاتفی را شنید که او را ندا میکرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره
و مطهره و پاک دامانست بگیر او را پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او در زنان نخواهی یافت از او
فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم بیدار شد و فرزندان عم و برادران
خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار
است و در میان قوم مشهور و معروفست بنجابت و عفت و کمال و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و
عفتند [illegible] از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر خواسته باشی این
امر هم اکنون رخصت ده ما را تا برویم برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود

بتجارت شام میروم وان کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس قصه سفر خود را ساز کرد و با برادر خود مطلب پسر ابو عم
خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا بودند مستوره اولاد که دید که خواستگاری سلمی و مواصلت وی کرد که
مذکور مذکورات وانشاء الله که بجای خویش پیش ازاین نگاشته بهمین اکتفا شد و چون وضع حمل سلمی بعبد المطلب شد الحی که هنوز نازل
میباشد باو نرسیده بود ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که ای زنان بنی النجار پرده‌ها بر فرزند بیاویزید و از دیده نظاره کیان او را
مستور دارید تا اهل جمیع اقطار سعادتمند گردند و چون صدای منادی را شنیدند پرده‌ها آویختند و کسی او را از حال خود
مطلع نگردانید پس ناگاه حجابی پدید آمد که بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد
و نور محمدی از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید باین سبب او را شیبة الحمد
بنامیدند و سلمی ولادت خود را پنهان کرده تا بیکاه کسی بولادت او مطلع نشد و بعد از بیکاه که زنان اقارب او مطلع شدند و به
قنیت او انعمه از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را نسبت نمایانا
وکینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای
ایشان را باطل خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شوکت و بادهای گران را
بر میداشت واطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد و چون هنگام وفات سلمی نزدیک شد وداع نمود با مطلب گفت ای
فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود نیکو بتو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی
که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ام حق ترا
فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود کرد و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از برجهای مکه طالع گردید پرتو نور
او بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی جبین او اهل مکه گردید از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب در بند نرسیده که از کجا
که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس آن جناب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و بتقدیم او را تحقیق ما
وعموم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه وآله خواهد بود و در قحط و شدت متوسل بنور حضرت
رسول صلی الله علیه وآله میشدند و محفوظ و دفع آن شدها از ایشان میشد و معجزات باهرات از او ظاهر میگردید وایضاً در همان کتاب از
شیخ کلینی رحمه الله و غیر او روایت کرده است که در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج شمشیر چون قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیله جرهم و
خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و انچاه را بسنگ و خاک انباشته
کردند بنحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاورند و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از
ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان حضرت عبد المطلب که ریاست مکه معظمه باو منتهی شد و
در پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند و از برای دیگری در انجا فرش نمیکردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود که شخصی باو گفت که حفر نما
برّه را چون بیدار شد ندانست بره چیست پس روز دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت حفر نما طیبه را
پس شب سیم بخواب رفت و گفت حفر نما مضنونه را پس شب چهارم بخواب آمد و گفت حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود
و بیاشامند از آن حاجیان و بکن او را در جائی که کلاغ بال سفیدی بنشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه زمزم سوراخی
بود که موران از آن بیرون می‌آمدند و هر روز کلاغ می‌آمد و آن موران را بر می‌چید چون عبد المطلب این خواب را دید تعبیر خوابها

خود را

خود را فهمید و موضع زمزم را یافت پس بقریش گفت من چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و آن مایه
فخر و عزت ماست بیائید تا او را حفر نمائیم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شد و یک پسر داشت
که او را حارث میگفتند و او را یاری میکرد بر کندن زمزم و چون براو دشوار شد نزدیک کعبه آمد و دستها بسوی آسمان
بلند کرد و بدرگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خداوند ده پسر او را روزی کند یکی از ایشان را که دوست دارد قربانی کند چون بسیار
کند و رسید بجائی که عمارت حضرت ابرهیم و اسمعیل در چاه نمایان شد و دانست که بآب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش
گفتند الله اکبر وگفتند ای پدر حارث این فخر و مکرمت ماست و ما را در آن بهره هست و ترا نخواهیم گذاشت عبد
المطلب گفت شما مرا در کندن آن یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت وایضاً از همان کتاب بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یکجانب چاه بوی
بدی که او را ترسانید و عفونتی حارث را از آن سیل از چاه بیرون آمد و شتها ثابت قدم نمود و دیگر کند تا آنکه بچشمه
رسید که از آن بوی مشک ساطع گردید چون یک ذراع دیگر کند خواب او را ربود در خواب دید که مرد بلند دست خوش
روی و خوش موی نیکو جامه خوش بوئی با او گفت که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی و آنچه بیابی خود
نما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن شمشیرها از غیر تو است و طلا از تو است فقط تو از همه عرب بزرگتر
و پیغمبر عرب از تو بهم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود و اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان پیغمبرها
از ایشان خواهد بود و پیغمبران پیغمبر در قران بعد از تو خواهد بود و با او خدا زمین را بنور هدایت روشن گرداند و
شیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و بتها
ذلیل گرداند و عابدان آنها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از آن باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او باشد
و او بتها را در هم شکند و در همه امور مطیع آن پیغمبر باشد و آن پیغمبر هیچ امری از او مخفی ندارد و هر واقعه که باو واقع
شود باو مشورت نماید پس چون عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خود متحیر ماند ناگاه در پهلوی خود سیزده
شمشیر دید چون آنها را گرفت خواست که بیرون آید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده‌ام یکی
دیگر کند شاخها و سر آهوی طلا پیدا شد و چون بیرون آورد دید که بر آن نقش کرده‌اند لا اله الا الله محمد رسول الله فلان
خلیفة الله و معنی فقره که حضرت صاحب الامر علیه السلام است خلیفه خداست پس چون عبد المطلب آنها را بیرون آورد و آنها را
برداشت و خواست که از چاه بالا رود شیطانی بصورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا میرود پس شمشیر را زد
و دم او را قطع کرد و او ناپیدا شد و حضرت قائم علیه السلام او را تمام کشته خواهد کرد پس عبد المطلب خواست که مخالفت خواب نماید
و شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب کند پس چون بخواب رفت همان شخص را در خواب دید که با او خطاب نمود که ای شیبة
الحمد شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی نام نیک ترا در عالم منتشر خواهد کرد و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی
بطمع پیروی تو خواهند کرد و شمشیرها را در جای خود قرار بده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر آنکه در خواب میبینم
از جانب پروردگار است امر اینست واگر شیطانیست همان خواهد بود که دم او را قطع کردم چون شب شد و بخواب
رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که بنزد او آمدند و گفتند که ما اتباع فرزندان توایم و ما اهل آسمان ششم ساکنیم

شمشیرها از غیبت دختری از قبیله بنی مخزوم را خواستکاری نما و بعد از او از سایر قبایل عرب دختران بخواه اگر مال نداری
حسب بزرگی داری و مردم بتو دختر خواهند داد و این سیزده شمشیر را بفرزندان دختری که از بنی مخزوم خواهی خواست بده
و بیاوه از این از برای عقیان میکنم و یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا خواهد شد و در فلان کوه پنهان خواهد گردید و
ظاهر شدن آن علامت قائم آل محمد علیهم السلام خواهد بود پس عبد المطلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی
ناحیه از نواحی مکه معظمه روانه شد پس یک شمشیر که از همه نازکتر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب
الامر علیه السلام پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد و با آن شمشیرها و آهو طواف بیت کرد و در اثنای طواف میگفت
خداوندا وعده خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم گردان پس شمشیرها را همه
بفرزندان مخزومیه داد و از آن دوازده شمشیر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و یازده امام تا امام حسن عسکری علیهم السلام رسید برای هر یک از
ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین پنهان شد و زمین بآنحضرت تسلیم خواهد نمود و ایضا در همان کتاب
ابن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود منم فرزند دو ذبیح یعنی دو کس که قربانی
را برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی اسمعیل فرزند ابرهیم و عبد الله پسر عبد المطلب و ایضا در همان کتاب در باب
سبب اراده نمودن ذبح عبد الله را عبد المطلب بچندین طریق ذکر نموده اند از آنجمله در همان کتاب از صاحب کتاب اعلام ذکر
کرده است که چون عبد المطلب بسیار سنه بر چاه زمزم را و آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در چاه یافت قریش
دعوای نصیب خود را از آنها کردند عبد المطلب بقرعه قرار داد پس دو تیر زرد بنام کعبه معظمه قرار داد و دو تیر سیاه بنام خود و دو تیر
سفید بنام قریش و آن شش تیر را بشخصی داد که در اندرون کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه
برای شمشیرها و زرهها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچیک از آنها بیرون نیامد پس عبد المطلب شمشیرها و زرهها را
برای خود متصرف شد و دو آهوی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سقایت حاجیان برای عبد المطلب
مسلم بود و کسی با او منازعه نمینمود مگر عدی بن نوفل که او حسد بر عبد المطلب در مکه مشارالیه بود و حسد بآنحضرت میبرد پس
روزی با عبد المطلب در مقام منازعه گفت که تو طفلی از اطفال قوم خود بوده و ترا فرزندی و یاوری نیست [illegible]
تنها هستی بچه سبب بما تفوق میورزی پس عبد المطلب در غضب شد گفت وای بر تو [illegible] نکنی بکیر فرزند با
خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را [illegible] برای اکرام و اجلال حق تعالی [illegible] مناجات
کرد و گفت الهی [illegible] مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان [illegible] حق تعالی [illegible]
از آن شروع کرد بخواستن زنان و شش زن بحباله خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان بحسن و
جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند یکی از آنها نتیله دختر جارث کلابیه بود و دیگری صمرای دختر [illegible]
بود و لطیفه و سیم هاله دختر [illegible] بود و چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه
دختر عمرو مخزومیه بود و از فاطمه مخزومیه ابوطالب و عبد الله پدر حضرت رسول بهم رسیدند و بعضی گفته اند که زبیر نیز از
فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان دیگر بودند و عبد المطلب [illegible] اهتمام بسیار در خدمت کعبه مینمود پس در بعضی از
شبها که بنزدیک کعبه خوابیده بود در خواب دید [illegible] زمین میکشد بر خود

میل فرمود

میل فرمود تا بمجمعی از کاهنان رسید و ایشان را پرسید که ای ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفیدی از
پشت من بیرون آمد [illegible] آن زنجیر چهار طرف داشت و یکطرف آن بمشرق و یکطرف آن بمغرب
کشیده و یکطرفش باسمان و یکطرفش بزمین ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم
که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم که کیستی گفت منم ابرهیم خلیل الرحمن آمده‌ام که در سایه این زنجیر
[illegible] باشیم پس [illegible] در سایه او باشند و وای بر کسی که از آن دور باشد کاهنان گفتند که ای ابو الحارث اگر خواب تو راست
باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت نماید برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب
باشد پس عبد المطلب شاد شد و گفت [illegible] پس بسیار تشنه شد در آنجا
نظر [illegible] که در میان سنگ [illegible] افتاده بود چون از آن تناول نمود [illegible] و از عسل شیرین تر
بود و دانست که آن از بهشت است [illegible] فاطمه مخزومیه که نجیبه و صالحه و نیکوتر از همه
زنان او بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله منعقد شد پس آن نور که در جبین او بود بسوی [illegible]
او منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد آن نور از جبین او ساطع گردید بحدی که اطراف [illegible] را روشن کرد
پس عبد المطلب از انتقال آن نور بسوی او [illegible] شادی و سرور بی نهایت شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و
محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفتند جبه حضرت یحیی است که در هنگام شهادت پوشیده
بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره خون بچکد نزدیک خواهد بود
بیرون آمدن آن پیغمبری که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد نمود چون رفتند بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون
از آن میچکد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است [illegible] بسیار غمگین گردیدند و گروهی را بمکه فرستادند
که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند و عبد الله در [illegible] اطفال دیگر [illegible] میدید
[illegible] بحسن و جمال و نور ساطع در جبین لامع او متعجب میبودند و عبد الله در زمان خود از جوانان [illegible]
[illegible] و چون یازده پسر از عبد المطلب بهم رسیدند [illegible] پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و [illegible]
برای ایشان [illegible] کرد و چون [illegible] گفت ای فرزندان [illegible]
در باب [illegible] از شما [illegible] و لیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند
یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حق تعالی عطا کرده است بمن شما را چه میگوئید در باب نذر من پس همه ساکت
شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبد الله که از همه خوردسال تر بود گفت ای پدر توئی حاکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و
هر چه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بحکم تو
و راضی شدیم بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو [illegible] از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته بود پس
عبد المطلب چون سخنان شایسته آن فرزند نجیب را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و نگاه کرد بسوی سایر اولاد
خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم [illegible] هستیم پس ایشان را
دعا کرد و گفت بروید بنزد مادران خود و ایشان را خبر دهید با آنچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیده کشند

بکشند و جامهای فاخر در برشان پوشند و وداع کنند با مادران خود و وداع کسی که بزرگ کرده پس ایشان چنان کردند و وحشت نشان
بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح دیگر بر [illegible] کذرانیدند و چون صبح طالع کردید
عبد المطلب بهای ادیم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت و خنجر برهنه در دست کرفت و بجانب
فرزندان خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه با نواع زینتها خود را آراسته بسوی پدر شتافتند بغیر
از عبد الله که مادرش او را دلکواهی منع [illegible] کمان کرد که یکتا لایق درکاه حق تعالی است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد
آمد او را مانع میشد پس عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله را کرفت و آورد و مادرش در او آویخت و میگفت بدا
بر حبیبه [illegible] او را ابکشید و مادرش مبالغه مینمود و متضرع و استغاثه میکرد و عبد الله گفت ای مادر دست از من بردار
و صبر [illegible] پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود [illegible]
ابو الحارث این کار [illegible] که پیغمبران [illegible] کرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی [illegible]
کار خواهی کرد دست از عبد الله بدار که او از همه خورد سال تر است و بر کودکی او رحم کن و [illegible] که در جبین
اوست نکاه دار و چون دید که عبد المطلب از سخنان دست بر نمیدارد فرزند دلبند خود را بر سینه نالان خود چسبانید
و گفت خدا نخواهد که این شعله نور تو خاموش کردد چگونه که در کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حیله نمی بینم کاش پیش از آنکه
از [illegible] ام پنهان کردی [illegible] پنهان کرده بودم [illegible] امید بر گشتن ندارم و از استماع این خطاب
عبد المطلب بیتاب کردید و سیلاب سرشک از دیده بر رخسار کردید و رنکش متغیر کردید و پایش از رفتار ماند پس [illegible]
مقرب اله گفت ای مادر بگذار [illegible] تا با پدر خود بروم که اکر خدا مرا اختیار نماید برای قربان خود زهی سعادت و [illegible]
هزار جان من فدای اختیار او باد و اکر دیکری را اختیار نماید تا هزار جان بسوی تو بخرام کردید پس با پدر روان شد
بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت آسمان بلند کردیدند و
یهودان و کاهنان شاد کردیدند که شاید این نور نبوت خاموش کردد و ندانستند که نور خدای را کسی خاموش نمیتواند کرد
پس عبد المطلب خنجر برهنه [illegible] در کف گرفته و قرعه بنام اولاد را [illegible] افکند و گفت ای خداوند
کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام و [illegible] بنور خود [illegible] ظلمت را [illegible] جاری
کرده است برای قلم تقدیر تو آنچه تو خواهی کسی مانع او نمیتواند شد و ضعیفان را پناهی نیست مگر بسوی تو چون تو صاحب
قوتی و دفع احتیاج فقیران [illegible] مگر چون تو بی نیازی پروردگارا میدانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک
فرزندان خود را بدرکاه تو آورده‌ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اکر مصلحت میدانی در بزرگان قرار ده که ایشان
صبر و بلا بیشتر است و خوردان بیشتر محل رحمند ای خداوند پروردگار کعبه و بیتها و رکن و سنگها و زمین و دریاها وای
فرستنده ابرها و بارانها دور کردان بلا را از کودکان پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را
داخل کعبه کردانید پس مادران صدای شیون بلند کردند و [illegible] حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان کردید و عبد المطلب
از ضعف بشریت می افتاد و [illegible] یقین [illegible] و میگفت پروردگارا حکم خود را زود ظاهر کردان و مردم
کردنها کشیده بودند و [illegible] منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون آید و [illegible] عبد الله را [illegible]

خورشید و ماه افکند و مانند ماه خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب زردی مایل کردیده و مانند چراغ
صبح کاه [illegible] قربانی درکاه الله میلرزید پس گفت ای عبد المطلب قرعه بنام این فرزند [illegible] بیرون آمد اکر خواهی بکش و اکر خواهی
به بخش پس عبد المطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابو طالب از همه
بیشتر میکریست و موضع [illegible] جبین برادر خود را میبوسید و میگفت کاش [illegible] که وارث این نور است و [illegible]
او را بهر خلق زیادتی داده است [illegible] چون عبد المطلب بهوش آمد صدای کریه مردان و زنان از هر ناحیه بسمع او رسید
نظر [illegible] فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینه خود را میخراشید و از مشاهده این احوال و استماع این اقوال در عزم [illegible]
اختلال [illegible] و بازوی عبد الله را کرفت که او را [illegible] و اکابر قریش [illegible] عبد مناف [illegible] پس [illegible]
[illegible] تا حکم پروردگار خود را جاری [illegible] دست از او بر نمیدارم [illegible]
بر عبد الله [illegible] میگفت ای پدر [illegible] را بکذار و [illegible] که من راضیم بقربان پروردگار و فدای [illegible]
و عبد المطلب [illegible] مخالفت پروردگار خود نمیکنم [illegible] قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربان میکنم پس اکابر قوم
از او التماس کردند که بار دیکر قرعه بیندازد شاید نوع دیکر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیکر قرعه انداخت
و باز باسم عبد الله بیرون آمد پس عبد المطلب گفت که الحال الحکم لازم کردید و دیکر شفاعت مسموع نشد پس عبد الله را [illegible]
آورد و اکابر عرب [illegible] دست و پای عبد الله را بست و خوابانید و چون مادرش دید که کار باینجا رسید با پای
برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبد المطلب شتافتند در
وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک کلوی او رسانیده بود و در آن وقت ملائکه آسمانها خروش [illegible]
و بالها کستردند و [illegible] و اسرافیل تضرع و استغاثه در درکاه ملک جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من [illegible]
عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان در آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر کردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه
با سر و پای برهنه و شمشیرها کشیده رسیدند و دست عبد المطلب چسبیدند و گفتند هرکز نکذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح
کنی مکر آنکه همه ما را بقتل رسانی پس عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیکذارند
که حکم تو را جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان ما و ایشان بحق تو که بهترین حکم کنندگانی در این حال شخصی از اکابر قوم
او که او را عکرمة بن ابی عامر میگفتند حاضر شد و [illegible] قرعه بیندازند بر شتران و عبد الله پس [illegible] قرار داده بودند
و در وقت دیکر عبد المطلب [illegible] بود که ده شتران او را حاضر کردند و عبد الله را جامه فاخر پوشانیدند و خوشبو کردانیدند و با نواع زینتها
آراسته او را بنزد کعبه حاضر کردانیدند و [illegible] آورده بود پس هفت شوط در دور کعبه طواف کرده و ده شتر حاضر کرده و حلقه
در [illegible] کعبه زد و گفت پروردگارا [illegible] خواست و حکم تو جاری [illegible] و قرعه افکند و قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس
ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اکر بسبب کناهان [illegible] از درکاه تو محجوب کردیده است پس تو بحق غفار الذنوب
و کاشف کروب کرم فرما بمن بفضل و احسان خود و باز قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر دیکر اضافه کرد و قرعه [illegible]
تو که راز پنهان و مخفی [illegible] میدانی [illegible] احوال [illegible] چنانچه [illegible] ابراهیم [illegible]
عبد الله بیرون آمد پس ده شتر دیکر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع [illegible] این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر

اولاد و مادرش متوجه بسیک از مفارقت او شدند و باز قرعه بنام عبدالله بیرون آمد پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی
که از تست بخشش و منع و حکم تو نافذ است در همه خلق و من جنگاوی بادات خطا کرده ام و امیدوار رحمت توام پس مرا امید مکرمات
و باز بنام عبدالله بیرون آمد و چون به نود شتر رسید نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب از معرفت سعادت
شهادت بسوی خود کشید و صدای گریه و نوحه از مردان و زنان از هر طرف بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و او را
امر را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و بنده وی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بقضای الهی ای پدر دست و پای مرا
محکم به بند که مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب شود و فرمان خدا را عمل نیاوری و جامه های خود را کرد
کن که مبادا بخون من آلوده [illegible] که آنرا ببینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من [illegible] مادرم غارت شو [illegible]
او گونا هی مرا که میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد [illegible] وصیت میکنم که بقضای الهی راضی شوی
و بسیار اندوه مخور [illegible] پس [illegible] از نهاد عبدالمطلب شعله کشید عبدالله را خوابانید و [illegible]
دو زمین چسبانید و کارد را بر [illegible] مبارکش رسانید پس ابوبکر اکابر قریش با [illegible] التماس کردند که
یک نوبت دیگر قرعه بینداز و عهد کردند که اگر در این نوبه قرعه بنام عبدالله بیرون آید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه
افکند بنام عبدالله با صد شتر در این نوبه قرعه بر صد شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آوردند و
بسوی عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او کشیدند و عبدالله را تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبدالله را
در بر کشید و میگریست و شکر حق تعالی مینمود پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمده است
یک مرتبه که باسم شتر بر آمد دست از او بر دارم پس سه مرتبه دیگر قرعه افکند و در هر مرتبه باسم شتران بیرون آمد و هاتفی
از میان کعبه صدا زد که حق تعالی فدای شما را قبول نمود و عنقریب از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد پس قریش
گفتند ای عبدالله گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتف غیبی برای تو [illegible] ندا کرد پس فاطمه فرزند خود را بخانه برد و
قبایل عرب از اطراف جهان به تهنیت [illegible] بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر
باشد پس چون یهودان و کاهنان از این امر نا امید شدند و عبدالله را سلامت یافتند حیلها در دفع آنحضرت برانگیختند وازجمله
آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را وهبان میگفتند طعامی ساخت و زهری در او داخل کرد [illegible]
و بخانه عبدالمطلب فرستاد و بنزد فاطمه مخزومیه برد [illegible] پرسید که شما کیستید گفتند ما خویشان شما ایم از
فرزندان عبدمناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را پختیم و برای شما حصه آورده ایم پس چون
عبدالمطلب بخانه آمد پرسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خویشان شما برای تهنیت سلامتی فرزند ما بخانه ما و حصه
برای ما آورده اند چون نزدیک آوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که
مخورید از من که در من زهر داخل کرده اند پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند
وایضاً در همان کتاب بحدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که فرزندان عبدالمطلب ده نفر
بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم
و حجل و عبدالعزی که ابولهب است و ضرار و عباس بود [illegible] زهره [illegible] و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبد

المطلب

المطلب ده نام داشت که پادشاهان او را بآن نامها شناختند عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و
غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبدالمطلب و حافر زمزم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول
کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس وایضا در همان کتاب بسند صحیح از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که عبدالمطلب محشور خواهد شد در روز قیامت تنها زیرا که در ایمان در میان قوم خود تنها بود و برای او
خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عبدالمطلب اول کسی بود که قائل شد ببدا و
مبعوث خواهد شد با حسن پادشاهان و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری کرد اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام
کردانید پس حق تعالی در قرآن فرستاد که وَلَا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُم مِّنَ النِّسَاءِ دوم آنکه گنجی یافت و خمس او را
در راه خدا داد پس حق تعالی فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ سیم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود و او را
سقایه حاج نمود پس حق تعالی فرستاد که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ چهارم آنکه در کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را مقرر داشت
پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد پس خدا چنین مقرر کرد یا علی عبدالمطلب
بازلام قمار نکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت از برای او میکشتند تناول نمیکرد و میگفت که من بر دین پدرم ابراهیم
یافتم وایضا در همان کتاب بحدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود [illegible] بت را سجده نکرده پدرم و نه جدم عبد
المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند بسوی کعبه بر دین ابراهیم و متمسک بدین آنحضرت بودند وایضا
اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه
مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب هیچ مشرکی قرار نگرفته و شبهه در نسب آنحضرت و آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث
متواتره بطرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبر ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیاء و
اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت موسی و حضرت عیسی و شریعت ابراهیم
در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان شریعت بودند و یکدیگر را وصیت میکردند تا آثار انبیا را بیکدیگر
می سپردند تا بعبدالمطلب سید و عبدالمطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از
بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمود در بیان تزویج نمودن عبدالله آمنه را که چون عبدالله بسن شباب رسید نور
نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف و اعیان نواحی و اطراف آرزو میکردند که او دختر بدهند
بر زیبائی یکانه زمانه بود در حسن و جمال و در هر روز که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکردند و اگر در شب
میگذشت جهان از نور چهره اش روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه [illegible] عبدالله [illegible]
رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب جفت کردید و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور
آن مفخر اولو الالباب را مشاهده کرده و در شام با یکدیگر نشسته و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن میگفتند و رفتند نزد
عالمی از ایشان که در ادراک مسیح و از همه معتبرتر بود از ایشان پرسید که بچه سبب مجتمع گردیده اید و چه چیز باعث اضطراب
شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر صفات ملائکه [illegible] باری [illegible] خواهد کرد [illegible]

بدست او هلاك خواهيم شد وآمده ايم كه دران باب با تو مشورت كنيم وشايد ترا در دفع او چارۀ بخاطر رسد اكنون هر كه خواهد
باطل كند امرى را كه خدا تعالى اراده كرده است او جاهل ومغرور است وآنچه ديده ايد خواهد آمد شدنيست ودر دفع او ممكن نيست
واو را وزيرى خواهد بود از خويشان او كه مدد همه امر معين وياور او خواهد بود چون سخنان او را شنيدند ترسيدند وحيران ماندند
پس يكى از علماى ايشان كه او را هيوبا ميگفتند وشجاعى بود برخواست وگفت اين مرد پير شده است وبخرافت عقل او سبك
گرديده است از او مشنويد واز من بشنويد درختى را كه از ريشه كنند ديگر سبز نميشود بايد كه هلاك كنيد اين شخص را كه از وى پيغمبر
از او بهم خواهد رسيد وآنهم از او راحت يابيد وچاره آنست كه متاعى خريدارى نمائيد بوسيله تجارت برويد بشهر مكه كه مقصود
شما در آنجا حاصل خواهد شد ومن نيز با شما ميروم بشرطيكه همه شمشيرهاى خود را بزهر آب كيرى دهيد وبزودى فتنه سر خود
ساز كنيد پس آن كافران سخنان آن خبيث را قبول نمودند واسلحه واسباب مكه سفط خريدارى نموده بآن صوب متوجه شدند
وچون نزديك مكه رسيدند صداى هاتفى شنيدند كه اى بدترين مردمان اراده قبيحى شما كرده ايد براى قصد ضرر رسانيدن بهترين
خلق خدا وهر كه خواهد عالم كرديد بر قتل بنده خدا ونه جبار جبلت مصير او بسوى نار است ودر دو بنا عقبى جايب (?) زيان كار است
از استماع اين صداى موحش بترسيدند وخواستند كه برگردند باز هيوبا بوسوسهاى شيطانى وتسويلات خاطر ايشان را اطمينان (?)
ايشان را سفر عازم گردانيد ودر راه بهر كه ميرسيدند احوال عبد الله را مى‌پرسيدند وصف حسن وجمال وكمال او ميكردند سبب
زيادتى حسد ايشان ميگرديد وچون بساحل مكه شدند متاع خود را بر مشتريان عرض ميكردند وقيمتهاى گران ميگفتند كه مردم
نخرند ومعذرى باشند براى توقف ايشان ودر كمين فرصت بودند تا آنكه در شبى از شبها عبد الله خوابى مهيب ديد وبا پدر خود
گفت در خواب ديدم كه ميمونى چند شمشيرهاى برهنه در كف داشتند وشمشيرها را حركت ميدادند وبر من حمله ميكردند ناگاه بلند
شدم بسوى هوا واتشى از آسمان فرود آمد وهمه را بسوخت عبد المطلب فرمود كه ايزد تعالى ترا از همه بلاها نجات دهد
تو حاسدان بسيار دارى براى اين نورى كه در روى تو است اما اگر تمام اهل زمين اتفاق كنند بعضى از آن نتوانند رسانيد
زيرا كه اين نور وديعه خاتم پيغمبران است وحق تعالى آنرا حفظ مينمايد ودر اكثر ايام عبد المطلب وعبد الله بشكار ميرفتند وآن
كافران از بيم عبد المطلب متعرض نتوانستند شد تا آنكه روزى عبد الله تنها بشكار رفت هيوبا بنزد ايشان آمد وگفت انتظار
ببريد كه عبد الله تنها بشكار رفته است وفرصت غنيمت است پس بعضى از ايشان نزد متاعها ماندند وبعضى شمشيرهاى برهنه
در زير جامه پنهان كردند وبقصد عبد الله متوجه گرديدند پس وقتى رسيدند بعبد الله كه در ميان درختها داخل شده بود و
شكارى بدست آورده آنرا ذبح مينمود پس از هر طرف در آمده راههاى او را بر آنحضرت بستند وچون عبد الله ديد كه قصد
هلاك او دارند سر بجانب آسمان بلند كرد وبسوى عالم الاسرار ونهان تضرع نمود پس رو بايشان آورده گفت اى [illegible]
وبراى چه قصد هلاك من داريد والله كه هرگز ضررى بشما از من نرسانيده ام ومالى از شما نبرده ام وكسى از شما نكشته ام پس
ايشان متعرض جواب او نشده بيكدفعه بر او حمله كردند وعبد الله تمام حوصله (?) بر ... ايشان افكند وهر يكى از آن
[illegible] بسوى ... پس آن كافران از راه حيله شروع بعذر خواهى كردند وگفتند چه سبب ما را ميكشى وما را
با تو كارى نيست غلامى از ما گريخته بود واز عقب او آمده بوديم چون ترا از دور ديديم پنداشتيم كه او است عبد الله بعذر قبول
ايشان خشنود شده واسب خود سوار شده وكمان را در دست گرفت وچون خواست كه از ميان ايشان بيرون رود بار ديگر حمله آوردند

وبعضى بسنگ وبعضى بشمشير متوجه آن بدبختان گرديدند واو مانند شير بر ايشان حمله كرد وهر حمله بعضى را بخاك مى‌افكند وچون كار
بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد وپشت بر كوه داد وآن گروه را بسنگ خسته ميكرد واز بيم او نزديك نمى‌رفتند ودر اثناى آنكه
آن كافران عبد الله را در ميان گرفتند وهب بن عبد مناف بآن دره رسيد واحوال را مشاهده نمود از كثرت ايشان بترسيد وبجانب
حرم برگشت ودر ميان بنى هاشم فرياد كرد كه دريابيد عبد الله را كه دشمنان او را در ميان فلان دره فرو گرفته اند پس جميع بنى هاشم
شمشيرها بكف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند وبسوى آن دره بسرعت روان شدند ودر اينوقت رسيدند وچون عبد الله
نظر كرد وعبد المطلب وابو طالب وحمزه وعباس وساير بنى هاشم را ديد كه داخل آن دره گرديدند پس عبد المطلب گفت كه اينست تاويل
بود تاويل وتعبير آن خوابيكه ديده بودى پس چون يهود آن بنى هاشم را ديدند دست از جان خود كشيدند وبعضى از ايشان پناه بجنگ
تيكى بردند وبعضى در ... سنگى از كوه گردند وايشان را هلاك كردند وبعضى را گرفتند وخواستند كه بكشند التماس كردند كه
آنقدر ما را مهلت دهيد كه محاسبات خود را با اهل مكه معروف كنيم وبعد از آن هرچه خواهيد بكنيد پس دستهاى ايشان را بستند
وبسوى مكه برگردانيدند واهل مكه سنگ بر ايشان ميزدند ولعنت ميكردند پس عبد المطلب ايشان را از آنجا راند ووهب فرستاد وچون
وهب بسوى خانه خود برگشت گفت اى بره امروز از عبد الله پسر عبد المطلب مشاهده كردم كه از هيچيك از
شجاعان عرب نديده بودم وخدا او را بحسن وبها ونور وضيائى مخصوص گردانيده است وكسى را مانند او نديده ام وچون
او را در ميان گرفتند ديدم كه افواج ملائكه از آسمان بسوى او فرود آمدند براى نصرت او وبنزد عبد المطلب ... شايد
شايد آمنه دختر ما را بعقد عبد الله در آورد وما را باين شرف سرافراز گرداند بره گفت اى وهب جميع رؤساى مكه وبلاد شام
اطراف رغبت كرده اند كه دختر باو بدهند واو قبول نكرده كى بدختر ما رغبت خواهد كرد وهب گفت كه من امروز بر ايشان
حق بزرگى ثابت گردانيده ام واز قضيه عبد الله ايشان را مطلع ساختم وممكن است كه باين سبب بدختر ما راضى شود وچون
بره بخانه عبد المطلب آمد گفت خوش آمدى وامروز شوهرت بر ما حقى لازم گردانيده است كه هر حاجت كه از ما [illegible]
ميكنيم بره گفت كه اى عبد المطلب مرا براى حاجت بزرگى بسوى شما فرستاده است ومى‌خواهد كه شايد نور عبد الله
دختر او آمنه منتقل گردد وما را از شما هيچ طمع نيست واين هديه ايست بسوى شما پس عبد المطلب بسوى عبد الله
نظر كرد وگفت اى فرزند اگرچه دختر پادشاهان را قبول نكردى اما اين دختر از خويشان تو است ودر مكه مثل او دخترى نيست
در عقل وطهارت وعفاف وديانت وصلاح وكمال وحسن وجمال وچون عبد الله ساكت شد واظهار كراهت ننمود
عبد المطلب گفت اجابت نموديم وقبول كرديم وچون شب در آمد عبد المطلب عبد الله را با خود بخانه وهب برد وچون
بايكديگر نشستند ودر باب ... سخن آغاز كردند يهوديان كه در خانه وهب محبوس بودند خلوت را غنيمت شمرده بندها
را گسختند وبسوى خانه كه ايشان بودند دويدند وچون حربه نداشتند بسنگ بر ايشان حمله كردند وبا جماعه از نور رسالت
پناه صلى الله عليه وآله سنگ هر يك ... بر سينه اش برگشت وآن شيران بيشه شجاعت شمشيرها از نيام كشيده وبجزاى ايشان را
بقتل نمودند وآن كافران را بسوى جحيم روانه نمودند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا ... قوم حاضر ساز تا ... ميكنيم
واين نكاح مقرون بفلاح را منعقد ميسازيم پس چون صبح روز ديگر طالع شد حضرت عبد المطلب اعمام خود را حاضر
گردانيد وجامههاى فاخر پوشانيد ووهب نيز خويشان خود را جمع كرد وچون مجلس شريف منعقد شد حضرت عبد المطلب

بر خواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان و حمدی که او مستوجب است بر انچه انعام کرده است بما و بخشیده است بما و کردانیده است ما را همسایهٔ خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد میکنم خدا را چنانکه نکاح را بر ما حلال کردانیده و میدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما آمنه را خواستگاری مینماید بطلاق صداق ایا راضی شدید وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب گفت که ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب بکر چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی را ضیافت نمود و چون مدتی از زفاف ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که نداکرد در جنت الماوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد خواند و صاحب امانت و صیانت و رحمت و عفت و عدالت خواهد شد و در بلاد هرکه او را دوست دارد بشارت باد او را که بشرف عطا و هر که او را دشمن دارد برای او است بدترین عذابها و او کسیکه پیش از خلقت آدم طینت او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم است پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را کشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان بانواع نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هفتاد هزار ملک بر زمین فرود آمد و باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ بهترین خلایق در جن دریاد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را تا این مژده مسرور گردانیدند تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او را اختیار کرد محل رحمت حق تعالی کردید و هر که عداوت او کرد از الطاف خدا محروم کردید و شیاطین را اسیر زنجیرها کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بتهای شما ایشان از روها افتادند و چون پس روز جمعه که عرفه بود عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردید ناگاه در آن وقت در آن بیابان نزدیک نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب کردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام و چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرینتر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر از آسمان برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیده جناب یزدانی بر زمین ظاهر کردیده است پس بخانهٔ خود مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که وقت آن شده است که مخزن انوار ربانی شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله کردید و نور از صلب عبدالله برحم طاهره او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع کردید که آسمان و زمین را روشن کردانید از شعاع آن نجیب الله مانند عکس آفتاب در آینه نمایان کردید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیاء را مطالعه کرده بود و بسیار خوانده بود روزی حضرت عبدالله را ملاقات کرد پرسید که توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه میشود که مرا صیغه کنی و یکمرتبه با من نزدیکی کنی و من صد شتر بتو بدهم پس عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آن نطفهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در رحم آمنه قرار گرفت روزی بجانب آن زن گذشت و از آن زن خواهش سابق را ندید و از سبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بغیر تو تعلق

ربانی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرف کردیده است و روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد بر پیشانی او ساطع و مشتعل کردید که هیچ کس را تاب آن نبود که درست بسوی آن خورشید انور نظر کند و به هر سنگ و درختی که میگذشت برای او سجده میکردند و براو سلام میکردند و گفته اند که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت عمر شریف آن حضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قبر پدر خود عبدالله آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر بزرگوار گفت که ولی تو کیست ای پسر گفت اینک علی بن ابی طالب ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد و با او چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشست و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست فرمود که ولی تو کیست ای پسر فرمود که اینک علی بن ابی طالب ولی تو است آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی مسعود اولیای کردید که از این حدیث ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کامل کردد باقرار بامامت علی بن ابی طالب علیه السلام **فصل دویم** در بیان بعضی خبر دادن کاهنان و ساحران از تولد آن حضرت در همان کتاب از صاحب کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کاهنان و ساحران و شیاطین و منجمان طغیان عظیم داشتند و عجایب افعال ایشان بظهور می آمد و اخبار باموز غریبه مینمودند و شیاطین از آسمانها سخنان میشنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین یمامه دو کاهن مشهور بودند که بهمه اهل زمان خود زیادتی داشتند یکی سطیح مازنی بود که او را سطیح میگفتند و از همه کاهنان اعلم بود و دیگری شق بن انمار بود و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی استخوان در غیر سر و صورت استخوان نداشت و او را مانند جامه در هم می پیچیدند و چون او را حمل میکردند بر روی حصیری با سلاح بر میکندند و در خانه ای که با ایشان بود و بروی سطح او را کذاشته نقل میکردند و از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده با ایشان میگفت و چون بر پشت افتاده بود بغیر چشم و زبان چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی را دید که لامع کردید و اطراف جهان را احاطه کرد و چون کواکب را دید که مشتعل کردیدند و دودی از آنها ساطع شد و فرو میریختند و بیکدیگر میخوردند و بر زمین فرو میریختند پس او را از مشاهدهٔ این احوال غریبه وحشتی عظیم عارض شد امر کرد غلامان خود را که او را بردارند و بر قلهٔ کوه بلندی گذاشتند و باطراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع کردید و بر همه انوار غالب شد و با قطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت که مرا فرود برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می یابم که رحلت من نزدیک شده است و چون صبح طالع شد خویشان و قومان خود را کرد آورده و گفت امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار را از کاهنان هر دیار استفسار نمایم پس بهر شهری نامها نوشت و از آنجمله نامه بربیع نوشت و در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و عنقریب از آن ظاهر خواهد شد و نامه بنزد جزنا که ملک یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و بکهانت

وحمی را اهل و یار خود غالب شده بود و دیدهٔ بیدار بندی داشت که از سه روزه راه را دید بدچنانچه کسی بخواب خود را بر بیند
واگر کسی از دشمنانش اراده جدال و قتال با او داشت چند روز پیش قوم خود را خبر میکرد که فلان شخص اراده شما دارد و ایشان
بتهیه دفع آن میکردند پس سطیح نامه را بصبیح غلام خود داد و بسوی مکه فرستاد و چون به سه روزه یمن رسید در قفا او را دید و با قوم خود
گفت که سواری می آید و در میان او نامه ایست و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را بقریش داد گفت خبر صبیح از آن راست صبیح از جانب
سطیح و سؤال ایشان را از بوساطع و در روشنی کلام مع بحق بود کار کعبه که این علامت نزدیک شدن کشتن رجال و یتیم شدن اطفالست
و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر خواهد رسید و خلاف پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر ها شما است آنچه نوشته چون
نامه را بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید
یکدیگر را آنجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم و اگر موجود آمده شاید چاره در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل
گردد خاموش کنیم چون نامه بسطیح رسید و مضمون او مطلع گردید باواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکه معظمه گردید و با قوم
خود گفت که من میروم بسوی آتش افروخته و اگر او را خاموش توانستم کرد بر میگردم و الا شما را وداع میکنم و بشما ملحق نمیشوم تا
در آنجا بمیرم چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش باستقبال او آمدند و گفتند ای سطیح بیا
مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر آورده خواهد شد سطیح گفت خدا برکت دهد شما را برای بسوی شما حاجتی نیست آمده ام
که خبر دهم شما را بآنچه نوشته است و بعد از این خواهد شد با علام حق تعالی کجا بند انها که مقدم بوده اند در عهد پیغمبر برحق
مستحق بستایش و حمد یعنی فرزندان عبد مناف آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر و ماه منیر که نزدیک شده ظهور انوار
و یکتاست عبد المطلب و شیران اولاد او چون گروه قریش این سخنان شنیدند ایشان از خویش بیامد و پراکنده شدند پس حضرت ابو طالب
و سایر اولاد عبد المطلب نزد او آمدند در هنگامی که نزدیک کعبه نشسته بود و گفتند ما اول نسب خود را باو میگوئیم و ابو طالب
شمشیر و نیزهٔ خود را بغلام سطیح داد پیش از آنکه غلام سطیح را اعلام کند نزد او آمدند باو تحیت فرستاد و سلام کرد پس سطیح
گفت بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه عرب هستید ابو طالب توجه نمود و گفت ما ئیم گروه ابطحی سطیح گفت
ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار چون ابو طالب دست بر رویش گذاشت گفت بحق خداوند دانای
پنهان و آشکار و آمرزندهٔ خطا ها و کشف کنندهٔ بلاها سوگند میخورم که تو از صاحب عهد پیغمبر و اخلاق مشید و نوری
که دادهٔ بغلام من بوسیم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی و بحر حق که شما بهترین مردم و بهم خواهد رسید از تو و برادرت
نه بهترین زنهای و بحق که تو و آنها که باز اند از نسل ها شد که بهترین اخبار بوده و توئی پیشوای قوم پیغمبر مختار که وصف
کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میپوشانی که من نیک میشناسم تو را پس ابو طالب متعجب ماند از سخنان او
و گفت ای سطیح راست گفتی و حصلت ما را نیکو بیان کردی میخواهم که ما را خبر دهی بآنچه در زمان ما [illegible] بود و بر ما جاری
خواهد گردید سطیح گفت سوگند یاد میکنم بخدای دائم ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی عمد و یگانه یکتای صمد که از عبد الله بزودی فرزندی
بهم خواهد رسید که مردم را هدایت کند بر شرع صاحب صلاح و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را
و یاری نماید او را جماعتی از دور و نزدیک که پیر و جوان باشند و اصحاب صولتها و حملها باشند و به تیغ ابدار دمار از کافران برآورد
شکی نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابو طالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که آن پیغمبر را برای ما وصف و نعتهای او را

بیان

بیان کنی سطیح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح
از وصف او کلیل است او مربوع است نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند با قامتی رعنا و اثر و حرمش بنقد باشد و در میان دو
کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی
او روشن مستمر باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی به نیکوئی خلق و خلق او بر زمین راه نرفته
شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید و اگر سخن گوید
درست گوید و اگر از او سؤال کنند براستی جواب گوید و ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد و نسب منزه باشد و در حق عالمیان
باشد و بنور او جهان روشن گردد و بمؤمنان رئوف و بر اصحاب خود مهربان و معطوف و نامش در توریة معروف باشد و در
زبور مضطر با لطوف و بکرامتها موصوف باشد نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است ابو طالب گفت که ای سطیح آن شخص
را که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش را برای ما بیان کن گفت آن سیدیست بزرگوار و شیریست جنگ آور و
بیش اهیب نیکوکردار و انتقام کشنده ایست از کفار و مشرکان کاسه های زهر بر ایشان چشاند و حملهای او زهرهٔ شیران را بگداند
و پیوسته در جنگها پیاده رود و کار خود باشد و برای محمد مصطفی وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش در توریة
ایلیا و در انجیل فارقلیطا و در زبورش علی باشد پس لحظهٔ سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب
ابو طالب ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارکت را بار دیگر بر روی من گذار چون ابو طالب دست بر رویش گذاشت
آهی دردناک کشید و نالهٔ کرد و گفت ای ابو طالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را به
بلندی مکان و مجد و رفعت شان که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادرت است و علی از تو پس ابو
طالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که این اول ابتدا ایست که از بنی هاشم بما نازل شد
و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد الله و ابو طالب که دینهای ما را فاسد خواهد کرد پس ابو طالب ایستاد و
باواز بلند گفت که ای گروه قریش بگردانید دلهای خود طینت را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح زیرا که ما ئیم معدن
کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علامتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت
بظهور خواهد آمد برغم انف کسی که نتواند دید پس ابو طالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نمود و ابوجهل آتش
حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شر و شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت
و انکار او یار شدند و چون خبر با بو طالب رسید بجانب ابطح خرامید و بوعده و وعید اجماع اهل فساد را متفرق نمود
گردانید و ایشان را نزد کعبه ظاهر ساخت پس منبع بن الحجاج برخواست و گفت ای ابو طالب ما را استقدام و مزید و رفعت
و شرف شما شکی نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است و لیکن از کجاست تو عجب دارم
که بگفته کاهنی اعتماد نمائی حکم میکنی که ایشان مظهر ارتیب شیطان و مصور کذب و افترا میباشند بار دیگر او را حاضر
گردان که او را بمحک امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب انقطاع اختلاف
شکوک از سینه ها گردد پس ابو طالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بمیان گذاشتند ابوجهل بلند فریاد
کرد که ای گروه قریش این چه شورش و اختلاف و تکذیب دار و جماعتست که از شما میبینم و میشنوم سبب آنچه اظهار کردم از ظهور

پیغمبر صاحب برهان وشکننده ادیان وذلیل کننده کاهنان والله که ما در یقینیم بظهور او زیرا که نزدیک است زمان او و کلمات
باطل خواهد شد ودر انوقت سطیح را دریافتند که این چیزی نخواهد بود و از وی مردن خواهد کرد و اگر خواهید که راستی گفتار
من بر شما ظاهر گردد مادران وزنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب میدانی گفت
نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملایکه سخن میشنود ومرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردانیدند
بغیر از آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا
شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد گفتند چرا سخن نمیگوئی
سطیح نظر کرد بسوی آسمان و گفت سوگند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان خود را حاضر نکرده اند که یکی حامله است
بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه ارشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بپادشاه مؤمنان
و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان و چون فاطمه و آمنه حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی
آمنه و باواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت ای صاحب اشارها اینست والله حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده پس
آنحضرت را پیش طلبید و گفت آیا تو حامله هستی گفت بلی سطیح گفت اکنون بیقینم یافته خود رسیده شد و اینست بهترین زنان
عرب و عجم و حامله است بهترین امم که هلاک کننده هر صنم و امی و عرب است اوست تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش
هویدا گردیده است گویا میبینم مخالفانش را که کشته ودر خاک افتاده خوشا حال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد برسالت
او که ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را خواهد گرفت پس بجانب فاطمه ملتفت شد و نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش
آمد بسیار گریست و باواز بلند گفت اینست والله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان از ابر خیال هلاک
افکند و در عقلش هیچگونه خفت پیدا نشد که هیچ دلیری تاب مقاومت او نیاورد اوست فارس یکتا و شیر خدا موسوم بامیرالمؤمنین
علی بهترین خاتم انبیا آه آه دیده ام چه شجاعتها و دلیرانرا برخاک افتاده می بینم چون قریش این سخنانرا از سطیح شنیدند
شمشیرها از غلاف کشیدند و بر او دویدند و بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من
این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت و سرش را مجروح
کرد و خون بر رویش جاری شد و ابوجهل ندا کرد که ای سرکردهای قبایل این عار را از خود بشوئید و سطیح و آمنه و
فاطمه را بکشید تا از شر این جماعت کاهن میگوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطیح حمله کردند و بنی هاشم تاب حفاظت ایشان
نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مرهیبت از آسمانها بلند که کف شمشیرها از دست
بیارزید ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید و مقارن اینحال صیحه عظیم از آسمان ظاهر
شد که عقلها از آشیان بدنها پرواز نمود و مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و
دیدم که درهای آسمان گشوده است و سواری حربه در دست دارد و باواز بلند میگوید که شما را مهلتی نیست بغیر رسانیدن
برسول خدا و منم برادر او جبرئیل و در اینوقت خوف من بایمنی مبدل گردید و همه بجانبهای خود برگشتیم و ابوطالب
عبدالله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند پس منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بحق الله که عزت و شرف
و غلبه شما بر عالمیان ظاهر شد ولیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور کردانی و بار دیگر این فتنه را فرونشانی ابوطالب

التماس

التماس او را قبول نمود و بنزد سطیح آمد و او را بسعادت طلبید و حقیقت حال را باو گفت سطیح گفت ای ابوطالب من برقوم
و التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر و نذیر ظاهر گردد سلام بسیار از من باو برسانی و بگوئی که او را بشارت دادم بظهور تو
و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت من
و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت او تا بیرون مکه رفتند
و دعا و ثنای او در اطراف غایبان شد که زنی بر شتری سوار بود و بسرعت می آمد سطیح گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیه کبری
یعنی زرقا یمنی پس همه منتظر بودند که زرقا رسید باواز بلند گفت که ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بر شما معبود
باد هر بار بدرستیکه ترک وطن خود کرده ام و بسوی شما آمده ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است
ظهور آنها و بعضی ظاهر گردیده و در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند انشا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطیح
ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام که شما را بشارت دهم و تحذیر نمایم و آنچه شما را مژده میدهم برای من وبال است تعجب کردند
این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را و تحذیر و وعید بنمائی بهلاک و استیصال زرقا گفت ای ابوالولید
بحق آن خداوندی که صراط خلایق را در کمین خواهد بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خلق را
بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد و بتوحید پرستش بسوی او کرده و نام او محمد باشد و گویا می بینم که بعد از او لات و عزی بسوی
سقر آید شود که مساعد و یار او باشد و در حسب و نسب نزدیک او باشد و اقران خود را هلاک کرداند و شجاعان جهان را بخاک
افکند دلیری باشد در معرکه ها و شیری باشد در میدانها و او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام او است
امیرالمؤمنین آه آه از روزی که او را بینم و از مصیبت ما از وقتی که با او در یک سو بنشینم پس شعری چند انشا نمود بعد از آن
ادا نمود و گفت هیهات جزع کردن چه سود بخشد امری که البته لازم نیست سوگند میخورم بآفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی
اوست بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته از خبر فصیح پس نظر تندی بسوی ابوطالب و عبدالله [illegible]
نمود و عبدالله را بیشتر دیده بود بشناخت زیرا که عبدالله سالی به یمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد [illegible]
رسالت از جبین او مفارقت نماید و در بعضی از قصور یمن نزول فرموده بود و چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد
و از آرزوی لقای گوهر اول از دست داد و کیسه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبدالله شتافت و سلام کرد
و پرسید که تو از کدام قبیله از قبایل عرب گفت از قریش و متوطن مکه ام گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف سید اشراف و اطعام کننده اضیاف زرقا گفت ای جوان آیا توانی بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را
بگیری و صد شتر با بار خرما بتو بدهم عبدالله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است از تو این سخن مگر نمیدانی که ما
گروهی هستیم که مرتکب گناهان نمیشویم و شمشیر خود را از غلاف کشیده بر او حمله کرد و زرقا گریخت و خایب برگشت [illegible]
عبدالمطلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبدالمطلب
گفت ای فرزند آن زن که تو وصف آن میکنی زرقا یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شناخته است و خواسته
که آن نور را از تو بگیرد الحمدلله که خدا نور را از شر او محفوظ نمود و چون در مکه زرقا نزد عبدالمطلب رسید و دید او را شناخت
و دانست که زن خواسته و آن نور را از او به دیگری منتقل شده است گفت که نور آن نبوتی که در جبین دیده ام گفت بلی [illegible]

ان که در جبین تو بود گفت در شکم نطفه طاهره من است زرقا گفت شک نیست که اینچنین کسی میباید که محل آنچنین
نوری گردد پس صدا بلند کردم که ای صاحبان عزت و کرامت وقت ظهور انچه میگویم نزدیکست و الم شدن را چاره نتوان
کرد و امروز بلحظه رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را از تصنیفات آثار مطلع سازم و چون ایشان متفرق شدند
و بعضی از شب گذشت زرقا بنزد سطیح رفت و گفت علامات و آثار ظهور آن نور را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است
در این باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت که عمر من باخر رسیده است و من میروم بجانب شام و در آن دیار میمانم تا مرگ
مرا در رسد زیرا که میدانم که سعی کننده در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور میگردد و ترا نیز نصیحت مینمایم که متعرض
دفع آن شعله نگردی که هرگز بقدرت کار آسمان و زمین نگاه دار اوست و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از من بدار که من هرگز با تو
موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت محفلها بر شما امروز روشن
خواهد شد در هنگامی که ظاهر شود در میان شما کسی که در توریة و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است وای بر کسی که
با او دشمنی کند و خوشا بحال کسی که او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت که اگر حاجتی بما داری
بگو که حاجت تو بر آورده است گفت مالی از شما نمیخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم ولیکن میخواهم که امشب من بنزد آمنه باشم که
از او تحقیق کنم شواهد اخباری که از برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب او را بخانه آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار باز ماند
و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود و باز خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و همه اندیشه بود که حیلها از برای
هلاک آن حضرت بر انگیزد پس باز زرقا از قبیله خزرج که او را نکنا میگفتند و شاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و فریب
و دروغ با او میبود تا آنکه شبی از شبها نکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنها
او این بود که کاهنه جامه ... است بسوی تهامه و نزدیک پشیمان خواهد شد از اراده خود چون زرقا این سخن را شنید بر خواست
و گفت ای بار معقا دارم من بودی چهارده سال است بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیمی حادث گردیده
ما باسمانها میرفتیم و سخن فرشتگان را میشنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها میرانند و منادی شنیدیم که در آسمانها ندا کرد
که حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان را و ظاهر کننده عبادت رحمان را پس افواج ملائکه ما را از آسمانها به تیرهای
شهاب گردانیدند و راههای ما را از آسمان مسدود ساختند و آمده‌ام که ترا خبر دهم پس زرقا گفت برو از پیش من که هر
سعی که دارم در کشتن آن فرزند خواهم کرد آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که من آنچه شرط خیرخواهی بود
گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و عجز و وبال دنیا و عقبی برای تو ثمره نخواهد داشت البته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد
کرد و از شر هر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز نمود و رفت و این سخنان را
نکنا میشنید و چون صبح شد بنزد زرقا آمد و گفت ترا غمگین می بینم گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمیکنم
و غمی که من در دل دارم مرا از پا در آورده است در باب پسری که حامله است آمنه که بتها را خواهد شکست و ساحران و کاهنان را
ذلیل خواهد گردانید و بخانهار اخراب خواهد کرد و میدانی که صبر کردن در مذلت و خواری از بر آتش سوزان دشوار است
از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشمنان اگر کسی بیابم که مرا یاری کند در کشتن آمنه هر چه آرزوی اوست با او میدهم و او را
توانگر میگردانم و کینه در دل برداشت و در کنار نکنا گذاشت چون نکنا دید آتش غم افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا

کار

کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی اما چون مشاطه گری زنان بنی هاشم میباید که چاره در این کار بیاندیشم زرقا گفت
که تدبیر من چنان باید کرد که چون بنزد آمنه روی و مشاطگی او مشغول شوی این خنجر زهر آلوده را بر او بزن که چون زهر بدن او
جاری گردد بدین حیله از حیات عاری گردد و چون دیت بر تو لازم گردد من ده دیت از جانب تو بدهم بغیر از انچه الحال بتو
میدهم و هر سعی که مرا مقصود است در خلاصی تو مبکنم نکنا گفت قبول کردم اما سعی اهتمام تدبیری بکنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را
مشغول گردانی تا من مشغول باهتمام تو کردم زرقا گفت چنین باشد و در روز مقصود کوزه طعامی مهیا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلبید و
شراب بسیار در مجلس خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید نکنا را طلبید و گفت
وقت فرصت را غنیمت باید شمرد و در وقتیست که من سعی خود را مبذول باید داشت نکنا خنجر زهر آلود را گرفته متوجه خانه آمنه
گردید و چون داخل شد آمنه او را نوازش نمود و گفت چرا دیر تر نزد من آمدی نکنا گفت ای خاتون من بغم دون کار خود درمانده ام و اگر
نعمت شما در ما نبود به بد ترین احوال میبودم اینجا تو نزدیک من بیا تا موی ترا مشاطگی کنم پس چون آمنه در پیش روی نکنا نشست
نکنا گیسوی او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند بالهام حق نور محمدی چنان یافت که کسی دستش را گرفته
دیده در پیش دیده او بصیرتش از رفته شد و دستی بر دستش زد و خنجر از دستش بر زمین افتاد و ناله و لرزه او را فرو گرفت پس
چون این صدا بگوش آمنه رسید و تعقیب آن ضجه‌ها نمود و خنجر را دید و مشاهده کرد و معلوم شد که او را زهر بود و دید و نکنا را
گرفتند و گفتند لعلعون میخواستی آمنه را به تقصیر هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور کرد اید پس
آمنه سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده شنیعه سوال کردند قصه زرقا را بتمامی یاد کرد و گفت زرقا در
باید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود این سخن را بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون آوازه بلند شد صغیر و کبیر بنی هاشم جمع شدند
و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقا بیرون شتافتند ابوطالب در مکه ندا کرد که زرقای بی شوم را در یابید که بیرون نرود اهل مکه
مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه بهر جانب بسوی او دویدند و نیافتند چون سطیح خبر زرقا را شنید غلامان خود را امر
کرد که او را بر داشتند متوجه بلاد شام گردیدند و پیوسته آمنه این نداها و بشارتها از زمین و آسمان و هوا و ارض و سما میشنید و عبدالمطلب
جلو مطالع میکرد تا شد و عبدالله او را بکتمان وصیت مینمود و آمنه مطلقا نقل حال بدخواه احساس نمینمود و چون ماه ششم
داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلبید و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده است و دوست ما بنت النجار لایق و مجرب و عفیفه
او باشد باید که بجانب مدینه روی و بخری از برای ولیمه او مناسب باشد پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید
برحمت الهی واصل شد و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند مسرود ... که بشارت دادن ولادت
و بعثت آن حضرت که کاهنان و رهبانان خبر میدادند و پیغمبران قوم خود را خبر میدادند احادیث در این باب بسیار است از حد
احصا بیرونست و بسیاری در کتاب حیوة القلوب مذکور است فصل سیم در بیان علاماتی که در وقت ولادت حضرت
محتشم سرور محترم شاه عرب و عجم شمع جمع امم سرو چمن ماه کرم خلاصه اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ظاهر گردیده
و بیان تولد آن حضرت از شیخ بن طاوس ... روایت کرده است بسند معتبر از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سد
دجله بسته بود که تاج بپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از کاهنان و ساحران و منجمان در مجلس او حاضر
میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام

خود خطا کم میکرد بهر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از معز و جان آن امر از ایشان سؤال
مینمود و چون حضرت رسول متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح گاهی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و دریاچه
محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من نقل
و بیان کنید و سایب بن ... در میان آنها بود چون شنیدند و امر را که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای
دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان باطل شده است
و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در اطفال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از طرف حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق
رسید و چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای آنچه من می‌بینم آنست که از طرف
حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث
امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملک بسبب او برطرف خواهد شد و این حکم را
اگر بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت میباید که این راز را اخفا نمائیم تا از جهت دیگران شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند
نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشتند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند
و بآن سبب چنین خراب شده باید ساعت نیک اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد که تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند
و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار
کردند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترانیدند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشسته ساعتی
قصر در هم شکست و آب فرو رفت و رمقی از او از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از حیات مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد
و قریب صد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده‌ام و اموال فراوان بشما بخشیده‌ام و شما با من بازی میکنید و
سید هید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیشینیان ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و
بآن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید و چون نشست تکیه کرد براه
فرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز در هم شکست و آب فرو رفت و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون
آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان
می‌اندازم اگر سر این قصه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک دروغ گفته‌ایم و الحال راست میگوئیم چون حیات و مقابر ما را در کف داری و
هر یک از ما نظر بکار خود کردیم ابواب علم بر ما بسته شد و دریافتیم و دانستیم بسبب حادثه آسمانی این امور بهم رسیده است و میباید
پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار نکردیم گفت وای بر شما اول بایست که
تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و گذشت و کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را
بطلوع بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پسر عبدالمطلب با عبدالله و آنحضرت بمدینه شد و چون وارد مدینه شدند و پانزده روز
گذشت عبدالله برحمت الهی واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد عبدالله و ایضا در همان کتاب روایت کرده است
از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت

حضرت

و در علامات ولادت آنحضرت

حضرت رسول را در کتابهای خود و با اصلیتی جاوی عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که تا ببیند که او را صبر است
پس چون حظ زبان معویه جاری ساخت که گفت بگو ای ابواسحق گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده
است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ذکر ولادت عترت او هست بعد حتی که نام او معروفست در همه
کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملایکه حاضر نشد بغیر عیسی و احمد و حجابهای بهشت را نزدند برای زن پیغمبر انبیاء
و ملایکه موکل نشدند بر زنی در وقت زائیدن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد صلوات الله علیهما و علامت حمل آنحضرت آن بود که
شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب قرار گرفت نطفه خاتم الانبیا
در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده و مسرت ندا کردند و در روی زمین هیچ رونده
و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت
سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید در بهشت بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد
شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا روز قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان
دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و در پشت آن هفتصد گاو میروند که هر
گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از نزد آنها خبر دار نمیشود و همه
صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند بنزد کوه ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تقدیس کردند
بشاخها و میوه‌ها ببشارت ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها و هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح
حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد هزار برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت
و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را
زنجیرها بستند و چهل روز او را بقلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در دریا غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد
و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها
و با اوست عزت ابد و سود بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردم‌اند بعد از او
مردم در امان‌اند از عذاب مادام که احدی از ایشان بر روی زمین باشد معویه گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت
فرزندان فاطمه پس معویه روترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم
صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آن دو فرزند فاطمه‌اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت
که کی خواهد کشت ایشان را کعب گفت مردی از قریش پس معویه ... غضبناک شد و گفت برخیزید اگر خواهید پس ما برخاستیم و ایضا
در همان کتاب مروی است که در صبح آن روز که جمیع بتها بر رو افتادند و ایوان کسری که پادشاه عجم بود بلرزید و چهارده
کنگره او خراب شد و دریاچه ساوه که او را می‌پرستیدند خشک شد و الحال خشک شده که در قریب کاشانست و آتش کده
فارس که هزار سال بود افروخته بود خاموش شد و طاق کسری از میان شکست و در وحشت شد و آب در دجله ظاهر شد و در قصر او
جاری شد و نوری از طرف حجاز درآمد ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی در صبح آن روز سرنگون شد
و جمیع پادشاهان در صبح آن روز لال بودند و نمیتوانستند سخن گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید

محققان بکاهنان دیگر چنین خوانده و بزرگی قریش رسید و ایشان لا اله الا الله میگفتند و نیز آنکه در خانه خدا بودند وایضا در همان کتاب مرویست
که آمنه مرا گفت که والله چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از آن
نوری ساطع شد که همه چیزها را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت
که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و
شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود و شعری
چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او حاضر شدند و گفتند چه چیز ترا از جا
بدر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین
واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان بالا رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امور غریب
حادث شده است پس متفرق شدند و برگردیدند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این امر کار منست پس فرو
رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود
ملائکه بر او بانگ زدند و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت
ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است متولد شده است
پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم وایضا در این کتاب
مذکور است که چون دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات
بر محمد و آل او بفرستند و استغفار کنند برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمیگشت چون بنزدیک مکه رسید
ناقه او سر خود بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقه ندیده بودم ناگاه
هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه مزن [illegible] ملامت تو میکند مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختان و همه مخلوق بغیر از [illegible] دنیا
در سجده اند برای [illegible] سه ماه گذشته است که پیغمبر امی در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید وای بر بت پرستان
از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود بیرون آمد که
شد که یکی از دوستان خود را ببیند در اثنای راه بطفلی رسید که افتاده بود هر چند او را برمیداشتند باز بسجده میرفت پس
حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجده میکند پروردگار را بیمن پیغمبر پسندیده و برگزیده و
چون چهار ماه گذشت و پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و در محراب
او و محاریب جمیع ارباب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخداوند و رسول او محمد که نزدیک شده بود آمدن او پس
خوشا حال کسی که باو ایمان آورد و وای بر کسی که باو کافر شود پس حبیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمیکنم و چون
شش ماه گذشت اهل یمن و اهل [illegible] رفتند بسوی عبادتگاه خود و رسم ایشان آن بود که در هر سال جمع میشدند نزد درخت
عظیمی که آن را ذات انواط میگفتند و بعضی روزها را عید میکردند و شادی میکردند و آن درخت را می پرستیدند پس چون نزد آن درخت
جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و ای اهل تهامه و ای بت پرستان جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا آمد حق و باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف شما پس ترسیدند و خدایان خود را برگردیدند و چون

[illegible] در بیان ولادت آنحضرت

هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب آمد و گفت در شب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و میگفتند مبعوث گردید [illegible] صاحب شمشیر قاطع و نیزه [illegible] پس من گفتم که کیست آن
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت
در دریای اعظم ماهی هست که آن را طموسا میگویند [illegible] شد و موج خود ایستاد در دریا و موج آورد پس ملکی او را [illegible] که قرار گیر
ای ماهی که دریاها را بشورانیدی [illegible] گفت [illegible] روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه که محمد بن عبد الله [illegible]
برای او و امت او دعا کن و چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه آسمان وحی کرد که فرود روید بسوی زمین پس نه هزار ملک نازل شدند
بدست هر ملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد [illegible] و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دور مکه صفها
ایستادند و میگفتند این نور محمد است و در همه احوال عبد المطلب مطلع میشد [illegible] در تمام ماه کواکب آسمان در اضطراب
بودند و [illegible] و چون نه ماه تمام شد آمنه با مادر خود بره گفت [illegible] داخل حجره شوم و در مصیبت شوهر خود قدری
بگریم و [illegible] تنها خواهم کسی نزد من نیاید بره گفت [illegible] شوهری که [illegible] و منع [illegible]
از نوحه و [illegible] مصیبت [illegible] خطاست پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و مشعلهای [illegible] سقف خانه را [illegible]
[illegible] در را [illegible] گرفت و برگشت که در را بگشاید هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائی
وحشت عظیم بر او مستولی گشت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند و حجره از نور روی ایشان روشن شد
و با آمنه گفتند مترس که [illegible] نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی [illegible] پس یکی در جانب راست
او نشست و یکی در جانب چپ او و سیم در پیش و چهارم در پشت پس آمنه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول
در زیر دامن بسجود در آمده و میان انگشتان خود را بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میگوید و این
ولادت با سعادت در شب [illegible] نزدیک طلوع صبح هفدهم ماه ربیع الاول [illegible] هفت هزار و ششصد و چهار ماه و هفت
روز از وفات آدم گذشته بود و بروایتی نه هزار و ششصد و چهار ماه و هفت روز [illegible] کرد آنحضرت را طاهر و مطهر و سر
کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع شد و بان نور هر خانه را که خدا میدانست که اهل او ایمان خواهند آورد روشن کردید و [illegible]
که در شرق و غرب عالم بود [illegible] افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را در جهان مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک
بر سر خود ریخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد الله
میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولاد او خاک مذلت بر سر
ریختند و همه بدریای چهارم گریختند و جمعی از علما گفته اند که [illegible] حضرت رسول را در جامه ای از [illegible] پیچیدند و بسوی
بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل از آسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان
داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از زمرد عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول را
در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای آمنه ما او را از برای تطهیر او نه
غسل میدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای [illegible] صفا او را غسل میدهیم پس آنحضرت را از عطرهای بهشت معطر
گردانیدند ناگاه [illegible] و اصل [illegible] جبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان آمده اند که [illegible]

الزمان سلام کنند برای آنحضرت و بعد از آن حق تعالی وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل بیت شدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک
یا احمد السلام علیک یا محمود پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین فرود آورد و علم اول
که سبز بود بر کوه قاف نصب کرد و بر آن بسفیدی در وسط نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دویم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد
و آن علم دو شقه داشت و بر یک شقه نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر نقش کرده بود لا دین الا دین محمد بن عبد الله و علم سیم
بر بام کعبه زد و بر آن نوشته بود طوبی لمن آمن بالقرآن والویل لمن کفر ورد علیه حرفا مما یأتی به من عند ربه و علم چهارم را
بر بیت المقدس نصب کرد و بر آن نوشته بود لا غالب الا الله و النصرة لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا
و پیغمبر او و ایمان بیاورید بنوری که فرستاده ایم و حق تعالی ابری را بالای کعبه فرستاد که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بعضی از آن کعبه
بیرون رفتند بجانب حجر و بر روی او افشاندند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن روشنی می بخشید و از جبین انور
حضرت رسول صلی الله علیه و آله برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا با آسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه نور در آن
داخل شد و در آن شب در هر بتخانه و کنیسه و بیعه که در عالم بود در دیوار نام شریف آنحضرت که در اول کتابها بود و فطرة حق ظاهر شد زیرا که آنحضرت
پیغمبر [illegible] است و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب بمحرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس بتها در آتش دو
بیرون رفت و عزا بی که مشاهده کرده بود برای مادر و پدر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را بشارت دادند و بنزد آنحضرت آمد دید
که بزبان فصیح تسبیح و تقدیس حق تعالی مینماید پس حق تعالی خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا تا چهل روز تا پس شخصی دستی بر
بدو مالید و آن سبب بالا رفت و اگر چنین نمیکردند تا قیامت میماند و چون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمه دیبا دیدند بیرون آمدند
بنها و نثار زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و امور عجیبه مشاهده نمودند نزد حبیب راهب آمدند بعضی
از آن معجزات را ذکر کردند حبیب گفت میدانید که دین من دین شماست اگر میخواهید از من قبول کنید و اگر نمیخواهید قبول نکنید
انچه حق است میگویم نیست این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد که ما در کتابهای خدا
او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان
و جباران دنیا برای او خاضع و خاشع خواهند شد و وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که با او ایمان آورد نجات یابد
و هر که با او کافر شود هلاک گردد و در روز دویم حضرت عبد المطلب حضرت رسول را بر داشت و بسوی کعبه آمد و چون داخل کعبه شد
حضرت رسول بسم الله گفت پس کعبه بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و سنگها گفتند که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز سیم عبد المطلب گهواره از چوب [illegible] که ساخته بود از ساج و
مرصع ساخته بود از طلای سرخ و جواهر گرانبها و پرده از دیبای سفید [illegible] طلا بر روی او انداختند و عقدی از مروارید
الوان جواهر بر گهواره او آویخت بعادتی که اطفال بازی کنند و هر گاه آنحضرت از خواب بیدار میشد بانها تسبیح حق تعالی میکرد
و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبد المطلب آمد در وقتی که در نزد خانه کعبه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او
احاطه کرده بودند و گفت شنیده ام که پسری برای عبد المطلب متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است میخواهم
ببینم و نظر کنم و سواد مرد [illegible] عالم در میان عرب مشهور بود و بسخن او اعتقاد عظیم داشتند پس عبد المطلب [illegible] آمد و

احوال آنحضرت سوال کرد گفت در مهد است و استراحت خوابیده است چون داخل شد پرده از روی گهواره گشودند پس نوری از روی مبارکش
ساطع شد که سقف خانه را شکافت پس عبد المطلب و سواد از غلبه نور آستینها بر دیده گذاشتند پس سواد بجانب پای
آن شفیع روز جزا افتاد و با عبد المطلب گفت که تو را بر خود گواه میگیرم که ایمان آوردم باین پسر و بانچه خواهد آورد از جانب خداوند
خلق پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم
ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قایل شده اند و شاذی از ایشان
گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله علیه اختیار کرده که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب
از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آورده برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال
و بروایت دیگر نزدیک طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بانحضرت حامله شد بعد از [illegible] و پنج روز از هلاک اصحاب
فیل یا پنجاه و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند
که در روز دوشنبه بوده و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند در زمان پادشاهی هرمز فرزند انو
شیروان بود و طبری گفته که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و موافق این قول است آن روایت مشهور که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند موافق حساب منجمان رومی بود و بعضی گویند که در
بیستم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و قمر در اول میزان بود و در اول درجه جدی بود و زحل در
قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آن را فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او
داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون آورد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال آن خانه
باقیست و مردم بزیارت او میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت با او در شب جمعه دوازدهم جمادی الآخر و بعضی
از منجمان گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود **فصل چهارم** در بیان بعضی از احوالات شریف آنحضرت در ایام رضاع و شیرخوارگی
حلیمه رضی الله عنها آنحضرت را و بعد از رضاع در حالت طفولیت عجایب ظاهر و [illegible] روایت کرده است که چون از عمر شریف
حضرت رسول چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی واصل شد و آنحضرت یتیم بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر
روز شیر نخورد و پیوسته آنحضرت میگریست و عبد المطلب بیتابی و اضطراب مینمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید
و گفت این فرزند دلبند مرا ساکت گردانید و او را از بلای گرسنگی خلاص نمائید پس عاتکه عسل بانحضرت میخورانید و جمیع زنان شیر
ده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش حاضر شدند و پستان
هیچیک را قبول نکرد پس مردی از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده
کرد از سبب اشتغال خود عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من آنست که فرزند زاده من از روزی که مادرش برحمت
حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زنی را قبول نمیکند و با عسل خوردن [illegible] بر من کار را تنگ
و دشوار کرده و حیران مانده ام عقیل گفت ای ابو الحارث من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت
و صباحت و رفعت و حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و حلیمه دختر عبد الله بن الحرث است عبد المطلب چون وصف
حلیمه را شنید او را بسیار پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را [illegible] میگفتند و او را بر ناقه سرخ موی حاضر کرد و بتعجیل او را

بسوی قبیله سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه بودند فرستاد و گفت بزودی عبدالله بن الحرث عدوی را نزد من حاضر گردان پس
باندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامی که نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد با تجلیل
او برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبدالله تو را برای این طلبیده ام که فرزندزاده من چهار روز است
که مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که
تو را دختری هست که شیر دارد و اگر مصلحت میدانی برای شیر دادن محمد او را حاضر کن که اگر شیر او را قبول کند تو را و
عشیره تو را توانگر گردانم عبدالله از استماع این مژده های این بسی شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس
حلیمه غسل کرد و با انواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشید و با پدر خود عبدالله و شوهر خود بکر بن سعید
بخدمت عبدالمطلب شتافت و چون عبدالمطلب حلیمه را بجا نشاند حضرت رسول را در دامن او گذاشتند حلیمه
پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت آنرا قبول نکرد و بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان راست
او خشک شده و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر
نیابد به پستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب مینمود در دادن پستان راست
تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بمک پستان راست را تا آنکه بدانی خشک است و شیر ندارد و چون پستان ایمن را آن صاحب یمن و برکت
در دهان گرفت و مکیدن از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان مبارک آنحضرت میریخت پس حلیمه
متعجب گردید و گفت بسی عجیب است امر تو ای فرزند من بخدا سوگند میخورم که ده دانه فرزند از پستان چپ شیر داده ام و یک
قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون ببرکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه
اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و ترا در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست
جامه رومی و هر روز دو من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم حلیمه سر بزیر انداخت و در ماندن رغبت نکرد و چون
عبدالمطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم به این شرط از آنکه در تعظیم و اکرام
او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را دراز کردن و اندازی
و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق چه حقه کار آسمان سوگند میخورم که از وقتی که نظرم بر او افتاد محبت او در دلم چندان جا کرده است
که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبدالمطلب گفت دوست دارم که در هر شب جمعه او را بنزد من آوری که من تاب مفارقت او ندارم
حلیمه گفت چنین خواهم کرد ان شاء الله تعالی پس عبدالمطلب امر کرد که سرهای آنحضرت را شستند و جامهای فاخر بر او پوشانیدند
و آنحضرت را برداشت و با حلیمه گفت که بیا با من بنزد کعبه که او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بر دور
کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با او داد و یازده جامه فاخر از جامهای فخر
و چهار کنیز رومی باو بخشید و حلهای یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت نمود و چون حلیمه داخل قبیله بنی
سعد شد و روی آنحضرت را گشود نوری از روی آنحضرت ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون اهل قبیله آن انوار را از حلیمه
مشاهده کردند خورد و بزرگ پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافتند و آن آیات کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آنحضرت
چندان در دلهای ایشان جا کرد که او را از دست یکدیگر میربودند و حلیمه گفت که هرگز بول و غایط آنحضرت را ندیدم و بوی بد

هرکز

هرگز از او نشنیدیم و اگر فضله از او جدا میشد بوی مشک و کافور از او میشنیدیم و زمین او را فرو میبرد و کسی او را نمیدید و چون
دو ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون آنحضرت از خواب بیدار
شود او را بشوید و زینت کند و بسوی عبدالمطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون آمدن آنحضرت و جرأت نکرد که داخل
خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون آمد و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش شسته
و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت ای فرزند
این جامهای فاخر و زینتهای مشکل از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر جامها را از بهشت آورده اند و ملائکه مرا زینت
کرده اند پس چون آنحضرت را نزد جد بزرگوارش آورد و قصه را بعبدالمطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امر غریب را که از او مشاهده
مینمائی بدیگری نقل مکن و هزار درهم و دو دست رخت و یک کنیز رومیه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت
هر که او را مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون
آنحضرت از قبیله او بیرون آمد هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آنحضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال
تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه
گفت خدا عوض میدهد و چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید گفت اندوهناک مباشید که فردا من گوسفندان
شما را از گرگ پس میگیرم بمشیت الهی حمزه پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز گذشته گرگ گوسفندان ما
برده است و تو فردا از او پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد حمزه با آنحضرت
گفت که وعده خود را بیاد داری گفت بلی مرا ببر بآن موضع که گرگ در آن موضع گوسفندان تو را برده است تا بتو آنها را برگردانم
پس حمزه آنحضرت را بر دوش خود سوار کرد و چون بآن موضع رسید گفت در اینجا گرگ گوسفندان مرا برده است پس آن
حضرت از دوش او بزیر آمد و بسجده افتاد و گفت ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفند
او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرگ گوسفندان
او را حاضر گردانید و سبب آن بود که چون گرگ گوسفندان او را برد هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از غضب الهی و این
دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبدالله آنها را برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و بار خدا ببخش
آمد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفند از تو است پس حمزه گفت که ای محمد بسیار عجیب است
کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و ایشان
بگوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرت بگیرم و منافع و مضایع اشیا را بدانم حلیمه گفت
ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغب است بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بر آنحضرت
پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و اطعمه نفیسه برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آنجناب
وصیت بسیار نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آنخورشید
فلک رسالت روشن شد و هر سنگ و کلوخ که میگذشت بآواز بلند ندا میکرد که السلام علیک یا محمد السلام علیک
یا احمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب العقل الکل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد

وعذاب الهی برای کسی است که بتو کافر گردد و یاد کند بتو که چون فضل الهی از نقد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام ایشان
میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند حیرت ایشان زیاده میشد تا انکه آفتاب
بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی شد پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را اسمعیائیل میگویند که ابر سفیدی بر
آنحضرت بگستر که سایبان آن سید پیغمبران باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک از ابر عنبر
و یکقطره با آنحضرت نمیرسید و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ گل نبود و از ان ابر زعفران و مشک
میبارید و کوه و دشت را برای آنحضرت معطر میساخت و در انصحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود
و برکهایش ریخته بود و چون حضرت بان درخت رسید پشت مبارک خود را بان درخت گذاشت که استراحتی بفرماید ناگاه آن درخت
باهتزاز آمد و سبز شد و برگ باز آورد و خلال سبز و رطب تر تعظیما برای ضیافت آنحضرت فرو ریخت پس ساعتی در زیر
آن درخت قرار گرفت و با برادران خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین آراسته بود
پس گفت ای برادران میخواهم بسیر این چمن روم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند که ما در خدمت توایم حضرت فرمود
که شما باعمال خود مشغول باشید که تنها میروم اگر خدا خواهد زود بسوی شما مراجعت مینمایم گفتند برو که دلهای ما
متوجه بجانب توست پس آن نور دیدهٔ کاینات بتماشای آن چمن و گلگشت سیر کنان میخرامید و عجایب و صنایع ربانی را بتامل و تفکر
نظر مینمود تا انکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که کسی بران تواند بر آید و چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای آن کوه
بر آید اسمعیائیل بر آن کوه صدائی زد که بوجود برلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو بر آید برای
او خاضع شو پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی [illegible] و شکوه نمود که آنحضرت پای مبارک بران کوه گذاشت
و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف کوه دید خواست که بان طرف خرامد در آن طرف کوه ماری عظیم بسیار
بود در نهایت عظمت که کسی از بیم آن مار از آن وادی عبور نمیتوانست نمود پس اسمعیائیل [illegible] حیات
[illegible] و چون همه پنهان شدند آنحضرت
از کوه بزیر آمد پس چشمهٔ آبی دید در نهایت سردی از عسل شیرین تر [illegible] تناول فرمود و ملاحظه کرد کنار
چشمه استراحت فرمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل فرود آمدند و در خدمت آنحضرت نشستند
و جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طه
السلام علیک یا ایها المدثر السلام علیک یا ایها المزمل السلام علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک
یا فارقلیط السلام علیک یا طسم السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الآخرة السلام علیک یا نور الدنیا
و الآخرة السلام علیک یا شمس العقبی السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المذنبین پس سلام بسیار
گفت و مناقب آنجناب بسیار بیان کرد و گفت خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و بدا حال کسی که بتو کافر گردد و یا تبول نکند [illegible]
[illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب سلام ایشان گفت و فرمود که کیستید شما گفتند
ما [illegible] و بر دور آنحضرت نشستند پس [illegible] گفت عبدالله و از میکائیل پرسید که چه نام
داری گفت عبدالله و از عزرائیل پرسید که نامت چیست گفت عبدالجبار و از اسرافیل نامش پرسید گفت عبدالرحمن پس

آنحضرت

آنحضرت فرمود که ما همه بندهٔ خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و مملو بود از آب بهشت
جبرئیل نزدیک آمد و [illegible] آنحضرت گذاشت [illegible] معدن علم و ایمان [illegible]
پس گفت ای محمد بخوان و بیاموز آنچه را بیان کردم فرمود که بلی [illegible] آنحضرت را از علم و بیان حکمت [illegible]
[illegible] خورشید فلک نبوت را هفتاد و هفت بار مضاعف گردانید و بمرتبه رسید که هیچکس را تاب آن نبود که در صورت
آنسرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس فرمود که اگر از غیر خدا [illegible] پروردگار خود [illegible] عظمت و جلال او [illegible]
پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده ای را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان
آدم گردانیده است پس آنحضرت را در پشت خوابانید [illegible] فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی نیست [illegible]
خیر است [illegible] شکم آنحضرت را شکافت و از میان دل [illegible] منزلش نکند سیاهی بیرون آورد و آن دل را [illegible]
بهشت شست و میکائیل [illegible] و منقولست که روزی از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل از دل تو چه چیز شست فرمود که از
شک و شبهها و فتنها و هر گونه کفر که در دل من بود و پیغمبر بودم در وقتی که روح آدم هنوز به بدنش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل
مهری بیرون آورد و در آن دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس آن مهر را در میان دو کتف آنحضرت گذاشت نقش
گرفت و بروایت دیگر [illegible] گذاشت تا [illegible] جهان روشن شد پس دردائیل [illegible] آنحضرت
بخواب رفت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش [illegible] شاخ شاخها
[illegible] درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد که ای محمد این درخت [illegible]
ان اهل بیت تواند و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان و موالیان تو و اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد
به پیغمبری عظیم [illegible] پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفه آن [illegible] مانند آسمان و زمین بود پس آنحضرت را
در یک کفه ترازو گذاشت و بار حضرت [illegible] پس نصف امت را در آن کفه گذاشت [illegible] آنحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را
با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن کفه گذاشت و باز آنحضرت
[illegible] که آنحضرت بهترین آفرینندگانست و [illegible] احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده
مینمود پس دردائیل گفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو [illegible] که بتو کافر گردد پس
ملائکه باسمان بر گشتند و چون مدتی گذشت و آنحضرت مراجعت نفرمود [illegible] اولاد حلیمه بسیار گشتند و آنحضرت را نیافتند
برگشتند بسوی حلیمه و آن قصه را باو گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامها را
خود درید و موهای خود را پریشان کرد و با سر و پای برهنه در بیابانها میدوید و [illegible] میریخت و فریاد میکرد ای
فرزند دلبند من وای نور دیدهٔ من ای میوه دل من کجائی [illegible] محبوب خود [illegible] قبیله با او میدویدند
و [illegible] خود میکندند و رویهای خود را میخراشیدند [illegible] سراسیمه بطلب آنحضرت [illegible]
[illegible] و عبدالله بن الحرث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیله بنی
سعد [illegible] زنده نگذارم و چون حلیمه در آن بیابانها اثری از آنحضرت نیافت با آن حال [illegible] بسوی
مکه دوید و در وقتی بعبدالمطلب رسید که او با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه معظمه نشسته بود و عبدالمطلب [illegible] حلیمه را

[illegible] در رضاع [illegible] آنحضرت

وصد نقش از اصحاب آنحضرت [illegible] در کفه دیگر گذاشت و آنحضرت [illegible] کرد پس [illegible] نقش از [illegible] صحابه را [illegible]

بآن حال مشاهده نمود برخود بلرزید واز حقیقت حال سؤال نمود وچون این خبر وحشت انگیز را شنید صاعقه بیهوش کرد وچون
بهوش باز آمد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وغلام خود را بانگ زد که اسب مرا حاضر کن وبر کعبه بالا
رفت وفریاد برکشید که ای آل غالب وای آل عدنان وای آل فهر وای آل نزار وای آل کنانه وای آل مضر وای آل مالک همگی جمع شوید پس
بطون عرب وجمیع بنی هاشم نزد او مجتمع گردیدند وگفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت دو روز است که محمد ناپیدا شده است سوار
شوید واسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند وصدای گریه وآه وحنین از ایشان بلند شد وسوار شدند
هر سو متوجه شدند وعبد المطلب وگروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند وسوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم وبگم کرده ام
هر مرد وزن یهودی را که در مکه است همه را بکشم وبنی هاشم [illegible] بعد از آنحضرت بشمشیر [illegible] ساحران کفار [illegible] وچون ابو مسعود
ثقفی وورقة بن نوفل وعقیل بن ابی وقاص از عقب بیرون رفتند که در آن وادی افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در انجا
قرار گرفته بود [illegible] گفت که من سه مرتبه در این وادی عبور کرده ام ودر انجا درخت خرمی بود
عقیل گفت راست میگوئی بیا نزدیک درخت برویم شاید [illegible] مطالعه کردیم چون نزدیک درخت رسیدند
طفلی دیدند بپای درخت مشاهده کردند که آفتاب عالمتاب از شعاع جمال او سوخته وماه حلقه بندگی او را در گوش کشیده است
پس بعضی گفتند که این از جن خواهد بود وبعضی گفتند که این نور وضیا جن را نمیباشد البته ملکی خواهد بود که بصورت بشر
مصور گردیده است پس ابن مسعود گفت کیستی ای پسر که مارا حیران حسن وجمال خود کرده ای [illegible] از انس فرمود که
از جن نیستم از فرزندان آدم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود
گفت تو فرزند زاده عبد المطلبی چگونه باین مکان افتاده ای فرمود که [illegible] پس ابو مسعود فرود آمد وگفت ای
نور دیده میخواهی ترا بخدمت عبد المطلب برسانم فرمود که بلی ابو مسعود آنحضرت را در پیش خود گرفت وبجانب مکه روانه شد
وچون بجانب قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که این
عبد المطلب است که بطلب من آمده است ایشان گفتند که ما کسی را نمی بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون نزدیک
رسیدند وعبد المطلب نظرش بر آنحضرت افتاد خود را از اسب انداخت وآنحضرت را در بر گرفت وگفت کجا بودی
ای نور دیده من والله که اگر ترا نمی یافتم کافر را در مکه نمیگذاشتم پس آنحضرت [illegible] از الطاف [illegible] محرم اسرار
ربانی نقل نمود عبد المطلب شاد شد وآنحضرت را بمکه آورد وابو مسعود را پنجاه ناقه داد وورقه وعقیل را شصت ناقه بخشید
وحلیمه را طلبید [illegible] هزار مثقال طلا وهزار درهم عطا فرمود [illegible] داد [illegible]
[illegible] ناقه بخشید واز ایشان عذر طلبید وگفت که بعد از این [illegible] را از خود دور نمیکنم **فصل پنجم** در بیان
قلیلی از خصایص وآداب حسنه واخلاق آنحضرت است وآنحضرت هرگز محتلم نشد [illegible] دهن وبلغم وکثافت دماغ نداشت و
خمیازه وکاهلی نمیکرد [illegible] ونجاز آنحضرت دفع میشد از مشک خوشبوتر بود [illegible] آنحضرت را
از دوست ودشمن هرکس [illegible] نوری از جبین آنحضرت ساطع بود [illegible] از بالای سر آنحضرت [illegible]
[illegible] وعنبر [illegible] نمی نشست [illegible] میدانست [illegible]
[illegible]

سیر کرده وهمه سخنها را می فهمید وبهمه زبانها سخن میگفت ودر محاسن مبارکش هفده موی سفید بهم رسیده بود که چون آفتاب
میدرخشید ومهر نبوت بر پشتش نقش گرفته بود وچون آفتاب می تابید ناف بریده وختنه کرده متولد شده بود ووقت ولادت
[illegible] بر سر چهار پای چوبی که سوار میشد هموار میشد وهرگز پیر نمیشد وبهر جانب که حرکت میکرد همه
مخلوقات از سنگ وکوه ودرخت آنحضرت را تعظیم میکردند ودر طفولیت ماه گهواره آنحضرت را میجنبانید وبا او سخن میگفت و
بزرگی از صحابه کسی بسوی آنحضرت نظر نمیتوانست کرد وحرام بود بر مردم که در سخن گفتن صدا را از آنحضرت بلند تر کنند ونام
آنحضرت [illegible] زنان آنحضرت بودند بر دیگران حرام بود که بخواهند ایشان را وهر یک بمنزله مادر مومنان بودند وحرام بود
که از پشت حجرها آنحضرت را ندا کنند وبعضی گفته اند واجب بود بر آنحضرت که با صحابه مشورت کند وبعضی بر وجوب قایل نیستند وگفته اند
از برای شرف وعزت واعتبار صحابه با ایشان مشورت میکرد وواجب بود بر آنحضرت که کسی [illegible] وضعیف باشد دین او را ادا کند
وچنانچه از پیش رو میدید از عقب نیز میدید [illegible]
می افکند وسایه نداشت وابر همیشه بر بالای سر آنحضرت ایستاده بود وهر وقت که حرکت میکرد ابر نیز حرکت میکرد وچون بر زمین صلب
وسنگ راه میرفت نقش قدم مبارکش [illegible] ودر زمین نرم [illegible] که راه میرفت اثر پای مبارکش نداشت وهیچکس از بنی
آدم در حرب با آنحضرت مقاومت نمیکرد ودر قوت با او کسی برابری نمیتوانست کرد وچون بخواب میرفت دل آنحضرت بیدار بود وهرگاه
سخن میگفت وآنحضرت در خواب بود میشنید وهرگز [illegible] قهقهه نکرد [illegible] وتواضع [illegible]
وفقرا از آنحضرت [illegible] بودند [illegible]
[illegible] حرام بوده [illegible] که در حین حیات آنحضرت را بنام مبارکش یا بکنیت یا باسم [illegible] خطاب
یا رسول الله میگفتند وآنحضرت هرگز [illegible] وصدقه [illegible] واز برای دنیا ومال وجاه [illegible] وطلب دنیا نمیکرد بلکه
همیشه در غم [illegible] امتان عاصی بود [illegible] روزه بود وبسیار بود که دو روز وسه روز گرسنه بود وهمیشه قایم اللیل
بود [illegible] ومحنتها [illegible] واز دشمنان ودشمنی منافقان وجفای مشرکان وعصیان امت صبر مینمود وعذاب قوم خود را
از خدا نخواست وقیام لیل ونماز وتر واضحیه بر آنحضرت واجب بود بخلاف امت وحرام بود بر آنحضرت وبنی هاشم صدقه واجبی
زکوة واجب وحلال بود بر آنحضرت روزه وصال وحلال بود بر آنحضرت نه زن دایم بحقیقت بخلاف امت وی [illegible]
در زمان آنحضرت [illegible] وجایز بود بر آنحضرت که زنان بی شوهر خود را بر آنحضرت [illegible]
[illegible] زینب بنت جحش وحلال بود بر آنحضرت که زنان [illegible]
واز [illegible] وحرام بود بر آنحضرت [illegible]
بر آنحضرت [illegible] وغنایم [illegible] وحلال بود بر آنحضرت [illegible]
خاتم پیغمبران بود وافضل از همه انبیا وملائکه مقربین است وبعد از آنحضرت ابراهیم افضل پیغمبران است وحرام بود بر آنحضرت
خط نوشتن وشعر گفتن وهرگز شعر نگفته بود وخط را برای مصلحت نمی نوشت ومیتوانست بنویسد [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال کرد که چرا حضرت را امی نامیدند حضرت فرمود که [illegible]

که نمیتوانست چیزی بنویسد گفت دروغ میگویند والله که آنحضرت میخواند و مینوشت به هفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امّی نامید برای
آنکه از اهل مکه است و مکه را ام القری میگویند و بعضی میگویند پیغمبر صلی الله علیه وآله امّی بود یعنی امت او امیان و بی سوادان و کم عقلان بودند
و در میان ایشان کتابی نبود و دیگر آنحضرت بضیافت میرفت هر چند راه دور بود و بعیادت بیماران میرفت بلکه هرگاه مؤمنان
میمردند داخل جنازه ایشان میشد و ضیافت میکرد هر چند چیزی کم داشت و بر دراز گوش بی پالان سوار میشد و در روی خاک
با فقرا و غلامان چیز میخورد و بدیدن فقرا و غربا و ایشان میرفت خصوصاً فقیرانی که در صفه بودند و باصحاب صفه مشهور بودند
و بوی خوش و عطر بسیار میمالید و در هفتاد نیت و سال پوشی بطریق عبا اعیان میکرد و در شام هرگز کسی نمیداد و عصا است و هرگز
نفرین نکرد و در سلام کردن سبقت میکرد بجوری که با اطفال و زنان سلام میکرد و در ایام جاهلیت میان عرب صباح الخیر
و مساء الخیر بود و الحال میان بدوان و خران عرب متعارفست و بهر راهی که تشریف میبرد و بعد از هفته اگر کسی از آن راه میرفت
میدانست که حضرت از آن راه رفته است و هر تحفه و نباتی که برای آنحضرت می آوردند بصحابه نصیبی میداد و هرگز مرتبع ندید نشست
و برویش بندگان چیز میخورد و مؤمنان را برای خدا دوست میداشت و کافران را برای خدا دشمن میداشت و خدا را بسیار
مناجات میکرد و اکثر شبها بقبرستان بقیع و سایر مقابر میرفت و طلب آمرزش برای مؤمنین و مؤمنات میخواست و موضع مخصوص
مناجات آنحضرت در جبل فاران بود و غار حرا که قریب مکه است و اکثر جبال انبیاست و هر پیغمبری موضع مخصوصی از برای
مناجات در کوه داشتند چنانچه موسی در جبل حوریث و حضرت عیسی در جبل ساعیر مناجات با خداوند عالمیان میکرد و نور
از جبین نورانی آنحضرت ساطع بود و در شبها چون ماهتاب میتابید و مرویست که در شبی عایشه سوزنی کم کرده بود چون
آنحضرت داخل حجره شد بنور آنحضرت سوزن را یافت روایت کرده اند که در شب تاری براه میرفتند دست مبارک را بلند کرده و
از انگشتان منورش نور میتابید و بنور آن براه میرفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام چون قرائت قرآن میفرمود بسیار نیکو بود که جمعی از آنراه میگذشتند و از خوشی آواز آنحضرت مدهوش میشدند
و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر کرداند هیچکس تاب شنیدن نیاورد راوی عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
با مردم نماز میکرد و صدا بتلاوت قرآن بلند میکرد و مردم تاب می آوردند فرمود که آنحضرت آنقدر از حسن صوت خود ظاهر
میکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یهودی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
چند دینار طلبی داشت روزی آمد و مطالبه آن کرد حضرت فرمود ای یهودی ندارم که بدهم یهودی گفت که از تو جدا نمی شوم
تا بدهی حضرت فرمود که پس مینشینم در اینجا با تو و حضرت با آن یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا
و بامداد را در همان موضع کرد و اصحاب آنحضرت یهودی را تهدید و وعید مینمودند پس آنحضرت متوجه ایشان شد و فرمود که
چه کار دارید با او گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است و ... حضرت فرمود که حق تعالی مرا مبعوث
نکرده است که ستم کنم بر کسی که در امانت با غیر او و چون روز بلند شد یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و نصف مال خود را در راه خدا دادم والله که نکردم این عمل برای آنکه ببینم که آن وصفی که در تورات برای
پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در تو هست یا نه که محمد بن عبدالله مولدش مکه است و محل هجرتش مدینه است و درشت
و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمیگوید شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر فرستاده

اولی

و ... در تعیش و زندگانی آنحضرت

اوست و این مال منست هر حکم که موافق فرموده خداست بکن و آن یهودی مال بسیار داشت و از ابی الحجاب منقولست که گفت
پیش از بعثت آنحضرت سودائی کردم و مرا در مکانی وعده فرمود و من فراموش کردم پس بعد از وعده گاه رفتم آنروز و روز دیگر روز
سیم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز و احادیث بسیار از این طریق بسیار است و از حد و احصا بیرون است
و این اوراق گنجایش بیش از این ندارد **فصل ششم** در تعیش آنحضرت در دار دنیا آن بود که در حدیث منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که روایت میکنند از پدرانتان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه
نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که فراش آنحضرت عبائی بود و بالش او پوستی
بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش آنحضرت را دو ته کردند که استراحت بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که دیشب
فراش مرا مانع از برخاستن شد دیگر فراش مرا دو ته نکنند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود که چون حضرت رسول
صلی الله علیه وآله از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود
و چون برحمت الهی واصل شد زره اش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که از برای نفقه عیال خود
از او بقرض گرفته بود و با وجود آنکه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که ملکی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و
گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید اگر خواهی صحرای مکه را همه از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی آسمان بلند
کرد و گفت پروردگارا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و در حدیث دیگر مرویست که جبرئیل
سه مرتبه کلید خزانهای زمین را برای آنحضرت آورد و گفت اگر میخواهی اختیار پادشاهی بکن بغیر آنکه هرچه بر روی زمین
باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم باشد و آنحضرت قبول نکرد که بگوید و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود
که رفیق اعلی را میخواهم از دنیا و هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت که خدا
بدهد و هر چه از جانب خدا ضامن میشد البته حق تعالی عطا میکرد حتی آنکه بهشت را بکسی میداد حق تعالی برای او تسلیم میکرد و در
حدیث معتبر منقولست که هرچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سؤال میکردند عطا میفرمود تا آنکه زنی پسر خود را بخدمت آنحضرت فرستاد
و گفت از آنحضرت سؤال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن ده آن پسر چنان کرد و حضرت پیراهن خود را کنده باو
داد و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست رفت پس حق تعالی امر کرد آنحضرت را بمیانه روی و این آیه را فرستاد که
وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا یعنی مگردان دست خود را بسته بگردن
خود که چیزی بکسی ندهی و مگشا دست خود را تمام گشودن که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نفقات
یا عریان و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که فرمود بحق خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سوگند
میخورم که اگر دنیا بنزد حق تعالی بقدر پر پشه اعتبار میداشت هیچ کافر و منافقی یک شربت آب نمیداد و در نهج البلاغه از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود که برای تو کافیست متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و ملاحظه احوال آنحضرت کافیست دلیل برای
مذمت و عیب دنیا بس است که برای دیگران مهیا کردند و لب ... دنیا دور کردند و پهلو از آن خالی میکردند و دنیا را
در هم شکست و نظر خود بسوی آن نکرد و پهلو اش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام دنیا از همه کس سیرتر نشد
حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد پس او دشمن داشت و دانست که خدا

او را حقیر شمرده است پس او را حقیر شمرد و بدرستی که آنحضرت بر روی زمین طعام تناول میفرمود و بروش بندگان دو زانو
می نشست و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و بر دراز گوش برهنه سوار میشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و جبرئیل نزد او بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسم عظیمی
از آسمان بزیر می آید که مابین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیک شد بآنحضرت و گفت حق تعالی مرا فرستاده است که
مخیر گردانم ترا میان آنکه پادشاه و پیغمبر صلی الله علیه و آله باشی و یا بنده و پیغمبر باشی پس آنحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید که
رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت فرمود که بلکه میخواهم بنده و رسول
باشم پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دویم گذاشت و هر چند بلند می شد
کوچکتر میشد تا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت که من ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم
سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت یا نبی الله مرا ملامت مکن بر ترسیدن آیا میدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل
گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است بزمین نیامده بود
چون دیدم که او بزمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و
بزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که چگونه کوچک میشد هر چند بلند میشد و هر چیز که بدرگاه جلال
حق تعالی و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین
خلق است بدرگاه او و لوح در میان دو دیده او است از یاقوت سرخ چون حق تعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد
پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا مییابد بما القا میکند و ما با آسمان و زمین میرسانیم و با آنکه نزدیکترین خلق است بمحل
صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی حجابها است از نور که دیدها تاب آنها نمی آورد و بیان و وصف در نمی آید و من
نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار سال راه است و در حدیث آمده که آنحضرت از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و
هر چه حاضر میکردند تناول میفرمود و جبه عبائی میپوشید و جبه پشم میپوشید و جامه‌های کنده از پنبه و کتان میپوشید و
اکثر جامه‌های آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست میفرمود و جامه فاخری داشت که
مخصوص روز جمعه بود و آنحضرت سخی ترین مردم بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطا چیزی زیاد می آمد و شب
میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرف میرسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آنحضرت بر انگشتان پاها می ایستاد و عبادت میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی نزد عایشه بود و
عبادت بسیار میکرد عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال آنکه حق تعالی گناهان گذشته و آینده ترا
بخشیده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عایشه آیا بنده شکر کننده خدا نباشم و آنچه آنحضرت از ملاعین امت اذیت
و آزار کشیده از حد و احصا بیرونست و این رساله گنجایش آنها ندارد و لهذا بذکر قلیلی از اخلاق آنحضرت مختصر اکتفا کرده
و اگر تمام این رساله بلکه کتابهای بسیار از عهده ذکر عشری از اوصاف آنجناب بیرون نمی آید **فصل هفتم** در بیان اوصاف
بعضی شمایل آنحضرت ابن بابویه علیه الرحمه باسناد معتبر روایت کرده است از امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام از آبای

کرام عظام او صلوات الله علیهم که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که از هند ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل آنحضرت و هند وصاف
آنحضرت بود و بسیار بیان اوصاف و شمایل آنحضرت میکرد گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله عظیم الشان بود و در نظرها بجلالت و
مهابت ایشان در دلها و سینها جا کرده بود و روی آنحضرت نور میداد و میدرخشید مانند ماه شب چهارده میانه بالا بود نه بسیار
بلند و نه بسیار کوتاه سر مبارک ایشان کوچک بود و در میان سر ایشان شکنها و حلقها بود که موجب زینت بود باشد و اگر
آنحضرت بسیار بلند میشد دو حصه میکردند که محل مسح گشاده باشد و غالب اوقات آنقدر بود در بلندی که بنرمه گوش میرسید
چون در میان عرب رسم است سر تراشیدن بسیار بد نما بود و در عمره حج و عمره سر میتراشیدند زیرا که بسیار بد نمی نمود
نکنند که در نظرها بسیار بدنما باشد و رنگ مبارکش سفید و بسیار نورانی و موافق چند حدیث دیگر سرخی آمیخته بود و گشاده
پیشانی بود و ابروهای ایشان بلند و مقوس بود و نازک گردیده ناتمام شده بود اما بهم پیوسته نبود و بعضی از احادیث گشاده و خاصه
وارد شده است که ابروهای ایشان رگی بود که در هنگام غضب میجهید و بلند میکرد بینی آنحضرت کشیده و بلند بود و میان
آن اندک بلندی داشت و سر آن نازک بود و پیوسته نور از آن میتافت و موی ریش آنحضرت انبوه و تنک نبود و دو خد آنحضرت کم
اندکی بود و هموار بود و دهان ایشان بسیار کوچک نبود و دهان خورد نزد عرب بسیار مذموم است و دندانهای منور ایشان بسیار
سفید و نازک و از یکدیگر گشاده بود و موی نازکی از میان سینه ایشان روئیده بود و تا ناف بنا بر خلقت و جمیع اعضای ترکیب
بدن ایشان معتدل و متناسب بود و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر و سینه و شکم باهم برابر و میان شانها گشاده
و عریض بود و سرهای استخوانها قوی بود و بدن شریف ایشان در نهایت صفا و سفیدی منور بود و بغیر خطی از موکه در میان سینه ایشان
بود دیگر بر سینه و شکم موئی نبود و ذراعین و کتفهای ایشان موئی روئیده بود و کف دست مبارک ایشان وسیع و پهن بود و کفها
بضخامت مایل بود و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است و پاهای ایشان نیز ضخیم بود و انگشتان کشیده بود و ساعد و شانها
مبارکشان صاف بود و ناهمواری نداشت و کف پای شریف ایشان میانه بود و نه بسیار گود بود و نه هموار پشت پای ایشان در نهایت
نرمی و همواری بود بحدی که اگر آب بر او میریختند هیچ بر رویش بند نمیشد و چون راه میرفتند بروش متکبران و زنان پاها را
بزمین نمیکشیدند بلکه بر میداشت و بقوت بر زمین میگذاشت اما شتاب نمیرفتند و تند میرفتند و گردن نمیکشیدند در هنگام راه
رفتن سر مبارک را به پیش می افکندند مانند کسی که از بالا بزیر آید و اگر با کسی سخن میگفتند بروش متکبران بگوشه چشم نظر نمیکردند
بلکه تمام بدن را میگردانیدند و بسوی او میشدند و نظر آنحضرت غالب اوقات بر زمین بود و بسوی آسمان کم نگاه میکردند و از روی حیا
و چون بکسی نظر میکردند چشم نمیگشودند که بتمام دیده نظر کنند بلکه بخضوع نظر میفرمودند و هر که را میدیدند ابتدا به سلام
میکردند میفرمود که از هند وصف سخن گفتن آنحضرت را پرسیدم گفت آنجناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند و پیوسته مشغول
تفکر بودند و راحت از برای خود نمی پسندیدند و عبث سخن نمیفرمودند و بی ضرورت سخن نمیگفتند بلکه دهان را از سخن پر میکردند
و کلمات جامعه میفرمودند که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود و کلام ایشان فاصل کننده و تمیز دهنده میان حق و باطل
بود و زیادتی و لغو در تقریر ایشان نبود و کلام نارسا از مطلب نبود و نرم طبیعت و حزین خلق و غلظت و خشونت هرگز نمیکردند
و کسی را حقیر نمیشمردند و خشیت نمیکردند و نعمت را عظیم میشمردند اگرچه اندک باشد و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمیکردند
و لیکن مطعومات را مدح بسیار هم نمیکردند و هرگز برای امورات دنیا بغضب نمی آمدند و از کسی آزرده نمیشدند اما چون حق بر

او را حقیر شمرده است پس او را حقیر شمرد و بدرستی که آنحضرت بر روی زمین طعام تناول میفرمود و بروش بندگان دو زانو
می نشست و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و بر دراز گوش برهنه سوار میشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و جبرئیل نزد او بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسم عظیمی
از آسمان بزیر می آید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت و گفت ای محمد مرا فرستاده است که
مخیر گردانم ترا میان آنکه پادشاه و پیغمبر صلی الله علیه و آله باشی و یا بنده و پیغمبر باشی پس آنحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید که
رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت فرمود که بلکه میخواهم بنده و رسول
باشم پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دوم گذاشت و هر چند بلندی می شد
کوچک میشد تا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت که من ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم
سبب تغییر تو چه بود جبرئیل گفت یا نبی الله مرا ملامت مکن بر ترسیدن آیا میدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل
گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است بزمین نیامده تا
چون دیدم که او بزمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است تغییر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و
بزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که چگونه کوچک میشد هر چند بلند میشد و هر چیز که بدرگاه جلال
حق تعالی و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین
خلق است بدرگاه او و لوح در میان دو دیده او است از یاقوت سرخ چون حق تعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد
پس نظر میکند در لوح و آنچه در لوح است بما القا میکند و ما با آسمان و زمین میرسانیم و با آنکه نزدیکترین خلق است بم
محل صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی هفتاد حجاب است از نور که دیده ها تیره و خیره میشود و بیشتر وصف نمی آید و من
نزدیکترین خلقم با اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است و در حدیث آمده که آنحضرت از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و
هر چه حاضر میکردند تناول میفرمود و بردهای یمانی میپوشید و جبه پشم میپوشید و جامه های کنه از پنبه و کتان میپوشید و
اکثر جامه های آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست میفرمود و جامه فاخری داشت که
مخصوص روز جمعه بود و آنحضرت سخی ترین مردم بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطا چیزی زیاد می آمد و شب
میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرف میرسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آنحضرت بر انگشتان پاهای خود می ایستاد و عبادت میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی نزد عایشه بود و
عبادت بسیار میکرد عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال آنکه حق تعالی گناهان گذشته و آینده ترا
بخشیده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عایشه آیا بنده شکر کننده خدا نباشم و آنچه آنحضرت از طاعات و عبادات
و آزار کشیده از حد و احصا بیرونست و این رساله گنجایش آنها ندارد و لهذا بهمین قلیل از اخلاق آنحضرت مختصر اکتفا کرده
و اگر نه این رساله بلکه کتابهای بسیار از عهده ذکر صد هزار یک اوصاف آنجناب بیرون نمی آید **فصل هفتم** در بیان اوصاف
بعضی شمائل آنحضرت ابن بابویه علیه الرحمه باسناد معتبر روایت کرده است از امام ... حضرت امام رضا علیه السلام از آبای

کرام

کرام عظام او صلوات الله علیهم که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که از هند ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمائل آنحضرت و هند وصاف
آنحضرت بود و بسیار بیان اوصاف و شمائل آنحضرت میکرد گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله عظیم الشأن بود و در نظرها جلالت و
مهابت ایشان در دلها و سینه ها جا کرده بود و روی آنحضرت نور میداد و میدرخشید مانند ماه شب چهارده میانه بالا بود نه بسیار
بلند و نه بسیار کوتاه سر مبارک ایشان کوچک بود و در میان سر ایشان شکنها و حلقها بود که موجب زینت میباشد و اگر
بتعمد بسیار بلند میشد دو حصه میکردند که محل صحیح گشاده باشد و غالب اوقات آنقدر بود در بلندی که بنرمه گوش میرسید
چون در میان عرب رسم داشتن سر تراشیدن بسیار بدنما بود و در عرب هیچ معروف و مرسوم نبود زیرا که بسیار بدنمی و ظلم کاری
نکنند که در نظرها بسیار بدنما باشد و رنگ مبارکش سفید و بسیار نورانی و موافق چند حدیث دیگر سرخی آمیخته بود و گشاده
پیشانی بودند و ابروهای ایشان بلند و مقوس بود و نازک کشیده تا تمام شده بود اما بهم پیوسته نبود و بعضی از احادیث وارد
شده است که ابروهای ایشان رگی بود که در هنگام غضب پر میشد و بلند میکردید و بینی آنحضرت کشیده و بلند بود و میانش
اندک برآمدگی داشت و سرش نازک بود و پیوسته نوری از آن میتافت و موی ریش آنحضرت انبوه و تنک نبود و در دهان آنحضرت
اندک تنگی بود و هموار بود و دهانش بسیار کوچک نبود و دهان خورد نزد عرب بسیار مذموم است و دندانهای مقدسشان بسیار
سفید و نازک و از یکدیگر گشاده بود و موی نازکی از میان سینه ایشان روئیده بود و تا ناف بشایسته خلقت و جمیع اعضای ترکیب
بدنشان معتدل و متناسب بود و وسط بودند نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر و سینه و شکم با هم برابر و میان شانه ها گشاده
و عریض بود و سرهای استخوانها قوی بود و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی منور بود و بغیر خطی از موی که در میان سینه ایشان
بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود و ذراعین و کتفهای ایشان موی روئیده بود و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود و کفها
بنرمی مایل بود و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسند بوده است و پاهای ایشان نیز ضخیم بود و انگشتانشان کشیده بود و ساعد و ساق
مبارکشان صاف بود و ناهمواری نداشت و کف پای شریفشان میانه بود و نه بسیار گود بود و نه هموار و پشت پاهای ایشان در نهایت
نرمی و همواری بود بحدی که اگر آب بر آن میریختند هیچ بر روی آن نمی ایستاد و چون راه میرفتند بروش متکبران و تنها پاها را
بزمین نمیکشیدند بلکه برمیداشتند و بقوت بر زمین میگذاشتند اما با تأنی میرفتند و تند میرفتند و گردن نمیکشیدند در هنگام راه
رفتن سر مبارک به پیش می افکندند مانند کسی که از بالا بزیر آید و اگر با کسی سخن میگفتند بروش متکبران بگوشه چشم نظر میکردند
بلکه تمام بدن را میگردانیدند و متوجه او میشدند و نظر آنحضرت غالب اوقات بزمین بود و بسوی مردم کم نگاه میکردند از روی حیا
و چون بکسی نظر میکردند چشم نمیگشودند که بتمام دیده نظر کنند بلکه بخضوع نظر میفرمودند و هرکه را میدیدند مبادرت بسلام
میکردند میفرمود که آنحضرت صفت سخن گفتن حضرت را پرسیدند گفت آنجناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند و پیوسته مشغول
تفکر بودند و راحت از برای خود نمی پسندیدند و بی ضرورت سخن نمیفرمودند و متکبرانه سخن نمیگفتند بلکه دهان از سخن پر میکردند
و کلمات جامعه میفرمودند که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود و کلام ایشان فاصله کننده و تمیز دهنده میان حق و باطل
بود و زیادتی و لغو در تقریر ایشان نبود و کلام نارسا از مطلب نبود و نرم طبیعت و خوش خلق و غلظت و خشونت هرگز نمیکردند
و کسی را حقیر نمیشمردند و خفیف نمیکردند و نعمت را عظیم میشمردند اگرچه اندک باشد و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمیکردند
ولیکن مطعومات را مدح بسیار هم نمیکردند و هرگز برای امور دنیا بغضب نمی آمدند و از کسی آزرده نمیشدند اما چون بحق بر میخورد

دوست و دشمن میدانستند از برای خدا که غضب میکردند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمیکرد و ابتدا دگی میفرمودند تا حق را
بمقر خود قرار میدادند و چون اشاره میفرمودند اشاره با انگشت نبود و بعضی گفته‌اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام
شهادت کفتن میکردند و اشارهای دیگر که در مقام تعجب میکردند دست را میگردانیدند و حرکت میدادند و در امری که از
برای خدا میفرمود بسیار متوجه میشدند و اهتمام میفرمودند و چون فرحی روی میداد نظر بزیر می‌افکندند که بسیار آثار
فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد و اکثر خنده آنحضرت تبسم بود که صدا ظاهر نمیشد و لیکن همین مقدار بود که
دندانهای نورانیش مانند تگرگ ظاهر میشد و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میگشودند نورش چون آفتاب پیدا نی
میکرد و بعضی از صفتهای دیگر آنحضرت در کتاب حیوة القلوب مسطور است **فصل هشتم** در بیان سرمایه گرفتن آنحضرت
از خدیجه و تجارت کردن بسوی شام و مزاوجت قرین السعادت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها را و فضیلت آن رضیه مرضیه که
بسبب نزاهت آنحضرت برای او حاصل گشته و بیان بعثت و بیان القاب و اسم و کنیت و عدد اولاد و وفات آنحضرت صلوات
الله علیه در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه منقولست که اول کسی که ایمان آورد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خدیجه بود و در
حدیث دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و
فاطمه دختر محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه تو را گمان
اینست که مادرت را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست نبود مگر مانند یکی از ما چون حضرت فاطمه [illegible] آنحضرت را
دید گریست حضرت فرمود که چه چیز ترا بگریه درآورده است ای دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادرم را برد بنقص
و کمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد بر زن که بسیار
خود را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند که از من طاهر و مطهر را بهم رسانید که او عبدالله بود و
قاسم و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیدند و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نرسید و در حدیث
دیگر منقولست که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر بود او را سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نزد زنان خود نشسته بود و خدیجه را مذکور میساخت و میگریست پس عایشه گفت که چه میگریی بر پیره زالی
از زنان بنی اسد حضرت فرمود که وای بر تو او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شما تکذیب کردید مرا و ایمان آورد در وقتی که شما کافر بودید
و او فرزند آورد برای من در وقتی که شما عقیم بودید پس عایشه گفت که هرگاه میخواستم که نزد آنحضرت قرب بهم رسانم خدیجه را بیکی یاد
میکردم و در کتاب حیوة القلوب از صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه با بعضی از زنان و خدمتکاران در غرفه
خود نشسته بود عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نزد غرفه او گذشت آن عالم گفت که ای خدیجه الحال جوانی از
پیش خانه تو گذشت [illegible] که او را تکلیف نما که باین غرفه در آید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را
تکلیف نمود و چون آنحضرت نشست آن عالم گفت تواند بود که کتف خود را برهنه سازی [illegible] حضرت کتف مبارک را
گشود و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبریست خدیجه گفت که اگر عمش حاضر بود کی میگذاشت که بدن
او را نظر کنی بدرستی که عموهایش بسیار حذر مینمایند او را از علمای یهود آن عالم گفت که کیست که تواند که اذیتی باو رساند

کلیم سوگند میخورم که او است پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت از غرفه بزیر آمد محبت آنحضرت در دل خدیجه قرار گرفت و خدیجه
ملکه مکه بود و اموال [illegible] بسیار داشت پس خدیجه گفت که ای عالم چه دانستی که محمد پیغمبر است گفت صفات او را در تورات
یافته‌ام که او است خاتم پیغمبران و یافته‌ام که مادر و پدرش در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او کفالت و محافظت خواهند
نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قریش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست اشاره کرد بسوی
خدیجه و گفت این شعر را از من نگاه دار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر جلالت آنحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس
محبت خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد و آنرا از مردم مخفی داشت و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت سعی کن
که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او موروث سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و دانا
عالم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب خوانده بود و خوانده بود که او زنی را از قریش تزویج
نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیاری برای آنحضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت
که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او و مکرر میگفت ای خدیجه با آنحضرت مواصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و
آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیه غلامان و حیوانات بسیار داشت تا آنکه بعضی گفته‌اند که زیاده از هشتاد هزار شتر او
متفرق بودند و در هر مکان و در هر ناحیه ملازمان و وکلای او بتجارت مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها و ابو
طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد ابو طالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که ای عم سبب اندوه شما چیست ابو طالب گفت ای پسر برادر سبب اندوهم این است که مالی
ندارم و زمانه بسیار بر ما تنگ شده است و پیر شده‌ام و شکسته شده‌ام و وفاتم نزدیک شده است و از فرزندانم [illegible]
نیست که من با او شاد شوم و فرزندان او برادرزادگان [illegible] حضرت فرمود ای عم شما را در این باب چه بخاطر رسیده است
ابو طالب گفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده‌اند آیا راضی هستی که از برای تو مالی
بگیریم که تجارت کنی شاید خدا نفعی کرامت فرماید حضرت فرمود که اختیار با شما است پس ابو طالب با اولاد عبد المطلب بخانه خدیجه
رفتند و او خانه داشت در نهایت وسعت و بر بام آن قبه از حریر سبز زده بود منقش بانواع صورتها و نقشها و بطنها
ابریشم و میخهای فولاد بسته بودند و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن عابد و بعد از فوت ایشان عقبة بن
ابی معیط و صلت بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر یک چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابوجهل و ابو سفیان نیز او را
خواستگاری کردند و خدیجه هیچیک را اجابت نکرد و دلش بسوی حضرت مایل بود زیرا که از رهبانان و کاهنان و علمای یهود و نصاری صفات
آنحضرت را شنیده بود و آنچه قریش از آنحضرت دیده بودند برای او ظاهر کرده بودند پس عم خود عمرو بن نوفل را طلبید و گفت
ای عم میخواهم که شوهر بکنم و مردمان بسیار مرا طلب میکنند و دل من هیچیک را قبول نمیکند و ورقه گفت ای خدیجه میخواهی
حدیثی عجیب برای تو نقل کنم [illegible] که در آن طلسمها و عزیمتها هست من عزیمتی میخوانم برای [illegible]
میکنی [illegible] من دعائی مینویسم از انجیل و زبور [illegible] بگذار و تکیه کن و چون بخواب میروی البته آنکه شوهر تو است
او را در خواب ظاهر خواهی دید پس چون خدیجه بخواب رفت و عمل نمود در خواب دید که مردی نه بلند و نه کوتاه و
گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و دندانهای او [illegible] در نهایت ملاحت [illegible]

بر سر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان
جواهر گران بها و دمهای آن اسب بر روی آدمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای گاو بود و دمش بقدر مقدم بود و از صولة
از خانه ابو طالب بیرون آمد چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد در ساقی
شب او را خواب برده و صبح بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد و در قم گفت ای خدیجه اگر خواب تو راست است سعادتمند
و رستگار خواهی شد آنکه تو در خواب دیده ای بر سر او است تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است
در دنیا و آن حضرت او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آن حضرت در کانون سینه اش
مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت آن حضرت میگریست و اشعار شور انگیز انشا می نمود
و از خود را بکسی اظهار نمیتوانست کرد و در اندیشه بود که ناگاه صدای در خانه را شنید و از آن صدای [illegible] گشت
ناگاه جاریه آمد و گفت ای سیده من اینک بزرگان عرب یعنی فرزندان عبد المطلب بدر خانه آمده اند از استماع این نامهای
از صبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب گرداند و هر یک را در مرتبه خود بنشاند
و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر گرداند و خود در پس پرده بجای خود نشست و چون ایشان طعام تناول کردند و با او آغاز
مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه و حرم از آمدن و قدوم خود کلبه
مرا رشک گلستان ارم کرده اید هر حاجت که دارید بر آورده است ابو طالب گفت برای حاجتی آمده ایم که نفعش بتو عاید میگردد
و برکتش بتو می افزاید برای پسر برادر خود محمد آمده ایم که مال از تو بگیریم چون خدیجه آن نام را مکرر شنید دل از دست داد
بی تابانه گفت او خود کجاست که من حاجت او را از لبهای عزیز او بشنوم و هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم
پس عباس گفت که من میروم و آنجناب را بزودی حاضر میگردانم پس عباس بابطح آمد و آن حضرت را ندید و بهر سو طلب آن
حضرت میدوید تا آنکه بکوه حرا بر آمد دید که آن برگزیده خدا در آنجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم خلیل و ردای مبارک خود
بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی در بالین او خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آن حضرت را باد میزند عباس گفت
که چون مار را دیدم بر آن حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر آن حمله کردم پس مار متوجه من شد من فریاد برکشیدم که ای پسر
برادر مرا دریاب پس آنجناب چشم گشوده اژدها ناپدید شد و فرمود ای عم برای چه شمشیر کشیده گفتم اژدهائی نزد تو دیدم
و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم چون بر من غالب شد بتو استغاثه کردم و چون دیده مبارک گشودی ناپدید شد پس
حضرت تبسم نمود و فرمود که آن اژدها نیست و لیکن ملکیست از ملائکه که حق تعالی برای حراست من مبعوث گردانیده و او را
دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من سخن گفته است و مرا خدا فرستاده است که نور احراست نمایم [illegible]
و روز عباس گفت ای پسر برادر کلید کار فضل تو نمیتوانند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که [illegible]
ترا بر اموال خود امین گرداند که هر جا که خواهی تجارت روی فرمود می خواهم که بجانب شام روم عباس گفت اختیار با تست
پس چون متوجه منزل خدیجه شدند نور ساطع آن حضرت بخانه خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اظهار کرد
که چراغهای خیمه را نشد و دیگر آنکه آفتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه نمود و گفت ای خاتون رخنه در قبه
نیست و نمیدانم سبب روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمدند دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با عباس می آید و نوری روشن تر

از خورشید

در تجارت آنحضرت

از خورشید از جبین انورش میتابد پس بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالت است که کلبه
ما را روشن کرده است و چون داخل شد احترام کرامش باستقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان
در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه در پس پرده آمده گفت ای سید من کلبه تاریک مرا
بنور جمال خود مشرق گردانیدی و وحشتها را مبدل ساختی آیا میخواهی که امین باشی باموال من و هر سو که خواهی حرکت
نمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم که بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و آنچه میگوئی در مال من راضیم و آنچه
تو را پیش از صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار و دو شتر مقرر کرده ایم آیا راضی هستی ابو طالب گفت او راضی شد
و ما راضی شدیم و ای خدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که جمیع عرب بامانت و دیانت و صیانت و تقوای او متفق اند خدیجه
گفت ای سید من آیا میتوانی شتر سوار شوی فرمود که بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار
چگونه بار می بندد پس میسره بیرون رفت و شتر مست تنومندی چموشی آورد که هیچکس از اعراب نمی توانست تاب مقاومت آن نمود
و چون نزدیک آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیدهایش سرخ شده بود و صدای مهیب از دهان او میشنیدند
گفت ای میسره شتری از این نرم تر نیافتی که پسر برادرم را باین امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا او را نزدیک آورند
پس چون نزدیک بیاورد بلبان رسول الله بر زمین رسید تا از زمین ساید و روی خود را بر پاهای آن حضرت میمالید و چون حضرت دست
مبارک بر پشتش و کلاش آن شتر بزبان فصیح گفت که کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید پس زنان
که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحر عظیم که از این میبینیم ظاهر شد خدیجه گفت اینها سحر و جادو نیست
بلکه آیات بینات و معجزات واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر کرد و گفت ای سید من جامه تو برای سفر
مناسب نیست و استدعا مینمایم که این جامها را بپوشی و لیکن این جامه ها از برای قامت شما دراز است و من کوتاه میکنم
حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه که می پوشید بر قامت با استقامت
درست می آمد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن دو جامه قباطی مصری بود و دو جامه عدنی یمنی
و یک عراقه عراقی و دو موزه از پوست [illegible] پس جامها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه
خدیجه بیرون آمد و [illegible] صبیها خود را طلبید و گفت بدانید که این سرور که من مال خود امین کرده ام پادشاه قریش
است و سید اهل حرم است و دست کسی بالای دست او نیست هر چه در مال من کند مختار است و شما را نمیرسد که در
هیچ باب با او معارضه نمائید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلند نشود پس میسره گفت
و الله [illegible] که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست میداری
پس حضرت خدیجه را وداع کرده و متوجه سفر شام شد میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع
شده بودند که آن حضرت را وداع کنند پس چون بابطح رسید نور جمالش کوه و دشت را نامید و جمیع اشراف از حسن و جمال او
متعجب شدند و دوستان شاد گردیدند و دشمنان از آتش حسد سوختند و عباس شعر چند در مدح آن حضرت انشاء
پس چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین مانده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب کرد که چرا بارها
بر شتران نه بسته اید گفتند ای سید عدد ما کم است و اموال بسیار است پس از [illegible] و کرم بر ایشان رحم کرد

وپای مبارک آنرا حلقه کردانید و فرود آمد و دعا من مبارک بر کمر زد و شتر انرا بر بار کشید و بقوت الهی بیکطرفة العین بار
شتران را محکم بست و هر اشاره که شتر انرا میکرد بامر الهی قبول میکردند و روی بپای مبارکش میمالیدند و چون آفتاب گرم شد
و عرق مانند شبنم صبح گاهی از چهره آنحضرت از گل دسته بند بوستان قرب اله فرو ریخت و دلهای حاضران از مشاهده آن حال آب
شد عباس خواست که سرخاری برای آنحضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای غیرت سبحانی بجوش
آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آورد آن ابری را که برای حبیب خود محمد
خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بچهار هزار سال و بر سر او نشر دربکشا که گرمی آفتاب آزار نرساند و چون نظر حاضران
بران ابر رحمت یزدان افتاد دیدهای ایشان از حیرت باز ماند پس عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی
تر است که احتیاج بچتر ما داشته باشد پس روانه شدند و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه شما
ببوزی میروید که بیابانها و دزدها و مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم کردانید که همگی برای او اعتماد کنید و نزاعی
در میان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند که ما ابوجهل را بر خود مقدم میداریم و بنو زهره گفتند که ما
احیحة بن الجلاح را بر خود امیر میکردانیم و بنو امیه گفتند ما ابوسفیان پیشوای خود میکردانیم و میسره گفت ما هیچکس را
بر خود بغیر از محمد مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابوجهل لعین گفت که اگر چنین میکنید من این شمشیر را
بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون میرود پس حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشید و گفت ای خسیس ترین رجال و صاحب
بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من نمیخواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و دیدهای
ترا کور کند تو از کشتن خود ما را میترسانی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه
و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را بفتنه و فساد مکن بگذار که اول روز آنها بروند و فردا ما برویم و بهر حال
قریش مقدم اند پس ایشان پیش رفتند چون چند منزل باین نحو رفتند بوادی رسیدند که آنرا وادی الاهوال میگفتند
زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من در این وادی از
سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای برادرزاده آنچه رای شریف تو اقتضا نماید ما
بآن عمل مینمائیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در میان قافله ندا کنند که بارهای خود را بجانب کوه کشند همگی
اطاعت کردند بغیر از یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت و از جای خود حرکت نکرد گفت ای
گروه چه ضعیف است دلهای شما میگریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است در این سخن بودند که از آسمان باران بشدت
و او حرکت میکرد سیلاب او را با اموالش باتش غضب الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز در آن
مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت ای سید من این سیلها تا کی قطع نمیشود و کشتی از این
آب عبور نتوانیم کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود
و بخواب رفت در خواب دید که ملکی با او گفت که ای محمد محزون مباش چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی
بایست و چون ببینی که مرغ سفیدی پیدا شود و بال خود را داخل بحر آب کند و شنا بدو بالت و اقبال برو روی آن آب
ابرفتن آن بال برهان شوید و بگو بسم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که این کلام را بگویند پس هر که بگوید بگذرد و هر که نگوید

غرق شود پس آنحضرت از خواب بیدار شد و میسره را امر فرمود میسره ندا کرد که مردم بار کنند و میسره با آنحضرت ایستاده
بود و مردم بمیسره گفتند که ما چگونه ازین آب عبور خواهیم کرد و این چنان آبیست که با کشتی عبور مشکلست میسره گفت
که من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قله کوه پرواز
کرد و بال خود را بآب سفیدی بر روی آب کشید که نشان بر روی آب پیدا شد و ندا فرمود که همه بگوئید بسم الله و بالله
و از عقب من بیائید و هر که این کلمه را بگوید نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند
و سالم بیرون آمدند بغیر دو کس یکی از قبیله بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو نفر نیز روان شدند یکی بسم الله و بالله گفت
و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابوجهل گفت این سحری بود عظیم و دیگران گفتند
این سحر نیست و لیکن محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود پس حسد ابوجهل زیاده شد پس در اثنای راه ابوجهل بچاهی
رسید و با اصحاب خود گفت که سنگها را بر کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم تا آنکه چون قافله بنی هاشم
باینجا رسند و آب نیابند هلاک شوند و سینه من از غم محمد آسایش یابد زیرا که میدانم که اگر اهل این سفر سالم بمکه برگردند بر ما
تفوق خواهد داشت و مرا تاب آن نیست پس سنگها را بر کندند و چاه را انباشته کردند و خود با اصحاب خود روانه شدند
یکی از غلامان خود را گفت ای رجاء و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و اصحابش باینجا رسند و از تشنگی هلاک
شوند بشارت برای من بیاور تا ترا آزاد کنم و ابنه خواهی بتو عطا کنم پس چون اهل قافله آنحضرت بسر چاه رسیدند و چاه را انباشته
دیدند بخدمت آنحضرت عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمهای آب شیرین جاری
شد که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند پس غلام مبادرت کرده بسوی ابوجهل چون او
بابوجهل رسید گفت که ای فلان چه خبرداری غلام گفت والله رستگار و غنی یابد هر که با محمد دشمنی کند و حقیقت واقعه را نقل
کرد ابوجهل خشمناک شد و غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی الثعلبیه و آن شام رسیدند که او را ثعبان میگفتند و درخت
بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد بزرگی درخت خرما و دهان خود را گشود و صدای
موحشی از و ظاهر شد و از چشمهایش آتش میبارید پس شتر ابوجهل رم کرد و ابوجهل افتاد و استخوانهای پایش
شکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد با غلامان خود گفت بکناری فرود آئید شاید که چون قافله محمد باینجا رسد شتر آنحضرت رم کند و
او را هلاک کند چون در آنجا فرود آمدند قافله حضرت رسول بایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده در این
جای فرود آمدن نیست ابوجهل گفت ای محمد من شرم کردم از تقدم شدن بر تو و نویسد عرب پس خواستم که تو مقدم باشی تا ما
از عقب تو بیائیم و لعنت خدا بر کسی باد که بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود حضرت فرمود که ای عم مقدم
داشتن ایشان ما را نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده اند پس حضرت از پیش قافله روانه شد و چون داخل دره شد اژدها
پیدا شد ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت او را صدا زد که از چه چیز میترسی حال آنکه بهترین پیغمبران بر تو سوار است پس حضرت با
اژدها خطاب کرد که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک
یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود که السلام علی من اتبع الهدی پس اژدها گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم
بلکه منم پادشاهی از پادشاهان جن و نام من هام بن الهیم است و ایمان آورده ام بدست جدت ابراهیم خلیل و از تو سوال کرده

که مرا شفاعت کند گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا حضرت واکذار انچنان بخدمت نوح آوردند
پس پیش انتظار رفتند انچنان کشیده ام و بخدمت عیسی رسیدم در شبی که او را بآسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که چون او را
متابعت نمایند و در رحلت نزول اجل شوند و اکنون بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت
فرمود که چنین باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی مشو از اهل قافله پس از نظرها غایب شد پس دوستان انحضرت شاد شدند و هاتف
او در نتاب شدند و اعمام کرام انحضرت هر یک اشعاری در مدح انحضرت خواندند و روانه شدند تا بوادی رسیدند که در انجا کاریز
داشتند چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول رسالت‌پناه بخدا تا رفق بهتر کرد و در میان ریگ فرو برد و رو بسوی آسمان
کردانید و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشان او آب جوشید و نهرها روان شد بحدی که عباس گفت ای پسر برادر بیراست میترسم
که مالهای ما غرق شود پس از آن آب نوشیدند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند پس حضرت با عمیم گفت که از این
خرمالوی بیاور چون طبق خرما را نزد انحضرت گذاشت خرماها را میخورد و هسته آنرا در زمین پنهان میکرد عباس گفت که
چرا چنین میکنی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخلستانی بیاورم عباس گفت که کی میوه خواهد داد فرمود که در همین
ساعت خواهی دید ایات بزرگ بود و کار برابری چون اندک راهی از ان وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را
ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده اند و خوشهای رطب و خرما آویخته است
پس لختی خرما بار کرد و بخدمت انحضرت آورد تا همه قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند ابوجهل
میگفت ای قوم عجوبه بظهر جادوگر بمال آورده است پس رفتند تا بکربکاه بیله رسیدند و در انجا دیری بود که راهب بسیار در آن
دیر بودند و در ان میان راهبی بود که از همه داناتر بود و او را فلیق بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کتبها را بخبر بود و
اوصاف انحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هر گاه که تلاوت انجیل مینمود و بصفات پیغمبر اخر الزمان میرسید میگریست و
میگفت ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بامدن پیغمبر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه و ستوده باشد بتاج الکرامه
و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را بروز القیامه پس رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی میگفت
او میگفت بلی والله شما ببینید که ظاهر شده باشد در بیت الحرام و فرزند خدا السلام است کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین حجاز
باین سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده و مکرر یاد انحضرت میکرد و میگریست تا انکه دیدهاش ضعیف شد روزی رهبانان از ان
دیر نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از راه از روی دشت طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در تلالو بخواهد وی
نبوت از جبین او مرتبه ساطع است که دیده را میرباید پس فریاد برآوردند که ای پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز بدید
شد راهب گفت که ای فرزندان روحانی پیش قافله از آن سر راه آمد که من بوی یوسف خود را یافتم و دیده خود را در مفارقت او ماتم زده
کفتند ای پدر نوری از پیش قافله بجانب آسمان ساطع است گفت گویا وقت آن شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق
مواصلت گردد پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت ای خداوند من و سید و مولای من بجاه و منزلت ان محبوب که فکرم در بار
او عمری در تو امداست که دیده مرا بسوی من باز ده که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باخر نرسیده بود که دیده اش
روشن شد پس رهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب را نزد علام الغیوب پس گفت ای فرزندان کرامی اگر
آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه هست در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشک ببرکت آن سبز خواهد شد و میوه

خواهد

خواهد داد بدرستی که بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی تا حال خشک شده است و این
چاه متغیر است که آب دهان ندیده ام و او از این چاه آب خواهد آشامید چون آن نزدیک شد قافله رسیده در وجاه فرو
آمده و بارها از شتران فرود آوردند و چون حضرت رسول بپیوست از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میکردید
بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت نشست در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخاست
و بر سر چاه آمد چاه را خشک دید آب دهان مبارک خود را در آن افکند در همان ساعت چشمها در اطراف چاه روان
شد و چاه پر شد از آب شیرین زلال چون راهب آن احوال مشاهده کرد گفت ای فرزندان مطلوب من همین است بشتابید و نیکو
ترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی هاشم و او را دوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان
متوجه شدند و طعامی نیکو ترتیب دادند پس گفت بروید و سرکرده این گروه را ببینید و بگوئید که بحیرا سلام میرساند شما را
و از برای شما مهیا ساخته و التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید پس چون آمدند نظرش بابو جهل العین افتاد
و رسالت راهب را باو رسانیدند ابو جهل گفت که در میان قافله که این راهب برای من طعامی مهیا کرده است همه حاضر شوید
در او کفتند مالی که از تو مالهای خود نگذاریم ابو جهل گفت که محمد را بگذارید که او را ستور و امین است پس اهل قافله بخدمت انحضرت
رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند و ابوجهل پیش افتاد و ایشان از عقب روان گشتند و چون داخل صومعه
شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کرد و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در
روهای ایشان یک یک نظر کرد و در هیچیک صفات پیغمبر اخر الزمان ندید پس کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد که واحسرتا
نا امید شدم و بمطلب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابوجهل گفت
بلی جوانی خورد سالی است که او یتیم شده است و برای تجارت آمده است و هنوز سخن را تمام نکرده بود که از جا
برجست و چنان برو همشین شد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر
و او را نگذاشتم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و دیانت و در میان ما از او بهتری نیست پس حمزه متوجه راهب
شد و گفت من بمان کتاب بالنه که دوست داری مخبره که چه چیز در این کتاب است گفت ای سید من کتابیست
که اوصاف پیغمبر اخر الزمان در آن نوشته است وصف او آنچنانست که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و
معتدل القامت و در میان دو کتفش علامتی هست که ابر بر او سایه می افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد شد و شفیع
عاصیان خواهد بود در روز قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیا تا عرض در حضرت
این صفات را بتو بنمایم پس راهب بسرعت تمام روانه شد و بخدمت انحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تقریب فرمود
راهب بر انحضرت سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام ای عالم رهبانان ای فلیق بن یونان بن عبد الصلیب
گفت نام مرا چه دانستی و کی ترا خبر داد باسم پدر و جدم فرمود که انکه ترا خبر داده است که من در اخر الزمان مبعوث خواهم
شد پس راهب در قدم انحضرت افتاد و بوسید و روی خود را بر پای انحضرت مالید و میگفت که ای سید بشر امید دارم که بولیمه
من حاضر شوی و کرامت مرا زیاد کردانی حضرت فرمود که این گروه اموال خود را بمن سپرده اند راهب گفت که من ضامنم اموال ایشان
که اگر هر قبالی از اموال ایشان کم شود شتری بعوض بدهم پس انجناب با او روانه شدند و ان دیر دور بکاه داشت یکی بزرگتر

و در پیش درگاه کوچک کلیسائی ساخته بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم آن صورتها بکند راهب آنحضرت را
دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد چون راهب منحنی شد و از در درگاه داخل شد بقدرت الهی درگاه
بلند شد و حضرت درست داخل شد چون حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت آنحضرت
ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوههای لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند پس راهب رو بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
مهر نبوت را میخواهم به بینم پس جبرئیل آمد و جامه آنحضرت را دور کرد و مهر نبوت را ظاهر شد از میان دو کتف آنحضرت و نوری از او
ساطع گردید که خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت گفت فلانی که میطلبیدم پس همه
متفرق شدند و آنحضرت با میسره نزد راهب ماندند و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت
باد ترا که [illegible] گردنهای سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد کرد و مالک سایر بلاد خواهی گردید و قرآن بر تو نازل خواهد شد [illegible]
و دین ترسا و اسلام و بتها را خواهی شکست و دینهای باطل را باطل خواهی کرد و آتش خانهها را خاموش خواهی کرد [illegible]
شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان ای سید من [illegible] که تصدیق کن [illegible] جمیع رهبانان که جزیه بگیری از
ایشان در زمان خود پس راهب به میسره گفت که خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته است [illegible]
و همانا نسل این پیغمبر از فرزندان او خواهد بود و نام خیر او باقی خواهد بود تا آخر الزمان و هر کس [illegible] خواهند بود
بگو با او که اهل بهشت [illegible] او [illegible] و فضل ایشان [illegible] از یهودان که
اعدای ایشانند تا مکر [illegible] بسوی بیت الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نمود و روانه شدند بجانب شام و چون
وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آوردند و متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از متاع خود چیزی
نفروخت پس ابو جهل لعین گفت که خدیجه هرگز تاجری شوم تر از این نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد
متاع او بی بیع ماند چون روز دیگر شد عربی از نواحی شام [illegible] قافله خبر شد و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه
نمانده بود پس حضرت رسول او را با اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابو جهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه
یک [illegible] پوست پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قطوره میگفتند نزد آنحضرت آمد و او را شناخت [illegible]
[illegible] کتب خوانده بود و گفت اینست که دینهای ما را باطل خواهد کرد [illegible] پس نزد آنحضرت آمد و گفت
این [illegible] پوست را بچند میفروشی ای سید من فرمود که به پانصد درهم گفت میخرم بشرط آنکه با من بخانه من بیائی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی [illegible] و متاع را برداشت حضرت همراه او روانه شد
و چون نزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و با زوجه خود گفت که مردی را بخانه می آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد
که [illegible] مشاهده نمائی برکشتن او زن گفت که چگونه [illegible] گفت سنگ آسیائی بردار و بر در خانه بنشین و چون نزدیک
خود [illegible] بگیر و چون خواهد که بیرون رود سنگ را بر سر او بینداز پس آن زن سنگ را برداشت و بر بام خانه رفت
و چون حضرت برخواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد و رعشه بر او مستولی شد و سنگ را نتوانست
انداخت تا حضرت بیرون رفت و سنگ [illegible] بر سر [illegible] یهودی افتاد [illegible] یهودی چون اینها را مشاهده
کرد از خانه بیرون دوید [illegible] قوم خود [illegible] که ای قوم [illegible] که دینهای ما را معطل خواهد کرد [illegible]

[illegible] طعام را خوردند و [illegible] و بیرون رفت چون یهودان آن صدا را شنیدند همه شمشیرها برداشتند و بر اسبان سوار شدند
و از پی آنحضرت روانه گردیدند چون عموهای آنحضرت را نظر بر آن یهودان افتاد مانند شیر بر اسبان عربی سوار شدند و متوجه ایشان
گردیدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشید و بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد پس جمعی از ایشان خویشها از دست [illegible]
و نزدیک آمدند و گفتند اگر چه عرب این بودی که شما برای حمیت اعمام میکشید چون ظاهر شود اول دیار شما را خراب خواهد کرد [illegible]
شما را خواهد کشت شما بگذارید که دفع شر او از شما و از خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله کرد و گفت [illegible]
این محمد نور یاست و چراغ ماست [illegible] تاریکیهای جهالت و ضلالت [illegible] از برای او [illegible] دست از حمایت او برنداریم
و چون آن کافران نا امید گردیدند برگشتند پس چون [illegible] میسره قریش را جمع کرد و گفت ای قریش [illegible] چند مرتبه این سفر
[illegible] برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت میدانید که اینها همه از برکت محمد است [illegible]
هدیه از برای آنحضرت بیاورید پس آوردند [illegible] متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت رد نمود و جواب هم [illegible] میسره [illegible]
آنجناب آنحضرت ضبط نمود و چون نزدیک مکه رسیدند [illegible] قافله میسره بسوی اهل خود [illegible] میسره عرض کرد
ای سید من اگر شما خود پیشتر نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او میگردد و چون حضرت بجانب مکه
روانه شد [illegible] از برای آنحضرت [illegible] تا آنکه بنزدیکی کوههای مکه رسید و در آن وقت خواب بر آنحضرت مستولی گردید پس حق تعالی
وحی نمود بسوی جبرئیل که برو بسوی جنات عدن و بیرون آور قبه [illegible] که از برای پیغمبر خود محمد خلق کرده ام [illegible]
[illegible] سال آن قبه [illegible] و بر سر [illegible] از یاقوت سرخ بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و چهار عمود داشت [illegible] بهشت بود [illegible]
جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و [illegible] گفتند [illegible]
و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه [illegible] حوران بهشت [illegible]
قبه را بزمین آورد و بر سر آنحضرت برپا کرد و ملائکه [illegible] تسبیح و تقدیس الهی کردند و جبرئیل [illegible] در پیش
روی آنحضرت [illegible] ملائکه شادی کردند و [illegible] و ملائکه همه [illegible] و گفتند لا اله الا الله
محمد رسول الله [illegible] ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود [illegible] خدیجه [illegible] بر خانه خود
نشسته بود و جمعی از زنان قریش نزد آنحضرت نشسته بودند ناگاه نظرش بشعاع [illegible] دیده آن [illegible]
[illegible] و شعاعی ساطع دید [illegible] و چون [illegible] قبه [illegible]
دید که در میان آن قبه [illegible] شخصی [illegible] در میان آن قبه در خواب [illegible] بجانب آسمان ساطع است از مشاهده این
[illegible] عظیم [illegible] زنان عرب گفتند ای [illegible] که مادر تو مشاهده [illegible] گفت ای
[illegible] نظر کنید بجانب [illegible]
[illegible] گفتند نوری میبینیم که ساطع است بسوی آسمان پرسید که آن قبه [illegible]
[illegible] قبه است [illegible] گفتند [illegible] گفت من سواری می بینم از آفتاب [illegible] در میان قبه [illegible]
[illegible] قبه [illegible] ام [illegible] قبه [illegible] و [illegible] محمد است گفتند

آنچه را که تو وصف میکنی محمد از کجا آورده و پادشاه عجم و روم را نیست خدیجه گفت شأن محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته
خدیجه نظر باطراف داشت تا آنکه آنحضرت از دروازه معلی داخل شد و ملائکه با قبه باسمان رسیده بودند و آنحضرت بجانب خانه خدیجه روانه
شد و چون حضرت بدر خانه رسید خدیجه را کنیزان بشارت آنحضرت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بسوی خانه دوید و چون
در را گشودند حضرت فرمود السَّلامُ عَلَیْکَ یا اهل البیت خدیجه گفت که ای بادر و سلامتی ای نور دیده من حضرت فرمود که
بشارت باد ترا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت که سلامتی تو برای بشارت من کافیست ای قرة العین والله که تو
نزد من گرامی تری از دنیا و آنچه در دنیاست و شتر و چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آنحضرت آزاد کرد و گفت ای حبیب من
قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه پرسید که کی از ایشان جدا شدی فرمود که یکساعت پیش نیست خدیجه گفت که یا لله
ایشان را در عقبه گذاشته و با من نعدی الله فرمود که بلی حق تعالی زمین را برای من پیچید و راه آنرا بمن نزدیک گردانید از تعجب
خدیجه زیاده شد و شادی او افزون گردید و گفت ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که من بیشتر رغبت
تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن معجزه خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت خط و لطایف برای
آنجناب مهیا گردانید و مشکی از آب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد از عقب آنحضرت نظر میکرد دید که باز زمین در نوردید و ملائکه
برگشتند و بهمان طریق سابق بود و در آن ساعت آنحضرت برفتند و چون آنحضرت بقافله رسید میسره گفت ای ... اگر از رفتن مکه منع عزت
نمودی فرمود نه رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی بیا تا کوه رفتن و برگشتن فرمود که نه بلکه رفتم و بخانه کعبه طواف
کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید هرگز دروغ از تو نشنیده ام و متحیرم که در دو ساعت بمکه رفتی و
برگشتی و این مسافت چند روزه است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست و اینک آب زمزم است که او همراه
من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش ابا محمد زیاده از دو ساعت است که از ما غایب شده است گفتند برگشت
اینک بمکه رفته و برگشته است و توشه خدیجه همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابوجهل گفت که از سحر اینها عجیب نیست پس روز
دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله بیرون آمدند و خویشان و غلامان خود را خدیجه باستقبال آنحضرت
فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارائید و قربانیها بکشید برای قدوم شریف آنحضرت و خدیجه چشم براه آنحضرت داشت و اهل
مکه از بسیاری اموال خدیجه و منافعی که آنحضرت برای او آورده بود در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خورشید طلعت نبوت از خانه خدیجه
طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنایم
اموال که برای او آورده بود تعجب مینمود پس فرستاد و میسره را بخلوت طلبید و بعرض او رسانید که این دو مبارک در این سفر برای من
اینقدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت مرا خبر ده
از کیفیت سفر او میسره گفت مرا طاقت آن نیست که شمه از صفات او بیان کنم پس جمیع قصها را باو نقل کرد و آنچه راهب در حق
آنحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود بخدیجه عرض کرد خدیجه گفت بس است ای میسره زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد
برو که از برای خدا تو را و زوجه و فرزندانت را آزاد کردم و دویست درهم باو داد و چند شتر باو بخشید و خلعت فاخر باو پوشانید
پس حضرت را نوازش نمود و وعده کرامت بسیار کرد و آنحضرت از او مرخص شد و بخانه ابوطالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را
با ابوطالب گذاشت و فرمود که ای عم آنچه در این سفر بهم رسیده است بتو تسلیم نمودم ابوطالب او را در برگرفت و روی مبارکش را بوسید

وگفت

و گفت ای نور دیده من آرزوئی که دارم آنست که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد چون روز
دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و جامههای فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه آنحضرت را
دید شاد شد و گفت ای سید من هر حاجت که داری از من بخواه که حاجت تو همه در نزد من رواست و بگو که اموال خود را که
از من میگیری چه اراده داری و در چه صرف خواهی کرد فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج من نماید و برای من
زوجه خواستگاری نماید خدیجه تبسم نمود و گفت ای سید من آیا نمیخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود
که بلی خدیجه گفت زنی از برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن
خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یار و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو قلیلی راضی است و در نسب نزدیک تو است و اگر
او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک بتو خواهند برد اما دو عیب دارد اول آنکه دو شوهر پیش از تو کرده است
دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام نمیبری او را که کیست خدیجه گفت کنیز تو خدیجه است چون حضرت
این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش از عرق غرق شد و ساکت گردید پس خدیجه بار دیگر اعاده این کلمات نمود و
گفت ای سید چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من درویشم و من زنی میخواهم که در مال
شبیه بمن باشد خدیجه گفت والله ای محمد که من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسی که
جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال با تو مضایقه نماید تو را سوگند میدهم بحق خدائی که محجوب گردیده است از ابصار
و عالم است بخفایای اسرار و بحق کعبه و اساس او که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عم خود را
خبر کنی و نزد پدر من بفرستی که مرا از پدر برای تو خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود میدهم که
نیک باد بمن چنانچه من گمان نیک بتو میبرم پس حضرت رسول از خانه خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب رفت و در آن وقت
سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند فرمود که ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از برای من خواستگاری نمائید
ایشان چون از حقیقت حال مطلع نبودند متأمل گردیدند پس صفیه دختر عبدالمطلب را برای استعلام احوال بمنزل خدیجه
فرستادند چون صفیه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام بسیار فرمود و چون صفیه در پرده سخن شروع کرد
خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد متوسل است بجناب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا
و شرف عقبا میدانم و از او هیچ توقع ندارم و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بمنزل برادران
آمد و گفت برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را از دیگران دانسته و در محبت او بیتاب است پس عموها شاد شدند
مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته اید برخیزید که در امر خیر تعجیل فرموده است پس ابو
طالب بر حضرت رسول جامههای فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی او را سوار کرد و عموها تمامی
سوارگان دور آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خویلد گردیدند او بنی هاشم را استقبال کرد و چون خطبه کردند
خویلد گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است بسی ملوک و صنادید عرب او را طلب کردند و او راضی
نشد اختیار با اوست اینها را جواب داد و خویش بیامد بیرون آمدند خدیجه خبر شد بسیار مضطرب گردید و عموی خود
ورقه را طلبید و ورقه از رهبانان و علما بود و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون ورقه بنزد خدیجه آمد و او را محزون یافت

گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد ورقه
گفت که مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای عم نمیخواهم که از مکه بیرون روم
ورقه گفت که اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عتبه و ابو جهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت اند
و مایل بسوی اینها نیستم ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواستار است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او می بینی
ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامت و منبع عزت و مکرمت در حسن خلقت و خلق
نظیر خود ندارد در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاقست گفت ای عم چنانچه کالشمس فی کبد السماء عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش
اینست که چهره اش چون ماه تابان است و آفتاب زمین است و گفتارش شیرین تر از عسل است در حسن خلقت در فضل و علم و جود
مشهور است پس خدیجه گفت هر چند عیب او را می پرسم تو فضیلت او را بیان میکنی ورقه گفت که من کیستم که احصای مدایح
او را توانم کرد یا النصح ارضا بالکنایه تو انتشر بخدیجه گفت من او را خواستارم و جلالت او را دانستم و اطوار او را پسندیدم
و بغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هر گاه چنین است بشارت باد ترا که زود باشد که او بدرجه رسالت و نبوت رسد
رسید و پادشاه مشرق و مغرب خواهد گردید ای خدیجه چه سعیدی که امشب ترا بوصال او بشارت کردم خدیجه گفت اموال من همه
نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار ورقه گفت من مال دنیا نمیخواهم میخواهم که در قیامت نزد محمد مرا شفاعت کنی ای خدیجه
که مرا احسانی عظیم در پیش است و نجات نمی یابد در آن روز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده
باشد پس وای بر کسی که در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت که من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه
بیرون آمد و بخانه خویلد رفت و گفت چه میخواهی بکنی گفت چه کرده ام گفت دختر را به فرزندان عبد المطلب از خود بخانه بردی و تو
بیخود شدی و خبر نداری از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و ترا با شمشیر حمزه خوار خود هلاک کرداند گفت چه کرده ام با ایشان گفت
کفت تو دختر خطبه ایشان کرده و بپسر برادر ایشان احضار شده خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت محمد که همه عالم بنیکی او
شهادت میدهند ولیکن دو چیز مانع است یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفتم و اگر او را بدهم همه ی رنجند و دوم آنکه خدیجه
راضی نمیشود ورقه گفت که هیچکس نیست که فضیلت محمد را نداند و آرزو نداشته باشد که با او دختر بدهد و اما خدیجه چون
کرامت بسیار از او مشاهده نموده با او راضی است پس وعده و وعید بسیار نموده و خویلد را راضی کرده برداشت و بخانه
ابو طالب آورد و سایر اولاد عبد المطلب انجا حاضر بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که
در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحه میمون را منعقد سازند پس صبح برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب
برداشت و بنزد کعبه آورد و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در مجلس
خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بعقد محمد خواهم بست و همه قریش را بر وکالت خود گواه گرفت و خوشحال
بخانه خدیجه برگشت و او را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخری باو عطا کرد که پانصد اشرفی خریده بود ورقه گفت مرا باین
احتیاج و دنیا رغبت نیست و در این امر که سعی در آن مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد نیست و گفت خانه خود را زینت
کن و اسباب ولیمه فراهم بیاساز که اکابر قریش همه در خانه تو حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم کرد غلامان و کنیزان
خود را که فرش و پرده ها را و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را به زینتی آراستند و حیوانات بسیار

کشتند و انواع حلواها و میوه ها ترتیب دادند و ورقه بیرون آمد و بمنزل ابو طالب رفت و سلام خود را بخدمت حضرت خیر البشر
عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعت داد و کرامت و استهلال و ابو طالب مشغول تهیه زفاف گردید و روایت کرده اند که در آن وقت
عرش و کرسی با هتزاز آمدند و ملائکه بسجده شکر الهی قیام نمودند و حق تعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بالای کعبه نصب
کند و کوههای مکه از بغایت خرمی سر بفلک رفعت کشیدند و زبان به تسبیح حق تعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالیده که گاه آن رسید
از عرش اعظم بزرگترین پس چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش آمدند در بیت الشرف خدیجه مجتمع شدند و خدیجه کرسیهای
بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود از همه کرسیها بلندتر بود و چون ابو جهل لعین
داخل شد از نهایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد میسره با نگ زد بر او که جای خود را بشناس و پا
از اندازه خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه
برجستند و باستقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابو طالب میخرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده و میگوید که ادب
از شما دور باشد و باستقبال سید عرب و عجم بشتابید که آمد بسوی شما محمد مختار و رسول خدا و نجیب ابرار و منور
بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته بود
از جبین اطهرش ساطع و پیراهن عبد المطلب در بر کرده بود و در کنارش افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او
گردیدند و اعمام کرام او و سایر عشایرش از برای احترام او آن فخر کعبه و مقام را در میان گرفتند پس همه اکابر و اشراف بر
استقبال آن غره ناصیه عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند و آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشاندند
و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه دید که ابو جهل از جای خود حرکت نکرد مانند شیر بیشه شجاعت بسوی
آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی از نوایب و نجات نیابی از قضا
پس آن لعین دست بقبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نموده دست پلیدش را گرفت و چنان فشرد که خون از ناخنهایش روان شد و اکابر قریش از حمزه التماس نمودند که دست از او برداشت پس ابو طالب خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
انشا فرمود و با ورقه آنحضرت را بخدیجه عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف آن شریفه اشراف و آن در صدف عبد مناف منعقد
گردید و خدیجه اموال و غلامان و کنیزان خود را بآنحضرت بخشید و چون برسالت مبعوث شد اول زنی که باو ایمان آورد
خدیجه بود و تا خدیجه در حیات بود آنحضرت هیچ زن دیگر بغیر نخواست و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن و جمال
خدیجه در مکه نظیر خود نداشت **فصل نهم** در بیان بعضی از معجزات آنحضرت صلوات الله علیه و آله و معجزات آنحضرت
آنچه مشهور است از هزار متجاوز است و بسیاری در حیات القلوب مسطور است و بعون الله بذکر بعضی از آنها اقتصار میکنیم
میکردانیم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی
و معجزه ظاهر نکردانید مگر برای محمد و علی صلوات الله علیهما مثل آنرا ظاهر کردانید و آنان عظیم تر برای آنحضرت مقرر کردانید گفتند
یا رسول الله مانند معجزات عیسی علیه السلام چگونه برای آنحضرت ظاهر کردانید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر
دادن بآنچه در خانه ها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوچه های مکه راه
میرفتند و ابو لهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بحضرت رسول صلی الله علیه و آله می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح

کرده بود و خون از قدم مبارکش جاری شده بود و ابو لهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغ گوست پس سنگ برو
بیندازید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آنحضرت میکرد و از پی آنحضرت می آمدند
و سنگ بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیر صلوات الله علیه میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار
میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگی ندیده و در شجاعت نظیر خود نداری چرا در این وقت یاری او نمیکنی حضرت ندا
کرد ایشان را که ای اوباش قریش من بی رخصت و بی اذن آنحضرت کاری نمیکنم اگر بر پا آید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته
از عقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه کنده شد و بجانب آنحضرت
پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاک خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم
شد پس چون سنگها بنزدیک ایشان رسیدند هر یک بقدرت خداوند جبار بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
السلام علیک یا رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفة رسول رب العالمین
چون کافران این حالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر ایشان که کفر و عناد ایشان زیاده بود گفتند این
سخنان از سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در کوه ها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از آنها صادر
کردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و باعجاز آنحضرت ده سنگ از آن سنگها بلند شد و هر یک محاذی سر
یکی از آن کافران آمد و بر سر او میخورد و بلند شد و باز میکردید و بر سر او میخورد تا آنکه سرهای ایشان نرم کردید و مغز سر
ایشان از بینیهای ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بجهنم واصل شدند و خویشان ایشان زاری کنان
آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او مرده اند چون ایشان را
بر جنازه ها گذاشتند جنازه های ایشان بفریاد آمد که راست گفت محمد و دروغ گفتید شما دروغ میگوئید پس جنازه ها
برزمین زدند و آن مرده ها را بزمین انگندند و گفتند ما بر نمیداریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم پس ابو جهل
ملعون گفت که سخن گفتن این جنازه ها و این سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست
بگوئید تا دعا کند که خدا این مرده کافران زنده کرداند چون کافران این سخن را بآنحضرت رسانیدند بامیر المؤمنین علیه السلام گفت که
یا علی شنیدی سخن ایشان را بگو از این سنگها چند جراحت بتو رسیده است امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله چهار
جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفر بودند من برای شش نفر
دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را باز بدنیا برگرداند چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و
میگفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شانی عظیم و مرتبه بلندی هست در آن عالمی که ما در آنجا بودیم جای محمد را
دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه حجابها بر کرد ایشان
بر آمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اطاعت مینمودند و هر حاجت
که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس مؤید کردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی

که حضرت

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در عبا داخل کرد و گفت
خداوندا اینها اهل منند جنگم با هر که با ایشان جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوستم با هر که با ایشان دوست است
و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس خداوندا تو جنگ باش با هر که با ایشان جنگ است و صلح باش با هر که با ایشان صلح است
و دوست باش با هر که با ایشان دوست است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای
تو را استجابت کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو داخل اینها نیستی
هر چند حال تو نیکست و عاقبت تو نیکوست پس جبرئیل گفت یا رسول الله مرا از خود کردان حضرت فرمود که تو از مائی
جبرئیل گفت که رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد چون بملکوت اعلا بالا رفت حسن
و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود و ملائکه گفتند ای جبرئیل برکشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت
چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد شده ام پس ملائکه آسمان و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است تو را این
شرف که با ایشان که چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون جهاد میکرد جبرئیل بجانب راست او و میکائیل در جانب
چپ او و اسرافیل در عقب او و ملک الموت در پیش روی او میرفتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و مجروحان باذن الله پس
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود روزی کافران قریش بآنحضرت گفتند ای محمد پروردگار که هبل که بت بزرگ ماست
شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ امری نیست و
پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم که تو را بدردهای عظیم مبتلا کرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها
از مرضها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن او منع میکنی حضرت فرمود که اینها که گفتید کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند
اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کرداند تا ما از هبل سؤال
کنیم که شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار است پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد تو بعضی را نفرین کن و علی
بعضی را نفرین کند تا بسی ایشان را مبتلا کردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و علی علیه السلام بر ده نفر نفرین کرد
و در همان ساعت مبتلا شدند بجذام و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهاشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو
صحیح نماند پس ایشان را نزد هبل که بت بزرگ بود بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند که محمد و علی بر این جماعت نفرین
کردند و چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس بقدرت خدا هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امری ندارم
و سوگند میخورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از جمیع پیغمبران کردانیده است که اگر نفرین
کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و هر یک از اجزای من
بقدر صد یک خردلی کردد هر آینه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن از هبل شنیدند از وفا امید کردیدند بسوی آنحضرت دویدند
و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد پس بفریاد ما برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها
نجات بخشد و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان نفرین کرده بود
آوردند و نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز داشتند پس محمد و علی صلوات الله
علیهما گفتند با ایشان که دیده ها را بر هم نهید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگند میدهیم که ما را

عافیت بخشی چون کفتند همه صحیح شدند و نیکو شدند از آنچه بودند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و
باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان کفت که ایمان بیاورید کفتند ایمان
آوردیم فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده کنم کفتند بلی فرمود خبر میدهم شما را بآنچه خورده اید و دعا کرده اید و ذخیره
نموده اید پس خبر داد هر یک را بآنچه در آن روز خورده بودند و دعا کرده بودند و در خانها و خود ذخیره کرده بودند پس
فرمود که ایمانا که بعد ندکار من حاضر کردانید نزد من باقیماندهای طعامهای ایشان را در همان سفرها که در آنها خورده اند
پس نخورند کفتا از همه سفرها و خانهای ایشان فرمود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دوا از کیست
پس فرمود که ای طعام خبر ده بار خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و کفت
فلان مقدار خادم او خورده و من باقی مانده آنهایم پس حضرت فرمود که ای طعام بکو بکو که من کیستم کفتند توئی پیغمبر خدا
پس اشاره بعلی علیه السلام نمود و فرمود که بکوئید این کیست همه کفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین کذشتکان و آینده کان
و وزیر تست و خلیفه تست و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول را
المؤمنین علیه السلام معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی علیه السلام حضرت فرمود که علی بمنزلهٔ جان حضرت رسول است
و معجزات رسول معجزات علیست و معجزات علی معجزات رسولست و معجزهٔ هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
داده است و زیاده از آنها اما عصای موسی علیه السلام که چون انداخت اژدها و ریسمانها و عصاهای ساحران را فرو برد پس محمد صلی الله علیه و آله
معجزهٔ از آن بزرکتر بود زیرا که کروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سؤال کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی
بر ایشان تمام کردید پس کفتند ای محمد اکر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آورده ام از
عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من قرآنست که تا روز قیامت در هر عصری به بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان خود تمام
میکند و هیچکس قادر نیست بر آنکه در برابر سورهٔ از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد
و با وجود آن معجزهٔ از برای شما معجزهٔ می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت
و قبطیان میکفتند که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای اظهار حقیقت من چوبهای چند را
اژدها خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده باشد و من در اینجا حاضر باشم چون بخانهای خود بر کردید و امشب در مجلس
خود جمعیت میکنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از چوب بیست و چون آنها افعی خواهند شد
زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد روز دیکر یهودان دیکر نزد شما جمع خواهند شد
و قصهٔ شب با ایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد پس کروهی از ایشان
خواهند مرد و کروهی دیوانه خواهند شد و کروهی بیهوش خواهند شد چون این سخنان از آنحضرت شنیدند خندیدند و میکفتند
کفتند که به بینید چه دعواها میکند و چکونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون معجزه
به بینید خواهید کریست و از حیرت مدهوش خواهید کردید و اکر در آنوقت بکوئید خداوندا بجاه محمد که او را بکزیدهٔ و بحق
علی که او را پسندیدهٔ و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را و از فضیلت کرداند که ما را قوت ده بر آنچه می بینیم
و اکر اینها را بعد از اظهار نمایید بر آنها که در مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود بر کشتند و در مجمع خود جمع

شدند

شدند و استهزا بآنحضرت میکردند و فرمودهای آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناکاه سقف خانه بحرکت آمد و چوبهای آن
سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و آنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها
و کوزهها و کرسیها و فرشها و تختها و منبرها و پنجرهها همه را فرو بردند آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد
و چهار نفر از ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و ضرری با ایشان نرسید پس اینها را ابدا مردکان خواندند و آنها نیز زنده شدند چون این احوال را
مشاهده کردند کفتند ما دانستیم که آنچه عاسنجا است و محمد هرچه میکوید صادقست ولیکن بر ما دشوار است ایمان
آوردن بآنحضرت پس باید که باز اینها را اژدها ... و ایشان را بدرکاه خدا شفیع کردانیم تا خدا لطفها ایمان را کرامت کند و چون
دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان کردانید و کفر اسلام را برای ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند
بخدا و رسول و چون صبح شد یهودان دیکر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی بر شقاوت کفر
خود ماندند **واما ید بیضا** پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزه بود از آن روشن تر و بلندتر زیرا که بسیار بود
که در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله بیائید
نزد من و در هر جا که بودند صدای آنحضرت را می شنیدند پس آنحضرت انگشت شهادت خود را از روزن در بیرون میکرد
و از آن ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشن تر و آن دو اختر برج امامت از پی آن نور می آمدند
و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید و آن نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانهٔ خود بر کردند باز
انکشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانهٔ خود میرسیدند **واما طوفان** که خدا
بر قبطیان فرستاد مانند آن آنکروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و آنچنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که او را ثابت بن
اصلح میکفتند در بعضی از جنکها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسهٔ سر این مسلمان که او را کشته آب
شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان کریختند ثابت در موضع مرتفعی کشته شد و مژدهٔ کشته شدن او اعلام آن زن برای
او فرستادند پس آن غلام را این بشارت آزاد کرد و کنیز خود را باو بخشید و چون مشرکان بر کشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول
دفن کردن اصحاب خود کردید آن زن بنزد ابو سفیان آمد و سؤال کرد که مردی را با غلامان من همراه کن که بروند و سر کشتهٔ شوهر مرا جدا
کنند و بیاورند تا نذر خود را وفا کنم پس ابو سفیان علیه اللعنه در میان شب دویست نفر از اصحاب خود فرستاد که بروند و سر آن
مسلمان را جدا کنند و بیاورند چون بنزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستاد که دویست نفر را غرق کرد و این معجزه
عظیم تر از طوفان موسی علیه السلام بود **واما ملخ** که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد و عجیب تر از آن ملخ دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی
میوهای قبطیان را خورد بلکه دندانهای ایشان را خورد و ملخ آنحضرت دشمنان را خورد و آنچنان بود که وقتی که آنحضرت بسفر شام رفته
و از شام مراجعت نموده متوجه مکه شد دویست نفر از یهودان بقصد هلاک آنحضرت از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت
می آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت دور میرفت و بسیار از نظرها
در خارها پنهان میشد با آنکه بعید میرفت که کسی او را نه بیند روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از نظرها
دور شد آن یهودان فرصت غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند از هر طرفی احاطه کردند آنحضرت را

عاقبت بخشی چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و
باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت که ایمان بیاورید گفتند ایمان
آوردیم فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده کنم گفتند بلی فرمود خبر میدهم شما را بآنچه خورده اید و ذخیره کرده اید و ذخیره
نموده اید پس خبر داد هر یک را بآنچه در آن روز خورده بودند و در ایام کرده بودند و در خانهای خود ذخیره کرده بودند پس
فرمود که اینها که مخفی کار من حاضر کردانید نزد من باقی ماندهای طعامهای ایشان از دندانها و سبزها که در آنها خورده اند
پس [illegible] که از هوا جمیع سبزها و خانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سبزه و طعام از کیست و هر دوا از کیست
پس فرمود که ای طعام خبر ده بار خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت آنکه من
فلان مقدار خادم او خورده و من باقی مانده آنهایم پس حضرت فرمود که ای طعام بگو شید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا
پس اشاره بعلی علیه السلام نمود و فرمود که بگوئید این کیست همه گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگانست
و وزیر تست و خلیفه تست و بهترین خلیفهاست [illegible] امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا با حضرت رسول و امیر
المؤمنین علیهما السلام معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی علیه السلام حضرت فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسالت است
و معجزات رسول معجزات علیست و معجزات علی معجزات رسالت و معجزه هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
داده است و زیاده از آنها اما عصای موسی علیه السلام که چون انداخت اژدها و ریسمانها و عصاهای ساحران را برد پس محمد را
معجزه از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سؤال کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را
بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آورده ام از
عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرآنست که تا روز قیامت در هر عصری به بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان خود تمام
میکند و هیچکس قادر نیست بر آنکه در برابر سوره از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد
و با وجود آن معجزه از برای شما معجزه می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت
و قبطیان میگفتند که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای اظهار حقیقت من چوب چند را
اژدها خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم چون بخانهای خود برگردید و امشب در مجلس
خود جمعیت میکنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را اژدهای افعی خواهد کرد و آن زیاده از چوب بیست و چون آنها افعی خواهند شد
زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهند شد و چون بامداد روز دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد
و قصه شب را با ایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد پس گروهی از ایشان
خواهند مرد و گروهی دیوانه خواهند شد و گروهی بیهوش خواهند شد چون این سخنان از آنحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر
گفتند که ببینید چه دعوها میکند و چگونه از اندازه خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون معجزه را
ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید و اگر در آن وقت بگوئید خداوندا بجاه محمد که او را برگزیده و بجاه
علی که او را پسندیده و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را و از افضلیت کرده که ما را قوه ده بر آنچه می بینیم
و اگر اینها عارض شده بر آنها که در مجلس … اند نمرده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود برگشتند و در مجمع خود جمع

شدند

شدند و استهزا بآنحضرت میکردند و مسخره میکردند گفتار آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت آمد و چوبهای آن
سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و آنچه گفته بود … افعیها …
و کرزها و کرسیها و زنبیلها و درها و بجزرها و غیر آنها … افعیها بودند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد
و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و حضرت با ایشان رسید پس آنچه ما را … خواندند و آنها … شده چون برادران را
… کرده گفتند ما دانستیم که آینده عاقبتها بست و محمد هرچه میگوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان
آوردن بآنحضرت پس باید که باز آینده ها را اضطرابم و ایشان از درگاه خدا شفیع گردانم تا خدا ایمان … کرد و چون
دعا کرد تا خدا ایمان نصیب ایشان و کفار ذکر اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند
بحضرت رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی بر شقاوت و کفر
خود ماندند و اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزه بود از آن روشن تر و بلند تر زیرا که بسیار …
که در شبهای تار بمعجزات که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله بیائید
نزد من و در هر جا که بودند حق تعالی صدای او را به ایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه در بیرون میکرد
و از آن ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشن تر و … برج امامت از آن نور منور میشد
و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید و آن نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانه خود برگردند باز
انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود میرسیدند و اما طوفان که خدا
بر قبطیان فرستاد مانند آن آنچه گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و آنچنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که او را ثابت بن
اصلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر آن مسلمان که او را کشته
شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت در موضع مرتفعی کشته شد و … شدت او را … برای
او … پس آن غلام او … بشارت او ذکر و کثیر خود را باو بخشید و چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول
دفن کردن اصحاب خود گردید … زن بنزد ابو سفیان آمد و سؤال کرد که مردی را با فلان … که بروند و سر کشته … را جدا
کنند و بیاورند تا بنذر خود وفا کنم پس ابو سفیان علیه اللعنه در میان شب دویست نفر از اصحاب خود فرستاد که بروند و سر آن
مسلمان را جدا کنند و بیاورند چون بنزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی بادی عظیمی فرستاد که دویست نفر را غرق کرد و این معجزه
عظیم تر از طوفان موسی علیه السلام بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد و عجب تر از آن آنچه دشمنان آنحضرت فرستادند برای او که ملخ کوی
مرجان … نخوردند بلکه زندهای ایشان را خوردند و ملخ آنحضرت دشمنان را خوردند و آنچنان بود که وقتی که آنحضرت بسفر شام رفته
و از شام مراجعت نموده متوجه مکه شد دویست نفر از یهودان بقصد هلاک آنحضرت از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت
می آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت دور میرفت از مردم و در پشته و یا در پشت
درختان پنهان میشد با آنکه در وقتی که کسی … نبیند روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از قافله
دور شد آن یهودان فرصت غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند از همه طرف احاطه کردند و ابتدا

وشتیرها بقصد هلاک آنجناب کشیدند پس حق تعالی از زیر پای ایشان ملخ بسیاری برانگیخت که ایشان را فرو گرفتند و منزل خود را
بدنهای ایشان شد تا ایشان بجان خود گرفتار شدند و از آنحضرت برداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله آمد
خود را اهل قافله رسیدند که جمعی از عقب شما آمدند آنها چه شدند فرمود که آنها بقصد هلاک من آمدند و حق تعالی ملخ را برایشان
مسلط کرد تا بدینجا آمدند اکنون به بلای خود گرفتارند چون اهل قافله بنزد ایشان آمدند دیدند که ملخ بر پاهای ایشان در بدنهای ایشان [illegible]
افتاده بدنهای ایشان را میخورند و بعضی مرده بودند و بعضی در کار مردن بودند ایستادند تا همه هلاک شدند و اما قمل که حق تعالی
بر دشمنان موسی مسلط کرد مانند مثل آن نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مسلط کرد مانند و قصه‌اش چنان بود که چون آن
آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود سخن از [illegible] خدا نسبت به پیغمبر علیه السلام
وصبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام [illegible] هفتاد پیغمبر هست که مرده‌اند
مکرر یاد گرسنگی و شپش پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند که بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ را که گفته بگشیم
که چنین دروغها میگوید بد [illegible] پس از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت از
مدینه بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد
شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخارش آمد و از این حال منفعل
شد و نخواست که اصحابش بر حال او مطلع گردند با عیب او از ایشان گریخت و همچنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده می
کردند و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بجاهای خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده میشد تا آنکه
حلقهای ایشان را سوراخ کردند و طعام [illegible] ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه بجهنم واصل شدند و بعضی [illegible] مردند و بعضی
بیشتر و بعضی کمتر زیاده از دو ماه هیچ باقی نماندند تا آنکه همه بدرد شپش و گرسنگی و تشنگی مردند و اما وزغ که خدا بر دشمنان موسی
مسلط کرد مانند مثل آن را بر دشمنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مسلط کرد مانند و قصه‌اش آنست که در وقتیکه در موسم حج دویست نفر
از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل
بچاهی رسیدند که آبش در نهایت شیرینی و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند و چون بمنزل
فرود آمدند حق تعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط کرد تا آنکه مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان
ریخته شد و چون تشنه شدند بر سر مشکها آمدند و اطفال ایشان [illegible] بسوی آن چاه [illegible] که آب بردارند
ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته‌اند [illegible] را سوراخ کرده‌اند و جمیع [illegible] سنگستان متفرق شده
و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده پس همه از زندگانی مایوس شدند و در آن بیابان افتادند تا بمردند و از تشنگی هلاک شدند
مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب [illegible] عداوت سید انبیاست و کینه آنحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل
خود محبت آن سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را در زبان خود گردانید و بر شکم خود نام محمد را نقش
کرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد توبه کردم از آزار محمد صلی الله علیه و آله پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حق تعالی
ببرکت ولایت آنحضرت او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله رسیدند و او را با خود بردند و چون شتران ایشان بر تشنگی
صبر داشتند و زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله بجانب آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را

عرض

عرض کرد و ایمان آورد و حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای ایشان را باو بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط کرد مانندش پس
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجامت کرد و خون حجامت را بابو سعید خدری داد که بیرون پنهان کن ابو سعید
رفت و آن خون را برکت مشخص را تناول کرد چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم یا رسول الله فرمود که گفتم
پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاهدارنده یعنی در بدن خود فرمود که زنهار دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت
و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن تو را بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با آنحضرت و از روی
سخریه میگفتند که ابو سعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد [illegible] کذاب افترا کننده و اگر ما
باشیم هرگز نخواهیم خورد خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی از سخنان بی ادبانه ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را نیز
هلاک خواهد کرد هر چند دشمنان موسی از خون هلاک نشدند پس در آن روز خونها از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری
شد و چهل روز باین عذاب دردناک معذب بودند تا بعذاب عقبی رسیدند و اما قحط و کمی میوه‌ها که خدا دشمنان موسی علیه السلام را بآن
معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب
خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف علیه السلام پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید بقحط و گرسنگی و در
هر ناحیه بجا از برای ایشان طعام می آوردند و چون میخوردند [illegible] بجانهای خود داخل کردند بیرون که کرم افتاده است کرم
و میگندیدند مالشان تلف میشد و از طعام بهره نمی‌بردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را
خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزانیده و خوردند و قبرهای مردگان را نبش میکردند و گوشت و استخوانهای ایشان را
میخوردند و بسیاری بود که زن طفل خود را میکشت و میخورد تا آنکه گروهی از رئیسهای قریش خدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول
الله اگر ما بد کرده‌ایم پس زنان و اطفال چه گناه ما را دعا کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبتی است و اطفال و
حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد آنحضرت مضر را و گفت خدایا فرج ده بلاد آن
ایشان را دور گردان پس خدا فراوانی و وسعت و رفاهیت بسوی ایشان فرستاد چنانچه حق تعالی فرموده است که فلیعبدوا رب
هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف یعنی پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را
از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد
و علی صلوات الله علیهما شد و آنچنان بود که مرد پیری با پسر خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا
رسول الله این فرزند منست و من او را در طفولیت تربیت کرده‌ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کرده‌ام و الحال که قوی
شده و مال بهم رسانیده است قوت من بر طرف شده است بعد از قوت فرزندی من عنایت نمیکند حضرت بآن پسر گفت چه میگوئی گفت
یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال ندارم که باو بدهم حضرت بپدر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم
و جو و خرما و مویز دارد و بدرها و کیسها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم
حضرت فرمود که [illegible] قوت او را [illegible] ماههای دیگر [illegible] پس حضرت اسلم را گفت که صد درهم بایشان بده که
در آنها صرف نفقه خود و عیال کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر
گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که شب میرسد از بهر دست پریشان [illegible]

وهیچ نخواهی داشت چون انحضرت برگشت همسایگان انبارها را وا نمودند و گفتند بیا انبارهای خود را از هر کسی که میبری همسایگان
او را خبر کردند تا احیب بسیاری کرد و اجرت بسیاری قرار داد که اینها را ببرید و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان اینها را
نقل کردند و بر سر کیسهای نشاندند که اجرت اینها را بیعقت آورد دید که زرهای نقره و طلائی همه سنگ شده است و چون حمالان
نشده میکرد هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود فرو رفت و با حمالان نداد و قوت یک شب در دستش نماند و از بی نجود
و علیل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای گروه که عاق پدران و مادران اید عبرت بگیرید و باید که چنانچه در دنیا مال او متغیر
شد همچنین در آخرت بدل انچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند شد جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق تعالی
یهود را مذمت کرده است بانکه بعد از دیدن این معجزات کوه الله پس قسی شد پس زنهار که شبیه انها باشید گفتند چگونه شبیه آنها میشویم یا
رسول الله فرمود بانکه اطاعت کنید مخلوقی را در مخالفت خدا و توکل کنید بمخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود
در کوه الله پس وایضا درهمان کتاب مسطور است که مردی از ابوجهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و رفت و نیز ابوجهل
مشغول شده بود و انمرد العمین را نمی یافت پس یکی از آنها که استهزای انحضرت رسول میکردند از انمرد پرسید که کرا میطلبی گفت عمرو بن
هشام را که از او قیمت شتر خود را میخواهم گفت من تو را دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را میگیرد گفت آری پس او را بسوی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دلالت کرد ابوجهل میگفت که آرزو دارم که محمد را چنین کاری پیش آید و من با او سخن بگیرم و حاجتش را بر نیاورم پس
انمرد بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست میخواهم که برای من نزد او شفاعت کنی
که حق مرا بدهد حضرت برخواست و بدر خانه او آمد و فرمود که برخیز ای ابوجهل و حق این مرد را بده و در آن وقت حضرت او را ابوجهل
کرد و او را ایستاد ابوجهل پس بسرعت برخواست و حق انمرد را آورد و بسرعت برگشت یکی از اصحاب او گفت که از ترس محمد زر را
دادی ابوجهل گفت که مرا معذور دارید که چون انحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربهها در دست داشتند و از حربها
سبز درخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دهنهاشان بر هم میزدند و آتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم
ایمن نبودم که آن مردان بحربها شکم مرا بدرند و آن اژدها مرا در هم بشکنند پس بیان اژدها مانند اژدهای موسی است و آنها که
اژدهها دیگر را باهشت ملک که حربها در دست داشتند وایضا درهمان کتاب مسطور است که انحضرت کفار قریش را بسیار انذار میکرد
و دعوت کرده ایشان را بسوی دین حق پس در دنیا ایشان را و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب
کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را بگمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمگین شدند و ابوجهل گفت که والله مرا زندگی ما
بغیر لسانها از این ننگها که در میان شما قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابوجهل گفت
من او را میکشم اگر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده
خواهی بود که همیشه زبانها یاد کنند ابوجهل گفت که او سجده بسیار میکند در دور کعبه هر گاه بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی برمیدارم
و بر او میاندازم پس چون انحضرت بنزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و بسجده رفت و سجده را طول داد ابوجهل
سنگی که از برداشت و از جانب سر انحضرت آمد و چون بنزدیک انحضرت رسید دید که شتری مستی دهن گشوده از جانب انحضرت
متوجه او شد چون ابوجهل ان صورت را دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح شد و خون آلوده و متغیر برگشت و عرق از رو
میریخت اصحابش گفتند که ما هرگز چنین حالتی در تو مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید که چنین حالی که مشاهده کردم هرگز

نديده

ندیده بودیم وایضا درهمان کتاب از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت
نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری انحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر درآمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل
کردن حجتهای انحضرت و از جمله جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و هجو انحضرت مالک بن صیف بود و کعب بن اشرف و حیی بن
اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابولبابه بن عبد المنذر و شعبه پس روزی یا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که ای
محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد بتو این بساط که در زیر ماست و گواهی دهد بر
حقیقت تو و ابولبابه گفت که ایمان نمی آورم مگر وقتی که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که
ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این دراز گوش که بر آن سوارم بر حقیقت تو حضرت فرمود که بندگان را نمیرسد که بعد از وضوح
حجت و ظهور معجزه این نوع تکالیف در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بانچه خدا برای
ایشان ظاهر گردانیده است آیا بس نیست که حق تعالی اوصاف مرا و حقیقت و نبوت مرا در توریة و انجیل و صحف ابراهیم علیه السلام
برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه منست و بهترین خلق است بعد از من و
بس نیست شما را که چنین معجزه باهره مانند قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند
و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمینمایم که از خدا و نه خود طلب نمایم بلکه میگویم آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است
بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیده اید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما و اگر نه بدهد آن
است که مصلحت در دادن نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس حضرت از این سخن که فارغ شد بقدرت
الهی آن بساط بسخن آمد و گفت که شهادت میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریکی نیست و یگانه است در ایجاد
و تربیت اشیا و هر چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است و زن و فرزند او را
نیست و هیچکس را در حکم با خود شریک نگردانیده است و شهادت میدهم یا محمد که بنده و رسول اوئی و ترا فرستاده است
با هدایت و دین حق تا غالب آئی بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه
تست در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که
اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که اطاعت او کند اطاعت خدا کرده است و مستحق
سعادت میگردد و بخوشنودی خدا فایز میگردد و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحق عذاب الیم خدا میگردد و در
آتش جهنم جاوید اینحال را یهودان دیدند متعجب گردیدند و گفتند نیست مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد
و بلند شد و آنها را که بر روی او نشسته بودند بر رو افکند و بار دیگر خدا او را بسخن آورد و گفت من بساطم و حق تعالی مرا
گرامی داشته و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن از برای محمد پیغمبر او بانکه او بهترین پیغمبران است و رسول اوست
بسوی جمیع خلایق و قیام نماید بعدالت و حق میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر
او که از نور او بهم رسیده است و خلیل و یار اوست و ادا کننده قرضهای اوست و وفا کننده بوعدههای اوست و یاری
کننده دوستان و دفع کننده دشمنان اوست و انقیاد مینمایم کسی را که محمد امام گردانیده است و بیزارم از کسی که با او دشمنی
میکند پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و وصی او آورده اند

رسول صلی الله علیه وآله با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما را بر این بساط گواهی دادن
ایمان آورده اید و چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامله خود تازیانه ابولبابه را گویا گردانید و گفت شهادت
میدهم بیگانگی خداوندی که آفریننده خلایق است و پهن کننده روزیهاست و تدبیر کننده جمیع امورات و بهمه چیز قادر
و تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی تو را بسعادت
و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب علیه السلام
در ملأ اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان تو را بقبول دین
در آورد و اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس
ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و
دشمنان خدا را بشمشیر او در نار قهار خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه بخلاص کرد و او را بر زمین افکند و
هر چند برمیخواست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت که ای ابولبابه من که تازیانه توام
حق تعالی مرا گویا گردانید بتوحید خود و گرامی داشت بحمد خود و مشرف گردانید بتصدیق پیغمبری محمد بهترین بندگان خود و گردانید
مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و طاعت بهترین خلق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین
زنان عالمیانست و مشرف کرده است بخوابیدن در جای او در شبی که اراده قتل او کرده بودند و ذلیل گرداننده دشمنان اوست بشمشیر
خود و بیان کننده است در میان امت او حلال و حرام و شرایعها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده
کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خوار کرده باشم تا آنکه ایمان بیاوری پاکیزه شوی ابولبابه گفت که ای تازیانه
من نیز شهادت میدهم بآنچه تو شهادت دادی بآن و اعتقاد کردم و ایمان آوردم بآنچه گفتی تازیانه گفت چون تو اظهار ایمان کردی
من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند که در دل تست و حکم خواهد کرد بآن برای تو در روز قیامت پس حضرت با قوم خود
فرمود که اسلام او نیکو نشد و از اعمال بد بظهور آمد پس آن یهودان از خدمت آنحضرت برخاستند و پنهان بیکدیگر گفتند که
محمد پیغمبری دارد و هر چه میخواهد از برای او عمل می آید و ما بهمه پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز گوش خود سوار شود
بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید چون بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا هفت مرتبه چنین کرد و در
مرتبه هفتم بسخن آمد و گفت ای بنده خدا بد بنده بوده تو آیات خدا را دیدی و کافر شدی و با آنها ایمان نیاوردی و من که
حمار توام خدا گرامی داشت مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلالت و شهادت
میدهم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلام است فرستاده شده است تا سعادتمند گرداند بندگانی که حق تعالی
سعادت ایشان را میداند و شقی گرداند آنها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی
خدا و وصی رسول اوست و حق تعالی باو غیر نصیب گردانیده سعادتمند آنها که بتوفیق قبول کردن پندهای او بیابند و یاد آورند
عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا آورند و هر چه را نهی کند ترک کنند و بدرستی که حق تعالی بشمشیر او سطوتها و حملهای قوی
او دشمنان محمد را ذلیل گردانید پس ایشان خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع بسوی درجات ایمان یا درکات از
جهان پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسیکه ایمان آورد بخدا و تصدیق نماید محمد را

اورا

او را در جمیع گفتهای او و او را اکتفا کند فرمانهای او و وفا کند بوعدهای او و دوست دارد دوستان او را و دشمن دشمنان او پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز گوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از آنکه تو بر او سوار شوی و بعد از این
هرگز بر آن سوار نخواهی شد پس بفروش او را ببعضی از دوستان کعب گفت من بخدا او را نمیخواهم برای آنکه جادوی تو در او اثر
کرده است پس حمار بقدرت خداوند جبار آن نکونسار تیره روزگار را ندا کرد که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در حضرت رسول
خدا سوگند یاد میکنم که اگر نه از ترس مخالفت او بود هر آینه تو را بسمهای خود نرم میکردم و سرت را بدندانهای خود میکندم پس
ذلیل و ساکت بماند و محض حمار بر او بسیار دشوار بود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد
پس ثابت بن قیس آن حمار را از او بصد درهم خرید و پیوسته بر آن سوار میشد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آمد بنهایت
نرمی و هموار راه میرفت و حضرت او را میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و نرم بر دار تو گردیده است پس چون یهودان
از خدمت آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یکسانست بر ایشان خواه
بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی آورند ایضا در همان کتاب مسطور است که چون هفت سال از سن شریف آنحضرت
گذشته بود و چنان نشو و نما کرده بود در حین سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آن وقت گروهی
از یهودان وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و در وی مشاهده کردند صفتها و نعتها که در کتابها خوانده بودند
پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این محمد است که خوانده ایم در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهودان و سایر اهل دنیا
غالب خواهد شد و حق تعالی او دولت یهود را زایل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس حسد ایشان را غالب شد و آنکه
این صفات را کتمان کردند و بسیار یهودان گفتند که این پادشاهی است که پادشاهی او برطرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند
بیائید تا حیله بر انگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا آنچه مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر کشتن و قتل آنحضرت
و گفتند اول او را امتحان میکنیم از صفات او اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که جبلت و صورت بیا شبیه است
پس گفتند که ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه
نزد او حاضر گردانید تا او را تجربه کنیم که شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم و اگر
نخورد میدانیم که اوست پس میباید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را برطرف نکند پس آمدند نزد ابوطالب و آنحضرت را با
ابوطالب و جمعی از قریش بضیافت طلبیدند و مرغی مسمومی که کلوخی فربه بود نه بطریق شرع او را هلاک کرده بودند و بریان کرده
بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند و آنحضرت هر چند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مبارکش
بجانب دیگر میرفت و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمیفرمائی فرمود که اراده کردم و هر چند دست دراز
کردم که لقمه بردارم دستم بسوی دیگر رفت میباید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب میفرماید
گفتند این حلال است اگر رخصت میفرمائی لقمه از آن در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود که اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند
و خواستند در دهان مطهر آنحضرت گذارند هر چند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود
که چون دانستید که خدا مرا از آن طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ مستی دیگر بریان کرده بودند و
آوردند و او را از خانه همسایه ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند و بقصد آنکه چون بیاید قیمتش را باو بدهند و پای

شهید داشت و چون حاضر کردند و حضرت لقمه از آن برداشت و میخواست که بدهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و
هر چند لقمه برمیداشتند چنین میشد گفتند یا محمد چرا ازین نمیخوری حضرت فرمود ازین طعام نیز مرا منع میکنند و چنان
گمان میبرم که از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع مینماید یهودان گفتند شبهه نیست اگر میخواهی ما بدهان تو بگذاریم
فرمود که اگر میتوانید بکنید پس هر چند لقمه برگرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان آنحضرت لقمه سنگین شد مانند
سنگ از دستشان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه میدارد پس قریش از مشاهده این حال تعجب کردند
و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بآنحضرت شد پس یهود با قریش گفتند که ازین طفل بسی از رعایا خواهد رسید و نعمتهای
شما را از شما سلب خواهد کرد و زنان شما را از شما خواهد گرفت و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهودان اتفاق
کردند بر قتل آنحضرت و حربهای خود را زهرآلود نمودند و در شب تاری که آنحضرت بر کوه حری بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و
شمشیرها کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه آنحضرت شوند و شمشیرها
را فرود آورند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آنحضرت بیکدیگر پیوست و حایل گردید در میان ایشان و آنحضرت چون
این حال را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد و باز شمشیرهای کین از نیام کشیدند و باز کوه
مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد و پیوسته در این حالت بودند تا رسید آنحضرت ببالای کوه و چهل
هفت مرتبه این حالت رخ نمود و چون ببالای کوه رسیدند دور آنحضرت را احاطه کردند و خواستند که متوجه آنحضرت
شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آنحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آنحضرت از عبادت و اوراد خود
فارغ شد و چون اراده آمدن از کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند و هر چند اراده قتل آنحضرت کردند باز دو طرف
کوه بیکدیگر متصل شدند مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود نمود و در مرتبه آخر که حضرت
بپای این کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای ایشان را شکست و بجهنم
واصل شدند پس ندا از جانب بالا بحضرت رسید که نظر کن بجانب عقب خود و بنگر که دشمنان ترا چگونه دفع کردیم
پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شده و آن کافران از میان دره فرو ریختند و همه روها و پشتها و پهلوها
و رانها و ساقهای ایشان شکسته بود و خون از ایشان میریخت و آنحضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها
از هر طرف او را ندا میکردند که گوارا باد ترا یاری حق تعالی که بما دشمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد در
هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امت تو بعلی بن ابی طالب علیه السلام و بشدت اهتمام او در اظهار دین و تقویت تو و اعلان امر دین
تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حق تعالی ترا وثاق تو خواهد گردانید و بمنزله جان تو خواهد بود که در میان
دو پهلوی تست و بمنزله گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای ترا ادا خواهد کرد و وفا بوعدهای تو خواهد
کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود و زود باشد که بوسیله کار دوستان او را بسیار و سعادتمند گردانم
و دشمنان او را هلاک گردانم ایضا در همان کتاب مسطور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بقضای حاجت میرفت
از دیده مردم پنهان میشد و کسی بر آن حال آنحضرت را نمیدید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی
از منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و درختی و کوهی نیست امروز که آنحضرت بقضای

حاجت

حاجت بیرون میرود ما برو مطلع میشویم تا آنرا باطل الحال مشاهده کنیم بعضی گفتند که حیای آنحضرت از دختران باکره بیشتر است
هرگاه داند که ما برو مطلع میشویم نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بآنحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که
برو بنزد آن دو درخت که از دور مینماید و از یکدیگر بسیار دورند و در میان آنها بایست و فریاد کن که رسول خدا امر میفرماید شما را
که بنزدیک یکدیگر بروید و ملحق شوید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید آن ندا را کرد بامر الهی آن
دو درخت از زمین کنده شدند و بسوی یکدیگر بسرعت روان شدند و مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند
و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوقی که دو دوستان در زیر لحافی یکدیگر را
در بر گیرند پس حضرت بعقب آن درخت رفت و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان گفتند ما بعقب درختها برویم
که او را مشاهده کنیم چون بآنجانب رفتند درختها بآن طرف گردیدند و بهر جانب که میرفتند درختها بآنجانب میگردیدند گفتند
بیائید ما هر یک بطرفی بایستیم و بر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند از همه جانب آنحضرت را در میان گرفتند
تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و بلشکر خود برگشت و زید بن ثابت را امر فرمود که برو بنزد درختها و بگو که رسول خدا
امر میکند شما را که بجاهای خود برگردید چون ایشان را ندا کرد بسرعت بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که سواره تند رود
شمشیر کشیده قصد کشتن او داشته باشد و گریزد پس منافقان گفتند که هرگاه نگذاشت آنرا باطل الحال مشاهده کنیم بیائید
برویم و بموضع او بنگریم که مانند موضع ماست یا نه چون رفتند هیچ در آن موضع نیافتند و چون اصحاب آنحضرت از
مشاهده این احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی کردن این درختان بسوی یکدیگر
بدرستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی صلوات الله علیهما شدیدتر است از سعی این دو درخت بسوی
یکدیگر و گرمی چون زبانهای آتش دوزخ است از دوستان ایشان و بیزاری جوینده گان از دشمنان ایشان زیاده از گرمی
این دو درخت است از یکدیگر ایضا معجزه دیگر در همان کتاب مرویست که مردی از قبیله ثقیف که او را حارث بن کلده می
گفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد بنزد تو آمده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را
دوا کرده ام و شفا یافته اند پس حضرت فرمود که تو خود افعال دیوانگان را بعمل می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث
گفت من چه کار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی
و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که دانستم دیوانگی و دروغ ترا باآنکه دعوای پیغمبری میکنی
و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بر آن ندارم از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده
که چرا دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیده که من از آن عاجز باشم حارث گفت راست میگوئی اکنون از تو معجزه
بر دعوی تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه‌های او بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را
بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم برای تو به پیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه
شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیا ناگاه درخت بحرکت آمد و زمین را
شکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و بآواز فصیح گفت که اینک آمدم بنزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی
مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی بدهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی بده برای علی

با ملت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت منست و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید پس درخت بصدا در آمد گفت که
شهادت میدهم که خدا یکانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی فرستاده است ترا بحق که
بشارت دهی مطیعان او را به بهشت و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی و شهادت میدهم
که علی پسر عم تو و برادر تست در دین و بهره او از دین حق از همه وافر تر است و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل
اعتماد و سبب قوت و عزت تست و براندازنده دشمنان و یاری کننده دوستان تست و در گاه علوم تست در میان امت تو و گواهی
میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از
اهل جهنمند پس حضرت بحارث گفت ای حارث کسی که بعد از این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه
والله یا رسول الله و لیکن گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و در اسلام بگوید وایضا از تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که چون در حق یهودان و دشمنان اهل بیت این آیه نازل شد ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ
فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً گفتند ای محمد دعوی میکنی که دلهای ما از دلهای مواساة فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه
خدا نمیشود و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم تر و اطاعت حق بیشتر میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم
بنزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهد که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند با جواب نگویند
که تو دروغ گوئی حضرت فرمود که هر کوهی را که خواسته باشید بیاید تا برویم بنزدیک آن پس کوهی را اختیار کردند که از همه دورتر
بود حضرت را بنزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حق تعالی برکت
نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با کثرت ملائکه که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند
نتوانستند او را حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بگردانید ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و بتوسل
بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بآنچه خدای تعالی بتو سپرده است از تصدیق
او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بحرکت در آمد و آب از آن جاری شد و بلغت عربی فصیح صدا زد
ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنان
که وصف کرده از سنگ سخت تر است از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان
دروغ گویانند و آنچه ترا نسبت بآن میدهند از افترای پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی
که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب
عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و جزو سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مرتبی در زمینهای خوش
که آن پادشاه جبار مانند آنها در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و در دور تخت او انواع درختهای سبز
و خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوها بظهور آورده که هر یک در فصلی از فصلها بعمل می آید کوه گفت
گواهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را بیمون و خوک گرداند میکند و
اگر سوال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتشها را یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر بطلبی که آسمانرا
بزمین آورد و زمین را باسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه

فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند هر چه بفرمائی بعمل می آورند و بعد از مشاهده این معجزات و اضعاف
آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانیده که آنها سخن
میگویند و ما میگوئی که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن او را که از بیخ کنده شود و حرکت کند تا بموضعی
که ایستاده پس کوه را امر کرده و نیم شده شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر پیا بالا رود و اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و ترا خدا
ابقه دعوت میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس از کوه گردید و بنزدیک آنحضرت آمد پس
حضرت به یهودی گفت که سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا آنچه کوه شهادت داد از این سنگ نیز شهادت دهد چون
چنین کرد سنگ با مر خدا بسخن آمد و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ
آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه و لیکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه پیاده
دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان و بتوسل جستن بندگان خدا بر
ایشان حق تعالی بر قوم عاد باد صرصری فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح
زد و ایشانرا هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا بنزدیک من با اشاره دست بزمین گذاشت پس کوه
باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب تندرو در جهت بسیار آمد تا باینجا که حضرت نشان داد و ایستاد و گفت که من شنوا و مطیعم
ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند بر خاک مالیده شود بینیهای این معاندان هر امر که میفرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت
فرمود که این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیرین بالا و نصف بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول رب
العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب نمود بآن معاندان که آیا آنچه میبینید کمتر
است از معجزات موسی که گمان میکنید که باو ایمان آورده اید پس یهودان بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند
ما را و بعضی گفتند این مرد بخت دارد و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای او میسر میکردد پس کوه ندا کرد ایشانرا که
ای دشمنان خدا بآنچه گفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر عیسی علیه السلام میتوانند گفت که معجزه های او از بخت بود وایضا
از تفسیر امام علیه السلام منقولست که ده نفر از یهود برای مجادلت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خواستند که
سوال چند کنند ناگاه اعرابی آمد و عصائی بر دوش خود گرفته بود و سر عصا هیانی سر بسته آویخته بود و گفت یا محمد مرا جواب
بگو از آنچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند رخصت میدهی که سوال ایشانرا اول جواب بگویم اعرابی
گفت من غریبم و اینها از اهل شهرند و آنها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی ندارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد حقی
من جمع نمیشود و احتمال میدهم که با یکدیگر طوطیه کرده باشند و از تو قانع نمیشوم مگر بمعجزه هویدائی حضرت فرمود که علی
ابو طالب علیه السلام را بطلبید چون آنحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این ابای چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو
از من بیان طلبیدی و این علی بن ابو طالب صاحب بیان شافی و علم وافی و منم شهرستان علم و او در گاه او شهرستانست هر که
حکمت و علم خواهد باید که از در او در آید پس باواز بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و
بسوی شیث و حکمت او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او و بسوی
ابراهیم و وفای و خلّت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت

او باهر مومنی پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب بسبب این سخن ایمان مومنان زیاده و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس
اعرابی گفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اینها را قبول
نمیکنم مگر با گواهی کسی که گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کیست گفت این سوسمار که در میان همیانست و در
پشت خود او صید کرده ام حضرت فرمود که ای اعرابی آنرا بیرون آور تا گواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی
گفت که من زحمت بسیار در شکار کردن این کشیده ام و میترسم بگریزد حضرت فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس
ترا برای تکذیب من و لیکن نخواهد گریخت و بحق گواهی خواهد داد آنرا رها کن که محمد از آن بهتر چیزی بتو عوض خواهد
داد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و بزمین انداخت سوسمار رو بآنحضرت ایستاد و پهلوی روی خود را نزد آن
حضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی که شریک ندارد
و گواهی میدهم که محمد بنده و برگزیده اوست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلایق است و خاتم پیغمبرانست و کشاننده
مومنانست بسوی بهشت و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب چنانست که تو او را وصف کردی و فضلش چنانست که تو
ذکر کردی و بحق که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول
الله من نیز گواهی میدهم بآنچه این حیوان گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه بعد از آن چاره از ایمان آوردن ندارم پس اعرابی بیاران
یهودان گفت که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهده چنین معجزه ایمان
نیاورید هلاک خواهید شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسمار حق عظیمی بر ما دارد و حضرت فرمود که ای
اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول خدا آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه
باید که بر جنس خود امیر باشد و اگر آنرا رها کنی خدا عوض نیکو از آن بتو عطا مینماید سوسمار گفت یا رسول الله عوض را
بمن بگذار که باو برسانم اعرابی گفت که چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو بنزد آن سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار
اشرفی و هشتصد هزار درهم بیار اعرابی گفت اینجماعت همه شنیدند و آنها صاحب زورند و من تعب کشیده و وامانده و
آنها خواهند رفت پیش از من و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت که خدا برای تو آنرا بعوض من مقرر ساخته و نخواهد
گذاشت که کسی پیش از تو آنرا بردارد پس اعرابی بآنجا روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت کرده رفتند
و هر یک که دست دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید افعی با او
خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون
آورد و نتوانست برداشت افعی او را ندا کرد که بگشا ریسمان را از کمر بسته و یک سر آنرا بر این دو کیسه ببند و سر دیگر را
بر دم من ببند که من اینها را میکشم و بخانه تو میرسانم و من خدمتکار و حراست کننده مال توام اعرابی چنان کرد
و افعی مال را بخانه او رسانید و پیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغات و مزارع و مستغلات خرید و چون
مال تمام شد افعی برگشت ایضا معجزه دیگر در کتاب حیات القلوب مسطور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ
خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دست بره ای برای آنحضرت
هدیه آورد و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که [illegible] گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ

خیبر

خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعت اند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت
کرده بودم و چون میدانستم که تو بره را دوست میداری و دست گوسفند را از همه اعضای او بیشتر میخواهی پس از برای خدا
نذر کردم که اگر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را از برای تو ذبح کنم و دستهایش را از برای تو بیاورم و چون خدا ترا
بسلامت برگردانید بنذر خود وفا کردم و دستهای آنرا برای تو آوردم و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته
بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه از آن برداشت و در دهان گذاشت
حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی بود و آداب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را
بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم و لیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت آنست که نه من و نه تو و نه احدی از خلق
خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم براء گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من
برای این منع کردم و لیکن برای آن میگویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بی امر او بخوری ترا بخود وامیگذارد و حضرت اینها را میفرمود و براء لقمه را
فرو برده بود ناگاه حق تعالی دست بره را بسخن آورد و بسخن فصیح گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت
براء بسکرات موت افتاد و مرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت که تو بمن
عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته من این کار را کردم و گفتم اگر پادشاهست من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است
وعده فتح مکه و حیرانات که کرده است خواهد شد و خدا آنرا حفظ خواهد کرد و بآن نخواهد رسید حضرت فرمود که راست گفتی خدا
مرا حفظ میکند و سعی و مقرون نشوی بحرمت براء که خدا امتحان کرد و بحق نموا گذاشت بسبب آنکه تقدم بر رسول خدا کرد و اگر بامر رسول
خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت
امیر المومنین علیه السلام حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک خود را بر بره گذاشت و بر آن دمید و گفت بسم الله الشافی
بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود بخورید
بنام خدا و خود تناول فرمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود تا حبس کردند و چون روز
دوم شد او را طلبید و فرمود که دیدی جماعت همه از زهر خوردند بحضور حق و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه او زن گفت یا رسول
الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادتین گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد
و مرویست که امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه ابن معرور را آوردند که حضرت رسالت
بر او نماز کند حضرت فرمود که کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله او بحاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا پس حضرت
نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر کرده است که تا علی حاضر نشود و او را حلال نکند نماز
[illegible] با آنحضرت گفت در حضور شما من بر او نماز نکنم بعضی از حاضران گفتند که یا رسول الله مزاح بر سبیل مزاح گفت و بعد بگفت
که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حق تعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بمابین عرش
تا عرش طلا و نقره فایده نمی‌بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهم که احدی از شما گمان نکند که
علی از او آزرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر

شود و درجات او در آخرت بلند تر شود و در اخبار معتبر وارد شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت
خدا رحمت کند ترا ای برادر بدرستیکه بسیار در روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مرا یاری میکردی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر احدی از مرده گان از نماز رسول صلی الله علیه و آله مستغنی میشد هر آینه مستغنی میشد بدعای علی از برای او پس بجلالت و
جلال خداوند کریم و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای یاران و دوستان [illegible] که برای
میت شاخها و سراپرده ها بالا بردند تا داخل کردند به بهشت و خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و [illegible]
عزتها شرف کرده [illegible] که برای نماز [illegible] انتظار رسید او صابر بود و بر او ترحم
کرد و مرا برای او استغفار کرد و بدرستیکه حاملان عرش پروردگار [illegible] گفت ای بنده [illegible] این
مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگ ریزه ها و عدد خاک و قطره باران ها و برگ درختان و عدد موی حیوانات و نفسهای ایشان
و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند
حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد **وایضا** در همان کتاب مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه شبانی
آمد و [illegible] چون آنحضرت او را دید رو باصحاب خود فرمود که این مردیکه می آید قصه عجیبی دارد چون نزدیک آنحضرت رسید
فرمود که خبر ده ما را بآنچه باعث ترس تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان گوسفندان خود بودم
ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره را گرفت و من [illegible] سنگ بر آن افکندم و آنرا از آن گرفتم پس از جانب دیگر آمد و گوسفند را
گرفت و من بفلاخن آنرا از او گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد و من چنین کردم و چون در مرتبه پنجم با ماده خود آمد و خواست که
بر بره حمله کند و من سنگ بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و گفت آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من و
روزی که خدا برای من مقرر کرده است آیا من غذائی نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ [illegible] بزبان آدمی
سخن میگوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری عظیم تر از این عجیب تر محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان
خبر میدهد مردم را از خبرهای گذشته و آینده و یهود را با علمی که ایشانراست براستی او میخوانند و وصف او در کتابهای پروردگار
عالمیان که او راستگو و پسندیده است [illegible] فاضلترین [illegible] انکار میکنند [illegible]
شفای هر دردی [illegible] ایمان بیاور تا ایمن باشی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب الیم خدا پس
بآن گرگ گفتم که من عجیب آمدم از گفتار تو و شرم میکنم که ترا منع کنم از گوسفندان خود پس هر چه میخواهی بخور من ترا دفع و
منع نمیکنم گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از آنها گردانید که عبرت میگیرند بآیات خدا و انقیاد میکنند
او را و لیکن بدبخت شقی آنکسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی طالب و آنچه از جانب او ادا مینماید
از فضایل او و [illegible] علم و حلم و زهد و عبادت او و [illegible] شجاعت [illegible] محمد صلی الله علیه و آله را یاری کرده [illegible] کسی
چنان یاری نکرده است و میشنود که حضرت رسول امر مینماید مردم را بموالات دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که
خدا قبول نمینماید از احدی از مخالفان او هیچ عملی را [illegible] مخالفت او کند و انکار حق او نماید و بر او ستم [illegible]
او را دشمنی کند و با دوستان او دشمنی نماید و این از همه احوال عجیب تر است راعی گفت که من گفتم ای گرگ آیا چنین [illegible] میباشد

گفت

گفت بلی از این عظیم تر خواهد بود و آن این باشد که او را بقتل رسانند و حرم ایشانرا اسیر کنند و باین اعمال شنیعه
دعوای مسلمانی کنند و از این غریب تر آنکه [illegible] نمیباشند و با این حق تعالی مقرر کرده است که ما گرگان در آتش جهنم ایشانرا از
یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و [illegible] ایشان موجب سرور ما گردد و من گفتم والله که اگر نه این بود که
بعضی از این گوسفندان امانت است [illegible] هر آینه اینها را میگذاشتم و بنزد آنحضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بنده خدا
برو بسوی محمد صلی الله علیه و آله و گوسفندانرا بگذار تا من برای تو بچرانم گفت چگونه اعتماد کنم بر امانت تو گفت آنخداوندی که مرا برای
هدایت تو بسخن آورده است مرا قوی و امین کرده اند بحفظ آنها تا ایمان بیاوری بمحمد و انقیاد او نکنی در آنچه خبر میدهد
از جانب خدا برای برادر خود پس گفت که من شبانی تو میکنم و حق تعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت
دوست علی را که ولی خداست اختیار کرده ام پس گوسفندان خود را بآن گرگ سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس
آنحضرت نظر کرد بروی اصحاب خود و دید که بعضی از ایشان تصدیق [illegible] شدند و بعضی از روی شک رو ترش کردند و منافقان
با یکدیگر پنهان گفتند که این توطئه محمد است با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی بر سخن ایشان
مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک کرده اید در گفتار راعی من یقین کرده ام که او راست میگوید و یقین کرده ام که اکنون بامن بود
در عالم ارواح در [illegible] انوار خدا و [illegible] و با من خواهد [illegible] زندگانی در دار القرار و [illegible] من خواهد
بود در [illegible] بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکند در مدارج
ترقیات و فضل [illegible] از خلقهای علم و حلم و عقل و [illegible] و او کتاب مجاهد و مناقب [illegible]
یعنی علی بن ابی طالب و صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت و عداوت او حلال زاده
و حرامزاده را نشانست و ولایت او وعده و ذخیره مؤمنانست و دین را قوام است و علوم را علامت و در جنگهای ابطال
دلیر دشمنان شیر است پیشی گیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است بسوی خدا [illegible] کشنده است دشمن
ظالم و طغیان او و حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل عناد را [illegible] چشم [illegible] و دست من ساخته
و او را یاور و معین و مؤید من گردانیده هر گاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمیکنم و هر گاه او مرا یاری کند از خذلان
دیگران اندیشه نمینمایم و چون او مرا مساعدت نماید از اعراض دیگران غمگین نمیشوم حق تعالی بهشت را با او و محبان او زینت خواهد
بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد گردانید کسی از امت مرا [illegible] مرتبه او رانیست چون در وقت خبر دادن راعی دعوی
او بنور ایمان افروخته شد [illegible] دیگران [illegible] و چون محبت او برای من خالص است [illegible] دیگران
مرا اعتنا نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالب علیه السلام است که اگر جمیع آسمان و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را باو تنها یاری
خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بروی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و
باطل گردانیدن راه ملحدین در خواهد باخت اگرچه شک کنندگان و منافقان بیائید تا برویم بسر گله این راعی و آن دو
گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گله راعی شدند و چون بآن
موضع رسیدند [illegible] گرگ را دیدند که بر دور گله میگردد و حراست آنها مینماید [illegible] که میخواهید بر شما ظاهر گردانم که
این گرگ را [illegible] این سخن غیر من بوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که [illegible] دور من برآئید تا گرگان مرا نه بینند چون

چنین کردند راعی را امر فرمود که بگوید یاران کرکان که کیست این محمد که ذکر کرده بود در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها آمدند و
راه را کشودند و داخل حلقه شدند و چون بانحضرت رسیدند کفتند السلام علیک یا رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع
خلق و روهای خود را نزد انحضرت بر خاک مالیدند و کفتند ما دعوت کننده‌ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را باین راعی کفتیم و او را
بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیله نماند پس حضرت فرمود که راست
کفتن راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی او را در باب علی بدانید کفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو کیرید چون
چنین کردند حضرت بان کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این کروه بدانند که انچه در شان او کفته‌اند
حق است پس ان کرکها آمدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظرشان بر انحضرت افتاد روی خود را نزد او
بخاک کذاشتند و کفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محل عقل و ذکا و وارث علم محمد مصطفی السلام علیک
ای انکه خدا دوستان تو را سعادتمند کردانید و دشمنان تو را بشقاوت ابد رسانید و تو را سید آل محمد کردانید السلام علیک
ای انکه اکر اهل زمین تو را بشناسند اهل آسمان دوست دارند و از نیکان و برکزیدکان باشند ای انکه اکر کسی عبادت کند از زمین تا عرش اعلا را
در راه خدا صرف کند ذره از بغض تو در دل خود بیابد هر اینه بغیر از عذاب و غضب خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند
و کفتند ما نمیدانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیع امیر علی‌اند حضرت فرمود که شما اطاعت این حیوان را برای او دیده‌اید
تعجب میکنید پس چکونه خواهد بود حال شما اکر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملایکه زمین و آسمان
و نشینندکان کرسی و عرش اعلا والله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق و رغبت ملایکه بجمال
انحضرت او را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملایکه نزد انصورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این روکرک نزد انحضرت و چکونه
تواضع نکنند او را ملایکه و جمیع خلق و حال انکه حق تعالی سوکند یاد کرده است بذات اقدس خود که هر که نزد علی بقدر موئی تواضع
کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند کرداند و این تواضع که شما می‌بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است
وایضا از همان کتاب مسطور است که اول که انحضرت بمنبر تشریف آوردند در هنکام خطبه و موعظه پشت میدادند باستون
از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه کفتند یا رسول الله مردم بسیار شده‌اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه
اکر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بالای منبر برائی و همه کس تو را ببینند حضرت
ایشان را رخصت فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و انحضرت بمسجد تشریف آوردند و از ان ستون کذشتند و بر منبر بالا
رفتند ان چوب خرما از مفارقت سید انبیا شیون کرد مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند زنی که او را درد زائیدن
بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد ان کریه ان بشنیدند و از ان چوب بیتاب شدند پس انحضرت رئوف رحیم از منبر بتعظیم
تکریم فرود آمدند و از روی لطف ان ستون را نوازش کردند و دست مبارک بران مالیدند و اتش حرقت ان سوخته نایره
فراق را بلا لطف تسکین داد و فرمود که رسول خدا از تو نکذشت برای تهاون بحق تو یا استخفاف بحرمت تو و لیکن
بجهت انکه مصلحت بندکان خدا کامل باشد و جلالت و فضل تو بر طرف نمیشود و چون مدتی مسند و تکیه‌کاه رسول
خدا بوده‌ای پس ان ستون ناله خود را ترک کرد پس انحضرت [illegible] بجلوانت یا ان محبوب قلوب مقربان ساکن کردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و
فرمود که ای کروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهکین میشود

ودر میان بندکان ستمکار جمعی هستند که بر ما عیب میکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اکر من این چوب را در بر نمیکرفتم و دست بر او
نمیکشیدم هرکز ناله او ساکت نمیشد تا روز قیامت و در میان کسانی که هستند بعضی از بندکان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت
محمد رسول خدا و علی ولی خدا مانند ناله این ستون همین بس است مومن را که دلش بجنبه باشد و محبت محمد و علی و ال پاکیزه ایشان
یا دین بدنا الاخره این ستون چوبین را سوکند بخداوند دانا و خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و ناله خزینه‌داران
بهشت و حوری و غلمان و قصور رو به این مواضع از ان بسوی دوستان و معتقدان محمد و علی و آل طیبین ایشان و بیزاری جستن
بندکان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چیزی که حنین و ناله ایشان را تسکین میدهد
صلوات فرستادن شیعیان علیهست بر محمد و آل پاکان او یا نمازهای نافله که میکنند یا تصدقی که میدهند یا روزه که میکیرند و بیشتر چیزی
که باعث تسکین ایشان میکردد انست که با ایشان بر سد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادر مومن خود را
چون این خبرها بایشان میرسد بیکدیکر میکویند که تعجیل مکن که صاحب این در نزد شما می‌اید که درجات او در بهشت زیاده کردید
بسبب نیکی کردن نسبت به برادران مومن خود و بزرکترین چیزی که موجب تسلی خاطر ایشان از الم مفارقت مومنان میکردد انست که
حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان او را اعلام مینمایند که شیعیان ما صاحبان شما بر دست دشمنان و مخالفان
کرفتار شده‌اند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان مینمایند و با ایشان به تقیه سلوک میکنند و صبر بر این شدتها مینمایند پس ایشان میکویند
ما نیز بر مفارقت ایشان صبر مینمائیم چنانچه ایشان صبر کردند بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرکان خود چنانچه
جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده مینمایند ستمهای کروهی را که قادر بر رفع
ستم ایشان نیستند پس در این وقت پروردکار ما ندا میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه‌داران رحمت من امده
شوهران و آقایان و یاران شما را تا خبر کرده‌ام از برای تعجیل و لیکن برای این تاخیر کرده‌ام که کامل کردانند بهره خود را از کرامت من
بسبب نیکیها و احسانهای که با برادر مومن خود میکنند و بسبب فریاد رسی بیماران و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان
و کافران پس چون بسبب اعمال حسنه مستحق کرامتهای خود کردند ایشان را بسوی شما نقل خواهیم کرد بر بهترین احوال
پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسید حنین و ناله ایشان ساکن کردید وایضا در همان کتاب مسطور است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه دین اسلام ظاهر کردانید حسد عبد الله بن ابی بر انحضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی
در خانه خود حفر نماید و در ته ان چاه نیزها و کاردهای زهر آلوده نصب کند و بر روی ان چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول را
بخانه خود بضیافت طلبید تا انکه چون انحضرت بر ان بساط بنشیند در ان چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با خود شریک کرد
و ایشان در حجرهای خود پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب علیه السلام و مخصوصان اصحاب
انحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرده که در ان زهر بسیار کرده بود که اکر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام
هلاک شود چون تدبیر ان ملعون تمام شد بخدمت انحضرت امد و انحضرت را با خواص صحابه بضیافت طلبید جبرئیل علیه السلام نازل شد
و تمام انچه را که تدبیر کرده بود نقل کرد و کفت حق تعالی تو را امر میفرماید که هر جا که او میکوید بنشینی و از هر طعام که او می‌اورد بخوری تا آیات
و معجزات تو ظاهر کردد و بسیاری که تو طلبید قتل تو کرده اما اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانه ان ملعون رفت و بر روی چاهی که او
تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور انحضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید

که با معجزات آنحضرت روی آنچاه زمین سخت شده است پس طعام زهرآلود را نزد آنحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست
که دست بآن طعام دراز کند بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این تعویذ نافع را بخوان بر این طعام حضرت این دعا خواند بسم الله الشافی
بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم پس حضرت رسول
و امیرالمؤمنان صلوات الله علیهما و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبدالله
بن ابی دید که از خوردن طعام اثری بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس آمد و
مخصوصان اصحابش را بجای ایشان نشانید و باقی مانده آن طعامها را خوردند و دختر عبدالله بن ابی که اکثر آن زهرها را او کرده بود
چون دید که سر چاه پوشیده شده و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت و
موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه در آنچاه افتاد و هلاک شد و آه چاه هاویه را پیش گرفت و صدای شیون از
خانه او بلند شد و آن جماعت را ببیبسه عروسی آن دختر طلبیده بود پس عبدالله با اهل خانه تاکید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که ما
رسوا میشویم و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد از سبب مردن
دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دخترم از بام افتاد و آن جماعت بسیار طعام خوردند و باسهال هلاک شدند و اینکه در بعضی
کتاب مسطور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بودند ناگاه فرمود که من حریره میخواهم
که با روغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که منهم آنرا میخواهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر گفت که تو چه میخواهی گفت ... بره میخواهم پس با عمر و عثمان گفت چه میخواهید گفتند سینه بره
بریان میخواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بآنچه خواهش کرده اند عبدالله بن ابی
در خاطر خود گفت که امروز میتوانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و مردم را از شر او خلاص کنم و برخاست و
گفت یا رسول الله آنچه خواهش کرده اید نزد من هست و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و حریره و بره بریان بعمل آورده
و در همه آنها زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت با
سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و فرمود اینها بیایند گفت نه زیرا که آنها
با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران و انصار
نمیخورم عبدالله گفت یا رسول الله این طعام کم است که زیاده از پنج نفر را ده نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی بحضرت
عیسی علیه السلام خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنقدر چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن
خوردند و سیر شدند عبدالله گفت که اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار بیائید بسوی خوان عبدالله بن ابی
پس هفت هزار و هشتصد کس از صحابه با آنحضرت روانه خانه آن منافق شدند آن ملعون با اصحاب خود گفت که من نمیدانم چه کنم
من میخواهم محمد را با چند کس از مخصوصان اصحابش او بکشم و اراده کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند
و بعد از آنکه آنحضرت بزهر هلاک شود و اصحاب آنحضرت اراده انتقام کشیدن بکنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت
داخل خانه او شد اشاره بخانه تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو و علی و مقداد و سلمان و عمار یاسر این خانه داخل شوید و سایر
صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت

فرمود

فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند داد خانه تنگ را نیز برکت میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شوند و حلقه
بر دور آنحضرت نشستند تا همه قرار گرفتند و عبدالله از مشاهده این حال متعجب شد و حضرت فرمود ای عبدالله طعامی که حاضر کرده
بیاور چون حریره و بره را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخورد و بعد از آن مخصوصان اصحاب بخورند حضرت
فرمود که حق تعالی در میان من و علی در هیچ چیز جدائی نیفکنده و من و او واحد از یک نوریم و عرض کرد ... ما را بر اهل زمین
و آسمانها و از اهل حجاب و اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما دوست ایشان باشند و دشمن دشمنان ما
باشند و هر که را ما دوست میداریم ایشان دوست دارند و هر که را دشمن داریم ایشان دشمن دارند و پیوسته اراده من و علی یکی
بوده است و نخواسته است علی آنچه من خواسته ام و شاد میکند مرا آنچه او را شاد میکند و بدرد می آورد مرا آنچه او را بدرد می آورد
عبدالله علی با من همراه خواهد بود عبدالله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی نیز بزهر هلاک شود برای من
بهتر است و مبادا او بعد از محمد شمشیر برپا کشد و تلف ما و دوستان ما نماید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن طعامها
خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند عبدالله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام
خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشاده گردانید دست ایشان را دراز خواهد کرد پس همه صحابه دستها
دراز کردند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان ماند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستمال خود را انداخت و گفت یا علی این حریره را
بر روی این بره بریز تا بخورند پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیر میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که پیغمبر
شما نزد خدا از عیسی عزیزتر است چنانچه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال
خود را بر روی آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا چنانچه بر این حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت آن سیر کردی اینک
پس باز برکت ده آنرا و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانهای پهن رویید و برخاست آمد و
ایستاد و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها را و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را مملو کرد و همه
سیر شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم امت من گمراه شوند و آنرا مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر آینه
میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد لیکن خداوندا استخوانها را گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از
خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند گشاده شدن خانه را و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که
از مشاهده این احوال بیاد آورم آنچه خداوند عالمیان در روضات جنات زیاد خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان
در روضه عدن و جنت فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که به بهشت خدا باو در بهشت از منازل و قصور و درجات
و حور العین آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان و کسی از ما است که مؤمن داخل بهشت
منزل او هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اعانت او میکند و
نمیگذارد که آبروی خود را نزد کسی بسؤال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف میکرداند مانند
آنچه دیدید از مضاعف کردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خدا ... منازل او را بنزد هزار هزار برابر مضاعف میکرداند
زیاده در خور قوت ایمان صاحبش و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان برادران را زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر میشود
و نعمتهایش افزون تر میگردد و منظر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر رسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیان

مات بر نفقه وفرو خوردن جرعهای خشم وغیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن جرعهای زهرآلود را بسبب راحتهای عقبی و
نعمتهای بی انتها میگرداند در بهشت ایشان را خطاب میکند که گوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن آزارها از
مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید بجهت خدا و بشما کرامت کرده است **ایضا معجزه** دیگر شق شدن ماهست باشاره انگشت
در جهان کتاب بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواستند که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله را هلاک کنند در شب چهاردهم ذی الحجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه ای بایی بود اکنون تو معجزه بزرگی
میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگویید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدری هست امر کن که ماه بدو نیم
شود پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند
پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو حصه شد و آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان ما
بسجده رفتند و چون سر برداشتند گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما بسجده
رفتند و چون سر برداشت گفتند یا محمد مسافران ما که از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر این شب آنها دیده اند اعجاز را
باور میکنیم واگرنه خواهیم دانست که جادو کرده پس حق تعالی این آیه را فرستاد که اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانشَقَّ القَمَرُ الی آخر **نظم**
بی عذر گفته کاران چه آید در صف محشر کشاید حق بعصیان زبان عذر خواهی را عرض از تیغ برکف داشتن این داشت
پیغمبر که تا از صفحه دلها نماید حک سیاهی را ازان شق قمر کرد از برای صدق قول خود که شاهد ناید و تلبیس عیشان کج کلاهی را
و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبدالله بن عباس و جبیر بن
مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند
که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد و از ابن مسعود گفت که بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان
دو پاره ماه بود و ضحاک روایت کرده است که ابوجهل گفت این جادو است میباید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر
آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه شهرها اثر
کرده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی آنحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته
بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوییم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کار نمیکند
بیایید که برویم و از او سوال کنیم که معجزه در آسمان بما بنماید پس برخواستند و بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما
از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بما بنما زیرا که میدانیم که جادو در آسمان سحر نمیکند حضرت فرمود که این ماه را که می بینید
که در شب چهاردهم است و تمام است میخواهید که معجزه را در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد
پس ماه بدو نیم شد و نیمی بر بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که آنرا بجای خود برگردان حضرت اشاره کرد هر دو نیمه
پرواز نمودند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفت چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند که برخیزید که سحر محمد
در آسمان و زمین مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند
هذا سحر مستمر **معجزه دیگر** برگردانیدن آفتاب است برای آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام نماز کند که علمای خاصه و عامه ذکر کرده اند و در باب
حضرت امیرالمومنین علیه السلام مذکور خواهد شد **وایضا** در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله

با ابوجهل لعین گفت که خدا عذاب را از تو برای این دور میگرداند که میداند در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد
یعنی عکرمه و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر کردند دیدند که درهای
آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیک شد بایشان که گرمی آنرا در میان دوشهای خود یافتند
و بدنهای ایشان میلرزید پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمی سوزاند و این را خدا عبرت گردانید برای شما پس دیدند که
از پشتهای ایشان نورها جدا شد و آن آتش را برگردانید تا باسمان رسانید حضرت فرمود که این نورها بعضی نور آنهاست که خدا میداند
که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانیست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد **وایضا** در بصائر
الدرجات بسند معتبر روایت شده که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار
شدند سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت و بعد از سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار
خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را بآنها عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان این
سنگ را از سنگهای جهنم پس سنگ با آنحضرت ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن پروردگار خود را که نگرداند
مرا از کبریت جهنم **وایضا** ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که پنهان خود حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بسیار
آزار و اذیت میرسانید روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه در دوش خود داشت چون بنزدیک آنحضرت رسید آن کودک
بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبدالله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود ای پسر از کجا
دانستی که منم رسول خدا محمد بن عبدالله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که
روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و بسوی تو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری
ای پسر گفت مرا عبدالعزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی تو هر نام که میخواهی مرا بگذار یا رسول الله حضرت
فرمود که ترا عبدالله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد
و او گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد و این را گفت و نعره زد و بجنت واصل شد **وایضا**
کلینی و راوندی و ابن بابویه و صفار قمی و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در عقب یمن وادی
هست که آنرا برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمی باشد و در آن وادی چاهی هست که آنرا
بلهوت میگویند و هر صبح ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه میبرند و از صدید جهنم در آنجا می آشامند و در پشت آن وادی
گروهی چند هستند که ایشان را ذریح میگویند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برسالت مبعوث شد گوساله در میان ایشان دم
خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی در تهامه است و مردم را دعوت میکند بسوی
شهادت لا اله الا الله و روایت دیگر گفت ای آل ذریح شما را بخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجز
خداوندی که پروردگار عالمیانست و محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او بهترین اوصیاست آن قوم گفتند برای امر
عظیمی خدا این گوساله را بسخن آورده پس با یکدیگر در میان ایشان ندا کردند ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند
و از توشه آنچه خدا روزی ایشان کرده بود همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا افکندند پس بامر خدا بادبان را خدا
بادبان ایشان را بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل ذریح گوساله در میان شما ندا

کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان
کرد و مردی از بنی هاشم را با ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان در میان خود هستند و اختلافی در میان ایشان نیست وایضا
راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا کرد که یا رسول الله
حضرت نظر کرد کسی را ندید پس باز دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سیم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته‌اند آهو گفت که این اعرابی
مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشان را شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی این کار را بکنی گفت اگر نکنم
خدا مرا عذاب کند مانند عشاران پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آن را بست چون
اعرابی از خواب بیدار شد و مشاهده کرد گفت یا رسول الله آن را رها کن چون آن را رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله وایضا ابن
بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح خیبر نمود درازگوش کبودی یا سیاهی را غنیمت گرفت
و آن درازگوش با آنحضرت بسخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت درازگوش بیرون آورده است که سوار نشده است بر ایشان
مگر پیغمبری و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو
از یادشاه یهودی بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته او را بر زمین میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و میدیدم مرا خبر داد پدرم از پدرش
که جد من با نوح علیه السلام در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشت او کشید و گفت از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم
پیغمبران بر آن سوار شود و حضرت زکریا علیه السلام نیز ما را این بشارت داده است والحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت با
گفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته‌اند و فرمود که ای یعفور آیا زن میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند آنکه حضرت ترا می‌طلبد
اجابت میکرد و چون حضرت آن را بطلب کسی میفرستاد بدر خانه او می‌آمد و سر را بدر میزد تا صاحب خانه بیرون می‌آمد پس اشاره
میکرد که بیا ترا مطلبند و بعد از وفات آنحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر او شد
وایضا راوندی و بعضی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که سفینه آزادکرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت که حضرت
مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم
و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بکوه بالا رفتم موج آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر
چنین شد تا آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون
آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بنده تو و آزادکرده پیغمبر توام
و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه‌ام مولای رسول خدا
حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگاه دار والله چون این گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه نزد من آمد و
خود را گاهی بپهلوی راست و گاهی بپهلوی چپ من میمالید و در روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره بسوی من کرد که سوار
شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه‌ها بسیار و آبهای شیرین بود پس ایستاد و اشاره کرد که فرود
آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه‌ها برداشتم و برگ چند گرفتم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم
و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه‌ها پر کردم و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا بآب احتیاج شود
آن را بیفشرم و بیاشامم و چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید

دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک آمدند و مرا بر شیری دیدند بسیار
تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی جنی یا انسی گفتم من سفینه‌ام مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و این شیر رعایت
حق آنحضرت نمود و آسیبی بمن نرسانید و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند
و مرا در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه‌ها برای من فرستادند که بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم
پس جامه‌ها بنزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم که شیر رعایت حق
رسول صلی الله علیه و آله زیاده از رعایت او میکند پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر دهد چون این را گفتم والله دیدم
که آب از دیده‌اش بر رویش ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر کرد تا از او غایب شدم وایضا
راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت خداوندا کلبی از کلاب خود را
بر او مسلط گردان پس روزی حضرت رسول با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت و بسوی یمن علفزاری و عتبه پیش از آنحضرت
بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را
گرفته بکنار برد و آنگاه نزد آنحضرت آمد فریادی کرد که همه متوجه او شدند و بزبان گویا گفت که این عتبه پسر ابولهب است از مکه بیرون
آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و بدور انداخت و هیچ از گوشتش نخورد وایضا در بصائر و
خرائج از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و مذکور ساخت که چند روز
گذشته است که گوشت تناول نکرده‌ام مردی از انصار چون این شنید برخاست و بخانه رفت و با زن خود گفت که بیا که مرا
غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر از این بزغاله حیوانی نداشتند
گفت که بگیر آن را و بکش و چون آن بزغاله را بریان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش را مشکنید چون انصاری
بخانه برگشت دید که همان بزغاله بعینها نزدش بازی میکند وایضا در خرائج روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آهوئی را طلبید و امر کرد که آن را ذبح کردند و بریان نمودند چون حاضر ساختند فرمود که گوشتش را بخورید و استخوانهایش را مشکنید
پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها را در میانش ریختند دعا کرد تا زنده شد و مشغول چریدن شد وایضا در خرائج
و اعلام الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که برای او دعا کند چون سرش کچل بود و
دست مبارک بر سرش کشید در ساعت شفا یافت چون این خبر باهل یمامه رسید طفلی نزد مسیلمه کذاب که دعوی پیغمبری
میکرد آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین‌اند
وایضا طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که [illegible] بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت
کردند بسوی آنحضرت که آب چاه ایشان شور شده پس آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکند در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند
شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را عسیله میگویند و اهل آن چاه آن را اعظم برکتها میشمارند و بآن فخر میکنند
و چون قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند بنزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر گردان او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار
شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت آن آب شور و تلخ شد و تا حال آن چاه بهمین تلخی معروف است وایضا ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد [illegible] که او را پسری است و پیش بود حضرت فرمود

که چنین باشد پس پیش شد وایضا مرویست که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله منافقی گفت [illegible]
هر که دروغ گوید پس برخاست که چراغ را اصلاح کند آتش بر انگشتش گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه دستش
سوخت وایضا صفار و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار رفت
و ابو بکر با آنحضرت رفیق شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای تسلی او فرمود که من کشتی جعفر طیار را در دریا می بینم که بر
اضطراب ابو بکر گفت یا رسول الله تو میبینی گفت بلی گفت میتوانی بمن بنمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دو چشم
نابینای او کشید و فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در محفلهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند
پس آن ملعون در خاطر خود گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزا فرمود که صدیق تو چون تو کسی است یعنی [illegible]
نه صدیق وایضا راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که دو روز است که طعام نخورده ام
حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نخوردم و دیشب گرسنه خوابیدم فرمود
که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع از او خریدند
و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت در روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار رفتم حضرت فرمود که از فلان متاعی خریدی و
بیکدینار نفع یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه
مردم میگویند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سؤال نکند خدا
او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سؤال را بگشاید خدا هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز آنها را سد نمیکند بعد از آن
دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد وایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوه ذات الرقاع
مردی را دید که از قبیله محارب که او را عاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از خدا کسی
نمیداند آن ملعون گفت این شتر خود را من دوستتر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است
که فرجه در پای این ریگ تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و بهمان فرجه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت
بقبیله خود آن فرجه در قدمش بهم رسید و سرایت کرد بدماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد وایضا جمعی
و غیر او از محدثان بطرق متعدده از صحابه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از کشته شدن حجر بن
عدی رضی الله عنه و اصحاب او و معویه لعین ایشانرا بظلم شهید کرد وایضا شیخ طبرسی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
از ایوب بن بشیر و غیر او که آنحضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون اصحاب
آنحضرت آن حال را دیدند متغیر شدند و گمان کردند که برای ایشان حادثه واقع خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من
در این حره شهید خواهند شد پس یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد و در سال شصت سیم از هجرت چندین
هزار کس از صحابه را در آن حره کشت که هفتصد ایشان قاریان قرآن بودند وایضا در مطالب الاخرة و مجمع البیان و تفسیر [illegible]
و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق علیه السلام بطرق متعدده منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آزار سحر [illegible]
و جبرئیل و میکائیل بسوی آنحضرت آمدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده است و آن جادو را در چاه بنی
زریق پنهان کرده است پس بفرست بسر آن چاه آنکسی را که در دیده تو از همه عظیمتر است و اعتماد بر او زیاده از دیگران داری

ودر کلات

و در کلات عدیل و همتای تست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود یا علی برو بسوی
چاه ذریق که در آنجا جادوئی برای من پنهان کرده اند و در میان فلان جزع نخله کرده و در زیر سنگی که در ته چاه هست پنهان کرده اند
چون حضرت بر سر آن چاه رسید آب آن چاه از جادو مانند حنا رنگین شده بود پس حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی که نشان داده بود
حضرت رسول آن جادو را بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون گشودند شانه و چند دانه شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده
بود و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل در آن روز سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق
آورد حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این گرهها بخوان حضرت امیر هر آیه را که میخواند یک گره گشوده میشد تا آنکه سوره ها را
تمام کرد و همه گرهها گشوده شد مؤلف گوید همان کتاب ذکر نموده که مشهور میان علمای شیعه آنست که سحر در انبیا و ائمه علیهم السلام تاثیر نمیکند
و آزار آنحضرت بسبب سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور حقیت آنحضرت سحر کافران را ظاهر کرد و نمود و این سوره را برای منع سحر از
دیگران فرستاد ایضا بعضی از معجزات که در شر کفایت دشمنان از آنحضرت ظاهر گردید شیخ مفید علیه الرحمه و راوندی و دیگران از جابر
و غیر او روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص عم عثمان لعنة الله علیهما بحضرت رسول صلی الله علیه و آله استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد
و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت بر او نفرین کرد و دهانش کج ماند [illegible] دیوانه شد ایضا روزی آنحضرت راه میرفت و حکم علیه
اللعنه در عقب آنحضرت راه میرفت و دستهای خود را حرکت میداد و دستش را حرکت میداد برای استهزا و رفتن آنحضرت پس آنحضرت
فرمود که چنین باش ای حکم پس او بهمان حالت مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را
بمدینه نگذارند چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه آورد وایضا علی بن ابراهیم و راوندی
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلام که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز میکرد و ابو جهل سوگند
خورده بود که هرگاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد
و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و بنزد یاران خود رسید سنگ
از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخاست و گفت من
میروم که او را بکشم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند شتری حائل شد دم را
برزمین میزد و من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابو جهل آمد که پا بر گردن آنحضرت گذارد پا از عقب برگشت پرسیدند که چرا
چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملائکه چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اگر
نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند وایضا راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه
در سجده بود و شتری را ابو جهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند حضرت فاطمه علیها السلام
آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بحق یاد کن قریش را و نام برد ابو جهل و
عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدیم در جنگ بدر کشته افتاده بودند وایضا راوندی و غیر او
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عبد الله بن ابی امیه [illegible] بنزد رسول خدا آمد و گفت که ما ایمان نمی آوریم بتو تا خداوند عالم و ملائکه بیایند و
گواهی بدهند بر حقیت تو یا بآسمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان
آوریم یا نه پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابو جهل گفت که اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگترین سنگها را

بسر او خواهم زد چون روز دیگر شد حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابوجهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آنحضرت شد
چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برگشت چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در برابر که مانند کوهها که دور آنحضرت را
فرو گرفته بودند و همه در میان آهن غوطه میخوردند اگر حرکت میکردم مرا میکشتند وایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی
آنحضرت در ابطح میرفت ابوجهل لعین سنگ ریزه بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ ریزه هفت شب و هفت روز در میان هوا
معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آنکسی که آسمانها را بی ستون نگاه داشته است وایضا ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه بکرنگاه حجون رسید نضر بن
الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون بنزدیک آنحضرت رسید گریخت و برگشت ابوجهل باو رسید و گفت از کجا می آئی گفت
امروز چون محمد تنها بیرون رفت از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک آنحضرت رسیدم شیرها دیدم که دهان گشوده بودند و رو
بمن میدویدند ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوهای اوست وایضا خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آن بطرق متعدده روایت
کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم به رب نجم و آب دهان بجانب آنحضرت انداخت فرمود که نفرین که درنده ترا
بدرد و بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را پس در تجارتی بجانب شام رفتند و بروایت دیگر
بجانب شام و او میگفت نفرین محمد را او رد نخواهد دید ابولهب گفت ای گروه قریش امشب اعانت نمائید و مگذارید دعای محمد
در حق او مستجاب شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بدور او خوابیدند چون شب شد
شیری آمد و یک یک ایشان را بو میکرد پس برجست ببالای بارها و او را درید وایضا شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او روایت کرده اند که ابوجهل
و ولید بن مغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول بمسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر شد
حضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که آنحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را
میشنید و او را نمیدید پس برگشت و ماجرا را بایشان گفت ایشان باور نکردند همه باتفاق بنزدیک آنحضرت آمدند چون صدای
حضرت را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا از پی سر خود شنیدند بازگشتند و بجانب صدا رفتند باز صدا از جانب اول
شنیدند و چند آنکه از پی صدا رفتند صدا از جانب دیگر شنیدند حیران ماندند و برگشتند پس حق تعالی این آیه را فرستاد
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ یعنی گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس
ایشان پس پوشیدیم دیدهای ایشان را پس نمی بینند مستور و محجوب که آنحضرت صلوات الله علیه اذیت و اهانت از منافقان کشید
اگر کسی بذکر آنها بپردازد هر آینه کتابی علیحده باید بعضی سابقا ذکر شد و بعون الله بعد از این بعضی دیگر در ابواب آینده مذکور خواهد شد
و آنچه در باب آنحضرت واقع شد و میشود از هزار یکی و از بسیار اندکی است و جمیع اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بود خصوصا این نوع
معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان میگفتند که سحر آنحضرت را
مکر کرده در و دیوار و سنگ ریزها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفتهای ما و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حاکم سازد هر حدیثی
از احادیث آنحضرت و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم و هر کلامی از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آنحضرت
معجزه ایست شافی و خرق عادتیست که اعقل عاقلی تجویز نمیکند که شخصی از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی
شریعتی احداث تواند نمود که اگر بآن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد بآن مسدود

گردد

و در بیان آنکه در کتب انبیا و نعت آنحضرت در کتب انبیا

گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقه او باشد در خصوص هر واقعه از بیع و تجارات و مضاربات
و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و اقارب و خویشان و اهل خانه و اهل بلاد
و امرا و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیلی نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در حدیثی
و خطبه از اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در عبارت قلیل
رسالت آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها
تفکر نمایند بصد هزار اسرار آن منتهی نرسند و از جمله دلایل ظاهره حقیت آنجناب آنست که آنحضرت در میان گروهی
نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تفاخر و تحاسد بود و مانند
حیوانات عریان میشدند و بدور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بر همین نهج عبادت ایشان چنین بود از این
معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار و دویست سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت
آنحضرت طوعا و کرها باصلاح آورده است که کسی در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند در میان چنین گروهی
آنجناب بمرتبه ای از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات حسنه رسید که جمیع فصحای عرب و
عجم از عهده احصای کمالات او بعجز و قصور او معترفند و با آن آزارها که از اهل مکه کشید چون بر ایشان دست یافت عفو
فرمود و احسان نمود و کرم را زیاده نمود و ابوسفیان ملعون که آن آزارها بآنجناب رسانید و لشکرها بر آنحضرت و بجنگ آنحضرت
آورد و اقارب و اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو کرد و حکم کرد که هر که داخل خانه او شود ایمن باشد
و زن او هند که آنحضرت را از عم خود جدا کرد و اعقاب هم او نمود و اهل بیت خود را دوست میداشت و دیگران را بخود و اهل
بیت خود ایثار نمود و کشندگان فرزندان و اهل بیت خود را میدید و خبر میداد که ایشان اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم ایشان
خواهند کرد و ایشان را گرامی میداشت و احسان و کرم میفرمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیداشت و بر هیچ عاقل پوشیده نیست
که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اکثر ایشان جمع نمیتواند شد و حق تعالی در کتابهائی که به پیغمبران فرستاده در اکثر کتب تعریف آن
حضرت را فرموده و در هر یکی بلفظی و تعریفی جدا از دیگری **فصل دهم** در بیان آنکه حق تعالی در کتابهائی که به پیغمبران فرستاده
در اکثر آن کتب تعریف محمد پیغمبر رحمت و امت او را نموده و پیغمبران سلف و امت ایشان و ملائکه عذاب بر رحمتی میشدند پناه
بانوار مقدسه آن پیغمبر رحمت و آل او میبردند و ایشان را شفیع نزد حق تعالی میکردند خدا را باسماء مقدسه ایشان یاد میکردند تا آنکه
از شدت بلای ایشان نجات یابند از جمله مواعظ و حکمتهائی که حق تعالی به پیغمبران فرموده از جمله حضرت عیسی را فرموده که ای عیسی
وصیت میکنم تو را ای پسر مریم بتوک کرده دنیا بپیغمبران دوست من و در میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است
و صاحب روی نورانی که روشن جهان خواهد کرد آن با انوار شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم
بدرستی که او رحمتیست برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین
پیغمبرانست بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان
مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها از برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان بدست خود برای
حفظ دین من ای عیسی تو را امر میکنم که خبر دهی باو بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان باو بیاورند

وپیروی ویاری وی نمایند ومحمد نام اوست ورسول مبعث نبوی کافهٔ مردمان ومنزلت او از همه کس نزد من برتر است
وشفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم تر است خوشا حال آن پیغمبر وخوشا حال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق
او درست بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین واستغفار خواهند کرد برای امت او اهل آسمان امین است بر رسالتهای
من صاحب میمنت است پاک از اخلاق بد معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان وآیندگانست نزد من ودر آخر الزمان
خواهد بود وچون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت فرو ریزد وزمین انواع نعمتها وزینتهای خود را بیرون آورد ودر وقت
بهر چیزی بگذارد من در آن چیز برکت بگذارم زنان بسیار داشته باشد وفرزندان کم داشته باشد ودر مکه ساکن گردد
درجائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت ای عیسی دین او سهل وآسانست وقبلهٔ او کعبه است واو از گروه منست ومن
با اویم پس خوشا حال او از برای اوست حوض کوثر وبهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها
واز دنیا بیرون رود باشهادت ودر قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از مابین مکه تا مطلع آفتاب از شیرین تر آب
سر بمهر بهشت ودر دور آن حوض جامها باشد بعدد ستارهای آسمان وکوزه ها باشد بعدد کلوخهای زمین ودر آن
آب لذتهای جمیع شرابها ومیوه های بهشت باشد وهر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را مبعوث
خواهد کرد بعد از مدتی که میان تو واو فاصله باشد ودر پنهان وآشکار کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را
مگر آنکه اول آنرا بجا آورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری وآسانی ومنقاد او گردند اهل شهرها وبرای او خاضع
گردند پادشاه روم بر دین او ودین پدرش ابراهیم در هنگام طعام خوردن نام خدا میبرد وبهر که میرسد سلام میکند و
نماز میکند در هنگامی که مردم در خوابند او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روز که اول نماز او الله اکبر است وآخر
نمازش سلام است ودر وقت هر نماز ندا کنند ومردم را بنماز خوانند چنانکه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا میکنند
وقدمها را صف میکنند در نماز چنانکه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند وخاشع است برای من دل او ونور قدس در سینه
اوست وحق بر زبان اوست واو با حق است هرجا که باشد واصلش یتیم است وماند در یتیم از خلق ممتاز است و
مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند ومرتبهٔ او را ندانند ودیده اش در خواب میرود ودلش بخواب نمیرود
وشفاعت کبری مخصوص اوست وزمان امت او بقیامت متصل خواهد شد وچون امت او با او بیعت کنند دست
رحمت من بالای دست ایشانست وهر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است وکسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم
برای او ببهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند ووصف او را در کتابهای خود
اینان فرستاده اند … نکنند وسلام مرا باو برسانند بدرستی که او را در قیامت مرتبهٔ عظمی خواهد بود ازجمله …
وحکمی که حق تعالی بحضرت موسی … موسی ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاکیزه طینت وپاکیزه
اخلاق ومطهر از … کتاب … او ایمان او زنده وگواهی دهنده است بر همه کتابهای
خدا واوست رکوع کننده وسجود کننده ورغبت کننده بثواب وترسنده از عقاب وبرادران او مساکین وبیچارگان باشند
وانصار او یاران او غیر قبیلهٔ او باشند ودر زمان او تنگیها وشدتها وفتنها وکشتنها وکمی مال بوده باشد ونام او احمد
ومحمد وامین است واوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا وتصدیق مینماید بجمیع پیغمبران

وشهادت

وشهادت میدهد باخلاص از برای همهٔ ایشان وامت او امتی اند رحم کرده شده وبا برکت تا دین او بمانند وضایع نکرده باشند
دین او را وایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیاده اوقات خود را صرف
خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن وراههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امتیست وخطی
از کسی کسب نخواهد کرد ونیکو بنده ایست وبهر چه دست گذارد من برکت در آن بدهم ودر علم او برکت وزیادتی بدهم ولوا
با برکت از بهر او ودر زمان او قیامت قایم خواهد شد وبامت او ضم مینمایم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل
را که نام او را از کتابهای من محو نکنند ومیدانم که خواهند کرد ومحبت او نزد من حسنه بزرگیست ومن با اویم واز یاوران اویم
واو از لشکر منست ولشکر من غالبند بر همهٔ لشکرها پس تمام شده است کلمهٔ صدق من که البته غالب گردانم دین او را بر همه
دینها تا در همه مکان بیگانگی بپرستند ومرا وفرو فرستادم قرآن که مجموعهٔ علوم وجدا کنندهٔ حق از باطل باشد وشفای سینها
باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات فرست براو ای پسر عمران که من وملائکه براو صلوات میفرستیم وایضاً بسند معتبر از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید واو را برگزید ودریا را برای او شکافت وبنی اسرائیل
را از فرعون نجات بخشید والواح وتورات را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا اکرام فرمودی مرا بکرامتی که کسی را پیش از من
گرامی نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد صلی الله علیه وآله بهتر است نزد من از جمیع ملائکهٔ من وجمیع خلق من
موسی گفت پروردگارا اگر محمد صلی الله علیه وآله نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبر کسی گرامی تر از آل من هست
حق تعالی فرمود که ای موسی نمیدانی که فضل آل محمد صلی الله علیه وآله بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی
گفت پروردگارا هرگاه آل محمد صلی الله علیه وآله چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هستند که ابر را بر ایشان
سایه افکن گردانیدی ومن وسلوی را برای ایشان فرستادی ودریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی
که فضیلت امت محمد صلی الله علیه وآله بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی
اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید زیرا که وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای
عدن وفردوس خواهی دید در حضور محمد صلی الله علیه وآله که در نعمتهای بهشت خواهند گردید وبلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا
سخن ایشان را میخواهی بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی گفت نزد من بایست وکمر خدمت بر میان بند مانند بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه
جلیلی چون موسی چنین کرد حق تعالی فرمود که ای امت محمد صلی الله علیه وآله پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشت پدران ورحم
مادران که لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لا شَرِیکَ لَکَ پس حق تعالی اجابت ایشان را
ایشان گردانید پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد صلی الله علیه وآله قضا وحکم من بشما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب
من وعفو من پیشی از عقاب منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید وعطا کردم بشما پیش از آنکه از من
سؤال کنید هر که از شما بنزد من آید وشهادت دهد بوحدانیت من وشهادت دهد که محمد صلی الله علیه وآله بنده ورسول منست
وصادقست در گفتار خود ومحق است در کردار خود وشهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر ووصی وخلیفهٔ آنحضرت و
التزام کند اطاعت علی را چنانچه اطاعت کرده است محمد را وشهادت دهد که اولیاء ودوستان برگزیدهٔ معصومین او گرامیان
معجزات خدا ودلایل حجتهای او وبعد از ایشان میمانند خلیفهای خدایند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف

دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را بآنحضرت وحی فرستاد که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا
یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو
حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است برابر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و با امت آنحضرت فرمود که
بگوئید الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هَذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست
بآنچه ما را مخصوص گردانید از این فضیلتها و پیغمبران سلف و امت ایشان و ملائکه سموات در سختی و شدت پناه بانوار مقدسه
آن پیغمبر رحمت و آل او می بردند و ایشان را شفیع نزد رب العالمین مینمودند و خدا را باسماء مقدسه ایشان یاد مینمودند تا آنکه
آن شدت برای ایشان آسان میشد چنانچه در حیوة القلوب بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت شده در حدیث طولانی
که ذکر آن مناسب اینمقام نیست که چون شب فراق یعقوب بسر آمد و صبح وصال در رسید جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت
ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا هر دو دیده ات را و هر دو نور دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل
گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت
و آنچه پدرت ابراهیم خلیل گفت در وقتی که او را بآتش انداختند و بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت
ای جبرئیل آن کلمات کدامست گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و ابن یامین را
بمن برسانی و دیده ام بمن برگردانی پس هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت
و بینا گردید و ایضا از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ
وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ که امام علیه السلام فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتی را که شکافتیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس
نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود
که موسی علیه السلام بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود
یاد محمد صلی الله علیه و آله را که بهترین پیغمبران منست و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین او علیهم السلام و
بگوئید خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سؤال میکنیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خدا آب دریا
برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی که
نمیخواهیم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی که این کلمات را بگوئید و بیرون نهید پای بر آبها بگذارید و برویم
و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا بنزد موسی آمد بر اسبی سوار بود و آن دریا که میخواستند
از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا ترا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب
شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین بکنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و
ولایت علی و آل طیبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سؤال میکنم که مرا از روی
این آب بگذرانی و اسب خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا بآخر رسید و باز آب برگشت تا
و برگشت پس رو به بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب
نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن از بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما

نمیرویم

نمیرویم مگر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل
طیبین او که دریا را برای ما بشکافی چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر دریا پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند
زمین دریا گل دارد و میترسیم که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی بموسی فرستاد که بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او سوگند
میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل
شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده پدریم اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که پیش
دیگری بگیرند ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی بیک راه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود
پس خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سؤال میکنم که زمین دریا را
برای ما ظاهر گردانی و آب را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک نمود و موسی گفت داخل شوید
گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهند دانست که بر دیگران چه میآید پس زد عصا را بر کوههای آب که در میان
راهها مانند [illegible] ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین آنحضرت سؤال میکنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد
که یکدیگر را ببینند پس طاقها و گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید و چون همه داخل دریا شدند
فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از آن
بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و همه را فرو گرفت و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را میدیدند که
چگونه غرق میشدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند که هرگاه خدا این نعمتها را بر پدران
شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل او پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نیاورید ایضا از تفسیر مذکور است
در تفسیر قول حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایبان گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی
که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماهتاب نگاه دارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى و نازل ساختیم بر شما
من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود میآمد و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ سمانی بود [illegible]
خوش گوشت تر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت آن را شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت كُلُوا
مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که
تعظیم کرده ام و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده ام در عهد و پیمان و ولایت ایشان از شما گرفته ام یعنی محمد و آل طیبین او پس
خدا میفرماید که وَمَا ظَلَمُونَا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه با ایشان گفتیم و وفا نکردند بآن عهدیکه در باب آنها از
ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری بما نمیرساند همچنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ ولیکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ
فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی که ما گفتیم به پدران و گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای
شام است و این در وقتی بود که از صحراهای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید از این شهر هر جا که
خواهید فراخ روزی و بی تعب وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حق تعالی در دروازه
شهر برای ایشان صورت محمد و علی را ممثل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود

بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورید عهد و پیمان ولایت و اعتقاد و فضیلت ایشان را که از آنها کرفته بود حق تعالی و قولوا
حطة یعنی بکوئید که این سجده ما برای خدا جهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم
کننده کناهان و محوکننده سیئات ما نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای کذشته شما را و سنزید المحسنین و زودی
زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار بکنند و بیشتر کناهی نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات
ایشان را فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند آنها که ستم بخود کرده بودند قولی غیر آنچه بایشان کفته
شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حق تعالی امر کرده ایشان را و نکفتند آنچه خدا فرموده بود ولیکن پشت ایشان بر جانب در بان ه
کردند از پس پشت داخل شدند و خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و کفتند در درکاه با این نعمت چرا باید خم شویم
و داخل شویم تا یکی این موسی و یوشع ما را سخریه کنند و ما برای امور باطل سجده اندازند در وقت داخل شدن بجای حطه
کفتند هطا سنقانا یعنی کندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و کفتار فانزلنا علی الذین ظلموا
رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه بایشان کفته بودند
و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان نازل کردیم رجزی و عذابی از آسمان بسبب فسق ایشان و آن رجز
که بایشان رسید آن بود که در کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست
که ایمان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد برکسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید
که خدا را بیکانکی بپرستد و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله بیاورد و ولایت علی علیه السلام را بشناسد پس حق تعالی فرمود که واذ استسقی
موسی لقومه امام علیه السلام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که
تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و کریه کنان بنزد موسی آمدند و کفتند هلاک شدیم از تشنکی پس موسی کفت الهی بحق محمد سید
انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلفای
ایشان که بهترین ازکیا پاکانند سوکند میدهم که این بندکان خود را آب بدهی فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد
که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده
چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با
قبیله و سبط دیکر برای آب خوردن مزاحمت و منازعه نکنند پس خدا بایشان خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی
بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا کرده است ولاتعثوا از تفسیر مذبور منقول است در تفسیر قول حق تعالی واذ قال موسی
لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة امام علیه السلام فرمود که حق تعالی بیهود مدینه خطاب کرده که یاد آورید آن وقت را که موسی
بقوم خود کفت که بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید بقره را که بزنید بعضی از آن را بر آن شخص که در میان شما کشته است
تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که او را که کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا
اهل قبیله را که آن کشته در میان ایشان پیدا شده بود لازم کردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوکند یاد کنند بخدای قوی
شدید که خدای بنی اسرائیل است و بفضل محمد و آل طیبین او است که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اکر قسم خورند
دیت کشته شده را بدهند و اکر قسم نخورند کشنده او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اکر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس

کنند

کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله کفتند ای پیغمبر خدا ما را سوکند میدهی و هم دیت میدهیم حکم خدا چنین نیست و این
قصه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خداوند ثروت
و جماعت بسیاری او را خواستکاری میکردند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالم تر و بهتر و نیکوکارتر بود
و خواست که بعقد او در آید و آن دو پسر عم دیکر که ایشان را قبول نکرده بود بر آن پسر عم برکزیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند
و کشتند و او را انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند کریبان
چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سوال کرد از
احوال آن کشته شده و ایشان کفتند ما او را نکشته ایم و علم نداریم که او را کی کشته است موسی کفت حکم الهی این است که شما پنجاه
نفر سوکند بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان کفتند هرکاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد پس قسم خوردن چه
فایده دارد و هرکاه با دیه دادن ما را سوکند باید خورد پس دیه چه فایده دارد موسی کفت که همه فایده ها در فرمان برداری و اطاعت
حق تعالی است و آنچه فرموده است بعمل باید آورد کفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جرمه است بر ما کران و ما خیانتی نکرده ایم و کرمی
غالب طلبیت و حقی دور کردن ما نیست پس از درکاه الهی استدعا کن که ظاهر کرداند بر ما قاتل را که او مستحق است و خبر دهی
ما را از جرمه و سوکند رهائی یابیم حضرت موسی کفت حق تعالی این واقعه را برای من بیان فرموده است و روا نیست که جرات کنم
و چیزی از امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که کردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که
چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه و کوشت شتر را و ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت
کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم کرداند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت کن سوال ایشان را و از من سوال کن
تا قاتل را ظاهر کردانم و دیکران از جرمه و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت ایشان روزی را فراخ کردانم بر مردی
که از نیکان امت تو است و اعتقاد او در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و تفضیل دادن محمد و علی و
بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی کردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و
آل او صلوات الله علیهم موسی کفت چه دور کار را بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بکو بنی اسرائیل
را که خدا بیان میکند قاتل را برای شما تا آنکه امر نماید شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را
زنده کردانم اکر انقیاد میکنید فرمان الهی را پیشتر کفتم بعمل آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس این است قول خدا که اذ قال
موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی پس ایشان کفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که یک بقره را بکشید تا او را
خواهید که مطلع کرده بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که او را که کشته است
قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود که یعنی کفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا میکنی
نسبت بما که میکوئی که قطعه میتی که بمیت دیکر بزنیم یکی از آنها زنده میشود موسی کفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و بیخبران که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود یا باستبعاد نافهمی خود
انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرده و نطفه زن مرده و چون در رحم بهم رسید زنده
از هر دو شخص زنده بهم میرسد آیا نمی بینید که خدا از ملاقات آنها زمین مرده را بانواع کیاهها

ذبح میکنید قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای
ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قال انه یقول انها بقرة لا فارض ولا بکر عوان
بین ذلک فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرد پس با ایشان گفت که خدا میفرماید که آن بقره است
که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان دو حال باشد پس بکنید آنچه بآن مأمور خواهید شد قالوا ادع لنا ربک یبین
لنا ما لونها گفتند ای موسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره چه رنگ میباید باشد قال انه یقول انها بقرة
صفراء فاقع لونها تسر الناظرین موسی بعد از سؤال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و
نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که مسرور و خوشحال گرداند نظر کنندگان
بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوشرنگی قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا وانا ان شاء الله لمهتدون
گفتند دعا کن پروردگار خود را که بیان کند برای ما چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد بدرستیکه مشتبه شده است
بر ما زیرا که گاو بآن صفت بسیار است و بدرستیکه اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن کرده
قال انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت از جانب خدا که بقره ایست که آنرا
ذلول و رام نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه بآب دادن زراعت و از عملها او را معاف کرده باشند و سالم از عیبها باشد
که عیوب در خلقت آن نباشد و بغیر رنگ اصلی رنگ دیگر در آن نباشد قالوا الآن جئت بالحق فذبحوها وما کادوا یفعلون
گفتند الحال آوردی آنچه سزاوار آوردن بود در وصف بقره پس چون بجستند گاوی قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند آنرا
مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان که با او گفته بودند که چون تو دوست
مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که بقره ترا بخرند مفروش مگر بامر
مادرت اگر چنین کنی مادرت را الهام خواهد کرد چاره چند که باعث توانگری تو باشد و فرزندان تو پس آن جوان شاد شد از دیدن
این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او بخرند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا
و مادرم اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون به بنی اسرائیل گفت
که مادرم چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم با مادر مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش ایشان گفتند به
پنجاه دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد و آنچه مادر مضاعف میکرد ایشان بنصف آن راضی
میشدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو که پوست آن گاو را پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو را خریدند و کشتند و بیخ دم آنرا که آدمی
از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب مییابد گرفتند بر آن کشته شده زدند و گفتند خداوندا بجاه
محمد و آل طیبین و طاهرین آن که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که او را که کشته است پس آنگاه برخاست صحیح
و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عمان من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله بنی عامر
انداختند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس موسی علیه السلام آن دو کس را بکشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل
گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد که در وعده من خلف نمیباشد اما تا پوست گاو را
پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند حق تعالی پوست گاو را گشاده کرد تا آنکه

بمقدار

بمقدار هزار هزار دینار پر شد و چون دینارها تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند
که نمیدانیم کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن و یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا
وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم
گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکنید چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان از موسی شنیده بود
یاد محمد و آل پاکیزه ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد
باین سبب این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بر وجههای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب
گرداند پس آن جوان گفت ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد ایشان
موسی علیه السلام گفت که بخوان بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی باعتقاد درست و برکت آن
این مال که اما به بدست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی که اراده بدی کند خدا
بلطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید در این پس آن جوان که زنده شده بود چون این سخنها را شنید گفت خداوندا سؤال
میکنم از تو با آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شدن بانوار مقدسه ایشان
که مرا باقی بداری و در دنیا برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او
روزی کنی پس حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم
که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند شود و چون ایام مدت منقضی شود
هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت جا دهم که در آنجا متنعم باشند و ای موسی اگر سؤال میکرد از من آن قاتل بدبخت
بمثل این سؤال که این جوان کرد و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه میداشتم
و قانع میگردانیدم او را با آنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد و سؤال میکرد که
من او را رسوا نکنم هر آینه او را رسوا نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد
و متوسل بآن بزرگواران میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند
از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل بایشان فضلی است که بهر که میخواهیم برحمت خود عطا میکنیم
و از هر که میخواهیم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنیم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد
آمدند بسوی موسی و گفتند ما بلجاجت خود ما را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای آن گاو دادیم پس دعا
کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای این جوان را
و دعای آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان دعا کنید و بانوار مقدسه
آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج از شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو
ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین از آل ایشان
پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار
بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت باو پس دهند و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف

کرده معجزاتی که متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وایضاً در کتاب حیوة القلوب مذکور است
در قصه گوساله سامری که حضرت موسی امر کرد که آنها که گوساله پرستیده اند بکشند آنها را و اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند
و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم پس حق تعالی امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کنند و در دریا بریزند پس هر که از آن
آب خورده بود که گوساله پرستیده بود لبهایش و بینی او سیاه میشد و باین سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند و از آنها که نپرستیده
بودند دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا
کرد که بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا کشته شود هر که ایشان را ملاحظه کند که کیست
که او را بکشند و هر که تاخیر کند در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته
شدن و بیگناهان باستغاثه آمدند بنزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیدیم و معصیت ما عظیم تر است از آنها زیرا که میباید
بدست خود پسران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من برای این ایشان را باین
تکلیف امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان ننمودند بگو با ایشان که هر که دعا
کند بحق محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم تا سهل کنیم بر او کشتن آنها که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند
و بانوار مقدسه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم متوسل شدند حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ المی از کشتن آنها نیافتند
و چون کشتن در ایشان مستمر شد و ایشان شش هزار کس بودند مگر آن دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا
توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هر که آن را بعمل آورد
از هیچ حاجتی نا امید نمیشود و هیچ سوالی از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه بایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا
ما توسل بایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی
که افضل و اعظم خلق است بعد از او و بجاه ذریه طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی از
ایشان سوال کردند و مرا سوگند دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله
پرستیدن و اگر شیطان چنین قسمی میداد مرا هرآینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میدادند هرآینه
ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان گفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار
محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد وایضاً در کتاب مزبور مذکور است بسند معتبر منقول
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چرا موسی و هرون علیهما السلام چون دیدند ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را ترسیدند و ابرهیم را
که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابرهیم استناد و اعتقاد داشت بنور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید
وایضاً از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد
از شدت غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و ممکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی
و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها ندیده بود برای احدی از پادشاهان مثل آن میسر نشده بود و رویانید در دور او

اندرختا

از درختان سبز و خرم و خوش آینده و انواع گلها و شکوفها و سبزیها آنچه در چهار فصل بهم نرسد وایضاً در کتاب مزبور بسند معتبر
منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن که چه چیز
است که یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابرهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابرهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که
همان کلماتیست که آدم از پروردگارش فرا گرفت پس توبه اش مقبول شد و گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم اجمعین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس
تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است وایضاً در کتاب مزبور مذکور است
که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای بندگان خدا بدرستی
که حضرت آدم چون دید که نور عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آن حضرت
منتقل ساخت که نور را دید و اشباح را ندید گفت پروردگارا این نورها چیست حق تعالی فرمود که این نورها اشباحی چند است
که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که ظرف این شبحها
گردیدی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش پس چون
نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم ببالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی
آدمی در آینه صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود
که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریدگانند این محمد است و منم حمید محمود در افعال خود که نام او را از نام خود اشتقاق کردم
برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و آفریننده
آسمانها و زمین و فاطمه جدا کننده دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کننده دوستان
منست از هر چه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن است و این حسین است
و منم محسن و مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق منند و گرامی ترین بندگان منند
و بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان میبخشم و بایشان عقاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی
من ای آدم و هر گاه ترا واهمه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که قسم خورده ام بر خود و قسم حقی که هیچ امیدوار را
بایشان نا امید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا صادر شد خدا او را
بتوسل بایشان خواند تا توبه اش قبول شد وایضاً در کتاب مزبور بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام
پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل علیه السلام
بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را امتحان کرد و بدرستی که ترا ازین زندان نجات میدهد پس سوال
کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم که بزودی ترا فرج کرامت فرماید و راحت دهد از آنچه در آن هستی از محنت
و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است تا سه روز دیگر ترا
از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع
خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که [illegible] برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز مصر خوابی دید که آن سبب نجات یوسف شد

شد و غضیه حدیث مناسب این مقام نیست وایضا در همان کتاب بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام
مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق محمد که غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق علی بن
خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد بحق علی دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا
پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق فاطمه دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا
برد وایضا در تفسیر جابر از ابی عبدالله جعفر علیه السلام روایت کرده که بنده از بندگان خدا تعالی در آتش جهنم زند در دوزخ مدت هفتاد
خریف معذب باشد و خریف یعنی هفتاد سالست و در این مدت استغاثه کند بخدا و او را سوگند دهد تا او را از عذاب دوزخ برهاند
و او را احتی در این مدت باو نرسد پس گوید بحق محمد و اهل بیت او که بر من رحمت کن حق تعالی وحی بجبرئیل فرستد که فرود آی و
بنده من و او را از دوزخ بیرون آر جبرئیل گوید بار الها العالمین چگونه فرود آیم که او در میان آتش است خطاب آید که من آتش
امر کرده ام تا بر او سرد و سلامت باشد پس گفت بار خدایا این بنده در کدام موضع است از دوزخ ندا رسید که در چاهیست از سجین
پس بزیر آن هبوط کرد و دید که روی او را بقدم بسته اند بزنجیر آتشین و بشدت عذاب گرفتار است باو گفت که چند سال است که
در آتش دوزخ گرفتاری گفت نمیدانم از غایت درازی مدت و شدت عذاب آنرا نتوانم شمرد پس او را از آن بیرون آورد و حق تعالی
باو ندا کند که ای بنده من چند مدت مرا استغاثه کردی و سوگند دادی در آتش گفت بجهت بسیاری عدد نمیتوانم شمرد حق تعالی
فرمود بعزت و جلال خود سوگند که اگر محمد و اهل بیت او را وسیله نجات خود نمیکردی من مدت مکث ترا در دوزخ دراز
میکردم ولیکن بر خود واجب کرده ام که هیچ بنده مطلوب خود را از من سوال نکند بوسیله محمد و اهل بیت او مگر که آنچه
که کرده باشد او را بیامرزم پس امروز از تو گذشتم و قلم عفو بر جمیع گناهان تو کشیدم وایضا در زبدة التصانیف مذکورست
که چون حق تعالی دوزخ را در زیر هفتم زمین آفرید از گرمی آن فرشتگان بخروش آمدند پس ایزد تعالی بقدرت کامله خود ماری آفرید
و نام آن غاشیه است و بزرگی وی کس نداند مگر حق تعالی پس آن مار را فرمان داد تا دوزخ را بکام فرو برد و سه هزار سال لب بر هم نهاد
پس ملایکه مناجات کردند که خداوندا مراد سوز دوزخ تا الحال نفس نکشیم حق تعالی با وعتاب فرمود و ملائکه را فرمود تا ادب کنند ملائکه گفتند
تا زبانه برآورد ازیم مالک بلرزید چشمش بر ساق عرش افتاد نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان
علیهم السلام نوشته دید و دانست که ایشان عزیزترین خلق اند گفت الهی بحرمت ایشان که از سر گناه من درگذری حق تعالی گناه
او را عفو فرمود و دستوری داد تا سالی دو مرتبه نفس کشد یک نفس گرم و یک نفس سرد گرمای تابستان و سرمای زمستان از
آن نفس اوست و چون روز قیامت شود و حساب کنند خلایق را غاشیه را فرمان دهد تا دهن بگشاید و دوزخ را بصحرای
قیامت آورد و از قضا امر الهی در رسد که بگوی بسیل غاشیه را اصلاح کند و بر سر دوزخ بگسترانند تا خلایق بر آن بگذرند وایضا
در همان کتاب مذکورست که حق تعالی نوزده فرشته آفرید که ایشانرا زبانیه دوزخ خوانند بر هر یک هفت هزار دست بطرف
راست و هفت هزار بطرف چپ و بر هر دستی هفت هزار کف و بر هر کفی هفت هزار انگشت و بر هر انگشتی اژدها عجب و
بر هر اژدها ماریست که در از دهان حق تعالی داده و هر که را از اهل دوزخ بگزد هفتاد سال درد او عذاب ایشانرا ارشد
که بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت و حق تعالی بجبرئیل فرمود که در پیشانی ایشان بنویسد که لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ شدند وایضا در همان کتاب مذکورست که در آسمان هفتم دریا

که حق تعالی

که حق تعالی آفریده در هوا که عمق آن دریا پانصد ساله راه است و فرشته آفریده که چون بر پای خیزد دریای آب تا کعب او باشد
و همیشه تسبیح میکند و امر شش امت صد در صد بعد عالم میطلبد وایضا در همان کتاب مذکورست که چون حق تعالی عرش را بیافرید
بخواطر فرشتگان رسید که آیا از عرش چیزی بزرگتر باشد حق تعالی ماری بیافرید که بر دور عرش بپیچید و هنوز از عرش چهل ارش
او زیاد آمد و او را هفتاد هزار روی و در هر رویی هفتاد هزار زبان و بهر زبان هفتاد هزار لغت و تسبیح خدا میکند و ثواب آن
از برای شیعیان آل محمد است نظم نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة
ای نبی الوری ای عزیزان قدر این نعمت را بشناسید که از امت مرحومه اید زیرا که پیغمبران مرسل در آرزوی این دولت بوده
اند پس حق این سعادت را بشناسید و پای از جاده شرع مطهر انور بیرون منهید که امت او هفتاد و دو گروه هند یکی از ایشان
ناجی و رستگارند و دیگران هالک و گرفتار جهل پس جهد کنید که از ناجیه باشید نه از هالکان و مذکورست که خدا تعالی
چهار صنف خلق دارد آدمیان و فرشتگان و پریان و حیوانات و تمام خلق ده قسم اند نه قسم فرشتگانند و یک قسم دیگران و این
دیگران نیز ده قسم اند نه قسم پریانند و یک قسم دیگران باز دیگران ده قسم اند نه قسم حیوانات و حشرات زمینند و یک قسم
آدمیان و آدمیان بر صد و بیست و پنج قسم اند صد قسم در بلاد هند میباشند و ایشان بر انواع مختلف اند بعضی را رویها چون
روی سگ میباشد و بعضی را رویها بر سینه است و بعضی را گوشها چون گوش فیل است و بعضی دوال پا و جادویانند و صو
رتهای مختلف اندکی بصورت آدمیانند و آن بیست و پنج که بماند ده قسم در بلاد روم و هشت قسم در زمین مشرق و یاجوج
و ماجوج از ایشانند و شش قسم در زمین مغرب اند و مجموع ایشان کافرند و این یک قسم که بماند هفتاد و سه فرقه اند هفتاد و دو
در ضلالتند و بازگشت ایشان بدوزخ است و یک قسم که بماند رستگارانند و اهل نجات و ایشان متابعان کلام خداوند و متابعان دین
و شریعت محمد صلی الله علیه و آله اند پس شکر این نعمت و دولت و سعادت که بر ملت محمدی است چه سرمایه گران قیمتی است الحمد لله علی
نعمة الاسلام الحمد لله علی نعمة دین محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران اولوا العزم آرزوی آن داشتند که از امت آن پیغمبر رحمت باشند
چنانچه مذکورست که حضرت موسی کلیم چهار بار فرمود یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد یعنی کاش میبودم من یکی از امت محمد
صلی الله علیه و آله فصل یازدهم در بیان خیریت این امت در صورت تکالیف و غیره و احادیث مذکوره در باب صلوات در
کتابی که مولفش عبد اللطیف میباشد در تفسیر حمد نوشته مذکورست که چون خدا تعالی قلم را بیافرید فرمود که امروز تا
قیامت معامله که ما را با خلق و خلق را با ما خواهد بود بنویس تا بآن محل رسید که آدم را خواهیم آفرید و او را در بهشت از
خوردن گندم منع خواهیم کرد و آدم گندم خواهد خورد و او را از بهشت بیرون خواهیم کرد و فلان امت چنین خواهند کرد و ما
با ایشان چنین خواهیم کرد چون نوبت بامت محمد صلی الله علیه و آله رسید ندا رسید و برابر همان مقدار گناه که جمیع امتان پیشین
کنند این امت برابر همه آنها گناه کنند قلم از هیبت این بایستاد و گفت پروردگارا یا ذا الجلال و الاکرام این امت را برای
چه عتاب فرمائی جواب آمد که بنویس که امة مذنبة و رب غفور پس ای عزیزان شرم بدارید از معصیت و نافرمانی
چنین پروردگاری وایضا در مصابیح القلوب مذکورست که چون حضرت یعقوب علیه السلام با هشتاد کس از فرزندان و نبیره گان
ساخته شده روی بمصر نهادند چون بنزدیک مصر رسید یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رود و تنها نرود و
حشم جمع کند و آراسته پیش پدر رود تا به بیند که ما در حق بنده زاده خود چه لطف و کرم کرده ایم حضرت یوسف علیه السلام هزار

سوار بر شتر فوج فوج سواران آراسته روان شدند هر فوج که رسید یعقوب علیه السلام پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف
کفتی که کفت یوسف من کدام است کفت آنکه زیر چتر عصمت و علم عزت می آید پس آنگاه جمال با کمال یوسف آفتاب وار از فلک
سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال با کمال او افتاد خود را از بالای مطیه در انداخت یوسف علیه السلام نیز خود را از اسب در انداخت
یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت کفتند خداوندا هیچکس را این دوستی بوده
که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که این دوستی عجب مدارید بعزت و جلال ما که حضرت ما را با هر یک از امتان محمد آخر الزمان هفتاد
بار چندان دوستی است که این یعقوب را با یوسف وایضا در تفسیر ولاقح الله از محمد بن بابویه رحمه باسناد صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام روزی زلیخا از حاجبان بارگاه او اجازت طلبید تا بر او درآید و برا گفتند مبادا از
جانب او بتو رسد جهت آنچه میان تو و او واقع شد کفت من نمی ترسم از کسی که از جانب خدای بترسد چون بیوسف داخل شد یوسف
او را کفت ای زلیخا چرا رنگ تو متغیر شده جواب داد که الحمد لله سپاس مر خدای را است که پادشاهان را بجهت معصیت بنده کرداند و
بندکان را بجهت طاعت پادشاه کند یوسف کفت ای زلیخا چه ترا بر آن داشت که از تو صادر شد کفت نیکویی روی تو کفت چه حال ترا
باشد وقتی که پیغمبری را ببینی که او را محمد کویند در آخر الزمان که روی او از روی من زیباتر و ملیح تر و نیکوتر باشد و خلق او از
خلق من بهتر باشد و سخاوت و جوانمردی او از من بیشتر زلیخا کفت راست کفتی یوسف علیه السلام کفت از کجا میکویی که من راست
کفتم کفت بجهت آنکه چون یاد او کردی دوستی او در دل من جای گرفت حق تعالی بیوسف وحی فرستاد که بتحقیق او راست کفت من
او را دوست خود کرفتم بجهت دوستی او محمد پس امر فرمود بحضرت یوسف که زلیخا را تزویج نما پس معلوم شد که محبت و ذکر آنحضرت
و توسل باو موجب انجام مرام و مقاصد میشود وایضا در تفسیر حمد مذکور است که در شهر مصر در زمان حضرت موسی علیه السلام مردی
بود بغایت شریر و فاسق چنانچه شرارت او بر جمیع اهل مصر واضح بود چون وفات یافت همه کس بمرگ او شاد شدند و صدقها
دادند و بتجهیز او نرفتند و او را در مزبله انداختند پس حضرت حق تعالی بموسی کلیم وحی فرمود که دوستی از دوستان ما در این
شهر فوت شده و با او چنین کرده اند باید که خود بروی و همه مردم را طلب کنی و بروی نماز کذاری و او را بهر
موسی تحقیق کرد اثر بد فاسق بود اما چون حکم الهی بود همه نماز کردند و در تعجب آن کرامت بودند حضرت موسی مناجات کرد که
الهی ظاهر این مرد بغایت پریشان بود این دولت و کرامت از کجا یافت حق تعالی فرمود که راست است اما روزی کتاب توریه را
در دست نگاه میکرد و اوراق او را میکردانید بصفحه رسید که نعت محمد پیغمبر آخر الزمان بر آن صفحه نوشته بود چون چشم او بنام
محمد افتاد مهر محمدی در دل او جا کرد بوسه بر نام محمد زد و در روی خود بمالید بجهت آن تمام خطاهای او عمر جمیع خود
بخشیدم نظم ای آنکه محبت محمد داری بیدان که سعادت مؤید داری از آتش دوزخ گذشتن چه عجب چون مهر محمدی تو با خود
داری ونیز مذکور است که چون روز قیامت قبایح اعمال امتان ظاهر شود بعضی را بجهت اطوار بد معاصی
امر بدوزخ شود و حضرت رسول را چون مطلع شود بجانب حق تعالی رود و مناجات کند و کوید الهی میان من و امتان من
شرطی است که ایشان از من و من از ایشان جدا نشوم اکنون یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من ببهشت رسان
فرمان از حق تعالی در رسد که ای حبیب من طریق ما آنست که اهل عقوبت را برحمت رسانیم نه اهل عبادت را بعقوبت
و عذاب مبتلا کردانیم اولی آنست که ایشان را با تو ببهشت رسانیم و آن عیبست که تو را با ایشان بدوزخ رسانیم وایضا

درتفسیر

در تفسیر حمد مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مناجات کرد که فردای قیامت اختیار حساب امتان بدست من کن تا
که امتی دارم آغشته جرم و خطا میخواهم که ایشان نزد امتان ماضی شرمنده و رسوا نشوند همین من بر قبایح اعمال امت مطلع کردم
حق تعالی فرمود یا محمد اکر میخواهی که غیری بر قبایح اعمال ایشان اطلاع یابد حساب امت من خواهم کرد بنوعی که تو نیز واقف
بر آن نشوی وایضا در همان تفسیر مرویست که یکی از ازواج آنحضرت پرسید که یا رسول الله در شب معراج در حرم خواص چه کفت
فرمود که پادشاه عالم فرمود که اکر بر آن بودی که عتاب با امت تو را دوست میدارم هرکز با ایشان در قیامت حساب نکردمی
وایضا در همان تفسیر مرویست که حق تعالی در شب معراج فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آورده کفتم خداوندا دو چیز
یکی تقصیر طاعت و دیکری جفای معصیت فرمود که تقصیر طاعات امت ترا برحمت خود بخشیدم و جفای معصیت ایشان را
بشفاعت تو از نهیدم وایضا در همان تفسیر مذکور است که خطاب حضرت خالق جل جلاله رسید که یا محمد چه میخواهی کفت الهی
از برای امت خود را حق تعالی فرمود که هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیکر چه میخواهی کفت امت فرمود هفتاد هزار دیکر بتو بخشیدم
دیکر چه میخواهی کفت امت کفت هفتاد هزار دیکر بتو بخشیدم دیکر چه میخواهی کفت امت دلوی کوید که هفتصد بار خطاب
آمد که چه میخواهی کفت امت فرمان آمد که چند میخواهی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوندا خواهنده منم و بخشنده
توئی و من رحمان هرچه هست و هرکه هست همه را بمن بخش جواب آمد که ای حبیب من اکر امت همه را بتو بخشم
رحمت من ظاهر نکردد اما عزت شفاعت تو پنهان بماند و هیچکس نداند که این دولت از برکت شفاعت تو واقع شده یکقسم
بتو بخشیدم و قسم دیکر در توقف باشد تا بروز قیامت که خلایق اولین و آخرین حاضر آیند و تو میخواهی و من می بخشم تا هم
رحمت من ظاهر کردد و هم شفاعت تو پدید آید و شرف تو بر جمیع عرصات ظاهر کردد وایضا در همان تفسیر مذکور است که فضه کنیز
خاتون قیامت بنزد حضرت سیده عالم صلوات الله علیها آمد و کفت یا رسول الله در شب معراج یاد از ما دارندکان فرمود نه هیچ یاد
بندکان و درویشان در میان آمد که یکی از آن اسرار حواله این بی بضاعت عاقبت جلیه ای فضه سوکند بعزت جلال ذو ال
جلال که حضرت حق تعالی فرمود که یکی از امت تو که مستوجب دوزخ شده باشد که از شامت کناه او حکم کرده شود با آتش دوزخ
آن بنده دوزخی از امت تو نزد من دوست تر است از بهشتیان امتان دیکر و نیز قسم یاد کرد که یا محمد از امتان تو بعضی را طلبم
که ایشان را بیامرزیم و نیز در همان تفسیر مذکور است در حدیث معراج و بعضی از آن حدیث اینست که یا محمد چون امت تو را از دنیا
آتش دوزخ بیاید کذشت در روز قیامت تو و علی یکی مقدم و یکی مؤخر و امتان از در میان خود جای دهید تا آتش دوزخ را زهره
آن نباشد که بکسی از امتان تو رسد وایضا در همان تفسیر مذکور است که در شب معراج که جبرئیل براق را بجهت آن سرور آورد
بجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سوار شو آنحضرت در سوار شدن تاخیر میفرمود و در زمین نکاه میکرد و اندیشه مینمود
خطاب آمد که ای حبیب ما بپرس که تاخیر را سبب چیست و توقف از برای کیست حضرت فرمود که یا جبرئیل اکنون که من از خانه
بیرون آمدم و خلعت و مواهب الهی یافتم و ملائکه مقربین جهت اعزاز و اکرام من آمده اند و براق برق رفتار از جهت من آورده اند
مرا اندیشه و اندوه آن روی نمود که لطفها و عنایتها میسر شد فردای قیامت که امت من از قبرها بیرون آیند با شکمهای کرسنه
و تشنه و پاهای برهنه بار کناهان بکردن دوست چندین راه دراز و دور پنجاه هزار ساله راه بر صراط که بروی دوزخ
کشیده آن فقیران بی بضاعت این مسافت را چه استطاعت قطع توانند کرد و آن راه را بکدام قدم توانند پیمود آنحضرت

ارحم الراحمین جواب آمد که ای حبیب من غم و اندوه بخاطر شریف راه مده که هر کس از امت تو را که بنظر عنایت مخصوص کرده ام چنا
امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی فرستم و همه را سواره از پل صراط بگذرانم و
بنجاه هزار ساله راه قیامت بطرفة العینی بگذرانم و بقدم ایشان ... کرم و بهشت عنبر سرشت ایشان را بنوازم چنانچه در قرآن مجید
فرموده که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ... که روزی آدم علیه السلام ... حضرت مصطفی ... مسعود شب
گفت ای پدر ... با محمد جواب خدا و با ملک ... که خاموش باش بار دیگر پرسید ... بار دیگر گفت ای پدر
من چند ... کفت ای پدر در فضیلت محمد مصطفی ... که اکرام عمر در وصف ... که دانم ... گفت ای فرزند
که دنیا بمعنی ... هستی ... وجود او دارد و بواسطه او موجود شده و بدولت او روزی میخورد و اگر نه مقصود
وجود شریف او بودی خدای تبارک و تعالی هیچ چیز نمی آفرید با وجود من که خلیفه الله و مسجود ملائکه ام و چند
هزار ملک مقربین ... مرا بهشت در آورده اند ... چون حوا را نصیب کردید با انتشار محمد صلی الله علیه و آله خدای تبارک و تعالی
شش کار کرده است که با من نکرده گفت ای پدر آن شش کدام است آدم گفت یکی آنکه یک معصیت که کردم از بهشتم بیرون کردند
و امتان او را با معصیتهای بسیار به بهشت در آورند دوم آنکه بیک زلت که از من در وجود آمد نداکردند در ملک و ملکوت که و عصی
آدم ربه فغوی که تا قیامت همه خلق میخوانند و امتان او معصیت بسیار کنند و پرده ایشان ندرد و جرم ایشان را بپوشاند ...
نکوید ... که من کردم تا سیصد سال گریستم و عذر خواستم عذر من قبول نکردند و امتان او گناه بسیار کنند و در ساعتی پشیمان
شوند و بیک ندامت ایشان را بیامرزند پنجم زلتی که کردم مرا برهنه کردند و عورت من مکشوف گشت و امتان او چندین هزار
گناه کنند ایشان را برهنه نکنند ششم زلتی که کردم تا یک ... و بعرفات ندا ... آدم توبه من قبول کردند و امتان او بسیار گناه
کنند و هیچ جا عبرت و هیچ جای توبه کنند و عذر خواهند توبه ایشان قبول کنند و دیگر ... بفضل ... شنیده
شنیده ام که خداوند تبارک و تعالی فرموده که اگر نه مقصود از آفرینش محمد بودی نمی آفریدیم من که خالق الاشیاء ام نه دنیا و نه
آخرت را و نه آسمانها و زمینها را و نه عرش و نه کرسی را و نه قلم را و نه بهشت و دوزخ را و نه نور الهی آدم **ایضا** نظر کاه که
بسبب پیغمبر رحمت با این امت عاصی چه مرحمت و مغفرتها رسیده و میرسد از آن جمله تکلیفاتی که بر امت ماضیه بود بسبب
پیغمبر ما از این امت برداشته شد چنانچه مذکور است که هر گاه امت ماضیه را بول یا غایط یا چیزی از نجاسات بیدن یا بجامه
ایشان میرسید مکلف بودند که بدن را از اجساد خود ببرند و تخفیف فرموده از این امت با آنکه ابدان و ثیاب ایشان که نجاست
رسیده باشد بشویند **دیگر** آنکه زنان ایشان در حالت حیض عزلت اختیار میکردند و با ایشان چیزی نمیخوردند و نمی
و زن حایض ایشان دست که بجامه و فرش و اوانی و ظروف که می نهاد نجس میشد و جایز نبود انتفاع و مباحست این امت را
جمیع آنها که مجامعت **دیگر** آنکه جمیع زمین محل سجده و نماز کردید برای این امت بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را
در معبدها خود بکنند و خاک زمین برای این امت پاک کننده کردید **دیگر** آنکه نماز ایشان پنجاه وقت بود و نماز پنج وقت و
دادن ثواب پنجاه وقت هست **دیگر** آنکه زکوة ایشان ربع مال بوده و زکوة ما عشر مال و ثواب ثواب ربع مال **دیگر** آنکه ایشان
هر گاه فارغ میشدند از طعام در شب روزه حرام بود بر ایشان طعام خوردن و شراب آشامیدن و جماع کردن تا روز دیگر و حلال
کرده حق سبحانه و تعالی برای ما خوردن و مجامعت در شبهای روزه **دیگر** آنکه امم سابقه هر گناهی که میکردند بر در خانه نوشته میشد

المقدس میبرد چنانچه قبول میشد و آتش پاک ... می آمد و آن را میسوزانید و اگر قبول نبود از او میگذشت و حق سبحانه و تعالی فرمود این امت
محمد صلی الله علیه و آله را در شکمهای فقرا امر داد و هر کس صدقه را بفقرا دهد قبول شد او را است اضعاف مضاعفه از ثواب کسی که قبول است از او ...
او و عقوبات **دیگر** آنکه در شریعت حق سبحانه و تعالی بر ایشان قصاص در قتل و جراح و عفو رخصت فرموده ایشان را عفو و اخذ دیه
نکرده است در میان خطا و عمد و در وجوب قصاص فرموده که و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و بعد از آن تخفیف فرموده از ما آنرا
مخیر گردانید قصاص و دیت و عفو و فرق کرده است میان خطا و عمد و فرموده یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی
الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان ذلک تخفیف
من ربکم ورحمة **دیگر** آنکه چون معصیتی را مرتکب میشدند توبه ایشان آن بود که شمشیر کشیده یکدیگر را بقتل میرسانیدند چنانچه
قوم موسی چون گوساله پرستی در میان ایشان بهم رسید و چون میخواستند توبه نمایند چون مامور بودند موسی ایشان را فرموده که
چون فردا شود بامداد بیائید بنزد بیت المقدس که روز را شمشیر یا حربه دیگر بیاورید و دهنهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسد
و چون ... را بالاتر یکدیگر را بکشید پس چنان کردند و دو هزار تن ... بود مردم ... پدر را میکشت و پسر پدر را و برادر برادر را و مادر
فرزند را و هر که میکرد بخت از قتل یا دفع میکرد قبول نبود توبه او و بعد از آنکه شمشیر در میان نهاده یکدیگر را بقتل رسانیدند فرمود
حق سبحانه و تعالی که از قتل باز ایستند و چون دست برداشتند از کشتن یکدیگر هفتاد هزار کس را کشته بودند پس این بود توبه
ایشان و از الطاف بی پایان که باین امت داشت گردانید توبه ما را استغفار بلسان و پشیمانی از گذشته و ترک عود نمودن
دیگر آنکه از امم سالفه کسی که نظر میکرد بزنی بشهوت نامحرم یکندند چشمش بود تا توبه او قبول شود از ایشان کندن چشم بود
و از ما توبه نمودن و عزم ترک عود دادن و هر گاه بدن ایشان به بدن زنان میرسید که بر او حرام بود توبه او جدا کردن آن عضو
بود که بآن رسیده بود و توبه ما ندادن پشیمانی است و ترک بازگشت بآن و هر که از ایشان مرتکب گناه چنین و چنین شده
منادی ندا میکرد از آسمان او را موجب هتک ستر او میشد و هر گاه از ما مرتکب گناه میشود میپوشد ... دیگر آنکه ایشان
مطلع میشود بر او بر دو دیگرها و پس میفرماید فرشتگان که بنده من بپوشانید گناه خود را از ابنای جنس خود جهت غلبت
اعتماد بر ایشان و التجا بما آورده تا شاید رحمت من باو برسد گواه باشید بر حق که من آمرزیدم او را جهت امید واری او
برحمت من پس چون روز قیامت شود علوم را بیاورند برای عرض و حساب حق سبحانه و تعالی فرماید که ای بنده من من آن
خداوندم که پوشانیدم او را بر تو در دنیا و منم همان که میپوشانم آن را بر تو امروز حق سبحانه و تعالی دوست میدارد کسی که عیب
برادر دینی خود را بپوشاند و استتار آن کند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
و تعبیر این مزیفیر باتنی اظهر الجمیل وستر القبیح که آنحضرت فرموده که مثال مومن در عرش هست که هر گاه مشغول
میشود آن مومن بعبادتی امثال آن نیز بمثل آن عبادت قیام مینماید و چون ملائکه امثال را در افعال می بینند طلب رحمت
و آمرزش جهت آن مومن میکنند و چون مشغول میشود بمعصیتی حق سبحانه و تعالی پرده بر آن مثال می اندازد تا ملائکه بر آن
معصیت مطلع نگردند و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند بصحابه خود روزی که کاشکی میدیدیم برادران خود را گفتند
یا رسول الله ما نیستیم برادران تو که ایمان آورده ایم بتو و هجرت نموده ایم با تو و متابعت و نصرت نموده ایم تو را فرمود که بلی ولیکن
برادران من آنانند که بعد از شما بیایند و ایمان داشته باشند بمن هیچ ایمان شما و دوست داشته باشند مانند دوستی

شما ونصرت داده باشند مثل نصرت شما وتصدیق من نموده باشند مثل تصدیق شما کاشکی من ایشانرا میدیدم اللهم اجعلنا منهم
یا اله العالمین دیگر در بیان صلوات بر آنحضرت واحادیث وارده در این باب از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکورست در تفسیر قول
حق تعالی وَإِذْ أَنجَيْنَاكُم مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرموده که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی
آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او ودین ومذهب او يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب میکردند شما را میدادند عذابها
ومشقتهای شدید که بر شما بار میکردند که عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشانرا که در بناها وعمارت
او کار کنند و میترسید که از عمل او بگریزند پس امر کرده که زنجیرها در پای ایشان بربندند که نگریزند و بار بخیر کلها بر دوش
بالا میبردند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بزیر می‌افتاد و میمرد یا بزمین میشد وهیچ پروا نمیکردند تا آنکه
حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا بهیچ عمل نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد وآل طیبین او تا سبک شود بر ایشان
پس چون صلوات را میگفتند بر ایشان سبک میشد وامر میکردم که هر که صلوات را فراموش کند واز نردبان بیفتد وزمین
شود وصلوات بر محمد وآل طیبین او بفرستند اگر تواند واگر نتواند دیگری صلوات را برای او بخواند که اگر چنین کنند درساعت
صحت مییابند يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ فرموده که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او
خواهد شد هلاک تو وزوال پادشاهی تو پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس بسیار بود از ایشان که رشوه میدادند بقابلها که تمام
نکنند وچون حملش تمام میشد می‌انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوه آلی ده مرتبه صلوات بر محمد وآل او
بر او میخواند پس حق تعالی ملکی را بر می‌انگیخت که او را تربیت میکرد از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید واز انگشت
دیگر او طعام نرمی بیرون می‌آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو ونما کرده بنی اسرائیل وآنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها
که کشته شدند وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ یعنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرموده که آنها را باقی میگذاشتند وبکنیزی بر میداشتند
پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان دختران وخواهران ما را بکنیزی میگیرند وبکارت ایشانرا می‌برند پس خدا
وحی فرمود که بگو بآن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد وآل طیبین او بفرستند چون
چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را هرگاه که چنین اراده میکردند مشغول کار دیگر میشدند یا بیماری میشدند
یا مرضی زمنی ایشانرا عارض میشد صلوات میفرستادند وبالطاف الهی نتوانستند بجهت هیچیک از بنی اسرائیل دست دراز
کنند بلکه حق تعالی ببرکت صلوات بر محمد وآل محمد دفع آن بلیه از ایشان کرد وَفِي ذَٰلِكُم یعنی در دین نجات دادن خدا شما را بَلَاءٌ
مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ یعنی بود نعمت بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرموده که ای بنی اسرائیل یاد آورید وبشنوید که هرگاه خدا
از پدران وگذشتگان شما بلا را دفع میکرد ببرکت صلوات بر محمد وآل طیبین او آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید
وایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر وفضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود وایضا در تفسیر امام علیه السلام مذکورست که مردی از
مؤمنان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد وحضرت از او پرسید که چگونه مییابی دل خود را با برادران مؤمن که موافقند با تو در
محبت محمد وعلی صلوات الله علیهما وعداوت دشمنان ایشان گفت ایشانرا مانند جان خود میدانم ودرهر چه ایشانرا بد میآورد مرا
هرچه ایشانرا شاد میکرد مرا شاد میکرد وهرچه ایشانرا غمگین میکرد مرا غمگین میکرد حضرت فرمود پس توئی دوست
خدا وبرو ایمن از بلاها وتنگیهای دنیا که حق تعالی بسبب آنچه گفتی آنقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین

سودی

سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی وشاد باش باین حالتی که داری بعوض مالها وفرزندان وغلامان و
کنیزان که دیگران دارند بدرستی که تو افضل از همه توانگران عالمی زیرا که بهترین ذخیرها اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد
وعلی وآل طیبین ایشان پس آن مرد ازین بشارت شاد شد وپیوسته بر صلوات آنحضرت وآل اطهار او مداومت میکرد روزی ابوبکر
وعمر باو رسیدند وابوبکر گفت که ای فلان نیکو نوشتند برای گرسنگی وتشنگی تو وعمر گفت محمد از آرزوهای باطل وسخنهای
دروغ که همیشه مردم را بآن بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرده وروز دیگر او را دیدند بایکدیگر گفتند این سفیه را
بیا تا استهزا کنیم پس نزد او آمدند وعمر گفت امروز مردم تجارتها در این بازار کردند وسودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت
مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستم بر محمد وآل محمد عمر گفت نفع محرومی وناامیدی برده وچون بخانه خواهی رفت
خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها وشرابهای خبیث ومحرمات در آن چیده باشند وفرشتگان که
برای محمد گرسنگی وتشنگی مذلت می‌آورند بر در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست
بلکه محمد رسول خداست وهر که باو ایمان آورده از محققان وسعادتمندانست وبزودی خدا گرامی خواهد داشت آنها را که باو
ایمان آورده اند بآنچه خواهد از گشادگی روزی وبآنچه مصلحت داند از تنگی بعد از آن راحتهای بسیار هست در این سخن بودند
که ناگاه مردی پیدا شد که ماهی در دست داشت که بدبو وفاسد شده بود استهزا کنان [illegible] گفتند این ماهی را بابزن که از
صحابه رسولست بفروش ماهی فروش بآن مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمیخرد گفت زری ندارم آن منافقان گفتند بخر
که زر تو را رسول خدا میدهد پس آن مرد ماهی را گرفت وصاحب ماهی بخدمت حضرت رفت وحضرت سلمان را فرمود که یکدرهم
باو بدهد وآن مرد شاد برگشت وگفت این درهم چند برابر قیمت ماهی من است پس آن مرد مؤمن در حضور ایشان شکم ماهی
شکافت ناگاه دو گوهر بقیمتی از شکم ماهی بیرون آمد که بدویست هزار درهم می‌ارزید آن منافقان بسیار محزون شدند وبطلب
صاحب ماهی رفتند وگفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد وقتی ماهی را فروختی وآنها را آن مؤمن برگرفت
گوهرها را بگیر چون صاحب ماهی آمد گوهرها را گرفت در دستش او معیوب شد ودو سنگ [illegible] ماهی فروش فریاد زدند
وآنها را از دست انداخت ابوبکر وعمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مؤمن باز در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای
دیگر یافت وبرداشت [illegible] صاحب ماهی گفتند که اینها را نیز بگیر اینها را چون اراده کرد بگیرد آنها را دو مار شدند
وبر او حمله کردند واو را گزیدند صاحب ماهی فریاد کرد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس آن مؤمن مارها وعقربها را گرفت وبخانه
آنحضرت چهار گوهر گرانبها شدند وابوبکر وعمر بیکدیگر گفتند که کسی یاد ندارد از محمد ماهرتر بیدیم آن مؤمن گفت ای دشمنان خدا
اگر اینها سحر است پس بهشت ودوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بمحمد وعلی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده
وعجایب قدرت خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آورد وجمعی تجار غریب که بمدینه آمده
بودند برای تجارت حاضر شدند وآنها را بچهارصد هزار درهم خریدند وحضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد
که تعظیم کردی محمد رسول خدا وعلی ولی او را ودوستی او را آیا میخواهی ترا خبر دهم بتجارت سودمندی که این مالها را در عوض بخشی
در آوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را انعام در رختانه بهشت گردان وقسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تو اند که
صدق عقیده واخلاص وبعضی از تو پست ترند بدرستی که هر چند که انفاق میکنی خدا آنرا برای تو تربیت میکند وثوابش مضاعف

میکرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابو قبیس و کوه ثور بیشتر میشود و خدا بان برای تو قصرها در بهشت بنا میکرداند که کنگره آن قصرها از
یاقوت باشد و قصرهائی از طلا بنا میکند که کنگره آنها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخواست و گفت من کم اینها را لازم کم
صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای
درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما وایضا در کتاب تحفة التصانیف مذکور است که روزی فقیری
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله بغایت پریشانم و صاحب عیال بسیارم و دیگر مرا از دخل جهان هیچ چیز
نیست و از هیچ رهگذر اسباب معاش ندارم و از جور فقر و فاقه بتنگ آمده ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که رو بر من و آل
من نامزانی صلوات فرستادن روز و شب خود ببر که از هوا روزی تو کفایت رساند بقدرت خداوند اکبر اگر چو تو خطا ...
بر من و آل من صلوات فرست تا هر چه ترا از آسمان روزی فرستد آن مرد صلوات محمد را ورد زبان خود ساخت و شب و روز
کاینات صلوات میفرستاد چند روزی که بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بویرانه افتاد و پای بر خشتی بر آمد آن خشت از
محل خود دور افتاد نظر کرد سبوئی دید در زمین مدفون است چون سر آن باز کرد پر از زر سرخ بود خواست بخانه باخود آورد شنید
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که روزی تو از هوا بدید آید و آنحضرت صادق است نه کاذب آن سبو را بحال خود گذاشته بخانه
خویش آمد و با زن خود آن حکایت میکرد و او را همسایه یهودی بود در اثنای این مکالمه کنیزان یهودی بر بام آمده بودند همه را
شنیدند خواجه خود را خبردار کردند خواجه با آن کنیزان بخرابه شده سبو را یافتند و برداشته بخانه آوردند چون سر او را باز کرده
دیدند پر از عقرب بود با خود گفتند این مرد محمدی است و ما را با وی وسیله جادوئی کرده این سبو را بر سر روزن خانه او باید برد و
سرنگون باید کرد تا خود و عیالش جمع شوند پس آن سبو را برداشته بر بام آن مرد فقیر آمدند و بخانه او سرنگون ساختند دیدند که تمام
زر سرخ فرو ریخت مرد زن با زاعجه خداوند کریم متعال و قدیم لایزال کشود و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن یهودی که
تعجب مانده فریاد بر آورد که این چه چیز است این سبو در حال عقرب بود و در حال زر است او و بر مرد حال و قصه خود را
باز گفت و بان مرد یهودی گفت بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زر را با تو برابر و در قسمت کنیم آن یهودی از سر اخلاص
کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن زر را با او قسمت نمود **نظم** زهی فضل و زکوة صلوات
که گفتن او شود دولت دین و دنیا میسر چه دانی که بعد از شهادت نباشد ثوابی ز صلوات گفتن فزونتر بگو بر نبی
و ولی از دل و جان صلوة و سلام ای ز اهل خبر در تفسیر مذکور است که روزی ابو جهل علیه اللعنه بدر مسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته تا آنحضرت از مسجد بیرون آمدند گفت یا محمد از تو همین یک معجزه میخواهم اگر راست گوئی
من با قوم خود تمام دین تو قبول میکنیم و در دست خود در آستین پنهان کرده بود سوال کرد که در دست من چیست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در دست تو حقه است و حقه بر کرباس پاره بسته است و در اندرون حقه سه دانه در است در
درمیان حقه چیست و آنها یکی سفید و یکی نیم سفید و یکی نیم سفید است و در آن حقه لعل پاره هست در میان
لعل پاره کرم سرخی هست و برگ سبزی در دهان دارد ابو جهل گفت اینها همه را است گفتی تا کرم و برگ سبز چه
معلوم شود حضرت فرمود که لعل را بشکن گفت این لعل قیمت تمام دارد صحابه یا مالداری حاضر بود گفت لعل خود را قیمت
کن و بشکن اگر سخن پیغمبر ما راست نباشد من بهای لعل ترا بدهم چون لعل را بشکستند کرم ضعیف با برگ سبزی

دردهان بیرون آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کرم را بر کف دست مبارک خود نهاد و پرسید که چند کاه است که تو درمیان این
سنگی بقدرت خدا تعالی و معجزه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آن کرم بسخن آمد و گفت من عدد آن را نمیدانم عمرهاست که من
درمیان این سنگم و حضرت رب العالمین هر روز سه برگ همچنین بمن میرساند و مرا بی برگ نمیگذارد حضرت خواجه عالم صلوات الله علیه
پرسید که تسبیح تو چیست که بر کت آن روزی می یابی گفت تسبیح من آنست که بالهام الهی مقدر شده که هر روز ده نوبت
بر پیغمبر آخر الزمان صلوات فرستم اصحاب که حاضر بودند آواز بتکبیر بر آوردند چون قاعده ایشان چنان بود که هر گاه از آنحضرت
معجزه ظاهر میشد همه آواز بتکبیر بلند میکردند اما ابو جهل لعین روی بجانب سید المرسلین کرد و گفت سخت جادوئی
بوده و پشت بر مجلس آنحضرت کرد و برفت و نام اصلی وی ابو الحکم بود و بسبب این جهالتها که از وی واقع میشد ابو جهل مشهور
شد **وایضا** مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که باسمان میگذشتم چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته را دیدم
که لوحی در میان او نهاده از وی درگذشتم و او تعظیم من نکرد و چون بار دیگر نظر کردم جبرئیل نصیب روی بدو فرود آمد
در آمد و پیش آمد و دامن رکاب من ببوسید و گفت یا رسول الله مرا معذور دار که دل بلوح می نگریستم چندان نور از آن بلوح میتافت
که من نور ترا ندیدم گفتم چیست بر آن لوح نوشته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و آن نور یا رسول الله از نام توست
تو سنا عذر میشد مرا معذور دار و لیکن یا محمد عرضه میدارم که دو رکعت نماز دارم که در بیست هزار سال گذارده ام بار خدایا
و دهزار سال در قیام بوده ام و پنجهزار سال در سجود بوده ام و پنجهزار سال در تشهد بوده ام این بیست هزار سال
طاعت خود را تحفه بتو دادم این تقصیر را از من در گذران خواجه عالم فرمود که مرا بطاعت تو هیچ احتیاجی نیست حاجت
آنست که خود کم گفتم یا رسول الله آن طاعتها را تو بخشیدم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که ترا با ایشان من چه کار است بهتر از همه
که هر یک از گناه کاران امت که یکبار این کلمه توحید که بر آن لوح نوشته است بگویند و بدین بمیرند یا مثل بار بر من صلوات
فرستند ثوابش از بیست هزار ساله نماز و طاعت تو زیاده باشد **در فضیلت صلوات بر آنحضرت** در عیون الحیوة بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که هر که صد مرتبه بگوید یا رب صل علی محمد و آل محمد صد حاجت او برآورده شود که سی حاجت او از
حاجتهای دنیا باشد و بروایت دیگر فرمود که هیچ عملی در میزان اعمال سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و بدرستی که
شخصی را در قیامت اعمال او را بمیزان میگذارند سبک می آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلوات را بر میزان او میگذارد سنگین
میشود و بر اعمال بدش زیادتی میکند و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام بصباح بن سیابه فرمود که میخواهی که
ترا چیزی تعلیم کنم که خدا بسبب آن روی ترا از آتش جهنم نگاه دارد گفت بلی فرمود که بعد از نماز صبح صد مرتبه بگو
اللهم صل علی محمد و آل محمد تا خدا روی ترا از گرمی آتش جهنم نگاه دارد و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
هر که در روز جمعه صد مرتبه بر من صلوات بفرستد حق تعالی شصت حاجت او را بر آورد سی حاجت دنیا و سی حاجت آخرت و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون شب جمعه میشود نازل میشوند از آسمان ملائکه بعدد ذرات هوا یا بعدد
و قلمهای طلا و لوحها از نقره در دست دارند و نمی نویسند تا روز شنبه عملی را بغیر از صلوات بر محمد و آل محمد پس در این شب و روز
بسیار صلوات بفرستید و فرمود که سنت مؤکد است که در هر روز جمعه بر محمد و اهل بیت او هزار مرتبه صلوات بفرستد و در روزهای
دیگر صد مرتبه و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام فرموده اند که هیچ عملی در روز جمعه بهتر نیست از صلوات بر محمد و آل محمد

وبسند دیگر منقولست که هر که بعد از نماز صبح و نماز جمعه بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد الاوصیاء المرضیین بافضل صلواتک وبارک علیهم بافضل
برکاتک والسلام علیه وعلیهم ورحمة الله وبرکاته حق تعالی [illegible] در نامه عملش ثبت نماید و صد هزار گناه اش را محو فرماید و صد هزار حاجت
برآورد و صد هزار درجه برای او بلند کند و روایت دیگر آنست که اگر هفت مرتبه بخواند بعدد هر بنده حسنه باو عطا فرماید و عملش در آن روز مقبول گردد
و چون در قیامت محشور شود در میان چشمش نوری ساطع باشد و در بعضی احادیث این زیادتی هست که والسلام علیه وعلیهم وعلی ارواحهم واجسادهم ورحمة الله
وبرکاته و در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که هر که قادر نباشد بر چیزی که کفاره گناهان او باشد بسیار صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد که گناهان را
درهم می شکند و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی ابراهیم خلیل را خلیل خود گردانید برای آنکه صلوات بر محمد و آل محمد بسیار میفرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق
صلوات الله علیه منقولست که هر که بگوید یا رب صل علی محمد و آل محمد صد مرتبه [illegible] و حق تعالی صد حاجت او را [illegible] علی محمد و آل محمد والسلام علیه وعلیهم
ورحمة الله [illegible] از گناهان پاک شود مانند روزی که از مادر متولد شده و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه باسانید معتبره منقولست که چون عطسه کنید بگوئید
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و اهل بیته و بسند معتبر دیگر منقولست که کسی که عطسه کسی را بشنود و حمد الهی کند و صلوات بر محمد و اهل بیتش
بفرستد هرگز درد دندان و درد چشم مبتلا نشود و بسند معتبر از ابو مالک جهنی منقولست که گفت [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در [illegible]
[illegible] و بعد از آن فرمود که هر که کلمه بگیرد [illegible] و چنانکه [illegible] بگوید اللهم صل علی
محمد و آل محمد [illegible] باشد که خدا او را بیامرزد و در احادیث معتبره وارد است که فرمود که کسی [illegible]
شوم و صلوات بر من نفرستد [illegible] و در حدیث دیگر فرمود که بخیل ترین بخیلان
کسیست که من نزد او مذکور شوم و صلوات بر من نفرستد و در حدیث دیگر فرمود که هر که صلوات بر من فراموش کند راه بهشت را گم کرده است
و ظاهر احادیث معتبره آنست که هر وقت نام [illegible] صلوات [illegible] و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که فرمود که هر که صلوات [illegible] صلوات نفرستد بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود و بسند معتبر
از آنحضرت منقولست که بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بشارت میدهم که جبرئیل مرا خبر داد که کسی از امت من صلوات بر من [illegible]
و بعد از آن صلوات بر آل من بفرستد درهای آسمان برای او گشوده میشود و ملائکه هفتاد صلوات بر او میفرستند و اگر گناهکار باشد گناهان او بریزد
چنانکه برگ از درخت میریزد و حق تعالی میفرماید که لبیک ای بنده من سعدیک ترا اجابت کردم [illegible]
شما هفتاد صلوات بر او فرستادید من هفتصد صلوات بر او میفرستم و اگر صلوات بر من بفرستد و بر اهل بیت من صلوات نفرستد میان صلوات
او و آسمان هفتاد حجاب باشد و حق تعالی فرماید که لا لبیک و لا سعدیک [illegible]
مگر آنکه پیغمبر من عترت او را [illegible] وایضا در زبدة التفاسیر [illegible] اعلا
حق سبحانه و تعالی مرغی آفریده [illegible] در بهشت [illegible]
زیر آن درخت [illegible] که صلوات بر محمد و آل محمد فرستند آن مرغ از درخت [illegible]
می افشاند و از هر قطره که از او میچکد حق تعالی ملکی می آفریند [illegible]
که هیچ چیز در نامه اعمال [illegible] صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد [illegible] حضرت
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] باشد [illegible] مستجاب [illegible] تا آنکه
صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد [illegible] منقولست که چون نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور شود بسیار صلوات فرستید بر آنحضرت

که هر که

که هر که یک صلوات بر آنحضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائکه و هیچ چیز از آفریده های
خدا نماند مگر آنکه صلوات فرستند بر آن بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه بر او پس کسی که در چنین ثواب و فضیلتی رغبت
ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و اهل بیت از او بیزارند وایضا از عدة الداعی منقولست که ابو بصیر از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نزد او نام من برده شود و صلوات بر من نفرستد حق تعالی او را از رحمت
دور گرداند وایضا در [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که قوة سمع اصوات را بهمه مخلوق داده اند و آنها حضرت محمد
و جنت و نار و حور العین پس هر گاه بنده نماز را تمام کند و صلوات فرستد بر آنحضرت و سؤال جنت کند و استعاذه نماید از نار
و سؤال تزویج حور العین کند چه هر گاه بر رسول و آل او صلوات فرستد دعای او مستجاب شود هر گاه سؤال جنت کند جنت گوید بار
خدایا آنچه بنده طلبیده باو ده و هر که از آتش پناه خواهد آتش گوید خدایا آنچه بنده پناه میخواهد ویرا از آن پناه
ده و هر که سؤال حور العین کند گوید خداوندا عطا کن باو آنچه طلبیده وایضا محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت کرده که هر که را بخدای تعالی حاجتی باشد باید که ابتدا کند بصلوات فرستادن بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت
خود را از او بخواهد و ختم نماید بصلوات محمد و آل محمد بدرستیکه خدا از آن بزرگوارتر است که هر دو طرف دعای
او را اجابت کند و میان او را اجابت نکند زیرا چه صلوات بر محمد و آل او در حجاب نمی ماند و در معرض قبول می افتد وایضا در تذکره
از سلمان فارسی روایت شده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که حق تعالی به بندگان خطاب میکند که بدانید که اکرم
خلق بر من و افضل ایشان نزد من محمد است و بعد از او علی علیه السلام و بعد از او ائمه هدی و [illegible] پس هر که بوسیله محمد
و آل محمد حاجت خود را از من طلبید که آن حصول منفعت باشد و یا دفع بلیه و مضرت او و من او را اجابت کنم [illegible]
نزد آنکه استشفاع نماید [illegible] از اهل نفاق که این حدیث را از سلمان شنیدند بر سبیل استهزاء او را گفتند یا ابا عبد الله چرا
که نمیخواهی از خدا بوسیله محمد و آل محمد تا ترا از اغنیای مدینه گرداند سلمان جواب فرمود که من بوسیله ایشان از خدا سؤال
کردم آن چیزی را که انفع و افضل از جمیع دنیاست و سؤال من آن بود که زبان ذاکر بمن کرامت فرماید تا ثنای او گویم و دلی
خود قوت بدنی بمن عطا فرماید تا متحمل مصایب توانم شد و او سبحانه اجابت این ملتمس نموده ای عزیزان حضرت ذو الجلال
والقدیم لایزال در کلام مجید خود فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی جهت اظهار شان و علو مکان آن برگزیده
عالمیان امر فرموده به بندگان صادق العقیده که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس صلوات و سلام نا محدود
بر آن سلطان تخت سروری برهان [illegible] پیغمبری [illegible] دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله
آسمان مروت مشک نافه فتوت [illegible] حکمت تالی آیات رحمت مقتدای جمیع امتهای اوج همت شکوفه
گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمر شجره خلقت سرو جویبار محبت شمس فلک سیادت برج سمای سماحت موج
دریای بلاغت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حاجات شمع شب کرامت جمع
روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن صفا امین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که سعادت آدم نتیجه ابوت
محمد است سیادت شیث وسیله نبوت محمد است دولت نوح ممنون از نجابت محمد است سلامت ابراهیم [illegible] خلت
محمد است صدق اسمعیل [illegible] از صداقت محمد است حسن یوسف لمعه از صباحت محمد است صبر ایوب ذره از محنت محمد است

شکر جاوید نعمت از نعت محمد است بعثت سکندر بعد از شوکت محمد است مکالمت موسوی منهٔ الدوله قرب محمد است سُبْحَانَ الَّذِي
أَسْرَى سفر محمد است ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد است حق سبحانه و تعالی پناه و ثناگوی محمد است **نظم** ثنای کو عدای عقل جا
چه جای شرح وجه بجا بیانست ثنای مدح شاهی چون توان گفت که مداحش خدای آسمان گفت چنانچه در قرآن مجید
لَامُ لَعَمْرُكَ توضیح تاج و معتز اوست و فای إِنَّا فَتَحْنَا فتح نامه فتح لشکر اوست طای طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست
حای حم حلقه کش امثال فرمان نجحه سپکار اوست و بَطُوفُ الطَّعَامَ صفت دامادو ختن اوست إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ تعریف
شبیر و شبر اوست إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ اشارت بحوض کوثر اوست إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اشارت بخلق نیکوی اوست که
مشرب رحمت و مجمع لطف و کرامت بود قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ اشارت بروی منیر اوست مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ
اشارت بچشم اوست که چشمه حیا و مرکبی معصیت رضا بود قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ اشارت بگوش اوست که صدف اسرار حکمت بود
أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ اشارت بسینه اوست که معدن علم و منبع حلم بود وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ اشارت
بدست مبارک اوست طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ اشارت بپای مبارک عرش پیمای اوست وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ
الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ اشارت به پشت اوست که پشت بند اولیا بود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اشارت به تقریر و بیان
و خبر اوست وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ خلعت محبتی در بر اوست سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ اشارت از شبگیر سفر اوست ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ
اشارت به بادیه پیمائی اوست وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ اشارت بشفاعت اوست فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ
اشارت به یتیم نوازی اوست وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اشارت بکار سازی اوست آفتاب جهان تاب لمعه از نور جبین
انور اوست ماه کردون شتاب زخم خورده طپانچه وَانْشَقَّ الْقَمَرُ اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی صاحب رقم دفتر او
فلک در خم چوکان تقدیر چه قدر ز زرین محور اوست دینی و عقبا و ملک و ملکوت غیب و جمله مکونات پیش کش محقر اوست خلاصه
همه هزار عالم از اهل آسمان و زمین تخصیص بنده ضعیف عبد الله غلام و چاکر اوست اگر قبول فرمایند **نظم** ای علق
همت تو آسمان زمین ای کمال اقلیت تو برج هفتمین شیر و زوج ملک نبودی که نبود نام محمد از نبودی نقش پر نگین
آدم که دانه ز بهشتش برون فکند از خرمن شفاعت او هست خوشه چین ودر رسالة عبد اللطیف مذکور است که
آن روز که آدم با حوا کندم بخوردند تاج و حله از بدن آدم و حوا جدا شد و اعضای ایشان سیاه گشت و برهنه و حیران
بماندند و آواره در بهشت افتادکه وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ یعنی آدم خدای عاصی شد اهل بهشت اتفاق کردند که آدم را بیجا
که نافرمانی کرده است چون بکریه آدم ندا آمد که نور محمدی در جبهه در پیشانی وی لامع بود و پیشانی وی را دیدند که سیاه
شده بود گفتند آن نور محمدی از وی غایب شده فلک رها نیدند وی گریه بجهت حرمت آن نور فضل و کمال آنحضرت زیاده
از آنست که در فهم بشر بگنجد یا آنکه غایتی چون واقف آن ایشان توانند کرد نقلست که یکی از اکابر روزگار از شیخ سعدی شیرازی
پرسید که چرا شما با این ذهن لطیف و طبع شریف نعت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم کم فرموده اید جواب گفت کسی که خدای تعالی
در کلام مجید خود چند جا نعت او گفته باشد سعدی شیرازی در برابرش چه توان گفت **نظم** آفرینش طفیل و وارثش آنحضرت
آفرین خالقش پادشاه ممالک لولاک غرض آفرینش افلاک نافه مشک تار گیسویش قبله عرش طاق ابرویش کرد نعلین او
جبین کلاش ساخته چشم رهروان روشن **فصل دوازدهم** در بعثت و طریق وحی بر آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین

مسطور است که اجماع علمای شیعه است که بعثت آنحضرت برسالت در بیست هفتم ماه رجب واقع شده و احادیث معتبره از ائمه هدی
علیهم السلام بر این مضمون وارد است و میان عامه خلاف است بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و
چهارم ماه مذکور و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره
از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که دو روز بود و زحیبرئیل بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامی که
آدم در میان آب و گل بود و در تذکرة الائمه مسطور است که آنحضرت قبل از رسالت نبی بود بر ذات مقدس خود و بدین هیچ پیغمبری
خدا را عبادت نکردی الا بطریق مرضیه خود و بعضی میگویند که بشریعت حضرت نوح عمل میکرده و بعضی میگویند بطریقه حضرت ابراهیم
بوده و بعضی میگویند بطریقه حضرت عیسی همه از اقوال کاذبه عامه ملاعین است و اصلی ندارد و آنحضرت مبعوث بود بر کافه خلایق
از شرق و غرب و عرب و عجم و ترک و دیلم و سیاه و سفید و اهل هند و چین و خطا و روم و شام و مصر و فرنگ و تمام
اقالیم سبعه و ماورای الاقالیم و یاجوج و ماجوج و طوایف جان بن جان و شیاطین و اهرمن و عفاریت و غیره
و پریان و غولان و قاطبه خلایق از ذوی العقول و بعضی میگویند که آنحضرت نیز مبعوث بود بر ملایکه و آخوند علیه الرحمه در تذکرة
الائمه ذکر فرموده که این قول حضرت نبوت و کتاب او ناسخ همه کتب و دین او باطل کننده جمیع ادیان بوده و پیش از بعثت آنحضرت
بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام باو میرسید و مؤید بروح القدس بود و بعد از چهل سال بدیگران مبعوث گردید و
بمرتبه رسالت رسید و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از آنکه جبرئیل برادر
نازل شود اسباب نبوت را میدید و سخن ملایکه را میشنید تا آنکه جبرئیل برسالت بر او نازل شد و جبرئیل را بصورت خود دید
و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روح خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود و آنحضرت را ارشاد مینمود و براه حق میداشت و با ائمه معصومین علیهم السلام میباشد و ایشانرا معلوم با ایشان میباید و در خصوص
مرتبی و مؤید ایشان میباشد و در این باب احادیث بسیار است و از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که چون چهل سال
از عمر شریف آنحضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع و مطیع ترین و بزرگترین دلها یافت پس درهای آسمان را
دیگر باره امر فرمود که درهای آسمانرا گشودند و فوج فوج از ملایکه بزیر می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشانرا امید بعد رحمت خود را
از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت
داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ پس وحی نمود خدا باو رسانید
و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت را برای
حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آنحضرت گذاشتند و لوای حمد را بدست او دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خدا
خود را حمد کن و بروایت دیگران کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون ملایکه بالا رفتند و آن
حضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و بهر درخت و گیاه و سنگ
که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله چون داخل خانه
خدیجه شد از شعاع حضرت خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور

پیغمبر بت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری تو را امید داشتم پس شهادت گفت و بآنحضرت
ایمان آورد پس حضرت فرمود ای خدیجه من سرمائی در خود می‌یابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حق تعالی ندا
رسید که یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ یعنی ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود
مردم را پس تکبیر بگو و بزرگی یاد کن و حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر
موجودی رسید و همه با او موافقت کردند **طریق وحی آنحضرت** در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که وحی
خدا به پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه
ملکی در میان باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید اسرافیل
از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که در دلش می‌افکند و
علی بن ابرهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل برسول خدا گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از
همه خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست و چون وحی از جانب حق تعالی صادر
میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما در اطراف زمین و آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر
از آنحضرت روایت شده که چون اهل آسمان بعد از عیسی علیه السلام وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند و چون وحی تمام شد
جبرئیل فرود آمد و بهر آسمانی که میرسید دهشت ایشان ساکن میشد و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که
چون سوره مائده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب ثقل وحی چنان سنگین شد
که استر از رفتار ماند و شکمش خم و شکسته شد بمرتبه که نزدیک بود که نافش بزمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و دست خود را
بر سر شیبة بن وهب گذاشت و چون آن حالت زایل شد سوره مائده را بر ما خواند و ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که عثمان بن مظعون گفت که در مکه روزی از در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گذشتم دیدم که آنحضرت بر در خانه نشسته
است پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیده مبارکش بسوی آسمان باز ماند تا مدتی پس دیده خود را بجانب
راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن بشنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان متوجه گردید
پس بجانب چپ خود نظر کرد و رو بجانب من گردانید و از چهره گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را باین حالت
ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود و بر من نازل شد و این آیه را آورد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ عثمان گفت از خدمت
آنحضرت برخاستم و بنزد ابوطالب علیه السلام رفتم و آیه را برای او خواندم ابوطالب گفت ای آل غالب محمد را متابعت نمائید تا هدایت یابید
و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمیخواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد مانند بندگان در خدمت آنحضرت می‌نشست و چون نازل میشد
بیرون خانه آنحضرت می‌ایستاد در موضعی که آنرا الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی‌یافت داخل خانه آنحضرت نمیشد
و در احادیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میشد و بیهوش

میگردید

میگردید و عرق از آنحضرت میریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از برای چه آن حالت
فرمود که آن حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حق تعالی بی واسطه ملک با او وحی میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت جلال
نامتناهی آن حالت آنحضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمیشد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه
آنحضرت نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان در خدمت آنحضرت می‌نشست و شیخ طبرسی بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که هر بامداد امیرالمؤمنین علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد و حضرت نمیخواست که کسی پیش از او بیاید روزی
آمد دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت
السلام علیک چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر
دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده‌ام توئی امیر مؤمنان و کشاننده
شیعیان بسوی جنات و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد
و شیعیان شما پیش از همه کس داخل بهشت خواهید بود رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است هر که دست از تو
بر دارد و هر که ترا دوست دارد بتحقیق محمد را دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد بتحقیق که محمد را دشمن داشته
و شفاعت محمد با ایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاوارتری بسر برگزیده خدا پس سر آنحضرت را بدامن امیرالمؤمنین علیه السلام
گذاشت و رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد گفت این چه صدا بود و با کی سخن میگفتی امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
که با دحیه این چنین گفت حضرت فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و ترا بنامی خواند که خدا ترا بآن نام کرده است
و او است که محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینه‌های کافران جا داده است و علی بن ابرهیم
و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش
از بعثت از قوم خود کناره میکرد و عزلت از ایشان مینمود و در کوه حرا تنها بعبادت حق تعالی قیام مینمود و حق تعالی آنحضرت را
بتایید روح القدس و خوابهای راست و صدای ملائکه و الهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه قرب و محبت
و معرفت ترقی میفرمود و او را بحلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین میگردانید و در این احوال غیر از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه رضی الله عنها کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب
دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید که گوسفندان ابوطالب را میچرانید
شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت
برگزینم پس بالی از آسمان برای او آورد و بروایت دیگر پای خود را بر زمین فرو برد و چشمه آب ظاهر شد و جبرئیل وضو
ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما نماز ظهر را ادا کرد و چون بخانه برگشت خدیجه
رضی الله عنها با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چندی روزی ابوطالب با جعفر داخل شد و دید که آنحضرت با امیرالمؤمنین
علیه السلام و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو و با پسر عم خود نماز کن پس جعفر با ایشان نماز کرد **و ایضا** بسندهای
معتبر از عفیف روایت شده که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنی آمدم و بنزد عباس رفتم که متاعی از او بخرم ناگاه
دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است بنماز ایستاد و بعد بیرون زنی

بیرون آمد و در پهلوی او ایستاد پس زنی بیرون آمد در عقب ایشان ایستاد و عبادت کردند من با عباس گفتم این چه دینیست
که ما هرگز ندیده‌ایم گفت این محمد بن عبدالله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است برسالت و میگوید که گنجهای
کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجه اوست و آن طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که باو ایمان
آورده و دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عفیف آرزو میکرد که چه بودی که من در آنروز ایمان می‌آوردم و ابن بابویه و
غیر او روایت کرده‌اند که قحطی عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال بسیار داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را
تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و تربیت فرمود و همیشه با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد
اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد او بود

فصل سیزدهم در تبلیغ رسالت آنحضرت بسوی قوم و بیان بعضی از آنچه که

نسبت بآنحضرت رسانیدند از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد
و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که چون این
آیه نازل شد که وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یعنی بترسان خویشان نزدیکتر خود را پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید
فرمود که یک صاع گندم از برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب
مطلب که در شعب ابوطالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر و بروایتی
ده نفر پس ابولهب گفت که محمد گمان میکند که ما را سیر میتواند کرد هر یک از ما یک گوسفند میخوریم و [illegible] و یک کاسه بزرگ
شیر میخوریم و سیراب نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابوطالب علیه السلام جمع شدند و عموهای آنحضرت همه
حاضر شدند و عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود کردند و حضرت به تحیت
اسلام یعنی سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که تحیت مخالف طریقه ایشان نمود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
از آن نان و گوشت ترید ساخت و یک کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را به آن
ترید گذاشت و فرمود بسم الله بخورید بنام خدا پس خوردند همه ایشان تا خوش آمد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن
طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و چون
خواست حضرت با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار برد شما را صاحب شما که شما را باین طعام
قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون همه از مبادرت بتکذیب حضرت رسول نمود حضرت در آنروز سخن نگفت تا ایشان
متفرق شدند و فرمود یا علی ابولهب چنین سخنی امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن و فردا
ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در روز دیگر چون طعام حاضر کردم
و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم که کسی از عرب چیزی برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه
من برای شما آورده‌ام بگویید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما خواهد آمد باور میکنید گفتند آری تو را
راستگو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با او دروغ نمیگوید بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان
و مرا امر کرده است که پیش از همه خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما اید خویشان

و نزدیکان

و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما اید خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردید
مائده معجزه را مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را عذابی معذب
گرداند که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشد و میباید ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از
برای او برادری و وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی
و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزله هرون خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند به بیعت من که برادر من
باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را منصب وصی و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ
رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده‌های مرا بعمل آورد و اگر نکند دیگری خواهد که حق او باشد چون سخن را تمام کرد
همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت من بیعت میکنم با تو هر چند که بسال از همه کمترم
هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین که شاید آنها که از تو بزرگترند جواب گویند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت
شدند و علی برخاست پس در مرتبه سیم حضرت او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت
و در میان دو کتف و سینه‌اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنه گفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را
پر از آب دهان خود کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس برخاستند و بیرون رفتند و
خندیدند و با بوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و ایضا در احادیث صحیحه از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند و سه سال و بروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش
ترسان بود و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ یعنی
پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را با آن مأمور شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از
آن سه سال آنحضرت در مکه پنهان و خایف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آنحضرت را باظهار
دعوت خود پس حضرت بمسجد آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوایف عرب شما را میخوانم بسوی
شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمایید مرا تا مالک شوید
شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش
استهزا کردند بآنحضرت و ابولهب گفت هلاک از برای تو باد ما را از برای این طلبیده بودی پس سوره تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نازل شد
و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان آزار آنحضرت میکردند و از ترس ابوطالب نزدیک بآنحضرت نمیتوانستند
رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت در می‌آیند بنزد ابوطالب علیه السلام آمدند و گفتند برادرزاده تو عقلهای ما را
بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میگرداند و جماعت ما را فاسد میکند اگر
پریشانی او را برای این داشته است ما مالی برای او جمع میکنیم که مال او از همه قریش بیشتر باشد و هر زنی از قریش که خواهد
باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب با آنحضرت گفت که این چه سخنست که قوم
بفریاد آمده‌اند حضرت فرمود که ای عم این دینیست که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث کرده

گفت ای پسر برادر قوم آمده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را در دست راست من گذارند و ماه را در دست
چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من کلمه از ایشان میخواهم که اگر آنرا
بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاه باشند گفت آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهند بیگانگی خدا و در رسالت من
ابوطالب پیغام حضرت را رسانید ایشان گفتند آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم این امر بسیار عجیب
پس باز بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر برادر تو ما را پراکنده کرد بیا تا ما بتو دهیم عماره بن ولید را
که شریفترین و خوشروترین و نیکوترین قریش است و تو او را فرزندی خود بردار و محمد را بما ده تا او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف
نکردید با من فرزند برادر خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم وایضا کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب علیه السلام آمدند و گفتند پسر برادر تو ما را و خدایان ما را آزار کرده است او را
طلب کن و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خداهای ما و خدای خود پس ابوطالب فرستاد و آنحضرت را طلبید چون حضرت داخل شد
و مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب علیه السلام گفت که این گروه آمده اند و چنین میگویند حضرت
فرمود که آیا قائل میشوند بکلمه که بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب آن بر عرب شوند و بر همه سلطان شوند ابوجهل گفت آری
کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگویند لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشتها در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند
و گریختند و گفتند ما نشنیده ایم این را در ملت العرب نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی آیات اول سوره ص را فرستاد وایضا
فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که صدای قرائت خواندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه کس نیکوتر
و خوش آینده تر بود و چون شب نماز میخواند ابوجهل و سایر مشرکان می آمدند و قرائت آنحضرت را گوش میدادند پس چون
بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشتها در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشد می آمدند و باز گوش میدادند و
ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد و بدرستیکه پروردگار خود را بسیار دوست میدارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ابوجهل راست گفت هرچند ملعون کذاب بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا
علی ادبارهم نفورا و هرگاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند کافران حضرت فرمود که یعنی هرگاه بسم الله میگوئی وایضا
در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند بیا بگیر خدایان ما را تا بگیریم
کنیم و تو یکسال خدایان ما را عبادت کن پس حق تعالی سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه حضرت
هرگز میل بسوی خدایان ایشان نماید وایضا کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جامه های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد و مشرکان بچه دان شتری آوردند و بر پشت سر آنحضرت انداختند و جامه های آن
حضرت را ملوث کردند و حضرت بنزد ابوطالب علیه السلام رفت و گفت ای عم چگونه میبینی حسب مرا در میان خود ابوطالب علیه السلام گفت
ای فرزند چیست ای پسر برادر حضرت قصه را نقل فرمود ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر را برداشت و حمزه را گفت که سلای
ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و بنزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند و آثار غضب او
را مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت که سرگین و کثافت ناقه را بر سبیلهای ایشان
بمال چون حمزه بر سبیل همه کشید آن فضلات را ابوطالب علیه السلام رو بجانب حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است

و در روایت ابن شهرآشوب و راوندی و دیگران که چون بگفته ابوجهل لعین عقبه بن ابی معیط آمد و بچه دان ناقه را آورد و بر پشت اطهر آنحضرت
انداخت آنحضرت در نماز بود حضرت فاطمه آمد و آنها را از پشت آنحضرت دور کرد و گریست چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا
بتو باد دفع کرده قریش بتو باد دفع کرده ابوجهل و عتبه و شیبه و عقبه و امیه و عمارة را گفت بخدا سوگند که هرگاه آنحضرت را نام برد
همه را در روز بدر کشته در چاه بدر دیدم و چون این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد آمد و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد
و او را غلبه کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد آمده گفت آری
و از روی غضب شهادتین بر زبان راند و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا کرد وایضا
ابن شهرآشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی در مکه در ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمد که بر آنها
جامه های دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلامی سیاه سوار بود و میگفت که پیغمبری که در مکه مبعوث شده است گفتند
برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل لعین و گفت
آنکه تو میخواهی او است چون نزدیک ابوجهل رفت و اوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و گردید
میگشت تا حضرت رسول را دید چون آنحضرت را دید باوصافی که شنیده بود شناخت و بخدمت آنحضرت شتافت و دست مبارکش
بوسید حضرت فرمود که توئی پسر سند گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار بود
و آن غلامان جامه ها دیبا در بر کرده گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت
آورده ام حضرت فرمود که بده مال را که منم محمد بن عبدالله چون جمیع اموال را تسلیم آنحضرت نمود ابوجهل فریاد برآورد که ای آل
غالب اگر یاری نکنید محمد شمشیر خود را بر سینه خود میگذارم و خود را میکشم و این مال از کعبه است و او میخواهد همه را
متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چند هزار کس با او همراه شدند
و چون این خبر به بنی هاشم رسید ابوطالب با سایر اولاد عبدالمطلب سوار شدند و دور آنحضرت را فرو گرفتند پس ابوطالب بنزد
ایشان آمد و گفت از محمد چه میخواهید ابوجهل گفت پسر برادر تو با ما خیانت بسیار کرده و از جمله آنها اینست که مالی از برای کعبه
آورده بودند این پسر برادر تو غصب کرده و بر خود داده و ماها را از کعبه منع کرده ابوطالب گفت باش تا من بپرسم و از حقیقت
حال سؤال کنم چون بخدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها را بابوجهل رد کن حضرت فرمود که این حق من است ابوطالب
گفت ده شتر را بردار و هفت شتر را باو بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیه را با شتران نزد او باز میگذارم و من او
از شتران سؤال میکنیم جواب هر یک از آنها که بگویند و گواهی برای هر یک از آنها که بدهند از آن باشد ابوطالب بنزد ابوجهل آمد و گفت
پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میگوید که هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید
و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر گردانند و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد پس ایشان برگشتند و بامداد روز
دیگر ابوجهل لعین بنزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد و سر برداشت و قصه را باو نقل کرد و گفت ای هبل از تو سؤال میکنم
که چنان کنی که ناقه ها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد برای من شهادت نکند حال است که تو را می
پرستم و مصاحبی از تو طلبیده ام اگر امروز اجابت من میکنی برای تو قبه از مروارید سفید میسازم و برای تو ده دست ریختی طلا و دو خلخال
نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلاده از طلای سرخ پس ... و نزدیک آنها ... شتران حضرت رسول به مسجد آمد

وشتران را حاضر کردانید و ابوجهل را گفت که تو سؤال کن هرچند سؤال کرد جوابی نشنید پس حضرت بشتران خطاب کرد و
ایتها الابل بحق محمد و شهادت به پیغمبری او دادند و گواهی دادند که این مالها مخصوص آنحضرت است باز ابوجهل را گفت که تو سؤال
کن و او سؤال کرد باز جواب نشنید و حضرت سؤال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بکرز رانید و
ابوجهل خایب و خاسر برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تعالی حضرت رسول را مامور گردانید که علانیه
در میان قریش اظهار دعوت خود نماید حضرت در موسم حج از طوایف خلق از اطراف عالم بمکه بودند در کوه صفا ایستاد و
باواز بلند ندا کرد که یا ایها الناس من رسول پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند
پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل ملعون چون این ندا را شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی
مبارک آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آنحضرت دویدند پس آنحضرت بکوه ابوقبیس بالا رفت و در
موضعی که اکنون آنرا متکا میگویند تکیه داد و مشرکان در طلب آنحضرت میگردیدند و شخصی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد
و گفت محمد کشته شد امیرالمؤمنین گریه کنان بخانه خدیجه دوید خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد گفت نمیدانم میگویند که
مشرکان آنحضرت را سنگ باران کرده اند و اکنون پیدا نیست آبی بمن بده و طعامی بردار و بیا تا آنحضرت را بیابیم و آب و طعام
با او برسانیم پس هر دو روانه شدند و خدیجه میفرمود که از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیرالمؤمنین علیه السلام میگریست
و فریاد میکرد که یا محمد رسول الله جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه و گرسنه مانده و مرا با خود نبرده و خدیجه فریاد
میکرد که نشان دهید پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را پس در آن وقت جبرئیل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرود آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود که ببین قوم من بر من چه کرده اند که تکذیب من کرده اند و مرا بسنگ
جفا خسته کرده اند جبرئیل گفت یا محمد دست خود را بمن بده پس دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از
مسندهای بهشت از زیر بال خود بیرون آورد و بمروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا گشود تا همه کوههای مکه را پوشانید
و دست آنحضرت را گرفت و بر روی آن مسند نشانید و گفت ای محمد میخواهی بنمایم کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود
بلی حضرت فرمود بلی جبرئیل گفت اینک درخت را بطلب چون طلبید آن درخت از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آنحضرت
ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو برگردد و حضرت فرمود که برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل آسمان بود
فرود آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم
در هر چه بفرمائی اگر بفرمائی ستارهها را بر ایشان بریزانم که ایشان را بسوزاند پس ملک آفتاب آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله حق تعالی امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر بفرمائی آفتاب را نزدیک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزاند
پس ملک زمین آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میخواهی زمین را حکم کنم
که ایشان را فرو برد پس ملک کوهها آمد و گفت یا رسول الله خدا مرا فرستاده است که مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوهها را
بر ایشان بر هم میزنم که ایشان را در هم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریا آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا
امر کرده است که هرچه فرمائی بعمل آورم اگر رخصت میفرمائی امر میکنم دریاها را که ایشان را غرق کنند چون همه این ملائکه اظهار
نصرت خود کردند حضرت فرمود که آیا شما مامور شده اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک بسوی آسمان گردانید و فرمود که من

و سیره الدعا مع آنحضرت [illegible]

برای عذاب مبعوث نشده ام و مبعوث شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنا بر این چنین میکنند
پس جبرئیل خدیجه را دید که در وادی میگردید از پی آنحضرت جبرئیل گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که گریه او ملائکه آسمانها را
بگریه آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بگو باو که خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و بشارت ده
او را که در بهشت خانه ای دارد از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده اند و در آن صدای و محنتی نیست پس حضرت امیرالمؤمنین
خدیجه را طلبید چون خدیجه نظرش بحضرت افتاد دید که خون از روی گلگون مبارکش میریخت و خون را نمیگذاشت که در زمین بریزد و پاک
میکرد خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمیگذاری که خون بر زمین بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعالی
بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه حضرت رسول را بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر در بجای آنحضرت
نصب کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است آمدند و سنگ بخانه آنحضرت می انداختند که سنگ از جانب بالا
می آمد آن سنگ نمیگذاشت که بآنحضرت برسد و از جانبهای دیگر دیوارها مانع میشد و از پیش رو امیرالمؤمنین و خدیجه ایستاده
بودند و سنگها را بجان خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآنحضرت برسد پس خدیجه گفت که ای گروه قریش شرم نمیکنید که
سنگ باران میکنید خانه زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمیترسید از ننگ احتراز کنید پس مشرکان برگشتند و روز
دیگر آنحضرت بمسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آنحضرت نشدند **فصل چهاردهم** در بیان
سبب دخول آنحضرت در شعب ابوطالب و وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده
اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه و غیر ایشان و رعایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند
و شدت حمایت ابوطالب علیه السلام و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقیت آنحضرت بر اکثر
خلق ظاهر گردید از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نایره حسد و شرک در سینه پر کینه ایشان مشتعل گردید
دار الندوه که محل مشورت ایشان بود مجتمع شدند و تدبیر ایشان بر این قرار گرفت و با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر
عداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و خرید و فروش نکنند و دختر بایشان
ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آنحضرت را بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت و کارد دست
بحضرت بیابند او را بقتل رسانند چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل نفر بودند و با ایشان
گفت که بحرم و کعبه سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود من همه شما را بقتل میرسانم و آنحضرت را با سایر بنی
هاشم بدره که آنرا شعب ابوطالب میگفتند برد و اطراف دره را ضبط کرده و در روز و شب پاسبانی آنحضرت مینمود چون
شب میشد شمشیر خود را برمیداشت در وقتی که آنحضرت میخوابید و مانند پروانه گرد شمع محفل نبوت میگردید و در اول
شب آنحضرت را بر جائی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیز ترین
فرزندان خود علی بن ابی طالب را بجای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت
باو نماید بر اعز اولاد او واقع شود و هر شب حضرت ابوطالب علیه السلام چنین پاسبانی آنحضرت مینمود و در روز فرزندان خود و
فرزندان برادران خود را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت مینمودند تا آنکه کار بر ایشان تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه
میشد جرأت نمیکردند که به بنی هاشم چیزی بفروشند و هر که چیزی بایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابوجهل

وعاص بن وایل ونضر بن حارث وعقبة بن ابی معیط بر سر راه تا طه میرفتند وتجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه نفروشند
وتهدید میکردند که ایشان را اگر بفروشند مال شما را غارت خواهیم کرد وحضرت خدیجه مال بسیار داشت اکثر آن را صرف انحضرت
واصحاب انحضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند ودر نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدوی
که گفت این ستم است ومن در این شریک نمیشوم ونامه را به پیچیدند ومهر چهل نفر از روسای قریش را بر آن نامه زدند ودر
میان کعبه آویختند وابولهب نیز با ایشان متابعت کرد ودر هر موسم حج وعمره حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از شعب بیرون می آمدند
و به قبایل عرب که بحج آمده بودند میگردیدند ومیفرمودند که من از جانب حق تعالی مبعوث شده ام برسالت وشما را بدین خود
دعوت میکنم پس بدین من درآئید ومرا از شر اعدا محافظت نمائید ومن ضامن بهشت میشوم از برای شما وابولهب
علیه اللعنه در عقب انحضرت میگردید ومیگفت که قبول قول او مکنید او پسر برادر منست وکذابست وجادوگر است پس جر
اثا چهار سال در آن دره ماندند که ایمن نبودند وبیرون نمیتوانستند آمد مگر در سالی دو موسم یکی در موسم عمره در ماه
رجب ویکی در موسم حج در ماه ذی الحجه ودر هر موسم بنی هاشم از دره بیرون می آمدند وخرید وفروخت میکردند وباز بدره
میرفتند تا موسم دیگر هر چند که سختی واحتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیعت نمی آمدند وقریش بنزد ابوطالب فرستادند
که اگر محمد را بما دهی که ما او را بکشیم ما ترا برخود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت ودر آن
قصیده مدح بسیار انحضرت را گفت واظهار اعتقاد بنبوت انحضرت نمود وبیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او برنمیدارم
چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند وابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود شتر بار
بدر شعب می آورد که گندم وخرما بر آنها بار کرده بودند وصدا میزد بر آن شتران که داخل دره میشدند وخود برمیگشت
لهذا حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابو العاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها
اکثر اهل مکه را از گریه ایشان خواب نمیبرد واکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند وچون نامه نوشته بودند ونقض آن نمیتوانستند
کرد وچون هر صبح بنزد کعبه میشدند واحوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند که دیشب از صدای گریه طفلان بنی هاشم
تا نکی یکی ما را نگذاشت که بخواب رویم وباعث شماتت بعضی از معاندان وبعضی از قریش متأثر ونادم میشدند ودر تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول صلی الله علیه وآله را ملجأ گردانیدند که پناه بشعب ابوطالب بردند
جمعی را موکل گردانیدند که مانع شوند از آنکه کسی با ایشان آذوقه نفروشد وکار با اصحاب انحضرت تنگ کردند وبا این سبب بانحضرت
شکایت کردند اصحاب او از کمی آذوقه پس حضرت دعا کرد که حق سبحانه وتعالی بجهت ایشان من وسلوی بنی اسرائیل از برای اصحاب انحضرت
فرستاد هر یک از ایشان آرزوئی که میکردند از انواع طعامها ومیوه وحلاوت وجامها نزد ایشان حاضر میشد وچون
از تنگی دره دلتنگ شدند وبانحضرت شکایت کردند انحضرت دستهای مبارک خود را اشاره نمود بجانب کوه ها که در شعب بود
پس دور شدند تا آنکه صحرای وسیع در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمیتوانست دید پس بدست مبارک خود
اشاره نمود وفرمود که بیرون آورید آنچه حق تعالی در شما پنهان کرده است از برای محمد وباوران او از درختها ومیوه ها وگلها
پس باعجاز انحضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها وبستانها گردید مشتمل بنهرهای بسیار ودرختان
میوه دار که الوان میوه ها از آنها آویخته بود وگیاههای تر وتازه وانواع ریاحین وگلهای خوش آینده که هیچ پادشاهی

از پادشاهان زمین را چنان حدایق وبساطین میسر نشده بود پس از آن آبها ومیوه ها وطعامها تناول میکردند وشکر
حق سبحانه وتعالی ادا مینمودند وچون جامها وبدنهای ایشان کثیف میشد بانحضرت شکایت میکردند میفرمود که بدمید
بر جامهای خود ودست بر آنها بکشید چنانچه پوشیده اید وصلوات بر محمد وآل محمد بفرستید که سفید وپاکیزه وخوش آینده
میشود وغمها وکدورتها از سینه های شما برطرف میشود وچون چنین کردند جامه های ایشان نو وسفید وپاکیزه شد وبدنهای
ایشان از چرک وکثافت پاک شد وسینه های ایشان از اندوه والم رهائی یافت پس گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است
که صلوات بر محمد وآل محمد دلهای شما را از لوث گناهان پاکیزه گردانید از جامه های شما ونامه های گناهان شما را بهتر است
از شستن چرک از جامه های شما ونامه های حسنات شما را افزونی زیاد کرد از نجاستهای شما نظم کردم میانه سفر از بهر حفظ تن
مدحت کند طایفه کافران زبر که عذاب بعث ایشان ز فرق تو چون ابراهیم خلیل شود آتش سقر وبروایت مشهور سابقه
مذکور است که بعد از آنکه چهار سال وبروایتی سه سال وبروایتی دو سال در شعب ابی طالب با حال گذرانیدند حق
سبحانه وتعالی بقدرت کامله خود بر آن صحیفه ملعونه ایشان که در خانه کعبه معلق پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد
که بغیر نام خداوند عالمیان هر چه در آن صحیفه نوشته بودند همه را پاک کرد وجبرئیل این خبر را برای حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آورد وانحضرت این خبر را با ابوطالب علیه السلام رسانید وابوطالب علیه السلام چون این خبر را شنید جامه خود را پوشید ومتوجه
مسجد الحرام گردید وچون داخل مسجد الحرام شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند بایکدیگر گفتند که
گویا ابوطالب علیه السلام بتنگ آمده است از حمایت محمد وآمده است که پسر برادر خود را بما بدهد چون بنزد ایشان رسید برخاستند
واو را تعظیم وتکریم بسیار نمودند وگفتند دانستیم که آمده که با ما مواصلت کنی وبرادر خود را با جماعت ما متفق گردانی وپسر برادر خود را
بما بگذاری ابوطالب علیه السلام فرمود که والله برای این نیامده ام ولیکن پسر برادرم مرا خبر داده است ومیدانم که او دروغ نمیگوید
وانحضرت خبر میدهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم وجور وقطع رحم که در آن نوشته
بودند همه را پاک کرده است وبغیر نام خدا چیزی بر آن نگذاشته پس صحیفه را بفرستید بیاورند اگر گفته انحضرت حق باشد پس از
خدا بترسید وبرگردید از جور وستم وقطع رحم واگر گفته او دروغ باشد من او را بشما وا میگذارم اگر خواهید او را بکشید واگر
خواهید زنده بگذارید ایشان گفتند با ما بانصاف آمدی پس فرستادند وصحیفه را از کعبه بزیر آوردند ومهرهای خود را
بجای خود یافتند وچون صحیفه را گشودند چنان بود که انحضرت فرموده بود پس قریش سرهای خجالت بزیر انداختند وابوطالب
گفت که ای قوم از خدا بترسید ودست از ستم بردارید وبرگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که پیش از این نامه ملعونه ایشان که
نادم شده بودند مانند مطعم بن عدوی وابو البختری بن هشام و[illegible] بن ابی امیه برخاستند وگفتند ما بیزاریم از آنچه در آن نامه
نوشته واکثر قریش با ایشان موافقت کردند ونامه را دریدند وابوجهل لعین هر چند خواست که حکم نامه باقی بماند نتوانست
بنی هاشم از شعب بیرون آمدند وبخانهای خود رفتند وبعد از بیرون آمدن از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد وچون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد او آمد واو را بحال نزع دریافت گریه میفرمود که ای عم بزرگوار در طفولیت مرا تربیت کردی ودر
بزرگی مرا یاری کردی ودر یتیمی کفالت نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد بهترین جزاها [illegible]
میخواهم که دیده من روشن شود وغرض انحضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان بوده است [illegible] انحضرت علیها السلام

خود فکر کرده است پس ابوطالب کلمهٔ طیبه را گفت و اظهار اسلام نمود و اما منتهای پیغمبران و اوصیا ابرهیم علیه السلام که با و رسیده بود
بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی پیوست پس حضرت با جنازهٔ او رفت و میگریست و میگفت ای عم صله رحم کردی خدا ترا جزای
خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب علیه السلام در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و پنج روز بعد از وفات ابوطالب خدیجه
رضی الله عنها بعالم قدس انتقال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول صلی الله علیه وآله را اندوه عظیم عارض شد زیرا که دو
معین و یاور آنحضرت بودند و در رواج اسلام و عون حضرت بودند و در شده شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات
ابوطالب علیه السلام در بیست و ششم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها در آخر
سال دهم بعثت بود و بعد از سه روز وفات خدیجه روی نمود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه
و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت ای خدیجه
بجا آر آنچه بر تو مشاهده میکنیم چون بسوی جفتهای خود سلام ما را بایشان برسان خدیجه گفت کیستند آنها یا رسول
الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که ایشان در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود خدیجه گفت
مبارک باد یا رسول الله و مشهور آنست که در وقت وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را بحجون دفن کرد
و خود داخل قبر او شد و او را سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ابوطالب علیه السلام برحمت
حق واصل گردید جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست
و قریش شوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت که او را حجون میگویند و صاحبی از آنحضرت روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از بعثت سه سال پنهان داشت خود را از کفار قریش در مکه ظاهر نمیشد و نبود با او مگر حضرت
امیر المؤمنین و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و رو گردان از مشرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را
عرض کرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون نزد ایشان میرفت میگفتند برو دروغ میگوئی از پیش ما برو
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب علیه السلام شدت قریش بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله عظیم شد و بلای
آنحضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر
قریش که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو
پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بیگانگی قوم خود را بدیشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم
گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و آن گروه بی سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت
و بهر کوچه که میگذشت پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند تا آنکه حضرت از پاهای مبارکش روان
شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه آمدند و چون عداوت ایشان را
میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبقی انگور با و دادند و بسوی
آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو ای عداس گفت از نینوی حضرت فرمود
که از شهر بندهٔ شایستهٔ خدا یونس بن متی و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچکس را نخبر
نمیشد که تبلیغ رسالت با او نماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد در باب تبلیغ رسالت یکسان بود و چون عداس عالم بود و کتب

سابقه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد بآنحضرت ایمان آورد و بر پای حضرت افتاد و میبوسید
و بر دیدهٔ خود میمالید چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توایم چنین نکردی
گفت برای آنکه بزرگی جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او دیدم پس ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او
بازی دهنده است ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه
بر کرسی نشسته اند ایشان گفتند الحال میآید و در پیش ما میایستد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی از جای آنحضرت خم شد
و ایشان از روی کرسی افتادند پس گفتند از سحر او اهل مکه عاجز شده اند اکنون بطایف آمده و روایت آنست که آنحضرت با زید بن
حارثه بجانب طایف رفت و در روز آخر ماه شوال دهم بعثت ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند پس مراجعت نمود بسوی مکه
و چون از طایف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي
وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَى مَنْ تَكِلُنِي إِلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي
أَوْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِي إِنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي وَلَكِنْ عَافِيَتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ
الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكَ
الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ و این دعا برای رفع شدتها مجربست و چون حضرت به بطن نخله رسید حق
سبحانه و تعالی گروه جن را فرستاد که باو ایمان آوردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت
و احرام بعمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بآنحضرت ایمان آورده بود فرستاد بنزد
اخنس بن شریف و غیر او و او را گفت که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان تو طواف و سعی کند برای عمره خود
بیاید در غار حرا پنهان شد چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت من از قریش نیستم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عار
کرد برای من پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد
مطعم گفت بگو بیا که امان دادم داخل مکه شو هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و دامادها و برادران خود طلبید امر کرد که اسلحه خود را
بردارند و گفت محمد را من امان داده ام در دور کعبه باشید و او را حراست کنید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند
و چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد صلی الله علیه وآله تنها آمده است و یاور او مرده است
بیائید هر چه خواهید بکنید طعیمه چون این سخن را از آن ملعون شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است ابوجهل
لعین بنزد مطعم آمد و گفت مگر تو بدین محمد در آمده گفت در دینش در نیامده ام و لیکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف و
سعی فارغ شد و محل گردید بنزد او آمد و گفت ای ابو وهب مرا امان دادی و نیکی کردی و اکنون از امان تو بدر میروم مطعم
گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بنو السبی نرسانند حضرت فرمود نمیخواهم که زیاده از یکروز در امان مشرکی باشم پس
مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و بنزد قبایل عرب
در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و میگویند که در این سال آنحضرت عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد
خود در آورد **فصل پانزدهم** در بیان سیر رفتن آنحضرت بغار و خوابیدن امیر المؤمنین در فراش آنحضرت و
هجرت نمودن بسوی مدینه مشرفه علی بن ابرهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای معتبر

خود میکرده است پس ابوطالب کلمهٔ طیبه را گفت و ظاهرا اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و اوصیا ابراهیم علیه السلام که باو رسیده بود
بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی پیوست پس حضرت با جنازهٔ او رفت و میگریست و میگفت ای عمو صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای
خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب علیه السلام در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز بعد از وفات ابوطالب علیه السلام خدیجه
رضی الله عنها بعالم قدس انتقال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اندوه عظیم عارض شد زیرا که دو
معین و یاور آنحضرت بودند و بر رواج اسلام و مونس حضرت بودند و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات
ابوطالب علیه السلام در بیست و ششم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها در اخر
سال دهم بعثت بود و بعد از سه روز وفات خدیجه روی نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه
و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد بر خدیجه در وقتی که او مشغول جان سپاری بود و گفت ای خدیجه
بدعا کراهت انچه میبینم مشاهده میکنیم چون برسی بهمسرهای خود سلام مرا بایشان برسان خدیجه گفت کیستند آنها یا رسول
الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود خدیجه گفت
مبارک باد یا رسول الله و مشهور آنست که در وقت وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد
و خود داخل قبر او شد و او را سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ابوطالب علیه السلام برحمت
حق واصل گردید جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست
و قریش شوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت که او را حجون میگویند و بعضی از آنحضرت روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از بعثت سه سال پنهان داشت خود را از کفار قریش در مکه ظاهر نمیشد و با او بود ابوبکر و جعفر
امیرالمؤمنین و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و پروا نکند از مشرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را
عرض کرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون نزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ میگوئی از پیش ما برو
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب علیه السلام شدت قریش بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عظیم شد و بلای
آنحضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر
قریش که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو
پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بیحیائی قوم خود را بایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم
گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و آن گروه بی سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت
و بهر گروه که میگذشت پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان
شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را
میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبقی انگور باو دادند و بسوی
آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو ای عداس گفت از نینوی حضرت فرمود
که از شهر بندهٔ شایستهٔ خدا یونس بن متی و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچکس را حقیر
نمیشمرد که تبلیغ رسالت باو ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد در یک نسبت تبلیغ رسالت میشمرد و چون عداس عالم بود و کتب

سابقه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر پای حضرت افتاد و میبوسید
و بر بدنها خود میمالید چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما اینها نکردی گفت ای آقایان من چنین کرامتی
گفت برای آنکه بزرگی حالات او را شناختم و دل خود را در محبت او در یافتم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او
بازی دهنده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه
بر کرسی نشسته اند ایشان گفتند الحال میآید و در پیش ما می ایستد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی برای آنحضرت شد
و ایشان از روی کرسی افتادند پس گفتند از سحر تو اهل مکه عاجز شده اند اکنون بطایف آمدی و بروایتی آنست که آنحضرت با زید بن
حارثه بجانب طایف رفت و در روز آخر ماه شوال دهم نبوت ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند پس مراجعت نمود بسوی مکه
و چون از طایف بیرون آمد در زیر درخت انگور قرار گرفت و گفت اللّٰهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي
وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَى مَنْ تَكِلُنِي إِلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي
أَوْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِي إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي وَلَكِنْ عَافِيَتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ
الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكَ
الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ و این دعا برای دفع شدتها مجربست و چون حضرت به بطن نخله رسید حق
سبحانه و تعالی گروه جن را فرستاد که باو ایمان آوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت
و احرام بعمره بسته بود خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان با آنحضرت ایمان آورده بود فرستاد بنزد
اخنس بن شریق و فرمود او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان تو طواف و سعی کند برای عمرهٔ خود
باید و در غار حرا پنهان شد چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت من از قریش نیستم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عار
کرم برای من پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد
مطعم گفت بگو بیا امان دادم داخل مکه شو هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و دامادها و برادران خود طلبید امر کرد که اسلحه خود را
بردارند و گفت محمد را من امان داده ام در دور کعبه باشید و او را حراست کنید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند
و چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد صلی الله علیه و آله تنها آمده است و یاورش مرده است
بیائید هر چه خواهید بکنید طعیمه چون این سخن از آن ملعون شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است ابوجهل
لعین بنزد مطعم آمد و گفت مگر تو بدین محمد در آمده گفت در نیامده ام ولیکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف و
سعی فارغ شد و محل گردید بنزد او آمد و گفت ای ابو وهب مرا امان دادی و نیکی کردی و اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم
گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بتو اسیبی نرسانند حضرت فرمود نمیخواهم که زیاده از یک روز در امان مشرکی بمانم پس
مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و بنزد قبایل عرب
در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و میگویند که در این سال آنحضرت عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد
خود در آورد **فصل پانزدهم** در بیان سبب رفتن آنحضرت بغار و خوابیدن امیرالمؤمنین در فراش آنحضرت و
هجرت نمودن بسوی مدینهٔ مشرفه علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای معتبر

در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که از بعثت آنحضرت یوماً فیوماً در قوت و رفعت ترقی مینماید
و تدبیرات ایشان سود مند نمیکردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان چنان
بود که هرگاه واقعه کبری ایشان را عارض میشد در آنجا جمع میشدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسی که عمر او از چهل کمتر
بود در دار الندوه داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در آنجا جمع شدند و شیطان لعین بصورت پیری آمد که داخل
شود دربان آنجا گفت که تو کیستی گفت من مرد پیرم از اهل نجد و شما را احتیاج برای صایب من هست و چون
شنیده ام که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب با شما بگویم پس دربان گفت که داخل شو
و عیاشی و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند برای
مشورت بدار الندوه رفتند و در باب دفع حضرت رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر مشورت کردند چون بدار الندوه رسیدند دیدند
مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از
مشایخ بنی مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رای نیکو دارم پس او را با خود بردند و در روایت معتبره
مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را هیچکس ندید یکی در روز مشورت دار الندوه بود بصورت شیخ
بروایات مشهوره چون گروه قریش در آن مکان بجای خود نشستند ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی
از ما عزیزتر نبود ما اهل خانه خدائیم و مردم اطراف طمع در ما نمیتوانستند کرد و پیوسته چنان بوده ایم تا محمد بن عبد الله در
میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای اصلاح او و راستگوئی او و چون کامل شد در میان ما
گرامی بود پس دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می آید و عقلهای ما را به بیخردی نسبت داد و
خدایان ما را دشنام کرد و جوانان ما را فاسد کردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتش اند و هیچ
چیز از این عظیمتر نیست بر ما و من در باب او فکری کرده ام گفتند چه تدبیر کرده گفت کسی را بهم رسانیم که پنهان او را
بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت این رای نیست بسیار خبیث گفتند
چرا گفت زیرا که کشنده محمد البته کشته خواهد شد و کی از شما برای این کار کشتن را بخود قرار میدهد و چون او
کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد در روی زمین زنده راه رود
و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وایل و امیه بن خلف گفتند که از
برای او بنای محکمی میسازیم و سوراخها در آن میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی نزد او نتواند رفت و قوتش را
برای او از سوراخها میاندازیم تا او بمیرد چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند شیطان ملعون
گفت با قلعون که این رای از رای اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم کی باینچنین چیزی راضی خواهند شد و چون موسم
حج میشود استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و
ابوسفیان علیهم اللعنه گفتند او را از بلاد خود دور میکنیم و مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بروایت دیگر گفتند شتر
چموشی را میگیریم و محمد را بر روی آن میبندیم و آن شتر را به نیزه میزنیم تا در این کوهها بدود و او را پاره پاره کند شیطان گفت
این رای از آنها خبیث تر است اگر او را از اینجا زنده بیرون کنید دور از همه کس خوشروتر و خوش زبان تر است و حلاوت سخنان

و فصاحت

و فصاحت خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد که تاب مقاومت آنها نداشته
باشید و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد
گفت رای من آنست که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرید و یک نفر
از بنی هاشم را نیز با خود متفق کردانید و حربه بردارید و بر سر راه او بروید و یکدفعه بر او بزنید تا خون او پخش شود در قبیلهای قریش
و بنی هاشم من بعد نتوانند که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیت از شما طلبند سه دیت
بدهید ایشان گفتند ما ده دیت میدهیم گفتند رای تو ای شیخ نجدی رای صوابست و بغیر این تدبیر نخواهیم و بروایتی شیخ
طوسی روایت کرده که این رای را ابوجهل ملعون گفت و شیطان ملعون پسندید و علی ای حال یکی از این دو شیطان این رای
را گفتند و بر این قرار دادند و از اینجا بیعت آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و یاد کن آنرا
که مکر کردند بتو آنها که کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند بشمشیرهای قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند
و جزا میدهد خدا ایشانرا بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگانست مکاران را پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه
آنحضرت بروند و او را بکشند و با این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میکشیدند و دست برهم میزدند و دور
کعبه می چرخیدند پس حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً یعنی نبود نماز
ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و چون شب شد قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند ابولهب گفت
که نمیگذارم که شب داخل خانه او شوید زیرا که در اینجا اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود و لیکن
او را امشب حراست میکنیم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار یاسر و دیگران روایت
کرده است که چون جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر داد که قریش اراده دارند در باب قتل آنحضرت بیان نمود
و از جانب حق تعالی او را مامور بهجرت بسوی غار کردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت
یا علی روح الامین از جانب حضرت رب العالمین آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی
مرا مامور بهجرت کردانیده و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر میکنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند
که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند اگر بخوابم
من در جای تو حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بلی امیر المؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بسلامتی
آنحضرت و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکر بود که در این امت واقع شد و پهلوها و روی خود را
بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بسوی که خدا ترا مامور کردانیده است فدای تو باد گوش و چشم من
و سویدای دل من و هر جا خواهی مرا بفرست که بجان قبول میکنم بهر چه که خاطر خواه تست بعمل میآورم و در این باب و در
هر باب توفیق از خداست و کار خود میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی خدا شباهت مرا بتو خواهد انداخت
پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بینداز و بدان یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را
بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بمنزلت

او عظیم تر است ای برادر من حق سبحانه و تعالی ترا امتحان کرده و مرا در باره تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابرهیم خلیل و
اسمعیل ذبیح را کرده بود و خوابیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن
ابرهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو بزیر تیغ دشمنان خوابیدن عظیم تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر
مهربان پس صبر کن یا علی و صبر نیکو فرما ای برادر که رحمت خدا نزدیکست بنیکوکاران پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را در بر
گرفت و بسیار گریست و آنحضرت نیز جزع و فغان میکرد پس سرور عالمیان گریست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را بخدا و جبرئیل سپرد و
جبرئیل آمد و دست حضرت رسول صلی الله علیه وآله را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت قریش دور خانه حضرت را فرو گرفته بودند حضرت
این آیه را خواند وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و حق سبحانه و تعالی خواب را بر
ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و حضرت کف خاکی برداشت و بر سرهای ایشان پاشید و گفت
شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی قبیح باد روهای شما که بایشان خود چنین میکنید و بروایتی بکر بهیلار بود و حق سبحانه و تعالی دیده های
ایشانرا پوشانید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله مصاحب غار تو [illegible] شو حضرت امیرالمؤمنین در جای آنحضرت خوابید
و ردای آنحضرت را بر روی خود پوشانید و در آن وقت خانهای مکه دیوار نداشتند [illegible] کوتاه بود و کفار قریش [illegible]
میدیدند که در جای آنحضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسولست و سنگ ریزها بآنحضرت می انداختند [illegible]
متواتر از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد که در آن شب جان خود را فدای آنحضرت
کرد وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی و از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خشنودی
خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیا و [illegible] از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در جای حضرت رسول صلی الله علیه وآله خوابید حق سبحانه و تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر
برادر کردانیده ام و عمر یکی از شما را از دیگری [illegible] کدام یک از شما برادر خود را اختیار میکنید که عمر او درازتر باشد هیچکدام اختیار
دیگری نکردند پس خدا تعالی وحی کرد بسوی ایشان که چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر کردانیده ام و بجای او
خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است پس بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان حراست نمائید پس ایشان فرود
آمدند و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای پسر ابوطالب
که خدا تعالی بتو بر ملائکه آسمان مباهات میکند پس حق تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان
عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آنشب بر من نازل شده
خندان بود گفتم ای جبرئیل شادی تو از چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه چشمم روشن شد بآنکه خدا برادر و
وصی و امام امت ترا یعنی علی بن ابی طالب را گرامی داشت و در آنشب بعبادت او بملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوی حجت
من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشته برای شکر این نعمت که او را
میگویم شما را گواه میگیرم که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع [illegible] برگشتیم بروایت سابقه پس چون حضرت متوجه غار شد ابوبکر
را دید و او را از خوف فتنه و فساد با مصلحت [illegible] همراه آنحضرت رفت و چون بغار رفتند ابوبکر [illegible]
و همه [illegible] برای بعضی حدیثها [illegible] دیگر آنست که ابوبکر در راه آنحضرت را دید که میرود در عقب آنحضرت

دوانشد

دوانشد و حضرت از بیم آنکه مبادا که یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی رسید و مجروح شد و خون [illegible]
آثار بسیار کشید تا بآنحضرت رسید و بالفرقه حضرت او را با خود برد و قطب راوندی روایت کرده است که [illegible]
با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت کجا بودی در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول صلی الله علیه وآله در غار ثور همراه بود حضرت فرمود که من در جای او خوابیده
بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حق تعالی بسوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وحی فرستاد که خدا تعالی [illegible] ترا سلام میرساند و میفرماید که ابوجهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل رسانند و خدا ترا
امر میفرماید که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است تا ابرهیم خلیل و جان خود را فدای جان تو
و روح خود را فدای روح تو میگرداند و ترا امر کرده است که ابوبکر را همراه خود بغار ببری که [illegible] اگر مساعدت و معاونت
تو بکند بعهد و بیعت تو [illegible] در بهشت با تو رفیق باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درکات اسفل جهنم پس
حضرت رسول صلی الله علیه وآله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که یا ابالحسن [illegible]
بیابند و آگاه باشد [illegible] مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان
من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادری یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو امر فرمائی باشد و من
زندگانی را نمیخواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری کردن ایشان تو و جهاد
با دشمنان تو و اگر برای اینها نبود یک ساعت زندگانی در دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای ابالحسن [illegible] که
گفتی پیش از آنکه [illegible] ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقل کرده اند که تو خواهی گفت [illegible] گفتند که خدا برای تو [illegible]
[illegible] مقرر کرده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند او را ندیده اند و بخاطرها نگذشته است
آن نکته [illegible] پس با ابوبکر گفت که اگر دل تو با زبان موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعهد من [illegible] و
پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو ثواب عظیم خواهد بود پس [illegible] فرمود که ای ابوبکر نظر
کن باطراف آسمان چون نظر کرد ملکی چند دید [illegible] از آتش [illegible] نیزها از آتش در دست داشتند و [illegible]
ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان خود مامور گردان تا ایشان را [illegible] پس فرمود که ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین پس
از زمین صدا شنید که ای محمد ما را امر کن [illegible] در حق دشمنان خود [illegible] پس فرمود که ای ابوبکر بجانب کوهها گوش
بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می آید که یا محمد ما را در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک کنیم پس فرمود که
ای ابوبکر گوش به جانب دریاها [illegible] دریاها بنزد آنحضرت حاضر شدند و از موجهای او صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب
دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که یا محمد [illegible] امر
نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن میخواهد که بندگان خود را امتحان کند و خبیث و طیب
ایشان را از یکدیگر جدا کند [illegible] از ایشان با محمد [illegible] عهد و پیمان تو [illegible] خواهد بود در بهشت و هر که
پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی تو مثل گوش
و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم که کسی تشنه باشد و آب را دوست دارد پس فرمود ای ابوالحسن ردای
مرا بخود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن گویند [illegible] پس چون ابوجهل و سایر مشرکان

با شمشیرهای برهنه ابو جهل لعین گفت در خوابش شمشیر بر او مزنید که اول شمشیر بر او نمی باید و لیکن سنگ بر او
بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید چون سنگهای گران بجانب آن مقربان انداختند آنجناب سر مبارک خود را از زیر برد برون
آورد و فرمود چه چیز میکنید چون صدای آنحضرت را شنیدند شناختند و دانستند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون
رفته است ابو جهل لعین گفت با این بیچاره کار نداریم که فریب محمد را خورده است و او را بجای خود خوابانیده است که خود نجات
بیابد و او هلاک شود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای ابو جهل تو با من چنین میگوئی بلکه خدا آنقدر بهره از عقل
بمن عطا کرده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل دانا گردند و از قوت بمن بهره
بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت نمایند هر اینه همه شجاع و قوی گردند و از حلم بمن بهره داده است که اگر
بر جمیع جبریان قسمت نمایند همه بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرده است که کاری بکنم با شما تا او
برسم هر اینه همه شما را بقتل میرسانیدم ای ابو جهل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها
همه از او رخصت میطلبیدند که شما را هلاک کنند و او قبول نفرمود برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان شود مسلمان
خواهد شد و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان کسی بیرون آید که مسلمان شود اگر اینها نمیبود خدا همه شما را هلاک
میکرد بدرستی که خدای بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن میخواهد که حجت خود را بر شما تمام کند پس ابو البختری لعین از این
سخنان در غضب شد و بشمشیر خود بر آنحضرت حمله کرد ناگاه دید که کوهها دور او ایستاده اند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که
او را فرو برد و موج دریاها بسوی او آمدند که او را ببرند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد و چون این احوال مشاهده
کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند [illegible] ند و ابو جهل لعین گفت او را صفرائی غالب شده و سرش گرفته
و اینها در خیال او در آمده و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابو جهل
سخن میگفتی حق تعالی صدای تو را بلند کرد تا بملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند
کیست اینکه تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از دور او دوری کردند و او را تکذیب نمودند پس حق تعالی با ایشان خطاب کرد که
این نایب محمد است که در فراش او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را
خازنان او گردان و حوریان فریاد برآوردند که خداوندا ما را از زنان او گردان حق تعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای
دوستان او و مطیعان او آفریده ام و او و شما را بر ایشان قسمت خواهم کرد بامر خدا راضی شدید گفتند بلی ای پروردگار ما
و باسانید معتبر منقول است که کفار قریش چون مطلع شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان پنهان گردیده در طلب آنحضرت
بهر سو فرستادند و ابو جهل لعین امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر
باو میدهیم پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت گفتند ای ابو کرز امروز است و امروز
اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید که پی پای آنحضرت را پیدا کنی تا از پی او برویم و معلوم کنی که کجا رفته است
ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این نقش پای محمد است و این نقش با آن نقشی که در مقام ابراهیم است یعنی پای
آنحضرت شبیه است بپای ابراهیم خلیل و نقش پای دیگر پیدا میکنیم که کسی با او رفیق بوده است و این دیگری باید پای ابو قحافه باشد
یا پسر او و ایشان را از پی قدمها آورد تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند دیدند که بامر الهی و باعجاز آنحضرت عنکبوت بر در غار

بتنیده است

تنیده است و یک جفت کبوتر و بروایتی دیگر کبک بر در آن آشیان کرده اند و تخم گذاشته اند چون اینها را دیدند گفتند تا اینجا آمده است
و داخل این غار نشده است اگر داخل این غار میشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند پس باسمان رفته
است یا بزمین فرو رفته است و ملکی را حق تعالی امر کرد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این دره ها متفرق شوید
و بروایت دیگر چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را
فرستاد که خانه ساختند و بروایات ایشان که از ابن شهر آشوب روایت کرده این است که چون آنحضرت میخواست که داخل غار شود در آن دشت
بسیار تنگ بود که آنحضرت نمیتوانست داخل شود گشاده شد که با شتر داخل شد و باعجاز خود برکت و بامر الهی در ساعت درختی
غار روئید و دیگران روایت کرده اند که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرا یاد ما را اشاره باین کرده است الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن
ان الله معنا یعنی اگر یاوری نمیکنید پیغمبر را پس خدا یاری او کرده است و یاور او در هنگامی که بیرون کرده اند او را کافران از مکه در حالتی که دو نفر بودند
دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت برفیق خود میگفت که مترس بدرستی که خدا با ما است فانزل الله سکینته
علیه و ایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بلشکرها که ندیدید آنها را گفته اند که حق تعالی
ملائکه را فرستاد که دیدهای کافران را بسته بود از آنحضرت و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعیدهای
کافران پست و کلمه سخن و وعده حق تعالی بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مراد از کلمه کافران سخنان کفر آمیز
ابو بکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود که سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر
جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز یاد کرده است چون در اینجا مؤمنی با آنحضرت نبود لهذا در فرستادن اقتصار بر آنحضرت نموده در نهایت
الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را تسلی امر فرمود و فرمود که الحال میبینم کشتی جعفر طیار را و اصحاب او که در دریا حرکت میکنند و میبینم
گروه انصار را که در مجالس خود در خانهای خود نشسته اند و سخن میگویند ابو بکر گفت اگر میبینی اینها را بمن بنما پس حضرت دست
بر دیده آن بی بصیرت کشید و چون نظر کرد آنچه حضرت فرموده بود در خاطر خود گفت الحال تصدیق کردم که تو جادو گری [illegible]
داوری و دیگران روایت کرده اند که چون کفار قریش نزدیک غار رسیدند ابو بکر اضطراب از حد گذرانید و میخواست که بیرون آید
با ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان بود پس یکی از قریش در غار نشست که بول کند ابو بکر گفت که اینها ما را دیده حضرت فرمود
که خدا نمیگذارد که ایشان ما را ببینند و اگر ما را ببیند بعورت خود رو بما نمیکند و حضرت فرمود که مترس خدا با ما است و ایشان ما را
ضرری نمیتوانند رسانید و چون باین سخنان جزع آن بی ایمان تسکین نیافت و میخواست که بیرون رود پس حضرت پای مبارک خود را
بجانب دیگر غار زد شکافت دید که دریائی در آن طرف غار گشوده شد بجانب دریا و کشتی نزدیک در غار ایستاده است حضرت فرمود که الحال
ساکت شو که اگر ایشان از این در داخل شوند ما از آن طرف بکشتی سوار میشویم پس بناچار آن [illegible] ساکت شد و در بحار
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مشرکان در طلب سید پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان را بیم آنکه مبادا آسیبی
بآنحضرت رسانند بیرون آمد بکوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی [illegible]
گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران آسیبی بتو رسانند از این تو آمدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه [illegible]

[illegible] از شب نزد حرکت کرد بجانب کوه حرا تا آنحضرت سید اوصیا پای بر جای او گذاشت و کوه ثبیر بجای خود برگشت و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که سه روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار تشریف داشت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کارسازی
سفر حضرت سید البشر مینمود و طعام و آب برای آنحضرت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیلی که با ایشان باشد خرید پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش آنحضرت را در جاهلیت با امانت
و دیانت میشناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بآنحضرت میسپردند و همچنین هر که در موسم حج بمکه می‌آمد امانتها نزد
آنحضرت می‌سپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین میدانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کند باواز بلند که هر که
را در نزد محمد امانتی یا ودیعه هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را بمردم بده و ترا خلیفه خود میگردانم بر دختر خود فاطمه و
هر دو را بخدا میسپارم و فرمود که راحلها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بهجرت از بنی هاشم ابتیاع نما
و آنحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون فرمودهای مرا بعمل آوری مهیای هجرت بسوی خدا و رسول کن و چون نامهٔ من بتو رسید
بی توقف روانه شو و مکث مکن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه مدینه شد و عبدالله بن اریقط چون بنزدیک غار رسید برای گوسفند
چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی ما را از غیر راه متعارف بجانب مدینه میبری ابن
اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و آشیان کردن کبوتران دانستم که تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا حراست میکنم و بهر سو که
میروی رفاقت مینمایم حضرت فرمود که میخواهم مرا بجانب مدینه ببری گفت بجان قبول کردم و ترا از راهی بمدینه رسانم که هیچکس
ترا نه بیند پس متوجه مدینه گردیدند و کلینی در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که آنحضرت را بیاورد صد شتر باو بدهند سراقة بن مالک بن جعشم بطلب آنحضرت بیرون
آمد و چون بآنحضرت رسید حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه بزمین فرو
رفت و پای خود را کشانید و از اسب فرود آمد و نزد پیغمبر آمد و گفت یا محمد دانستم که این بلا باسب من رسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا
اسب مرا رها کند که من بجان خود سوگند میخورم که از من چیزی بتو نرسد و شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی
و بخشید اسب او را رها کرد پس باز بقصد آنحضرت روانه شد و اسب او بزمین فرو رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او بزمین
فرو رفت و حضرت دعا میکرد و رها میشد و باز متوجه آنحضرت میشد و چون در مرتبه سیم رها شد گفت یا محمد اینک شتران
من با غلام من بر سر راه تست اگر محتاج بسواری باشی بگیر و اینک تیر مرا نشانه بر که من جمیع کردم و نمیگذارم که کسی
بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا احتیاجی بمال تو نیست و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع
الاول سال سیزدهم بعثت آنحضرت متوجه غار شد و همان شب حضرت امیرالمؤمنین در فراش آنحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار
بیرون آمد و متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید از آنجمله قطب راوندی روایت کرده است
که حضرت رسول چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمهٔ ام معبد رسید و فرمود آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت کنی گفت
چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشهٔ خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی او را بصحرا نبرده‌اند فرمود که آیا
رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشیم گفت شیر ندارد اگر دارد بدوش پس حضرت دست مبارک بر پشتش کشید در ساعت باعجاز
آنحضرت در نهایت فربهی شد پس باز دست مبارک بر پستانش کشید و در آن ساعت پستانش او بخیه شد و پر شیر شد و چون ام معبد این

معجزهٔ عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای رو مبارک من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پارهٔ گوشت است و
حرف نمیگوید و برپا نمی ایستد میخواهم برای او دعا کنی چون آن فرزند را حاضر کرد آنحضرت دانهٔ خرمائی را خائیده و در دهان
او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت برخاست و راه رفت و بسخن در آمد پس هستهٔ آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند
شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک خود
اشاره باطراف آن خیمه کرد و همه جانب پر گیاه شد و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت از
دنیا تشریف برد پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد آن درخت دیگر بی‌ثمر شد
اما درخت برپا بود و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر
ام معبد از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات و اوضاع چیست ام معبد گفت
مردی از قریش امروز بخانهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد شوهرش گفت او است که اهل مدینه انتظار او میبرند و
اکنون بر من ظاهر شد که او رسول خدا است گوسفند و اهل خود را برداشت و بسوی مدینهٔ طیبه رفت و مسلمان شد و شیخ طوسی بسندهای
معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف نزول
فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار ترا دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند
من داخل مدینه نمیشوم و چند آنکه ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آنحضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه با ابو واقد لیثی داد و او را فرستاد بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که زود بیا و بما ملحق شو و توقف مکن
چون فرمان قضا جریان بامیرالمؤمنین رسید مهیای هجرت گردید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبک
بار و پنهان از مکه بیرون آیند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن
عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن آزاد کردهٔ رسول خدا
با ابو واقد که نامهٔ حضرت را آورده بود در خدمت آنحضرت از مکه بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر نموده بسرعت میبرد
حضرت فرمود که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران را آهسته براه بر که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت که میترسم که کفار قریش
از عقب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفته است که یا علی
بعد از این از کفار قریش ضرری بتو نمیرسد پس حضرت امیر شتران زنان را خود بهمواری میراند و رجزی میخواند که مضمونش
اینست که بغیر از خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بد بگذار آنکه پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع
امور را و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سوار مسلح از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده
بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان
افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که شتران را بخوابانند و زنان را از شتران فرود آورید و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه
شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله کردند و گفتند که تو گمان میکردی که این زنان را بدر میتوانی برد پس برگرد [illegible]
بخویشی خود برگرد بسوی مکه حضرت امیر فرمود که اگر برنگردم بمن چه خواهید کرد گفتند بجبر ترا برخواهیم گردانید پس متوجه
محرم شد که شتران را برخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیر حوالهٔ آنحضرت نمود حضرت شمشیر او را از خود رد کرد

واینچنان شتری بر او وحشی زند که بدو نیم کرد و بر بال الیش نشست و مانند شیر گرسنه رو بآن گروه روباه صفت آمد و با ایشان
دعوی میخوانید که بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده را سوگند یاد میکنم که نمیپرستم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند
و گفتند یا علی دست از ما بدار ای پسر ابو طالب بر ما رحم کن که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که شما را بخشیدم و کفار قریش گریختند
که اینک بعلانیه میروم بجانب مدینه و بسوی پسر عم خود رسول خدا هر که میخواهد که خونش بزمین ریخته شود نزدیک من آید پس
ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که شتران را برخیزانید و روانه کنید و علانیه بالجرات و صولت روانه شدند تا بضجنان رسیدند و اقامت فرمود یک روز
و یکشب در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند و ایستاده و نشسته
و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت امیر با ایشان فریضه صبح ادا نمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر
شدند و در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بهر حال بعبادت کردگار ذوالجلال اشتغال مینمودند
تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حق سبحانه و تعالی آیات آخر سوره آل عمران را در وصف ایشان فرستاد که
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا الی آخرها وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بجوار مشرکان گرفتار بودند یک یک میگریختند و بمدینه بخدمت آنحضرت میرسیدند
و هر که را کفار بر او ظفر مییافتند میکشتند و آزارها میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا میکردند و میگفتند که بحضرت رسول
ناسزا بگو چنانچه از جمله عمار و یاسر پدر عمار و سمیه مادر او و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند و در عرض راه بدست مشرکان
گرفتار شدند و ایشان را بکلمه ناسزا گفتن نسبت بآنحضرت زجر کردند و چون عمار دانست که اگر نگوید کشته خواهد شد آنچه گفتند
از روی تقیه بزبان گفت و اما ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و به بدترین سیاستها هلاک شدند و شهید گردیدند
و گویند که اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند و چون این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که چنین نیست که شما میگوئید بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است و چون عمار بخدمت
سید مختار رسید میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت و کفار قریش
دست از من برنداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک خود پاک کرد و فرمود که بر تو
باکی نیست اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی آنچه گفتی بگو و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤالی چند نمود از آنجمله پرسید که فدای تو شوم ابوبکر ملعون با آنحضرت در هنگامی که بمدینه
می آمد در کجا از آنحضرت جدا شد آنحضرت فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در قبا فرود آمد و انتظار قدوم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
را میبرد ابوبکر ملعون گفت برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند بآمدن تو و انتظار تو میکشند و تو انتظار علی را
مکش که او تا یکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر
من و یار من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید و او جان خود را فدای من کرد و در رخت خواب من خوابید پس ابوبکر
ملعون در خشم شد و منقبض شد و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی بن ابی طالب بر او غالب شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد
برای رسول خدا در حق علی بن ابی طالب و اول مخالفتی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از آنحضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت
در قبا ماند و انتظار امیرالمؤمنین علیه السلام را میکشید بسند معتبر روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا

کهان

که آن اول مسجدیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در عرصه مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدی که خدا در شأن
او فرموده است که لمسجد اسس علی التقوی اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده مسجد قباست و وقایعی که در مدینه منوره واقع شد تا حجة
الوداع در حیات القلوب مبسوطا مذکور است فصل شانزدهم در بیان بعضی از قصه معراج ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعه ما نیست کسی که انکار چهار چیز را کند معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت
و در حدیث معتبر دیگر از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود که مؤمن حق و شیعه ما آن است که ایمان داشته باشد بمعراج پیغمبر صلی الله علیه وآله و شفاعت
و بحوض کوثر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن در روز جزا و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند که
عروج آنحضرت به بدن بود نه بروح بی بدن و در بیداری بود نه در خواب و در میان علمای شیعه در این معنی خلافی نبوده و احادیث
متواتره ثابت کرده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی
و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت و رازهای پنهانی و معارف نامتناهی بر آنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور
و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود
و گفته اند که از جمله آیات کبری که آنحضرت دید آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمانها را
ببالهای خود پر کرده بود و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر آیه شریفه فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ که یعنی بیان آنجا که
وحی الهی صادر میشد و کوشش آنحضرت بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان یا کمتر اتفاقست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از
هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت واقع شده بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
با [illegible] ماه مذکور شش ماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد
و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیست هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد و در مکان عروج اول خلاف است بعضی
گفته اند که از خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام عروج نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب علیه السلام و بعضی گفته اند از مسجد
الحرام ایضا خلافست که معراج آنحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده از احادیث معتبره ظاهر میشود که چند مرتبه واقع
شد و اختلافی که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یک از احادیث مختلفه در وصف یکی
از این معراجها واقع شده باشد چنانچه ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق
تعالی حضرت رسول را صد و بیست مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر
ائمه معصومین علیهم السلام زیاده از فرایض تاکید و مبالغه مینمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد و آن استری کوچکتر از استر و بزرگتر از دراز گوش بود و دو گوشهایش در حرکت بود و دیدهایش در سم
دستهایش بود و میگذاشت گامش را آنجا که دیدش میرسید و چون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز
میشد و چون از بلندی به نشیب می آمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب
راست آویخته بود و دو بال داشت ... و بروایت ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام و ابن
عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی براق را مسخر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه
در دنیاست و آن حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی او مانند روی آدمیست

وسیران مانند ستم اسبانست ودمش مانند دم گاوست ازدراز گوش بزرگتر واز استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است
ورکابش از مروارید سفید است وهفتاد هزار مهار دارد از طلا ودو بال دارد مکلل بانواع جواهر از مروارید و یاقوت وزبرجد ولولو
جواهر ودر میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله واز جمیع حیوانات خوش رنگتر است
واگر خدا او را رخصت دهد دور دنیا را در یک برداشتن دست وپا طی میکند وایضا ابن بابویه روایت کرده است بروایت دیگر که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد وروی او مانند روی انسانست وگونه او مانند ستاره
زهره سفید خندد ونقش او شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان واز سینه اش یاقوتهای سرخ مروارید غلطان جاریست خلقتش
درهم پیچیده است ودستها وپاهایش بلند است وعقلش مانند عقل آدمیان وسخن میشنود ومی فهمد واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که کنیت براق ابو هلال است وعلی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در شبی
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل براق از برای حضرت رسول آوردند ویکی لجامش را گرفت ودیگری رکاب وتقدیس گرفت نظم شفیع
خیل خلایق بعرصات این محرم اسرار پادشاه ازل براق راحله شاهنشهی که کاه جهل گرفته غاشیه اش جبرئیل [illegible]
بغل ودیگری جامه های آنحضرت را بر وی زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر روی او زد وگفت ساکن شو ای براق که
کسی از پیشینیان واز آیندگان بر تو سوار نمیشود که از او گرامی تر باشد پس براق بجا آمد وجبرئیل در خدمت آنحضرت بود وهمه جا [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در اثنای راه منادی ندا کرد ملتفت او نشدم پس از پیش روزی را دیدم که دستها و
ساعدها را گشوده بود وبانواع زینتهای خود آراسته بود وگفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخنی بگویم من ملتفت او
نشدم ورفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بیمناک ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود آی چون زمین چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز
کن که این طیبه است یعنی مدینه وبسوی اینجا تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم ومقداری راه رفتیم باز گفت فرود آی ونماز
کن وچون نماز کردم گفت این طور سیناست که حق تعالی در اینجا با موسی سخن گفت پس سوار شدم وچون پاره راه رفتیم باز گفت
پایین بیا ونماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی در اینجا متولد شده است پس سوار شدم وبسوی بیت المقدس و
براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را در آنجا می بستند وچون داخل مسجد شدم وجبرئیل در جانب راست من
بود اذان واقامه گفت ومرا پیش داشت وهمه پیغمبران صف کشیدند ودر عقب من نماز کردند [illegible] پس خازن بیت المقدس
سه ظرف آورد یکی از شراب ویکی از آب ویکی از شیر پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او وامتش غرق خواهند
شد واگر شراب را بگیرد او وامت او گمراه خواهند شد واگر شیر را بگیرد او وامتش هدایت خواهند یافت چون جام شیر را گرفتم
وخوردم جبرئیل گفت تو وامت تو هدایت یافتید پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد
گفت آیا جوابش گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود اگر جوابش میگفتی امت تو یهود میشدند بعد از
تو گفت دیگر چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جوابش گفتی گفتم نه وملتفت نشدم بسوی او گفت
او داعی نصاری بود اگر جوابش میگفتی امت تو نصاری میشدند بعد از تو پس گفت که دیگر چه دیدی گفتم زنی را که دیدم بود
گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه والتفات نکردم بسوی او گفت دنیا بود اگر با او سخن میگفتی امت تو آخرت را بدنیا اختیار میکردند
پس گفت آن صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بود [illegible]

جهنم رسید تا این صدا از او بود پس بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله دیگر هرگز نخندید تا حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا برد تا با
آسمان [illegible] رسیدیم در آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند او صاحب الخطفه است وهر شیطانی که خواهد که [illegible] آسمان بالا
رود [illegible] او را شهاب ثاقب بسوزاند چنانچه حق تعالی فرموده است الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب
وهفتاد هزار ملک تابعین او بودند وهر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابعین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست
که با تو همراه است گفت محمد است گفت آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را گشود ومن سلام کردم بر او
واو سلام کرد بر من واستغفار کردم برای او واو استغفار کرد برای من وگفت مرحبا برادر شایسته وپیغمبر شایسته وملائکه مرا
استقبال کردند تا داخل آسمان دنیا شدم وهر ملکی که مرا دید خندید وشاد شد تا آنکه ملکی را دیدم که از او ملکی بزرگتر نبود با من
نظر کرد وآثار غضب از روی او ظاهر بود وچنانچه ایشان مرا دعا کردند او دعا کرد ولیکن نخندید وشادی وسروری که از دیگران دیدم
از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جای آن است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خزینه دار جهنم
است هرگز نخندیده است واز روزی که خدا او را بر جهنم در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و
اهل معاصی خدا زیاده میشود وخدا بوی از ایشان انتقام خواهد کشید واگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا بعد از تو خواهد کرد
بعد از تو هر آینه با تو خندان میشد ولیکن هرگز نمی خندد پس بر او سلام کردم واو بر من سلام کرد ومرا بشارت داد به بهشت وچون
جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع وامین بود وجمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل
گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از یک در های جهنم را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد وبسوی آسمان بلند شد که از آن
ترسیدم که [illegible] گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند پس جهنم را به بند پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد [illegible]
برگشت وچون از آنجا گذشتم مرد گندم گونی عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت که این پدر تو آدم است ناگاه دیدم
که فرزندان او را بر او عرض میکردند ومیگفت روحیست نیکو ونسیمیست خوش بوی از بدنی نیکو پس حضرت این آیه را خواند کلا ان
کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر پدر خود آدم واو بر من سلام کرد ومن برای او استغفار کردم واو برای من استغفار کرد
گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته وپیغمبر شایسته وفرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته
بود وجمیع دنیا در میان دو زانوی او بود ولوحی از نور در دست داشت ودر آن لوح نامه نوشته بود واو مانند مرد اندوهناکی پیوسته
در آن لوح نظر میکرد وبجانب راست وچپ ملتفت نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موت است وپیوسته مشغول قبض
ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخنی بگویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم مرا جواب گفت جبرئیل با او گفت این
پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت وتهنیت نمود وگفت بشارت باد ترا ای محمد که من
هر خیری در امت تو می بینم حمد میکنم خدا را که بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود را این همه از فضل ورحمت پروردگار منست
بر من پس جبرئیل گفت این ملک کار ترین ملائکه سخت تر وشدید تر است گفتم آیا همه کس را این قبض روح میکند گفت بلی گفتم
ای ملک موت هر جا که باشد تو ایشان را می بینی وقت ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من [illegible]
ومرا بر او تمکنت داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد وهر طور که خواهد او را بگردانم وهیچ خانه نیست که من
روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم وتفحص تمام وچون اهل میت بر مرده خود نوحه میکنند با ایشان میگویم [illegible]

بجا او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست تا آنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشت من گفتم مرا تب نیست برای آنکه
وردهم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی که نزد ایشان خوانهای
از گوشت پاکیزه و گوشت مردار که گندیده بود گذاشته بود و از گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل اینها
کیستند گفت اینها گروهی چندند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکردند و اینها از امت تو اند یا محمد پس ملکی را دیدم که
حق تعالی او را بر خلقت عجیبی خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میگداخت
و نه برف آتش را خاموش میکرد و او بصدای بلند ندا میکرد که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را
نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند ای خداوندی که الفت داده است میان آتش و برف الفت ده
میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیکوخواه ترین ملائکه خداست برای اهل زمین از بندگان
مؤمن خود و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مؤمنان و دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی
میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد عوض بده و دیگری میگفت خداوندا هر که امساک کند در راه تو مال او را تلف کن پس
گذشتم و بگروهی چند رسیدیم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض میکردند و در دهن
ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها غمازان و عیبجویان مؤمنان اند پس گذشتم و بگروهی رسیدیم
که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب میروند و نماز خفتن را
نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدیم که فرشتگان آتش در دهنهای ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها
کیستند فرمود که اینها خورندگان مال یتیمان اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ فِي بُطُونِهِمْ
نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا یعنی بدرستی که آنانی که میخورند مال یتیمان را بستم نمیخورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتش را
در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی رسیدیم که هر یک از ایشان که میخواستند برخیزند از بزرگی شکمشان نمیتوانستند برخاست
پرسیدم که اینجماعت کیستند جبرئیل فرمود که اینها سود خوارانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است
و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد
شد پس گذشتم و بزنان چند رسیدیم که آنها را به پستانها آویخته بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چند اند که در غیر
شوهر زنا کرده اند و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق کرده اند و مال شوهرها را با ایشان میراث داده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرده اند در جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و اندنا بر سینه باشد و بر عورت
تهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد پس حضرت فرمود که پس گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را
آفریده بهر نحو که خواسته و صورتهای ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تمجید می گفتند
از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند پرسیدم که اینها کیستند
جبرئیل گفت باین نحو که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق شده اند و ملکی که در پهلوی یکدیگرند با یکدیگر سخن
نگفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان
سلام کردم جواب را باشاره بسر جواب من گفتند و از نهایت خشوع سخن نگفتند پس گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که

حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و بهترین ایشان است آیا با او سخن نمیگویید چون این را
از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیرها دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا برد بسوی آسمان
دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو پسر خاله اند یحیی و عیسی پس سلام کردم بر ایشان
و بر من سلام کردند من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آسمان
نیز ملائکه خشوع دیدم که رویهای ایشان بان سوی متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح
و تنزیه حق تعالی میکردند پس باسمان سیم بالا رفتیم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب
چهارده بود بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و
من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان
شایسته و در این آسمان نیز ملائکه دیدم در خشوع مثل آنچه در آسمان اول دیده بودیم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من
گفتند آنچه آنها گفتند و چون به آسمان چهارم بالا رفتیم و در آنجا مردی دیدیم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که
خدا او را بمکان بلندی بالا برده است چنانچه فرموده است که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من
استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و در آنجا ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمانها دیده بودم و بشارت خیرها دادند برای من و امت
من پس ملکی دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت
ایستاده خواهد بود و چون باسمان پنجم بالا رفتیم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از امت او
در دور او بودند که کثرت آنها مرا بتعجب آورد از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پیغمبری است که امت او او را دوست میداشتند
هارون پسر عمران است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و با
ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون باسمان ششم بالا رفتیم مرد بلند بالای گندم گونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن
پوشیده بود موی او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مرد نزد
خدا از من گرامی تر است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من
برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آن آسمانها دیده بودم و چون
باسمان هفتم بالا رفتیم بهر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه مرد پیری را در آنجا
دیدم که موی سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار رحمت الهی و بر در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل تو و محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواند
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ بدرستیکه سزاوارترین مردم
بابراهیم آنهایند که پیروی او کنند و این پیغمبر و آنان که ایمان آورده اند با این پیغمبر و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او
سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان نیز
ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و بشارت خیرها دادند برای من و امت من و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که چون آنحضرت را بمعراج بردند در هر آسمان پیغمبری دید تا باسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی را ملاقات کرد و عیسی بآنحضرت سلام کرد

وانعام علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار
کردهٔ که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی و سایر پیغمبران ملاقات کردم و همه در باب علی علیه السلام گفتند
پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدرم ابرهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابرهیم علیه السلام
در زیر درختی نشسته است و آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال ترا دو هستند و هر طفلی یکی از آن پستانها را در
دهن دارند و چون پستانها از دهان یکی از ایشان بیرون می آید ابرهیم علیه السلام برمیخیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد چون ابرهیم
آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب علیه السلام از و پرسید حضرت فرمود او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ابرهیم گفت نیکو
خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کردی بدرستی که خدا اطاعت او را بر ملائکه واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق
تعالی سؤال کردم که مرا مأمور گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان از این پستانها میآشامند در آن جرعه لذت و مزهٔ جمیع
میوهها و نهرهای بهشت را می یابند برگشتیم بحدیث سابق آنحضرت فرمود که در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشید و نور
آنها دیدها را میربود و دریاها از ظلمت دیدیم و دریاها از برف دیدیم و هرگاه ترسیدم از این امور غریبه و از هول آن عارض شد جبرئیل
میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت
بخشید بر دیدن آن عجایب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم میشماری آنچه می بینی و عظمت پروردگار تو زیاده
از آنست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بدرستی که میان حق
تعالی و خلقش نود هزار حجابست یعنی حجب معنویه با آنکه میان محل و حد و [illegible] از مخلوقات و نود هزار حجاب
و نزدیکترین خلق بمحل حق [illegible] من و اسرافیل و در میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی
از آب حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پایهایش در منتهای طبقهٔ هفتم زمین بود و سرش
نزد عرش الهی بود و دو بال داشت و چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب میگذشت و تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار
من و شان او عظیم تر است از آنکه احوال آن توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میگشاید و بر هم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند
و میگوید سبحان الله الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای
زمین همه بال بر هم میزنند و صدا بتسبیح حق تعالی بلند میکنند و چون آن خروس ساکت میشود اینها ساکت میشوند و بالهای آن
خروس عرش سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی بحدیست که آن دو رنگ را بآن وصف نمیتوان کرد پس با
جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده بودند
و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامهای نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند
و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر
کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم [illegible] تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانهای خود و اهل بیت
خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت
من از زید بن حارثه ام چون برگشتم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را مانند شتران بزرگ دیدم و انارهای او را مانند دلوهای
عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها کنند هفتصد سال بگرد او نمیتواند گردید و هیچ خانه در بهشت

بنود

بنود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود گفتم ای حبیبم جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است
طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از هشت درهای آن عجایب دیدم که در آسمان هفتم دیدم بالا آمدم تا جبرئیل
پرسیدم که آن دریاها که دیدم چیست گفت آنها سرادقات حجابست و اگر آنها نباشد نور عرش هر چه در زیر آنست میسوزاند
پس از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه می انداخت و در آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق تعالی بمنزلت
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى رسیدم و مقابل مناجات پروردگار خود گردیدم رباعی انّی لقی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرور عالم
بود زان سایه با او نبود همراه که بود محرم جائی که سایه نامحرم بود پس مرا ندا کرد و گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ
یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او و حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و
امت خود وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و مؤمنان همه ایمان آوردند
بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان آوردیم
حضرت فرمود که پس گفتم که سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی شنیدیم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم
می طلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه پس حق تعالی فرمود که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او مر آن نفس راست آنچه کسب کند از
نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی پروردگارا مؤاخذه مکن ما را
اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مؤاخذه نمیکنم شما را پس گفتم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما
بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا
فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ یعنی ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما آنچه نیست ما را طاقت آن و درگذر از ما و بیامرز گناهان
ما را و رحم کن ما را تو [illegible] کننده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو
آنچه طلب کردی حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلتها
را با او عطا فرمود پس حضرت صادق علیه السلام گفت پروردگارا فضیلتهائی که پیغمبران خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق
تعالی فرمود که از چیزهائی که بتو عطا کردم همه کلماتست که از خزینهای عرش منست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا مَنْجَا مِنْكَ
إِلَّا إِلَيْكَ حضرت فرمود که ملائکهٔ عرش الهی تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم اللَّهُمَّ إِنَّ ظُلْمِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِعَفْوِكَ وَذَنْبِي
أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِعِزَّتِكَ وَفَقْرِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِغِنَاكَ وَوَجْهِيَ الْبَالِي مُسْتَجِيرًا بِوَجْهِكَ الْبَاقِي الَّذِي لَا يَفْنَى حضرت فرمود که
صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی او را در آسمان ندیده بود چون گفت اللَّهُ أَكْبَرُ حق تعالی فرمود که راست گفت
بندهٔ من من از آن بزرگترم که عقل خلایق بمن تواند رسید و از هر چیز بزرگترم [illegible] چون گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ حق تعالی گفت راست میگوید بندهٔ من خداوندی بغیر من نیست چون دو مرتبه گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ حق تعالی گفت
راست میگوید بندهٔ من محمد بنده و رسول منست او را فرستاده ام چون گفت حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حق تعالی گفت راست میگوید بندهٔ
من و مردم را بسوی فریضهٔ من میخواند هر که از روی خواهش بسوی آن سعی کند و فریضهٔ من بجای آورد کفارهٔ گناهان او گردد [illegible]

حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و عین و نیکی و رستگاری است دعا ای ذاتی که صفات مظهرش
عالم بود و در رتبه رفعتش بر تو اعظم بود در قرب جلال ذو الجلال از قدرت او محرم و هرکه بود نا محرم بود پس من پیش ایستادم
و در آسمان ملایکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو
گرفت و بسجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بهر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردیم و آنها را بر تو و امت تو واجب
گردانیدم پس برخیز با امت این نمازها را قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با ابراهیم و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤال نکردند و چون بموسی
رسیدم پرسید که چه کردی گفتم پنجاه نماز بر من و امت من واجب کرد این حضرت موسی گفت یا محمد پروردگار تو را بعبادت بندگان احتیاج نیست
و امت تو آخر امتها است و ضعیف ترین امتها اند تاب تکلیف پنجاه نماز ندارند برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد
بر امت تو پس برگشتم بنزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما
دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده نماز را از من بخشید چون برگشتم و بموسی رسیدم گفت برگرد و شفاعت کن که
خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند جهت
ده نماز دیگر بخشید چون بموسی رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که بموسی
مرا و میگردانید تا پنج نماز رسید باز موسی گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این سؤال کنم ولیکن بر این
پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز تو را و امت تو را عطا میکنم
و هر نمازی را ده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او می نویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا
نیاورد بر او نمی نویسیم و اگر بجا آورد یک گناه بر او مینویسیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی را جزای خیر دهد از جانب این امت
جزای نیکو دهد که بر ایشان سبک و تکلیف را بر ایشان آسان کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین
از پدر خود امام زین العابدین علیه السلام سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج رفت حق تعالی پنجاه نماز بر
او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی گفت برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد
بر ایشان پس برگشت و سؤال کرد حضرت فرمود که آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلاف ادب میدانست که چیزی که خدا او
و امت او را بآن مکلف کرده باشد او را رد نماید چون پیغمبر عظیم الشأن ما تا موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را
که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر بشفاعت آنحضرت تا پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز
نیز موسی شفاعت کرد چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که آن حضرت میخواست که تخفیف برای امت
حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج نماز میشد ثواب پنجاه نماز نداشت زیرا که
حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ده مثل آن لهذا وقتی که
حضرت بزمین آمد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز
است و فرمود قول من تغییر نمی یابد و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود و ایضا بسند معتبر از شاهزاده عبد العظیم روایت
شده و او از امام محمد تقی علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که روزی من و فاطمه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم
و آنحضرت بسیار گریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا باعث گریه شده است فرمود که یا علی شبی که مرا

بآسمان

بآسمان بردند زنان چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریستم برای ایشان زنی را دیدم که بموی آویخته بود و مغز
سرش میجوشید و زنی را دیدم که بزبان آویخته بود و حمیم جهنم را در گلویش میریختند و زنی را دیدم که بر پستانها آویخته
بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته
بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوتی از آتش کرده بودند و مغز سرش
از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بپا آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم
که گوشت بدن او را از پیش و از پس می بریدند با مقراضهای آتش و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای
خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش مثل سر خوک بود و بدنش مثل بدن خر و بر او هزار هزار عذاب بود و زنی را بصورت سگ
دیدم و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملایکه سر و بدنش را بگرزهای آتش میزدند فاطمه گفت ای حبیب
من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط کرده بود حضرت
فرمود که ای دختر گرامی آن زنی که بموی آویخته بود موی خود را از مردان نامحرم نمی پوشانید و آن زنی که بزبان آویخته بود بزبان
آزار شوهر خود میکرد و آن زنی که به پستان آویخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن و آن زن که بپا آویخته بود بی رخصت
شوهر بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد بدن خود را برای نامحرم زینت میکرد و آنکه دستهایش را با پاهایش بسته بودند خود را
نمی شست و جامه هایش را پاک نمیکرد و غسل حیض و جنابت نمیکرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرد و نماز را سبک میشمرد
و آنکه کور و کر و لال بود فرزند از زنا بهم میرسانید و بگردن شوهر خود می انداخت و آنکه گوشت بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان
مینمود که با او رغبت کنند و آنکه بدنش را میسوختند و رودهای خود را میخورد قوادی میکرد و مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانید
و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر سخن چین و دروغگو بود و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده
و حسود و غرض کننده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا بحال زنی که شوهر
خود را خشنود گرداند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بآسمان رفتم عرق
من بزمین ریخت و از آن گل سرخ روئید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که آنرا بگیرد و دعموص که ایست که سر هیچ دارد او
با یکدیگر نزاع کردند و در میان ایشان کار بهم میرسید حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کند که نصف آن از ماهی باشد و نصف دیگر از
دعموص و بآن سبب برگهای سبزی که بر دور برگهای گل میباشد بهمین شکل است و مابقی دعموص است زیرا که در گل
پنج برگ ملاحظه کرده است دو تا از آنها از دو طرف ریشها دارند و بر آن مانند دم دعموص است و یکی از آن پنج از طرف بری
ندارد و یکی از یک طرف ریش دارد و از یک طرف ندارد پس بهمین نحو ماهی بماهی و نیمی بدعموص و در اشعار نیز جمع بوده است
مستور نماند که احادیث در باب معراج بطریق متعدده وارد شده که اگر کسی خواهد که جمع احادیث این باب نماید چندین برابر
این کتاب استیفای آنها نمیتوان نمود ولیکن تا این اوراق خالی نباشد از این باب آنچند هزار بیشتر و آخر بیشتر از این اکتفا
ننمودیم در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در انجام معراج بتقریبی مذکور شد و بعضی چند حدیث که در حیاة
القلوب مذکور شد اکتفا نمودیم و بعضی هم انشاء الله در باب فضایل امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد و در این مقام موجب تکرار
میشود فصل هفدهم در بیان قصه زینب اهل است و بالجمله از جمله قصص متواترات است و خاصه و عامه در جمیع

کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده‌اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن
ماهیار بنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من یکی از آنها را ایراد مینمایم که جامع‌تر است و او از جابر
بن عبدالله روایت کرده است که سید و عاقب و بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند
که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس وقتی که کرز که حبر ایشان بار او بود شترش بسر در آمد
پس گفت هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز
گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده
مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و غافلند خود را خوشبو میکنند
در دنیا که خوشبو باشند نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای ایشان نزد من از بوی مردار گندیده‌تر است ای بنی اسرائیل ایمان بیاورید
برسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمال اظهر و جبین ازهر صاحب حسن خلق و جمال
خوش و او بهترین گذشتگانست و گرامی‌ترین آیندگانست نزد من و بسنتهای من عمل مینماید و از برای خوشنودی من در شکم
صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را
تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقدس و ای پاکیزه کیست این بندهٔ شایسته و دل من او را دوست داشت پیش از آنکه
او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد بود که محل آسایش او خواهد باشد که ...
و نسل او از زن بابرکتی خواهد بود که در بهشت حوری مادر تو خواهد بود از کنار در مریم تا الغایة که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض
روان خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای آسمان کسی که از آن حوض شربتی بخورد
هرگز تشنه نمیشود و از آنجمله زیادتیها است که او را بر پیغمبران داده‌ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق
آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت
او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکسالی
عالم را گرفته باشد پس مرا بخواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اکثر برکتهای آنها در اطراف زمین
ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که
یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول منست بسوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او
بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه مقبولتر است امر نمیکند مردم را مگر بآنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند
ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز با او گفت که هرگاه این مرد چنین است که تو میگوئی
پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده
نمائیم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده‌ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بردارد بنحوی که نداند که ما او را
شناخته‌ایم و اگر دروغگو باشد کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه میدانی که او برحق است چرا با او ایمان نمی‌آوری و متابعت او نمیکنی
و با او صلح میکنی عاقب گفت نمیدانی که این گروه نصاری با ما چه‌ها کرده‌اند ما را گرامی داشتند و مال و آبادانیها بما دادند و کلیساها رفیع
برای ما بنا کرده‌اند و نام ما را بلند کرده‌اند چگونه نفس راضی میشود که با اینها داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساوی‌اند

پس

و ص ۱۷۵ ۱۲ در مباهله

پس چون داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال و هر که از صحابه که ایشان را دید میگفت ما هیچیک از وفود عرب را باین
نیکوئی ندیده بودیم موهای خویش را بعد از سر آویخته بودند و جامه‌های دیبا پوشیده بودند و چون داخل مدینه شدند حضرت رسول صلی الله
در مسجد حاضر بود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را
منع کنند پس در آنحال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت
حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوئی در باب حضرت عیسی حضرت فرمود بندهٔ خدا و رسول او بود که
القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که مرکب بدن او بود بی پدر و عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی
پسر خداست و خدای دوم است و بعضی گفتند که خدای سیم است و در این باب سخنان واهی گفتند پس حق تعالی آیات سورهٔ آل عمران را
در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از نماز ظهر با وجود حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند آیهٔ مباهله نازل
شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت بمباهله
می‌آید اگر با اعانهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می‌آید یا بروش پیغمبران با جماعت قلیلی از بندگان و برگزیدگان خود
چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از جانب راست خود گرفته و حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را از جانب چپ و فاطمه را از عقب و همه حلهای یمنی پوشیده بودند و در دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبائی
بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن
کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست
داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون سید و
عاقب آنجمال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان
بدیگری گفت که آیا با او مباهله میکنیم او دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک
شدند و لیکن با او چنان بنمائید که ما پروائی از مباهله نداریم و هر چه خواهد از مال بصلاح قبول کن که با او ... چون
مدارا و بر جنگ احتیاج بصلاح و حربه دارد و بکجا ما از روی غضب که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی
او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته‌ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیگری
گفت که رهبانیت بر طرف شد ... که اگر لب او بیک کلمهٔ نفرین جنبید ما اهل و مال خود را نخواهیم یافت
پس بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب‌ترین
خلق نزد خدا بعد از من ایشان برگزیده‌اند و وحشت و دهشت بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند ای ابوالقاسم میدهیم بتو
هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشند
تا آنکه آنها که از قوم ما نزد ما بیایند ببریم بنزد ایشان و اطوار تو را با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان با مسلمان شویم
یا جزیه قرار دهیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق خداوندی که مرا بکرامت و
بزرگواری فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر با ما مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر آینه تمام این وادی
بر شما آتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن آن آتش بقوم شما میرسید و در هر جا که بودند همه را هلاک میکرد

نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا اند
با جمیع اهل آسمانها و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره میشد و فرو میریزد و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بسوی آب جاری شود و دیگر
قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت وای بر کسی
که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند لعنت خدا
و غضب خدا در پی ایشان نازل شود تا روز قیامت

فصل هجدهم در بیان حجة الوداع و بیان غدیر خم تا وفات آنحضرت

از کتاب ارشاد القلوب و غیر آن روایت شده که مردی از انصار در وقت وفات حذیفة الیمان رضی الله عنه در مداین نزد او
حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان و امثال ایشان سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول از جانب
خداوند عالمیان مامور بحج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نماید
و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول
سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان که بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان باینکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده
نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم آنها را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنها را که راست گفتند
در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغ گویان را آیا آنها که گمان میکنند آنانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند
گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان حکم بدیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل
این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستادم پیغمبری را مگر آنکه او را امر کردم
وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان
سنتهای آن پیغمبر را و احکام او را پس آنانکه اطاعت مینمایند رسول خدا را در آنچه امر مینماید ایشان را ایشان راست گویانند که
خدا امر فرموده است در این آیه و آنها که مخالفت امر او مینمایند دروغ گویانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است
رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب
را و وصیت نمائی بسوی او بدرستیکه او خلیفه است که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه
معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس این است فتنه که این امت بان امتحان کرده میشوند و حق تعالی ترا
امر مینماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع این چیزهائی که خدا از تو
طلب حفظ آنها نموده است و او را بسپاری جمیع امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان
خود که پیغمبر من باشی و او را برگزیدیم که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و یک شب و
یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب
با آنحضرت گفت و این دو روز نوبت عایشه بود پس عایشه گفت یا رسول الله طول کشید خلوت تو با علی در این دو روز پس حضرت رو از او گردانید
و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت چرا اعراض میکنی از من و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت فرمود

که راست

که راست گفتی صلاح امر تو است در کسی که حق تعالی او را سعادتمند کرده است بتوفیق قبول آن ایمان بیاورد و من مامور شده ام
بامری که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و من در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت یا رسول الله چرا حال
خبر نمیدهی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و اخذ نمایم آنچه صلاح من در آنست حضرت فرمود که ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی
او را و پنهان داری او را تا وقتی که بجمیع مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشای آن نکنی حق تعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ
خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود در سبقت گرفتن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع کنی او را و
نمائی رعایت آن چیزی را که بتو القا مینمایم از این امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید
امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول خدا نخواهد رسید پس عایشه ضامن
شد که حفظ نماید آن را و افشا نکند و ایمان بیاورد بآن و رعایت آن بکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو گفت که خداوند عالمیان مرا
خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم برای مردم و او را برای مردم امام و پیشوا گردانم
و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیده اند و من اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و فرموده او را
بعمل میآورم پس باید این راز را در سینه خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد و این امر را ظاهر گردانم پس [illegible]
ضامن شد و اینها شد و حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مطلع گردانیده بود بر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه
در این باب کرده اند پس عایشه بزودی این خبر را بحفصه گفت و هر یک از ایشان بپدرهای خود گفتند پس آن دو منافق
با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند
که محمد میخواهد که امر خلافت را بگذارد مانند کسری و قیصر که همیشه خلافت در عقب او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که
شما را در آن بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستی که محمد با شما بظاهر عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بآنچه
در خاطر خود از شما دارد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید برای خود در این امر هر چه رای شما در این باب باشد قرار دهید
پس در این باب سخن در میان ایشان جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق کردند که رم دهند
ناقه رسول خدا را در عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کرده بودند در غزوه تبوک پس حق تعالی شر ایشان را از پیغمبر خود دور گردانید
و گروه منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که آنحضرت را بکشند و هلاک گردانند بزهری که بآنحضرت بخورانند و ایشان را میسر نشد پس
در این وقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بظاهر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنها که در قلب کفر
داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند که هر سه که شوند که
رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه برسد حضرت امیر المؤمنین
را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل
آخر سوره حجر را برای آنحضرت آورد که فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک
المستهزئین یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را بان مامور گردیده و اعراض کن از مشرکان
که ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که بتو استهزا مینمایند پس حضرت با کمال سرعت تمام حرکت میفرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را
خلیفه خود گرداند چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین حذیفه گفت مراد از کافران آنها بودند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا جبرئیل نمی بینی که من بسرعت میروم که بغدیر برسم و عرض کرده ام ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا
امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بمردم اعلام کردانی در وقتی که فرود آیی حضرت فرمود که چنین خواهم کرد انشاء الله پس در این وقت حضرت
امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید نزد در غدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز کذارد و امر فرمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و با واز بلند ندای ولایت آنحضرت را در میان مردم
در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آنحضرت و اخبار حضرت ابتدا ذکر خطبه میکوید از جانب
خداوند عالمیانست و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی و احق از شما بنفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هرکه
من مولای اویم پس علی مولای اوست پس فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس امر
فرمود مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک از ایشان سخنی نگفتند و ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و العذاب
پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و ایشان را بر گردانید و چون آمدند ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو
قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامت است پس ایشان بیعت کردند و بقیه این حدیث بعد مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر دیگر
که در همان کتاب بطریق معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده در باب غدیر خم و در آن حدیث خطبه که حضرت رسول انشا نمود
این بود که حمد و ثنا مر خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است در یکتائی خود و نزدیکست بخلایق با یکتائی خود و جلیل است در پادشاهی
خود و عظیم است و ظاهر است در جمیع مخلوقات خود و علمش همه چیز احاطه کرده است با آنکه در مکان او و مقهور و مغلوب کرده است جمیع
خلق را بقوت خود و برهان خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بوده و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود آفریننده آسمانهای بلند
و پهن کننده زمینهای پست است و کارسازی و نقش در آسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از عیبها و بسیار منزه است از نقصها
پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هرکه ایجاد کرده جلال خود نزد خلق ظاهر نماید
و همه دیده ها را می بیند و دیده ها او را نمی بیند کریم است بردبار است صاحب حلم و غفار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه
بنعمت خود منت گذاشته تعجیل نمی کند مردم را بانتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن
گردیده اند از عذاب اسرار نهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او
مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بهر چیز گردیده و بهر چیز قوی شده و بهر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست
و او همه اشیا را آفرید در وقتی که هیچ چیز نبود دایمی است که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست خداوندی
بجز او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهایش بر وفق حکمت و مصلحت است از آن برتر است که بصرها او را ادراک نمایند او
بصرها را ادراک مینماید و اوست دانای لطایف امور و آفریننده دقایق اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود
از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهان مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر آن از طریق
خود گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی بغیر او سزاوار پرستیدن نیست پر کرده است جهان را
آثار تقدس و نور او و همیشه باقی و پاینده است و ابداً روشنی کرامتش ... است و اوست خداوندی که حکم میکند در خود بی مشورت صاحب
رای و بی مشارکت ... باری نیست در تقدیرات او و تفاوتی نیست در تصویر کردن هر چیز را از ... بی مثالی ابداع

آن در نظر داشته باشد و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی بدان برده باشد یا اندیشه و حیله در آن کرده
باشد بلکه بمحض قدرت خود آفرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود آمدند پس ظاهر گردید پس اوست آفریننده که بجز او خداوندی
نیست صنعتها را محکم کرده بنیه و احسانهای نیکو فرموده است عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمی که همه امور باو
بر میگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکهاست
و بلند کننده فلکهاست و تسخیر کننده آفتاب و ماهست برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پرده شب را
بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز شب را بسرعت در هم شکننده هر ظالم معاند
و هلاک کننده هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی نبوده است یکتاست و مقصود همه خلق است در حوایج ...
و از کسی متولد نشده است و عدلی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست معبودیست یکتا و پروردگاریست بزرگوار اراده می کند
پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است بآنچه احصا کرده است همه را میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند
و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور میکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص
اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میکند شب را در روز
و داخل میکرداند روز را در شب بجز حق که اوست غالب آمرزنده اجابت کننده دعاست و بزرگ کننده عطاست احصا کننده انفاس
و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود و ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و ... نمیگرداند
او را الحاح الحاح کنندگان نگاه دارنده صالحانست و توفیق دهنده رستگارانست و مولای مؤمنانست و پروردگار عالمیان
خداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا و ایمان
می آورم باو و ملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او می پسندد
و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او
ایمن نمیتوان بود و از جور او نمی باید ترسید و اقرار مینمایم از برای او بر خود ببندگی و گواهی میدهم از برای او بپروردگاری و میرسانم
آنچه وحی نموده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آنرا دفع کردن هر چند
حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و حق سبحانه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ تمام آنچه را بسوی من فرستاده
تبلیغ رسالات او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند
کفایت کننده از شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن
آنچه فرستاده بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که جبرئیل مکرر نازل شد بسوی من سه مرتبه
و در هر مرتبه از جانب خداوند مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را باینکه علی بن
ابیطالب برادر من و وصی و خلیفه منست و پیشوای امت منست بعد از من و محل او از من محل هرونست از موسی بعد از آنکه
پیغمبری بعد از من نیست و او ولی امر شماست بعد از خدا و رسول و حق تعالی با من در این باب آیه فرستاده است انما ولیکم
الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست ولی امر شما مگر خدا و رسول خدا

کرده که ایمان آورده اند بخدا الکسانی که نماز را برپا میدارند و میدهند زکوة را در وقتی که در رکوع‌اند پس حضرت فرمود که علی بن ابو طالب
نماز را برپا داشت و زکوة را در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سؤال کردم از جبرئیل
که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند
و حیله‌ها حیله کنند که از امیدانستم و مطلع بودم بمکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشانرا
بآنکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است
و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من پیوسته رو باو داشتم و سخن او را میشنیدم
تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ
لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی و بعضی از منافقان کسانی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که او اذن است یعنی گوش است هر کس هر چه میگوید سخن هر کس
را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است آنچه را که خیر است که از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت
فرمود اگر خواهم که نامهای ایشانرا بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت
نمایم برایشان میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میورزم و ایشانرا رسوا نمیکنم و با همه این احوال که گفتم میدانم که
حق تعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت باز دیگر آن آیه را خواند و فرمود که ایها الناس
پس بدانید که خداوند علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را
بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر شهرنشین و بادیه‌نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خورد
و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی می پرستد و حکمش رواست و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعون است
و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد ای گروه
مردم این آخر ایستادنیست که من در چنین مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا و منقاد شوید امر پروردگار
خود را بدرستیکه حق تعالی اولی بنفس شماست و امر کننده شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شماست و ایستاده است و قیام
نماینده بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بآنچه برای شما فرموده است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر
خداوند عالمیان و بعد از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست
حلالی مگر آنکه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه حرام گردانیده است و حق تعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال
و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن ابو طالب و همه را تعلیم او نموده ام
ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا او را در من احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام
متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی همه چیزها را احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید
از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمیشود
در راه خدا ملامت ملامت کننده پس او اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او و او از این امت و اوست که جان خود را فدای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کرد و اوست که با رسول خدا صلی الله علیه و آله عبادت حق تعالی میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا

نمیکرد

و ۲۳ ... ۱۰ حجة الوداع و غدیر خم

نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و قبول کنید او را که خدا او را نصب کرده است ای گروه
مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را و این امریست که خدا لازم
گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و انکار او را عذاب کند عذابی ابد الآباد که هرگز
عذابش منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروزانی خواهید بود که آتش افروزنده آن مردم‌اند
و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و
مرسلان و منم خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که شک کند در این کافر است
مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در آنچه گفتم بازگشتش بسوی آتش است ای گروه مردم بادهٔ منت که داشت خدا و بر
کرامت بآن بعطیه از محض فضل و احسان خود و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الآباد بر همه احوال
ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حق تعالی روزی بر خلایق
میفرستد و ایشانرا از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد کند بر من این گفته مرا و هر چند
موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از جانب خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی اختیار نماید
و اقرار بامامت او نکند پس بر او باد لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه چیز میفرستد برای فردای خود بترسید
از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین بدرستیکه خداوند عالمیان بیناست
بکردارهای شما ای گروه مردمان علی است جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ
فِي جَنْبِ اللَّهِ یعنی ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابی طالب ای گروه مردمان تدبر نمائید در قرآن و
بفهمید آیات آنرا و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت منمائید متشابهات آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر
کننده او را و واضح نمیکند از برای شما تفسیر آنرا کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را
بلند خواهم کرد و شما را اعلام مینمایم که هر که من مولای اویم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابی طالب است
برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل
کوچکترند که در میان شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگتر است و ثقل چیزیرا میگویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد حضرت فرمود
که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت
امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستیکه ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بر من نازل
شده بود واضح گردانیدم بدرستیکه آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که
در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت
زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای او بزانوهای آنحضرت میرسید و در اول حال که جبرئیل آمد آنحضرت او را بر بالای منبر طلبید و
یک پایه پایین تر از خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کننده علم منست
و خلیفه منست بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است
بآنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا

واوست خلیفه رسول خدا واوست امیر مؤمنان واوست پیشوای هدایت کننده واوست کشنده بیعت شکنندگان وجور کنندگان
واز دین بدر روندگان بامر خدا وبدانید که اینها که گفتم تغییر نمی یابد وبامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست دار هر که اورا دوست دارد
ودشمن دار هر که اورا دشمن دارد ولعنت کن هر که اورا انکار نماید وغضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستاده
که امامت از برای علیست ولی عهد وقتی که من بیان کنم آنرا برای مردم وغضب کنم اورا بسبب آنکه خواستی که کامل کردانی برای ایشان
خود دین ایشانرا او تمام کردانی برایشان نعمت خود را وپسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ
دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود واو در آخرت
از زیانکارانست خداوندا ترا گواه میکیرم که اینچه در این باب فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل
کردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید باو وبامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت
که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی حبط مینماید عملهای ایشانرا وابدا الاباد در جهنم خواهند بود وسبک نمیشود
از ایشان عذاب ومهلت نمیدهد ایشانرا ای طوایف مسلمانان اینست علی بن ابو طالب یاری کننده ترین شما مر او سزاوارترین شما
بمن ونزدیکترین شما بمن وعزیزترین شما بر من وخداوند عز وجلیل ومن هر دو از او خوشنودیم ونازل نشده است آیه در باب
نیکان مگر آنکه در شان او نازل شده است وخطاب یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است ومقصود
اصلی او بوده است وهیچ آیه مدح در قرآن نفرموده است مگر در شان او وگواهی باستحقاق بهشت در سوره هل أتی علی الانسان
نداده است مگر از برای او وآن سوره را در حق غیر او نازل نکردانیده است وبآن سوره مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان
علی است یاور دین خدا واوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا واوست پرهیزکار وپاکیزه کردار وهدایت کننده وهدایت
یافته پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست ووصی شما بهترین اوصیا ایشانست وفرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف مردمان
ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده است وذریت من از صلب علی است ای طوایف مردمان بدرستی که شیطان آدم را از بهشت بیرون
کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما ومیلغزد از راه ایمان قدمهای شما وبدرستی که آدم علیه السلام را فرو فرستادند
بزمین بسبب یک خطا وحال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی وحال آنکه شما
که میدانید واز شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستی که دشمن نمیدارد علی را مگر شقی ودوست نمیدارد علی را مگر پرهیزکار
وایمان نمی آورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص کردانیده باشد بخدا سوگند یاد میکنم که در شان علی نازل شده
والعصر ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه گرفتم ورسالت خود را بشما رسانیدم ونیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه
مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدنست ومیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا ورسول او وبآن نوری
که باو نازل کرده است که آن علی بن ابی طالبست ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان بر من جاری شده است پس
در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان حقند تا قائم مهدی که اخذ میکند حق خدا وهر حقی که مارا بوده است زیرا که خداوند
عالمیان مارا حجت کردانیده است بر تقصیر کنندگان ومعاندان ومخالفان وخیانت کنندگان وگناهکاران وستمکاران از جمیع
عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس
بر پاشنه‌ها خواهید گشت ومرتد خواهید شد وکسی که از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند وبزودی جزا خواهد داد خدا شکر کنندگان را

که علی

که علی موصوفست بصبر وشکر پس بعد از او فرزندان که از صلب اویند باین صفات موصوفند ای گروه مسلمانان منت مگذارید
اسلام خود را پس غضب میکند بر شما ومی آید بر شما عذاب عظیم از نزد خدا بدرستی که او بر صراط جزا دهنده کافرانست
ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوای چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم ودر روز قیامت ایشان یاری کرده
نشوند خواهند بود ای گروه مردم خدا ومن از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت ویاوران ایشان و
پیروان ایشان واتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند وبد جائیست جایگاه متکبران بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند
پس نظر کنند بصحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که مردم نمی فهمیده اند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت
قلیلی از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند ومراد آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در میان کعبه نوشتند وبا
یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی بن ابی طالب علیه السلام قرار یابد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای طوایف
مسلمانان بدرستی که من میسپارم خلافت را با امامت در عقب خود در ذریت خود تا روز قیامت وبتحقیق که رسانیدم آنچه مامور بآن شده بودم
تا حجت کرده باشد بر هر که حاضر است وغایب است وبر هر احدی از آنها که حاضر هستند واز آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده
باشند وخواه نشده باشند پس باید که برسانند حاضران بغایبان وپدران بفرزندان تا روز قیامت وزود باشد که خلافت
را غصب نمایند وپادشاهی کردانند خدا لعنت کند غصب کنندگانرا واعانت کنندگان ایشانرا وزود از وقت مستحق این
خطاب عقوبت مآب میکردند که سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلاَنِ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلاَ تَنتَصِرَانِ ای
گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا کرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مؤمن وحق تعالی شما را مطلع
بر غیب نکردانیده است وناشناخته نشود مؤمن ومنافق را نخواهید شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده
است اهل آنرا بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میکند شهرهائی را که اهل آنها ستمکارانند چنانچه حق
تعالی در قرآن یاد فرموده است واین امام شماست وولی امر شماست واو محل وعده‌های خداست که وعده نموده است
ودر قیامت وخدا راست میکرداند وعده خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان وخدا هلاک
کرد پیشینیان را وهلاک خواهد کردانید آخرینرا ای گروه مردمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده ونهی کرده ومن امر کردم علی را و
نهی نمودم او را وعلم امر ونهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم کردید واطاعت
نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا ونهی شوید در نهی او تا بر رشد وصلاح برآئید وباز کردید بسوی مراد او
واز راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است
باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که از صلب اویند امامان وپیشوایانند وهدایت مینمایند بحق وبحق
در میان مردم عدالت پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود وفرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است و
هدایت ایشانرا فرا کرفته است ومخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا ونیست ترسی برایشان واندوهناک نمیشوند
در قیامت وبدرستی که ایشانند حزب خدا وحزب خدا رستگارانند وبدانید که دشمنان علی اهل شقاوتند که تجاوز
از حق نموده اند وبرادران شیاطین اند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه
یکدیگر را فریب دهند بدرستی که دوستان علی وذریت او مؤمنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشانرا در این آیه

کرد لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادّون من حادّ الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
یعنی نمیابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول و هر چند بوده باشند
پدران ایشان یا پسران یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان بدرستیکه دوستان ایشان ایشان ان مومنانند که حق تعالی
وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون یعنی انان که ایمان
آورده اند و نپوشانیده اند ایمان خود را بستمی [illegible] مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان باز فرمود که و بدرستیکه
دوستان ایشان انانند که داخل بهشت میشوند ایمن و استقبال مینمایند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش
آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن و بدرستیکه اولیای ایشان انانند که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت
میشوند بی حساب بدرستیکه دشمنان ایشان اهل آتش افروز جهنم اند و دشمنان ایشان انانند که میشنوند از جهنم صدای مهیب و
می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن عجیب هر گاه که داخل میشوند در جهنم امتی لعنت میکند امتی دیگر را و بدرستیکه دشمنان
ایشان آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هر گاه که می اندازند در جهنم فوجی را سوال مینمایند از ایشان خازنان
جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگوید خدا چیزی
نفرستاده است و بدرستیکه دوستان ایشان انانند که میترسند از پروردگار خود بی سبب هر چند که غایب است از دیدهای
ایشان ایشانراست آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسی است
که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردم ما
منم ترساننده و علی است هدایت کننده چنانچه حق تعالی فرموده است که انما انت منذر ولکل قوم هاد ای گروه مردمان من
پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستیکه خاتم امامان از ماست و اوست قائم مهدی صلوات الله علیه و بدرستیکه اوست غالب شونده
بجمیع دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و
اوست طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شود و طلب آن نکرده اند و اوست یاری کننده دین خدا و اوست [illegible] گیرنده
از دریای بی پایان علوم حق تعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل
او و اوست پسندیده خدا و برگزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار
خود و اوست صاحب رشد درست کردار و اوست که حق تعالی امر امت را با او گذاشته است و اوست که بشارت داده اند
هر که پیش از او گذشته است و اوست که حجتش باقی است و بعد از آن حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری
نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچکس جز او یاری نمینماید اوست ولی خدا در زمین و حکم
کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک
علی بعد از من بشما میفهماند و باید که بعد از انقضای خطبه خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت
او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او زنید و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام
و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را
ضرر آن بجز خودش نمیرسد و کسی که وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس زود باشد که او را خواهد داد مزدی بزرگ ای گروه

مردمان

و ۲۰ [illegible] حجة الوداع غدیر خم

مردمان بدرستیکه حج و عمره از شعائر دین خداست پس ای گروه حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند
و هیچ خانه آباد تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مومنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق
تعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج را تمام میکند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری
میکند و آنچه خرج کنند خدا عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را بکمال
دین و دانائی مسائل آن و بر مگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را
و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و اینچنین تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا
فراموش کنید آنها را بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و یا آنکسی که خدا او را آفریده است از من
و از او و خبر میدهند شما را بآنچه سوال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه را ندانید بدرستیکه حلال و حرام زیاده از آنست
که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را بشما و امر کنم بهمه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و در یک مجلس پس مامور
شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما زنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی
طالب که امیر المومنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشانند امامان خلق تا روز قیامت و قائم
ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که من دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس
من از آن بر نگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد آورید آنها را و حفظ کنید و دیگری را بآنها وصیت نمائید و آنها را ابدال مکنید و تغییر
مدهید و برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است
پس بشناسانید هر کس را حاضر نبوده در این مقام بآنچه گفتم و معنی آن را بدیگران برسانید که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما
گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمیباشد مگر با امام معصومی ای گروه مردمان شما را میشناسانم و دلالت مینمایم که ائمه بعد از علی بن
ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصه حضرت ابرهیم علیه السلام فرموده است که
وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه که باقی است در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که میباید
خلافت همیشه در نسل حضرت ابرهیم بوده باشد و قرابت امیر المومنین از نسل ابرهیم اند و محتمل است که ضمیر عقبه بحسب تاویل راجع
بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باشد پس حضرت فرمود که و من نیز بیان کردم از برای شما که هر که گمراه نمیشود [illegible] متمسک
باشد بقرآن و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده
است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد آورید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهها را
نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت
نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیر المومنین است ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که
همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بآنچه [illegible]
و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از امارت مومنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامان که بعد از من و از اویند
چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهد بود پس همه شما بگوئید که ما شنونده ایم و اطاعت کننده ایم و
راضیم و انقیاد مینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم میرسند

از امامان با تو بیعت میکنیم بدین امر بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم
و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن
نداریم و برنمیگردیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را پند دادی در امامت علی امیر مؤمنان و امامان
مؤمنان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از
ذریت حسین حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که عطا کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذریت علی را
کفتی عهدی و پیمانی محکمی که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او علیهم السلام و از دلهای خود و جانهای خود و زبا
نهای خود و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم بآنچه گفتیم بدل و عوض آن هرگز خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز و خدا را گواه
میگیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواه میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که
ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما از ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان
چه میگوئید بدرستی که حق تعالی هر صدائی را میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت
یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی او عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست قدرت خدا بالای
دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین
که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا هلاک میکند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بیعت را
بشکند ضرر آن بر او عاید میگردد و هر که وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی بیابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم بشما و سلام
کنید بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و آمرزش طلب مینمائیم ای پروردگار ما و
بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس مر خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد
ما را خدا ای گروه مردمان بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و آنچه از آن در قرآن مجید بیان
فرموده است زیاده از آنست که در یک مقام و یک مجلس احصا توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند
شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را
پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که
سبقت گیرندگانند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان و فایزان بدرجه ای جنتهای
عظیم و درجات نعیم ای گروه مردمان بگوئید سخنی که خدا از شما راضی گردد از آن پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند
هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند بآنچه من ادا کردم و اعلام
نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان والحمد لله رب العالمین پس
همه صحابه آوازها بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردی از خدا و رسول او بدلهای خود و
جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و همه
مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله زد و همچنین با امیر المؤمنین بیعت کرد ابوبکر بود و بعد از
او عمر بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولای حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و تکمیل

که عثمان

که عثمان بجای یکی از اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند و بیعت
امروز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول شدند تا سه روز این بیعت ممتد شد
تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع
عالمیان پس با این سبب دست بدست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب
خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میگرفتند بر گشتیم بحدیث سابق حذیفه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله کوچ نموده روانه شد
و در بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک عقبه رسیدند پس منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه رسیدند و با خود
دبه ها بردند و میان آن دبه ها را پر از ریگ و سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت نزدیک عقبه رسید مرا و عمار یاسر را
طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه بایستم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان از عقب
ما بودند و دبه های پر از سنگ ریزه را در زیر پای ناقه رسول خدا گردانیدند چون ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد
پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس حق تعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت بخدا سوگند
یا رسول الله که دستهای خود را حرکت نمیدهم از جای خود و پاهای خود را حرکت نمیدهم از جاهای خود در حالتی که تو در پشت من باشی
پس آن منافقان بنزدیک ناقه آمدند که او را بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو بایشان دویدیم شب تیره تاری بود
آن ملاعین ما را نشناختند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت
بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و در آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشان را
بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که محمد دعوت کرد گروهی را از قوم خود
و اصحاب خود بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعاونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب شد
ایشان را کشت و لیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا میدهد
پس مضطر خواهد کرد ایشان را بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت
یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان شمرد و نام برد که من نمیخواستم که آنها در میان ایشان باشند و با حیرت
ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه آیا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را سر برای تو ظاهر کن و بسوی ایشان
نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برق جست و جمیع اطراف ما را روشن کرد
و آن برق اینقدر مکث نمود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم
و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بودند نه نفر از قریش و پنج نفر از سایر مردم پس راوی انصاری
گفت که نام ببر ایشان را ای حذیفه خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که آن جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد
الرحمن بن عوف و سعید بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و
آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری حذیفه گفت که چون
از عقبه بزیر آمدیم و صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن
منافقان را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و داخل شدند در میان مردم و اقتدا کردند و با حضرت نماز کردند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد

نظر کرده دید که ابوبکر و عمر و ابو عبیدة بن جراح با یکدیگر رازی میگویند پس حضرت امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد
که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که رازی گویند در امر پنهانی و حضرت بار کرد از نخل عقبه و روانه شد چون منزل دیگر فرود آمد سالم
مولای حذیفه ابوبکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که یا رسول الله نهی نکرد از آنکه سه نفر
با یک راز گویند مجتمع نشوند بخدا سوگند که مرا خبر دهید از آن رازی که در میان دارید واگر نه هر آینه بنزد رسول خدا میروم و مطلع میگردانم
بر اجتماع شما او را پس ابوبکر گفت ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا که هرگاه این راز را بتو بگوییم اگر خواهی داخل گردی در آن
امری که ما بسبب آن جمع شده ایم مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان
قبول کرد و با ایشان پیمان بست و سالم علیه اللعنة زیاده از دیگران کینه و عداوت امیرالمؤمنین را در دل داشت و ایشان
میدانستند که او چنین است پس گفتند بان که مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه
بما طلبیده کرده است از ولایت علی علیه السلام پس سالم گفت که اول کسی که بر شما پیمان می بندد منم و معهد میکند در این امر مخالفت
شما بخدا سوگند معلوم که هیچ خانه را بیشتر از بنی هاشم دشمن نمیدارم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند
علی و هیچکس عداوت زیاده از آن ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی از شمایم پس در آن وقت با
یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند در این امر و متفق شدند و چون حضرت عزم نمود که بار کنند این منافقان بنزد حضرت آمدند و
حضرت فرمود که در این روز چه راز با یکدیگر میگفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از آن گفتند یا رسول الله ما یکدیگر را ندیده
بودیم در این روز مگر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید
یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان کند شهادتی را که نزد او هست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میگوئید و میکنید پس حضرت
روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند
در آن نامه درج کردند و اول چیزی که در آن نامه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنکه در این باب امر تعلق
با ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگر برای ایشان خلیفتی نیست و سی و چهار نفر منافقان بر آن گواه شدند چهارده نفر ایشان
از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با ابو عبیدة بن جراح ملعون سپردند و لهذا امین گردانیدند بر آن پس
با حذیفه گفت که آن منافقان که ابوبکر و عمر و ابو عبیده بودند چرا به آن راضی شدند که از قریش بودند با چه سبب سالم را در این
امر شریک گردانیدند و حال آنکه نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کرده زنی بود از انصار حذیفه گفت که همه این
منافقان آن بود که خلافت بعلی بن ابی طالب علیه السلام قرار نگیرد برای حسدی که بر آنحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و
جمع شده بود عداوت و حسد بر او او را مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق یافتند
او را در صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت ای حذیفه میخواهم مضمون این صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر
صحیفه را اسما بنت عمیس روایت کرده که در آن وقت زن ابوبکر بود گفت که ایشان جمع شدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت
میکردند و عمر طلبیده بودند و اسما سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا آنکه رای ایشان بر این قرار
گرفت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی که این صحیفه شوم را با اتفاق رای ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود

کم بسم

که بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است
ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله همه اتفاق کردند بعد از آنکه رای خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را
نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هرکه می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد
پس بدرستی که خداوند عالمیان بفضل و کرم خود مبعوث گردانید محمد را برسالت بسوی جمیع مردم بدین حق که او پسندیده بود از برای بندگان
خود پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانید
از برای ما دین خود را و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را و رضا را
نمایند دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و بنعمتهای ابدی منعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه کرده
باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند برای و خیرخواهی او در حق
که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و بدرستی که رسول خدا خلیفه خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در اهل خانه
او نباشد که میراث باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست بگردانند و مکرر این ایشان در بایست
و امامت را تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجب است بر مسلمانان
نزد هر بیعت خلیفه از خلفا اینست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هرکه را یابند که مستحق خلافت
هست او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه کرده است و نصب کرده است
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و چیزی آورده است که مخالف امریست که اصحاب
رسول خدا آورده اند و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمیراث
میباشد تا آنکه کسی از آنحضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ما گروه پیغمبران چیزی
بمیراث نمیگذاریم آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع
مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که
پیغمبر گفته است اصحاب من بمنزله ستاره اند به هر یک از ایشان که اقتدا نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که مستحق
امامت و خلافت بسبب قرابت که برسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بعقب فرزندان او و هر فرزندی میراث میبرد
از پدر خود و در هر عصر و زمانی چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده
باشد و چنین است تا آنکه زمین و هرچه در زمین است حق تعالی بمیراث برسد و همه خلق بمیرند پس نیست خلافت از
برای کسی بنا بر این سخن و نه از برای فرزندان او هرچند به نسبت به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میفرماید بقول
حکم او بهمه لازم است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول خدا فرموده
که ذمه مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشانست پس
میباید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود پس هرکه ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا
پس براه حق مستقیم مانده است و در جمیع امور بحق رفته است و اطاعت رسول کرده است و هرکه کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان

و خلیفه نصب کرده ایشان صریح مخالفت کرده است با حق و با آل رسول خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید او را که
کشتن او موجب صلاح امت است و تحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که مجتمع باشند و خواهد امر ایشان را
پراکنده گرداند پس بکشید او را و هر که تمنا شود از امت پس او را بکشید که هر که باشد بدرستی که اجتماع رحمت است و پراکندگی
موجب عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستی که مسلمانان مثل ید یکدستند بر دیگران زیرا که بیرون نمیرود
از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین
کسی را خدا و رسول مباح گردانیده است خون او را و حلال است کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام
ایشان را در آخر صحیفه نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین بعد از آن صحیفه
ملعونه را با ابوعبیده ملعون دادند و صحیفه فرستادند بسوی مکه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب که ملعون او را از آن موضع بیرون آورد و روایت همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که در وقتی که عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این
مرده که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح را ادا نمود و مشغول
تعقیب بود تا آفتاب بلند شد پس رو بجانب ابوعبیده ملعون گردانید و بسبیل تعریض فرمود که به به کیست مثل تو و حال آنکه
تو گردیده ای امین امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ
اللَّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ یعنی وای بر گروهی که مینویسند کتاب را
بدستهای خود پس میگویند این از جانب خداست برای آنکه بفروشند او را بثمن قلیلی پس عذاب الهی از برای ایشان است بسبب
آنچه مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن آنحضرت فرمود که شبیه اند
باین جماعت مردم آن چند که استغفار مینمایند از مردم و استغفار نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که
شبها تدبیر میکنند سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد آنها را و خدا بکردارهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که
در این امت گروهی بر رسم جاهلیت مکر صحیفه نوشتند و بر کعبه آویختند و حق تعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید
ایشان را و هر که از بعد ایشان می آید و جدا بکند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان
نشوم برای حکمی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای ایشان را میزدم حذیفه
گفت بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر منافقان را در هنگامی که حضرت سخن میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و
بمرتبه احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت
بایشان بود و مثلها را برای ایشان بیان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه دیگر زنان نرفت چنانچه
پیش از آن میکرد پس عایشه و حفصه لعنة الله علیهما این حالت را به پدرهای خود شکایت کردند ما نمیدانیم که آنحضرت
چرا چنین میکند و این چه سبب دارد [illegible] بنزد او روید و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت با او بنمائید و او را فریب دهید
از خود که اگر چنین کنید چون آن صاحب حیا و کرم است ممکن است که بلطایف الحیل آنچه در دل او است بیرون کنید و او را با [illegible]

بر لطف

و سه [illegible] حجة الوداع و غدیر

بر لطف او و پدر پس عایشه بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد
آنحضرت بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برای چه کار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله [illegible]
من دوری میورزید و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی آن سخنی را افشا میکردی که
بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیز ام سلمه را فرمود
که همه زنان مرا طلب کن که همه جمع شوند چون جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت فرمود بایشان که بشنوید آنچه باشما میگویم پس
بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست و قائم مقام منست
بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او
هلاک میشوید پس بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی این زنان را بتو سفارش مینمایم ایشان را نگاه دار [illegible] و خرج ایشان را
بکش مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشان را
رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان سستی رای و ضعف رای
حضرت فرمود که صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول
از آن بیزار باشند پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم
که ما را امر بفرمائی و ما مخالفت امر تو نمائیم حضرت فرمود که چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی به بدترین مخالفتها و بخدا
سوگند که همین سخن مرا که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی نمود و بعد از من بیرون خواهی رفت و سوار [illegible]
از آن خانه که من ترا در آن خانه میگذارم و جمعی بسیار از مردم را فریب خواهی داد و عاق او خواهی گردید و معاصی [illegible]
خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفت سگان آب حواب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امر البته واقع خواهد شد
پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که بخانه های خود برگردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد آن جماعت مخالفان را که اصحاب صحیفه
و اصحاب عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را
بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند بناحیه شام پس ایشان گفتند که ما بکجا برویم از این سفر که باز آمده ایم و محتاج
به تهیه سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد
که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بآن احتیاج بود عطا کرد بایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون
برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منا
فقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله از فرستادن
اسامه بن زید و آن جماعت با او این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار
میفرمود در باب سفر ایشان و ترغیب و تحریص میفرمود ایشان را ناگاه حضرت بیمار شد به بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت
نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود
قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رایت عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را حرکت دهند
در بیرون رفتن و بلشکر اسامه برسند پس قیس و حباب ایشان را بیرون کردند از مدینه و رفتند تا بلشکرگاه اسامه رسانیدند

واسامه را گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است ترا که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین
ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و عبایه بخدمت حضرت مراجعت نمودند
و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت
قیس و عبایه خلوت کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما
در هیچ وقت احتیاج نبودیم بمدینه بیش از این وقت نداریم اسامه و اصحابش گفتند که چه سبب [illegible] را میگوئی گفتند که
رسول خدا وقت وفاتش رسیده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از
آن اصلاح نتوان کرد پس بمانیم و انتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن با یکدیگر میتوانیم رفت پس برگشتند
اسامه و اصحابش بلشکرگاه و در آنجا توقف نمودند و یکی فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس یکی از اتباع
پنهان بنزد عایشه آمد و احوال آنحضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابوبکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو
بایشان که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر
آنحضرت را از برای شما میفرستم پس بار دیگر مرض حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت با ابوبکر بگو که حضرت بحالی
رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید
و پنهان در شب داخل شوید و چون [illegible] این خبر باین ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض
حضرت را باو رسانیدند و گفتند چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده رسول خدا در چنین حالتی و از اسامه
رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد که کسی را مطلع نگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت
عافیت یابد برگردید بلشکرگاه و اگر حادثه مرگ آنحضرت را دریابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و
عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را افاقه
رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آنها که در لشکر اسامه
بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید
جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مکرر این را فرمود ابتدا و بلال مؤذن رسول
خدا در وقت هر نمازی بر در [illegible] اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر
قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب علیه السلام را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل پسر عباس در ایام
مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت میبودند پس در صبح روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شده بودند
بلال اذان گفت و بخدمت حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض حضرت ثقیل بود بر آمدن
او مطلع نگردید و [illegible] او که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را بنزد پدرش ابوبکر فرستاد و گفت بگو او را که
مرض حضرت سنگین شده است و خود نمیتواند بمسجد حاضر شود و علی بن ابیطالب علیه السلام مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم
نماز کن که این حالت نیکست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند
که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیایند و نماز کنند بر وفق عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله سنگین است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردم و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او گفتند که
این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که ندانیم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و حضرت ترا امر بنماز
کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت بطلبم پس بسرعت تمام بدر خانه حضرت
آمد و در را بسیار بمحکم کوبید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدا را شنید و فرمود که ببینید در کوبیدن عنیف از برای چیست
پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چه کار در میزنی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است
و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر مگر در
جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شر بزرگیست که حضرت فرمود دیشب در مدینه داخل شد پس فضل و بلال را بخدمت حضرت
آوردند و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی که
جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام فتنه و بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت و عصابه بر سر مبارک بسته
بود و یکدست بر دوش علی بن ابیطالب علیه السلام انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید
تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید و در آن وقت ابوبکر ملعون در جای آنحضرت ایستاده بود و دور او را احاطه کرده بودند
عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال می
کشیدند پس چون مردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم
شمردند این حالت را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد محراب رفت و ابوبکر ملعون را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن
منافقان دیگر که با او متفق بودند در عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و حضرت
نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید
تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ایها الناس تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب
او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بآن جانب فرستادم پس مخالفت
امر من کردند و بسوی مدینه برگردیدند برای طلب فتنه و فساد و خدا ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است پس
فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست او را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود
که ایها الناس بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت بدرستی که شما را
گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین شما را که شبش مانند روز روشن است پس اختلاف
مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکنم من بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است
و بدرستی که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید و دست از آنها بر ندارید هرگز گمراه نشوید
و آن کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر
بر من وارد شوند پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و بتحقیق که در آن روز
مردان چند را منع خواهند کرد و دور خواهند کرد از نزد حوض من چنانچه دور کنند شتران غریب را از حوض
میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از آنها که ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس ندا برآید ایشان علم

گفت که من نامهای شما را میدانم و نامهای پدران شما را و از من مرتد شد بعد و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی از عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود آمد و بحجره طاهره خود مراجعت نمود و ابوبکر ملعون پنهان شده بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای باقی رحلت نمود و کردند آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر کرده بود و این باعث شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس این خلیفه خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند کردند پس حذیفه گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل تعجب نیست برای کسی که خدا خواهد او را هدایت کند انصاری گفت که ای حذیفه نام بر آن جماعت دیگر را که حاضر بودند و نوشتند صحیفه ملعونه را و گواه شدند بر آن حذیفه گفت که آن جماعت بودند ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیة بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن ولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشیر بن سعد و سهل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام و عدد ایشان از خاطر من محو شده است پس آن جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردیدند حذیفه گفت که این جماعت سرکرده های ایشان و قبیلهها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و در هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دلهای خبیث ایشان محبت ابوبکر جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی خبر داده است که وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و ضعیف کردند او را پس آن جوان سعادتمند انصاری گفت که من سوگند یاد میکنم بخدا و بخدا لیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی خدا از ایشان و از کردههای ایشان و پیوسته در خدمت علی علیه السلام خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله پس حذیفه را وداع کرد و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با آنحضرت به بصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوانست که حضرت قرآن را باو داد و در برابر آن گروه فرستاد و ایشان او را شهید کردند و احادیث و اخبار در وفات طلبیدن رسول خدا ابوبکر و عمر را و وفات خود و عمر ملعون گفتن که رسول خدا هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت درد بر او غالب شده و ما را کتاب خدا بس است در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بمرتبهٔ که حاجت بذکر آن نیست و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و شیخ مفید و دیگران روایت کردهاند بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای حاجتی ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر مبارک خود را بجامه پوشانید و بر نداشت دیگر پس آن دو ملعون گفتند که ما را نطلبیده است چون ایشان برگشتند باز جامه را از رو دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعون بدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز روی خود را از ایشان گردانید باز در مرتبه سیم ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب کرد چون حاضر شد حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق از پیشانی

بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد پس حضرت خضر پرسید که آیا همه را فهمیدی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلمهٔ که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر گفت که درست یاد گرفتهٔ یا علی و بروایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در میان لحاف خود برد و در برگرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از آنحضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کردهاند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن و هر چه میپرسی فی الحال جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن موضع بمن هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان کیست و گمراه ایشان کیست و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه کور میشود دیدهٔ او پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و تو را یاری خواهد کرد بگو فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود به بندد که اگر نظر بر عورت من افتد کور میشود آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که در بیماری حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او عالمتر بود بحال تو از تو و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند و میخواهد که ظاهر گرداند بر جمیع خلق فضیلتی که بتو داده است و میخواهد که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را نجوی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامیتر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد ترا دوست میدارد و رحمت خود را بر ایشان افزون میکرداند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید و همه از خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در روز آخر جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد

ترا سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید با آنکه احوال ترا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بحال صعب در حضرت می بینم و آثار مرگ را
در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که ترا برساند بآنچه که در بهشت درجات ترا بلند کرده
از بهشت بالکه بعد هیچکس بعد از تو رخصت نخواهد پس حضرت فرمود که جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد
و من از او مهلت طلبیدم تا تو بیائی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت هیچ از
تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و
زنان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید
و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده‌هایش میریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید
و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از این حالت تعجب کردند و چون از آنحضرت
سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را باو گفتم و از این سبب گریان شد و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر جزع
مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده‌ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده است و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و از این سبب شاد و خندان گردید پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و ایشان را بوسید
و آب از دیدگان مبارکش ریخت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود
که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان
مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از آن و میگوید که
چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک
موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و بر هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب
حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود بخانه آنحضرت پس جبرئیل
گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است برای داخل شدن بخانه احدی پیش از
تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت بده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون
ملک موت داخل شد بنزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی
تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن امر فرمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر نفرمائی بگذارم
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امر کنم ترا که بگذاری و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده‌ام
که اطاعت کنم ترا در هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول
فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه بآن مامور شده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من
از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا احتیاجی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد
و ایشان او را نمیدیدند صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور

یعنی

یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود بمزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش
و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستیکه در حق تعالی
صبر نمودن است از هر مصیبتی و عوض خلفی است از هر که هلاک شود و تدارک است هر چه فوت شود پس بخدا اعتماد
کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت آمده بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش باید
و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین دانست که آن منافقان اراده فتنه دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس
بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود و فرموده که من دفن میشوم در بقعه
که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه کردند
و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مردم صحابه را که ده ده نفر داخل
میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و بروایت دیگر ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت
نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان او و مردم [illegible] از اهل مدینه و از اهل اطراف مدینه همه
بر آنحضرت چنین نماز کردند و مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در باب نماز بعد
فوت من نازل شده است و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بحال گذاشتند
و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و
سبب آنکه ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر
شوید و ایشان نرفتند تا آنکه وقتی بیعت خود را تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه علیها السلام
و اسوء صباحاه [illegible] شنید که روز شنبه است چون ابو بکر لعین [illegible] شماتت کنند [illegible]
پس آن لعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه غسل و تجهیز و دفن آنحضرت است و [illegible] بسبب
آنحضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در حال حیات حضرت رسول [illegible] توطئه کرده
بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند
شدند و چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را میساخت گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا که چون شما فارغ شوید نتوانند غصب خلافت
شما نمود پس حضرت بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون

التَّبْيَانِ أَن يَنقُصَ شَيئاً وَمَا يُحكمونَ و روز وفات آنحضرت بانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال آن سید انبیا
بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است چنانچه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن
در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر ما ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار
منقول شده است و اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که آن روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اقوال دیگر هست آنچه
مذکور شد اصح و اشهر است و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزد
پای آنحضرت سنگی ظاهر شد که بان خوشبوئی نه بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در
مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا از موضعی که نزد قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا بر رفتند و فرود
می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کند که آیا بعنوان بالا رویم که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم
و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل بمن گفت که احوال را عرض کردم حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای او که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم
که بر بیند چیزی را که دیده اش نابینا شود یا ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان
طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحاب عرض کردند
یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب
مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از مردن من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا
میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین
حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا و ارواح پیغمبران گذشته را و روح امام زمان را با ایشان تا
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه های عرش دو رکعت نماز میکنند و چون صبح
میشود علم ایشان بسیار فزونتر گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بامام زمان
افاضه نماید بغیر از حلال و حرام بیان آن علم را ملکی میفرستد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن ملک بآنحضرت عرض مینماید پس حضرت میفرماید
که ببر نزد علی و آن علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می آید میفرماید که ببر نزد حسن علیه السلام و همچنین هر امامی بسوی امام
دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود

فصل نوزدهم

در بیان کنیت و القاب و نام مبارک و بیان اولاد امجاد آنحضرت صلوات
الله و سلامه علیهم است در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود پنج نام در قرآنست
و پنج نام در قرآن نیست و اما آنها که در قرآنست محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی
و حاشر و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و اکثر علما که از قرآن استخراج نموده اند بعینه آنچه
مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و منذر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و امی
و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نماز میکرد بر انگشتان پا میایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم کرد پس حق تعالی فرستاد

طه

که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد ما فرو نفرستادیم که خود را به تعب افکنی و طه بلغت عکی طا یعنی محمد است و در
حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طه یعنی طالب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق و یس یعنی ای شنونده
و شنونده وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که یس نام محمد است و آل یس
اهل بیت آنحضرت که حق تعالی در قرآن برایشان سلام فرستاده است و فرموده است که سلام علی آل یاسین و در روایت دیگر
وارد شده است که یس نام میکند که نام آنحضرت و رخصت نداده است که دیگری را نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است و در کتابی که خدا بر هود علیه السلام فرستاده بود کتاب
مبین امیر المؤمنین علیه السلام است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آن
حضرت نازل میشد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن
پیچیده بر خیز و باز دیگر مردم را انذار کن و در روایات معتبر وارد شده در تفسیر قول حق تعالی که و النجم
اذا هوی که حق تعالی قسم یاد فرموده بدل پیغمبر در هنگامی که بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرت است که نجم فلک هدایت
و همچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که و علامات و بالنجم هم یهتدون که علامات ائمه علیهم السلام اند که نشانهای راه
هدایت اند و نجم حضرت رسول است که ایشان باو هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و ضحیها که مراد از شمس
خورشید فلک رسالت است و مراد بقمر ماه اوج امامت یعنی امیر المؤمنین علیه السلام که تالی آنحضرت است و مراد بنهار ائمه اطهارند که
جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد از تین سید المرسلین است که بهترین میوه های
شجره نبوت است و زیتون امیر المؤمنین است که علم او روشنی بخش هر ظلمتست و طور سینین حسن و حسین علیهما السلام اند که کوه وقار
و تمکین اند و بلد امین ائمه مؤمنانند که شهرستان علم بنا نهاده اند و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را ده نام هست در قرآن مجید محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده
است و ما محمد الا رسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا علیکم ذکرا رسولا حضرت
صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و ما ائمه اهل ذکریم که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید
و بعضی از علما و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند
در انجیل فارقلیط است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریة حاد حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و نقش
و صور بتها و هر معبود باطلی را و تاویل حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه و اما
احمد برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که
خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و صلوات میفرستند بر او و نام او در عرش
است محمد رسول الله و در حدیث معتبر دیگر روایت شده که جمعی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سؤال کردند که
بچه سبب نام تو محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند زیرا که ستایش کرده شده ام

واحد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمانها و ابوالقاسم نامیده برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من
قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن
و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم و بشیر نامیده است
برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن
گفت عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی دو پدر این
امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع این امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده
بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت داده
گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است
در فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت بر این امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی
و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در وقتی که بر منبر بالا رفت فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد وارث او باشد پس مال او از وارثان او
پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بایشان از خود از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنحضرت اولی بود بایشان
از جانهای ایشان **در بیان احوال حق تعالی** آنحضرت را یتیم و ضال و عائل چنانچه حق تعالی فرموده است که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ در تاویل این آیه میان مفسران خلافست و مشهور آنست که آیا خدا ترا یتیم
و بی پدر و بی مادر نیافت پس پناه و مأوی داد ترا و عبدالمطلب و ابوطالب را برای تربیت و حراست تو موکل گردانید و
ترا گم شده یافت که از جد خود گم شده بودی در دره های مکه و یا از حلیمه دایه خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبدالمطلب را
بسوی تو چنانچه قصه اش گذشت و ترا عائل یافت یعنی فقیر و بی مال پس غنی گردانید ترا بمال خدیجه و بعد از آن بغنیمتها
و وجه دیگر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا صلوات الله علیهما منقولست که فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یگانه بودی در کمالات
مانند در یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا ملجا و ماوای خود گردانید و گم بودی در میان گروهی که ترا نمی شناختند و
قدر ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشان را تا ترا شناختند و ترا عائل یافت از بسیاری مردمی که بتو محتاج
بودند پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را بعلم تو و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که
بچه سبب حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود که برای آنکه مخلوقی بر آنحضرت حقی نبوده
باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که برای آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد

فصل سیم در بیان اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیهم
ابن بابویه باسناد معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدیجه
متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و از ماریه قبطیه ابراهیم متولد شد و آن کنیزی بود ام ولد که پادشاه
اسکندریه با استر شهبا با بعضی هدایای دیگر برای آنحضرت فرستاد و از شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که اولاد امجاد آنحضرت همه از خدیجه بهم رسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بود و مشهور آنست که از برای آنحضرت

سه پسر

سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آنحضرت را باین سبب ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنحضرت متولد شد دویم عبدالله که بعد از
بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر گردانیدند سیم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج نفر بودند و طیب و طاهر را
نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبدالله و قول اول اشهر و اصح است والله یعلم و اما فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمود و زینب را
تزویج بابی العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود پیش از بعثت و حرام شدن دختران بکافر دادن و امامه از او بوجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد و بعد از شهادت آنحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن
عبدالمطلب او را بحباله خود در آورد و ام کلثوم را بعثمان بن عفان علیه اللعنه تزویج نمود در مکه و پیش از آنکه بخانه آن ملعون
برود برحمت الهی واصل شد و بعد از آن آنحضرت رقیه را باو تزویج نمود و بعضی گفته اند رقیه را بعتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و
پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه او را بعثمان تزویج نمود و عبدالله از او بوجود آمد در کودکی مرد و رقیه در مدینه
برحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر بود و ام کلثوم را نیز بعد از وفات رقیه تزویج نمود و گویند که
در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد و مشهور آنست که رقیه را عثمان ملعون شهید نمود چنانچه کلینی و قطب راوندی
رضی الله عنهما بسند معتبر از زید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که عیسی بن عبدالله
قمی از آنحضرت پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم
دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ
خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس
ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و بجزوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را پنهان مینمود که
مردی از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را میپرسید تا بخانه آن
ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنان بجانب رسول خدا
انداختی و لب و دندان او را شکستی و دعوی کردی که حمزه را کشته با این احوال چرا بمدینه آمدی آن ملعون حال خود را نقل کرد
چون دختر رسول خدا که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر بزرگوارش چنین کرده است فریاد بر آورد
و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که بحضرت را خبر مده که مغیره در خانه منست
زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او
پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون اینرا شنید و میدانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را
بیابد بکشد لحاف مغیره را آورد و در کنجی پنهان کردند و قطیفه بر روی کرسی انداختند پس وحی بر حضرت رسول
نازل شد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا یابی او را بکش چون بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت
و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که او در زیر کرسی که جامه ها را میگذارند پنهان کرده اند
پس بعد از برگشتن حضرت امیرالمؤمنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت
حضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن ملعون گفت که ای

این قم بنت مغیره و بحق انخداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی با آنکه من او را امان نداده بودم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که حضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت باز او رو گردانید پس باز از جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد حضرت فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی مدینه بیابم او را بقتل خواهم رسانید پس چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود خداوندا لعنت کن مغیره را و هر که او را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سواری دهد و لعنت کن کسی را که با او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا ریسمانی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد و اینها را شمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و جا داد و طعام و آب داد و چهارپای سواری داد و جمیع آنچه حضرت نفرین کرده بود درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعن کرده بود بر کشنده آن همه را آن لعین بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرده از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون از خانهای مدینه بیرون نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری راه پیاده رفت کفشش پاره شد و چون از پایش روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بنا چار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید گفت تو و عمار و یک مرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت دیگر زبیر و زید را فرستاد پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه با زبیر گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی کرده که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حضرت حمزه بود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود و چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا آمد و گفت تو بپدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه منست تا او کشته شد آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد بخدا که من خبری برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار او را زد و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را با آنحضرت عرض کرد حضرت در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر وقت شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد که آن ملعون مرا کشت در این مرتبه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را نزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد او را بشمشیر خود بکش و حضرت خود نیز از عقب امیر المؤمنین بیتابانه روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران بود و چون حضرت رسول بدرخانه عثمان ملعون رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن مظلومه شهیده را بدرخانه آورده بود و چون نظر آنحضرت افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال و بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را کشود و به پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح بود پس حضرت سه مرتبه گفت چرا کشت ترا خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خدا خوابید و زنا کرد با او پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه در بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جنازه او بیرون آمد و حضرت

فاطمه را امر نمود که با زنان مؤمنه همراه جنازه او بیایند و آن ملعون چون از کار زشت که کرده بود همراه جنازه بیرون آمد و چون حضرت نظر مبارک بر او افتاد فرمود که هر که در شب دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه جنازه او نیاید سه مرتبه این را فرمود و آن ملعون برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد پس آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند و بغلام خود تکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله درد شکم دارم رخصت ده که برگردم و این را برای آن گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه با زنان مؤمنه مهاجران و انصار بر جنازه آن شهیده نماز کردند و کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی یافته حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنة والعذاب الشدید رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدگان مبارکش ریخت پس با مردم گفت که بخاطر آوردم ستمی را که برین شهیده مظلومه واقع شد برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را ببخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا بخش رقیه را از فشار قبر و حق تعالی او را بمن بخشید و ابن ادریس بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص بن ربیع و آن دیگری که عثمان بود و حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختر آنحضرت را شهید کرد باز دختر دیگر باو داد فرمود که بلی و حق تعالی در ان واقعه این آیه را فرستاد ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نکنند آنها که کافر شده اند آنکه ما مهلتی که میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده کردانند گناه خود را و برای ایشانست عذاب خوار کننده مسود داود علیه که جمعی از علمای خاصه و عامه اعتقاد دارند که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بوده اند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت و حضرت ایشان را تربیت نموده بود نه دختر حقیقی آنحضرت بوده اند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول احادیث معتبره دلالت میکند و با آنکه مخالفان بر شیعه تشنیع میکنند که اگر عثمان مسلمان نبود حضرت رسول دو دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه که اخوند ملا محمد علی رحمه الله فرموده اند اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختران خود را یا دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حق تعالی حرام گرداند دختر دادن بکافر از چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود و همچنین تزویج نمودن رقیه را بعتبه پسر ابو لهب و پیش از دخول طلاق دادن بنابر قولی که مذکور شده بعد بعثمان دادن دوم آنکه مسلمان بوده در وقتی که حضرت دختر خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر از آن کاری و شاید کارها که موجب کفر است از او صادر شد که کافر و مرتد شده باشد سیم که جواب حقیقی است که ایشان داخل منافقان بودند و برای حفظ و طمع ظاهر اسلام اظهار میکردند و در باطن کافر بودند و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکمت و مصالح بسیار که آنحضرت در ظاهر حکم بر ایشان جاری کرداند در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر اسلام بر ایشان تا آنکه آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نکرد و اظهار نفاق ایشان ننمود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت جمعی را که مشهور بنفاق بود بعد از مرتد بلوغ آنکه برای تألیف قلب ایشان مالی که خمس بعثمان داده باشد با آنکه در ظاهر مسلمان بود

است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر بوده است و تالیف قلب ایشان و بعضی خلاصی از ایشان و دفع شر ایشان در ترویج
و ظاهر اسلام بعید مینماید و اما در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقلان پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار نفاق ایشان
مینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنحضرت قلیلی بغیر از ضعفا نمیماندند چنانچه بعد از آنحضرت با امیر المؤمنین علیه السلام بغیر از
سه چهار نفر نماندند و بعضی یعنی سلمان و مقداد و ابوذر و عمار از اصحاب آنحضرت بحال خود باقی ماندند **در بیان ابراهیم** مشهور آنست که
ابراهیم در مدینه متولد شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایتی دیگر یک سال
و شش ماه و چند روز گذشته بود و در بیان وفات ابراهیم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بود و بر جانب چپش ابراهیم پسرش نشسته بود و بر جانب راستش حضرت امام حسین علیه السلام را نشانده بود و گاه این را میبوسید
و گاه آن را میبوسید که آنحضرت را وحی عارض شد و چون آن حالت زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و
گفت که ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر
بسوی ابراهیم کرد و گریست و نظر بسوی حسین کرد و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش کنیز است و چون بمیرد بغیر از من برای او
محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی پسر عم من و بمنزله جان من و گوشت و خون منست و چون او بمیرد
دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز برای او محزون میگردم و من اختیار اندوه خود را بر حزن ایشان و جبرئیل
فدای حسین کردم ابراهیم را ای جبرئیل قبض کن او را پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات النعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هرگاه امام حسین علیه السلام را که میدید او را بسینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسی که
ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا
رحلت نمود در وقت او سه امر جاری شد ... آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مرگ فرزند پیغمبر
گرفت چون حضرت این را شنید بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آفتاب و ماه دو آیت از آیات خدا اند
و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان برداری او میکنند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی یا از برای زندگی کسی پس هرگاه منکسف شوند
هر دو یا یکی از ایشان نماز بجا آورید پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز
و کار سازی فرزندم بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بسیاری جزع
و حزن بر فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز کند پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد با آنچه شما گفتید که من از شدت
جزع فراموش کردم که نماز بکنم بر فرزند خود نه چنانست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب
کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر فرموده است که نماز نکنم بر کسی که نماز بر او واجب نباشد
پس حضرت فرمود که یا علی فرود آ و ابراهیم را دفن کن پس ... چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر شد ...
لحد گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد ... داخل قبر فرزند خود شود زیرا که حضرت
رسول داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبر فرزندهای خود شوید ولیکن ایمن
نیستم که اگر یکی داخل قبر فرزند خود شود بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را جزع ...

که باعث

که باعث ضبط امر او شود پس حضرت از رحمت الهی ... در روایت دیگر منقولست که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه آنحضرت
گفتند که تو ما را نهی میکنی فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند بر او رحم نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا درخت خرمائی رسته بود و بقدرت الهی که سایه بر قبر مطهر ...
که آفتاب میگشت با سایه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله درخت باین سو میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خشک گردید و قبر
ناپیدا شد و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت ببعضی اصحاب فرمود که چون بمدینه روید
بروید بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول و محل نماز آنحضرت بود ... ابراهیم ... بسند ... از حضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که چون ابراهیم رحلت بسوی بهشت کرد آنحضرت محزون شد بحزنی
شدید پس عایشه ملعونه بآنحضرت گفت که چرا اندوهناکی برای ابراهیم او نبود مگر فرزند جریج قبطی که بنزد مادرش میرفت و
میبود ... پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بگیر و
جریج را از برای من بیاور و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر را برداشت و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا در کاری
که میفرستی بفرمائی بجای آورم مانند میخ سرخ کرده که در میان پشم ... فرو برود تا آنکه تحمل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر
شود حضرت فرمود که بلکه تثبت و تامل بکن و مبادرت ... پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی جریج رفت و بروایتی جریج
در باغ بود حضرت چون در باغ را زد جریج آمد که در بگشاید از رخنه در نظر کرد آثار غضب در جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر
برهنه در دست حضرت دید ترسید و در را نگشود و حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریج گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک
بود که حضرت باو برسد بر درخت خرمائی بالا رفت و حضرت نیز از عقب او بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت
انداخت چون بزمین افتاد جامه اش گشوده شد و نظر حضرت بی اختیار بعورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد
و بروایت دیگر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر حضرت بر جریج افتاد گریخت و خود را ...
و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریج گفت که یا علی از خدا بترس ...
... پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بعورت او افتاد و ... آنحضرت او را برداشت و
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد حضرت از او پرسید که ای جریج حال خود را نقل کن که چرا چنین شده گفت یا رسول الله
قاعده قبطیان آنست که از خدمتکاران ایشان که داخل خانه ایشان میشود او را خواجه سرا میکنند و چون قبطیان ...
قبطیه ... انس میگیرند بدین جهت مرا با او بخدمت شما فرستادند که نزد او باشم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که شکر میکنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب دروغ گویان ظاهر میکند پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
پس حق تعالی آیات قذف را که ... منافقان میکردند برای عایشه نازل ساخت ... و علی بن ابراهیم
بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ... از حضرت صادق علیه السلام پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که امر
فرمود که جریج قبطی را بکشند آیا میدانست که این نسبت افترا است یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بجهت تثبت کردن حضرت
امیر المؤمنین کشتن او را از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانست که آن افترا است و از برای مصلحت

ان امر را فرمود و اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر آنرا البته بعمل میآورد ولیکن حضرت برای اتمام
حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی بنا حق بگفته او کشته میشود از گناه خود برگردد و آن ملعونه برنگشت و با او مشورت
نمود که مرد مسلمانی بدروغ او کشته شود و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم
ظاهر شود عایشه را زنده کند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند
فرمود که برای افترائی که برای مادر ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را حد نزد و حق تعالی حد او را تاخیر نمود تا
قائم آل محمد این حد را جاری کند حضرت فرمود که برای آنکه حق تعالی محمد را برای رحمت فرستاده بود و قائم آل محمد را برای انتقام و عذاب خواهد
فرستاد ایضاً در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیر
المؤمنین علیه السلام و حضرت صاحب الامر عایشه ملعونه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد و حفصه ملعونه نیز شریک او بود در بسیاری از گناهان
در اذیت و آزار آنحضرت و سایر زوجات آنحضرت در اسباب النزول و کتب دیگر مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه وآله در خانه زینب عسل خورده
بود چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نمودند گفتند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک از ایشان که بآنحضرت رسید گفتند و
لجاجت و خشونت بسیار کردند تا آنکه آزار بآنحضرت رسانیدند و آنحضرت خوردن آن عسل را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود
که عسل نخورد و جبرئیل امین برای ملک جلیل آمد این آیه آورد یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَاجِکَ
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ و بعضی از نزول این آیه را بطریقه دیگر هم ذکر نموده اند چنانچه در همان کتاب مسطور است که آنحضرت با کنیز خود ماریه
قبطیه صحبت داشته بود و عایشه و حفصه خشونت و لجاجت بسیار نمودند تا آنحضرت عسل کردن را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود
که بکام از زنان هجرت نماید جبرئیل امین آیه جلیل مذکوره را آورد و انزال آن بکرهست که در حیوة القلوب مسطور است ایضاً
در همان کتاب از صحیح بخاری و جامع کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله روزی خطبه میخواند و در اثنا اشاره بخانه عایشه نموده سه نوبت گفت
که در این خانه فتنه است و این مباشد که شاخ شیطان اینجاست و لهذا بعد خواهد آمد که ای جبی از اول انشمندان خود را ملاحظه
کنید که از حضرت سید کاینات روایت میکنند که آنحضرت فرموده عایشه سر کفر است و اصل فتنه و مع هذا او را ام المؤمنین و غازیه و مجاهده فی
سبیل الله میدانند و حال آنکه اولا ام المؤمنین و غازیه و مجاهده فی سبیل الله میدانند و حال آنکه حق تعالی در حق زنان پیغمبر فرموده است
وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ که در خانه شان باید نشست و چیزی که در ایام جاهلیت بجا میکردند نکنند و آنکه
سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند و بالای پوست زره فرو کنند و بقصد جهاد از مکه بسوی بصره روند و بیان آنکه کم تعالی
دانستها و بنده و آزاد و عرب و عجم جاهلیتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند و آنکه یاد کرد
رسول خدا باشد بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال و قتال امام ناید بی شبه ام الفاسقین است نه ام المؤمنین و آن ملعونه باوجود
آنکه خود مردم را ترغیب و تحریص مینمود بقتل عثمان و باز میگفت جدال و قتال من بجهت خون عثمان است و همیشه میگفت اقتلوا نعثلا
فانه قد کفر و اقتلوا نعثلا اعراقی المصاحف یعنی بکشید پیرکفتار را که تحقیق او کافر است و بکشید دزد ما را که مصحفها را احراق نموده
صاحب ماتم و خون خواه عثمان شد و نقل است که چون عثمان والی شد ابتدا با ابو بکر و عمر با عایشه و حفصه از بیت المال میدادند قطع نمود عایشه
بعثمان گفت اینها پدر من و عمر میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت نیافتم که بتو و حفصه چیزی باید داد لیکن پدر تو و عمر
بتو و حفصه عطا میکردند بجهت خواطر خود و من بتو چیزی نمیدهم پس گفت از میراث پیغمبر من چیزی بدهید عثمان گفت تو و جمعی

از صحابه بیامدید و شهادت دادید که پیغمبر را میراث نمیباشد و حق فاطمه را باطل ساختید اکنون آمده طلب میراث پیغمبر میکنی
اینکار را میکنم و چیزی بتو نمیدهم و هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان میکرد و بر میداشت پیراهن حضرت رسول
را و میگفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون خلیفه بنا حق اجتماع را زشت و درشت را از عایشه میشنید بالای منبر
میرفت و میگفت عایشه دشمن خداست و حق تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود بزنهٔ نوح و لوط آنجا که فرموده ضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ یُغْنِیَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَیْئًا وَقِیلَ ادْخُلَا
النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ عایشه نیز بعوی میگفت یا نعثل یا عدو الله تو را کسی که رسول تو را نعثل یهودی میگفت که در مدینه یهودی بود که تو را
لعن و طعن میکردند تا عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از مدینه رفته بمکه قرار گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شده طلب
خون عثمان باغوای طلحه و زبیر میکرد و از کتاب فصول الحق ذکر شده که در روزی که عثمان را محاصره نمودند عایشه عازم مکه شد و وقتی
که بمحاصره او قیام داشتند استدعا و التماس از برکشتن عثمان تحریص و ترغیب نموده و دشنام بسیار بعثمان داد که پیراهن حضرت رسول خدا
کهنه نشده سنت او را کهنه ساختی بکشید این پیرکفتار را و در مراجعت از آن راه مکه آمد چون بمکه معظمه رسید و عمره بجا آورد متوجه
مدینه مشرفه شد ناگاه در راه دید که عبدالله بن سلمه از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت که کشته گردید گفت شکر خدا
که دست او در مرادات از سرامت حضرت رسول کوتاه شد گفت بگو که مردم بکه بیعت کردند گفت بعلی بن ابی طالب عایشه گفت آه بعد از آن خلافت
بنی تیم بنفتند کاشکی آسمان شکم بر زمین کفاشتی تا مردم بعلی بیعت نکردندی و بمکه مراجعت نموده طلحه و زبیر با او همراهی نمودند طاغیه
باغیه بغوی از اتباع خود را بطلب خون عثمان تحریص و ترغیب مینمودند و او خود عثمان را زود داشت و قتال عثمان از اطراف و اکناف آمده
در مکه بود ند جمیع تا آنکه از کلانهای آمده بودند تا طلحه و زبیر و عایشه را دیدند لشکر بسیار مرتب ساخته عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد
ام سلمه آمد که از زنان رسول الله بود گفت که قوم عثمان را بحیله مقصود به قتل آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار است با من
رفاقت نما که طلب خون انتقام نمائیم ام سلمه گفت ای دختر ابا بکر تو مردم را بکشتن او تحریص مینمودی و میگفتی بکشید این پیرکفتار را
تو را با خون عثمان چکار داری بنا بسته قرابتی و از بنی تیم و این جماعت با طال است که بچه اعتبار خود را کرده و بصیرت رسول بودی آیا از
خدا نمیترسی و از تالکه کرسید کاینات خبر داده اندیشه کن و وصیت آنحضرت را فراموش مکن و خود را از راه کار دنیا و آخرت مکردان و از رحمت
رود جزا باز کن عایشه خشمگین شد از نزد ام سلمه بیرون آمده بنزد حفصه شد و مقصود خود را بیان نمود حفصه معاً و طاعة باتفاق
عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشت و جمیع اخبار و احوال درج نموده مصحوب پسر خود بمدینه فرستاد
و از کتاب کاشف الحق ذکر شده که چون حضرت امیر متوجه بصره شده در منزل ذی قار جمع شدند لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که
علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره دارد که پیش آید و نه میتواند که برگشت و چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث حبوشی الحبث
بنوارث البغض بنوارث زنان مغنیه را طلبید و مضمون کتابت عایشه را بنظم در آورده و بجز آنکه دف و دف میزدند و سرود
میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه شد و این شعرها را شنید روی کشوده حفصه خجل شده عذر خواست ام کلثوم گفت که
ظلم و عایشه و بعد از شاهد و وجه نادان مانند بعثت ما را مرحوم نیست و چنانچه از معاینه امروز قصد قتل پدر من دارید پیش از این
شما قصد قتل حضرت رسول خدا داشتند و حق تعالی در شأن ایشان آیات کریمه فرستاده وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِیلُ
وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه برگشت و از کتاب احتجاج روایت کرده که عمرو عاص با خلاص عایشه گفت که

دوست داشتم که تو در جنگ جمل کشته شوی عایشه گفت ای پدر چرا گفت چون تو کشته میشدی تشنیع و سرزنش بود از برای علی که
میگفتند که عایشه زن حضرت رسول را علی بقتل رسانید و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده که عمه گفت من رفتم
نزد عایشه رفتم و از او پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده که دوستترین کسی نزد حضرت رسالت پناه چه کس بوده گفت دختر او
فاطمه زهرا پس گفتم که سخن من در مردان است گفت شوهر دختر او علی بن ابو طالب که صایم النهار و قایم اللیل بود و نفس او می جنبد
کاینات در کنار علی بود پس عمر گفت بعد از استماع این حدیث باو گفتم که هرگاه تو میدانستی که علی بن ابی طالب نزد آنحضرت دوستترین
خلق خدا بود پس چرا با او حرب کردی و در روی عاصی شدی **نظم** ای بر لب جوی تشنه بر خاک شده وی بر سر گنج از گدائی مرده
چون عایشه این سخن بشنید معجر خود را بر روی خود کشید و بگریست و گفت نصیب من از کار رخانه قضا بود اگر نه او امامیست
که اطاعت و فرمانش بر همه کس واجب و لازم است و مترجم دیوان که منسوب بمولای مومنانست از آنحضرت در این باب واقع شده
در رشته نظم در آورده **نظم** در علم و عمل اهل صفا ابن عایشه را نشده اسرار دقایق عالم کاهی که سخن ز اهل ایمان کردند انصاف تو هم
خصم که سابق عالم در انساب النواصب از صحاح حمیدی ذکر شده که دویست و نود و پنج حدیث از عایشه روایت کرده و از [illegible]
از رجال حضرت که در قصه مانند عایشه و ایشان بغیر عداوت اهل بیت نبوت چیزی نداشتند این عدد روایت کرده الا ام سلمه زیاده بر بیست
حدیث متفق علیه و بیست و سه حدیث مختلف فیه روایت کرده از بکران هیچیک بیرون نبوده و از حضرت فاطمه علیها السلام دو حدیث نقل
کرده اند با آنکه از حمیدی که صاحب کتاب ذکر شده که عایشه در جهالت و منقصت بمرتبه بوده که مدام با لعبتها بازی میکرده و در پیش او زنان
مغنیه دف می نواختند و رقص میکردند و باستماع حدیث نمی پرداخت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دروغ بسیار می بستند ابو هریره و انس بن مالک و عایشه و افعال و اقوال عایشه
ملعونه بسیار است از هزار یکی و از بسیار اندکی اکتفا نمودیم و ذکر واصل شدن وی بجاه ویل در باب معین مذکور خواهد شد **و اعمام**
آنحضرت در حیوة القلوب از شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند
حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس و فرزندان نماندند مگر از چهار نفر ایشان حارث و ابو طالب و عباس
و ابو لهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بآن سبب ابو الحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک
بود و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبد الشمس بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل
در جنگ خندق مسلمان شد و فرزندان او [illegible] و عبد الشمس را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند
و ابو طالب با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود
و نام ابو طالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته
بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزندان ماند بغیر از طالب و ابو طالب پیش از هجرت آنحضرت بسه سال بحق
واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را امر فرمود که برو و پدر خود را غسل
بده و کفن و حنوط کن و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم
کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستی که مرا کفالت و تربیت نمودی در خورد سالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی
پس [illegible] و ترحم کرد [illegible] نمود که برای تو شفاعتی بکنم که جن و انس از آن در تعجب باشند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و

سقایت

[illegible] در بیان احوال و کنیه والقاب
فاطمه زهراء

سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا
شده بود و او ده پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب
و آمنه و صفیه و اما ابو لهب پس فرزندان او عتبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را
حمالة الحطب فرموده است و آنحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و اروی و
امیمه در خانه جحش بن رباب اسدی بود و ام حکیمه در خانه کریز بن ربیعه بود و بره زوجه عبد الله الاسد بن هلال مخزومی بود
و از او ابو سلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانه ابی امیه بن مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود
و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود و از عمهای آنحضرت بغیر از صفیه
کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند **نظم** ای باسته مرید کاینات نماینده راه اهل نجات غرض از
دو عالم وجود تو بود که اندر کتم عدم در وجود رسول [illegible] او خیل توانا تو مقصود ایشان طفیل توانا توئی ابر رحمت [illegible]
توئی مشعل افروز افلاکیان تکرم که در دیده خاکیان توئی که مقصود از آفرینش توئی از آن گشت آدم سزای سجود که در جبهه اش
نور پاک تو بود میان تو و حق نباشد حجاب نگردد جدا نور از آفتاب تو از جان پاکی از آب و خاک چه خورشید تابان همه نور پاک
سلیمان اگر داشت خاتم چه سود چه ختم نبوت بنام تو بود ندارد غم آنکه جز تو کسی توئی [illegible] کو و بس دریغا که عمر
بغفلت گذشت شدم غافل از عمر و فرصت گذشت همه عمر بخشش هوس باختم ز غفلت بطاعت نپرداختم ز دنیا و دین [illegible]
متصل شب و روز بی خورد بد بال دل ز عشق بجنون جوانی گذشت چه اگر شدم زندگانی گذشت مرا حاصل عمر [illegible]
چنین [illegible] غایت غافلیست بپیچ سپهر از عمر برداشتم که بد کردم و نیک پنداشتم در این محنت آباد نابوده ام گرفتار نفس
هوا بوده ام بیاد من هیچ غیر از گناه که بخشد مرا [illegible] جز باشی شفیع از گناهان چه غم جرم
عاصیان از جمله گناه که باشد شفیعی چو تو عذر خواه مرا جز در [illegible] نیست راه دگر بغیر از تو امیدگاهی دگر چو باشد شفیع گناهم توئی
زنار کرم عذر خواهم توئی نگاهی کن از لطف در کار من که تا [illegible] کار دشوار من **مناجات** یا رب بنی هاشم حیدر و در کوی نعیم
کننده روزی که شود محشر مقام زین نامه بعث کنند نام روزی کنیم [illegible] یعنی که شفاعت محمد **باب دوم در بیان احوال**
زهرا مرضیه و حوراء انسیه مادر [illegible] مظلوم [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها
و فصول این باب مبنی است بر پنج فصل **فصل اول** در بیان القاب و کنیت و ولادت آن معصومه است القاب آن معصومه بسیار است
مثل صدیقه که بمعنی معصومه است و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و محدثه و زهرا و بتول العذراء و سیدة النساء العالمین
و در اسامی منصوره است و در زمین فاطمه یعنی بریده شده از بدیها و بریده شیعیان خود از آتش دوزخ و در کتاب جامع در
زنان نشان ذکر کرده و در حدیث تزویج حق تعالی او را نور فرموده و در توریه [illegible] و در انجیل [illegible] و در کتاب [illegible] تاج النساء [illegible] کنیت
او ام [illegible] کبری و در کتاب [illegible] ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ولادت با سعادت آن
مخدومه عالمیان در سال پنجم و بعضی دوم از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر نموده اند و در تذکرة الائمه مذکور است
که در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله از بهشت رطب تناول نموده با خدیجه رضی الله عنها مقاربت نمود حق تعالی فاطمه را
از آن بیافرید و در حیوة القلوب از صاحب کتاب عدد روایت نموده که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بطحا نشسته بود

با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر که ناگاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای
خود را گشود تا مشرق و مغرب را فرو گرفت و ندا کرد حضرت را که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانه روز
از خدیجه دوری اختیار کن پس آن حضرت بخانه خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت مشغول بود تا اصحاب عمار را بسوی
خدیجه فرستاد و گفت او را بگوی که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده
است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان بد مبر در حق خود مگر بنیکی و بدرستیکه حق تعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه
با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده
الهی منقضی شود پس خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد
گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه جبرئیل و میکائیل نازل شدند
و طبقی آوردند که دستمالی از سندس بهشت بر روی او پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشتند و گفتند پروردگار تو میفرماید که
امشب باین طعام افطار کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر شب وقت افطار آن حضرت که میشد امر میکرد که در را میگشودم که هر که خواهد
بیاید و با آن حضرت افطار نماید و در آن شب مرا امر فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار که کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است
پس چون اراده افطار نمود و طبق را گشود در میان آن طبق از میوهها آنقدر تناول نمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد
پس جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش میریخت و میکائیل دستش را میشست و اسرافیل بدستمال بهشت دستهای او را
پاک کرد و طعام باقی مانده با ظرفها باسمان بالا رفت و چون حضرت برخاست که بنماز مشغول شود جبرئیل گفت در این وقت
نماز تو را جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی بر خود لازم کرده که در این شب از نسل تو ذریه طیبه
خلق نماید پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را می بستم
و پردهها را می آویختم و نماز خود را میکردم و در جامه خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم پس در این شب در میان خواب
و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم که کیست در خانه را میکوبد که بغیر از محمد صلی الله علیه و آله دیگری را روا نیست
کوبیدن آن حضرت فرمود که منم محمد پس چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و عادت آن حضرت
آن بود که چون اراده خوابیدن داشت آب میطلبید و وضو تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا می آورد و داخل جامه خواب میشد
و در آن شب هیچ آنها را نکرد و بنا داخل شد دست مرا گرفت و بجامه خواب برد و چون از مواقعه فارغ شدیم نور فاطمه را در شکم خود
یافتم **فصل دویم** در بیان بعضی احادیث وارده در فضیلت و جلالت آن معصومه است احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه
منقول است در جلالت و فضیلت و عصمت و طهارت او و آنکه سیده زنان عالمیان و اشرف زنان جهان و اهل بهشت
از آدمیان و حوریان و حیثیت و شرف و بزرگواری او زیاده است بر زنان حضرت رسالت پناه و زنان انبیا و ائمه معصومین و خویشان
ایشان صلوات الله علیهم و اشرف است بر تمام البشر چنانچه در جلاء العیون از شیخ مفید و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و در کشف
الغمه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه
هر که بر تو صلوات فرستد خدا تعالی گناهان او را بیامرزد و او را بمن ملحق سازد در بهشت هر جا که باشم **وایضا** در همان کتاب از ابی

عبد الله علیه السلام روایت شده که اگر حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را خلق نمیفرمود از برای فاطمه در روی زمین کفوی نمیبود از آدم و غیر آن و از
صاحب فردوس روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر علی نمیبود فاطمه را کفوی نبود **وایضا** در همان کتاب از صاحب فردوس روایت
نموده از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج فرموده و زمین را صداق او فرموده پس هر که بر روی زمین
راه رود و بغض تو داشته باشد حرام بر روی زمین راه رفته است **وایضا** در همان کتاب از عایشه روایت شده که گفت من ندیدم
احدی را که اشبه باشد برسول الله در کلام و حدیث از فاطمه علیها السلام و چون او نزد پیغمبر میرفت دست او را گرفته میبوسید و بر
جای خود می نشانید و چون آن حضرت نزد وی میرفت بر میخواست و دست آن حضرت میبوسید و بر جای خود جای میداد **وایضا**
در حق الیقین از فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جابر به پدرم حضرت باقر علیه السلام گفت فدای تو شوم حدیثی از
برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه صلوات الله علیها که هرگاه به شیعیان نقل کنم شاد شوند حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم
از جدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیا و رسل علیهم السلام منبرها از نور و منبر من
بلندتر از همه منبرها باشد پس حق تعالی فرماید که خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که هیچیک از انبیا و اوصیا مثل آن نشنیده باشند پس از برای
اوصیا منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام منبری نصب کنند [illegible] و منبر آن حضرت بلندتر از منبرهای ایشان باشد
پس حق تعالی آن حضرت را امر کند که خطبه بخوان پس خطبه بخواند که هیچیک از اوصیا مثل آن نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اولاد
انبیا و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسرم و دو فرزندزاده ام و دو گل بوستان من در ایام حیات من منبری از
نور و با ایشان بگویند خطبه بخوانید پس دو خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیا و مرسلین مثل آنها نشنیده باشند پس جبرئیل ندا
کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم
مادر یحیی همه برخیزند پس حق تعالی فرماید که ای اهل محشر امروز بزرگواری از کیست پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
گویند که کرم و بزرگواری از خداوند یگانه قهار است پس حق تعالی گوید ای اهل محشر من بزرگواری را از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر اندازید و دیدهها را بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میخرامد پس جبرئیل
ناقه از ناقههای بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشد و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد پس آن ناقه را
در پیش روی آن حضرت و آن حضرت سوار شود و حق تعالی صد هزار ملک را بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک که از جانب چپ او
بروند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را بدر بهشت رسانند چون بدر بهشت برسد التفات بعقب نماید حق تعالی
فرماید ای دختر حبیب من سبب التفات چیست گوید پروردگارا میخواهم قدر من در این روز دانسته شود حق تعالی فرماید که ای دختر
حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن که هر کس در دل محبت تو یا محبت ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود بخدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانچه مرغ دانه خوب را از
دانه بد جدا کند پس چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت رسند حق تعالی بدل ایشان افکند که رو بعقب کنند چون چنین کنند حق تعالی فرماید
که ای دوستان من سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع کردم ایشان گویند پروردگارا میخواهیم
قدر ما هم در چنین روزی ظاهر شود پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید و نظر کنید هر که شما را دوست داشته از برای محبت حضرت فاطمه
یا طعام داده باشد شما را از برای محبت حضرت فاطمه یا آب داده باشد شما را از برای محبت حضرت فاطمه یا غیبت کسی را رد کرده باشد

از برای محبت آنحضرت دست او را بگیرید و داخل بهشت گردانید پس حضرت فرمود که والله باقی نماند در محشر کسی که کشته شده باشد مگر کافری
یا منافقی پس چون میان طبقات جهنم در آیند ندا کنند چنانکه خدا فرموده است فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ پس میگویند
کاش بدنیا برمیگشتیم پس میبودیم از مؤمنان حضرت فرمود هیهات هیهات طلب کردند هرگز نخواهد شد و دروغ میگویند و اگر بدنیا
برگردند نخواهند کرد بآن اعمالی که ایشان را از آنها نهی کرده اند و ایضا در همان کتاب از تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا مقام محمود وعده کرده و فرموده است عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی شاید
مبعوث گرداند ترا پروردگار تو در مقامی که هر کس آن را ستایش کند و وفا خواهد کرد از برای من بآن وعده چون روز قیامت بیاید از برای من
منبری نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بالای منبر روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من بدهد و گوید این مقام
محمودیست که خدا ترا وعده کرده است پس علی علیه السلام را بیاورند بالای منبر طلب و یک درجه از من پست تر بایستد و لوای حمد بدست او بدهم پس
رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و بدست من دهد و گوید این آن مقام محمودی است که خدا ترا وعده داده است پس کلیدها را بدست
علی بدهم پس مالک خازن جهنم بیاید و بگوید که این آن مقام محمود است که خدا ترا وعده داده است داخل کن دشمنان خود را و
دشمنان امت خود را در جهنم پس ایشان را بدست علی بن ابی طالب علیه السلام میدهم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی بیشتر
از اطاعت زن باشد شوهر را اینست معنی قول حق تعالی أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد و ای علی دشمنان خود را
در جهنم پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنائی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و
مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملائکه او و ثنا کنند بر من امتهای شایسته
پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشانید دیده های خود را که فاطمه دختر حبیب خدا میخواهد بسوی قصر خود
برود فاطمه دختر من بگذرد و در بر او حله پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور او باشند چون بدر قصر برسد حضرت امام حسن علیه السلام
ایستاده باشد و حضرت امام حسین بی سر ایستاده باشد پس بحضرت امام حسن علیه السلام گوید که این کیست گوید این برادر تست که امت تو
او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب حق تعالی آید و میگوید که ای دختر حبیب خدا از برای این قوم [illegible] بدر تو نسبت
بجگر گوشه تو کرده اند زیرا که ذخیره کرده ام ترا خود از برای مصیبت تو که نظر بکنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندانت
تو و شیعیان تو و هر که احسان نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو پس حق تعالی همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول حساب
عباد شود و اینست معنی قول حق تعالی که در حق ایشان فرموده است لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ یعنی
ایشان را باندوه نمی آورد ترس بزرگتر روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارند در نفس ایشان همیشه خواهند بود و ایضا فرات بن ابراهیم
در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد و او را گریان یافت
پس فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت ای پدر حضرت فاطمه فرمود که محشر را بیاد آوردم و ایستادن مردم را عریان در آنحضرت
فرمود که ای دختر امروز بزرگیست و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر
بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابراهیم خلیل و شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد تو خواهد فرستاد با هفتاد
هزار ملک و بر سر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حله ها از نور از برای تو خواهد آورد و نزد سر تو خواهد ایستاد
و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز

پس

پس اسرافیل آن حله ها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را ذوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار
آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و ذوقائیل مهار آن را بکشد و در پیش روی تو
هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار ملک باستقبال تو بیایند و ثنا
کنند و نظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف گرفته باشند که از آنها بوی عود ساطع شود بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بجواهر
سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادرت خدیجه دختر خویلد که اول کسی است
از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند با هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر
رسی حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان جمع
محشر رسی منادی ندا کند از زیر عرش که همه خلایق بشنوند که بپوشانید دیده ها را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آنان که
با او اند پس در آن وقت نظر نکند بسوی تو مگر پدرت ابراهیم و شوهرت علی بن ابی طالب علیه السلام پس آدم حوا را طلب کند و او با مادرت خدیجه
در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفتاد پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه
ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و
گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب پس گوئی پروردگارا حسن و حسین را بمن بنما پس حسن و حسین نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون
ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنهائی که بر من ستم کردند در آن وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از برای
غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره بزند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و فریاد کند امام مظلوم را برانگیز از فرزندان ایشان
و فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در قتل امام حسین علیه السلام پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت
ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست و بگیر بموهای پیشانی ایشان را و بکش ایشان را بسوی پائین ترین طبقات جهنم بینداز که
ایشان سخت ترند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت
خود را طلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که امرزیدم پس گوئی که پروردگارا شیعیان و دوستان اولاد خود
میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زده او را ببهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان شیعیان
محمد و شیعیان فرزندان تو و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام باشند و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان
پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردیده و از اهوال قیامت بسهولت و آسانی بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند
و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بیایند که پیش از تو استقبال
کسی نرفته باشند و حربه های بهشت در دست داشته باشند از نور و بر ناقه های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه ها از طلای زرد
و یاقوت باشد و مهارهای آنها از زبرجد باشد و مهارهای آنها از مروارید تر باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس
بهشت گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای استقبال تو خوانهای
از جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان تمام از آن خوانهای طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند
و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران
از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو در جنت مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید سرخ

و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزل ما و شیعیان ماست
و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت که ای پدر بزرگوار میخواستم که مرگ ترا نبینم و بعد از تو زنده نمانم فرمود که
جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و فوز
عظیم برای کسی است که ترا یاری کند در بعضی از کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد الحرام
نشسته بود و پشت بدیوار کعبه داده که جماعتی از زنان قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادمان در مقام مفاخرت و
طیش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله اگرچه بملت از تو بیگانه ایم اما در نسب قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم
نمیخواهیم که بکلی سر رشته رحم از تو بریده کرده ایم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفاف میسازیم و فلانه را که خویش [illegible]
میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی را تماشا کند و رسم خویشی بجای آورد و قدم خود مجلس ما را زیب بخشد و محفل ما را
زیب و زینتی افزاید فرمایند خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم تاملی فرمود پس آنکه سر برآورده فرمود نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را
بفرستم ایشان برفتند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پیش فاطمه آمد و فرمود ای جان پدر مرا فرموده اند که با خلق خلق ورزیم
و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم و زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم امروز خواتون عرب نزد پدرت آمده بودند و
خواست کردند که بخانه ایشان روی و در عقد زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کردم که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود
که حکم مر خدا و رسول او راست من بنده فرمانم از فرمان تو سر پیچیدن نمیتوانم ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما
متحیرم که کدام جامه بپوشم و چه لباس طلبی کنم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهای فاخر بیاراسته
مبادا که چون مرا با جامه و چادر کهنه بینند و طعن و طنز پیش آورند با استهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه چه چنین
شیبه و خواهر ابوجهل با جاهلات و عنایات قریش پیشه [illegible] اندیشه ای جامه زنده ای پدر تو [illegible] دختران عرب
ننگ میدارند و میشناسی حمالة الحطب که [illegible] و هند زن ابوسفیان که از غیبت هیچ [illegible] در آن مجلس [illegible]
بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه با آستانه خانه مادرم خدیجه میرفتند و رسم ملازمت دایم بجا میآوردند امروز جمله با
دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حله عراقی نشسته باشند و زیورها بتکلف بربسته و تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر پا [illegible]
زربفت کشیده و من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بروی نهاده ام و با پیراهنی که چندین وصله بر آستین و گریبان دارد در
آن مجلس نروم چون مرا به بینند نگویند که این دختر را چه افتاده و گردن بندی که مادرش در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون
دختر او جامه پلاس پوشیده سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان از معنی آگاه نیست که دانند درختی که از بوستان نبوت [illegible]
و نهالی که از جویبار رسالت سرسبز گردد بجامه دیبا و زیور زیبا بلکه بتمام عزت دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بصورت دارند
و دیده بصیرت بمعنی نمیگمارند وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست آری آری اهل معنی را بصورت راه نیست ای پدر
چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را [illegible] و این خیال از خاطر ایشان سر نزدی و اکنون که او بجوار رحمت حق
پیوسته و من در هجران فراقش چون عندلیب بی بوی گلزار میزارم و از خواطر خواتون عرب که در حضور او انفعال میشدند [illegible]
مادر زار زار میزارم این میگفت و قطرات حسرات بر چهره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز بگریه درآمد و گفت ای جان پدر
ملول مشو و اندوهناک مباش که لباس فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدر ندارد هرچند تاج کرامت بر سر دارد [illegible] کرامة

ازمشامها

از مشام را ایذا میکند و طاوس لباسهای ملمع میپوشد که پای سیاه او را رسوا میسازد و امروز آنها که چون گل لباس زرد
و سرخ پوشیده در چمن جلوه و تکبر میکنند فردا مانند خار بی قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل چو جهل گر امروز
طوق زر در گردن دارد فردا غل آتشین در گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبه
عقوبتش باز خواهند داشت ای دختر ما را افتخار بکلیم فقر است که موسی کلیم با کلیم بر روز طور مقرب شد ما و کلیم فقر که تا [illegible]
از نعمت از حله یمانی و دیبای ششتری ما و پلاس محقر که در دیده خود زیباتر از پلاس خز است و عبقری ایشان در این سخن
بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن
عروسی حاضر شود که انجا بقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید او خواهند شد و
ببرکت قدومش از تقلید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای جگر گوشه من اینک از رب العزه و
رسالتی آمد [illegible] طاوس ملائکه از آشیانه سدرة المنتهی فرمان حضرت می رساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل رود
فاطمه گفت ای پدر ای سید بشر و ای شفیع محشر نافرمانی نمیکردم و این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای عاقبت و
در سرای ماتم تماشای عروسی عجیب مینماید این زمان که حکم خدا در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر
بر سر انداخت و چادر عصمت بپوشید از خانه پدر چون بدر انور تنها بی خادم و حاجب روان شد چه غم خورشید را
اگر تنها رود در درج چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از
نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده و خواتون عرب جمله گوش نهاده که همین ساعت دختر محمد
درآید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلل ما بیند و پیرایه و لباس ما بنظرش درآید از رشک [illegible] از دیده او
شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز برآمد که اینک فاطمه درآمد همین که زهرا قدم
در خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت نه برسم جاهلیت بلکه
بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد شعر کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید انجا از سلام نور دار السلام شد حاضران
آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود ناگاه دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامان حله که چشم روزگار چنان
جامه ندیده در پا میکشید تاج مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه تابنده که دیده [illegible]
او خیره میشود بر سر و دست برنجن که کس در دکان دنیا چنان از خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگری بدان نرسیده در رشته
رشتهای مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیه او [illegible] حوران بهشت و کنیزان
پاکیزه سرشت در خدمتش روان گشته یکی شقه چادر مطهرش بدست برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکی دامن
مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام برداشته تا گرد برو ننشیند یکی مروحه صفا در دست گرفته او را باد میکرد و یکی مجمره عود
در پیش آورده تا بخار آن مشام عالمیان را معطر سازد و یکی [illegible] چشم زخم اعدا سپند میسوخت دیگری برای سلامتی دو
ستانش [illegible] بدین عظمت و دبدبه و دولت و کوکبه فاطمه علیها السلام بخانه درآمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم گشت
توانم دید که با نازی بدین خوبی و رعنائی [illegible] که از رحمت بروی خلق بگشائی بزیورها بیارایند وقت خوب
رویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ملامت گوی بیحاصل [illegible]

چشم خواتین عرب که بیان کوهر صدف خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آینه فهم و عقلشان تیره کشت از جای خود
برجستند و میکفتند ایا دختر کدام سلطانست و حرم محترم کدام خاقانست این بخت و دولت و اکرام این لطف و رحمت
نکر در جادهٔ دختران بادیه عجم چون ماه امده این کدام خاتونست که نور چهرهٔ او آفتاب و ماه را خیره کرده این جامها از
کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مکر این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته‌اند ایشان نمیدانستند
که این لباس از جامه خانهٔ غیب بوده و جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است از زنان عرب
ایشان افتاده پیش دویدند سر بر پای فاطمه کذاشتند و هر یکی در کوشهٔ سر انفعال به پیش انداختند نظم هر نازنین که بر مه
خود حسن میفروخت چون نور دامنی پی کاره کرکرفت جمعی که ازان کرامت توفیق از ایشان منقطع بود فرار نموده انصراف
را و محضر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حال عرض نمودند و جماعتی دیکر که ایمان اقرار داشتند زبان بعذر خواهی کشاده کفتند ای پیغمبر مصطفی
ما زنان تکلیف کردیم که مبادا غبار در خواطر عاطرت بنشیند حکمی فرمای تا بدان قیام نماییم که سبب خوشنودی تو کردد از طعام
چه پیش آوریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه علیها السلام فرمود که خوشنودی من از طعام و شربت نیست و کرسنکی صفت من
و پدر منست که فرمود دو روز کرسنه باشیم و یکروز سیر باشیم اکر میخواهید خوشنودی من و پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم
از ظلمت کفر بیرون نهاده به فضای روشنای فضای ایمان امید و با یکانکی خدا آشنا شده ازبیکانکی و شرك بکذرید جمعی از آنها
که سخن فاطمه شنیدند و آن قدر کرامت معاینه دیدند جامها چاك زدند و مقنعها از سر برکشیدند و کلمهٔ طیبهٔ اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راندند و از قدم مبارك فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند نظم ایام دل و [illegible]
زدم اوست هرجا که نهد پای صفا در قدم اوست وایضا در کتب معتبره مسطور است از قطب راوندی که روزی حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از راه احتیاج چادر فاطمه را نزد زید یهودی مرهون کرد و آن چادر پشمین بود و قدری جو بقرض کرفت یهودی
چادر را اورد و زن یهودی چون شب شد دید از آن خانه نوری بآسمان میرود متعجب شد چون ملاحظه کرد که منشأ این نور چیست دید که
چادر دختر محمد است زن شوهر خود را مطلع کرد زید برخواست بخانه آمد و آن حالت غریب را دیده تعجب کرده بخانهٔ خویشان دوید و
هشتاد نفر را حاضر کرد همهٔ انها ببرکت چادر خاتون قیامت مسلمان شدند وایضا در جلاء العیون مسطور است که از حضرت امام حسن
روایت که چون خدا آدم و حوا را خلق کرد در بهشت افتخار کردند آدم بحوا کفت که خدا خلقی بهتر از ما نیافریده خدا بجبرئیل فرمود
که دو بندهٔ من آدم و حوا را بسوی بهشت فردوس اعلا ببر چون آنها داخل فردوس شدند نظر کردند بدختری که بر تختی از
تختهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر داشت و در کوشهای خود دو کوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او
منور کردیده آدم کفت ای جبرئیل کیست این دختر که جمیع بهشتها از نور او منور کردیده جبرئیل کفت فاطمه دختر محمد پیغمبر
آخر الزمانست و از فرزندان تو خواهد بود کفت این تاج که بر سر دارد کیست کفت این تاج شوهر او علی بن ابی طالب است پرسید ای جبرئیل
این کوشوارها چیست در کوش او فرمود دو فرزندان او حسن و حسین است آدم کفت اینها را خدا پیش از من آفریده فرمود بلی چهار هزار
سال پیش از تو آفریده شده‌اند وایضا در همان کتاب از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا امر کرده که فاطمه را
بعلی دهم در آن وقت خدا بهشتی را که [illegible] دیوار او از یاقوت و مروارید است و بالا مشبك کرده و سقف آنها از زبرجد سبز است
و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و بیاقوت مشبك کرده و در آن چشمها غرفها افزوده که جاریست و در آن نهرها

وفیها مروارید است و آنها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر در آن فیها انواع درختان میوه است و بر هر شاخ درختی قبهٔ بنا شده و
بر هر قبهٔ تختی از مروارید سفید نهاده و پردها از حریر بهشت بر آن کشیده‌اند و فرش آنها از زعفرانست و آن درخت معطر است و در هر قبهٔ
حوری جا کرده و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر در [illegible] فیها آیة الکرسی نوشته‌اند من کفتم ای جبرئیل این بهشت
برای که بنا کرده‌اند کفت برای علی و فاطمه بنا شده و این مخصوص خداست برای آنها غیر از بهشتهای دیکر از برای آنکه دیده نور روشن
شود و چون ایشان در غرفها قرار کیرند تمام بهشت منور شود اهل بهشت کویند خدایا در بهشت تو آفتاب نیست این چه نور است
ندا آید این نور علی و فاطمه است که در غرفهٔ خود نشسته‌اند وایضا در کتاب مفتاح المعجزات روایت شده که زنی بود صالحه بنام ام ایمن
بود و در ایام الاوقات در ملازمت خاتون قیامت میبود و خدمات آن اختر برج رسالت قیام مینمود و بعد از وفات حضرت فاطمه
ام ایمن از دیدن منازل آنحضرت اندوهکین میشد و غم او متزاید و قرار و مکان نمیکرفت قسم یاد کرده بود که در مدینه نباشد
از مدینه بیرون رفت و متوجه مکه شد و در راه از کثرت کرما و حرارت هوا تشنکی بسیار بر ام ایمن غالب کردید و از غایت
عطش مضطرب کردیده بود کفت بار خدایا من خادمهٔ حضرت فاطمه‌ام و مرا تشنکی میکشد بعد از این مناجات از هوا ناکهان دلو آب
رسید که ای ام ایمن سر بالا کن چون سر بالا کرد دلوی دید آویزان و از آن شربتی خوشکوار از آن آب آشامید چنانچه سیراب شد و حمد
الهی بجای آورد و بعد از آن هفت سال بکرسنکی بود و در این هفت سال اصلا احتیاج باکل و شرب نبود بهمان دلو آسمانی برکت
[illegible] و در وقت حدت هوا و کثرت عطش مردم اکثر بصحبت او می آمدند و ببرکت انفاس ام ایمن اطمینان می یافتند وایضا
در کتاب فضایل فاطمه در بعضی از تفاسیر ثقات و علما و اعیان مسموع شده از عایشه و ام سلمه که در وقتی که آیهٔ ان جهنم لموعدهم اجمعین
آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار بکریست و بنزد یکی از اصحاب آمد که بیا و ردا و عبا و ردای مرا عرض کن [illegible] یا رسول الله
فرمود که میخواهم بروم ببقیع که برای کنهکاران امت دعا کنم [illegible] مکر فاطمه را اکر چه که پدرم بکجا
رفته رسول صلی الله علیه و آله رو بقبور بقیع شد و در آن اوقات چند روز بود که حال آنحضرت متغیر دید فاطمه کرسنکی او را آورد [illegible]
کرده بود و حضرت امیر چون بر احوال آنحضرت مطلع شده بود که یا فاطمه چرا مرا بر احوال خود مطلع نکردی کفت شرم آمد و لیکن حسنین
مرا از [illegible] پاره پاره شد [illegible] حضرت امیر علیه السلام فرمود که
برو به پیش پدرت [illegible] فاطمه چون از امیر مؤمنان این سخن را شنید در آن وقت شب از خانه بدر آمد و چون بدر خانهٔ
پدر رسید در از ام سلمه [illegible] دید که فاطمه است عرض کرد که ای نور دیده پدرت بقبور بقیع است و جبرئیل [illegible] آورده که وعده
کاه امت او دوزخ است فاطمه رو بقبور بقیع شد و حضرت امیر علیه السلام بطلب فاطمه بیرون آمد تا بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه و آله رسید احوال
از ام سلمه پرسید ام سلمه عرض کرد که احوال رو بقبور بقیع شد و در عرض راه بفاطمه رسید و دید که فاطمه کریه میکند وی را تسلی داده و دست او
کرفته بقبور بقیع رسیدند دیدند که رسول خدا افتاده و میکوید یا رب امت محمد [illegible] فاطمه سلام کرده و فرمود یا علی تو و فاطمه [illegible]
در این وقت ما یاری کنید [illegible] از جهنم یا علی و حسنین را بیاور و فاطمه فرمود که خواب بودند و حالت آمدن نداشتند ای پدر [illegible]
سه روز است که حسنین چیزی نخورده‌اند حضرت فرمود ای فاطمه فرزندان خود را [illegible] امت
من جهنم است پس حسنین را حاضر نمودند رسول خدا آنها را در بر کشید و فرمود ای جکر کوشکان مرا [illegible]
که امت من از [illegible] دعا میکنم و علی آمین بکوید [illegible] فاطمه سر برهنه [illegible] دعا کرد

در حرم است که ارحم الراحمین رحم کند و انها را نجات دهد پس رسول صلی الله علیه و آله در حرم است دعا کرد و علی آمین گفت و حسنین دعا خواندند
زمین نهادند چون فاطمه خواست که سر برهنه کند جبرئیل آمد که ای محمد چه میگوئی مطلب فاطمه چیست اگر نجات امت است خدای
تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چندان امت ترا بتو بخشم که تو راضی شوی یا رسول الله اگر فاطمه سر خود برهنه کند و گیسوان
خود پریشان نماید یقین که دنیا بی غضب خدا هیچ کس خلاص نشود چون رسول این بشنید علی این مژده را از جبرئیل شنید بسجده شکر
رخ مبارک خود را بر زمین سائید و دست حسنین را گرفته با علی و فاطمه بحق تعالی تمام بعجز شریف خود دعا و دست نمود و ایضا روایت
نموده از تفسیر نیشابوری در فضیلت فاطمه آنست که وقتی که فاطمه از دنیا رحلت میکرد حسین و حسن خوابیده بود
کلیمی بر خود پیچیده بود و علی بر بالای سر او نشسته بود و حسن بر روی سینه او افتاده بود و حسین با پاهای او دست بغل گرفته گریه میکرد
ان معصومه گفت یا علی حسنین را بخواه که وصیت چند دارم اول آنست که خاطر فرزندانم از غم نگاه داری و بروی آنها فریاد
نکنی و بطیع دل آنها باشی و دیگر در رسیدن میباشد بکلثوم بده و مقدری از آن بفقرا بده که نفع او عاید من شود و وصیت سیم آنست که در
طاق حجره من شیشه هست و شیشه را در طرف راست من گذار و حقه را در طرف چپ من گذار که اشکهای حسن و حسین که در وقت گریه از خوف
خدا کرده اند که پدرم فرموده که در جهنم عقبه هست که از او رفتن دشوار کسی که گریه از خوف خدا کند و در آن حقه بود از برای گشتن آن
پدرم هست و در شبی که عمانه شمالی آمدم پیراهنی از پنبه پوشیده بودم و پیراهن لطیف خود را در خانه بود که پدرم از جهت من خریده بود
پس در آن وقت سائلی ندا کرد که ای اهل خانه نبوت مرا بپوشانید من پیراهن عروسی خود را باو دادم و پیراهن لطیف را پوشیدم در
آن وقت که بمجلس مهر شده بودم و چون پدرم ملاحظه کرد که پیراهن لطیف در بر دارم فرمود که یا فاطمه چه کردی پیراهن پنبه را عرض کردم بسائل
دادم و اقتدا بشما کردم که روزی پیراهن خود را دادی و در خانه نشستی رسول خدا گریه کرد و او را مرحبا گفته فرمود جزاك الله خيرا
خیر و هادی در آن وقت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فاطمه هر چه از ما خواهد بدان اما این بحل خواهد فاطمه فرمود عوض این کنم
پدرم را بدهند بعد جبرئیل آمد و گفت خدا میفرماید قبول کردم فاطمه فرمود که گفتم جبرئیل حقست ای پدر اگر متعهد شوی و جبرئیل
ضامن بگو جبرئیل گفت قبول کردم بعد رسول متعهد شد که نعمت بهشت کریم خدا با فاطمه متعهد و جبرئیل ضامن و پدرم
متعهد و این نوشته ایشان که گفتند از من بپوشی و بعهد خود وفا نما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که بر وصیت فاطمه عمل نمود

فصل سیم در بیان وحی نمودن حق تعالی حضرت رسول را بدادن بضعه خود زن تصدف عصمت و طهارت مخدره
جهان و معصومه الخرالزمان عروس ام جهان و خاتون حجله اعزاز راضیه مرضیه بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها را با جناب
سرور عالم و شمس اوج عصمت لا فتی شکوفه باغ ابوطالب المعروف بامیر المؤمنین علی علیه السلام و بیان تزویج و ذکر
آن بزرگواران رب العالمین صلوات الله علیهما در تفسیر المنهج و نوشته روضه الرحمن مذکور است که رسول خدا فرمود که روزی فرشته نزد من آمد
که قبل از این نیامده بود و مرا خطاب کرد که پیش از این نگفته بود مثل این بود که السلام علیك یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای ملک این
چه خطاب است گفت تو اولی بالمعنی که اول کسی که سر از خاك قیامت برداری تو باشی و آخر یعنی عبارت است که ختم پیغمبری و حاشر
یعنی که حشر در روز قیامت بتو واقع شد گفتم چه نام داری گفت محمود گفتم بچه کار نزول کرده گفت حق تعالی
بین النور ابدا عام بخدمت تو که تزویج نمائی فاطمه را گفتم این دو نور کیست که بهم تزویج نمایم گفت فاطمه و علی و حکم الهی
چنانست که بر زمین بیان ایشان عقد نکاح نمائی که حق تعالی در آسمان عقد ایشان بست من گفتم علوم طائفه و چون

در بیان هر دو گفت او فرشته دیدیم و این بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ائمه بعلی و نعم به گفتم ای محمود چند گاهست که
در میان کتف او این نوشته است گفت قبل از آنکه خلق الله آدم باثنی عشر الف عام پیش از آنکه آدم را خدا خلق نماید بدو بیست و
چهار هزار سال و چون این فرشته برفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج فرمود و در همان تفسیر از خوارزمی ابوالعلا
حافظ همدانی روایت کرده او از حسین بن علی و او از پدر بزرگوار خود که آنحضرت روزی در خانه ام سلمه نشسته بودم که ناگاه فرشته
حضرت نازل شد بیست سر داشت و روایت دیگر بیست سه سر داشت و در هر سری هزار زبان و بهر زبانی بلغتی تسبیح و تقدیس خدا
میکرد که هشتاد بلغت دیگر بود کف دستش او فراخ تر از هفت آسمان و هفت زمین بود پیغمبر پنداشت که جبرئیل است فرمود ای جبرئیل
هرگز باین صورت نزد من نیامده ای فرشته گفت من جبرئیل نیستم ملک صرصائیل نام دارم خدا مرا بتو فرستاده که نور را تزویج کنی ای رسول
بنور من گفتم من بمن که ملک گفتم گفت ابنتك فاطمة من علي بن ابي طالب عليه السلام و بیان قصه تزویج فاطمه علیها السلام تفسیر روایت آمده
المؤمنین علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک و ام سلمه بطریقی که در مناقب خوارزمی
و کتاب فدیه الطاهره و غیره باختلاف الفاظ چنین روایت است که چون فاطمه علیها السلام بحد بلوغ رسید اکابر قریش از اهل شرف و مال
خواستگاری وی بر خواستند رسول الله بهر یکی جوابی میداد و ابتدا ابوبکر خواستگاری نمود و گفت یا رسول الله مرا رغبت آنست
که فاطمه را بمن دهی چه تو سابق اسلام و صحبت بین مراسیدانی و اینها را سعد بار بکار کردم و در مرتبه سیم حضرت فرمود که کار فاطمه
بمن نسبت ندارد بلکه بمشیت الهی بازگشته هر که خواهد دهد پس عمر بن الخطاب خواستگاری نمود همچنین جواب شنید پس عمر با ابوبکر ملاقات
کرد و گفت گمان من چنانست که رسول خدا میخواهد دختر خود را بکسی از اشراف دهد که اموال بسیار داشته باشد و صاحب قبایل و
عشایر باشد تا باو قوت پیدا کند و این بود که عبدالرحمن بن عوف رسید و گفت چه میگوئید ایشان او را از این قضیه مطلع
ساختند گفت من میروم و خواستگاری کنم که گمان من چنانست که اجابت من کند که مرا مال و ضیاع و عقار بیشمار است و
رسول صلی الله علیه و آله مردی درویش است ممکن است که بمال مایل شده دختر بمن دهد پس چادر کتانی بگو پوشیده و بروی خود
بخدمت آن بزرگوار رسول صلی الله علیه و آله آمد و خواستگاری کرد رسول صلی الله علیه و آله هیچ جواب نداد عبدالرحمن گمان برد که رسول صلی الله علیه و آله
جهت تعیین صداق توقف کرده گفت یا رسول الله چند شتر و گاو و گوسفند و زر و سیم بصداق بدهم حضرت در غضب شده
دست مبارک دراز کرد و کفی سنگ ریزه برداشت و در کنار عبدالرحمن ریخت همه در و مرجان شد و گفت اینها بدان تا مال
تو بیشتر شود و بعد از آن فرمود که نگفتم کار فاطمه با اراده الهی است تا بکسی که خواهد بدهد والله اگر کسی دیگر خطبه آید
من شکایت او بخدا کنم و عبدالرحمن منفعل شده بازگشت پس روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ مجتمع شده گفتند که رسول الله
خطبه سادات و اشراف قریش رد فرمود و گمان ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی علیه السلام خواهد داد پس بطلب امیر المؤمنین
بر خواستند و او را در نخلستان انصار یافتند که او را آب با اجرت میداد چون ایشان را بدید بطلب چند که حق وی بود
ساخت تا بخود رسید ایشان صورت حال را بعرض رسانیدند ابوبکر گفت یا علی خدا بجامع فضل و شرف تو جمع کرده و ترا
بانواع کرامت مخصوص ساخته و هیچ خصلتی از خصال پسندیده نداریم مگر آنکه در تو موجود است و مکانت در مرتبه و محبت
قرابت و متابعت تو با رسول الله هیچکس پوشیده نیست اشراف قریش همه خواستگاری کرده اند و تو خطبه نکرده و منشا امتناع
تو از این جهت و صداق کم شرف دنیا و لحوق در نکاح او باز بسته و گمان ما آنست که خدا و رسول او امداد خواهد کرد تا

حضرت از استماع این سخن آب در چشم بگردانید و فرمود مرا رغبت بسیار هست اما مانع خطبه و چیزاست در درویشی و تنگدستی
و دیگر حیا از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که صاحبها این ابوبکر اینان [illegible] را حال خطبه با بکر و او را بدین تحریص نمودند پس
امیر المؤمنین علیه السلام بخانه آمد و تبدیل جامه کرده بدر حجره رسول [illegible] حضرت در حجره ام سلمه بود در بزد در را زدن او بشنفت
پیش از آنکه او کوید که منم علی حضرت فرمود ای ام سلمه در را بگشا [illegible] دست اوه ام سلمه گفت که این کیست
که منزلت [illegible] که تو مرا میفرمائی که در بگشا [illegible] فرمود [illegible] زنان پنهان شوم فرمود که ای ام سلمه
این مردیست که [illegible] بار نیست بلکه برادر و پسر عم منست و دوسترین خلقان بنزد من ام سلمه گفت که من دفتم و در
بگشادم و بجدا سوکند که در را نگاه داشت تا من پنهان شدم و بعد از آن در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
بنزد رسول صلی الله علیه و آله فرو نشست و سر در پیش افکنده بود و میخواست که سخن بگوید و حیا مانع او میشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود حاجتی
و سخنی داری بگوی وی خاموش شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود شاید که تو بخطبه فاطمه آمده باشی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
خواهی مقضی و مبذولست پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله تو دانی که در زمان طفولیت مرا از پدر و مادر بربودی و بجای فرزندم
داشته و همیشه از پدر و مادر بر من مشفق تر بوده و آداب علوم دینیه مرا تعلیم داده و خود دانسته که ذخیره من در دنیا و آخرت
توئی و حق من در قرابت و سابقه من در اسلام بر تو پوشیده نیست و من شنیدم که تو گفتی که هر سببی و نسبی منقطع شود مگر
سبب و نسب من بعد از آن گفت یا رسول الله من بخطبه فاطمه آمده ام و طمع دارم که دست در دامن نیکو کاری وامید
دارم که حق تعالی با الطاف عمیم خود او را نصیب خاطر اطاعت فرماید رسول صلی الله علیه و آله از این سخن بسیار خندان و شادمان شد
و فرمود یا علی [illegible] داری که آنرا بصداق فاطمه بدهی تا آنرا صرف زفاف کند گفت یا رسول الله بر تو مخفی نیست که مرا غیر از اسبی
و شتری یکی و تیغی و زرهی نیست حضرت فرمود که اسب و تیغ در جهاد در کار است اورا نتوان فروخت و شتر نیز
احتیاج داری تا باری که داشته باشی بدان نهی بیعوض زره را بفروش که چندان خرج تو فاما نداری چه بغیر از آن بر دشمن غالب
میتوانی شد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمان از نزد رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بمصلای خود رفت و بنماز مشغول شد و رسول
سلمان را گفت برو و علی را بخوان و سلمان بیامد و گفت اجب رسول الله یعنی اجابت کن رسول خدا را امیر المؤمنین علیه السلام نزد پیغمبر
آمد حضرت او را بدید گفت بشارت [illegible] ای علی که خدا فاطمه را بتو تزویج نمود در آسمان پیش از آنکه من او را بتو دهم در زمین
و در این حال فرستاده بنزد من آمد که پیش از این نیامده بود و مرا گفت مژده باد ترا ای محمد باجتماع شمل و طهارت
نسل من گفتم نام تو چیست گفت سطائیل یکی از موکلانم بر قائمه از قوایم عرش و من از خدا در خواستم تا این مژده را از
جانب او بتو رسانم و جبرئیل بر اثر من می آید تا احوال بتو باز گوید پس در عقب او جبرئیل نازل شد و مرا بشارت داد و گفت
یا رسول الله حضرت رب الارباب امر فرمود بملائکه تا در آسمانها عقد نکاح بستند میان فاطمه و علی پس حریر سفید از حریرهای
بهشت در دست من داد و در آنجا چیزی نوشته دیدم گفتم یا روح الامین این نوشته چیست گفت در اینجا نوشته که حق تعالی نظر
کرد بر زمین و تو را برگزید بر سالت و بار دیگر اطلاع فرمود بدان و برای تو برادری و مصاحبی و وزیری برگزید و دامادی تو را
بوی داد گفتم آن کیست فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام که برادر دینی و پسر عم نسبی تو و نیز و خلیفه تست و حق تعالی امر فرمود تا
بهشت را با تمامها آراستند بعطر و منازل آنرا خطار بسید با انواع حلی و جواهر آراسته شد و حور العین را

فرمودند

فرمودند تا حوضها را آراستند و بقرائت سوره یس و طه و طس مشغول شدند و بالکها بهشت از نهان رسید انواع عطر
و طیب بر داشتند و در بهشت پراکنده ساختند و فرشتگان همه آسمانها امر فرمود تا در آسمان چهارم حاضر آمدند نزد بیت
المعمور و منبری از نور نهادند و این آن منبر است که آدم خطبه خواند در وقتی که حق تعالی او را اسمای همه اسماء فرمود پس یکی فرشته که
نام او راحیل است و افصح ملائکه بود خطاب آمد که بر بالای منبر رفت و خطبه فصیح اشتمل بر حمد خدا ادا نمود و بعد از آن
گفت ای فرشتگان حق تعالی میفرماید که من کنیز خود را به بنده خود دادم پس فرشتگان من و این گواه باشید پس جبرئیل گفت
که همه آسمانها از این خرمی بحرکت در آمدند و خدا امر فرمود تا عقد و نکاح بستم و فرشتگان را گواه کردم و این نوشتند گواهی فرشتگان
و این حریر حق تعالی مرا فرمود تا آنرا عرض کنم بر تو و مهر از مشک بر آن نهم و برضوان که خازن بهشت است سپاردم و درخت طوبی
فرمود تا آنچه داشت از حلی و حلل نثار کرد و بعد از آن ابری فرستاد تا در و یاقوت و انواع جواهر نثار کرد و فرشتگان سنبل و قرنفل
برو فشاندند و حور العین برچیدند و بیکدیگر میدهند تا روز قیامت و میگویند که این نثار تزویج فاطمه است و آنرا تا
تا روز قیامت چون روز قیامت رسد بر صراط بایستد و هر که بر شما بگذرد که مثقال حبه از محبت علی در دل او باشد و محبت
فاطمه و فرزندانش این جواز که مضمونش بیزاریست از آتش دوزخ و رسیدن بهشت نعیم بوی دهید و او را به بهشت رسانید
بحساب و این حکمیت که من کردم پیش از آنکه خلق را بیافرینم پس جبرئیل گفت که بر صراط بایستم و این فرشتگان با من باشند
و آن طومارها را در دست گرفته چون یکی از شیعیان علی و اولاد او بگذرد این نامه بر دست راست او دهم و در عنوانش نوشته باشد
براءة من الله العلی الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار نظم دوستان را رسد برات نجاة دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا بموجب صلوات فیض یابی ز وال من والاه بگذر از دشمنی که ناگاه غوطه زنی در عادی من عاداه پس از برای ایشان
مرکبان از نور بیاورند بازینهای از یاقوت سرخ و رنگهای از زبرجد و دیبای سبز و شیعیان علی بر آن نشسته و فرشتگان در پیش و پس
ایشان هیچکس نرسد مگر که از راه ایشان دور شود و تعظیم تمام ایشان را برند تا در بهشت و آن طومارها را بیرون آرند و گویند ای
مرحبا بآنچه جواز حضرت خداوند رضوان و خازنان بهشت گویند که یا اولیاء الله ادخلوها بسلام آمنین پس درهای
بهشت را بگشایند [illegible] ایشان بگشایند و آنها را باعلای درجات رسانند و دوستان علی و طالبین ایشان دوستی علی و اولاد او باشند و ایشان
با ما حشر کنند و در درجه ما باشند پس باید که با ما تولا کنید و از دشمنان ما تبرا نمائید و دوستان ما را دوست و دشمنان ما را
دشمن دارید و لعنت کنید ایشان را که حق تعالی دشمنان ما را لعنت کرده بر زبان پیغمبران و فرشتگان و جمله خلقان پس گفت جبرئیل
مرا که منادی ندا کرد از عرش که ای فرشتگان من و ساکنان بهشت من که بر شما باد بتزویج فاطمه و علی که من بر ایشان برکت کردم
و راحیل گفت بار خدایا کدام برکت باشد عظیم تر از برکت کرامت تو ایشان را و بشارت تو ایشان را به بهشت حق تعالی گفت یا راحیل
از برکت من بر ایشان آنست که ایشان را بر محبت خود جمع کردم و از فرزندان ایشان امامان بندگان گردانیدم تا روز قیامت
پس جبرئیل گفت که خدا مرا امر کرده که تو را بگویم تا فاطمه را بعلی دهی و ایشان را بشارت دهی بدو پسر زکی و نجیب و طاهر
و فاضل در دنیا و آخرت ای علی فرشته حال از نزد من رفت و من در حال کس فرستادم و تعزیم کردیم که بار خدا امتثال
نمایم در باب تزویج تو بفاطمه پس امیر المؤمنین [illegible] سجده شکر بجای آورد و حضرت مرا گفت که برخیز و بمسجد رو که من
بعقب تو می آیم تا آنچه خدا گفته بجا آوریم [illegible] حضور [illegible] و انصار و ایشان را بگذرد [illegible] مسجد آمدند و رسول خدا

وشادان در عقب ما برسید و بلال را گفت تا منادی کرد و همه مهاجر و انصار را در مسجد جمع کرد پس آنحضرت بر نزدیک منبر به نشست
تا همهٔ مردمان بجای خود بنشستند آنگاه بر منبر رفت و خطبهٔ فصیح ادا کرد و بعد از آن گفت ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل
بنزدیک من آمد و مرا خبر داد که خدای تعالی فرشتگان را نزد بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت که گواه باشید که من پرستار خود
فاطمه را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب دادم پس بنشست و فرمود که ای علی برخیز و برای خود خطبه کن امیر المؤمنین علیه السلام برخواست
و خطبهٔ فصیح مشتمل و حمد الهی برخواند و بعد از خطبه گفت بدانید ای معشر مردمان که رسول خدا دختر خود فاطمه را بمن داد پس
از او بپرسید که گواه شوید که من راضی شدم همه مردمان گفتند یا رسول الله تو راضی شدی فرمود راضی شدم و نیکو داماد یافتم
مرا و نیکو برادر و دوست مرا و سید و بهترین مردمان است در دنیا و آخرت و از جملهٔ صالحانست پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست
و سر بر زمین نهاد و شکر خدا را بتقدیم رسانید پس اصحاب مبارکباد گفتند و حضرت رسالت فرمود تا طبق خرما بیاوردند و همه
از آن بخوردند و برای تبرک بخانه بردند و رسول صلی الله علیه و آله بحجره رفت و زنان را فرمود که بدین خرمی دف بزنند تا آنکه امیر
المؤمنین علیه السلام را گفت که برو و زره را بفروش تا دوات کار فرمایی امیر المؤمنین گفت زره را ببازار بردم اعرابی بمن رسید و
گفت ای علی این زره را چند میفروشی گفتم به پانصد درهم دست در آستین کرده صره که پانصد درهم در زر او بود بمن داد و من زره را
باو دادم و بخدمت رسول آوردم مرا گفت چه کردی گفتم که به پانصد درهم فروختم و اینک درهمهاست گفت بکه فروختی گفتم
با اعرابی گفت و برا شناختی گفتم نه فرمود آن جبرئیل بود بیش از آنکه تو آن زره را باز آورد و بمن داد پس ابوبکر را بخواند و
مشتی از آن زر باو داد و گفت از برای فاطمه چیزی که ما یحتاج او باشد بخر و سلمان و بلال را برفاقت او فرستاد و آن شصت و
سه درهم بود پیراهنی که شش از آن پشم بود بچهار درهم بخریدند و مقنعه بچهار درهم و حصیری و آنچه بکار میبایست از بالش
که از لیف خرما بود و گلیمی که خیبری بود و مشکی و کوزه و سبوچه چند و مطهره و جامه از پشم باریک بخریدند و حضرت رسول
در خانهٔ ام سلمه بود آنها را نزد وی بردند چون در آنها نگریست بگریست و گفت بار خدایا برکت کن قومی که بیشترین ظرفهای
ایشان سفالست بار خدایا برکت کن آل محمد را در جهاز شان و باقی درم را بام سلمه داد و فرمود نگهدار تا وقت حاجت پس
امیر المؤمنین علیه السلام یکماه توقف کرد و شرم میداشت که اظهار زفاف کند و هر وقت که رسول خدا او را در خلوت دیدی گفتی
یا علی بهترین زنان جهان را بتو دادم چه نیکوست جفت تو بعد از یکماه عقیل گفت ای برادر چرا طلب زفاف نکنی تا به
اجتماع شما چشم ما روشن شود گفت ای برادر والله که رغبت من بنهایت رسیده است لیکن حیا مانع من میشود گفت
بیا تا برویم و من این حدیث را نزد رسول صلی الله علیه و آله عرض کنم پس برخواستند و در راه ام ایمن خادمهٔ رسول با ایشان رسید
و گفت کجا میروید گفتند نزد رسول صلی الله علیه و آله بطلب زفاف گفت شما باز گردید که این کار تعلق بزنان دارد و من ایشانرا
بگویم و تعیین وقت نمایم پس نزد ام سلمه آمد و حدیث را باز گفت ام سلمه کس فرستاد و زنان رسول را حاضر کرد ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه آمد و گفت سبب اجتماع شما چیست گفتند برای کاری که اگر خدیجه بودی چشمش روشن
شدی خدیجه بود ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نام خدیجه
شنید بگریست و گفت مانند خدیجه کجا یافت شود تصدیق من کرد در وقتی که قوم تکذیب من کردند و انیس من بود
زمانی که مرا متوحش کردند قوت داد مرا بر دین خدا و مواسات کرد با من در نفس و مال و خدا مرا امر کرد تا بشارت

دادم

دادم او را بخانهٔ در بهشت از زمرد سبز زنان گفتند یا رسول الله هر چه تو از خدیجه گوئی بیش از آن باشد خدا او را
رحمت کند یا رسول الله این دختر تو التماس زفاف دارد و منتظر فرصت تا چه جواب آید و حیا مانع او میشود که خود بعرض رساند
گفت ای ام ایمن امرها بطلب ام ایمن امرها طلبید نزد رسول صلی الله علیه و آله حاضر کرد پس نزد رسول صلی الله علیه و آله بنشست شرم زده و منفعل
و سر در پیش افکنده پس ام سلمه را گفت این درهمها که فاطمه را که بتو دادم بیاور ام سلمه آنرا حاضر کرد و حضرت از آنها مشتی
گرفت به امیر المؤمنین داد و گفت روغن و خرما بخر امیر المؤمنین آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفته بود بخرید و مشتی دیگر بعمر داد که جامه
و طیب بخرد و عمر نیز آنها را بخرید و سعد معاذ بیامد و گوسفندی و گاوی و شتری هدیه آورد و همچنین سعد بن ربیع و ابو ایوب
انصاری و عبد الرحمن بن عوف و دیگر یکی از یاران بی اندازه شتر و گاو و گوسفند گندم می آوردند تا هدایای بسیار جمع شد پس
رسول صلی الله علیه و آله گندم را بکسی داد تا آرد کرد و آنرا بپختند و امیر المؤمنین علیه السلام را گفت ... گوسفند بکار و ... بکشت
پس امیر المؤمنین علیه السلام میکشت و پوست میکند و رسول صلی الله علیه و آله پاره میکرد و چون ... تمام را کشت بود پس اصحاب را
جمع کرد و گفت امروز زفاف خانه است مرا یاری دهید تا ولیمهٔ علی را بسازم صحابه برهنه شدند و دیگها بر بار نهادند و رسول خدا
چون جد ایشانرا بدید دعای خیر در حق ایشان بتقدیم رسانید و چون دو ساعت از روز برآمد همه طعامها را پخته بودند پس
امیر المؤمنین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و جملهٔ مهاجر و انصار از ذکور و اناث و خرد و بزرگ حاضر کرد پس طعامها و ...
و طعام بکشید و همه اهل مدینه از آن طعام بخوردند و سیر شدند و هر چه خواستند بخانه خود بردند و هنوز طعام بسیار بماند
ببرکت رسول صلی الله علیه و آله روز دیگر آنحضرت بنفس خود ما را بخواند تا بیامدیم و آنرا بخوردیم و بعضی از گوسفندها با ابو ایوب هیچ طعامی باقی
نماند ابو ایوب گفت یا رسول الله عجب است که این همه حقیر است از من قبول میکنی ... که من بعینه از این نداشتم و الا فدای تو
و اهل بیت تو کردمی فرمود که یا ابو ایوب بدانکه علی خواست که فدای او کند جبرئیل گفت او را قبول کن که او را امر عجیب ظاهر
باشد پس بر یمین جابر انصاری را امر کرد تا آنرا بکشت و پوست بکند و بپخت پس فرمود که استخوانهایش را مشکن و همچنان کرد پس
دیگر بار اصحاب را جمع کرد و همه از آن سیر شدند پس امر کرد تا استخوانهایش را جمع کردند و همه را در پوستش نهاد و دعا کرد
تا حق تعالی آنرا زنده ساخت و آنرا بابو ایوب داد و حق تعالی از نسل آن گوسفند برکت بسیار داد و چون مردمان متفرق شدند ام سلمه
و ام ایمن و سوده و عایشه و حفصه و سایر زنان مهاجر و انصار را جمع کرد که بامر فاطمه قیام نمایند پس فاطمه را آرایش کردند
به بوی فاطمه مسرور شد و فرمود که فاطمه از میوهای بهشت آفریده شده روزی جبرئیل نزد من آمد و سیبی از بهشت بیاورد
و گفت این سیب را بخور و با اهل خود مواقعت کن که حق تعالی ببرکت این روزی تو گرداند دختری که سیدهٔ زنان اولین و
آخرین بود من چنان کردم فاطمه از آن بوجود آمد و حوریه انسیه است اصل او از بهشتست و مرجع او بهشت خواهد بود
پس امیر المؤمنین فرمود که من برخواستم و خانه را برفتم و ... بدیوار خانه بند کردم تا جامه بر آن افکند و پوست گوسفندی
بیفکندم و بالشی از لیف خرما و آنچه خریده بودند از جهاز فاطمه بخانهٔ من نقل کردند پس دختران عبد المطلب و زنان حضرت
رسالت با زنان مهاجر و انصار فاطمه را آراسته چادری بر سر او افکندند و تکبیر و تحمید کنان او را از خانه بیرون آوردند و
هفتاد حور نیکو روی ... و میگفتند لا اله الا الله ما اکرم محمد و اهل بیته علی ... محمد و اهل بیته ...
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا استر شهبا که ... نام داشت زین کردند و فاطمه را سوار کردند

وسلم او را امر فرمود تا عنان او را گرفت و رسول صلی الله علیه و آله با مردمان از حمزه و عقیل و جعفر و غیر ایشان سلاح بسته پس و پیش میرفتند
و در مناقب از ابن عباس نقلست که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته با ایشان بود و میکائیل با هفتاد هزار فرشته و در کشف الغمه
آورده که جبرئیل لجام داشت و اسرافیل رکاب و میکائیل [illegible] بود تا فاطمه بر بالای آن با آسایش باشد و زنان رجز
گویان در عقب میرفتند و ذکر خدا میکردند تا به سرای امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند مردمان برگشتند بعضی از حضرت رسالت صلی الله
و زنان اندرون رفتند و حضرت در خانه رفت و علی علیه السلام در مسجد بود طلب او فرستاد و او را حاضر کردانید و [illegible] خود بنشاند
ام ایمن را بفرمود تا فاطمه را آورد و دست او را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد و فرمود بگیر که تو سزاوارتری بوی نیکو داماد و مرا ابن عم
و مصاحب مرا بعد از آن فرمود مرحبا به بحرین یلتقیان و مرحبا به دو دریای علم که بهم رسیدند و دو روشنی که بهم پیوستند پس
فاطمه را گفت که تو خواهی باید که کنیز او باشی تا او چون بنده باشد و علی را گفت نیکو زنیست زن تو و فاطمه را گفت نیکو شوهریست
شوهر تو پس آنگه بیرون آمد و عصا بدست و گفت حق تعالی پاک کرداند شما و نسل شما را من صلحم با آنکه با شما صلح است و جنگم
با آنکه با شما جنگست و شما را بخدا میسپارم پس زنان را امر کرد تا بازگشتند پس امیر المؤمنین علیه السلام بفاطمه گفت [illegible]
دستوری باشد که اراده ورد خود کنم گفت صواب باشد و او نیز برخاست و در برابر او بایستاد و نماز میگذاردند تا صبح برآمد
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیامد و ایشان بجهت سرمای بامداد در زیر گلیمی بودند چون رسول صلی الله علیه و آله در آمد خواستند که برخیزند
رسول صلی الله علیه و آله سوگند داد ایشان را که در جای خود باشید پس بیامد و بر بالین ایشان نشست و پاهای مبارک خود را در
آن گلیم کرد یکپای او را امیر المؤمنین علیه السلام در بر گرفت و پای دیگر او را فاطمه پس امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که یکبار دست [illegible]
بطاعت خدا و او نیز همچنین گفت و کوزه آب طلبید و چیزی از قرآن بر او خواند و باز در آن دمید و امیر المؤمنین علیه السلام را گفت
بخور و بقیه آنرا بگذار و همچنین کرد رسول صلی الله علیه و آله آن بقیه را بر روی و سینه امیر المؤمنین علیه السلام ریخت و گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا و بعد از آن بار دیگر آب طلبید و باقی چند از قرآن بر او خواند و فاطمه را گفت بخور و باره
بگذار و فاطمه نیز چنان کرد و رسول صلی الله علیه و آله آنرا بر روی فاطمه ریخت و گفت اذهب الله عنک الرجس و طهرک تطهیرا پس [illegible]
خیر در حق ایشان بتقدیم رسانید و گمان برد که ایشان بهمین طریق با یکدیگر خوابیده بودند جبرئیل آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را از احیای ایشان خبر داد و این آیه را آورد که تتجافی جنوبهم عن المضاجع تا آخر پس روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد
ایشان آمد پس طعامی بساخت و با یکدیگر میل نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بخدا سپرد و بمسجد آمد و همه شب بنماز
مشغول شده و ایشان را دعا میکرد و روز سیم پیش از نماز صبح بخانه آمد و ایشان در زیر عبا بودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت
که یکساعت بمسجد برو و بعد از آن فاطمه را گفت که ای دختر من آگاه باش که من ترا بمردی داده ام که باسلام از همه در پیش
و علم او از همه بیش و حلم و زهد و سایر اخلاق حسنه او زیاده از همه کس است و بدانکه حق تعالی تو را در آسمان بعلی داده و من تو را در
زمین باو داده ام و حق سبحانه در زمین نظر فرمود و دو مرد از اهل آن بگزید یکی پدرت و دیگری شوهرت باید که در باره او عصیان
و نافرمانی نکنی و آنچه بر تو از مهر باید بجا آوری پس دست بر داشت و گفت بارخدایا ایشان را [illegible] ده و فرزندان ایشان را
وارثان بهشت گردان و بر نسل ایشان برکت فرمای و ما را از فرزندان ایشان گردان پس بمسجد آمد و گفت یا ابا الحسن نیکو
تحیت زن تو و از حوران بهشت است چه او میوه بهشت است با او مدارا کن که او پاره ایست از من و هر که او را برنجاند مرا

رنجانیده و هر که او را شاد کند مرا شاد کرده و خدا تعالی از خشم او خشم و از رضای او راضی شود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عند ذلک
که چون این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم هرگز فاطمه را بغضب نیاوردم و نافرمانی من نکرد در هیچ کاری و من هرگاه نظر بروی
او میکردم غم و اندوه از من زایل میشد بعد از آن فرمود که چون پیغمبر خواست که از نزد ما برخیزد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار خادمی
از برای من بجو تا مرا یاری دهد حضرت فرمود آیا میخواهی چیزی بتو دهم که بهتر از خادم باشد گفتم بلی یا رسول الله فرمود چیزی
که بهتر از خادم باشد آنست که هر روز سی و چهار بار تکبیر بگوئی خدا را و سی و چهار بار تحمید او و سی و سه بار تسبیح او چه این
صد است بزبان و هزار حسنه در میزان اعمال ای فاطمه اگر تو در صبح این بگوئی حق تعالی جمیع [illegible] آخرت تو را [illegible]
القصه فاطمه بفرموده پدر بزرگوار بر تسبیحات مذکوره مداومت میکرد و خدمت خانه خود مینمود تا که امام حسن علیه السلام بوجود
آمد روزی فاطمه بواسطه بسیاری خدمت و بیداری شب استراحت فرموده بود امیر المؤمنین علیه السلام در روز و [illegible] شنید
آواز آسیا می آمد که سبک میگردید و گهواره میجنبید از آن به تعجب متحیر گشت و این صورت را بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
فرمود ای علی هنوز ندانسته که فرشتگان خدا در زمین اند و موکل اعانت و یاری آل محمد صلی الله علیه و آله و در کتاب اخبار الابرار
مذکور است که بعد از زفاف فاطمه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه فاطمه بود که کسی [illegible] خبر آورد که زنان قریش به
تهنیت فاطمه می آیند با حلیها و حلهها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اندیشه کرد که همین ساعت این زنان در آیند با حلیها و زیورها و
جامه های ایشان بهتر از جامه فاطمه باشد و فاطمه چون ایشان ببیند غمناک گردد و گفت خداوندا تو فاطمه را حله [illegible]
بهشت که ایشان مانند آن ندیده باشند ناگاه جبرئیل آمد و از برای او حله آورد از بهشت که قیمت آن در دنیا بر نیاید و فاطمه
آن حله در پوشید و بنشست و چون ایشان در آمدند آن حله بدیدند متحیر ماندند و گفتند یا فاطمه این حله از کجا آورده که در
دنیا مانند این نباشد و ما ندیده ایم و نشنیده ایم فاطمه گفت هذا من عند الله یعنی این از نزد خداست که حق تعالی از برای من فرستاده
است و فضل او در حق ما بسیار است و [illegible] و در روضة الشهدا مذکور است که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و [illegible]
البیت دو جامه [illegible] بود و [illegible] و قطیفه که تمام بدن او را نمی پوشانید و قدحی و یک دستاس و [illegible]
سبو و مشک آبی و مطهره و [illegible] که حشو یکی از لیف خرما بود و حشو یکی از [illegible] بود و چهار عدد بالش
که [illegible] بود از کتاب شیخ جامع اللطایف البساتین مذکور است که یکی از
منافقان سینه علی علیه السلام را در خواستن فاطمه علیها السلام ملامت کرد و گفت یا علی تو معدن فضل و ادب و شجاعتی [illegible]
عرب چرا زن خواستی که [illegible] اگر دختر مرا خواستی من چنان کردمی که از [illegible] تا در خانه تو شتر [illegible]
بودی چه از جهاز دختر من امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر ما را نظر بمال و متاع دنیا نیست
و مقصد ما جز رضای حضرت [illegible] تفاخر ما باعمال است نه بمال و مباهات ما بکردار است نه [illegible] دنیا
نظم هست ما را نظر بدین و بدنیا رغبت مقصد و مقصود ما جز [illegible] چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
خدا را بحکم قضا ظاهر ساخت و در سر [illegible] کاه علی [illegible] تا قدرت خدای بینی و جهاز دختر مصطفی مشاهده
کنی حضرت امیر سر بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجاب از دیده او برداشت [illegible] میدان وسیع در نظر [illegible]
تمام آن میدان [illegible] بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک عنبر [illegible] چون آفتاب تابان [illegible]

درد ست تعالی چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد المصطفی صلی الله علیه وآله حضرت امیر علیه السلام از مشاهده این حال
خوش وقت شده روی از مشاهده آن بگردانید بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خوب پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیرالمؤمنین علیه السلام
بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم علی علیه السلام گفت تو بگوی فاطمه فرمود اگر سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را
بعین عیان دیدی بیت ما اگر چه شیم از نعیم این جهان پرداخته‌ایم دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست بی سر و سامان مبین
ما را که در ملک وجود هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست وایضا در معراج آمده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
سلیمان پیغمبر علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته بود جفتش گوهر مکلل و مرصع کرده
امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر نمود فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را در ضمیر
منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بوده و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از آن بزرگوارتر است و عالیمقدارتر چون است که دختران پیغمبرزاده
همه با جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه و داماد را تاج بدان منابه و لیکن داماد را احتیاج بدین مرتبه
نفیسه خدا را چه حکمت فاطمه آن سر را در دل نگاه میداشت و با هیچکس آشکار نکرد تا وقتی که روح مطهرش بعالم قدس انتقال نمود
شبی امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه را در خواب دید که در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی غنوده و برای خدمت
او کمر بسته و دختری در کمال حسن و جمال و غایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته دو طبق جهت نثار بدست
گرفته پیش سر ایستاده منتظر اینکه فاطمه علیها السلام در روی نظر کند علی علیه السلام پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان
پیغمبر است که خدا تعالی او را بخدمت من بازداشته آن روز که حکایت جهاز از زبان پدرم نقل کردی اندیشه در خاطرم خطور کرده
امروز او را در پای خدمت من از برای اعزاز و احترام تعیین کرده‌اند و معوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لوای حمد
برای تو مقرر شده و لواء الحمد علمیست که صاحب او حضرت رسالت پناه است قبضه او دُرّ بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و قبه
او از زمرد اخضر و لوا سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در میان و بر هر شقه سطری نوشته‌اند یکی لا اله الا الله
و دیگری محمد رسول الله و سیم علی ولی الله این لوا در فضای عرصات حاضر کنند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی
و رسول ابطحی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای ثقلین پیشوای حرمین محمد بن عبدالله سید المرسلین و خاتم النبیین و خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهدا
و صالحان و کافه مؤمنان از اهل عرفان در زیر آن لوا جمع شوند پس تاجی آورند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباسی
حریر اخضر بهشتی بپوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان لا فتی سوار شود و برای هر یکی از انبیا براقی حاضر و تاج
بیارایند آن گروه سواره روی بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوار گردد علم بدست علی مرتضی علیه السلام باشد و از پیش
پیش میرود و گفته‌اند آن لوا چون تاجی باشد بر سر علی علیه السلام و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج داماد سلیمان که بجنس فاطمه زهرا روی
تعجب تقریر میکردی ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا فصل چهاردهم در بیان تعیش و سلوک و مکارم اخلاق آن مخدره
مرتبه و تعیش آن معصومه در دنیا آن بود که اکثر روزها بلکه دو روز و سه روز گرسنه بود و قناعت مینمود و با ملائکه
میکرد و در شداید و مصایب دنیا و فقر و احتیاج آن صبر مینمود و اصلا مایل بدنیا و لذات و زینت آن نبود و با وجود احتیاج
نبوت اگر چیزی بدستش می‌آمد و کسی سؤال میکرد میداد هر چند نهایت احتیاج بآن میداشت چنانچه در باب نزول سوره

هل اتی که خاصه و عامه ذکر نموده‌اند سبب آنکه حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعیادت ایشان رفت
و امر نموده بود که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نذر کردند که اگر خدا ایشان را شفا دهد سه روز روزه بگیرند و چون خدا
عافیت کرامت کرد آن چهار بزرگوار با فضه خادمه ایشان روزه گرفتند و نداشتند چیزی که بآن افطار نمایند پس حضرت امیر
قدری پشم از شمعون یهودی گرفت با سه صاع جو که حضرت فاطمه علیها السلام هر روز ثلث آن پشم را بریسد و یک صاع از آن جو را بمزد
خود بردارد پس در روز اول حضرت فاطمه علیها السلام قدر ثلث آن پشم را گرفت و رشت و بمزد آن صاعی از جو را برداشت و آرد کرد
و پنج گرده نان پخت و چون حضرت امیر با حضرت رسول صلی الله علیه وآله نماز شام کرد و بخانه برگشت حضرت فاطمه آن پنج گرده نان را حاضر کرد
و خواستند افطار نمایند مسکینی بر در خانه ندا کرد السلام علیکم ای اهل بیت محمد من مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام
دهید تا خدا تعالی شما را از مایده‌های بهشت طعام دهد پس حضرت امیر علیه السلام ابتدا کرد و گفت من نان خود را میدهم و سایر اهل بیت
با فضه بآنحضرت موافقت کردند و نانهای خود را بسایل دادند و بآب افطار کرده و روز دیگر را روزه داشتند و باز حضرت فاطمه
بمزد رشتن یک ثلث دیگر از پشم یک صاع دیگر را برداشت و آرد کرد و پنج گرده دیگر پخت و چون خواستند افطار نمایند سایلی
بر در خانه آمد و صدا زد که السلام علیکم ای اهل بیت محمد من یتیمی ام از اولاد مهاجرین و پدرم در روز عقبه شهید شده است مرا
طعام دهید تا خدا شما را از مایده‌های بهشت طعام دهد پس حضرت امیر مؤمنان اول نان خود را داد و بعد از آن فاطمه زهرا
و بعد از آن دو گوشواره عرش خدا و بعد از ایشان فضه سعادتمند هر یکی نانهای خود را به یتیم دادند و بآب افطار نمودند و روز سیم
روزه داشتند و باز حضرت سیدة النسا روز سیم ثلث پشم را رشت و بقیه جو را گرفت و در آسیا خورد کرد و باز پنج گرده نان پخت
و چون حضرت امیر بعد از نماز برگشت و حضرت فاطمه طعام را حاضر ساخت که افطار نمایند ناگاه اسیری از اسیران آواز کرد که
السلام علیکم ای اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید و در بند میکنید و طعام نمیدهید بخوریم پس بخششهای سابق همه کرده‌ها نانها را
بسایل دادند و با سه بجت افطار فرمودند و چون صبح شد حق تعالی سوره هل اتی را در شان ایشان فرستاد و در آن سوره اشاره
باین قصه نمود که یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْمًا کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَیٰ حُبِّهِ مِسْکِینًا وَیَتِیمًا وَأَسِیرًا
إِنَّمَا نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزَاءً وَلَا شُکُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا یَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِیرًا یعنی وفا میکنند بنذر و میترسند
از روزی که شر آن اکثر خلق را فرو گرفته است و میخورانند طعام را با خواهش و محبت آن یا از برای محض محبت خدا بمسکین و یتیم و اسیر
و میگویند یعنی در دل خود و نیت ایشان اینست که ما طعام شما مگر از برای رضای خدا نمیخواهیم از شما جزا و پاداشی بدرستی ما میترسیم از روز
قیامت که در نهایت شدت و هولست و چون روز چهارم که بیست و پنجم ذی حجه بود سوره هل اتی در مدح ایشان نازل شد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخانه اهل بیت علیهم السلام آمد و ایشان را از شدت گرسنگی بحالت غریبی مشاهده نمود گریست و فرمود این چه
حالتست که در شما مشاهده مینمایم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دید که از ضعف بیماری و از گرسنگی مانند جوجه از تخم بیرون
آمده میلرزند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در محراب عبادت ایستاده بود و از گرسنگی شکم مبارکش به پشت چسبیده بود و چشمهایش
فرو رفته بود چون از نماز فارغ شد حق تعالی خوانی از بهشت برای فاطمه فرستاد که در آن کاسه بود و گوشت و طعام گرم در آن بود
که میجوشید و بوی خوش بهتر از بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت فاطمه علیها السلام آن خوان را نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد و حضرت
فرمود ای فاطمه این خوان از کجا آوردی گفت از جانب خدا آمده است خدا هر کرا بخواهد روزی میدهد بی حساب حضرت فرمود که حمد

که از بیان نعمت نادر اهل بیت خود شبیه مریم مادر عیسی دیدم پس از آن تناول نمودند و تا هفت روز از آن میخوردند و آخر نیست در حضرت
صادق علیه السلام مروی است که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السلام آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن تناول خواهد نمود و
شیعیان نیز این حکایت را با اندک تفاوت بطرق بسیار نقل کرده‌اند و ایضاً از نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه حکایت روایت میکند که روزی
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخانه فاطمه آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی گفت
یا رسول الله بسبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست حسن و حسین بیطاقت شده میگریند ما
از گریه ایشان گریه آمد [illegible] میگریست انا الوزنا حسن و حسین سخنی شنیدم که طاقت من طاق شد میگفتند بابا هیچ کودکی این چنین
گرسنه باشد که مایم جهان بر چشم من تاریک شدی پدر چه گویی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی باشد
عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای بنده خداوند تعالی گستاخی بنده را دوست میدارد فاطمه علیها السلام باندرون خانه رفت دو رکعت نماز گذارد و
چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی که در ما از بعد از پیغمبران قدرت و قوت
نیست اگر حضرت تو را با پدرم سر نیست که بضرورت این تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش
این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت فرمود چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بیامد فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین برداشته در کنار گرفت [illegible]
بمشام وی رسید بهوش آمد برخاست و سر در پیش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر سینه وی نهاد و فرمود خدایا او را از گرسنگی
ایمن گردان فاطمه فرمود بعد از این تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم ای عزیز مپنداری که ایشان را اکرم خدا با بیتی با ایشان نداری اما
ایشان باختیار خود ریاضت سلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت و اهل بیتش در درگاه الهی مستجاب بود ایضاً از بعضی تفاسیر ذکر شده
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه هست که بهم سه روز است که طعام نخورده‌ام
و در حجرات طاهرات هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز هیچ نیست واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از
غیب طعام برسان و دل جان را از اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی در آواز داد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که
هرگز ندیده بود دو نان و مقدار گوشت بوی داد که این هدیه ایست بنزد فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را آورد و در پیش فاطمه
نهاد [illegible] حمد و ثنا نموده آنرا در ظرفی نهاد و سر پوشید و امام حسن علیه السلام را بطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست
که ظرف خالی در پیش فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن ظرف بر می آید چون نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا
بپوشید و امام حسن را بنزد آنحضرت فرستاد امام حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه و آله روان شد یا اینکه زمان خواجه کونین بحجره [illegible]
[illegible] تمام داد و مید صبح سعادت که یار باز آمد [illegible] باز آمد
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه علیها السلام ظرف طعام پیش آورد و بهم حضرت بایستاد همین
که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از سر ظرف برداشت ظرفی دید پر از نان ظریف و مملو از گوشتهای لذیذ
و لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع این صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم نیست و وظایف حمد الحمد جل ذکره [illegible] و مراسم [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم بتقدیم رسانید خواجه عالم [illegible] گفت
ایا فاطمه از کجا بتو رسید عندلیب زبان [illegible] هو من عند الله [illegible] شد که این از نزد خداوند

تعالی است بدرستی که خداوند روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بیشمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار
سیدانام از شادی بر افروخت که سپاس مر خدای را که از راه فضیلت تو را پسندیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند
گردانید که هرگاه حضرت آنقد او را روزی فرستادی زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست جواب دادی که از نزد خداست پس
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که علی و حسن و حسین علیهم السلام را حاضر گردانید و مجموع از آن مایده مبارک تناول فرموده سیر شدند
و نصیب هر یک از زوجات طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردند بعضی کاملا محظوظ شده
بودند هنوز ظرف از آن طعام مملو بود پس فاطمه علیها السلام همسایگان را نیز باقسام و انواع بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص
و عام رسید ای عزیز مپندار چه که ایشان را اکرم خدا با بیتی با ایشان نداد تا ایشان باختیار خود ریاضت سلوک میداشتند
و الا دعای آنحضرت و اهل بیتش در درگاه الهی مستجاب بود و دنیا [illegible] بود ایشان حقوق خلق فرمود و در حدیث
آمده که جبرئیل سه مرتبه کلید خزائن عالم را نزد حضرت رسول آورد و عرض کرد که خدای تعالی میفرماید که این کلید خزاین عالم
تصرف کن و هیچ از قرب و منزلت تو در آخرت کم نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا احتیاج بآن نیست و قبول
نفرمود و ایشان از اینها بخارق عادت بیا بنود و پیوسته پهلو از دنیا خالی میکرد و دیباجه [illegible] صفه از پشم خشن بود و چادر از پشم
میکرد و در ظروف سفال [illegible] و کوزه و چوب طعام میخورد و در روی پوست گوسفند می نشست و [illegible]
گردانست که چون این آیه نازل شد که بدرستی که جهنم وعده گاه جمیع ایشانست و از برای آن هفت در است و از برای هر دری از آنها
حصه مقرریست از برای کافران و عاصیان هست حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریست گریه شدیدی و اصحاب آنحضرت از برای گریه او
گریستند و ندانستند که جبرئیل علیه السلام چه خبر آورده است و نتوانستند از حضرت سوال کردن و آنحضرت چون فاطمه را میدید شاد
میگردید بعضی از صحابه رفتند بخانه فاطمه که آنحضرت را بیابند دیدند که او جو در پیش گذاشته است و خمیر میکند و میگوید
وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى پس سلام بر آنحضرت کرده و حال حضرت رسول و گریستن او را نقل نمود حضرت فاطمه برخاست و چادری
کهنه بر خود پیچید که در دوازده موضع او را بسعف خرما پینه کرده بود چون نظر سلمان بر آن چادر افتاد گریست و گفت
قیصر پادشاه روم و کسری پادشاه عجم سندس و حریر میپوشند و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که بهترین خلقست چنین جامه
میپوشد چون فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت یا رسول الله سلمان تعجب میکند از لباس من بحق آن خدایی که ترا براستی
بخلق فرستاده است که پنج سالست که بستر من و علی بغیر از پوست گوسفندی که شبها در روز بر روی آن علف میخورد
و چون شب میشود آنرا در زیر خود می اندازیم و بالش ما از پوستیست که لیف خرما در میانش پر کرده ایم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای سلمان دختر من در میان گروهی خواهد بود که پیش از همه کس به بهشت میرود پس فاطمه گفت ای پدر فدای تو
شوم چه چیز باعث گریه تو شده حضرت فرمود که جبرئیل این دو آیه را آورده حضرت فاطمه چون این دو آیه را شنید بر رو در افتاد
و فرمود که ای وای ای وای بر کسی که داخل جهنم شود پس سلمان گفت کاش گوسفندی میبودم و مرا میکشتند و گوشت مرا میخوردند
و نام جهنم را نمی شنیدم ابوذر گفت چه بودی که مادر مرا نمی زائید و نام جهنم را نمی شنیدم و عمار گفت ای کاش مرغی بودم در بیابان
پرواز میکردم و بر من حساب و عقابی نبود و نام جهنم را نمی شنیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای کاش سباع گوشت مرا میدریدند
و مادر مرا نمی زائید و نام جهنم را نمی شنیدم پس حضرت [illegible] علیه السلام دست بر سر گذاشت و میگریست و میگفت وای از سفر دراز و کمی توشه

در سفر قیامت حمد تو باشد و در میان آتش میکردند و حلقه‌های آتش کوشت ایشان را ملائکه غلاظ و شداد میدهند بسیاری چند که کسی
بعبادت ایشان نمیرود و مجروحی چند که کسی مداوای جراحت ایشان نمیکند و اسیری چند که کسی سعی در رهائی ایشان نمیکند از آتش
میخورند و از آتش می‌آشامند و در میان طبقات جهنم میکردند و بعد از پوشیدن پنبه و کتان جامها از آتش می پوشند و بعد از معانقه
زنان با شیاطین مقرون میکردند وایضا در رساله صلوة اللیل مذکور است که روزی جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها از پدر بزرگوار
گوشواره یا انگشتری طلب نمود حضرت فرمود ای نور چشم چون نافله شب گذاری از خداوند طلب کن تا بتو عطا کند القصه
در شب بعد از فراغ از نافله عرض کرد خداوندا فی الفور انگشتری از عالم غیب در پیش محراب عبادت او حاضر ساختند فاطمه
حمد و شکر الهی نمود پس چون روز شد بوقت قیلوله بخواب رفته بود در خواب دید که در بهشت رفته اند و قصرهای بسیار و منازل
رفیعه و کرسی دید که آورده از یکدانه یاقوت و لکن یک پایه او شکسته است پرسید که این بهشت و قصرها از کیست گفتند
فاطمه دختر رسول خدا گفت این کرسی چرا پایه او کم شده است گفتند انگشتری از خدا خواست باو دادند و از اینجا کم نمودند
از خواب بیدار شد و عرض حکایت خواب را بپدر بزرگوار نمود حضرت فرمود نه ای فرزند ما اهل بیت پیغمبر را
ای فرزند ترا با انگشتر طلا چکار برو و انگشتر را پس ده چون بمحراب رفتند همان منازل قصور را در خواب دید و کرسی را صحیح
یافتند وایضا در جلاء العیون مسطور است که روزی گردن بندی از نقره بر دلیقی از طلا بر گردن کرد و در خانه پرده آویخت
و قاعده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آن بود که هر وقت بسفر میرفت او را وداع میکرد و چون از سفر می آمد اول بخانه فاطمه تشریف
می آورد و او را میدید و بعد از آن بخانه خود مراجعت مینمود روزی از سفر مراجعت نمود شنید که المعصومه پرده او بخشید
او بفروخت و حضرت فاطمه سبیل داشت فی الفور گردن بند و پرده را در راه خدا بتصدق دادند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از او
خوشنود شد وایضا در جلاء العیون از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر چه خدمت بیرون
در باشد از آب و هیمه آوردن و مثل اینها تعلق بعلی دارد و خدمت داخل خانه از آسیا کردن و طعام پختن و جاروب کشیدن و شستن
جامه و غیره تعلق بفاطمه دارد و حضرت امیر فرمود فاطمه نزد رسول خدا از همه کس عزیزتر و محبوبتر است القصه المعصومه آب
بدوش کشیده بود که سینه اش ورم کرده بود و القصه آسیا کرده بود که دستهای المعصومه آبله کرده بود و القصه جاروب کرده
بود که جامهایش سیاه شده بود و سبب این خدمتها ضرر عظیمی بجسد مطهر آن زکیه رسیده بود و در همان کتاب مذکور است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله بخانه فاطمه علیها السلام آمد و فرمود ای فاطمه چه حال داری و چگونه صبح کرده فرمود بتو صبح
کرده ام و بپنج امر مشغولم بزبان ذکر خدا میکنم و بدست آسیا میگردانم و بپا گهواره حسین را می جنبانم و بدل گرسنگی میبرم
و بچشم عبرت میگریم و خدا را بر نعمتهای او شکر میکنم پیغمبر فرمود که ای فاطمه خدا روز قیامت القصه بتو دهد که راضی شوی
وایضا در همان کتاب مرویست که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه فاطمه آمد دید که المعصومه جو آرد میکند و خون از دستش
از آسیا کردن روان شده و دستش مجروح گردیده و جناب امام حسین علیه السلام از ناحیه خانه اضطراب میکند سلمان عرض کرد ای فاطمه
دست تو از بسیاری دست آسیا مجروح گردیده و اینک کنیز تو فضه حاضر است چرا باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود
ای سلمان رسول خدا خدمت خانه را روزی بمن و روزی بفضه فرموده امروز نوبت منست سلمان عرض کرد که من بنده
شمایم خدمت آسیا کردن را بمن بفرمائید و یا جنبانیدن گهواره حسین را فرمود تسکین حسین را من بهتر میدانم تو آسیا

بکن

بکن سلمان چون قدری جو آرد نمود صدای بلال باذان بلند شد بجانب مسجد روانه شد و بعد از نماز آنچه دیده بود برای حضرت امیر نقل
کرد حضرت از استماع این قضیه گریان شده بخانه آمد و در معاونت کرده بخندید سبب خنده را رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسید عرض کرد یا
رسول الله دیدم فاطمه خوابیده و آسیا خود بخود میگردید رسول خدا خندید و فرمود یا علی نمیدانی فاطمه من ضعیف است خداوند ملائکه چند
هست که محمد و آل او را تا قیامت خدمت میکنند و در کتاب بحار الانوار روایتست از سلمان فارسی که گفت بعد از وفات رسول خدا
روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن رسید و گفت ای سلمان جفا کردی بما که بعد از وفات حضرت بخانه ما نیامدی گفتم یا امیر
المؤمنین جفا نیست حزن و اندوه رسول الله است که ما را از زیارت شما باز داشته است گفت بخانه فاطمه بیا که فاطمه از برای تو چیزی نگاه داشته
است از آنچه از بهشت آورده اند گفتم یا امیر المؤمنین بعد از وفات رسول برای شما چیزی می آورند گفت آری سلمان گفت بتعجیل بخانه فاطمه
رفتم فاطمه نیز با من همان عتاب کرد که امیر المؤمنین کرده بود و من همان جواب گفتم گفت ای سلمان من دیروز متفکر وار نشسته بودم
که وحی از ما منقطع شده و آمد و شد فرشتگان از ما باز افتاد ناگاه دیدم که سه دختر درآمدند که بخوبی و خوشبوئی ایشان کسی ندیده
بودم گفتم شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه گفتند که ما نه از اهل مکه ایم و نه از اهل مدینه و نه از اهل زمین ما از حوران بهشتیم مشتاق و
آرزومند دیدار تو بودیم حق تعالی ما را پیش تو فرستاد یکی که بزرگتر بود گفتم نامت چیست گفت مقدوده گفت حق تعالی مرا از برای مقداد
اسود آفریده دیگری را گفتم که نامت چیست گفت ذره گفتم چرا ذره نام نهاده اند گفت حق تعالی مرا از برای ابوذر آفریده است دیگری را گفتم که
نامت چیست گفت سلمی نام کرده اند گفت حق تعالی مرا از برای سلمان آفریده است پس طبق رطب پیش من نهادند از شیر سفیدتر و

وحصتها

پس سلمان گفت که فاطمه مرا از آن رطب داد و گفت امشب بدین رطبها افطار کن و هسته‌های آنها را بامداد پیش من آور و سلمان
گفت از خانه فاطمه بیرون آمدم و بهر قومی که میگذشتم میگفتند یا سلمان مگر مشک همراه داری میگفتم بلی و چون شب شد بدان رطبها
افطار کردم آن رطبها را هسته نبود بامداد بخدمت فاطمه آمدم و گفتم ای سیده من آن رطبها را بخوردم هیچ هسته نداشتند فرمود
چگونه هسته داشته باشد درختی که پادشاه عالمیان بدست قدرت خود در دار السلام نشانده است بکلامی که پدرم محمد
تعلیم کرده است که بامداد و شبانگاه میخوانم گفتم ای دخترم همین علم آن کلام را بمن آموز گفت اگر میخواهی که تا در دنیا باشی بعلت تب
مبتلا نباشی بر این مواظبت نما و کلام اینست بسم الله النور بسم الله نور النور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور
من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر
مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما و در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت
که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وفات نمود فاطمه در فراق او شب و روز میگریست و اندوه عظیم بوی رسیده بود و جبرئیل
بنزد آن صدیقه می آمد و وی را تسلی داد و خبر میداد از مقام و منزلت و درجه رسول خدا صلی الله علیه وآله و وی را خبر میداد از ماجرا
که از فرزندان وی خواهند آمد فاطمه را خوش حال کرد تا بندد برفت فصل پنجم در بیان سبب وفات آن معصومه
و مجملی از ظلمی که از منافقان که خود را از امت رسول میدانستند نسبت بآن جگر گوشه برگزیده رب العالمین رسیده
در بیان وفات وی صلوات الله علیها در جلاء العیون شیخ مفید بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شد القصه گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری میشد گفتند یا رسول الله سبب گریه
شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم

ناله دختر خود را که ستم کرده باشند بعد از من و آن ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکنند تا
چون این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من
خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و
تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که ملحق میشوی بمن و در همان کتاب باسانید معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت
کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید جمعی از مهاجرین و انصار با این
حضرت حاضر شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون میدانست که ایشان اراده بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام نخواهند نمود فرمود که
بگیرید دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من عمر بن الخطاب علیه اللعنه
والعذاب الشدید دید که حضرت سید عالم میخواهد که وصی نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بنویسد بدست وقاحت پلید خود
پرده از روی نفاق خویش برداشت و گفت این مرد را بیماری غلبه کرده هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتابی نداریم
پس جمعی از منافقان اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول
خدا بر همه واجب است و بر خاطر شریف آنجناب در چنین حالی مانعی نیست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند
گردید چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر این ماجرا اطلاع یافت تمکین کرد و بدانست که هرگاه در حیات او بنای این ستم
ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد پس فرمود که قوموا عنی از پیش من برخیزید که بیش از این مرا آزار مسازید و مرا با
پروردگار خود بگذارید لعنت خدای بر آنگروه بدبخت که نسبت هذیان برسول خدا دهند و او را امام خود دانند با اینکه حق تعالی
میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بیشرم پلید بینی که
در چنین حالی سید کاینات را آزرده گردانند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آنکه آزار کنند خدا و رسول خدا را میرسانند حق تعالی
ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال الجحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر سید عالم بعالم بقا
و وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جبرئیل امین بمقتضای فرموده سید عالم بتجهیز و تکفین و تغسیل آنحضرت اشتغال
نمودند ابوبکر و عمر علیهما اللعنة والعذاب الشدید با جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از
وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشته
بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار میان مهاجر و انصار امر خلافت
ظاهری بر ابوبکر ملعون قرار یافت آن ملعون دو سابقت بعذاب الیم الهی را اختیار کرد و اکثر مهاجران و انصار و بیعت لعین مختار و
بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا صلی الله علیه و آله
فارغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده کرد شکیبائی کرد و چون شب شد دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
با خود برداشت و بخانه یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر
ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و از آنگروه بیشمار بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد
از آن بیست و چهار نفر بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بود و تا سه شب هر شب آنجناب مردم را بر بیعت دعوت میفرمود

وطلب

و طلب یاری از ایشان مینمود و بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت ننمودند و چون آن سلطان سریر خلافت این کفر و شقاوت و نفاق
از آنگروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل آورده بود بر ایشان خواند
و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال حق نشان طلب نمود جمعی
براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده و حق را ذکر کنند عمر علیه اللعنه
بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و امیر المؤمنین علیه السلام بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت از هدایت آن قوم نا امید
گردید بامر رسول خدا بجمع کردن قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که مهاجران و انصار بعضی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی
دیگر از خواص صحابه آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند به ابوبکر ملعون گفت که چرا حضرت علی بن ابی طالب را به بیعت نمیخوانی
والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خداست و اعلم و اشجع و افضل و اقضای امت است
و مردم مایل او بوده رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنه بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اوصیا فرمود که
سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز قرآن کلام الله
ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آورد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن
سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات و سور قرآن را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که بکفر و نفاق و منافقات
آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردید و بحجره طاهره
مراجعت نمود فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر بخدمت حضرت امیر المؤمنین
فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این ملعون خویش را زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر
و انصار اداني و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته چون پیغام را با ایشان رسانید ابوبکر گفت
راست میگوید آنچه علی فرموده خدا مرا خلیفه نکرده پس عمر لعین در خشم شد و برجست ابوبکر لعین برای مصلحت گفت که بنشین و دیگر
بار فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ملعون ترا طلب مینماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیکست بگو
فراموش کرده اید که خدا مرا امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که باین
کرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده اید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که علی امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل
لوای حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بخواند و داخل
بهشت سازد و دشمنان خود را بخواند و در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست و گفت میدانم که اگر او ترا
امر مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را از برای تو بیاورم بار دیگر ابوبکر برای مصلحت او را ساکت کرد و گفت بنشین و باز قنفذ
که بیا ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن ملعون مستعد
کر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باختیار بیعت با او نخواهد کرد پس قنفذ ملعون را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل
آن ملعون بود و بدبختی او در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت
رسالت و معدن عصمت و طهارت فرستادند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او بیعت

بکبیریم وچون بساحت عزت وسعادت وحریم رفعت وجلالت وخانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت
بانخانه درایند واذن دخول طلب کردند انجناب ایشانرا اجازت نفرمود بسوی انملعون بازکشتند وکفتند مارا رخصت نمیدهد
که بسوی داخل شویم وماراجرات ان نیست که بی رخصت درخانهٔ رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانک برایشان زد که شمارا
با اجازت او کاری نیست بهر نحوی که باشد انحضرت را ازخانه بیرون اورید ودر این مرتبه عمر با ایشان امد وبیشرمی اغاز کرده
وفریاد دردرخانهٔ اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بلند کردند بیحیائی تا انحد بود که عمر ملعون پای نجس بردر زد وفریاد کرد که
ای پسر ابی طالب دررابکشا انشیر بیشهٔ شجاعت با وجود صبر مینمود ومتعرض ایشان نمیشد تا انکه حضرت فاطمه بیتاب کردیده
بعقب در امد واندرد واعصابه برسر بسته بود وجسم شریفش بسیار ضعیف کردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت صلوات الله
وفرمود ای عمر ازما چه میخواهی مارا بمصیبت خود نمیکذاری عمر کفت دررابکشا والا اتش درخانهٔ شما می اندازم وشمارا میسوزانم
حضرت فاطمه کفت ای عمر ازخدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت درائی انخانهٔ اهل بیت رسالت وبیت الحرام عزت و
جلالت است انخانه وحرم محترم سزاوار این جور وستم را روا میداری انملعون بیحیا وان دشمن خدا ورسول خدا از انسخن
هیچ پروا نکرده هیزم طلبید ودرخانهٔ اهل بیت رسالت راسوخت ودرراکشود حضرت سیده نسا فریاد براورد که یا ابتاه
ویارسول الله ومانع شد انملعون را از داخل شدن بازانملعون بیحیا ممتنع نشد وسرغلاف شمشیر را بپهلوی مبارک انحضرت
زد امظلومهٔ ستوده بازفریاد براورد وبازانملعون تازیانه بلند کرد وبردست مبارک زد وفاطمه فریاد میکرد یا ابتاه حال
اهل بیت خود را ببین اما شرح نمیتوان نمود که میان ایشان وحضرت امیرالمومنین علیه السلام چها کذشته ومشهور است احتیاج
به بیان نیست وچون حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه را خواستند که بمسجد برند نزد ابوبکر چون بدرخانه رسیدند
حضرت فاطمه علیها السلام مانع شد پس قنفذ وبروایت دیکر عمر تازیانه برباز وی مبارک حضرت فاطمه زد که شکست وورم کرد
وبانملعون دست از امیرالمومنین برنمیداشت تا انکه دررا برشکم انحضرت افشرده ودندهای پهلوی مبارک ایشان [illegible]
شکسته وفرزندی که درشکم داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله اورا محسن نام کرده بود شهید کردند ودر [illegible] سقط کرد
وحضرت فاطمه بهمان ضربت ازدنیا رفت وبروایت دیکر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه دربرشکم محترم انحضرت زد وفرزند اورا
درشکم او شهید کرد وبسندهای معتبر ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بمسجد اوردند حضرت
سیدة النسا فاطمه زهرا مجروح نالان وخشمناک وغمکین باجمیع مخدرات مطهرات حجرات بنی هاشم ازخانه بیرون امدند ورو
بمسجد رسول صلی الله علیه وآله اوردند ونزدیک ضریح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رسیدند بخروش درامدند وباواز بلند کریست واهی
چند از دل پردرد برکشید وفریاد براورد که ای کروه ستمکاران وای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق انخدائی که پدرم محمد مصطفی
را براستی بخلق فرستاده که اکر این ظالمرا فروکذاشتید ودست از انحضرت برنداشتید کیسوهای خود را پریشان کنم وپیراهن پدرم رسول
خدا را برسر اندازم ودست بدامن کبریای احدیت زنم وبدرکاه رب الارباب [illegible] وناله های اشکبار ازدل افکار برکشم که
زمین وزمان را بسوزانم ویک منتنفس از شمارا برزمین نکذارم واقسم که ناقهٔ صالح نزد خدا از من کرامی تر نبود وبچهٔ او نزد
خداوند عالمیان ازفرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه کوید که من نزد انحضرت ایستاده بودم که یکبار دیوارهای
مسجد رسول خدا بلرزه درامد وبلند کردید بنحوی که اکر کسی خواستی درزیر ان عبور میتوانست کرد من چون انحال را مشاهده کردم

بخود

بخود بلرزیدیم واثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک انحضرت امدم واستغاثه نمودم که ای سیدة النسا ای بتول عذرا
وای خاتون قیامت وای بانوی محفل کرامت وای جکرکوشهٔ رسول ثقلین وای مادر سبطین برانقوم بخشا وبرامت پدر خود رحم
کن شما اهل بیت رحمت وشفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی نشوید انجناب التماس مرا بلطف
قبول نمود وبحجرهٔ مطهره مراجعت کرد ودیوارهای مسجد بجای خود قرار کرفتند وکرد بنحوی بلند کردید که تمام مسجد را فرو کرفت و
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بخدا سوکند که اکر حضرت فاطمه سرخود را میکشود هراینه همه میمردند وبروایت دیکر چون حضرت فاطمه
بمسجد امد پیراهن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را برسر کذاشته بود ودست امام حسن وامام حسین علیهما السلام را کرفته بود فریاد کرد
که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوکند که اکر بخود نمودی سرخود را میکشودم ودرکاه خدا صدا
بلند میکردم پس مردی ازانکروه با ابوبکر کفت که میخواهی همه را هلاک کنی انملعون ترسید ودست ازحضرت امیرالمومنین علیه السلام
برداشت وحضرت بخانه برکشت وچون انملاعین خلافت را ازامیر مومنان غصب کردند وانچه بیحیائی وظلم که ممکن بود
شد دراین راضی نشده خواستند که فدک را ازحضرت فاطمه علیها السلام بکیرند وفدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت پناه
انرا بی جنک کرفته بودند وحق تعالی فرستاده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ جبرئیل ازنزد رب جلیل امد که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه
بده که ازبرای او وفرزندانش باشد تا روز قیامت وحضرت رسول صلی الله علیه وآله اورا تسلیم فاطمه نمود ودرتصرف وکلای انحضرت
بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله اورا تسلیم فاطمه نمود ودرتصرف وکلای انحضرت بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ازدنیا رفت
پس ابوبکر وعمر علیهما اللعنه بایکدیکر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود واکراین با اهل بیت باشد باعلم و
جلالت وبزرکی که ایشان دارند با حقیقت وانقی خلافت دارند هراینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس بایکدیکر باجمعی
دیکر ازمنافقان حدیثی وضع کردند که ما کروه پیغمبران چیزی میراث نمیکذاریم وانچه ازما بماند تصدق است برای همه
مسلمانان وبا انکه حق تعالی میفرماید که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وحضرت زکریا فرموده که فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي پس
انملاعین فرستادند ووکلای حضرت فاطمه را ازفدک بیرون کردند چون خبر بانحضرت رسید باکروهی از زنان بنی هاشم نزد
ابوبکر امد وفرمود که میخواهی از من بکیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است وانحضرت برای فرزندان بعد
این چیزی نکذاشته است مکر نشنیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حرمت هر کسی را دربارهٔ فرزندان او رعایت باید کرد
پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامهٔ برای انحضرت بنویسد وفدک را رد کند عمر کفت تاکواه نیاورد نامه
را برای او منویس حضرت فرمود ایا حکمی که برای مسلمانان جاریست که بینه را ازمدعی باید طلبید نه درحق ما جاری میکنی و
حال انکه فدک را من درتصرف دارم وتو میخواهی ازمن بکیری تو میباید که کواه بیاوری عمر کفت تاکواه نیاوری نمیدهیم
پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمومنین وحسن وحسین علیهم السلام وام ایمن را اورد که کواهی دادند عمر کفت شهادت علی
اعتبار ندارد وحسن وحسین کودکند وام ایمن زن عجمیست وکواهی او اعتبار ندارد وبروایت دیکر ابوبکر علیه اللعنه
نامه را نوشت وبحضرت فاطمه داد وعمر نامه را دراه ازدست انحضرت کرفت وپاره کرد واب دهان نجس خود را برانجا
حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامهٔ مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند وبروایت دیکر حضرت فاطمه بیرون اورد نامهٔ که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله برای او نوشته بود ودرامر فدک حجت کرد عمر علیه اللعنه ان نامه را کرفت وان [illegible]

بران انداخت و پاره کرد رباعی از من نه هزار پند لیک چند شنو تا نجهلت حاصل نکشی وقت درو روز لعن عمر بکار خوش
کندم و جو دیگر کرم از علیست بروادی و بروا اینست نظر نما بعید که این اشقیا نسبت باهل بیت رسالت چها کردند لاجرم کردند
هیچ فرنگی و خارج مذهب نسبت بمسلمانان نمیکند و روا نمیدارد نصرانی که سم الاغی را که استاد او را بوده هست بجا حضرت عیسی
چه قدر او را عزیز و محترم میدارند چنانچه حدیث او مشهور است و در جلاء العیون مسطور است و این بیدینان بجگر گوشه
پیغمبر خود چها کردند آنچه کردند خلق از بدعت جمله از انجمله خلاف الشیخین است لعنة الله علیهم میدانم که از خدا چه طلبم در عذاب
ایشان هرچه بخواهم از خدا از عذاب ایشان از عذابی که ما فوق آن متصور نیست باز تسکین قلب حاصل نمیشود بار الهی خود
را فی و این بنده ضعیف ندانم چه گویم و از جناب چون که کاری نیست سوال عنایم مطلبی را بحق پیغمبر محمد و آل محمد علیهم السلام
و ایشان را شفیع میسازم بدرگاه نوازی بنده کار و خود فرموده که هرکه ایشان را شفیع سازد در مطلبی مطلب او را بر می‌آورم و مطلب
این بنده عاصی اینست رباعی هرچند سیاه نامم در محشر از بیم دوزخم خدا یا بکند زیرا که دمی مینوانم بود در جا
عثمان و ابوبکر و عمر در بیان وفات المعصومه در جلاء العیون بسند معتبر مذکور است که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود
اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را دیدند پرسیدند احوال
مادر خود را از وی پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس
نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت کرده است با حضرت امام حسن گفت
که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که
مادر ما از دنیا رفت مرگ تو برای ما تازه شد پس حضرت امیر را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید بیهوش
گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسنین را بدوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسما بالین آنحضرت
نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بودیم بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود
را بکه تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک او را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه
وصیت کرده است فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید
انبیا و آنکه بهشت و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند مردهها را که
در قبرها یند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج نمود که در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری از دیگران مرا
غسل ده و کفن کن و نماز کن و مرا در شب دفن کن و کسی را اعلام مکن تو را بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز
قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب
کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را بر داشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ
شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه بیرون آوردی
او را از ظلمتها بسوی نور را زمینها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل چون خواستند
که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه‌ای از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند چون
نظر کردند حضرت قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را بنزد قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین

از کنار

از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم بهر آنچه زمین صدا آمد که یا علی من
مهربانترم از تو بر او برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند
که در کجاست تا روز قیامت و اخبار علیه الرحمه در تذکرة الائمه ذکر نموده که در سه موضع علامت قبر برای فاطمه گذاشته
اول مابین قبر و منبر یک علامت دو بروی قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و یکی در بقیع و آخوند ذکر نموده که نزد فقیر علمای شیعه
مابین قبر و منبر اعتبار بیشتر دارد از برای آنکه احادیث بسیار دلالت برین میکند که در اینجا مدفونست و اگر در سه
موضع را زیارت کنند برای ثواب بهتر است و در عمر شریف آنحضرت در آنوقت باختلاف ذکر نموده‌اند و اصح و اشهر نزد علمای
امامیه آنست که آنحضرت در آنوقت هجده ساله بود و هفتاد و پنج روز بعد از پدر بزرگوار خود زندگانی کرد مناجات خداوندا
توئی بیمثل و همتا ندانم غیر تو دیگر خداوند توئی چون بدکار رحمت اشیا ز لطف تست اشیا را همه جان پیدا توئی قایم بذات خویش
ناتم چنین بیچون و بی‌همتا چه سازم توئی رزاق و هم این چرخ دوار توئی جوشش کرده این چرخ زنگار توئی خلاق که افعال و صفات
گواهی داده بر پاکی ذات توئی اکرم ز ستم هر ضعیف نمیدانی نیاز هر فقیری بحکم تست از مه تا بماهی توانا باشد سلطان پادشاهی
ثنا بیت روز و شب تو را بجا آنها کلامت هر زمان وردی زبانها بحق پاک ذات اسمای خداوند که هستی بی نظیر و شبیه و مانند
باستغنای ذات بی‌نظات باحکام کلام بی‌زبانت که چشمم را ز بد بینی نگهدار زبانم را ز بد گفتن بشو یار ببخشد
مقید کن دلم را بلطف خویش حل کن مشکلم را ز آتش عشق خود دیوانه کرده ز خویش و آشنا بیگانه کرده ز چشم رویه بیدار
برداری چو روز بیدار مگذار بفضل خود دلم خون کرده مجاب از رخ جانم دور کرده روانم محرم اسرار خود کن در چشم
ازدیار خود کن دری از معرفت بگشا بر ویم بچشم رحمت بنگر بسویم که از فعل بد خود شرمسارم ولی از رحمت امیدوارم دل
بزلف دو خم چشم تا صفاده ده روشن دم ده ده نا امید مگردان بحق جمیع ده ذکر معصبت ده شست و شویم ز آتش جهنم نجات ده
مرا در پیش روی سیه روی ز ضعف خویش باب ششم در بیان احوال امام المتقین و یعسوب الدین خلیفة الله علی الخلق
اجمعین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آن مشتمل است بر سی فصل فصل اول در بیان القاب و اسم مبارک و کنیت
آنحضرت صلوات الله علیه کنیت آنحضرت ابو الحسنین و ابو تراب و ابو ریحانتین و ابو محاسن و القاب آنحضرت قریب بپانصد میرسد
چون فاروق اعظم و صدیق اکبر و امیر النحل و یعسوب الدین و امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و لیث غضنفر و خاصف النعل
و شحنة النجف و حیدر و غضنفر و اسد الله مضیفم و هزبر و سیف الله و خلیفة الله و مرتضی و حق و عدل و ید الله و کرار
کرار و اسم مبارک آنحضرت در تورات ایلیاست و در قرآن علی و صالح المؤمنین و در انجیل الاسنه الی و در انجیل
فرنگان ارماد شیطیا و در انجیل قرنس بریا و در کتاب انکلیون اما الهلا و در کتاب هندوان بشن و در کتاب زند بحوسیان
ایلا و در جاماسپ نامه عبد الاحد و در صحف ابراهیم جبرئیل و بروایت دیگر شبث حرامین و در کتاب فرنگان ماجاوله بمعنی
شیر شکاری و در کتاب زردشت بت شکن و در کتاب ابادیان بهجم دین خرید و در کتاب شعیا نبی صاحب و در کتاب ارزنک
حق و در کتاب شکلوس نوماندار و در کتاب براهمه خدا دوست و در کتاب بانتکل مرالله و در کتاب زکریا الی و در فرنگان
الیا بمعنی زنبور کرفته اند که زنبور نام آنحضرت بوده باشد و اشاره بایشان که در پیشاور باستان فرنگ تفسیر زنبور با آنحضرت کرده اند
و در کتاب فرهنگ فتاح است و در زبور حیدر است و بروایت دیگر اوریا و در بعضی از کتب فارسیان فیروز است و زند حیدر

بجا نوشت آنحضرت را بیغ یاد کرده و از آن حکم اقدس حق شناس بیعت می آید و در شمعان نام یثا اورا ابوقابه میگویند و در صحیفه آسمان
هادی و در کتاب یونانیان هرس اعظم و کرجیان ارسطا مینخوانند و در آسمان شماطیل و در زمین صحائیل و بر لوح قیدم
میصوم و در عرش معین و حیدرات بلقاطیس و بسریانی سرجیل میگویند و ترک هندوان کنکره است و نزد رومی بطرالیسا
و نزد ارمنی فریق و در صحف الا فیروق و در نزد فارسیان فیروز و در نزد ترکان داح و در رضه بحیر و در حبشه ببریث و نزد
حبشیان حنین و توریة المسطر یوشع و نزد کهنه بوی و در نزد شیاطین مدبر و در نزد مشرکین موت احمر و در زمان تغنیه هدام
آنحضرت را بمولود القطا یافته بودند که تمك میگفتند و الحال در میان عوام الناس قسم بنمك میخورند و تقطو حضرت ولراح
حبابیه میگویند و کیلان را مجوس میگویند ما کاریان علی هستیم و در کتاب لسان آنحضرت سید نام دارد و آنچه ذکر
نموده الله قصد و منوده نام است انچه متفکر شد در تذکره الائمه مذکور است میر حسین سید سنی گفته رباعی از مهر علی کسی
یابد رفیعان ناشی همدم نقش کند بدل و جان این نکته طرفه بیمه کاریاب کال یابد نبیات نامش ایمان رباعی ملا امری
الله بود بلینا الفتح و در علم عاجز شده آنکه کالش افهام از بتدر الف علی ابیطالب و زمع و در کلام جو محمد را نام علی قانی غلص
فاجمعا الفا احمد را ازو جوی مدد و ابکه بشمار حیدا نثر بحده بنکر که علیست فالعلی سر الله الا قال الله و قل هو الله احد

فصل دوم در بیان خبر دادن حضرت ابوطالب را بولادت شریف آن امیر مومنان و بیان تولد آنحضرت بدکتاب روضة
الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد
شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از انکه خلایق
بیافریند بهزار و پانصد پیش تا بود آنکه آدم نشان هنوز از شعر تمام علی اشکار کرد پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی
میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل
کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد و او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در
بهترین رحم قرار داد که او رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد
که او رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابدی راهب
بود که او را مثرم بن وعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در وقت صد و نود سال حق تعالی را عبادت و اخلاص
عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از روزها که از خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو
بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد و چون مثرم ابوطالب را دید و از آن جلالت را بر جبین او مشاهده نمود برخاست
و سرا او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه
پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعبه عبد مناف
گفت از فرزندان هاشم چون راهب نسب آن بزرگوار شنید برجست و بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس
میکنم خداوند را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود و گفت بشارت باد
ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو

بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان است چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو
که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا
است و تو وصی بحق او و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت او چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک
از دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر
ببرهان هویدا و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که برای تو چه میخواهی ابوطالب گفت سؤال کنم که حق تعالی در این وقت طعام کند
تا بدانم که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که از برای من ظاهر شود پس مثرم مشغول دعا
شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را
برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود دانه انار را تناول نمود از آن دانه انار آب در صلب او قرار گرفت و در همان ساعت
با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب علیه السلام حامله شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از آن ساعت
حضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز متزلزل بود و قریش را از سبب فزع عظیمی عارض شد و گفتند بروید بسوی کوه ابوقبیس
پس بر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم تا این زلزله را از ما زائل گرداند چون به بالای کوه ابوقبیس بالا رفتند زلزله شدید تر
شد و گفتند این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست در آن حال حضرت ابوطالب علیه السلام بر کوه بر آمد و از آن حالت بر ایشان
میگفت ایها الناس حق تعالی در این شب حادثه بدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار
بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید هیچ این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش
گفتند ای ابوطالب ما بهر چه تو بگوئی میشنویم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب گریه کرد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی
و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة
یعنی ای خداوند سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه
که روشن و منور است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق خدا و بحق آنکه دانه را شکافته
و کیاها را از آن رویانیده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شد
که ایشان را امری می رسید در باب حاجات خدا را بآن دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند
چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد روشنی عظیم از آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید و قریش
از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در
کوچه و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند
پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد امشب یکی
از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد این خصلتهای خیر را و بر او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای
متقیان و یاری دهنده دین خدا و دفع کننده مشرکان و برانداختن شیطان است و خشم آورنده منافقان و زینت عابدین
و دهنده عبادت است و وصی پیغمبر آخر الزمان و پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است و
هلاک کننده مشرکین و بشمشیر عبادت نقی و است و سرچشمه است پس ابوطالب پیوسته این کلمات را اظهار کرد تا آنکه

شد پس چهل روز از قوم خود غایب شد جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات
یافته بود در کوه لکام پس بپوشان ای جابر ابجد بشرا از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونهٔ حق تعالی است و
بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا یا
زنده خواهی یافت یا مرده چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد و مثرم را دید که مرده است و جسد او در آنجا بپیچیده رو
بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او بودند و نمیگذاردند که آسیبی از جانوران باو رسد و او را حراست مینمایند
چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزد مثرم رفت و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ حق تعالی
بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ
وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ وَالْاِمَامُ بَعْدَ نَبِیِّهِ پس ابوطالب گفت که بشارت باد ترا که علی بزمین آمد
مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم
باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در او نجات [illegible]
درد رهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این
بیم شب گفت آنچه بخواهی بکن ای ابوطالب گفت چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که
دستهای آلوده بگناهان به بدن او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌ها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی
ایشان از مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السَّلَامُ عَلَیْکِ ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه ایشان را اجلال کرد و
در پیش روی او نشستند و غالیه‌دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد
چون باو نزدیک رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است مانند خورشید تابان نوری از آن ساطع است میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ عَلِیّاً وَصِیُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ بِمُحَمَّدٍ یَخْتِمُ اللّٰهُ النُّبُوَّةَ وَبِی یَتِمُّ الْوَصِیَّةُ وَاَنَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ
پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح
بلیغ گفت السَّلَامُ عَلَیْکِ یَا اُمَّاهُ در جواب گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری از پدر من آن زن گفت
که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب وصال او متنعم میباشد و چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر
تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهره‌مندیم ولی مادر من حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت
حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرفی را که در دست داشت و علی را گرفت
و چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد گفت السَّلَامُ عَلَیْکِ ای خواهر من آن زن گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ ای برادر من پس حضرت گفت که
از عم من چه خبر داری گفت حال او نیک است و ترا سلام میرساند در اینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت
فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف بیرون آورد و آن طفل را بآن بوی
خوش معطر گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در اینحال گفتم که او را
در اینوقت ختنه میکردیم بهتر است زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن
گفت که ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمیچشد گرمی آهن را در دنیا مگر بدست کسی که خدا و رسول و ملائکه [illegible]

وفیها

و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق او است ابوطالب گفت که امروز کیست آن
زنان گفتند که ابن ملجم مراد است لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات حضرت محمد ابوطالب گفت که
در اینحال حضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست مبارک خود گرفت و مصافحه
بسیار با او کرد و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش دو زن
دیگر را میشناختم در اینحال حضرت امیرالمؤمنین بالهام ربانی گفت ای پدر من زن اول حوا مادر آدمیان بود و زن دوم دختر عمران
بود و آن زن که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو در اینوقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و
آنچه دیدی و شنیدی باو باز گو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این مار را نیز بمن گفت پس من بیرون آمدم و بنزد تو آمدم
و احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت
گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون
جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب
نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و گفتند السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا طَالِبٍ چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو
بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او من گفتم بایشان که کیستید گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق
تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از او بدیها را تا روز قیامت و چون روز قیامت شود یکی
از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و رهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت
جابر گفت که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت
فرمود که ای جابر خدا بهتر میداند غیب را تا آنکه در شب معراج چون بنزد عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی
این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدرت عبدالله و دیگری
برادرش طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بسبب آنکه ایمان خود را پنهان داشتند
از قوم خود تقیه کردند و بر آزار ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند و احادیث معتبره در فضیلت ابوطالب بسیار است
و بعضی از آنها را ذکر نمودیم [illegible] که حدیث مثرم که مذکور شد با این احادیث که مذکور میشود که علمای [illegible] تقدیم
ذکر نموده اند که آنحضرت در میان کعبه متولد شده مخالفت دیگر ندارد و اکثر [illegible] بآنحضرت نخواهد رسید مگر بر دست
ابن ملجم علیه اللعنه آخوند علیه الرحمه در جلاء العیون ذکر نموده که شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار او وارد
او باشد و نخواهد رسید مگر بضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر با حضرت خود باعث میشد و از برای چند
در معرض آنها بر میآورد و محتملست که در جراحات دیگر الهی بآنحضرت نرسیده باشد و میتواند بود که این احوال در
کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و در جلاء العیون از امالی ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه
حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که یزید بن قعنب گفت که با گروهی از
بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر خانه کعبه ایستاده بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد
و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب

اسمان میکردم و میگفت پروردگارا من ایمان آورده‌ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستادی و بهر کتابی که نازل کردی و تصدیق
کرده‌ام بگفتهای جدم خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سؤال میکنم از تو بحق ابراهیم و بحق کسی که این خانه را بنا کرده است و
بحق این فرزند که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین میدانم که او یکی از آیات
جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم
که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا و خواستیم
که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون
کعبه ماند و اهل مکه در کوچه و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند
چون روز چهارم شد خانه از همان جائی که گشوده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد
حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران
که حق تعالی برگزید او را و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او
از درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر هر دو و زیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من بوده‌اند زیرا که
فرزند آوردم در میان خانه برگزیده و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون
خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند
بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه من علی اعلایم و او را آفریده‌ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کاملی از عدالت به او
بخشیده‌ام و نام او را از نام خود اشتقاق نموده‌ام بیت هاتفی بانگ زد کاین فرزند گشت نامش علی قدر بلند حق تعالی نام
خودش مکرم کرد در حریم رضاش محرم کرد و او را باداب حسنه خود تادیب نموده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام
و در خانه محترم من متولد شده است بیت چه کعبه مولد او شد از آن شب و روز کنند خلق جهان سجده در برابر او
و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت
و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکتائی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوای بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده
من از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری
کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابتاه و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت
سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون ابتدا خواند حضرت رسول
فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم
الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه
ایشانی و از علم و حکمت با ایشان میرسانی بخدا سوگند که توئی راهنمای ایشان و بتو هدایت یابند ایشان بیت در حرم
علی نه چون سنت نه چند در خانه حق زاده بجانش سوگند بی فرزندی که خانه زادی دارد شک نیست که باشد بجهان فرزند

و بروایت دیگر در همان کتاب مسطور است که گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق خداوندی که جان
من در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر چنان تلاوت نمود که اگر شیث حاضر
میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود
اقرار مینمود که او توریه را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که
او انجیل را از من بهتر میداند پس هر چه که بر من نازل شده بود تلاوت نمود بنحوی که اگر از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من
سخن گفت برونقی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحال طفولیت خود مراجعت نمود پس حضرت رسول
فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که چون بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت
فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه
از زبان معجز نشان حضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه
برگشت دید که از علی بن ابی طالب نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال در قماط
جامه پیچید و بست و آنحضرت قوت کرد و جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز
آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست حضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامه‌ها
پیچید پس پوست محکمی بر روی آن جامه‌ها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد
و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم
ابوطالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از و بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون
روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز امیرالمؤمنین بآنحضرت
سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه در روز پیش دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت
بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند که حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را شناخت
چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد گوسفند
و هزار گاو و شتر برای مردم ذبح کردند و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانیدند و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد
از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شرف
و بزرگواری کرامت فرموده است و بعد از آن از ولیمه فرزند من تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید
گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال بود و آنحضرت او را بسیار دوست
میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست
و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک
خود میچسبانید و میفرمود که این برادر منست و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره منست و پشت و پناه منست و وصی و شوهر
دختر منست و امین منست بر وحی و عالم من و جانشین منست بر امت من و پیوسته آنحضرت را بر کوهها و وادیها
میگردانید و پیوسته علوم و اسرار الهی را بگوش جان او میخوانید نعم فضیلت و بزرگواری آنحضرت این فضیلتی است که از زبان

ادم تا انقراض عالم کسی را این شرف نبوده و باین رتبهٔ ارجمند سرافراز نگشته که در حرم محترم متولد شود و در حدیقة الشیعه
مسطور است که اصح و اشهر آنست که آنحضرت در خانهٔ کعبه بوجود آمده کو هر چه پاک بود صدف نیز پاک بود اندر بنا از حرم
کعبه در وجود کعبه چه شد مولدش جز این شرف و دیگر چیست خاک را این احترام و خانه را این اعتبار کعبه چون بیرون
شد عالم سیه پوشیده است چون سواد خالی از وجات نور خاص و عام کعبه با آن اعتبار و جلال از رشک نجف میزند بسنگ
حجر بر سینه تا روز قیام باز گشت حاجیان در بغداد شد بی وجه نیست عمرو می زند در کوی تو از بیت الحرام و حضرت رسول
از طفولیت آنجناب را تربیت کرده و بشرف مصاهرت خود اختصاص داد و در خدمت آنحضرت کسب آداب هر حسن و اعمال
نیکو میفرمود و آنچه از آسمان نازل شد از علوم و احکام و اوامر و نواهی جمیع را تعلیم او نمود و در حدیث آمده که حلیه مبارک آنجناب
میانه بالا افروخته روی درشت چشم و از فرق تا رستنگاه موی پیشانی اصلع بود و شکم مبارک آنحضرت سمین بود و دو [illegible]
مبارک آنحضرت بلند بود و محاسن مبارکش سرخ موی و بشاش و خنده رو بود و پدر آنحضرت عبد مناف مکنی با بوطالب که برادر
او بوده باینجهت مکنی با بوطالب شد و در تذکرة الائمه مسطور است که نام او عمران است بنام جد موسی و مادرش فاطمه بنت
اسد بن عبد مناف که جد حضرت رسالت باشد و برادران آنحضرت جعفر طیار و عقیل بود و خواهر آنحضرت ام هانی و در حدیث
آمده که چون فاطمه حامله بود هر وقت بطواف خانه میرفت بتنها هر وقت می ایستاد و او را سجده میکرد از فاطمه مرویست
که از جائی که میخواستم بکنم کعبتی در شکم من بود خود را چنان بر جا می باید که حرکت انصراف نداشتم با وجود آنکه من
بزاری بجسم از بدن بت و با من حرف میزد و در تنهائی مونس من بود و روزی نزد کعبه آمدم جعفر با آن طفل حرف
میزد و آن طفل با عموی خود حرف میزد و جعفر از مشاهدهٔ این حال مدهوش شد از این قبیل احادیث بسیار است و مذکور است
که در دیار بیت المقدس یهودی بود نام وی عجنان بود و در دیار دمشق نیز یکی بود نام وی [illegible] نیز یکی بود که
در روم نصاری که یکی راهب نام داشت و دیگری سلطان و ایشان عالم ترین یهودان بودند و بعلم هفت آسمان و زمین با خبر بودند
با هم نشستند و حکم کردند که چهار ماه دیگر شخصی متولد شود که خراب کننده دین و مذهب و ملت یهودیان و نصرانیان باشد
و [illegible] بنی اسرائیل [illegible] باز ایشان حکم کردند که در مکه معظمه متولد خواهد یافت و بیان حکم کردند که این برای
دین و دنیا پدر حضرت ابوطالب باشد و مادرش نام ناموس فاطمه بنت اسد است و بعد از آن باتفاق یکدیگر مشورت نمودند در دفع
آنحضرت و از خاندان حضرت ابوطالب اندیشه نالی بودند که ایشان حقیقت بزرگ و بزرگ زادهای مکه معظمه بودند القصه رای که
موافق عقل و نقل نا نصرانیان بود در دفع آنحضرت اندیشیده بودند این بود که در مکه معظمه شمعون نامی دوست حقیقی ما است و
ان عالم [illegible] دیار است و او با [illegible] حقیقتی خبر ندارد و او را نیز باید بدین اعلام نمود تا تدبیر این کار را او بکند پس نوشتند
و بیکی از مخصوصان خود داده و بتعجیل تمام شخصی را روانه نمودند و در آنجا نوشته بودند که برادر اعظم امجد نیکو خصال شمعون
بداند که از استخراج علوم چنان مستفاد میشود که چهار ماه دیگر از خاندان حضرت ابوطالب شخصی متولد خواهد شد که دین و [illegible]
اسلام را یاری است [illegible] و وی اول حضرت علی و مادرش نام فاطمه بنت اسد است و دین و ملت ما را بکلی برانداز و ویران
کند و جمیع ادیان را باطل سازد و بقتل و تاخت و غیبت کسی جا بر او نباشد ای شمعون هر طریق که باشد تدبیر او نوعی اقتضا
نماید دفع وی بکن خواه قبل از تولد باشد خواه بعد از تولد که پامال نشود و [illegible] سگ یهودی چون این خبر بوی رسید

و آثار

و آثار رویتهٔ حضرت محمد را دیده بود و شنیده بود از آن متفکر بود و احوال رسالت و فضایل او را در رویتهٔ دیده بود چون بجهد
این خبر بشنید برهٔ بزهر آلوده و بریان کرده و بریان چند بسته بدست کنیزک خود داده بجانب ابوطالب فرستاد و گفت
عم را ابوطالب بگو که خاندان شمعون بطریق هدیه برای شما فرستاده اند پیش ابوطالب بتعظیم و تکریم و خواست که بشادی از بطون خود
او از سیما آگاه شنید که مستان ساعتی توقف کرده باز دست دراز کرد که بشاید در آن وقت آنحضرت چهار ماهه بود نصیب مادر را در
که میگویم بگیر که زهر آلوده است و برای هلاک ما و تو فرستاده اند ما در این کار آن نصیب بخود شد چون بخود باز آمد گفت ای جان
خاندان ما را با یاران شمعون هیچگاه رابطهٔ خصوصیتی نیست که تحفه و هدیه با خود را پرستش نمائیم و این هدیه خالی از نقلی نیست و من
تنها میگفتم آن کنیزک چون چنان دید باز بیرون رفته در خانه که گذاشت و آن شمعون ملعون را دو فرزند بود بغایت صاحب جمال که هر روز
مکتب میرفتند و بازی میکردند چون آن روز بجهات کاه رسید بخانه آمده و گفتند ای جان مادر و پدر ما گرسنه ایم آن کنیزک گفت
رفته اند که گفتند برای ما چاشت بیاور آن کنیزک مخبر از احوال نبود گفت [illegible] نان و بریان در خانه هست چون بشنیدند
در خانه رو بنده بر سر خوان نشستند و در لقمه اول ما سگ بچه که در نعمت انداما مسموم گشته هر دو جان بمالکان دوزخ
سپردند و مادر و پدر چون از در در آمدند و احوال فرزندان از کنیز پرسیدند کنیز گفت [illegible] نان و بریان میخوردند ایشان گفتند
آنها آورده کنیز احوال و اسباب آوردن نان و بریان باز گفت ایشان هر دو جامه چاک نمودند و در آن خانه دویدند هر دو فرزند
خود را مرده دیدند مادر ایشان بیچی که بره را بریان کرده بود بر سینهٔ خود زد و پدر هم همان کار در کمان بره را کشته بود بشکم خود
زد هر دو خود را هلاک ساختند و باتفاق فرزندان خود روانه جهنم شدند و بعد از فصل ولادت بفصل شهادت و مجملی
از ذکر ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه مذکور میسازیم هر چند ترتیب این بود که شهادت آخر ذکر شود و چون سبب وقایع که بعد از شهادت
که واقع گشت مناسبتی است ذکر شود لهذا ابتدا بسبیل اجمال مذکور میسازیم و بعد بذکر مناقب و فضایل آنجناب
ذکر شود مذکور میشود و از خدا استمداد و بجوم بر اتمام **فصل سیم** در بیان مجملی در ذکر ابن ملجم مرادی علیه اللعنه و سبب ایشان
عفا که اراده ان کرد که آنحضرت را شهید نمود و بیان عذاب که موعود او بر او اوقع در دنیا مقرر نموده در جلاء العیون [illegible]
دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان گفتند که امرائی که در دین اسلام
هستند همه از راه حق بدر رفته اند و فضلا را لغو کردند و کر بیستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و معویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنه را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین
بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک بن عبد الله گفت من معویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت که من
عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند
و ابن ملجم بجانب کوفه روان شد و دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آن شب چون معویه
بر کوع رفت ضربتی را آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند و بر آن جراحت نظر کرد گفت این شمشیر را
بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از برکت آن بچه
[illegible] و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی نمی خواهم [illegible] یزید و عبدالله [illegible] دوا را خورد و
عافیت یافت پس برک با و گفت برای تو بشارت دارم معویه گفت بشارت کدام است گفت [illegible] امروز [illegible] رفته است که [illegible]

علی را بقتل رسانم مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد کرد میکنم
که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت باو رسید و او را بیرون آورده از خبر رها کرد و بروایتی دیگر آنست
که ... را ابو ... قبول کرد و اما بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن عاص کرد و او را آن شب بنماز حاضر نشد
و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن
ملجم علیه اللعنه بکوفه در آمد ... و در محله ای از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنجا دید و حضرت امیر المؤمنین
در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبت او در سینه او مشتعل گردید
و او را بنکاح خود درخواست نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون برای مصلحت
گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کن و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من
عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آن حضرت برای تو بهتر از لذت دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب او موافق است
گفت بخدا سوگند که من بدین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را بر هم اهتمام میکنم که ترا در این کار معاونت
نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود ناورد و او را بیاری ابن ملجم ملعون ... و شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا
بکاری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن کدام کار است گفت اگر یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام
و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان
بنشینیم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل آوریم پس آن ملعون این با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون
با یکدیگر بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در شب آن ملاعین در خیمه او در آمدند و آن
ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و برابر
آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر از خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او
نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رضی الله عنه در مسجد بود ناگاه شنید که
اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را
فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوید که آن حضرت را خبر کند
قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ذکر شهادت مشهور است
و محتاج به بیان نیست و از برای شیعیان همین فقره کافی است که از شنیدن آن شیعه را دل پاره پاره و دیده گریان میگردد آه آه ز ناخاک
سیه گردد این چه تقریر است که در روضة الشهداء مذکور است که چون ابن ملجم شقی اراده این امر شنیع نمود شمشیر کشید و در پیش محراب
آمد و حضرت امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد و همین که از سجده سر برداشت ابن ملجم شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر موضع
آمد که روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارک شکافته شد و آواز حضرت
امیر بلند که فزت و رب الکعبة یعنی بار رستم و متنعم شدم قسم بخدای کعبه زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب دامن کرد
تا شک چشم الا یبکون لیک با حکم قضا جا را چیست مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون و در جلاء العیون مسطور است
از شیخ مفید و دیگران که چون ابن ملجم ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت

امیر المؤمنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت نجات یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب
معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر بر تمام
اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه را هلاک کند و بموافق حدیثی که در روضة الشهداء مذکور است آن شقی شمشیری که آن حضرت را ضرب
زد شمشیری بود که برای آن حضرت از یمن هدیه آورده و آن حضرت قبول نفرموده چنانچه در آن کتاب ذکر شده که در وقتی است که امیر المؤمنین
در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده بود از یمن ده تن آمده بودند ابن ملجم در میان ایشان بود مردی بغایت زشت
صورت و سهمگین با هیکل مهیب ازین ناستوده روی تیره رای دزدی بد طلعتی ناخوش لقای و هر یک از ایشان تحفه
تبرکی بنزد امیر می آوردند و قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد علی مرتضی علیه السلام نظری از وی کرد بدانید و تحفه
او را قبول نفرمود ابن ملجم بخلوت نزد امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران من هدیه قبول میکنی و دست رد بر
پیشانی من می نهی و این شمشیر قیمتی که شاید در عرب شمشیری دیگر بهای آن نبود از من نمیستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر را از تو ستانم
حال آنکه مرا اول از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع میکرد و گفت یا امیر المؤمنین قتیلا ... اگر مرا دانی که
این صورت در خیال من گذرد یا این فکر در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک مسکن کرده و از اصحاب و احباب جدا شده ام
این عالی حضرت نقش دوستی با سر علی از لوح دل فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدور متمکن گشته و حضرت
فرمود که صورت واقع شدنی و در بین خلاف متصور نیست و از ریب بودن و ازین بهاو ممکن نی و در غبار وحشت بر آینه الفت
نشسته و از مقام وفاق بیا نباید که بانجام نفاق خواهی گرفت آیین مهر و رسم وفاعادت تو نیست هر چند نرسد که نوبت ابن
ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم بپرند و اگر بتحقیق فرموده که این صورت از من واقع خواهد شد
حکم کن تا قصاص من رسانند علی مرتضی علیه السلام فرموده که چگونه ترا قصاص کنم از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی تا مجبر
صادر نشود مرا خبر داده است و عبد ام که قول او راست و سخن او حقست در بیان عذاب ابن ملجم علیه اللعنه در دنیا در جلاء العیون مذکور است از
راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن القداح روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام
ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جبه عظیم
و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه
داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود
نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون
چهار مرتبه چنین کرد قی کرده ها و بیکدیگر پیوست و مردی شد و ایستاد من از آن حال تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت
و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع دیگر را بر داشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه
آنها را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و عبرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه
دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن او را قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مرد درست شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو
کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم که عمل تو چه بوده است که باین عذاب
مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ...

ودیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن گودال میشنیدند

فصل چهارم در بیان وصایایی که آنحضرت پیش از شهادت بحسنین فرموده اند و ذکر شهادت آنحضرت و غسل و دفن آنحضرت صلوات الله علیه بسبیل اجمال در جلاء العیون از جامع ورّام از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار وی ایستادم که او مرا نه بیند و بسخن او گوش میدادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس مثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد انا اسألک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمة پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که یا من حق بگو خدا ترا رحمت کند جواب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته بود و از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا پیغمبر تو مرا امر کرده بود بآنچه در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آنرا بعمل آورد خداوندا شقاوت او را تعجیل گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سؤال کنم تو مرا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روانه شد و من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب است وقتی که صدای اذان را شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پی او رفتم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضربت خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر علیهم لعنة الله والملائکة و الناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست یکم ماه مبارک رمضان گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض جنان پرواز نمود و مشهور میان علما آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت سه سال بود و بروایت دیگر شصت پنج سال موافق مشهور حضرت رسالت پناه بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و چون در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرأت مبارزت او نمینمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر

شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابو بکر لعین غصب خلافت نمود و زیاده از ده سال عمر ملعون غصب خلافت آنحضرت نمود و دوازده سال عثمان ملعون غصب خلافت کرد و چون خلافت بآنحضرت باز گشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر این مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در بعضی از کتابهای معتبر بسندهای معتبر روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند اصحاب آنحضرت در دور او جمع شدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیتی کن ما را آنحضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری او است و او را میستایم در حالتی که متابعت کرده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند احد صمد چنانکه خود را باین وصف نموده است ایها الناس هر کسی در گریختن از مرگ است میرسد باو آنچه از او میگریزد و هر جانی را اجلی است که بسوی آن روانست ... رسیدن مرگ است چه بسیار تفکر نمودم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون قضا و قدر ... که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گرداند و در پرده های غیب مکنون است اما وصیت من شما را آنست که شریک بخدا نیاورید و هیچ چیز را در عبادت او شریک مگردانید و سنت مطهره محمد را ضایع مگردانید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا دارید و حسن و حسین که دو چراغ راه هدایت اند روشن بدارید تا از طریق حق منحرف نگردید بمحل ملامت و مذمت نخواهید بود و حق تعالی هر کسی را بقدر طاقتش بار تکلیف کرده است و تکلیف بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاری است رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس خدا بیامرزد مرا و شما را اگر ثابت بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او برطرف گردد یا آنکه بادها خاکی را چند روزی جمع کرده و بزودی پراکنده گردانند یا آنکه پاره ابری بر سر کسی سایه افکنده باشد و بزودی سایه از سر او برطرف گردد و من در میان شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بعالم اعلی متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و خاموش بعد از آن خطبها که از من میشنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در روز قیامت در قیامت خواهید دید دورهای مرا و بنیکیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بیرون روم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی ماندم ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی گناهان شما را بیامرزد وای بر صاحب غفلتی که عمر در قیامت بر او حجت گردد و ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد گرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگرداند ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و مشقتی نازل نمیشود بدرستی که ما هستیم برای او و بسوی او بازگشت ما ... بعد از آن رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که ای فرزند ... هر چند ... در بعضی کتب از شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت ... هنگام وفات پدرم نزدیک شد چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب علیه السلام برادر محمد ...

و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خداست و برگزیدهٔ
اوست او را بعلم خود برگزیده است و او را برای رسالت خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که در قبرهاست
و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و بس است
نیکو وصیتی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا که چون از دنیا بروم ای فرزند و اهل بیت من
موافقت نمائید پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را
در وقت فضیلت بجای آوری و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و در چیزی که بر تو مشتبه باشد ترا خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی
و عدالت نمائی در وقت خوشنودی و غضب با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و با ارباب مشقت و بلا رحم نمائی
و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و
آرزو را کوتاه کنی و پیوسته بیاد خدا باشی و بیاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و از دل بدر کن زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه
تیرهای بلائی و افتادهٔ بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس خدا در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در کارها
در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمائی در عاقبت آن و اگر تو را امری از امور آخرت پیش آید بکن آنرا و بتعجیل بجا آور و هرچه
نهد تو را امری از امور دنیا که محل آفت است و از مجلسی که محل بدیها باشد بپرهیز و بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را

نظم با بدان بد کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی بدین بلندی را لکهٔ ابری ناپدید کند ای فرزند پیوسته کار کن باش

از برای خدا و از فحش و بدی خود زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای
صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن
تا آنکه مثل ایشان نباشی و تنها بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسیکه عقلی و علمی ندارد و در معیشت خود میانه رو
باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات و عبادتی که بر آن مداومت نمائی و
طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی بیت این همه نیکی که من از بی‌زبانی دیده‌ام
زیم (?) الخ شکر خاموشی کند چون مر او از برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد کردن خیرات تا
کنی و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و خورد را رحم کن و بزرگان و پیران را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری
از آن را پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپر است از برای اهل خود از آتش جهنم و
پیوسته با نفس خود در مجادله باش و از همنشین خود در حذر باش و از مواضع تهمت خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالس که یاد
خدا در آن میشود و بسیار دعا کن که خدا بسیار کن اینها وصیتهای منست ای فرزند که در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک
هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بجهت آنکه او جگر تست و فرزند پدر تست
و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک پدر و مادر است و تو را در باب او احتیاج بوصیت
نیست و خدا خلیفهٔ منست بر شما و از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما
دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بشما بغیر حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم محمد بن حنفیه رضی الله عنه
گفت که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدم‌های مبارک آنحضرت رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد و ما

وصیتها

وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند و سلام میکردند و جواب سلام
ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود پس مردم
خروش برآوردند و حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکن شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال
تو در هنگامی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت که بخدا سوگند یا امیر المؤمنین اگر مرا بشمشیر پاره کنند
و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر چیز توفیق یابی از خیر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر
خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را
جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و او کافیست مرا و نیکو وکیلیست پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود و
در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر
خدا حرکت میکرد و عرق مانند مروارید از جبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبینش مانند مروارید و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را
طلبید و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر چنین
سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا را در خواب دیدم
و از آنچه از این امت دیده بودم شکایت کردم گفت نفرین بر ایشان کن پس من گفتم خداوندا بدل من بدتر از ایشان بر ایشان مسلط گردان و
بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا
بنزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم به برادرت حسین و فرمود که شما از منید و من
از شمایم و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که خدا شما را
صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من
از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن بباقیمانده حنوط جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنرا از کافور بهشت آورده
بودند برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بگذاری پیش تخت را کاری مدارید و عقب آنرا بگیرید و هر سوی که پیش تخت برود شما
از عقب آن بروید و هر موضعی که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست جنازه مرا بر زمین بگذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من
هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم
و مهدی این امتست و کجی‌های حق را راست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک آن موضع
دور کن پس در آنجا قبری کنده و لحدی ساخته خواهی دید و تخته‌ای ساخته و نقش کرده در آنجا خواهی یافت که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای
من ساخته و در آنجا گذاشته پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ و آنها را
بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله
ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد
پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و بعد از آن جدا میشوند و بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک پر کن
و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بیار و بر اشتری بر بند و مرا بآن تابوت بگذار و بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند

کمن در کجا دفون شده ام و در همان کتاب بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه
کعبه و هفت شوط بر خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل
کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم در او بود بیرون آورد و در کشتی برد و چون کشتی
بمسجد کوفه رسید در نجف قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری
برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تراشید و برای مدفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در
همان کتاب از شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن سکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن
عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در
برابر او گذاشتند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون روح مقدس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جسد مبارکش مفارقت نمود از خانه امیر المؤمنین علیه السلام صدای شیون بلند شد و مردان و زنان اهل کوفه
بخانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد
آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس از فضا بگوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای
گریه و نوحه و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول
غسل شدند و حضرت امام حسین علیه السلام آب میریخت و حضرت امام حسن علیه السلام غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را
بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهر میگردید و معطرتر بود از مشک و عنبر از جسد مبارکش بوی خوش شنیده میشد
و چون از غسل فارغ شد حضرت امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد
و چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را
جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند محمد حنفیه گوید بخدا سوگند که من میدیدم
که جنازه آنحضرت بهر دیوار و عمارت که میگذشت آنها خم میشدند و خضوع و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم
خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام ایشانرا برگردانیدند و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست و
میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت
میکنیم ترا چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن علیه السلام پیش ایستاد و جماعت بر آنحضرت نماز کرد
و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحدی مهیا ظاهر شد و تخته
در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این قبریست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون
خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت فرو برید آنرا بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است و در همان کتاب از قطب راوندی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد
الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب کشته شد چه علامت ظاهر بود
بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگ برمیداشتند
از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون

شهید

[illegible]

شهید شد و در شبی که عیسی بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و در همان کتاب از ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن میمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون
عالمی بمیرد چهل ماه خواهند گریست و چون پیغمبری بمیرد آسمان و زمین چهل سال بر او گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید
شوی بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون
بارید و هر سنگ را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید ایضا در همان کتاب از اخبار الطالبین روایت کرده است
که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانانرا اسیر کردند و ایشانرا بنزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر
کرد که دو عقب زنبیل را بحیرتی آوردند و ایشانرا در میان آن زنبیل انداختند هلاک شدند و یکی از ایشانرا رها کرد که خبر
ایشانرا بمسلمانان برساند در اثنای راه که برمیگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را
دید که ایشانرا در زنبیل انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زنبیل انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را بدینحال مشاهده
میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان حاضر شوید و دریابید که شهید شده
است علی بن ابی طالب همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال همه از نماز او برمیگردیم و در همان کتاب مسطور است که بالجمله حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام چهار نفر بیرون بردند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما و در
صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشان از قبر نگذاشتند چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان داد که قبر آنحضرت را شناختند و در همان کتاب مسطور است که روزی هرون الرشید علیه اللعنة
والعذاب بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها برگشتند چون
سه مرتبه این امر واقع شد هرون لعین متعجب شد و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده
تا بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب علیه السلام در این تل است و باین سبب جانوران درنده جرات نمیکنند که
باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و مزار کثیر الانوار آنحضرت در آن وقت واقع
شد که الحال موسوم است بنجف اشرف : تا شده خاک نجف آرامگاه بو تراب : عرش گوید هر زمان یا لیتنی کنت تراب ۲ و در کتاب
الائمه مسطور است که سنیان ترکستان خاصه بلخ و بخارا قایل نیستند که آنحضرت در نجف مدفونست و در ترکستان مزاری قرار داده
بسیار با زینت و بزرگی و خادمان بسیار دارد و میگویند که آنحضرت در آنجا مدفونست و شتر جنازه آنحضرت را بآنجا آورده و اعتقاد
بزیارت نجف ندارند ۳ [illegible] و اکثر عامه میگویند ... است و آنکه عبد الرحمن ملعون
او را کشت شیطان بود که بصورت آنحضرت بر آمده لعنة الله علیهم

فصل پنجم

در بیان وقایع که بعد از شهادت آنحضرت
از ملاعین بنی امیه نسبت بشیعیان روی داده و مجملی از ملعنت معویه ملعون و بعد از شهادت آنجناب مؤمنان خار و
ذلیل و ضعیف شدند و اعلام کفر و شقاوت و ظلم و عداوت نسبت باهل بیت بلند شد و خلایق از جاده متابعت و محبت
خاندان نبوت و ولایت بیابان ضلالت و وادی گمراهی شتافته و بجماعت آل ابو سفیان در آمده علیهم اللعنة و جمهور امت و
عامه ناس و کافه خلایق از خاص و عام و وضیع و شریف و اکابر و اصاغر صحابه و تابعین و رعیت و سپاهی بلاد و امصار
از عرب و عجم رو بدرگاه شقاوت پناه معویه علیه اللعنة و العذاب نهادند و تقرب باو جستند و آل زیاد و مروان و آل ابو سفیان

را بامامت و پیشوائی برداشتند و بنی امیه لعنهم الله را خدایان خود دانستند و عبادت ایشان را اختیار کردند و ابو سفیان را جد مؤمنان
و هند را جده مؤمنان و معویه را خال مؤمنان و ابن زیاد را نایب و وکیل خدای جهان خواندند و ایشان را امیر المؤمنین و خلیفه
الله و خلیفه رسول گفتند و اطاعت ایشان را با اطاعت خدا و رسول برابر دانستند و به دوستی و محبت ایشان فخر و مباهات کردند و این غلو
همه بمعویه کردند و او را پرستیدند و چون اقتدار او بر خلق جهان استیلا یافت و غلبه بهم رسانید و طاغی و پادشاه شد در میان صحابه
و تابعین امر نمود که احادیث در مدح خلفای ثلثه لعنهم الله وضع نمایند و ستایش کنند بنی امیه را و فضیلت و بزرگواری برای آنها
قرار دهند و بر منبرها جاری سازند و بعد از آن امر نمود که امیر المؤمنین و اهل بیت او را لعنت کنند و افترا به بندند و دشنام دهند
و تهمت بر ایشان به بندند لاجرم خلق عالم از عرب و عجم و ترک و شام و بلاد مغرب خصوصا اراذل و اوباش از درهم و دینار ذلیل و خوار و مطیع و
منقاد گردیدند و روس منابر و مساجد و منارها و ابواب [illegible] افزودند که هر صبح و شام سب و شتم آنحضرت و اهل بیت آنحضرت
بکنند و هر کس متهم به دوستی ایشان باشد بکشند و هر کس دشمنی بیشتر نسبت با اهل بیت اطهار اظهار نماید او را معزز و مکرم دارند
و صله و انعام کنند و ضیعه و جایزه و عطا بدهند و هر کس بیشتر در هجو اهل بیت و مدح بنی امیه بگوید ده هزار [illegible]
هزار دینار و هر چه بیشتر هزار دینار انعام بدهند و خلق دنیا [illegible] افعال زشت و اعمال قبیح [illegible] و اقدام نمودند و تقرب بدرگاه خدایان
خود جستند [illegible] و شیعیان را از قبیل میثم تمار و رشید هجری را بردار کشیدند و زبان آنها را بریدند و [illegible] دوستی علی
سر بریدند و آن ملعونان بتهمت رفض و تشیع مؤمنان را [illegible] هزار کس سر بریدند در ولایت عرب و عجم و ترک چنانکه بر
مردم حرام کرده بودند که نام شریف آنحضرت را ببرند و اگر سهوا میگفتند او را میکشتند و با اطفال مکتب خانها یاد داده بودند که آنحضرت را
سب نمایند و اسم مبارک آنحضرت را در زیر [illegible] میگذاشتند و خلق بسیار جلای وطن شدند و در بیابانها افتادند و خلق بسیار
زیاده از حساب و شمار از زنان و اطفال و ضعفا پایمال ستوران لشکر او گشتند و بسیار خانها و قریها و [illegible] خراب کردند
و اتفاق نمودند و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او علیهم السلام
و در تذکرة الائمه مسطور است که در زمان بنی امیه [illegible] لعنهم الله [illegible] و اهل [illegible] هر روز [illegible] در ولایت هزار دینار
بعمال خود دادند که لعنت بکنند و اهل اصفهان و اسفراینی [illegible] هزار ماه تمام ناسزا گفتند و معویه علیه اللعنة و الهاویة زیاد بن ابیه را با
صد و پنجاه هزار کس و بسر بن ارطاة را با پنجاه هزار کس و ضحاک بن قیس را با سی هزار کس باطراف عالم تعیین نمود که هر کجا شیعه باشد بکشند
و در جلاء العیون مذکور است که در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر بود بسبب آنکه شیعیان در آنجا از همه جا بیشتر بودند پس زیاد
ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را می شناخت و معتقد بامیر المؤمنین [illegible] تفحص میکرد شیعیان
آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخ پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دست و پای ایشان را می برید و ایشان را
بر درختان خرما آویزان میکرد و چشمهای ایشان را کور میکرد و ایشان را آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و
نماند در عراق شیعه مگر آنکه کشته شده یا بدار کشیده شده یا محبوس یا رانده دیار شده و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و
امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنند و نظر کنند هر که از شیعیان عثمان و محبان
او و محبان اهل بیت او علیهم اللعنه باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضائل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزد
خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند یا بنویسد پس نام او را و پدر او را و قبیله

او را بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند
از فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزه ها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت
میکردند در اموال و اعتبار دنیا و احادیث بسیار وضع میکردند و هر کس می آمد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی
روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه ها باو می بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر این حال
بودند پس باز نوشت بعاملهای خود که حدیث در باب عثمان در همه شهرها منتشر گردید پس چون این نوشته بشما رسد مردم را ترغیب کنید برای آنکه
احادیث وضع کنند در فضیلت معویه علیه اللعنه که این احب است بسوی ما و [illegible] و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
دشوار تر می آید و محبت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بمردم خواندند و مردم شروع کردند
در وضع احادیث و فضایل معویه در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان را تعلیم کنند چنانچه
قرآن تعلیم میکردند و زنان و دختران خود را یاد میدادند تا آنکه محبت ایشان در دلها همه جا کند و بر این حالت مدتی بسیار ماندند پس
آن ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و فدائی اویند معویه باز نوشت که هر که بر دین علی و فدای او باشد بکش پس ایشان را
کشت و سیاست کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که هر کرا متهم سازند یا حجت بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد
نام او را از دیوان عطا محو نمایند پس نامهای دیگر نوشت بایشان که هر کرا متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود [illegible]
شیعیان در هر ولایتی که بودند در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را می یافتند بقتل میرسانیدند چنانکه هر کسی یک کلمه [illegible] میگفتند و اگر کسی را نسبت بکفر
و زندقه میدادند او را اکرام میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت تشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود و در هیچ شهری
از شهرها خصوص در بصره و کوفه حتی اگر یکی از شیعیان سری بکسی میگفت که محل اعتماد او بود میرفت در خانه او که در گوشه خانه او بگوید
و از غلام و خادم او حذر میکرد باز سخن را باو نمیگفت مگر آنکه قسمهای مغلظه باو میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که بکسی ذکر
نکند و افشا نکند و روز بروز امر شدید تر میشد تا آنکه معاویان بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد
و اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند
و خود را بمردم بپرهیزکاری می نمودند و از برای طمع دنیا و غرض [illegible] و [illegible] احادیث دروغ میبستند و آنها را سبب تقرب نزد
قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان میگرفتند و مردم بسبب
حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را
و یا اظهار شکی در آنها مینمود با او دشمنی میکردند و این حدیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند
که افترا بر خدا و رسول به بندند پس بنادانی این حدیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها
موضوع و باطلست هر آینه روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد بآنها داشت دشمن میداشت و از کتاب مجالس المؤمنین ذکر
شده که در وقتی که معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم [illegible] که حضرت امام حسن علیه السلام جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعة
بن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو را امان [illegible] ای صعصعه گفت بخدا قسم
که نخواستم که ترا بخلافت نام برم پس معویه گفت اگر تو مرا خلیفه میدانی بر منبر رو و علی را سب کن صعصعه [illegible]
بر منبر رفت و گفت ای [illegible] که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را

سب کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد باواز بلند آمین گفتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و آنچه بر منبر گفته بود
اخبار نمود معویه گفت والله تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده یکبار دیگر بالای منبر رو و تصریح بلعن علی کن صعصعه بر گشت
و بر منبر بر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام گویم اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابی طالب را
کند حاضران در مسجد دیگر باواز بلند آمین گفتند و چون معویه از آن خبردار شد او را از کوفه اخراج نمود و نیز روزی معویه خطیبی را
گفت که بر منبر رو و علی را ناسزا گو آن شخص بالای منبر رفته گفت امرنی معویه ان العن علیه یعنی امر کرده مرا معویه که لعن کنم بر و
لعن و دوری از رحمت پروردگار بر او باد و از استماع این سخن معویه خشمناک شده خطیب را عزل نمود اما فعل القبیح آن مخذول
بمرتبه ای رسید ملاحظه نماید کسی را که حق سبحانه و تعالی چه آیات در تعظیم و تکریم او فرموده چنانچه ملا حسین کاشی گفته هرکجا در مجمع
قرآن خدا را آیتیست از کمال و لطف رحمت خواص … با وجود احادیثی که در حق آنحضرت شنیده از رسول خدا
و برادری او با رسول خدا آن ملعون مرد و مخذول … حکم میفرمود نا استغفر الله و منبر سب آنحضرت و حسنین کنند و مردمان
بان امر مینمود و مردمان زجر و سیاست مینمود و بعمال و حکام بلاد مینوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند
چنانچه بعضی مذکور شده و در تحفة الابرار مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه … سب … و لعن کردی کتابی
باو میدادند که مشتمل بر سب و طعن امیر المومنین و اهل بیت طیبین طاهرین که آنرا دستور العمل ساختند و در منابر و محافل ذکر آن کنند
و آن کتاب را باطفال تعلیم دهند و هر که نام علی را بر زبان آوردی زبانش را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از
علما در مسجد دمشق وعظ میگفت … اثنای مقال کلمه ای از فضایل علی علیه السلام بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد که زبانش را
بریدند و گفت و اعجب … مردم نام علی را فراموش نکردند و در اکثر کتب مذکور است که سب حضرت امیر المومنین هفتاد سال در میان
مردم عام استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است بمرتبه حکومت رسید و آن رسم بد و آن آیین زشت را بر طرف ساخت
چنانچه در روضة الصفا مسطور است که یکی از اطبای یهود در محفلی که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر شام حاضر بودند بتعلیم
عمر عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر عبد العزیز گفت این مواصلت بهیچ وجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر
طبیب گفت پس پیغمبر شما چگونه دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر گفت که او یکی از عظمای امت احمدیست طبیب گفت پس چرا لعن
او میکنید عمر روی بجانب اهل مجلس آورده گفت جواب این را بگوئید همه ساکت و ملزم گشتند … سر در پیش انداختند و آن عاقبت
محمود بآنها گفت که انصاف بدهید که … که علی بن ابی طالب که داماد رسول خدا است بآن فضل و کمال در منابر سب کردن … حقیقت
انصاف بهتر از عبادات است … انصاف بهتر وجود … که عمری در رکوع و در سجود و حکم فرمود که دیگر هیچکس نسبت ناسزا بان
حضرت امیر المومنین علیه السلام نگشاید و اوضاع او با بنی امیه اختلاف بسیار داشت و فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رد نمود
تا او در حیات بود آنحضرت و سایر اقارب و سادات علوی معزز و مکرم بودند و خمس و غنایم و خراج خود را بسادات میداد
و هر سال مبلغی خطیر برای آنحضرت میفرستاد و اوصاف پسندیده پیش گرفت تا بحدی رسید که … گفتند
و از جمله بدعتهای معویه لعین در کتب سیر ذکر شده که معویه اول کسی که خلافت بجهالت و شمشیر گرفت و اول کسی بود
که در اسلام زنا کرد و اول کسی بود که مسلمانانرا غارت کرد که ضحاک بن … با سه هزار مرد فرستاد که هر کرا در اطاعت
و محبت حضرت امیر المومنین علیه السلام بینند غارت کنند و آن ملعون بسیار را غارت کرد و بسیاری از شیعیان و موالیان آنحضرت را

بقتل

بقتل رسانید و در کتاب … آمده که معویه غالبا در ایام خلافت خود چهل هزار کس از صحابه و انصار و اولاد ایشان از … دوستی
امیر المومنین علیه السلام بقتل آورد و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سواره سعی کرد و اول کسی بود که شرب خمر را بطریق علانیه مرتکب شد و ساز
و سرود را در مجلس آن ملحق ساخت و میل بخوردن … کرد و حکم باباحت آن نمود و اول کسی بود که بتزویر و مکر کتابت نوشت و اول کسی بود که
… فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست و تشبیه بکاسره و قیاصره نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت نمود
چنانچه در کتب سیر آمده که در وقتی که خبر شهادت و فوت مولای مومنان باو رسید شماتت نمود و امر فرمود که مردم شام بعیش و عشرت
مشغول شوند خوش وقتی … همه وهم است و … پیوسته … ای کشته … هشیار که
نوبت تو ابدی … و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر قرار نمود و هر سال چند
کشتی بت بطرف هند و دیگر بلاد میفرستاد که فروخته قیمت آنرا از قماش و متاع آن بلاد از برای او میخریدند و … تجارت …
… و اول کسی بود که … و اول کسی بود که خلافت را در میراث نهاد و … خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان
اسلام زندان ساخت و اول کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و اول کسی بود
که خطبها نشسته خواند بسبب آنکه در اواخر ایام عمر خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول کسی بود که …
… او بود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود که … دیوان … و اول کسی بود که مردم را در جوف چهارپای
نهاده بسوخت او بود که حکم نمود که محمد بن ابی بکر را بسبب دوستی و محبت مولای مومنان در میان جوف چهارپای نهاده
بسوخت حکایت طرماح … از جانب امیر المومنین بسوی امیر فاسقین معویه لعین روایت شده از شیخ … بن محمد
بن … باسانید صحیحه که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از محاربه جمل مراجعت نمود پیش از آنکه در صفین
مقاتله واقع شود و معویه لعین از آن اندیشه نامه … نوشت بخدمت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست … معویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب اما بعد … بچیزی که …
و ترک مکن چیزی را که … مخالفت خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب او را در جمل بقتل آورده مثل طلحه و زبیر و عایشه ام
مومنان که عایشه است … سوگند بخدای که من آتشی … که بدریای … نتوانند نشاند … تا آنرا پراکنده
… از پیچ و تاب … که … نفوذ کند … پس باید که … لشکر …
… و السلام معویه … نامه سیاه … رفیع بارگاه علیه الصلوات … فرستاد و
چون نامه بآنحضرت رسید بعد از خواندن دوات و قلم و کاغذ طلبید و در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از بنده
… علی بن ابی طالب برادر رسول الله … در عرب و عجم … محترم … و جهان … حسن و حسین که …
اهل بهشت بسوی معویه بن ابی سفیان اما بعد … که من … جد و خال … بهلاکت رسانیدم …
… و بال رسانیدم و همان شمشیر که … است … که همان ثبات قدم …
از حق طلبیدن برجا است و همان طریقی که رسول خدا … آن شمشیر … بی قصور و فتور …
بخدا سوگند که من … بخدای خود … دیگر … و بغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکردم و بجز محمد صلی الله علیه و آله …
نکرده ام که دین او را داشته باشم و بغیر ذو الفقار … شمشیر دیگر … قرار داده ام

تمامی معویه عامیه از دین برکشته بلکه هرکز دین نداشته پیش از این مورد عصیان و بد اندیش که غالب شده بر تو شیطان و مغرور کرد ترا
بر جهل و طغیان و در زور باشد که بدانند اهل ظلم و طغیان و عدوان که بکجا خواهد بود بازکشت ایشان والسلام و این نامه را بمهر خود
و بپیچید و طلبید مردی را از اصحاب خود که او را طرماح بن عدی بن حاتم طائی میکفتند و کویند که غلام آنحضرت بود و آن نامه را بوی داد
و فرستاد و فرمود که نامه را ببر بنزد معویه و جواب آن بستان و بیار طرماح مردی بود دراز قد و دلاور و قوی و زیرک و فصیح زبان
ملیح بیان سخن دان که هرچه تکلم میکرد بیهوده نبود از وجه صواب هرکز عاجز نکشتی از جواب و عمامه بر سر بست و جامه راه
در پوشید و سلاح بر خود راست کرد و بر شتر سرخ موی سوار شد و راه دمشق پیش کرفت تا بانجا رسید بدر خانه معویه فرود آمد و آواز
دربان از صحابه او پرسید کفتند تو کیستی و چه میخواهی از امیر ما وی کفت در قلعه کرده دروغ زن بحیا و بی‌غیرت جاکاه پلید جاه پناه
یعنی ابو الاعور سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص بی اخلاص و مروان بن حکم شعار ظلم کفتند ایشان بیا بحضر در فلان بوستان اند برو
بانجا اکر داعیه دیدن ایشان داری طرماح کفت رفتم و دانستم موضع ایشان زاد بدیم اما از ناقه فرود نیایم ایشان یکدیکر کفتند بوی که تقصیر
امده از صحرا با نزهت الحکیم و بپرسیم از او که از زمین چه خبر داری و از آسمان چه خبر داری طرماح فرا کرفت در سواری پیش
آنها کفتند یا اعرابی هیچ خبر داری از آسمان کفت بلی خدای تعالی حاضر است در آسمان و ملک الموت ناظر است در هوا و امیرالمؤمنین علیه السلام ایلک
می‌آید از عقب این آماده شوید مران چیزی را که خواهد آمدن بر شما از بلا یا ای اهل شقاوت و شقا کفتند از نزد کی می‌آیی کفت از
نزد امام دانا و مؤمن طیب و طاهر پاک نقی مرضی کفتند اکنون بنزد کی فرستاده کفت باین دنی دل مرده ناپاک روی منافق
شقی که زعم وی بیان شما است که امیر شما است بعد از این دانستند آنکه عین که ابن رسول امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه پس
کفتند در این وقت شغلی دارد و دیدن او متعذر است پس وقت دیکر آیی اعرابی دید کفت شغل بر چه هاست یا بو عید کفتند هیچکدام
ولیکن با اصحاب شوری دارد در بعضی از مهام کفت بروی باد لعنت از هر عضو و هر مرام ایشان معویه را از حال او اخبار کردند
بانکه نوشتند بسوی او که مردی از بن هیبت الحسن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که بغایت مرد فصیح و بلیغ
و از عرب بیابانست وی مداهنه و با فنا نیست وی ملاحظه و درازی زبانست جواب او بنویس و از او مباش غافل که بس برکی
که بازی خورد و هست بغایت عاقل والسلام بعد از آن طرماح چون انجا را دریافت از ناقه فرود آمد و زانوی او بست و نشست
با آنها و سخن از هرجا کفت [illegible] و از حال وی حقیقت را معلوم کرد امر کرد پسر خود یزید که بیرون رود و بکوید تا بساط
بیندازند و مجلس بیارایند پس او بیرون آمد و بر روی تا بیارکش زخمی بود از شمشیر و آواز برداشت و فریاد برکشید و ملازمان را
امر کرد که خیمه زدند و فرش انداختند چون اصحاب خبر یافتند که آن مکمل شده کفتند یا صاحب داری که امیر را ببینی کفت مرا
باین کار فرستاده اند و باین امر آمده ام برخواستند و او را بردند بانجا که بساط انداخته بودند چون چشم طرماح بر مجلس
مجلس افتاد دید که جامهای بسیار پوشیده اند کفت ایشان چه قومند کویا زبانیه مالک اند که در تنکنای مالک اند چون نزدیک یزید
پلید رسید نکاه کرد بسوی وی و کفت کیست این میشوم بن میشوم که کشاده حلقوم و زخم خورده بر حلقوم کفتند یا اعرابی
این پسر ملک است یزید کفت چه کس است یزید که زیاده کند خدا مراد او را و نرساند بمراد او چون یزید پلید این شنید بر آشفت
و قصد کرد تا او را بقتل آورد از روی قهر و دیکر نخواست بی‌ستوده ریش را از روی بدطعنی آورد که ناکاه در خون آن مفسد باشد پس از خوف
آن خشم را فرو خورد و او را نکشت و آتش خشم را فرو نشاند و پیش آمد و بر طرماح سلام کرد و کفت یا اعرابی امیر تو سلام رساند

کفت

کفت سلام او کو و کویند است با منت بعد از آن یزید کفت هر حاجت که داری بخواه که امیر کفته که حاجت ترا روا کنم کفت حاجت من بسوی
او آنست که بر خیزد از جای خود که این جای او نیست تا بنشیند کسی که اولی است بان جا از او یا ابن امیر جلیل القدر کفت اکنون چه میخواهی
کفت آن میخواهم که مرا به پیش وی بری تا من پیغام امیر خود را باو برسانم امر کرد تا پرده برداشتند و طرماح را باندرون بردند نزد معویه چون
بجایکاه خواص در آمد کفتند که نعلین از پا بیرون کن او بر جانب راست نظر انداخت کفت مکر اینجا وادی مقدس است که بخطاب انی انا ربک
تعالی و تقدس نعلین از پا بیرون کنم پس با نعلین بر آن بساط ایستاد و نظرش بر معویه افتاد دید که بر کرسیی تمام بر تخت نشسته و خاصان
بر کرد وی صف بسته اند کفت السلام علیک ایها الملک العاصی عمرو عاص پیش آمد و کفت ویحک یا اعرابی این عجیب که میکویی چه
مانع است ترا که بخوانی او را یا امیرالمؤمنین پس طرماح کفت که مادرت بر تو کریه کند و بر ایشان نشینند و ما مؤمنانیم که امر کرده او را
که بما امیر باشد معویه کفت حالا چه امر کرده و با تو چیست کفت با من نامه ایست مختوم از آن امام معصوم صاحب کرم کفت بیا
و بمن ده کفت نمیخواهم که پا بر بساط تو نهم کفت بوزیر من ده تا بیاورد و اشارت کرد بعمرو عاص کفت هیهات هیهات ستمکار است امیر و
خاین است وزیر کفت بوزیر من ده تا بیاورد و اشارت کرد به یزید کفت بس شادیم با ابلیس که بعز او کار ندارد ابلیس کفت پس باین غلام
خاص من ده و اشاره کرد بغلامی که بر سر او ایستاده بود اعرابی کفت غلامی را که بمال غیر حلال خریده و طلب علم نهاد
حال بر او لباس این ندارد که این نامه نامی زمن برساند معویه کفت ویحک یا اعرابی پس چاره این کار چیست و چکونه این نامه
از تو بستانم من حیران شدم در این کار طرماح کفت این کار آسان است تعذر خود دور کرده از خود بر خیز و بیا و این نامه را از کرامت اخذ
من بستان که این کتاب کریم است از نزد حبیب علیم حلیم است و دیکر که چون بر تو کرم است شان معویه که این مقاله شنید چاره ندید جهت آن
جای خود اندرون غضب فرود آمد و کرفت نامه را از او و بجای خود رفت و نشست و نامه را کشود و خواند و نهاد در زیر زانو خود پس خوض
و کفت چون کذاشتی پسر حسن چه بین را کفت کذاشتم ایشان را بحمد الله چون ماه تابان و اصحاب او در حوالی او چون کوکب درخشان هرچه
میفرماید با ایشان مبادرت مینمایند بجان هرکاه باز میدارد از چیزی باز می‌ایستند از آن و دو امر هستند بندکان فرمان او
از ایشان در دلیری و بر دلی و شجاعت یکانه اند در میدان و در فرو صفوف چون بلشکر دوی افتادند بحرب تیغ نهند و تیغ هم در اسپر کرده اند
بی جان و بیرون میدهند شان امان کفت حسن چه بین را چکونه کذاشتی طرماح کفت الحمد لله که کذاشتم ایشان را از شیاطین و نقیبین نقیبین
عفیفین صحیحین سیدین کاملین فاضلین عالمین مصلحین فی الدنیا و الاخره پس [illegible] شد [illegible] کفت چه انصح
واقع شده یا اعرابی کفت اکر وصی به است اختیار امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هر آینه چه بینی ادبا و فصحا و بلغا و فقها و نجبا و اسخیا
و اتقیا و اصفیا اکر غوصی کنی بمعرفت کرمی در بحور معارف و حقایق قدر آنها بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد
از آن عمرو عاص بی اخلاص کفت بمعویه غاویه که اکر این اعرابی بدو وی را دامی کرانی بمال شاید که هرحال سخن بخیر یاد کند ناکاه تو
چنانچه پسندیده ایم تو را آن اقوال معویه کفت ای اعرابی چه میخواهی جایزه از من بسوال امکنی باید کفت والله که من میخواهم که قبض
روح ترا کنم از جسد پلید بجمله و بر بهانه تو چه جای قبض مال از خزانه تو امر کرد که او را ده دوازده هزار درهم بدهند کفت بعد از
این که ای اعرابی میخواهی که زیاده کنم کفت زیاده کن چه از مال پدرت نمی دهی مال خداست و او جل جلاله ولی و صاحب
کفت بیست هزار درهم بدهید طرماح کفت و تو ساز آنرا که خدا میخواهد و تر است و دوست میدارد و ترا کفت سی هزار درهم
بدهید طرماح کفت و تو ساز آنرا که خدا میخواهد است طرماح دید بعله انتظار بیفتاد دید که آن بدرها افتاد کفت ای [illegible] آن استهزا

کردی معویه گفت چون ای اعرابی گفت جهت آنکه جایزه از برای من تعیین نمودی نه چشم من دید و نه گوش شنید پس این گویا باد دست
که میوزد و چیزی که نه باشد ش قراری و نه برات اعتباری پس مال را حاضر کردند و در پیش وی نهادند پس آن مال را قبض کرد و خوانده
شد و دیگر چیزی نگفت عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر مؤمنان را طرماح گفت این مالیست از مسلمانان و از خزانهای پر
وردکار عالمیان که فرا گرفت او را از بندگان شایستگان آنکاه معویه متوجه کاتب خود شد و گفت جواب این نامه این نویس که دنیا بر من تاریک
شده و مرا دیگر طاقت نمانده کاتب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا معویة بن ابو سفیان بسوی علی ابن
ابی طالب علیه السلام اما بعد بدرستی که من متوجه میشوم بحرب تو با لشکر گران از لشکرهای شام خوف آن دارم که مقدمه آن بکوفه رسیده باشد و
ساقه آن بساحل دریا کشیده بر نهجی که اگر هزار شتر از خودها آن بر میکنم در دو روز هر یکی از آن یک پهلوان مقاتل بر جنبد طرماح نظر کرد
ابجعفی از زیر قلم دید گفت سبحان الله نمیدانم کدام یک از شما هر دو دروغ گوتر است با دعای خود تو ای معویه یا کاتب تو اگر لشکر تو
چه اگر جمع شوند اهل مشرق و مغرب از جن و انس قدرت بر این نخواهند داشت پس نگاه کرد معویه بان گفت بخدا که این را بر من تو نوشته
طرماح گفت اگر قلم تو نوشته عیب تو یا ضعیف شمرده و اگر پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اگر قولم کرده یا پس هر دو خاین و
دروغ زن باشید و در دنیا و آخرت او گفت طرماح که امیر المؤمنین یک خروس چند آوازی چه او سقاری هست که تمام این خردل
لشکر ترا از زمین بر چیند و در حوصله و چینه دان او هیچ نماید معویه گفت والله که او والله اشد فحول است و دیگر گفت ای طرماح سکا
من بازگرد و طرماح مال و نامه را ستاند و سوار شده روانه شد و معویه رو بحاضران مجلس کرد و گفت اگر من جمیع آنچه دارم بر یکی
از شما بدهم ادا نتوانند کرد معشار آنچه این اعرابی از برای صاحب خود ادا کرد عمرو عاص گفت اگر ترا نیز نسبت و قرابت میبود مثل نسبت
و قرابت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حق با تو میبود همچنانکه با او است ادا میکردیم جای تو زیاده برآن بدو سه چندان معویه گفت خدا دهنت
بشکند و بریده دهان و لبان تو را بخدا که سخن تو بر من صعب تر است از سخن اعرابی که گویا تمام دنیا بر من تاریک کرد که این سخن را
از تو شنیدم و بعد از این مراسلات محاربه صفین واقع شد چنانچه تفاصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است و مجملی از ذکر آن محاربه
آنست که در اسناد النواصب مذکور است که لشکر حضرت امیر المؤمنین نود هزار کس بودند و عسکر نکبت اثر معویه زیاده بر صد و بیست
هزار کس بودند و در آن مدت هفتاد هزار کس کشته شدند بیست هزار از لشکر سعادت اثر امیر مؤمنان بدرجه شهادت فایز
گردیدند و پنجاه هزار کس از عسکر نکبت اثر معویه بیشتر و منافقان متظاهره را مقر و ماوی ساختند و در روایت دیگر ذکر شده که
چهل هزار کس از لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای مقاتله و مجادله تا انتهای آن هجده ماه بود
هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین کرد و اهل سنت آنملعون را مثاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود
ثواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب دارد حق تعالی حشر ایشان را با معویه کند و البته محشور خواهند شد بهر یابی کم از
این بکار بر نمی آید که هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند و همه را اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند یقین که معویه از این
ثواب یک حصه بدوستان و محبان خود خواهد داد و مذکور است که شیخ دو یا بر سریر سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معویه
و حرب او با امیر المؤمنین مذکور شد آن قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بودند از پادشاه پرسید که چه میگوید
در جنگها که معویه با حضرت امیر المؤمنین روی نمود گفتند او مجتهد بود خطا کرده باشد با نصیب او هیچ نیست آن پادشاه معرفت
شعار فرمود یک بار خطا دو بار خطا هفتاد و دو بار خطا ابا در خطا و مجلس همین تمام شد و ناصبیان بیدین و پیروان ابلیس لعین

اعدا

و ۱۲۰ [illegible]

ب وحی و خال المؤمنین میگویند بجهة آنکه خواهر او حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول بود معلوم است که پیغمبر را نه زن
بود همه برادران زنان آنحضرت خال المؤمنین باشند و محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود و عبد الله بن عمر برادر حفصه بود و پدر ایشان
غاصب ناقص ایشان خلیفه رسول الله بودند و ایشان را خال نمیگویند و فرضا که خال باشد از ورطه خوف عار نیست بلکه بر خسارت
بیعاریست کما قال امیر المؤمنین علیه السلام عفا ابرکا العقاب فی ما فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه فکم خال من الخیرات خالی
و در اسناد النواصب مذکور است که ارباب سیر و تواریخ ذکر کرده اند که معویه و پدر او در وقت بعثت رسول مشرک بودند و اسلام ظاهری
ایشان پنجاه و پیش بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و سبب اسلام ایشان آن بود که چون معویه شنید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اراده فتح مکه معظمه نموده از واهمه آنکه چون هیبت استخفاف میفرمود مبادا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر
بقتل او نماید از مکه گریخت و پدر او در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابو سفیان از ترس ایمان آورد و چون معویه از اسلام پدر مطلع شد
باو نوشت که از دین خود برگشتی و به محمد میل نمودی و مرا فاتت من از مکه بی وقت نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مرتد شده
گفت که این حرب است که لات و عزی برگشته پدر او شعری چند نوشت و ملامتها کرد چون آنحضرت بینه کاینات رسید حکم نمود که
هر که معویه را هر جا که به بیند بکشد چون این خبر باو رسید بمکه گریخت و از هیچ جا و مجلس ایمن نبود و خود را بعباس رسانید و
بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسول رفته شفاعت نمود آنسرور از سر قتل او گذشت و باز بشفاعت
عباس کاتب رسایل شد و در بعضی نسخ مسطور است که او را کاتب صدقات نمودند و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف
و کذب واقع است بلکه فقیه و متعصب در نظر حضرت بود که کاتب وحیش نموده اند و بتقدیری که او کاتب وحی باشد او را این
فضیلتی نیست از برای آنکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون
بکافران پیوست خدا او را قبول ننمود او ناصبی چنین است شرمساری که معویه بظاهر اظهار اسلام مینمود معلوم است که در آن
شرمساری چه معتقد ایشان یقین بافقداست که او کاتب وحی بوده و کاتب وحی را باعث ایمان پسندیده است و حکیم ثنائی فرموده بیت
اگرچه خال مؤمن است در دنیی و لیکن هیچ کاری نیست که نوشت او خطی از بهر رسول بحظ نیز اعتقادی نیست در عقایی که مرتد است
بحظ و خال اعتباری نیست پس ای ناصبی بیدین بدانکه [illegible] کاتب وحی و کاهی خال المؤمنین میخوانید و احادیث متعدده که در
موضوعه ذکر مینمائید که معویه متظاهر و مرتدان صحابه را مقرر کرده مثل سمرة بن جندب و ابو هریره و انس بن مالک و ابو عبید غاریقی
ارقم و غیره که احادیث در فضیلت خود و مذمت امیر المؤمنین وضع کنند و ابو هریره ملعون در حدیث تراشی دو ضد داشت و اکثر
احادیث مخترعه موضوعه را اهل خلاف و تراج سند با او میرسانند و همان حدیث خال المؤمنین از موضوعات است چنانچه در تذکرة الائمه
مذکور است که روزی آنملعون نذری فرستاد نزد ابو هریره یعنی چیزی که حدیثی طرح کن بطریقی ان تا اهل شام را اعتقاد کند او دو
منبر رفت و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که معویه خال و برادر مؤمنانست چون چندروزی از این گذشت یکی از طایف بام ریزکرد
سبزی کاشته بود و بیار از صنا آورده که بفروشند و آن سبزی کشاده بود و کسی نخرید آنملعون ترسیق ساخت و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز فتح مکه وصف این سبزی را تعریف کرد و گفت هر کس بخرد یا بخورد و این سبزی [illegible] است و بر گفت مردم که این را شنیدند
آن سبزی بهای گرانی خریدند و درهم و دینار زیاده از حساب او دادند و ابو هریره صد بنده از خود داد و این خبر بمعویه رسید فرستاد
و بیش او که خدا [illegible] ما الدای [illegible] دروغ [illegible] گفت و [illegible] ابو هریره [illegible]

کند در آن روز که میکفت معویه خال المؤمنانست و اهل خلاف هر حدیث که از ابو هریره روایت میکنند در محل احتجاج و اعتماد و اعتبار پیش ایشان است
و مع هذا در انساب النواصب از کتاب فصول الحق ذکر شده که زمخشری و ابن زمخشری که از علمای اهل السنه اند در کتب خود نوشته اند
که ابو هریره بکذب معروف و مشهور بود و مکرر تزویر نمود و معویه میرفت و احادیث بسیار در وصف بنی امیه و بنی عباس و تکذیب سید و عمرو
عاص ابو هریره را سید بعطر بیش استرلیکفت میدید چه چیز مبادا که از احادیثی که فراموش کرده بودی و از کتاب جامع حمیدی در
حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبد الله بن عمر با ابو هریره کفت که برای من حدیثی روایت نما کفت از احادیثی که برای معویه وضع کرده ام یا از
انچه از برای پیغمبر درهم یافته ام و از ربیع بن فخر رازی ذکر شده که ابو هریره از زیادتی که عایشه باز چند در آن نشسته بود با استر قرمز
سوار و جامهای فاخر ملوکانه پوشیده و غلامان همراه میکذشت عایشه رسید که این کیست کفتند ابو هریره و ابو هریره او را اشنید کفت
بی بی معذورم دار که تا چنین حدیث دروغ برای پیغمبر نبستم و هفتصد حدیث که در شان و فضیلت علی بود تغییر نکرده از برای پیغمبر روایت
نکردم برین استر سوار نشدم و نا... بود از برای خلفای ثلثه و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میکذرانید و از کتاب جامع حمیدی ذکر
شده که ابو هریره کفتند که تو اندک زمانی شد که مسلمان شدی و بخدمت حضرت رسالت پناه کاهی میرسیدی این همه حدیث کی شنیدی
کفت تنها میرفتم و میشنیدم و روز می نوشتم سامعین میخندیدند و استهزا میکردند ... از کتاب ... بکرم کر ... جوابی و ابتها
که خود حیا ... جواب او اعتماد دارند و از سخن او اعتبار میکنند و منکو است که ششصد و هفت حدیث حمیدی که باب فضل الایات
از ابو هریره نقل نموده تا بدیکری چه رسد و چون مناسب مکانست یکی از احادیث مخترعه موضوعه مذاهب باطله ذکر میشود تا باهل حق
و دانش بطلان او ظاهر کردد در انساب النواصب از محققین ایشان که در کتب خود ذکر کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که انا مدینة العلم
و ابو بکر بابها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و این بغایت بی نشانه است که در مقابل آن حضرت ترجیح میدهند و افاده میتمایند
که آن کلام من الاساس و الحیطان و سقف اعلا من الباب یعنی بیبها است که شهر ازپی و دیوار و سقف بلند تر از در است و بیدای
ناصبی که سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و پی و بیخ و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و بر فرضی که قبول کنی
که شهر علم مثل بلاد ها متعارف باشد شهر سقف ندارد و اثاث و پی کلام نیست و اکثر شهرها را حصاری نیست و بسیار شده که دیوار
اندازد و طلقات ... بر کشته هر کاه حیا و شرم نداری هر چه میخواهی بکن و هر نامعقولی که خواهی بنویس چون نداری شرم والدنیا
حیا هر چه خواهی میتوانی امچیبا مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل سنت یکی از علمای ایشان این حدیث را ذکر نمود
یکی از ظرفا پیش امد کفت که این حدیث را تتمه هست ذکر نکرده اند چه وجه داشته باشد چون پرسید ند که تتمه آن چیست کفت
و معویه مستراحها یعنی معویه طویله و مستراح آن شهر است پادشاه و حضار خنده کردند و تحسینها نمودند و صحت و ستم اهل حدیث
بر همکنان ظاهر شد و حدیثی که از روز روشن تر و از آفتاب تابنده تر است چنانکه فرد فرد طوس از زبان معجز بیان حضرت رسالت
فرموده منم شهر علم و علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است کواهی دهم کین سخن راز اوست تو کوئی دو کوشم بر آواز او
مخالفان و مریدان ابا بکر و عمر چون دیدند که این حدیث در صحت و شهرت بجائی رسیده که ناخن در آن بند نتوان کرد رفتند و بنیه در
نهادند و کفتند چنانکه کفته اند چون مطلب ما نقل فعال معویه غادر بود بار رجوع بمطلب مینمائیم و نامعقولانی که ناصبیان بیدین در هم
بافته اند نشنیده می پندارم در انساب النواصب از ابن ابی الحدید که از علمای طبقه ضاله است روایت شده که چون معویه از عراق
بشام برکشت بر منبر رفته کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن کفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت

زمین مقدسه مدینه شام را اختیار کن و من شما را اختیار کردم و روز دیکر باز بر منبر رفته کاغذی بدست داشت و بر ایشان خواند که
این کتابیست که امیر المؤمنین معویه صاحب وحی الحبیب نوشته اند بعد از آنکه محمد پیغمبری مبعوث ساخته و او چون امی بود خواند
و نوشتن نمیدانست اختیار نمود مرا از خویشان خود که چون وحی برو نازل میشد من می نوشتم و او نمیدانست که من چه می نویسم پس
در میان او و خدا واسطه شود غیر از من و از کتاب کامل بهائی ذکر شده که معویه روز جمعه خطبه میخواند که باد سهمناکی آمد و داشت
مردم از آن حال متغیر کردیدند که نا بهنگام مانعی در چنان مقامی چنین کاری شنیع آشکار کرد معویه بهمانا کفت که شکر خدا که برون
آمدن باد و لعنت ما کرد این صعصعة بن صوحان کفت راست کفتی ای معویه بیرون آمدن باد و دور ابد از لعنت و در منبر بعضی
و فی الحقیقه چنین چیزی از هم جمع آن کو سال الحوت باشد که بیرون چنین ضال مضل آمد مشهور شد و از روضة الصفا مذکور است که یکی از
اهل دمشق بر شخصی از مردم کوفه شتری دعوی کرد و قضیه معویه غادر رسید ایشان را طلب نمود دمشقی پنجاه کس بکواهی ترد معویه
برد تا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق به مشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است و معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی داد
بعد از آن کوفی بمعویه کفت این شتر من جمل است نه ناقه معویه کفت هذا حکم قد مضی یعنی این حکمی است که کذشت دیگر تغییر و تبدیل راه
نمی یابد و چون مردم متفرق شدند معویه کوفی را طلب کرد و پرسید که بهای شتر تو چند است کفت این مبلغ معویه مضاعف آن بوی داد
کفت برو و با علی بکو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسند با تو جنک و قتال اخواهم کرد و فی الحقیقه معویه اندراک متابعان خود
یافته بود که بچه مرتبه است که در منبر بچه مخوا ایشان امور عظیم میکرد و ان دیکر حکایت شقاوت و قساوت آن لعین بود که چیزی که لایق
و سبیل اوست در منبر بکار میبرد لعنة الله علیه و علی اتباعه ... الی یوم الدین و از عبد الله بن عمر نقلست که کفت روزی نزد حضرت رسول
نشسته بودیم که آن حضرت فرمود که هر کس اول از این در اید او بخلاف سنت و ملت من بمیرد و چون آن حضرت این سخن فرمود من ترسیدم که مبادا
آنکس پدر من باشد از حیرت نکه میکردم که از خانه بیرون می آمدم پدرم عمر جامه بر خود راست میکرد که نزد حضرت رسول آید ناکاه معویه پیدا شد
و عبد الله ما در این باب حدیثی مطلقا صحیح بوده شک نیست که پدر او بر بهتر او دیگران جمله است و مسلم در صحیح از عبد الله بن عباس روایت کرده
که من با اطفال بیازی مشغول بودم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید و من از خوف در پس دری پنهان شدم مرا طلبید و فرمود
که برو و معویه را آواز کن و من باز آمدم و کفتم بخوردن طعام مشغول است پس آن حضرت فرمود که لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرکز شکم او را
سیر نکند و از این بود که هر چند طعام میخورد سیر نمیشد چنانکه برای جد البطن مثل انده ان صاحب فی بطنه کالحاویه کان فی امعائه معویه
و از کتاب کشف الحق از عبد الله بن عباس روایت شده که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن کذاردم و مردمان پراکنده شدند و بعضی از معویه و
سفیان در مسجد کسی نماند و من در عقب ستون نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعویه میکوید ببین در مسجد کسی مانده یا نه ابو سفیان در آن
وقت کور و نابینا شده بود معویه چراغی بدست کرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و من از عقب در ستون پنهان میکشتم تا مرا نبیند چون
خاطر جمع کرد کفت هیچکس نمانده است ابو سفیان کفت یا بنی اوصیک بحوز الایاء و لا الاجداد و ایاک و دین محمد لعنته الله سبب غفرانه کاکئ
قول محمد من البعث و الحشر چون این نصیحت را باتمام رسانید معویه کفت قال ان ذلک بالبناء یعنی رای و اعتقاد من نیز آنست ای پدر
شفیق مهربان تو خاطر جمع دار که عقیده و اعتقاد من اینست و ملاقی ... ان شاء الله نتوانستی کرد من خواهم کرد و معویه تقصیر نمود و
کاشی بکو بقین که کناه تمام بنی امیه طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه امروزه و بال او راجع میکند و عقاب همه عقاب و عذاب
نصد بلی کسی که از این امت وزر و وبال و طغیان و عصیان میتواند جاری نمود بکه زیادتی کرد با ابکر و عمر و عثمان است که این بدعت

ظلم و جور را نشانند و ابو جعفر [illegible] بعد از او خلفای بنی امیه و بنی عباس از آن [illegible] و الحال [illegible] از [illegible] می‌کردند و از کتاب
بضاعة الایمان ذکر شده که روزی ابوسفیان در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا حاضر بود و ابوسفیان
چشمش نمی‌دید و علم حضور آن حضرت نداشت چون مؤذن شروع باذان کرد و گفت اشهد ان محمدا رسول الله ابوسفیان گفت که کیست در اینجا
که از او احتراز باید کرد گفتند نه ابوسفیان گفت خسارت باد محمد را بنگرید که نام خود را بر کجا نهاده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خسارت
باد تو را ای ابوسفیان خدای تعالی نام محمد را بجائی نهاده که [illegible] ابوسفیان گفت خسارت باد آنکس را که گفت اینجا کسی نیست
که از او احتراز کنم و از همان کتاب ذکر شده که ابوسفیان [illegible] هزار بیت در هجو سید المرسلین گفته بود آن حضرت فرمود که بار خدایا من
شعر گفتن [illegible] نیست لیکن [illegible] از آن شعر او هزار لعن فرست [illegible] رحمت حق بر کسی باد که از آن [illegible] لعنت
میکند باید و از کتاب فضایل الصحابه ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز احد [illegible] ابوسفیان [illegible] و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] معویه [illegible] لعن کرد از کتاب بضاعة الایمان ذکر شده که از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که معویه بدین اسلام نخواهد مرد و سلب کرده
و شکم [illegible] خواهد شد و این بر دل من [illegible] خواهد بود پس [illegible] اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معویه [illegible]
رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی [illegible] دست بر سینه او [illegible] دستم [illegible] آمد که [illegible]
دو بطرف من کرد [illegible] گفت من [illegible] گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب شنیدم که معویه [illegible]
خواهد مرد [illegible] طبیب [illegible] و گفته است که این [illegible]
شفا [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] که آوازه مردن معویه از هر طرف [illegible] و از روضة الصفا و دیگر کتب مخالف و موالف ذکر شده که از جمله [illegible]
معویه با یزید آن بود که عمرو عاص [illegible] و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت [illegible] نشد [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] که علاج [illegible] باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی [illegible] عمرو عاص [illegible]
وصیت کرده که [illegible] چون از آن [illegible] فارغ شود [illegible] شمشیر [illegible] با من بیعت
کن و الا [illegible] اگر بیعت کند [illegible] چون عمرو عاص [illegible]
یزید پلید [illegible] و خواست که بیرون آید یزید پلید شمشیر کشیده گفت با من بیعت
کن و الا گردنت را [illegible] چون عمرو عاص دید که یزید [illegible] است [illegible]
معویه [illegible] و گفت [illegible] این حیله [illegible] و از [illegible]
[illegible] لعنت خدا [illegible] دست [illegible] یزید پلید داده بیعت کرد و از
[illegible] آمد [illegible] عمرو عاص [illegible] و مکر و شقاق [illegible] بود [illegible] حیله به
بیعت [illegible] که در جنگ صفین روزی عمرو عاص [illegible] جهة خوشنودی خاطر
معویه [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون [illegible] و هیبت آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و چون دید که [illegible] و [illegible] نیست [illegible]
[illegible] کشف عورت نموده حیله [illegible] و آنحضرت [illegible] دیگر کرد [illegible]

خود را

خود را از معرکه بیرون انداخت و چون چشم ناپاک معویه بر او افتاد گفت مرحبا که [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت که [illegible] که اگر [illegible] طریق که من [illegible] و شجاعت را [illegible] الحال [illegible]
[illegible] بود و اطفال [illegible] یتیم [illegible] و معویه گفت [illegible] حقست و لیکن [illegible]
[illegible] خواهد آمد و خواهند [illegible] و رسوائی [illegible] هست که
[illegible] قیامت [illegible] است و بعد از آن [illegible] اقدام نموده چون [illegible] بستند [illegible]
کشف عورت نموده [illegible] چون [illegible] ذو الفقار [illegible] کسی [illegible] شیطان بود
[illegible] جهنم شود [illegible] خصیم [illegible] گرفتار
[illegible] اگر [illegible] عمرو عاص [illegible] معویه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] معویه [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] یزید [illegible] عایشه [illegible] و گفت معویه [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] عایشه گفت [illegible] معویه [illegible] المؤمنین
اگر [illegible] صاحب [illegible]
عایشه [illegible] کرد [illegible]
چون [illegible] خواهیم کرد
[illegible] ذی الحجه سال پنجاه [illegible] هجرت روی داد **فصل ششم** در بیان [illegible] بنی امیه و حدیث [illegible] که
[illegible] قریش [illegible] سلطنت [illegible] بنی عباس از کتاب بضاعة الایمان از
[illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible] یعنی هر چیزی را [illegible]
بنی امیه [illegible] معویه [illegible]
[illegible] موسی [illegible] اسرائیل [illegible] یزید [illegible]
[illegible] فاطمه علیها السلام
حسن علیه السلام [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] پادشاهی معویه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible]

والعقاب الشدید بود و مذکور است که صد و بیست هزار علوی و فاطمی را شهید کرد و در حدیث آمده که الملعون آنقدر از سادات را شهید کرد که
مذکور است از خوف ایشان [illegible] و سیصد من گندم آرد نمود و الملعون با فاروق هم گوشت [illegible] داشتند امید که منتقم جبار
انا فانا عذاب را بر ایشان نازل سازد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و از این جباران که ظلم در حق اهل بیت
پناه نمودند نماند مگر آنکه بلعن و محرومی از رحمت خدا ایشان را [illegible] انا فانا بعذاب [illegible] ایشان را معذب میدارد و از کتاب فصل
الحق ذکر شده که از بنی امیه کسی نبود که [illegible] صورت [illegible] مسخ گردید یعنی [illegible] چنانکه از کتاب ذکر شده که یکی
از [illegible] عبد الملک مروان روایت کند که چون عبد الملک مروان [illegible] خواستیم که او را [illegible] دیدیم که [illegible] دیواری رفته
بعضی از پسران او نیز کسی [illegible] بودیم که مشاهده آن صورت نمودیم و حیران شدیم که چه کنیم [illegible] دیدیم
ولکن [illegible] ندیدیم [illegible] که کسی [illegible] و هشام [illegible]
جد [illegible] هشام اظهار [illegible] نمودیم و این اشاره است [illegible] که اعدای علی مسخ [illegible]
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اقتلوا الوزغ فانه ممسوخ بنی امیه یعنی بکشید وزغ را [illegible]
که یکی از شیعیان آنحضرت سید الساجدین علیه السلام سؤال نمود که چه چیز است فضیلت ما بر اعدای آنحضرت فرمود که دوست میداری فضل و
بزرگی خود را مشاهده کنی گفت بلی پس آنحضرت دست مبارک بر روی او مالید و فرمود نظر کن چون نظر کرد مضطرب و بیتاب شده گفت فدا
تو گردم باز بحال اول برگردان که من [illegible] میبینم در مسجد [illegible] پس آنحضرت دست مبارک بر روی او کشید و بحالت اول عود
نمود و در تذکرة الائمه و حدیقة الشیعه مذکور است که [illegible] امیه [illegible] غلامی بوده است که [illegible] عبد الشمس و او
رومی بوده چون زیرک بود و فهیم عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت [illegible]
و اکثر علما دانند که شجرهٔ خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند [illegible] عثمان ملعون [illegible]
مسطور است که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس است پس چگونه شاید که از غلام باشد گویم که عادت عرب بود که چون [illegible]
این غلام را بنام آنشخص خوانند [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد [illegible]
و بعضی از محققین گفته اند که [illegible] بنی امیه [illegible] الم غلبت الروم [illegible] اهل صلاح و دین [illegible]
بودند و ایشان غالب [illegible] و از کتاب [illegible] الانساب ذکر شده که عبد الشمس را پسری نبود و عقیم بود و در شام از قصاب
امیه را خرید و در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود که مردی که عقیم بود [illegible] عبد الشمس [illegible]
کند مطیع [illegible] عبد الشمس گفت [illegible] قبول کردم که بعد از موت من مال من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد الشمس [illegible]
[illegible] و از کتاب فصل الحق مرویست که معویه بن ابی سفیان نامه بخدمت مولای مؤمنان و پیشوای اهل جهان نوشت که ما و شما [illegible]
فرزندان عبد مناف [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب [illegible] نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند
مهاجر مثل آزاد کرده [illegible] صحیح باشد [illegible] دلیل صحیح صریح است که بنی امیه
صحیح النسب نیستند [illegible] عبد الشمس اند و خود را [illegible] عبد مناف [illegible]
کرد و خود را ملامت بسیار [illegible] شجرهٔ خبیثه که در قرآن است باتفاق اکثر مفسرین بنی امیه اند [illegible]
و تعداد حکومت بنی امیه ملوک بنی امیه چهارده تن بودند و این قطعه بر اسامی ایشان نظم بودند از نسل امیه چهارده

بگرفته

بگرفته جا بجا آفاق سر بسر اول معاویه پسر هند بود و بعد او یزید جفاکار بدگهر آنکه معاویه بود پس مروان بعد از او عبد
الملک و ولید سلیمان بن عمر و آنکه یزید [illegible] پس ولید و بعد او یزید برادرش مروان بن محمد که لقب حمار
بود الحق [illegible] چهارده [illegible] اول ایشان معویه بن ابوسفیان مادر معویه هند بنت عتبه بن
ربیعه است و معویه را ابن آکلة الاکباد میخوانند گویند که مادرش هند در حرب احد جگر حمزه سید الشهدا را در دهان
گرفته بخائید و ابن یمین [illegible] در باب معویه بغایت نیکو گفته نظم [illegible] پسر هند [illegible]
به پیمبر چه رسید [illegible] مادر [illegible] جگر [illegible] پسر [illegible]
پیمبر [illegible] پس چرا لعنت [illegible] لعنت الله بر یزید و علی المزید [illegible]
آثار [illegible] مذکور شد و بعد از او [illegible] او یزید بن یزید علیه اللعن والعذاب الشدید
الملعون [illegible] مادرش میسون بنت [illegible] کلبی [illegible] مؤلف کتاب جامع الحکایات مذکور است که [illegible]
[illegible] با وجود کمال نقصان یزید [illegible] اسباب [illegible]
آورد ابلیس [illegible] شیطان [illegible] به یزید [illegible]
[illegible] بیعت او در سنه ستین روی نمود و مدت سه سال [illegible] ظلم و جور کرد [illegible]
جهنم واصل شد و این قضیه مبارکه در سنه ثلث و ستین [illegible] هفت سال
و هفت ماه [illegible] ملعون [illegible] حکایت در زینت المجالس مذکور است که یزید پلید
در حین حیات معویه بر زوجه عبد الله بن زبیر عاشق شد عنان اختیار [illegible] از دست داد [illegible]
[illegible] معویه بعد از تفکر [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر [illegible] معویه [illegible]
خطبه [illegible] خصوصیت کرد [illegible] معویه [illegible] عبد الله [illegible]
کریم است [illegible] جمال دارد [illegible]
[illegible] ولایت که خواهد
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] ابوموسی اشعری [illegible] یزید خطبه کند [illegible]
[illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] ابوموسی [illegible] ابن زبیر [illegible] یزید خطبه [illegible]
گفت [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
دارد ابوموسی گفت [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
راضی شد [illegible] ابوموسی [illegible] پیغام [illegible] را

بکلا دزن کفت ای ابوموسی تو از اصحاب رسول اللهی و حق امانت بجای خواهی آورد و با من بکوی که بغرایش که بیعت کنم
ابوموسی کفت اکر دنیا میخواهی یزید و اکر جمال آخرت میخواهی و اکر دنیا و آخرت و جمال و کمال میخواهی امیرالمومنین حسین
علیه السلام زن بمصاهرت امام حسین علیه السلام رضا داده عقد بستند و چون یزید از این معنی آکاه شد بهم محنت واقع شد
و این قضیه موجب عداوت او شد که نسبت بقرة العین مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیه حرکتی چنان از
وی صادر شد که تا قیام قیامت در مساجد و منابر بلکه در خلاء و ملاء خورد و بزرک زبان بلعن و طعن کشوده و این بخود
حال الدنیا و عذاب آخرت جمعت و کلماده و مهابت و از هر جهه کمان [illegible] زیاده است و بعد از ان ابو
یزید معویة بن یزید بن معویه چون یزید بن معویة رخت بمنزل معاد کشید شامیان او را با پسرش معویة در نیمه صفر
سنه اربع و ستین بیعت کردند و مادر او ام هاشم خالده بنت ربیعه بود و بعد از چهل روز خود را از خلافت خلع کرده در
همان سال وفات یافت و نقش خاتم او ان الدنیا غرور بوده است در زینت المجالس مذکور است که معاویه بعد از
چهل روز از حکومت خود بر منبر رفته کفت ایها الناس کوشت و پوست و استخوان من طاقت آتش دوزخ ندارد و من
بیش از این بکناه امارت شما نتوانم بود و صلاحیتی [illegible] هر که را میخواهید بر سر حکومت نشانید این سخن کفت و فرود آمد و بجانب
رفت و روی بعبادت آورد و مروان بن حکم از زمان مرک او برخواست و تخت [illegible] عاقبت بعد از این زمان حکومت بر
مروان قرار کرفت و بعد از ان **مروان بن حکم** بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس ده ماه سلطنت کرد و بروایت زینت
المجالس چهار ده ماه در غرهٔ رمضان قالب تهی ساخت و بیعت بوجود عبد الملک ولیعهد ساخت بعد از ان عبد
عبد الملک مروان ابو الولید در سنه خمس و ستین بیک الکی حکومت نشست بیست و یک سال حکومت کرد در خمس و ثمانین وفات
یافته بدمشق مدفون شد و عبد الملک را بواسطه بخل رشح الحجاره میخوانده اند کویند که چون مکس بر لب وی نشستی از
نتن دهانش بمردی و او را بدان سبب ابو الذباب میخوانده اند و چون عبد الملک استقلال یافت مصعب بن زبیر
عراقین و خراسان و جزیره را در تصرف داشت لشکر کشیده روی بشام نهاد و عبد الملک نیز با لشکر انبوه از دمشق
بیرون آمد و بناکام معرکه قتال کرد چه بلشکر اعتماد نداشت بنابر ان رسولی نزد مصعب فرستاده التماس مصالحه نموده
کفت صلاح در مصالحه است چه شنیده و دیده در این محاربه در میان غیب است تا خدای تعالی چه خواهد و از پرده
غیب چه صورت روی نماید مصعب جواب داد که چون من شخصی چنین حالی با تو کردم مکو امیر را اسیر و چون محاربه در
داد لشکر مصعب فرار نمودند و او با معدودی ثبات ورزیده تا بقتل رسید و چون عبد الملک بر مصعب ظفر یافت بکوفه در آمده
بقصر الاماره نزول نمود و سر مصعب را پیش او آوردند یکی از حضار کفت طرفه صورتی در این قصر مشاهده کرده ام سر
حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را نزد ابن زیاد دیدم و سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم و سر مختار نزد مصعب
ملاحظه نمودم و اکنون سر مصعب را پیش تو می‌بینم عبد الملک از این سخن متوهم شده از کوفه بیرون رفت و بتخریب آن
قصر فرمان داد **حکایت** در زینت المجالس مسطور است که چون عبد الملک از قتل مصعب فراغت یافت خواست که بیعت

عبدالله زبیر پردازد هر چند اکابر شام را بر حرب او ترغیب نمود هیچکس بواسطه حرمت قبول ننمود تا روزی حجاج بن یوسف
علیه اللعنه که بغایت بی اعتبار بود نزد عبد الملک رفته کفت در خواب چنان دیدم که ابن زبیر را پوست کندم عبد الملک
سه هزار سوار با او داده حجاج بطایف رفته با طایفه الجلیل [illegible] بسیار جمع آورد و عبد الله چند نوبت لشکر بحرب او فرستاد
لشکر او شکست می‌یافت عاقبت حجاج بمکه رفته عبد الله زبیر در حرم متحصن شد و چون امر محاصره امتداد یافته اهل مکه
جهت قحط و غلا متفرق شدند و حجاج لعین در ان ایام نسبت بحرم حرمت خداوند تخفیفها کرده سنک منجنیق بخانه
کعبه المکرمه و عاقبت شهر را مفتوح کردانیده ابن زبیر را بقتل رسانیده باصحاب رسول الله بی ادبیها کرده انبار او در پیش
خود بپای مالید و میکفت شما همه را بابیعت نکردید و این خبر بعبد الملک رسید حجاج را بعراق فرستاد حکومت خراسان را
نیز باو داد و ولایت مصر و مغرب و حجاز و یمن را بموسی بن نصیر تفویض نمود و ملک عبد الملک بابن دو نایب مضبوط
کشت موسی بن نصیر را خلیفه الله میکفتند و حجاج را عدو الله و بعد از ان **ولید بن** عبد الملک نه سال و هشت
ماه حکومت کرد مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری بود و در ایام او بلاد ما وراء النهر تا فرغانه و کابل و ملتان مفتوح
شد و در وقت نزع برادر خود سلیمان بن عبد الملک را ولیعهد ساخت و بعد از ان **سلیمان بن** عبد الملک کنیت او ابو ایوب
بود و مدت حکومتش دو سال و هشت ماه و بروایتی یکسال و نه ماه در روز آدینه بیستم صفر سنه ثمان و تسعین بدمشق وفات
یافت عمر بن عبد العزیز را ولیعهد ساخت و سلیمان در ایام حکومت خود فرمود تا زنان [illegible] کردند و باطل
عدل [illegible] ساخت اکابر حج رفته و از مناسک آن فراغت یافت بمدینه آمده مسلمه بن عبد العزیز را که [illegible] به مدینه فرستاده
بود [illegible] دست داده هزار اسیر بمدینه فرستاد و سلیمان اسلام برایشان عرض کرده اجماعت اشاع نمودند سلیمان فرمود
تا انبار از ایشان روضه کردن زدند عبدالله بن امام حسین علیه السلام از سلیمان التماس نمود که یکی از اینها را
بمن ده تا کردن زنم تا ما از این ثواب حاصل کرده سلیمان یکی از آن طایفه را طلبیده بعبد الله شمشیر باو داده خواست
که بر کردن او بزند سلیمان کفت بر کردنش مزن [illegible] و علی [illegible] در کهدن الکافر بود و
عبد الله چنانچه می‌بایست بر سر [illegible] زد که [illegible] بر سر ایشان رسید و خلایق بر دست و بازوی او آفرین کردند سلیمان آن
تیغ را طلبیده ملاحظه نمود کفت این شمشیر ایست که [illegible] ولیکن شما شمشیر زدن [illegible] تکرار
میراث دارید و فرمود که صد هزار درم بمنزل عبدالله فرستادند و در ان ایام که در مدینه بود اولاد مهاجر و انصار را
صلهای فراوان داده صد هزار درم بمنزل محمد بن الحسین علیهما السلام فرستاد و او را مفتاح الخیر میخواندند چه
در اول عهد او حجاج بجهنم پیوست و در آخر عهد او عمر بن عبد العزیز حاکم شد و بعد از ان **عمر بن** عبد العزیز بن مروان
با او بیعت کردند در روز آدینه دهم صفر سنه ثمان و تسعین من الهجره و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و زمان عمر
[illegible] سال مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و وزیر او سلیمان بن نعیم الحمیری و حاجبش مزاحم که مولای او بود و
نقش خاتمش یؤمن بالله و از زمان معویه تا عهد عمر عبد العزیز خطبا بر منابر حضرت شاه اولیا و مقتدای اصفیا امیرالمومنین

علیه السلام را سب میکردند چون نوبت حکومت باو رسید از آن فعل ناشایست نهی نمود و تبیین این مقال بعد از این
خواهد شد و اوصاف حمیده او در کتب ثبت است چنانچه بعضی مذکور خواهد شد و حدیثی بنظر حقیر رسیده در
فتوحات القدس که دال است بر بدی او که روزی از صحابه در حضرت امام جعفر صادق یا امام محمد باقر علیهما
السلام بودند که آنحضرت فرمودند که امروز شخصی وفات یافته که اهل آسمان او را لعنت میکنند و اهل زمین او را مدح
میکویند چون معلوم شد عمر بن عبد العزیز بود که وفات یافته بود و بعد از آن یزید بن عبد الملک بر سریر حکومت
نشست و چهار سال و یکماه حکومت کرد و در سنه خمس و مائه وفات یافت و بدمشق مدفون شد مادرش عاتکه بنت
یزید بن معاویه بود و وزیرش اسامه بن زید بود و حاجبش مولای وی سعید بود و چون یزید حاکم شد عمال وی او را
بر آن داشتند که تا بقایای خراج که در عهد عمر عبد العزیز در ذمه ارباب ولایت مانده بود طلب کند و او برادر خود مسلمة بن
عبد الملک را بعراق و خراسان فرستاد تا تحصیل آن اموال نماید بنا بر این خلایق از او آزرده شدند و یزید بن عبد الرحمن بن
ضحاک بن قیس را بحکومت حجاز و یثرب فرستاد و آن مدبر مال بسیار جمع کرد و فاطمه بنت امام حسین علیه السلام را خطبه
کرد فاطمه جواب داد که من سه پسر دارم مرا اکنون خوف شوهر نیست عبد الرحمن پیغام داد که اگر [illegible] من تو را [illegible]
بکویم که پسرانت خمر بخورند و زنا بکنند تا ایشان را گرفته حد زنم و آن سیده [illegible] رقعه نزد یزید بن عبد الملک
فرستاد و از ابن ضحاک شکایت کرد یزید گفت عبد الرحمن مال بسیار پیدا کرده میخواهد که [illegible] بعقوبت خویش او را [illegible]
جانکم کرد او در مدینه دست [illegible] رها نکنند آنگاه عبد الله بن عبد الواحد را امارت مدینه داده فرمود که او را
گرفته حبس کند و چهل هزار دینار از او بستاند و اگر چیزی از این وجه باقی ماند و معروف او وفا کند در مدینه کدایی کند
و [illegible] آخر چنانچه گفته عمل کردند و کدایی میکرد و بعد از آن هشام بن عبد الملک در بیست و چهار سالگی حاکم جهان
شد و بحکومت نشست و مدت او نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود گویند آن ملعون بحدی بود که [illegible]
را [illegible] کرده زهد آباد میکرد و در زینت المجالس مذکور است که در اوایل عهد خود فرمود که تا ارباب استحقاق را
در جمیع ولایات اسلام عطا دادند از ده دینار تا دویست دینار و در زمان حکومت او زید بن علی بن الحسین در کوفه
ظهور کرد و یوسف بن عمر ثقفی که از قبل او حاکم کوفه بود با او جنگ کرده در اثنای محاربه زید بزخم تیری شهادت
یافت و یوسف او را از قبر بیرون آورده صلب نمود و بعد از چند سال جسد او [illegible] بیرون آورده بسوخت
و شیعه در پنهانی جسد او دفن کردند و بعضی گفته اند که چون زید را صلب کردند عنکبوت بر عورت او تنید تا از
نظر خلایق پنهان شد و غیلان معتزلی در زمان او بود هشام وی را طلبیده گفت ای غیلان از تو مسئله پرسم جواب
بکوی تا ترا بکذارم و الا ترا بقتل آورم و آنکه خداوند تعالی راضی است که کافر ایمان نیاورد و عاصی معصیت کند گفت نه
هشام گفت پس کافر بی رضای خدا کفر میکند گفت چنین است هشام گفت برای تقدیر رضای ایشان بر رضای خدا غالب است
غیلان گفت یکروز مرا مهلت ده تا جواب کویم هشام قبول نکرده بقتل او فرمان داد و بعد از آن ولید بن یزید بن عبد الملک

بر سریر

بر سریر حکومت نشست و بعد از یکسال و دو ماه او را گرفته رقم خلع بر او کشیدند و بعد از خلع بقتل آوردند مدت
عمرش سی و هشت سال بود مادرش ام الحجاج بنت محمد بن یوسف ثقفی بود و در ابتدای حکومت حکم نمود تا در خراسان و
عراق مطرب و مسخره که بود بشام آوردند و شب و روز بشراب خوردن مشغول شده [illegible] اولاد پدر خود مبادرت
نمود و بمنصب [illegible] میل کرد و علما را طلبیده فرمود که [illegible] ولید بلید گفت برای تقدیم بر من
از رسول الله فاضلترم زیرا که او رسول خدا بود و من نایب خدایم و از کنیزکی مغنیه که محبوبه ولید بلید بود منقولست
که گفت نوبتی با ولید بلید شراب میخوردیم چون مست شدیم با من مجامعت کرد در اثنای آن موذن بانگ نماز گفت ولید با من
گفت که رخت مرا بپوش و بمسجد رفته بجماعت امامت کن گفتم ای امیر المؤمنین [illegible] که جنب و مست
چگونه مسلمانان را امامت کنم گفتا اگر قبول نمایی بقتل رسانم و من بالضروره دستار بر سر نهاده طیلسان بر دوش گرفتم و
بمسجد رفته برسم عرب جماعت را امامت کردم و بعد از آن یزید بن ولید بن عبد الملک که کنیتش ابو الولید است و
در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه با او بیعت کردند و بعد از آن ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مدت ملک او
هفتاد روز بود و در آن چند روز [illegible] نداشت و مروان بن محمد در ارمینیه پنجاه هزار سوار جمع کرده بدمشق
آمد و ابراهیم گریخته بعد از آن امان طلبیده با او بیعت کرد و بعد از آن مروان بن محمد که او را مروان حمار میگویند پنجاه و
سه ماه حکومت کرد لعنة الله علیهم اجمعین و عرب [illegible] را حمار میگویند از آنجهت آن ملعون ملقب بحمار شد و
وجه دیگر در زینت المجالس مذکور است که ملقب بحمار شد و در زینت مذکور است در قصه که ذکر آن مطول است
مجملا آنکه چون ابو مسلم خراسانی [illegible] از عباسیان بود بر مسند خلافت نشاندند و سفاح بنابر [illegible] عم خود عبد الله بن
علی را بمحاربه مروان فرستاد و مروان [illegible] کردن [illegible] فرود آمده [illegible] صفوف
شام در آمده [illegible] مروان را [illegible] تصور کردند که او را واقعه پیش آمده روی بهزیمت آوردند
و بعضی [illegible] گفته اند ذهب دولته ببوله و عاقبت مروان را در حوالی مصر یافته بقتل رسانیدند و آفتاب دولت
عباسیان از مطلع اقبال طالع شده ماه جاه بنی مروان در مغرب فنا غروب نمود و سلطنت دست بدست بعباسیان رسید
خلفای بنی عباس نیز [illegible] متابعت بنی امیه نمودند اگرچه بحسب ظاهر دوستی و محبت با سلاله حضرت خاتم النبیین
مینمودند و [illegible] ابن عم میگفتند اما باطنا آنچه لازمه عداوت و [illegible] و سنگدلی و روسیاهی
دنیا و آخرت بود بجای آوردند و از ظلم و جور [illegible] چیزی فوت و فرو گذاشت نمیکردند و از کتاب منهج الفاضلین
آمده که اول کسی که امر نمود که در خطبه [illegible] خلفای ثلثه در منابر مساجد نمایند منصور
دوانقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع اهل سنت معترفند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هیچکس در خطبه ذکر خلفای ایشان نمینمودند نه در زمان مروان و نه در اول سلطنت بنی عباس و منصور جهت

اين بدعت نمود که با علويان و سادات که ابناي سادات اند کدورت و عداوت داشت و ميگفت که بخدا قسم از براي اکتساب
عالم بني هاشم و سادات را وا بنيار الخار و بنيل سادم و منظرها بلند ساخته بني تيم و عدي را وا مر نمود کرد در
خطبه مناقب ايشان را ذکر کنند بالکذب ايشان ليم و خبيث نبودند بطوايف عربيه و در تذکرة الائمه مذکورست که خلفاء اکثر
سني و مالکي مذهب شدند و با وجوديکه بعضي از خلفا عباسيان مثل منصور و هرون و مامون ملعون شيعه بودند کردند لجه
خواستند ايشان بنبوت و سلالت ذکر تعداد سلطنت و طول ايام اساس بني عباس سي و هفت تن بودند و خروج ايشان از زوال
دولت مروان حمار بعد از ابتداي دولت و خروج امير هلاکو خان بن چنگيزخان و مدت ملک ايشان پانصد و بيست و دو
سال و دو ماه بود اول ايشان ابو العباس سفاح محمد بن علي بن عبد الله بن عباس است و چهار ماه سلطنت کرد و بروايت
زينة المجالس چهار سال و هشت ماه سلطنت کرد و از شواهد مذکورست که چون سفاح استقلال يافت عم خود عبد الله
ابن علي را بحکومت شام فرستاد و چون عبد الله در شام مستقل گشت اکابر بني امية نزد وي تردد آغاز نمودند و در
روزي هفتاد نفر از آن طايفه در مجلس او حاضر بودند يکي از موالي بني هاشم قصيدهٔ غرا مشتمل بر مدح آل العباس و ظلمي
چند که از بني امية نسبت بآل محمد صادر شده بود انشا نموده بود و در آن مجلس بر پاي خاسته خواندن چون بابيات رسيد
که بني امية امام حسين عليه السلام را با اهل بيت و برادران کشتند و مراکب بر جسد مبارک ايشان دوانيدند و عورات
اهل بيت طاهره را بر شتران برهنه بشام بردند و زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام را بظلم بعد از دو سال که مرده بود بر
دار کشيدند و عاقبت بسوختند آتش غضب عبد الله بن علي در اشتعال آمد که بعد از خدمان آن طايفه را آوردند و
فرمود تا بضرب چوبهاي آهنين استخوان آن هفتاد نفر را مانند پنبه حلاج ساختند و فرشها بر زبر ايشان انداخته شيلان
کشيدند و بني امية را که زنده بودند کردند و اجساد آن طايفه را بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختند
و قبور خلفاي بني امية را سواي قبر عمر بن عبد العزيز نبش کردند در گور معويه قدر ريسماني سياه بود در گور يزيد پليد پاره
خاکستر ديدند و کالبد عبد الملک مروان با ساير رميم و رفات و جسد هشام بن عبد الملک که هنوز نريخته بود در آتش
انداختند و سوختند بعد از آن ابو جعفر منصور دوانيقي بر سرير حکومت نشسته بيست و دو سال سلطنت کرد و گويند که منصور
در وقتي که حصار بغداد را ميکشيد هشام هزار علوي را عوض سنگ در ميان حصار گذاشت و در يادبران بنا ميکرد
و مذکورست که هر خليفه که آمد بغداد را يکي محمد بن علوي را زياده از آن خليفه که پيش از وي بود بکشتي و بغداد از
بناهاي منصورست و وجه بدوانيقي آنست که در ساختن بغداد حواله بعمال کرد که هر فرسخي از بنا يکي بغره
بدهند براي اخراجات و دوانق جمع دانق است و دانق دانگ را ميگويند و طاق کسري را خراب کرد و آجرها را
در بغداد کار کرد و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام معاصر او بوده و در زينة المجالس مذکورست که ابو جعفر
مردي با هيبت و زيرک بود اما بخل و امساک در طبعش مستولي بود و چون خبر فوت سفاح بعبد الله بن علي رسيد

که حاکم شام

و ۱۳۲ ابتداي ذکر خلفاي بني عباس
ملوک عباس

که حاکم شام بود از قتل سفاح و دعوي خلافت کرده صد هزار سوار با او بيعت کردند و ابو جعفر ابو مسلم را بحرب
عم خود فرستاد و ابو مسلم در اندک مدتي با سپاه شام حرب کرده و بعد شکست عبد الله بن علي کشته شد و يا بان
منهزم شد و ابو جعفر اين خبر شنيده بسوي عتبه بن حمزه را فرستاد تا غنايم سپاه شام را ضبط کند و تفصيل نسخه آن ترتيب
دهد چون عتبه بلشکرگاه ابو مسلم رسيد صاحب الدولة او را تمکين نداده و نگذاشت که تفصيل غنايم سپاه شام را
در سلک تحرير در آورد و گفت هر کس که جان شيرين که متاع عزيز است بغايت نفيس بدل کند هر چه در معسکر خصم يابد
بايد از آن او باشد و امير المؤمنين را دفع خصم کافيست و ابو جعفر عم بن عباس بن عبد المطلب را که عم عبد الله بن علي دوات
طلبيده بود و چون عتبه بن حمزه از آن تيغ استنشار نمود کشته ابو مسلم در رجوع آن ابو مسلم طلب نمود او را آزاد و ابو مسلم
سر عبد الله بن علي را با اسيران بکوفه فرستاد و خود متوجه خراسان شتافت و آخر ابو جعفر بلطايف الحيل ابو مسلم را طلبيده
بقتل او فرمان داد و بعد از آن مهدي بن منصور رايت دولت برافراخت و ده سال و چند ماه سلطنت کرد و در
زينة المجالس مسطورست که يازده سال سلطنت کرد و چون رايت دولت برافراخت و اطراف ممالک را مضبوط ساخت
قصد حج اسلام و طواف کعبه و روضه خير الانام نمود و امر کرد که تا مهمي هيچکس در راه طعام نبرند و ده هزار
پياده را زاد و راحله داده و پانصد شتر برف و يخ بار کرده تا در راه مکه تشنگان را يخ آب ميدادند و چون بمکه
معظمه رسيد ارباب حرم عرض کردند که خانه کعبه را از کثرت جامها گران شده نزديکست که از کاثر بيفتد چه از
عهد رسول الله صلي الله عليه و آله تا آن مدت جامها در خانه ميپوشانيدند و حکام بني امية را رسم چنان بود که هيچ
کاري نديده جامه قديم [illegible] عهد مهدي فرمان داد تا جامهاي کهنه بفقرا قسمت کردند و دو دست جامه زربفت
خانه پوشانيدند و [illegible] و ميدادند و چون بمدينه رسيد خود و بزرگان بلده
طيبه را عطا داد و او در برود مراجعت بغداد نوشته که از کلفت اخراجاتي که در آن سفر واقع شده بود بقلم
آوردند سي هزار درم و دويست هزار مثقال طلا برآمده بود و در زمان دولت اخلاق مرفهه و آسوده بودند
و مهدي بساط عدل و داد بگسترد و ابواب ظلم و جور مسدود کرد اين بود در عهد او مردي که بمقنع مشهور بود در
خراسان و ماوراء النهر خروج کرده مذهب تناسخ در ميان آورد و ابن مقنع مردي قبيح الوجه و احد العين بود
تا مردم بر قباحت صورتش اطلاع نيابند چهره از طلاي احمر ساخته بر روي کشيده مهدي از خروج او آگاه شده
حاکم خراسان مسلم بن معاذ را بدفع او امر کرده مسلم قصد مقنع کرده آن ملعون بشهر کش که يکي از قلاع ماوراء النهر
که او را قلعه سنج گويند متحصن گشت و در علم شعبده مهارت تمام داشت چنانچه هر سال از عقب چاه تا
آخر ايشان هر شب از آنجا که در ولايت نخشب واقع بود جرمي منور ملون بر ميامد و بر مي آورد که شمه فرسنگ
در رسته فرسنگ پرتو مي انداخت حکيم صوري ميگويد نظم سو از افتاده چو سر بر که از هري ۀ هر سال ماهتاب بر آيد
ز چاه کش ۀ و چو کشتر انکشت خشب که ايشان را سفيد جامکان گويند متابعت او کردند مسلم بن معاذ لشکر بر

حصار و برده مقنع چون دانست که قلعه مفتوح خواهد شد اهل قلعه را بجز کنیزی که در کنجی بود زهر داده اجساد
مردگان را بسوخت و خود در خم شراب در آمده گداخته شد و کنیزک در قلعه را گشوده اهل اسلام چون در قلعه
کسی را ندیدند صورت حال از کنیز پرسیدند کنیزک آنچه دیده بود بیان کرد و چون بر سر آن خم رفتند جز موی سر آن جاهل
گمراه هیچ اثری ندیدند و متابعتش بجا مانده میگفتند که مقنع با اصحاب باسمان رفته اند و عنقریب خواهد آمد
و مصنف زینت المجالس گوید که اکنون نسل آن طایفه در ماوراء النهر هستند و کشاورزی میکنند و کسی را بر
حقیقت مذهب خود اطلاع نمیدهند و نام مهدی محمد بود و وفات وی در قریه ماسبذان روی نموده هم در آنجا
مدفون شد و گویند که او دیگر گلیم پوشیده ما دام الحیات گلیم پوش بود و این بیت ورد زبان داشت اخر بکدام قماش
بو نیست چون خاک همه جهان بر سر کرند و محمد منصور را دو پسر بود بنام هادی و هرون بیعت از
مردم گرفته مقرر کرد که اول هادی که بزرگتر بود خلیفه باشد و بعد از وفات او موسی هادی بن محمد مهدی
بر سریر سلطنت نشسته یکسال و سه ماه سلطنت کرد و حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام معاصر او بود و
دعای جوشن صغیر که در میان مردم مشهور است آنحضرت از برای دفع آن ملعون خوانده خدا تعالی او را
کشت و آن ملعون بسیار بی باک و سفاک بود و در زمان او جمعی از سادات عالی درجات بطلب ملک برخاستند
و جنگی صعب میان ایشان روی نموده بر سادات غالب آمده جمعی متفرق شده جمعی بقتل رسیدند و در زینت
المجالس مذکور است که آن ملعون اراده قتل برادر خود هرون نموده پسر خود جعفر را ولیعهد گردانید هرثمه گوید
که شبی هرون در [illegible] مرا طلبیده بعد از کلمات چند بمن گفت که در همین موضع توقف نمای هر وقت که
ترا آگاه سازم باید که علی الفور با یحیی [illegible] را با مجموع العلیکه در بند است بقتل آری و
بکوفه شتابی و اولاد و اتباع عباس را از آنجا جمع کرده آتش در آن بلده زنی آنگاه هرثمه روانه شد از خیزران
مادر هادی و هرون مذکور است که چون هادی هرثمه را [illegible] گرفته زهر بکردم که از هرچون برادر
درگذرد قبول نکرد و گفت از [illegible] دانسته باش چون این را شنیدم در رضای ایشان دم
واز درگاه الهی دفع آن بلا را دعا نمودم مقارن این حال آب بخانه فطر چند آب در گلویا وجسته بیرون
[illegible] عجیب و عظیم و همان لحظه بمرد و بعد از آن رشید بالله هرون ملعون بر سلطنت نشست و
مدت سلطنت وی بیست سال و کسری و بروایت دیگر بیست و سه سال و آن ملعون حضرت امام موسی بن
جعفر علیه السلام را سیزده سال در حبس سندی بن شاهک علیه اللعنه و العذاب الشدید سپرده بود و
آخر بیحیی برمکی فرستاده آنحضرت را زهر داد و در زینت المجالس مذکور است که در شبی که هادی وفات یافت
با هرون بیعت کردند و در آن شب مأمون ملعون متولد شد و خلیفه در یک شب وفات یافته دیگری بجایش
نشست و خلیفه دیگری متولد شده و آن شب را لیلة الهاشمیه گویند و این قضیه از نوادر اتفاقات است و هم از آن کتاب

مذکورات

مذکورات که انگشتری یاقوت پرویز بن هرمز بن انوشیروان که در فتح مداین بدست اعراب افتاده بود و نزد مهدی
آورده خلیفه آنرا بصد هزار درم خریده بهارون بخشید و هادی در زمان حکومت خویش نزد هارون فرستاده
آن انگشتری را از او طلبید و هرون در غضب رفته گفت من وقتی [illegible] و انگشتری را که بود
ارباب همت معلوم که چه قدر داشته باشد بمن نتوانی دید و فی الفور انگشتری را بیرون کرده در دجله انداخت
و چون نوبت حکومت بوی رسید هارون سوار شده غواصان را بکنار دجله برد و نشان داد که در فلان موضع
آن انگشتری را انداخته ام غواصان فرو رفته بعد از ساعتی آن انگشتری را بیرون آوردند آورده اند که از الطاف الهی
که نسبت بهارون واقع شده بود آنست که او را وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی روزی کرد و یحیی در علم و فضل
و فراست و سیاست و سخاوت عدیل و نظیر نداشت و چندان تابع فرمان او بود که ملعون بفرموده او حضرت
امام موسی علیه السلام را زهر خورانید یحیی بن خالد برمکی و جعفر بن یحیی اول حمایت آنحضرت میکردند و چون یحیی دید
که هرون بجهت آنحضرت بر ایشان غضب کرده قبول نمود که آنحضرت را زهر دهد و آن عمل را بظهور رسانید و
شخصی از اهل بیات روایت کرده که در دفتر اخراجات هرون الرشید بنظر در آمد در ورقی نوشته دیدم که در
فلان تاریخ چندین زر و سیم و عطر و فرش بفرمان امیر المؤمنین تسلیم جعفر بن یحیی کرده شد و چون [illegible]
کردم صد هزار مثقال طلا بر آمد و در ورق دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر برمکی بآن سوختند
چهار مثقال و یکدانگ و نیم بوده بود از محمد بن یزید روایتست که نوبتی فضل بن یحیی را پسری متولد شد و شعرا
در تهنیت مولود او قصاید غرا انشا کردند هیچکدام موافق طبع فضل نیفتاد اما ایشان را انعام داده مرا گفت تو
نیز بیتی چند بگوی من دو بیت گفتم فضل دوازده هزار مثقال طلا بمن انعام فرمود و من از آن وجه ضیاع و
عقار خریده صاحب ثروت شدم و چون قضیه زوال دولت برامکه روی نمود روزی بحمام رفتم و حمامی
گفتم کسی را از من فرست تا مرا خدمتی کند او [illegible] بمن فرستاد و دیدم که جوانی بمن مشغول
شد [illegible] برمکیان بخواطرم گذشت آن ابیات را که در باب نشان فضل گفته بودم بر زبان آوردم آن جوان
نعره زده از هوش برفت من بیرون رفته جامه پوشیدم حمامی گفتم روا باشد که مصروعی را خدمت من فرستی
گفت و الله [illegible] که این پسر [illegible] هرگز [illegible] مصروع [illegible] و چون آن جوان بخود
آمد صورت حال از او پرسید جواب داد که گوینده این ابیات که خواندی یکیست گفتم من گفته ام گفت از برای که
گفته گفتم از برای ابوالفضل برمکی پرسید که آن بیت [illegible] گفتم بخاطر دارم گفت آن ابیات را از
نوشتیم روزگار [illegible] بیادم آمده عالم در نظرم سیاه شد گفتم ای جوان سبب انعام پدر تو مال بسیار
بر من جمع شده [illegible] تا در حضور شهود [illegible] جوان آب در چشم آورده
گفت هر چند که محتاج باشم [illegible] تا هرچند مبالغه نمودم قبول نکرد و از یکی از اعیان

مذکورست که روزی عیسی بخانه مادر خود رفتم تا افسانه بگویم عورتی پیری دیدم نشسته نزدیک مادرم و جامه
کهنه پوشیده و در اثنای صحبت مادر من با من گفت این را میشناسی گفتم نه گفت عتابه مادر جعفر برمکیست
لاجرم متوجه او شده گفتم ای مادر از عجایب روزگار با من بگوی گفت ای فرزند عیدی بر من گذشته است
که صد کنیز زرین پیش من ایستاده بود و من پسر خود را بعقوق منسوب میداشتم و اکنون عیدی بر من میگذرد
که راضیم که دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را بستر و دیگری را لحاف سازم از ین سرگذشت غمگین شده فرمودم تا
پانصد مثقال نقره آورده باو دادند نزدیک بود که از خوشحالی بمیرد و بعد از آن امین بالله محمد بن هرون چهار
سال و هشت ماه سلطنت کرد و بعد از آن المأمون بالله عبد الله هرون بیست پنج سال و بروایت دیگر بیست سال
و پنج ماه و پنج روز سلطنت کرد و آن ملعون معاصر بود با حضرت امام رضا علیه السلام و مأمون آنحضرت را جانشین
و ولیعهد خود گردانید چنانچه که در زینت المجالس مذکورست و آخر پشیمان شده بخلاف حیله و ترفند چشم انسانیت پا شیده
از وجود نورانی نبوت و ولایت شد انگور زهر آلود داد و در بعضی احادیث ظاهر میشود که در شیره انار زهر داخل
نموده بآنحضرت خورانید تا جنت اعلا خرامید و بعد از آن المعتصم بالله ابو اسحق بن هرون مدت سلطنت او
بیست سه سال و شش ماه و شهر سر من رای که سامره است از بناء اوست و او را خلیفه مثمن میگویند جهت آنکه در هشتمین
و مائه متولد شد در شهر شوال و ثامن خلفای عباسیست و هشت فتح در دست او ظاهر شد و هشت کس از
ملک زادگان عجم در خدمت او کمر بستند و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او هشت هزار هزار
کنیز بود و هشت هزار قصر بنا کرد و هر هفته هشت دختر بکر را خدمت میکرد و مدت چهل و هشت سال و هشت
ماه و هشت روز عمر کرد و بروایتی مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و منقولست
که قوت بازوی عجیب مرتبه بود که دنبه گوسفند را بهر دو دست نگاه میداشت تا قصاب او را پوست میکند و از
جمله وقایعی که در زمان معتصم روی داد بابک نام بود که خروج نمود و آن ملعون پیشه ور بود و دین مزدک داشت
و انکار حلال و حرام کرده امر جلقی را باطل میدانست گویند که پدر او معلوم نبود و مادرش زنی واحد
العین بود از قرای آذربایجان و گفته اند مردی بنطی از سواد عراق با آن عورت مغازلت نموده بابک
بهم رسید و چگونگی احوالات شیعه در زینت المجالس مذکورست و آن ملعون بنای قتل و غارت و خونریزی
نموده و چنان طایفه بی سفاک و بیباک شد که هیچ چیز از خون ریختن در نزد ایشان لذیذتر نمینمود و در بعضی
از تواریخ آمده که از مردی که جلاد بابک بود پرسیدند که چند کس کشته جواب داد که بابک را جلاد داشت و مردی
که بتیغ من بقتل آمده اند عدد ایشان به بیست هزار میرسید و مذکورست که عدد مقتولان بابک بهزار هزار
رسید و معتصم سپاه بر سر او فرستاده و بعد از محاربات بابک را گرفته بنزد وی آوردند و حکم نمود تا دست و پای
وی را بریده گردنش را زدند و چون جلاد دست او را ببرید بدست دیگر خون خود را گرفته و بروی میمالید

ومیگفت

و هشت هزار دینار ... و هشت هزار اسب و هشت هزار غلام و هشت هزار ...

و میگفت رخسار من و چنان برم که نمود که او از قتل باکی ندارد و بعد از آن الواثق بالله هرون بن معتصم پنج سال
و نه ماه و سیزده روز سلطنت کرد و بعد از آن المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم چهارده سال و نوزده روز
حکومت کرد و آن ملعون بود که عمارتی که بر سر قبر امام حسین علیه السلام ساخته بود خراب کردند و از آن زمین
هموار کردند و هفتاد مرتبه آب بکربلا بست و گاوها را فرستاد که شیار کنند و اثر قبر آنحضرت را محو کنند و زوار
آنحضرت را میکشتند و دست حضرت امام حسین و والدین آنحضرت صلوات الله علیهم مینمودند و از تاریخ گزیده
مذکورست که متوکل لعین امر نمود که برای زراعت آب در صحرای کربلا ببندند و چون آب بمحل رسید که
امام حسین علیه السلام و شهدا مدفونند پیش نرفت و تمام آنجا را آب گرفته مانند دریا شد اما صد گز
در صد گز خشک مانده متحیر شدند بنابران حایر موسوم شد مقارن آن حال متوکل ملعون بمدینه رفته عصای
رسول الله صلی الله علیه و آله که در نزد یکی از ابنای صحابه بود گرفته از جواهر نفیس مرصع کرده و چون حوالی
شد از آنجا پیش او بردند بخلاف زبان اعتراض گشوده گفت عجب اگر روزی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بدست گرفته امید عزت میداد و شنیدن معجزات آن بزرگوار را نشانه بی حرمتی او ملحد بود و اینمعنی غایت
ملاحت و بی بصیرتی و متوکل لعین باید بیان نظر افتادنی خشک گردید چنانکه بیمار اندوی حادث شد که هیچ
مارد را سپس چهارم الداخلی و چون او را بگزید بیشتر باقی مداوا کرد و چون هیچ نیز را در مجلس در اوردند تا بکی
در بر دست و پا را او در بر دیوار حکم کرد بنا آن مستمند را از زیر دست و پای آن شیر بکوفتند و بیاویا
از اوقات سوها بی بر عقرب مجلس او او را نیش میکشتند و آن جانوران در آن محفل هر طرف متفرق میشدند
اما اهل مجلس قدرت بر حرکت نداشتند و در ذکر جهنم و اصل شدن وی چند طریق بنظر حقیر رسیده یکی آنکه
منتصر پسر او بفتوای معلمین بقتل رسانید چنانچه در باب حضرت امام حسین علیه السلام مذکور خواهد شد
و آن ملعون بنا بر عداوتی که با اهل بیت نبوت داشت همواره همت او بر آن مصروف بود که ایشان را در نظر خلایق
بی اعتبار کند روزی بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بر سر در نیاب گفت پیاده بسلام آید و بعد از آن آنحضرت
تشریف بردند سعید گوید که در آن روز امام علیه السلام را دیدم که غرق عرق گردیده و غبار بر رخسار
همایونش نشسته چون بدهلیز دار الخلافه در آمد من پیش او رفته سلام کردم و بردای خود غبار از رخسار
مبارکش پاک میکردم و عرض کردم یا ابن رسول الله بسبب ... اینمعنی مراد ... بود و فرمود دست از این سخن
بدار و عار نخواهد بود معنی آنکه تمتع گیرد در خانه خود سه روز بگیر این وعده ایست که خلاف نخواهد
داشت و بعد از سیم متوکل را بکشتند مؤلف زینت المجالس گوید که در بعضی نسخ بنظر حقیر رسیده که متوکل بخطاب بد
کامیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام هفت تازیانه بزید عنده گفت ای خاسر چند او لادر ملاعبا ابراکشی و بعد از آن
چند روز آنرا بخطاب متوکل را بقتل آوردند منتصر فرمود که ناگفتند که او را چند پاره کرده اند بعد از آن ...

کفتند که او ابتنس پاره کرده اند مستنصر کفت که پدرم بخواب دید که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام او را
هفت تازیانه زد و تازیانه آن حضرت ذو الفقار بود البته او را هفت پاره کرده باشد چون تحقیق نمودند یک
انکشت او با انکشتر در کوشه افتاده بود و عمارت جعفریه سامره از بنای اوست و مدرسه غربیه بغداد را نیز او ساخت
و بعد از آن المستنصر محمد متوکل شش ماه بعد پدر پدر را از دشمنی امام حسین علیه السلام خلاص کرد و او را
کشت حکومت وی یک سال و بعضی نصف سال کفته اند و ظاهرا کوتاهی عمر وی بجهت آن باشد که چنان کار زشتی کرد
او را تعقل که پدر خود را بشمشیر شاد خوشحالی خواست که پس از این الوالده خلاف کرد و حملش او را کفته بود که چون
پدر را کشتی عمرت کوتاه خواهد بود و او بدین راضی شده پدر را کشت و مذکور است که مستنصر نیز متوکل را بخواب
دید که با او میکوید یا محمد ابطلم کشتی خدای که از دولت و خلافت تمتع نیابی و بعد از آن المستعین بالله ابو العباس
محمد بن جعفر متوکل سه سال هشت ماه و بیست روز سلطنت کرد و بعد از آن المعتز بالله محمد متوکل چهار سال و
شش ماه حکومت کرد و طریق فوت او چنان مذکور است که روزی ترکان بدار الخلافه رفته مقرر ابرها طلبیدند جواب
فرستاد که سهل حوصله ام و بیرون نمی توانم آمد ترکان بحرم در آمده پای او را کرفته بر زمین میکشیدند و او فریاد میزد
چه میخواهید کفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرده و از مفر مال بسیار کرفتند او را در خانه کرده در
او را بکل کرفتند تا از تشنکی و کرسنکی قالب تهی کرد و بعد از آن المهتدی بالله ابو محمد بن واثق و او بغایت زاهد
عابد بود و بمجالست علما میل تمام داشت و بعد از یازده ماه و پانزده روز او را بقتل آوردند و بعد از آن المعتمد
علی الله احمد بن متوکل بیست سال حکومت کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان او غیبت کرد و بعد از آن
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق نه سال و نه ماه و ده روز سلطنت کرد و مذکور است که وی مردی عاقل و پاک
اعتقاد و خدا پسند بود داشت و نسبت بسادات رفیع درجات محبت ورزیدی و با ایشان تعرض ننمودی
و مذکور است که معتضد کفت که پیش از خلافت بخواب رفتم در خواب دیدم که با ساحل بحر رسیدم و دیدم که
مردی بر بالای بحر بر غار ایستاده هیچکس نظر او آن نداشت که از پیش او بکذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام
کردم جواب داد و دست سوی دجله دراز کرد تمام آب دجله در کف دست وی مجتمع شد و چون دست از دجله برآورد
باز بدستور معهود روان کشت بیلی آنجا افتاده بود بمن کفت این بیل را بردار و بر زمین زن کی من بیل را برداشتم و بیلی
چند بر زمین زدم فرمود مرا میشناسی کفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب علیه السلام بهر بیلی که بر زمین زدی یکی از
اولاد تو بسلطنت خواهد نشست و عنقریب امر خلافت بتو تعلق کیرد باید که اولاد مرا بیازاری و فرزندان خود را نیز
وصیت کنی تا برای ایشان اقدام ننمایند و بعد از آن المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد شش سال و شش ماه و نوزده روز سلطنت
کرد و از وقایع زمان مکتفی خروج زکرویه قرمطی بود و [illegible] قرامطه بمکه رفته و حاجیان را کشته
و قتل بافراط و بی نهایت از ایشان [illegible] در حرم [illegible] حجر الاسود را از جای خود بر کنده بجانب بحرین

بردند

بردند تا زمان دولت و استیلای اسماعیلیان مصر حجر در دست ایشان بود و چون معز الدین بالله علوی اسماعیلی
در مصر بر سر خلافت نشست کس نزد آن طایفه فرستاد تا حجر را باز بمکه برند و قرامطه حجر را بمکه رسانیدند و حجر
در حین بردن چهار شتر بفوت کشیده آن سقط شدند و در وقت باز آوردن یک شتر لاغر او را بمکه رسانید
و بعد از آن المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز سلطنت کرد و
بعد از آن القاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد و وقت بیعت سی ساله بود مدت خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز بود
وزیرش علی بن محمد بن مقله که واضع خط نسخ بود و بعد از آن الراضی بالله ابو العباس احمد بن مقتدر مدت خلافتش هفت سال بود
و وزیر او ابن مقله بود که واضع خط نسخ بود و بواسطه آنکه ابن مقله بی رضای راضی نامه بحکم ماکانی نوشته او را
طلبیده خلیفه بر این معنی واقف شده فرمان داد تا دست ابن مقله را ببریدند و او [illegible] که واضع خط نسخ است
و چند مصحف نوشته [illegible] بقول او [illegible] بعد از آن قلم بر ساعد بسته خط می نوشت
و بعد از آن المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر [illegible] یازده ماه و شش روز حکومت کرد و ترکان او را کرفته میل کشیدند
و در همان سال وفات یافت و بعد از آن المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی یک سال و چهار ماه سلطنت کرد
و معز الدوله او را از خلافت فرو کشید باستخفاف تمام بمنزل خود برده [illegible] بمیل [illegible]
کردانید و مستکفی بعد از میل کشیدن مدتی باقی ماند ثم وفات یافت و بعد از آن المطیع لله ابو القاسم فضل بن مقتدر بیست
نه سال و چهار ماه روز سلطنت کرد و بروایت دیکر بیست سال و شش ماه و بیست و پنج روز خلیفه بود در سنه اربع و ستین
و ثلثمائه وفات یافت اما امور مملکت در قبضه اقتدار آل بویه بود و معز الدوله در عهد او فی شهر ربیع سنه ست
و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و پسرش عز الدوله [illegible] سبکتکین حاجب کرد و سبکتکین [illegible] مستولی شد
ترکان را جمع کرده با عز الدوله مصاف داد در این اثنا سبکتکین [illegible] مطیع را [illegible]
که خود را خلع کرد [illegible] عبد الکریم [illegible] ساخت و بعد از آن الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع هفده
سال و سه ماه و شش روز سلطنت کرد و در عهد او عز الدوله بواسطه دفع اتراک [illegible] عم خود عضد الدوله را بمدد
طلبید و عضد الدوله ببغداد آمده طمع در امارت انداخته [illegible] عز الدوله را بقتل آورد و بعد از فوت عضد الدوله
پسر او بهاء الدوله قایم مقام شده طایع را کرفته بند کرد و اسباب او را بغارت برد و بعد از آن القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحق بن مقتدر چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز سلطنت کرد و بعد از آن القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله
ابن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه و ده روز سلطنت کرد و در زمان او رسم خلافت را رواجی نمانده بود
تسلط ترکان و دیلمیان روی در نقصان نهاد و از زمان متوکل تا عهد او هیچ خلیفه بخروج مستقل نبود مکر
معتضد و معتمد و بعد از آن المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن قایم نوزده سال و پنج ماه سلطنت کرد و در
زمان او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاه دیار اسلام بود و اکثر معموره اسلام در تصرف

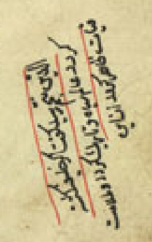
داشت و مقتدی دختر سلطان را خطبه کرده ملکشاه دختر را از اصفهان با وزیر خود خواجه نظام الملک و مادر
دختر به تجمّلی که دیدهٔ گردون بی‌مثل آن ندیده بود به بغداد فرستاد و بعد از آن المستظهر بالله ابوالقاسم احمد بن مقتدی
بیست و پنج سال و کسری سلطنت کرد و برکیارق بن ملکشاه که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعد از آن
المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر هفده سال و شش ماه سلطنت کرد و کشته گشت و بعد از آن الراشد
بالله ابوجعفر منصور بن مسترشد یازده ماه و یازده روز سلطنت کرد و مسطور است که راشد در ظاهر اصفهان
بزخم کارد فدائیان اسماعیلیه بقتل رسید و بروایت دیگر مدت خلافتش یکسال بود و بعد از آن المقتفی لامر الله ابو
عبدالله محمد بن مستظهر حکومت او بیست و چهار سال و سه ماه بود و بعد از آن المستنجد بالله یوسف بن مقتفی یازده
سال و یکماه خلافت کرد و بعد از آن المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد مدت خلافت او نه سال و هشت ماه بود
و در عهد مستضیء قطب الدین قیماز که امیر الامرا بود پای از حد خود بیرون نهاده طریق ظلم سلوک داشتی و خلیفه از عهدهٔ
منع او نتوانستی تا روزی قیماز خواست یکی از خواص خلیفه را بگیرد او پناه بدار الخلافه برد قیماز با اتباع خود سوار شده
قصد آن کرد که او را بعنف از مستضیء بگیرد عوام و خواص دار السلام بتمامی جمع آمده گرفتن وی نمودند که از قیلت تا نماید خلیفه
بربام رفته خود را بمردم نمود و بر زبان آورد که ایها الناس قیماز پای از حد خود بیرون نهاده اکنون سر او از شما و مالش از شما
خلایق که این سخن از خلیفه شنیدند روی بخانهٔ قیماز نهادند و مشغول غارت شدند و قیماز خود را بفرار حیله در
خانه انداخت هرچند خواست که خلایق را از غارت منع کند میسر نشد و بواسطهٔ کثرت خلایق که در خانهٔ او جمع
شده بودند مجال بیرون آمدن نداشت عجمی دیوار خانه را شکافته بصوب موصل گریخت و در راه از تشنگی
بمرد و اهالی بغداد چندان مال از خانهٔ او بیرون آوردند که زبان بیان از احصای آن عاجز است گویند در
بیت الخلاء او چنین بود که هرکس بعد از قضاء حاجت بطرف دست بران زدند و برجی بزرگ شبیه از طلای احمر
مملو از عنبر به آنجا نهاده بود تا بوی نجاست مشام را بعد نرسد و یکی از ... بالغ فقها را دید بود و دیگری
چه کیسهٔ زر بخیها ... بیرون آوردند اما ... شد زیرا که مردم بر سر راه منتظر بودند و آنچه میدیدند از غارت
گران میگرفتند در آن اثنا طبق در آمده رکبهای اشرفی دید فی القوران دیگها ... بسر ... رفت و خلاء بود و از آن هیئت دید ... شده و ... گفت من چیزی ... دوام کرده ... بی بالفعل از آن
محظوظ کردند و بعد از آن الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن مستضیء مدت خلافت او چهل و هفت سال بود و از
تاریخ جمال الدین ابوالقاسم کاشی که در تاریخ خود آورده که چند نوبت منهیان بسمع ناصر رسانیدند که طلبهٔ علم در
مدرسهٔ نظامیه اکثر اوقات شرب خمر و ناملایمه اقدام مینمایند و ناصر بغایت زیاده وی ... منظور بود و در آن
ایام هنوز ... که ... بود و خواست که ... تحقیق نماید ... در آن زمان خلفای بنی
عباس از ... اسماعیلی ... ناصر در ... خواجه ...

مذکور آمد

مذکور آمد و در همین مدت ... جلوه گر شده ... ناموس ... تحقیق کند در آن اثنا طالب علمی از نظر
بر جمال بالطوف خلیفه افتاده هوس وصال او از خاطرش سر برزد و آن گنج گوهر بیرون دوید و اغلب بیان نمود
و آهنگ محبت ساز کرد و ناصر از آن حرکت معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان مدرسه میگویند بیان واقع
است لاجرم بالضرورت مراجعت نموده حکم کرد تا طلبه را از مدرسه اخراج کرده مدرسه را خراب کنند تا از سبب
و آتش در آن بستند و بعد از آنچند گاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با فقیه خواجه
نظام الملک طوسی به ملازمت او بود ناصر پیش رفته بر آن سرور سلام کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
روی از وی گردانید ناصر در پای آن سرور افتاده گفت یا رسول الله از بنده چه گناه صادر شده که روی از وی
از من میگردانی آنحضرت اشاره بنظام الملک کرده فرمود تا او از تو راضی نشود جواب سلام تو ندهم ناصر از نظام الملک
سؤال نمود که موجب تغیّر خاطر تو از من چیست خواجه گفت من مدرسه را از برای طالبان علوم ساختم ... در آنجا
بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند تو ... بی‌تجربه تفضیح ایشان نموده و مدرسه را خراب
کردانیدی ناصر در قدم خواجه افتاده بمراسم معذرت قیام نمود و گفت قبول کردم که مدرسه را بحال اول آورم
و در موضع کتابها نشانم و کتب نفیسه وقف آن سازم و از خواب بیدار شده فرمود تا زیادتر از آن مدرسه بنا کردند و
کتابها ساخته مدرسه را عمارت کرد و بعد از آن الظاهر بامر الله ابونصر محمد بن ناصر نه ماه و چهارده روز خلافت
کرد و بعد از پدر بر سریر خلافت نشسته او را حکمی که ... آن بود که ... ووالج و خراج بالادست ... نمود
هرکس را در ذمّه بدیوان ناصر چیزی داشته باشند باید که بملازمت آمده از ... طلبند و جمعی کثیر بدار الخلافه آمده هرچه دیگر
کرده از طلب ایشان داد و املاک و ضیاع و عقار اهل سواد عراق و بغداد که ناصر بعضی از آن را بعلت خراج
و بعضی را بوجه جریمه و مصادره گرفته بود با ایشان باز داد و قبالهای آنها را در خزانه یافته بصاحبان رد کرد و از
تاج الدین ... مذکور است که بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله بجهت خزانه در آمدم و دفاتر وقایع
... نمود و ... که در عهد ناصر ... در آن میخواستند ظاهر گفت شاید که خلافت
را چندان امان ندهد ... رسم بعضی ... خلیفه از جهت ... جواب دادم
که ... بملازمت پدر تو ناصر بجا آمده ایم و این برکه ... نوشته بود بر زبان او رفت که ...
چندان امان ندهد ... بیرون مارا از این دوام ... خلیفه آمد و بعد از آن المستنصر بالله جعفر بن
ظاهر منصور شانزده سال و هفت ماه و هفت روز خلافت کرد و مستنصر ... داشت در بغداد
ضیافت خانها ساخت در ساعات روز ... اطعمهٔ الوان و انواع فواکه و حلویات در آنجا مهیا کرده هرکس که یکی از
آن ضیافت خانها رسیدی تناول هرچه خواستی مهیا بودی و در کنار دجله ... بنیاد نهاده با
باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت مجموعهٔ کتب بسیار در انواع علوم و چهار مدرّس که هر یک مذهبی ... تعیین کرده

فرمود تا در هر محله بیست نفر از طلبه ملازمت نمایند و از جهت ایشان نان و گوشت و اصناف خوراک و غیر
ذلک مقرر کرد و بعد از آن المستعصم بالله عبدالله احمد بن مستنصر شانزده سال و هشت ماه سلطنت کرد و او ولد [illegible]
پنجم است و خلیفه سی و هفتم از اولاد عباس بن عبدالمطلب است و معتصم بی غیرت و تکبر و کثرت اموال نفایس و جواهر زیاده
از سایر خلفا ممتاز بود و از ملوک اطراف و اکناف و اکابر و معارف هیچ کس را در منزل او بار نبود و در آستانه دار الخلافه
قطعه سنگی بجای حجر الاسود انداخته بودند و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته هر که بالجا میرسید آستین میبوسید
و آن جامه را مانند جامه کعبه بر دیده میمالید و چون سوار شدی طیلسان سیاه بر روی افکندی و مردم برکنار او منظرها و غرفها
ساخته بودند و در روز سواری او آنها را بکرایه میدادند و معتصم وزارت خود را با ابن علقمی تفویض نموده مردم [illegible]
محله کرخ بغداد که شیعه مذهب بودند و مردمان محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید
و امیر احمد ولد معتصم جانب اهل سنت گرفته محله کرخ را غارت کرد و دست بعرض سادات بنی فاطمه دراز کرده دختران و
زنان ایشان را سر برهنه بر پالان شتران نشانیده بازار گردانیدند و ابن علقمی که شیعی مذهب بود با خلیفه گفت که امیر احمد [illegible]
نسبت باولاد رسول الله استخفاف چنین نموده الناس از امیر المؤمنین انکار و منع فرماید معتصم بجهت [illegible] التفاتی نکرد
ابن علقمی در صدد استیصال آل عباس برآمده شنید که هلاکو خان بن چنگیز خان از [illegible] عزم نموده قلاع ملاحده را
تسخیر نموده ابن علقمی به تدبیرات چند هلاکو خان را به عزیمت بغداد آورده معتصم در شهر متحصن شده بعد از دو ماه خلیفه
از طول ایام محاصره ملول شده با ابن علقمی مشورت نموده و زیرا [illegible] بکلمات چند فریفته نموده با دو پسر خود ابوبکر
و عبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان و علما و فضلا میان خوف و رجا از دروازه بغداد بیرون آمده روی باردوی
هلاکو خان نهادند و چون بدرگاه خان رسیدند او را با دو پسر رخصت داده باقی را موقوف کرده اسند و همان
طایفه را گردن زده و لشکر [illegible] بر روی بغداد [illegible] بغداد افتادند و از کثرت کشتگان [illegible]
کردید گویند عدد مقتولان بغداد هشتصد هزار رسید و [illegible]
[illegible]
صفر سنه ست و خمسین و ستمائه هلاکو خان بدار الخلافه در آمد [illegible] خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت
با او گفت تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار معتصم [illegible] در انبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مشورت کرد بعضی او را از ندا [illegible] هلاکو خان [illegible] شد با خواجه نصیر الملة و الدین محمد بن حسن طوسی
[illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امام حسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] تا اجزای اعضای او را چنان ساختند که از حس و

حکایت



حکایت [illegible] القصه هلاکو خان بن چنگیز خان [illegible] از سلاطین مغل معتصم را کشت خلفا را برانداخت تکمله
عجب دارم از بنی عباس که قرابت ایشان نسبت با اهل بیت رسالت از بنی امیه لعنهم الله علیهم بیشتر بود و از [illegible]
ایشان نسبت بائمه معصومین علیهم السلام زیاده بر بنی امیه بود و خانقاه و وظیفه و سیورغال در زمان ایشان قطع شد و
احادیث موضوعه مکذوبه که معاویه علیه اللعنه و الهاویه و سایر منافقین که در مدح آن سه فاجر بکار وضع کرده بودند مثل افضلیت
بود که این احادیث موضوعه هست علما و فقها هر زمان طلبیدند و مقرر کردند که تصحیح احادیث نمایند و رواج دهند تا آنکه
اتا آنکه در عصر ما [illegible] و علما قبول نمودند و کرسی [illegible] فخر و مباهات را از اوج کردند که عوام الناس و جهال
اعتقاد بامامت آن سه کافر هم رسانیدند لعنة الله علی الخلفا العباسیه و اعوانهم و اتباعهم و اشیاعهم و [illegible]
زادگان ماوراء النهر با وجودی که خود را از [illegible] هند و عرب بهتر میدانند و تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام نمیدارند و در ایام
عاشورا [illegible] یزید [illegible] علیهم اللعنه [illegible] بغض ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بسایر خلفا بیشتر است و تعصب ایشان [illegible]
در تذکرة الائمه مسطور است که در زمان سلطنت صاحب قران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که
واجب است که بغض علی را داشته باشند اگر چه بمقدار جوی باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده است از امیر تیمور توقع داشتند که
فرمان دهد تا در ممالک رواج کنند و محضر را مهر کند و امیر تیمور چون معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود [illegible]
کاغذ [illegible] من حکم نخواهم کرد آن کاغذ را بخدمت آن عارف ربانی فرستاد و در حالتی که دست در کار داشت و در تعمیر خانقاه مشغول
بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک پاک کرده و پشت کاغذ نوشت که وای بر عثمان که مرتضی علی بقتل وی فتوی داده
و گویند این بیت را هم بر پشت محضر نوشت بیت [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] یا امیر المؤمنین
دیگر این رباعی را در پشت محضر نوشت [illegible]
[illegible] و امیر تیمور متنبه شده [illegible] حکایت [illegible]
فصول [illegible] که روزی متوکل بار عام داده [illegible]
داری گفت [illegible] پس متوکل [illegible] خلیفه [illegible]
امیر المؤمنین مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام پس متوکل بغلامان فرمود که [illegible] گفت که بگو ابوبکر گفت
ابوبکر پس گفت خلیفه دیگر کیست گفت الطاعن بالرمحین و الضارب بالسیفین و مصلی القبلتین ابی الحسنین امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام باز متوکل امر [illegible] گفت بگو عمر گفت یا امیر [illegible] متوکل گفت دیگر [illegible] گفت ابن عم رسول و
زوج البتول الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون مولانا و مولی
الثقلین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] متوکل [illegible] گفت بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت که دیگر
کیست گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت [illegible] علی [illegible] گفت یا امیر [illegible] علی
[illegible] حجاج [illegible]
گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه گفت [illegible] فضل الله المجاهدین علی القاعدین
درجة و عایشه در بصره [illegible] جنگ بسیار کرد و عایشه قاضیه شد و فاطمه از خانه بیرون نرفت متوکل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] پس متوکل او را از بغداد اخراج نمود [illegible]
[illegible] بنی امیه و بنی عباس [illegible]

بسیار در عیب جوئی آنحضرت موضوع میکردند صاحبان و شیعیان ترا میکشتند هر چند چنان میکردند نام مبارک آنحضرت مشهورتر
و فضایلش شایع تر میشد و مخالفان بیشتر از شیعیان کتابها در مدح آنحضرت نوشته اند مثل آنحضرت مثل مشک است هر چند او را مخفی
میکنی بوی خوش بیشتر میشود و مثل آفتاب که نور او را بدست نتوان پوشانید و مثل روز روشن اگر یکی چند دیگری نمی بیند هرکه
بهره از کمال اعلام و آداب او کسب کرده و سلسله جمیع کمالات باو منتهی میشود رباعی اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو
ممکن نیست من ذات علی را بواجبی کی دانم ممکن دانم که هیچ او ممکن نیست و چون آنحضرت متصف بود بصفات الوهیت مکر زندیقی
پس خلق جهان بوجود شریف آنحضرت چهار طایفه اند طایفه اول در محبت افراط کرده اند و او را خدا دانسته اند که ایشان را غالی میگویند
و ایشان بر پنج فرقه شده اند فرقه اول را مفوضه گویند و ایشان قائلند که الله تعالی واگذاشت بعلی مثل قسمت ارزاق و عباد و آنکه حاضر
شدن مر احتضار عباد و غیر امور هرچه خواهد کند و ایجاد نماید و خدا را در آن دخلی نیست فرقه دوم را سبائیه میگویند
که عبدالله سبا از نصیر یاران آنحضرت است که گفت انت انت یعنی انت الله و از آنحضرت گریخت و بساباط مداین رفت و حضرت امیر
لشکر فرستاد و بعضی از اصحاب او را گرفتند و آوردند و آنحضرت فرمود که گودی کندند و در آنجا آتش کردند و ایشان گفتند که ما را
اعتقاد زیاده شد که تو خدای مائی که ما را بآتش میسوزانی و چون آنحضرت را شهید کردند گفتند که آنحضرت نمرده است بلکه
در آسمانست و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و بزمین خواهد آمد و دشمنان را خواهد کشت و آنکه ابن ملجم او را کشته
شیطان بود بصورت علی کشته شد فرقه سیم را غرابیه گویند و ایشان گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد او غلط بمحمد رفت
از آنکه علی بمحمد مانند بود مثل غراب بغراب استغفر الله لعنت میکنند جبرئیل را که صاحب غلط است که وحی رسالت را از علی
بمحمد برد فرقه چهارم را شرعیه گویند و گویند که آله پنج نبی و علی و حسن و حسین و فاطمه اند و ایشان آله اند فرقه پنجم را ایشان گویند خدا
در علی فرود آمد و علی آله است طایفه دوم بر تخمیس قائلند که مراد سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و عمرو بن امیه ضمیری باشند
گویند این پنج نفر موکلند بر مصالح عالم از جانب علی که او آله است و اول این مقدمه در بصره واقع شد و هفتاد نفر از زط که خادم
هنود باشند آمدند و گفتند بزبان هندی که تو خدائی حضرت فرمود که من خدا نیستم بنده خدایم ایشان قبول نکردند حضرت
ایشان را در چاهها کرد و از دود کشت و آنچه نقل میکنند میگویند که هفتاد مرتبه نصیری را کشت و زنده کرد و او میگفت تو خدائی
و بعد از آن ندا از جانب خدا رسید که کل عالم بنده منند و این بنده تو باشد معاذالله محض کذبست و کفرست و زندقه اهل
بسته اند و خدا بی نیاز است از آنکه شریک داشته باشد طایفه سیم از طوایف چهارگانه تفریط کرده اند و او را ناسزا گفتند
طایفه چهارم خفیف کرده اند او را در مرتبه چهارم امام دانستند و گوساله سامری را بر او تقدیم دارند و طایفه اثنا عشریه او را
بلا فاصله امام دانستند بعد از پیغمبر که درود [illegible] اللهم صل علی محمد و آله الطاهرین و متابعان ثلثه که خفیف کردند ثلثه را بر آن
جناب مقدم داشتند مجملی از مطاعن و ملعنت ثلثه ایشان مذکور میشود فصل هفتم در بیان بعضی از احادیث
وارده در آنکه در مطاعن و ملعنت و شقاوت ثلثه مسوخ بسوخ بترتیب از هر یک بچند روایت صحیح اکتفا میشود و بیان
نکاح متعه و احادیث وارده در ثواب فاعل آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر الکفر و الفسوق و العصیان فرموده
که مراد اول و ثانی و ثالث است و از کتاب فتوحات قدس از ابی حمزه ثمالی روایت شده که روزی در خدمت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بودم و از آنحضرت سوال نمودم که یابن رسول الله مرا سوالی هست بجواب آن چشمم روشن کردان و دلم از آنکه

بیرون

بیرون الید آنحضرت فرمود که بپرس آنچه خواهی گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی در حق اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر گفت بر ایشان
باد انواع عقاب الهی و اصناف عذاب نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از این دنیا در حالی که کافر و مشرک بودند و آیات قرآنی و احادیث
کفر ایشان بسیار و احادیث بر شقاوت و بی دینی ایشان بیشمار و طعن ایشان بطریقی بسر حد ظهور رسیده که بر هیچ عاقل متوکل
پوشیده و مخفی نیست بلکه بر هیچ جاهل منصف مستور نیست و هر یک از این ثلثه سی سال و چهل سال بعبادت و پرستش بت
مشغول بوده و از گوشت خنزیر پرورش یافته و در پیش لات و عزی پیشانی بر زمین مینهادند و زنار در میان بسته بت
در گردن و صنم اکبر بر پیشانی میبودند و از تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت و جماعت ذکر شده که ابابکر در سی و هفت سالگی و عمر
در بیست و دو سالگی و عثمان در سی سالگی مسلمان شدند و آن اسلام ظاهری که نمودند هم بامید خلافت و ریاست بود چنانچه
در اسناد النواصب مسطور است که از امام حسن عسکری علیه السلام سوال نمودند از ایمان شیوخ یعنی ابابکر و عمر و عثمان که ایمان ایشان
بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب آنرا بحضرت صاحب الامر علیه السلام رجوع نموده حضرت صاحب فرمودند که ایمان ایشان
نه بطوع و رغبت بود نه بجبر و اکراه بلکه ایمان ایشان از جهت طمع خلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن
ایشان ایمان نبود و در کفر اصلی باقی بودند چنانکه حق تعالی در سوره بقره در رسول خود خبر داده است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا
بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ای اصحابنا ببینید وای پیروان ابلیس لعین هرگاه امامان شما بعد از سی سالگی و چهل
سالگی بشرف اسلام ظاهری رسند که عبادت سی و چهل و شصت بت نموده باشند و گوشت و خون ایشان از گوشت خنزیر پرورش
یافته باشد چگونه قابلیت امامت و خلافت داشته باشد نظم آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد و زر باخت کی تواند مرد منصف
او را همسر با علی چند [illegible] بعد باشد [illegible] نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی و از ابن مغازلی شافعی که از [illegible]
مناقب از عبدالله بن مسعود روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امر نبوت و ولایت بمن و علی منتهی شد هیچکدام
از من و از علی سجده بت نکرده و همیشه خداپرست بوده ایم پس از این جهت که عبادت بت و اصنام از من و علی صادر نیافته بود
مستحق نبوت و رسالت و علی را سزاوار امامت و وصایت دانسته امر نبوت بمن و امر وصایت بعلی تعلق یافت و احادیث
در آنکه از حد تواتر بیرونست که حق تعالی امر فرموده رسول را بخلافت و امامت امیرالمؤمنین و رسول هم بآن تبلیغ رسانیده و حجت
آنحضرت از این دار فانی بعالم بقا رحلت فرمود هیچ یک آنحضرت را گذاشته و بسقیفه بنی ساعده رفته و قول آن صادق القول را نشنیده
انکار نموده هر یک از اعدا عناد طلب باستی جمع شده گوساله سامری را بامامت و خلافت نصب نموده و خدا و رسول را در این
امر بیدخل نموده گفتند که از جانب امت اجماع منعقد شده بخلافت و از این اجماع نمودند مگر سگی چند که هر یک در پی دنیا و ریاست
آن و طالب جیفه آن بوده اند و این اجماع نام نهاده گفتند که رسول خدا فرموده لا تجتمع امتی علی الخطا یعنی جمع نمیشوند امت
من بر خطا این حدیث را سر مشق نموده و دیگر آنچه رسول فرموده فراموش نمودند و نصب خلافت و امامت را باجماع ناقص خود
منعقد دانسته گویا حق تعالی امر نبوت کار را باختیاری چند گذاشته بود که بهوای نفس هر طریق دلخواه ناقص اقتضا نماید عمل نمایند [illegible]
انسب الی الدین حکایت طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده که [illegible] که از کبار راویان امامیه است
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است از کوفه به بصره آمد و اعلم اهل بصره عمرو بن عبید بصری بود و هر [illegible]

حلال و حرام بیان نمود پس هشام گفت من این زمان مردی غریبم و اذن خصت هست که چیزی پرسم گفت بپرس هشام گفت که تو را چشم داری عمرو گفت اگرچه سوال تو احمقانه است چشم دارم گفت چه میکنی با آن گفت با آن مشاهده اشخاص و الوان موجودات مینمایم باز گفت آیا بینی داری و چه میکنی با آن گفت دارم از آن استشمام رایحه مینمایم باز گفت آیا دهان داری و چه کار میکنی با آن گفت زبان دارم و با آن سخن میگویم و از گوش پرسید گفت دارم و با آن استماع میکنم و از دست پرسید گفت دارم و بدست میگیرم و بدهن میخورم و میآشامم و از پا پرسید گفت دارم و با او راه میروم پس گفت دل داری گفت دارم و این همه اعضا و جوارح و هول است و اگر شک و شبهه حاصل شود دل امیر و حاکم است بر همه و اوست که رفع شبهه میکند و از الله شک از اینها مینماید هشام گفت پس دل امیر و جوارح است و اعضا ایشان از اوست عمرو گفت بلی ایچنین است هشام گفت ای عمرو آیا ممکن است که خدای تعالی جوارح انسان را بی امام و امیری نگذاشته این همه خلایق را بی امیر و امامی که رفع خلایق در حیرت و شک و اختلاف باشند و امام و امیری نصب نکند که از مردم شک و حیرت و اختلاف ایشان را دفع نماید و ایشان برای خود امام تعیین کنند و هر کدام هر که را خواهند امام دانند این امر بسیار عجیب بود عمرو بن عبید هیچ نگفت و از منبر به زیر آمد و هشام را در بر گرفت و بجانب برد و از این مقوله دیگر سخن نمود نظم ملت مرتضی دران که دانست هر آنکس که مادر پارسا نیست اگر اصلش درست و پاک باشد دلش مایل باولاد علی نیست خطاو اولاد علی اکرم تو آن است انکه میکویم خطا نیست بیا تا از انصاف بکرو بکویم باتو کرچه جفا نیست سلونی با الیقین و این همی داری تو از رحمه خدا نیست حکایت ان جمله که آورده شده که یکی از شیعیان معروف ابیان سر رد و موضع انا با هذیل علاف که از اهل سنت و پیروان عمرو بن عبید است سوال نمود که بعد از رسالت انبیا مقدم امام کیست ابا هذیل گفت ابابکر زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که قدموا خیرکم و ولوا افضلکم همه مردم بامامت ابوبکر راضی شدند آن مومن گفت ای ابا هذیل هر کاه سید کاینات ابوبکر را خیر و افضل فرموده است و ابوبکر بر سر منبر گفت که اقیلونی و لست بخیرکم پس ابوبکر اجتهاد دروغ گفت بدرستی که خلاف قول رسول فرموده و خلاف کننده رسول الله و کذاب الحق است اما و اگر است گفت بطریق اولی و اکر گفتی که مردم همه راضی شدند دروغ گفتی زیرا که انصار گفتند که منا امیر و منکم امیر و جمعی از مهاجرین بیعت نکردند تا آنکه شمشیر او شکست و چند کسی دیگر را که صحبت کردند و بیعت با ابی بکر نمودند و سلمان رضی الله عنه گفت ای قوم کردید و نکردید و چه دانید که چه کردید و ای ابا هذیل مرا خبر ده که آیا نه این ابوبکر بر سر منبر که مرا شیطانی است که گاه میآید و مرا از راه میبرد و دیوانه میکند مرا او را خبر داد که من ایمان دارم چنین کس امامت را نشاید و خبر ده مرا ای ابو هذیل از آنکه عمر بر سر منبر گفت که کاشکی موئی بودمی بر سینه ابوبکر و در جمعی دیگر گفت که بود بیعت ابوبکر فلته وقی الله شره خدای تعالی از شر او نگاه دارد پس هر کس مانند آن عود کند بکشید او را پس بگو که میان این دو سخن تفاوت ابنقدر چیست در این بود مارا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از خود خلیفه تعیین نفرموده و مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را تعیین نمود و هر شورا انداخت و عمر بنا نفس میان ایشان حکم و دیکر را خبر ده که عمر میان شش کس شوری کرد و علی اول این بود که ایشان همه از اهل جنت و گفت که اگر مخالفت کنند و جماعتی سه سه و عبدالرحمن عوف با ایشان نبوده باشد باید که بکشند آن جماعت را پس ایا این دیانت که قتل اهل جنت لازم باید پس ابا هذیل حیران و متحیر شد که زبانش یاری نداد که از این کلمه جوابی گوید نظم بدل هر که بغض علی کرد جای زنا داده بود حب آن بی ردای که تنها پسر ناده بود و خصم شاه اگرچه باشد با بو اکناه قلم بسر او بزن هیچ مهر که کلام با نامش بهر ایجس حکایت در اسباب النواصب مذکور است که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای فریقین در آنجا حاضر بودند شیخ مفید نورالله مرقده که در اعظم مجتهد شیعه بود و قاضی عبدالجبار او را نشیده و ندیده بود در آن مجلس حاضر شد

درصف

درصف مقال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فرا هم بافته اند گفت لا بد که خبر صحیح است گفت چه معنی صحیح است بلفظ مولی چه میخواهند گفت اولی بتصرف و رهنمائی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومت چیست قاضی گفت این خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این سخن را فرو گذاشت و گفت چه میگوئی در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر باشند گفت او را بر ایشان توبه کردند شیخ گفت ای قاضی حرب درایت و توبه روایت و خود در حدیث غدیر خم فرموده اید که مردم عاقل درایت را به روایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از آن سر بلند کرد و گفت تو چه کسی گفت من محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بجای خود بنشاند و گفت انت المفید حقا حقا تحقیق تو را مفید علمای مجلس آن تفرج و تعجب بیامد و بحث در تحقیق بود و همه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که دانشمندان این مردم را الزام داد و من جوابی او را ندادم اگر جوابی شما دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این سخن بسلطان عضدالدوله رسید او را و شیخ را طلبید و آن ماجرا از وی شنیده بر کرسی خاصی با قلاده زر نشاند و سر اعضای زرین و جبه و دستار نیکو و صله بسیار و غلامان و پنجاه بود داد و هر روزه ده من نان و ده من گوشت برای او مقرر فرمود و از کتاب ملتقیات نقل کرده شده که در روز غدیر بعد از بیعت نمودن آن سه منافق اول ایشان بخدمت سیدالمرسلین آمده گفت یا رسول الله هیچ چیز از عمر خود نشمرده ام مگر این بیعتی که با امیرالمومنین علی علیه السلام نمودم و تحقیق که گمان دارم که خدا تعالی ببرکت این بیعت مرا قصری فراخ در بهشت کرامت کند و بهترین اعمالی باشم که در بهشت ساکنند و منزل دارند بعد از آن عمر گفت که فدای تو گردم یا رسول الله هیچ چیز اعتماد ندارم که بسبب آن داخل بهشت شوم و از دوزخ خلاص یابم مگر این بیعتی که با علی علیه السلام نمودم و بعد سوگند که من در خاطر ندارم که نقض عهد و پیمان کنم و اگر از عنت الثری تا عرش همه جواهر و طلا بوده باشد و آن را بمن دهند هر آینه بیعتی که با امیرالمومنین علی علیه السلام نموده ام از آن بهتر دانم و بعد از آن عثمان برخاست و گفت یا رسول الله من بقدر خوشحالی و شادمانی این بیعتی که کرده ام که یقین میدانم که اگر بوده باشد و آگاه تمام اهل زمین هر آینه سیر شوند و محو میشوند بسبب این بیعتی که با مولای خود مومنان کرده ام و در اسباب النواصب مذکور است که در روز غدیر خم بعد از آنکه آن دو سر کرده منافقین ابابکر و عمر با حضرت امیرالمومنین بیعت کردند از مجلس بیرون رفتند سوسماری دیدند که بر ایشان برخورد و یکی از ایشان بدیگری گفت والله ولایت هذا الضب احب الینا من ولایة علی بن ابی طالب یعنی قسم بخدا که ولایت این سوسمار ما را دوستتر است از ولایت علی علیه السلام آن سوسمار بمجلس حضرت نبوی آمده انچه شنیده بود عرض نمود آن سرور آن سوسمار را در گوشه جا داده تا ابابکر و عمر هر دو حاضر شدند بایشان گفت که چرا شما با علی از سر نفاق بیعت کردید بدروغ زبان اقرار و در دل انکار میکنید ایشان گفتند معاذالله که بیعت ما با علی از سر جهد و انکار باشد پس فرموده رسول آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ انچه از آن دو منافق شنیده بود بیان نمود ایشان گفتند که او یکی است اگر شاهد بتصدیق قول او دیگری گواهی دهد قبول قول او میکنیم بزبان خدای تعالی آن سوسمار شق شد هر آینه بلغت دیگر و یک با شهادت دادند آن دو منافق ببدبخت شرمنده و منفعل از خدمت حضرت سیدالمرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود ما عهد و پیمان روز غدیر را فراموش نمودند و قول خدا و وصیت مصطفی را نشنیده انگاشتند و کرده ندانسته کردند بیت کرچه تا صبح ابد صد غصه چند را از فی بیابد و اجبه پس وصیت کرد و نمود عظ

ای شیعه ولایت علی کرد مکان
در تحت لوای بغض تعصب پر کفت
مهر که آن تا رانش نیر جهان
ای نوع ای بغض با نمیکند رعایت
و سبب ای بقا ایمان تو از ایمان علی

کاشت چون زمین شوره شوره بود سودی نداشت و از کتاب مناقب مذکور است که در روز غدیر خم حضرت جبرئیل بصورت شخصی
خوش هیئت نیکو لباس معطر ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شده بود و بعد از اتمام امر وصایت و خلافت شاه ولایت گفت
بخدا قسم که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز که بچه شدت و بچه تاکیدی از برای پسر عم خود امر ولایت و خلافت نمود
بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که کافر شده از خدا و رسول برگشته باشد و عقاب عظیم و عذاب
الیم را مستوجب خواهد بود عمر بن الخطاب از جماعتی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون انحضرت نیز شنیده
بخدمت رسول الله آمده آنچه شنیده بود بیان نمود پس آنحضرت فرمود که آن جوان را شناختی عمر گفت که من او را هرگز ندیده ام و نمیشناسم
حضرت رسول فرمود که آن حضرت جبرئیل امین بود پس هیهات ای عمر که نترسیدی از آن گره باشی بترس که اگر تو حل این عقد کنی در روز
کفار اجماعی خواهی بود که خدا و رسول و مومنان از آن بیزار خواهند بود و مع هذا این کلام را از جبرئیل امین شنیده از سید المرسلین
استماع کرده حل این عقد نمود و عهد و پیمان را شکسته خود را مستوجب عقاب عذاب ابدی ساخت و در اسباب النواصب … مذکور است
که از علمای اهل سنت و جماعت دعوای اجماع بر صحت روز غدیر نموده و بعد از حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه
بخ بخ گفته که روز اول قبول حکم الهی نموده و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس و محبت جاه و ریاست که ایشان را بجلالت
نام بزند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش مبرهن باشد و اسبان و استران سواری … که ایشان را … نصوص
شبکه بنظر ایشان در آید مردم بفرمانهای ایشان جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کردند و در
پس پشت انداختند و الحق را بدنیای کهل فروختند و … معروفی خود تا اینجا عبارت و ترجمه اوست … بکلام غزالی
حکایت میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه که چون بمکه مشرفه رفت اظهار تسنن نمود و منصب نقابت و خطابت مکه معظمه را
باو دادند تا بحدی در رواج مذهب تسنن مبالغه نمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در آن چیزی چند نوشت نسبت بجناب اهل بیت
اطهار و عصمت ذکر کرد و امثال این نمود که هیچ ناصبی نکند و نگوید و روز آخر در حال مرض بمحرمی وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل
و کفن و دفن بروش امامیه بکن او گفت تو که باین عقیده … و … کشیده اشکی از چشم آورده گفت حب جاه
حب جاه حب جاه و تسلیم نمود و مجملی از ذکر حکایت روز غدیر در باب حجة الوداع حضرت رسول مذکور شد و حدیث من کنت مولاه
فعلی مولاه نزد جمهور بصحت پیوسته و احادیث بتواتر با ایشان رسیده و هیچیک را خلاف و نزاعی نیست و در اسباب النواصب
مذکور است که شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده که ترجمه محمد بن جریر شافعی کتابیست مشتمل بر دو جلد
که احادیث غدیر در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور و معروف بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی دیدم
در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی همدانی منقول است که
میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث است رساله مشهوری
در تواتر حدیث غدیر دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور در درجه بداهت است که کسی منکر آن نتواند بود تا اینجا کلام صاحب اسباب النواصب
شیخ عطار امیر المؤمنین … شاه سرمد وصی … احمد … امام … ذکر او گوید بزبانم محمد … تحقیق
خدا داده است او را علم تحقیق … عجب … بیرون … کرد
مرکز … و از اعلام اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دویست پنجاه یک بوده …

دراثنا از حکم بن مروان از حبیب بن صلت مرویست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب روزی عمر را مسئله‌ای مشکل شده بود و
بحوالت وی نشست و هیچ وجه حل آن نمیتوانست نمود پس مهاجر و انصار را گرد کرد و گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد
ایشان گفتند تو امیر مومنانی مشکلها همه در پیش تو حاصل میشود پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا بترسید و از روی …
راه حق را ست بگوئید بخدا قسم که من و شما میدانیم که حل و کشاد این مشکل از که میشود و دانای این مسئله کیست یاران گفتند
گویا غرض تو علی بن ابی طالب علیه السلام است عمر گفت که بغیر او دیگری هست و کجا داریم مثل او پس گفتند او را طلب کنید گفت
او از بنی هاشم است و بیرون از آل هاشم معدن علم و عجایب … که مردمان بخانه او روند و خدمت او … کاری میکنید
مرا بخدمت او برید که او را باعلام التابعین … پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند و دیدند که بیل بدست دارد
… بر خانه مشغول است و این آیه میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی
… شود مهمل و معطل که بدنیا مکلف و بعقبی مبعوث نگردد … بخشیده
در پیش آنحضرت … گریه در آمدند و بعد از … آنحضرت و مردمان ساکن شدند عمر آن مسئله را سؤال نمود و از آنحضرت جواب
شافی شنید و چون خاطر او جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود بجهت هدایت و رهنمائی خلق تعیین کرده ولیکن قوم تو از آن
سر باز زدند و بگذاشتند که حق بمرکز خود قرار گیرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر روز فصل … که هر چیزی مخصص
میشود و هر کسی کشته خود را می‌بیند … و هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت آنحضرت بیرون آمد … سیاه
و تیره شده بود … بعد از نقل این حکایت گفته که از اینجا ظاهر میشود که عمر و اصحاب او … مردم میدانستند که من اهل امامت
و پیشوائی آنحضرت و آن مظلوم است و دیگران ظالم و غاصب حق آنحضرت … اشاره … ولیکن از ترک حکومت
گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امر عظیم و کاری مشکل است حکایت از کتاب الجامع لاخبار … ذکر شده که عمر وقتی مریض شده
بود و عباس عموی پیغمبر … امیر المؤمنین … عباس گفت که … نام … سلام مکنید که من …
… نام عمر … عباس … گفت اگر خواهی … که سزاوار این … است عباس گفت علی عمر گفت … که در مدینه گذشته
را علی بن ابی طالب پس عباس گفت که … و ابوبکر چرا غصب … عمر گفت ما فضل او را
میشناسیم و بجان اقرار داریم ولیکن … تو میدانیم که عرب بر او جمع نمیشوند …
کار از دست ما برود … و تقدیم ما … ابوبکر … نگاه داشت …
این چه عذرهای ناموجه است … رسول الله … بود پس …
… حضرت رسول … و چون خدا و رسول …
… کفار … که عداوت با او و عداوت با خدا
و رسول است … که عرب بر او جمع … ابوبکر …
بنی عباس … ابوبکر … مقدم …
و حکومت از دست … خلافت ابوبکر …
و تو … مردم … خود را جمع …

حلب غار جهنم ساختی و الحال بجز کار خود واقف شده پشیمان سودی ندارد که با خبر عمر از بجا رفی که کفتیم که خلافت ابابکر را کهانی بود
انجطلیت ما سدوا عا شده که دعا شنیب النواب مسطور است که یکی از عمر پرسید که محیل زیب مردم که باشد کفت ابابکر که در روز
سقیفه بنی ساعده با من شرط کرده که تو دست دراز کن که با تو بیعت کنم من ابا خواهم نمود و با تو بیعت خواهم کرد و چون من دست پیش آوردم
که با ابابکر بیعت کنم او از سر قول خود کذشته تغافل نمود ناچار من جهت تمشیت این مهم او را بیعت کردم و عمر خود را از این قرار که شیطان
از آن روز بدو واشده که عبادت ناکحان میکنند لعنهم تسعد در همان کتاب مذکور است که چون حضرت سید المرسلین جهان فانی را وداع
نموده بهشت جاودان نزول فرمود و مسلمانان چون خبر وفات رسول الله را شنیدند از هر جانب بمدینه جمع آمدند تا ببینند که امر
خلافت بکه قرار خواهد کرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند بعد از قیل و قال بسیار کرد مهاجر
و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده بیعتی که با حضرت امیر المؤمنین در روز غدیر خم نموده بودند نسیاً منسیاً انکاشته با ابوبکر
بیعت کردند و اول کسی که بیعت نمود عمر بود و این مهم بسعی عمر تمشیت یافت و انه ضال مضل جبتا و قنفذ ابوبکر را بر مسند خلافت متمکن
ساخت و اکثر مهاجر و انصار را آن شیطان است از راه برده بر بیعت ابابکر و اورا آلا بنی هاشم و بعضی دیکر هشت کس از مهاجر و جماعتی
از انصار که مخالفت نموده با ابوبکر بیعت ننمودند از مهاجر خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن اسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری
و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و بریده اسلمی و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم
تیهان و چون ابوبکر بر منبر نشست ایشان مذکوره با یکدیکر مشورت کردند بعضی از ایشان کفتند چرا نرویم و وی را از منبر رسول الله فرود آریم
و بعضی کفتند که اکر چنین کنید بر خون خود یاری داده باشید و خود را در خطر افکنده باشید حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و لیکن بروید تا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رویم و با وی مشورت کنیم پس نزدیک آنحضرت رفتند و کفتند یا امیر المؤمنین تو حقی ضایع
کذاشتی و حقی که تو با او اولی تری ترک کردی و ما خواستیم که پیش این نامرد رویم و وی را از منبر رسول الله فرود آوریم چرا که حق حق تست
و لیکن کراهت داشتیم که کاری کنیم بی مشورت شما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شما طاقت حرب ایشان ندارید و لیکن بنزد وی بروید
و حدیثی که از پیغمبر خود شنیده اید و نصیحت او کنید پس ایشان برفتند و کرد منبر رسول را دور کرفتند و آن روز جمعه
هر کدام از ایشان بنوبت برخاستند و از پیغمبر روایت نمودند ابوبکر از نصیحت ایشان فی الجمله متنبه شده از منبر بزیر آمد و بخانه
خود رفت و سه روز در خانه نشست و بیرون نیامد و روز سیم از خانه بیرون آمد و جماعتهای جمعی که با وی بیعت کرده بودند در اشتغاله
بیعت میکردند و میکفت اقیلونی اقیلونی و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابو حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص و
... و خالد بن ولید با جمع عظیم و جمعی بی مردم بسیار با سلاحها پوشیده وقتی ابوبکر برفتند عمر دست ابوبکر کرفت و کفت
... ابوبکر را با نموده کفت اقیلونی اقیلونی عمر کفت این بار اقیلونی میکوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اکر تو این کار را با کسی و استیلا
نمائی مردم بر ما لعنت کنند ابوبکر کفت من استقاله بیکم عمر کفت قوانا الغنه بیعت نمودی و در خلافت شروع کردی اکنون استقاله
مینمائی اکر بیرون شد تعلم خلافت شدی حرب و الا نور الکیثم ابوبکر کفت من همیشه در آرزوی خلافت بودم و این مهم را خواهم
انا مردم بر من انا الرجعت مینمایند و من بر منبر محفل بنشستم عمر با صحاب اقبلوا بمسجد رسول الله آوردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از اصحاب خود در مسجد نشسته بود عمر کفت ای اصحاب علی بخدا که اکر یکی از شما مثل سخنان که قبل از این کفته اید بر زبان جاری سازید
سر شما را از تن برکیرم پس خالد بن سعید بن العاص برخاست و کفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید با جمع خود

ما را ابن بسلیند بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم اکرچه بعدد اندکیم زیرا که حجت خدا در میان
ماست بخدا که اکر بدان بودی که من میدانم که فرمانبرداری امام من و اجب و اولی تر است شمشیر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه
خدا پس حضرت امیر المؤمنین وی را کفت بنشین یا خالد خدا بحق مقام تو بشناخت وی بنشست و بعد از آن سلمان فارسی برخواست
و کفت الله اکبر شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میکفت برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد که جماعتی از سکان دوزخ بیایند
و من شک نمیکنم که شما ایشان سکان جهنم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برجست و وی را بکرفت و
بر زمین زد و کفت ای پسر صهاک اکر نه وصیتی بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو مینمودم که کدام است از ما ضعیف تر ای ناصبی که را چشم خود
بمال و دیده بصیرت بکشا و انصاف بیار الکلانعوم علم سلونی کفت یا الکلانعوم جهل و طغیان اقیلونی بر زبان جهز آورده کدام یک
نا ایشان اشبه به پیغمبر خدا دارد و شایسته مسند امامت است عقل عقلا چکونه تجویز نماید که امامی که منصوص از جانب خدا و رسول باشد
و دیکری بر منبر نبان معجز بیان کشاید و کلام حق نظام سلونی بیان فرماید تابع و فرمانبردار و آن نادان بی ایمان که از روی عجز و اکسار کلمه
اقیلونی کفته مطبوع و مقتدا باشد قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و در کتاب تفسیر و تقسیر از کریمه
مذکوره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مراد از الذین یعلمون ما و الذین لا یعلمون دشمنان ما و مراد از اولوا الالباب شیعیان ما اند و ما سابقا
نوع عجبی بر کور جاهل البسوا اسلام و دست در دامن اتفاق دارند که آن قابل کلمه سلونی بمرتبه که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من پیش
از آنکه مرا نیابید و سلونی عما دون العرش سلونی عن کتاب الله فما من آیة الا و انا اعلم حیث نزلت بسهل و جبل و سهل الخص یعنی سؤال کنید از من از
ما تحت عرش و سؤال کنید از من از کتاب خدا پس هیچ آیه نازل نشد مکر آنکه من دانا و عالم که در کجا نازل شد بجنیقی که در کوه باشد یا در هموار و سلونی عن طرق
السموات انی اعرف بها من طرق الارض یعنی سؤال کنید از من از راههای آسمان پس بدرستی که من دانا ترم بر آنها از راههای زمین بیقین بدانکه
سلونی بجاز اقیلونی نیست بعد اکر قری خواجه دره انصاف ولی ندارد خدا بایده پیغمبر سول ندان کدام یک لایق میر تا کند ان **حکایت** در کتاب
فصول الحق از محمد مؤمن شیرازی شافعی مرویست که شیخ فخر الدین واعظ بغدادی روزی بر سر منبر کفت خاتم خلفا علی بن ابی طالب علیه السلام کفت سلونی
ما تحت العرش و از علمای اسلام من هم میکویم سلونی ما دون العرش ناکاه زنی کفت ای امام و فقیه و پیشوای مسلمانان دعوای بزرک کردی با وی بکوی
عقد عامه بر سرای چند است واعظ کفت ای زن لعنت خدای بر تو باد و بر شوهر تو باد که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه شوهر
بیرون آید نا بخانه رفتن خدا و ملائکه بر وی لعنت میکنند و اکر بی اذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بر شوهر میکنند زن
کفت ای واعظ مبین در حقیقت زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضر شده اند طریق دیانت آنست که تو چنین حدیثی از ایشان پنهان داشته
زنان را منع نکنی که دیکر از خانه بیرون نیایند دیکر بکو که ازواج حضرت رسول را چه اکاح جایز نبود کفت زیرا که رسول صلی الله علیه و آله حکم کرده
زن کفت بیرون آمدن عایشه بی رخصت حضرت رسول الله و یا با رخصت بود بیرون چه لازم می آید واعظ مبهوت شده جواب نداد پس زن
کفت که من شوهر ندارم و دیکر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بومم ... که در محاضرات حسن مقال و لطافت کفتار او تعجب کردند
حضرت رسول و حضرت امر و صلوات فرستادند و کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون ابوبکر بخلافت متمکن شد بمسجد حضرت رسول آمده
بمنبر بالا میرفت رسید در عقبات پیری از ضعف کبیر ابو عصا نموده بمجلس اولا شناخت بمنبر بالا رفت و بیکریست و میکفت اللهم
الذی اینکه حقی ما بینک و هذا المکان السطح بک فاقرا ربنا ما ابک یعنی حمد خدا را که عمر اندر ما ما ندادند و بیکانه در دست
بکشا که من میخواهم تو بیعت کنم ابوبکر دست بکشود و آن پیر با وی بیعت کرد و از منبر فرود آمد و بی توقف از مسجد بیرون رفت و اول

حلبنا [illegible] الحق والحال که کار خود واقع شد اکنون پشیمانی سودی ندارد که [illegible] انصار که گفتند که خلافت با ابا بکر [illegible] بود
[illegible] باشند که در انساب القرابت [illegible] است که یکی از شما [illegible] که [illegible] مردم که باشد گفت ابا بکر که در روز
سقیفه بنی ساعده با من شرط کرد که [illegible] دست دراز کن که با من بیعت کنی من با تو خواهم بود و با تو بیعت خواهم کرد و چون من دست پیش آوردم
که با ابا بکر بیعت کنم او از سر قول خود گذشته [illegible] بیعت کردم و [illegible] از این قرار [illegible]
از آن روز [illegible] داشته که عبارت [illegible] گفته [illegible] کتاب مذکور است که چون حضرت سید المرسلین جهان فانی را وداع
نموده بهشت جاودان نزول فرمود و مسلمانان چون خبر وفات رسول الله شنیدند از هر جانب بمسجد جمع آمده تا ببینند که امر
خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابا بکر و عمر و عثمان [illegible] در سقیفه بنی ساعده جمع شدند بعد از قیل و قال بسیار که در میان ایشان
و انصار در باب خلافت واقع شد اتفاق نموده بیعتی که با حضرت امیر المؤمنین در روز غدیر خم نموده بودند نسیاً منسیاً انگاشته با ابو بکر
بیعت کردند و اول کسی که بیعت نمود عمر بود [illegible] تا ابو بکر را بر مسند خلافت متمکن
ساخت و اکثر مهاجر و انصار [illegible] با ابو بکر [illegible] بنی هاشم [illegible] مهاجر و جمعی
از انصار که مخالفت نموده با ابو بکر بیعت ننمودند از مهاجر خالد بن سعد بن العاص و مقداد بن الاسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری
و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و بریده اسلمی و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم
بن التیهان و چون ابو بکر بر منبر نشست ایشان [illegible] با یکدیگر مشورت کردند بعضی از ایشان گفتند [illegible] و او را از منبر رسول الله فرود آوریم
و بعضی گفتند که اگر چنین کنید [illegible] خود را در خطر افکنده باشید [illegible] و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و لیکن بروید نا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رویم و با او مشورت کنیم پس نزدیک آن حضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و حق که تو [illegible] اولی تری [illegible] ما خواستیم که [illegible] او را از منبر رسول الله فرود آوریم [illegible]
و لیکن کراهت داشتیم که کاری کنیم بی مشورت شما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شما طاقت حرب ایشان ندارید و لیکن [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] پس ایشان [illegible] بر منبر رسول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابو بکر [illegible] ایشان [illegible]
خود رفت و [illegible] بیعت کرده [illegible]
بیعت [illegible] گفت [illegible] عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص [illegible]
با [illegible] و خالد بن ولید با جمعی عظیم [illegible] مردم [illegible] ابو بکر [illegible] دست ابو بکر را گرفت و گفت بر
[illegible] ابو بکر [illegible] گفت [illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible] ابو بکر گفت [illegible] عمر گفت [illegible] بیعت نمودی [illegible] خلافت [illegible] استغفر الله
[illegible] خلافت [illegible] ابو بکر گفت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مسجد رسول الله [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] مسجد نشسته بود [illegible] عمر گفت ای اصحاب علی [illegible] اگر یکی از شما [illegible] که قبل از این گفته [illegible]
[illegible] خالد بن سعد بن العاص بر خاست و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود ما را [illegible] با مجمع خود

ما را بمنزل مینمایید بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم اگر چه بعدد اندکیم زیرا که حجت خدا در میان
ماست بخدا که اگر نه آن بودی که من میدانم که فرمانبرداری امام من واجب و اولی تر است شمشیر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه
خدا پس حضرت امیر المؤمنین [illegible] گفت بنشین یا خالد خدا [illegible] مقام تو بشناخت و [illegible] و بعد از آن سلمان فارسی [illegible]
و گفت الله اکبر شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگفت [illegible] در مسجد من نشسته باشد که جماعتی از سگان دوزخ
[illegible] شک نمیکنم که شمائید آن سگان جهنم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برجست و وی را بگرفت و
بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک [illegible] بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] که [illegible] ضعیف [illegible] کرده چشم خود
[illegible] و اوصاف [illegible] عمر [illegible]
[illegible] خدا [illegible] رسول باشد
و [illegible] بر منبر [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب [illegible] کتاب [illegible]
مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [illegible] و مراد از اولوا الالباب شیعیان ما اند [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب الله [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible] بیقین [illegible] که
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] محمد مؤمن شیرازی [illegible] روایت کرده [illegible] فخر الدین واعظ [illegible] بغداد روزی بر منبر گفت [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] سلونی [illegible]
[illegible] واعظ [illegible] خدا [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible]
گفت ای [illegible] در حقیقت [illegible] مجلس وعظ تو حاضر شده [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] حضرت رسول [illegible] واعظ مبهوت شد [illegible]
گفت [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ابو بکر [illegible] خلافت [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] منبر [illegible]
[illegible] خدا [illegible] منبر [illegible]
[illegible] بیعت کنم ابو بکر [illegible] بیعت کرده [illegible] منبر [illegible] از مسجد [illegible]

کرکی بالای منبر رفت بابی بکر بیعت کرد آن پیر بود سلمان فارسی گفت که من در آن وقت در مسجد بودم چون حال را چنین دیدم بخدمت مولای متقیان رفتم
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام آمده احیانا نمودم او در از بیعت نمودن مردم جز ابو بکر آنحضرت فرمود که ای سلمان ایا دانی که اول کسی که در مسجد بر منبر بابی بکر بیعت کرد دیدی گفتم دیدم پیری را وصف آن پیر و اقوال او عرض نمودم و گفتم کلام آن پیر بسی بغایت عجب بود زیرا که چنان معلوم شد که شماتت میکرد
بموت رسول خدا و شادی میکرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای سلمان دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که او ابلیس بود و
اندوه و بیعت نمودن و شماتت او آن بود که در روز غدیر خم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بامامت و خلافت منصوب کرد باید و فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه ابلیس و حکمین شد با لشکر و شیاطین همه و اصحاب او نزد او رفتند که این امت مرحومه معصوم از او شدند اغوای او
سعی نمودند و اغوا کردن ایشان من بعد متیسر نخواهد بود چرا که دانستند که امام ایشان بعد از رسول اکنون کیست و مقتدای خود را شناختند
و بروی بیعت کردند گفته ایشان حزین و اندوه ابلیس زیاده شد و گفت ظن من آنست که این امت بعد از فوت رسول نزد علی که مر او شوند
و مولای مؤمنان فرموده که مخبر صادق صلی الله علیه و آله اخبار فرمود و گفت چنان خواهد شد که ظن ابلیس است و این امت بعد از من نزد من
خواهند کرد و بابی بکر اقتدا خواهند نمود و حضرت رسول الله فرمود یا علی چون ابلیس بر منبر رود بابی بکر بیعت کند و از مسجد بیرون رود آنگاه
و اصحاب خود را جمع کند و گوید زعم شما آن بود که من بر اغوای ایشان نادر نیستم و ایشان گمراه نشوند دیدید که چگونه ایشان را اغوا کردند
و گمراه کردانیدند که ترک کردند آنکسی را که خدا و رسول بمتابعت و انقیاد او امر کرده بودند و بدیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند و در شأن
این جماعت گمراه الله تعالی فرموده وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ از کتاب عیون اخبار الرضا مذکورست که ابا بکر
روزی بر منبر نشسته بموعظه مشغول بود که ناگاه حدثی از او صادر شد چنانکه همه حاضران استماع آن نمودند و بعد از آن کتابی که در آن است
که عمر بر منبر بپند و نصیحت مردمان میکرد ناگاه بادی بهمان از او جدا شد موعظه را قطع کرد و گفت ایها الناس حال امر قد شدم
اینکه از رعیت باو سمعه باوجود بطلان وضو موعظه را اتمام کنم یا آنکه رضای خدا را منظور داشته بقیه موعظه را فوت کنیم اما مرعی
حق را منظور داشته بدانید که حالا احد فی ارض صادر شده موجب بطلان طهارت من شد این بگفت و از منبر بزیر آمد و از غیر این دو
خبیث مثل این فعل در هیچ نقل و حدیث نیست مگر معویه پسر هند علیه الهاویه که در باب او مذکور شد و در انساب القاضی ابن حسن بصری که در
محبت ابا بکر مبتلا بود و روایتست که ابو بکر بر منبر میگفت بدرستی که شیطانی هست که مرا احیانا فریب میدهد پس اگر خطا کنم و معصیتی کنم و ظاهر
خرد خطا کنم شما از اطاعت من بکنید و اگر بدید که براه راست میروم تابع شوید و اگر از راه راست و لا کج رفتم از من کناره کنید انتهی بالجمله
عصمت خود را دور عیت را از پیروی خود منع نمود پس بکمان او بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون
تمییز خطا از معصیت نسبت بخود داد ممکن است که وجه کرد و کند بخطا و معصیت باشد بمتابعت اقوال و افعال او رعیت و هرکس خود
بهتر میشناسد و در بعضی کتاب است که در روز بدر که از مصنفات اهل سنت است ذکر شده که امر کرد رسول خدا علی علیه السلام را که جای
او بخوابد چون اراده تشریف بردن بغار نمود و بیرون رسید از بیم ابو جهل و جمعی که مبادا ایشان از عقب آنحضرت را بگیرند دیگری بکجا رفتند
هراسی و چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابا بکر رسید اغاز گریه و زاری نمود که شاید که کفار آواز او را شنیده بغار آیند و حضرت در
دست آن کفار گرفتار گردد و هر چند آنحضرت کلام لا تحزن ان الله معنا فرمود یا منافق بدبخت ترک فریاد نکرد و در شنیدن ترک زاری نمود تا در آن
اثنا ماری پای آن ملعون را گزید و از آن درد چون مار بر خود پیچیده فریاد زد حضرت مقدس نبوی آب دهان مبارک
خود را بزخم مار گزیده آن ناپاک رسانید صحیح و آرام شد و گفت که هر که راه بناحق پای ظلم از خود را [illegible]

بباشد

نباشد کتابی این درد عود خواهد کرد و در ایام خلافت نا قص خود آن منقلب رو سیاه هرگاه پای بر منبر میگذاشت آن درد عود
مینمود و شیخ عطار اشاره بدان نموده **نظم** بس کن حدیث غار که عار است نزد عقل آن حرز بیقراری شیخ معمر باشد آنکه
بیقراری بوده مار من آن امام مارکزیده کجا برم از کتاب تحفة الابرار مذکور است که حضرت سیدة النساء فاطمة الزهراء علیها السلام
روزی در روضه رسول الله نشسته بود ابو بکر بروی بگذشت و گفت یا فاطمه دفن صاحبک یوم الاربعاء فاطمه مدفون شد رسول
الله در شب چهارشنبه و مراد آن ملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شود در عذابست و در آن تفئل حال او دلالت
از این کفت آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول الله نیاورده و تصدیق قول آن صادق القول ننموده یا آنکه مطلبش آزار و
ایذاء سیدة النساء بود نعوذ بالله من هذه المقالات از کتاب شیخ جلال الدین که در تاریخ خلفا گفته که چون ابو بکر فدک را از حضرت فاطمه
علیها السلام غصب نمود آنرا و خالصه خود ساخت و آن نخلی بود او را در تصرف داشت و از فدک یکدینار هیچ یک از سلاطین نداد **حکایت**
از کتاب ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه که متصل است با ابن عباس نقل شده که روزی عثمان ابا بکر رفتیم و عمر بن الخطاب
طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف اتفاق نمودیم و خلوتی ساختیم و در بانان را امر فرموده که کسی را بی رخصت او اذن دخول ندهد هر وقت
داخل شدیم بصحبت مشغول شدیم ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین
حضرموت در پا و عصائی از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جواب دادیم ابو بکر گفت ای شیخ چنین پیر یکبار بر عصا فرود گفت من
نصیحت کردم و مراعات آمده ام بمن گفت و نصیحت میروی باشد آن شخص را دریابی که خلیفه رسول الله است پیغام مرا او برسان
تا او را اولی باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زن ضعیفه ام و پدری بود وفات یافت مزرعه من میراث گذاشت که
معاش من و فرزندان من از آن بود و مزرعه را امیر شهر بجبر و تعدی از من گرفت پس ابو بکر گفت بنگو و بامان ظالم فاجر که از آن
ضعیفه مزرعه او را گرفته است عمر گفت ای نایب رسول خدا برخیز تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کند و سزای کردار بد
رساند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امری نشود پس پیر گفت پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم و فاجر تا آنکه
بر دختر رسول خدا ظلم کرد و از خانه بیرون رفت ابو بکر گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفته بیرون نیافته
بازگشت عتاب کرد که گفتم بی رخصت کسی را نگذارید در بان قسم یاد کرد که بی رخصت کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچ کس
بیرون رفته پس ابو بکر با عمر گفت شنیدی گفت بلی در وادی چون از این بیشتر و عظیم تر دیدیم و شیطان بسیار وقت مردم را بخیال
انکند و امر نقض بوده که شنیدیم کردی بالمثل الله منی چند رب بمجره و صاحب او را ندیدیم پس ابو بکر گفت یا ابن عباس این مجلس ما
امانت است بایدکه این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین باشد و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آمدم آنحضرت متبسم
شده فرمود یا ابن عباس چیزی که از ابا بکر شنیدی گفتم یا ما در دارم و لیکن از من عهد گرفته اند که نگویم گفت من قصه را از نکویم
گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس بودیم و از آنها کسی پیش تو نیامده فرمود که آن پیر خضر بود نزد من آمد و قصه با من بگفت
چنانچه رفته بود و آنحضرت اشعار در این حکایت و من از واهمه و من خلفای ثلثه تا عثمان کشته شد این حکایت را بکسی
نگفتم و مجملی از ذکر فدک در باب حضرت فاطمه مذکور شد و از کتاب کشف الحق الغمه از ابی بصیر روایت است که از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام سؤال نمودند که چرا امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقتی که والی شد فدک را اخذ ننمود و تصرف نکرد آنحضرت جواب
فرمودند که ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته بودند هر یک بقدر استحقاق نیک و بد خود جزا یافتند آنحضرت نخواست استرجاع نماید

چیزی که خدا بایشان غاصب را بدان عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین علیه السلام در ترک اخذ فدک
اقتدا بحضرت رسول الله نمود که چون حضرت رسول الله از مکه معظمه مهاجرت نمود عقیل خانها را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند
یا رسول الله چرا بخانه خود رجوع نمیکنی فرمود آیا عقیل خانه از برای من گذاشته که بآن رجوع کنم و از آن ابا فرموده گفت ما اهل
بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی که از ما اخذ کرده اند و در اسباب النواصب روایت شده که چون عمر بن عبد العزیز والی شد
فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام و عبد الله بن حسن رد نمود و هفتاد هزار دینار سرخ و سفید از مال خمس بایشان داد و همچنین
آنچه مال بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و عبد الملک مروان بظلم و تعدی غصب نموده بودند
بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان امارت و حکومت او غنی شدند چنانچه بعضی از صفات پسندیده وی مذکور شد و بعضی
از متعصبان بعمر عبد العزیز گفتند که این کاری که تو کردی طعنیست بر خلفای ثلثه عمر عبد العزیز گفت که نزد من بتحقیق رسیده
و بر شما نیز ظاهر است که فاطمه زهرا دختر رسول خدا بود که دعوی فدک کرد و متصرف او بود و او از کذب و دروغ بری بود که
بحضرت رسول دروغ نسبت دهد و مثل امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه گواهی داد و حضرت فاطمه علیها السلام بهترین زنان
اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق فاطمه زهرا است و حق را بوارث صاحب حق رسانیدم و باین تقرب بجویم
برسول خدا و امیر المؤمنین و امید وارم که حضرت فاطمه و حسنین شفیع من باشند در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز
فدک را از اولاد حضرت فاطمه گرفتند و در تصرف اهل عصیان بود تا زمان مأمون که بتصرف اولاد فاطمه علیها السلام داد و واثق و
معتصم بایشان مسلم داشت و گفتند که مأمون از ما اعلم است آنچه او امضا آن نموده ما نیز میتوانیم اما چون متوکل والی شد
اول از ایشان گرفت و در اواخر ایام ولایت خود بایشان واگذاشت و بعد از آن معتضد فدک را از اولاد رسول منع نموده خود متصرف
شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول داد و نصفی را خود در تصرف داشت از کتاب لطایف الطوائف مذکور است
که روزی هرون الرشید بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را تحدید کن تا بتو گذارم میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت
شده امام علیه السلام فرمود حد و دلم که چنانکه حق اوست میدانم که تو را دل یاری نخواهد داد که بمن واگذاری هرون ملعون سوگند
یاد کرد که میگذارم امام فرمود حد اول عدن است رنگ هرون از اینسخن بگشت گفت دیگر بگو گفت حد ثانی سمرقند رنگ هرون
زرد شد گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی مایل شد از غایت غضب گفت
دیگر بگو امام فرمود حد رابع دریای ارمنیه رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشته مدتی مدید سر بر پیش افکنده گفت ای کاظم
تو هیچ در ممالک ما را نام نبردی که حق فاطمه است پس امام علیه السلام فرمود که ای هرون من نگفتم اول مرتبه که باین قسم راضی
نخواهی شد و در اسباب النواصب از موفق بن احمد المکی که معروف بصدر الائمه و از علمای اهل سنت و جماعت است روایت
کند باسناد خود از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی بن ابیطالب فرمودند یا علی خدای تبارک و تعالی فاطمه را بتو
تزویج کرد و تمام روی زمین را صداق فاطمه گردانید پس کسی که بر روی زمین راه رود در حالیکه بغض فاطمه داشته باشد
حرام رفته باشد و یقین که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک او بی رضای او باشد و راه رفتن در ملک غیر بی
اذن مالک حرام است پس راه رفتن دشمنان اهل بیت نبوت و رسالت بر روی زمین حرام باشد ای ناصبی هرگاه اکابر علمای
شما روایت کنند که چون آیه کریمه فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل شد حضرت پیغمبر حضرت فاطمه را طلبید و فدک را باو داد و فرمود

روایت

روایت کنند که کل روی زمین را خدا تعالی صداق حضرت فاطمه گردانید دیگر در باب منع فدک چه عذر میتوان آورد چون بقول شما
کل زمین در مهر حضرت فاطمه باشد اگر بعضی از مهر خود را طلبد چرا موجب زجر و منع شود در این شک و شبهه نیست که حضرت فاطمه
از خلفای ثلثه خشمناک بعالم بقا ارتحال نمود پس بر این تقدیر هر راه که ایشان رفته اند و هر چه از ایشان سلوک یافته همه حرام است و تبعیت
آنحضرت براه رفتن شما در روی زمین راضی نیست که دشمن آنحضرت و دوست خلفای ثلثه بوده اید شما بر روی زمین حرام است بهتر آنست که
همه یکجا رو بدرک اسفل مقام و منزل سازید که راه رفتن و آرمیدن شما در آنجا حلال است و شبهه ندارد و دیگر از مطاعن ابابکر آنکه وظیفه
که صحابه از برای ابابکر تعیین کرده بودند بآن راضی نشده بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرده بمردم تشنیع زد که من هر روزه در
شما ام اجرتم تمام بدهید تا بانچه تعیین کرده بودند چیزی زیاده کردند و از کتاب بضاعة الایمان ذکر شده که چون ابابکر بخلافت نشست هر
روزه ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال میگرفت و شش هزار درهم از بابت عایشه و شش هزار درهم از بابت حفصه تعیین کرد و از کتاب
کاشف الحق ذکر شده که چون ابوبکر خلیفه شد بگفته عمر و بمشورت او دیگری آنچه از برای مدار معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساخت
و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و سایر اهل بیت علیهم السلام معین بود قلم کشیده که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد میباید فرستاد قرار داد
و منع خمس ذوی القربی رسول نمودند و گفتند محمد آنرا تعیین کرده است و خدا ندانسته گفته که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ
لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ و هر یک مبلغی از بیت المال جهت خرج خود مقرر ساختند ابوبکر بیدین چون بدرک اسفل شتافت بیست
و دو هزار دینار طلا از بیت المال در ذمه او بود و نیز عمر ملعون روزی که بدوزخ رفت هشتاد هزار درهم دیگر قرض بود و هم عثمان در روزی که بجهنم
شتافت در بیت المال یکدینار نبود که همه را صرف نموده بود و در مدت خلافت خود هیچیک از مهاجر و انصار را چیزی نداد و جمیع را
به بنی مروان و سایر خویشان خود داد و ابابکر و عمر هر یک در ایام خلافت خود هر روزه از بیت المال مبلغی بر میداشتند بعضی گویند که
ما العجب خلافتیم و نه عجز دکان کیم و عثمان کل بیت المال را بمصرف خود صرف نمود پس چیزی که عمر و عثمان مریم باشند امام و خلیفه هم
اگر نصبی را از پیش داشت بدین جرم ندارد دوزخ غافل نیست کسی کو بغض حیدر داشت در دل نصیبش غیر نفرت نیست بیت
همیشه لعن بر ایشان بگویم که در دو عالم از این بهتر دعا نیست ز آب و خاک پاک آمد حیدر بنا با کما از آن سیل و هوا نیست کتا
بیزده که سبب آن از آن سیل بسوی هوا نیست امام حق کسی کو بعد احمد کسی که بدر فضائل خطا نیست و از کتاب بیهقی و کسان
که چون ابوبکر بعد از سقیفه بنی ساعده عمر را ملاقات کرد از احوالات سید کائنات ایشان حکایت میکرد ابوبکر بعمر گفت قبل از وقت
مرا بوده از نبوت محمد بن عبد الله شک بود گاهی عقل حکم بصحت آن میشود گاهی به بطلان میشود تا هنگام استقرار در آن موضع در
بر چشم من مالید چون چشم گشودم دریای حبشه و کشتی جعفر که در آن از حبشه بود تمامی بنظر من در آمد از این صورت مرا علم بسحر او
حاصل شده دانستم که آنچه از خوارق عادات از او صدور یافته از مقوله اقوال و احوال ساحرانست و چون عمر این حکایت را از ابوبکر شنید
رای ایشان بر سحر و ساحری آنحضرت قرار یافته در این امر راسخ یافت و این نیز دلیلیست قاطع و برهانیست ظاهر بر کفر ایشان
و در کتب معتبره مذکور است که چون خبر خلافت ابوبکر به پدر او ابو قحافه رسید استبعاد نموده گفت الحق و الله از این میسازی به
پیشانی ایشان ... ابوبکر نوشت و وجه آنرا پرسید که چه تقریب تو را خلیفه نموده اند ابوبکر گفت بجهت کبر سن و پیری مرا خلیفه
گردانیدند ابو قحافه خندید و در جواب نوشت که اگر خلافت بکبر سن اعتبار دارد بایست مرا خلیفه کنند که از تو بزرگترم در سن و پیر
ترم و با او بیعت نمود مستوردی و اوکیلکه که آنچه بانگی شد از شقاوت و لعنت ... خلیفه جزا نیمداد ولیکن شیر ... از ابوبکر و عمر بوده و

میکرد بشومت الملعین بود و تمشیت امور او میشود و آنکه سالها سامری وار بسعی و اهتمام آن شقی بود در شقاوت وی [illegible] بود که هیچ
شقی از آن دو بدتر نبود که بان درجه رسد بلی کدام ملعنت از این بیشتر و کدام شقی از این شقی تر میشود که در مرض موت رسول اسناد هذیان
بان صاحب وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى داد و در بعضی روایات آمده که کاغذی که رسول خدا طلبید که وصیت نامه بنویسد
عمر او پاره نمود که مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید که بعد از من لایق مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت علی بن ابی طالب و اولاد
نامدار و دست حضرت او میباشد و آن ملعون علاج و چاره نتوانست کرد الا بملعونی و شقی که ابا بکر لعین وصیت خلافت از برای او کرده بود و صلب
بود و هذیان میگفت این اعمال فاضحه اش محض کفر و زندقه و الحاد است و آن ضال مضل باعث اختلافات و ضلال و سفک دماء الالوف
الوف المخلوق و قتل الائمة من الذرية النبوية و استباحت فروج حرام و قتل الدو[illegible] ناس از زنا و افشا بدعت ناروا و فتنه است شد و از تبعات
او است سید ابوالفضل دو سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه [illegible] را کرانیده مانند خود عزیز بحر هلاک ساخت و لیک فرقه دست بحبل المتین
دوستی و محبت اهل بیت زده از شر آن شیطان الانس نجات یافتند نظم ساختند یک خانه را هفتاد در جمله آن از دین احمد بیخبر
باب یک دائم بگفت مصطفی زانکه فرموده علیٌّ بابها و آن شقی با هفتاد و دو دار که نسبت بیت دادند نموده اطفاء حرارت و شقاوت
شده بدتر از رسول و در وسط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته و رسول خدا مکرر فرموده که بیوم از ما [illegible]
و در چیز بزرگ میگذارم در میان شما یکی کتاب خدا و یکی عترت خود را و این هر دو از هم جدا نخواهند شد تا بحوض کوثر بمن وارد شوند و آن
ملعونان که سرکرده ایشان عمر بود ایشان خواستند از قرآن تغییر و تبدیل و تحریف نمودند و از ذریت و اولاد و عترت بقیه سید اولاد
حکم بسوختن خانه ایشان کرد و در جنگ دختر رسول خدا را تا پایه [illegible] ساختند تا و در عمود تا بجبر او [illegible] علی را بر بیعت
ابکر در آوردند و حال آنکه حضرت رسول [illegible] از یهود و نصاری بجز بدر [illegible] شد و فرمود که بحکم خدا متابعت من [illegible]
و [illegible] واجبست و عقوبت [illegible] که بکسی از اهل او [illegible] هیچ یهودی و نصرانی نمود که بر سد و ایشان ملعون هر چه ملعنت و شقاوت
داشت همه در اهل بیت رسالت بکار برده و تقصیر ننمود و در اذیت و آزار ایشان از دو [illegible] و تا زبان دراز کرده و در سوختن اهل
دیگران بود [illegible] از صحابه و [illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمر [illegible] بیعت نکرده بودند چرا آتش در خانه [illegible] و این حکومت را
مخصوص اولاد رسول الله ساختند پس معلوم است [illegible] و از سر و [illegible] هر کار مادر [illegible] مقتدای [illegible]
و [illegible] ملعنت [illegible] شده بعد کرد [illegible] و از لوامع الاخبار مذکور است که [illegible] در حال [illegible] فتنه
عمر بن الخطاب [illegible] و طعن [illegible] از و بگرد [illegible] سزاوار است چرا و [illegible] بوده در عداوت اهل بیت علیهم السلام و
از کتاب کشف الحق ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه طیبه رسید عبدالله بن عمر [illegible] شده متوجه دمشق
گشت که [illegible] غایب چون از مدینه بیرون آمد بمردی که [illegible] کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از بیعت و [illegible]
منع میکرد [illegible] و مردم [illegible] خلیفه میدانستند از [illegible] تا آنکه بدمشق رسید و قرآن [illegible] واقع شد و چون عبدالله
عمر فضایل و مناقب حضرت امام حسین علیه السلام بیان نمود شروع بملامت یزید کرد یزید او را [illegible] و گفت خط پدر خود را میشناسی عبدالله
گفت بلی صندوقچه حاضر ساختند مکتوبی در آن بیان [illegible] بدست عبدالله داد و در آن نوشته بود که این عهد است از عمر بن
خطاب بمعویه بن ابی سفیان بدان ای معویه که محمد بیامد بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و در سحر
بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و لیکن چون محمد از میان ما رفت

من جهل کس را بکنفکم که کرا هو و آنکه محمد گفته الائمة من قریش علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابوبکر داشتم و بظاهر
الناس سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و بلات و عزی هر چه معتقد بودم کردم و تا زنده ام میکنم و نزد آنکه معویه نصیحت
میکنم تا معتقد و باشد بر ایشان رحم نکنی بلکه بجز کشتن راضی نباشی و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکباره بر طرف کنی بظاهر از شرع او تجاوز
نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و باطنا آنچه مراد است پس باشد و فعل آن میکنی و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی چون [illegible]
مکتوب را سراسر مطالعه نمود و دیگری [illegible] و بعد از آن دیگری آنکه [illegible] از این [illegible] عظیم نوشته دید عبدالله
خاموش شد و گفت پدر هرگز [illegible] نگفته و اگر دانستی هرگز ترا ملامت نکردمی و [illegible] بسیار خواست و نزد عطای بسیار [illegible] و بفعل
آورد و او را بعطایا و جوائز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن عمر بقتل و مجلس [illegible] میگفت ما قال یزید لا صدقنا و عقلا لو وددت ای [illegible]
لا من فعله و در انساب النواصب از بلاذری که از مورخین اهل سنت است از [illegible] ذکر نموده که چون حضرت امام حسین علیه السلام
یا ابن عبدالله [illegible] نوشت که عظیم حادثه بود که [illegible] جواب او نوشت که ای احمق [illegible] که ما اندیم [illegible]
و فرشهای گسترده و ملکت [illegible] اگر حق [illegible]
کدامین سنت نهاده و طعن [illegible] که سنت او است نه بدعت ما بر عمر لعنت که آیین جفا از کیش او است قتل مظلومان
دشت کربلا از بیش او است و صاحب انساب النواصب ذکر نموده که در بعضی نسخ بنظر رسیده که قتل حضرت امام حسین علیه السلام
اهل قریش در همان روز بود که با اهتمام عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابابکر کردند و ظاهر است که اگر بعد از وفات حضرت
رسول حق بمن له الحق قرار میگرفت این همه خون ناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه نقل است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود
از خلافت ابی بکر و عمر و عثمان آنحضرت فرمود که ریخته نشده یک قطره خون در روی زمین از ما و از شیعه ما مگر آنکه وبال او بگردن ابا بکر و عمر
تا روز قیامت و از کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که چون کار خلافت بر ابی بکر قرار گرفت هر چند بر حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
نزدیکی میکرد آنحضرت از او دوری میفرمود و ابی بکر بغایت دلسوز و مشتاق بود [illegible] روزی تنها بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمده گفت که مرا بامر خلافت میل و رغبت نیست اکنون چرا از من چیزی دیده داری و باکراه و خشم در من مینگری آنحضرت در جواب
فرمود هر گاه ترا میل و رغبت نیست چرا مرتکب این امر شدی و خلایق را اکراه مینمائی و تو میدانی که خلافت حق من است و تو بغیر حق
خود را خلیفه مسلمانان میدانی و بیعت [illegible] یا حضرت را بیاد آورد ابوبکر بسیار گریست و گفت دانستم یا ابالحسن
امروز مرا مهلت ده تا در این باب فکری کنم آنحضرت فرمود چنان کن و ابوبکر از خدمت مولای مؤمنان بخانه خود آمد و آن روز خلوت
نمود و تا شب کسی را بنزد خود راه نداد و آن شب حضرت رسول را در خواب دید نزدیک آنحضرت رفت تا بر او سلام کند حضرت روی از ابوبکر گردانید
سه بار سلام کرد جواب نشنید بعد از آن گفت یا رسول الله هیچ کار و خدمتی بمن رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت فرمود
که چگونه جواب سلام تو بگویم که دشمنی کرده باشی با علی و خلافت و جانشینی ما را از او غصب نمودی ابوبکر برخاست و میگریست تا [illegible]
شاه ولایت آمد و گفت دست بیعت دراز تا با تو بیعت کنم و خوابی که دیده بود عرض نمود حضرت امیر دست بیرون کرد و ابا بکر با آنحضرت
بیعت کرده امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نمود و گفت من بمسجد داخل روم و آنچه در خواب دیده ام بمردمان بگویم و خود را از این
کار بیرون برم و [illegible] بر تو سلام کنم حضرت فرمود چنین کن پس برخاست بیرون رفت عمر [illegible] در راه باو رسید و گفت چه
بوده است تو را ای جانشین رسول ابوبکر او را از آن حال خبر داد عمر گفت که این از سحر بنی هاشم است [illegible] و آن شیطان است [illegible]

وسوسه کرد تا باز کردانید او را از اداه صواب و بهمان عزم باطل خود محکم شد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد در ان حال
کسی را ندید دانست که ان ملعون باز دیگر بیعت را شکسته است پس زیارت حضرت رسول الله نموده بخانه خود باز کشت و فردوسی علیه الرحمه
کفته نظم درختی که تلخ است وی را سرشت / کرش بر نشانی بباغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنکام آب / بریخ انکبین ریزی و
شهد ناب / سر انجام کوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد / بعنبر فروشان اکر بکذری / شود جامه تو همه عنبری / وکر بکذری نزد
انکشت کر / از او جز سیاهی نیابی دکر و بطریق دیکر نیز این حدیث در کتب معتبره مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در مسجد قبا با ابو بکر نمود و حضرت او را امر نمود و ابو بکر خواست خود را خلع نماید باز عمر استاد شده او را پشیمان کرد و در کتاب النصاب
النواصب مذکور است که در روز اول خلافت و امارت عمر مثل ... و ملایان و منبرها و قبایل عرب جهت رسوخ خلافت
خود روان کردانید که از مردم برای او بیعت بکیرند و هر کرا از اطاعت او امتناع نماید بکشند و ... بیعت ... و متمردین را بکشند
و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال ایشان را بتاراج برند تا جماعه مردم سر باطاعت ان ملعون بیاورند و از هر طرف
نقد و هدایا جهت او فرستادند و نیز در اول خلافت ابو بکر بابن عوف جهت رسوخ خلافت ان ملعون بقبایل عرب و اقصا و جمیع
بلاد اسلام فرستاد اما بسوکان امر نمود که مردم را بلطف و مهربانی و حیله و مکر بر بیعت ابا بکر در آورند که مبادا چون خبر فوت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خلافت ابا بکر را استماع نمایند و حیرت و تعدی و ... ایشان رسد از هر طرف بیرون آمده قتال
نکنند و هر که خواهند از قبیله و طایفه بر خود امیر سازند یا انکه چون خبر وصایت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بحکم رب العالمین
بفرموده سید المرسلین باطراف و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده از هر طرف بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر خلافت را
از ایشان کرفته بصاحبش رسانند وایضا در همان کتاب از لوامع الانوار مذکور است که چون عمر ملعون خلافت را بظلم کرفت
و دست ستم و تعدی بر اهل بیت رسالت و کافه خلایق کشود چنانکه خلایق از دست او بفغان آمده تظلم می نمودند او را از این
جهت زنی فریاد بر آورد ... بیرون می آمد و بمسجد ... می نمود و ... اوقات از انجا بمسجد
تردد می نمود ... و چون می شد بمسجد ... و این حدیث را ... کرد که صلّوا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی در اول وقت صبح نماز
بکذارید که این بر کفارت باجر و ثواب ... و تاریکی روشن شود ... بمسجد ... از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود چون کواهان آمدند کواهی دهند سه کس کواهی دادند که اه چهارم را تعلیم کرد که کتمان شهادت کند چون
چهارمی بتعلیم او کتمان شهادت نمود ان سه کس را حد زد که کواهی دروغ داده اند و در این عمل چند امر قبیح از و بظهور آمده یکی معطل
ساختن حکم الله تعالی و حد نزدن بر مغیره با انکه بحسب الشرع اجرای حکم الهی واجب بود یکی انکه سه کواه را که شهادت داده بودند
بی کناه حد زد و یکی مانع کواهی دادن مرد چهارمی شد و تابع هوای نفس کشتن و رضای مغیره ناسق ... و ملعون نا رضای خدا و
رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن ... و هر کاه مغیره امید بی ... کرد ... سطیع
... در حفظ و ... القضاة ... اهل سنت است ... که عمر ... مغیره و امثال مردم ... را
... حیله کرد که حد را از دیکر ... جای کفته که ... امیر المؤمنین ... سه کس ... را
و سه کس صادق را حد زند که ... تا ... خلاص کند و حدی که خدا و رسول واجب کرده باشند بحیله دفع
کند عذر بدتر از کناه جواب ناقص القضاة است چه کند ... مطاعن خلیفه ... و ... تواریخ مسطور است

وجواب

وجواب بدانچه نماند حکایت در همان کتاب از ابن سیرین که در جلد سیم از کتاب ... ذکر نموده که ان شقی ... دین و ملت در وقت
خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش را دید که کفت ای عمر ما ترا ... امیر المؤمنین میدانستیم و ترا امیر میکفتند یعنی ... نام بردی
چنانکه کرسنه بود ... و بعد از ان عمر شدی و بعد از ان امیر المؤمنین شدی ... ترا کاری باین نام نخوانند ... ای
در حال پیغمبری و خدای ... کردی ... خطاب ... بر سر ان ... ذکر ... که ...
و نه این حکومت وایضا در همان کتاب مسطور است که روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در شارعی که ... افتاد بدر خانه رسید بکمان
انکه اهل ان خانه بشرب خمر یا فعل منکری اقدام مینمایند از دیوار خانه داخل شد و بر معروف ... نهی از منکر نموده ایشان را از فعل امر مع
ممنوع سازد و اهل خانه را که نظر بر جمال ناخوش او افتاد ... الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس در انوقت کجا بوده و ... کار آمده ... خلافت پناه ... در ... شیطان ... که مقطعه انکه شما را
شروع اقدام نموده ایم که شما را امنع ... ایام ... کفتند مصرع ... خود ... او خارجی مکری
از ... خارجی ... استحقاق ... و ... تقصیر
زده باشد ... جهت ... کار مخالفت حکم خدا صادر کشته و ... جون ... در اصل ... کت
خطا واقع شده اول انکه حق تعالی فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس احوال و عیوب مردم مکنید که خدا ستار العیوب است
و تو کردن شکست خود را خلیفه میدانی ... سر پوشیده باشد ... و دیکر انکه حق جل و علا فرموده که ولیس البر بان
تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من أبوابها یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانها شدن بلکه نیکی
انست که از خدا بپرهیزید و از ابواب خانها در آئید ... و ... که ... و بهتر ... الهدی ... تقوی که
خدا کفته ... و دیکر ... فرموده ان بعض الظن اثم ... و دیکر ... و ... تعالی فرموده
وان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ... بر ... و دیکر ... فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستأنسوا ... و ... داخل خانه ... ان ... و ... بکی ...
تو از جنس انس ... و ... باشد فرد دیو ...
... الفضول ... و ... و ...
داخل و ... ان ... بیت رسیده ... تو ... ضعف
بی ... که ... سیف ... و تسلموا علی اهلها ...
بی ... از ... و سلام که سنت ... اهل ... و ... شیطان
رجیم کبر ... و ...
و کفتار ... نفس ...
دست برداری و خلافت و جانشینی رسول را بصاحبش کذاری ... نظم ...
تو دار ... چه فرق نیست ...
جهل ... عقل و هوش ... خلاف سخن ... خود ... چند ... مردم ...

ایضاً در همان کتاب از کتاب تخطئة الانبیا که از کتب مخالفین است ذکر شده که روزی عمر خطاب علیه اللعنة والعقاب نماز بامداد کرد
و چون سلام داد گفت ایها مردمان شما اعادهٔ نماز کنید که من جنب بودم و بسهو نماز کردم عمر علیه اللعنة رفت که غسل کند و قضا
نماز ادا کند [illegible] و بیرون آمد و چندین بار از این قسم امور قبیحهٔ غیر شرعیه از او وقوع یافت و بکرات شاهد
کردند برای آنکه [illegible] گوید که ایشان سزاوار مرتبهٔ امامت نیستند و کسی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله جنب امامت کند و نماز بجماعت
کند او حکمت که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد و بارها شاید که باشد لهذا کتابی تصنیف کردند و [illegible] چند در هم باعتقاد
و نام او تخطئة الانبیا نمودند و خطاهای چند نسبت به هر یک از انبیا دادند تا عیوب خلفای ثلثه مخفی باشد بدین سبب پوشانند و اظهر
من الشمس است که هر یک از انبیا خطائی سر نزده و معصوم و مبرا از لوث ذنوب و عیوب [illegible] نسبت چه نقصان
باشد و بحمد الله که خلفای ثلثه همه عیوب [illegible] اصحاب ایشان [illegible] داخل [illegible] و قابلیت
امامت و خلافت ندارند حکایت از کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که چون در امامت و خلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است
و اهل سنت عصمت را در امامت شرط نمیدانند از برای آنکه [illegible] خطاهای ائمه [illegible] خود را [illegible] پوشانند لهذا افترا
بشیعه نموده اند و گفته اند که بنزدیک رافضی که خروسی بانک کند باید که معصوم [illegible] اهل سنت
در کتاب خود این سخن لغو را ذکر نموده و شیخ عبد الجلیل که از علمای شیعه اثنی عشریه است در جواب آن ناصبی گفته [illegible] است
بنا بر دلیل که اگر خروسی باشد که [illegible] بانک کند پیره زن در خانه گوید شوم است [illegible] ظاهر میشود
که پیره زن عارف تر باشد از نواصب [illegible] و ناصبی [illegible] که معصوم باشد اما
[illegible] و از حمیدی در جمع بین الصحیحین [illegible] عمار بن یاسر ذکر شده که مردی در ایام خلافت عمر [illegible] گفت
من جنب شدم و آب نبود [illegible] عمر گفت [illegible] نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر [illegible] نیست
که در فلان سفر [illegible] غسل [illegible] آب [illegible] تیمم [illegible] غسل
[illegible] بدن را بخاک بایستی [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] تیمم
همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده [illegible] عمر
[illegible] فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا [illegible] خلیفهٔ رسول
[illegible] آنحضرت بوده [illegible] تیمم [illegible] ترک نماز [illegible] فتوی
[illegible] خلافت [illegible] ذکر شد رباعی [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] که خدا [illegible] در قرآن مجید فرموده که انما المشرکون نجس [illegible] شیعه [illegible] دین اسلام است
دین کفار است [illegible] فرد هر که بینی ز ناقص و کامل نیست الا بجنس خود مایل [illegible] در همان کتاب مذکور است که
عمر [illegible] سورهٔ بقره را در [illegible] سلام [illegible] یاد کرد [illegible]
که [illegible] سوره را [illegible] فضل [illegible] از این [illegible] باشد و من جمله اختراعات که ملعون در دین نهاده آنکه

کتاب

کتاب از صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی چهارم خلافت ناقص خود بر بالای منبر گفت
ایها مردمان هر که مهر زنان را زیاده از چهار صد درم کند او را حد زنم و آنچه زیاده از چهار صد درهم باشد [illegible] بیت المال
مسجد حاضر بود از جا برخاست و گفت ای عمر چون ترا [illegible] بقبول باشد [illegible] عمر گفت [illegible] خدا [illegible]
وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا [illegible] بسیاری مال [illegible] خدا تعالی [illegible] معنی
آیه [illegible] باشد [illegible] و گفت [illegible] چیزی [illegible]
مال باشد [illegible] عمر خجل شده [illegible] و گفت كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْبُيُوتِ یعنی همهٔ مردمان [illegible]
[illegible] خانه ها [illegible] حکم [illegible] جمع [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] دهد قابلیت [illegible] بالای منبر پیغمبر خدا [illegible] خلافت [illegible] فرد امام [illegible] باشد
[illegible] در همان کتاب روایت شده که عمر [illegible] اطفال [illegible] میگفت که [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] رسول [illegible] و گفت كُلُّ النَّاسِ أَعْقَلُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْأَطْفَالِ یعنی همه مردمان از
عمر عاقل تر [illegible] در همان کتاب [illegible]
که عبد الله عمر [illegible] گفت [illegible] پدرم [illegible] گفت که آیا
کان [illegible] اعمال [illegible] اسلام و هجرت و جهاد [illegible] اعمال حسنه [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] حضرت رسول [illegible] امید داریم [illegible]
صادر شده [illegible] از کتاب کاشف الحق
مسطور است که عمر حکم کرد که [illegible] برنج و گندم و دیگر چیزها [illegible]
[illegible] حبوبات [illegible] حمیدی در جمع بین الصحیحین [illegible] نقل شده
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود عمر [illegible] شد که [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] وگفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] مردم بیعت [illegible] علی [illegible] خلافت از
دست [illegible] ابی بکر و عمر [illegible] خلافت [illegible] جمع بین الصحیحین [illegible]
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نماز [illegible] عمر فریاد کرد که نماز [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] رسول [illegible]
وادب و حرمت رسول [illegible] خطاب [illegible] رباعی
[illegible] چون نام عمر [illegible] کند [illegible]

وانکه دروقت مردن آن ملعون خلافت را بشوری قرار داد چنانکه سنت زمان جاهلیت بود وکفت یکی ازین شش کس که علی و
عثمان وطلحه وزبیر وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف باشند وخلیفه شوند ومدت سه روز شوری را قرار داد وابو طلحه انصاری
که سردار لشکر بود کفت که اکر سه روز بکذرد ویکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید واکر علی وعثمان برابری
اجماع نمایند قول قول ایشانست واکر این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و
غرضش آن بود که میدانست که علی وعثمان اتفاق برابری نمیکنند وعبد الرحمن بسبب قرابت وخویشی عثمان میل بدیکری نمیکند
واکر سه روز بکذرد وراضی شوند چهار کس بخلافت یکی ویکی با ایشان یکی را بکشند واکر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند حاشا که
شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر دقیق کرده باشد ای ناصبی کج بیک تا تامل نمائی چند طعن ولعن این خلیفه بناحق برو لازم
می آید اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله تعیین امام را بشوری قرار نداده بود بلکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله باعتقاد شیعه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را امام وجانشین خود ساخت وبزعم شما آنکه هیچکس را وصی وخلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد دیکر
آنکه بعقیدهٔ ناقص شما ابی بکر خلیفه رسول است واو بیک کس که عمر باشد خلافت را قرار داد وعمر مخالفت خلیفه اول کرده بشوری
قرار داد دیکر این شش کس را شما از اهل بهشت میدانید او امر بکشتن اهل بهشت نمود وخون همه را مباح ساخت ونیست این افعال
الا استخفاف بدین وهتک حرمت شرع سید المرسلین رباعی مهر عمرت پلید وناپاک کند بی قدر تو را چه خار وخاشاک کند
چون یاد عمر کنی برو لعنت کن کین شربت از آن مرض تو را پاک کند مکالمهٔ عمر با شیطان وفریب خوردن شیطان از آن بی ایمان
در کتاب انساب النواصب از کتاب ابن الاثیر ذکر شده که روزی عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب در راهی با ابلیس برخورده از و
پرسید که ای بابا درین زمان کجا بودی وکجا میروی همیشه مصاحب ایمن من بوده ودرین وقت بی التفاتانه میکذری شیطان کفت بخدمت
حضرت رسالت پناه رفته بودم که توبه واستغفار نمایم آنحضرت فرمود که توبه تو وقتی مقبول درکاه الهی میشود که قبر حضرت آدم صفی
علی نبینا وعلیه السلام را زیارت نموده مرقد او را سجده کنی وباین کار تحمیل مبروم لذا بجهت درخدمت تو تقصیر رفت عمر که آن
سخن از او شنید کفت افسوس افسوس که اعتقادم از تو فاسد شد ومرا کمان آن بود که تو را غیرت وحمیتی هست وخلاف آن
مشاهده مینمایم آدم که بلباس حیوة آراسته بود با آن عشق وجمال وقدر وبها بفرمودهٔ خدا او را سجده نکردی وبا او سر فرو نیاوردی
ودر این وقت که وفات یافته واعضای او پوسیده شده چکونه سجود قرار میدهی که بسخن پیغمبر خاکش را زیارت نموده مرقدش را
سجده کنی واین معنی بغایت از تو عجیب است شیطان از سخن او از راه بر کشته کفت لعنت خدای بر تو باد ای ضال مضل که با اینکه
چندین هزار هزار نفر را من کمراه نموده از راه بیرون بردم تو مرا اضلال نموده در وادی غوایت وضلالت انداختی وشاعری
دریت باب کفته عربیه ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا یعنی اکر شیطان تمام مردم را اضلال نمود خذلان
والله بر تو ای عمر که شیطان را از راه بردی ومولوی معنوی چه خوش فرموده نظم یار بد بدتر بود از مار بد تا توانی میکریز از یار بد
مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان وبر ایمان زند وایضا در آن کتاب آمده که در وقت دیکر بهانهٔ شیطان امت وتغییر
دهندهٔ دین وملت کتاب ادق عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب واو بانی اساس مکر وتلبیس وثانی اثنین عزم حیله و
تدلیس شیطان خبیث خسیس یعنی ابلیس بکالمه ومعارضه رو داده وعمر بد ربط با آن همه لاف وکزاف طرفه جوابی شافی کرد
افتاد چنانکه شاعری بنظم آورده نظم شنیده ام که زشیطان سوال کرد عمر چرا تو سجده نکردی بر آدم خاکی بکفت سجده

نکرم از آنکه دانستم که در جبلت او بود چون تو ناپاکی واینجا معلوم کردید که در شیطنت ابلیس لعین را اغوا نموده چنانکه مذکور شد وبا آنکه
لعین مکرر ابلیونی میکفت ومکرر در صدد آن برآمده که حق من الحق را کذارده عمر ملعون او را ابتدا بان نمود چنانچه مذکور شد
واز کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس کذا النار بر جمیع
اشقیا که امیر المؤمنین علیه السلام را اذیت وباخبث او مشغول بودند بانک برایشان زد که خسران دنیا واخرت نصیب شما باد من یک
کرم خدا بخت داده بقوم جان دوازده هزار سال وبعد از فنای قوم شکر وکرم از منتهای برادا آسمان دنیا بردند ومثل ملائکه را بخدا
بعبادت حق تعالی مشغول بودم ودرمیان فرشتکان بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نور سفید شعشعانی جمال آنکه ظاهر شد همه او را سجده
کردند ومن در حیرت بودم که آیا این نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیای مرسل باشد که از جانب حق تعالی ندا رسید که ما هذا نور
ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور علی بن ابی طالب ابن عم محمد صلی الله علیه وآله وای بر شما که عمر لعین شیطان کرد را خواسته که اغوای
جمیع ناس کند ودشمنی بالجمیع بنی نوع انسان وبعض کم نسبت بمولای مؤمنان برسیکفتند نصیحت نموده وبترک آن ایشان را
نصیحت وپند داده وشقاوت عمر لعین از اینجا معلوم میشود که آنچه ممکن ومقدور بود از جور وستم نسبت بمیر مؤمنان بعمل
آورده وبکوری چشم نواصب شیعه اثنی عشری برکت محبت ودوستی اهل بیت نبوت در حالت از وسوسه ابلیس [illegible]
در حالت نزع واحتضار محفوظ اند وهیچ کونه باکی از عقاب آخرت ندارند وبموجب آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون بی اندوه وملال انتقال از دار بجنة الماوی مینمایند وپیش از رسیدن موت ایشان مشاهده ماوای خود در بهشت میکنند
ودر موجب آیه کریمه فنزل من حمیم وتصلیة جحیم قبل از ارتحال از دنیا از عقوبت دوستی آن سک بیحیا مکان ومنزل خود را در جهنم
خود را مشاهده خواهید نمود که در دوزخ جهنم شما چکونه الوان عذاب وانواع عقاب آماده ومهیا [illegible] طوبی علیه الرحمه کفته نبی وعلی
دختر وهر دو پور کزیدم [illegible] ابا بکران [illegible] بدین نازم [illegible]
چنان دان که خاک در حیدرم حکایت در کتاب انساب النواصب مسطور است ودر السنه وافواه [illegible] فرقه اثنی عشریه
شایع است که چون عمر [illegible] سفر آنحضرت سید بشر حکایت رفتن بمعراج را استماع نمود تصدیق آن صادق القول ننمود وکفت
چون میشود که محمد از مدینه بمسجد اقصی رود واز هفت طبقه آسمان کذشته بمکان قاب قوسین او ادنی رسد وبعد از آنکه
مراجعت نماید هنوز جامه خواب آنحضرت کرم باشد وکوزه آب که شروع بریختن کرده باشد تمام ریخته نشده باشد بیت هر کسی
کو ندارد این اسرار را کیست آن کو فهم این کفتار را وهمیشه در مجالس ومحافل تکذیب این معنی مینمود تا روزی داخل خانه خود شد
زن خود را دید که آرد می بیزد وارادهٔ پختن نان دارد بعمر کفت برو آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو را برداشته بطلب آب رفت چون
بکنار آب رسید آب بسیار صاف وزلال مشاهده نمود بخاطرش رسید که در آب غوطه خورد برهنه شد [illegible] فرو
رفت وچون سر از آب بیرون آورد خود را در شهری دید که هرکز ندیده بود بصورت دختر صاحب حسنی وچون مردم آن شهر مشاهده
جمال آن دختر نمودند هر کس او را از دست داده عاشق ومفتون او کردیدند [illegible] بی عصمت در میان آن جماعت برهنه و
بی ستر ایستاده بود ویکی از آن جماعت او را در تصرف در آورده بخانه خود برد واز آن بکارت او نموده در همان شب [illegible] آن خبیثه
بنطفهٔ آن مرد کرانبار شد وهفت سال عمر لعین بصورت زنان در آن شهر بود وهر سال فرزندی آورد وبعد از هفت سال
روزی بکنار آب آمد که غسل کند ودر آب فرو رفت وچون سر از آب بیرون آورد خود را بصورت اصلی یافت [illegible] سبوی خود را

دیکنار چشمه مشاهده نمود و بطریق دیگر آنکه چون میخواست در آب فرو رود جامه اش بکوزه خود به آب کوزه روان شد و بعد
که بصورت اصلی معاودت نمود همچنان آب کوزه را روان دید بهر حال ایستاده تا آن و پریشان خاطر شده در کنار چشمه نشست
و در فراق شوهر مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و عیش ام الدنیا که با شوهر خود کرده بود یاد مینمود و این شعر را
بر زبان جاری میساخت یکبار دگر دیدن یارم هوس است در آرزوی دوباره بسیار اکنون است و هر چند در آن چشمه بیرون فرو
میبرد که بلکه یکبار دیگر بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش گوشد فایده و نفعی بر آن مترتب نشد مصرع
دریغ سود ندارد چه کار رفت از دست عاقبت الامر نا امید شده غمگین و دل آزرده رخت خود پوشیده سبو را پر آب کرده
و متوجه خانه شد زنش را دید که هنوز آدمی برنیامده متعجب شد از وی امتحان او پرسید که دیر کردم زنش گفت هرگز
بارت نبودی آب بیاوردی بعد از آن بر آن ملعون ظاهر شد و روشن گردید که این قضیه از آن جهت بر او واقع شده که تکذیب قول
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده حکایت معراج را قبول نمیکرد ای ناصبی بی دین ولی بیرو خوار کننده ملت و دین قبایح و مصاحب
بیشوایت زیاده از آنست که در حیز تحریر بدر آید رعایت خاطر ترا باکت نموده اندکی از بسیار و یکی از هزار بلکه قطره از بحار در حیز
تحریر در آورده اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شود و رنه سخن بسیار است و این انوشیروان ملعون خود کرد اینم و بدعتی
که این ملاعین در دین احداث نموده که حلال خدا را حرام و حرام را حلال نموده بسیار است و در کتب معتبره مبسوطا مذکور است
و بعضی در انساب النواصب ذکر شده و در این اوراق گنجایش ثبت او نبود و یک بدعت عمر بد اختر که مشهور است و بهواهش نفس
بحرص خود و مخالفت خدا و رسول که حلال بوده و حرام نموده مرتب آن اوراق میشود و آن نکاح متعه است در بیان منع شدن عمر متعه
و حرام نمودن آن عمر از حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر شده که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله حلالا
فانا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه است که در عهد و زمان حضرت رسالت پناه حلال
و مشروع بود و مردم آن را بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این وقت آنها را حرام کرده و منع میکنم از ارتکاب آن مردم را
و ایذا و عقاب میکنم هر که بر آن اقدام نماید یکی متعه حج است و دیگری متعه زنان مشهور است که میان سنی و شیعه در مسئله متعه
نزاع بود سنی از شیعه پرسید که تو را بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من از قول عمر بن خطاب است که در جمع بین الصحیحین
از چند طریق علمای شما نقل کرده اند که عمر گفته کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل بهتر از این است که او میگوید که در
زمان پیغمبر حلال بود و من او را حرام کردم تو سر برداری بیت الخلا زدی تو کیستی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی که چیز را
حرام میکنی و سنی لبهوت الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است که تابع و فرمانبرداری رسول که از جانب خدا
حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولی است از تابعیت عمر که خلافتش بمهربانی ابابکر ثابت شده بی رضای خدا و رسول
و هر که خلاف گفته خدا و رسول کند از جمله کفار و ملاحده و مستوجب لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیه کریمه فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن و در قرآن مجید در باب متعه واقع شده یعنی آن چیزی که با آن چیز استمتاع کردید از زنان پس بدهید
آن چیز را بایشان یعنی مهر ایشان را بایشان بدهید که آن واجب و لازم است و مفسران از روات ثقات روایت کرده اند که مراد
از استمتاع در این آیه نکاح متعه است و علامه حلی در نهج الحق ذکر نموده که ابن عباس فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
فآتوهن اجورهن فریضة قرائت مینمود و در کتاب الجامع لاحکام ذکر شده که در مصحف ابن مسعود نیز باین طریق ثبت بوده و مراد

متعتان علی عهد ...

از اجل

از اجل مسمی در این آیه متعه تا ایام متعه است و این مرتبه در اباحت متعه و احادیث بسیار در طریق اهل بیت اطهار در ثواب
متعه و ترغیب بآن وارد شده چون در این مکان مناسب بود ذکر بعضی از آن مبادرت میشود تا مزید رغبت شیعیان و محبان
گردد در بیان متعه و فضیلت آن روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت دارد بیرون نمیرود از
دنیا تا آنکه متعه کند چهل فرت را و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند زن مؤمنه را مثل آنست که زیارت خانه خدا کرده
باشد و همچنین از آنحضرت مرویست که هر کس متعه کند یکمرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند دو مرتبه آزاد
میشود دو ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از آنحضرت مرویست
که هر که متعه کند یکمرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسن علیه السلام و هر که متعه کند دو مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام
حسین علیه السلام و هر که متعه کند سه مرتبه هست او را درجه مثل درجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هر که متعه کند چهار مرتبه
هست از برای او درجه مثل حضرت محمد صلی الله علیه و آله روایتست از سلمان فارسی و مقداد بن اسود الکندی و عمار بن یاسر رضی الله عنهم
که بودیم ما روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حضرت باری تعالی
روی مبارک بطرف ما کرد و فرمود ایها مردمان بدرستی که جبرئیل امین از حضرت رب العالمین هدیه من تحفه آورده است کان
متعه است که این تحفه پیش از من بهیچ پیغمبری فرستاده نشده است و امر میکنم شما را بمتعه کردن که متعه کردن سنت منست
و هر که بعد از من سنت مرا بپای دارد و هر که قبول کند فرموده مرا و عمل کند با روز قیامت دارد سنت مرا او از منست و من از او یم
و هر که خلاف امر من کند خلاف فرمان خدا تعالی کرده است و تحقیق که یکی از صحابه من تکذیب قول من کرده منع متعه
خواهد کرد و ترک این سنت مردم را امر خواهد کرد بپیغمبر خدا آگاه میکنم که آنکس از اهل دوزخ است و لعنت خدای بر کسی باد که
خلاف امر من میکند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر من کرده است و هر که خلاف امر من کند بتحقیق که خلاف
امر خدا تعالی کرده است و هر که خلاف امر حق تعالی کند پس او ست از اهل نار و بتحقیق که مخصوص ساخته است خدای تعالی مرا و
تفضیل داده است مرا باین سنت بر پیغمبران دیگر پس هر که متعه کند در عمر خود یکمرتبه او از اهل بهشت است و هر گاه مرد با آن
زنی که متعه شده است بنشیند در یک مکان فرود می آید از برای ایشان دو ملک که حفظ ایشان کنند تا آنکه از آن مکان
برخیزند و هر گاه حرف بزنند خواهد بود گفتگوی ایشان با یکدیگر ذکر و تسبیح و هر گاه مرد دست زن را بگیرد میریزد گناهان ایشان
از انگشتهای ایشان و هر گاه ببوسد زن را بنویسد خدا تعالی برای هر بوسه ثواب حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود
بنویسد خدا تعالی برای ایشان بهر لذت و شهوتی که مانند کوههاست حسنات مثل کوهها پس هر گاه برخیزند و غسل کنند و بدن
هر دو بر روی یکدیگر [illegible] که متعه سنت منست خدای تعالی خطاب میکند بملائکه که نظر کنید باین دو بنده من که برخواسته
و غسل میکنند و میدانند که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم هر دو را و [illegible] بموی از بدن ایشان مگر آنکه
بنویسد از برای او ایشان [illegible] که در بدن ایشانست ده حسنه و برطرف سازد از ایشان ده سیئه و بلند سازد از برای
ایشان ده درجه راوی گوید که برخواست امیر المؤمنین علیه السلام و گفت یا رسول الله من تصدیق قول تو فرموده
شما کردم چه چیز است اجر آنکسی که سعی کند و از برای برادر مؤمن متعه بهم رساند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سعی کننده را
ثواب و حسنات برابر است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که هر گاه برخیزد

وصل کند خلق میکند خدا تعالی بعدد هر قطره آبی که از بدن هر دو چکیده فرشته که تسبیح و تقدیس خدا کنند و ثواب آن از برای ایشان
تا روز قیامت یا علی هر که بشنود این حدیث را و دوست ندارد و رغبت از اجتماعی که من ایمان آورده باشد و من از وی بیزارم و نیز
مرویست که روزی سید کاینات نشسته بود و در خدمت آنحضرت ذکر متعه و ثواب آن مذکور میشد پس آنحضرت فرمود که آیا میدانید که
چه چیز است ثواب متعه کردن حضار گفتند نه یا رسول الله فرمود بدرستیکه جبرئیل علیه السلام بنزد من آمد و گفت یا محمد خدا تعالی
بتو سلام میرساند و مخصوص ساخته است ترا بتحیت و اکرام و میگوید ای محمد بگو امت خود را که مومنی متعه بدهد نزد خدا تعالی گرامی تر است
از هزار درهم که بدهد بغیر متعه در راه خدا یا محمد خدا تعالی خلق کرده است در بهشت حور عین از برای آنکه متعه کرده است در دنیا
یا محمد هرگاه مومنی صیغه متعه بگوید مومنه را بر نخیزد از مکان خود تا آنکه آمرزیده شود و از برای مومنه هست مثل ثواب مومن و نیز
کرد آنکه از آسمان بدرستیکه خدا تعالی میگوید ای بنده مومن کردی تو متعه را امید ثواب [illegible] از من که خوشحال کنم ترا امروز بخشیدم
سیئات ترا و زیاده کردم حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه ایمن شود از غضب خدا تعالی و هرگاه متعه کند
دو مرتبه حشر میکند او را با نیکوکاران و هر که سه بار متعه کند در بهشت همراه منست و هر که زیاده کند زیاد میکند خدا تعالی [illegible]
او را درجات او بلند میشود یا علی [illegible] که خدا تعالی [illegible] روز قیامت می آیند متمتع و متمتعه
بر شتران از نور سوار با حلهای رحمت و کرامت برو بجانب بهشت پس نگاه نکنند باحدی مگر گویند که آیا اینها ملائکه مقربند و
پیغمبران مرسلند پس گویند که اینها نه ملائکه مقربند و نه انبیای مرسل اینها جماعتی اند که متعه کرده اند در دنیا [illegible]
بهشت شوند هر چند ایشان را گناه بوزن کوهها و عدد ریگ بیابان باشد و میدهد خدا تعالی هر یکی از ایشان را در جنت [illegible] چهل
هزار شهر از طلا در هر شهری چهل هزار قصر در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه چهل هزار [illegible] و در هر [illegible] چهل هزار کاسه
و در هر کاسه چهل رنگ از طعام و شراب و در هر خانه هزار تخت از طلا [illegible] و بر هر تختی حوری
باشد از حور العین و هر حوری سیصد گیسو داشته باشد [illegible]
ساخته باشند تا آنکه [illegible] باشد خدا تعالی [illegible] متمتعین را و بدهد خدا تعالی در جنة النعیم ایشان را ثواب هزار شهید و
چهل صدیق [illegible]
[illegible] خدا تعالی برای ایشان ثواب چهار حج و چهار عمره با پیغمبری از پیغمبران
و هر عمره با صدیق و شهیدی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بمیرد و متعه نکند خواهد آمد روز قیامت اجدع
مراد از اجدع آنست که بدمنظر و بدهیئت باشد مثل کسی که بینی یا یک عضو او ناقص باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن
از دین ما و پدران ماست پس هر که عمل کند بآن عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند آنرا انکار دین ما کرده است و در دین دیگر
متعه کردن [illegible] سنت و امانت از شرک بدرستیکه فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندی که از زوجه دائمی بهم رسد و
انکار کننده متعه کافر و مرتد است و هر که مصر باشد در متعه کردن مومن است و هرگاه مومنه متعه شود [illegible] بسیاری و صفحه کند
آن دینار را [illegible] خدا تعالی [illegible] ثواب متعه [illegible] روایت کرده است که
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هیچکس زنا واقع نمیشد مگر
از بدبختی حکایت از کتاب [illegible] نقلست از کتاب مجالس المومنین آورده که یکی از ناصبیان دمشق [illegible] مرد غریبی

هر روزه بخانه آن زن می آمد آن ناصبی از آن مرد غریب پرسید که وجه آمدن تو باین خانه از زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام
چون آن ناصبی این سخن را از وی شنید فی الحال او را گرفت و فریاد برآورد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مشغول متعه را گرفته ام و از
[illegible] جمعی کثیر از سنیان برو جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفتند و پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید
گفتند که میگوید که فلان زن را نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعه اثنی عشری بود برخاست و نزد آن مرد غریب
رفت و گفت اگر خلاصی و نجات خود میخواهی باید که نزد قاضی بگوئی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد مظلوم
[illegible] پس قاضی صورت حال را از آن مرد غریب پرسید چون بتعلیم نایب قاضی اعتراف
بزنا نمود قاضی [illegible] آورده بودند دست از وی باز داشتند [illegible] که ما از او شنیده بودیم که
میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم و آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف
بزنا از شر ایشان خلاص یافت ای ناصبی ببین اگر کسی در بلاد شما بزنا و لواطه که در هیچ شریعت و ملتی حلال و جایز نبوده
مبادرت نماید متعرض او نمیشوید و اگر اقدام بنکاح متعه نماید متعرض او شده حکم بقتل میکنید [illegible] خدا و رسول را حلال
کرده و مخالفت کنند که عمر نموده [illegible] بدعت و شیطان انت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب ای صاحب [illegible]
[illegible] غلام که در خدمت نمودن آن تقصیر نمود [illegible] چه بدعتها احداث نمودی ای عمر [illegible] بیت امام [illegible] که خلق جهان
غلام ویند [illegible] در بیان مطاعن [illegible] مطاعن و ملعنت آن خلیفه سیم [illegible]
و حصر است و هیچ احدی را قدرت [illegible] نیست که عشر عشیر از آن [illegible] تواند آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] مذکور است که عثمان بن عفان در ایام خلافت [illegible]
نبوت و رسالت ظلم و تعدی بسیار نمود و بظاهر با اهل بیت رسول [illegible] خصومت و عداوت مینمود [illegible]
مینمود و عداوت اهل بیت اطهار را در دلها [illegible] با حضرت امیر المومنین
و اهل بیت [illegible] طاهرین [illegible] میگفتند که اگر مردمان رافضی
خلافت و جانشینی [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] خلیفه [illegible] ایام امارت
خود یکبار با اهل بیت نبوت و رسالت و بنی هاشم نداد [illegible] بیت المال به بنی هاشم
[illegible] بنی هاشم [illegible]
عثمان رسید کس [illegible] عمر بن خطاب [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
و صحابه حضرت رسول [illegible] در ایام امارت خود [illegible] ایشان [illegible] بیت المال [illegible] مهاجر و انصار و صحابه
میداد و بنی هاشم نداد [illegible] بعضی از ایشان باطراف و قبایل عرب پراکنده شده
بسوال [illegible]

وخویشان ونزدیکان خودرا بر جمیع مردمان تقدیم وتفضیل داد وعمل ولایتها وامصار وقبایل عرب وعجم را بایشان رجوع نمود
ومال بسیار بجهة او عمال بنی امیه داد واول بابن عمان واقربا وبنی امیه داد از انجمله بعبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن بنی امیه
سیصد هزار درهم داد وهمچنین هر یک از بنی اعمام خود را صد هزار درهم وزیاده وکم میداد وبیکبار جماعت هیچ نمیداد وخزانهٔ بیت
المال را که یاران پیش از ان از حلال وحرام مملو ساخته بودند وگذاشته مظالم آنرا با خود برده بکشود وتمامی را به بنی امیه بخشش کرد و
اکثر اصحاب که به بیعت او درآمدند بطلب مال وبخاطر دنیوی اطاعت او کردند چنانکه از شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره روایت
شده که عثمان در روز بیعت درهم ودینار بسیار ریخته بود ومردم بجانب سبب فریب خورده با او بیعت کردند دیگر آنکه کسانیرا
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از مدینه طیبه اخراج نموده بود وطرید مصطفوی بودند ودر زمان خلافت ابا بکر وعمر ایشانرا بمدینه
راه نداده عثمان بسبب قرابتی که با ان ملاعین داشت ایشانرا بمدینه آورد از انجمله حکم بن ابی العاص که عم عثمان بود چنانکه در باب
رقیه مظلومه دختر حضرت رسول که زوج ان ملعون بود واورا شهید نمود مذکور شد رباعی فرزند زنا محب عثمان باشد کارش همه
عمر همیشه عصیان باشد بیشبهه وشک پیرو بو بکر لعین چون پیرو خود بنخم شیطان باشد دیگر از مطاعن عثمان لعین اخراج
نمودن ابوذر غفاری رضی الله عنه از مدینه طیبه وذکر آن در کتاب انساب النواصب مذکور است ومطاعن بسیار از همین مطلب آن
لعین وارد می آید دیگر از مطاعن وی نفی المعین آنکه آتش طغیان بر افروخته ومصاحف بسیار را سوخت وانجمعی را از نظافت
اشتهار انشا وبیگانه ودوست ودشمن انکار ننموا لتد نمود وابن عمل قبیح وفعل شنیع او در اکثر کتب ورسایل طرفین ذکر یافته
وبلحث حرکت واقدام او در این امر روایات مختلفه واقع شده از انجمله در کتاب انساب النواصب مذکور است که چون در زمان
حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنانچه اهل تفسیر اتفاق دارند که قرآن را بترتیب متفرق نمی نوشتند بلکه ایات قرآنی را بر کتف ها والواح و
اوراق ثبت مینمودند ودر صدور رجال محفوظ میبود وسبب ننوشتن بترتیب در مصحف بقای زمان نسخ بود زیرا که اگر آیتی یا
لفظی منسوخ میشد از مصاحف محو میبایست کرد وبعضی مصاحف حاضر نبودی ومادهٔ اختلاف ونزاع شدی واین عبارت کی کهه
آیه وسوره که نازل شدی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودی که در پهلوی فلان آیه یا فلان سوره بنویسند وبتعلیم وتعلم آن
امر نمودی وچون امر خلافت بعثمان لعین قرار گرفت ابتدا اعلام نمود که میشنود واحتمال دارد که در تو تو بعضی مردم الواح وصحف
قرآن الثمام باشد ودر چیزی بعضی از آیات وسوره فرقان یا آیه نباشد ودر مرور ایام اختلاف در میانه امت بهم رسید پس منادی
کرد که صحایف واوراق قرآن نزد هر کس باشد بیاورد واگر کسی با میکرد جبرا وقهرا میگرفت وجمیع مصاحفی که مردم داشتند
از ایشان اخذ نمود وبسیار از آیات قرآنی را اخراج نمود وبسیار را ایشان کرد وتقدیم وتاخیر در سوره وآیات قرآن داد وبنظر
طبع خود نسخه تمام نمود وچندین مصحف بهمین دستور نوشت وبولایت وامصار وقبایل عرب فرستاد وباقی مصاحف را
جمع نموده در آتش انداخت ودر کاشف الحق مذکور است که عثمان مروان بن حکم وزیاد بن ثمره را حکم کرد که از جمیع مصاحف
نسخه برداشتند وهر حرفی که خواستند کم کردند وباقی را بشستند وبعد از ان در آتش انداختند تا الحمد را بر اوراق مصاحف
اطلاع نیفتد ودر بعضی نسخ مثبت است که در زمان امارت عثمان در حین توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام وعراق
اختلاف افتاد هر یک تعریف لغت خود کرده مذمت لغت دیگری مینمود یکی نزد عثمان آمده گفت اختلاف جماعت نتیجه
خوبی ندارد عثمان ومتابعان وی بیان اتفاق نمودند که مصحفی از لغت متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند پس آن

مایه عصیان امت مصحف بهمین دستور نویسانید شش از آنرا بمکه وکوفه وشام وبحرین ویمن وعراق عجم فرستاد ویکی را در مدینه
نگاه داشت وباقی مصاحف را جمع نموده با حراق آن امر نمود وترتیبی که الحال در قرآن مشاهده میشود همانست که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیم جبرئیل حضرت امیر المؤمنین وصحابه را تلقین کرده ودر لوح محفوظ نیز همین ترتیب ثبت است حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول رب العالمین بجمع کردن قرآن مشغول شده بهمین ترتیب در مصحف ثبت نمودند ونسخ
عثمان در باب سوختن آن ملعون مصاحف را فرموده کلام وهم حدیث واسم مولا البوذری ونظائر هیچ نبود طریق اهل بدعت پیش
گیری نوعی که آن لعین را خویش گیری وعبد الله بن مسعود که قاری قرآن واز اکابر صحابه بود بنقل رسانید بجهت آنکه مصحفی را که
ومکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید چون میدانست که عثمان در ان تصرفات نموده زیاده وکم خواهد کرد مصحف خود را
بعثمان نداد تا عثمان بخانهٔ او رفته مصحف را بجبر از خانهٔ او بیرون آورده چون مصاحف را بسوخت وبعد از آن بعثمان گفتند
که ابن مسعود این افعال ترا بدعت وضلالت میداند ودر مسجد نشسته بیان احادیث میکند ونسبت بتو کنایه میگوید وانرا
که ترا از مدینه اخراج نمودی وبجز بهره فرستادی واورد ابقا وفات یافت ابن مسعود بر جنازهٔ او نماز کرده بتدفین او قیام نمود
عثمان امر نمود تا عبد الله مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلوی او در هم شکست ومکالمات ابن مسعود با ان ملعون
در همان کتاب مسطور است چون حدیث طولی داشت بتحریر آن نپرداختیم رباعی عثمان از زمختی آتش عصیان را از روی ادب
سوخت بسی قرآن را اخراج نمود بی سبب بوذر را آورد طرید مصطفی مروان را دیگر آن ملعون حکم نمود که عمار را بزدند چنانکه
بزمین افتاده بیهوش شد وخود بیشتر آمده لگدی چند بر شکم وی زد که علت فتق او را عارض گشت وعظیم
دیجور شد وبیان سبب این امر در آن کتاب مذکور است وروزی حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب مولانا وولی
الثقلین علی بن ابی طالب در باب اتلاف بیت المال عثمان پلید را نصیحت میفرمود آن حضرت برنجید واز سر جهل وعناد
دوات بجانب سر مؤمنان انداخت آنحضرت ذو الفقار کشیده متوجه او شد آن مردود مخذول ماند روباهی که
گریزد از مسند بحنش بجست خود را میان زنان انداخت چو سیلی ز نان از ضرب ذو الفقار حیدر کرار نجات یافت شعر
زبعد معرفت کرده کار لم یزلی بنی بشناسم وانکه علی ولی علی علیست انکه کفار دریوق لعنتیغ حسود را که بر تقدیم آن دو علی
دیگر آنکه بواب وحجاب مقرر داده که بر در خانه او بنشینند وبروش جبابره وسلاطین عمل نمودی وهیچکس بی اذن ورخصت او نمی
توانستند دید ومظلومان بر در خانه او حیران وسرگردان مدتها میبودند وکسی را یارای آن نبود که نزد او رود وچون بمسجد آمدی
جمعی از جاهلان از پس وپیش او میرفتند ومردم را از دور میراندند وهیکل انداختند که بیچاره که مهمی داشته باشد نتوانستی که بحضور او رسد
واحوال خود را بگوید وبا طبل وعلم سوار شدی وچندین غلام ترک در پیش وعقب وی سوار میبودند بالوی رفتی چنانکه از کتاب
لوامع الانوار مذکور است که عثمان چهار غلام ترک گران از بیت المال مسلمانان خرید ودر پیش وپس خود میداشت چنانچه
احتیاج بز نان نبود غلامان نیز داشت ووجهی که از بیت المال بود که ایشان را میداد دیگر آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر نمود که
طبل بزنند تا کسی بانگ نماز نشنود وتمیز نکنند بانگ طبل ای ناصبی لعین منهم است که مردم را بعبادت ورسولش نزدیک
سازند وبنماز دعوت دهند وباقی واجبات امر نماید واز فواحش ومحرمات امر ونهی فرماید نه آنکه در وقت نماز امر نمودن طبل کنند که
دعوت اذان را نشنوند وترک نماز کنند بلی مثل شما که کراهت را بجهت از این پیشوا هادی بدکار نیست دیگر آنکه عثمان

بعمال تجارت تعیین کرده و عمال و کاشتکان عثمان در هر شهری که تاجری میدیدند عشر مال او را میبردند و تعدی کردند چندانکه این
کار بجائی رسید که تجارت دست از حرفه خود کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند و اگر جنسی از مأکول و ملبوس در کار
میبود بدست نمی آمد و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنان قحطی افتاد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و در صحرا هادی
علف زار هم از خراج بهفاد تا دو ابا صحیح و از بابا ذکر سنگی نزدیک بموت رسیده مردم می آمدند و علف صحرا از غایت احتیاج میخوردند
آنکه در زمان جاهلیت و کفر میکرده اند که در آن زمان با وجود کفر این کرنت و کبر ها نبوده و این بدعت او ز بدعت عمر بود که
ذکوة را بطرف کرده و خراج بر زمین نهاد و از سلمان فارسی منقول است روایت شده که اول کسی که در اسلام ربا گرفت عثمان بود
چه بتحقیق که کتابت کرده شده که رسول صلی الله علیه و آله نماز را در عرفات و منی قصر میکردند و شیخین نیز موافقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده
در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و عثمان امر نمود که در منی و عرفات نماز را تمام کنند و بعضی گویند که تمام نمودن نماز را
در سفر از بدعتهای عثمان حکم نمود و بعضی ابتدا آن بدعتها را بعمر نسبت داده اند نظم ز احوال مذاهب کو بجست اصل که تا کردی بایمان خدا وصل
خدا با انبیا ایمان یکی داد تو چارش کردی ای سست بنیاد هر آنکو کرد بحث مرتضی نیست نه دین و مال و جهان بروی روانیست
دیگر آنکه از کتاب لوامع الانوار ذکر شده که چون عثمان بیع نفت نماز عید را در روز عرفه کنار و خطبه خواند و قربانی کرد و این
خلاف حکم خدا و رسول است و این بیع را بر مسلمانان بناه کرده اید و بانک دوم نماز جمعه را در جمعه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع
نموده و عثمان امر کرد که در نماز جمعه بعد جمعه اذان بگویند و این بدعت تا حال میان ناصبیان آن زیاده کار میآید دیگر آنکه در میان
عثمان و یهودی خصومت افتاد و از برای تنقیح یهودی گفت من حاضرم را به پیش محمد صلی الله علیه و آله میبرم و عثمان لعین گفت من بنزد
قاضی جهودان میبرم تا او حکم کند اهل بصیرت میدانند این سخن از لعین کافریست و از تفسیر ستیع ذکر شده که بعد از نزول
آیه وَلَا تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح آورد و زنان آنحضرت
بر امت حرام شد بدانکه حضرت رسول زن یکی از مسلمانان را بعد از انکه او را طلاق داده بود بنکاح خود در آورده عثمان بد الکفر گفت چرا
محمد زنان ما را بعقد و نکاح در می آورد و بر ما خدا بنکاح حرام کرده باشد که زنان او را عزاهیم و اشد کم بتعصب او و خدای او چون
محمد بمیرد زنان او را فرج خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست و طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از ین گفتگو حق سبحانه
و تعالی بپیغمبر او گفتار را شیاه محمد رسانید این آیه را فرستاد إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی
بدرستیکه آنجماعتی که ایذا خدا و رسول میرسانیدند او را لعنت کرده بلعن و دوری از رحمت خود یاد کرده بنا چنین اهل سنت با آیه الذکر را
بر نخند که خود ایشان را نقل میکنند و در کتابهای خود مینویسند و از کتاب طرایف ابن عباس ذکر شده که اگر کسی خواهد که بر مطاعن
خلفا ثلثه خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر ستعه و تاریخ سقفی و تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه نماید
که با وجود تعصب که سد عام و تعصب اهل سنت بتقصیر از خود راضی نشده اند و انتقاد از فغالات حق جل شانه بر زبان ایشان جاری شده
که مافوق آن متصور نیست و از جمله آنکه از کتاب کشف الغمه ذکر شده که ولید ره وقع فتح مکه مسلمان شده برادر مادری عثمان بود
و عثمان در زمان خلافت خود بنا بر قرابت و خویشاوندی او را حاکم کوفه کرده آنجا ولی امر مسلمانان ساخت و کفر و الحاد و فسق و فساد آن
شقی بر خاص و عوام مرتبه ظهور رسانید و ولید ملعون علانیه شرب خمر و ارتکاب مینموده در حال مستی و سکر با امامت نماز کان گذارد
در اثنای نماز جمعی که در خلف آن فاسق نماز میگذاردند و تکرار کرد گفت بیفزایم چند رکعت دیگر چه شما را این اضافه قبول است که

دماغ رسا و کیف سرشاری داشم نا و مومنین گفتند بس است نماز ما در کن بابن کیفیت بحوده و بد آن ملعون شوی صبح و رفته در نماز صبح بعد از قرات
فاتحه بعوض سوره شعری خواند و همچنین در ایام حکومت در کوفه ان ملعون شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت بگذارد و در سجده سجده
قی کرد جمعی که در خلف او بودند که نماز میکردند دیدند که ولید ملعون مست و بیکرانست او را گرفتند حتی انگشتری ازو کشیدند چون فسق او بر همه
مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه معزول کردند و در عهد عثمان کاملوی فرستاده بود افعال همه بدین نوع بود و دست ظلم و تعدی
بعمال کشوده تا آنکه مردم بتنگ آمده و همین سبب کشتن آن ملعون شد و بعضی در کتاب انساب النواصب مذکور است حکایت از بزرگی
پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر رونق و قشنگی داشت و خلافت عثمان و علی بی آبروان و حضرت امیرالمومنین علیه السلام قرار و قشنگی نداشت
جواب گفت که ابوبکر و عمر چه مصلحت کار خود حق و باطل را باهم مزوج ساخته حکم میکنند و مردم را بان فریب میدادند و عثمان محض باطل
بود و از عجز احکام تا اصول چیزی بعمل نمی آمد از آن جهت امارت او رونقی نداشت حضرت امیرالمومنین علیه السلام خلیفه حق بود و احکام
شرع شریف را بحق و راستی تمشیت میفرمودند و کرده او باحکام خدا و فرموده مصطفی مطابق و موافق بود و از آن راه است که طریق مستقیم
انحراف نمیورزید بموجب الحق مر احکام آنحضرت بر ابنای زمان که طالب درهم و دینار و نفاق بودند ... از آن جهت را نقد رواج حادث
شد فصل هشتم در سوء نسب ثبوت ابوبکر به ابوقحافه و در بیان حالت نوع رافضا از ابو ایمان و وصل شدن
بدرکات نیران و بیان کلامی که در همه کلام احتضار خود بزبان جاری ساخته و بیان آنکه او با او بعضی بصورت حوال و سک مشابه
نمودند نظم این نسب مرجون نص تقیقیت بشنو از من کجای تصدیقست و از کتاب انساب النواصب از کتاب بعضی اکابر ذکر شده که
نام ابوبکر قبل از اسلام عتیق بود و بعد اسلام عبدالرحمن نام او نهادند و بعد از او نام عثمان بن عامر بود و لقب او عتیق و کنیت او ابوقحافه بود
از تاریخ کبیره و در دیگر کتب اهل سنت ذکر شده که ابوبکر در جاهلیت نامش عبدالکعبه بود پیغمبر او را عبدالله نام نهاد و عتیق لقب فرموده
از کتاب مضامین الایمان مذکور است که ابابکر متولد شد بعد از عام الفیل بسه سال و عبد العزی نام داشت و عزی اسم بتی است که در
زمان جاهلیت کفار معبود خود میدانستند و کنیتش ابوالفضل بود بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و اظهار اسلام نمود
آنحضرت او را عبدالله نام کرد و کنیتی ابوبکر ساخت و نام پدرش عثمان بود و کنیتی ابوقحافه و اسم مادرش سلمی بنت صخر بن عامر بود و از کتاب
ابن هشام بن محمد السایب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و جمعی دیگر از علمای فریقین در کتب خود با اندک اختلافی
نسب او را ذکر کرده اند خلاصه کلام آنکه ابوبکر در زمان جاهلیت خیاط بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شد و ابوقحافه کاهی فروشی
آن شغل میکرد و کاهی معلم کودکان بود و از کتاب ایضاح الایمان ذکر شده که ابوقحافه مشهور و معروف بمرض ابنه بود و چون کور و نابینا
کرده با جیران ابن جدعان شد و ابن جدعان مردی بود که در مکه سفره طعام می یخت و بمردم میفروخت و ابوقحافه در پشت بام خانه
او نداء میداد و مردم را بطعام خوردن میطلبید و اجرت بگیرد هم بالفعل دمه صحنها میاید میگرفت و مردم فاسق با ابوقحافه فعل لواطه میکردند
و عرب چون کاسه را لحف میگویند و بسبب کاسه لیسی ابوقحافه مشهور شد و از کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که بعضی از مورخان گفته اند
که ابوبکر طباخ عبدالله بن جدعان بود و ابوقحافه مکس کشنده او بود و بعد از آنکه عبدالله بن جدعان بمرد ابوقحافه صیادی میکرد و بعد
الخلیفه میرد و سبزه بخت و او دختری یکی بود بنام ام سعد قاری و منزل او بخود الخلیفه بود و روزی ابوقحافه در مرغ گرفته بود و بعد از آن
که بخانه او رساند سعد بخانه خود برد و با وحشت در رسید نداد ابوقحافه از سبب رنجیده کینه و عداوت او در دل گرفت و صبر کرد تا روزی
که خانه سعد را خالی دید و در خانه او رفت و هر چه دید بجوض آن دو مرغ دزدید بسبب این مردم او را ابوقحافه نام شد یقال الخحف اذا جمع

تا وجد بعض جمع کرده بود یافت و نام او عثمان بود بعد از آنکه خانه سعد را تاراج نمود مشهور و مکنی بابی قحافه گشت و از کتاب ریاض
الایمان ذکر شده که مادر ابوبکر سلمی است دختر ناشر بوده و چون عرب ننگ داشته‌اند از هر کس که نام زانیه بنا بر این او را از کمال لجاج
نموده بودند و حافظ ... بیان ... و عالم سرخ داشته که نشانه زناکاری وی بود **فرد** کم نشد خالی دوا ... از ظلم بر سر راه هر کسی ...
رفتم دمادم ابوبکر لعین که از آن نشد حاصل در بغض و حق مصطفی شد باطل هر نطفه که از حرام گردد پیدا باشد با امامت چنین سگ
قایل و ابو قحافه از طایفه تیم است که از عهد جاهلیت ... اخس ... **مع ذلک** ... و واصل شدت بدرکات
... در کتاب ... مسطور است که چون ابابکر در حال نزع و احتضار شاهد عقوبات الهی نموده که جزای اعمال اوست و ...
شده است پسر خود محمد را گفت که یا محمد برو بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بگو تا از سر کردار زشت و گفتار ناصواب من گذشته
مرا حلال کند و جمیع مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر سازد که نزد ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت
حق علی بن ابی طالب است و من بخلاف حق ... از روی جبر و تعدی از و غصب و انتزاع کرده‌ام و با آنحضرت بیعت نموده‌ام
خلافت را در ایام حیات خود باو سپارم محمد بن ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت که ماجرا را عرض نماید در آن اثنا عمر لعین
... برای ابابکر شد و بر کیفیت آن مقال مطلع شده پریشان خاطر و مضطرب حال شد که مبادا حضرت امیر با جمعی از مهاجر و انصار
نزد ابوبکر آمده خلافت را با آنحضرت تسلیم نماید فی الفور آن شیطان امت داخل خانه که ابوبکر بود شده بالش را از زیر سر آن ملعون
برداشته بر روی او گذاشت و بر بالای بالش نشست آنقدر صبر کرد که ابوبکر خفه شده جان بمالکان دوزخ سپرد و بعذاب
و عقاب الهی گرفتار شد چون محمد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده پیغام پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالش کار خود کرد و
... که در بالش ... محمد بتعجیل برگشت چون داخل خانه شد پدر را مرده دید و بالش را بهمان ... که آن
حضرت فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رفتن من کی داخل این خانه شد گفتند بغیر از عمر کسی دیگر به پیش پدر تو
نشده است دانست که ابابکر را آن ضال مضل خفه کرده روانه درک اسفل نموده است و بروایت دیگر محمد بن ابی بکر گفت در حال
نزع پدر را ببدترین حالی دیدم گفتم ای پدر ترا ببدترین حالی مشاهده میکنم گفت ای پسر من کسی را نزد من طلب کن که ...
حلال کند امید نجات ... گفتم از که گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر ... التماس نمایم که ترا حلال کند گفت
برو پس نزد آنحضرت رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالیست ... خلق ... که ... انتزاع نموده و من
ضامن شدم که از حضرت شما التماس کنم که او را بحل کنید فرمود کرامة لک یا محمد اما به پدرت بگو که نزد مردم اعتراف کند که
امامت حق او نبوده و بناحق انتزاع نموده تا من او را حل کرده از سر تقصیر کردهای او بگذرم پس نزد پدر رفتم و ماجرا را
باو گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعنت کنند و ... و جاءت سکرة الموت بالحق ما کنت منه تحید
بر او کشیده بعضی ... که نموده بود بر زبان جاری نموده جان پلید از تنش مفارقت نمود و ... وصیت نمود که در
حجره مطهره نبویه او را دفن نمایند و مجال دیگر نبود و چون عمر هم قایم مقام و جانشین او بود ...
خوش کرده ... ابابکر عمل نمود و از خدا و رسول شرم نکرده ... ای اصحاب ... ابا
ابابکر و عمر را در خانه سید کاینات چه حصه و حق بود که خانه رسول صلعم را گورستان میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند
زیرا که اگر میراث بایشان انتقال یافته است حصه دختر و زنان دیگر آنحضرت کو که قسمت نموده و اگر قسمت نشده معلوم

که بعایشه و حفصه چه مقدار میرسید با آنکه ابوبکر از رسول صلی الله علیه وآله روایت نموده است که از پیغمبران میراث نمیگیرند و آنچه گذاشتند
صدقه است پس چنین تقدیر از جمیع مسلمانان باشد و عایشه و حفصه اذن از کدام مسلمان گرفتند و کدام مسلمان ایشان را رخصت
داد و نتوان گفت که خانه از عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه را خانه نبود و از حمیدی و محمد سعد صاحب طبقات و مسلم
روایت شده که حضرت سید کاینات فرمود که مرا در خانه من دفن کنید ... مراد خانه عایشه و حفصه ...
ثلثه و محبان و تابعین ایشان این چه بی انصافیست **نظم** گویند که پیغمبر را نیست ز دنیا میراث خلافت بعمر داد و عثمان هر کو ملک
ملک به بیگانه نماند ... شاهان جهان جمله ... کز ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند میراث به بیگانه دهد هیچ ...
سعدی روش قاعده دین ... لعنت با بابکر و عمر و عثمان **حکایت** یکی از سادات اراده زیارت حرمین نمود چون بمدینه
طیبه رسید و مدفن ابابکر و عمر را در روضه خیرالبشر مشاهده نمود در خاطرش خلش و شبهه بهم رسید که اگر ابابکر و عمر ...
در روضه حضرت سید البشر مدفون نمیشدند ... سزاوار لعن و طعن باشند و شیطان در آن حال بر او دست یافته آن شیعه اثنی
عشری را متردد خاطر ساخت و با آن اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضه منوره مقدسه نبویه شد و قبر
ابابکر و عمر شکافته شد در نهایت تاریکی و ظلمت و آن دو ملعون بصورت دو خوک با قلادها آتشین در گردن و بندهای گران از
غضب ملک منان بر اعضا معذب و معاقب اند آن سید از مشاهده آن حال از خواب گران بیدار شده توبت و انابت نمود و در هر
محفلی که میرسید آنچه در واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا و بیگانه میرسانید **نظم** هیچ دانی چرا ...
در مدینه بپیغمبر تا نگویند ... که ... ست و عمر **حکایت** در زمان خلافت ناقص ابوبکر ملعون شخصی درهمی
چند بامانت آورده باو سپرده و خود بسفر رفت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده آن امانت را از محمد بن ابوبکر و باقی ورثه
طلب نمود محمد گفت من علم باین ندارم و هر دو بمحاکمه بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند آنحضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت
ای محمد پدرت مشغول الذمه این حقست و این مرد آن مبلغ را باو سپرده و باولاد لازم است که این حق را بدهند و بعد از آن فرمود
که ای محمد میخواهی که پدرت را به بینی و از و بپرسی که امانت این مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود
که از فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان محل برسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب خوک نر میرفته باشد و پیش آن خوک
ماده رو و از و بپرس که امانت این شخص را چه کرده چون ... از دروازه کوفه بدر رفت و بآن مکان رسید ناگاه
نظر او بخوک چند افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود محمد نزد آن خوک ماده آمده از و پرسید که امانت فلان را چه کردی آن
خوک بزبان آمده گفت ای محمد مرا میشناسی من پدر تو ابابکرم بسبب ظلمی که با مرتضی ولی الله و سید اوصیا نمودم و حق او را غصب و تعدی
کرده بودم حق تعالی بعد از موت ... مرا بصورت ... بدل گردانید و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم هر کو با اهلبیت رسول
ظلم کند هرگز از دوزخ خلاصی نخواهد داشت و این عذاب مرا ابدی ... شیعیان امت ... کلاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب ... معذب و معاقب است و امانت آن مرد ... ساخته در محراب مسجد
دفن نموده‌ام برو باو ده و بدان ای پسر من که هیچ چیز نزد حق تعالی بهتر از محبت و دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام نیست و آنحضرت را
بی فاصله نایب و جانشین پیغمبر دان و دوست او در بهشت و دشمن او در دوزخ است و محمد چون این کلمات بشنید و پدر را
بان صورت دید ... خطاب نمود که ای پدر ... تحقیق که ... دوستی و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام

زبان کار است انکس که شهید راه باشی و ذلیل و رسواست بدرستی و بتحقیق که نجات داده مرا از تو خدا و مغفور گشته و فردی که نجات شده
ورد از لب شود ایا فراموش کردی ان عهدی که بسته شده بود در غدیر و ورد آن روز تبلیغ کرد و شرح نمود پیغمبر خبر و نص خلافت که احمد
وصیت که از برای تو مفتوح است ایا ببرات کردی خلافت را بعد از انکه بخ بخ یا ابا الحسن گفته بودی هم دشمنی کرده بود ان سگ که
دو انی بر تو که در بوقت حق واضح و ظاهر گشته و بوی کردار تو را باین صورت مسخ نموده و وای بر تو که انوقت سوال کند رسول خدا
از قبایح اعمال تو پس سوال کند فاطمه را که منع کردی میراث او را و بعد از ان محمد باز گشته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام امده و انچه دیده
بوده و شنیده بود بیان نمود انحضرت امر فرمود که محراب مسجد را بکنند و ان بت طلا را بیرون کرده بصاحبش تسلیم کردند و در کتاب مشارق
الانوار الیقین در تفسیر قول حق تعالی که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر امده که سری سوال کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که چیست
معنی حمیر که خدا تعالی آنرا انکار کرده و بد شمرده است انحضرت فرمود که مراد از حمیر زریق و صاحب او است یعنی ابابکر و عمر که فریاد
انا انتی باشد بصورت دو حمار و هرگاه که فریاد زنند این هر دو در اتش بدبر اید و مکروه نماید اهل نار را اواز ایشان بر کر لعینی که
از ذات شما حاصل در بغض و معنی مصطفی شده مایل هر نطفه که از حرام گرد بیدا باشد عامل است چنین سگ قابل حکایت مشهور است
که یکی از دوستان و محبان مولای مؤمنان بخدمت انحضرت امده گفت ای قسیم جنت و نار من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اکثر اوقات
میشنیدم که هر که با علی دشمنی و خصومت کند او را معذب و معاقب خواهد ساخت و هرگز از عذاب و سخط منتقم حقیقی نجات نخواهد
یافت و هیچکس از شیخین زیاده بشما عداوت و دشمنی نکردند و خلافت که حق شما بود تصرف نموده بجبر و تعدی ملک دانا اهل
بیت رسالت و نبوت انتزاع نمودند و انجا رسیتم و جود که ممکن و مقدور بود با شما نمودند و نمیدانم که خدا تعالی با ایشان چه کرده و
چه نوع عذاب ایشانرا معذب ساخت و از این فکر و خیال هرگز خالی نیستم و میخواهم که از این سر مطلع شوم و مرا از تشویش و تفرقه
خاطر فارغ سازی انحضرت فرمود که در روز قیامت انچه از بهر ایشان اماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود امر گفت که قیامت
دور است و من میخواهم که در دنیا بمعاینه ببینم و هر چند انحضرت او را تسلی میفرمود ان مؤمن پاک اعتقاد میگفت که تا من بچشم خود
نبینم عذاب و عقاب مشاهده نکنم تسلی نمیشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مؤمنان فرمود که چون شب شود بفلان
گورستان ایشانرا بتو خواهند نمود چون شب در اید ان مرد بانمکان رفت و در گوشه قرار گرفت ناگاه نظرش به شخص مهیب قوی
جثه افتاد که دو سگ سیاه با قلاده های اتشین در گردن همراه دارد ان مرد مهیب با او گفت که ای مؤمن من یکی از فرشتگانم که خدا
تعالی امر بمحمد عذاب کردن دشمنان اهل بیت فرموده و این دو سگ از جمله دشمنان مولا و صاحب تواند که بسبب دشمنی انحضرت حق
تعالی انها را در دوزخ معذب ساخته و باین صورتشان مسخ نموده و الحال بوجوه قسیم جنت و نار این هر دو سگ را از دوزخ اینجا
اورده ام که بتو بنمایم تا زنگ کدورت از آینه خاطرت بزداید و شک و شبهه از لوح ضمیرت محو نماید و ان دو سگ [illegible]
ان فرشته گفت از ینها بپرس که باعث این عقوبت چیست تا جواب تو بدهند و خاطر بالکلیه تسلی شود و شک و شبهه نماند
ان مرد از ایشان پرسید که شما چه کسانید و سبب این عذاب چیست ان هر دو سگ سیاه بزبان امده گفتند که ما ابوبکر و عمر بوده و سبب ظلم
و تعدی که با امیر المؤمنین کردیم معذب و معاقب شدیم و خدا تعالی ما را باین صورت که می بینی مسخ نموده و الحال پشیمانی نفعی
ندارد و بعد از ان ان مرد از انمکان برگشته بخدمت مولای مؤمنان امده و انچه دیده و شنیده بود بیان نمود و در کتاب [illegible] القدس
از کتاب احسن الکبار نقل شده که یکی از منافقان در زمان حضرت امام حسن علیه السلام از انحضرت معجزه طلب نمود امام سر دست بر سنگ

ان

[illegible] نمود گفت معجزه را مشاهده نمای پس پای مبارک بر زمین زد شکافته شد و دو شخص دید که بر سر سنگی نشسته بودند که انسنگ
سرخ شده بود و بخار بد و بوی ناخوش از ان سنگ متصاعد میشد و در گردن هر کدام زنجیری و هر یک را ملکی فرشته
موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد صحابه تو بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر المؤمنین علیه السلام ظلم کردیم و عهد را شکستیم و حق
او را گرفتیم و خود متصرف شدیم الحال که موکل ایشان بود میگفتند چرا حق خدا و قول رسول را قبول نکردید این زمان پشیمانی سود
ندارد شما دروغ میگفتید که صحابه رسول بودید صحابه انحضرت سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند و اسم ایشان از صحابه که مؤمن بودند
ای بیشوید که ایشان خلاف امر رسول اکرم عند شما خلاف امر خدا و پیغمبر کردید و امت را بضلالت انداختید و بر مولای مؤمنان
ظلم کرده و حق او را گرفتید و ان دو ملعون فریاد و زاری عجیبی میکردند پس امام اشاره نمود که قرار شو تا وقت معلوم که قائم آل محمد
ظاهر شود و از گفتگوی این هر دو مغلوب و معذب و ان هر دو موکل با ایشان ظاهر است که ابابکر و عمر بودند راوی گوید که چون ان
منافق این معجزه از حضرت امام حسن علیه السلام مشاهده نمود حمل بر سحر کرد و خواست که بد [illegible] زبان او گرفته
و گنگ شد و تا زنده بود قادر بحرف زدن و گفتگو نبود و انکه امام علیه السلام فرمودند تا وقت معلوم که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود
[illegible] است حدیثی که در کتاب ملتقطات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که انحضرت در بعضی حجره میشود و باقی تمام
در دست مبارک [illegible] سنگ ریزه و دو دانه آنرا یک جانب حجره انداخت و سه آنرا بطرف دیگر حجره انداخت یکی از محبان
گفت فدای تو شوم امروز مشاهده چیزی نمودم که از دیگری ندیده بودم که بعد از فراغ از حجره بجانب راست و چپ حجره [illegible]
انحضرت فرمود که در وقتی که بیرون [illegible] خدا تعالی قاسطین و ناکثین و مارقین را و بدن ایشانرا تازه ساخته باشد [illegible]
خود را بسنگ ریزه باشند پس [illegible] و ثانی را سه سنگ
[illegible] انکه ثانی کفرش زیاده است و اظهار عداوت ما بیشتر میشود [illegible]
و ثانی [illegible] گذشت [illegible] سفر چندی بکربلا گذشت [illegible] جز لعن عمر
هیچ نیامد بنظر مسود اوراق گرید که این حقیر را با تقصیر در اوقاتی که جمع این اوراق مشغول بودم در دار السلطنه اصفهان با
شخصی از اهل هرات اشنائی بود روزی ان شخص امده نزد حقیر مذکور ساخت که خویشی دارم سنی و شب گذشته ما چند نفر بودیم
همه شیعه و بان خویش سنی بحث میکردیم در حقیت شیعه و بطلان سنی تا انکه بخواب رفتیم و ان خویش سنی حال شیعه شده بجهة
خوابی که دوش دیده حقیر ان شخص را ملاقات نموده از خواب او تحقیق نمودم مذکور ساخت که چون شب با رفیقان شیعه بحث واقع
شد در باب شیعه و سنی و دل بسیار گرفته شد و گریه مرا دست داد و از خدا مسئلت نمودم در حقیقت شیعه و سنی که مرا معلوم گردد
و چون بخواب شدم در خواب دیدم که در دریائی افتاده ام و مشرف بغرق شده پناه به خلیفه بردم استدعا جستم بر خلاصی
از غرق شدن که ناگاه دیدم بلب دریا سه خرک ایستاده و دست خود را حرکت میدهند بجانب من و از اشاره ایشان چنان
معلوم میشد که میگفتند بطرف شو چون ان حال مشاهده نمودم قطع امید از خود و از سه یار نموده پناه بعلی بن ابی طالب
برده گفتم یا علی بفریاد رس که ناگاه دیدم دستی از اسمان ساطع شده و بسوی من امد و مرا از ان دریا برده بکنار دریا انداخت
و من از دهشت از خواب بیدار شدم و از انچه پیش [illegible] شیعه شدم و تبری از [illegible] میشود و لعن بر ایشان میکردم
و در سلک غلامان و شیعیان در امده رباعی ان ناصبی که بغض حیدر دارد [illegible] مادر بخطا

نکرده امر و خطا درویشت پدر خطا از مادر دارد **فصل نهم** در سوء نسب بانی بدعت و شیطان امت کلب بن کلاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعقاب و بیان وقت نزع و احتضار که از اده خانه اصلی خود رانت یعنی درک اسفل و مقالاتی که بزبان
خود جاری ساخته در آن حال و بیان فضیلت عید اکبر که مشهور بعید بابا شجاع الدین شده که او رحمة الله علیه [illegible] و اصل
نمود اما نسب آن پس نسب بروش موافق یعنی فرقه ناجیه اثنی عشریه بروایتی از علی بن هشام قمی از یحیی بن محبوب از ابی [illegible]
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و همچنین محمد بن شهر آشوب مازندرانی که از اکابر فرقه ناجیه امامیه است از چندین طریق در کتاب مثالب
ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع الانوار از مروج اصحاب اثنی عشر شیخ علی بن عبد العال روایت نموده و از مصنف کتاب تحفه و صاحب
و صاحب کتاب ریاض الایمان و مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه و محمد باقر مجلسی در تذکرة الائمه و غیر ایشان نیز
با اندک اختلافی در بیان نسب نامه آن مردود روایات نموده اند خلاصه آنکه صهاک کنیز زبیر بن عبد المطلب بود و مشغول بهشام
بن مغیره شد و چون هشام صهاک را [illegible] زنا داشت او را [illegible] می‌چرانید و بر بند [illegible] او نقل می‌نهاد تا آنکه
کرد و شتران هشام را هر روز بچراگاه برده می‌چرانید و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بود بصهاک میل بهم رسانید
و بچراگاه غنم و شتران رفته خواست که با وی زنا کند صهاک [illegible] که بند [illegible] نفیل دارد پس نفیل [illegible]
[illegible] تا آنکه بدنش کشیده شد [illegible] او را [illegible] کشیده و با وی مجامعت کرد [illegible]
تا خطاب از نطفه او متولد شد و صهاک [illegible] شخصی [illegible] شتر [illegible] و چون خطاب
بلوغ رسید حسب اتفاق روزی نظرش بر صهاک مادر افتاده [illegible] ذکر [illegible] و شکم مادر
از نطفه پسر [illegible] دختری [illegible] مولود [illegible]
و در بیابان [illegible] هشام بن مغیره [illegible] و [illegible]
حنتمه نام کرد و چون حنتمه بحد بلوغ رسید حسب اتفاق خطاب را نظر بر او افتاد و عاشق جمال و مفتون [illegible]
شد و با او مجامعت کرد عمر از آن [illegible] حاصل گشت و لهذا ابن حجاج بغدادی که یکی از شعرای عرب است در بیان نسب
آن ملعون [illegible] گفته و بعضی این شعر را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نسبت داده و نیز از مصنف کتاب لوامع الانوار ذکر شده
از مروج مذهب ائمه اثنی عشر شیخ علی بن عبد العال شنیدم که این شعر از کلام معجز نظام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
عربیة مَن جَدّهُ خالُهُ ووالِدُهُ واُختُهُ وعَمَّتُهُ اَجدادُه أن یَبغَضَ الوَصِیَّ وأن یُنکِرَ یومَ الغَدیرِ بَیعَتَهُ
یعنی کسی که جد او و خال او پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او جده او باشد چنین کسی سزاوار است که با وصی حق که امام مطلق است
دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و حکیم [illegible] در باب نسب آن [illegible] نیز گفته
کسی را که پدر خال او بود در شرع پیغمبر [illegible] که هست [illegible] هر آنکس که باشد مادرش خواهر نبود
نبود که او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باکی [illegible] خطاب [illegible] ای خواجه چه [illegible] بسیار [illegible]
پدر و جد و خال و [illegible] مادر و خواهر و عمه [illegible] باشد [illegible] مجلسی [illegible] در تذکرة الائمه ذکر نموده که چون
عبد المطلب [illegible] خطاب [illegible] و چشم [illegible] کرده و [illegible]

از مکه اخراج کرد و در طایف بود بیچاره علی قوشچی که یکی از علمای اهل سنت است از شبهه مانکی پیش از نقصان عذر خواسته
که راه تهمت را بر پیغمبر خود به بنده گفته است که چون دأب عرب بود که در ایام جاهلیت که الحال حنفا [illegible]
اعراب [illegible] ایشان [illegible] چند کنیز فی سبیل الله [illegible] که هر کس بیخواهد با ایشان جماع کند [illegible]
[illegible] از جمله کنیزی بود که عبد المطلب سبیل کرده بود [illegible] که این سخن [illegible] است اگر [illegible]
باشد موافق شرع اباحت چنین کنیز واقع نمیشود و جناب عبد المطلب هرگز چنین [illegible] نکرده که خلاف حکم خدا کند و چنین کنیز
رها کند که هر کس خواهد با وی مجامعت کند و آن علی قوشچی ناپاک مولای خود را [illegible] و حرامزادگی مولای خود را ثابت
کرده و در کتاب انساب النواصب از کتاب غایة المطالب ذکر نموده بطریق مخالفت که خطاب [illegible] قریش بود و خطاب اسم او نیست
و لقب اوست و چون مردم مادر او را [illegible] بسیار می‌نمودند از این جهت ملقب بخطاب شد و خطبه بر وضعی [illegible] بمعنی نکاح [illegible] جماع
و چون مادر خطاب جماع بسیار [illegible] تا [illegible] او مشهور بخطاب گشت و کنیت عمر ابو حفص بود و از کتاب الحسن الکبار
[illegible] که نام وی شقی بود و گویند [illegible] بود و ابو جهل خالوی عمر بود و نام مادرش حنتمه و از کتاب [illegible] الاعیان [illegible] که اسم مادرش
حنتمه [illegible] بنت هاشم بن مغیره است و از کتاب غایة المطالب خلیلی نقل شده که عمر در جاهلیت [illegible] مشغول بوده و از
قبیله [illegible] است و از هشام بن السائب کلبی که از علمای اهل سنت است که در کتاب مثالب الصحابه ذکر شده که صهاک حبشیه
کنیز هاشم بن عبد مناف و زنا کرده با او نفیل بن هاشم و بعد از آن زنا کرد با او عبد العزی [illegible] فرزندی [illegible]
و مجامعت کرده هر کدام ادعا نمودند که فرزند منست و نفیل جد عمر بن الخطاب است و کلبی [illegible] گفته که صهاک کنیز هاشم
بن عبد مناف بود و نفیل پسر هاشم با وی زنا کرد و عبد العزی بهم رسید و بعد از آن عبد العزی با صهاک مادر خود مجامعت کرد
نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند که آبا و اجداد عمر تا هفت پشت حرامزاده بوده و لهذا بعضی از شعرای عرب در بیان
نسب آن ملعون گفته اند عربیه **نظم** هذا ابن خطاب الابتر [illegible] ان الزوان [illegible] و نیز شاعری گفته بود [illegible]
[illegible] اتها [illegible] تمام [illegible] این [illegible] ذکر [illegible] بوده و از کتاب
[illegible] سلام که [illegible] اهل سنت [illegible] است که خطاب [illegible] دزدی دست بریده
[illegible] علمای محدثین اهل سنت و جماعت از مصنفات او ذکر شده که بعد از آنکه [illegible] از
[illegible] فرموده که [illegible] که نسبت نسب شاه ولایت بسیار عرب
[illegible] و ستارکان و چون آفتاب طلوع نماید همه ستارگان [illegible] کشتند
از [illegible] **نظم** که کجا [illegible] بیین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت
[illegible] اهل سنت و جماعت در وصف خلیفه برگزیده ایشان که جده او صهاک
کنیز هاشم و زانیه باشد و جد او نفیل زنازاده باشد و تقدیم و تفضیل داده او را بر اولاد هاشم که سید و مولای او
بوده و همچنین کسی را با وجود [illegible] هاشم لایق مسند خلافت [illegible] مرتبه امامت داشته و امیر المؤمنین و امام المتقین علی
بن ابی طالب علیه السلام را با آن جلالت قدر و منزلت و شرافت حسب و نسب و علو مراتب که خود ذکر میکنند تابع او میدانند
[illegible] نقل از روایت باب [illegible] محض مکابره و عناد و عین کفر و الحاد است در ذکر کشته شدن عمر

و حال نزع را حضار دان غدار بیهلو و فضیلت و بزرگی روز قتل آن بدبخت از کتاب مشارق الانوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین
از محمد بن سنان روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام متّصل قبل از کشته شدن عمر خطاب بشارت قتل او بداده گفت که ای مغرور
فریفته شده بدرستی که دیدم ترا کشته شده بزخمی که از عبد ام معمر بتو رسد که حکم کرده باشی باو بجور و ظلم پس او توفیق قتل تو
بیابد و بسبب قتل تو او موجب دخول بهشت شود و بعضی که آن یار توست که نایب و جانشین اول گفته شود و هتک ستر نمائی
و بیرون آرند شما را از قبر رسول الله و هر دو را بیاویزند بر شاخ چوب خشکی پس آزموده شوید باین رسوائی که بتو رسد دوستان
تو پس عمر گفت که خواهد کرد با شما این را یا ابا الحسن فرمود که گروهی که جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر شوند جمیع و
دانیال و هر نبی و صدیقی و بیارند آتشی که از برای حضرت ابرهیم علیه السلام افروخته بودند و شما را بان آتش بسوزانند و امر کنند باد را
که خاکستر شما را در دریا اندازند و در کتاب انساب النواصب از کتاب بهجة المناهج مذکورست که مغیرة بن شعبه که از جانب
عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابولؤلؤ نام و اکثر صنعتها را خوب میداند و هنرهاست و نقاش و حداد و اگر دستوری
که بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من نیز از صنعتهای او بهره ور گردم عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه
فرست مغیره ابولؤلؤ را بمدینه طیبه فرستاد و با ابولؤلؤ مقرر کرد که هر ماه صد درهم جهت او بکوفه فرستد چون مدتی در مدینه
بماند از کسب او آنقدر حاصل نمیشد که درهم مذکوره را جهة مولای خود بکوفه فرستد نزد عمر آمده شکایت کرد که چندین مال جهة
مولای خود بکوفه نمیتوانم فرستاد تخفیف بده عمر گفت چه صنعت میدانی او هنرهائی که میدانست بیان نمود عمر گفت با چندین
هنرها این ضریبه بسیار نیست ابولؤلؤ در خشم شده بازگردید روزی چند برآمد ابولؤلؤ بپیش عمر که از استاد او را طلبید
و گفت شنیده ام که آسیائی میتوانی ساخت که بباد بگردد ابولؤلؤ خشمگین و ترش روی بعمر نگریست و گفت از برای تو آسیائی
بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند ابولؤلؤ با خود گفت که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بی دین را بقتل رسانم و بکار خود
دشته خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و در تاریکی سحر داخل مسجد شد و در گوشه بنشست و چون عمر داخل
مسجد شد از جای جسته سه زخم بر آن ملعون زد و شر او را از سر جمیع بندگان خدا دفع کرد و یازده کس دیگر از منافقان و
پیروان آن بیدین را زخم زد و در السنه و افواه دایر و در میان شیعه مشهور است که بعد از آنکه ابولؤلؤ بزخم خنجر آبدار آن نا
بکار را از پای در آورد بخدمت مولای متقیان امیر مؤمنان آمد و قضیه مذکوره را عرض نمود آنحضرت بعلم ولایت ابولؤلؤ را بدار
المؤمنین کاشان رسانید و دختر قاضی کاشان را در همان ساعت با ابولؤلؤ عقد بست و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و
مردم کاشان که از دوستان و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند ابولؤلؤ را بابا شجاع الدین نام کردند و آن اهل و
جمع کثیر دعاگوی او هستند و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابولؤلؤ در کاشانست جمعی فرستادند از مدینه که او را گرفته
ببرند قاضی و مردم آن شهر مانع شده بلطایف الحیل اتباعت را تسلی نموده مکاتبات مبنی بر ارتحال داشتند که مدتی قبل از آن
خلیفه بناحق بابا شجاع الدین بابت شهادت رسیده است و فرزندان بهمرسانیده از دختر قاضی آن شهر و مرقد مبارک بابا شجاع الدین
در بیرون شهر کاشانست و گنبد عالی رفیع بر بالای قبر او ساخته اند و روز قتل عمر که بهترین عبادات است در هر سال سکنه کاشان در
آن روز بسر قبر بابا نقره بیرند و خوشحالی کنند و لعن و طعن خلفای ثلثه است بجای آورند و آن روز را عید بابا
شجاع الدین میخوانند و در همان کتاب از کتاب ریاض الابرار و کتاب حلیة الاولیا و کتاب منهاج الکرامة روایت نموده که بعضی

حدیث

حدیث نبوی لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره وحتی یری مقعده من الجنة والنار یعنی بیرون نمیرود هیچکس از
دنیا تا آنکه میداند که بکجا میرود و تا آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا دوزخ عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب چون
در حال احتضار مکان و ماوای خود را در نار مشاهده نمود چنانچه کلامی که از وی در آن حال صادر شده بر آن دلالت دارد این
مضمون فارسی آنکه کاشکی من گوسفندی میبودم از قبیله خود که فربه میکردند تا آنکه دوستان قوم بدیدن ایشان میآمدند پس مرا
میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصفی را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان
نمیبودم که چنین بازخواستی باشد و مرا عذاب و معاقب سازند و در همان کتاب الصاحب کتاب کشف ... آورده که عمر در حال
در حین نزع و سکرات میگفت که ترجمه فارسی اینست که اگر تمام زمین از زر و طلا پر میبود با مثل آن او را فدا میکردم از هیبت هول
... و بعینه مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی و اگر
باشد بعضی آنکه ظلم کرده اند چیزی که تمامی آنچه بر زمین است از نقره و مال و مانند مثل آن ... باشد هر آئینه فدا خواهند کرد آن
جهة نجات بازخواست عذاب و هم کتاب از کتاب کاشف الحق آمده که در آن وقت ابولؤلؤ عمر را زخم زده بود و عثمان بن عفان سر او
بر کنار گرفت و گفت بشارت باد ترا به بهشت عمر آهی کشیده گفت دعنی ویلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من وای بر من
از آتش که برای من افروخته شده پس آهی دیگر کشیده گفت که ترجمه فارسی اینست که در این زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول
و هیبت آتش تا آنرا نه بینم حکایت چون حجاج بن یوسف ... بمرض موت شد ... سبب گریه
امیر حبیب حجاج از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر کرده ام و ذریه ...
کرده ام و وزیر ... خوش آمد ... امیر خلیل ... عمر خود ... که آنحرکات ... بوده و
از امیر خطائی ... حجاج ... گفت اگر روز قیامت من نیز ... خواهم بود ... خواهم بود ... و
خواهد یافت و بشارت داد ... عثمان عمر را به بهشت ... حجاج ... اگر ... قیامت عمر و عثمان
امیر و صاحب اختیار خواهند بود به بهشت خواهند رفت و در همان کتاب از کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار میگفت
کاشکی مادر مرا نزادی و کاشکی کرم ... بودمی و ایشان ... قسم ... میگفت ناجان بالله ... دوزخ
و در کتاب انساب النواصب از کتاب ... و کتاب کاشف الحق از ابن عمر روایت نموده اند که گفت پدر من در حین نزع ...
بود فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس نمود که تو او را حاضر شوی چون آنحضرت حاضر شد با او التماس نمود که مرا حلال کن ...
... عمر گفت ... که من ظلم کردی ... مرا حلال کن ... هیچ نگفت و بعد از آن
... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... آنحضرت استحلال میتمود و او همان حرف را اعاده نمود چند مرتبه جواب نگفت و آنحضرت برخاسته
... و در همان کتاب از کتاب ریاض الایمان آورده که عمر در حال نزع ... شخصی را بحضرت ... قسم ...
فرستاد که از آنحضرت حلالی جهة او حاصل کند آنحضرت فرمودند که بجمع مردم ... کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین نیم و
ابوبکر ... بعنوان غصب ... خلافت را تصرف نموده اند تا او را حلال کنم ... آنحضرت شنیده بود بعمر گفت ...
... عمر ... و بعد از آن گفت النار ولا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار دادم و این
عار بر خود قرار ندهم ... رباعی ...

لن نضلوا انکار کم کرد در حکم بجهل خویش اقرار کرد در روز شکم فاطمه زهرا که زد اشعار به النار و لا العار کرد تمثیل
کتاب مذکور است که بعد از آنکه ابلیس و تلبیس با جهنم فرستند و مدتهای بعید در آتش دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع
عقاب الهی را چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و بعد حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام کرسی از نور نصب کنند و او را بر کرسی
بنشانند و ابلیس را بر پا نشانند که او را سجده کند تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابد ابلیس بنا به معنی سر فرو نخواهد آورد و مضمون
کلام عمر کما النار و لا العار است گفته جهنم عود عذاب باید که بنا خواهد شد دنیا و نصب عید اکبر یعنی قتل عمر ختم
از حدیث و سیره در روز نهم ربیع الاول سنه الهجرت در وقت سحر فرعون آل محمد کلب بن الملک عمر بن الخطاب عبد العزی القدر
سقر را منزل و ماوی ساخت و آن روز عید اکبر و عید بزرگ اهل ایمان است و روز سرور اهل بیت رسالت و شیعه و موالیان
ایشانست و روز عزا و ماتم ناصبیان در فضیلت و شرف این روز حدیث و روایات بسیار از ائمه الطاهره و ائمه اطهار واقع است
از آنجمله سید بن طاوس از کتاب ... بسند صحیح روایت کرده از محمد بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن جریج البغدادی که تنازع کردیم
در میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه بود امر او بر ما پس رفتیم در شهر قم در روز نهم ربیع الاول نزد احمد بن اسحق القمی که از اصحاب
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود و چون در او را زدیم ما را خبر یافتند بعد از لحظه بیرون آمد ...
و قطیفه بروی خود انداخته ... و گفت که من غسل عید میکردم که شما آمدید گفتیم آیا امروز عید است و عید شیعه چهار
بیش نیست روز اضحی و روز فطر و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچکدام از این روزها نیست احمد بن اسحق گفت که این روز عید اهل
بیتست و بهترین اعیاد است و عید دوستان و محبان ایشانست و من قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام نمودم
با جمعی از برادران خود تا سر من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل منزل آنحضرت شدیم و آن روز مثل این روز نهم ربیع الاول بود
و آنحضرت جمیع خدام خود را جامههای نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمری بود که آنحضرت بنفس نفیس خود عود میسوخت
عود میسوختند گفتیم پدر و مادر ما فدای تو باد یا ابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت و رسالت را تازه فرح و خوشحالی روی
نموده آنحضرت فرمود که کدام روز بزرگتر است حرمت او نزد اهل بیت از این روز بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم که حذیفه
در مثل این روز که نهم شهر ربیع الاول است بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت گفت حذیفه دیدم سید خود امیر المؤمنین را با
حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله چیزی میخوردند و حضرت رسالت پناه در روی ایشان تبسم
مینمود و میگفت بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخورید گوارا باد هر دو شما را برکت این روز بتحقیق که این روزیست که حق تعالی
میکشد در این روز ... اعمال شیعیان و محبان شما را بخورید که این روزیست که ظاهر میشود راستی قول خدا که میفرماید فتلک
بیوتهم خاویة بما ظلموا یعنی اینست خانهای ایشان که خالی کرده است بسبب ستمهای ایشان بخورید که این روزیست
که شکسته میشود در این روز شوکت دشمن جد شما و یاری کننده دشمن شما بخورید که این روزیست که در این روز هلاک میشود
فرعون اهل بیت من و ستم کننده بر ایشان و غصب کننده حق ایشان بخورید که این روزیست که حق تعالی عملهای دشمنان
شما را هبا و باطل میگرداند حذیفه گفت که من گفتم یا رسول الله آیا در میان امت تو کسی خواهد بود که هتک این حرمتها نماید حضرت
فرمود که ای حذیفه بتی از منافقان سرکرده خواهد شد و دعوی ریاست در میان ایشان خواهد کرد و مردم را بسوی خود
دعوت خواهد کرد و تازیانه را بر امت من خواهد زد و خود را پیشوای خود خواهد خواند و زیادتی در دین من ... علی

خواهد

خواهد کرد و مالهای خدا را بناحق بر خود حلال خواهد کرد و در غیر طاعت خدا صرف خواهد کرد و مرا و برادر من و وصی من علی بن ابی
طالب را بدروغ نسبت خواهد داد و دختر مرا از حق خود محروم خواهد کرد آنگاه پس دختر من او را نفرین خواهد کرد و حق تعالی نفرین
او را در این روز مستجاب خواهد کردانید حذیفه گفت یا رسول الله چرا دعا نمیکنی که حق تعالی او را در حیات تو هلاک کند حضرت
فرمود که ای حذیفه دوست نمیدارم که جرأت کنم بر قضای خدا و از او طلب کنم تغییر امری را که در علم او گذشته است ولیکن از
حق تعالی سؤال کردم که فضیلت دهد آن روز را که در آن روز بجهنم برسد بر سایر روزها تا آنکه احترام آن روز سنتی گردد در میان دوستان
من و دوستان و شیعیان اهل بیت من پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که ای محمد در علم سابق من گذشته است که برسد بتو
و تو را و اهل بیت تو را محنتها و بلاهای دنیا و ستمهای منافقان و غصب کنندگان از بندگان من آن منافقانی که تو خیرخواهی
ایشان کردی و با تو خیانت کردند و تو با ایشان راستی کردی و ایشان با تو مکر کردند و تو با ایشان صاف بودی و ایشان با تو ...
تو را ... کردند و تو ایشان را خوشنود کردانیدی و ایشان تو را تکذیب کردند و تو ایشان را ... و ایشان تو را ...
و سوگند یاد میکنم بحول و قوه و پادشاهی خود که البته بگشایم بر روح کسی که غصب کند حق علی را که وصی تست بعد از تو
هزار در از پست ترین طبقات جهنم که او را فیلوق میگویند و او را و اصحاب او را در قعر جهنم جای دهم که شیطان از بر او خود
بر او مشرف شود و او را لعنت کند و آن منافق را در روز قیامت عبرت گردانم برای فرعونها که در زمان پیغمبران دیگر بوده اند و
برای دشمنان دین ایشان و او را و دوستان ایشان را بسوی جهنم با دیگران کبود و ... با نهایت مذلت و خواری
و ایشان را ابدالآباد در عذاب جهنم بدارم ای محمد نمیرسد علی بمنزلت تو مگر بآنچه میرسد با او از بلاها از فرعون او و غصب
کننده حق او که جرأت میکند بر من و کلام مرا بدل میکند و شرک بمن می آورد و مردم را منع میکند از راه رضای من و گوساله
از برای امت تو برپا میکند که آن ابوبکر است و کافر میشود بمن در عرش عظمت و جلال من بدرستیکه من امر کرده ام ملائکه هفت
آسمان خود را که برای شیعیان و محبان تو عید کنند آن روزی را که آن ملعون کشته میشود و امر کرده ام ایشان را که کرسی
کرامت مرا نصب کنند در برابر بیت المعمور و ثنا کنند بر من و طلب آمرزش نمایند برای شیعیان و محبان شما از فرزندان آدم
و امر کرده ام ملائکه نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز قلم از مردم بردارند و ننویسند گناهان ایشان را برای کرامت
تو و وصی تو ای محمد این روز را عید کردانیدم برای تو و اهل بیت تو و برای هر که تابع ایشان باشد از مؤمنان و شیعیان ایشان
و سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود و علو منزلت و مکان خود که عطا کنم کسی را که عید کند این روز را از برای من
ثواب آنها که بر دور عرش احاطه کرده اند و قبول کنم شفاعت او را در خویشان او و زیاد کنم مال او را اگر توسعه کند بر خود
و عیال در این روز و هر سال در این روز صد هزار کس از موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد کردانم و اعمال ایشان را
قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم حذیفه گفت که پس برخاست رسول خدا و بخانه ام سلمه رفت و من برگشتم و صاحب یقین
بودم در کفر عمر تا آنکه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم که او چه فتنهها برانگیخت و کفر اصلی خود را ظاهر نمود و از دین
برگشت و دامن بی حیائی و وقاحت برای غصب امامت و خلافت بر زد و قرآن را تحریف کرد و آتش در خانه اهل بیت رسالت
زد و بدعتها در دین خدا پیدا کرد و ملت پیغمبر را تغییر داد و سنت آنحضرت را باطل کرد و شهادت حضرت امیر المؤمنین را
رد کرد و فاطمه دختر رسول خدا را بدروغ نسبت داد و فدک را غصب کرد و یهود و نصاری و مجوس را از خود راضی کرد و ...

دیدهٔ مصطفی را بخشم آورد و وصایت حق اهل بیت رسالت نکرد و جمیع سنتهای رسول را برطرف کرد و نهب کشتن امیرالمؤمنین
کرد و جور و ستم را در پنهان مردم علانیه کرد و هرچه خدا حرام کرده بود حلال کرد و هرچه خدا حلال کرده بود حرام کرد و امر کرد که
از پوست شتر دینار و درهم بسازند و خرج کنند و در پهلوی شکم حضرت فاطمه زهرا زد و بر منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بغصب و
جور بالا رفت و بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افترا بست و با آنحضرت معارضه کرد و رای آنحضرت را بسفاهت نسبت داد حذیفه گفت
که پس حق تعالی دعای برگزیدهٔ خود را در حق آن منافق مستجاب گردانید و قتل او را بدست او رحمة الله علیه جاری ساخت پس رفتم
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که او را تهنیت و مبارکباد بگویم بآنکه آن منافق کشته شده و بعذاب حق تعالی واصل گردید چون
حضرت مرا دید گفت ای حذیفه آیا خاطر داری آن روز را که آمدی بنزد سید من رسول خدا صلی الله علیه و آله و من و دو سبط او حسن
و حسین نزد او نشسته بودیم و با او طعام میخوردیم پس ترا دلالت کرد بر فضیلت این روز گفتم بلی ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله
حضرت فرمود که بخدا سوگند که این روزیست که حق تعالی در آن دیدهٔ آل رسول را روشن گردانید و من برای این روز هفتاد و دو نام
میدانم حذیفه گفت یا امیرالمؤمنین میخواهم آن نامها را از تو بشنوم حضرت فرمود که این روز استراحت است که مؤمنان از شر آن منافق
استراحت یافتند و روز زایل شدن کرب و غم است و روز عید دوم است و روز تخفیف گناهان شیعیان است و روز
اختیار نیکو برای مؤمنانست و روز برداشتن قلم از شیعیانست و روز شکستن بنای کفر و عدوانست و روز عافیت
و روز برکتست و روز طلب خونهای مؤمنانست و روز عید بزرگ خداست و روز مستجاب شدن دعاست و روز موقف
اعظمست و روز وفای بعهدهاست و روز شرط است و روز کندن جامهٔ سیاه است و روز ندامت ظالمست و روز
شکسته شدن مخالفانست و روز نفی همومست و روز فتحهاست و روز عرض اعمال آن کافرست و روز ظهور قدرت حق تعالی
و روز عفو گناه از شیعیانست و روز فرح ایشانست و روز توبه است و روز انابه بسوی حق تعالی است و روز زکوة بزرگ
و روز فطر دوم است و روز [illegible] است و روز گرم شدن آب در گلوی مخالفانست و روز خوشنودی مؤمنانست
و روز عید اهل بیت است و روز ظفر یافتن بنی اسرائیل بر فرعونست و روز مقبول شدن اعمال شیعیان است و روز
پیش فرستادن تصدقاتست و روز زیارت مؤمنانست و روز قتل منافقانست و روز وقت معلوم است و روز سرور
اهل بیت است و روز مشهود است و روز قهر بر دشمن است و روز خراب شدن ضلالتست و روزیست که ظالم انگشت
ندامت بدندان میگزد و روز تنبیه است و روز شرفهاست و روز خنک شدن دلهای مؤمنانست و روز شهادتست
و روز در گذشتن از گناه مؤمنانست و روز تازگی بوستان اهل ایمانست و روز شیرینی کام ایشانست و روز خوشی
مؤمنانست و روز برطرف شدن پادشاهی منافقانست و روز توفیق اهل ایمانست و روز رهائی مؤمنان از شر کافرانست
و روز مباهله است و روز مفاخره است و روز قبول اعمالست و روز تبجیل و تعظیم است و روز نثار عطایاست
و روز شکر حق تعالی است و روز یاری مظلومانست و روز زیارت کردن مؤمنانست و روز رسیدن برحمتهای خدا
و روز پاک گردانیدن اعمالست و روز فاش کردن رازهاست و روز برطرف شدن بدعتهاست و روز ترک گناهان کبیره
و روز یاد کردن حقست و روز عبادتست و روز موعظه و نصیحت است و روز انقیاد پیشوایان دینست حذیفه گفت که پس
از خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاستم و گفتم اگر در نیابم از اعمال خیر و آنچه امید ثواب از آن دارم که محبت این روز و

دانستن

و۴۹ [illegible] در نسب و قتل عثمان

دانستن فضیلت این ماه و آنکه سنتهای آن روز کدام است خواهد بود پس محمد و یحیی راویان حدیث گفتند چون این حدیث را از احمد بن
اسحق شنیدیم هر یک برخاستیم و سر او را بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر میکنیم خداوندی را که برانگیخت ترا از برای ما تا آنکه فضیلت این روز را
بما رسانیدی پس بمنزلهای خود برگشتیم و این روز را عید کردیم و آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در زاد المعاد ذکر نموده از صاحب کتاب [illegible]
که این حدیث را از خط علی بن محمد بن طی نوشتم و در کتب دیگر که تتبع کردیم چند روایت دیگر موافق این یافتم پس اعتماد بر این روایت نمودم
و سزاوار است شیعیان را که این روز را تعظیم نمایند و اظهار سرور و شادی در این روز بکنند و شیخ ابراهیم بن علی کفعمی در کتاب مصباح
گفته است که صاحب کتاب مسار الشیعه روایت کرده که هر که در روز نهم ماه ربیع الاول چیزی انفاق کند حق تعالی گناهان او را بیامرزد
و مستحب است در این روز اطعام برادران مؤمن و خوشبو گردانیدن ایشان و توسعه دادن بر عیال خود و عید گرفتن و پوشیدن جامهای نو
و شکر و عبادت حق تعالی و این روز برطرف شدن غمهاست و روز روزه داشتن نیست **فصل دهم** در بیان نسب عثمان
عفان علیه اللعنة و العذاب النیران و سبب قتل و بجهنم واصل شدن آن مردود کنیت عثمان ابولیلی است و در کتاب انساب النواصب
از کتاب [illegible] ذکر نموده که کنیت عثمان ابو عبدالله بود و اما مشهور به ابو عمرو است و مادر او دختر کریز بن ربیعه است
و او از ملوک بنی امیه بود و تولد عثمان قبل از ولادت سید کاینات هفت سال بود نوشته اند هشام بن محمد بن السایب الکلبی
که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و شافعی نیز در کتاب خود آورده اند و در کتاب طرایف نیز آمده که عفان
دف نوازی میکرد در محفلها و [illegible] خوانندگی و رقص میکرد و کون میجنبانید تا زنان بخندند و زنان و مستان میرقصیدند
و عیاشی بحدی عجیب است که علمای اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران ائمه [illegible] و مخنث دیوث و دف
نواز و رقاص و کون جنبان بودند و با وجود این حال ایشان را مقدم میدانند بر جماعتی که [illegible]
[illegible] است و ما هذا الا عجیب و غریب **نظم** ای بد گهری که نام وی عثمانست تنها نه از آن دف زن و کون جنبانست [illegible]
که دشمن حیدر و آل [illegible] شیطانست در بیان سبب کشته شدن آن ملعون ازلی عثمان بن عفان علیه اللعنة و العذاب النیران
و سبب قتل او [illegible] آنکه در کتاب انساب النواصب مسطور است که عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از جانب او والی مصر بود
ظلم و تعدی پیش گرفته بر اهل مصر حالات عجیب میفرمود و مردم آنجا از دست تعدی آن ملعون ترک وطن نموده متفرق شدند
و هر چند مردم مصر بمدینه آمده شکایت والی خود کردند فایده بر آن حاصل نشد و عثمان بر جور و ستم عبدالله زیاده میشد
و مصر رو بخرابی نهاد تا آنکه جماعتی از معتبران مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند و جمعی از بصره و کوفه و عراق عجم و
دیگر امصار و بلاد جمعی کثیر از دست عجیب ستم عاملان و کارکنان عثمان بمدینه بشکوه آمدند و هر چند شکوه نمودند که
نفعی نکرد و آن ملعون راضی بعزل و تغییر آن ظالمان نشد و چون دیدند که شکوه ایشان بجائی نمیرسد و [illegible]
همه اتفاق نموده قرار دادند که خلیفه را خلع نموده یا کشته شر او را از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی
فرموده **نظم** چون زند سنت ظلم بر مظلوم دست [illegible] چون زدی [illegible]
نار جهنم ابدی چون عثمان این خبر بشنید یکی از حیلهای خود را ترتیب داد [illegible] حاکم [illegible]
سازد اهل مصر گفتند که محمد بن ابی بکر را بجای عبدالله بن سعد والی گرداند و حکومت مصر را بمحمد بن ابی بکر داد و عثمان نامه بعبدالله
سعد نوشت که هرگاه محمد بن ابی بکر و رفیقان او بمصر برسند ایشان را بقتل برسان و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر [illegible]

خبر داده بود و نامهٔ قتل محمد بن ابی بکر را عثمان بغلام خود داده بعد از رفتن ایشان روانهٔ مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفتند
محمد بن ابی بکر آن غلام را دید و شناخت که مولای عثمان است و از او پرسید و نامهٔ عثمان را از او گرفته بمدینه مراجعت کرد و چون داخل
مدینه شد نامهٔ قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از اطراف از دست عمال عثمان شکوه آمده بودند نمود آن
جماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال این شخص نیست و چه خوش گفته شاعر بیت نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سرانجام او
و چون عثمان از مراجعت محمد مطلع گشت از ترس و خوف در خانهٔ خود متحصن شد و او کتابت را بتزویر و فریب نسبت داد گفت مهر مهر من است
اما من ننوشته‌ام و مهر نکرده‌ام و بروایتی دیگر آنکه چون محمد و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه
گوئی در حق کسی که دعوای اسلام کند و امانت مردم نماید و در حق همه بقتل اسلام [illegible] امر نماید عثمان گفت قتل آنکس واجبست پس آن کتابت را
بر عمال خود خواند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت هرگز این کار نکنم پس مهاجران و انصار قصد قتل او کردند
خود را از منبر بزیر انداخته بمنزل خود گریخت و در بر بست خانهٔ او را احصار کردند و آب از او منع نمودند و بعد از چند روز جمیع مهاجر
و انصار و اهل بلاد و اصحاب اتفاق نموده داخل خانهٔ او شدند و بقتل آن ملعون مروج و مبادرت نمودند و سرش را قطع نمودند
بیت نباشد عیار مذهب واجب جز قتل اتقی دعوی هیچ ملت کلامی جز دفع سایل و مشهور است که در وقت قتل آن
شقی خون آن پلید بمصاحف مجید که بر روی خود چیده بود چکید لهذا مولوی معنوی در این ماده با جمعی نکین ملهم کرده رباعی
دانی ز چه رو چکید ای صاحب بیک بر مصحف پاک خون عثمان پلید تا خلق بدانند که هرگز نشنید لب تشنه بجز [illegible]
قران مجید و گشته ترکاران مرحوم را در مزبله انداختند و بعضی از آن طعمهٔ سگان و برخی طعمهٔ هوام شده گوشت و پوست
و اکثر استخوانهای او را خورده بودند و در دیوانی که منسوب است بمولای مومنان کلامی که در این دلالت بر ذلت معجزبیان آن
حضرت جاری شده و ترجمهٔ آن را یکی از شعرا در رشتهٔ نظم کشیده نظم دشمن که بقصد خون ما بود دلیر و ز غایت غرور [illegible]
سر پنجهٔ شیر جان داد بتیغ قهر ما را کاشد او شد جانوری که بود در صحرا سیر و بعد از سه روز مرده بالتفاق جمعی از [illegible]
دان پنهان از اهل ایمان بقیهٔ جسد پلید او را بعقاب یهودان برده دفن نمودند و این قبه که حالا مشهور و معروف بمقبرهٔ
عثمان کنند عثمان بن مطعون است و گویند معویه بن ابی سفیان در ایام استیلای خود آن مقبرهٔ یهود را بمقبرهٔ مسلمانان پیوست
و مردمان را امر کرد که اموات خود را بگرد او دفن میکردند تا بمقیع متصل شد و در همان کتاب از شرح نهج البلاغه مذکور است
که سیصد کس از اصحاب سید اولیا بر قتل آن بدترین اشرار اتفاق نمودند و ضربی نماز بر او نکردند و او را در مقبرهٔ مسلمانان
دفن نکردند و سزاوار مقبرهٔ یهود دانستند ای ناصبی ببین عجب حالتی مشاهده میکنم که اجماع روز سقیفهٔ بنی ساعده را
که بابی بکر بیعت کردند حجت میدانند و اجماع روز قتل عثمان را نمیدانند و در آن اجماع سه کس بودند و آن هر سه منافق که
عمر و عثمان و ابو عبیدهٔ جراح بودند که در روز اول بابی بکر بیعت کردند و در این اجماع سیصد کس از اصحاب رسول بودند
بعضی از جماعتی که بشرف خدمت حضرت پیغمبر رسیده بودند و همه فتوی بقتل عثمان دادند والمبین در سی سالگی مسلمان
شد و چهل نه سال آن منافق باعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت او سیزده سال و چهار ماه بود و عمر ایش
هشتاد و دو سال فصل یازدهم در بیان بعضی احادیث که در ثواب لعن خلفای ثلثه وارد شده و خواصی که در لعن
ایشانست بطریق لعن چهار ضرب در کتاب انساب النواصب از کتاب ملتقات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده

که مراد

که مراد از قول خدا تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها لعن فلان و فلانست که اول و ثانی باشد که هر که بر ایشان یکمرتبه
لعن کند خدا تعالی ثواب کسی که ده بار لعن کند در نامهٔ اعمال او ثبت میکند بیت آنکه تو را تو شده میدهد از بزرگی خدا هر ده
ده میدهد و نیز در آن کتاب روایتست که هر که سه صبح لعن بر ابابکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامهٔ اعمال او ثبت میکند و محو
میکند ده سیئه و بلند میسازد از برای او ده درجه و نیز در آن کتاب روایت شده از ابو حمزهٔ نیشابوری و او از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یک مرتبه بنویسد الله تعالی در نامهٔ اعمال او هفتاد هزار حسنه
و محو کند از نامهٔ اعمال او هفتاد هزار سیئه و بلند کند از برای او هفتاد هزار درجه راوی گوید که بعد از آن
نزد امام محمد باقر علیه السلام ذکر کردم آن حضرت فرمودند که دعا میکند خدا تعالی هفتاد هزار حاجت او را پس چون آن حضرت در گذشت بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم و گفتم که از پدر و جد تو چنین و چنین شنیدم آن حضرت فرمودند میخواهی که ثواب لعن
بر جبت و طاغوت برای تو زیاده کنم گفتم بلی فدای تو گردم فرمودند که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه
نمینویسد خدا تعالی در آن روز گناهی تا شام و هر که لعن کند بر جبت و طاغوت در شام یکمرتبه نمینویسد خدا تعالی گناهی بر او
تا صبح و مراد از جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند و در جلد سیم حیوة القلوب از کلینی و عیاشی روایت شده است که امام محمد باقر
در تاویل این آیه فرموده الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت یعنی آیا نمی بینی و نظر
نمیکنی بسوی آنها که بهره از کتاب با ایشان داده شده است ایمان می آورند بجبت و طاغوت که دو بت قریش بودند مفسرین گفته
اند که مراد کعب بن اشرف و جماعتی از یهود اند که بمکه رفتند و بتهای قریش را سجده کردند و حضرت فرمودند که مراد جبت و طاغوت
دو بت منافقانند ابوبکر و عمر و در انساب النواصب از کمیت بن زید اسدی که از اکابر شعرای اثنی عشریه و با حضرت امام زین العابدین و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام معاصر بوده روایت شده که روزی از حضرت امام زین العابدین التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید
و مراد از شیخین ابابکر و عمر است پس آن حضرت فرمودند که بغیر ظلم در محبت خود چیزی در دست نداشتند الا آنکه وبال آنچه کردند ایشان
خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی صاحب الزمان علیه السلام در خلافت و روی زمین قائم و ظاهر گردد و ما جماعت بنی هاشم امر
کرده ایم بزرگان خود و اطفال خود را بسب و لعن ایشان و عداوت و بیزاری از ایشان و نیز در آن کتاب از تحفة الابرار
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی آفریده است خلقی که نیستند از اولاد آدم و نیستند از اولاد شیاطین و لعنت
میکنند دشمنان علی بن ابی طالب را گفتند یا رسول الله کدامند آنها فرمود ایشان قنابر اند ندا میکنند در سحرها بر سر درخت
الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب و در همان کتاب از کتاب ملتقات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده
که اگر بر خدا تعالی کوهی را از زبرجد سبز بکردی دنیا و سبزی آسمان از شعاع آن کوهست و اگر بر دو در عقب آن کوه خلقی
واجب کرده اند بر ایشان لعن بر اولا صاحبان فرض کرده است [illegible] نماز و روزه و حج و زکوة و دیگر از فرایض [illegible]
ایشان لازم و واجب ساخته است لعن [illegible] از این امت که ابابکر و عمر اند و نیز در آن کتاب از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت نموده که در عقب این دنیا خدا تعالی هفتاد هزار عالم خلق کرده که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن
و انس است و همهٔ ایشان لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابابکر و عمر است [illegible] حکایت در آن کتاب از کتاب
ملتقات از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible] بیرون میرفت

وهیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا تشریف میبرد در یکی از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب آنحضرت روان شد که ببیند سر مطلع گردید
تا آنکه رسید به شهری بزرگ که نخلستان خوب بسیار داشت و انهار روان در آن شهر بسیار بود بیت شهری چه بهشت سر بکوی
باغ ارم بنازه روشنی و آنحضرت داخل یکی از نخلستان شد و وضو ساخت و در پای درخت خرمای بنماز ایستاد و عمر نیز بخواب
رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مؤمنان و سرور متقیان را ندید و خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده
نمود که نه او معرفت بحال ایشان داشت و نه آن قوم او را میشناختند یکی از اهل آن شهر از عمر سؤال نمود که از کدام شهری و
از کجائی آن ملعون گفت که از مدینه مبارکه و از آنجا آمده ام آن مرد گفت کی از بلده طیبه بیرون آمدی گفت دیشب آن شخص گفت ای احمق
خاموش باش که مردمان از تو این سخن را قبول نکنند یا ترا بکشند یا بگویند این مرد دیوانه است و من دست از تو باز ندارم
تا تمامی احوالات خود را براستی بیان نمائی عمر مردود چون عاجز از دست گفتن چاره ندید گفت علی بن ابی طالب علیه السلام دیشب
شب جمعه از مدینه بیرون می آمد و من نمیدانستم بکجا میرود در شب از برای مطلع شدن بر این سر از عقب آنحضرت روان شدم
و باینجا آمدم و او بنماز مشغول شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم و الحال نمیدانم چه چاره کنم آن شخص
گفت که علاج و چاره تو آنست که داخل این شهر شوی و در اینجا توقف کنی تا آنکه در شب جمعه دیگر در خدمت آنسرور بمکان وطن
خود روی و از اینجا تا مدینه مشرفه زیاده از دو سال راه است پس عمر داخل آن شهر شد و دید مردم آن شهر را که جمیع لعن میکردند
دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام را و اجماعی که ظلم بر اهل بیت رسول نمودند و بدشنام و نفرین یکیک از منافقین را بنام و نسب یاد
مینمودند و اول کسی را که لعن میکردند عمر بن خطاب بود و هر که هر کار میکرد اول لعن بر عمر و سایر منافقین مینمودند آن کار برای
ایشان میشد و در وقت درخت نشانیدن و حبه و دانه کاشتن لعن عمر میکردند فی الفور سبز میشد ... عمر ملعون
چون این کلام را از ایشان شنید جهان روشن در چشم او تیره و تار گردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و بروایت
دیگر بطریق لعن چهار ضرب میکردند و تا شب جمعه دیگر بدان سختی میگذرانید و در شب جمعه با مکانی که در خدمت مولای
مؤمنان الله بود رفته قرار گرفت و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بان مکان تشریف آورد و بعد از فراغ از نماز و عبادت عمر
در خدمت آنسرور بمدینه باز گشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول الله ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کائنات
متوجه عمر شده گفت ای عمر در این هفته کجا بودی که ما تو را ندیدیم عمر آنچه بر سر او گذشته بود در خدمت سید المرسلین
بیان نمود سید کائنات فرمودند که ای عمر فراموش مکن آنچه بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده و چون از جوار آنحضرت
حضرت رسول بیرون رفت گفت این از کیست از سحر بنی هاشم و بروایت دیگر آنحضرت پرسید که ای عمر در این هفته کجا
بودی گفت یا رسول الله ناخوش بودم آنحضرت فرمودند که ای عمر چرا دروغ میگوئی و حضرت بیان المطلب نموده فرمود که
ای عمر بیاد دار حق علی علیه السلام را رباعی گر لعن عمر تو را طربناک کند خاک قدمت تا ز بر افلاک کند چون نام عمر بری
بر و لعنت بکن کین غسل از آن جنابت پاک کند و در آنکتاب از کتاب لوامع الاحباب حدیثی ذکر نموده که ذکر آن طولی دارد
خلاصه آنکه اول و سرکرده ملاعین عمر بن خطابست و او بلعن و طعن بیش از منافقین دیگر سزاوار است چرا او صلابت
و سخت تر بود در عداوت اهل بیت علیهم السلام بیت هر صفحه که بتو لعنه که نمود واهی بکلام مصطفی گفت که بود در
جیش اسامه لعن احد بکرد آنسرور در دین ز آن بطعن که کشود ای عمر بن خود را سعادت ... لعن خلفای ثلثه کراهن

...دانست و تا لعن ایشان نکنی هیچ عبادت تو مقبول نیست و مطالب دنیا و آخرت تو را حاصل نشود
...بسیار آورده و در آنکتاب ذکر شده که از مجربات است که هر گاه کسی را مشکلی پیش آید یا چیزی از او فوت شود
...بر ملاعین بدین طریق بر زبان آورد اللهم العن عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر مشکل او حل
شده یا پیدا شود و این روش مشهور است بلعن چهار ضرب و بروایتی آنکه صد بار این چهار ضرب را جهت هر مطلبی باید خواند و هر وقت که هر کار طالب
و متعالی باشد یا از برای ادای دین و رفع گم شده باید که کوزه بکند و صد و یک ریگ حاضر سازد و هر ریگی که بدست میگیرد یکبار لعن
چهار ضرب را بگوید و در آن کوزه بیندازد چنانکه در هر یک از صد و یک بار لعن چهار ضرب گفته باشد و در آن کوزه انداخته شد
بزودی مطلب حاصل شود و گم شده او پیدا آید حکایت یکی از شیعیان را جهة ضیق و تنگی معاش کدورتی بهم رسید گذرش بحصاری افتاده که
بالای کوهی واقع بود و امیر و حاکم آن از اهل سنت و جماعت بود و از اتفاق بازی در آن ایام در شکار گم شده بود و
چون در بالای آن حصین نظر شیعه افتاد او را در بالای حصین طلب نمود و چون آثار صلاح و دانش در جبین او ظاهر دید
از او تفحص نمود که بچه جهت گذر تو باین مکان واقع شد آن مرد مؤمن گفت که از برای ضیق و تنگی معاش گفت چیزی خوانده که تا علی
گفت مرا بازی گم شده دعائی بخوان تا باز باز آید و اگر باز من باز آید انعام و نوازش بسیار نموده مسکن و ماوای تو را سازم و الا
بروح چهار یار سوگند که امر نمایم تو را از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره در کار خود حیران مانده و تنگی معاش را فراموش کرد تا
سه روز مهلت طلب نمود و دل بهلاکت گذاشت بخاطرش رسید که از برای رد گم شده لعن چهار ضرب مجرب است در گوشه ای رفت شروع
کند و صد و یک ریگ حاضر نموده هر یک مرتبه که لعن میکرد یک ریگ در آن حفره می انداخت و چون فارغ شد آن حفره را ...
سلطان در آن روز باز آن والی باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود روز دیگر خبر بان امیر رسید که پادشاه تو را از حکومت
این حصین معزول ساخته باز آن شیعه را طلب نمود گفت چنین خبری بمن رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت
آید باز حکومت این حصار را بمن ارزانی دارد و الا امر میفرمایم که تو را از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره بهمین طریق در گوشه مشغول
لعن چهار ضرب شد بعد از چند روز خلعت شاهی از برای امیر آوردند و باز محافظت آن حصار با او رجوع شد آن شیعه را طلب
نموده در احترام او بیش از پیش کوشید و گفت دعا را بمن تعلیم کن که در حق تو مستحق شدت معاونت آن کنم تا حاجتم روا شود آن شیعه کتابی
از جیب خود بیرون آورده دعائی چند را او نمود که اینها را تعلیم بگیر که من اینها را جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل
شد آن ناصبی کتاب را از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم گفت من اینها را حفظ نموده ام و از روی کتاب جهت حصول مطلب
تو خوانده ام گفت دروغ میگوئی من در وقت خواندن دعا از گوشه مشاهده نمودم که ریگ چند پیش خود جمع نموده بودی و
بی نوشته و کتاب چیزی میخواندی و من دست از تو باز ندارم تا بمن این دعا تعلیم کنی و الا تو را از بالای این کوه بزیر اندازم آن
شیعه چون اینحال را مشاهده نمود بیکبار ... خود نموده در کار خود درماند که اگر تعلیم نکند کشته میشود و اگر باو بیاموزد و لعن
خلفای ثلثه از او بشنود بطریق اولی امر بقتل او خواهد نمود عاقبت الامر چون بهیچ وجه آنسنی چاره و درمان ندید گفت ... این دعا
بتو بیاموزم که اول قسم یاد کنی که از تو ضرری بمن نرسد ... قسم یاد نمود آن شیعه آنسنی را بگوشه برد و شروع بدعای لعن چهار ضرب کرد آن والی
دست بگوش گرفته شروع در توبه و انابه کرده گفتن نمود آن شیعه گفت که تمامی اینست که از برای مطالب میخواندم دیگر تو میدانی در الحال
آن والی را توفیق رفیق گردید آن مؤمن هادی راه او شده تبرا از خلفای ثلثه و تولی با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نموده و بجای عمر که

غلامان و معاویان موالی مؤمنان و بیشتر اهل جنان در آورده شیعهٔ اثنی عشری شد و آن مرد مؤمن را انعام و اکرام بسیار ارزانی
داشت و بوطن و منازل خود روانه نمود رباعی آنرا که نباشد و جبر جبرئیل داند که علی حق امام بشر است از روی یقین با فرق هشت
بهشت موقوف لعن چهار ضرب عمر است و در بعضی روایات آمده که هر شخصی هر روز جهت ادای دین و وسعت روزی صد بار
لعن چهار ضرب کند ادای دین او شود و وسعت در رزق او بهم رسد لعن الله عمر ثم ابابکر ثم عثمان ثم معویه و از رساله لعنیه شیخ علی
و دیگر کتب شیعه آمده که روزی جمعی از مخالف جهت امتحان نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمده از آنحضرت سؤال کردند که چه میگوئی در
حق ابی بکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت امام علیه السلام در جواب فرمودند کانا امامین عادلین قاسطین کانا علی الحق و ماتا علیه
فرحمة الله علیهما یوم القیامة یعنی ایشان بودند دو امام عادل و درست کردار بودند بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود روز
قیامت پس چون اصحاب و خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام علیه السلام شنیدند و این الفاظ را از آن مقتدای
دین استماع نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید و سرور عجب سخنی بر زبان مبارک
شما جاری شد و غریب کلامی از شما استماع افتاد میخواهیم که ما را از عقده [illegible] برهانید و بر این کنید
کردان حضرت امام علیه السلام در جواب [illegible] آنکه گفتم کانا امامین یعنی ایشان دو امام بودند بدانید که امام بر دو صنف اند یکی امام
که مردم را بدوزخ میخوانند بسبب ضلالت چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار
مقصود من از امامت ایشان این قسم دوم بود و دیگر آنکه گفتم عادلین مرادم عادل از حق بود یعنی میل کردند از حق و دیگر
از صاحب جناب حق در قرآن مجید واقع شده و اما الذین کفروا بربهم یعدلون و اما آنکه گفتم قاسطین بدانید که قاسط دو معنی است
یکی راست و درست و دیگری جفا و ظلم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد من
از قاسط معنی دوم بود و اما آنکه گفتم کانا علی الحق اعنی با اراده کردم که امیر المؤمنین حق بود [illegible] بر امیر
المؤمنین که حق بود مسلط بودند باجماع امت حق او را غصب کردند و آنکه گفتم و ماتا علیه [illegible] هنوز بر حق مسلط بودند
و حق او را غصب کردند و آنکه گفتم فرحمة الله علیهما یوم القیامة مقصود آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمت خداست بر ایشان
در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد در روز قیامت پس چون اصحاب آنحضرت این تاویل و توضیح بشنیدند بغایت
شادمان و خرم گردیدند و در کتاب تهذیب آمده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب نماز لعن میکرد بر چهار از مردان و
چهار از زنان اما از مردان ابی بکر و عمر و عثمان و معویه و از زنان عایشه دختر ابابکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معویه و
ام جمیل بنت ابی لهب که دختر خواهر ابو سفیان است و حمالة الحطب اوست و چون این رساله گنجایش
زیاده از این نداشت در این باب بهمین اکتفا شد نظم لعنت بابوبکر و عمر عثمان هم بر عمرو بن العاص و بر بوسفیان هم بر عایشه و حفصه
و طلحه و زبیر بر خالد و بر یزید و بر مروان هم بر بوسفیان و هند و بر شمر لعین بر سعد و سعید و عاص بیادم بر طلحه
ابن سعد ملعون بر ابن زیاد [illegible] هم بر [illegible] قطام بر سنان بن انس بر ناصبیان و اهل [illegible] هم فصل دوازدهم در کفر
اهل سنت [illegible] و ذکر بعضی از احادیثی که در شان ائمه معصومین علیهم السلام [illegible] بنام ایشان [illegible]
[illegible] ناصبیان و سنیان لعین و مخالف و نواصب [illegible] خلافت
[illegible] در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات

میتة الجاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مثل مردن اهل کفر است که پیش از ظهور اسلام مرده باشد
و در انساب النواصب مذکور است که اعتقاد علم الهدی و شیخ علی عبد العال آنست که مردمان بر دو قسمند اثنا عشری و کافر
و اینکه ناصبیان بدین تهمت محبت اهل بیت رسالت بر خود می بندند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهد
بود زیرا که اقوال و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکنند
و رسم ایام عید مبارکباد و فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر المؤمنین را شرط ایمان و
اسلام میدانند و دشمن آنحضرت را در روایت ثقه میدانند و از احمد حنبل که امام آن قوم ناصبی است و از اولاد ذو الثدیه است و
در مسند جعفر روایت است که میگفت الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
که فرموده لا یبالی الناصب صلی ام زنی یعنی در میان نماز کردن و زنا ناصبی فرقی نیست بی مذهب درست نماز ناصبی درست
نیست زاهد اگر چه بشر کوثر وضو کند خواه بان مشغول باشد خواه بان پس همزان باشد که پیروان ابابکر و عمر و عثمان
لعین تصدیع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند و مراد از ناصبی آنانند که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را امام و پیشوا ندانند و دیگری را بر او ترجیح میدهند و نیز از آنحضرت مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان
ما و آن کسانیکه بر ما ظلم کرده اند کافر است و از کتاب فصول الحق ابن معاذلی از ابوذر غفاری روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که دشمنی علی را بعد از خلافت و جانشینی من بحق داند بعد از من کافر است و او محاربه کننده با خدا و رسولست و در جلد
ستم حیوة القلوب از ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام علم و نشانه ایست میان خدا و خلق پس
هر که او را شناسد مؤمن است و هر که او را نشناسد کافر است و ایضا در همان کتاب از نعمانی بسند معتبر روایت کرده است که
محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که مرا خبر ده از کسی که انکار کند امامی از شما را حال او چیست حضرت فرمود که کسی که انکار
کند امامی که امامت او از جانب خدا باشد و بیزاری جوید از او و از دین او پس او کافر است و مرتد شده است از اسلام زیرا که
امام از جانب خداست و دین او دین خداست و هر که بیزاری جوید از دین خدا پس خونش مباحست در آن حال مگر آنکه برگردد
و توبه کند بسوی خدا از آنچه گفته است و ایضا بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده در حدیث طولانی
که آنحضرت فرمود که هر که صبح کند در این امت و او را امامی از جانب خدا نباشد که عادل باشد صبح کرده خواهد بود حیران و
اگر بر این حال بمیرد بر شرک کفر و نفاق مرده است و ایضا در همان کتاب از کمال الدین بسند معتبر روایت شده که از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدند که هر که بمیرد و امام را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است فرمود که بلی هر که شک و توقف کند در امامت امام کافر است
و هر که انکار کند یا اظهار عداوت امام کند مشرک است یعنی از شدت بدتر است و در همان کتاب بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده که زمین صلاحیت ندارد مگر با امام و هر که بمیرد و امام خود را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده و محتاج
ترین احوال [illegible] بمعرفت امام در وقتی است که جانش باینجا رسد و بدست اشاره کرد بسینه مبارک خود و فرمود که
در آنوقت خواهد گفت بر امر نیکی و مذهب خوبی بوده ام و آن وقتی است که احوال آخرت بر او ظاهر میشود و حال خود را
خوب مشاهده مینماید مستور [illegible] که از این قبیل احادیث در همان کتاب و کتب معتبره دیگر و بطرق متعدده و سندهای معتبر
است و بهمین چند حدیث اکتفا نمودیم کفر و ضلالت اهل سنت چون آفتاب در روز روشن مبرهن و هویداست و کلام [illegible]

ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در همان کتاب مذکور ساخته که بدانکه نزد شیعه اقرار بامام از اصول دین است و ترک آن در احکام آخرت باکفر
شریک است و اکثر احکام دنیوی بروش سلطانان با ایشان سلوک میکنند مگر آنها که اظهار عداوت اهل بیت علیهم السلام کنند مانند
خوارج که ایشان در احکام دنیوی نیز حکم کفار دارند و از بعضی روایات ظاهر میشود که در زمان عدم استیلای امام حق از برای
شفقت بر شیعه حکم اسلام بر ایشان ظاهرا جاری کرده اند که کار بر شیعه در معاشرت ایشان دشوار نشود و بعد از ظهور دولت
حق و قیام قایم حکم کفار معروف بر ایشان جاری میشود و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که بغیر مستضعفین ایشان در جهنم
مخلد خواهند بود مثل سایر کفار و نادری از علمای شیعه قایل شده اند که بعد از مکث طویل در عذاب الهی امید نجات [illegible] ایشان
هست و مستضعف آنست که باعتبار ضعف عقل میان حق و باطل نتواند کرد یا آنکه دلیل حقیت مذهب حق باو بعدم تقصیر
باو تمام نشده باشد مانند کسانیکه در میان حرم پادشاهان سنی بزرگ شده باشند و اختلاف مذاهب نشنیده باشند یا اگر شنیده
باشند کسی نباشد که حقیت مذهب امامیه را بر ایشان اثبات کند ایشان را امید نجات در آخرت هست و حق اینست که بغیر
مستضعفین را اصلا امید نجات نیست و در عذاب الهی مخلد خواهند بود و تا اینجاست کلام ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه و از جمله احادیث
داله که سنیان لعین و پیروان عمر پلید طاعت و عبادت برای ایشان ثمره نیست از کشف الغمه ذکر شده در حدیثی که
ذکر آن طول دارد که حضرت سید المرسلین فرمودند بحق آنکسی که مرا براستی بخلق بنبوت و رسالت فرستاده که اگر یکی از شما عمر نوح یابد
بایستد در میان رکن حجر و مقام ابرهیم و عبادت حق تعالی کند سه هزار سال دایم الصوم و قایم اللیل باشد و بوده باشد او را برابر
روی زمین طلا و آنرا صرف کند در راه رضای خدا و عباد الله همه ملک او باشند و جمیع را آزاد کند و بعد از آن شهید شود میانه
صفا و مروه پس ملاقات کند روز قیامت و دشمن دارد علی را حق تعالی هیچیک از عبادات او را قبول نکند و او را سرنگون بآتش
دوزخ اندازد نظم گر همه عمر شوی حق گذار غیر عبادت نکنی هیچ کار در حرم کعبه عبادت کنی کعبه ده صد بار زیارت کنی جمله
کتابی که فرستاده حق کشف شود بر تو حرف بحرف باهمه کشف و کرامات تو باهمه قرب مقامات تو گر نبود مهر علی در دلت
آتش سوزنده بود منزلت ایضا از کتاب فضائل ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمودند بخدا قسم
که اگر کسی سجده کند تا آنکه گردن او از طول سجده جدا شود خدای تعالی عبادت و خشوع و خضوع او را قبول نمیکند مگر آنکه دوست
دارد ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم از کتاب توحید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که آنحضرت فرمودند سوگند
بآنکسی که نفس و حیات محمد در دست اوست بدرستیکه اگر بنده بیاید در روز قیامت و عمل هفتاد پیغمبر با او باشد اعمال او پسندیده
و مقبول درگاه الهی نمیشود تا آنکه دوستی من و دوستی اهل بیت من نداشته باشد وایضا از کتاب تحفة الابرار و غرر المناقب و لوامع
الانوار از سید مختار صلی الله علیه و آله روایت شده که آنحضرت فرمودند یا علی بدرستیکه اگر بنده عبادت خدا کند مثل عبادت حضرت
نوح و بوده باشد او را برابر کوه احد طلا و آنرا صرف کند در راه رضای خدا و [illegible] هزار مرتبه پیاده حج کند و پس کشته
شود بستم در میان صفا و مروه و ترا دوست ندارد یا علی بوی بهشت بمشام او نمیرسد و داخل جنت نمیشود و عارف نیشابوری
این مضمون را در رشته نظم کشیده نظم نبی گفته [illegible] بوی جنت کسیکه با علی جوید عداوت هزاران سال پیوسته عبادت کند با
حج و عمره در [illegible] طلا مقدار کوهی کرده صرف میان مروه جان بازد باین حرف نباشد راه او در [illegible] احمد نیابد او
بهشت و حور [illegible] ایضا از کتاب [illegible] از ام سلمه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سلمه بشنو و گواه باش

کهاکر

۵۲ [illegible] ۱۲ در کفر اهل عامه

که اگر فرض کنیم که بنده بندگی خدا کند هزار سال از پس هزار سال میان کعبه و مقام ابرهیم که در کعبه است و بعد از آن بدشمنی علی بمیرد
خدای تعالی او را به بینی و روی در آتش دوزخ سرنگون اندازد ایضا از کتاب عین الحیوة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده که در شب معراج حضرت باری تعالی جل ذکره برسول خطاب فرموده که ای محمد بدرستیکه اگر بنده عبادت من کند تا آنکه
ضعیف شود و مانند مشک کهنه پس بیاید پیش من و دوستی تو و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نداشته باشد و منکر حق ایشان
باشد من او را ساکن نسازم در بهشت و در سایه عرش او را جا ندهم نظم پنج نماز است بپذیرد خدا تا نشوی پیرو این پنج تن احمد مرسل پس
از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن ایضا از کتاب عقاب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که اگر بنده عبادت
کند حق تعالی را صد سال میانه رکن و مقام و روز روزه باشد و شب در بندگی ایستاده باشد تا آنکه موی ابروهای او بر چشمهای
او فرو گیرد و نداند حق ما را او را ثواب و اجری نخواهد بود نظم گر بود او را عمری دو صد باشد بسال و ندر چه مدت بخواند علم قال
در بروزه باشدت عمر دراز و در شب قایم گذاری تو نماز بی ولای او نیابی هیچ نور دوسیه باشی تو در یوم نشور وایضا
از تفسیر المعانی شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد بدرستیکه
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که او را دوست دارد و رحم نمیکنم هر که او را
دشمن دارد وایضا از کتاب عقاب الاعمال از حسین بن علا روایت شده که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که میفرمود اگر انکار
حق امیر المؤمنین میکرد همه الجاحدین که در روی زمین اند هر آینه خدای تعالی عذاب میکرد همه ایشان را و داخل دوزخ میساخت جمیع
آنها را رباعی ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در دوستی اثبات احسان تو فرض بی مهر تو هر چه نیکند هیچ قبول روزی که رسد نامه
اعمال بعرض ایضا از کتاب مشارق انوار الیقین از ابن عباس و از وهب بن منبه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا
باسمان بالا بردند [illegible] حق جل جلاله یا محمد [illegible] خود و من الخلق [illegible] کسی نیست [illegible] دیگری که قابل
پرستش باشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع [illegible] که از رفتن بهشت ابا و امتناع نماید پس گفتم خداوندا
کیست که ابا کند و امتناع نماید از دخول بهشت پس ندا رسید از حضرت عزت جل جلاله که بتحقیق که ترا اختیار نمودم بجهة
نبوت و علی را از برای ولایت پس کسیکه ابا کند از دوستی علی بدرستیکه امتناع نموده است رفتن بهشت را از برای آنکه
بهشت داخل نمیشود الا محب علی و بهشت حرام است بر انبیا تا آنکه داخل شوی تو و علی و فاطمه و عترت و ذریه و شیعه ایشان
بهشت اگر [illegible] پس گفت یا محمد علی خلیفه و امام است بعد از تو و قوم او آنست که
مخالفت او خواهند کرد و بهشت حرام است بر هر که خلاف او کند و دشمن او باشد پس [illegible] علی را [illegible] کرامت و [illegible]
از جانب من و نزد من [illegible] باشد که [illegible] خلف علی [illegible] باشد که نماز کند در خلف او عیسی بن
مریم و پر سازد زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور قطعه ز پیر عقل چو کردم سوال گفت چه گفت که ای [illegible]
فروغ چراغ انسان ورای حب علی طاعت [illegible] نماز و روزه [illegible] وجود بی [illegible]
وسیله [illegible] طاعت سلمان [illegible] غلط است [illegible] که از من اگر سخن دانی بحق ایزد بیچون
خدای ربانی بحق جمله [illegible] که دشمنان علی را نماز نیست [illegible] اگرچه [illegible] کنند پیشانی [illegible]
جلد سیم حیوة القلوب از علی بن ابرهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که هر که در دنیا [illegible] روی دارد نجات می یابد

مؤمنی البته نوری میدارد ایضا روایت کرده است در تفسیر خود هم یحیی بن ابی ایوب و ابانهم که قسمت میکنند نور را در میان مردم
در قیامت بقدر ایمان ایشان و قسمت میکنند از برای منافقان پس نور ایشان در ابهام پای چپ ایشان ظاهر میشود و نور ی
بطرفی میشود پس میگویند منافقان مؤمنان که باشید در جای خود تا ما بهره از نور شما بیابیم پس مؤمنان بایشان میگویند که برگردید
بعقب خود پس طلب کنید نوری پس برمیگردند پس میان ایشان دیواری ظاهر میشود پس منافقان از پس دیوار ندا میکنند که مگر ما
با شما نبودیم در دنیا ایشان میگویند بلی ولیکن فریب دادید نفسهای خود را بگناهان و شک کردید در دین و انتظار بلاها برای مؤمنان
کشیدند قال فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة فرمود که بخدا سوگند که مقصود ازین آیه یهود و نصاری نیستند و اراده نکرده است مگر
اهل قبله را هی مولاکم یعنی آتش جهنم اولی است بشما و در خطبه غدیر حضرت امیر علیه السلام مذکور است که مسابقت نمائید بسوی چیزی
که سبب آمرزش پروردگار شما باشد پیش از آنکه دیواری کشیده شود که باطنش رحمت باشد و ظاهرش عذاب پس میشنوند ندای شما را
و سود نکنید و رحم نکنند بشیون شما و در حدیث طولانی دیگر کتاب خصال روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محشور
میشوند امت من در قیامت بر پنج علم اول علمی که وارد میشود با فرعون این امت ابو بکر است دوم با سامری این امت که عمر باشد
سیم با جاثلیق این امت که عثمان است چهارم با معویه پنجم با تو یا علی که در زیر آن مؤمنان خواهند بود و تو امام ایشانی پس
خطاب کنند باصحاب آن چهار علم که برگردید بعقب خود پس طلب کنید نوری را پس در میان ایشان دیواری کشند که در آن دری باشد
که اندرون آن رحمت است و آن شیعیان و موالیان من اند و آنجماعتی که با من بودند در قتال اهل بغی و محاربه عدول کننده
از راه راست و درگاه رحمت شیعیان من اند پس ندا کنند آنها که آیا ما با شما نبودیم تا آخر آیه که گذشت پس حضرت فرمود که پس وارد
میشوند امت من و شیعیان من بر حوض محمد صلی الله علیه و آله و در دست من عصائی بوده باشد از درخت عوسج که میرانم بآن دشمنان
خود را چنانچه شتر غریب را از حوض شتر میرانند وایضا در خصال از جابر انصاری روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدا عطا کرده است شیعیان و محبان ترا هفت خصلت مدارا
در وقت مردن و امنی در وحشت و نوری در تاریکی و امنی در فزع و در میزان قیامت و عدالت در ترازوی اعمال و گذشتن بر صراط
و داخل شدن بهشت پیش از سایر مردم بعد از آن این آیه را خواند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم وایضا در همان کتاب از
تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مراد از نور در این آیه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات آل محمد اند و ظلمات دشمنان ایشان اند و از حضرت صادق
روایت کرده است که مراد آنست که هر که ایمان بیاورد بامامی که از جانب خدا منصوب کرده باشد هر چند بدکردار باشند در اعمال
خود خدا ایشان را از ظلمات قیامت بیرون می آورد بسوی نور عفو و آمرزش و داخل بهشت میکند ایشان را و آنها که کافر شده اند بامام
حق و اعتقاد کرده اند بامامت امامی که از جانب خدا منصوب نکرده باشد بدر آمده اند در جهنم خواهند بود هرچند در اعمال خود نهایت
زهد و ورع و عبادت داشته باشند و کلینی بسند معتبر از ابن ابی یعفور روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من
مخالطه میکنم با مردم و تعجب بسیار میکنم از جماعتی که ولایت شما را ندارند و ولایت ابو بکر و عمر دارند و صاحب امانت و وفا و راستی
اند و از گروهی چند که ولایت شما دارند و آن امانت و راستی و وفا ندارند حضرت درست نشستند و شبیه بآدم غضبناک فرمود
که دین ندارد کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام جابری که منصوب از جانب خدا نباشد و عتابی نیست بر کسی که عبادت

خدا

و ۳ صفحات ۱۲۱۳ در کفر [illegible] عامه

خدا کند با ولایت امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد من از روی تعجب گفتم که آنها را دین نیست و برینها عتاب نیست
فرمود بلی مگر نشنیده قول حق تعالی را الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور یعنی بیرون میبرد ایشان را از تاریکیهای گناهان
بسوی نور توبه و آمرزش بجهت آنکه اعتقاد کرده اند بامامت هر امام عادلی که از جانب خدا تعیین شده است و فرموده است والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات راوی گفت من عرض کردم که مراد از الذین کفروا کافران نیستند حضرت فرمود
که کافران را چه نور هست که ایشان را از آن نور بیرون برند بسوی ظلمات بلکه مقصود آنجماعتند که بر نور اسلام بودند پس چون اختیار
ولایت هر امام جابر کردند که از جانب خدا منصوب نیستند بسبب این ولایت بیرون رفتند از نور اسلام بسوی ظلمات کفر پس حق تعالی واجب
گردانید بایشان آتش جهنم را با کافران پس ایشان اصحاب آتش جهنم اند و همیشه در جهنم خواهند بود وایضا در همان کتاب از
از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که محبت ما ایمان است و بغض و عداوت ما کفر است پس این آیه را خواند ولکن الله
حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون یعنی ولیکن خدا
دوست گردانید بسوی شما ایمان را و زینت داده است آنرا در دلهای شما و مکروه کرده بسوی شما کفر را و فسوق را و معصیت را
ایشانند راه یابندگان بطریق صلاح و رستگاری و کلینی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند در تاویل این آیه که ایمان امیر المؤمنین است و
کفر ابو بکر است و فسوق عمر است و عصیان عثمان است وایضا در همان کتاب از ابن ماهیار بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده
در تفسیر این آیه ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم یعنی آنها که کافر شدند از اهل کتاب [illegible] در آتش جهنم اند
حضرت فرمود که مراد آنجماعتند که کافر شدند بآن ولایت پس برگشتند و کافر شدند بعد از رسول [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
کردند وایضا در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه بل تؤثرون الحیوة الدنیا یعنی بلکه اختیار میکنید
زندگانی دنیا را حضرت فرمود که یعنی ولایت ابو بکر و عمر و عثمان و سایر خلفای جور که دنیا بایشان بود والآخرة خیر و ابقی و سرای
آخرت بهتر و باقی تر است حضرت فرمود که مراد ولایت امیر المؤمنین است که صاحب آخرت متقیان است وایضا علی بن ابراهیم
و صفار و دیگران باسانید معتبره رحمهم الله در همان کتاب بسندهای بسیار از حضرت امام رضا و حضرت صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که
مراد آنست که مفطور گردانیده است ایشان را بر معرفت در روز الست بر توحید که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین
ولی الله است تا اینجا داخل توحید است و هر که اقرار بامامت علی بن ابی طالب علیه السلام نکرده است بیکی از حد اقرار توحید درست نیست
وایضا کلینی و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که این آیه چنین نازل شده فابی اکثر الناس بولایة علی الا کفورا
یعنی ابا کردند اکثر مردم مگر انکار ولایت علی را فرمود که این آیه بر چنین نازل شده است و قل الحق من ربکم فی ولایة علی
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین آل محمد نارا احاط بهم سرادقها یعنی بگو حق را از پروردگار شما
پروردگار شما است در ولایت علی بن ابی طالب پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود ما آماده کرده ایم از برای ستمکاران
بر آل محمد آتشی را که احاطه کرده است بایشان پرده های آن وایضا در همان کتاب روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی
انکم لفی قول مختلف یؤفک عنه من افک یعنی بدرستیکه شما در گفتار مختلفید فرمود که گفتار مختلف ایشان در ولایت علی بن ابی
طالب علیه السلام بود هر که برگردانیده میشود از بهشت هر که برگردانیده میشود از ولایت آنحضرت وایضا در همان کتاب از ابن ماهیار از حضرت [illegible] روایت
کرده است که فرمود که در تفسیر این آیه کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین یعنی هر نفسی گرو کرده است اعمال خود است [illegible]

بکر اصحاب الیمین حضرت فرمود که اصحاب یمین شیعیان ما اهل بیت اند و فرمود در تفسیر قوله تعالی فی جنات یتساءلون عن المجرمین که حضرت
رسول به حضرت امیر گفت یا علی مجرمان آنهایند که انکار ولایت و امامت تو کرده اند و فرمود که چون از ایشان پرسند که چه چیز شما را بجهنم در آورد
گویند نبودیم از نمازگزارندگان و طعام نمیدادیم به درویشان و شروع میکردیم در باطل با شروع کنندگان چون اینها را گویند با ایشان اصحاب
یمین با ایشان گویند که اینها باعث دخول جهنم و خلود در آن نمیشود دیگر بگویید که چه میکردید ایشان گویند وکنا نکذب بیوم الدین
حتی اتانا الیقین یعنی و بودیم که تکذیب میکردیم بروز جزا تا آمد ما را مرگ مستیقن حضرت فرمود که اینکه گویند اصحاب یمین با ایشان که ...
که اینست که شما را بجهنم آورده است ... و فرمود که یوم الدین روز میثاق است که پیمان ولایت تو را از ایشان گرفتند و ایشان
تکذیب کردند و با او وفا نکردند و طغیان و تکبر نمودند و علی بن ابرهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قوله تعالی کلا ان
کتاب الفجار لفی سجین یعنی چنان نیست که شما گمان میکنید که قیامت نخواهد بود بدرستی که نامه اعمال فجور کنندگان در سجین است
یا در نامه ایشان نوشته شده است که روح ایشان در آنجاست و آن در هفتم طبقه زمین است یا جای اوست در جهنم یا آنکه سجین نام
عمل ایشانست حضرت فرمود که مراد از فجار که در این آیه مذکور شده ابوبکر و عمر و اتباع ایشان است بعد از این فرموده است ویل یو
مئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین یعنی وای در آن روز بر تکذیب کنندگان که تکذیب میکنند و دروغ می پندارند روز جزا آن حضرت
فرمود که ایشان ابوبکر و عمرند وما یکذب به الا کل معتد اثیم اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین یعنی و تکذیب نمیکند بروز
جزا مگر هر تجاوز کننده از حد و گناهکاری که چون خوانده میشود بر او آیات ما میگوید این افسانهای پیشینیان است تا آنجا که فرموده
که ثم انهم لصالوا الجحیم یعنی پس بدرستی که ایشان افروزنده آتش جهنم اند حضرت فرمود که این آیات همه در شأن ابوبکر و عمر است که ایشان
تکذیب حضرت رسول میکردند و بعد از آن اینها فرموده است عینا یشرب بها المقربون حضرت فرمود که مقربین حضرت رسول و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اند وایضا در همان کتاب ابن بابویه در مجالس به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سواره بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیاده همراه بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابا الحسن یا
که هر وقت که من سوار باشم تو سوار شوی و چون من پیاده روم تو پیاده روی و چون من بنشینم تو بنشینی مگر آنکه در حدی از حدود
الهی بوده باشی که ناچار باشد تو را از ایستادن و نشستن در آن و خدا گرامی نداشته است مرا بکرامتی مگر آنکه تو را بمثل آن کرامتی با
است و مخصوص کردانیده است خدا مرا به پیغمبری و رسالت و تو را ولی و معین من گردانیده است و در آن قیام نمای بجهود در حد
و کارهای صعب سوکند یاد میکنم بخداوندی که مرا بحق فرستاده است به پیغمبری که ایمان نیاورده است بمن کسی که انکار کند
تو را و اقرار به پیغمبری من نکرده است کسی که انکار امامت تو کند و ایمان بخدا ندارد کسی که کافر شود بتو و بدرستی که فضل تو از فضل
منست و فضل من فضل خداست و اینست معنی قول پروردگار من قل بفضل الله و برحمته ... بفضل خدا پیغمبری پیغمبر شما است
و رحمت خدا ولایت علی بن ابی طالب است فبذلک فلیفرحوا یعنی باید که شاد شوند شیعه هو خیر مما
یجمعون یعنی این بهتر است از آنچه جمع میکنند مخالفان شیعه از زن و مال و فرزند در دار دنیا یا علی ... مکر برای آنکه عبادت
کرده شود پروردگار و ... بتو دانسته شود معالم دین و ... تو اصلاح ... و بتحقیق که گمراه
هر که گمراه شود از ولایت تو و هر که هدایت نیابد بسوی خدا کسی که هدایت نیابد بسوی تو و بسوی ولایت تو و اینست معنی قول
پروردگار من وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستی که من آمرزنده ام مر کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد

وعمل شایسته بکند پس هدایت بیابد بحضرت فرمود که یعنی هدایت بیابد بسوی ولایت تو و بتحقیق که امر کرده مرا پروردگار من که واجب
گردانم از حق تو آنچه واجب گردانیده است از حق من و بدرستی که حق تو فرض و واجبست بر هر که ایمان آورد بمن اگر تو نبودی دشمن خدا
شناخته نمیشد و کسی که خدا را با ولایت تو ملاقات نکند با هیچ چیز از دین و ایمان خدا را ملاقات نکرده است و فرو آمده بود از دنیا
رفته است و بدرستی که خدا بسوی من فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای رسول برسان آنچه نازل شده است
بسوی تو از جانب پروردگار تو فرمود که یعنی در ولایت تو یا علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی و اگر نکنی پس نرسانیده رسالت
خدا را حضرت فرمود که اگر نمیرسانیدم آنچه را مامور شده بودم بآن از ولایت تو هر آینه حبط میشد عمل من و هر که بخدا ملاقات کند
بغیر ولایت تو پس بتحقیق که حبط میشود عملها او و در قیامت دور خواهد بود از رحمت خدا و آنچه میگویم در حق تو گفته پروردگار
منست که در حق تو فرستاده است بسوی من وایضا در امالی شیخ طوسی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رو
بمن خطاب نموده فرمود که ترجمه آن اینست که یا ابا بصیر بخدا قسم که نماز و روزه و زکوة و حج از هیچکس صحیح نیست مگر از شما که شیعه
اثنی عشری و از دوستان ما اید که عبادات شما تمام مقبول درگاه الهی است و بی مذهب درست نماز نمی درست نیست ز اهل کرم ...
کو تو وضو کند و در همان کتاب از کتاب کافی بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و آن حضرت متصل بحضرت رسالت مضمون عبارات
آنکه حضرت رسول فرموده که اگر کسی تمام شب عبادت و دعا و تمام روز روزه نموده باشد و جمیع اموال خود را در راه خدا تصدق
نموده و تمام اوقات خود صرف حج نموده باشد یا جهاد با کفار و اما معرفت ولایت ولی خدا حاصل نشده باشد و نداند که ولی
منصوب از جانب خدا کیست تا تولی بوی نموده جمیع اعمال او بدلالت آن ولی خدا از مصادر کردار ... درگاه الهی مستحق
اجر و ثواب نبوده از اهل ایمان خارج باشد وایضا در همان کتاب از رساله قاضی زاده کرهرودی از محمد بن مسلم از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود مضمون عبارات آنکه هر که تزدیکی جوید بخدا تعالی بسیار عبادت و تعب و ریاضت غایت
جهد و سعی نموده باشد و او را امامی از جانب الله تعالی نباشد سعی آن شخص ناپسند و عبادت قبول حق سبحانه تعالی نبوده گمراه و حیرت زده
از جمله کفره و ظلمه است وایضا در همان کتاب از اسمعیل بن جعفر روایتست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از حال کسی که دوست دارد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را و تبری از دشمنان او نکند و بگوید که امیر المؤمنین در پیش من دوست تر است از آنکه تقی کرده ام
با آنحضرت جنگ کرده آنحضرت فرمود که او دشمنی و دوستی با هم ممزوج کرده است و او دشمن است و نیز از آنحضرت مرویست که با شیعیان
خود میفرمود که نیست فرقی میان شما و میان مخالفان مگر تبری و بیزاری از دشمنان ما پس کسی که مخالفت میکند با شما در باب تبری
کینه با ما و بیزار شوید اگرچه علوی و فاطمی باشد و مشهور است که شیخ جمال الدین مطهر حلی با سیدی سنی در مذهب بحث میکرد و آن سید
جانب بهرادران خود را که سنی از جانب خصمان ایشان که فکر میکرد و بحث در این بود که سید سنی میگفت برآل محمد صلوات فرستادن جایز
شیخ فرمود که خدا در قرآن بر اهل مصیبت صلوات فرستاده آنجا که فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة پس چرا بر آل محمد صلوات
جایز نباشد سنی گفت صلوات بر اهل مصیبت ... آل محمد را چه مصیبت رسیده که صلوات بر ایشان جایز باشد شیخ گفت مصیبتی
که بآل محمد رسیده بهیچکس نرسیده و چه مصیبت از این بدتر باشد که تو خود را سید میگویی و از تبری ایشان ...
و صلوات بر آل محمد جایز ندانی و پادشاه مغفور شاه طهماسب مناسب این مقام فرموده هر کس که تبری کند ... است اورا
نه از دین و نه از ایمان خبر است فرزند علی اگر تبری نکند فرزند علی نیست که نسل عمر است وایضا در همان کتاب از کتاب ... بحید

از امام محمد باقر روایتست که خدا تعالی گردانید علی را نشانه میانه خود و میانه بندگان خود هر که شناخت او را مؤمن است و هر که انکار کرد او را کافر
و هر که نشناخت حق او را در گمراهی و ضلالت افتاد و هر که دیگری را با او شریک ساخت مشرک است و هر که دوست و محب او شد داخل بهشت میشود
وایضا در همان کتاب لطایف الاخبار ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشر است
هر که قبول ندارد پس کافر است و نیز در همان کتاب مذکور است که ابن مردویه که از علمای اهل سنت است احادیث او در کتاب خود نقل نموده
و در همان کتاب از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه است در مسند جعفر روایتیست که میگفت الرجل لا یکون مؤمنا
حتی یبغض علیا قلیلا و در همان کتاب احقاق الحق ذکر شده که قاضی ابن خلکان که از اکابر طایفه ضاله است در کتاب وفیات لا
عیانا گفته ان محبة علی لا یجتمع مع التسنن یعنی بتحقیق که محبت علی جمع نمیشود با تسنن از این قرار ظاهر شد که دوستی از اصحاب
اهل بیت از این قسم و سنی است و کفاهم هذا فی الدنیا عارا و فی الآخرة نارا وایضا از ناصبیان بیدین شخصی با کمال تعصب در احادیث که
فضل و جلالت و بزرگواری او را و محبت و موقت او چند او رسول افزوده و بسیاری در کتب خود پیشوایان بیدین و بیروات
عمر العیون ذکر نموده اند و با وجود این احمد حنبل ملعون میگوید که الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا چنانچه مذکور شد
در انساب النواصب مذکور است که فضل که مشهور بحجة الاسلام است و امام الحرمین و از دانشمندان این طایفه ضاله است در کتاب
صراط المستقیم آورده است که هر کس که بنده شهادت بدهد است الغرض بهشت خواهد رفت مگر کسی که میانه جمیع مسلمانان مصدر خلاف
شود و سبب اختلاف و افتراق میانه امت علی بن ابی طالب علیه السلام شد خلاف که هرگز منقطع نشود و بعد از این گوید که اگر خلق بحق من شئون الاختلاف
که علی کرده از میان مردم برخاسته و آن حکم خدا بود و دفع تقدیر نتوان نمود ای ناصبی بیدین هر که در این سخن او گفته ای انصاف و دیده
انصاف نظر کند و بنگاه اندیشه نماید که معویه و یزید و جمیع بنی امیه و بنی عباس از اهل بهشت کردانیده و علی بن ابی طالب که خدای
تعالی او را نفس رسول خوانده و زوج بتول کردانیده و چندین آیه در شان او نزول نموده و چندین هزار حدیث حضرت رسول در مناقب
آنحضرت فرموده از اهل دوزخ خوانده استغفر الله من هذه العصبیة و کفر الصریح و تناقض در سخن این احمق ساهده کنید اول که گفت
خلاف که هرگز منقطع نشود و دیگر باز گوید که اگر سخن او شنوید آن اختلاف که علی کرده از میان مردم برداشته و نیز گوید که آن حکم خدا
بود و دفع تقدیر نتوان نمود ای ناصبی حقا که دین ناحق باطل تو برحقیت که چنین کفری بگوئی و تو را حجة الاسلام گویند و از خدا
و رسول اندیشه نمایند و هر یک از احادیث و روایات و حکایاتی که ذکر شده دلیل قاطع و برهان ظاهر نیست در کفر ناصبیان بیدین
و سنیان لعین و خواجه حافظ شیرازی در خلوص اعتقاد گفته آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه گو شیخ راه باش حکایت
از کتاب فصول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة مولانا روزبهان شیرازی که از علمای شافعیست و متعصب و عناد و الملعون
بغوی بود که چون در میان قزلباش که غازیان و شیر شکاران و غلامان حیدر کرارند دیگر نتوانست که موافق اعتقاد ان فاسده
خود عمل نماید از وطن و مولد خود دوری نموده نزد اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابها را و شد و با غلاء امام مذهب
شافعی و اوصاف او و شکست مذهب شیعه و مذمت ان قیام میمود و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان سلیم بجای پدر والی
هند گردید و مذهب شخصی نداشت امر نمود که طوایف موافق دین و مذهب عمل نمایند و در مذهب و اهل ادیان مختلف در آن ملک
اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن میگفت و مولانا نور الله شوشتری که از علمای فرقه ناجیه
اثنی عشری بود در آن مجلس حاضر بود نفی سخنان و احادیث موضوعه مولانا روزبهان ناصبی نمود تا آنکه در میان ایشان گفتگو بسیار

و علما و... در میان اینها ناصبیان نسب
بر خدا و انبیا و اولیاء

شد بیرون و الی هند گفت از طرفی دلایل مذکوره بیان زد و حق ثابت نمیشود و عرصه مجادله را کناری نیست بر واحقیت هیچ کلام ازین دو مذهب
ظاهر نشد آن دو عالم بیا اهل قرار دادند و دست بدست هم داده بیست روز موعد مباهله قرار دادند و در شب هفدهم چراغ خانه
روزبهان بکتابخانه بر آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا در میان کتابخانه
در هم افتاد و از بسیاری دود راه گم کرد و مثل سر کبریت بالای خانه سوخت و پادشاه و اکابر هندوستان متنبه شده در مقام هواداری
شیعه در آمدند و از برای مولانا دوست و دشمن تحفه ها فرستادند و از جمله امرای نعوذ الاعتقاد شد فاعتبروا یا اولی الابصار فصل سیزدهم
در بیان تتمه ای از آنچه ناصبیان و سنیان بحضرت عزت جل جلاله و انبیاء نسبت داده اند و در این فصل یک کوری چند را در انساب النواصب
اول آنکه کافر اهل سنت را عقیده این است که آنچه واقع شده از خیر و شر و عبادات و فسق و فجور همه از جانب خدا تعالی است و حق
که خدا تعالی در دست راست بر پشت حضرت آدم مالید اهل یمین را برای بهشت بیرون آورد و دست چپ بمالید اهل شمال را
برای جهنم بیرون آورد و نیز تجویز وقوع معاصی بر انبیا نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا جایز داشته قبل از بعثت نبوت بوده و
حتی بعد از آن جایز داشته اند و همچنین سهو و غلط و خطا و نسیان بر پیغمبران جایز داشته اند و ابن مجاهد در کتاب طرایف آمده که در کتاب جمع
بین الصحیحین و در دیگر کتب اهل سنت آدم و حوا را منسوب بشرک گردانیده اند و در کتاب فصول الحق از علمای اهل سنت روایتست
که نوح خمر خورد و مست شد و عورتش برهنه شد حام خندید و سام پوشید چون نوح احوال را شنید دعا کرد که فرزندان حام بنده اولاد سام
باشند با آنکه خود از حضرت رسول روایت میکنند که خمر بعد از انبیا و امت حرام بوده و هرگز حلال نبوده و در کتاب طرایف از کتب
اهل سنت نقل شده که در روز قیامت خلایق بحضرت آدم و انبیا آمده التماس شفاعت مینمایند و هر یک عذری آورده تا بحضرت ابراهیم
آمده التماس شفاعت نماید گوید امروز غضب الهی در نهایت شده است و من در دنیا سه دروغ گفته ام که امروز شرم میکنم از آن سه دروغ
و نیز میگویند که ابراهیم در قدرت خدا شک داشت که طلب نمود که زنده کردن مرغ نمود و گویند که موسی خون کسی بناحق ریخت و در
کتاب طرایف از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل است که چون ملک الموت بقبض روح حضرت موسی آمد لطمه بر روی او زد که چشمش کور شد
و ابو هریره گفت ملک الموت بظاهر ترسیده مرد و بعد از آن دوباره بکریختگی آمد و نیز روایت کنند که چون زلیخا میل یوسف کرد یوسف هم
قصد مجبور کرد تا یعقوب را دید که انگشت بدندان گرفته است و گویند یوسف در موضعی که وقت مباشرت نشیند و گویند داود عاشق
زن اوریا شد و اوریا را بغزا فرستاده و او کشته شد و زن او را بخواست و بر سر قبر اوریا رفت و گفت ای اوریا مرا حلال کن که بحقیقت
عاشق شدم و تو را بجهاد به فرستادم تا کشته شدی و زن تو را بخواستم و میگویند خدا تعالی توبه او را قبول کرد و گویند که از سلیمان ختم
پادشاه جزیره را اسیر کرده آورده و آن دختر را سلیمان بسیار دوست میداشت و آن دختر از فراق پدر بسیار ماتم میکرد سلیمان دیوان را
فرمود که تمثال پدر او را کشیدند و آن دختر آن را سجده میکرد و تمثال پدر او فرمود و همه کنیزان با او موافقت کردند و مدت چهل روز پرستش
آن صورت کردند و گویند سلیمان بسبب خاتم پادشاه شده بود صخره نام آن انگشتر را دزدید و بجای سلیمان چهل روز بتخت
و بادشاهی نشست و آصف بخیا فهمید و صخره بگریخت و خاتم در دریا انداخت و آن را ماهی فرو برد و سلیمان مزدور
ملاحی شده بود و ماهی بمزد یافته چون شکم او را بشکافت خاتم را یافت و بمکان خود رفت و در کتاب تبصرة العوام
از کتاب الزینة که از کتب مخالفین است نقل شده که در وقتی که حضرت عیسی علیه السلام را بآسمان بردند مست بود و گویند حضرت
خاتم النبیین چهل سال بر دین جاهلیت بود و نیز میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در نماز صبح قراءت سوره والنجم میکرد

لیذکرونه الرابع اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری خواند که تلک الغرانیق العلی ومنها الشفاعة ترتجی و این کلام محض کفر است چگونه [illegible]
خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف بجلالت قدر و علو رتبه اصنام و اوثان نماید و امیدوار بشفاعت اصنام و اوثان باشد و علامه حلی
قدس سره فرموده در [illegible] باب نعوذ بالله من هذه المقالة الی نسب النبی [illegible] انهم [illegible] عند رسول الله [illegible]
از این گفتگوی که نسبت بحضرت پیغمبر [illegible] موجب [illegible] پس چه خواهد بود عند ایشان فردای قیامت نزد رسول خدا و [illegible]
حضرت رسول عاشق زینب دختر [illegible] زید حارثه بود شد [illegible] طلاق داد و حضرت رسول زینب را بنکاح در آورد [illegible]
اهل سنت و معتزلیان بعضی روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز عصر را در حضر دو رکعت کرد [illegible] یا رسول الله نماز را قصر
کرده یا فراموش نموده [illegible] آن را استفسار نموده عرض کرد که شما نماز را دو رکعت کردید [illegible] باین که [illegible] حضرت [illegible]
و نماز را اعاده نمود [illegible] سلک [illegible] [illegible] نعایشه [illegible]
کوچه سازمینواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند و رسول [illegible] تماشا کرد [illegible] من نیز میخواهم که تماشا
کنم گفتم بلی یا رسول الله [illegible] تا از دیوار خانه نظاره و تماشای ایشان نمودم و [illegible] گفت یا عایشه آیا سیر شدی
من گفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر [illegible] و خلق جمله رمیدند و متفرق شدند و رسول گفت من
نظر میکنم بسوی هر کس شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند [illegible] که هر عاقل [illegible] که زن [illegible] که [illegible]
کند و تماشای لهو و لعب نماید و این چنین امور رکیک را [illegible] نسبت نمیتوان داد به پیغمبر خود که اشرف کاینات
و خلاصه موجودات است اسناد میکنند و عمر را [illegible] در صلاح و عفاف و غیرت بر او ترجیح میدهند و [illegible] فرموده در [illegible]
[illegible] از [illegible] و عفت ایشان [illegible] و نیز روایت کرده رسول از غزا باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله
من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز گردی دف بزنم و سرود بگویم و رسول فرمود که اگر نذر کردی بعمل [illegible] [illegible] زن شروع بدف کرد و
دف میزد و سرود میگفت ابوبکر و عثمان [illegible] آن زن [illegible] مشغول شد چون عمر پیدا شد زن دف [illegible] پیش رسول الله گفت ای
عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون تو آمدی دف را پنهان کرد [illegible] [illegible]
بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر [illegible] عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب [illegible]
بمعصیت شوند با آنکه قدرت بر دفع [illegible] داشته باشند و شیطان که از عمر [illegible] همه پیغمبران [illegible] باعتقاد فاسد ایشان جمیع
پیغمبران را وسوسه کرده و از ایشان خطا [illegible] از عمر [illegible] این درجه [illegible] خطا بر رسول روا باشد و عمر را [illegible]
[illegible] سنت سیه [illegible] و نیز گفته اند که جایز است که پیغمبر [illegible] [illegible]
[illegible] کنند کتاب [illegible] الانبیا [illegible] کتب علما [illegible] ذکر آنها شده [illegible] بنا بر آنکه [illegible] ابابکر و عمر و عثمان
اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود
همه فعل خداست و مطلقا قادر بر هیچ عمل نیست و کفر کفار و ظلم [illegible] و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضا و تقدیر
حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع کفار را بیهشت برد میتواند و قبحی ندارد [illegible] نیکوست و از زنا و لواطه
و غیره هر چه در وجود آید همه [illegible] و احترازی ندارند بلکه [illegible] و پیغمبر را [illegible] و پیشوای خود [illegible] و اکثر [illegible]
جانان [illegible] دارند که چون [illegible] [illegible] مشغول شد مخدوم [illegible] کرده [illegible]

صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد و شاگردی نموده [illegible] آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را [illegible]
و آخوند [illegible] میکند [illegible] شده صبر نتوانست کرد [illegible] باخوند گفتند فلان بابت هر روز پسر [illegible]
[illegible] و چنین و چنان میکند [illegible] نموده فرمود که عجب از شماست که با دعوای عقل و شعور باین قسم چیزها [illegible]
[illegible] میگوئید و قوع داشته باشد نقل لطیفه [illegible] و قاضی زاده کرده در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت [illegible]
[illegible] که بغایت شکیل بود بیکی از مشایخ حنابله [illegible] کرده و شیخ مذکور متوجه [illegible] پسر شده [illegible] مبالغه نموده [illegible]
[illegible] شد که مگر شیخ را [illegible] بهم رسیده از کثرت غلبه شهوت [illegible] و چون در مذهب ایشان بعضی فقها
احترازی از لواطه نیست و اکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند [illegible] پسر خود را برداشته متوجه شیخ گردید و التماس نمود که اگر
شیخ را [illegible] از پسر [illegible] مطیع و فرمانبردار است شیخ فرمود که [illegible] بر این جهت بود که مذهب من اینست
که حق تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت نزول مینماید و کمان من این بود که پسر تو خداست که بر این هیئة نزول نموده نعوذ بالله من هذه
المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فاعتقدهم عند اعتقاد الله تعالی و در کتاب [illegible] که شخصی که از اهل سنت و [illegible]
بدعت بخانه خود آمد یکی از غلامان خود را دید با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در ناسزا و لعن ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر
[illegible] تقصیری نیست [illegible] گفت قضا و قدر پیش من دوستر است از هر چیز و غلام را آزاد نمود و نیز راغب اصفهانی در محاضرات خود
آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شد مرد بیگانه دید که با زن او صحبت میدارد تا زیانه را برداشته زن را سیاست نمود
که این چه کار ناشایست است و عمل قبیح است که از تو صادر شده آن زن میگفت که این کار باراده و اختیار من نیست از قضا و قدر است
از زدن تادیب او مبالغه تمام داشت و میگفت زنا میکنی و چنین عذر میگوئی زن فریاد بر آورد که ترک سنت کردی و مذهب رافضی
اختیار نمودی مرد از این سخن متنبه شده تازیانه از دست انداخت و عذر زن را پذیرفت و گفت تو از اهل سنتی حکایت در کتاب
منهج الفاضلین ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بوده شیعی که حمیریان [illegible]
نزد محمد بن سلیمان میکردند و او نیز حمیری بود روزی علمای مجبره نزد محمد حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعه را حاضر کن تا ما اکرام
کنیم و اهانت بعضی رسانیم از برای آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر باراده و مشیت و تقدیر او نیست
[illegible] و ما با طعن در مذمت ما میکند و این چهار مذهب قبول ندارد و دیا و جمیع ملوک بنی امیه را بد مذهب بلکه کافر میگوید
محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند چون حاضر شد انعام را بخدمت بسیار کرد و بعد از آن گفت میگویند که تو میگوئی بنده فاعل
فعل خود است و افعال نیک و بد بتقدیر الله تعالی نیست اگر این سخن تو بثبوت رسد تو را خواهم کشت عالم شیعی گفت میخواهم که
کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی محمد بن سلیمان گفت هر چه خواهی بگو عالم شیعی گفت فرض کنیم که
[illegible] من و شخصی دیگر بخدمت تو بیائیم و از تو انواع ثنا و معاصی [illegible] و غیره بظهور آید چون دور شدیم از خدمت تو چه شنیدیم
من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی تو کنم و مدح و ثنای تو کریم و افعال قبیحه که از تو مشاهده نموده ام کتمان نمایم و آن شخص
دیگر آنچه از تو دیده بمردم میگوید و افشای اسرار تو میکند تو از ما کدام دوست داری محمد بن سلیمان گفت تو را که کتمان سر ما کرده
دوست دارم و تربیت کنم و او را که افشا کرده دشمن دارم و سیاست کنم عالم شیعی گفت سبحان الله هر گاه که تو گناه کرده و مرتکب
اعمال قبیحه شده میخواهی که من از کرم خدا که پاک و منزه از جمیع افعال قبیحه را باعمال شنیعه چگونه روا دارد و رضا دارد که

آیه کریمه افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری خواند که تلک الغرانیق العلی ومنها الشفاعة ترتجی و این کلام محض کفر است چگونه به پیغمبر
خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف بجلالت قدر و علو مرتبت اصنام و اوثان نماید و امیدوار بشفاعت اصنام و اوثان باشد معاذ الله جل
قدره عن ذلک فرموده [illegible] باب نعوذ بالله من هذه المقالة الی نسب النبی [illegible] فما عذرهم غدا عند رسول الله [illegible]
از این گفتگوی که نسبت میدهند بحضرت پیغمبر بلکه موجب شرک است پس چه خواهد بود عذر ایشان فردای قیامت نزد رسول خدا و که چه گویند که
حضرت رسول عاشق زینب دختر جحش که زن زید بن حارثه بود شد و زید بکراهت او را طلاق داد و حضرت رسول زینب را بنکاح در آورد و در صحیحین
اهل سنت و معتبرهای ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله نماز عصر یا در حضر دو رکعت کذارد اصحاب گفتند یا رسول الله نماز را قصر
کردید یا فراموش نمودید آنحضرت حقیقت آن را استفسار نموده عرض کردند که شما نماز را دو رکعت کذاردید و دو رکعت باقی ماند پس حضرت پیغمبر
و نماز را اعاده نمود [illegible] و نیز از عایشه روایت کرده اند که جمعی
کوچه ساز مینواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند و رسول [illegible] تماشا کرد [illegible] گفت که تو نیز میخواهی که تماشا
کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بدوش مبارک خود برداشت تا از دیوار خانه نظاره و تماشای آن نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه آیا سیر شدی
من گفتم نه و مقصودم آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر پیدا شد و خلق جمله رمیدند و متفرق شدند و رسول گفت من
نظر میکنم بسوی عمر که شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند ای ناصبی کدام عاقل روا دارد که زن خود را بدوش بردارد که نظاره کوچه و بازار
کند و تماشای لهو و لعب نماید و این چنین امور رکیک را بعجیبان از اراذل ناس نسبت نمیتوان داد به پیغمبر خود که اشرف کاینات
و خلاصه موجودات است اسناد میکنند و عمر را صوفیا در صلاح و عفاف و غیرت بر او ترجیح میدهند و مولوی فرموده در شب مخالف
مه را بر سماک از سماک و مه غمخوار ایشان چه باک و نیز روایت کرده اند که رسول از غزای باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله
من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز کردی دف بزنم و سرود بگویم رسول فرمود که اگر نذر کردی بعمل آور و الا ترک کن زن شروع بخوش کرد و
دف میزد و سرود میگفت علی و ابوبکر و عثمان در آمدند آن زن بکار خود مشغول شد چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول الله گفت ای
عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون تو آمدی دف را پنهان کرد ای ناصبی مبیحیت آیا دف زدن طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او راضی
بمعصیت شوند با آنکه قدرت بر دفع و منع آن داشته باشند و شیطان که از عمر بترسد و از همه پیغمبران نترسد باعتقاد فاسد ایشان جمیع
پیغمبران را و سر کوه و ازایشان خطایی سرزده از عمر نرسید آیا این در چه از جر بافت لهو و لعب خطا بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد
بافت را برابر جز مهره میخندند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و نیز گفته اند که جایز است که پیغمبر یکی از هم بمیرد و چند احسن لمحض
انبیا ضایع کردید و در کتاب تنزیه الانبیا سید مرتضی و دیگر کتب علما شرح و ذکر آنها شده و شیاطین [illegible] بنا بر آنکه بتابع ابابکر و عمر
اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود
همه بفضل خداست و مطلقا قایل بر هیچ عمل بنده نیست و کفر کفار و ظلم و فسق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضا و تقدیر
خدا تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع کفار را به بهشت برد میشاید و قبحی ندارد و بلکه نیکوست و از زنا و لواطه
و غیره هر چه دوری همه مصایقه و احتراز نباید کرد بلکه [illegible] و پیغمبران را مثل خود و بیشوای خود محمل میدانند و اکثر علما ایشان از ملا
جلال الدین شیرازی دارند که چون بجلال رفت و آنجا بتدریس مشغول شد مخدوم کرد ملا شریف لواطه را از آن اطفال را خوش کرده با حلوا و اوباش

فصل در بیان آنچه عامه نسبت بخدا و انبیا

صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استادی شاگردی نموده مکرر کنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را منع کند
و آخوند تغافل میکرد تا آنکه آخر بیطاقت شده صبر نتوانستند کرد آخر صریحا بآخوند گفتند فلان یاران هر روز پسر را بیابانی میبرند با طاقتی
میبرند و چنین و چنان میکند مولانا تبسم نموده فرمود که عجب از شماست که با دعوای عقل و شعور باین قسم چیزها مرا دلتنگ میکنید
آنکه آنچه میگوئید وقوع داشته باشد تقصیر طفلان در اینجا نیست اما مرتکب نشده در ولادت زاده گرو دو دو رساله خود آورده که یکی از اهل سنت بلخ
پسر خود که نهایت شکیل بود بیکی از مشایخ حنابله که نذر کرده و شیخ مذکور متوجه به که الله پسر شد و آن امر را از غایت مبالغه نمود بر وجهی که
پدر پسر را گمان شد که مگر شیخ را کمال میل تمام بهم رسید از کثرت غلبه شهوت اینقدر در مکالمه میباید و چون در مذهبشان مضایقه
و احترازی از لواطه نیست و اکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند شبانگاه پسر خود را برداشته متوجه شیخ گردید و التماس نمود که اگر
شیخ را الغنا از پسر در خواطر که شستم مطیع و فرمانبردار است شیخ فرمود که مبالغه من در مکالمه پسر از سبب جهت بود که مذهب من آنست
که حق تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت نزول مینماید و کمان من این بود که پسر تو خداست که بر هیئت نزول نموده نعوذ بالله من هذه
المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فما عذرهم غدا عند الله تعالی و در کتاب انوار البدیه آمده که شخصی که از اهل سنت و مخترعات
بدعت بخانه خود آمد یکی از غلامان خود را دید با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در زنا و لیل ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر است
و مرا تقصیری نیست آن مرد گفت قضا و قدر پیش من دوستر است از هر چیز و غلام را آزاد نمود و نیز راغب اصفهانی در محاضرات خود
آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شد و دید که با زنه او صحبت میدارد تازیانه را برداشته زن را سیاست
کهاین چه کار ناشایست است و عمل قبیح است که از تو صادر شده آن زن میگفت که این کار بالاراده و اختیار من نیست از قضا و قدر
است بود تازیانه از دست انداخت و عذر زن را پذیرفت و گفت تو از اهل سنتی حکایت در کتاب
انزد ماند با سبب او مبالغه تمام داشت و میگفت زنا یکی را جنین عذر میکوی زن فرمایند که ترک سنت کرده و بمذهب رافضی
اختیار نمودی مرد از آن سخن متنبه شده تازیانه از دست انداخت و عذر زن را پذیرفت و گفت تو از اهل سنتی حکایت در کتاب
منهج الفاضلین ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بود شیعی و حضیریان منفت او را لعنا
نزد محمد بن سلیمان میکردند و او نیز حیرتی بود روزی علمای مجبره نزد محمد حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعه را حاضر کن تا ما کفر او
کنیم و اهانت بعمل رسانیم از برای آنکه میکوید بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر بالاراده و مشیت و تقدیر الهی
نیست و ما با ملعون در مذمت ما میکند و این جهار مذهبها قبول ندارد و ما و جمیع ملوک بنی امیه را بد مذهب میداند که کافر میکوید
محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند چون حاضر شد تعالم را تهدید بسیار کرد و بعد از آن گفت میکویند که تو میکویی بنده فاعل
فعل خود است و افعال نیک و بد بتقدیر الله تعالی نیست اگر این سخن تو بثبوت رسد ترا خواهم کشت عالم شیعی گفت میخواهم که
کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی محمد بن سلیمان گفت هر چه خواهی بگو عالم شیعی گفت فرض کنیم که
دو نیب من و شخصی دیگر بخدمت تو بیدیم و از تو انواع عطا و معاصی بزنا و غیره بظهور آمد چون دور شد از خدمت تو نیک اندیم
من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی تو کنم و مدح و ثنای تو کویم و افعال قبیحه که از تو صادر شده بود اخفا نمایم و آن شخص
دیگر آنچه از تو دیده بمردم میکوید و افشای اسرار تو میکند تو از ما کدام دوست داری محمد بن سلیمان گفت تو را که کتمان سر من
دوست دارم و تربیت کنم و او را که افشا کرده دشمن دارم و سیاست کنم عالم شیعی گفت سبحان الله هر گاه که تو گناه کرده و مرتکب
اعمال قبیحه شده نمیخواهی که من از تو کویم خدا که پاک و منزه از جمیع اعمال قبیحه است و اعمال شنیعه چگونه روا دارد و رضا دارد که

صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استادی و شاگردی نموده مکرر کنایه باخوند را اخبار مینمودند که شاید متنبه شود و مزاح و عمل شنیع کند
و آخوند تغافل میکرد تا آخر بیطاقت شده صبر نتوانستند کرد آخر صریحا باخوند گفتند فلان ایمان هر روز پسر را بجائی و هر شب بطاقی
میبرند و چنین و چنان میکنند مولانا تبسم نموده فرمود که عجب از شماست که با دعوای عقل و شعور باین قسم چیزها در بعضی اوقات
آنکه انچه میگویند وقوع داشته باشد نفس ناطقه او هرچه نقصان میرسد و فاضل زاده مکرر دوده در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت با عقیده
پسر خوش که بغایت شکیل بود یکی از مشایخ حنابله کند ذکر شیخ مذکور متوجه بمکالمه پسر شد در آن امر بی اندازه مبالغه نمود بروجهی که
پدر پسر را گمان شد که مکر شیخ را کمال میل بشاهد بهر رسیده از کثرت غلبه شهوت اینقدر در مکالمه مینماید و چون در مذهبشان مضایقه
و احترازی از لواطه نیست و اکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند شبانگاه پسر خود را برداشته متوجه شیخ گردید و التماس نمود که اگر
شیخ را لذت از پسر بخاطر گذشته مطیع و فرمانبردار است شیخ فرمود که مبالغه من در مکالمه پسر از جهت این بود که مذهب من اینست
که حق تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت نزول مینماید و مکالمات من این بود که پسر تو خداست که برب هیئة نزول نموده نعوذ بالله من هذه
المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فلعنهم الله عنا لعنا الله تعالی و در کتاب انوار البدریه آورده که شخصی که از اهل سنت و مخترعات
بدعت بخانه خود آمد یکی از غلامان خود را دید با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در زدن یکی ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر
و مرا تقصیری نیست امر کفت قضا و قدر پیش من دوست است از هر چیز و غلام را آزاد نمود و نیز از غیاث اصفهانی در محاضرات خود
آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شده مردی را دید که با زنش صحبت میدارد و تا زیانه را برداشته زدن را سیاست نمود
که این چه کار ناشایست است و عمل قبیح است که از تو صادر شده از زن میگفت که این کار بارادة و اختیار من نیست از قضا و قدر است
الهی در تأدیب او مبالغه تمام داشت و میگفت زنا میکنی و چنین عذر میگوئی زن فریاد برآورد که ترک سنت کردی و مذهب رافضی
اختیار نمودی مرد از آن سخن متنبه شده تازیانه از دست انداخت و عذر زن طلبید و گفت تو از اهل سنتی حکایت در کتاب
منهج الفاضلین ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بود شیعی و بصیر نیات متقی و اولیها
نزد محمد بن سلیمان میکردند و او نیز جبری بود روزی علمای مجبره نزد محمد حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعه را حاضر کن تا ما کرام
کنیم و اهانت جمع رسانیم از برای آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر بارادت و مشیت او است و بر اقوالها
نیست و در ایام طعن در مذهب ما میکند و این چهار مذهب قبول ندارد و جمیع ملوک بنی امیه را بد مذهب بلکه کافر میگوید
محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند چون حاضر شد طعام را طلبید و بسیار کرم و بعد از آن گفت میگویند که تو میگوئی بنده فاعل
فعل خود است و افعال نیک و بد بتقدیر الله تعالی نیست اگر این سخن بثبوت رسید تو را خواهم کشت عالم شیعی گفت میخواهم که
کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی محمد بن سلیمان گفت هرچه خواهی بگو عالم شیعی گفت فرض کنیم که
در شب من و شخصی دیگر بخدمت تو بودیم و از تو انواع فسق و معاصی و زنا و غیره بظهور رسید و چون روز شد از خدمت تو بیرون آمدیم
من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی و کرم و مدح و ثنای تو کردم و افعال قبیحه که از تو مشاهده نموده ام کتمان نمودم و آن شخص
دیگر آنچه از تو دیده بود بمردم میگوید و افشای اسرار تو میکند تو از ما کدام دو دوست داری محمد بن سلیمان گفت تو را که کتمان سر
دوست نموده ام و تربیت کنم و او را که افشا کرده دشمن دارم و سیاست کنم عالم شیعی گفت سبحان الله هرگاه که تو گناه کرده و مرتکب
اعمال قبیحه شده نمیخواهی که من باز گویم خدا که پاک و منزه از جمیع اعمال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه روادارد و رضا داده که

لیذکر عنه الغرانیق اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری و خلد که تلک الغرانیق العلی و منها الشفاعة ترتجی و این کلمه محض کفر است چگونه بر حضرت
خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف بجلالت قدر و علو مرتبه اصنام و اوثان نماید و امید وار بشفاعت اصنام و اوثان باشد و علاء الدین الحلی
قدس سره فرموده در این باب نعوذ بالله من هذه المقالة الی نسب النبی ما یحب الیها توجب الذلة فاعتقدهم هذا عند رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا
از این گفتگوی که نسبت میدهند بحضرت پیغمبر بلکه موجب شرک است پس چه خواهد بود عذر ایشان فردای قیامت نزد رسول خدا و گویند که
حضرت رسول عاشق زینب دختر جحش که زن زید بن حارثه بود شد و زید بکراهت او را طلاق داد و حضرت رسول زینب را بنکاح در آورد و همچنین
اهل سنت و مخترعان بدعت روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارد اصحاب گفتند یا رسول الله نماز را قصر
کردی یا فراموش نمودی ابتدا حضرت فرمود که اتقصرت الصلوة ام نسیت عرض کردند که شما نماز را دو رکعت گذاردید و دو مرتبه در این باب گفتگو شد حضرت دوباره
و نماز را اعاده نمود همه از روی مرقات و بسیار میرنند سنگ را بر سر که چشم تو را ماهتاب جست و نیز از عایشه روایت کرده که جمعی
کوچه ساز مینواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند و رسول بیرون رفته تماشا کرد و بعد از آن مرا گفت که تو نیز میخواهی که تماشا
کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بدوش مبارک خود برداشت تا از دیوار خانه نظاره و تماشای ایشان نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه آیا سیر شدی
من گفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر پیدا شد و خلق جمله رمیدند و متفرق شدند و رسول گفت من
نظر میکنم بسوی عمر که شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند ای ناصبی کدام عاقل روا دارد که زن خود را بدوش بردارد که نظاره کوچه و بازار
کند و تماشای لهو و لعب نماید و این چنین امور رکیک را بجبیک از ادانی ناس نسبت نمیتوان داد به پیغمبر خود که اشرف کاینات
و خلاصه موجودات است اسناد میکنند و عمر را معرا از صلاح و عفاف و غیرت بر او ترجیح میدهند و مولوی فرموده در شب مهتاب
مه را بر سماک از سگ و وز عفعف ایشان چه باک و نیز روایت کرده اند که رسول از غزایی باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله
من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز گردی دف بزنم و سرود بکنم و رسول فرمود که اگر نذر کرده بعمل آور و آنگاه آن زن شروع برقص کرده و
دف میزد و سرود میگفت علی و ابوبکر و عثمان در آمدند آن زن بکار خود مشغول شد چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول الله گفت ای
عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون تو آمدی دف را پنهان کرد ای ناصبی بیدین آیا دف زدن طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او مرتکب
معصیت شوند با آنکه قدرت بر دفع و دفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد با اعتقاد فاسد شما جمیع
پیغمبران را و سوسه کرده و از ایشان خطایا سرزده از عمر بترسد آیا این در جا از چه یافت لهو و لعب خطا بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد
با قوت دل را بر از جوی حرص مهره میفکنند سنگ سیه بر نرخ در سرخ میخرند و نیز گفته اند کجا جایز است که پیغمبر یکدرهم بمزد و چند احسن و بعض
اشیا دروغ گوید و در کتاب تنزیه الانبیا سید مرتضی و دیگر کتب علما شروط ذکر آنها شده و سنیان بیدین با این که قبایح ابابکر و عمر و عثمان را
اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که از ازل تا ابد هرچه شده و میشود
همه فضل خداست و مطلقا فایده بر هیچ عمل مترتب نیست و کفر کفار و ظلم و فسق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضا و تقدیر
حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع کفار را به بهشت برد میشاید و قبحی ندارد و بلکه نیکو است و از زنا و لواطه
و غیره هرچه دور همه مضایقه و احترازی ندارند بلکه را غب باشند و پیغمبران مثل خود و پیشوای خود محفل میدانند و اکثر ملا و ملا
جانان شیرازی دارند که چون بجلا رفت و آنجا بتدریس مشغول شد مخدوم کرم ملا شرب اوزان آنجا را حوش کرده با علماء و اولیاء

مجمع

سزاوار اهل عالم مگر اولاد آدم و معاصی فساق و اجلاف و قتل انبیا و اوصیا و جمیع انچه حرام کرده با او اسناد نمایند کرمانی کرمیش
اینست نوبت شیخ محرم بیت **حکایت** از کتاب مجالس المؤمنین که یکی از اصحاب بیدین و پیروان آن سه لعین در رد مذهب
شیعه امامیه کتابی نوشته بود و در مجالس آن را بر مردم میخواند و اضلال شیعه مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه در آن نماید
آن را بکسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره حیله ای انگیخت که آن کتاب بدست آید و در آن نماید لاجرم علامه
استاد شاگردی که در ابتدا تحصیل علامه چند درس در پیش آن ناصبی خوانده بود وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن ناصبی
نخواست که یکباره دست رد بر سینه علامه گذارد گفت سوگند یاد کرده ام که زیاده از یکشب این کتاب را نزد کسی نگذارم علامه آن قدر را
نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب چندر امکان از آن نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی
از شب بگذشت و خواب بر علامه غلبه کرد حضرت صاحب الامر علیه السلام بر علامه ظاهر شد و با شیخ گفت که کتاب را بمن بگذار و خود بخواب کن چون
از خواب بیدار شد بکرامت صاحب الامر کتاب تمام شده بود **والعجب** این عمر سگ که این خنزیرها که پیروان او یند و ویرا می پرستند
و چندین سعی و اهتمام مینمایند و کتابها می نویسند در رد بر شیعه و اثبات بر حقیت آن خلفای جور با وجود عداوت یهود و نصاری
و براهمه با این دین اگر از یهودی می پرسی که عمر خطاب را می شناسی چکاره بود میگوید عمر تخم شوکبور است بلغت عرب یعنی حرامزاده
اگر گوئی با ایشان از کجا میگوئید میگویند در کتابهای ما نوشته است که عمر را بعد و عنی دیگر فتنها بپا اورند و فتنها احداث نمایند
همچنانکه در دین موسی سه کس بودند گوساله و هامان و جبیر ا که کردند در دین موسی را خراب … ذکر کرده اند
ذکر نمود که از یهودی عالمی شنیدم که قسم میخورد که آن سه کس که باعث هلاک امت موسی و دین ما شدند هم نام خلفای ثلاثه سنیان بودند
و ترجمه کرده که آن را بابی بکر و جبیر را بعمر و هامان را بعثمان و گفت لعنت خدا و موسی و هارون بر این سه کس و اگر نصاری را گوئی که عمر را
میشناسی لعنت بروی کنند و اگر گوئی چرا لعنت میکنی میگویند بنابر آنکه او در کانیست و قیبان یعنی اولاد است و بجبر …
ظالم بود که جنیزه ما را زایل کرد و راه دار را پیدا کرد و اگر از براهمه می پرسی … بگوینه لعنت میکنند و میگویند که این مادر کاهست و جوهر …
و در کتاب ما نوشته است اینست آن کسی که مسند خلافت کرد و عالم را خراب کرد و نام شوم او عمر است **فرد** لیکن کردند خلق از بیعت
جهل از پی خلافت شیخ است **حکایت** الجایتو سلطان که مشهور است بسلطان محمد خدابنده و از نسل چنگیز خانست شیعه بوده
الجایتو یعنی نیکبخت و در باب رواج مذهب ائمه اثنی عشری سعی جمیله بعمل آورده و مدت ده سال در ایام دولت او
مذهب شیعه رواج داشت و در منابر خطبه بنام نامی حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میخواندند و سکه
از خلفای ثلاثه میکردند و در تمام قلمرو متعارف بود و سبب تشیع او آن بود که اوائل از کفر بمذهب تسنن میل نمود و اکثر اوقات
با علمای آن مذاهب مختلفه صحبت میداشت روزی در مجلس سلطان اهل سنت ابواب منازعه و مخاصمه بر روی یکدیگر گشودند
یکی از ایشان بجواز لف حریر و دخل بمادر لهذیر تشنیع مذهب دیگر نمود و او بجواز نکاح مادر و خواهر و دختر مخلوق از زنا طرف
انکار ملت خصم خود … و از این مقوله شکست مذهب هم مینمودند و بطریق استهزا و افسوس یکدیگر میکوشیدند و سلطان …
معنی بغایت آزرده شد از مجلس برخاسته بحرم رفت و اهل حرم نیز این گفتگو را شنیده سلطان عرض کردند که این چه مذهب
ما نیز فرزندان داریم هر کار لطف حریر جایز باشد ممکنست که انجمعی بما نیز سرایت کند سلطان از … ساخته الجایتو کار …
مینمود که بطریق یاسان و یاسون چنگیز خان رجوع کند بامرا و خود گفت که این چکار بود که ما کردیم یاسان و یاسون چنگیز خان …

خود را

و ۱۵۸ ات ۱۳۱۲ در ذکر سلطان خدابنده

خود را گذاشته بدین دیرین در آمدیم که چندین شعب منقسم است و این رسوائی در میان ایشان قایم با مادر و خواهر خود تزویج کنند
و چون جهت طاعت و عبادت و تکالیف شرعیه دریغ بسیار کشیده بود یکبار ترک مسلمانی نمودن بر او دشوار بود قریب بیک سال
سلطان درین اندیشه بود تا در سنه تسع و سبع مائه عزیمت بغداد نمود و از آنجا بزیارت نجف اشرف رفت اتفاقا در آن مشهد مقدس
خوابی دید که دلالت بر تقویت مذهب سلطان مینمود و طرمطا که یکی از امرا و مقربان درگاه شاهی بود در عقل و تدبیر نظیر نداشت
و شیعه خالص بود مکرر سخن از رجحان حرف در میان می آورد که سلطان از مذهب تسنن برگرداند و سابقا عرض کرده بود که غازان
خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه نمود سلطان از اهل اخفیا دریافت کرد سلطان
گفت که مذهب شیعه کدامست طرمطا گفت انچه برفض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی مرا رافضی
سازی طرمطا معذرت خواسته گفت شیعه انست که بیکوید پادشاهی بعد از چنگیز خان از امرا و قرابتهای او که از نزدیکان چنگیز خان
بوده باشد اما بعد از خواب دیدن پادشاه در باب حقیقت مذهب ائمه اثنی عشر طرمطا فرصت یافته سلطان را بالخفیا در مذهب
تشیع تحریص نموده بعرض رسانید که شیعه مذهب خود را باهل بیت رسول نسبت میدهند و معارف دینیه خود را از ائمه اطهار
و اهل بیت فرا گرفته اند و از ایشان روایت میکنند و هر حدیث و روایتی که بائمه اطهار نرسد در محل اعتبارش نمیشمارند و آنچه علمای
اهل سنت از احادیث و روایاتی که نقل کرده اند از خلفای ثلاثه یا از ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل اگر موافق کلام ائمه یا یکی
از روات شیعه است قبول میکنند و الا رد مینمایند و گفت علمای آن چهار مذهب قبول ندارند بیقین که اهل بیت رسالت را تا زمانه
بشرایع اسلام از دیگران چنانکه در کتاب ملتقات ذکر شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اشاره بدست مبارک بجانب منزل خود
نموده فرموده اند کل شیء لا یخرج من هذا البیت فهو باطل و یکی از شعرا گفته اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث
من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب الاحبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن
جبرئیل عن الباری صد شکر که نه شافعی و حنبلیم نه پیرو … و مالکیم بالمذهب ابن ولی نباشد کار من پیرو قول و فعل
علیم سلطان پرسید که در میان شیعه علما و دانشمندان هستند طرمطا گفت که فضلا و مجتهدین در میان ایشان بسیار است
و در این وقت شیخ جمال الدین مطهر حلی از اجله و فحول علمای عصر و سرآمد روزگار است و در علوم نظیر ندارد سلطان از شنیدن
شادمان شده علامه را طلبید و انجناب قبل از آنکه سلطان او را طلبد چون شنیده بود که سلطان از مذهب اهل سنت خاطرش
متزلزل شده و اراده دارد که ترک آن مذهب نماید دو کتاب بنام سلطان تصنیف نموده در باب امامت حضرت امیر المؤمنین ع
و اثبات حقیت مذهب شیعه و ابطال ملت سنت یکی موسوم بمنهاج الکرامه و دیگری موسوم بنهج الحق علامه آن کتابها را
برداشته باتفاق فخر المحققین که فرزند برومند او بود در اوایل شباب بمرتبه اجتهاد رسیده بود بسلطانیه آمد و چون شیخ داخل
مجلس سلطان شد و اهل مجلس او را اعزاز بیش از بیش نموده در صدر مجلس جا دادند و علامه کفش خود را برداشته در پهلوی
خود گذاشت سلطان و حضار مجلس از تعجب متعجب شده در خواطر گذرانیدند که این غریب سفیه و بی عقل است و سلطان وجه آنرا
استفسار نموده علامه در جواب گفت که در زمان حضرت پیغمبر ابوحنیفه کفش مبارک آنحضرت را دزدیده بود در مجلس سلطان
جمعی از حنفی مذهب هستند بگمان آنکه چون امام ایشان کفش دزد بود متابعت … او نیز سنت امام را بعمل آورند کفش
مرا بدزدند ازین سبب کفش خود را ضبط نمودم علمای حنفی مذهب شده گفتند که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ابوحنیفه

کجا بود بعد از رسول الله بصد سال پیشتر ابوحنیفه بهم رسید علامه گفت معقول نبود که سهو کردم شافعی بود علمای شافعی نیز گفتند که
شافعی در زمان حضرت رسول نبود علامه فرمود که پس عوض مالک بهتر است مالک در زمان حضرت رسول الله بود و علمای مالک نیز گفتند چه اعتنا
بائمه مالیکی علامه فرمود من اشتباه کردم احمد حنبل بود علمای حنابله گفتند در زمان حضرت نبود و ائمه ما بعد از رحلت حضرت
رسول الله بمدتهای مدید بهم رسیدند پس علامه فرمود که هرگاه این چهار مذهب در زمان حضرت رسول نبود چگونه بهم رسید و علمای
اهل سنت مجمل شدند و بطلان مذهب ایشان بسلطان و اهل مجلس ظاهر شد و عارف نیشابوری گفته چار دیدن کار مردوار بود
این چنین دیدن زبید بنات بود فالجمله از علامه التماس نمود که در حضور او وضو ساخته دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام
بجای آورد و علمای اهل سنت نیز نموده سلطان وضو ساخته نماز ناقص گذاردند نمازی که در و زه ات چون هیچ باشد زطرق
لعنت صد هیچ باشد سلطان از طور علامه بسیار خوش آمد و اشاره بمناظره و مباحثه نمود چون روز دیگر شد مولانا نظام
الدین عبد الملک مراغی که شافعی مذهب بود و دیگر علمای حنابله الزام داده بود در علوم منقول و معقول یگانه جهان بود و
دیگر علمای اهل سنت ترتیب مقدمات مباحثه نموده در مجلس سلطان حاضر شدند و جناب علامه نیز حاضر شد و بمباحثه مشغول
شدند و جناب شیخ بدلایل عقلیه و نقلیه اثبات مذهب فرقه ناجیه اثنی عشریه و بطلان مذهب اهل سنت نموده چنانکه بر شاه کردا
اینمعنی ظاهر و واضح شد چه در مجلس شه بزانو نشست زبان برگشاد و رهنما برنشست بکلک فصاحت بیانی که داشت
بد[illegible] انگبین برنگاشت سراز کوی صورت بمعنی کشید بگفتندش از هر طرف آفرین که بر عقل و طبعت هزار آفرین
سمند سخن تا بجائی براند که قاضی چو خر در وحل بازماند علما و دانشمندان اهل سنت متحیر مانده خایب و خاسر شدند و
سلطان و اکثر خواص مذهب تشیع اختیار نمودند حسب الفرمان سلطان در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نمو(ده)
نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخته باسامی حضرات در منابر خطبه خواندند و چهره دراهم را نیز از لوث اسامی خلفای ثلثه محو نموده
بنام نامی و اسم گرامی حضرت امیرالمؤمنین و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین قرین کردند و حی علی خیر العمل در اذان
اظهار کردند **فصل چهاردهم** در نسب ابوحنیفه لعین و ذکر بعضی از فتاوی باطلات بیدین و مقالات مناسب این
فصل در انساب النواصب از کتاب رجال و مشکوة که از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابوحنیفه نعمان است و پسر
ثابت کوفی و او پسر زوطای کابلیست و او غلام یکی از بنی تیم بوده آزاد شد و در سال هشتادم از هجرت آن بیدین بوجود آمد و
در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و هفتاد سال عمر او بود و در بیان آن ملعون گویند که در ایام رضاع پدر او آن بیدین را
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و بدعای آنحضرت بمرتبه امامت رسید ای ناصبی بانکه اجماع امتست که در سال چهلم
از هجرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابوحنیفه در سال هشتادم بوجود آمد پس چگونه بخدمت آنحضرت
رسیده باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده که در اصل ابوحنیفه زیدی مذهب بود و خلفای بنی عباس را متقلب میخواند
و شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و چون نوبت خلافت [illegible] رسید و جمعیت مردم باستان ملایک پاسبان
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشاهده نمود منصور اندیشه [illegible] ابوحنیفه و مالک را طلب نمود
و عواطف بسیار و وظایف بیشمار دهد ساله از برای ایشان [illegible] و چون مردم دنیا همیشه بنده دینار بوده اند و خواهند
بود و طلب جاه و منزلت و مجالست امرا و حکام لازم طبایع بشریست چنانکه الحال نیز از ابناء روزگار مشاهده میشود

آن هردو

آن هردو ملعون فریب زخارف دنیا دون خورده بامر منصور عباسی هر یک احداث مذهبی کردند و منصور ملعون جهة شاگردان
ابوحنیفه وظایف مقرر داشت و جمعی را مقرر نمود که در دولت سرای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در خانه ابوحنیفه ملعون
حاضر باشند که هرگاه کسی بخدمت آنحضرت میرفت یکمثقال طلا از او میگرفتند و ایذا و آزار بسیار میرسانیدند و هر که بنزد ابوحنیفه
شقی میرفت یکمثقال طلا باو میدادند و اعزاز و احترام بسیار مینمودند نقلست که در زمانی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر صادق
بود و اکثر اوقات در خدمت آنحضرت بود و در خاطر داشت که دعوای امامت خلقان نماید لهذا وقتی که امام علیه السلام دست مبارک
میشست آب دست آنحضرت را جمع نموده در آینه و ظروف ضبط مینمود که در ایام امامت جهة موعظه بکار برد اتفاقا در حالی که
متصدی امر امامت گردید جمعی از هر طرف جهة استشفا بر در دولت سرای او می آمدند و او بهر ظروفی که آب دست امام در آن
رفته که از آن آب آورده بیمار را شفا دهد و معجزات و کرامات خود شمرد همه آن ظروف را شکسته و آبها را ریخته یافت و طول
و معرفت اراده بازگشتن نموده دید که در یکی از ظروف قطره الحی باقی مانده همینه آنرا برداشت و بر روی بیمار و صحیح البدن شفا یافت
و این باعث اعتقاد مردم باو شد و معجزه منحصر همین بود و علمای اهل سنت و جماعت ابوحنیفه را منتها نموده اعتقاد [illegible]
کتاب مذکور است که شمس الدین [illegible] از علمای اهل سنت است میگفت که کفر [illegible] استاد ابوحنیفه سفیان و مالک و حماد [illegible]
و شافعی میگفتند [illegible] در اسلام کسی شوم [illegible] باشد از ابوحنیفه و همچنین شافعی میگفت که نظر در کتابهای ابوحنیفه
نمودم صد و سی [illegible] او را بخلاف کتاب خدا و سنت رسول دیدم و مالک میگفت که ابوحنیفه [illegible] بیشتر است از فتنه
ابلیس و ابن محمد میگفت که فتنه [illegible] اسلام بعد از دجال عظیم تر از فتنه ابوحنیفه [illegible] مسائل شنیعه و حکایات قبیحه و
روایات ذمیمه بسیار نموده و بعضی از آنها در کتاب مذکور است از آنجمله اگر زنی در مشرق باشد و وکیل [illegible] بعقد مردی در مغرب
در آورد و مرد بعد از چند سال بمشرق آید و آن زن [illegible] و چند فرزند رسیده و آن زن شوهر را بملاقات نکرده فرزندی
که [illegible] دارد [illegible] فرزندان تعلق باو دارد و [illegible] حکم میکند که فرزندان از آن مرد است که زن خود را ندیده است و
فرزندان از آن میراث میبرند و [illegible] از فرزندان میراث میبرد و هر چند [illegible] الحاح کند که من با این زن هرگز نرسیده ام پس چگونه
فرزندان از منست قاضی میگوید که احتمال دارد که محتلم شده باشی یا انزال منی نموده باشی یا با زنی دیگر جماع کرده باشی و فرشته
نقاله منی ترا برحم زوجه تو نقل نموده باشد یا منی تو بر پارچه چسبیده باشد و باد آنرا برداشته بشهر آن زن برده باشد و زن
آن پنبه را بفرج خود گذاشته حامله شده باشد و نیز چنان بیان نموده اند که یک فرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد دیگر آنکه مردی
زنی را بعقد خود در آورد فی الحال در حضور قاضی نخواسته طلاق بدهد و بافعال زن طلاق داده شوهر دیگر اگر بعد از
شش ماه فرزندی بزاید تعلق بشوهر دارد و دیگری آنکه اگر مردی در سفری باشد و در عکس گواهی دهند که آن مرده است پس
زن عده نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دوم فرزندان بهم رسد پس چون شوهر اول از سفر بیاید جمیع فرزندان که از شوهر
دوم بهم رسیده بشوهر اول تعلق دارد و از زوج [illegible] نیز از ایشان میراث میبرد و دیگر از فتواهای آن بیدین آنکه
پسر پانزده ساله بر صد ساله میگوید که تو [illegible] ساله پسران پسر پانزده ساله میشود و از هم میراث میبرد و اگر
هفتصد ساله بنده آن پسر پانزده ساله باشد آزاد [illegible] را فتاوی او هرگاه دو مرد زن را وطی کنند و بدین طهر ولد
فرزندی آورد در معنی که احتمال داشته باشد که فرزند از هر یک از ایشان بود آن فرزند بهر دو ملحق میشود و آن پسر از دو پدر

میراث میبرد و ان دو پدر از ان پسر میراث میبرند اما نسب کسی ملحق نمیشود و اگر صد کس دعوای طفلی کنند با ایشان ملحق میشود و ان
فرزند از ان صد کس میراث میبرد و ان صد پدر از ان یک فرزند میراث میبرند و دیگر گویند که اگر کسی دو کنیز داشته باشد و طفلی از هر
و هر یک ازین دو کنیز دعوی کنند که این یک فرزند از ان منست دعوای هر دو دارند فرزند به هر دو کنیز ملحق میشود دیگر جایز میدانند که اگر
با پسری که اورا باجاره گرفته باشد و وطی نمودن خواهر را بعد از عقد دیگر از فتاوی او انکه اگر مردی باجاره بگیرد زنی را از جهة
رخت شوئی یا نان وائی یا احتیاجی دیگر صنعتها پس با ان زن بجسپد و تزویج کند و ان زن حامله شود فرزند تعلق بان مرد دارد
و حد از و ساقط میشود دیگر انکه چون کرباسی بر ذکر بپیچد و با محارم خویش مثل مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و غیر ان دخول کند
حد از و ساقط میشود و نیز با نظر به کذکر شده جایز داشته که با غیر محارم مقاربت کند زنا نخواهد بود و واجب نیست بر و حد
دیگر اگر کسی محرم محارم خود را بنکاح در اورده مجوز نیست پس هر که را بصیرت و بینش بوده باشد درین مسایل و فتاوی ابو حنیفه
نظر کند معلوم حلال زادگی و پاکی نسب ایشان را به چه دعوی باید و از همه عجیب تر انکه با این طهارت مولد شیعه اثنی عشریه را حلال
زاده نمیدانند و در نسب ایشان طعن میزنند که چرا بقول خدا و رسول عمل نموده متعه شیطان است ملعونه کذاب عمر بن الخطاب
در تحریم متعه نشنیده اند دیگر انکه جایز میدانند که بسوره وضو بسازند و نیز جایز میدانند که به نبیذ خرما وضو ساختن هر گاه طبخ یافته باشد
دیگر پوست جمیع حیوانات را سوای پوست خوک پاک میدانند و او که یکی از پیروان ابو حنیفه است پوست خوک را به دباغت پاک
میداند دیگر انکه از فتاوی ابو حنیفه است که اگر سگ را ذبح نمایند طاهر است و جلد میته او به دباغت پاک است دیگر جایز میدانند
پوست سگ را دباغ کرده در نماز بپوشند و پوست مرده را جای نماز خود سازند و نماز در زمین مغصوب گذارند و سجده بر فضله
ادمی کنند بشرطی که خشک باشد و تکبیر نماز را بزبان فارسی که بگوید خدا بزرگ است یا هندی یا ترکی یا عبرانی بجای اورند و در عوض
سوره مدهامتان ... دو برگ سبز است بگویند و بعد از ان سر خود را اندکی کج کنند بی انکه ذکر رکوع گویند و طمانینه نمایند و
بعد از ان بسجود روند و فاصله در میان دو سجده بقدر دم شمشیر جایز دانسته و وضع پیشانی را در حالت سجود بر محل سجده در حال
نماز واجب نمیدانند و مخیر میدانند در وضع جبهه و انف و طمانینه را در سجود واجب نمیدانند و مخیر میدانند و اگر چوزه در تحت
مکان سجده حفر نمایند و پیشانی را بر ان گذارند از سجده ثانی مجزی میدانند و تشهد اول و صلوات را واجب نمیدانند و جلوس در تشهد
ثانی را واجب میدانند اما تشهد را واجب نمیدانند و قنوت را بدعت میدانند و خروج از نماز بیکی از سه چیز جایز میدانند بسلام یا
بحرف زدن یا بخروج ریح از موضع معتاد و میگویند که پیش از سلام اگر بادی عمدا سر زند نماز درست است و اگر سهوا واقع شود نماز
باطل است و سجده شکر را در نماز بدعت میدانند و لحوق نمازی که ایشان میگذارند به همین سبب زیرا که کسی که به نبیذ خرما وضو ساخته (?) در
موضعی که ذکر شده نماز کند ... بعد از ان بادی ... سزاوار لعنت و مذهب حنفیه ... که ان نماز او چون عقد ایشان و نکاح
ایشان ... است ... از فتواهای باطل او انکه هر گاه کسی زنا کند و گواهان شهادت دهند که زنا کرده اگر تصدیق گواهان کند حد ساقط
میشود و اگر تکذیب گواهان کند حد واجب است و دیگر اگر شتری دارد عوض خود را در مکانی گذارد و بر شتر خورجین باری باشد اگر
دزد خورجین را با ... بدزدد قطع ید واجب نیست و اگر خرجین را بشکافد و چیزی از ان بدزدد قطع ید واجب است و
دیگر جایز میدانند که هر گاه جنب خوابیده باشد در کنار حوض ... در حوض بیفتد از جنابت بیرون می اید و
پاک میشود دیگر جایز میدانند که دو سال فرزند در رحم مادر باشد دیگر انکه شخصی کنیزی را بدزدد از مسلمانی و زنا کند مال او میشود

و همچنین

و همچنین اگر کرباسی بدزدد و جامه دوزد یا رنگ کند مال دزد میشود و اگر صاحب گندم ان ارد را خواهد که از دست دزد بگیرد و اجرت
ارد کردن بدهد یا صاحب کرباس خواهد که اجرت دوختن یا رنگ کردن بدهد و مال خود را اخذ کند بر دزد لازم نیست که اجرت گرفته
انها را بصاحب رد کند و دزد مالک انهاست و اگر میان انها مناقشه و مجادله شود و صاحب گندم یا صاحب کرباس کشته شود خون او
هدر خواهد بود و اگر دزد کشته شود صاحب گندم یا صاحب کرباس را در عوض خون او بقتل میرسانند و دیگر انکه هرگاه شخصی ده هزار دینار را
از دو کس بدزدد و هر دو را بهم ممزوج سازد مالک ان میشود و بر او حلال است دیگر هرگاه مسلمانی کافری را بکشد مسلمان را در عوض کافر
بقصاص بکشند دیگر انکه هرگاه شراب را بجوشانند حلال میشود دیگر انکه اگر جنبی بی نیت وضو دست بجاهی که پر اب باشد بکند تمام
ان اب نجس میشود و اما نه بقصد وضو اگر جنب دست در چاه کند اب ان چاه بر طهارت خود باقی میماند و ازین قسم مسایل بسیار
گفته لعنة الله علیه حکایت از کتاب احتجاج اند که یکی از علمای امامیه فرموده اند که روزی با فضال بن حسن همراه بودم بمدرسه ابو حنیفه
رسیدیم که درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام ندهم من گفتم ابو حنیفه از علمای زمانست و خلیفه حامی و
مقوی او میباشد او را الزام دهد و خجل شوی فضال گفت دلیل و حجت مخالفان بر حجت و دلیل مومنان غالب نشود بعد از ان نزد ابو حنیفه
رفت و گفت برادر او دینیست که نسبت الا از من بزرگترست و رافضیست و سب میکند ابابکر و عمر را و میگوید که بعد از رسول خدا
افضل عالمیان علی است و من هرچند ویرا نصیحت میکنم قبول نمیکند و میگویم که بعد از رسول افضل ابوبکر است و بعد از ان عمر
قبول نمیکند و هر چند که من دلیل و برهان میاورم او دلیل مرا رد میکند و دلیل دیگر جواب میگوید امروز بخدمت تو امدم تا مرا دلیل
چند تعلیم کنی تا بروم و با برادر خود بحث کنم و دلایل او را جواب گویم چون ابو حنیفه این حکایت شنید تاملی نمود و فضال را
گفت که با برادر خود بگو که چون تفضیل میدهی علی را بر کسانی که هرگاه پیغمبر نشستی یکی بر یمین پیغمبر نشستی و یکی بر یسار و هرگاه پیغمبر
بغزا رفتی یکی بر یمین ایستادی و دیگری بر یسار و علی اندر دور رفتی و با کفار جهاد کردی فضال چون این سخن را از ابو حنیفه شنید
گفت ای خداوند این سخن را با برادر خود گفتم او چند مرتبه بایه و حدیث جواب من گفت ابو حنیفه گفت که برادرت در جواب چه گفت
فضال گفت که برادرم در جواب گفت که چون تفضیل میدهی کسانی که نشسته باشند بر کسانی که جهاد کنند فی سبیل الله بمال
و نفس خود و حق تعالی در حق ایشان فرموده وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و نیز این ایه بر من خواند إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ و میگوید که بموجب این دو ایه علی افضل است ابو حنیفه گفت که با
برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که با پیغمبر ... بر کسانی که با پیغمبر در یکجا مدفونند فضال گفت
این سخن را با برادر خود گفتم این ایه را بر من خواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ و گفت محقق است
که قبر حضرت رسول صلی الله علیه و اله در خانه انحضرت بوده و حضرت پیغمبر دو نفر را اذن نداده که ایشان را در انجا دفن کنند پس
غصب کرده باشند و خلاف شرع شریف نموده باشند ابو حنیفه گفت بگو برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابوبکر بوده
و دیگری دختر عمر هر دو از زنان حضرت رسول صلی الله علیه و اله بودند عوض صداق و مهری که در ذمه حضرت رسول داشتند پدران
خود را در انجا دفن کردند فضال گفت که من این سخن را با او گفتم این ایه را بر من خواند يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ
اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ پس بمضمون ایه کریمه معلوم شد که پیغمبر حق زنان خود را ... الا انکه مهر ایشان را داده و بعد از ان تصرف
نمودی پس یقین که صداق ایشان در ذمه حضرت رسول صلی الله علیه و اله نمانده باشد و پیغمبر حق ایشان را در انجا دفن کرده باشند

ابوحنیفه گفت که با اعتقاد تو که ایشان بعلت میراث تصرف نموده بودند خود را در آنجا دفن نمودند فضال گفت باو گفتم جواب گفت که
در مذهب شما حضرت رسول را میراث نبود و فدک را از حضرت فاطمه انتزاع نمودند باین علت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده نحن
معاشر الانبیاء لا نُورِثُ و لا نُورَثُ ما ترکناه فهو صدقة چون از برای فاطمه میراث نبود که دختر رسول خداست دختران
غیر چون میراث برند و بر تقدیری که خانه حضرت رسول را قسمت نمایند از میراث دختر و پسر زن حق عایشه و حفصه از نهم مقدار
مکان دو بیضه مرغ نمیشود پس چگونه در مقدار و قبر تصرف ایشان جایز باشد ابوحنیفه را عرق خجلت شده گفت ایشان را دور کنید که
رافضی است و لعو او را دری نمیباشد الحق مرة و از کتاب احتجاج مسطور است که مؤمن الطاق را با ابوحنیفه مکالمه بسیار واقع شد
چنانچه یکبار ابوحنیفه باو گفت که تو میگوئی که رجعت در دنیا واقع خواهد شد گفت آری گفت که هزار دینار از من بعاریه و
چون رجعت کنم از من بگیر با زیاده مؤمن الطاق گفت که تو کفیلی بمن بده که رجعت که کنی انسان خواهی بود و خنزیر نخواهی بود
و نیز از آن کتاب روایت است که روزی مؤمن الطاق متوجه مجلس ابوحنیفه شد چون ابوحنیفه را نظر باو افتاد از روی تعصب و
عناد با اصحاب خود گفت قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان به پیش شما و مؤمن الطاق این سخن را شنید این آیه را بابوحنیفه و اصحاب
خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ابوحنیفه و اصحابش او را شیطان الطاق
میخوانند و نیز در آن کتاب ذکر شده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از این دنیا رحلت فرمود ابوحنیفه مؤمن الطاق را دید گفت
امام تو مرد گفت آری او امام تو است که از مهلت یافته کانست و نخواهد مرد تا وقت معلوم یعنی ابلیس **نقلست** از سری سقطی که
گفت روزی از گورستان میگذشتم بهلول را دیدم که بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته خاک بازی میکرد باو گفتم بیا
در این گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذوننی و ان غبت عنهم لا یغتابوننی یعنی نزد قومی میباشم که از ایشان بمن آزار نمیرسد
و اگر از ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای ما بکن گفت مضمونی که حق تعالی
اینست که من از گرانی نان باکی ندارم و اگر چه یک دانه جو یا گندم بمثقال نقره و طلا باشد بر منست بندگی خدا بکنم و بر او است
که روزی مرا برساند چنانکه بمن وعده کرده است مذکور است که روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت که ترا خوشخبری که خلیفه
ترا تربیت کرده و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول در جواب گفت که از فرمان حاذق خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه
که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد **حکایت** روزی بهلول در حالت جنون گذارش بدر سرای ابوحنیفه
افتاد چون بدر خانه رسید بایستاد و گوش بدر خانه گذاشت شنید که ابوحنیفه با اصحاب گرام خود در حکایتست و میگوید
که از امام جعفر صادق علیه السلام سه سخن شنیدم که مرا خوش نیامد اول آنکه میگوید که حضرت واجب الوجود را نمیتوان دید و کسی نخواهد
دید این چون میتواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید و آن نزد من معقول نیست دویم آنکه میگوید که بنده فاعل
فعل خود است و ایشان را در نفس خود اختیاری هست این سخن نیز بسیار بیصورت مینماید سیم آنکه میگوید که شیطان در دوزخ
معذب خواهد شد این چون میشود زیرا که شیطان از آتش است جنس از جنس چون معذب شود این نیز معقول نمینماید
بهلول چون این سخنان را بتمامی شنید داخل خانه ابوحنیفه شد و کلوخی برداشت و بر سر ابوحنیفه زد و گریخت جماعتی از شاگردان
از عقب او رفتند او را گرفته آوردند و میخواستند که آزاری باو برسانند ابوحنیفه نگذاشت از جهت آنکه بهلول نزد منصور دوانقی که خلیفه
بود اعتبار تمام داشت و قرابتی نیز با خلیفه داشت ابوحنیفه گفت او را پیش خلیفه ببرید تا خلیفه او را ادب نماید ابوحنیفه با جمعی

از اصحاب

[illegible] در بیان احوال شافعی و فتاوی او

از اصحاب خود بهلول را نزد خلیفه بردند و حقیقت حال را عرض نمودند خلیفه برآشفت و بر بهلول عتاب نمود که چرا بی ادبی کردی و بر سر
امام کلوخ زدی بهلول گفت بلی کلوخ بروی زدم اما مرا از او سؤالیست خلیفه گفت بپرس گفت ای ابوحنیفه از این کلوخ که بر سرت
زدم ترا چه واقع شد گفت سرم درد میکند گفت بنما این درد را تا به بینم گفت ای مجنون درد را میتوان دید گفت ابلهی درد
موجود است یا نه گفت بلی گفت ای ابوحنیفه تو دعوی میکردی که چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید پس چون
درد موجود است چرا من نمیبینم ابوحنیفه شرمنده شد و دانست که غرض بهلول از چه بوده است دیگر بهلول گفت که ای ابوحنیفه
از این کلوخ که بر تو زدم بیان است که این کلوخ من بتو آزار رسید چرا که تو از خاکی و من از خاک بر تو زدم و تو دعوی میکردی که
شیطان از آتش است و آتش از آتش چون معذب شود پس بر این تقدیر بیانست از این کلوخ که بر تو زدم آزاری بتو نرسد دیگر
آنکه گفتی که بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست و همه بتقدیر خداست پس این کلوخ که بر تو زدم از من
چرا میخواهی و چون مرا اختیاری نیست هرچه کرد خدا کرد از من تقصیری واقع نشد که موجب قصاص باشد چرا مرا گرفته نزد خلیفه
آوردی ابوحنیفه منکوب و منفعل و شرمنده از مجلس خلیفه برخاسته بمنزل خود رفت **فصل پانزدهم** در بیان احوال
شافعی و بعضی از مسائل و فتاوی المعین بدانکه چنانچه در کتاب الطالب مذکور است شافعی علم از مالک و از محمد بن حسن شیبانی
و هم درس ابوحنیفه آموخت و نام او و نسب او و پدر او چنین است محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن یزید
بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و از مصنف کتاب فصول المهمه ذکر شده که من در کتابی دیدم احوال شافعی را که یکی از علماء
نوشته بود اگرچه اوصاف شافعی را حصر نتوان نمود اما در حین وفات بغایت از او ما امید شدیم زیرا که در جمیع عمر و تکفین خود
بیکی از اصحاب امام موسی علیه السلام نمود و وصیت کرد که او را در جوار امام موسی کاظم علیه السلام مدفون سازند و مادر او را اعتقاد او شد که او
رافضی بوده از بیم بنی عباس و طلب جاه و مال خود را از اهل سنت مینموده است چنانچه جمعی میخواستند که بر او نماز نکنند آخر
الامر گفتند که از شدت تب و بسیاری مرض هذیان میگفته بر او نماز کردند نقلست که شافعی مردی بود هوا پرست و تا
در مجلس او پسر امرد خوش صورت در پهلویش نمیبود حدیث و نقل نمیکرد و اکثر شاگردان او پسران شکیل و صاحب حسن بودند
و در وقتی که از مذاکره و بحث علم ملول میشد با آن امردان یا باختن شطرنج مشغول میشد و ساز و سرود را اضافه آن مینمود
و از فتاوی او که در آن کتاب مذکور است آنکه شطرنج را حلال میداند و از برای ترتیب [illegible] نادره دست بالخنثی جایز میداند
و اکثر سازها را حلال میداند و میته را بدباغت پاک میداند و جایز میداند که مشرکین باذن سلاطین داخل مساجد شوند
الا مسجد الحرام و نیز تجویز کرده است که کسی زوجه مدخوله خود را در حال حیض در حین حضور زوج طلاق بگوید و نیز
ایشان این طلاق منعقد میشود با آنکه شافعی از عبدالله بن عمر روایت نموده است که من زوجه خود را در حال حیض طلاق دادم حضرت
رسول مرا منع نمود و در حالی که بمذهب هر چهار ایشان طلاق دادن در حال حیض در حین حضور زوج جایز است و همچنین هرگاه
مردی در نزد قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلان زوجه منست و قاضی داند که دروغ میگوید آن مرد دو گواه کاذب حاضر ساخته
گواهی بر طبق ادعای او دهند قاضی حکم بزوجیت ایشان کند آن زن بآن مرد حلال [illegible] و نیز اگر شخصی زن را عقد کند
و قبل از دخول او اجنبی رغبت بآن زن بهم رساند و ادعا کند که شوهر آن زن قبل از دخول آن زن را طلاق [illegible] و او عقد کرده
و دو گواه کاذب بر طبق آن دعوی نزد قاضی بگذارند و قاضی بمقتضای آن حکم کند و حکم قاضی بدین امر نافذ است و [illegible] حلال

ودر این مذهب کاغذب حلال میشود وجماعت حنیفه در این مسئله خلاف نمایند دیگر اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل نشود
وامّا فرج خوك وسگ را مس کند وضو باطل نمیشود ودیگر جایز میدانند که بلفظ بیع وهبه وتملیك زن را عقد کند خواه ذکر مهر نمایند
خواه نه وابا شده مالك را اعتقاد آنست که اگر ذکر مهر نمایند صحیح است والّا باطل است ودیگر پوست میته هر حیوانی که بوده
باشد بغیر از سگ وخوك بد باغت پاك است دیگر گوید هرگاه حدثی از کسی درمیان نماز واقع شود از بول وغایط وریح از موضع معتاد
بقصد وضو بیرون رود بول وغایط کند وبعد از آن وضو سازد در همان نماز اوّل را تمام میکند ونیز میگوید که محل قنوت بعد از رکوع آخر
والتحیات اول وصلوات در نماز بر پیغمبر واجب میدانند ونیز میگوید مختیر است مسافر درمیان قصر واتمام در سفر مباح وجایز میدانند قصر را
در سفر معصیت وجایز میدانند جمع میان نماز ظهر وعصر وشام وخفتن ومیگوید تا فاصله نمایند نماز درست نیست ودر کجا
که قصر در نماز جایز باشد جمع میان نماز ظهر وعصر وشام وخفتن جایز باشد ومالکی نیز این اعتقاد دارد ونیز تقدیم نماز ظهر بر
عصر جایز میدانند وهرگاه اراده داشته باشد که هر دو نماز را بی فاصله کند دیگر اگر کسی در روزه ماه مبارك رمضان از بعد بخورد کفاره بر او
واجب نیست مگر بجماع که افطار کند در اغلال کفاره بر او واجب میشود ای اصحاب هرگاه که اکل وشرب وجماع همه مفطر اند فرق در میان
چیست که باکل وشرب کفاره واجب نشود وبجماع واجب شود ودیگر شوهر را میرسد که منع زوجه خود کند از حج واجب دیگر قبل از
دخول هرگاه کسی زن خود را طلاق دهد واجب میدانند که کل مهر را بدهد دیگر میگوید طلاق قبل از نکاح صحیح است مثلا بگوید
هر زنی که بعد از این تزویج کنم طلاق است وبعد از آن هر زنی که نکاح کند بر وحرام خواهد بود وابوحنیفه ومالك را اعتقاد آنست
که ظهار قبل از نکاح واقع میشود وجایز میدانند که فرزند چهار سال در رحم مادر باشد وناصبیان را مزاده میگویند که شافعی
چهار سال در رحم مادر بوده وجایز میدانند که مردی بخواهد خواهر رضاعی خود را وبا او مقاربت کند وبر او حد واجب نیست
نیز جمع بین الاختین را جایز میدانند وعلمای چهار مذهب هیچکدام جایز نمیدانند فقد دختر عمه ودختر خاله را وفرزندی که
از ایشان بهم رسد حلال زاده نمیدانند ودیگر مادر ودختر عمه وخاله هم جمیع محرمات که ایزد تعالی در قرآن مجید حکم بحرمت آن
کرده که حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهَاتُکُمْ تا اِنَّ اللّٰهَ کَانَ غَفُوراً رَحِیماً هرگاه اول انزال حاصل شده باشد اول را جایز میدانند که عقد نموده دخول
نمایند ونیز جایز میدانند که هرگاه اسباب تحریم جمع شده باشد بر وحلال است یعنی مادری که خواهر هم باشد مثل زنیکه پدر
خود حمیره نام جماع کند وپسر عمرو نام بوجود آید حمیره هم مادر وهم خواهر عمرو خواهد بود ودختری که او را از دختر خود بهم رسیده باشد
هم دختر وهم دختر زاده باشد وعمه که خاله نیز باشد مثل آنکه زید دو دختر داشته باشد یکی سلمی نام ودیگری هند نام وبا او هر دو
دخول کند از سلمی دختری خالد نام در وجود آید واز هند پسری خالد نام بهم رسد در این حالت سلمی عمه وخاله پسر خالد خواهد
بود ونکاح ایشان را جایز میدانند واین عین مذهب مجوس است ویکی از شعرا مناسب این مقام گفته در مذهب شان زنا حلال
است بالعمه والخالات چه حالت با مادر خویش ودختر کارند در مزرع خویش تخم کارند با دختر خود بعیش کوشند چون
مبرای نخل خود نیش شند این پاکی اصل مرد زردهشت فرزند بحلال زاده امینت **فصل شانزدهم** در ذکر احوال مالك و
بعضی از فتاوی او مردود در زمان کاتب گردیده است که مالك بن انس است واز قبیله ربیع بود ومالك ویحیی از شاگردان حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بود واحداث مسائل بر تیپ مقدم وبغض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دل داشت وبغض وعداوت حنبلی
ومالکی با موالی مؤمنان بمرتبه ایست که ملاحظه میکنند که اطفال ایشان بچه چیز رغبت بیشتر دارد از جهت آن طفل

می‌آورند

در احوال مالك وبیان احمد حنبل وبیان فتاوی ان

می‌آورند ومیگویند که عمر فرستاده وچون چند روز بگذرد آن چیز را از او می‌دزدند وبآن کودك میگویند که علی دزدید تا دشمنی
ومحبت عمر وبغض وعداوت حضرت امیر در طفولیت در خود وسالی بعمل ایشان قرار گیرد **نظم** امیر المؤمنین را از وجه طفلی که بغض
دراندرجان نشان زبغض شراه دوزخ پیش گیری زحب شیر دیگر او وعمر وی ودر مجلس آن مردود فی واکثر سازها میسرا خوانند
وحکم با باحت آنها میکرد نقلست که مذهب خوارج داشت ودیگر خوردن سگ وخوك را مکروه میداند واغلب مباح میداند و
جایز میدانند که اگر کسی غیر آب بیم خوردن سگ پلید بان وضو سازد ودر میان نماز بنا بر مصلحت کار ضروری حرف میتواند زد
وسجده شکر را بدعت میدانند ومکروه میدانند وگفته که اگر کسی روزه داشته باشد وفیمابین چیزی بخورد روزه باطل است ومالك
واحمد حنبل متفقند که اگر کسی ماه شوال را ببیند جایز نیست که افطار کند تا دیگری بگوید که ماه را دیدیم ومالك گوید که حج واجب نیست
بیسا انکه ملك که دو راه بکمال مطلب میتوان رفت وزاد وراحله در کار نیست وابو حنیفه را نیز اعتقاد اینست ومالك جمیع گوشت
حیوانات بری وبحری را حلال میداند ودر کتب فقه مالك مذکور است که کُلُّ مَا یَدِبُّ عَلَی الاَرْضِ حَلَالٌ یعنی هر جنبنده که بروی
زمین راه میرود خوردنش حلال است وگوشت خوك وسگ را پاك میداند وجایز میداند که زن تا هفت سال حامله باشد
وخدا را جسم میداند وخیره ونیز بخدا نسبت میدهد ومیگوید که سستی اعضا در رکوع کافی نیست وطمانینه واجب نیست وجایز
میداند لواطه را با غلام و[illegible] شافعی نیز تصدیق قول او نموده و[illegible] پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که در باب وطی
غلام از استاد خود شافعی شنیدیم که فرموده که از پیغمبر خدا خبری بما نرسیده که گفته باشد که وطی غلام حلال است یا حرام امّا
قیاس دلالت بر آن میکند که حلال است ومشهور است که مالك غلامی خرید از مالکی دیگر ونتوانست که وطی کند وبنزد قاضی
رفت وگفت که غلام معیوب است ووطی او ممکن نیست قاضی حکم نمود که بایع مبیع را گرفته ثمن را بمشتری باز دهد وجعفر بن
سلیمان مالك را [illegible] ابروی غلام خویش [illegible]
مدد نتوان زد بگفته مالك [illegible] **فصل هفدهم** در احوال احمد بن حنبل شیبانی وبیان
بعضی از فتاوی آن لعین چنانچه در انساب النواصب مذکور است که احمد بن حنبل از اولاد ذو الثدیه است وذو الثدیه [illegible]
خارجی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهروان بقتل رسانید واز کتاب فصول المهمه که احمد بن حنبل از فرزندان ذو الثدیه [illegible]
واحمد حنبل [illegible] میکرد ومعاوی [illegible] وجاهل بود ومعتقد یزید پلید بود وهر که یزید را لعن میکرد انکار [illegible] واجب القتل میدانست
واز جمله فتاوی باطله آن ملعون آنکه [illegible] از آن تجویز کرده [illegible]
یا [illegible] از پیش روی مصلی بگذرد نماز او را ساقط [illegible] نماز را قطع [illegible] ودیگر محتاج باعاده آن نیست
واز کتاب وفیات الاعیان که از تصانیف اهل سنت است ذکر شده که احمد حنبل میگفت که تا کسی بغض علی نداشته باشد اگر چه
[illegible] باشد او سنّی نخواهد بود از او پرسیدند که آن [illegible] چه قدر باشد گفت بقدر چیزی [illegible] را اعتقاد آنست که
خدای تعالی جسم است وبعضی از ایشان [illegible] بندگان مخلص خود مصافحه ومعانقه میکند وذکر اوصاف
الهی را بوجهی نموده اند که بر بالای عرش نشسته واز هر طرف عرش [illegible] انگشت [illegible] خالی
ومجوف نیست [illegible] گرفته ومصمت است ومویش مجعد وسیاه است [illegible]
واز کتاب الزام النواصب آمده که علمای حنابله را اعتقاد آنست که خدای تعالی جسمی است طویل وعریض [illegible] کتاب

منهج الفاضلین الله که داود ظاهری که از علمای این گروه ضاله باطله است اعتقاد او اینست که الله تعالی جسمیست که او را
گوشت وخون نیست واعضا وجوارح مثل دست وپا وچشم وگوش وغیر این دارد شخصی پرسید که ریش دارد یا نه گفت که سؤال
کنید از من غیر این آنچه خواهید ونیز میگوید که هر شب جمعه خدا تعالی از آسمان بزمین می آید بصورت پسر امردی برخری سوار ونعلین
در پا دارد وکناره نعلین خدا از لؤلؤ است ودر گوش خدا گوشوارهاست وتا صبح ندا میکند هل من تایب وهل من مستغفر
بنا براین بعضی از حنبلیه در بغداد در پشت بام مسجدها آخورها می بسته اند وپر از جو وکاه میکرده اند از برای آنکه هر گاه خدا
بزمین آید خر او در زمین گرسنه نباشد ودر شب جمعه در پشت بام الصیاح میکرده اند که رفیق که خدا بزمین آید شاهد جمال او کنند و
گفته اند که بر طوفان نوح خدا تعالی چندان گریست که درد چشم بهم رسانید وفرشتگان بعیادت وپرسش او رفتند واز کتاب طرایف
علی بن طاوس رحمه الله که از کتب حنابله نقل نموده که خدا تعالی بعد از خلقت مخلوقات ونظم ونسق آن به پشت خوابید ویکپای خود را
بر روی پای دیگر انداخت وگفت کسی دیگر را نمیرسد که مثل این فعل از وی صادر شود واز کتاب اسما ابن مقاتل نقل نموده که از سید رسل
پرسیدند که خدا از چه چیز است فرمود که از آب نه از زمین ونه از آسمان وانچنان بود که اسبی آفریده آنرا دوانید تا عرق کرد
خود را از عرق او خلق کرد ای ناصبی کدام کلام الهی این را قبول کند که اسبی را خدا خلق کند وخود را از عرق آن ایجاد کند اگر خالق
اسب خدا بود هر آینه پیش از او از بود نه آب موجود بود چون تواند شد که از عرق اسبی که خود خلق کرده او بهم رسد واگر خالق آن
کسی دیگر بود او خدا خواهد بود نه آنکه کسی از عرق اسب او مخلوق شده وبعضی از حنابله را اعتقاد اینست که دریاها از آب دهن
خداست ونیز از کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که در روز قیامت جمیع مردمان در صحرای محشر جمع
شوند هر گروهی با معبود خود بیاید بعد از آن خدا تعالی بنزد موحدین آید وگوید که چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم
گوید که منم پروردگار شما آنگاه ایشان طلب رؤیت کرده خدا تعالی خندان خندان خود را بایشان نماید وپیش افتاده هر جا که
از عقب او روند وهر یک از مؤمنین ومنافق را نوری بخشد چون بجسر دوزخ رسد قلابی چند باشد که هر کس را خدا خواهد بچنگ
کشد باقی از آن جسر عبور نمایند بعد از آن نور منافقین برطرف شده انوار مؤمنین بحال خود باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علواً
کبیرا لعنة الله علیهم اجمعین واز کتاب منهاج الکرامه آورده که یکی از صلحا واتقیای حنابله در خواب صورتی را در پشت بام مسجد جامع بد
گمان کرده که چه عمده کار است در تماشا افتاد وتضرع میکرد وفریاد که آن اکه عود وفاسقی است واراده ناشرع دارد فریاد برآورد تا آنکه
جماعتی آمده ایشان را از یکدیگر جدا کردند واز رساله قاضی زاده گرورودی ذکر شده که یکی از اهل سنت باتفاق پسر خود که بغایت شکیل ونیکو
منظر بود بیکی از مشایخ حنابله گذر کرده شیخ مذکور متوجه مکالمه پسر شد چون امرد بود از اندازه خود بیرون رفته جمعی که به پسر بد گمان شده
که مگر شیخ را میل نفسانی بهم رسیده از جهت غلبه شهوت انسانی اینقدر مکالمه مینماید چون در مذهبشان پرمضایقه ولحاظ اعتراض
از لواطه نیست واکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند شبانگاه پسر خود را برداشته متوجه سرای شیخ کرده بدعا التماس نمود که
شیخ را لذت از پسر در خاطر گذشته مطیع ومنقاد است شیخ در جواب گفت که بما العفو من در مکالمه پسر از آن جهت بود که مذهب من
اینست که حق سبحانه وتعالی بشکل وشمایل پسر خوش صورت نزول مینماید وگمان من این بود که پسر تو حق تعالی است که بدین هیئات نزول فرموده
نعوذ بالله من هذه المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة **نظم** شافعی گفته که شطرنج مباحست مدام کج بهانه که چه جزاست
فرموده امام بوحنیفه بر آن گفته است در باب شراب کو زخو شیره نحور تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته که کز لا الله نیم در معانی پسته

بنگ

بنگ تناول کن وسر جمله محرام کر کی پیروی مفتی چار مالک ایشان از بهر چه بود بچه کند وطی غلام بنگ را بخورد وان میکن
میان قمار که مسلمان از این چهار امام است تمام ای ناصبیا بیدین قیامت گرچه دیر آید بیاید این چه اختراع مذهبی
رباعی در دور نبی حنفی والنبی بودند با من تو بگو که هیچ سنی بودند از یار چهار آنکه سنی بگزین باری بجدا که لیس سنی
بودند واین چهار مذهب از زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا زمان منصور عباسی که صد وبیست سال باشد نبوده
ودر زمان منصور بهم رسید **فصل هجدهم** در ذکر بعضی حکایات متفرقه که ذکر نمودن آنها در این مکان مناسب
جانکه تعصب وعداوت دوستان ومحبان عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب باغلامان وموالیان حضرت امیرالمؤمنین ع
بمرتبه ایست که اعتقاد باکثر مسایل بفتاوی شیعه اثنی عشریه دارند از حماقت وعناد ترک آن نموده اند چنانچه از شارح کشاف
وشارح بخاری ذکر شده که گفته اند که قیاس مقتضی اینست که صلوات بر هر باب وآحاد مسلمین توان فرستاد لیکن چون رفضه
بائمه خود شایع ساخته اند ما منع میکنیم ودر اهل بیت رسول ودر تبار او نیز بجهة آنکه برفض متهم نگردیم ومکروه میدانیم هر گاه
ذکر اهل بیت رسالت میشود بر ایشان صلوات نفرستیم واز بعضی از علمای این گروه گمراه ذکر شده که ما تجویز فاصله میان نبی وآل نمی
صلوات زعما للشیعه کرده ایم وهمچنین میگویند که در نماز بعد از تشهد این صلوات بر محمد وآل محمد باید فرستاد چون شعار رفضه
در نماز ترک آن کرده ایم وآل را داخل نمیکنیم واز ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است ذکر شده که در باب دهم از کتاب صواعق
از شافعی شعری چند نقل نموده در مناقب اهل بیت اطهار واینست یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن
انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له ای ناصبی از قول که شافعی که امام شماست نماز همه شما ایشان نزد
درگاه الهی بکرد روا از درجه اعتبار ساقط باشد ونیز از مصنف هدایه حنفی ذکر شده که گفته که انگشتر در دست راست کردن
سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم ونیز میگویند که جهر کردن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز
است چون شعار رفضه است که فرضه باشد اینرا شعار خود ساخته اند ما ترک نموده ایم واز بعضی از علمای شافعی ذکر شده که گفته اند که وضو ساختن
از حوض افضل است ما برغم رفضه از حوض وضو نمیسازیم واهل سنت ومخترعات بدعت شیعه را رافضی نام کرده اند چنانچه شیخ
عطار فرموده هر که او گوید بومن رافضی او شده در هر دو عالم خارجی خارجی را نیز دوزخ جای نیست در بهشت عدن
او را پای نیست خارجی وناصبی لبر ده دون خود منافق را بدو دوزخ برده دون ونیز مذکور است که الحال متعصبان ماوراء
النهر پنیر نمیخورند وکردی نمیپوشند که ماکول وملبوس رفضه است **واعجباه** حیرتست در این که برغم شیعه کرده اند چرا
سفیان مردن را اختیار نمیکنند اما برغم شیعه که بهشت مقتل ایشانست خواهی نخواهی سرجای ایشانست واز کتاب مجالس
المؤمنین ذکر شده که اکراد بلاد اهل سنت مانند شلم وماوراء النهر کسی ابریق در دست داشته باشد از برای استبرا واستنجا او را آزار
میرسانند ورفض وبدعت منسوب میسازند وشیعه [illegible] ایشان از نجاسات احتراز نمینمایند وبول وغایط را نشویند
چون حمار خود را بدیوار مالند وسنی پاکیزه اعتقاد باشند وحجی که بحکم آیه وثیابک فطهر [illegible] بدن خود را شویند
واطاعت قرآن وفرموده رسول نماید رافضی ومبتدع خوانند وشیعه ایشان را ناصبی وخارجی ویزیدی ومروانی ومعتزلی وجبری
خوانند در [illegible] النواصب نقل شده که روزی بحسب اتفاق یکی از شیعه گذارش بمکانی افتاد که امام حنفی میخواست که استبرا او
استنجا نماید دید که آن خبیث پاره پنیر از میان عمامه بیرون آورده واو را ازهم گشود [illegible] نجاست بود آن پنیر را [illegible]

وبهم پیچید و در بیان خامه گذاشت و وضوی ناقص بطریق مذهب خود ساخته داخل مسجد شد و بامامت ناصبیان اشتغول کرد

حکایت در انساب النواصب مذکور است که در زمان سلطان حسین میرزا گورکان در هرات مرد کازری بعد از آنکه هفتاد سال
عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده بود بمذهب شیعه اثنی عشریه انتقال نمود و چون ناصبیان بر حال او اطلاع حاصل
شد در مقام مؤاخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته بنزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند که این مرد رافضی شده و بموجب
فتوای علمای حنفی واجب القتل گشت سلطان ترحمی بحال آن پیر نموده خواست که در قتل او تأخیر واقع شود از وی پرسید که بکدام
حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رافضی انتقال نموده مرد کازر عرض نمود که بدین دلیل که در این روزها که بعمل کازری مشغول
بودم همیشه شلوار حنفیان را که بجهت شستن بمن میدادند پر از نجاست میدیدم و شلوار شیعه را پاک و پاکیزه مشاهده مینمودم
باین دلیل و حجت از مذهب حنفیه انتقال بمذهب شیعه اثنی عشریه نمودم **فرد** صد شکر که من مذهب جعفر دارم با بغض عمر حرامی
حیدر دارم هر جوهر بجز عمر از من مطلب من جوهر تمام جوهر دارم **فرد** مذهب حق یک بود نه چهار چهار این سخن نقلست
از هشت و چهار **فرد** در مذهب اثنی عشری ناصبی را داد و زنگی و دعوی الان باید بیچاره ماندن باب عناد و تعصب نیست بلکه
در واقع دم دارند و بعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه در انساب النواصب مذکور است که شخصی ناصبی را مکشوف العوره
مشاهده نمود در عقب او دم دید در موضعی که حیوانات دم بیرون می آورند که چهار انگشت دم داشت و زیاده و کم نیز گفته اند
گویا هر یک از نواصب که تعصب او زیاده است دم او بیشتر خواهد بود و نیز در همان کتاب مذکور است که شخصی با ناصبیه جماع
مینمود و در اثنای حرب و الحرب دم او را مشاهده نمود از او حقیقت حال پرسید او گفت بعضی از مردان و زنان ما اطفال دم دارند
و نیز مذکور است که کیسه مالی در حمام ناصبی را خدمت میکرد و در آن اثنا دستش بر دنباله یکی رسید آن ناصبی گفت که اگر کشف
این سر نمائی سر تو را از بدن بردارم و نه الملعون در آن شهر بود آن مرد با خاطر این نکرد **شعر** سنی که بی لباس مرهم دارد و دنبه
دنبک و پیش ترکرم دم دارد مانند ستاره ذوی الاذناب است هر چند بر آسمان رسید دم دارد **والحمد لله** که شیعیان از طینت
طیب و مولد پاک که دارند بطریقی از خلفای ثلثه تبری و بیزاری جویند که اگر شخصی را هم نام ابابکر و عمر و عثمان بینند از او تبری نمایند
مثل شخصی که صاحب مرضهای مزمن باشد آورده اند که مجد الملک وزیری بود شیعه در ایام وزارت او کازری کیناه بکر گفتندی
نام کازر ابابکر بود اما شیعه بود و چون او را بنزد مجد الملک بردند گفت او را اصلی برای ضرو جان قرار ده گفتند این مرد شیعه است
گفت شما گفتید که او ابوبکر نام دارد و اگر شیعه میبود هرگز باین نام زشت راضی نمیشد **چنانچه** شهرهای مشهور که از روز ظهور
اسلام تا حال بوی تسنن بمشام ایشان نرسیده همیشه ناصبیان ایشان را شیعه میدانستند چون قم و کاشان و استرآباد و مشهد کهن
است که هر سال رسوای عمر لعین و ناصبیان بدین دو سال از ایشان میگرفتند یکی بعلت رفعتی که معمول و متعارف و یکی بعلت
تشیع چنانچه مشهور است که یکی از پادشاهان اهل سنت بسبزوار رسید از تعصب و عناد امر بقتل و اسیر ایشان نمود
یکی از معتبران آن بمذهب او گفت که شاید در این شهر گروهی از اهل سنت و جماعت باشند و مسلمانان از ایشان کشتن متعلق
مردم سبزوار گفت که اگر در شهر شما ابوبکر نامی بهم رسد و او را نزد من بیاورید از سر قتل شما میگذرم آن غلامان یک ترک
شاه ولایت چون میدانستند در شهر کسی باین نام بهم نمیرسد و هر چند بمردم شهر خود تکلیف کردند و درهم و دینار بایشان
عرض کردند که یکی از آن مؤمنان بکشاعت خود را ابابکر نام کند تا آن پادشاه از سر قتل جماعت بگذرد هیچکدام راضی نشدند

و مشغول گفتند که ما بقتل و اسیری راضی میشویم و این نام زشت را بخود نسبت نمیدهیم عاقبت شاه مرکوز مغلوب
بدر قیامتهم رسانید تا که در مدت عمر خود مالک یک دینار نبود و هرگز شکم او سیر نشده بود از القبای
و بلاری او را مال دادند تا او خود را باکراه ابوبکر نام کرد و پیش آن ناصبی بردند چون چشم او بابابکر علی القاد
گفت ابابکر چنین میباشد آن محبان شاه ولایت پناه فرمودند که در شهرها باین ابوبکر هم نمیرسد
و مولوی معنوی اشاره باین نموده **چه** سبزوارست این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار
صاحب مجمع در باب تشیع اهل قم همین طریق حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی بنظر پادشاه آورده
گفت که بعد از چند روز ابوبکر نامی جمع من آورده اید اینچنین کسی است که قبح خلق خداست و در اثنای عتاب
و خطاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این بهم
نمی آید و چون امیر خالی از لطایف طبع نبود بی اختیار خندید و ایشان را ببخشید **مذکور است** که عبید
زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت که چون بیست چرا او را میزنید
دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده است و بر او افزوده است و از بلاد
اسلام که همیشه مردم آن شیعه اثنی عشریه بوده جبل عاملست مثل نقطه سفیدی بر گاو سیاهی در میان
بیدین و متابعان عمر لعین واقع شده اند مع هذا در تشیع مشهور و معروف اهل زمانند و از جمله تعصب
عوام شیعه آنجا یکی اینست که اگر با ایشان کسی میگفت که ابوبکر آب بیار کوزه یا سبوی آب شماتت انداز
میبخشند و آن کوزه را میشکستند و این رسم طریق در آنجا مدتی مستمر بود و از این جهت ضرر بسیاری بایشان
میرسید تا آنکه روزی ناصبی از ملازمان عامل آنجا بیکی از شیعیان صادق العقیده آنجا دچار شد
که آن سیاقی میخورد و ایشان آب در خانه میبرد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت با او گفت که ابوبکر را آب
آورد تا آن شیعه چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت که مالکی نیست او را هم سبوی با آب دینی بیرون
خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن رسم طریق باخر رسید **دیگر** و دیگر
از شهرهائی که مشهور به تشیع است بحرین است و در سال هشتم از هجرت فتح آن دیار شده و از ظهور اسلام تا حال
اکثر مردم آنجا شیعه اثنا عشریه بوده اند مذکور است که عرب بحرینی ابابکر و عمر و عثمان را دشنام میداد
ناصبیان بیدین او را گرفتند و بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی میدید که این مرد چه گناه کرده است
مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده است عرب بیچاره با آن بلیه چنان طاقت نیاورده با نیزه عتاب نموده
گفت که ای ناکس فراموش مکن و قسمت بر من منه که من تقصیر نموده ام و عمر و عثمان را نیز دشنام داده ام
در نگارستان مذکور است که از پادشاهان اسمعیلیه المعز دین الله اسمعیل جوهر خادم خود را بمصر فرستاد
که آن ملک را بحیطه تصرف در آورد و خطبه اثنی عشری خواند و این واقعه در شهور سنه شصت و سه صد و
[illegible] رومی نموده و خطیب در روز جمعه در مسجد مصر این کلمات و روایات را در سر منبر خواند که اللهم
صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی النبی الرسول الذین

عمر

تقیه

اذهب الله عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین و در جمیع دیگر مؤذنان که فقط
حی علی خیر العمل مأمور کردانید و بعد از آن معز الدوله بمصر آمده مصر را پای تخت نمود و نیز سیف
الدوله که از آل همدان بود و در آن اوان حاکم حلب بود بواسطه تشیع که داشت امر نمود که بر در مسجد حلب
آن کلمات را نوشتند و مدت تمادی مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه بودند
و در زمان پادشاهان دیالمه سید مرتضی علیه الرحمه از دنیا رحلت نمود و اتفاق در شیعه در بغداد بود و چند
که هشتاد هزار کس در جنازه او نماز کردند و ابتدای پادشاهی دیالمه بود در ثلثمائه هجری بود و دیگر سلطان
سنجر بن سلطان ملکشاه شیعه بود باعث تشیع او آن بود که بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت قرار گرفت
بحکیم ثنائی نوشت که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه بر حق اند یا ائمه اثنا
عشر و کدام مذهب باطل و کدام حق است حکیم علیه الرحمه قصیده بسوی او فرستاد که بعضی از آن اینست
بیت جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی و مجتبی
جز مرتضی عالم دین را نیاید کس بعمر داشتن از پس سلطان ملک شه چون نمیدارید روا تاج و تخت پادشاهی جز
بسنجر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا دارد خرد جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن مرمرا باری نکو
ناید زروی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی دارد مقدم بی سخن خسته اول
و در و کیتی بقد و قنبر داشتن هست تسویلات شیطان کفتماد و وصف غیر محض کفر آمد نجهل آن گفته
باور داشتن سلطان از نوشته حکیم هدایت یافته خود را در سلک غلامان حضرت امیر المؤمنین داخل نموده
و شیعه در زمان او مرفه الحال بوده مشهور است که گنبد مبارک امام ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا در زمان سلطنت آن پادشاه با مر آن ساخته شده و تا حال باقیست و الحمد لله ای صبیان
پدید ثمر وان سلاطین بر رغم شما از ابتدای جلوس میمنت مانوس پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج
مذهب ائمه هدی اعنی فردوس مکان شاه اسمعیل موسوی طیب الله مضجعه و اسکنه الله تعالی
فی اعلا درجة جنانه روز بروز شیوع مذهب ائمه هدی در ترقی و تزایدات و بحمد الله و المنة که از هنگام
طلوع آفتاب دولت با میمنت سلسله جلیله علیه عالیه متعالیه ناجیه علی الخصوص در این جز و زمان تاریخ جمع
این اوراق که سنه ثامن و عشرین و مائتین و الف هجریست و ملت مخترعه باطله شما در تزلزل و تنزل و در اکثر
امصار و اقطار عالم شیعه اثنی عشریه بسیار خصوصا در ممالک ایران که بیمن سریر عظمت و شوکت
و کشور گشائی حضرت سلیمان حشمت عدالت ثمر سعادت اثر سلطان نجم خدم و خاقان فریدون حشم
ملجاء سلاطین کامکار و ملاذ خواقین جم اقتدار موسس قواعد ملت و دین مروج مذهب ائمه راشدین نویب
خاقان گیتی ستان ناصب لوای امن و امان که هر که تیغ خلاف از نیام بر کشید چون بید بخود لرزید
و هر که چهار آینه نفاق در بر کشید صورت مرک خود را در آن دید که جبین قهرش عقده کشای گرههای کار
بستگان و کشاده کی کف دریا نوالش سحاب مزارع امیدهای پژمردگان هر آب تیغش طراوت بخش چمن ملت و دین

برق شمشیرش آتش خرمن حیات اعدای دین مبین آستان جلالش سجده گاه خسروان با تخت و دیهیم ساحت عظمت
و اقبالش پناه سروران هفت اقلیم و در زمان مدحش زبان لسان شجر وادی ایمن شعله نور ولا و فور تجلیات
نبی در دلش نمونه جبل الطور ساحت ضمیر منیرش مشرق انوار تجلیات ربانی و عرصه خواطر قدسی مناظرش مهبط
واردات سبحانی مصداق انما السلطان العادل ظل الله فاین به جمیع علیه نرفع درجات من نشاء مصداق کریمه
یختص برحمته من یشاء اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الافخم مالک الرقاب العرب و العجم الامیر الاعدل
الاکرم محرز ممالک دنیا مظهر کلمات الله العلیا باسط بساط الامن و الامان رافع رایات العدل و الاحسان
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان المؤید من عند الله فتحعلی شاه قاجار
خلد الله ظلاله الجلیل له اعلی ساحة الدهر و جعل کلا من ابایه و قلبا الیه خبیر من الف شهر فدولته متصلة
بدولة قائم آل محمد علیه السلام بحق النبی العربی الاکرم الی که تا جهان باشد شما کامران باشند فلال العدل و احسان همی
نهاد فش روان باشد سپهر سمت تا بر پاست دست او قوی باد تا جهان پی تا رحاست بخت او جوان باد
دعای دولتش دایم مر افعد زبان باشد و بحمد الله که ممالک محروسه ایران صبح و شام باران نعمت نامتناهی ایجاد
قت والای شهنشاه برکت احوال شیعیان علی دو باید قرت و کوس دولت آل علی بر آوازه است دعای اینددولت
بیضه اسلام را در دنیا بالعدل و احسان سپرده و زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت و الا در جوی باری
استداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روز گار چون نشاء در دل وی ساریست و روز بروز
علمای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای دین پروری دنیا پیدا گشت و شیعه با کمال فراغت
و ملال بلعن و طعن خلفای ثلاثه و تابعان ایشان ایشان مشغول و مشعوفند و نهال تولا را از پیوند
تبری شمره دستکاری عفو میکنند و خطبای فصیح بیان و بلغای خوش الحان در منابر و مساجد لعن
و طعن خلفای ثلاثه مینمایند و این نوای راست بگوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده از گلبن ستمهای بوی سلطانی
بمشام جان عالمیان میرسانند و تبرائیان در کوچه و بازار بی تعب و آزار یکیک از امامان و پیشوایان ضلالت را
بخوبی پرواز میدهند که اگر متابعان آن گمراهان در آنجا حاضر باشند بغیر از غصه درد و رنج و هلاک
خود علاج و چاره ندانند و شیعه را جهت از نصرت و ولای اهل بیت اطهار و لعن و تبرای آن سه ملعون غدار
اندوخته زاد آخرت و باعث نجات و خلاص از شدت سختی و عذاب و عقاب در دوزخ حسرت و ندامت
نیست چون گذرد گسند مر ا سر در محشر پرسند نکرد اید روز نیک خیر و ردم بجهان بود همین لعن عمر گفتا
تم حقا که دعای دوام دولت این سلطان دین پناه بر هر سفید و سیاه فرض علی الخصوص بر سکنه این شهر و دیار که
از نظر عنایات و الطافات بی نهایات زمام حل و عقد و رتق و فتق این دیار در کف کفایت شاهزاده والا
تبار دور کاب اقبال ناماد و دست اختیار آن بر گزیده آفرید گار نونهال بوستان عزت و جلال و قاله کل
گلزار بهارستان نامداری باسط بساط عزت و کامرانی انجمن افروز محفل عدل و داد شعله افروز نهال
جود و بیداد ممهد اساس عدل و تمکین مشید بنای والای شرع متین شمیم لطیفه سنبلستان مرحمت گستری

جنت آثار

بسیار که از جمله ترا تبرح قصود در این باب وارد شده که حرامزاده دشمن آنحضرت و دشمن آنحضرت البته نطفه او بزنا متکون
شده که تا این علامت باوی نباشد دشمن نمیشود چنانچه ذکر سوء نسب ثلثه مذکور گردید و از جمله دشمنان امیر المؤمنین
و امام المتقین معویه متولد از نطفهٔ حرامزاده است در باب سوء نسب او در انساب النواصب و کتب معتبره دیگر مذکور است روایت کرده اند
راویان از هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب و از صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار که عمارة بن ولید بن مغیرة
المخزومی و مسافر بن عمرو ابی سفیره و شوذان و ابوسفیان در یکطهر بخدمت هند مادر معویه رسیدند و هند آبستن شده
معویه را زائید و کلبی نسابه شافعی گفته که عماره و مسافر و ابوسفیان و صباح و سعن بخدمت هند رسیدند و هند حامله شد
معویه را زائید و در محاوالت ابن جهارکر و را بکرده ابوسفیان بستند و از شیخ ابوسعید اسمعیل بن علی سمان حنفی و ابوالفتوح محمد بن
جعفر همدانی که از مشاهیر علما و محدثین عامه است در کتاب محجة السنفید و در کتاب مثالب بنی امیه طاعنیه بالغیه ورده اند که
هند با عمرو بن مسافر ربط ساخت و زود مخالطت باوی بپرداخت و عمرو ابتدا بعد سیداد که تزویج او کند خواهم کرد تا اکثر او حامله شد و حمل او
بیش از هنگی رسید عمرو بن مسافر از ترس خصومت و فضیحت مسافر شده به حیره بخدمت نعمان بن منذر که پادشاه و صاحب اختیار
آن محل بود رفت و هند ابوعده بیتا با ابوسفیان عقد بستند در همان روز بخانه او فرستادند و چون سه ماه بنقضا او شد
معویه تولد یافت و بعد از چندگاه ابوسفیان بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابوسفیان احوال هند را پرسید او گفت بنکاح من در آمد
از شنیدن این مقال فی الفور عمرو بیمار شد و بعد از آن بسفر انتقال نمود و از کتاب بضاعة الابانه مذکور است که ابوسفیان بتجارت
شام رفته بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد و چون بمکه آمد هند آبستن شده و شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان گفت
ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفتم این حمل از کیست هند نام یکی را برد ابوسفیان هر چند بر شکم هند
زد که شاید آن ولد الزنا اسقاط گردد فایده نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معویه بوجود آمد و هند از صحبت سیاهان
محظوظ می بود و چند بار فرزند سیاه آورد و همان روز بکشت و مادر هند حمامه نام داشت و او علم سرخی بود و در ذی المجاز آن
علم را در بام خانه میزد و چه در آن وقت زنان فواحش را بان علم میشناختند هرگاه آن علم افکنده میبود علامت آن بود که کسی با او
خلوتی نموده و شخص کاهنی صبوت نام کسانیکه با او مباشرت مینمودند چون فرزندی بوجود آمدی آن فرزند را با آن زناکاران
نزد کاهن بردندی و آن فرزند را بهر که کاهن ملحق ساختی فرزند او بودی و از کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معویه
منزل ها و بد در نسب یزید پلید تعرض بکسی کرد و چون آن شخص از نزد معویه بیرون رفت معویه باین گفت که از قصد او چه بود
مردم هند را بان کسی که نام برده متهم سازند و او را پدر من دانند و از کتاب بضاعة الابانه ذکر شده که عمر پیش از اسلام کاهن بخت
هند می بید چون هند مسلمان شد و آیه الزانیه و الزانی نازل شد هند بخدمت حضرت رسول الله ص و گفت هل تزنی الحرة
یعنی زن آزاد زنا کند عمر تبسم کرد گفت و عمر کان تزنی الحرة یعنی منم بعمر خود که زن آزاد زنا کند و مطلبش آن بود که بخود او هند
آورد که چندین سال با او زنا کرده گویند که حضرت رسول تبسمی کرد و جمله اصحاب امتیاز معلوم شد و حکیم ثنائی فرموده
داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و وسه تن او به پیمبر چه رسید پدر او لب در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم
پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله علیه
و علی آل یزید و در نسب یزید لعین از کتاب مجالس المؤمنین که از کتاب مثالب النواصب ذکر نموده که مادر یزید میسون

و هوای ربیع آسای لطیف چمن با صفای رعیت پروری نو بعد تو جهان بیان و نو رحدیقه سلاطین نعمان نوبی
اشرف والا دارند و بحمد الله و المنه که فراهل ابند یار در ظل رافت و عدالت و حصن حصین شوکت و بسالت امیر
زاده اعظم عادل کامل باذل نواب کامیاب گردون بارگاه ملایک سپاه جمشید حشمت فریدون سیرت سکندر
شان دارا دربان گلدسته شریعت مصطفوی و نوباوه بوستان طریقت مرتضوی مجری احکام ملت و دین مروج
ائمه راشدین هستند و اطاعت شریعت غرا مصطفوی از عالمیان ممتاز و بسعادت برافراشتن لوای طریقت مرتضوی
سرافراز صفای جبینش از صبح صادق باج خواه و نور ضمیر انورش بالاتر از خورشید و ماه از حلاوت گفتارش
گلشن کام ارادت شیرین و از انفعال کف گهربارش سحاب عرق بر جبین خاطر ارباب حاجت گلستان و از شمیم بوستان
عطایش جیب ارباب طلب مشکین و ریحان بذکر عطایش صدف در فشان و بوصف سخایش لب دریا تر زبان گشت
آمال ضعیفان از جدول انامل سخایش سیراب و از صفیر عندلیب خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب
اشکه بکران بقیای دیده خورشید بیرکت خدمت رای منیرش روکی صبح سفید صیت عدلش در حراست مظلومان
و ضعیفان و صرصر غضبش مزارع آمال ستم پیشگان از برق سوزان آتش غضبش گرم نشین و در چهره محیط
کرده و آگهر محیط و بدامن کردون سرایی نماید از دهوای بوستان عدلش بجوی ضعیف نوازی کرده که چشمه
با عقاب ستیزه و کبک با شهباز در آویزد سپهر خرقه شکن منازل قمر بدعای دولتش دوش بادوش اوج
دلهای روشن ضمیران قندیل اسلام بدو لابش و سینه های پالا طینتان مشکوة انوار دعایش نیایشها ثنایش یقین بیست
کسود رمیان بخچه دیده ها را با غبار آستان فرش القیت کتار دری اندیشه نجد مرغ طبعش را انجرا از مزارع قدس
بجیده و شهبازی فطرتش جز در قرار الهام شکار نه پسندیده عالی نبوی کهچون خودداد در خیابان قسب والا اندیش
گذاری با قبال کثرت انوار نجوم سلاطین نفس اقتدار گلش گلش حیرت در نظر در آورد برای پاس مرد سلک دست بر دیده
گذارد و برای تعظیم جبین بزمین ساید و زبان بتلاوت آیه نور بگشاید از ملوک گذشته تا آدم نبایجین
کردار دیار چشم سامع امه هدی امیرزاده اعظم اکرم افخم نواب اشرف والا **محمد تقی میرزا** حقا که دعای دولتش
بر همه واجب و فرض بلکه خلوت نشینان صوامع عبادت و ریاضت دعایش را مفتاح فیض یافتند تا قدم سیمت
توام بدین دیار گذاشتند این شهر رشک خلد برین ساختند از ترشح ترحمانش سکنه اینجا بجنت المأوی در دنیای
عیش و سرور دارند و از تجلی عرف توجهاتش هر دلها رشک گلشن طوبا از کلفا رد رعیت پروری و دین پناهی آن ملک
زاده اعظم چندان کلاب شکفتگی در این شهر کفیده شده که از وفود بهجت و سرور موسوم بدار السرور
گردیده و از دین پناهی در منابع چندان مساعت فرموده که منابع و منابر در سخا ستوده و او امر خورشید
صفت در آفاق وجود طالع فرموده از بیم شحنه تقوای عدلش از منابع برجا و عنقا صفت ذاتش در پرده خفا اندر
شهری که چندین قبل از این از شرب می دیده مردم نمی شد با از خواب خمار این زمان از احتساب شحنه تقوای او کرم دان کشور بسته
سفلی الچشم باد و مردم این دیار با لباس سعادت مداران حافظ دین و ملت در مهد امن و امان آرمیده اند و بنا از بالش
خواب راحتی بچشم خود دیده اند و طلاب علوم دینیه و عارفان حقیقت از لطفات و عنایات دین پناهی و توجهات شهنشاهی
بسیار

بعد از کلبی بود با غلامان غلامان پدر در ساخت و اورا از تشریف مواصلت خود بنواخت و بعد از آنکه از صلب آن غلام در رحم آن
حبیشه بدانام انتقال یافت و مضمون کل شیء یرجع الی اصله ان جا اصل با اصل خود رجوع نموده بسفک دماء و قتل شهیدان کربلا اقدام
نمود نظم ان ناصبی که بغض حیدر دارد حرام و سک و خوک بپرور همی دارد مادر بخطا اگرچه امروز خطا در پشت پدر خطا
ز مادر دارد و در نسب عمرو بن عاص بی اخلاص از صاحب کشاف که در ربیع الابرار ذکر نموده مذکور است که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی
بود از عربان و عبدالله بن جدعان او را خرید چون دید که بدکار است او را آزاد ساخت و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و
عاص بن وایل همه در یک طهر با آن ملعونه فاجره وارد شدند و در آن مباشرت نطفه عمرو منکوحه شد و آن فرزند تولد یابد که در بسیار آباء
منکاحه و شرکاء متعدده مشاع و مشترک بود چون تولد یافت شرکا خمسه هر یک دعوای اختصاص و رجوعیت او میکردند و چون عاص
کاهی با و نفقه میداد مادرش گفت که از عاص است اما عمرو مشابهت با ابوسفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب بعمرو عاص
کرده گفت شعر ابوک ابوسفیان لاشک قد بدت لنا فیه منها بینات الشمایل یعنی که مادرت تورا بعاص نسبت داد اما شک
از ابوسفیان که شکل و شمایل تو با او بیشتر ماند او [illegible] ذکا مستکوم و از کتاب لوامع الانوار مذکور است که در یکروز جمیل
کس با نابغه مادر عمرو عاص تزویج کرده و از کتاب فرحات القدس که از کتاب احسن الکبار نقل شده که عمرو عاص بی اخلاص در مجلس
معویه مثل عادیه با امام حسن علیه السلام نزاع کرد و سخنان نالایق که لایق او و معویه بود گفت امام علیه السلام شمهٔ از معایب او ملعون بیان فرمود
از آنجمله آنکه مادر تو عورتی بی سامان بود بمرتبه که میرسید از سیاه و سفید ملاقات میکرد وقتی که تو از آن فعل حرام بوجود آمدی
کس از آن جماعت که با مادرت فساد کرده بودند دعوی فرزندی تو کردند و در میان ایشان نزاع بسیار شد تا آنکه بقرعه قرار یافت و
چون قرعه انداختند بنام عاص که از همه [illegible] خوارتر بود آمد و فرزند خود خواند و اگرنه عاص را فرزند نبود و مذکور است که نابغه و نبغ بمعنی
ظهور است و عربان هر زنی که از آن فساد و فواحش بسیار بظهور می آمد او را نابغه میگفتند و عمرو عاص را اسم مادر نابغه بود چنانچه
مذکور شد محبت [illegible] مروان مجوز بی بی [illegible] که دست غیر کرده است پای مادر او و در نسب زیاد بن ابیه علیه اللعنه از
کتاب روضة الصفا مسطور است که ابوسفیان [illegible] ایمان بی [illegible] بطایف رفت و در خانه خمار ابو مریم نام فرود آمد
شراب خورد و در اثنای نشاء [illegible] ابوسفیان از ابو مریم شاهد طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان دفع
فضله خود کرده سمیه بزیاد حامله شد و مرویست که ابوسفیان بخدمت حضرت رسول آمده التماس نمود که زیاد فرزند من است
حضرت پرسید که از نکاح یا از سفاح رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را
سنگ حوالت کنید یعنی جزای او سنگ [illegible] و زیاد ملعون هر چند سعی نمود که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند از خوف آنکه خلاف حکم
رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد در قصه [illegible] از انساب النواصب ذکر او شده و در نسب عبیدالله
بن زیاد علیه اللعنة والعذاب الشدید از کتاب مثالب الصحابه ذکر شده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نموده عبیدالله بهم رسید
از [illegible] که سمیه مادر و جده عبیدالله باشد و از کتاب قصص عباسی مذکور است که عبیدالله را بهر شخصی نسبت دادند و معویه او را
بزیاد نسبت داد بسبب غرضی که ذکر آن طولی دارد و در نسب عمر بن سعد بن وقاص از کتاب مجالس المؤمنین که از کتاب مثالب
نقل شده که نسب سعد بدتر از نسب عمرو عاص [illegible] نیست بلکه سعد از نطفه یکی از بنی عذره است که دوست ابیه بوده و دلیل
بر این آنکه در وقتی که سعد بن وقاص [illegible] گفت من سزاوارترم از تو بخلافت معویه با او گفت که بنی عذره [illegible] از تو

میکنند

و ۱۶۷ او ۱۹۱۳ در سوم شب شعبان [illegible]

میکنند و مقارن آن حجة [illegible] آبادی بروی رها کرد و از کتاب فصول الحق ذکر شده که سعد بن وقاص متقی غالب بود و یکی از بنی
عذره خادم عیال آن خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت بخدمت زوجه سعد میرسید و عمر از او در وجود آمد و معویه در روزی بعمر
گفت که نسب تو به بنی عذره تمام میشود و سعد بن ابی وقاص از اهل شوری بود بواسطه آنکه [illegible] یکی از عرب
بقتل آورده بود کینه آنحضرت در دل گرفته بود [illegible] عثمان کرد و از [illegible] کرد و ذکر شده که چون نوبت خلافت به
ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید سعد وقاص از خدمت امیرالمؤمنین دوری نموده نزد معویه رفت و مذکور است که صاحب
الشهداء را اعتقاد آنست که سعد از اخیار است والله اعلم و در نسب زبیر [illegible] هشام بن محمد السائب الکلبی که در کتاب
مثالب الصحابه ذکر شده که عوام پدر زبیر [illegible] غلام [illegible] خانه بود
بود عرب را در زمان جاهلیت که هرگاه میخواستند که غلام خود را نسبت بخود دهند [illegible] و در نسب خود آن غلام را
میکردند و [illegible] سیاه [illegible] از قبیله عرب [illegible] سقیفه [illegible] دلیل بر اینکه زبیر [illegible] شخص
نیست کلام معجز نظام حضرت نبویست که در انساب النواصب مذکور است که آنحضرت فرمود [illegible] التعبیر بالقاء
و از برای آنکه اگر حلال زاده میبود آنحضرت او را باسم مادر خطاب نمیفرمود [illegible] حضرت امیرالمؤمنین بکرات بعمر بن الخطاب
فرمود که یابن الصهاک الحبشیه آگاه [illegible] از فاحشه و زنا [illegible] حاصل [illegible] خطا چون [illegible]
خواست [illegible] و در نسب طلحة بن عبیدالله [illegible] از کتاب محمد السائب الکلبی ذکر شده که صفیه
[illegible] طلحه از [illegible] فواحش بوده که از [illegible] و [illegible] در خانه خود [illegible] و
در اثنای آنکه ابوسفیان [illegible] شد عبدالله بن [illegible] تزویج نمود و بعد از [illegible] ماه از تزویج طلحه متولد شد و اقوال
دیگر هست که در انساب النواصب مذکور است و همچنین [illegible] با امیرالمؤمنین [illegible]
با امیرالمؤمنین [illegible] علیه السلام دشمنی داشتند البته حرامزاده بودند و از حضرت [illegible] مرویست که دوست نمیدارد
امیرالمؤمنین علیه السلام را مگر کسی که حلال زاده باشد یعنی از نطفه حرام بهم نرسیده باشد و مرادش آنست که هر که دشمن دارد آنحضرت را
حرامزاده است و دشمن آنحضرت کسی است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین را بلافاصله خلیفه حق نداند و دیگری را
بآنحضرت ترجیح دهد و در کشف الغمه از ابوذر غفاری مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست بر کتف علی زده گفت یا علی
هر که ما را دوست دارد [illegible] هر که ما را دشمن دارد [illegible] است [illegible] کافر [illegible]
زاده و صاحب اصل و شرف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوست نمیدارد ما را مخنث و نه ولد زنا و نه
حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد حکایت در کتاب انساب النواصب از کتاب فصول الحق آمده که جمعی از دانشمندان
است در تاریخ خود ذکر نموده که پدر ابو یوسف چون این حدیث را شنید که دوست ندارد اهل بیت را الا فرزند زنا و فرزند حیض
گفت در این شک و شبهه نیست زیرا که پسر من دشمن امیرالمؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت است و مقصر او ظاهر شد که من شبی
[illegible] بوده و کنیز صاحب خانه را گرفتم و با آنکه حایض بود با او مقاربت نمودم این پسر هم از زنا و هم از حیض تولد یافته است
[illegible] تا آدم و حوا اندوستی و دشمنی امیرالمؤمنین علیه السلام حسب این حدیث ظاهر میگردد و در همان کتاب از کتاب
خوارج که از کتب محی الفیض است ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت من از دوستان شمایم آنحضرت فرمود که

دروغ میگوئی مخنث و دیوث و ولد الزنا مرا دوست میداری و بعد از آنچند روز قضیه صفین پیش آمد و همان مرد در آن معرکه با
معویه بود و در آن معرکه بجهنم واصل شد و در همان کتاب انیس الطالبین که یکی از کتب اهل سنت است ذکر شده که جابر بن عبد الله انصاری
در آخر عمر عصائی بدست گرفته در کوچهای مدینه میگذشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم
علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است
هر که این قول را قبول نکند کافر است وای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین علیه السلام پرورش دهید و بدوستی او
دوستی او مرتب کردانید و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سر باز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از آنجاست ایضا
از کتاب فصول الحق آمده که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که پدرم گفت با جمعی در کوچهای بغداد سیر مینمودیم و تشنه
شدیم بدر خانه رسیدیم و آب طلب کردیم و در آن خانه دو کودک بازی میکردند یک کودک میگفت که علی امام بر حق است و دیگری گفت
که ابو حنیفه خلیفه بر حق است پس من گفتم که رسول الله صلی الله علیه وآله گفته یا علی دوست ندارد ترا مگر کسی که طاهر الولاده باشد
و دشمن ندارد ترا مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس زنی از آن خانه بیرون آمد و متغیر گردید که آن حدیث من شنید و گفت صدق
رسول الله بدرستیکه این هر دو فرزند منند اما کودکی که بامامت علی اقرار میکند از نطفه شوهر من آمده است و آنکه دشمن آنحضرت و بامامت ابو بکر
اعتراف دارد از حیض من آمده است که پدر او در حیض با من مباشرت نموده ناصبی جز پسر حیض نبود بیت حلال زاده شناسد علی ابی طالب را
آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است حکایت عیسی بن ابو دلف عجلی ذکر نموده که برادر من دلف بن ابی دلف مبغض حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود روزی پدر من از مجلس برخاسته بیرون رفت و برادرم دلف گفت که همیشه پدرم میگوید لا یبغض علیا
احد الا کان لزنیة یعنی دشمن نمیدارد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مگر کسی که از زنا بهم رسیده باشد و شما غیرت پدرم را میدانید
و هیچکس بآن طعن با اهل حرم او نداند کرد و عصمت و پاکدامنی ایشان بر وضیع و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه
علی را در دل دارم و در آن اثنا ابی دلف پدر من داخل مجلس شد و برادرم که پدر دید بتعظیم پدر برخاست پدر با گفت که من شنیدم
آنچه دلف گفت و خبر و روایتی که در این باب وارد شده حق و صدق است هو والله ولد الزنیة و حیضة یعنی او بخدا قسم فرزند
حیض است که از زنا و در حال حیض بهم رسیده صورت حال در بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکار
خدمت من فرستاد و چون مرا نظر بر او افتاد و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی از دست داده با او صحبت داشتم و آن
نطفه از حلال و حرام بهم رسید و چون آثار حیض ظاهر شد و مادرم از این مقدمه اطلاع یافت آن کنیز را بمن بخشید و چون
این پسر از زنا در حالت حیض ظاهر شد کینه و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از این سبب است و احوال او را مخفی
میداشتم و در این وقت که سخن آن ناپاک بسمع من رسید بر من لازم شد که وجه آن را بیان کنم و چه از وی کار ناپسند دیدم بیت
هر که را کین غلامان علی در دل بود گر بگویم که ولد الزنا باشد خطا نکرده است حکایت از علامه حلی ره روایت شده که پادشاهی
بود در سنوات سابق روزی علما در مجلس او حاضر بودند و نقلها میکردند تا باینجا رسید که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده
که یا علی لا یبغضک الا ولد الزنا او ولد الحیض علما ساکت شدند بعد از آن در مجلس پسر پادشاه گفت این حدیث صحیح نیست
زیرا که در حرم پادشاهان زنا ممکن نیست و من علی را بسیار دشمن میدارم و من نه ولد الزنا هستم و نه ولد حیض در این اثنا شاه
داخل شد حرف پسر را باو رسانیدند پادشاه گفت دروغ میگوید بدرم ولد حیض است و هم ولد الزنا مردم تعجب کردند شاه فرمود
که دروغی

وعلامات ولد الزنا دوستی نسبت شمار علی

که دروغی کم بیاد شدم در حالت بد خلقی با مادرم کنیز و جمیله داشت برای خدمت من فرستاده بود روزی در آن طمع کردم
چون ملاحظه نمودم حایض بود در همان حیض نطفه آن پسر بسته شد هم ولد زناست و هم ولد حیض شعر شاه مالک ولایت
مرتضاست کوهری از بحر الطاف خداست تو چنین شه را عبادت امام زانکه زادنت از مادر حرام هر کرا مادر نباشد پاک
زاد از وجود او چنین ناپاک زاد هر کرا مادر مطهر آمده است مقتدایش بعد از آن حیدر آمده است حکایت از صحیح ترمذی از ابو سعید
روایت کرده است که گفت ما کروه انصار ما فقدنا بغض المنافقین ببغض علی بن ابو طالب حکایت در انساب النواصب مذکور است که
خلیفه عباسی جمعی را موکل ساخته بود که هر گاه کسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رود یکمثقال طلا از وی بستانند و هر کس که
بنزد ابو حنیفه شود و در یکمثقال طلا باو دهند روزی شخصی بقصد عتبه بوسی امام همام و قبله انام از خانه خود بیرون آمده قدم
در راه نهاد و بشارعی که راه خانه آنحضرت و ابو حنیفه از آنجا جدا میشد رسید با خود گفت که بخدمت امام رفتن اگر چه موجب
عظمی و سعادت کبری است اما موکلان خلیفه زر از من طلب میکنند و اولی آن که زر از ایشان بمن میرسانند و مرا قدرت و استطاعت
دادن آن وجه نیست بخانه ابو حنیفه بروم و زری گرفته صرف معیشت خود سازم و شیطان گریبان او را گرفته بدر خانه ابو حنیفه برد
چون خواست که داخل خانه او شود از جمعی نادم و پشیمان گردید با خود گفت که چگونه دین را بزر و ثم دنیا فروشم و بنوعی از آنراه بیرون
دوم و بعد نما والحرث این شک و غبار را بخود قرار دهم و هم از آنجا باز گشته متوجه درگاه امام علیه السلام شد و باز شیطان او را وسوسه
کرده و از راه برده بدر خانه آن ملعون آورد و چند نوبت سبب این تردد خاطر تردد نمود عاقبت بهمراهی و مصاحبت توفیق بخدمت
و ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فایز گردید چون حضرت او را دید متبسم شده فرمود کم انفعلت فعلت یعنی اگر مادرت
انکار میکرد تو این کار میکردی و بعد از آن امر بخانه آمده صورت واقعه را اظهار کرد گفت حقیقت حال او را استفسار نمود مادر بعد از مبالغه
آن سن و اظهار آن سر راضی شده گفت که هر گاه اراده امری که خلاف صواب بوده باشد پیرامون خاطر من بگذشته و در مدت
العمر بکار ناپاک مرتکب نشده ام بیت شکر خدا که پرده ناموس عالمیت دامان خواهشم که نیالوده هیچ باب پسر گفت بخدا قسم
که سخن امام علیه السلام دروغ نیست و در تحقیق الحال مبالغه و الحاح بسیار نمود مادرش چون معین از آن دانست گفتن چاره ندید پس
از سر آن راز برداشته گفت گفت پدرت مرا که تزویج نمود مدت هشت سال در خانه او بودم و بنا بر عدم قوت رجولیت و سستی
باه دست هوس او از دامن مطلوب کوتاه مانده گوهر مراد سفته نکردید شبی در بام خانه با او ریک جا خوابیده بودیم قوت شهوت
و هوای نفسانیت عنان اختیار از دست من ربوده از کنار پدرت برخاسته متوجه بام دیگر که غلامی خوابیده بود شدم و پس
بالین غلام رفتم که او را بیدار سازم و پرده ناموس و عصمت را بیک طرف اندازم حیا مانع شده باز گشتم و بجای خود آمدم باز شیطان مرا
وسوسه کرده بر غبت و مرتبه دیگر بدستور سابق بجوابگاه غلام شتافتم و از خدا شرم داشته مراجعت نمودم و چند بار اتفاق
یافت عاقبت از ذوق نفسانی و وساوس شیطانی دل از خواطر بیرون کرده بعزم جزم و نیت ثابت از آن عمل قبیح و فعل ناشایست
توبه و انابت نموده رفته در کنار پدرت خوابیدم در آن اثنا پدرت بیدار شد و خدا تعالی قوت رجولیت باو داده با من مباشرت
نمود و در همان شب بتو آبستن شدم و خدای تبارک و تعالی ترا با کرامت فرمود و در کتاب غرایب القدس روایت شده که مردی بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا علی من اهل بیت ترا بسیار دوست میدارم و در بیان فضیلت آنحضرت سعی موفور بظهور رسانید
و نزد آنحضرت اظهار تشیع مینمود آنحضرت فرمود دروغ میگوید دوست ندارد مارا مخنث و نه دیوث و نه حرامزاده و نه آنکه مادرش

قد [illegible] الحیض حاصل کرده باشد اگر چه وقت تا روز [illegible] الفقه [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام جنك کرده همه واصل کرد بد **نظم** هر کرا هست با علی کینه [illegible] نیست [illegible] بدر دامن مادر غازی

بیت پس از اخبار و انا اهل بیت اطهار [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از نطفه منعقد

وابن علی است مادر زاد و مرضی است تا شی [illegible] **نظم** [illegible] سعادت ازلی طفل اندر رحم سعید کند [illegible]

امکان نطفه پاك [illegible] واز کتاب [illegible] العظمی [illegible] رسول رب العالمین مرویست که هر که دوست دارد مرا و اهل

مرا بیت حمد [illegible] که خدا او را [illegible] داشت است از آنحضرت پرسیدند که اول آن کلامت فرمود پاکی ولادت و دوست

[illegible] را مکر آنکه پاك باشد ولادت او **بیت** حلال زاده شناسد علی و آل علی [illegible] حلال زاده علیست [illegible]

[illegible] از کتاب [illegible] که از جمله کتابهای اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد

گفت یا امیر المؤمنین بغض [illegible] مولای مؤمنان فرمود که پس تو باید سلقلق باشی زن گفت یا امیر المؤمنین سلقلق چه معنی

دارد آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی دشمن ندارد ترا مکر زنی که سلقلق باشد و سلقلق زنیست که خون

حیض [illegible] بیند و آن زن گفت که راست فرموده است رسول خدا [illegible] **رباعی** بیخواه علی

کافر مطلق باشد [illegible] دشمنی حق باشد هر زن که بود در دل او بغض علی [illegible] سلقلق باشد و از کتاب

عیون اخبار الرضا [illegible] ذکر شده که علامت میکند که بغض امیر المؤمنین علیه السلام بمشارکت شیطان لعین از نطفه [illegible]

[illegible] ولد زنا فرزندیست که از دو پدر حاصل میشود و مضمون حدیث در باب فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور میشود و از

کتاب تهذیب الاحکام شیخ ابو جعفر طوسی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه مرد نزدیکی کند بزوجه خود و اسم خدا را

بر زبان جاری [illegible] شیطان [illegible] اسم خدا را بر زبان جاری نسازد داخل میسازد شیطان ذکر خود را بمن

مقاربت هر دو شریك [illegible] که از آنحضرت سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود این یعنی آنحضرت فرمود که بدوستی و دشمنی ما

جان ای مؤمن پاك اعتقاد که هر که دوستدار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است و او حلال است و شیطان شریك [illegible]

نطفه [illegible] آنحضرت رسول [illegible] فاصله خلیفه بحق [illegible] آنحضرت [illegible]

شیطان در نطفه او شرکت [illegible] **نظم** حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو که [illegible] زیر [illegible]

مجو طهارت مولد ز دشمنان علی که [illegible] است [illegible] ابلیس کرده است دخول [illegible]

[illegible] حق زاد است [illegible] دشمن علی به بغض و لای آل نبی [illegible] خدا داد است [illegible]

از کتاب [illegible] روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که [illegible] جمع شده [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] است [illegible] دوستان خود [illegible] و [illegible]

است [illegible] دشمنان خود و اهل معصیت خود [illegible] است [illegible] پدران و مادران [illegible]

مادر بهشت و از دوزخ [illegible] خود را [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بلال را

امر فرمود که مردم را [illegible] مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون

آمد حضرت [illegible] اند [illegible] حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود

اکروه

اکروه مردمان من [illegible] مثل [illegible] من و مرا مخصوص کردانیده است برسالت خود و برگزید

مرا از برای پیغمبری خود و [illegible] السلام [illegible] کردانید که هر که سؤال کند از من از مادر و پدر خود

و از جای خود در بهشت و دوزخ [illegible] است من ایشان را است و از جواب [illegible]

من مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید پس برخاست مردی [illegible] خدا و رسول بود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم

حضرت فرمود که تو فی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام [illegible] که مردم [illegible] منسوب [illegible] مؤمن [illegible]

[illegible] شاد شد و نشست پس برخاست منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت

فرمود که تو فلان پسر فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیله بنی [illegible] شعبها قبیله بنی ثقیف بود [illegible]

کرد خدا او را و خدا ایشان را [illegible] کردانید پس آن منافق با [illegible] مذلت و خواری نشست و رسوا کردید در میان مردم و [illegible]

مردم را [illegible] بود که او را عیب و نسب [illegible] از بزرگان قریش است و [illegible] ایشانست پس برخاست منافق دیگر که

دلش مبتلا [illegible] بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با

مذلت و خواری [illegible] با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب برخاست و از [illegible]

شود گفت یا رسول الله [illegible] پروردگاری خدا و دین اسلام را [illegible] تو را پیغمبر خود دانستیم و پناه میبریم بخدا

از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا [illegible] پرده عصمت

[illegible] پس حضرت فرمود که اگر سؤال [illegible] عفو کن از امت خود [illegible] پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و فرمود که نسب [illegible] یا رسول الله تا مردم [illegible] قرابت مرا [illegible] حضرت فرمود

که یا علی [illegible] و نور [illegible] از نور که در زیر عرش [illegible] بودند [illegible] میکردند [illegible] از آنکه [illegible]

خلایق را بیافریند [illegible] سال پس از آن [illegible] نطفه سفید [illegible] پیچیده بودند پس از آن دو نطفه را منتقل کرد

از پشتهای بزرگوار [illegible] تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس

از آن جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانچه حق تعالی فرموده است که و هو الذی [illegible]

[illegible] و کان ربك قدیرا یعنی اوست خدا وندی که آفرید از این نطفه بشر را [illegible] و دامادی و پروردگار تو [illegible]

قادر است پس [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت قرابت و نسبت دامادی [illegible]

است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از توام [illegible] است گوشت تو گوشت من [illegible] من و توئی سبب

وسیله میان خدا و خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را

[illegible] میرساند به اعلی [illegible] خدا شناخته نشده است مکر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری

خدا کرده است **رباعی** [illegible] علی ولی مطلق باشد [illegible] هر کس که کند حق علی انکار از حق [illegible]

که منکر حق باشد یا علی تو [illegible] خدائی در زمین و تو رکن [illegible] در روز قیامت پس هر که [illegible]

مرحمت تو باشد او رستکار است زیرا که حساب قیامت خلایق با تو است و باز کشت ایشان بسوی تو است و میزان [illegible]

[illegible] و صراط صراط تست و موقف قیامت موقف تست و حساب امروز حساب تو است پس هر که [illegible] بسوی

عقوبات باید و هر که مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش و از منبر فرود آمد ایضاً [illegible]
و بعد ازین که دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام را عاجلا و آجلا حضرت باری عز اسمه بانواع خواریها و عذابها و مرضهای گوناگون
مبتلا ساخته تا عبرت اولی الابصار گردند و دیگران پند و نصیحت بپذیرند از دشمنی آن دل بهر کنند و هر که غلامان و موالیان آن حضرت
را آزار کنند که گفته اند دندان نه همین دزد و دغا را پند است ابلیسا [illegible] و دیگران را پند است و ناصبیان بد دین را چشم بصیرت از دیدن
آیات و معجزات کور و هر سیاه دل بد مذهبی که آن علامات را مشاهده کند و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بیرون نکند که
مصلحت آنکه ایشان نباشد که در دنیا بعذاب و بلاها مبتلا شوند در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهند بود و بعد از قیامت حجت
بر ایشان تمام خواهد بود که خود اعتراف نمایند که ما فلان چندین علامات دیدیم که جمعی را در دنیا دیدیم که مکرر دشمنی و عداوت
ائمه هدی بر میان بسته بودند و هر کدام از ایشان ببلیه و عذابی در دنیا گرفتار شدند و مع ذلک از جهل و عناد برنگشتند بدوستی اهل
بیت رسالت خود را [illegible] نرسانیدیم چنانچه گفته اند این طبیبان را بهمان بنده شوید تا مشک و عنبر آکنده شوید و
جمیع حیوانات از وحوش و طیور و سباع و حجر و شجر و نباتات با دشمنان حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او دشمنی و با ایشان
عداوت و خصومت میکنند و با دوستان آنحضرت دوستی چنانچه حکایات و روایات در کتب معتبره مذکور است که سباع با دشمنان
امیرالمؤمنین دشمنی نموده اند و بقدر ما القوه اذیت و آزار رسانیده اند و بذکر بعضی ازین اوراق را مزین میگردانیم فصل بیستم
در ذکر روایات و حکایاتی که سباع با دشمنان امیرالمؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیه دشمنی نموده [illegible] ایشان را طعمه
ساخته و بجزا اذیت و آزار رسانیده اند در کتاب حدیقة الشیعه از ابوهریره بسند صحیح مرویست که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم و
آنجناب بنشست در محراب نشسته بود و روی باصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسید پیش آمده گفت یا رسول الله فلان
من بدر خانه فلان شخص یهودی افتادم که سگی داشت و آن سگ سر راه بر من گرفته و جامه مرا درید و ساق مرا مجروح کرده و مرا از نماز
صبح از خدمت شما محروم گردانیده و روز دیگر شخصی دیگر از صحابه آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده و پای مجروح
بآنحضرت نمود و از رسیدن بنماز منع نموده بود پس رسول صلی الله علیه و آله برخاست و متوجه خانه آن شخص یهودی شده گفت سگ عقور را
قتل واجب است و چون بدر خانه او رسیدند انس پیش دوید و در زد که وقت مصاحب خانه بیرون آمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را
بخانه من آورده و حال آنکه من بیرون شما جستم و اگر با من کاری بود مرا می بایست بطلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانه
من آیید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ترا سگیست درنده و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد آنسگ را بیار
تا بکشیم که قتل سگ درنده واجب است پس آن مرد بدرون خانه دوید و ریسمان در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد و چون
چشم سگ بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باعث اراده
و سبب قتل من چیست پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پای ایشان را مجروح
ساخته و از نماز محروم کرده آنسگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا کاری با مؤمنان نیست و این دو شخص از منافقانند و امیرالمؤ
منین علیه السلام را دشمن میدارند و چون بخانه خود میروند بدو تو را ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر ایشان چنین نمیبودند
متعرض ایشان نمیشدم و لیکن من از غیرت و محبت اهل بیت بجان میدارم که دشمنان او را بقدر امکان اذیت کنم و اهانت
برسانم چون رسول صلی الله علیه و آله این کلمات را از آن سگ شنید که دشمنی با ازمنافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که شفقت

بان سگ

ف ۱۷ [illegible] در ذکر دشمنی سباع با دشمنان علی ع

بآنسگ سلوک نماید و خواست که برگردد آن مرد بدست و پای حضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده
باشد اگر بتو ایمان نیاورم من از سگی بدتر باشم دست ده تا مسلمان شوم گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اوئی و این عم
تو ولی خدا و وصی تست و هر که با او بد باشد از سگ کمتر است و جای او در وسط جهنم است و آنمرد بتوفیق اسلام یافت
و جمیع آنها که در خانه او بودند مسلمان شدند ایضاً از کشف الغمه که در مدینه شتر [illegible] شخصی نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخنان
ناشایسته میگفت اتفاقا روزی شتر خود را بیرون مسجد [illegible] بسجد در آمد و بآن گفتار زشت و ناشایسته زبان گشاد که
در آن اثنا شتر او نیز باندرون مسجد در آمد صاحب خود را در زیر سینه خود مالید تا او را بقتل رسانیده بجهنم واصل ساخت
در همان کتاب [illegible] بسند صحیح از [illegible] مرویست که گفت شبی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و آنشب نیمه ماه شعبان
بود و آنحضرت [illegible] بجهت [illegible] بر سر [illegible] شد [illegible] که وضو بسازد و من عنان اسب را در دست
داشتم که اسب گوشهای را تیز کرده و مضطرب شد و من از نگاهداشتن اسب عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم اسب را
چیزی بنظر آمده و بیتابی میکند نگاه کرده گفت سبع است برین کعبه پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره
بر آن سبع زد و چون شیر صدای آنحضرت شنید پیش آمده مانند گناهکاران پیش آنحضرت ایستاد و آنسرور دست مبارک در او کرد
موی گردنش را گرفت و فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصدت چیست بعد [illegible] شیر بزبان فصیح سخن
شده گفت یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و
گرسنگی طاقت مرا طاق کرده بود و سیاهی شما را از دور دیدم گرسنگی [illegible] باخود گفتم [illegible] شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر نمایم
کرده و غذا بیابم یا امیر حیوانات و سباع گوشت دوستان تو و معتقدان تو را حرام کرده اند و گوشت دشمنان شما را بر ما مباح کرده اند
خصوصا بر سگان شامی تسلط داده آنحضرت دست بر پشت آن شیر کشید و او [illegible] حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع
گرسنگی بر من زور آورده [illegible] دست برآورده گفت اللهم [illegible] بحق محمد و آله و بعد از آن دیدم چیزی [illegible] شیر حاضر آمد و بخورد
مشغول شد و چون فارغ گشت آنحضرت پرسید که مأوا و مسکن تو کجاست [illegible] پرسید که در اینجا چه میکنی
گفت یا ولی الله [illegible] متوجه [illegible] شدم [illegible] نشان داده اند [illegible] و از من
چیزی چون [illegible] گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین [illegible]
بود و حق [illegible] من ساخته که از گوشت او [illegible] سازم [illegible] حرکت [illegible] آنحضرت [illegible]
گردید و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] تعجب نمودی [illegible]
که [illegible] و خلق را [illegible] معجزات [illegible] رسول الله [illegible] ظاهر [illegible]
پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم [illegible] نماز صبح [illegible]
و [illegible] سنان بن وائل [illegible] شیر [illegible]
او را آوردند و من آنچه از شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم [illegible] قدم آنحضرت [illegible]
و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه بلیغ خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی [illegible]
فرمود ای مردمان [illegible] دوست [illegible] داخل دوزخ شوند و [illegible] دشمن نمیدارد کسی که [illegible]

کنندهٔ جنت و نار یک جماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است و ایشان دوستان منند و طایفه را بطرف چپ که
مکان دوزخ است و ایشان دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل
خاطف و برق بر روی صراط خواهند گذشت پس مردمان بحضرت همه یکبار دیگر زبان گشادند الحمد لله الذی فضلك على كثير من
خلقه و انحضرت بایشان این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم
الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو الفضل العظیم و این آیه واقع است در
سورهٔ آل عمران است در غزوهٔ بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده و تفسیرش طولی دارد و حواله بکتب تفاسیر است و در کتاب انساب
النواصب مذکور است که مؤمنی با سنی در بازار مستیبه قریه رفته بودند و آن ناصبی شروع بهجا نمود و نسبت بهجاء مؤمنان و اولاد آن
حضرت تعصبات بی ادبانه میگفت و هرچند آن شیعه او را منع مینمود آن گمراه ممنوع نمیشد و آن مؤمن از گفتار ناخوش آن ملعون دلخسته
شده خاموش شد و دل بجناب آن سفینه برید نمود و انتقام آن بالحاح مسئلت نمود که جزای گفتار آن ملعون را در کنارش گذارد و در آن اثنا شیری
از در بازار داخل شده سر آن خارجی را از تن جدا ساخته از بازار بیرون رفت **وایضا** در همان کتاب مذکور است که جمعی
از زوار بنجف متوجه زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در میان ایشان یک حنفی مذهبی که ایمان از دم هند بود نسبت بحضرت
اولیا و ائمهٔ هدی علیهم السلام انکار داشت شبی در اثنای راه شیری بکمین آن حنفی از کمین بیرون آمده یکیک از جماعت را بو نموده چون
بآن نزدیک خارجی رسید او را ربوده در میان بیشه که در آن حوالی بود برده شکم تا پاکش را شکافت و آن بیشه را [illegible]
[illegible] ساخت و مولوی معنوی مناسب این مقام فرموده **بیت** [illegible] ناگهان شیری رسید مرد را بربود و در بیشه کشید
و بعد از آن شیر نزد آن جماعت که از دوستان و غلامان اسدالله الغالب بودند آمده بدست و سر اشاره کرده که ایشان را نزد خود
طلب نمود آن مؤمنان موحد بدوستی و محبت اهل بیت رسالت متمسک شده یکبار یا علی یا علی گویان از عقب آن سباع روان
شدند و چون بمکان قصاص آن حنفی رسیدند آن شیر اشاره بایشان نمود که نزد جسد کثیف او روند و چون نزدیک شده
تفحص حقیقت او نمودند کلام الله [illegible] و درهم چند یافتند [illegible] قسمت کردند و بصحت و سلامت بنجف اشرف رفتند
وایضا منظور بنظر حقیر رسید که از ملا محمد تاج جیلانی نقل شده بود که گفت سالی همراه جمعی [illegible] کاظمین
علیهما السلام رسیدیم زیارت کرده [illegible] روانه شدیم [illegible] از راه و آن برای گرفتن خراج از اهل سنت بما همراه بودند و آن
ایشان سرمن رای بود و چند نفر آنها پیاده بودند و جمعی از زوار سواره بودند و اهالی آنها را پیاده کرده بر الاغ سواران
سوار شده و شخصی بود از [illegible] بر الاغ [illegible] سوار شد یکی از آنها و جلاوه ناسزای بسیار بآن شخص و بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت آن مؤمن [illegible] علاج آن نتوانست کرد و بغیر غصه خوردن چاره نداشت پس گفت یا علی مرا بالفعل مسلط کن که
الاغ وی در عقب بماند و مرا یاری نما تا او را بقتل رسانم در آن وقت دید که الاغ او لنگیده در آمد و چون دید که بعقب ماند [illegible]
رفتند پس یاری از علی خواسته آن ملعون را از الاغ کشید و گفت تا چند ناسزا بعلی میگویی او را سر برید و بر الاغ خود سوار شده
خود را بقافله رسانید و رفقای ناصبی چون بکاروان جلد رسیدند او را نیافتند و گشتند و او را کشته دیدند [illegible] و اهل قافله را
گرفتند و کاروان را [illegible] خواستند او را بکشند [illegible] بجانب نجف [illegible] انداخت و
گفت یا علی من این کار را بقوت تو کردم مرا [illegible] دوست تو [illegible] کشته شود تو صاحب کرمی [illegible] یا علی

بخوام

و ایات ۲ الی ۲ درویشی سیاح یار شستان [illegible]

بخوام جسد آنکه [illegible] را جسد خوک کشی پس از خاک برداشته گفت ای یاران بقضای حاجت رفتم چون برگشتم خوکی بسر راه
من آمده او را کشتم و این علامت [illegible] است [illegible] چون آمدند دیدند خوکی افتاده و رفقا تعجب کرده
[illegible] ناصبی را دیده [illegible] باز چون بالای جوان رفتند دیدند که
خوکی افتاده [illegible] آن جوان صالح گفتند که این چه سر [illegible] میکنیم را
[illegible] گفتی علی شاهد باشد [illegible] پس آن جوان صالح قصه خود [illegible]
[illegible] شدند **وایضا** در همان نسخه ذکر شده که [illegible] در ضریح حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] صاحب [illegible] گفت یا
[illegible]
[illegible] **وایضا** در همان نسخه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **وایضا** در انساب النواصب [illegible] مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ۱۷۲ ... کرفتار شدن دشمنان آنحضرت در دنیا

ولایت پناه را بان سبع الطباق نمودم و بقبر آنسرور قسم دادم که از آزار این مرجان ای جوان از سر راه من برخاسته تعرض بکرد
و روانشد **بیت** [illegible] **فصل بیست یکم** در ذکر بعضی از حکایات و روایات
که دشمنان آنحضرت در دنیا بعقوبات کوناکون کرفتار شدهاند چه از مسخ شدن و غیره و ذکر بالاحسن کاشی مداح آنحضرت و هفت سید
او بدنکو میشود بجهت مناسبت مکان در کتاب فرحات الغری از ابن سعید علی با اعظار روایت شده که روزی امیرالمؤمنین و امام المتقین مظهر
العجایب علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که بعد از آنکه رسول رب العالمین این سرای فانی را وداع نموده بسرای باقی رحلت فرمود آنحضرت مسجد
تشریف برده وعظ کفت و بالماس بیان کوهر برلفظ سفت پس فرمود ای مردمان اکر سید آخر الزمان دنیا را وداع نموده و روی
بشاهراه آخرت آورده من بحکم ... کار و وصی آن عالیجناب و او را قایم مقام و نایب منابم هر مشکلی که بشما روی دهد روی طلب بسوی
من آرید و از من حل آن مشکل نمایید که مخفیات بر من ظاهر و هویداست و مغیبات روشن و هویدا علم اولین و آخرین کوهر خزینه
منست و از آسمان و زمین در سینه من از حال بود و از آکام و مطلع بر احوال سفید و سیاه حال مرغان هوا بر من ظاهر است و احوال
ماهیان دریا بالحر کنون ضمیر انس و جان و حاضر و غایب بر من پیداست و مضمون صغیر و کبیری و حضر ... بر من هویدا از غایب
بود و اینجا خلیفه بود لطالع دانم و واقف از طاعت و عبادات اهل هر شهر و دیار دانم اکر خواهم با بند ... مشرق را بمغرب کردانم و بالجبالها
جابجا ... و زمین را ... مشرکی ... که کنج فاسد داشت و از کثرت مال و منال لوای تفاخر می افراشت چون
احادیث از شاه مردان بشنید انکار قول آن صادق القول نموده و از هیبت آنحضرت بر خود بلرزید و برخاسته از مجلس بیرون رفت
و صورتها او را مسخ نموده سگ کردانید چون حالت خود را دید از اندیشه خود پشیمان کشته بمسجد باز کردید با امید که مکر شاه ولایت
پناه از عین عنایت بر وی نظری انداخته و از برای وی دعایی ... چون بمسجد رسید اهل مسجد وی را زجر نموده و بیرون
سنگ و چوبش بیرون کردند چون در مسجد راه نیافت بسوی خانه خود شتافت و در مکان خاصه خود ...
و غافلین در ... نفس چون دید که سگی بغیر از شوهر خبیثه کسی از اوقه بود که او را بیرون آورده و سنگ و چوب
بر وی انداختند و از خانه بیرون کردند چون از خانه بیرون رفت بمیدان رسید سکان محله چون او را دیدند شور و غوغا
برآوردند و بسوی او دویدند و چندان آزارش نمودند که از شهر ش بیرون کردند بعد از ... بصحرا نهاد و در بیابان افتاد
مدت هفت سال در آن بیابان سرکردان بود و هیچ چیز در حلقش فرو نمیرفت و بغذا ... و در آن بیابان ... روز
و روز و شب و سال و ماه بکرد آن تل میکردید و از جوع و عطش و کرما و سرما عذاب میکشید چون آن ملعون ناپدید شد خویش و
قومش بطلب او در هر جانب ... و او را طلب کردند هر چند بهر جانب شتافتند اثری از وی نیافتند الزام گفتند او را
دشمنی بقتل رسانیده و یا بعدم راهی کردانیده لوای ماتم را افراشتند و عزای او را کرفتند و آن بد سکال زنی داشت ... ره
در غایت حسن و جمال ... از محبت بجهة الاموال آن ... و ماتم شوهر سیاه پوش شد مدت هفت سال بر لباس سیاه
... بود سرشک ... جان میکشود ... و از ... منعش کردند
چند بمانم ... جواست اکر شوهر رفت بعد ... شوهری بجاست چون ... از نان ... و
کرد بد بسوی شاه مردان و شیر یزدان رفته و بموقف عرض رسانید که مشکلی بمن روی آورده از آن آتش ... افتاده و حلال
مشکلات و ... فرمود که ... و مشکل خود را بکو تا مشکل ترا حل نمایم و کره از رشته جانت بکشایم کفت ...

شوهر

شوهرم ... از خانه بیرون خرامید و ناپیدا کردید و مدت هفت سالست که هر سوی میجویم و او را نمیجویم ... از آن روز
آنحضرت شاه ولایت پناه فرمود که ای زن مرحمت ... ای جوان ... بخانه رو و طعامی بپاک و طعام را بردار و
با مرجان خود راه بیرون رو و چون مقدار و فرسنگ دور از آن بیابان رسی تلی بزرکی بدست چپ بچشم تو در آید شوهر خود را
در حوالی آن تل بجوی زن خوشحال کردید و بسوی خانه روان کردید و طعامهای رنکارنک ساخت و بسوی بیرون رفت
چون تل بزرک را بدید بیالای آن تل رفت و بهر طرف نکریست بعد از ساعتی دید که سگی پیدا کردید و برفراز تل نظر کرد
و خواست که از آن جا بالا رود از ضعف قدرتش نبود زن با کمال خود بپایین آمد و آن سگ بپای او افتاد و بیهوش کردید و بعد از
آنکه بهوش آمد زن غلام خود را اذن داد که مرحمت فرمود که بر این سگ مرحمت کن و پاره نان و مقداری حلوا بده غلام ... تن نان
پیش سگ انداخت چون دندان ... از ضعف جانب آن خوردن نشد بحرمم ساخت زن متعجب شده بدست خود جام آبی پیش
آن سگ نهاد سگ نان از دهان بینداخت و لب بیاشامید کفت خاک سیه در جام بید اکر دیدن زن متحیر مانده ... کفت
ای خالق ارض و سماوات ... چه حالست ... شاه ولایت ... هدایت کفت که بسوی ... تو کرش ... خود را
به بینی بکمال ... و ... در این صحرا هر طرف میکردم بجز این سگ چیزی نمی بینم و یقین میدانم که شاه ...
پناه دروغ نمیکوید پس بعد از آن سگ را ... بسوی شاه ولایت پناه روان کردید و بعرض اقدس رسانید که ...
که ... رو که شوهر خود را به بینی ... و دیدار او را شوق کرفتی ... بسوی آن بیابان روان کردیدم و ...
از سکی ندیدم حضرت فرمود که ای زن شوهر تو همان سگ بود که در آن صحرا دیدی ... در راه حیرت در دیدن ...
این سخن بشنید ... مبارک آنحضرت افتاد و ... تضرع افغان برکشید که ای امیرالمؤمنین و مقتدای متقیان ...
... حضرت فرمود که شوهر تو منکر ... بود و مصطفی ... خود و ... ولایت من ...
خدا ... او را مسخ کرد زن بیچاره چون این سخن بشنید دیکر باره عجایب ... و کفت ای ولی حق ... خالق بحق ...
تخصیص ... که ... ولایت بار دیکر شوهر را بهمان صورت ... و ... بنمای ...
حضرت فرمود که ... پیمان ... که آن سگ ... او را پیش من حاضر کردان زن خوشحال کردید بار دیکر با کسان خود
بسوی آن بیابان روان کردید و ... آن سگ ... و چون سگ بمجلس حضرت حاضر کردید اشک
از چشم بیارید ... شاه ولایت پناه دست مناجات بدرکاه قاضی الحاجات برآورده ...
... از آن سگ ... بهمان صورت که بود ظاهر کردید ... بدیده ... در ... افتاد ...
ای شاه ولایت پناه ... شک ... سزای ... الحال ... ترا ... رحمت در لطف ...
من بکشای و ... هدایت ... حضرت دید که ... دین و اسلام ... بزبان مبارک ...
ایمان بکشود ... و بعد از آن ... محبت خاندان ... و ... کردید **وایضا**
در کتاب حدیقة الشیعه مذکور است که ... هرون الرشید ... بود ... خطاب شافعی
کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل ... شافعی کفت ... است ...
... چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت میکنی کفت ... است ...

محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از تو امید طلب شفاعتم فرمود که ایمن باش والسلام کن گفت با شصت هزار سند و مثل آن میرسید پس
تو تعجب شد و پرسید که از تو بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده [illegible] یوسف گفت دعوت بکنم از آن کمتر نخواهد بود هرون گفت فضلی
که خود مشاهده کرده‌ام و باعث توبه و استغفار من شده از [illegible] علی بیان کنم پس حضار جمیعاً گوش با من کردند و الناس
الامان نمودند پس هرون گفت که یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق حاکم اعلام نمود که در دمشق [illegible]
وطعن علی کثیر داشت [illegible] منع من ممنوع نمیشود و در باب او چه میفرمائی و من در جواب او نوشتم که او را مقید ساخته بنزد من بفرست
چون او را آوردند او را پرسیدم که تو علی را چرا بد میگوئی گفت از جهت آنکه او اجداد مرا کشته من ترک سب او نخواهم کرد گفتم میدانی که علی
هرکرا کشته بامر خدا کشته توبه کن و الا ترا عقوبت تمام میکشم گفت هر چه خواهی بکن فرمودم تا او را در حضور خود حبس نمودند
[illegible] مجبور کردند بقصد اینکه فردا او را بعقوبتی بکشم در اندیشه بودم که آیا بچه سیاست او را عقوبت کنم و در این اندیشه بخواب
رفتم و در خواب دیدم که درهای آسمان کشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول
خدا گفت جام را بعلی بده و شیعیان او را [illegible] جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داد و او از کرم که شیعیان علی و آل علی بیایند پس خلق بسیار
آمدند و از آن آب آشامیدند و بعد از آن من [illegible] همه را بیشامیدند داخل انجمن شد و حاضر شدند علی علیه السلام [illegible]
پس رسول امر نمود که دمشقی را بیارند چون بیاوردند گفت یا رسول الله از این مرد چه میپرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول
از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود الهی او را مسخ کن و انتقام علی را [illegible] بستان و بعذاب آتش گرفتار کن و این گفته
[illegible] از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیار رفت خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست گفتم
سلسله بیار چون دمشقی آوردند بصورت سگی شده بود که گوش و اعمال خود بود و اشک از چشمش میریخت و سر بزیر انداخته میکرد گفتم
گویا عذر میخواهد بنزد مردم تا آن خانه آتش [illegible] و اکنون [illegible] بین الناس یعنی آتش را حاضر کرده‌اند گوشت
گوش او و باقی اعضا [illegible] و زبان [illegible] عذر خواهند [illegible] گفت این مسخ
وما ایمن [illegible] ساعت با و عقوبت [illegible] گذشت که صدای عظیم هولناکی شنیدیم
چون تفحص کردند [illegible] و را مسوخ کرده آتش را سوخته بود هرون گفت که گواه باشید که من از
تناول و نحو [illegible] شنام مردم که از نزد بانه بتوبه و استغفار کشودند و ایضا در کتاب
انتساب القواعب [illegible] اهل بلخ در مصر ساکن بود و همیشه در آن مدح امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام میکرد
و در بازارها و مسجدها [illegible] بعد از مدح خواندن [illegible] علی ابن ابی طالب خارجی [illegible] مداح را همراه خود برد
که حاجت او را بر آورد در سرای محکم [illegible] دشمن [illegible] و مداح اهل البیت است او را انصاف ما کرد
عوض اما ازادی غلام را بنویسد از آن دیدی هر دو چشم او را کور و دو دست او را قطع کرد و عقیم [illegible] سلطان ان الذلت شب جناب
حضرت امیر علیه السلام بحضرت خضر فرمود که برو و مداح [illegible] ما را بر مداحی ما دو چشم او را کور و دو دست او را
قطع نموده‌اند حضرت خضر [illegible] او را در آن مقبره شقلاد و عرض نمود که فرمایش تمام کان
رفته مداحی ما و هرگاه ترا تکلیف بجا نکند برو و مداح [illegible] صبح شد [illegible] تمام و اقدام نمود و ابتغوا
بر زبان جاری میساخت محب آل حیدر باش اید دوست اگر دشمن کند خود از تن پوست و بعد از مدح منقبت

بمحبت

بمحبت آل محمد قدری نان و حلوا طلبید شخصی او را بهمان حوالی مذکوره برد چون مداح بدر خانه رسید دید که خانه همان خانه است که
آن خارجی او را انقضاص نموده اندیشه بخاطرش رسید آخر الامر با خود گفت که چون امر شاه ولایت بنا هست بر مجالس دیگر او در
کنا هست **نظم** من داده ام امشبا بجفنها بنما هر بر زدم که میکنید خود میدانید و داخل آنجا شده قرار گرفت و آن جوان سبزه
کرم و لحظه‌ای که نان و حلوا نزد او آورد و در پیش گفت دعا کنند مرا در همین خانه هر دو چشم مرا بامر دو دست مرا قطع کرد
و مرا در مقبره سلطان انداختند و امروز بنابر شفقت در رحمت میکشائی و بامن هیچ نوع تلخ و کدورتی نداری ترا هیچ غرض این
تا و مرا از حیرت و تعجب خلاص ده **فرد** خلاص ده مرا از حیرت ای دوست که گفته از من این ادشنام دشمن پوست جوان گفت ای
درویش آن پدر ملعون من بود تو را با آن دو دستی که علی جبان کرد و من در آن شب در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم
حال و بیدهم کرد که یا ذئب لا تستعد لا یی شیئ ظلم علی ما رحج مدارج ابی حسین هر که از عدم ضخ نجات یابی فی الحال از خواب بیدار
خروس سیاهی دیدم و من از تعجب بحرکت او کردم و او را در این خانه بستر آرم و برخیزم و حضم خود اما الحظه نماییم پس برخواستم و او را دیدم
شکر خدا کردم و با او گفتم دوستی علی ما را اعمال خود اورده و دشمنی او ترا خروس سیاهی کرده دیدم اشک از چشمش روان شد و برقی فلک
شد آن ملعون را سوخت و بنیان [illegible] ملحق ساخت **وایضا** در همان کتاب مرویست که زنی بار دیگر بخصومت پیش امیر المؤمنین
آمده بعد او از بر داشت امیر المؤمنین با آن بر خوف زد در حال سر آن مرد همچون سر سگی شد یکی گفت یا امیر المؤمنین با آن مرد
بر ابرم سگی شد مانع چیست که معوبه را دفع نمیکنی حضرت فرمود و علیک اگر خواستی معوبه را با لشکرش نقص او در الشیر او در
اینجا از خدای در خواستم تا این سگی کرده بنزد من بسیم بکم با سر ایشان بین **وایضا** در جلاء العیون انابت با مرجع و در کتاب منهاج
معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در سیاه خلافت و معاصر بسیار مشهور و معروف است که گفت شبی در خانه خوابیده بود
در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمده مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت طلبیدن
بکر برای آنکه فضایل علی ابن ابی طالب از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را امر بقتل خواهد نمود پس وصیت نامه
نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم انکی
خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک بیا تا آنکه نزدیک بجنب زانو
من ظاهر و بوی رسید چون رایحه حنوط استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه [illegible] هر چه بخواهی بپرس گفت بگو
چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب یکی من بود من آمد گفتم شاید خلیفه مرا [illegible] سعید از فضایل علی ابن ابی طالب
از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل برساند پس با چیزی وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و حضرت نزد تو آمدم
اعمش گوید که او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کفت
سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگو که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو چند گفتم زیاده از
ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش
کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من شبی از شبها میگذشتم و در قریه بسوی مردم
بیک فضایل علی ابن ابی طالب علیه السلام و باخبیبب از مرحبا ایشان بسیار یافتم معاش میکردم تا آنکه بشام رسیدم و قبا کهنه
پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم [illegible] صدای اذان شنیدم و گفتم میروم بمسجد و نماز بکنم

و ١٧٣ ...الادر گرفتاری دشمنان ائمه
و در دنیا بعقوبات

وان مرد غذای شام خود را طلب میکرد چون بمسجد آمدم و با جماعت نماز کردم و از سلام نماز گذشت دیدم که دو کودک داخل مسجد
شدند و جماعت از دیدن ایشان شاد شد و گفت مرحبا بشما و بنامهای که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این جماعت جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد
و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد جماعت و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت
کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن گردانم پس گفتم خبر داد مرا پدرم از جدم از جد پدرش
عبدالله بن عباس الی آخر حدیث مزبور در همان کتاب مذکور است چون جماعت این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من
از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید
و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت
میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن گرداند گفتم دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی جماعت است و دیگری مؤذن آنکه
جماعت است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال
علی را دشمن میدارد پس مرا دلالت نمود بدر خانه آن برادر که جماعت بود پس من بدر خانه او رفتم و دست بر در زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر
آنکه دوست خدا و رسول او شده است تو را پس حدیثی در فضایل علی برای من ذکر کن گفتم خبر داد مرا پدرم از جدم از جد پدرش الی
آخر که در همان کتاب مذکور است چون من این حدیث را از برای او نقل کردم گفت از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سه جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد فلان تا ببینی برادر مرا که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که
صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت
چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این
چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن
فلان جماعت بودم هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی را لعنت میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس
روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام را
دیدم که ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا آب ده چون آشامید فرمود که این مرد که در اینجا
تکیه کرده است او را آب ده پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و هر روز هزار مرتبه پدر
مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک من آمد و فرمود لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پا بر من
زد و فرمود که بعضی خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس
ابوجعفر دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و
بخدا قسم که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم الامان یا امیر المؤمنین [illegible] گفت بگو گفتم چه میگوئی

در باب کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان پیغمبر
حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است و الحق فرموده
خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن **ایضا** در روضات الجنات از جعفر بن [illegible] نقل
شده که [illegible] در بغداد بمجلس شیخ مفید در آمدم ابو عبدالله علوی [illegible] دیدم که از تعبیر خواب سؤال میکرد
از شیخ پرسیدم که مولانا علم تعبیر خوانده اید فرمود که از این علم مؤلفات و تصنیفات هست آنگاه گفت قلم [illegible]
تمام [illegible] شیخ مفید فرمود [illegible] که مذهب شافعی داشت و کتب بسیار جمع [illegible]
و چون [illegible] مردی که جعفر [illegible] موسوم بود و [illegible] خود ساخته گفت که چون [illegible] فارغ شوی [illegible]
[illegible] چند کتاب [illegible] خواستم که [illegible] گفت ای شیخ [illegible]
توقف نما که امری غریب در این روز [illegible] با تو نقل کنم که آن موجب [illegible] گفتم بگو گفت [illegible]
[illegible] با رفیقی که داشتم پیش [illegible] و احادیث صحیح [illegible] ابو عبدالله محمد [illegible]
در فضایل اهل بیت روایت کردی و در آن حدیث [illegible] و حق تا شایست [illegible] در فضایل علی [illegible]
و فاطمه زهرا علیهم السلام [illegible] گفت من گفتم با رفیق خود ما را [illegible] که پیش [illegible] مذهب [illegible]
بیت طاهرین [illegible] که [illegible] دیدم که بمسجد جامع میرفتیم و ابو عبدالله محمد [illegible]
ناگاه دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] رسید [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] چون آنحضرت نزد ما رسید [illegible] ابو عبدالله [illegible] فاطمه را
دشنام میدهی [illegible] دست بر چشم نهاده فریاد بر کشید که آه [illegible] از خواب بیدار شدم [illegible]
رفیق خود [illegible] چون از خانه بیرون آمدم رفیقم [illegible]
گفت که دوش خوابی [illegible] دیده ام [illegible] ابو عبدالله [illegible]
[illegible] که این خواب را [illegible] اعتقاد فاسد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتم چه واقع شده است گفت [illegible]
چشم نهاده فریاد میکند و میگوید که علی بن ابی طالب [illegible] خوابهای خود را بیان کردیم
[illegible] اعتقاد [illegible] گفت خدا [illegible] علی چشم [illegible]
[illegible] پس [illegible] چشم [illegible]
گفتم [illegible] گفت بخدا سوگند که از اعتقاد خود باز [illegible] گفت [illegible] **ایضا**
[illegible] فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين [illegible]
ابی طالب [illegible] اهل سنت است نقل کرده [illegible]
در حدیقة الشیعه از مناقب [illegible] خطیب که از اعیان اهل سنت است نقل کرده [illegible]
که در مجلس [illegible] نشسته بودم با جماعتی [illegible] محمد بن یوسف خطیب بمسجد داخل شد [illegible]
تمام [illegible] دیدم که [illegible] گفتم [illegible]

وانزدیم غذای شام خود را طلب میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد
شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و بانها که همنام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد
و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو نقل
کنم که دیدهٔ تو بآن روشن شود گفت اگر دیدهٔ مرا روشن کنی من دیدهٔ ترا روشن کنم پس گفتم حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش
عبدالله بن عباس الی آخر و حدیث مزبور در همان کتاب مذکور است چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من
از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید
و استری بمن داد که آنرا بسیصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میکنم و ترا دلالت
میکنم بجوانی که او نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند گفتم دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه
پیشنماز است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال
علی را دشمن میدارد پس مرا دلالت نمود بدر خانهٔ آن برادر که پیشنماز بود پس من بدر خانهٔ او رفتم دست بدر زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر
آنکه دوست خدا و رسول را دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من ذکر کن گفتم حدیث کرد مرا پدرم از جدش از عبدالله الی
آخر که در همان کتاب مذکور است چون من این حدیث را از برای او نقل کردم گفت از بهر تو نمیدانم بکجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن کردی اینک من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد فلان تا ببینی برادر مرا که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که
صبح شود و الحال را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بسر داشت
چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این
چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن
فلان جماعت بودم هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی را لعنت میکردم چون روز جمعه بشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس
روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس خواب مرا در ربود دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام
دیدم که ایستاده بودند و کاسه در دست ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا آب ده چون آشامید فرمود که این مرد که در اینجا
تکیه کرده است او را آب ده پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و حال آنکه هر روز هزار مرتبه پدرم
را لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بروی من انداخت و سر پای خود بر من
زد و فرمود که برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را از تو پس چون از خواب بیدار شدم سر خود را مانند سر و روی خوک شده بود پس
ابوجعفر دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و
بخدا قسم که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم الامان الامان یا امیر المؤمنین گفت بگو گفتم چه میگوئی

دو بار

در ذکر [illegible] دشمنان آنحضرت
و رسیدنشان بعقوبات

و دیگر
در باب کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان
حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است و اگر فرزند
خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن ایضا در روضة المجالس از جعفر بن محمد دوریستی نقل
شده که وقتی احدی وارد شهر بغداد به مجلس شیخ مفید درآمدم ابوعبدالله علوی را در آنجا دیدم که از تعبیر خواب سؤال مینمود من
از شیخ پرسیدم که مولانا علم تعبیر خوانده اید فرمود که از این علم مؤلفات و تصنیفات هست آنگاه گفت قلم و دوات و کاغذ حاضر
نمائیم تحریر کن من تحریر نمودم و املا نمود شیخ مفید فرمود که در بغداد یکی از علما که مذهب شافعی داشت و کتب بسیار جمع آورده بود وفات یافت
و چون وارثی نداشت مردی که بجعفر دقاق موسوم بود وصی خود ساخته گفت که چون از دفن من فارغ شوی این کتابها را بفروش
بود و بعد از من نیز بیاید رفتم تا کتابی چند بخرم رفتم چند کتاب جمع داشتم در علم تعبیر خواب خواستم که بخرم جعفر گفت ای شیخ حفظ
توقف نما که امری غریب در این روزها دیده ام با تو نقل کنم که آن موجب بصیرت مذهب تست گفتم بگو گفت در محله باب البصره مردی
محدث بود و من با رفیقی که داشتم پیش او میرفتیم و احادیث تصحیح میدادیم و او را ابوعبدالله محدث میگفتند و هر گاه که احادیث
در فضایل اهل بیت روایت کردی در آن حدیث و راویان طعن زدی و سخنی ناشایست بزبان آوردی تا روزی در فضایل علی
و فاطمه زهرا علیهم السلام حدیثی میکرد گفت من گفتم با رفیق خود ما را نشاید که پیش این تردد کنیم چه او بد مذهب و ناصبی است و زبان
بیت طاهرین میگشاید عزم کردیم که او را دیگر نه بینیم همان شب من بخواب دیدم که بمسجد جامع میرفتیم و ابوعبدالله محدث با من بود
ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام بر حمار مصری سوار رسید با خود گفتم واویلاه همین لحظه بضرب ذوالفقار ما را از روزگار
بر خواهد آورد چون آنحضرت نزد ما رسید چوبی بدست مبارکش بود بر چشم ابوعبدالله زد و گفت ای ملعون چرا علی و فاطمه را
دشنام میدهی محدث دست بر چشم نهاده فریاد برکشید که آه مرا کور کردی جعفر گفت از خواب بیدار شدم عزم آن کردم که بنزد
رفیق خود روم و صورت واقعه را تقریر نمایم چون از خانه بیرون آمدم رفیقم در راه من نشسته بود و رنگش متغیر شده با
گفت که دوش خوابی چنین در حق محدث دیده ام و چنین ترسیده ام بیا تا مصحف برداشته بخانهٔ ابوعبدالله رویم و قصه
واقعه را با او گفته و سوگند خوریم که این خواب را نساخته ایم و او را نصیحت نمائیم تا از آن اعتقاد فاسد رجوع کند چون بدر خانه
او رفتیم در زدیم کنیزکی بیرون آمد و گفت که ابوعبدالله را نمیتوانید دید گفتم چه واقع شده است گفت از دیشب تا حال دست
بچشم نهاده فریاد میکند و میگوید که علی بن ابیطالب مرا کور کرد جعفر گفت که ما هر دو بنزد او رفتیم خوابهای خود را بیان کردیم
و او را بجهت رجوع از آن اعتقاد مذموم ترغیب نمودیم گفت خدا شما را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگرم را کور کند من او را بر صحابه
تفضیل نهم خصوصا بر شیخین ما برخاستیم گفتیم دیگر بهیچ خیری نیست و بعد از سه روز دیگر رفتیم چشم دیگرش کور شده بود
گفتیم آخر عبرت نمیگیری گفت بخدا سوگند که از اعتقاد خود باز نگردم و بعد از هفته احوال او را پرسیدیم گفتند بمرد و بمرض [illegible]
ایضا ابی طالب [illegible] دفنش کردیم فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [illegible]
در حدیقة الشیعه از مناقب [illegible] روایت کرده [illegible] که از راویان اهل سنت است نقل کرده و او نقل کرده
که در مجلس بنی امیه نشسته بودیم با جماعتی [illegible] محمد بن یوسف خطیب بمسجد داخل شد [illegible] و جمعی همراه بودند
تمام میرفت و بعد از آن [illegible] که بر کشته [illegible] و چشمش نابینا شده [illegible] گفتم [illegible]

وازرم غذای شام خود را طلب میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد
شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و بنامهائی که شما نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد
و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت
کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم پس گفتم خبر داد مرا پدرم از جدش از جدش
عبدالله بن عباس الی آخر حدیث مزبور در همان کتاب مذکور است چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من
از اهل کوفه ام گفت اعربی یا اعجمی گفتم اعربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید
و استری بمن داد که آنرا بسیصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت
میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری موذن آنکه
پیشنماز است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه موذن است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال
علی را دشمن میدارد پس مرا دلالت نمود بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس من بدر خانه او رفتم دست بدر زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه مرا شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو داده است مگر
آنکه دوست خدا و رسول را میشناسی است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من ذکر کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش الی
آخر که در همان کتاب مذکور است چون من این حدیث را از برای او نقل کردم گفت این شهر تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
اعربی یا اعجمی گفتم اعربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردی اکنون من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد فلان تا به بینی برادر مرا که دشمن علیست پس من در آن شب مشتاق بودم که
صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت
چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش مثل روی خوکست چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این
چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن
فلان جماعت بودم هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی را لعنت میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس
روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام را
دیدم که ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا آب ده چون آشامید فرمود که این مرد که در اینجا
تکیه کرده است او را آب ده پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و این مرد هر روز هزار مرتبه پدر
مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک من آمد و فرمود لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پا بر من
زد و فرمود که برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس
ابوجعفر دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و
بخدا قسم که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر امان ده تا حقی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی

در باب کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر
حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است و ذوی قرابت
خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن ایضاً در روضة المجالس از جعفر بن محمد دوریستی نقل
شده که گفت در سنه احدی و اربعمائه در بغداد بمجلس شیخ مفید در آمدم ابو عبدالله علوی را نزد او دیدم که از تعبیر خواب سوال میکرد من
از شیخ پرسیدم که مولانا تعبیر خواب را نیز میدانی فرمود که ازین جهت این علم مؤلفات و تصنیفات هست آنگاه گفت قلم بیار و آنچه تقریر
نمایم تحریر کن من نیز چنین کردم پس شیخ مفید فرمود که در بغداد یکی از علما که مذهب شافعی داشت و کتب بسیار جمع آورده بود وفات یافت
و چون وارثی نداشت مردی که بجعفر دقاق موسوم بود وصی خود ساخته گفت که چون از دفن من فارغ شوی این کتابها را بیار ...
برده بفروش من نیز بآنجا رفتم تا کتابی چند بخرم رفتم چند کتاب برداشتم و در علم تعبیر خواب خواستم که بخرم جعفر گفت ای شیخ لحظه
توقف نما که امری غریب در این روزها دیده ام با تو نقل کنم که آن موجب بصیرت مذهب تست گفتم بگو گفت در محله باب البصره
محدثی بود و من با رفیقی که داشتم پیش او میرفتیم و احادیث تصحیح میکردیم و او را ابو عبدالله محدث میگفتند و هر گاه که احادیث
در فضایل اهل بیت روایت کردی در آن حدیث و در راویان طعنی زدی و حق نا شایست بر ایشان آوردی تا نوبتی در فضایل علی
و فاطمه زهرا علیهما السلام حدیثی منکر گفت من گفتم با رفیق خود ما را نشاید که پیش این تردد کنیم چه او بد مذهب و با لعنت و زبان طعن در اهل
بیت طاهرین میگشاید عزم کردیم که او را دیگر نه بینیم همان شب من بخواب دیدم که بمسجد جامع میرفتیم و ابو عبدالله محدث با من بود
ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام بر حمار مصری سواره رسید با خود گفتم وای بر حال ما همین لحظه بضرب ذوالفقار ما را از روزگار
بر خواهد آورد چون آنحضرت نزد ما رسید چوبی بدست مبارکش بود بر چشم ابو عبدالله زده گفت ایملعون چرا علی و فاطمه را
دشنام میدهی محدث دست بر چشم نهاده فریاد بر کشید که آه مرا کور کردی جعفر گفت از خواب بیدار شدم عزم آن کردم که بنزد
رفیق خود روم و صورت واقعه را تقریر نمایم چون از خانه بیرون آمدم رفیقم در عقب من نشسته بود و رنگش متغیر شده با من
گفت که دوش خوابی چنین در حق محدث دیده ام و پیش تو می آمدم تا با تو بگویم بیا تا مصحف برداشته بخانه ابو عبدالله رویم و صورت
واقعه را با او گفته و سوگند بخوریم که این خواب را نساخته ایم و او را نصیحت نمائیم تا از آن اعتقاد فاسد رجوع کند چون بدر خانه
او رفته در بزدیم کنیزکی بیرون آمد و گفت که امروز ابو عبدالله نمیتواند دید گفتم چه واقع شده است گفت از دیشب تا حال دست
بر چشم نهاده فریاد میکند و میگوید که علی بن ابی طالب مرا کور کرده جعفر گفت که ما در رفته خوابهای خود را بیان کردیم
و او را برجوع از آن اعتقاد مذموم ترغیب نمودیم گفت خدا شما را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگرم را کور کند من او را بر صحابه
تفضیل ندهم ... ما برخاستیم و گفتیم دیگر بهیچ خیری نیست و بعد از سه روز نزد او رفتیم چشم دیگرش کور شده بود
گفتیم اکنون عبرت نمیگیری گفت بخدا سوگند که از اعتقاد خود باز نگردم و بعد از هفته احوال او را پرسیدم گفت ... از چشم
ابی طالب مرتد شده ... فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ... ایضاً
در حدیقة الشیعه از مناقب شهر آشوب روایت کرده است از ابی بکر خطیب که از راویان اهل سنت است نقل کرده و او نقل کرده
که در مجلس بنی امیه نشسته بودم با جماعتی از اولاد ... که محمد بن یوسف خطیب بمسجد داخل شد و با او جمعی همراه بودند و ...
تمام میرفت و بعد از آن شامی دیدم که برگشته می آید و هر دو چشمش نابینا شده و ... میکند گفتم ...

واندرهم غذای شام خود را طلب میکنم چون بمسجد آمدم در پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد
شدند و پیشنماز بتعظیم ایشان شد و گفت مرحبا بشما و بنامها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با شیخ دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد غیر این مرد
و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم بجهت تو حدیثی روایت
کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم پس گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش
عبدالله بن عباس الی آخر و حدیث مزبور در همان کتاب مذکور است چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من
از اهل کوفه ام گفت اعربی یا اعجمی گفتم اعربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید
و استری بمن داد که او را بسیصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت
میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کرداند گفتم دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه
پیشنماز است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال
علی را دشمن میدارد پس مرا دلالت نمود بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس من بدر خانه او رفتم دست بدر زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه برادرم را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر
آنکه دوست خدا و رسول را دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من ذکر کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش الی
آخر که در همان کتاب مذکور است چون من این حدیث را از برای او نقل کردم گفت ای جوان تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
اعربی یا اعجمی گفتم اعربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی و من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بگو گفت چون فردا شود برو بمسجد فلان تا ببینی برادر مرا که دشمن علیست پس من در شب مشتاق بودم که
صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت
چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بصورت سر خوک است و رو و پیش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این
چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن
فلان جماعت بودم هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی را لعنت میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس
روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام
دیدم که ایستاده بودند و کاسه در دست ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا آب ده چون آشامید فرمود که این که در اینجا
تکیه کرده است او را آب ده پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که اینمرد را آب دهم و حال آنکه هر روز هزار مرتبه
مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بروی من انداخت و سر پای بر من
زد و فرمود که برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و روی خود را مانند سر و روی خوک شده دیدم پس
ابوجعفر دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و
بخدا قسم که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم الامان الامان یا امیرالمؤمنین [illegible] گفت بگو گفتم چه میکوئی

دو باب

[illegible] در کیفر دشمنان آنحضرت
در دنیا بعقوبات

در باب کسی که حسین را شهید کند گفت باز گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر
حضرت رسول را شهید کند گفت باز گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است [illegible]
خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن **ایضا** در روضة المجالس از جعفر بن محمد الدوریستی نقل
شده که وی سنه احدی و اربعمائه در بغداد بمجلس شیخ مفید در آمدم ابوعبدالله علوی را نزد او دیدم که از تعبیر خواب سوال مینمود من
از شیخ پرسیدم که مولانا علم تعبیر خوانده اید فرمود که از ین علم مؤلفات و تصنیفات هست آنگاه گفت قلم و دوات و کاغذ بیاور
تمام عمر بر کف من بنویس او را املا نمودم شیخ مفید فرمود که در بغداد یکی از علما که مذهب شافعی داشت و کتب بسیار جمع آورده بود وفات یافت
و چون وارثی نداشت مردی که بجعفر دقاق موسوم بود و صی خود ساخته گفت که چون از دفن من فارغ شوی این کتابها را [illegible]
برده بفروش من نیز بانجا رفتم تا کتابها ببینم چند جزو رفتم چند کتاب برداشتم در علم تعبیر خواستم که بخرم جعفر گفت ای شیخ لحظه
توقف نما که امری غریب در این روزها دیدم با تو نقل کنم که آن موجب نصرت مذهب تست گفتم بگو گفت در محله باب البصره مردی
محدث بود و من با رفیقی که داشتم پیش او میرفتیم و احادیث تصحیح میدادیم و او را ابوعبدالله محمد میگفتند و هرگاه که احادیث
در فضایل اهل بیت روایت کردی بران حدیث و راویان طعنی زدی و تحقیق ناشایست بر زبان آوردی و [illegible] در فضایل علی علیه السلام
و فاطمه زهرا علیها السلام سخنی منکر گفت من گفتم با رفیق خود ما را نشاید که پیش این تردد کنیم چه او بد مذهب است و زبان بعیب اهل
بیت طاهرین میگشاید عزم کردیم که او را دیگر نه بینیم همان شب من بخواب دیدم که بمسجد جامع میرفتیم و ابوعبدالله محمد با من بود
ناگاه دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام بر حمار مصری سواره رسید با خود گفتم ما ویلاه همین لحظه بضربت ذوالفقار ما را از روزگار برخواهد
بر خواهد آورد چون آنحضرت نزد ما رسید چوب بر دست مبارکش بود بر چشم ابوعبدالله زد گفت ای ملعون چرا علی و فاطمه را
دشنام میدهی محمد دست بر چشم نهاده و فریاد بر کشید که آه مرا کور کردی جعفر گفت از خواب بیدار شدم عزم آن کردم که بنزد
رفیق خود روم و صورت واقعه را تقریر نمایم چون از خانه بیرون آمدم رفیقم در برابر من نشسته بود و رنگش متغیر شده با من
گفت که دوش خواب چنین در حق محمد دیده ام و پیش تو می آمدم تا با تو بگویم بیا تا مصحف برداشته بخانه ابوعبدالله رویم و صورت
واقعه را با او گفته و سوگند بخوریم که این خواب را نساخته ایم و او را نصیحت نمائیم تا از آن اعتقاد فاسد رجوع کند چون بدر خانه
او رسیدیم در زدیم کنیزکی بیرون آمد و گفت که امروز ابوعبدالله نمیتواند دید گفتم چه واقع شده است گفت از دیشب تا حال دست
بر چشم نهاده فریاد میکند و میگوید که علی بن ابی طالب مرا کور کرده جعفر گفت که ما هر دو بنزد او رفته خوابهای خود را بیان کردیم
و او را بجمیع آن از اعتقاد مذموم ترغیب نمودیم گفت خدا تو را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگرم را کور کند من او را بر ابوبکر و عمر
تفضیل نمیدهم [illegible] بر خواستیم گفتیم و دیگر هیچ خبری نیست و بعد از سه روز نزد او رفتیم چشم دیگرش کور شده بود
گفتیم الحمد لله عبرت نمیگیری گفت بخدا سوگند که از اعتقاد خود باز نگردم و بعد از هفته [illegible] احوال او را پرسیدیم گفت برد و مرتد شد از [illegible]
ایضا ابی طالب مرتد شده بود و دفن ساختند که کشته آیه فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بر زبان داندیم
در صدیقة الشیعه از مناقب ابن شهرآشوب روایت کرده که از ابن [illegible] خطیب که از راویان اهل سنت است نقل کرده و او نقل کرده
که در مجلس بنی امیه نشسته بودم با جماعتی از اولاد ایشان که محمد بن یوسف خطیب بمسجد داخل شد و با او جمعی همراه بودند و تغییر
تمام میرفت و بعد از آن سخنی میدیم که بر [illegible] و هر چند [illegible] بیننده و در کرسی سنش [illegible] میکند گفتم این زن را چه [illegible]

کفتند چون پای بر منبر نهاد کفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این فعل هر دو
چشمش را درد گرفته و از منبر فرود آمد و روز دوم اینرا شنیدند و اینرا دیدند و لعنت برو میکنند و اینک چون بر دو چشم و بالعنت خلق
صبر نتوانست نمودن مبتلا خود میبود وایضا در همان کتاب از عیسی بن عبد الله روایت کرده که از قریش که نامش را نگفت که در شام
مردی را دیدم که یک نیمه روی او سیاه شده بود وی را از سبب آن پرسیدم گفت با خدا عهد کرده ام که هر که از من سبب آن پرسد او را اطلاع نمایم
من علی را طعن میزدم و بمکر وی یاد میکردم شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت توئی که علی بن ابو طالب را طعن میزدی و بروی من زد
سوی دیدم بمیکویند که من روی سیاه شده وایضا در کتاب انساب النواصب از کشف الغمه از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که ابراهیم بن الحسنا(؟)
المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد دریکی از جمعها من در پهلوی منبر ... بخواب شدم
دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشکافت و از آنجا مردی سفید پوش بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا اندوهگین نمیسازد
آنچه این مرد شنع میکرد گفتم بلی گفت چشم بکشا ببین که قاهر ذو الجلال با او چه میکند من از خواب بیدار شدم دیدم که آن خارجی
از منبر سرنگون افتاد و در درك الاسفل جهنم جا و قرار بکرفت و از کتاب فصول الحق مذکور است که واقدی که از دانشمندان طبقه
ضالات در تاریخ خود نقل نموده که در شهر موصل شخصی بود پاسبان شهر و دشمن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و سب آنحضرت میکرد پس
شبی ... در خواب دید که حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام بدر خانه آن پاسبان آمدند و حضرت رسول بمولای مؤمنان و کشنده
کافران و مجاهدان گفت که بگیر این پاسبان را که سب تو میکند و حضرت علی علیه السلام بر میان دو کتف او زد چون صباح شد او را
دیدند میان دو کتف او شکافته بود و در آن شب چهل نفر دیگر این خواب را دیده بودند و بعهد نزدیک ملک موصل گواهی دادند و بعد از آن
کتاب مسطور است که در موصل مردی بود مشهور باحمد حمدون العبدی و بدشمنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشهور بود و جمعی بحج رفتند
نزد یکی از ایشان آمد و گفت چون بمدینه طیبه رسی از زبان من بحضرت رسول بگو که عجب از تو که دختر خود را بعلی بن ابو طالب
دادی ... چیزی را پسندیدی شکم فربه با سر بزرگ و ... او را این پیغام را برسانم و چون آن شخص بمدینه رسید ... آمد
از یادش برفت شب مولای مؤمنان را در خواب دید که فرمود پیغام آن شخص را بگذار و او صباح بروضه مقدسه آمد و پیغام بگذارد و چون ...
میکرد بخواب رفت آنحضرت را با آن خواب دید که ... آن فاسق در آمد و در را بگشود و بکارد روی ... را پدید
کارد ... و پاک کرد و کارد را در ... خانه او ... چون صبح شد صورت خواب را با رفیقان گفت تاریخ آنرا نوشتند
و صباح آن که در موصل ... او را سر بریده یافتند و ملک موصل جمعی از همسایگان او را گرفته به تهمت خون او محبوس نمود تا کاروان حاجیان
از حج مراجعت نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس بودن ... داشتند نزد ملک موصل آمدند و قصه باز گفتند و ملاحظه
... نمودند چنانچه در ... دیده بود آن آلوده بخون دیدند و کارد را در ... یافتند و تاریخ قتل آن شقی موافق بود با
شبی که آن ... دیده بود و ملک موصل محبوسان را خلاصی داد و جمع کثیر از نواصب از اعتقادات فاسده خود بکردیدند و در سلک
اهل ایمان انتظام یافتند و در کشف الغمه آمده که در مدینه شخصی نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخنان ناشایسته گفت
اتفاقا روزی ... بیرون مسجد کذاشته ... و شتر او نیز از عقب او بمسجد آمد و او را بزیر دست و پای خود گرفته
بجهنم واصل کرد وایضا از لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت و رسالت در خواب دید که قیامت است گویا
حضرت رسول ... و امیر المؤمنین و حسنین در کنار حوض کوثر ... ایستاده اند شخصی نزد سید المرسلین

امده

و ۱۲۷۵ ... ۱۲۱۲ در کرفتاری در شعبان علی ۳
در رود با بعقوبات

امده از طلب ... نمود آنحضرت ... امر کرد گفت یا رسول الله من از دوستان شما اهل بیت توام سبب آب ندادن من چیست آن
حضرت فرمود که بلی تو دوست دار و محب اهل بیت منی ... نرا همسایگی منافق هست که دشمن علی و اولاد اوست و تو او را نهی
نکردی ... مؤمن گفت بلی یا رسول الله من قادر بر قتل آن ملعون نیستم آنحضرت کاردی با وداد و گفت برو و سر آن خارجی را از تن جدا ساز آن
مؤمن رفته سر او را از تن جدا ساخت و چون از آن خواب بیدار شد کارد خون آلود در دست داشت و صبح آن خارجی را کشته در بستر
دیدند و حاکم شهر جمعی را ... بقتل آن ملعون بعلت خون او گرفتند و چون آن مؤمن حال را چنان مشاهده کرد نزد حاکم رفته
حقیقت حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داد و آن جماعتی که بعلت خون او گرفته بودند عذر خواهی نموده رخصت داد و نیز در کشف
از عیسی بن عبد الله و او از پدر ... که نام او ... بود روایت میکند که گفت مردی را در شام دیدم که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم
از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر کس سبب این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیر المؤمنین علیه السلام
بودم و ذکر آنحضرت را بناسزا بسیار میکردم شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت توئی که در حق مولای من امیر المؤمنین ناسزا
میگوئی طپانچه بر یکجانب روی من زد چون بیدار شدم یک نیمه روی من سیاه شده بود ایضا از کتاب انساب النواصب مسطور است
که مره بن قیس کافری بود صاحب مال و جاه روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار نمود باو گفتند علی بن ابو طالب آبا و اجداد ترا
با هزار کس از قومان و خویشان تو بقتل رسانیده آن ملعون با ده هزار سوار و چندان پیاده روانه نجف اشرف شد که ... غارت نموده
اهانت و بی ادبی بروضه مقدس منوره کند و سکنای آن مکان بهشت نشان رسانند و چون بنجف اشرف رسیدند خدمه و سکنای آن مشهد
مقدس از خوف ... پناه بروضه منوره آوردند و آن ملعون داخل روضه شده گفت ای علی تو آبا و اجداد و اقوام مرا کشتی
و گفتگوی بی ادبانه نسبت بمرقد اعلی نمود و در ... دو انگشت مبارک ... ذو الفقار از مرقد مطهر منور بر آمد
چنان بر کمرش زد که مثال خیار بدو نیم شد در ساعت سنگ سیاه شد و تا حال آن ... مانند بت سیاه بر در حصار افتاده که
... است و بعد از این واقعه در وصف آن ملعون ... بنوعی مساوی و برابر بود که یک سر موی تفاوت
و اختلاف نداشت ... علیه الرحمه ... بیت شهی که زد بدو انگشت مره را بدو نیم ... قتل عمرو ساخت
ذو الفقار انگشت ... که یکی از صلحا و ذوی الاقتدار بعد از ... جیفه ملعون آمده ... جسم
پلید او شکافته ... او را با آتش قهر و غضب پادشاهی سوختند چندگاه قبر او را مستراح خاص و عام کردانیدند بعد از آن سنک
سیاه بخت برگشته را در موضع دفن نمود و شاعری مناسب این مقام گفته شعر ... دو انگشت چون مره قیس کافر را کشت
تا آنکه هزار کس ... بکی کرد انگشت حکایت در همان کتاب مذکور است که یکی از دانشمندان و پرهیزکاران فرقه ناجیه
اثنی عشریه چنین فرمود که مرا دوستی بود با کمال صلاح و دانش و ورع و زهد و تقوی و بر اقوال و گفتار او اعتماد تمام داشتم و او
همیشه اوقات دو شعر را در زبان خود ساخته مداومت مینمود روزی بحسب اتفاق بخدمت آن متقی رسیدم کمال بهجت و سرور در وجنات
بشره او مشاهده نمودم از وجه آن پرسیدم گفت دوش بخواب مولای مؤمنان و پیشوای اهل جهان اسد الله الغالب مولانا علی ابن ابو طالب
علیه السلام را دیدم آنحضرت بمن خطاب مستطاب فرمودند که آن شعر که در زبان ساخته بخوان در خدمت آنحضرت خواندم
آنحضرت تبسم نموده تلطف و مهربانی بسیار بمن کرده بنده از سرور و شادی از خواب بیدار شدم و ابیات این است که مذکور میشود شعر
بدان و آگاه باش که هیچ ... و ذکری بهتر از دوستی و محبت و ذکر فضایل و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و دشمنی و عداوت

ونفرین مددوری از دشمنان ایشان نیست **نظم** هذا عقیدتی وطریقتی ومذهبی یا رب بدین عقیده زمانم بآوری طوق بر گردن
وترابی ومرتضوی با مهر اهل بیت بجانم چه بیم حری **حکایت** از صحیفه بنظر حقیر رسید که از یکی از مشایخ نجف نقل شده بود که شبی در خواب
امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا با علی بن ابی طالب وحسنین وپیغمبران علیهم السلام را در خواب دیدم که کو یا بزیارت آنحضرت آمده بودند
ایستاده بودم شخصی آمد وازدور دست میرود آنکه نام شخصی که سرکار رکیند مبالغه آن حضرت بود شکوه کرد نظام وجود اوکه با وجود این خدمت مرتب
هم میکند در چنین مکانی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که او را حاضر کنید با خذلان زنانی با سر وپای برهنه او را آوردند رسول خدا فرمود ای
زکی از دست تو شکوه آمده اما آن قصیده که در فضل علی گفته بخوان و خوف مکن پس در عالم خواب شروع بخواندن نموده گفت **نظم** ای
کرده ی بو البشر با همه بابائی وفضل بعصر تا بجا بود مکرم نشد خاک و زمین لیف کآدم نشد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که چرا از
آدم خوف کردی و اشاره بدست خود نکردی پس بطرف حضرت آدم اشاره نمود رسول خدا خندان شد وازجمله مداحان خاص وغلامان با
اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی قدس سره بوده از تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از
زیارت کعبه معظمه ومدینه مکرمه بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب افتاد وبعتبه بوسی آن آستانه فیض مشرف شد
وقصیده که مطلعش اینست ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین بعرض مطهر خوانده
در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که فرمود خواهی میکند که ای کاشی آمده ودور از آمد ونو داد وحقت بر ما یکی
حق مهمانی ولی نعمت صله شعر اکنون باید که بصره روی وآنجا باز رکانی است که او را مسعود بن افلح میگویند از من سلام برسانی ودو
سه روز مهمان دوین سال کشتی او مجموعات غرق شود که از ره دینار برای ما نذر کرده و عاهد کرده پس کشتی واموال او را بساحل رسانیدیم
اکنون از عهده نذر بیرون آمد وازو بخواه باز رکان بجواله از دستان کاشی بصره آمده وبا آن خواجه ملاقات نمود وپیغام امیر المؤمنین
بگذارد بازرکان بشکفت و سوگند خورده که من این خال را با هیچ احد نگفته ام وفی الحال آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود وخلعتی از
جامه مزید ساخت وبشکرانه آنکه فرمان رسی او شاه ولایت شده دعوتی مستوفی بجهة صلحا وفقرای شهر بداد ومولانا حسن کاشی از جهة
شباب نکو سیرت وخداترس ومتقی بوده ومعنی از مناقب خاندان اطهار نکفتی وازجمله قصاید او مانند قصیده هفت بند است که
اکثر استادان متأخرین در طبع آن در بها ستغناده وبیان لطایف بلاغت چیزی نگفته اند **بند اول** السلام ای سایه ات خورشید
رب العالمین آسمان عزت وتمکین آفتاب داد ودین مفتوح چار در فتح خانه در هشت خلد داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دان لوکشف نامرحق مشوره امام المتقین مقصد تنزیل آیه مرکز اسرار غیب مقطع ینکوه شاهد مطلع
حبل المتین صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق سر اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما
قرة العین لعرک نازش روح الامین در جهان اندوری حشمت چون جهان در جهان دروز زمین اندوری رفعت آسمانی بر زمین
مثل تو چون جهد ابودر وجه حالی محال و دو بودی مکن بعد الائمة رحمة للعالمین هر که مهرت جدا هم رسول الله بود کر کسی همتاش
باشدهم رسول الله بود **بند دوم** ای بعیبا از مصطفی ... بود ... بیت ...
کلوی صبح بر بارد فلک ... جیبت با قدرت ... وجیبت با رای تو ...
وای ز رایت مقتبس ... چرخ ... چون جرس ... کرد او دریا
سالت موج بکرد ... کربان ... معانی برکشند ... گفت ...

ایزد عیسی آن زمان روح القدس کویه بمدحت اشکار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار **بند سیم** ای سپهر عصمت از نور ...
زیور یافته آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته برامید مثل تو بست دست نقاش ازل نقشها بر صفحه لیکن چون تو کمتر یافته ...
هر کجا بال جلالت کرده باز طایران سدره را در زیر شهپر یافته آنکه بر ... پیغمبر بر صفحه جان کرده نقش معجزه دل را چوکان از رز
یافته آنکه دست حاجتی بجود تو برداشته دست خود را تا قیامت حاجت او بر یافته ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
ای نو دریای فطرت عین کوثر یافته کر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد خوار ستی دین بر روی آدم عقب **بند چهارم**
کر چه اقبال تو در عالم ثنا ها گفته ام ... وقتی در زمان مصطفی لاف مداحی نمی آیم زدن در حضرت ای ... نواخته ...
مصطفی دفع حاجت بر تو حاجت نیست میدانم که چیست حال الغلام من ... مصطفی ... رحمت ... کام
جان آن روی من حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من **بند پنجم** ای کز ... یا امیر المؤمنین خواند نفس مصطفایت
یا امیر المؤمنین خازنان کان در یا کیمیا ... یا امیر المؤمنین خواطر همچو من ... چون کنند
... یا امیر المؤمنین با همه بالا نشینی عقل کل ... زیر ... یا امیر المؤمنین کر ... جای
... جایت یا امیر المؤمنین مدح ... تاکید ثنایت یا امیر المؤمنین مدح انسان ...
... **بند ششم** ای ... شماست ... دوران ...
شماست ... اقبال دست ... کریبان شماست ... قرآن خدا را آیتی است از کمال لطف
رحمت خاص ... شماست ... چشم جهان ... است ... شماست ... کلاه
... **بند هفتم** ... شماست ... عاقلی
نبود ... مثل تو جز مصطفی صورة نه بندد عقل را ... و السلام ...
... مولانا حسن کاشی ... قصیده ... امیر المؤمنین ...
وچند قصیده از آن قصاید در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است بجهت مناسبت محل و مقام هفت بند او ... این اوراق کردانید
واین چند فرد نیز از جمله قصاید اوست ... خیال ... محیط چرخ ...
معالی او ... درست ... چرخ ... قاعده
تیغ تو ... چرخ ... چنکال کر
اژدهای فلک ... اگر ... خدای عز وجل ...
بکرد منطقه چرخ ... آفتاب ... زنیت شیر فلک کرده ... ولی ... از عقل ...
نیست بکنقال ... سپهر کیل ... فلک ... اگر ...
هیبت تو ... که نیست ... که هیچ فکری
... از ذکر فضایل ومناقب ... چون ... التراب ... عیون اخبار الرضا مذکور است که ...
خزاعی روایت کرده که چون ... حاضر ... سیاه کشت من ... واورا
دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم با روی سفید وجامه نیکو گفتم ای پدر ... مرا ... دنیا

ودرد گرفتگی زبان من از برای این بود که خمر میخوردم و چون مرا در قبر گذاردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم که سید
حاضر شد و گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بودی پس خواندم لا تُضحِکَنَّ لِعَهدٍ مِنَ الدَّهرِ إن ضَحِکَت
آلُ المُصطَفی قَد قُهِروا تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست چون تمام کردم فرمود نیکو گفتی و مرا شفاعت کرد و این
جامه رسول خداست که در برم کرده‌ام و از کشف الغمه آمده که اسمعیل بن محمد حمیری که بسید اشتهار دارد اما علوی نبود و در اول
طریقه غیر اثنی عشری داشت و چون بخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسید او را از آن طریقه برگردانید و مذهب شیعه اثنی
عشریه اختیار کرد و قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد و حسین بن عون روایت کند که در وقت بیماری سید من بعیادت
او رفتم اتفاقا وقتی بود که سید در حال احتضار بود و موافق و مخالف از همسایه‌ها بر گرد او بودند ناگاه نکته سفیدی در روی او ظاهر
شد می افزود و سیاهی محو میشد تا تمامی روی او سفید گشت در غایت نور و صفا در آن حال چشم گشود و ابیاتی انشا نمود که ترجمه
فارسی اینست که دروغ پنداشتند زعم کنندگان که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عذاب و عقاب و سکرات مرگ
و عقاب آخرت و عذاب گور که رفتم به بهشت عدن و عفو نمود حضرت معبود از گناهان و سیئات که مرا بود پس بشارت دهید ای
دوستان دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام که تولا کنید بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا وقت وفات و بعد از او تولا نمائید پسران علی را یکی بعد از
یکی هر کدام بصفت امامت و هدایت خلقان که آراسته باشند آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بقابض ارواح سپرد و بلی روزی

که در آن جرم و خطا می‌بخشند تقصیر گدا همه پادشاه می‌بخشند خوش باشد که در چنان معرکه ما را بعلی مرتضی می‌بخشند

فصل بیست دوم در بیان بعضی اخبار و احادیث که وارد شده در محبت و موالات مؤمن با امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و در جلالت و بزرگواری شیعیان و محبان آنحضرت و اینکه حق تعالی عزیز را بایشان است و دوزخ و آتش دوزخ بر
ایشان حرام است و ایشان را در بهشت منزل و مقام وعده فرموده است در کتاب جلاء العیون بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهاشان
طلب نمایند مگر شیعیان ترا که بنام پدرهاشان طلب [illegible] زیرا که حلال زاده‌اند و ایضا در همان کتاب از ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است
و من و ترا از یک درخت خلق کرده من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان از ذریت او شاخه‌های آن درختند
و هر که بشاخی از شاخه‌های آن درخت چنگ زند حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و ایضا در کتاب حق الیقین از علل الشرایع
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شیعیان ما از نور خدا خلق شده‌اند و بسوی او برمیگردند بخدا سوگند که شما ملحق
میگردید در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و شفاعت ما قبول میشود و بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد و هیچیک
از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت
میکند و دشمنان خود را داخل جهنم و ایضا در همان کتاب از جابر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بهشت هشت
در دارد یک در از آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یکدر شهدا و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما
داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم پروردگارا سالم بدار و سلامت بگذران شیعیان و

دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما داشته باشد پس ناگاه ندا از میان عرش رسد که دعای ترا مستجاب کردم و شفاعت ترا
در شیعیان تو قبول کردم و شفاعت کنند هر یک از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده
باشد بکردار یا بگفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و یکدر دیگر برای مسلمانان است از آن داخل شوند آنها که شهادت بوحدانیت و
رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهل بیت نباشد و ایضا در همان کتاب از کتاب فضائل الشیعه نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام
که با شیعیان خود فرمود که خانه‌های شما از برای شما بهشت است و قبرهای شما از برای شما بهشت است و از برای بهشت خلق شده‌اید و بسوی بهشت خواهید رفت و بسند
معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود که مردی شما را دوست میدارد و نمیداند که چه میگوئید و اعتقاد شما را امید که خدا او را داخل
بهشت میکند و مردی شما را دشمن میدارد و نمیداند که چه میگوئید و چه اعتقاد دارید خدا او را داخل جهنم میکند و ایضا در همان کتاب از عیون
اخبار الرضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود ما متولی حساب شیعیان خود خواهیم
بود هر کس مظلمه میان او و خدا باشد حکم میکنیم در آن و خدا اجابت ما میکند و هر کس مظلمه او میان او و مردم باشد طلب بخشش میکنیم از
ایشان و می‌بخشند بما و هر که مظلمه او میان او و ما باشد ما سزاوارتریم بآنکه عفو کنیم و درگذریم و ایضا در همان کتاب از کتاب مجالس شیخ مفید روایت
کرده است از حضرت امام علی نقی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خدا آمرزیده شیعیان ترا و دوستان شیعیان ترا و دوستان دوستان
شیعیان ترا و ایضا در همان کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدای عز و جل سوگند یاد کرده که هر که ایمان
آورد بمن و به پیغمبری من و دوستی من او را داخل بهشت کنم با هر عملی که داشته باشد و ایضا در همان کتاب از کتاب بشارة المصطفی
روایت کرده است از حفص بن منصور که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که مردی داخل شد و گفت فدای تو شوم من دوستی
دارم که تقصیر نمیکند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب میخورد حضرت فرمود که عظیم است اینکه دوست ما با این حال باشد و لیکن ترا
خبر میدهم که [illegible] از ناصبی بدتر است و آن کسی است که نصب عداوت ما کند و اگر اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و دریاهای
هفتگانه شفاعت کنند در حق ناصبی شفاعت ایشان قبول نکرده و ناصبی از دنیا بیرون نمیرود تا توبه کند یا مبتلا
کند خدا او را به بلائی در بدن تا آنکه باعث محو خطاهای او شود تا آنکه چون خدا را ملاقات کند گناهی بر او نباشد بدرستیکه شیعیان ما
بر راه راستند و در خیر اند پدرم بسیار میگفت که دوست دار دوست آل محمد را هر چند بدکار باشد و دشمن دار دشمن آل محمد را هر چند
نیکوکار باشد و دشمن دار دشمن آل محمد را هر چند روزها روزه داشته باشد و شبها بعبادت بایستد و ایضا در جلد سیم از حیوة القلوب
از یعقوب بن میثم تمار روایت شده که گفت رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام و گفتم فدای تو شوم [illegible] در کتاب
پدرم خود یافتم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پدرم میثم گفت دوست دار دوست آل محمد را هر چند فاسق و زناکار باشد و دشمن دار
دشمن آل محمد را هر چند بسیار روزه گیرد و بسیار نماز کند و ایضا در همان کتاب از رجال شیخ کشی روایت کرده است از عبید بن زراره
که گفت رفتم بخدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم فدای تو شوم شخصی دوست میدارد بنی امیه را آیا با ایشان محشور خواهد شد فرمود
بلی گفتم مردی شما را دوست میدارد با شما محشور خواهد شد فرمود بلی گفتم هر چند زنا کند هر چند دزدی کند پس اشاره نمود بلی و ایضا
روایت کرده است از عمرو بن الیاس که گفت داخل شدم بر ابوبکر حضرمی در وقت جان کندن گفت این وقتی نیست که کسی دروغ
بگوید گواهی میدهم بر جعفر بن محمد علیه السلام که من از او پرسیدم [illegible] که در وقت مردن اعتقاد بولایت ما
داشته باشد [illegible] شنیدم که گفت داخل جهنم نمیشود [illegible] و ایضا در ثواب الاعمال [illegible]

انده که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت میگفتند که می بینیم بعضی از اصحاب ما را که ارتکاب گناهان کبیره مینمایند
حضرت امام علیه السلام بعد از شنیدن این سخن متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکنید بدرستی که چون محب خاندان ولایت مرتکب
گناهی شود بواسطهٔ آنکه مستحق عذاب الهی گردد پس حق سبحانه و تعالی او را مبتلا گرداند به بیماریها یا بنقصان مال یا از جانب فرزندان و عیال
یا بهمسایه بدکردار گرفتار شود یا در وقت مردن و جان دادن بروی سخت کند بنوعی که در روز قیامت از گناهان پاک باشد و مستوجب دخول
بهشت گردد چون بنده ام [illegible] از لطف خدا باشدم بیم سقر پس باشدم از مهر علی [illegible] الولایة
محض و نیز در اول کتاب از آنحضرت نقل شده که در جواب یکی از ملاعین و دشمنان اهل بیت فرموده در حالتی که از جهت طعن زبان اعتراض
در مادهٔ شیعیان خاندان اسناد شرب خمر نمود و حاصل جواب آنحضرت درین مقام اینست که از آبا و اجداد خود از رسول آخر الزمان و
آنحضرت از جبرئیل و آن از رب جلیل جل جلاله و عظم انعامه مضمون آنکه یا محمد حرام گردانیدم دخول دوزخ را بر جمیع محبان تا
وقتی که تو و علی و شیعه شما داخل گردید و اگر یکی از شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شده باشد او را مبتلا گردانم در دنیا به بلیتی چنانچه
در روز قیامت از و راضی باشم و مذکور است که در العوالی روایت آنحضرت متوجه آن ملعون شده فرمود که بعضی از گناهان کبیره که از
اثنی عشریه واقع شده که دشمنان دین از حق تعالی شده ایشان را از آنجهة مستحق [illegible] گناهان مذکوره در دنیا حصول
یافته استحقاق دخول نار در ظرف گردد و در کتاب کلینی مسطور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام زبان طعن گشوده
در مجلس آنحضرت اسناد فسق و گناهان کبیره بزمرهٔ اثنی عشریه بلطایف نموده اظهار بشاشت و شماتت مینمود و حضرت بکمال [illegible] توجه
[illegible] در جواب آن [illegible] فرمود که اگر شیعیان خاندان ارتکاب خطیه نموده بتوبه موفق [illegible] باین عنوان حاضر [illegible]
کاران کرده در آن بیچاره [illegible] و پیغمبری شفاعت کنند و امامی [illegible] حال و منتظر انجاح امانی و آمال و از
جملهٔ روایات منقول در اینمقام که فرح بخش خاطر خاص و عام از شیعیان و محبان دودمان سید الانام است [illegible]
قاضی زاده که [illegible] سماعة بن مهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست برین وجه که آنحضرت بسماعه خطاب نموده و
فرمود که بدترین مردم کیست سماعه گفت یا ابن رسول الله بدترین مردم ماییم حضرت امام علیه السلام بنوعی غضب آلود شد که رخسارهٔ
مبارکش افروخته گردید و از روی [illegible] خاطر [illegible] تکیه نموده [illegible] کلام سابق نمود و سماعه بهمان دستور جواب داد و بعد از آن
حضرت امام علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود شما که محب و دوستدار اهل بیت و شیعهٔ مایید پیش از همهٔ مردم امر شود بدخول بهشت و
ایشان را پیش از همه بدوزخ اشاره فرمایند و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند میدانیم مردمی که در دنیا ایشان را از اهل گناه و معصیت
و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم کجا رفتند و حال ایشان چگونه است و مضمون مسطور موافق مدلول آیه شریفه است وقالوا ما لنا لا
نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار و بعد از این قسم از بشارات دیگر باره متوجه سماعه شده فرمود که اگر از شما گناهی صادر گردد
و چون روز قیامت شود بپای خود متوجه درگاه الهی شده شما را شفاعت کنیم و بعد از آن فرمود که والله داخل آتش نشود از شما ده کس
والله که داخل آتش نشود از شما پنج کس والله که داخل آتش نشود از شما سه کس والله که داخل آتش نشود از شما یک کس **فرد** موالیان
علی را چه کار با دوزخ که دشمنان علی بهره ور نخند کفاف **وایضا** در همان کتاب از کتاب نفحات القدس از حضرت امام حسن علیه التحیة
والثنا مرویست که رسول خدا خطاب بمولای مؤمنان فرمود که یا علی خدا ببخشد [illegible] ترا و اهل بیت و شیعه ترا و محبان محبان
شیعه ترا **ایضا** در همان کتاب از کتاب کاشف الحق آمده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المؤمنین و [illegible] علیهم السلام

داخل

داخل عبای خود گردانید دست مبارک بدعا برداشت و فرمود که اللهم احشر فی زمرتی ومحبیهم یعنی بار الهی حشر کن [illegible]
طایفه که دوستدار این جمع باشند **وایضا** از کتاب مشارق انوار الیقین آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله خطاب بمولای مؤمنان
نموده فرمود که یا علی اعمال شیعه تو را عرض میکنند بر من در هر روز جمعه پس شاد میشوم از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش
میکنم از برای گناهان ایشان و در همان کتاب از کتاب عیون اخبار الرضا روایتست که حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا فرمودند که
ترجمهٔ فارسی اینست که شیعه امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] از ایشان [illegible] شده گناه و خطیئتی در نامهٔ ایشان ثبت نکردند و در همان
کتاب از کتاب جامع الاخبار از ابو بصیر [illegible] روایتست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود که شیعه ما و دوستان ما از اهل
بهشتند نیکوکار و بدکردار ایشان و ایشان تفوق و زیادتی که بر هم خواهند داشت باعمال و کردار ایشان است که هر که بندگی و عبادت
خدا بیشتر کرده باشد در بهشت مرتبه و مقام او بلندتر است **وایضا** در همان کتاب از امالی [illegible] که سید کاینات فرمود
که هر که دوست دارد از آنکه او بگذرد بر پل صراط همچو باد تند و داخل بهشت شود بی حساب پس باید که دوست دارد علی
وصی و یار و خلیفهٔ مرا بر اهل من و امت من که علی بن ابی طالب است و هر که مسرور گردد از آنکه او را در آتش دوزخ پس
باید که ترک ولایت و محبت علی کند بعزت و بزرگی خدا تعالی که علی باب الله است یعنی دریست که هر که از آن در در آید بخدا [illegible]
و علی صراط مستقیم است یعنی راه راست مردم را میبرد و بدرستی که او است آنکسی که میپرسد خدا تعالی از ولایت او روز قیامت **ایضا**
از حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلام فرمود بشارت ده شیعیان خود را که من شفیع
ایشان در روز قیامت در وقتی که نفع نکند در آن وقت مگر شفاعت من **ایضا** در کتاب [illegible] المطالب و غرر المناقب و [illegible]
روایت شده از ابو سعید [illegible] که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله از حال علی بن ابی طالب علیه السلام پس در حال غضب شد و فرمود چه چیز است
حال مردی که ذکر میکنند کسی را که از برای او منزلتیست مثل منزلت من نزد خدا و مقامیست مثل مقام من مگر نبوت پس بوده آگاه
باشید که هر که دوست دارد علی را پس بحقیقت دوست داشته و راضی شده خدا از او و هر که راضی شود خدا از او پس مکافات او
بهشتست باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را بیرون میرود از دنیا تا آنکه سیراب شود از کوثر و بخورد از درخت
طوبی و ببیند مکان خود را در بهشت باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را آسان کند حق تعالی بر او سکرات مرگ را
و گرداند قبر او را روضه از روضات بهشت باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را حق تعالی عطا کند بهر رگی که
در بدن او است حوریه و شفاعت کند هشتاد کس از اهل بیت خود او بهر موئی که در بدن او است حوریه و شفاعت کند در هشتاد
کس از اهل بیت خود او و بده شهری در بهشت باو دهند باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را بفرستد خدا تعالی ملک
الموت را بسوی او همچنانکه میفرستد بسوی انبیا و دفع میکند از او احوال منکر و نکیر را و نورانی کند قبر او را و وسیع کند قبر او را
بمسافت هفتاد سال و سفید کند روی او را روز قیامت باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را جا دهد او را در زیر
عرش با صدیقان و شهدا و صالحین و ایمن دارد او را از فزع اکبر و هول قیامت باز فرمود آگاه باشید که هر که دوست دارد علی را
قبول میکند حق تعالی ثواب اعمال او و میگذرد از گناهان او و میباشد او در بهشت رفیق حمزه سید الشهدا باز فرمود آگاه باشید که
هر که دوست دارد علی را میرویاند خدا حکمت را در قلب او و جاری میسازد بر زبان وی حق را و [illegible] درهای رحمت را بر وی
او را میگشاید باز فرمود که هر که دوست دارد علی را نام برده میشود اسیر خدا در زمین و مباهات میکند خدا تعالی بر او ملائکه

حاملین عرش باز فرمود آگاه باشید که هرکه دوست دارد علی را ندا میکند خدا تعالی از زیر عرش که ای بندهٔ خدا از سر گیر عمل را بدرستی
که از برای خدا گناهان ترا باز فرمود آگاه باشید هرکه دوست دارد علی را میگذارد خدا بر سر او تاج کرامت و میپوشاند باو حلهٔ
فردوس را باز فرمود آگاه باشید که هرکه دوست دارد علی را میگذرد بر صراط مثل برق جهنده و نه بیند صعوبتی در رفتن باز فرمود
آگاه باشید که هرکه دوست دارد علی را مینویسد خدا برات بیزاری از نفاق و برات امان از عذاب باز فرمود آگاه باشید که
هرکه دوست دارد علی را واکرده نمیشود دیوان او و نصب کرده نمیشود از برای او ترازو و گفته میشود باو که داخل شو بهشت را بغیر حساب
باز فرمود آگاه باشید که هرکه دوست دارد علی را در امانست از حساب و میزان و صراط باز فرمود آگاه باشید که هرکه دوست دارد
علی را مصافحه میکنند باو ملائکه و زیارت میکنند او را ارواح انبیا و برآورده میشود هر حاجتی که او راست پس فرمود آگاه باشید که
هرکه بمیرد بر بغض آل محمد مرده است کافر و هرکه بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است با ایمان و منم کفیل او به بهشت ایضا در جلد
سیم حیوة القلوب از صاحب کشاف که او روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هرکه بمیرد بر محبت آل محمد شهید مرده است
و هرکه بر محبت اهل بیت بمیرد آمرزیده مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بشارت
دهد او را ملک موت به بهشت پس بشارت میدهند او را منکر و نکیر به بهشت و هرکه بمیرد بر محبت آل محمد او را زفاف کنند
بسوی بهشت چنانچه زفاف میکنند عروس را بسوی خانه شوهرش و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و
هرکه بر بغض و عداوت آل محمد بمیرد کافر مرده است و هرکه بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود ایضا در کتب معتبره
مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی و محبت علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند با آنها گناهی و دشمن داشتن علی گناهیست
که نفع نمیدهد با آنها حسنه اگر مردم جمعیت میکردند بر محبت علی جهنم را خلق نمیکردم رباعی اندر شب قدر قادر لم یزلی فرمود
بنبی بخفی و جلی والله عبث است آتش دوزخ خلق لو اجتمع الناس علی حب علی ایضا از کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایت
شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل امین گفت که قسم بذات پاک الله که اگر مجموع اهل زمین امیر المؤمنین را
دوست داشتندی همچنانکه تمامی اهل آسمان او را دوست میدارند هرگز حق سبحانه تعالی آتش دوزخ را خلق ننمودی ایضا در کتاب منتخب
المطالب و غرر المناقب مذکور است از ابوذر که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی فرشته ایست که هر یکی از ارکان عرش
هفتاد ملک که نیست از برای ایشان تسبیحی و عبادتی مگر آنکه دعا میکنند بر علی و شیعهٔ علی و نفرین میکنند بر دشمنان علی ایضا
از انس بن مالک روایت شده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که حق تعالی خلق کرده از نور صورت علی هفتاد هزار ملک که استغفار
کنند و طلب آمرزش خواهند از برای او و از برای دوستان او تا روز قیامت ایضا از عبد الله بن انس مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که از صراط گذشتن ممکن نیست تا بآن شخص نوشته از دوستی و ولایت علی نباشد و کسی را داخل بهشت نکنند ایضا از کتاب
خوارزمی مسطور است روایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل از جانب رب
العزت ورق سبزی آورد از آس که بسفیدی بر آن نوشته بود انی فرضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم عنی
یعنی بدرستی که من واجب گردانیدم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق پس برسان این پیغام را از جانب من به بندگان من
ایضا از کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمن بمیرد
و بر او گناه برابر جمیع اهل دنیا باشد بدرستی که مرگش کفاره گناهان اوست بعد از آن فرمود که هرکه لا اله الا الله را باخلاص

بگوید

بگوید بری است از شرک و هرکه بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده باشد داخل بهشت میشود پس این آیه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواند
انّ الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من شیعتک و محبیک یا علی چون نمی آمرزد خدا تعالی کسی که
باو شرک آورد و می آمرزد غیر ایشان هرکه را خواهد از شیعه و دوستدار تو یا علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم یا
رسول الله این از برای شیعهٔ منست گفت آری بخدا قسم که شیعه تو بیرون میآیند از قبرهاشان و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله پس میآیند نزد ایشان با جامهها و تاجها و مرکبها از بهشت پس میپوشند هر یک از ایشان جامهٔ سبزی و بر سر میگذارند
تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار میشوند بر شترها و شترها ایشان را میبرند تا بهشت و اندوهناک نکند
ایشان را فزع اکبر و ملاقات میکنند با ایشان ملائکه و میگویند این آن روزیست که خدا تعالی بشما وعده کرده بود رباعی چون
نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند بردند و بمیزان عمل سنجیدند بیش از همه کس گناه ما بود ولی ما را بمحبت علی بخشیدند وایضا در حق الیقین
از تفسیر علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را محشور
جمع کند امر میکند که منادی ندا کند پس همه جن و انس در یک چشم زدن در یک مکان جمع کند پس آسمان اول را بزیر آورد و
در عقب مردم بدارد پس آسمان دوم را بزیر آورد که دو برابر آسمان اول است و باین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط
گرداند بمردم پس امر میفرماید که از ملائکه منادی ندا کند یا جماعت یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان یعنی اگر گروه جن و انس میتوانید که نفوذ کنید و بگریزید
از اقطار آسمانها و زمین پس نفوذ کنید و نمیتوانید که نفوذ کنید مگر بقدرت خدا و حکم او پس حضرت گریست راوی پرسید که در
آن وقت رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و شیعیان او در کجا باشند فرمود ایشان بر روی تلهای چند از مشک خوشبو بر
منبرها از نور مردم محزون میباشند و ایشان محزون نمیشوند و مردم میترسند و ایشان نمیترسند پس این آیه را خواند که معنیش
اینست که هرکه بیاورد حسنه پس از برای او است بهتر از آن و ایشان از فزع آن روز ایمنند پس فرمود بخدا سوگند که حسنه
در این آیه ولایت امیر المؤمنین است رباعی روزی که بساط عیش برچیده شود دنیا بمثال ابر پاشیده شود من دست
بدامن علی خواهم زد تا جرم من از قنبر بخشیده شود وایضا در همان کتاب از ابن بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که فرمود که بخدا سوگند که دو نفر از شما داخل جهنم نخواهند شد بخدا سوگند که یکی را نخواهند دید راوی پرسید که این در
کجای قرآنست فرمود در سورهٔ رحمن که میفرماید فیومئذ لا یسئل عن ذنبه منکم انس و لا جان یعنی سؤال کرده نمیشود از گناهان او
از شما شیعیان نه آدمی و نه جن راوی عرض کرد که منکم در مصحف ما نیست حضرت فرمود که بخدا سوگند که بود عثمان انداخت که
نباشد باید عقاب خدا از همه خلق برطرف شود وایضا در اساس النواصب از مولانا قاضی زاده کرهرودی از امام جعفر صادق ع
که در خدمت آن حضرت میگفتند که می بینیم بعضی از اصحاب ما را که ارتکاب گناهان کبیره مینمایند حضرت امام بعد از شنیدن این
سخن متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکن بدرستی که چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهی شود بواسطه
گناه مستوجب عذاب الهی گردد پس حق سبحانه تعالی او را مبتلا گرداند بمرض یا بیماریها یا نقصان مال یا از جانب فرزندان و عیال یا
بمحاسبه گرفتار شود یا در وقت مردن جان دادن بروی سخت کند بنوعی که در روز قیامت پاک شود و مستوجب دخول
بهشت گردد ایضا در همان کتاب از محاسن بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که گفت با ابو بصیر که هر که انکار اعتقاد

ولایت ما بمیرد شهید است هرچند در میان رخت خواب بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد ایضا در همان کتاب از عیاشی روایت
کرده است که چون روز قیامت شود از جانب راست عرش منبری نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد و علی بن ابی طالب علیه السلام بیاید
و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را بر او عرض کنند هر که را بشناسد که شیعه او است داخل بهشت کند و هر که را
شیعه خود نداند داخل جهنم کند شعر موالیان علی را چکار با دوزخ که دشمنان علی هیزم دوزخند کفاف ایضا در مشارق الانوار مرویست
از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب با امیر المؤمنان فرمود یا علی بدرستیکه خدا تعالی اکرام کرد ترا اکرامی که اکرام نکرده بان
کرامت احدی را تزویج کرد ترا با بتول بالای عرش و اکرام کرد دوستان ترا بدخول بهشت بغیر حساب و وعده کرده است از برای شیعیان
تو چیزها که نه گوش شنیده و نه چشم دیده و بخشید از برای تو دو سبط اکبر را و در زمین پس قبول کردی تو ایشان از شیعه خود و ایشان
ترا قبول کردند بامامت پس خوش باد حال کسی که دوست دارد ترا یا علی دوستان تو در بهشت محفوظ اند یا علی شیعه تو سفید خواهند بود از برای اهل
زمین و خوشحالی میکنند با ایشان ملائکه و مشتاق است بسوی ایشان بهشت و میگریزد از ایشان شیطان یا علی دوستان تو همسایگان
خدا اند در فردوس اعلا من دوستم با کسی که با تو دوست است و دشمنم با کسی که با تو دشمن است یا علی دوست تو دوست منست و دشمن
تو دشمن منست یا علی بشارت ده دوستان خود را بدرستیکه خدا از ایشان راضی است زیرا که راضی هستند بامامت تو یا علی شیعیان
تو طایفهای خدا اند و بهترین خلق خدا اند یا علی اول کسی که زنده کرده میشود فردا منم و زنده میشوی تو هرگاه زنده میشوم من و پوشیده
میشوی تو هرگاه پوشیده میشوم من ایضا در کتاب حق الیقین از انس روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عنوان
صحیفه اعمال مؤمن محبت علی بن ابی طالب است فرد حسرت چه بری ای دوستان علی ز فیض ولای آل نبی روزی خدا دادست ایضا
در همان کتاب از ابن عباس روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد از حوض کوثر فرمود که نهریست
جاری میشود از زیر عرش الهی آبش سفیدتر است از شیر و شیرینتر است از عسل و نرمتر است از مسکه سنگریزهای آن زبرجد است و
یاقوت و مرجان و گیاهش زعفرانست و خاکش از مشک خوشبوتر است و پایهایش در زیر عرش الهی است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر پهلوی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زد و گفت یا علی این نهر از منست و از تو است و از دوستان تو بعد از منست نظم پیرو شاه نجف شو که کوثر ما لیلی
نکند از لب عطشان خضر باهش بهرات و ایضا در همان کتاب از علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود شیعیان
ما از زیادی طینت ما خلق شده اند و بسوی او بر میگردند بخدا سوگند که شما [illegible] در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود
و بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد و هیچیک از شما نیست مگر که از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ
و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکنیم و دشمنان خود را داخل جهنم ایضا در انساب النواصب از کتاب
شیخ صدوق از انس بن مالک روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داخل بهشت میشود از امت من هفتاد هزار کس که
ایشان را نه حسابی و نه عذابی باشد پس بعد از آن رو بعلی علیه السلام ملتفت شده فرمود که ایشان شیعه تواند و تو امام ایشانی و ایضا
در کتاب تحفة الطالب در عزیز المناقب روایت کرده است از حافظ ابن نعیم در تفسیر قول خدا تعالی عم یتسائلون عن النبأ العظیم با
اسناد از سدی از رسول خدا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سؤال میکنند از ولایت علی از میتها در قبرهای ایشان پس باقی نمیماند میتی در مشرق
و در مغرب و نه در دریا و نه در خشکی مگر اینکه نکیر و منکر سؤال میکنند او را از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مردن سؤال میکنند از
میت که خدای تو کیست و دین تو چه چیز است و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و ایضا در همان کتاب روایت شده از تحفة المؤمن [illegible]

باسناد

باسناد متصل از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که هرگاه بیاید روز قیامت امر کند خدا تعالی مالک را که هفت طبقه جهنم را طلب نموده و امر
میکند رضوان را که زینت دهد هفت بهشت را و میزانها بهای میکائیل بیاید و صراط را در میان جهنم و میزانها برای جبرئیل نصب کن
و کرسی عدل را در زیر جهنم و میزانها برای محمد و شیعیان نصب کن امت خود را بسوی حساب پس امر میکند خدا تعالی اینکه بنشیند بر صراطی که هفت پل
و طول هر پلی هفده هزار فرسخ است و میشنوند هر پلی هفتاد هزار ملک که سؤال میکنند ازین امت را مردها و زنها را بر پل اول از ولایت
امیر المؤمنین اگر جواب داد میگذرد از پل اول مثل برق خاطف و کسی که جواب نداد بسر در می افتد در قعر جهنم هرچند با او باشد از عملهای نیکو
عمل هفتاد صدیق ایضا از کتاب [illegible] مرویست که حق سبحانه و تعالی چون خلق کرد حضرت ابرهیم را کشف کرد از برای آنحضرت چشم
پس دید نوری بجانب عرش پس حضرت ابرهیم عرض کرد چه چیز است این نور پس وحی رسید با برهیم که این نور علی بن ابی طالب است نصرت
دهنده دین منست و بجانب دیگر عرش سه نور دیگر دید پس عرض کرد خداوندا این نورها چه چیز است وحی رسید که این نور فاطمه است
که قطع میکند دوستان او را از آتش جهنم و دو نور دیگر حسن و حسین است پس حضرت ابرهیم عرض کرد خداوندا می بینم نه نور دیگر را
که چشم و اکرده اند بان سه نور دیگر دیده ام که بنهایت کمال اند وحی رسید با برهیم که این نورها که ملاحظه میکنی امامان هستند که بهم رسند
از نسل فاطمه و علی علیهم السلام پس حضرت ابرهیم عرض کرد خداوندا ترا قسم میدهم بحق این پنج نور که اسامی ایشان از من پنهان مدار خطاب رسید
با برهیم که این طایفه اول ایشان علی بن الحسین است و پسرش محمد و پسرش جعفر و پسرش موسی و پسرش علی و پسرش محمد و پسرش علی و پسرش
حسن و پسرش حجت قائم پس حضرت ابرهیم عرض کرد خداوندا می بینم نورهای دیگر را که چشم و اکرده اند بان نورها که حساب نمی آید عدد
ایشان را کسی نمیداند مگر تو پس وحی رسید با برهیم که ای ابرهیم این طایفه شیعیان علی بن ابی طالب اند پس حضرت ابرهیم عرض کرد که بچه
چیز بشناسم شیعه علی بن ابی طالب را وحی رسید که بشناسی ایشان را به پنجاه و یک رکعت نماز و بلند خواندن بسم الله الرحمن الرحیم و قنوت
پیش از رکوع و انگشتری در دست راست کردن پس بعد از خطاب حضرت ابرهیم گفت خداوندا بگردان مرا از شیعه علی بن ابی طالب پس خبر داد
خدا تعالی در قرآن و ان من شیعته لابرهیم یعنی بدرستیکه از شیعه علی بن ابی طالب است هر آینه ابرهیم ایضا در همان کتاب مرویست که
از ابو الحسن ثالث سؤال کرده شد در تفسیر قول خدای عز و جل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر پس حضرت ابو الحسن فرمود
که کدام گناه بود از برای رسول خدا متقدم و متاخر و این نیست جز این نیست که گناه ما تقدم و ما تاخر گناه شیعه علی بن ابی طالب است
پس بخشید آنکه تحمل نمود گناه ایشان را و بخشید گناهان ایشان را ایضا در کتاب فرحات القدس روایت شده از احمد بن حسن قطان
باسناد طویل از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را فرمود که یا علی شیعه تو ایشانند فایزند
در روز قیامت پس هر که اهانت [illegible] یکی از ایشان را بحقیقت که ترا اهانت و خوار کرده و هر که ترا اهانت و خوار کرد
بحقیقت مرا اهانت و خوار کرده و هر که مرا اهانت و خوار کرد خدا او را داخل آتش دوزخ در دوزخ [illegible] بازگشت یا علی
تو از منی و من از تو روح تو روح منست و طینت تو طینت منست و شیعه تو خلق کرده شده اند از
زیادتی طینت ما پس هر که دوست داشت ایشان را بحقیقت که دوست داشت ما را و هر که عداوت ورزید با ایشان بحقیقت که عداوت
ورزیده ما را و هر که اظهار مودت ایشان کرد بحقیقت که اظهار مودت ما کرده ای علی [illegible] شیعه تو آمرزیده شده است [illegible]
[illegible] باشد از گناهها و عیبها ای علی من شفیعم شیعه ترا فردا که [illegible] بمقام محمود [illegible] بشارت ده ایشان را
تو شیعه خدا است و ناصر تو ناصر خداست و دوستدار تو دوستدار خدا اند [illegible]

کسی که با تو عداوت نماید ای علی فرمود که حق است در بهشت و نون او قرین تو هستی وایضا در جلد سیم از حیوة القلوب از خصال از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود هیچ شیعه نیست که مرتکب شود امری را که نهی کرده‌ایم او را از آن پس بمیرد مگر آنکه مبتلا
میشود که کفاره گناهان او باشد یا در مالش که تلف شود یا در فرزندش که بمیرد یا به بیماری یا در جان و بدن خود تا آنکه چون
خدا را ملاقات کند هیچ گناه بر او نباشد و اگر گناهی بر او باقی مانده جان کندن را بر او سخت میکند و هر که از شیعیان ما بمیرد صدیق و
شهید است زیرا که تصدیق امر ما کرده است و دوستی او از برای ما است و دشمنی او از برای ما است و غرضش از اینها رضای خداست و
ایمان درست بخدا و رسول آورده است حق تعالی میفرماید والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم
لهم اجرهم ونورهم یعنی آنها که ایمان آورده‌اند بخدا و رسول او ایشانند بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران و شهیدان با گواهان نزد
پروردگار خود ایشان راست اجر ایشان و نور ایشان و در همان کتاب عیاشی روایت کرده است از منهال القصاب که بحضرت صادق علیه السلام
عرض کردم که دعا کن که خدا مرا شهادت روزی کند حضرت فرمود که مؤمن بر هر حالی که بمیرد شهید است پس این آیه را تلاوت
فرمود و نیز از حارث بن مغیره روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودیم فرمود که هر که از شما عارف
بدین تشیع و منتظر فرج ما باشد و در آن حال کارهای خیر کند چنانست که در خدمت قائم آل محمد بشمشیر خود جهاد کرده بلکه بخدا سوگند مانند
کسی است که در خدمت رسول خدا بشمشیر خود جهاد کرده باشد بلکه والله مثل کسی است که شهید شده باشد با رسول خدا صلی الله علیه وآله در زیر
خیمه آنحضرت و در شأن شما آیه‌ای هست از کتاب خدا راوی گفت فدای تو شوم کدام آیه است گفت قول خدا والذین آمنوا بالله ورسله تا آخر
آیه پس فرمود بخدا سوگند که گردید صادقان و شهدا نزد پروردگار شما و از تهذیب روایت کرده است که شخصی گفت در خدمت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بودیم شهدا مذکور شدند بعضی از حاضران گفتند که کسی که با شکم بمیرد شهید است و دیگری گفت که درنده بخورد
شهید است و دیگری چیزی دیگر گفت پس مردی گفت که من گمان ندارم که شهید بجز کسی که در راه خدا کشته شده باشد پس حضرت
فرمود که اگر چنین باشد شهدا بسیار کم خواهند بود پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که این آیه در شأن ما و شیعیان ماست و نیز
در محاسن بسند معتبر از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود که هیچ شیعه از شیعیان ما نیست مگر صدیق و شهید
زید بن ارقم گفت فدای تو شوم چگونه شهیدند و حال آنکه اکثر ایشان در میان رختخواب میمیرند حضرت فرمود که مگر قرآن نخوانده
خدا در سوره حدید میفرماید والذین آمنوا بالله ورسله تا آخر آیه پس زید گفت که پنداشتم هرگز این آیه را نخوانده بودم از کتاب خدا پس حضرت
فرمود که اگر شهید منحصر باشد در آنها که ایشان را شهید کنند شهیدان بسیار کم خواهند بود ایضا در کتاب عین الحیوة باسناد از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی محبت تو در دل هر کسی که قرار گرفت اگر یک قدمش از صراط بلغزد قدم دیگرش ثابت
بماند تا خدا او را بسبب محبت تو داخل بهشت گرداند ایضا در همان کتاب از انس روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد کرد که رویهای ایشان از نور باشد و بر کرسیها از نور خواهند نشست و جامه‌ها
از نور خواهند پوشید و در سایه عرش الهی خواهند بود مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند و بمنزله شهدا و هیچ شهید نخواهند بود پس
آن دست بر سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و فرمود که این و شیعیانش چنین خواهند بود رباعی یا شاه ولایت بولای تو قسم
ای شیر خدا بخاک پای تو قسم اندر دو جهان وسیله و واسطه غیر از تو ندارم بخدای تو قسم وایضا در کشف الغمه از ابو هریره روایت
شده که روزی ما با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نماز صبح گذاردیم بعد از آن فرمود که هیچ میدانید که جبرئیل از برای چه نازل شده بود گفتند

نه فرمود که برای آن نازل شده بود که حق سبحانه و تعالی را شاد گردید در بهشت نشانده که ثلث آن از یاقوت احمر است و ثلث دیگر از زبرجد
خضر او ثلث دیگر از مروارید تر و تازه است بخاک رسیده طاق نعره و در میان آن هر سه طاق نعره قصرها بنا کرده و در هر قصر دو تخت از زیور و با
آن احور العین گردانیده و عین السلام جان جاری ساخته بعد از آن هیچ نبوده مرغی بر جست گفت یا رسول الله این درخت از برای که
باشد فرمود که کسی که خواهد که این نعمتها از برای او باشد باید که دوستی علی را از دست ندهد ایضا در کتاب عین الیقین از ابن بابویه
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بهشت هشت در دارد یک در از آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یک در
شهدا و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و
گویم پروردگارا سالم بدار و سلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما داشته باشد پس ناگاه ندا
از میان عرش برسد که دعای ترا مستجاب کردم و شفاعت ترا در شیعیان تو قبول کردم و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و
کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده باشد بکردار یا بگفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان
و خویشان خود و یک در دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت و رسالت داده‌اند و در دل ایشان بقدر
ذره‌ای از بغض ما اهل بیت نباشد وایضا در همان کتاب از امالی و فضائل ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که جبرئیل نزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت من است
و علی حجت من است عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم
کسی را که با او دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل در روز قیامت نزد من
آید با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هر یک وسیعتر از آفتاب و ماه است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی
نشسته باشم بر منبری از منبرهای قدس پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابی طالب پس عمر برجست و گفت یا رسول الله چگونه
علی طاقت برداشتن آن علم دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بقدر گردی از آفتاب است پس حضرت در غضب شد و فرمود چون روز
قیامت شود حق تعالی علی را قوتی کرامت کند مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از علم مثل رضوان و از جمال مثل یوسف
و از صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هر آینه علی را مثل صوت او میداد و علی اول
کسی است که از چشمه سلسبیل و زنجبیل می‌آشامد و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلتی هست که اولین و آخرین آرزو میکنند
وایضا در جلد سیم از حیوة القلوب از عیون اخبار الرضا روایت کرده است که روزی جمعی در خدمت آنحضرت بودند فرمود که در
دنیا نعیم حقیقی نیست یکی از علمای عامه که در آن مجلس حاضر بود گفت که حق تعالی میفرماید که ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم آیا
این نعیم که از آن پرسیده میشود در دنیا نیست حضرت بآواز بلند فرمود که شما چنین تفسیر میکنید آنرا و هر چند قسم تفسیر کرده‌اند جمعی گفته‌اند
آب سرد است و بعضی میگویند طعام لذیذ است و بعضی گفته‌اند خواب نیکوست و بدرستی که خبر داد مرا پدرم که این اقوال شما نزد جدم
حضرت صادق علیه السلام مذکور شد در تفسیر این آیه پس آنحضرت بغضب آمد و گفت حق تعالی سؤال نمیکند بندگان را از آنچه تفضل
کرده است بر ایشان و منت نمیگذارد بایشان بنعمتها و منت گذاشتن بنعمت از مخلوقین قبیح است پس چگونه بخداوند خالق
نسبت توان داد چیزی را که مخلوقات بآن راضی نباشند که بایشان نسبت دهند ولیکن نعیم محبت ما اهل بیت است و اقرار بامامت
ما خدا سؤال میکند از آن بعد از سؤال از توحید و نبوت زیرا که بنده چون وفا کند بآن اعتقاد او را میرساند بنعمتهای بهشت که

هرگز زوال ندارد و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی بدرستی که اول چیزی که از بنده
بعد از مردن سؤال میکنند شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله است و اینکه تو امام و آقای مؤمنانی بسبب آنچه خدا و من از برای تو
اقرار کرده ایم پس کسی که اقرار باین بکند و در دنیا باین اعتقاد داشته باشد میرود بسوی نعیمی که هرگز زایل نگردد ابو ذکوان که یکی از راویان
این حدیث است گفته است که بعد از شنیدن این حدیث چون مشغول لغت و اشعار بودم نقل این حدیث نکردم پس رسول خدا صلی الله علیه وآله را
شبی در خواب دیدم که مردم بر او سلام میکردند و جواب میفرمود چون من سلام کردم جواب نفرمود گفتم مگر من از امت تو نیستم یا رسول الله
فرمود بلی هستی ولیکن خبر ده مردم را بحدیث نعیم که شنیدی و نیز در همان کتاب از [illegible] از آنحضرت یا امام علیه السلام روایت کرده است که نعیم
امنیت و صحت و ولایت علی بن ابی طالب است و روایت دیگر از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که نعیم ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
است و نیز از کافی بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که گفت ما جماعتی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم پس طعامی حاضر کرد
که ما هرگز مانند او ندیده بودیم در لذت و خوشبوئی و خرمائی آوردند که از نهایت صفا و نیکوئی و لطافت روی خود را در آن می
توانستیم دید پس مردی گفت که از شما سؤال خواهند کرد از این نعیمی که متنعم میگردید باین نزد فرزند رسول خدا حضرت فرمود خدا کریمتر
و بزرگوارتر است از آنکه طعامی را بشما بدهد و بر شما حلال گرداند پس در قیامت سؤال از آن بکند ولیکن سؤال میکند از شما از آنچه
انعام کرده است بان بر شما بمحمد و آل محمد علیهم السلام و احادیث در این باب بطریق متعدده وارد شده که نعمت را تفسیر با امیر المؤمنین
و ائمه علیهم السلام شده **وایضا** در همان کتاب از محمد بن العباس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مراد از رحمت ولایت علی بن
ابی طالب است و نیز از [illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مخصوص برحمت خدا پیغمبر خداست و وصی او صلوات الله علیهما
در آیه والله یختص برحمته من یشاء یعنی خدا مخصوص میگرداند برحمت خود هر که را خواهد بدرستی که خدا صد رحمت خلق کرده
نود و نه رحمت را نزد خود ذخیره کرده است برای محمد و علی و عترت ایشان و یک رحمت را پهن کرده است بر سایر موجودات
وایضا در همان کتاب در تاویل آیات روایت کرده است در آیه و تجعلون رزقکم انکم تکذبون یعنی میگردانید شکر شما آن نعمتی را
که روزی کرده است خدا ایشان و منت گذاشته است خدا بان بر شما بمحمد و آل محمد آنکه تکذیب میکنید بوصی او علی بن ابی طالب فلولا
اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون یعنی پس چرا در وقتی که برسد جان بگلو در وقت مرگ و شما در آن هنگام میگرید و
نظر میکنید فرمود که یعنی نظر میکنید بوصی او امیر المؤمنین که بشارت میدهد دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را بجهنم و نحن
اقرب الیه منکم فرمود که یعنی من نزدیکتریم بسوی امیر المؤمنین از شما و لکن لا تبصرون یعنی ولیکن شما نمیدانید **وایضا** در همان کتاب
در تاویل آیه فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم یعنی پس هر که
کافر شود بطاغوت و ایمان آورد بخدا پس بتحقیق که چنگ زده است بدست آویز محکم که گسستن ندارد و خدا شنوا و داناست
بدانکه طاغوت را اطلاق میکنند بر شیطان و بت و هر معبودی بغیر از خدا و هر پیشوای در باطل و در بسیاری از روایات و
زیارات ائمه علیهم السلام تعبیر کرده اند از ابوبکر و عمر و عثمان و سایر اعدای دین بجبت و طاغوت و لات و عزی و ابوبکر و عمر را دو صنم
قریش نامیده اند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که دشمن ما در کتاب خدا فحشا و منکر و بغی و اصنام و اوثان و جبت و طاغوت
و نیز در عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد سوار شود در کشتی نجات
و متمسک شود بعروة الوثقی و چنگ زند در حبل متین خدا پس موالات و دوستی کند با علی بعد از من و دشمنی کند با دشمنان او و

پیروی

ق ۱۸۱۲ س ۳ ل ۲۲ در تولا بعلی و ائمه

پیروی کند امامان هدایت کننده از فرزندان او را و نیز از کتاب تاویل الآیات از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که هر که خواهد که چنگ زند در عروة الوثقی پس باید که متمسک شود بمحبت علی بن ابی طالب و نیز از کتاب توحید روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که منم حبل الله المتین و منم عروة الوثقی **حکایت** در اسباب النواصب از کتاب تحفة الکرام ذکر شده که روزی
سید کاینات فرمودند که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سؤال خواهد کرد از چیزی که مهم است [illegible] چون لحظه‌ای شد اعرابی
شتر سوار بر در مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت [illegible]
عرب گفت یا رسول الله من در شب تلاوت کلام مجید میفرمودم باین آیه رسیدم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا [illegible]
که حبل الله کدام است که خدا تعالی فرموده است که دست در آن زنید و از پیروی آن متفرق نشوید [illegible] فرض کرده
است که دست در آن زنید پس حضرت رسول دست مبارک بدوش امیر المؤمنین و امام المتقین گذاشته فرمود که اینست حبل الله که خدای
تعالی در قرآن مجید یاد نموده دست بر دامن محبت او زنید و قتیکه اعرابی چنین دید که حق با اوست پس اعرابی نزد حضرت امیر المؤمنین
آمد و بیان خود و کتف او را بوسه داد و گفت خدایا من دست در حبل المتین نمودم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ولی و شفیع
من گردان پس اعرابی حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام را وداع نموده باز گردید عمر علیه اللعنة از عقب اعرابی از مسجد بیرون
رفت در وقتی که اعرابی میخواست که بر شتر سوار شود باو رسید گفت مرا با تو حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت داری عمر گفت از
حضرت رسول الله شنیدم که در حق تو گفت که تو از اهل بهشتی میخواهم که از برای من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنا خدا را که مرا هدایت
نمود و از اهل بهشت شدم ای عمر [illegible] که حبل المتین که علی بن ابی طالب است در پیش تمسک
[illegible] دست بر دامن او [illegible] تا در حق تو دعا کند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود
طالب حق بود بیک گفتن رسول خدا هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از
بد طینتی و بدذاتی و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشتند خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم خواهند کرد [illegible]
نور علی [illegible] ندارد بهره از خورشید نابینا [illegible] **وایضا** از جلد سیم حیوة القلوب روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند
از تفسیر و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون ابن عباس گفت که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودیم پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام آمد پس چون نظر حضرت رسول بر او افتاد تبسم کرد بروی او و فرمود که مرحبا بکسی که خلق کرد خدا او را پیش
از آدم بچهل هزار سال ابن عباس گفت من گفتم یا رسول الله آیا فرزند پیش از پدر بوده گفت بلی خدا مرا و علی را خلق کرد پیش از خلق
جمیع اشیا پس بعد از آن خلق کرد سایر چیزها را و همه تاریک بودند و نور ایشان از نور من و نور علی بود پس ما را در جانب عرش جا
داد پس خلق کرد ملائکه را پس تسبیح و تقدیس کردیم خدا را پس تسبیح کردند ملائکه و ما تهلیل گفتیم خدا را و یگانگی یاد کردیم خدا را
پس تهلیل کردند ملائکه و ما تکبیر کردیم خدا را پس ملائکه تکبیر خدا کردند و اینها همه از تعلیم من و علی بود و در علم سابق الهی بود که داخل
جهنم نشود دوست من و علی و داخل بهشت نشود دشمن من و علی بدرستی که حق تعالی خلق کرد ملائکه چند که در دستهای ایشان
جامهای [illegible] از جنت فردوس پس هیچ شیعی از شیعیان علی نیست مگر آنکه پدر و مادر او پاکیزه اند و
و پرهیزکار و ایمان آورنده بخدا پس چون اراده کند یکی از اینها که جماع کند با اهل خود ملکی از آن ملائکه که در دست ایشان
ابریقهای آب بهشت است پس میریزد از آن آب در آن ظرفی [illegible] ایمان در دل او

میرسید چنانچه زراعت در زمین میروید پس ایشان برجستند و برخاستند از جانب پروردگار ایشان و از جانب پیغمبر ایشان
و از جانب وصی او علی بن ابی طالب و از جانب دختر من فاطمة الزهرا پس امام حسن پس امام حسین پس امامان از فرزندان حسین
پس گفتم یا رسول الله کیستند آن امامان فرمود یازده نفرند از فرزندان من و بهتر ایشان علی بن ابی طالب است صلوات الله علیهم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود حمد میکنم خدا را زیرا که محبت علی و ایمان باو را سبب گردانید یعنی سبب دخول بهشت و سبب خلاصی از جهنم
وایضا در همان کتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی خلق کرد ما را از اعلی علیین و خلق کرد
دلهای شیعیان ما را از آنچه بدنهای ما را از آن خلق کرد پس دلهای ایشان میل میکند بسوی ما زیرا که خلق شده است از آنچه دلهای
ما از آن خلق شده است ایضا در همان کتاب در تاویل این آیه إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ
الْحَيِّ از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حب مؤمن است که خدا او را دوست میدارد و النوی کافر است که از هر چیزی دور است و
بروایت دیگر شکافتن حب آنست که علوم بسیار از ائمه طاهرین علیهم السلام ظاهر میگردانند و نوی کلی است که از آن علم دور است و بروایت
دیگر حب طینت مؤمن است که محبت خود را بآن انداخته است و نوی طینت کافر است و حی از میت بیرون می آورد یعنی طینت مؤمن را
از طینت کافر جدا میکند و مرده را از زنده بیرون می آورد یعنی طینت کافر را از طینت مؤمن جدا میکند و بروایت دیگر مؤمن را
از صلب کافر بیرون می آورد و تاویل این آیات اخبار بسیار است که در بحار الانوار ایراد کرده است ایضا در همان کتاب
در تاویل شجره طیبه باهل بیت علیهم السلام و شجره خبیثه و شجره ملعونه بدشمنان ایشان حق تعالی میفرماید أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا
كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَتَذَكَّرُونَ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ و در تاویل این آیه در آن کتاب مذکور است
از جمله از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که شجره حضرت رسول الله است و فرعش علی علیه السلام است و شاخش فاطمه علیها السلام است و
میوه اش فرزندان اوست و برگش شیعیان ما اند بدرستیکه مؤمنی از شیعیان ما که میمیرد برگی از آن درخت میریزد و فرزندی از
شیعیان ما که متولد میشود برگی از آن درخت میروید ایضا در همان کتاب علی بن ابراهیم و صفار از آنحضرت روایت کرده اند
که شجره رسول خداست و نسب او ثابت است در بنی هاشم و فرع آن علی بن ابی طالب است و شاخ آن فاطمه است و میوه اش فرزندان
علی و فاطمه علیهم السلام است و برگهای آن شیعیان ایشانند و تؤتی اکلها کل حین باذن ربها مراد علمی است که فتوی میدهند
ائمه شیعیان خود را در هر حج و عمره از مسایل حلال و حرام و در بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شجره سدرة
المنتهی است و رسول خدا بیخ آنست و علی بلندی آنست و فاطمه فرع آنست و امامان از ذریت فاطمه شاخهای آنند و شیعیان
ایشان برگهای آنند و میوه آن که در هر حین میدهد علومی است که در هر وقت که از ائمه سؤال میکنند جواب میگویند و پرسید
که چرا آنرا منتهی میگویند فرمود که زیرا که والله دین خدا بآن منتهی میشود هر که بر آن درخت نیست مؤمن نیست و از شیعه ما
نیست و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که شجره طیبه مثلی است که خدا برای اهل بیت پیغمبرش زده است و شجره خبیثه
مثلی است که برای دشمنان ایشان زده است وایضا در همان کتاب در تاویل وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ یعنی هر که اعراض کند و رو بگرداند از ذکر من پس بدرستیکه از برای اوست در دنیا یا در قبر یا در جهنم زندگانی
تنگی و محشور میکنیم او را روز قیامت کور و در احادیث بسیار کلینی و دیگران روایت کرده اند که ذکر خدا ولایت علی بن ابی طالب است

ونیز

و ۱۳۱ ص ۲۲ در تولا بعلی و ائمه

و نیز کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ذکر خدا در این آیه ولایت امیرالمؤمنین است و هر که اعراض کند از ولایت آنحضرت در
قیامت کور محشور میشود چنانچه در دنیا دلش کور بوده است از ولایت علی و حیران بوده است در دین خود در آنحضرت کور چشم و حیران
خواهد بود و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیه در شان ناصبیان و سنیان است که در رجعت خوراک ایشان
عذره خواهد بود بجزای آنکه در دنیا [illegible] ایضا از روضة الواعظین ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بشارت ده
شیعیان و انصار خود را به خصلت اول پاکی و طهارت مولد دویم حسن ایمان بخدا سیم دوست داشتن خدا ایشان را چهارم وسیع
و گشاده گردانیدن است خدا قبر ایشان را پنجم نوری میفرستد خدا در پیش چشمهای ایشان که بروشنی آن از صراط عبور
بکنند ششم برداشتن است درویشی و فقر را از چشم و دلهای ایشان هفتم دشمنی میکند حق تعالی با اعدای ایشان هشتم ایمن و محفوظ اند
از جذام نهم میریزد گناه و سیئات ایشان دهم ایشان با من خواهند بود در بهشت ایضا از خصال ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر
روایت شده که آنحضرت فرمود که خدا عفو کرده و برداشته از شیعه ما شش خصلت جنون و جذام و برص و ابنه و ولد زنا و
سایل بکف و شیعیان ما از این شش عیب محفوظ اند ایضا از کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود
که دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع رساننده است در هفت موضع که هول و شدت آن عظیم است اول نزد وفات دویم در قبر
سیم در وقت نشور چهارم نزد کتاب پنجم وقت حساب ششم نزد میزان هفتم وقت عبور از صراط ایضا در جلد سیم حیوة القلوب
از علی بن ابراهیم و حافظ ابو نعیم از محدثان عامه روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که سلمان رضی الله عنه میگفت هر وقت نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمدم دست میزد بر دوش من و میگفت این و گروهش از جمله رستگارانند یعنی مطلق شیعیان که در متابعت تابع سلمان
شده اند یا جماعتی که محبت و موالات اهل بیت را اختیار خواهند کرد و این ظاهر تر است ایضا کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا را ملکی چند هست که میریزند گناهان را از پشت شیعیان ما چنانکه باد برگ درختان را در فصل
خزان از درخت میریزد چنانکه حق تعالی میفرماید وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فرمود بخدا سوگند که غیر شما را اراده نکرده است و استغفار ایشان
از برای شماست و در عیون از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود بدرستیکه ملائکه خدمتکاران شیعیان
ما یند ایضا در همان کتاب کلینی و ابن ماهیار الاسد و صراف روایت کرده اند که بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم آیا مؤمن
رسول خدا آیا اکراه میکند مؤمن را بر قبض روحش فرمود نه والله چون ملک موت نزد او بیاید برای قبض روح او جزع میکند و
پس میگوید باو ملک موت که ای دوست خدا جزع مکن سوگند یاد میکنم بآنخدائی که محمد را بحق فرستاده است که من باتو
نیکوکارتر و مهربانترم از پدر مهربان اگر نزد تو میبود بگشا دیده ات را و نظر کن پس متمثل میشود برای او حضرت رسول و امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم پس ملک موت میگوید اینها رفیقان تواند پس میگشاید دیده خود را و ایشان را مشاهده
مینماید پس ندا میکند روح او را منادی از جانب رب العزت و میگوید ای نفس مطمئنه برگرد بسوی محمد و اهل بیت او برگرد
پروردگار خود راضی بولایت ایشان پسندیده بثواب پس داخل شو در زمره بندگان خاص من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو
در بهشت من پس در آن وقت هیچ چیز نزد او دوست تر نیست از آنکه روحش کشیده شود و بمنادی ملحق گردد وایضا در حق الیقین
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خطاب بشیعیان فرمود و فرمود که بخدا سوگند که خدا اعمال از شما قبول میکند و بس و
شما را بیامرزد و بس و چون جان مؤمن بحلق او [illegible] خوشحال میشود می بیند آنچه موجب روشنی چشم اوست

میشود حاضر میگردند نزد او رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت علیهم السلام پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک می آید و میگوید یا رسول
الله این شخص دوست ما اهل بیت بود او را دوست بدار و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل میگوید که این خدا و رسول خدا و اهل بیت او را
دوست داشته پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک موت نزد او آید و گوید ای بنده خدا آیا گرفتی چیزی را که بآن گردن
خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یابی و بیزار شوی بآن از آتش جهنم و چنگ زدی در عصمت کبری در زندگانی دنیا گوید بلی پرسد
که آن کدام است مؤمن گوید ولایت علی بن ابیطالب است ملک موت گوید راست میگوئی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا امان داد و آنچه
امید میداشتی یافتی بشارت باد ترا بمرافقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ذریت ایشان پس جان او را
قبض میکند برفق و مدارا و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت می آورند و حنوط او از مشک خوشبو خواهد بود و حله زردی از
حلهای بهشت بر او بپوشانند و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت بر او بگشایند که از نسیم و گلهای بهشت بر او داخل
شود و از پیش رو و پیش و دست راست و چپش بقدر یکساله راه بگشایند و باو گویند بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم و
پروردگاری که بر تو خشمناک نیست پس زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای رضوی و با ایشان میخورد از طعام ایشان و می آشامد از
شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا وقتی که قائم ما اهل بیت ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود خدا ایشان را مبعوث گرداند
با او لبیک گویان و چون کافر را مرگ در رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند نزد او پس علی علیه السلام نزدیک
آید و گوید یا رسول الله این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک موت گوید که این دشمن خدا و رسول و اهل بیت بوده
او را دشمن دار و جان او را بعنف و دشواری بگیر پس ملک موت نزدیک او رود و گوید که ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی را
که خود را از گرو عذاب خدا آزاد کنی و گرفتی برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده بعصمت کبری گوید نه ملک موت گوید
بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه از او میترسیدی باو رسیدی پس جان او را بنهایت عنف و
دشواری از بدن او بیرون میکند و موکل میکند بروح او سیصد شیطان را که همه آب دهن بر روی او می اندازند و از روح او متأذی میباشند
و چون او را در قبر میگذارند دری از درهای جهنم بر قبر او میگشایند که داخل میشود بر او از [illegible] جهنم ایضا در همان کتاب
بروایت شیخ طوسی که حضرت باقر علیه السلام فرمود مؤمن گناهکار را می آورند روز قیامت و در مقام حساب باز میدارند و حق تعالی
خود متوجه حساب او میگردد و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را با او میشمارد چون اقرار بگناهان خود کرد
حق تعالی بکاتبان اعمال او امر میکند که بدل کنید گناهان او را بحسنات و ظاهر کنید آنها را از برای مردم چون ببینند مردم میگویند
که این بنده یک گناه نداشته پس امر میکند که او را به بهشت ببرند و این در گناهکاران شیعه ما است وایضا در همان کتاب از کتاب
زهد حسین بن سعید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت باقر علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله من گناهی کرده ام که میان
من و خدا است و بر آن احدی از مخلوقین مطلع نشده است و بر من گران است و جلیل میدانم که او را بتو عرض کنم حضرت فرمود که چون
روز قیامت شود و خدا محاسبه بنده مؤمن خود بکند او را بر یک یک از گناهان او مطلع گرداند و بعد از آن بیامرزد و بر آنها مطلع نگرداند نه ملک
مقرب و نه پیغمبر مرسل را و بعضی از گناهان او را بپوشاند از او و مستور دارد که موجب زیادتی خجالت او نگردد پس گوید بدیهای او حسنات
شوید این است معنی قول حق تعالی فأولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی بدل میکند خدا گناهان ایشان را
بحسنات و خدا آمرزنده و رحیم است وایضا در همان کتاب از کتاب کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بنده توبه

نصوح

نصوح بکند حق تعالی او را دوست دارد پس مستور گرداند گناهان او را در دنیا و آخرت راوی پرسید که چگونه مستور میگرداند فرمود که فراموش
میگرداند از خاطر دو ملک آنچه بر او نوشته اند از گناهان و وحی میکند بسوی جوارح او که بپوشانید بر او گناهان او را
و وحی مینماید بسوی بقعه های زمین که کتمان کنید بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در آید هیچ چیز نباشد
که بر او گواهی دهد بگناهی وایضا در کتاب عین الحیوة از شیخ طوسی از [illegible] که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است روایت کرده است
که شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم فرمود که نیست بنده که خدا دل او را بایمان امتحان کرده باشد مگر اینکه چون صبح میکند
دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد پس چون صبح میکنیم شاد میشویم بمحبت دوستان خود و میدانیم دشمنان خود را و چون دوست
ما صبح میکند دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد پس چون صبح میکنیم شاد میشویم بمحبت دوستان خود و میدانیم دشمنان خود را
و چون دوست ما صبح میکند منتظر رحمتهای الهی است و دشمن ما که صبح میکند بر کنار جهنم بنا کرده است که چون بمیرد داخل جهنم
شود بر بنی که در [illegible] رحمت برای دوستان ما باز است [illegible] ایشان رحمتهای الهی [illegible] حال دشمنان ما و دوست ما نیست کسی
دشمن ما را دوست دارد و دوستی ما و دشمنی ما در یکدل جمع نمیشود کسیکه ما را دوست دارد باید که دوستی ما را خالص کند چنانچه
طلا را آتش خالص میکند ما نجیبانیم و [illegible] فرزندان ما فرزندان پیغمبرانند [illegible] رسول الله [illegible] آنکه با من محاربه کند
گروه شیطانند پس کسی که خواهد حال خود را در محبت ما بداند دل خود را امتحان نماید اگر محبت دشمنان ما را در دل خود یابد بداند
که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند و خدا دشمن کافرانست ایضا در کتاب [illegible] از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود
که هیچ بنده نباشد از شیعه ما که [illegible] بعد [illegible] مخالفت کرده [illegible] فرشتگان که در عقب او نماز کنند و دعا کنند
خدا را برای او تا آنکه فارغ شود ایضا در کتاب عین الحیوة مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب بابوذر نموده فرمود
که یا اباذر ان الله عز و جل جعل اهل بیتی فی امتی کسفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق بدرستیکه
خداوند عالمیان اهل بیت مرا در میان امت من از باب کشتی نوح کرده هر که سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که تخلف کرد
از آن غرق شد همچنین اهل بیت من هر که در کشتی ولایت و محبت و متابعت ایشان درآمد از گرداب فتنه کفر و ضلالت نجات
می یابد و هر که از جناب ایشان میل میکند در دریای شقاوت غرق میشود چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میشود که ایشان نه تنها
سفینه نجات این امتند بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران ببرکت ولایت ایشان بسعادت فائز گردیده اند و در جمیع شدائد بانوار ایشان
پناه برده اند و علت غائی ایجاد جمیع آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و ملک و جن و انس اند چنانچه در احادیث قدسیه
وارد شده است که خطاب بمحمد و علی فرموده اند که لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه شما بودید افلاک را خلق نمیکردم و مؤید
این حدیث مثل اهل بیتی [illegible] آنست که صاحب [illegible] ذکر نموده که نوح چون کشتی را در مدت دو سال ساخت و
طول آن کشتی سیصد ذرع و [illegible] ذرع و چون [illegible] تمام شد از برای پوشش آن کشتی [illegible] دیگر احتیاج
بود جبرئیل گفت یا نوح کسی را بفرست در میان رود نیل درختی افتاده است او را بیاورد و گویند آن درخت از [illegible]
بود که آدم از بهشت آورده بود و نوح فرزندان خود را گفت هیچیک اجابت نکردند جبرئیل گفت عوج را بطلب تا آن درخت را
بیاورد و نوح او را طلبیده گفت ای عوج آن درخت که در رود نیل افتاده بیاور تا ترا سیر گردانم [illegible] عوج [illegible]
هرگز سیر نخورده بود و در هیچ جامه نگنجیده بود برفت و آن درخت را بیاورد و نوح سه قرص نان [illegible]

بخندید و گفت ای نوح من هر روز دو هزار من نان و طعام میخوردم و سیر نمیشدم اکنون بدین سه قرص چگونه سیر میشوم نوح فرمود
که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سیر شوی عوج بسم الله گفت و بخوردن نان مشغول شد چون یک قرص و نیم بخورد سیر شد بقدرت حق تعالی
و برکت کلمهٔ بسم الله و نوح ازان درخت دوازده تخته جدا کرد و بر تختهٔ اول نام حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود و بر دویم
امام حسن و بر سیم امام حسین و همچنین بر هر تخته اسم یکی [illegible] نقش بود تا تختهٔ دوازدهم اسم سامی حضرت صاحب الامر علیه السلام نقش بود
نوح گفت ای جبرئیل این [illegible] گفت نعلهای اهل بیت مصطفی اند که اولاد پیغمبر آخر الزمانند ای نوح چنانکه
این کشتی [illegible] دین اسلام که او دین محمد است بی دوستی این دوازده تن تمام نشود در کتاب
مصابیح القلوب از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایتست که جماعتی [illegible] پیش حضرت رسالت آمدند و گفتند ای محمد شنیده ایم
که تو دعوی میکنی که پیغمبری و از پیغمبران دیگر فاضلتری و گفتند نوح [illegible] بود که قومش هلاک شدند مگر آنانکه در کشتی بودند
و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت گردانید و موسی [illegible] کوه طور بر بالای سر قومش برداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر داد از آنچه
میخوردند و ذخیره مینهادند ما چون [illegible] که مانند اینها از برای ما ظاهر گردانی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل آمد که یا رسول الله حق تعالی
میفرماید که این آیات را از برای تو ظاهر میگردانم بگو هر کس [illegible] ایشان [illegible] طوفان نوح اختیار
کردند و گروهی آیات ابراهیم و گروهی آیات موسی و گروهی آیت عیسی را [illegible] آیت نوح اختیار کردند خواجهٔ عالم فرمود ایشان را که در پای کوه
ابو قبیس روید که آنجا آیت نوح را مشاهده کنید و آنانکه آیت ابراهیم را اختیار کرده بودند فرمود که بیرون روید بصحرا و آنانکه آیت موسی
اختیار کردند فرمود که به پیرامن کعبه روید و بنشینید و آنانکه آیت عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابو جهل بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که شما نزد من باشید تا که ایشان باز آیند پس آن سه طایفه برفتند چون ساعتی شد آمدند آنانکه آیت نوح را اختیار کرده بودند
می آمدند و آواز بکلمهٔ شهادت برکشیده و از دل بالا مسلمان شدند و میگریستند و میگفتند یا رسول الله ما چون در پای کوه ابو قبیس شدیم
دیدیم که آب از زمین بر آمد و از آسمان فرود آمد تا بر سر کوه شدیم آب بر سر کوه آمد نزدیک بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب و
دو کودک با وی گفتند اگر نجات میطلبید دست بر ما زنید ما دست بر ایشان زدیم ما را از آن آب بیرون آوردند و خلاصی یافتیم خواجهٔ
عالم فرمود که اهل بیت من کشتی نجاتند هر که پناه بایشان برد در دنیا از بلاها خلاصی یابد و در عقبی از آتش دوزخ نجات یابد پس آن
قوم که آیات ابراهیم خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز آواز برداشته بودند بکلمهٔ شهادت و مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما بیرون
مکه رفتیم بصحرا دیدیم شعلهای آتش که از زمین بر آمد و گرد بگرد ما و همه صحرای مکه را به ده فرسنگ پر آتش شده بود و نزدیک بود که
ما بسوزیم در هوا صورتی [illegible] پیدا شد [illegible] فرو گذاشته گفت اگر نجات میطلبید دست در این چادر زنید ما دست بر آن چادر
زدیم ما را از آن آتش بیرون آورد خواجهٔ عالم فرمود که دختر من فاطمه است فردای قیامت دوستان خود را از آتش بیرون آورد
از آنجاست که او را فاطمه نام کرده اند درین گفت و شنید بودند که آن جماعت که آیت موسی خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز
کلمهٔ شهادت بر زبان روان کرده و مسلمان شده میگفتند یا رسول الله ما به پیرامن کعبه نشسته بودیم خانه را دیدیم که از جای خود
برخاسته بالای سر ما ایستاده شد ما پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد و نیزه در دست و سر نیزه در خانه زد
تا که خانه بجای خود شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود که سبب دوستی که حمزه با محمد دارد حق تعالی فردای قیامت او را این کرامت
دهد تا دوستان خود را از دوزخ دور کند پس خواجهٔ عالم ابو جهل را فرمود که مسلمان میشوی گفت مرا معلوم نیست که

ایشان

و ۱۸۵ ۳ ۲۲ در تولا بعلی و ائمه ۴۸

ایشان این آیات دیده اند و یا مرا خیال ایشان آمده است و از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود که خبر میدهم ترا که امروز مرغ بریان
برای تو آورده پیش تو نهادند و تو مشغول بخوردن شدی [illegible] و اکنون
مرغ نیم خورده است و در خانهٔ تست و ده هزار دینار امانت پیش تو آورده اند و در پیش تست و اندیشهٔ خیانت میکنی ابو جهل گفت [illegible]
که گفتی هیچ کلام نیست و جبرئیل حاضر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت که مرغ بریان را با [illegible] مردمان و سیصد دینار [illegible] حال
ابو جهل [illegible] بود همه را حاضر ساخت پس خواجهٔ عالم اصحاب [illegible] مال را طلب نمود و بایشان داد و دست بر آن مرغ [illegible] حق تعالی
زنده شد و تصدیق نمود [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو جهل گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار را بتو بخشم ملعون گفت
مسلمان نشوم [illegible] و خواست که آن زر را بردارد مرغ [illegible] ملعون [illegible] خانه‌اش [illegible] خواجهٔ عالم فرمود تا بدرویشان
قسمت کردند و ابو جهل لعین خائبا خاسرا بر خواست **وایضا** در جلد دویم بصیرة القلوب بسند معتبر ذکر از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمان بالا بردند بهیچ آسمان نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از علی بن ابی طالب
و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیانش را از ما سلام برسان و چون بآسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه
[illegible] ملائکه مقربین و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق تعالی رفتم تا بحجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سرادق
عزت گردیدم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم و از حجاب عزت و حجاب [illegible] و حجاب [illegible] و حجاب کرامت و حجاب عظمت و حجاب نور
و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب [illegible] و بتوفیق حق تعالی [illegible] قدس [illegible]
تا بحجاب الجلال رسیدم و در آن خلوتخانهٔ خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه حق
بمن وحی نمود و هر که [illegible] خود و علی سؤال کردم همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت
نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کرا دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که
تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست میدار که من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد
پس بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیدهٔ منست از خلق من بعد از
تو او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و خلیفه و جانشین تو باشد و یار تو باشد بر دشمنان من یا محمد بعزت خود سوگند یاد میکنم که
هر جباری که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر دشمنی که با علی مقاتله کند البته او را [illegible] و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای
بندگان خود مطلع گردیدم و علی را بهترین خلق خود یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم ترا پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ
خود و او را تزویج نما دختر خود را بدرستی که [illegible] بایشان دو پسر طیب و طاهر و پاکیزه [illegible] خود قسم
خوردم که بر خود واجب گردانیدم که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجهٔ او فاطمه را و امامان از فرزندان ایشان را
علم او را [illegible] گردانم [illegible] خود [illegible] ساعت [illegible] خود [illegible] حظیرهٔ
قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته حجب خود را از او سلب نمایم و از ساحت
قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستی که تو رسول منی بسوی جمیع خلق من
و علی ولی من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفتم پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] آنکه خلق آسمانها و زمین بیافرینم بجهت محبتی که دارم بتو و علی و بفرزندان شما که شیعیان شما باشند [illegible]

شمارا از طینت شما آفریده‌ام پس گفتم ای آدم و سیدی من چنان کن که امت من همه بر امامت او متفق گردند فرمود یا محمد او ممتحن است
و دیگران با او ممتحن اند و باو امتحان میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر نبودی آدم را خلق نمیکردم
و اگر علی نبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و امامان از فرزندان او
انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی منست در روز جزا پس تو و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ
خود پس داخل بهشت نمیکرد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده‌ام که چنین کنم پس برگشتم و از
هر حجابی از حجابهای پروردگار خود که میگذشتم ندا میشنیدم که یا محمد علی را دوست دار یا محمد علی را گرامی دار یا محمد مقدم دار
علی را یا محمد خلیفه گردان علی را یا محمد وصی گردان علی را یا محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار علی را من او را دوست میدارم یا محمد
ترا وصیت میکنم در حق علی وصیت خیر و چون بملائکه بالا رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت
خدا بر تو و برای علی **وایضا** در حدیقة الشیعه از ابن عباس در کتاب مناقب [illegible] از علی بن محمد بصری نقل کرده که او گفت که
راه شیطان بر خوردم و او از من پرسید که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله [illegible] از آنها که دوستان
خدا اید و معصیت او میورزید و با او مخالفت میکنید و خود را دشمن ابلیس میدانید و اطاعت او مینمایید پس گفتم تو کیستی گفت من صاحب
نام بزرگ جلیل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم منم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود بقصد ابراهیم افروختم و
تدبیر قتل یحیی من کردم و فرعون را بالا بردم [illegible] گوساله بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بفرق زکریا [illegible] من نهادم
و ابرهه را با فیل بجانب کعبه من بردم [illegible] جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و [illegible] پیغمبر را
من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز جنگ جمل من برپای داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین [illegible]
من بر مرتضی علی خروج کردند کنیت من ابو مره است و نام من ابلیس رب العالمین [illegible] پس من گفتم ترا
بعلی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا راهنمائی کنی بعملی که موجب شود [illegible] رب العالمین باشد [illegible] حوادث زمان [illegible] گفت باید که
از دنیا قناعت کنی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم
و در هفت زمین معصیت او ورزیدم [illegible] بدوستی او متوسل نشوند و محبت او [illegible]
انشخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد پس بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رسیدم و ماجرا را عرض کردم آنحضرت فرمود که آمن الملعون
بلسانه وکفر بقلبه یعنی ملعون بزبان ایمان اظهار کرده [illegible] **وایضا** در همان کتاب مرویست که یکی از صلحای جن
نقل کرده که از جن بخدمت اهل بیت علیهم السلام [illegible] و دوستان ایشان [illegible] ابلیس را
در فلان جزیره [illegible] که شفیعی [illegible] اهل العباد [illegible] شفیعی النبی و شفیع الوصی
شفیع الحسن و شفیع الحسین [illegible] یعنی شفیع گناهان [illegible]
من نکند [illegible] شفیع [illegible] و امید شفاعت از او
توان داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] **وایضا** در کتاب حق الیقین [illegible] بخدمت حضرت

امام حسن

امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و بخاطر داشتم که سؤال کنم که آیا داخل بهشت میشود کسی که امامان خود را مثل آنکه من میشناسم نشناسد
و شیعه نباشد چون داخل شدم و سلام کردم و نشستم [illegible] بود بادی آمد و گوشه پرده را برداشت جوانی
بنظر من آمد مانند پاره ماه [illegible] چهار سال [illegible] داشته باشد [illegible] ابراهیم [illegible] شدم گفتم
لبیک ای سید من گفت آمده بسوی ولی خدا و حجت او [illegible] سؤال کنی که داخل بهشت میشود مگر کسی که [illegible] و شیعه
باشد گفتم بلی [illegible] فرمود [illegible] داخل بهشت میشوند که ایشان را [illegible] میگویند گفتم ای سید من کیستند
آنها فرمود آنها گروهی اند که بسبب محبتی که بعلی دارند [illegible] **وایضا** در همان کتاب
از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه صلوات الله علیها تربیت میکند و هدیه
میدهند بپدران ایشان در قیامت **وایضا** در همان کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در شب
معراج بآسمان هفتم رسید و پیغمبران را در آنجا ملاقات کرد گفت کجاست پدرم ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون
داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم علیه السلام در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال چند از آن پستانها
میمکند و چون پستان از دهان طفلی بیرون می آید حضرت ابراهیم علیه السلام برمیخیزد و پستان را بدهان او برمیگرداند پس سلام کرد
بحضرت رسول و از احوال علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کرد گفت او را در میان امت خود گذاشتم گفت نیکو خلیفه گذاشتی خدا
اطاعت او را بر ملائکه واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند از خدا سؤال کردم که ایشان را بمن بسپارد که تربیت
ایشان بکنم و هر جرعه که یکی از ایشان میمکد طعم جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را مییابد **وایضا** در همان کتاب [illegible] از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده که حق تعالی اطفال مؤمنان را بحضرت ابراهیم و ساره علیهما السلام میدهد که غذا میدهند ایشان را بدرختی در
بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو و در قصرهای از مروارید چون روز قیامت شود ایشان را جامه‌های خوب بپوشانند
و خوشبو کنند و بهدیه بپدران ایشان بدهند پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت **مؤلف این کتاب گوید**
که ممکن است که بعضی را بحضرت فاطمه دهند و بعضی را بابراهیم و ساره یا اول بحضرت فاطمه دهند و آنحضرت بایشان دهند
و احتمال دارد که شاید که هر چه ذکور باشند بحضرت ابراهیم دهند و هر چه اناث باشند بحضرت فاطمه صلوات الله علیها و الله تعالی عالم
در کتاب مشارق الانوار روایت شده که رمیله یکی از شیعیان آنحضرت بود و ناخوش شد و بعد از ناخوشی آنحضرت او را دید فرمود
ای رمیله ناخوش شدی و ناخوشی سختی و بعد از آن خوب شدی و نماز کردی و عرض کرد [illegible] انجا دانستی ناخوشی مرا
حضرت فرمود یا رمیله نیست مرد مؤمنی یا زن مؤمنه که مریض شود مگر ما مریض میشویم برای مریض شدن او و اندوهناک نمی شود
مگر آنکه اندوهناک میشویم برای اندوه او و دعا نمیکند مگر آنکه ما آمین میگوییم برای دعای او و چون ساکت میشود ما دعا میکنیم
برای او و نیست مرد مؤمنه در مشرق و خواه در مغرب مگر آنکه ما با ایشانیم **ایضا** مرویست که حارث همدانی گفت که یا علی
[illegible] و چیز [illegible] یکی از وقت [illegible] دادن و یکی از پل صراط گذشتن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خلاطرجمع
دار که هر که از عالم کسی خواه آنکه مؤمن و دوستدار من باشد و خواه منافق و دشمن من الا آنکه در وقت جان دادن مرا
می بیند و از پل صراط من دوستان خود را میگذرانم و به آتش دوزخ را میگویم که اینرا بگذار که دوست منست و آنرا بگیر که
دشمن منست و دوستان خود را [illegible] در آن روز از تشنگی خلاص میکنم **ایضا** [illegible]

المحبوبة منقولست از حارث همدانی که روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم پرسید که چه چیز ترا باینجا آورده است
گفتم محبت تو یا امیر المؤمنین فرمود ای حارث تو مرا دوست میداری گفتم بلی والله یا امیر المؤمنین فرمود ای حارث در وقتی که جان به
گلویت میرسد مرا خواهی دید که مشعوف گردی وایضا در تحفه بنظر حقیر رسید که حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در سجده او را خواب ربوده و بگریه حرف میزند و گریه میکند حضرت بیدار شد دید که حضرت فاطمه علیها السلام
و حیرانست فاطمه عرض کرد که ای پسر عم محمد خدا فاطمه را فدای تو کند سبب گریه چه بود و در سجده با که حرف میزدی و
میگریستی فرمود ای فاطمه در عالم خواب دیدم پیغمبر را در قصر عالی بسیار بزرگ چون چشم او بمن افتاد بمن نگاه کرد و من بجا آورده
بودم فرمود دست خود را بمن ده دست خود را باو دادم دستم را گرفته بر ایوان رفیع درجه بالا برد عرض کردم یا رسول الله چه میشد
که مرا در جوار شما منزل بود فرمود یا علی همین قصری که محاذی قصر منست در نهایت رفعت او از آن تست پس قصری دیگر دیدم از
زبرجد سبز در نهایت صفا عرض کردم ای پسر عم این قصر از کیست فرمود که از حسن تست که او را زهر خواهند داد و رنگ او سبز شود
پس قصری دیگر دیدم از یاقوت سرخ در نهایت رنگ و نقش عرض کردم این قصر از کیست فرمود از حسین تست که شهید راه
امت ست ای فاطمه قصری مشعشع دیدم عرض کردم یا رسول الله این قصر از کیست فرمود از فاطمه زهرا ست در این وقت
فاطمه عرض کرد ای پسر عم رسول خدا چرا بر دوستان ما جفا کردی و از قصور آنها نپرسیدی که در کجا خواهند بود فرمود ای فاطمه
قصور بسیار دیدم در اطراف آنها پرسیدم که اینها از کیست فرمود اینها قصور دوستان ما و موالیان ماست فاطمه بگریه درآمد
و گفت که تا دوستان بدین قصرها برسند مشکل خواهد بود حال آنها در وقت مرگ و جان کندن و در قبر و سؤال نکیرین و عالم
برزخ و قیامت و امثال صراط و باب تصدیع خواهند کشید فرمود ای فاطمه غم آنها مخور که وقت مرگ یکدست خود را بزیر سر آنها
گذارم و یکی را بسینه او و در پهلوی ایشان و سفارش ملک الموت کنم که در قبض روح تصدیع نکشد و در همه موضع بفریاد ایشان
خواهم رسید فاطمه در آن وقت خورسند شد و گریه او ساکت شد فرد آیا کسی که شد معتصم بآل رسول نه بیم معاد است نه لا تخف
و لا تحزن ایضا در کتاب اصحاب النواصب کتاب بشارة المصطفی لشیعة علی مرتضی ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی
داخل خانه زوج بتول سرور و مستبشر و سلام بآنحضرت کرد علی علیه السلام جواب سلام فرمود که یا رسول الله من هرگز ندیدم
شما را بسرور و بهجت این روز پس سید کاینات فرمودند که آمدم بشارت دهم ترا یا علی که در این ساعت فرود آمد بر من جبرئیل
و گفت که ملک جلیل ترا سلام میرساند که بشارت ده علی را که شیعه تو از تابع و عاصی همه از اهل بهشت اند چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام این بشارت را شنید سجده شکر نمود و دستهای خود را برداشت و گفت گواه باش خدایا بر من که بخشیدم
بشیعیان خود نصف حسنات خود را پس حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام هر یک خدا را گواه گرفتند که نصف حسنات خود را
بشیعیان علی علیه السلام بخشیدیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که نیستید شما کریمتر از من گواه باش بر من پروردگار من که
بخشیدم بشیعه علی نصف حسنات خود را خداوند تعالی جل جلاله فرمود که نیستید شما کریمتر از من بتحقیق که آمرزیدم جمیع گناهان
شیعه علی و محبان او را و دلیل بر این قول خدای عز و جل که در قرآن مجید فرموده إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا فرد بدین مژده
گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست وایضا در کتاب نهج الحق شیخ جمال الدین مطهر حلی از ابن
مسعود روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که خدا آدم علی نبینا و علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او

دمید

دمید حضرت آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله حق سبحانه بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من اگر نه غرض از آفریدن تو آن
دو بنده من بودند که ایشانرا خلق خواهم کرد تو را در دنیا خلق نمیکردم بیت اگر چه هست بصورت ترا پدر آدم ولی بجا رسد
با تو لاف بابائی حضرت آدم گفت این دو بنده مقرب درگاه تو از من بوجود خواهند آمد خطاب عزت باو رسید بلی ای آدم سر بالا کن
چون نظر بالا کرد دید که بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی و طاب
و من انکر حقه خاب و خسر قسمت بعزتی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی و اقسمت بعزتی ان ادخل النار
من عصاه و ان اطاعنی یعنی نیست معبودی و پروردگاری که سزاوار پرستیدن باشد مگر خدای تعالی و محمد از فرستادهاست
برحمت بر خلقان و علی اقامت کننده حجت بر همه خلقانست و هر که شناخت حق علی را پاک و پاکیزه گشت و هر که انکار کرد
حق علی را ملعون و زیانکار گشت و من که خداوندم سوگند خوردهام بعزت و بزرگی خود که بهشت برم او را که فرمان علی برد
و مطیع او باشد اگر چه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند خوردهام بعزت و جلال خود که داخل سازم در آتش دوزخ
آنرا که فرمان علی نبرد و مطیع او نباشد اگر چه فرمان من برد و اطاعت من بجای آورد و انکار حق امیر المؤمنین علیه السلام انست که
بعد از پیغمبر بی فاصله او را امام و جانشین آنحضرت ندانند و دیگری را بر او ترجیح دهند و هر که او را بی فاصله امام و جانشین حضرت
رسول نداند بتحقیق که منکر نبوت حضرت رسول است چنانچه سید کاینات فرموده که هر که انکار امامت علی کند بعد از من بتحقیق
که انکار نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق که انکار الوهیت الله تعالی کرده است وایضا در مشارق
الانوار باسناد متصل مرویست از رسول خدا که از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از خدای عز و جل که فرموده منم خدای الجبار
که نیست خدائی غیر من خلق کردم خلق را بقدرت خود و اختیار کردم از ایشان پیغمبران و برگزیدم از ایشان محمد صلی الله علیه و آله
و گردانیدم او را دوست خود و برگزیده خود و فرستادم او را به بندگان خود و برگزیدم از برای او علی را و وصی بنده دادم محمد را
علی و گردانیدم علی را امین خود و امیر خود و خلیفه خود بر خلق و ولی خود بر بندگان و بیان کردم از برای ایشان کتاب خود را
و میراث دادم ایشانرا از حکم خود و گردانیدم نشانه هدایت از گمراهی و گردانیدم او را باب خود الجنان بابی که آمده شده است از آن
باب و گردانیدم او را خانه زاد خود الجنان که هر کس داخل شد ایمن بشود از آتش من و گردانیدم او را قلعه خود الجنان قلعه که هر کس
متوجه شد بسوی او و رغبت کرد ایمن شد دوری جوید از آن و گردانیدم او را حجت خود بر اهل آسمانها و زمین هر کس که نایبیدم او را
از بندگان خود پس قبول نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را مگر آنکه اقرار کند بولایت آنحضرت با اقرار بنبوت احمد رسول من و دوست
من که مبعوث است در عباد من پس قسم میخورم در عزت و جلال خود که اقرار میدهد بنده از بندگان من باو مگر آنکه نجات
میدهم او را از آتش و داخل میکنم او را به بهشت خود و عدول نمیکند از ولایت علی مگر کسی که بغض دارم او را و داخل میکنم
او را با آتش و کسی نجات یافت از آتش و داخل شد بهشت را الجنان کسیست که او دوست علیست بتحقیق که رستگار شد
بجهت آنکه نجات از آتش و داخل شدن به بهشت با ایمانست و با اعمال الصالحات و اسلام و ایمانست دوستی علیست
بجهت آنکه کمال اسلام ایمانست پس نیست اسلامی حقیقت مگر با ایمان حقیقی بلکه اسلام حقیقی ایمانست و ایمان حقیقی
دوستی علیست و بسوی این اشاره بقول خدای عز و جل إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ و این اسلام ایمانست و ایمان تمام دوستی
علیست بر ایمان نیست مگر دوستی علی و نفاق نیست مگر دشمنی علی وایضا از مجموعه کتب مولانا الفاضل الخلیل القزوینی

که فرموده حدیثی دیدم از ابی ذر که گفت شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شیعیان علی و دوستان او پیشوایان خود را داخل
مشوند به بهشت را خوبان ایشان و بدکاران ایشان اتفاق یک شب در خواب دیدم که ابوذر غفاری وارد خانه من شد کیفیت حدیث را
از وی سؤال کردم که صحیح است شما از حضرت رسول شنیده اید فرمود بلی ایضا در روضة الواعظین از ابن عباس مرویست که گفت سلمان
فارسی را در خواب دیدم گفتم ای سلمان آیا تو بنده آزاد کرده رسول خدا نبودی گفت بلی دیدم که تاجی بر سر اوست از یاقوت و در بر اوست حله از حله های
بهشت گفتم ای سلمان این چه منزلت بلندیست که عطا فرموده ترا خدا تعالی گفت بلی گفتم چه دیدی در بهشت که افضل باشد
بعد از خدا و رسول او گفت نیست در بهشت بعد از خدا و رسول چیزی که افضل از دوستی علی بن ابی طالب باشد و اقتدا کردن
باو ایضا در نسخه بنظر حقیر رسیده که روایت شده بود از ابن عباس که گفت بعد از وفات سلمان وی را در خواب دیدم در کمال
ناز و نعمت و لباسهای حریر و استبرق پوشیده من از وی پرسیدم که چه چیز باعث این شد فرمود که باین مرتبه رسیدی سلمان گفت
که باین مرتبه نرسیدم مگر بمحبت علی بن ابی طالب ایضا در همان نسخه مرویست از انس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز بعد از
نماز میفرمود که کجاست حبیب من علی بن ابی طالب و بر آن نظر میکرد و میفرمود نظر کردن بصورت علی عبادت است و حضرت او
در روز حشر ... عبادت جن و انس است و دیدن من علی را آرام جسد من و ... روح منست پس روزی بعد از
نماز بعقب نگاه کرد و فرمود کجاست عضد من و قوت دل من و حبیب من علی عرض کردند که در صف اول است حضرت
برخاست نزد او آمد و فرمود یا علی دیشب در خواب دیدم حمزه و جعفر را بسیار مشعوف شدم و گفتم پدر و مادرم فدای شما
بمن بگوئید ... آخرت را چگونه یافتید گفتند خدا پدران و مادران ما را فدای تو گرداند اگر محبت علی نمیبود هلاک شده
بودیم گفتم بایشان که آیا محبت علی بکار من خواهد آمد عرض کردند بلی یا رسول الله ایضا در کتاب حق الیقین از ... روایت
شده که ما نماز صبح ما کرده بودیم با پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از آن التفات نمود بجانب ما و گفت ای معاشر یاران من دوش
دیدم در خواب که عم من حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب حاضر نشسته اند و نزد ایشان طبقی از کنار نهاده ...
از آن خوردند بعد از آن کنار ... بدل شد بکواه ... تناول نمودند پس رطب شد از آن ... خوردند پس نزدیک
ایشان رفتم و گفتم پدرم فدای شما کدام عمل را بهتر یافتید گفتند پدر و مادران ما فدای تو باد افضل را یافتیم صلوات بر تو
و بر آل تو و دوستی علی بن ابی طالب و ایضا مؤلف کتاب فرحات القدس ... که ... از اهل دولت مصاحبت تمام و
موانست لاکلام بود و آن دولتمند با نواع مجهود اقدام مینمود تا آنکه ... نسبت بما ... سید ... چندی
موافقت بمفارقت مبدل گردید در حین مفارقت خبر شهادت او رسید یک شب او را در خواب دیدم جامه های سفید پوشیده و
خوشحال و خندانست چون مرا دید کلام آغاز کرد و گفت ای فلان مرا فراموش کردی و هیچ یاد من بخاطر نیاوردی گفتم حقا که
خبر فوت تو نرسید گفت بعد از آنکه رسید مرا بفاتحه یاد نکردی من منفعل شدم و گفتم بگو حال تو چگونه ... گفت کرم حق
علی ... کار مشکل ... ایضا در ثواب الاعمال از حضرت امام حسن علیه السلام روایتست که آن حضرت فرمود که در جوار ما یهودی بود
که خدمت ما کردی و حرمت ما نگاه داشتی و اظهار محبت و مودت ما بسیار نمودی آن یهودی فوت شد من از حضرت رسول
پرسیدم که ای جد بزرگوار این یهودی که فوت شد خدمت ما میکرد و همیشه دم از محبت ما میزد و بر طریق ... اظهار محبت
و مودت ظاهر میشد فردای قیامت حال او چون باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که ... خدا ... یهودی

در دوستی شما ضایع نکند بدرستی که فردای قیامت در دوزخ از ... او سازند که حرارت آتش با آن ... نرساند به
محبت شما ... از کتاب فرحات القدس آمده که مردی را شهید کردند در راه حق تعالی فرشتگان که بر ... موکل بودند گفتند ...
بدا چیزی که از برای وی در بهشت نگشادند و رضوان استقبال روح او نکردند حق تعالی وحی فرستاد بملائکه که نظر کنید چون
نظر کردند دیدند که او را بسیار طاعت و حسنات بود فرشتگان گفتند خداوندا چرا در آسمان جهت عملهای او گشوده نمیشود و ...
ملائکه که ... این بنده را هر چند خواستند که ... حضرت عزت جل جلاله فرمود که طاعت و عبادت
بنده را مرکبیست که تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن دوستی و محبت علی و فرزندان ویست و تبرا از دشمنان و مبغضان
ایشان فرشتگان بوی محبت اهل بیت از وی نشنیدند گفتند الهی ... این مرکب نیست حق تعالی امر فرمود که اعمال او را ...
و بکار خود ... قطعه گر هست ...
گر صد هزار معصیت ... گر صد هزار سال کنی طاعت ...
ثابت نه در عرصه حشر ... ایضا در حدیقة الشیعه بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست
که آن حضرت از آبا کرام خود از حسین بن علی علیه السلام روایت نموده که ... امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا ...
الله چهار صد سالست که در این مقام بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسین علیه السلام فرمود که پدرم
باو گفت که در این مقام که طعام و شراب نیست در این مدت چون زندگانی کردی گفت ... که ابن عم ترا برای
خلق فرستاده ... که هر گاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا
نفرین کرده ام دفع تشنگی از من شده ... احادیثی که مذکور ساختیم در این فصل که ... امیدواریست برای شیعه محبت
امیر المؤمنین و از این قبیل احادیث که در کتب ثبت است ... اکتفا نمودیم با وجود عدم نسخه
کتاب ... احادیث ... از بعضی نسخ از چند حدیث یک حدیث و از بعضی ...
یک حدیث ... چند حدیث اکتفا نموده ...
معاصی ... امیر المؤمنین ... احادیث ... وارد شده که ...
... و در بعضی احادیث ... جمعه ... حیوة القلوب از حضرت صادق علیه السلام روایت
شده که ... رسول صلی الله علیه و آله ... گفت فدای تو شوم چگونه آن حضرت را ... میکند
فرمود که ... اعمال شما عرض میشود بر آن حضرت ... آن حضرت ...
معصیت ... و نیز از آن حضرت روایت شده که هیچ مؤمن و کافر ... نمیرد ...
حال او ... امیر المؤمنین ... احادیث ... در باب
شیعه و ... محبت ... امیر المؤمنین ... احادیث ... وارد شده و
از شیخ مفید در ارشاد ... روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... روایت ...
شد ... که شما کیستید گفتند ما شیعیان تو ایم یا امیر المؤمنین ... نظر کرد
... ایشان ... شیعه ... فرمود که ... شب ... ایشان

از بسیاری گریه چشم شده و پیشانیها از بسیاری سجدها پینه بسته و در عبادت شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه لبهای ایشان خشکیده از
بسیاری دعا غبار خشوع بر روی ایشان نشسته و از حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که نیست شیعه ما مگر کسی که اطاعت خدا کند و از این
باب احادیث بسیار است و احادیث بسیار هست که دلالت میکند بر وقوع عذاب فی الجمله چنانچه در حق الیقین از تفسیر امام حسن عسکری
صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ولایت علی حسنه ایست که با آن ضرر نمیکند چیزی از سیئات هر چند بزرگ باشد مگر آنکه
با اهلش میرسد از تطهیر از گناهان بمحنتهای دنیا و بعضی عذابها در آخرت تا آنکه نجات یابد از آن بشفاعت موالی طیبین او و ولایت
و محبت اضداد علی و مخالفت آنحضرت سیئه ایست که نفع نمیکند با او هیچ چیز مگر آنکه منتفع میشوند در دنیا بسبب طاعتهای خود بنعمت
و صحت و فراخی روزی و چون وارد آخرت میشوند بغیر عذاب چیزی از برای ایشان نخواهد بود پس فرمود کسی که انکار ولایت و امامت
علی کند جهنم خود را که بهشت را نخواهد دید مگر وقتی که از برای او عذاب زیاد شود و حضرت امام [illegible] فرمودند که اگر مؤمن بیرون
رود از دنیا و علی [illegible] جای او اینجا میبود و کسی که بولایت علی و اقرار بامامت علی داشته باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد
نماید دوستان او را البته پس چشم خود نخواهد دید مگر وقتی که جای او را در جهنم باو بنمایند پس بگویند که اگر شیعه و موالی علی نبودی جای
تو اینجا میبود مگر آنکه گناه بسیار کرده باشد و عذاب در جهنم عذاب کشد تا بقدری که از گناهان پاک شود پس آنگاه او را از جهنم بیرون آورده خود را
در حمام از جهنم پاک کنند پس بشفاعت موالی و امامان خود از جهنم بدر آید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] سید اکبر شیعه
در جایند که بهشت از نعمت محروم نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال ایشان در بهشت بنا باشد پس سعی کنید بطاعات و عبادات در زیادتی درجات
درجات بهشت گفتند یا رسول الله داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی فرمود کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد و
علی و مرتکب محرمات شده باشد و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد امری را که برای او مقرر کرده باشد
باید در روز قیامت کثیف و چرکین آلوده و نجس پس گویند باو محمد و علی صلوات الله علیهما که تو چرکینی و نجسی و صلاحیت نداری که با نیکان
و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان نداری مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقه بالای جهنم
و بعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شدتها با ایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان
ایشان پیش از آنکه او را [illegible] بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را بفرستند که بر چینند و بیرون آورند ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه را
بر میچیند و داخل بهشت میکنند و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک میکند ایشان را و شدتها و بلاهایی که از پادشاهان و غیر
ایشان با ایشان میرسد و آفتهایی که در دنیا به بدنهای ایشان میرسد تا آنکه او را داخل قبر کنند طاهر و مطهر و بعضی هستند که
نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی بر ایشان مانده است جان کندن بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان باشد و اگر گناهی مانده
باشد که بعد از مرگ با ایشان برسد کفاره میشود و اگر باز مانده باشد بشدتها در عرصات قیامت و اگر بسیار و عظیم باشد در طبقه اعلای
جهنم عذاب میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذابشان شدیدتر است و گناهانشان عظیم تر است و اینجماعت را شیعه ما نمی نامند
محب ما می نامند و دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ما میگویند و نیست شیعه ما مگر کسی که پیروی و متابعت آثار ما نماید
و اقتدا کند بما در اعمال ما و در همان کتاب ملاحظه [illegible] احادیثی که ذکر نموده در باب شیعه بعضی مخالف بعضی و بعد ذکر روایات
که چون احادیث در باب شیعه اختلاف دارد و نیز ذکر شده ظاهرا اختلاف آن اینست که شیعه و محب متعدد ذکر شده و تفسیر
تفاوت کرده اند پس اعتبار ما در این واضح است تفکر کردن در آیات و اخبار که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید کرده اند

واحادیث که از پیشوایان بما رسیده ما را اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام داریم که شفعای روز جزا اند چرا که
شفعا در بهشت و در روزها از خوف حق تعالی میلرزیدند و پیوسته از جانب حق از سیئات حقیقت در فقه میکشیده اند و تنها الزاید
حق بین مرحمت بسیار است جاری میکرده اند الهی بحق محمد و علی و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که بر این جسم ضعیف نحیف
آلوده بمعاصی ما رحم فرما و توفیق توبه نصوح بما کرامت فرما و توفیق طاعات و عبادات شفقت فرما و ما را قابل آن گردان که رحمت شامل
حال ما گردد و چون روح از بدن مفارقت نماید در جوار محمد و علی و ائمه طاهرین مقام و منزلت کرامت فرما و ما را از جوار آن بزرگواران
محروم مگردان الهی در دنیا که بخیر و حسنه باقی کرامت فرما که این بدنهای زشت شده از معصیت را پاک و پاکیزه نماید که این جسمهای
ضعیف و روحهای زشت شده از معصیت را نه تاب مصیبتهای دنیا است و نه عذاب برزخ و نه دخول آتش آخرت که ما فقیر و حقیریم
و حق جوی که میرود بایید عطایی رفت دنیا زد اما حب علی بن ابیطالب علیه السلام و لا تقبضنا الا و نحن علی حب علی بن ابیطالب علیه السلام و لا تحشرنا الا و نحن
حب علی بن ابیطالب علیه السلام

فصل بیست و ششم

در حکایات و روایاتی که دوستان و محبان آنحضرت بسبب ایشان بلاها دیده
و بسبب صادق بودن در محبت آنحضرت خلاصی یافته اند و آنحضرت در همه حال معین و یاور شیعیان بوده و شیعیان و محبان آنحضرت
بنا بر این حکایات و روایات طریق محبت او اختیار کرده اند در نجف بسند حضرت رسیده که در مدینه مشرفه مردی زنی داشت که از محب
و دوستدار اهل بیت اطهار بود و از دیدار محمد و علی پیر نمیشد و همیشه خواهشمند دیدار ایشان بود و هر روز صبح میخواست بدیدن
آن بزرگواران برود باز میگشت و بکار دنیا مشغول میشد روزی شوهر از آن زن پرسید که هر روز صبح از خانه بیرون میروی که بکجا میروی
آن زن گفت بدیدن محمد و علی میروم مرد گفت ای زن اگر غیر از ایشان کسی نمیدیدی بعد از مهر و نکاح من بیرون باش زن قبول نمود اتفاقا
روزی باز زن بدیدن محمد و علی میرفت در راه که گذارش بر یهودی افتاد آن مرد یهودی گفت ای زن در این وقت بکجا میروی زن گفت از برای دیدن
و خیر کردن بدیدن محمد و علی میروم یهودی گفت که کرامت میکوبی و دوستدار ایشانی و دوستی ایشان نفاب اند و خود بکیر و روی محمد
بن ما چون یهودی سوگند عظیم داد نتوانست که روی خود را نماید پس گفت خدایا من با شوهر خود عهد بستم که هرگاه روی خود را بنامحرم
محمد و علی از نکاح شوهر بیرون باشم و امروز سوگند عظیم داده که ترا اینست اکنون تو قادری بر جمیع موجودات و نصرت نمایی از کنیزک
نقاب از روی خود برداشت خدای عز و جل صورت او را بصورت دیگر گردانید یهودی چون بدید زن را بگذاشت و زن بر زبان شد تا بمیراث حضرت
رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما آن روز [illegible] بیار شد و معتکف بازگشت و در خانه آمد و تنور گرم کرده و فرزندان خود را
سر تنور نشست ناگاه شوهرش آمد و در زن گفت ای زن چرا روی خود را از من میپوشی زن احوال یهودی را تمام
بشوهر نقل کرد و چون مرد این سخن بشنید از غایت سر فرو برد آنگاه سر برآورد و گفت ای زن برای خاطر محمد و علی صورت خود را بیهودی
ننمودی برای خاطر ایشان برخیز و در این تنور آتش رو و چون زن این سخن از شوهر شنید گفت مضایقه نیست هزار جان من فدای
ایشان باد و رو بتنور نهاد و گفت ای خدا بگذار و فرزند خود را در تنور آتش انداخت و در
تا یکی بجا آمد و کودکان که بیرون آمدند و مرد بزرگ و مردی بسیار کرم و لطف چاره نبود دست طفلان را گرفته نالان و گریان در پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و شرح حال گفت چون حضرت رسالت زاری فرزندان بدید آب در چشم مبارکش آمد و صحابه تمام
گریه کردند آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بعلی امیر المؤمنین کرد و گفت یا علی برخیز تا بر دوست خود در رویم پس حضرت رسول
با شاه ولایت مآب هر چند با صحابه از مسجد بیرون آمد و رو بخانه آن زن نهادند چون بدر خانه آن زن رسیدند و در [illegible]

از بسیاری که بر او شده پنهان از بسیاری گناه در عبادت شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه لبهای ایشان خشکیده از
بسیاری دعا غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که نیست شیعه ما مگر کسی که اطاعت خدا کند و از این
باب احادیث بسیار است و احادیث بسیار هست که دلالت میکند بر وقوع عذاب فی الجمله چنانچه در حق الیقین از تفسیر امام حسن عسکری
صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ولایت علی حسنه ایست که با آن ضرر نمیکند چیزی از سیئات هر چند بزرگ باشد مگر آنکه
با اهلش میرسد از تطهیر از گناهان بمحنتهای دنیا و بعضی از عذاب در آخرت تا آنکه نجات بیابد از آن بشفاعت موالی طیبین او و ولایت
و محبت اضداد علی و مخالفت آنحضرت سیئه ایست که نفع نمیکند با او چیزی مگر آنکه منتفع میشود در دنیا بسبب طاعتهای خود بنعمت
و صحت و فراخی روزی و چون وارد آخرت میشوند بغیر عذاب چیزی برای ایشان نخواهد بود پس فرمود کسی که انکار ولایت و امامت
علی کند بچشم خود هرگز بهشت را نخواهد دید مگر وقتی که از برای او زیاد شود حسرت او ... بهشت را بنمایند که اگر مؤمن میبودی
و موالات علی میداشتی جای تو اینجا میبود و کسی که بولایت علی و اقرار بامامت علی ماشر باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد
نماید دوستان او را البته بچشم خود نخواهد دید مگر وقتی که جای او را در جهنم باو بنمایند و بگویند که اگر شیعه و موالی علی نبودی جای
تو اینجا میبود مگر آنکه گناه بسیار کرده باشد و او را در جهنم عذاب کنند تا آنکه از گناهان پاک شود مثل آنکه او را چرکین بود خود را
در حمام از چرک پاک کند پس بشفاعت موالی و امامان خود از جهنم بدر آید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ... سعد ابن سعید ... شیعه
و بدانید که بهشت را نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال شما میباید ... پس سعی کنید بطاعات و عبادات ... درجات
درجات بهشت ... داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی مگر کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد و
علی و مرتکب محرمات شده باشد و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد ... که برای ... کرده باشد
باید در روز قیامت کثیف و چرکین ... پس بگویند با او محمد و علی صلوات الله علیهما که تو چرکینی و بهشتی و صلاحیت ... ندارد
و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان ندارد مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقه بالای جهنم
و بعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شداید با ایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان
ایشان ... بعضی از جرگه ... شیعیان خود را ... سند که ... بایند ... از ایشان مردم چنانچه ... ایشان
برچینند و داخل بهشت میکنند و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک میکنند ایشان را از شداید و مواقف ... که ... ایشان
ایشان بایشان میرسد و آنها که در دنیا بعد بعضی از ایشان میرسد تا آنکه او را در قبر ... طاهر و مطهر و بعضی هستند که
نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی برای ایشان مانده است جان کندن بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان باشد و اگر گناهی باقی
نمانده که بعد از مرگ با ایشان برسد گناه میشود و اگر بار گناه ... بشدائد و عرصات قیامت و اگر بسیار عظیم تر باشد در طبقه اعلای
جهنم عذاب میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذاب ایشان شدیدتر است و گناهان ایشان عظیم تر است و ایشان را شیعه ما نمی نامند
محب ما می نامند و دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ما میگویند و نیست شیعه ما مگر کسی که پیروی و متابعت آثار ما نماید
و اقتدا کند بما در اعمال ما و در همان کتاب علامه مجلسی رحمه الله احادیثی که ذکر نموده در باب شیعه بعضی مخالف بعضی و بعد ذکر نموده ختم
که چون احادیث در باب شیعه اختلاف دارد و بسیار ذکر شده ظاهرا اختلاف در آن نیست که شیعه و محب ... ذکر نموده و بعضی
معنا و کرده پس این ... ماورا است تفکر کردن در آیات و اخبار که متضمن تهدید و وعید و بعضی تنبیهای شدید که در آن

واحادیث

واحادیث که از پیشوایان ما رسیده و ما را اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام داریم که شفعای روز جزا اند چرا که
شفعا در شبها و روزها از خوف حق تعالی سیل ز دیده و پیوسته از جانب ز از سینه حقیقت دیدند میکشیده اند و بنهایتی از آن شدید
حق بی ... جاری میکرده اند الهی بحق محمد و علی و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که بر این جسم ضعیف
الوده بمعاصی ما رحم فرما و توفیق توبه نصوح بما کرامت فرما و توفیق طاعات و عبادات خشنودی خود عطا فرما که بر آن کرده شامل
حال ما کرده و چون روح از بدن مفارقت نماید در جوار محمد و علی و ائمه طاهرین مقام و منزلت کرامت فرما و ما را از جوار آن بزرگواران
محروم مگردان الهی بر دنیا کریم نمیدانیم بی باکی کرامت فرما که این روزهای زشت شده از معصیت بی باک و با کیزه نماید که این جسمها
ضعیف و روز شمار زشت شده از معصیت را نه تاب عذاب برزخ است و نه عذاب دوزخ و نه تحمل ناله ... آخرت کرامت فرما ... اعمال
و حتی جوی که میرود باید عطا نمایی دنیا از حب علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تقبضنا الا علی حب علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تحشرنا الا
علی حب علی بن ابی طالب علیه السلام **فصل بیست و ششم** در حکایات و روایاتی که دوستان و محبان آنحضرت مبتلا بابتلا شدند
و سبب صادق بودن در محبت آنحضرت خلاصی یافته اند و آنحضرت در همه حال معین و یاور شیعیان بوده و شیعیان و محبان آنحضرت
بیابند از این حکایات و روایات طریق محبت را اگر کسی بخواهد در منتخب ... رسیده که در مدینه مشرفه مردی زنی داشت که آن زن محب
و دوستدار اهل بیت اطهار بود و از دیدار محمد و علی بهره نمیشد و همیشه خواهشمند دیدار ایشان بود و هر روز صبح برمیخواست و بدین
آن ... زیارت میکرد و بکار دنیا مشغول میشد و روزی شوهر آن زن پرسید که هر روز صبح از خانه بیرون میروی کجا میروی
آن زن گفت بدیدن محمد و علی میروم مرد گفت ای زن اگر یکی از ایشان کسی ... بعد از من نکاح ... باشی زن قبول نمود اتفاقا
روزی بار ... بدیدن محمد و علی میرفت در راه گذارش بیهودی افتاد آن یهودی گفت ای زن هر روز کجا میروی زن گفت از برای دیدن
بر خیز که بدیدن محمد و علی میروم یهودی گفت که اگر راست میگویی و دوستدار ایشانی بحق ایشان نقاب از روی خود بگیر تا روی خود
بمن بنما چون یهودی سوگند عظیم داد نتوانست که روی خود را ننماید پس گفت خدایا من با شوهر خود عهد بسته ام که بعد از این ... نام محمد
و علی از نکاح شوهر بیرون باشم و این سوگند عظیم داده که تا آن نقاب بیندازم ... بر جمله موجودات و مخلوقات عالم بکشید
نقاب از روی خود برداشت خدای عز و جل صورت زشتی در نظر آن یهودی نمود یهودی برگشت و زن بیرون شد پس به سرای حضرت
رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما آمد ... بازگشت و در خانه آمد و تنور گرم کرد و فرزندان خود را
... ناگاه شوهر او در آمد ... بپوشید ... گفت ای زن چادر خود را از من بپوشی زن احوال یهودی را تمام
بشوهر نقل کرد و چون مرد این نقل شنید زنش ... ای زن برای خاطر محمد و علی صورت خود را به یهودی
ننمودی برای خاطر ایشان برخیز و در این تنور آتش در رو چون زن این سخن از شوهر شنید گفت مضایقه نیست هزار جان من فدای
ایشان باد و وضو ساخته و روی خود بگذارد و فرزند ... در تنور انداخت و بکنار تنور آمد و خود را در تنور انداخت و در دم دود
تاریکی بجا ماند و کودکان که بهوداری کرده بودند ... بسیار گریه کردند ... که بدست طفلان افتاد ... در پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و شرح حال گفتند چون حضرت رسالت آن را شنید ... پس ... باشکها در چشم مبارکش و صحابه را که ...
بگریه در آمدند آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو به امیر المؤمنین کرد و گفت یا علی برخیز تا ببر و به ... خود و هم بر حضرت رسول
بامشاد و ... ما آمده بین حجاب از مسجد بیرون آمدند و روی بخانه آن زن نهادند چون بدر خانه آن زن رسیدند ...

عظیم ... که [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست مبارک برداشت وگفت پادشاها تو قادری بر همه چیز که
این زن را از آتش [illegible] حضرت رب العالمین نازل شد وگفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید
که اندیشه مکن [illegible] وان زن را طلب کن چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله این
بشارت بشنید شاد وخرم شد [illegible] از آتش [illegible] طلب کن پس شاه ولایت آواز داد که ای محب خاندان در تنور
آتش چه حال داری بیرون آی فی الحال آن زن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] زن سرخ [illegible] مانند ماه شب چهارده
از تنور بیرون آمد [illegible] حاضر [illegible] ایشان [illegible] شکر باری تعالی بجای
آورد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای زن حال خود [illegible] گفت یا رسول الله چون شوهر مرا بمحبت شما
امر بسوختن کرد ومن داخل تنور شدم دیدم که جوانی ماه روی با جامه سبزی [illegible]
جنت نهاد [illegible] از کنیزان ماه روی بدیدن من آمدند ومرا تعظیم کردند که ترا بمحبت محمد وعلی [illegible] آتش [illegible]
با ایشان در گفتگو بودم که آوازی آمد [illegible] باز دیدم همان جوان [illegible] باین مکان آورد رسول خدا
فرمود که ای زن آن جوان را میشناسی زن گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] نازل شد وگفت یا رسول الله
آن زن را یهودی [illegible] نظر یهودی نگاه داشت تا طلاق واقع نشود [illegible] بسیار شاد وخرم شدند
زهی فضیلت وکمالات ومعجزات حضرت امیرالمؤمنین ودوستان اهل بیت که بی شک وشبهه بهشت جای ایشانست الحمد لله الذی جعلنا
من المتمسکین بولایة امیرالمؤمنین علیه السلام وهمین حکایت با اندک اختلافی در کتاب فرحات القدس مذکوراست حکایت آورده اند که در زمان
بنی عباس در بصره جوانی بود درویش که محب اهل بیت بود وشنیده بود که در شهر کوفه مؤمنان واهل خیر ومحبان آل رسول علیه السلام
بسیار اند عزم کوفه کرد [illegible] بشهر کوفه رسید [illegible] ودر شهر کوفه [illegible] هیچکس
او را چیزی نداد تا عاقبت بدر دکانی رسید صاحب آن دکان بزاز بود [illegible] دکان [illegible] نهاده بود پس درویش [illegible]
گفت ای خواجه بدوستی اهل بیت رسول الله ومحبت امیرالمؤمنین مرا چیزی بده آن خواجه ملعون بود از خوارج ودشمن اهل بیت
ومحب معاویه بود جواب داد که بمحبت ابو طالب خاک [illegible] بدهم چه جای درم ودینار باشد چون درویش این کلمات از آن لعین شنید
جهان در چشم او سیاه وتاریک شد [illegible] کوچه های شهر کوفه [illegible]
که ناگاه بدر خانه رسید که کنگره آن قصر بلند بود وزن ماه روی [illegible] در غرفه آن قصر نشسته آن زن چون [illegible]
درویش را شنید او را طلب کرده واحوال از او پرسید [illegible] آن زن برای درویش بسوخت ودرویش احوال [illegible]
خیرات محبان آل رسول صلی الله علیه وآله [illegible] آن خواجه بزاز [illegible] دشمنی وی با اهل بیت [illegible] گفت [illegible] دست
دراز کرده گوشواره قیمتی [illegible] داشت [illegible] بدست درویش داد [illegible] درویش چون
گوشواره قیمتی را یافت آن زن را دعا کرده شاد وخرم شد [illegible] بدکان آن خارجی نهاد وگوشواره را [illegible] بیرون کرده [illegible]
وگفت ای خواجه [illegible] آن ملعون گوشواره را [illegible] بشناخت که از زن اوست زیرا که
خانه او بود [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام بود آن ملعون [illegible]
درویش آتش قهر وغضب در دل [illegible] شعله ور گشت فی الحال برخاست [illegible] بنهاد [illegible]

بوقت

و ۱۴ ص ۳ ل ۲۳ در مرج بعد از شنیدن محبان علی ع

بوقت چون آن ملعون بخانه خود رسید در بزد چون در بگشادند بخانه در آمده بزن گفت گوشواره را [illegible] اکنون گفت بلی
گفت چرا باید مال مرا بدرویش مجهول رافضی بدهی زن گفت ای مرد ترا با مال من چه کار است خود دانم هر که بخواهم میدهم و
آن گوشواره را من بکسی دیگر داده ام که سبب آن بود آن ملعون گفت [illegible] گفت آن امیرالمؤمنین وامام المتقین
وابن عم رسول رب العالمین علی بن ابی طالب علیه السلام وبدوستی فرزندان او که اهل بیت پیغمبرند وخلق اولین وآخرین را حق سبحانه
وتعالی بدوستی ایشان امر کرده وآن ملعون از غضب بخود میلرزید گفت صحیح بگو تا آنکس که گوشواره را بدوستی او دادی
آن کیست آن زن گفت اسم سامی ونام نامی آن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است آن بی دین چون نام علی را شنید رنگش سیاه وزرد
شد وخونش بجوش آمده گفت که چون گوشواره طلا را بمحبت علی بسایل دادی که چندین زر ومال قیمت او است اگر بمحبت او
[illegible] بدان گوشواره را بسایل دادی [illegible] بمحبت علی بن ابی طالب علیه السلام بزنم چون زن این سخن بشنید گفت ای مرد این چه
سخنست که تو میگوئی هزار جان من فدای اهل بیت اطهار باد این بگفت ودست خود را دراز کرد وگفت ای مرد [illegible]
مکن [illegible] ودر آن حال خطاب از حضرت رب الارباب بملائکه هفت آسمان رسید که نظر کنید باخلاص ومحبت آن
مؤمنه ببینید که بدوستی اهل بیت پیغمبر من چه میکند ملائکه هفت آسمان بفعل زشت آن ملعون در آن وقت ملاحظه میکردند
پس آن ملعون بر عیال خود رحم نکرده دست او را از ساعد جدا کرده واو را طلاق داد واز خانه بیرون کرد وگفت زنی که ابو طالب را
دوست دارد بر من حرام است پس آن عورت صالحه مسکین با دست بریده از شهر بیرون رفت در بیرون شهر [illegible]
کاروانسرائی [illegible] خود را [illegible] پای دیواری افتاد وبیهوش شد [illegible] یکی [illegible] پیری بود [illegible]
[illegible] افتاده دید [illegible] ماه روی [illegible]
بریده وخون از دست او روان شده چون مرد پیر آن حالت بدید دلش بدرد آمد بر سر بالین آن زن بنشست تا بهوش آمد
[illegible] بالین خود مردی نشسته برخاست وسلام کرد آن مرد پیر جواب سلام باز داد واو را تعظیم کرد پیر مرد احوال آن زن پرسید
تمامی احوال خود را باز گفت آن پیر مرد وآن پیره زن از محبان اهل بیت بودند مرد پیر چون احوال آن زن را شنید او را تسلی داد و
زن خود را خبر کرد پیره زن بدلنوازی ودلسوزی او مشغول گردید [illegible] وبشوهر خود گفت که چون ما
فرزندی نداریم این ضعیفه مومنه را بفرزندی خود قبول کردیم او را بمنزل خود بردند ودر محافظت ومعالجه دست آن کوشیدند
تا که دست او خوب شد وآن زن صالحه روز وشب در طاعت حق تعالی مشغول بود تا مدت هفت سال برین بگذشت تا که از
جانب روم سوداگری رسید صد وهشتاد بار از جنس قماش داشت وچندین غلام وکنیز حبشی وترک وهندی در خدمت
او بودند ودر آن کاروانسرا فرود آمد وچون شب در آمد وجهان ظلمانی شد وچون از شب گذشت آن تاجر برخواست ووضو
ساخت ونماز بگذارد [illegible] از کاروانسرا بیرون آمد [illegible] بیکطرف روشنی دید
گمان کرد که دزدان کمین کرده اند بتحقیق آن مشغول گشت چون بنزدیک روشنی رسید دید که آن روشنی از میان خانه ظاهر است
که تمام در ودیوار منور ومزین شده ونوری از آن خانه بر سقف آسمان زبانه میکشید [illegible] گفت در این خانه سری هست در
بگشاد وباندرون خانه نظر کرده پیره زنی وپیره مردی دید که خفته اند ودر [illegible]
آن دختر نظر میکرد دید که نور روی او بفلک [illegible] مستغرق [illegible] جلال شده [illegible]

آنرا بجان حال دید از انجا بیرون آمد و برجای خود قرار گرفت اما بر عشق آن دختر و درد خواجه رسیده خواجه از زخم آن تیر بیقرار گشت
بیت "تیرت گذشت از دل بدجان گرفت منزل جان تازه گشت اما کار دلست مشکل وخواب او را بانگ عشق [illegible]
اما چون صبح از افق مشرق طالع گشت خواجه از فریضه صبح واوراد فارغ شده چند طبق هدیه از زر سرخ و سفید و زینه و جواهر و قماش
نادر و رخت چند طاقه برداشت و بغلامان داده بدر خانه آن مرد فرستاد و در بزد مرد پیر بیرون آمد و سلام کرد و جواب شنید خواجه
طبقهای هدیه را پیش آن پیره مرد بر زمین نهاد چون مرد پیر نعمتهای گوناگون بدید متعجب شد که چندین نعمتها را کسی بموجب
چرا بچون من فقیر بدهد پس آن مرد پیر گفت ای خواجه از ما چه حاجت داری گفت این دختر که در خانه تست شوهر دارد یا نه پیر
گفت شوهر ندارد پس خواجه خوشحال شد گفت ای پیر حاجت من بتو اینست که این دختر را بمن دهی پیر گفت زمانی توقف کن
که من بروم و پیغام بیاورم پس آن پیر طبقها را برداشت و بخانه رفت و نزد دختر بر زمین نهاد و شرح حال خواجه را گفت چون
پیره زن و دختران نعمتها را بدیدند خرمی کردند اما آن ماه پیکر بجهت قطع دست خود غمگین و ملول بود که با دست
بریده چون پیش شوهر بروم پس قبول [illegible] کردند پیر از خانه بیرون آمد و بخواجه مبارکباد گفت و تعظیم خواجه بجای آورد و خواجه
از این بشارت خرم شده کس بشهر فرستاده قاضی طلب نمود قاضی آمد و آن پری وش را بعقد او در آورد و خواجه چون زن را
عقد کرد اسباب عروسی را آراسته کرد و بنایان پیر فرستاد که بتهیه [illegible] مشغول کردند و جمعی بنایان را طلب کرد و قصری عالی
در آن سرزمین بنا کردند و باغ و بستانها نیز بنا کردند و چون از مهمات فارغ شدند خواجه بمجلس عظیم بنا ساخت نعمتهای نو
تا الوان آماده کردند و اعیان و اهالی بزرگان شهر و خواجه کان را طلب کردند و خوان کشیدند و نعمت فراوان بهمه کس رسید و چون شب
شد فرستاد که عروس را بیاورند چون عروس را با حلها و خلعتهای زیبا بیاراستند چون خواستند که او را بحجله بیاورند گفت
زمانی توقف کنید که مرا مهمی هست برخواست و جامه‌ها [illegible] از تن خود بیرون کرد و [illegible] خرقه کهنه که پیش از عروسی پوشیده
بود پوشید و وضو گرفت و جامه کهن در گردن افکنده در خانه خالی رفت و دو رکعت نماز کرد و آن کفن در پوشیده و روی
بعجز و نیاز بدرگاه بی نیاز بغلطید و نالیدن گرفت و گفت خداوندا بر ستار الهی که دست خود را بدوستی دوست تو باختم
چو عاشقان جان باز و محبوب مشتاقان با سوز و گداز گریبان جان در راه تو فدا کردند و بحق محمد و علی و اهل بیت ائمه اثنی عشر
علیهم السلام که مرا شرمنده و رسوا مساز یا جانم بستان یا بمن باز ده پس این بگفت و گریه و زاری کرد چندانکه بیهوش شد و بسجود
افتاد تیر دعاوی باجابت رسید شعله آتش رحم شفقت در ملکوت افتاد و دریای مرحمت و عاطفت باری تعالی بجوش
آمد همچنان آن عروس در خاک نیاز افتاده بود که خواب او را در ربود ناگاه دید که او را در بستان سرای بهشت گذاشته
قصری دید از یاقوت سرخ و تختی دید که از زمرد سبز مردی با جمال نورانی بر تخت عظمت و جلالت نشسته و صد هزار
ملائکه گرد وی صف زده چون آن دختر وی را دید بترسید ملائکه دست وی را گرفته بپیش بردند آنگوهر بر بالای تخت
نشسته بود او را گفت منم امیرالمومنین علیه السلام که دست خود را بمحبت من باختی [illegible] بیا چون نزد ایشان رفت چون دست
بگشاد هر دو دست خود را درست دید [illegible] بیرون خانه [illegible]
و [illegible] در خاک مذلت با پیراهن خون آلوده غلطیده دید چون زمانی توقف کرد از خواب بیدار شد هر دو دست خود را
درست دید دیگر باره در سجده افتاده و شکر و حمد خدا بجای آورد و جامه‌های خود را از تن بیرون کرد و لباس عروسی در پوشید

دیواب

و ۱۹۱ [illegible]

دیواب سوار شده به پیش شوهر رفت تا عاقبت الامر روزی با یکدیگر نشسته بودند که سایلی بدر خانه سوال کرد خواجه دو سه
درهم بیرون کرد تا بسایل بدهد کنیزان خواجه حاضر بودند آن درهم را گرفت و نزد آن درویش برد چون زن گدا را دید بگریست
گفت توانی بخشی که من زن تو بودم و تو دست مرا بریدی برای محبت علی مرا طلاق دادی و از شهر بیرون کردی و گفتی که [illegible]
باشد بر من حرام است دست مرا ببین که چگونه ابوتراب شفا داد و آن گدای مخالف چون این سخن بشنید بگریه و زاری درافتاد
گفت آری منم زن گفت ای بیمروت حال چه شد گفت چون تو را دست بریدم و از خانه بیرون کردم آتش در خانه من افتاد و هر چه داشتم
سوخت و بگدایی افتادم خواجه چون حکایت آن زن با گدا را بشنید از مکان خود برخواست و بنزد آمد و هنوز زن با گدا در سخن
بود که خواجه بیامد و بپای آن زن افتاد و گفت این همه مال که دارم از هر چیز از آن تست و اینک من غلام تو زن گفت ای خواجه
این چه کلمات است که میگویی خواجه گفت زیرا که آن درویش که در محبت امیرالمومنین گوشواره با [illegible] من بردم و این همه مال
سرتا پا از بهای آن گوشواره است ایضا در همان نسخه روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه یاران را وعظ می فرمود
سلمان فارسی [illegible] در آن مجلس حاضر بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا سلمان از عمر تو چند سال میگذرد عرض کرد عمر چندین من همین
از وقتی که در خدمت توام و باقی آنها را در بطالت گذرانیده ام و من چندین اوصیا را خدمت کرده ام حضرت فرمود که خواهش
کدخدائی داری عرض کرد یا رسول الله که بمن بی نام و نشان غریب پیر زن میدهد حضرت فرمود که دختر هر یک از اصحاب را خواهش
کنی بتو میدهم سلمان عرض کرد که اگر بدهد دختر ابن خطاب را میخواهم عمر چون این را شنید برآشفت و گفت ای سلمان تو از کجا و من
از کجا که بتو وصلت کنم و دختر من لیاقت مثل تو کسی را ندارد که عشیره و قبیله تو کو نام و اصل و نسب تو سلمان گفت اسلام کفر است و اصل
و نسب در اسلام بجهة اقرار بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی نیست پس گفت ای عمر بحق خدا که اگر پیش خود را بدر خانه من
بسانی که دختر خود را بزوجیت قبول نکنم من دختر کسی را بگیرم که در اسلام [illegible] من و کفو من باشد و از خاندان آل محمد
باشد و دوستی آنها را داشته باشد و منافق و [illegible] نباشد جابر برخواست و عرض کرد یا رسول الله من دختری دارم
که لیاقت سلمان دارد مومنه و عارفه و دوستدار خاندانست و سلمان کفو منست و برادر منست در اسلام رسول خدا فرمود
مبارکست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که او سلمان کفو تو جابر است نه ابن خطاب پس جابر بخانه رفت و این مقدمه را
نقل کرد دختر گفت ای پدر اولا عروس نمیشوم و اگر عروس شوم زن کسی میشوم که [illegible] شبانه روز [illegible]
تنور شود و من [illegible] اگر [illegible] زن او میشوم والا فلا پس جابر اینرا بسلمان گفت سلمان گفت این شرط قبول
میکنم بشرطی که صداق او دوستی آل محمد باشد دختر چون بشنید قبول کرد [illegible] شبانه روز آتش کرد و بعد سلمان طلبید
و سلمان نام خدا را برده و یا اکرم محمد و آل او را داخل آتش شد و دختر بر تنور [illegible] آتش باو کار نکرد [illegible]
و آتش بر او سرد شد در آن وقت از [illegible] صدائی ظاهر شد که یا سلمان [illegible] دوستی ما اهل بیت ما داخل آتش شدی خدا آتش را
بر تو سرد کرد [illegible] دختر جابر [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible]
آتش گلستان شده بود سلمان از تنور بر آمد و زن خود را [illegible] کار دنیا و عقبای او نیکو شد [illegible]
در حیوة القلوب [illegible] اختلافی مذکور است ایضا در کتاب [illegible] القدس مذکور است که امیرالمومنین علیه السلام در کوفه بود و [illegible]

اجر مشغول بود و در آن هنگام یکی از جمله منافقان پیش آنحضرت ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین ترا دوست میدارم امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که اگر راست میگوئی در این دم اجر بپزی گفت یا امیر المؤمنین هیچ عاقلی در میان آتش چنین نرود امیر المؤمنین علیه السلام پاره
اجر از زمین برگرفت و چیزی بر آن نوشت و بر هوا پران کرد بعد از ساعتی دید که مردی پیری می آید با دو پسر یکی را دست گرفته بدست
راست و دیگر را بدست چپ سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام و جواب شنید امیر المؤمنین علیه السلام گفت از کجا می آئید پیر گفت از فلان زمین
و از اقلاک که تقریر کرد یکسال و نیم راه بود بعد از آن از وی پرسید که مرا و فرزندان مرا دوست میداری پیر و پسران گفتند بدل و جان و مال
و دین امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر راست میگوئید در میان دم آتش روید پدر با دو پسر … و در عجب … آتش
رفتند منافقان چون آن حال بدیدند بدل خود گفتند که مرد کی عقل در میان آتش رفت امیر المؤمنین معجزه ولایت بآتش گفت که
منافق چه در دل کرد دانید گفت و ملک صبر کن تا حال بدین حال بود که پدر با فرزندان از میان آتش بیرون آمدند دو دستهای گل
در دست گرفته منافق چون این بدید بدل خود گفت جمله قریش جادو دانند یعنی خطاب او با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود امیر المؤمنین علیه السلام
گفت ای مرد دوستی چنین باید ایضا در کتاب انساب النواصب از کتاب لوامع الانوار آمده که منافقی ناقوقی بود که امیر المؤمنین علیه السلام
دشمنی مینمود بسبب آنکه آنحضرت محبوب عثمان خراب است و مجوز بوده او عثمان را بقتل رسانیده ذکر دوستی و محبت عثمان غلو داشت
و اکثر اوقات فضایل نامحمود عثمان ذکر مینمود و ناسزا بامیر المؤمنین علیه السلام میگفت و از حیا و ادب بی بهره بود و او را زنی مؤمنه و
صالحه و دوستدار امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بود و ذکر مناقب و فضایل ایشان بسیار کردی و شوهر را همیشه از عداوت
آنحضرت منع نمودی چنانچه مولوی معنوی بآن ملهم شده بیت تو بتاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بجا بگزیده‌ای
بداصل را ابجعفی خوش بغشا و با او سر کین بود و عیب بسیاری قبیله و عشیره آن زن از اذی بآن … نمیتوانست رسانید و
یکی از دشمنان خاندان نبوت و رسالت مشورت کرده در هلاک آن مؤمنه آن مرد و گفت بی بهانه این امر میسر نگردد و طریق
اینکار اینست که انگشتری قیمتی بوی بسپاری و بعد از آن از وی بدزدی و انگشتری را بدریا اندازی و بعد از آن او را طلب نمائی او
از ادای آن عاجز گردد و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کرد و آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرده و بعد از سپردن انگشتری او را وی
انگشتری را از آن زن دزدید و در حضور آن ملعون بدریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن بآن فاسق گفت که اکنون بیا
تا بخانه رویم و انگشتری را از او طلب کنیم و باین بهانه زن را بقتل آوریم باهم بخانه آمدند و بیا را فرستادند و ماهی چند آورده
و بزن دادند تا بریان کند و چون زن شکم یک ماهی شکافت آن انگشتری از شکم آن ماهی بیرون آمد زن از آن امر تعجب نمود و بسر
سجده شکر رفت که هدا و انگشتری گذاشته بود او را یافت با خود اندیشه کرد که چیزی عیبیا یکفت تا بر بینم حال چون میشود
القصه ماهیان را بریان کرده آورده و آن منافقان خوردند و بعد از آن انگشتری را طلب کرد آن زن انگشتری را بایشان داد و آن هر دو
ناصبی بجهت محبت عثمان لعین متاثر از حیرت فرو مانده و از روی تعجب بهم نگاه میکردند و خجالت زده از خانه بیرون رفتند
فرد چیزی که باعث است خلاص و نجات را مهر و دوستی مرتضی علیست ایضا در کتاب … ابی الحسن …
مداح روایتست که روزی شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود اعرابی در آمد و بعد از ادای تحیت و سلام
گفت ای امام … اهل اسلام مفلس و دل افکارم عیال مند مقروض … قرض خواه یخانم … ادای قرض کردن نمیتوانم و حیرت توصاحب
کرم مینمایم دعا کرم نموده از این بلا ها و اخلاصم شاه ولایت پناه از مسجد بیرون آمد … متوجه … کردید تا

خانه

خانه احمد کوفی رسیده قنبر احمد را خبردار گردانید احمد بسعادت ملازمت آنحضرت مشرف شد آنحضرت از احوالش پرسید که چونی
وچه حال داری در چه فکری و در چه کاری گفت بساختن خانه پرداختم و خانه ساختم الحال در زینت آن سعی دارم و چند
مالا مینمایم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای محبت بخانه چند خرج کردی از برای آنخانه گفت ای پیشوای ابرار مبلغ هزار
دینار شاه خیل اخیار فرمود که من بدین مبلغ خانه در بهشت بتو میفروشم در ساحت دار القرار برابر از حور گل رخسار و غلمان چون
لؤلؤ آبدار احمد گفت من آنخانه را خریدارم و مستی آن بر صحیفه جان … حضرت شاه ولایت دست ولایت دراز نموده ورق
احمد را گرفته بیع فرمود احمد بسوی خانه خرامید و زن را از آن مضمون آگاه گردانید و بهای خانه طلبید زن گفت من نیز شریکم
در این بیع با فرزندان که بام بایشم در خانه جاودان احمد شرکت او را قبول کرد و بهای خانه بخدمت شاه ولایت پناه آورد شاه
ملک رشاد آن زر را باعراب و فقرا داد احمد گفت از برای این بیع حجتی در کار است که بیع بی حجت ناستوار است شاه عالم دوات و
قلم طلبید و حجتی مرقوم گردانید مضمون آنکه من که علی ابن ابو طالبم و مشکل کشای حاضر و غایبم فروختم خانه با احمد کوفی در بهشت
جاودان و مقتداو دار الامان مشتمل بر چهار حد حد اول ملصق بخانه رسول آخر الزمان حد دوم متصل بخانه من که سالک راه
وادی ایمان حد سیم ملاصق بخانه فرزندم حسن حد چهارم پیوسته بخانه سبط رسول ثقلین حسین علیه السلام پر از حور
و غلمان و ولدان چهار جوی از شهد و شیر و انگبین و سلسبیل در وی روان چون حجت مرقوم گردید باحمد داد و او را …
گردانید احمد چون حجت را بدست آورد بسوی زن شتافت و زن را وصیت نمود که اگر من پیش از تو بمیرم و راه دشت فنا
گیرم این حجت را با من بقبر در آورد و مرا با این حجت بقبر بسپار قضا را بعد از مدتی اندک احمد از دار الغرور بدار السرور
انتقال کرد و از دار سینات فنا روی برغدار بقا آورد چون خبر بحضرت شاه ولایت رسید از برای تجهیز و تکفین او حاضر گردید
و بعد از تغسیل و تکفین بروی نماز کرد و جهت او … باستغفار آورد چون راه مقبره سپردند احمد را بسوی مقبره بردند …
… از آسمان کاغذی … و آن کاغذ فرود آمد بر شاه ولایت پناه علیه السلام افکند و بر باز کرد بسوی چرخ بلند چون
شاه ولایت پناه علیه السلام نامه را بکشود دید آن نامه بخط سبزی نوشته بود که این نامه ایست از خدای پاک بحضرت … بعلی ابن ابیطالب
مضمون آنکه هر بیعی که … بقبول آن توجه فرمودیم و آنرا قبول نمودیم بیع او بیع … و اطاعت او طاعت من است احمد
بخاک سپردند و روی بمنازل آوردند ایضا در انساب النواصب از تاریخ سراج القلوب روایت نموده که در کوفه دکانداری بود که
انواع مأکولات و غیره میفروخت و از اولاد پیغمبر هر کس چیزی میخواست نسیه میداد و قیمت متاع طلب نمینمود و برنام حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام مینوشت تا بعد از مدت چندگاه بسبب حوادث روزگار جمعیت او … باضطراب آورد چنانکه ترک دکانداری
نمود و با افلاس میگذرانید اتفاقا روزی یکی از نواصب براو بگذشت بشماتت گفت … و خود طلب چیزی نمیکنی او برنجید
و کریه … شده بخانه رفت و چون در خواب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مشاهده نمود که نشسته است و امام حسن علیه السلام
در پیش آنحضرت ایستاده است گفت چون من سلام کردم جواب از سر مرحمت باز داد و با امام حسن علیه السلام گفت که پدر تو …
… مؤمن را ادا نماید ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خواست و گفت لبیک و … او را
آورده ام و کیسه بدست من داده پس بمن فرمود که باید تقاضای حق فرزندان مرا از هیچ سابق کرده باشی که قبول دارم پس
چون بیدار شدم کیسه زر بدست من بود و چون نگاه بدفتر خود کردم همان مبلغ بود و برکت در مال من چنان شد که در کوفه

[illegible]

از من غنی تری نبود و در روایت دیگر گفت چون از خواب بیدار شد نه دانست چه عارفه از برای او نقل نمود زن گفت که نظر بدفتر خود کن اگر آنها که در پای آنحضرت نوشته محو شده حقیقت خواب مشخص میشود چون رجوع بدفتر نمود آنچه در پای آنحضرت نوشته بود محو شده بود تا شیعیان بدانند که کسی در معامله با اولاد رسول زیان نمیکند و در جلد سیم از جنة القلوب است از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود مردی عیال اش گرسنه شدند و ناله آنها دل چنین آمد که از برای ایشان چیزی تحصیل کند که ایشان را سیر کند [illegible] تحصیل کرد و نان و نان خورش خریده و خواست برای عیال خود بیاورد در اثنای راه بمردی و زنی از قرابات محمد و علی صلوات الله علیهما برخورد و ایشان از گرسنه یافت با خود گفت که ایشان سزاوارترند از خویشان من آنها که خریده بود بایشان داد و حیران ماند که عیال خود را چه [illegible] بگوید و در این اندیشه متفکر بود و بقدری حرکت کرد ناگاه پیکی رسید که او را طلب میکند چون نشانی دادند نامه با و داد و با پانصد اشرفی در [illegible] همیان و گفت این بقیه مال پسر عم تو است که در مصر فوت شده و صد هزار درهم از او مانده است که بر فوت تجار مکه و مدینه آب و اضعاف آن از عقار و مستغلات و اموال در مصر دارد پس آن پانصد اشرفی را گرفت و بر عیال خود توسعه کرد و چون شب بخواب رفت محمد و علی صلوات الله علیهما را در خواب دید که باو فرمودند که چگونه دیدی غنی کردن مال تو را چون اختیار کردی قرابت ما را بر قرابت خود پس نماند در مکه و مدینه از آنها که بر فوت تجار ایشان چیزی از آن صد هزار درهم پیش مگر آنکه محمد و علی صلوات الله علیهما را در خواب دیدند که بایشان فرمودند که اگر بامداد حق فلان از میراث پسر عمش باو نمیرسانید ما بامداد تو را هلاک و مستاصل میکردانیم و نعمت تو را از تو زایل میکردانیم و تو را از حشم و اهلت جدا میکنیم صبح که شد هر کرا آن مال در دست او بود همه را بنزد آن مرد آوردند تا آنکه در میان بامداد جمیع آن صد هزار درهم نزد او حاضر شد و هر که در مصر مالی از او نزد او بود محمد و علی صلوات الله علیهما او را در خواب امر کردند با تهدید که تعجیل کنند در رسانیدن مال آن مرد و در اسرع آن مدت باو رسانید و محمد و علی بخواب آن مرد مومن آمدند و باو گفتند که چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بتو امر کردیم هر که در مصر مالی نزد او بود که بزودی بتو برساند آیا میخواهی که امر کنیم حاکم مصر را که مستغلات و املاک تو را بفروشد و حواله کند که در مدینه بتو بدهند که بعوض آنها املاک در مدینه بخری گفت بلی پس محمد و علی در خواب حاکم مصر را امر کردند که املاک او را بفروشد و در شب حواله کرد حاکم املاک را به سیصد هزار اشرفی فروخت و از برای او فرستاد و او مالدارترین اهل مدینه شد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خواب باو گفت ای بنده خدا این جزای تو است در دنیا و ای آنکه اختیار کردی قرابت ما را بر قرابت خود و در آخرت بدل هر حبه از این مال در بهشت هزار قصر بتو عطا کنم که کوچکتر آنها از جمیع دنیا بزرگتر باشد و بعد [illegible] آنکه هر [illegible] از دنیا [illegible] باشد **ایضا** در مصابیح القلوب آورده که بزرگی بیرون شد نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار در [illegible] روزی در کوچها کوفه بگذشت اتفاقا بخرابه افتاد دید که زنی دختر کوچکی را گرفته در آن خرابه آمد و چیزی میجست که [illegible] مرده در آن آمد و در جامه گرفت و برفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت درویش است و نخست از سیما پیگیرم که حال وی چیست در عقب وی برفت زن بجای رسید کودکان پیش او باز دویدند که مادر چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغی آورده ام ایشان همت جوای بخاطر آن کنم عبد الجبار چون این سخن بشنید بگریست از همسایگان احوال وی بپرسید گفتند زنی عبد الله بن زید علوی است شوهرش را حجاج بن یوسف بکشت و کودکان یتیم دارند و مروت خاندان رسالت نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبد الجبار بگریست و با خود گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینست آن هزار دینار را از میان باز کرد و بان خانه داخل شد و آواز داد که ای عورت این از ایشان عورت

بیشتر آمد آن هزار دینار را بوی داد و باز گشت و امثال صدقات مشغول شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیک رسیدند مردمان استقبال میرفتند و خواجه عبد الجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید شتر سواری در پیش آمد و وی سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبار مستوفی از آن روز که آن عورت را شاد کردی ده هزار دینار بتو فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حج کند و هر سال حج مقبول در دیوان اعمال تو ثبت کردیم و گفتیم تا زنده باشی تا شیعیان بدانند که در اعانت سادات کوشند که از ایشان زیان نمی بینند **ایضا** در حدیقة الشیعه روایت شده از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمهایش پوشیده بینا اید و میزارید و میگفت ای دو کننده آفتاب بعلی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بدوستی او که رد کن چشم مرا بمن از کلام او متعجب شده و دو دینار بیرون آورده باو دادم و گفتم ای دوستی بدان مال بده بیدا آمد و گفت ای مرد بسبب فقر مرا نیز بافتی افسرده باد دوستان اهل بیت محمد ذلیل غنیا شدند پس من بحج رفتم و مناسک حج بجا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و فکر او در خاطر من بود تا آنکه من بهمان منزل رسیدم و او را بینا یافتم گفتم بدوستی علی بن ابی طالب بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شنو شب بینا شدم و خدا را بدوستی علی بن ابی طالب قسم دادم شب هفتم بخواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ای زن علی را دوست میداری گفتم بلی از دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن بدوستی علی صادق است چشم او را باو بازده پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی دیدم گفتم ای مرد تو کیستی گفتم از مردان خدا گفتم آیا دست خدا یگویم که کیستی خضر علیه السلام بوجود تو بر من منت نهاده و رحم کرده گفت من خضرم و برادر علی بن ابی طالب این زن دوست دار علی است که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از او دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد اعمش گوید که از او التماس دعا کردم و در آن سفر بفیض دین رسیدم **حکایت جوان نصرانی** در کتاب ابواب الجنون مسطور است که در زمان حضرت رسول ثقلین جوانی بود آن چیزی که بیافتم آن بود از اول اما صورت احوالش بنیو صلاح و سداد آراسته و همت بلند بود از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته و روی دست و سواس شیطان نخورده و پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات و عبادات اوقات میکشید و بانتظار اوقات میکذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بخطاب اراده حج کرد و در وقت بیرون رفتن حاج حضرت امیر المومنین علیه السلام سفارش او را بامیر حاج نمود و با عزاز و اکرام او وصیت نمود و خلاصه الجواب از اجمالی در حق وی کالعصور فی عنا ساکن بست در ربیع الشعبان هم در ایام حج مصالحش مدتی [illegible] اقامت فرموده بود زنی از اهل قافله و بابوعه عاشق جمال او گردید و در انتظار نوبت بود تا وقتی که ان زن بر آن جوان صالح رسانید و بچه انداخته برداشت و زبان بلا بر رها کرد و جوان کفت ای زن از این تاشی خود را بان جوان صالح رسانیده و بچه را نزد او انداخت و زبان بلا برآورد چنانکه گفت ای زن ابلهی و کرنه فریاد کنم در میان اهل قافله و ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر همان گفتگو نمود و جوان همان امتناع نمود و در منزل سیم آن زن بدو کوهر صدوقی که چند دینار دود و کردن بندی و در انگشتر یاقوت سرخ که تمام شوهر برای ارنجا نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود همه را در بار آن [illegible] کشتان با اسباب جوان در میان بار وی اندا و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت کوچ کردن شد زن فریاد کرد و دست بر سر میزد اهل قافله بر سر وی جمع شدند و سبب فریاد کردن پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان خوش بود امروز از من دزدیده اند که روان ساختند و باز گفتار مردم را کشودند و تفحص نمودند تا با نجوان صالح رسیدند نه جهت آنکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه سفارش او نموده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن و نفس را از زمان آن طمع منزه میدانستند بنا بر آن شرم میداشتند که اسباب وی را

تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج بسبب تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمد گفت مالی از این زن کم شده است با دو مرد را [illegible]
سبب محبوسیم اینجا [illegible] میکنیم مجملا چون تفحص کردند آن اسباب پیدا نشد زن گفت البته مال من چون نشان از وی طلبید
نشانها را یک یک باز گفت [illegible] در میان قافله [illegible] که مرد صالح بوده است و باطنش چنین ظاهرش بود
بر او بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت که این جوان از ابن عم مصطفی علی ابی طالب است و سفارشها بما کرده
است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بحضرت امیرالمؤمنین بریم و از عملی که کرده است او را
[illegible] تا [illegible] جاری سازد پس دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون [illegible] رسیدند او را همچنان
بسته در پای کوهی انداختند و مردم بکنار رفتند مناسک حج بپرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت
هوا [illegible] و عرق کرده بود در چنین حالتی آن زن بجا نزد وی آمد گفت کام من بدار تا تو را از این عذابها رهانم
جوان همچنان ابا نموده تا پس بازگردید در میان کوهها [illegible] سیاهی از [illegible] شده با او مقاربت نمود
بعد از چند روز آثار حمل بر او ظاهر گردید [illegible] دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده و من از او آبستنم
گفتند تا حال [illegible] گفت نخواستم [illegible] رسوا کنم اکنون که اثر حمل ظاهر گردید کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا [illegible]
[illegible] القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال از شهر بیرون آمده و از بشیر قافله احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیرالمؤمنین صالح مگو که از حد
در گذشت و اینک از دنبال میرسد آن حضرت چون آن قافله رسید و برا دید مقید ساخته و بر شتری انداخته حضرت امیرالمؤمنین
آن شتر را میراند تا [illegible] بمسجد [illegible] و آن جوان را بمسجد در آورد [illegible] و قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فرمود
که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
آن حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
آن زن [illegible] فرمود که بنام خدا و برکت رسول خدا [illegible]
[illegible] السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود و علیک السلام یا عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خداست [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که [illegible]
[illegible] بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

حقیقت آن سؤال نموده فرمود که آن این جوانست که روز جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر خطبه میخواند و این آیه تلاوت
فرمود که الزانیة و الزانی لا ینکحها الا زان [illegible] آن جوان از مسجد بخانه رفت [illegible] حضرت جبرئیل [illegible]
[illegible] فرمود که چرا چنین کردی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible] کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت که [illegible] زنا کرده است حضرت امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible]
آن طفل بیگناه [illegible]
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که سلمان [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلمان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باز برخواستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد صلی الله علیه و آله سلمان

گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد صلی الله علیه و آله بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر پیغمبر خود وحی که الذین یؤمنون بالغیب یعنی

ایمان می‌آورند غایبانه و بدرستی که صبر کردن بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده

بر من سهل و آسانست باز شروع کردند و زدند او را بتازیانه‌های خود تا آنکه مانده شدند باز نشستند و گفتند ای سلمان اگر تو را قدری

نزد حق تعالی بود بسبب ایمانی که بمحمد آورده دعای تو را مستجاب میگردانید و ما را باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه پیغمبران

حق تعالی مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آن چیزی که از او طلب کرده‌ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای

مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه بیاید از شما خلاف دعای مرا عمل آورده باشم

چنانچه شما گمان میکنید پس باز برخاستند و تازیانه‌ها کشیدند و مرا میزدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که خداوندا

مرا صبر ده بر بلائی که بمن میرسد بر محبت برگزیده و دوست تو محمد پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد تو را رخصت نداده است

که از برای تقیه بر دشمنان خود بگوئی کلمه [illegible] که خلاف آن چیزی که در خاطر تست و اعتقاد بآن داری پس چرا نمیگوئی آنچه

خبر میکنیم تو را از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز

ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما از آن خبر میدهید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این بهتر گردانیده است از آنکه از روی

تقیه آنچه گوئید بگویم و من عزیمت را اختیار نموده‌ام پس باز مکرر برخواستند و تازیانه بسیار بر او زدند تا آنکه خون از بدن او

روان شد و از روی سخریه و استهزا باو گفتند که از خدا سؤال نمیکنی که ما را از ضرب تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیکنی که ما دست

از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راستگویانی در دعوای خود [illegible] که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای مرا

اگر سؤال کنم بحق محمد و اهل بیت طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه از خدا بخواهم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما

کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس باز از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع کند از ایمان آن کافران [illegible]

گفتند که هرگاه [illegible] چنین دعا کن که خدا ما را هلاک کند [illegible] اگر [illegible] خواهد ماند برقرار [illegible] و کفران خود که اگر چنین کنی

دعای تو شامل آن چیزی [illegible] شد [illegible] و سلمان شاهد [illegible] حضرت

رسول خدا آنکه فرمود دعا کن برای ایشان هلاک [illegible] در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد [illegible] چنانچه حضرت

نوح نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که [illegible] پس سلمان گفت [illegible]

نفرین کنم بر شما [illegible] که خداوند عالمیان [illegible]

پس حضرت سلمان چنین دعا کرد [illegible]

که [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] پس حضرت سلمان [illegible]

[illegible] ازان افعیها [illegible]

از تو کی

از تو کی افعیها پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شوارع مدینه و آن شوارع بسیار تنگ بود

و حق تعالی آن شوارع را گشاده گردانید و ده [illegible] کشاده کرد پس آن افعیها [illegible] حضرت رسول را که السلام علیک یا محمد

و یا سید الاولین و الآخرین پس سلام کردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند

بر ذریت مقدس آنحضرت و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلائق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد

که پاک و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است بامور خلق [illegible] آن افعیها

گردانیده بدعای این مؤمن که سلمانست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت من کسی

قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح و صبر کرد [illegible] دعا کرد [illegible] در ذکر آن افعیها [illegible]

الله شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران [illegible] سزاوار بعذاب

سؤال میکنیم که از حق تعالی سؤال کن که بگرداند ما را افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز ما عذاب کنندگان ایشان

باشیم چنانچه در دنیا ایشان را [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه طلب کردید برای شما حاصل شد

جهنم بعد از آنکه [illegible] در شکمهای شما است [illegible] کافران تا آنکه [illegible] ایشان تمام نباشد [illegible] ایشان در روز کار [illegible]

باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون کردند [illegible] عبرت گیرند مؤمنان [illegible]

که غضب الهی گرفتار شده‌اند بسبب دعای سلمان که دوست محمد است [illegible] آن افعیها [illegible]

ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان [illegible] آن کافران [illegible]

شدند و مؤمن خالص شدند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] سلمان و گفت ای ابو عبد الله

تو از خواص بندگان مؤمن ما [illegible] و محبوب دلهای ملائکه مقربان و بدرستی که [illegible] حق تعالی [illegible]

آنچه در میان عرش است [illegible] الذی [illegible] در فضیلت و کرامت [illegible] که در هوا

هیچ [illegible] ذره [illegible]

معتبر روایت کرده [illegible] که بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود که مگو سلمان فارسی

و لیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که من چرا بسیار او را یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او

اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواهش نفس خود دوم آنکه فقرا را دوست میداشت و ایشان را اختیار نمود بر اهل

و اهل ثروت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق

و مسلمان حقیقی بود و هیچگونه شرک اختیار ننمود و منقولست از زید که گفت ما همراه بودیم بسیار [illegible] که همیشه بعبادت

الهی بود [illegible] اختیار کرده [illegible] بطاعت الهی [illegible] از خانه بیرون نمی‌آمد مگر روز جمعه رفتم بزیارت

مولای خود علی بن الحسین علیه السلام دیدم که آن شیخ [illegible] خود را بیرون کرده [illegible] یکتفا [illegible]

[illegible] از [illegible] بسیار [illegible] شیخ [illegible]

کرد [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت صبر کن [illegible]

ازین سر آگاه کردی تا من زنده ام بکسی اظهار نکنی و بعد از من اختیار داری و رخت خود را پوشیده رو در آفتاب نشست و من نیز بجای
او نشستم گفتم یا شیخ بیان فرما قصه خود را گفت بدان و آگاه باش یا نجیب که ما ده نفر رفیق بودیم با هم همیشه و اتفاق میکردیم معصیت
حق تعالی و راه بر مسلمانان بسته بودیم و مضایقه از هیچ معصیت نداشتیم و چنین در میان ما مقرر بود که هر شب در خانه یکی از
رفقا بسر برده شراب و عیش میکرد تا اینکه شبی از خانه رفقا مراجعت کرده بخانه خود رسیدم زوجه من گفت ای شوهر فردا
نوبت تو است و تدارک مهمانان باید کرد چون این سخن را شنیدم مستی شراب از سرم بیرون رفته بهوش آمدم و خواستم و اسباب چیزی نبود
که روانه شوم اما خیال میکردم که چکنم و چه کار کنم زوجه من گفت امروز شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابی طالب
خالی از زوار نیست البته که از اطراف مردم بزیارت می آیند چه شود که در راه پنهان شوی البته یکی از زوار پیدا خواهد شد او را
بکش و رختهای او را بفروش و تهیه ضیافت رفقا کن و خود را پیش رفقا رسوا مکن پس من سخن زن را شنیده روانه شدم
چون بخندق پشت کوفه رسیدم ایستادم در نهایت تیرگی بود و برف و رعدی آمد که ناگاه برق جستن سیاهی در نظرم پیدا شد
که از کوفه می آمد چون نزدیک من رسید برقی دیگر ظاهر شد دیدم که دختری بود با خود گفتم که طالع من یاری کرد امروز که دختر
جهد تر کرده بنهایت فرح و شادی بر من روی نمود پس نزدیک ایشان رفتم و گفتم برهنه شوید و جان خود را سلامت برید آن بیچارگان
چون سخن مرا شنیدند در ساعت برهنه شده جامهای خود را نزد من افکندند و صدای زیور و زینت شنیدم بانگ بر ایشان زدم که زیور
خود را بیرون آورده نزد من آورید پس بیچارگان زیورهای خود را کنده نزد من انداختند از فضا برق بگرجست ناگاه دختری دیدم
که مثل قرص آفتاب در نهایت حسن و جمال در نظرم جلوه نمود و شیطان ملعون وسوسه بمن کرد که آن دو رفیقی را سوراخ نمایم و چیزی نیست
و را با و رکنم و در خیال خود میگفتم که چنین شکاری بدام کدام صیاد افتاده است که درین وقت نصیب تو شد پس نزدیک آن دختر
نیک اختر رفته اظهار خود کردم آن پیر که همراه دختر بود گفت ای جوان بر تو حلال است آنچه از ما گرفته از رخت و زیور و بیا ازین
خیال باطل درگذر و ما را بگذار که باهل خود برگردیم بخدا قسم که این دختر نه پدر دارد و نه مادر و من خاله او ام و فردا شب عروسی
او است و این پاکیزه گوهر امشب بمن گفت ای خاله شب آینده عروسی منست و بخانه شوهر خود خواهم رفت و بسیار مشتاق زیارت
سید و مولای خود علی بن ابی طالب صلوات الله علیه هستم و میترسم که وقتی که مرا بخانه شوهر برند رخصت زیارت ندهند و این اندوه در دلم
ماند و امشب که شب جمعه است بیا تا مرا بخدمت مولای خود برده بزیارت مشرف گردانی من این عفیفه صالحه را برداشتم که بزیارت
مولای خود مشرف کردم ای جوان ترا بخدا قسم میدهم که مرا رها کنی و پیشکش و از آخرت اندیشه کنی و پرده ناموس این بیچاره را ندری و بهراس
مومنه صاحب مهر و ولایت حیدر را بجرم و نام دی منکنی پیش حکم خدا شناخت اولاد رسول گاهی باین همه عجز و زاری آن عجوزه مطلق
پروا نکردم و بانک بروی زدم که دور شو که قبر که حرکت را میزنم پس متوجه دختر شدم و آن یتیم بیچاره پناه بخدا برد بسیر و عریان بود
و مقنعه بسر کرده پوشیده بود نزد دو دست بند او را که بر کرده میافزود پس آن عجوزه را دور کرده و دختر را بر زمین زدم و نشستم بر سینه او
و هر دو دست او را بیکدست گرفتم و شروع کردم بگشودن بند که ناموس او را ببرم و آن مظلومه بیچاره مانند ماهی دست و پا میزد
اضطراب مینمود و میگفت یا الله یا حی یا من بیده ملک یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و مرا از دست این ظالم بی مروت رهائی بخدا قسم
که هنوز سخنش تمام نرسیده بود که صدای سم مرکبی بگوشم رسید با خود گفتم که این یک سوار چیزی نیست و حال آنکه من پر دل از چند
سوار دارم پس چه تواند کرد مطلق پروا نکردم و نترسیدم چون نزدیک من رسید دیدم جامه سفیدی پوشیده است و بر مرکب

اسهب سوار است و بوی مشک و عنبر از او ساطع است که هر کس این بوی را شنید جان وی تازه گردید پس بانک بر من زد و گفت
برخیز و دست از این دختر بدار گفتم برو پی کار خود و وقت جان خود را بیرون بر آنکه شفاعت دیگری کنی پس در غضب شد
و اشاره بشمشیر بسوی من کرد و اندک بسوی من رسید من بیهوش افتادم و خواستم که در صحیم باد ارشاد و زبانم بسته شد و چشم
برفت اما آنکه صدای او را میشنیدم و کلامی آنکه بان عجوزه میگفت که رختهای خود را بپوشید و زیورهای خود را بردارید و روانه شوید
بخانه خود پس پوشیدند جامها را و گفتند ای نیک اختر تو کیستی که حق تعالی ترا از برای ما بیچارگان فرستاده و میخواهیم که تو خبر فرمایی
و ما را بر حال خود زیارت سید و مولای ما حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه پس تبسم فرموده گفت منم علی بن ابی طالب که رکن
و برای خود که زیارت شما مقبول شد و من دانستم پس آن عجوزه و دختر بدست و پای مبارک آنحضرت افتادند و بوسیدند و در نهایت
سرور و شادمانی بخانه خود مراجعت نمودند پس من بهوش باز آمدم و زبانم گویا شد گفتم ای سید و آقای من میخواهم بدست مبارک
شما توبه کنم از گناهان خود و دیگر معاودت بگناهی نکنم پس فرمود که حق تعالی توبه ترا قبول فرمود پس باو گفتم خدا شاهد است
کرکرم و بعد از آن گفتم یا سیدی مرا چنین زخمی کر بکاری بلا شک هلاک خواهم شد پس آنحضرت برگردید و بدست شریف خود مشت
خاکی برداشت و بر آن زخم پاشید و دست مبارک بر آن کشید آن زخم از برکت دست مبارکش بر هم آورد بقدرت حق تعالی و گفت
یا شیخ چگونه بهم آمده است و حال آنکه یا ابن نجراست شیخ گفت بخدا قسم که آن ضرب در نهایت شدیدی بود حالا اثری ظاهر است
بجهت عبرت ناظرین **وایضا** در نسخه بنظر حقیر رسیده از حاجی نجیم نام نقل شده که گفت در کربلای معلی بودیم که از تجار
کربلا که کرکری او بود و از مردم هند بود پس من از او آن علامت پرسیدم گفت روزی همراه زن خود در سمت هند بجانبی میرفتم و
در عرض راه با اتفاق رسیدیم دو بیابان گفت امیر چاره داری چه آن زن را پیاده میبری بیا تا من او را سوار کنم گفتم رو
که زن با هم میکانه سوار شود پس با او از دست من بگیری و روی گفت ضامن بتو میدهم که این کار نکنم گفتم در این بیابان ضامن
تو کیست گفت هر که تو او را بخواهی من گفتم علی بن ابی طالب را ضامن بده که او را قبول دارم گفت من نیز قبول دارم پس آنحضرت
ضامن ... دیدم که آن شقی
نزد در آن وقت دیدیم که اسب خود را حرکت داده و زن را برد و من آن ضعیفه نیز فریاد میکرد دیدم که آن شقی
شمشیر خود را کشیده برگردن من زده من افتادم و سرم جدا شد و رفت و آن زن در فراق شوهر و در بالای اسب فریاد میکرد
و اضطراب مینمود و در عقب سر نگاه میکرد آن مرد گفت ترا که شوهر تو را کشتم و در عقب چه نگاه میکنی زن گفت انتظار ضامن میکشم
که چرا دیر کرد آن ملعون اراده کرد که متوجه زن بیچاره شود آن زن بزبان هندی دو و ابجف کرده گفت **بیت** یا ضامنی یا مرتضی
تشام کی تل نل گیا کیجی وهی تشام کی دشمن منافق نل گیا آن زن گوید که در آن وقت دیدیم که از بیابان سواری پیدا شد و مرا از آن
دشمن گرفته آن لعین را کشت و بعد از آن پیش من آمده سر جدا شده نهاده و دعا کرد و من زنده شدم بجهت دعای او و زن را
بمن سپرد گفتم ای سید بزرگوار تو کیستی فرمود من همان کسم که از زبان بخوبی مرا ضامن طلبیدی و ضامن شدم مرا قبول کردی من ضامن
بیرون آمدم ... چشم انتظار خواهم بود با آنکه **وایضا** نقل شده که شیخی از اهل خراسان کاری
در نهایت خوبی ساخته بود جای سرکار ... امیر المؤمنین علیه السلام و الحمد ... زیارت می آید و چون او گرد آن تماشا در آورد ...
در باطن و در ظاهر شیعه با او رفیق شد و در وقت سواری مرد ... گفت که این چهار ضرب بکرم ... آن چهار را
در دل گرفته بود و آن شیعه از بقعه ... و غیر از آن هر جا با او ... سواری و ضرب ...

شبعه کرد که چون طلب ابا اسکندریه رسیدیم چون سر منزل خوفی بود فرود امدیم و جهی با وادم که بود و ازانها که لات ما یحتاج کرفته
بیاورد و او رفته و من بخواب شدم چون برکشتم مرا بخواب دید دست و پای مرا بسته و بسینه من نشسته و میکفت تا چند لعن
کنی خلفای رسول الله اورا بکارد و شمشیر نو میکشم و هر چند قوت میکردم که کارد از غلاف بیرون اورد نیامد و من چاره منحصر دیدم
پناه بمولای متقیان و امیر مؤمنان اوردم که وقت امداد است مرا نجات ده چون از روی غضب کارد را کشید که بر من زند بر پشت
زهار خود زده بجهنم واصل شد چون مردم امدند مرا بسته و اورا کارد خورده و کشته یافتند دانستند که از محبت و دوستی امیر مؤمنان
و زیاده بر بیچارکان علی عمر است که یاری دوست خود کرده **وایضا** در همان نسخه از یکی از مشایخ نقل شده که شخصی پناه بروضه
عرش درجه اورده از انجا بیرون نمیرفت تا انکه اورا بعنف بیرون بردند و او ضریح را کرفته میکفت یا علی پناه بتو اورده ام ایا بدست
ظالمان میدهی شیوه مروت و جوانمردی نبود چون بمرتبه ضریح رسید عرض کرد یا علی مرا دوست نداری بالجمله دوستان شما نیستیم
ناکاه از اندرون ضریح دست مبارک انحضرت بدر امد و اورا از انها کرفته و بجنب ضریح خود اورد و انجماعت دست از او برداشته
وکفتند مارا بدخیل علی بن ابی طالب رجوعی نیست و اورا از انمخاصمه ببرکت انحضرت نجات یافت و او در نجف از اکرم علی بن ابی طالب
میکفتند و مردم اورا احترام میداشتند **وایضا** در همان نسخه از مشایخ نقل شده که دختری همراه دخترهای عرب بازی میکرد و در حین
بازی انحضرت یکی از چاههای نجف اشرف افتاده طفلها خبر اوردند برای مادر ان دختر که دختر بچاه افتاده مادر از خانه بیرون دوید و فریاد میکرد
یا ابا الحسن طفلم و دیعت یعنی اورا بتو سپرده ام و دیعه مرا بمن برسان مادر فریاد میکرد تا رسید بسر چاه کفت یا فاطمه لبیک جواب
شنید چون بته چاه امدند و ملاحظه کردند اورا در وسط چاه دید که کویا بر فرش نشسته و لعب میکرد اورا کرفته اورا بیرون اوردند و
از او احوال پرسیدند کفت چون بمیان چاه رسیدم شنیدم که میکفتند که بی سپرده شد ابو الحسن است مرا از میان چاه در انجا
نکاه داشت در طفل با حاشیه بروضه مطهره اورده عرض نمود یا ابو الحسنین بود بعد از خود رسیدیم و خورسند کردیدیم **وایضا** در همان
نسخه مذکور بوده که جمعی از مجاورین نجف اشرف نقل کرده بودند که شبی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بخواب یکی از خدمه امده که فردا جنازه
می اورند اورا راه مدهید که در جوار من دفن کنند چون روز شد جنازه را اوردند هر چند خواستند اورا داخل کنند ازهر در که
فایده نکرد و کلید در را اوخر بسیاری داده اورا در پای جهل چراغ دفن کردند جمعی از خدمه شب امدند که جسد اورا بیرون اوردند
بجای خود کذاشته در انجا جمعی دیدند زنجیری بکردن دارد و متصل است بجانب قبر مطهر انحضرت که ممکن نیست اورا بیرون کردن و اورا
بجای خود کذاشته در امر خود حیران بودند باز در شب انحضرت بخواب خدمه امده فرمود که الحال که در جوار من پناه اورده است
اورا بحال خود واکذارید ازخانه من بیرون نبرید در حال انجف نیم اسوده بخواب اندیشه مکن ترس و در هر صاحب جا که بود
بسر کو کوندی تاب بیتک که شود کند مبتدا بجواب **وایضا** در همان نسخه از ملا محمد نام نقل شده که در حوالی کوفه قبیله هست که
اورا اصحاب الوفر کویند بسبب انکه جمعی از ان قبیله بزیارت نجف اشرف امده بودند و در قبیله انها شخصی بود که سفیه بود و اورا
مزاح باو کفتند که امروز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کاغذ برات بما شفقت فرمود بیا ملاحظه نما چون کاغذها و خود را که
زیارت نامه بود بدید مضطرب شد و رو بنجف اشرف کرده کفت یا علی من بیچاره ضعیف فقیر و اکر بیچاره ام چرا برات نداده الحزین
صاحب کرم و شفقتی با بعطای تو مصروف کردی یکسان بایشان بیچاره ستم کردی و کاغذ ندادی و اورا بدینه که حاضر شده و در آن وقت
دستی ظاهر شد از ضریح مطهر و کاغذی در امد که با خطی بود انت مغفور من النار و بنشسته و اکرفته خندان و شادان خود را

برضا رسانید کفت اتفاقا خود برات کرفتم چون ملاحظه نوشته برات نمودند دیدند که از کرسی نبود و اثر و عنا الکمال در میان ان قبیله
و بیماران بسیار شفا می یابند هر کاه بدر روی او میکذارند و ازان سبب ایشان اصحاب الورقه کویند **فصل بیست و چهارم** در ذکر
بعضی از احادیث و روایات و حکایات که وارد شده در فضیلت و جلالت و منقبت حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
در کتب معتبره از اخطب الخطبا ابو المؤید خوارزمی باسناد متصل از مجاهد از ابن عباس که کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که اکر همه درختان
قلم شود و دریاها مداد و جنیان نویسنده و آدمیان حساب کننده نمیتوانند فضایل امیر المؤمنین را نوشتن **وایضا**
در کتاب فوائد القدس از کتاب مناقب خطیب خوارزم و کتاب فردوس شیرویه از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بدرستیکه خدا تعالی برای برادر من علی فضایلی جمع کرده است که از روی کثرت بسیاری شمرده نمیشود
پس هر که یک فضیلت از فضایل اورا از روی اقرار بزبان آورد حق تعالی کناهان کذشته و آینده اورا میبخشد و هر که یک فضیلت
از فضایل اورا بنویسد همیشه ملائکه از برای او استغفار کنند چند انکه از ان کتاب رسم و اثر باقی باشد و هر که یک فضیلت از
فضایل ویرا استماع کند حق تعالی کناهانی که او را استماع و شنودن کسب کرده باشد بیامرزد و هر که نظر کند در کتاب فضایل
وی حق تعالی ان کناهانی که بنظر کسب کرده باشد بیامرزد و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نظر کردن بروی علی علیه السلام
عبادتست و یاد وی کردن عبادتست الله تعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مکر بولایت وی و بیزاری از دشمنان وی **وایضا**
در کتاب روضة الفضایل روایت شده از ام سلمه که کفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که نیست از قومی که جمع شوند
و ذکر کنند فضیلت علی بن ابی طالب را مکر انکه ملائکهای آسمان در مجلس ذکر ایشان حاضر میشوند چون فارغ میشوند ان قوم ملائکه
بالا میروند بسوی آسمان چون بآسمان میرسند ملائکه که در اسمان اند میکویند ما بوی از شما استشمام میکنیم از شما بوی که از ملائکه دیکر
نمی شنیدیم بهتر از این بوی الا انچه کرده باید میکویند بودیم با نزد جماعتی که ذکر میکردند فضایل محمد و علی و اهل بیت ایشان از بوی
عطر ذکر ایشان معطر کرده ایم پس آن ملائکها میکویند با ایشان که ما را همراه خود فرود برید تا انکه ما نیز شما معطر شویم ذکر ایشان
شوم میکویند که متفرق شده اند و ازان منزل رفته اند آن ملائکها میکویند که فرود آئید تا انکه معطر با مکان شریف شویم که
ذکر ایشان در ان واقع شده **وایضا** در همان کتاب از مناقب خطیب از امام حسین علیه السلام روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که اکر اخبار کرده می و حدیث کفتمی از جمیع مناقبی که در شان علی علیه السلام از آسمان نازل شده است یای نتهادی در هیچ موضعی الا انکه
خاک ان موضع را برداشتندی تا آن تبرک بجویند **وایضا** در مشارق الانوار از عایشه روایت شده که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
صحابه را یک یک نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او بوده میکرد من کفتم عجب است که علی را تعریف نکردی حضرت فرمود
ویحک هل یعرف احد نفسک یعنی وای بر تو کسی خود را تعریف کند علی نفس منست و بعد از ان کلمات لحمک لحمی و جسمک جسمی
تا اخر ذات حید راز کلامین جوهر است **وایضا** در فرحات القلوب از چند کتب معتبره از ابن عباس روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که علی از من مثل سر منست از بدن من و از رسالة التعقیدین از احمد حنبل روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
علی منی بمنزلة رأسی من جسدی یعنی علی نسبت بمن بمنزله سر نسبت از جسد منست **وایضا** در همان کتاب از کتاب الحسن الکبار
مذکور است که روزی سید عالم در خانه ام سلمه نشسته بود کفت هر که خواهد ادم را به بیند بعلمش و نوح را به بیند با
شکرش و ابراهیم را به بیند با خلقش و اسمعیل را به بیند با قدرتش و داود را به بیند با جلالتش و سلیمان را به بیند با ملکش و ...

کر شود کاغذ هر آن تا مروش اولاد علی
کر شود ... عدد مرکب ... اشجار بجود
... اسحاق
... علی آیت رسول
... ... ازل تا ... کنند ... نو
... ... انکار ... دو جهان بس سطور

به بیند با صبرش و موسی را به بیند با مناجاتش و عیسی را به بیند با زهدش و مراد که محمد به بیند با طاعتش ایزد را به بیند که بود چاکرش
نگاه با میر المؤمنین علی علیه السلام در آمد در آن حال گفت یا رسول الله اینهمه مرحمت ایزد میکوی گفت من از نزد خدای تعالی میگویم ای علی گفت در سوره آدم
گفت ان الله اصطفی آدم علی را گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نوح را گفت انه کان عبدا شکورا علی را
گفت لا نرید منکم جزاء ولا شکورا ابراهیم را گفت وابراهیم الذی وفی علی را گفت یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره
مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسلما وتله للجبین علی را گفت ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله داود را گفت انا جعلناک
خلیفة فی الارض علی را گفت با ایزد اعظم که ده حرف است لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را گفت و
آتیناه ملکا عظیما علی را گفت جزاهم بما صبروا جنة وحریرا موسی را گفت وکلم الله موسی تکلیما و جای دیگر فرموده انه کان مخلصا وکان
رسولا نبیا علی را گفت ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عیسی را گفت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا
علی را گفت یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مراد که محمد گفت انا اعطیناک الکوثر علی را گفت عینا یشرب بها عباد
الله یفجرونها تفجیرا ذات پاک خود را گفت هو یطعم ولا یطعم علی را گفت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
وهم در این کتاب مذکور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا افضل تر است یعنی که وی بعلم و شرایع ایشان عالم تر است از ایشان
و بعد بعث دین مصطفی صلی الله علیه و آله عالم است ابن حجه بابویه گفته است و فاضلان اثنا عشریه سایر انبیا از کلام خدا بعضی در حق عقیده الشیعه
ذکر شده و آیات قرآن که در شان آنحضرت نازل شده بسیار است و در تذکرة الائمه آخوند ملا باقر مجلسی علیه الرحمه ذکر نموده که علمای اثنی عشری
بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی هشتاد آیه از کلام ربانی که هر یک از آن جدا گانه دلیل است بر خلافت امیر المؤمنین استخراج نموده اند
و بعضی را در تذکرة الائمه ذکر نموده اند و از آیات قرآن که صریح در فضیلت آل محمد مذکور بوده که از کلام الله اهل بغض مصلحت نما
از قرآن برداشته اند یک سوره نادر همان کتاب ثبت است چون در این اوقات کتاب حاضر بود آن آیات و سوره را از کتاب نوشتم
الفقیر پیدا نموده و سوره مذکوره را ثبت در این اوراق مینمایم و مصنف همان کتاب از کتاب الحسن الکبیر ذکر نموده که عثمان در وقت
خلافت منادی را گفت تا ندا در داد که هر کس سوره از قرآن یا آیتی داشته باشد حاضر بکرد آورد و چون ظاهر شد در خانه وی افتاد
کم هر کس سوره یا آیتی از قرآن داشت جمع و عثمان عرض میکرد و عبد الله مسعود یک سوره داشت که او را سوره ولایت میخواندند عثمان
نداد عثمان چندان لکد بر کردن و پهلوهای او زد که هر دو پهلوی او بشکست و خون از کلوش بر آمد سوره همانست که مرقوم میشود
در نسخه دیگر این سوره را سورة النورین گفته اند بعد تفحص سوره این است بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما
یتلوان علیکم آیاتی ویحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله ورسوله فی
آیات لهم جنات النعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم وما عاهدهم الرسول یقذفون فی الجحیم ظلموا وعصوا الوصی
اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملائکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی
خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة افلا تتقون وفرعون بما طغی علی موسی واخیه هارون اغرقته ومن تبعه اجمعین
لیکون لکم آیة وان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم مأواهم وان
الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی وحکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک

انی

انی جزاهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه یوم الدین وما نحن عن ظلمه بغافلین
واکرمناه علی اهلک اجمعین فانه وذریته لصابرون وان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا
واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها
الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفیه مؤمنا ومن یتولیه من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا
لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیئا ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد
ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف
یبصرون ولقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون ومن یتول عن امری
فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا
فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا والذین
ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون
فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمین مصنف همان کتاب گوید که روزی در مجلس
از این سوره سخن در میان آمد یکی از فضلا که از جامع اصول و فروع بود گفت که شیعیان منافق تهمت کرده اند و این سوره را افترا
کرده بر مردم مینمایند که حقیقت مذهب خود را ظاهر سازند دیگری از شیعیان که حاضر بود گفت ما که او هم را دریم بر اثبات این دعوی که
این سوره از قرآنست گفت از کجاست گفت قوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اگر کسی مثل این سوره انشا توانستی کرد انکار وجحود داشت آن شخص منقطع شد و نفس تو دیگری گفت
مصاحف بخط امیر المؤمنین و امام حسن وغیرهما از ائمه معصومین علیهم السلام هست و این سوره در آن مصاحف نیست همان عزیز جواب
گفت که حضرات ائمه تقیه میکردند جهت خوف و در تواریخ مسطور است که امام زین العابدین و امام موسی کاظم وغیرهما تقیه مجبور
بودند دیگر جهت داخل کردن و نا کردن این سوره در این کتاب فرعها اما نفیتم فرعه حکم بدخل کرده فلا جرم داخل ساختیم تا اینجاست کلام
مصنف الکتاب و از مناقب ضوء از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج باسمان هفتم رسیدم
جبرئیل ماند و من رفتم و از حجابات گذشتم تا بعرش و کرسی و سرادقات و در فرق بجائی که رسیدم که دنیا در نظرم مثل
حلقه بود در دریا حضرت رب الاعلی میکردم و خدا مرا ندا میکرد پس ندا رسید که ای محمد که را در زمین خلیفه خود کردی
بر امت عرض کردم علی را که بهتر بود یا محمد علی بهتر رسولانست و امام بهترین امامانست و کشاننده پیشانی سفیدانست و لوا منست
یا محمد بحبه علی جهنم را خلق کردم که دشمنان او را بسوزانم و بهشت را بسبب او خلق کردم که دوستان او را داخل کنم و دوست دشمن
دوزخ و بهشت و ساقی کوثر و صاحب لواء و شفاعت اگر علی نبود دوست من از دشمن فرق نمیشد یا محمد او را دوست دارد که
او را دوست میدارم و بمقدرت خود چنان استطاعت بعلی داده ام که جمیع اسما و صفات و بینائی و چشم مرا زینت میکند و لب
شفقت و کرامت از جانب منست پس پیغمبر فرمود که ای علی بن ابی طالب بگوش من رسید از ملائکه
بعد از آن در سوق از غیب پیدا شد که شباهت بدست او داشت و یک قطره رسید و اضطرابی در دل پیدا شد

واو دست رحمت خدای من بود و چون باسمان چهارم رسیدم عیسی و موسی و ابرهیم و سلیمان و داود و زکریا و یحیی و سایر پیغمبران
بسر راه من آمدند و مرا مبارکباد میگفتند و همهٔ ایشانرا علی تهنیت و اکرام میکردند پس ملکی را از نور دیدم و بدستش شمشیری بود از نور
و با آن شمشیربازی میکرد چون خوب ملاحظه کردم دیدم علی بود و جبرئیل عرض کرد که این ملک بعلی شباهت دارد و جمیع عبادات و
حسنات این ملک تا روز قیامت از برای شیعهٔ علی است ایضا در کتاب بحر المطالب و غرر المناقب روایت کرده از کتاب وحده و باسناد
متصل از ابی ذر غفاری رضی الله عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون باسمان اول رسیدم ملکی را دیدم که از نور و قامت
کشیده ... پس گرفت دست مرا جبرئیل و پیش آن ملک برد که ... این هفتاد صف ملائکه که هر صفی از ایشان
ما بین مشرق و مغرب است و غیر از کسی عدد ایشانرا نمیداند مگر کسی که خلق کرده است ایشانرا پس ... ایشانرا و بعد از آن طایفهٔ از
ملائکه دعوت کردند و سلام کردند و گفتند ما را حاجتیست بسوی تو و من گمان کردم که حاجت ایشان النّاس شفاعت به پیغمبری
که اعطا فضیلت داده است مرا بسوی حوض و شفاعت بر جمیع انبیا پس من گفتم که چه چیز است حاجت شما ای ملائکه
پروردگار من گفتند چون مراجعت کنی بسوی زمین بخوان بعلی از ما سلام و بگو که شوق ما بسوی او طول کشید است من گفتم
ای ملائکه پروردگار من آیا چگونه شناختید ما را و حق شناختید ما را گفتند یا رسول الله چگونه نشناسیم شما را و شما اول خلقید که خلق
کرده است خدا شما را از شبحی از نور از اشباح نور عرش خدا و کرامت نموده است شما را در ملکوتش از تسبیح و تقدیس و تکبیر کنندگان از
بالای عرش پس خلق کرد ملائکه را از چیزهائی که اراده کرد از نور و بودیم ما که میگذشتیم بشما و شما تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل میکردید
خدا را پس تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید میکنیم تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل و تکبیر شما پس چیزی که نازل شد از نزد خدای عز
و جل بشما نازل شد چیزی که بالا رفت بسوی خدای تبارک و تعالی از نزد شما رفت چرا نشناسیم شما را پس من با جبرئیل بالا رفتیم باسمان
دوم رسیدیم پس ملائکه آسمان دوم گفتند آنچه ملائکه آسمان اول گفتند پس من گفتم ای ملائکه پروردگار من آیا میشناسید شما ما را
و حق معرفت ما را میشناسید پس گفتند چرا نمیشناسیم شما را و حال آنکه شما از برگزیدگان خدائید و خزانه‌های علم خدائید و عروة
الوثقائید و حجت عظمای خدائید و جنب و نصیب خدائید و شما کرسی خدائید و جنب و نصیب خدائید و شما اصول علیائید پس
علی را از ما سلام برسان پس عروج کرد جبرئیل با من باسمان سیم پس گفتند ملائکه آسمان سیم آنچه گفته بودند ملائکه آسمان
اول و دوم پس گفتم ای ملائکه پروردگار من آیا میشناسید ما را و حق معرفت ما را پس گفتند چرا نمیشناسیم و شما درهای ابید
و حجت خدائید بر خلقان و دابة الارض و جدا کنندهٔ حکمهائید و صاحب عصائید و قسمت کنندهٔ آتشید فردا و کشتی
نجاتید هر کس تمسک بشما شد نجات یافت و کسی که تخلف ورزید هلاک شد بدرستی که تا روز قیامت و شما ستونهای آسمانهایید
فقرها و عمودها اید پس من علی را از ما سلام پس از آنجا باسمان چهارم رفتم گفتند ملائکه آنچه گفتند الملائکه دیگر پس من
گفتم ای ملائکه پروردگار من آیا میشناسید ما را و حق شناختن ما را پس گفتند چرا نمیشناسیم شما را بتحقیق که خلق کرده است
خدا جنت الفردوس و بر در آن جنت درختیست و نیست در آن ورقی مگر آنکه بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله علی بن ابی طالب عروة الله الوثقی و حبل الله المتین و عین علی الخلایق اجمعین یعنی نیست خدائی مگر خدا و محمد
فرستادهٔ اوست علی بن ابی طالب دستهٔ خداست محکم و ریسمان ... محکم و چشم خداست بر خلق پس گفتند بخوان
علی را از ما سلام پس بالا رفتیم باسمان هفتم پس شنیدم ملائکه را که میگفتند الحمد لله الذی صدقنا وعده پس گفتم چه چیز

وعده کرد خدا شما را گفتند یا رسول الله چون خلق کرد خدا شما را اشباح نور در نور از نور خدا عرضه کرد بر ما ولایت شما را پس
قبول کردیم ولایت شما را و شکر کردیم محبت شما را بخدای عز و جل پس شنیدیم تو وعده کرد ما را که تو را بنمایانید بر ما در
در آسمان و آنچه وعده کرده بود بما وفا کرد و اما محبت علی را پس شکر کردیم بخدای عز و جل پس خلق کرد از برای ما ملکی را بصورت
علی و نشانید او را بجای دست عرش بر کرسی از طلای مرصع بدر و جواهر و برآن قبه قرار داد از لؤلؤ سفید و دیده میشد باطنش
از رویش و رویش از پشتش از برای شهرهای بیسیار که در زیر قبه بود و علاقه نبود از بالای قبه پس امر کرد ملائکه را صاحب عرش که در آن
شوید بقدرت من پس ملائکه ایستادند پس هر زمان که مشتاق علی میشویم نظر میکنیم بسوی این ملک در آسمان پس علی را از ما سلام برسان
ایضا در کتاب حیوة القلوب از شیخ طوسی آورده که ابن عباس گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من شبی که مرا باسمان بردند
جبرئیل بروی علی یاد کرده و من او را ندیدم و او بسوی من میگریست پس پیغمبر گریست ابن عباس گوید گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس اول سخنی که خدا فرمودند بود که ای محمد نظر کن بزیر چون نظر کردم دیدم که حجابها شکافته
شده و دری از آسمان باز گشته و علی را دیدم که سر بسوی آسمان کرده بمن نظر میکند پس با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار
با من سخن گفت ابن عباس گفت گفتم یا رسول الله خدا با تو چه سخن گفت گفت که فرمود ای محمد من علی را وصی و وزیر و خلیفه تو
بعد از تو ساختم او را اعلام کن که سخن تو را میشنود همچنانکه در خدمت پروردگار ایستاده بودم ایشه فرمود بعلی گفتم و علی گفت قبول
کردم و اطاعت امر پروردگار نمودم و حق تعالی امر کرد ملائکه را تا بر علی سلام کردند و علی جواب سلام همه را باز گفت و ملائکه بجواب سلام او
اظهار سرور و شادی نمودند و تهنیت گفتند و از ملائکه سموات نگذشتم مگر آنکه علامت علی فرح و شادی نموده مرا تهنیت و مبارکباد
گفتند و حاملان عرش را دیدم که بزمین نظر افکنده اند گفتم یا جبرئیل چون است که حاملان عرش نظر بزمین دارند گفت هیچ ملکی نماند که در این وقت
از شادی بر علی نظر نکند مگر حاملان عرش که ایشانرا مرخص کرده نظر بسوی علی کردند و چون از معراج بزمین عود کردم علی را از آنچه
بودم خبر داد دانستم که هیچ از چیزها نبود که از نظر او پوشیده باشد و او نظر بر آسمانها و افلاک کاشته بود و این حال و حدیث امیر المؤمنین علیه السلام نماید
که در مکه انجناب گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون ندای یا محمد بگوشم رسید بسجده افتادم گفتم لبیک رب
العزت لبیک خطاب آمد که یا محمد سر بردار و تو هر چه بخواهی بگو که هر چه طلبی و هر شفاعت که کنی با اجابت مقرون شود گفتم
رب کرم ... رسول من ... بندگان من و امین من در میان خلق چون تو ... گفتم الهی کی را
... زمین ... و هم و ... علم و وفا کننده بوعده علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه پس
پیغمبر فرمود و قسم بذات خود یاد نمودم که قبول نکنم از کسی ایمان بوحدانیت خود و نبوت تو مگر باعتقاد امامت و ولایت علی را
محمد میخواهی او را در ملکوت سموات ببینی گفتم او را در زمین گذاشتم چون در اسمانش ببینم خطاب آمد که سر بالا کن و نظر کن چون
نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در میان ایشان مشاهده نمودم از آن شاد و خندان گردیدم و گفتم بار الها اکنون دیده ام دوش شکفته
با من گفتم لبیک گفت ... علی را تو ... بنما که علی علم و نشانه راه هدایت و امام ابرار و کشندهٔ فجار و پیشوای
مطیعانست ... هر که او را دوست دارد من او را دوست داشتم
و هر که او را دشمن دارد من او را دشمن داشتم ... ایضا از حضرت امام حسن
مرویست که پیغمبر گفت در شب معراج دیدم در میان عرش ملکی را که در دستش شمشیری از نور بود و با آن بازی میکرد چنانچه علی

دو روز جنگ با ذو الفقار بازی میکرد و ملکه هرگاه مشتاق لقای علی میشدند بروی نظر میکردند گفتم یا رب این چه آدم علیست
گفت این ملکیست که بر صورت علی آفریده ام و مرا عبادت میکند و تسبیح و تقدیس میگوید و ثواب حسنات او تا روز قیامت از برای
علیست **ایضا** در روضة القدس از کفایة الطالب از انس بن مالک مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شب معراج میگذشتم
در طرف سموات که ناگاه فرشته دیدم بر منبری از نور نشسته فرشتها گرد او در آمده گفتم ای جبرئیل این فرشته کیست گفت نزدیک وی برو
و بروی سلام کن پس من نزدیک وی رفتم و سلام بروی کردم دیدم که وی برادر و عم زاده من علی بن ابی طالب بوده است گفتم ای
جبرئیل علی پیش از من باسمان چهارم آمده است گفت نه ولیکن فرشتها از دوری محبت علی شکایت کردند حق تعالی فرشته را از نور
علی آفرید پس جمیع ملائکه هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجای می آورند و ثواب
آنرا هدیه محبان علی میکنند **وایضا** در همان کتاب از ابو سعید ابو ذر غفاری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اباذر امیر المؤمنین
علی علیه السلام برادر و داماد و عضد و بازوی منست و بدرستیکه خدای تعالی از بندگان هیچ عذری قبول نمیکند مگر آنکه بدوستی مرتضی مقرون
باشد ای اباذر چون مرا بمعراج باسمان بردند بر فرشته گذشتم که بر تختی از نور نشسته بود و بر سر او تاجی از نور بود و یک پای او در مشرق
و یک در مغرب و در پیش وی لوحی بود که در آن نظر میکرد و دنیا همه در پیش هر دو چشم وی همه خلایق در دنیا در میان زانوی وی بود و
دو دست او بمشرق و مغرب میرسید من گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این عزرائیل است پیش وی برو و بروی سلام کن پیغمبر
فرمود که پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و گفتم السلام علیک ای حبیب من ملک الموت عزرائیل گفت و علیک السلام ای احمد
این عم تو که علی بن ابی طالب است چه کرد گفتم تو میشناسی عم زاده مرا که علی است گفت چگونه نشناسم که حق تعالی مرا بقبض ارواح جمیع
خلایق موکل کرده است بغیر روح تو و روح علی بن ابی طالب که حق تعالی روح شما را بمشیت و ارادت خود قبض کند **وایضا** در کتاب
[illegible] العیون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مرا بمعراج بردند در آسمان پنجم صورت
علی را دیدم گفتم ای جبرئیل این چه صورتیست گفت صورت علیست ملائکه چون خواستند که نظر کنند بصورت علی عرض کردند خداوندا
هر صبح و شام فرزندان آدم بدیدن علی سرافراز میشوند ما را نیز از آن عطیه بهره مند کن حق تعالی این صورت علی را از نور قدس آفرید و
ملائکه شب و روز بامداد و پسین بنظر کردن آن صورت بهره مند میشوند و چون ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب حضرت را ضربت زد همان زخم
از آن صورت آشکار شد [illegible] ملائکه هر صبح و شام لعنت بر قاتلان آنحضرت میکنند و چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند ملائکه فرود آمدند
و جسد آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت آنحضرت بازداشتند هرگاه ملائکه بزیارت صورت علی میروند و امام حسین علیه السلام را
آلوده بخون مشاهده میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و اینحالت مستمر است تا روز قیامت راوی
گوید که حضرت صادق علیه السلام فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **ایضا** در کتاب [illegible]
و غرر المناقب باسناد از محمد حنفیه او از امیر المؤمنین که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که مرا باسمان بردند در آسمان چهارم
ملکی را دیدم که نصف آن از آتش بود و نصف آن از برف و در میان دو چشم او نوشته بود که ایّد الله محمدا بعلی [illegible] بنده خود
محمد را بعلی پس من متعجب شدم ان ملک بمن گفت که در چه چیز تعجب هستی جناب باری عز اسمه در میان دو چشم من نوشت این
چیزی را که میبینی بهزار سال [illegible] پیش از خلقت دنیا **وایضا** در کتاب جلوة القلوب از شیخ الطائفة ابو جعفر از امام جعفر
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت نبوی با جناب مرتضی گفت که یا علی در شب معراج در آسمان ملائکه مرا استقبال کردند

بشارتها

بشارتها گفتند تا آنکه جبرئیل با بشارتها از ملک با من ملاقات نمود گفتند اگر جمیع مبشد امت تو بر محبت علی خدا جهنم را خلق
نمیفرمود یا علی خدای یگانه و تعالی در هفت موضع مرا مخصوص و ممتاز گردانید **وایضا** در همان کتاب و کتب معتبره دیگر مذکور است که از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله پرسیدند که در شب معراج حق تعالی بچه لغت با تو سخن گفت فرمود که بلغت علی با من تکلم نمود و مرا الهام ساخت تا گفتم یا رب
تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت فرمود ای احمد من مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس نتوان کرد تو را از نور خود و علی را از نور تو
آفریدیم و چون میدانم که هیچکس را از علی دوستتر نداری بصدای لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن شود **وایضا** از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون باسمان اول رفتم قصری از نقره سفید دیدم و در آن ملکی بر در او بود گفتم ای جبرئیل این
قصر از آن کیست گفت از برادر تو علی و در آسمان دوم قصری دیدم از طلای خالص و ملکی بر در آن بود گفتم این قصر را از کیست جبرئیل
گفت از پسر عم تو علی است چون باسمان سیم رسیدم قصری دیدم از یاقوت سرخ در نهایت شفافی گفتم این قصر از کیست گفت از داماد تو علیست
آسمان چهارم قصری دیدم از مروارید سفید گفتم این قصر از کیست گفت از شوهر فاطمه در آسمان پنجم قصری دیدم از زمرد و ملکی بر در آن بود
گفتم این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم گفتم ای جبرئیل آن جوان بنی هاشمی کیست که دلم بسوی او شوق دارد جبرئیل گفت یا محمد
آن جوان هاشمی علیست کیست بغیر از او که این منزلت داشته باشد پس در آسمانها هر جا که میرسیدم همه آنها ملائکه و مخصوصان
درباره علی سعادت میکردند و سلام بر او میکردند و بر محبتش دعا و بر مبغضش نفرین میکردند و چون بمحل قرب رسیدم هیچ چیز
بسوی من شیرین تر از کلام خدا نبود پس در آن وقت عرض کردم که الهی با ابراهیم خلت دادی و ادریس را خلیل خود خواندی و بموسی با وی
سخن گفتی و ادریس را بمکان عالی بردی و بداود زبور دادی و سلیمان ملک عظیم دادی و بموسی ید بیضا و بعیسی مائده فرستادی محمد
صلی الله علیه و آله چه دادی فرمود ای محمد چندین چیز بتو داده ام که هیچ احدی از انبیا و رسل نداده ام تو را بر جن و انس و ملائکه مبعوث کردم
و پیغمبران سلف را بر مقدمه تو رسول ساختم و در آسمانها مذکور نیست مگر نام تو و نام تو بنام خود و علی را چون باسمان اول رسیدم ملائکه
جمعیت کردند و بر من صلوات فرستادند و گفتند یا نبی الله هرگاه بزمین بروی جناب علی را از ما سلام برسان و اعلام نما او را که شوق
ما بسوی او طولانیست زیرا که معلم ماست و ذکر خدا را از او آموختیم ملائکه عرض کردند یا رسول الله خدا شما را از اشباه نور خود آفرید
و ولایت شما را بما عرض کردند و ما قبول کردهایم و ما احتجاب بنور خدا و عده کرده بود که در آسمانها بما بنماید الحمد لله الذی صدقنا
وعده **ایضا** در همان کتاب از ابن بابویه بسند صحیح از ابن عباس روایت کرده است که حلقه در دروازه بهشت از یاقوت سرخ است
و بر صفحهای طلا او نقش است چون آن حلقه بر صفحه میخورد صدا میکند که یا علی **وایضا** در فرحات القدس باسناد متصل
از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شهر حکمتم و شهر حکمت بهشت است و تو در
آن پس چگونه راه یابد هدایت کرده شده به بهشت حال آنکه راه بهشت نمی یابد مگر از در بهشت **وایضا** در همان کتاب مذکور است که
عبد الله مسعود گفت که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که آفتاب را دو رویست یکروی اهل آسمان را ضیا میدهد و یکی
اهل زمین را از روی که باسمانست بر آن نوشته که الله نور السموات و الارض و از روی که بر زمین دارد نوشته که علی نور الارضین
بر کنار علی بن ابی طالب **وایضا** در کتاب بحر المطالب و غرر المناقب از سلیم بن قیس مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود علی علیه السلام در آسمان هفتم مثل آفتابست در روز بر زمین و شب در آسمان مثل ماهتاب است در زمین **ایضا** در تذکرة الائمه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه

آنحضرت را در باب ولایت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و ایضاً در کتاب
جواهر التنبیه از ابن عباس مرویست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از سیل آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سجده نمود پس گفتند یا رسول الله
چه باعث شد که سجده نمودی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون علی آمد [illegible] از الله تعالی ندا آمد که هنیئاً مریئاً یا ولیی و حجتی
و امینی علی عبادی یعنی گوارا باد ترا ای ولی من و حجت من و امین من بر بندگان من ایضاً در جلاء العیون مسطور است که روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف برد و فرمود ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و
برای حسن و حسین علیهما السلام طعامی مهیا نساختند چون اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خداوند علی اعلی ترا
سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میوه میخواهید چون بایشان فرمود همه ساکت
شدند حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خوردسال تر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار نمایم همه گفتند که هر چه تو اختیار بکنی
ما بآن راضی هستیم حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان رطب نبود پس حضرت رسول
فرمود که ای فاطمه برخیز و بدرون خانه در رو و طبقی بیرون آور چون فاطمه بخانه رفت طبقی از نور دید که برآن رطب تازه بود و دستمالی از سندس بهشت
بروی آن افکنده بود چون حضرت فاطمه طبق را بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بسم الله الرحمن الرحیم رطبی برداشت و در دهان
حضرت امام حسین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین گوارا باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهن حضرت امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود
هنیئاً مریئاً لک یا حسن پس دانه دیگر برداشت و بدهن فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشت و بدهن حضرت امیر المؤمنین
گذاشت و گفت هنیئاً مریئاً لک یا علی [illegible] پس چهل دانه از آن رطب تناول کردند و [illegible] حضرت فاطمه فرمود ای پدر امروز کاری چند
کردی که پیشتر نمیکردی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دانه اول که در دهن حسین گذاشتم شنیدم که اسرافیل و میکائیل میگفتند هنیئاً
لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهن حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن
و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان سر از غرفها بیرون کردند و ندا کردند و گفتند هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه و من
با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهن علی گذاشتم ندا از جانب علی اعلی شنیدم که گفت هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من حق
تعالی موافقت کردم و از برای اجلال خدای او برخواستم ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت یک رطب
بدهان علی [illegible] هنیئاً مریئاً میگفتم ایضاً در کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله انگشتری خود را بسلمان داد
تا لا اله الا الله برآن نقش کند سلمان گفت تا محمد رسول الله برآن نقش کرد چون انگشتر را بخدمت حضرت رسالت آورد حضرت چون خط دید که
برآن نقش شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این نقش چیست گفت یا رسول الله لا اله الا الله فرمودی که برآن نقش کنم دلم خواست که محمد رسول الله
برآن نقش کنم فرمود که [illegible] جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله خواست تو لا اله الا الله بود و خواست سلمان محمد رسول الله و خواست خدا
علیاً ولی الله بود که [illegible] رباعی ایمان تو لا اله الا الله است دین تو محمد رسول الله است میدان بیقین که
دین و ایمان ترا عز و شرف از علی ولی الله است ایضاً از تفاسیر اهل بیت علیهم السلام ذکر شده که سلیمان علیه السلام چون وقتی هدهد را ندید فرمود
که چگونه است که او غایب شده اگر او حاضر شود من او را عذاب سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود که کجا بودی که اگر حجتی نداشته باشی
ترا عقوبت سخت میکنم یا میکشم گفت بر چیزی [illegible] فرمود که از برای چه گفت از برای آنکه [illegible]
من [illegible] تاج کرامت [illegible] سلیمان علیه السلام

[illegible] پسند [illegible] آمد و گفت یا محمد من نیز محب [illegible] محمد و اهل بیتم بدین اعتقاد که تو داری در امانی و در جلد سیم جنة القلوب از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ هدهد نیست مگر آنکه در بالش نوشته است بخط و زبان سریانی که
آل محمد خیر البریه و در فرحات القدس مذکور است که در زمان رسول خدا امیر المؤمنین را خیر البریه میگفتند پس ابو هریره [illegible] مرغی که نام
علی علیه السلام بر بال او نوشته باشد بر آن مفتخر و مباهات نماید و مثل سلیمان که وصف [illegible] و حشمت سلطنت او را نتوانند گفت و [illegible]
پس مؤمنی را که در عمر خود مهر ایشان را در دل و جان داشته و بر لوح دل نگاشته [illegible] و این بشارت
دوستان و محبان محمد و اهل بیت را که چون مرغ بواسطه محبت ایشان تاج کرامت بر سر دارد امید که تاج پوشان شاه دین پناه که تاج
محبت ایشان بر سر دارند فردا در قیامت در ظل حمایت اهل بیت علیهم السلام تاج کرامت بر سر و در زیر علم حمد در حمایت محمد و آل او صلوات
الله علیهم بفردوس اعلا مشرف گردند ان شاء الله تعالی و ایضاً در اقتباس المناقب مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی [illegible]
نشسته بود و نظر بعظمت و جلالت باری تعالی میکرد و ثنای او [illegible] فرمود که حق سبحانه و تعالی [illegible] از نور و ستونش از زبرجد
او را باری تعالی پیش از بنای آسمان و زمین آفریده است و بر آن نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی خیر البریه پس عمر [illegible]
بر پا خواست و گفت یا رسول الله حامل آن که خواهد بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حامل آن علی بن ابی طالب است عمر چون این
بشنید گفت یا رسول الله حضرت علی ابن طالب قوت و قدرت هست که آن لوا را با آن عظمت بردارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اسکت یا ابن الخطاب [illegible] قوت و قدرت و جلالت علی [illegible]
[illegible] گفت یا علی لحمک لحمی و دمک دمی و روحک روحی [illegible]
[illegible] فی الدنیا و الآخرة ایضاً در [illegible] منقول است که روزی [illegible] از خدمت سید بشر [illegible] ثنای راه
[illegible] در خدمت رسول خدا ابوذر گفت شخصی [illegible] بود که من او را نشناسم چون [illegible]
خیر البشر رسید مولای مؤمنان [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام را دید که نشسته است گفت یا رسول الله [illegible]
راستگوی این امت [illegible] رسیدم که کیست در پیش
حضرت رسول گفت کیست که من او را نشناسم ابا ابوذر علی را نمیشناسد حضرت رسول الله فرمود که ابوذر [illegible] معرفت کمال
علی غیر از خدا و پیغمبران کسی دیگر ندارد و هیچکس بمرتبه و منزلت علی نرسیده [illegible] و علی نیز خدا و پیغمبر او را [illegible]
شناخته که هیچ احدی نشناخته [illegible] ابوذر گفت صدقت ایضاً در فرحات القدس مذکور است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که میخواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت و جبرئیل [illegible]
را با [illegible] جلالتش به بیند و آدم را در مقام صفوت تسلیم و انقیاد [illegible] تصور کند و [illegible] نوح [illegible] خلت ابراهیم
[illegible] معلوم کند و از حزن [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] و از حقیقت زهد و تقوی
جمیع علوم [illegible] و کیفیت سنت عیسی [illegible]
[illegible] بر جمال با کمال مرتضی یعنی امیر المؤمنین علی نماید که هفتاد خصلت پسندیده از
خصال انبیای [illegible] ایضاً در کتاب [illegible] الشیعه [illegible] محمد بن محمود [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] علی [illegible] محمد [illegible] ایضاً

در کتاب انساب النواصب مسطور است که روزی مولای مؤمنان و سرور متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمود که
یا رسول الله طلب المرتضی کن از حق تعالی از برای من حضرت سید کاینات هر دو دست مبارک بدرگاه قاضی الحاجات برآورده فرمود
که خدایا بحق امیر المؤمنین علیه السلام که امیر المؤمنین را بیامرز امیر المؤمنین علیه السلام از این مناجات حضرت رسول در تعجب ماند حضرت رسول
فرمود یا علی بحق خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که در نزد خدا تعالی از تو عزیزتر و مکرم تری ندیدم که او را شفیع آمرزش
تو بدرگاه آمرزنده گناهان سازم از این سبب بحق تعالی مسئلت نمودم که بحق و بزرگی که تو را در نزد اوست که تو را بیامرزد در کتاب
محرق القلوب از عایشه مرویست که شبی پیغمبر در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم که پیغمبر در رخت خواب نبود برخاستم و
حجره را ملاحظه کردم در آنجا نبود بیرون آمدم و سایر حجرات را گردیدم او را نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد گفتم مبادا
خدا نخواسته امری با او رو داده به پشت بام رفتم دیدم پیغمبر بر پا ایستاده و با پروردگار مناجات میکرد من در گوشه پنهان شدم که مناجات
آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی أسألك بخیر خلقك علی بن ابی طالب أن ترحم عصاة امتی یعنی ای خدای من قسم میدهم
تو را به بهترین مردم که در نزد تو علی بن ابی طالب است که عاصیان امت مرا رحم کن الهی أسألك بأحب الناس علیك علی بن ابی طالب أن تغفر
امة محمد صلی الله علیه و آله یعنی ای خدا قسم میدهم تو را به محبوبترین مردم در نزد تو که علی بن ابی طالب است که امت مرا بیامرز عایشه گوید که من مدت
طولانی مکث کردم و پیغمبر در امثال این کلمات میگفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را به بخشد چون این حال مشاهده کردم
خیال نمودم حضرت چون مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم که شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری
رو داده باشد از برای تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله مطلبی دارم فرمود
بگو گفتم یا رسول الله الیس لله الملائکة المقربین آیا از برای خدا ملائکه مقربان نیست فرمود بلی گفتم الست سید المرسلین الست
خاتم النبیین آیا تو خاتم پیغمبران و آقای ایشان نیستی فرمود بلی من خاتم پیغمبران میباشم مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه
خدا پیغمبران مکرم و ملایکه مقرب میباشد و مثل تو کسی که وجود مبارکت [illegible] خدا را بحق علی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه
چون به پشت بام برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و در جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع یافتم و علم
بقدر و منزلت هر یک بهم رسانیدم مرتبه هیچیک را بالاتر از مرتبه علی ندیدم بخدا قسم که اگر مطلع میشدم بمقربتر از علی هر آینه قسم یاد
میدادم خدا را **ایضا** در کتاب غرر المناقب [illegible] روایت شده از مصابیح الانوار با اسناد متصل از عایشه که شبی عایشه بیرون رفت
بظاهر خانه و بعد از نصف شب دید عمودی که متصل بود از خانه علی بن ابی طالب بسوی آسمان که روشن کرده بود ما بین مشرق و
مغرب و از برای عمود بود تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل پس بالا رفت با آسمان و داخل شد عایشه بخدمت پیغمبر دید که حضرت
نماز میکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد عایشه عرض کرد یا رسول الله عجب چیزی دیدم امر عجیبی که هول آورده بود [illegible] عایشه
خبر داد آنحضرت را بآنچه دیده بود پس حضرت فرمود این نیست مگر [illegible] هر آینه [illegible] عایشه عرض
کرد یا رسول الله [illegible] این نور را که حبیب حضرت بعایشه فرمود بدرستیکه ملایکه هفت آسمان اذن میطلبند از برای امیر المؤمنین علی
که خدا که جمع کند میانه ایشان را و میانه علی بن ابی طالب پس هر زمان که حضرت [illegible] با آسمان بالا میرود تا
ملائکه هفت آسمان و این تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل و تمجید از برای روح شریف طیب آنحضرت است و در فرحات القدس
از عطار مرویست که عایشه را از کیفیت فضل علی پرسید گفت که او از بهترین خلایق است و در فضل علی شک نکند مگر کسی که کافر باشد

وایضا

وایضا در حدیقة الشیعه حکایت سطل و مندیل [illegible] که بچندین طریق روایت اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند که انس
نقل نموده که صبحی بود که ابوبکر و عمر بدر خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند و رسول خدا بیرون آمد و فرمود که بروید بدر خانه علی
و من نیز از عقب شما می آیم که امشب برای او واقع شده از عجایب انس گوید من نیز همراه رفتم چون رسیدند علی از خانه بیرون آمد
فرمود که چه چیز است آیا چیزی حادث شده ابوبکر گفت خیر است در این وقت پیغمبر رسید فرمود یا علی امشب بر تو واقع شد
از برای ایشان نقل کن عرض کرد یا رسول الله از نقل آن شرم دارم حضرت فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه خدا
از حق شرم نمی نماید [illegible] حق است [illegible] شرم میکنید پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در الصباح بغسل احتیاج شد و آب
نبود و حسنین را [illegible] فرستادم از پی آب و ایشان دیر آمدند و من در فکر بودم که مبادا نماز فوت شود ناگاه دیدم که سقف خانه
شکافته شد و سطلی حاضر شد و مندیلی بر سر آن پوشیده مندیل را برداشتم سطل را پر دیدم از آب غسل کردم و مندیل بدن را خشک
کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه
آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود پس فرمود که کیست مثل تو [illegible]
که جبرئیل خادم تو بود و این زیادتی در کتاب نزهات القدس هست که جبرئیل گفت یا علی [illegible]
و بدین مباهات کنم تا روز قیامت و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست [illegible] که در بعضی از
روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و خلافی نیست [illegible] که دو بار واقع شده باشد و امثال این
هم مثلی هست که در اکثر کتب معتبر مذکور است و آن اینست که در کتاب مصابیح الانوار روایت نموده احمد طویل از انس بن مالک
که نماز عصر میکردیم با رسول خدا و آنحضرت طول داد رکوع را بطریقی که گمان کردیم که سهو فرموده [illegible]
و گفت سمع الله لمن حمده و مختصر نمود نماز را و سلام داد [illegible]
و [illegible] تا آنکه مسجد روشن شد [illegible] آنحضرت [illegible] صف اول کرده و تفحص میفرمود اصحاب [illegible]
و بعد نگاه فرمود بطرف صف دویم [illegible] بطرف صف سیم و تفحص میکرد [illegible] صفوف پس فرمود که
حبیب [illegible] عم خود علی بن ابی طالب پس اجابت نمود امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را از صف آخر [illegible] لبیک لبیک
یا رسول الله پس [illegible] رسول خدا باواز بلند که نزدیک شو [illegible] آنحضرت [illegible]
شد آنحضرت برسول خدا پس آنحضرت فرمود که [illegible] از صف اول حضرت امیر فرمود که یا رسول الله از برای من [illegible]
شد که احتیاج [illegible] رسانیدیم [illegible] آمدم بمنزل فاطمه و ندا کردم که یا حسین یا حسن یا فضه [illegible] نشنیدم
پس ناگاه هاتفی [illegible] از عقب من ندا میکرد مرا یا ابا الحسن یا ابن عم النبی التفات کن پس التفات کردم دیدم سطلی
[illegible] برداشتم مندیل را [illegible] و سطل کردم [illegible] برداشتم
[illegible] کردم [illegible] و من التفات کردم [illegible] سطل
[illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود یا ابا الحسن [illegible] سطل [illegible] مندیل [illegible]
[illegible] جبرئیل بود و [illegible] میکائیل بود [illegible]

مرا تا الکه الحق شوقی در فلان یا من وحده ایشانکه دوست میدارند تو را در بالای آسمان **ایضا** در روضات القدس روایت شده از هاشم
بن [illegible] از ابی البختری و او از حضرت صادق علیه السلام که فرمود انا باو عظام بن ربیعه که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در خانه فاطمه علیها السلام آمد
و آب طلبید که وضو سازد قنبر را ابو الحسن فریاد کرد و او جواب نداد که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین آب بگیر و وضو بساز حضرت
چون نگاه کرد ابریقی دید از جوهر نفیس که مثل آن کسی ندیده بود و [illegible] بر جانب راست خود نهاده پس از آن آب وضو ساخت و ابریق را بجای
خود گذاشت و رفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود کای [illegible] چه آبست که بر روی تو مانند
قطرات مروارید فرو میچکد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من از قنبر آب خواستم تا وضو سازم و آن قنبر را تمام [illegible] از هاتف
ابریق بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن هاتف جبرئیل علیه السلام بود و ابریق را از بهشت آورده بود و ثلث آن آب از بهشت و ثلثی از
مشرق و ثلثی از مغرب بود و جبرئیل بسوی من آمد و گفت حق سبحانه و تعالی دعا رسانید امیر المؤمنین را و فرمود که چون قنبر حاضر نبود خود
کها ولا از برای تو بیاورد و جبرئیل را امر کردیم که ابریقی از بهشت آورد و امیر المؤمنین علیه السلام که این از جانب حق تعالی شنید درود
[illegible] التحیة برکة السلام قال یکون طیب الکلام و دیگر فرمود اللهم بارک لنا و فضلنا **ایضا** در حدیقة الشیعه مسطور است
که روزی جبرئیل از آسمان با طبقی و آن [illegible] از بهشت آورده و رسول خدا فرمود که حق تعالی امر فرموده که شما با من از آن طبق بخورید و دست
علی و فاطمه پس علی علیه السلام را از آن خبر داد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله من [illegible] خدمت آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل
حاضر است [illegible] پس علی [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت امیر دست
و از آن دست [illegible] طلب نمود حضرت امیر گفت یا رسول الله [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی [illegible] **ایضا** در همان کتاب مسطور است که روز فتح مکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از طواف خانه فارغ شد متوجه شکستن بتان شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و عددهای آن اشکال از برای هر یکی [illegible] کرده
بودند [illegible] دست مبارک [illegible] بزمین انداخت و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بتان را
با وجود آنکه [illegible] و آهن بزمین چسبانیده بودند باشارۀ آنحضرت بر قفا می افتادند و از ابن عباس مرویست که اشاره بطرف
روی هر بتی که کرد بقفا در افتاد [illegible] کفار [illegible] که از آنها نقره و مس [illegible] منقوش نیست و
چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المؤمنین علیه السلام بعرض رسانید که یا رسول
الله پای مبارک بر کتف من گذار و آنها را از جای بیفکن آنحضرت فرمود که یا علی تو طاقت حمل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام امتثال الامر پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بزمین می انداخت **شعر** [illegible]
آفتابیست که [illegible] علی [illegible] گفت یا رسول الله چنین می بینم که
حجابها مکشوف شده گویا سرم بساق عرش رسیده و هر چه دست دراز میکنم بدستم می آید فرمود که یا علی خوشا حال تو که کار حق میکنی
و خوشا امر من که بار حق میکشم و در روایتی گفت [illegible] یا علی [illegible]
خواهم دست بآسمان [illegible] رسانید چون همه را بزمین انداخت [illegible] از جهت شفقت رسول الله و رعایت [illegible] زمین
انداخت آنحضرت تبسمی فرمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] تبسم پرسید گفت از آن خندیدم که خود را از چنان جای بلندی بر زمین
انداختم و المی بمن نرسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا بر داشته و جبرئیل فرود آورد **نظم**

محمد بر [illegible]

[illegible] که علی را نقلی هست [illegible] با او یکی کمال [illegible] در ذروۀ کبریا از فخر انبیا [illegible] مقام [illegible]
[illegible] شناسند کان رتبۀ امیر المؤمنین علیه السلام بیان نموده اند که در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی تحقیق یافت
[illegible] او از خلوتخانۀ خاص و اختصاص بکالمه وادای [illegible] دهشتی و هیبتی [illegible] از حد [illegible] نموده
[illegible] حادث شد که اگر دست رحمت الهی [illegible] آنحضرت [illegible] شدت آنحضرت را طاقت [illegible]
[illegible] آنحضرت محل تأیید قدرت گردید [illegible] از هیبت و وحشت [illegible] فیض رحمت رحمانی و توجهات الطاف ربانی
[illegible] اسطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی [illegible] احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان [illegible]
متوجه شکستن بتان شده پا بر کتف مبارک آنحضرت نهاد و بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت
الهی [illegible] رسیده بود [illegible] با وجود آنکه [illegible] نفاق و شقاوت [illegible] که با معویه بوده اند
[illegible] قسم جواهر [illegible] در همان کتاب [illegible] است [illegible] پای آنحضرت بر جای [illegible]
[illegible] است [illegible] و در کتب [illegible]
[illegible] باطلی [illegible] جمع کرده [illegible] از عقلا و کثیری از عرفا [illegible] ملاحظۀ ایشان آن ذات
[illegible] ربوبیت متصور گشته [illegible] صفات [illegible] کرده [illegible]
ربوبیت است [illegible] معبودی [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] و الحق [illegible] عظیم است [illegible] و اختصاص بخشیده **نظم**
[illegible]
وایضا در کتاب [illegible] مذکور است از عایشه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] در خانۀ من بود که صدای در زدن آمد [illegible]
فرمود که برخیز و بگشا در را از برای پدرت ای عایشه پس من برخاستم و در را گشودم پس پدرم آمد و سلام کرد و حضرت رسول
جواب سلام او داده [illegible] آنحضرت نشست و آنحضرت تعظیمی ننمود باز صدای در آمد آنحضرت فرمود که برخیز و در را از برای عمر
بگشا پس برخاستم و در را گشودم و عمر در آمد و من گمان کردم که عمر افضل است از پدر من پس عمر [illegible] آنحضرت آمد و سلام کرد
و آنحضرت جواب سلام داده و نشست و [illegible] آنحضرت تعظیم وی ننمود پس قدری از آن گذشته باز صدای در آمد و آنحضرت فرمود
که در را از برای عثمان بگشا و من باز رفته در را از برای عثمان گشودم و او نیز بهمان طریق ایشان سلام کرده و جواب شنیده نشست
و آنحضرت بطریق ایشان تعظیم ننمود باز صدای در آمد دیدم آنحضرت خود بتعجیل رفته در را گشود پس دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام
داخل شد و دستش بدست آنحضرت آمده [illegible] نشستند و گفتگوی بسیار [illegible] نمودند چون حضرت خواست [illegible] رسول الله
برخاست همراه وی تا عقب در رفت چون حضرت امیر رفت گفتم یا رسول الله چون پدرم داخل شد از برای او برنخواستی [illegible]
و عثمان که آمدند نه تعظیم کردی و نه برخاستی از برای ایشان و چون علی آمد خود بتعجیل برخاسته در را از برای وی گشودی حضرت فرمود
که ای عایشه چون [illegible] جبرئیل [illegible] خواستم آنکه برخیزم منع نمود مرا از برخاستن و چون علی آمد [illegible]
ملائکه [illegible] برای گشودن در از برای آنحضرت پس من برخاستم و [illegible] میان ملائکه [illegible] در را از برای
آنحضرت [illegible] **وایضا** در کتب معتبره [illegible] سفیان ثوری از حضرت

مرا انکه الحق شوی در فضائل یا من وخدا ایصالکه دوست میدارد تو را در بالای آسمان **ایضا** در روضات القدس روایت شده از علامه
شریف ابو البختری و او از حضرت صادق علیه السلام که فرمود از آبا و عظام من رسیده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در خانه فاطمه علیها السلام بود
و آب طلبید که وضو سازد و قنبر را بطلب فرستاد و او جواب نداد که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین آب بگیر و وضو ساز الحق
چون نگاه کرد ابریقی دید از جوهر نفیس که مثل آن کسی ندیده بود و پر از آب و بجانب راست خود نهاده پس از آن آب وضو ساخت و ابریق را
خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود که این چه آبست که در روی تو
قطرات مروارید فرو میچکد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من از قنبر آب خواستم تا وضو سازم و آن قنبر را اعلام با آن گفت ازهاتف و
ابریق پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن هاتف جبرئیل علیه السلام بود و ابریق را از بهشت آورده بود و نشان آب از بهشت و نکالی از
مشرق و نکالی از مغرب بود و جبرئیل بسوی من آمد و گفت حق تعالی دعا رسانید امیر المؤمنین را و فرمود که چون قنبر غایب بود تو
که اولاد از برای تو بیاورده و جبرئیل را امر کردیم که ابریقی از بهشت آورد و امیر المؤمنین علیه السلام که این از جانب حق تعالی شنید درود
فرستاد که البته برکة السلام قالیه بود طیب الکلام و دیگر فرمود اللهم بارک لنا فی قضائک **ایضا** در صحیفة الشیعه مسطور است
که روزی جبرئیل نازل شد با طبقی و آفتابه از بهشت آورده و رسول خدا فرمود که حق تعالی امر فرموده که شما با این آفتابه آب بریزید و دست
علی و شوئید پس علی علیه السلام را از آن خبر داد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله من اولی ام از شما در این خدمت آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل
حاضر است خبر میدهد که امر از جانب اقدس الهی است پس علی با طبق و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب میریخت و حضرت امیر دست می شست
و آن آب دست شستن او در آن طشت نبود حضرت امیر گفت یا رسول الله اینهمه آب که ریختی در طشت باقی نماند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی آن آبها از جهت برکت از یکدیگر میربایند **ایضا** در همان کتاب مسطور است که در روز فتح مکه چون حضرت رسالت پناه
از طواف خانه فارغ شد متوجه شکستن بتان شد که مشرکان در دور خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را بزمین محکم کرده
بودند و بیخ آن بتها را بدست مبارک آنحضرت بزمین انداخت و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بتان را
با وجود آنکه بسرب و قلع و آهن بزمین چسبانیده بودند باشاره آنحضرت بر قفا می افتادند و ابن عباس روایت کرده که اشاره بطرف
روی هر بتی که میکرد بقفا در می افتاد و بطرف پس سر آن بتها اشاره میکرد بر روی می افتادند تا آنکه همه را بر زمین افکند و بعضی مقصود و
چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانچه دست کسی به آنها نمیرسید امیر المؤمنین علیه السلام بعرض رسانید که یا رسول
الله پای مبارک بر کتف من گذار و آنها را از جای برکن آنحضرت فرمود که یا علی تو طاقت حمل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و بالا رو تا
بر مسند شو امیر المؤمنین علیه السلام امتثال امر پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت **شعر** مرتضی آنکه شد مسند جای نبی
آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است در اثنای آن از او پرسید که یا علی خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله چنین می بینم که
حجابها مکشوف شده گویا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدستم می آید فرمود که یا علی خوشحال تو که کار حق میکنی
و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی گفت آنکه یا علی رسیدی بآنچه خواستی گفت ای حبیب خلاق که تو را بوسی جای علی ... اکر
خواهم دست باسمان خواهم رسانید چون همه را بزمین انداخت در فرود آمدن از جهت شفقت رسول الله و رعایت ادب خود را بزمین
انداخت آنحضرت تبسم فرمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله علت تبسم پرسید گفت از آن خندیدم که خود را از چنان جای بلندی بزمین
انداختم و المی بمن نرسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده **نظم**

کرموده

کر بسوزد کسی که علی را نقلی هست با او بگوید که این نبود کار این بیت در نزد کبریا بجز از فخر انبیا کس را مقام و رتبه بود ... بیت عرفا
و محققان بعنی شناسند که آن رتبه امیر المؤمنین علیه السلام بیان نموده اند که در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی صحبتی یافت
در مقام قاب قوسین او ادنی خلوتخانه خاص و اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز محض میسر گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نموده
خارق ... و آثار حادث شد که اگر دست رحمت الهی و عنایت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آنحضرت طاقت و تاب آوردی
و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت کبریا از جلوت تأثیر و از هیبت و دهشت آن برکت فیض اثر رحمت رحمانی و توجهات الطاف ربانی
قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زایل گشته احساس برودت نموده در هنگام شکستن بتان و فتح مکه
متوجه شکستن بتها شده پا بر کتف مبارک آنحضرت نهاد و بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت
الهی مس آن کرده بود و حسان نام با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم نفاق و شقاوت و در زمره ابن ابی عبرت که با معویه بوده آید
بالاو معتبر خواهد شد آن قسم جواهری را در رشته نظم کشیده و در همان کتاب مذکور است و اجمعی را که پای آنحضرت بر جای بهشت بود
علما و فقهای شاعرانه حمل شاید نمود که نقل سخن بیغیر است که نموده و موافق الامر است و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند و
اثنای ... عبارت نهایت مداحی با علیه عذر تقصیر جمع کرده که زانو که طبقات از عقلا و کبرای زمره نادر مراتب ملاحظه ایشان از ذات
بصورت ربوبیت متصور گشته بجهت عنوان بی چون و بی چگونه از احدیت صفات او تواند کرد و هر چه در مدح او گفته شود که از ترتیبی
ربوبیت است در جلالت مرتبه معبودی از مدح بیقدر مینماید و نقل این مراتب بغیر از سید کائنات از جمله امور ... ما
یاد شده یاد باشد والحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را بدین قسم شرف امتیاز و اختصاص بخشیده **نظم**
طفل اگر در شکم مهر تو بنوشد با او حوت در شکم نطفه نگردد بنا بر شهد چون کسی بقدم الله او که بکتف نبی از شرف آورده
وایضا در کتاب مشارق الانوار مذکور است از عایشه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه من بود که صدای در زدن آمد رسول خدا
فرمود که برخیز و بگشا در را از برای پدرت ای عایشه پس من برخاستم در را گشودم پس پدرم آمد و سلام کرد و حضرت رسول
جواب سلام او داده و تعظیم آنحضرت ننشست و آنحضرت تعظیم وی ننمود باز صدای در آمد آنحضرت فرمود که برخیز و در را از برای عمر
بگشا پس برخاستم و در را گشودم و عمر در آمده و من گمان کردم که عمر افضل است از پدر من پس عمر بر آنحضرت در آمده و سلام کرده
و آنحضرت جواب سلام او داده و ننشست و هیچ آنحضرت تعظیم وی ننمود پس قدری از این گذشت باز صدای در آمد و آنحضرت فرمود
که در را از برای عثمان بگشا و من باز رفته و در را از برای عثمان گشودم و او نیز بهمان طریق ایشان سلام کرده و جواب شنیده نشست
و آنحضرت بطریق ایشان تعظیم ننمود باز صدای در آمد دیدم آنحضرت خود بتعجیل رفته در را گشود پس دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام
داخل شد و دستش بدست آنحضرت آمده تا قدم نشستند و گفتگوی بسیار نمودند و اظهار انبساط نموده چون حضرت خواست که برود رسول صلی الله علیه و آله
برخاست همراه وی تا عقب در رفت چون حضرت امیر رفت گفتم یا رسول الله چون پدرم داخل شد از برای او برنخاستی و همچنین عمر
و عثمان که آمدند نه تعظیم کردی و نه برخاستی از برای ایشان و چون علی آمد خود بتعجیل برخاستی در را از برای وی گشودی حضرت فرمود
که ای عایشه چون پدر تو آمد جبرئیل بدر بود خواستم که برخیزم منع نمود مرا از برخاستن و چون علی آمد و در زد همه ملائکه
ملایکه و مخاصمه نمودند با هم برای گشودن در از برای آنحضرت پس من برخاستم و صلح دادم میان ملایکه را و گشودم در را از برای
آنحضرت و تو بک شوم بابا از آن سبب حلم عقل کرد آنحضرت را ازین **وایضا** در کتب معتبره در ... سفیان ثوری از حضرت

صادق علیه السلام یا از حضرت باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عایشه رفت و ساعتی با او بود پس جبرئیل درفت و بجواب برفت و ماری
بیامد و بر شکم آنحضرت نشست عایشه که این ماجرا دید ترسید و کس بطلب ابوبکر فرستاد و چون ابوبکر بیامد خواست که باندرون رود مار
بر وی جست و او را ذکر ... پس عمر را طلب نمودند او نیز هم چنین شد پس ام سلمه حاضر بود گفت کسی بطلب امیر المؤمنین علیه السلام بفرستاد و فرستادند آن
حضرت تشریف آورد و مار با شادمانی بروی سلام کرد پس چند نوبت طواف وی نمود و بزمین فرو رفت پس بعد از آن که بخانه رفت پس حضرت رسول علیه السلام
بیدار شد و فرمود که یا علی کجا بودی گفت خاطر عایشه کم بیمود این عجب نمود گفت یا رسول الله امر ابوطالب کرد و مار با او آمد و گفت یا رسول الله حق سبحانه
حق سبحانه و تعالی از من خشم گرفته و پیش حق تعالی ام تا از برای من شفاعت کند آنحضرت فرمود که یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین گویم آنحضرت
دعا فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمین میگفت پس دعا آن بپذیرفت و آواز بر آمد که الحمد لله الموفق که بالهای او را بشما تکاه و بال الفیل را باقیه
... کرد و آوازی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که میدانید چه میگوید گفتند نه یا رسول الله فرمود که او گفت جزاک الله یا ابن عم رسول الله و
رفت **وایضا** در حدیقة الشیعه از مخالف و مؤالف نقل کرده اند از اهل ... و در کتاب روضة الواعظین از ابن شهر آشوب مذکور است بطریق مختلفه
از ابن عباس رضی الله عنه که سعید بن جبیر گفت که بخدمت ابن عباس رفتم بعد از ان سلام و مرحبا و نقل سخنان ازو کردم و هر جا که بود گفتم
پس گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از حال علی بن ابی طالب و اختلاف که مردمان در باب او کرده اند و افراط و تفریط که در شان او کرده اند
پس ابن عباس گفت که آمده که سؤال کنی مرا از بهترین امت بعد از محمد که بر امتی از وی که او را هزار منقبت در کتب حاصل شد که اثبات آن
و الله که سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت بآن
خدائی که روح ابن عباس بدست اوست که اگر دریاهای دنیا مداد کردند و درختان قلم کردند و هر که در دنیا هست از آدمیان و جنیان
نویسنده شوند نمیتوانند وصف او را تمام نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهد و جهد
فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردان ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که میبایست
قتال قبیله هوازن شوید و چون وقت طلوع آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم وانظر کرامتک علی الله عز وجل کلّم الشمس اذا
طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت خود را نزد الله تعالی و آفتاب که روشن نزد این است از آیات قدرت او عظیم تر است
از آنها صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است والله ای سعید که من حسد بردم ... در هیچ وقت مگر در آن روز بعلی پس فضل علی را چون
گفتم بحیثیت تا ببینیم که چگونه آفتاب بعلی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب بلند دیدیم برخواست علی و رو بآفتاب کرد و گفت
السلام علیک ایها العبد الصالح فی طاعة ربه یعنی سلام و سلام بر تو ای بنده که ... در طاعت و عبادت بپروردگار خود پس جواب داد
چنانچه همه ما شنیدیم بکلام فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخ رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو ای برادر
رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بعد از بندگان از جن و انس و چون علی این کلمات را از آفتاب شنید ... بسجده افتاد
سجده شکر تعظیم رسانید و بعد از ان ... کرده و میگریست و با آنحضرت کرده او خدا نیست که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برخواست آمد و
سر علی را از زمین برداشت و خاک از پیشانی او دور کرد و دست مبارک بر روی او مالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء
من بکائک وباهی الله عز وجل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در آوردی اهل آسمانها از این گریه کردی
و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت گریه شدید **وایضا**
در کتب معتبر با اسناد از ابو هریره روایت شده که روزی مردی بنزد آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ... دیدی

که باصناعتی ...

که با صناعتی ... در دریا انشت و بجهت رفت و زودیان الله فقطع نیابد آورد چنانچه دوستان و یا احد بود و نعمت نیافت حجت
و همسایگان داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستیکه مال دنیا چندانکه زیاده شود بلای صاحب زیاده شود مگر آنچه در راه خدا
صرف کرده باشد و لیکن خبر دهم شما را با آنکس که بصناعتش از آنکه کمتر بوده و زودتر بان آمده و سودش عظیم تر بوده و چیزی که ذخیره کرده
در خزانهای عرش خدا محفوظ است عرض کردیم که کیست آن بنمائید فرمود که در این نظر کنید که نزدیک شما است چون نظر کردیم مردی
دیدیم از انصار که می آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این مرد امروز چندان خیرات که اگر آنرا بجمیع خلقان قسمت کنند نصیب
کمتری ایشان آن بود که گناهانش را بیامرزند و بهشت واجب شود گفتند بچه سبب یا رسول الله فرمود که از وی بپرسید پس پرسیدند گفت
که بشارت باد ترا آنچه رسول خدا در باره تو فرموده اکنون بگو چه عمل کرده که در دیوان تو چندین حسنه نوشته اند آن مرد گفت نمیدانم کار
کرده باشم غیر از آنکه از خانه بیرون آمدم بطلب کاری و آن فیصل پذیرفته گفتم بروم و بعوض این در روی علی نظر کنم که از رسول خدا
شنیدم که میفرمود که در روی علی نظر کردن عبادت است حضرت فرمود که عبادت و چه عبادت بدرستیکه تو از برای قوت عیال
و از تو فوت شد و بعوض آن در روی علی نظر کردی و تو دوستدار اوئی و فضل او را معتقدی و آن ترا بهتر است از آنکه ...
سرخ بودی ترا و آنرا در راه خدا انفاق کرده بودی حقا که ترا شفاعت بود بر نفسی که بزندی در حال رفتن بنزد علی و عوض از آن
ایشان را آزاد کند بشفاعت تو **ایضا** در روضة الواعظین از حسن بن یحیی دهقان مرویست که گفت من در بغداد بودم نزد قاضی بغداد و
او ساعر بود که ناگاه مردانه مردی از کتاب اهل بغداد پس گفت مرا ابد که با اصلاح از حدایقها فاش را بدرستیکه من در سالهای گذشته حج
کردم پس گذر من بکوفه افتاد در وقت بازگشتن پس در آمدم من شبی در مسجد کوفه پس من در آن هنگام خواستم در آن مسجد نماز بگذارم ناگاه
در پیش خود دیدم زنی اعرابیه بدویه کیسوها خود را فرو گذاشته و شمله بر خود پیچیده و با آواز بلند میگوید ای مشهور در آسمانها و ای مشهور
در زمینها و ای مشهور در آخرت و ای مشهور در دنیا سعی و جهد بسیار کردند جباران و ملوک ... بنور تو و ذلیل ساختن ذکر تو خدا
خدا نخواست بالای که نور و ذکر علو یافت و والی تو ... مشرکان پس من گفتم یا امة الله کیست که وصف
کردی او را باین صفت گفت او امیر المؤمنین علی است گفتم کدام امیر ... ابی طالب است که اشکال آنکه توحید مکرر ... ابی
و بیست و ... او گفت من چون نگاه کردم در ... **ایضا** در عیون الحیوة مذکور است بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبد و پرسد که آیا تبلیغ رسالت کردی گوید که بلی گوید که برای تو گواه
کیست گوید که محمد بن عبدالله پس نوح آید بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... بلندی با حضرت امیر المؤمنین ایستاده باشد گوید یا محمد
و قطع المسافات از من گواهی بتبلیغ رسالت طلبیده حضرت فرماید که ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد
پس روانه جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود راوی عرض کرد که فدای تو شوم علی کجاست که ایشان گواهی میدهند فرمود که مرتبه او
عظیم تر است که تکلیف شهادت با او بکنند **ایضا** در روضة الواعظین از ابو سعید خدری مرویست که فاطمه زهرا بخدمت حضرت رسول علیه السلام
آمد پس ذکر کرد نزد آنحضرت ضعف حال خود را پس آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی که چه منزلت است علی را نزد من کفایت کرد امر مرا و ...
سالگی و مشیر بود در حضور من در سال دوازده سالگی و کشت بهلوانان مشرکان را در سن شانزده سالگی دیدم غم مرا در بیست سالگی و کند در
خیبر را در بیست و دو سالگی که پنجاه مرد قوی نمیتوانستند برداشت او را پس گفت که چهار فروغ است رنگ فاطمه از شادی و قرار نگرفت
قدمهای او تا الله بنزد حضرت امیر پس بخدمت آنحضرت آمد پس فرمود چگونه میبودی اگر حدیث فیکردم ترا بتفضل کردن خدا تعالی بر من **ایضا**

در فرحات القدس از کتاب الحسن الکبار ذکر شده در قول تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ قال النبی صلی الله علیه وآله هما
علی وفاطمه يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ الحسن والحسین حال آن بود که چون رسول صلی الله علیه وآله فاطمه را بامیر المؤمنین علیه السلام داد امیر المؤ
منین علیه السلام را حیا مانع شدی در کنار فاطمه خفتن وهمچنین فاطمه را حیا مانع شدی در کنار امیر المؤمنین علیه السلام خفتن رسول صلی الله علیه وآله
در شب در میان ایشان بخفتی یک لحظه فاطمه را در کنار گرفتی و یک لحظه امیر المؤمنین علیه السلام را و رسول بگذاشت که امیر المؤمنین وفاطمه
علیهما السلام در خواب شدند از میان ایشان برخاست امیر المؤمنین علیه السلام از خواب در آمد فاطمه را در کنار گرفت پنداشت که رسول صلی الله علیه وآله است و
فاطمه امیر المؤمنین علیه السلام را در کنار گرفت پنداشت که رسول صلی الله علیه وآله است مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ علی وفاطمه بود برزخ لا يبغيان رسول
بود يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ حسن وحسین بودند ایضاً در حدیقة الشیعه مرویست که چون بنده بمحبت و محبوبیت حق تعالی
یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که اِنِّي اُحِبُّ عَلِيًّا فَاَحِبُّوهُ واین عبارت مشتملست بر ملائکه هم را بمحبت علی
حاصل مضمون اینست که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما هم او را دوست دارید بسبب محبتی که بمن دارید پس
محبت ملائکه بموجب نسبت ایشان بعلی ابن ابی طالب باشد واین اشاره است بکمال اعزاز مرتضوی علیه السلام واشاره بآنکه هر چه
دوستی خدا تعالی است بهمان جهت نسبت دوستی علی است و منشأ است بآنکه محبت الله تعالی از محبت آنحضرت نیست واگر جاهل
باشد محبت الهی نخواهد بود ایضاً در همان کتاب از رسالة الصراط المستقیم که از تصانیف شیخ زین الدین بیاضیست منقولست که اگر خواهد بداند که
مرتبه وقدر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در درگاه الهی وقدر ومنزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم کند بمطالعه این شریفه قُلْ اِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي
اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا آخر آیه تأمل نماید و معشر علما و محققین عرفا گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناهی آنست که بگو بینه مرا
من وظاهر کردانید که مراد هدایت نمود از صراط مستقیم محبت علی بن ابی طالب است و ابن عمه بالاترین مراتب همگنان بیش است که خاتم النبوه بار خالق
البریه اطلاق این مراتب نماید ایضاً در روضة الواعظین از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که کسی که بخواند سوره قل هو الله احد را
یکبار در تمام مثل آن است که خواند ثلث قرآن کریم و فرمود که بدانید که هر کس دوست دارد علی را بدل خود حق سبحانه وتعالی عطا می فرماید او را ثواب ثلث این
امت و هر که دوست دارد علی را بدل و زبان خود میدهد خدای عز وجل ثواب امت را ایضاً در فرحات القدس مسطور است
از خوارزمی که در کتاب خود باسناد مسعد بن ... از علی بن ابی طالب که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که من اول کسم که داخل بهشت شوم
ای علی آب دهنده خلق را از حوض کوثر توی و حسن راننده است دشمنان را از حوض و حسین امر کننده است و علی بن الحسین پیشوا
و مقتدای اهل بهشت و محمد بن علی بشارت دهنده است و جعفر بن محمد راننده است دوستان را بسوی بهشت و موسی بن جعفر
میشمارد دوستان و دشمنان او و دفع کننده منافقانست و علی بن موسی امن و امان مؤمنانست و محمد بن علی منزل دهنده اهل بهشت
در درجهای ایشان و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و تزویج میکند حور عین را با ایشان و حسن بن علی چراغ اهل جنت است طلب
روشنی میکنند اهل جنت از او و مهدی شفیع شیعیانست در روز قیامت دوست نمیگیرد ایشان مگر کسی که خواسته باشد خدا ایشانرا
و راضی باشد از او وایضاً در کتاب جواهر السنیه از جابر از ابی جعفر از پدر خود از جدش علیهم السلام مذکور است که رسول خدا فرمود از برای
علی که توئی آنچنان که محبت گرفت خدا بتو در ابتدای آفرینش خلق در وقتی که پاداشت ایشانرا در حالتی که ذرات بودند پس گفت
ایشانرا که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی گفت آیا علی پادشاه مؤمنان نیست پس امتناع کردند خلق مگر طایفه کمی و ایشانند
اصحاب یمین وایضاً در همان کتاب از انس بن مالک که گفت بیرون رفتم با رسول خدا میرفتیم تا آنکه رسیدیم بنقیع تا آنکه بدرختی

رسیدیم

رسیدیم که میوه داشت حضرت در زیر درخت نشست پس آن درخت ثمر گرفت و میوه آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ای انس
آواز کن علی را پس آواز کردم علی را آنحضرت آمد و در خدمت رسول صلی الله علیه وآله نشست و نقل میفرمودند و خنده میکردند و دیدم شوری
مبارک علی پر نوشته پس آنگاه کاسه از حلال مشاهده نمودم مرصع بیاقوت و جواهر و آن کاسه چهار کنج داشت در کنج اول نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی بن ابی طالب و در کنج چهارم ثنا الله المعتقدون ادرت الله المؤلون لاهل بیت رسول الله
پس در آن کاسه رطب و انگور دیدیم و حال آنکه نه وقت خرما نه وقت انگور بود پس خوردند رسول و علی تا آنکه سیر شدند تا آنکه مرفوع شد
وایضاً از کتاب مصباح الانوار از محمد بن ثابت مرویست باسناد از عبد الله بن مسعود که گفت بودیم در خدمت پیغمبر در بعضی از جنگها
پس فرود آمد حضرت در منزلی و فرود آمدند مسلمین هم در خدمت آنحضرت و در آن منزل آب نبود و مشرکین در مکان فرود آمدند که آب
بود پس مسلمانان تشنه شدند و حضرت هم تشنه بود پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود کیست که سبیل کند اجر عظیمی تا که بهشت
از برای او باشد و در آن روز هیچکس آب نبود پس برخاست امیر المؤمنین و مشکی برداشت و ... بود که آنرا بغیر ... بود و حضرت
آمد و روانه شد بجانب آب که مشرکین فرود آمده بودند و مشک را پر آب کرد پس روانه شد بار دیگر آنحضرت بیفتاد و پر کرد و مرتبه
دیگر مشک را پر آب کرد تا سه مرتبه بخدمت پیغمبر آورد و مشک را بزمین گذاشت پس حضرت پیغمبر فرمود یا علی آیا مشک ...
تو افتاد سه مرتبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد بلی و قسم بخدائی که تو را بحق فرستاد به پیغمبری که همین است که فرمودی که
ترا خبر داد باین حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل آمد و گفت من با جمعی از ملائکه رفتیم بخدمت آنحضرت و سلام کردیم آنحضرت
بیاد پر و بال ملائکه مشک اول ریخت و میکائیل خبر داد مرا که من با جمعی از ملائکه رفتیم بخدمت آنحضرت و سلام کردیم از بادبال ما
ملائک مشک دوم ریخت پس اسرافیل خبر داد مرا که من با جمعی از ملائکه رفتیم بخدمت آنحضرت و بر آنحضرت سلام کردیم از بادبال های
ملائک مشک سیم ریخت و نیامدند بسوی تو مگر برای آنکه ترا محافظت کنند ایضاً در فرحات القدس از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه وآله روی بیاران کرد و گفت دوش کدام یک از شما ... پنهان داشت تا شرم
زده نشود و بعد از آن کار روی بنا کفار است شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم که تو بودی ما را خبر ده از آنچه کردی تا تو
اقتدا کنند و اگر چه هیچکس از مشرق تا مغرب بتو نتواند رسید شاه مردان گفت یا رسول الله دوش میگشتم مردی از انصار را
دیدم بر منزل پر سهای خربزه و خیار پیچیده دانستم که گرسنه است و نخواستم که بداند تا از من خجل و شرم زده نگردد و بازگشتم
و بخانه شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده بودم پیش وی آوردم و گفتم این قرصها بستان و هر چه تو را آرزو باشد از
طعامها و میوه ها به نیت آن چیز با آن از آن بشکن که حق تعالی آن با آن قرصها این چیز کرد اند که تو را آنقدر ... بوی دادم
شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها که ... شاید که منافق باشد وی پس با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر او
اهل آن نباشد من اهل آنم و حق تعالی ... او را مومن مخلص کرداند ... خدا با جاه محمد و آل محمد که او را مؤمن مخلص گرداند
که ناگاه مرد را دیدم که بسوی من افتاد و سجده کرد گفتم این چه حالت چیست گفت که از علی بن ابی طالب در دل من شک و شبهه بود
الساعت حجاب برداشتند و بهشت بمن نمودند شک و شبهه از دل من زایل شد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حق تعالی
ترا بعدد هر چند از آن قرصها درجه در بهشت کرامت کرد چندانکه بود دنیا و هر چه در دنیاست ایضاً در حیوة القلوب از تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله صبح کرد و در مجلس آنحضرت از صحابه نشسته بود پس فرمود که کدام یک از شما

امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود که
گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا
این یهودی بر من چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص
کردان از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن کویم در باب عمار گفت ای برادر رسول خدا من تو را از آن بزرگتر میدانم
در دل [illegible] که شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت نزد او رد نمیکند و از
او سؤال کن که مرا اعانت کند بر ادای قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض گرفتن من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست با او عطا کن بحق
این دعا با او گفتم که دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس دست
دراز کرد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود بقدرت حق تعالی و آنها از سنگ [illegible] طلا گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است
یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت او از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در آنوقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت آنکسی که بجاه
او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردان که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس حق تعالی برای او چنان
نرم گردانید آن طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و با او عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی مانده طلا و گفت خداوندا
من شنیدم که تو فرموده در قرآن که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ یعنی بدرستی که آدمی طاغی میگردد بسبب آنکه خود را بی نیاز
می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا بگردان این طلا را بسنگ بحق [illegible] آنکسی که بمنزلت
او آن طلا را گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس از صورت طلا بصورت سنگ مبدل گردید و عمار آن را از دست انداخت و گفت بس است مرا
از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعه توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از
گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش عظیم پیاپی بر او نازل میگردید پس با عمار گفت
که بشارت باد تو را ای ابو الیقظان که تو یا علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهائی که در محبت او کشته
میشوند تو را خواهند کشت گروه یاغی [illegible] و آخر توشه تو از دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد
شد با ارواح محمد و آل او که بهترین خلقند و از نیکان شیعه من ایضا در فرحات القدس روایت است که امام حسین علیه السلام
فرمود که پدرم بر کنار فرات بود و پیراهن بیرون کرد و در آب رفت تا غسل نماید موجی برآمد و پیراهن را برد و آنحضرت
از آب بیرون آمد آوازی شنید که انظر عن یمینک و خذ ما تری یعنی نظر کن بطرف راست خود و بگیر چیزی را که می بینی
چون امیر المؤمنین علیه السلام نگاه کرد پیراهنی دید در دستمالی پیچیده برداشت رقعه ای از گریبانش افتاد و بر آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص هرون بن عمران کذلک اورثناها قوما آخرین مولف الکتاب گوید
که در کفایة المؤمنین معنی این فقره چنین مسطور است که این تحفه ایست از خداوند عزیز که افعال او منوط بحکمت است بسوی
علی بن ابی طالب اینچنین میراث میدهیم آنرا بقومی بعد از دیگری ایضا در حدیقة الشیعه و غیره روایت کرده اند که چون سید
کائنات و خلاصه موجودات هجرت نمود از مکه بمدینه و مسجد را بنا کرد و مهاجران هر یک در پهلوی مسجد خانه ساختند و هر یک
دری از مسجد بخانه کشاده چون اسلام قوی شد جبرئیل آمد که خدا میفرماید که درهائی که در مسجد کشاده اند
امر کرد تا درها را بگیرند جماعتی از صحابه گفتند [illegible] ابن خطاب بر پا نیست اول کسی که خواست در خانه را بگیرد و شاه مردان را

حسنین

حسنین امیر المؤمنین علیه السلام بود پس خواجه کائنات و خلاصه موجودات بحجره فاطمه زهرا صلوات الله علیها در آمد با امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که ابن خطاب با تو [illegible] أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ عباس آمد که ما را چه سود حضرت فرمود که [illegible]
عباس گفت از چه راست که در علی را میگذاری و در ما را میگیری حضرت فرمود که ای عم حکم خدا است جبرئیل اینجا حاضر است وحی
که منزلت علی از تو حق تعالی بمنزله [illegible] و محل شریف او را نزدیک فرشتگان مقرب و بزرگی کار او را در اعلا علیین [illegible]
اندک شمردی اگر همه اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند حق تعالی همه را هلاک کند و اگر همه کافران علی را دوست دارند حق تعالی
ایشان را توفیق اعمال دهد و بر ایشان رحمت کند و دوستی علی را [illegible] که هیچ [illegible] جمله حسنات او عباس تسلیم کرد و [illegible]
شد جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد که جمله فرشتگان بر عباس صلوات فرستادند برای تسلیم و رضای وی بعد از آنکه فضیلت
علی بر همه محقق شد عمر علیه اللعنة والعذاب پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله اجازت هست که سوراخی بگذارم که در حال
[illegible] که خانه علی را بگذاشت [illegible] امر به بستن فرمود گفتند
الا ان محمدا اضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی این آیه را فرستاد که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ یعنی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] فرمود که والله ما سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی بل سد ابوابکم وفتح باب علی یعنی بخدا قسم که من
نه بودم که در شما را بگیرید و در علی را بگذارید مگر بحکم خدا پس حکم خدا را گردن نهید و بخشم او گرفتار نشوید وایضا در همان کتاب ذکر کرده
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل در حدیث بودند که امیر المؤمنین علیه السلام بگذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت یا رسول الله
چیست حال امیر مؤمنان که بر ما بگذشت و سلام نکرد حضرت فرمود ای جبرئیل چگونه است که او را امیر المؤمنین خواندی گفت حق تعالی
او را بدین نام خوانده است در ولایات جنگ امر فرمود که بنزدیک رسول برو و بگوی که امیر المؤمنین را فرماید تا میان دو صف جولان کند
که فرشتگان میخواهند جولان او را ببینند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که چگونه بود دیروز چون
جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت یا رسول الله تو را [illegible] دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که حدیث شما را بریده گردانم
یا رسول الله چگونه است که مرا امیر المؤمنین خواندی و پیش از آن رسول امیر المؤمنین نخوانده بود گفتم جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم
تو را امیر المؤمنین نام نهاده است گفت یا رسول الله در حال حیوة تو من امیر المؤمنین باشم حضرت فرمود که انت امیر من فی السماء و امیر
من فی الارض و امیر من بقی یوم القیمة تو امیر اهل زمین و امیر کسانی که بگذشتند و امیر آنانی که باقی اند تا روز قیامت ایضا
در همان کتاب از ابو هریره منقول است که گفت در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بغزا رفتم و در آن غزا علی را در مدینه بر سر اهل بیت گذاشته
بود و چون فتح شد و غنیمت برگرفتیم هر یک از غنیمت یک سهم رسید و علی را دو سهم داد جمعی خواستند و گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی
و حال آنکه او در مدینه بود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب
راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من بیامد و با من سخن نگفت و همه او را دیدید پس گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که او جبرئیل بود و گفت سهم من بعلی تعلق دارد و همچنین شما را قسم میدهم که از جانب چپ سواری بر کفار حمله کرد
و همه را متفرق ساخت و بنزد من آمد و گفت که سهم من بعلی تعلق دارد و بخدائی که روح محمد بدست قدرت اوست که [illegible]
سهم جبرئیل و میکائیل را پس تکبیر گفت [illegible] همه مجلس جمیعا بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند ایضا در همان کتاب از مصنف کتاب کفایة الطالب
ذکر شده که او از وهب و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible]

جبرئیل را بجانب راست و میکائیل را بجانب چپ او دیدیم با ابری که بر سر او سایه افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود
وایضا در همان کتاب از کشف الغمه منقول است که بعمر بن عبدالعزیز رسانیدند که جمعی در شأن مرتضی علی نقصان بهم میگویند عمر بر منبر رفت و بعد از حمد
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای آورده بعضی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان نموده گفت که ابوذر غفاری از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده
که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را بخنده آورد
فرمود جبرئیل گفت که گذشتم بر علی که شتران در چراگاه میچرانید و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم هرگاه
جبرئیل کسی را خدمت کند شما را چه میرسد که در باب او اینگونه حرف زنید و بدی او را بنحوی گوئید و در حدیث آمده که حق تعالی ملکی چند را بجهت
خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که با ایشان امداد و معاونت کرده باشند ایضا در حیات القلوب از ابوذر غفاری رضی الله عنه منقول است
که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که افتخار کرد اسرافیل بجبرئیل علیهما السلام که من از تو بهترم زیرا که منم سرکرده هشت ملک که حامل
عرشند و منم که در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام بمحل صدور وحی الهی جبرئیل گفت من بهترم زیرا که منم امین خدا بر وحی
او و رسول او بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و خدا هیچ امتی را هلاک نکرده است مگر بدست من و مخاصمه خود را
نزد جناب ایزدی تعالی شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند میخورم که خلق کرده ام خلقی
که بهتر است از شما گفتند یا رب آیا خلقی بهتر از ما خلق کرده که ما را از نور خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت کشوده
شد نگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته است لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدا پس جبرئیل گفت
پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از اهل بیت
است و خادم ما است ایضا در حق الیقین از کتب معتبره بسند صحیح از محمد بن حسان روایت نموده که او گفت بخدمت امام جعفر صادق
رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بدر است فرمود بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام از او پرسید که مگر تو مردم چین
ترا میشناسند گفت بلی ای سید من [illegible] گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما
درختیست که در تمام سال از آن درخت هر روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که اول روز میکند نوشته است که لا اله
الا الله و گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل و از آن درخت علم اجمالی رسول الله و علی و فرزندان
او علیهم السلام بهم رسیده و اجداد و دوستان و شیعیان شما بسیارند و ما از تقوی پای برس شما اینجا آورده ایضا در جلد سیم از حیوة القلوب
در قول حق تعالی سوره اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها
یعنی چون بزلزله در آورده شود زمین زلزله که در آن مقدر شده که زلزله قیامت باشد یا آنکه جمیع زمین بلرزد و بیرون افکند زمین
بارهای گران خود را یعنی مردگان که در آن مدفون شده اند و گنجها که در آن مدفون کرده اند و گوید انسان که چه شد زمین را که چنین
میلرزد در آن روز گویا شود زمین خبرهای خود را یعنی خبر دهد که هر کس چه کرده است بر روی زمین از نیک و بد و بآنکه پروردگار
تو وحی کرده است بسوی زمین آن خبرها را و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از انسان در این آیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
است که در قیامت از زمین سؤال میکند و زمین خبرهای خود را باو میگوید بوحی و الهام خدا چنانچه ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردم را زلزله عظیمی عارض شد در زمان خلافت ابوبکر و مردم پناه بردند بسوی ابوبکر و عمر دیدند که ایشان نیز بیتابند بسوی
و جانب خانه حضرت امیر علیه السلام میروند مردم نیز همراه ایشان رفتند چون بدر خانه آنحضرت رسیدند دیدند که حضرت از خانه بیرون

آمد و در نهایت اطمینان و بروایتی که از آن واقعه هایله پس از عقب آنحضرت روانه شدند تا از مدینه بیرون رفت و بر تلی رسید پس
بر تل بالا رفت و بر روی آن تل نشست و صحابه بدور او نشستند و میدیدند که دیوارهای مدینه حرکت میکند و پیش و پس میرود
پس حضرت بایشان گفت که گویا ترسیده اید از این حالت که مشاهده مینمائید گفتند چگونه نترسیم و هرگز چنین حالتی ندیده ایم پس
لبهای مبارک خود را حرکت داد و دعایی خواند و دست شریف خود را بر زمین زد چه میشود ترا ساکن شو پس در همان ساعت زلزله ساکن
شد باذن خدا پس تعجب کردند صحابه از این حالت زیاده از تعجبی که در هنگام بیرون آمدن حضرت کرده بودند که بر وی اطمینان بیرون
آمده حضرت فرمود که تعجب کردید از آنچه از من مشاهده نمودید گفتند بلی فرمود منم آن انسان که خدا فرموده است قال الانسان مالها
و منم در قیامت از زمین سؤال خواهم کرد و او خبرهای خود را عرض خواهد کرد و بروایت کلینی فرمود که اگر زلزله قیامت میبود جواب
من میگفت ایضا در کتاب [illegible] روایت از حسین بن عبدالرحیم التمار که گفت بازگردیدم از مجلس بعضی از فقها بسوی
الشاکری بگذشتم گفت از کجا می آئی گفتم از مجلس فلان گفت چه میگفت گفتم بعضی از مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت والله که ترا
خبر دهم از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام که من از قریش شنیدم که او روایت کرد از قریش و او از قریش دیگر که گفت در زمان عمر بن خطاب که زمین
بقیع در جنبش آمده بود و اهل مدینه بفریاد آمدند عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با وی بیرون رفتند تا دعا کنند که شاید که خدا ایشان را
از جنبش ساکن کند و هر روز زیاده میشد تا بنزدیک دیوارهای مدینه رسید پس اهل مدینه عازم شدند که از مدینه برآیند عمر گفت
برخیزید که بنزد علی بن ابی طالب برویم شاید که این بلا از ما مندفع شود پس عمر با جماعت پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتند و عمر عرض
کرد که یا ابا الحسن زلزله پیدا شده و مردم مدینه را میکشد پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که صدکس از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله
حاضر کنید حاضر آمدند پس امیرالمؤمنین علیه السلام از آن صدکس ده کس برگزید و پیش خود داشت و نود را از پی ایشان ده و سلمان و ابوذر
و عمار و مقداد را در پیش خود داشت و در مدینه کسی نماند الا که بیرون رفتند چون بمیان بقیع رسیدند امیرالمؤمنین علی
پای بر زمین زد و سه بار گفت مالک مالک مالک چه بوده است ترا زلزله ساکن شد پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
راست گفت حبیب من مصطفی صلی الله علیه وآله و مرا از این جمعیت مردم و استغاثه مردم و زلزله خبر داده بود و از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام
منقولست که سوره اذا زلزلت عجب تاویل مشعر باین قضیه است و این کلمه که مشعر است باین قوله تعالی و قال الانسان مالها انسان عبارت
از علی بن ابی طالب است که چون زلزله شود انسان بزمین گوید مالک مالک همچنان که سه بار گفت پس مردم خوشحال شده همه
گفتند هنیئا لاخی رسول الله و وصیه و مردم از دغدغه جلای وطن خلاص شده دعا کردند ایضا در همان کتاب روایت کند ابراهیم بن
محمد الاشعری که امیرالمؤمنین علیه السلام میخواست که مال چند ببصره همراه برد شخصی این را شنید بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد گفت یا
امیرالمؤمنین شنیده ام که مال چند میخواهی که ببصره ببری بمن دهید که امانت و دیانت من میدانید تا ببصره برم و آنجا برد
خود گذارنده بود که چون مال را بگیرم از راه بصره کناره کنم و براه مکه بروم و مال پیش من بماند پس امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب
او گفت که بنویسم تا آن مال بگیر چه بریه آن مرد بغایت خجل شد سر پیش انداخت و هیچ نگفت و بیرون رفت ایضا در همان
کتاب از اسماء بنت عمیس از فاطمه علیها السلام روایت کرده که در شبی که علی بن ابی طالب با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم
زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا برسول خدا صلی الله علیه وآله حکایت کردم رسول صلی الله علیه وآله سجده دراز کرد پس سر برداشت و گفت
ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل چه بدرستی که خدا تعالی فضیلت داد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید

اخبار خود را ظاهر بنموده بر زمین خواهد کذشت از مشرق تا مغرب **ایضاً** در حدیقة الشیعه از جویبر بن جهانه که از ابن عباس نقل نموده و لیبها الا
ست و جماعتند و از ابن بابویه در کتاب اختصاص از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلام
در برابر خانه کعبه نشسته بود و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بحسب صورت میلی انحراف و کبر بمال پیدا شد رسول صلی الله علیه و آله
با او کفت لعنت بر تو باد علی کفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا او را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس امیر المؤمنین علیه السلام
بجست و خرطوم و پیشانی وی را کرفته و او را بزمین زد و کفت یا رسول الله من او را بکشم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
که او را مهلت داده اند تا روز قیامت چون او را کذاشت چون ابلیس برخاست کفت یا علی والله ابغضتم هر دو بر تو و شیعه تو دوستی
عدا فسم که هر که تو را دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من و لعن بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قران
مجید فرموده وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود که راست میکوید یا علی او را بکذار تا برود و علی
دست از او برداشت **ایضاً** در همان کتاب از کتاب بصایر الدرجات از محمد بن صفار که از یکی از ثقات نقل کرده که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم
از آن جمله شخصی خوش روی خوش کوی خوش لباس دیدم که با وی سخن میکفت بود تا او نشسته بود امیر مشغول شد چون آن شخص
برخاسته وداع کرده بیرون رفت کفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که مرا از صحبت شما محروم ساخت و با او حاضر بود کسی مشغول
نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران **ایضاً** در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام
از نهروان مراجعت نمود متوجه صفین شد از طرفی که یوشع بن نون پیدا شد و با آنحضرت ملاقات کرد و چیزی چند کفت و بمقام
باز کشت **ایضاً** در همان کتاب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند
قامت چون نخل خرما داخل مسجد شد من کفتم این شخص بینا باید از فرزندان آدم نباشد اصحاب کفتند یا رسول الله بغیر از اولاد آدم
کسی بینا باشد فرمود بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمد سلام کرد و جواب شنید رسول الله از او پرسید که تو کیستی کفت هام بن
هیم بن لاقیس بن ابلیس فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است کفت در زمانی که قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در حرب
کفار داخل شدم تا آنکه در دست نوح مسلمان شده تایب کشتم و بعد از آن بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم
مصحف نازله نمودم و در رسی نوح با تقم و بخدمت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انبیا او بودم و بعد از آن
بخدمت یعقوب اسمعیل و اسحق رسیدم و در چاه و زندان با یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیدم و توریة
خواندم و یوشع بن نون و داود علیه السلام را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و بصحبت سلیمان و آصف بن برخیا
مشرف شدم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران حضرت عیسی با و همه تو را سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر
جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی رحمت باد مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری
بخواه هام کفت حاجت من آنست که امت را امر نمائی باطاعت و فرمانبرداری وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من
هلاک امم ماضیه را در نافرمانی و نافرمانبرداری اوصیا دیده ام پس آنحضرت کفت آیا وصی مرا میشناسی کفت یا رسول الله
چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اکر او را به بینم خواهم شناخت فرمود که حاضر مجلس را ملاحظه نمای و ببین که در
ایشان هست یا نه پس هام براطراف مجلس نظر کرده کفت یا رسول الله او در این مجلس نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
سلمان را امر فرمود که علی را طلبید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از هام پرسید که وصی آدم که بود کفت شیث بود کفت وصی شیث که بود

کفت

کفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از آن بنی مرسل ادریس علیه السلام بود پرسید که وصی ادریس که بود کفت متوشلخ
و وصی او ملک بود و بعد از آن سلاطین انبیا سعیر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیمتر همه در اجر پیغمبر نوح بود و وصی او سام
او را بخشید و وصی او عابر و وصی او شالخ و او را وصی قالغ و بعد از او شرع و ارغو ناحور و تارخ بر ترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل
الرحمن بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و داود و سلیمان و آصف بترتیب
انبیا او اوصیا بودند تا بعیسی رسید و یکیک را آنحضرت میپرسید که وصی او که بود میکفت فلان تا بحضرت رسید پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده کفت بلی آنچنانکه خدا اسم بحق فرستاده که نام تو
سید مید است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حیاطا است و نام وصی تو فارقلیط و معنی سید سید طیب و معنی حیاطا مصطفی
و معنی الیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیط حبیب بر دکار و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو
هیدار است یعنی نام او معظم پیغمبر فرمود که وصی مرا چه صفت میشناسی کفت صفت او را چنین خوانده ام که او معتدل القامت
است کرد روی و پهن سینه و بزرک چشم و سطبر ران و باریک ساق و عظیم بطن و سوی المنکبین چون وصف آنحضرت را بانجا
رسانید از در آنحضرت پیدا شد هام کفت یا بی و امی یا رسول الله هذا والله وصیک بدر روا دوم فدای تو باد این محمد و
وصی تو که بر الدین نهاد و وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اکر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتهای کذشته بمخالفت
اوصیا هلاک کشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نمودم و آنچه میبایست کفتم و اکر حاجت دیکر
داری بکو کفت یا رسول الله دوست میدارم که از قرآن چیزی بمن تعلیم نمائید و از دین و شریعت خود و مسائل ضروریه چیزی
بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره مند کردم پس برخاسته تعظیم و تکریم رسول الله بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود که آنچه از او ذکر کرده است بآو بعرض و قرآن یاد دهد و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی
از سورة الاعراف و پاره از الاعراف و الانعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داده و ایمان آورده از رسول صلی الله علیه و آله رخصت طلبید
و امیر المؤمنین را کفت که در کتاب دیده ام که سر هیبت تو اصلع است کفت بلی و بیش سر را باو نمود پس هام جنابت رسول صلی الله علیه و آله
و جناب سیف الله المسلول را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا بع خدمت آنحضرت بجهاد نموده
غایب شد و اصبغ بن نباته کوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدیم و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هام کشته شد و خدا اعلم
و او را دعا کرد **ایضاً** در کتب معتبره مذکور است که حق تعالی اسم اعظم خود را بیست و پنج عدد تعلیم آدم نمود و نوح هشت اسم
میدانست و ابراهیم شش و موسی چهار و عیسی دو و آصف بن برخیا یک اسم و حضرت رسول هفتاد و دو و اسم و این اسامی را بتعلیم
حضرت امیر نمود و مرتبه و جلال او بجائی رسید بنوعی حضرت رسالت که بغیر از نبوت در همه کمال با آنحضرت مساوی شد تا
آنکه خطاب لَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي وَأَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ بکوش هوش او رسانید و أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا در شان
او فرمود و هر صفتی و خوارق عادتی که با حضرت رسالت بود با او نیز بود و اسباب و میراث رسول انتقال و رداء و انکشتری
و زره و تاج و طیلسان و ناقه عضبا و اسب ذوالجناح و بغله شهبا و حمار آنحضرت که یعفور نام داشت و خود و شمشیر و قرآن
و صحیفهای آسمانی و هفتاد و دو اسم اعظم با همه علوم آسمانی با او بود و اضافه بر اینها تبرکها او بود مثل عصای آدم و انکشتر
شیث و مجموع هود و صحیفهای شیث و سیف آدم و ید و بیضا و الایات و عصای موسی و سنک آنحضرت و الواح تورات و انکشتر

و تاج سلیمان و تابوت سکینه و صندوق شمامه و زره داود و پیراهن ابرهیم و کمان اسمعیل و مصحف و توریة و زبور و انجیل و کتابهای انبیای
دیگر و عصای موسی و میراث جمیع انبیا تا خاتم حضرت یوسف و قتاده و کیل شعیب علیه السلام

فصل بیست پنجم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق
عادات باهرات آنحضرت و آنکه آن مظهر عجایب باهر بیعنی باطنا بوده و حدیث بساط بطریقی که علمای امامیه رضوان الله علیهم در کتاب مفتاح
المعجزات روایت کرده سلمان فارسی آنست که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود ما اکثر اوقات بمجلس آنحضرت اندی روزی از آنحضرت سؤال کردم و گفت
یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از وصی موسی کالب و یوشع بن نون [illegible] و معجزات میدیدند و قوم عیسی از اوصیا او خوارق عادات و کرامات مشاهده
میکردند که ما را این خواهش است که از جناب شما معجزه ببینیم که موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
شما را تاب عالم غریبه و احوال امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه کردند و الحاح بسیار نمودند آنحضرت متوجه مقابر گردید و اصحاب از عقب او
مردند روی نهادند تا بزمینی شوره ناک رسیدند شاه مردان لب بچیزی فرمود و بعد از آن فرمود که ای زمین پرده از روی کار خود بردار
ابجد دست خداداری آشکارا ساز چون اصحاب چشم گشودند دیدند که از جانب دست راست حضرت باغی دیدند ای جنات عدن تجری من
تحتها الانهار عیان گردید و درختان میوه دار و جویهای آب خوشگوار روانشده و قصور بر افراشته و غرفهای آن حوران [illegible]
ان بنظاره مؤمنان سر بیرون داشته از اصحاب یمین خبر میدهند و از جانب دست چپ بمحوای غم افزای نار وقودها الناس و الحجارة [illegible]
رسانیده عقارب و ثعابان جان ستان و درکات نیران مشاهده کردید احوال اصحاب شمال بیاد می آوردند چون اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
این معجزه دیدند بعضی که ثبات قدم نداشتند چون [illegible] کرامت را سحر نامیدند و برخی که صاحب یقین و ایمان [illegible]
بودند در یقین افزودند و گفتند که [illegible] حال حضور ما آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله شاهد که فرموده القبر روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضات جنان یا قطعه ایست از درکات نیران **وایضا** روایت شده از سعد بن عبدالله
باسناد متصل از ابو جعفر که گفت اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] گفتند که اگر معجزه بما نمودی [illegible] کردند و از احد رسول خدا
شما کرامت کرده است آنحضرت فرمود که اگر شما عجیبه از عجایب من ببینید کافر شوید و گویید این کافر و ساحر است [illegible]
گوید گفتند ما همه میدانیم که از رسول خدا میراث علم بتو رسیده است حضرت فرمود علم اهل عالم [illegible] دشوار کند [illegible]
آن نکند مگر مؤمنی که خدا تعالی دلش را از برای ایمان امتحان کرده باشد [illegible] خود پس فرمود که چون خواهش اینست دارید که بعضی
از عجایب خود را بشما بنمایم بعلی که خدا تعالی ما را داده است چون نماز خفتن کنید از پی من بیایید پس چون از نماز فارغ شد متوجه
کوفه بیرون شد هفتاد مرد با آنحضرت بیرون شدند که خود را از اخیار شیعه میدانستند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چیزی
بشما بنمایم از آنچه رسول صلی الله علیه و آله عطا من نمود عهد از ایشان گرفت عهدی که خدا تعالی از رسول خود گرفته بود پس فرمود روی از من
بگردانید تا دعائی که خواهم بکنم پس ایشان روی گردانیدند آنحضرت دعائی میفرمود که ایشان میشنیدند ولیکن نفهمیدند پس فرمود
که رویهای خود بسوی کنید چون روی بسوی آنحضرت کردند بستانها دیدند و جویهای آب روان بود و کوشکها از یکجانب و از جانب دیگر
آتش دیدند که زبانه میزد تا بحدی که ایشان را هیچ شک نبود که آن بهشت و دوزخ است و سخن بهتر ایشان این بود که این سحر عظیم است
و همه کافر شدند الا دو مرد و آن دو مرد با آنحضرت برگردیدند و حضرت با آن دو مرد فرمود که سخن ایشان را شنیدید و عهدی که با ایشان
کرده بودم دیدید اکنون در من کافر شدند بخدای که [illegible] منت بر ایشان خدا میداند که من ساحر و کاهن نیستم ولیکن این علم
خداییست و علم رسول که خدا تعالی ویرا آنرا تعلیم کرده و در [illegible] بمن رسانیده و من بشما رسانیدم و چون [illegible] بخدا

ردکرده بود

ردکرده بود پس برخاست تا بمسجد کوفه رسید دعائی فرمود و آن دو مرد بشنیدند ناگاه نگریستند دیدند که ریک آن مسجد در و یاقوت شده
بود ایشان را فرمود که چه می بینید گفتند در و یاقوت فرمود که اگر سوگند بخدای خورم در اینجا عظیم تر است سوگند [illegible]
پس آن دو مرد دیگر کافر شد و یکی ثابت ماند حضرت با او گفت اگر از اینها چیزی برگیری پشیمان شوی و اگر برنگیری هم پشیمان شوی پس آنکه [illegible]
دری برگرفت و در آستین نهاد و چون بامداد شد نگریست دری آبدار بود گفت یا امیر المؤمنین از آن درها یکی برداشتم و اینک
دارم حضرت فرمود که چرا برداشتی گفت میخواستم که بدانم آن حق است یا باطل حضرت فرمود که اگر آنرا بجایش بازگردانی خدا تعالی ترا بهشت
عوض دهد [illegible] و در مسجد برد خدا تعالی آنرا بازگردانید همچنانکه بود **ایضا** در کتاب بحر المطالب و غرر المناقب
مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السلام فضه را خرید و او را بخانه آورد چون فضه داخل خانه نبوت و معدن رسالت شد بیافت
چیزها مکرر [illegible] و اسباب و کوزه آبی و فضه دختر پادشاه هند بود و عالم بعلم کیمیا بود پس برداشت پاره مس و در آتش
گداخت و او را بشکلی ساخت و بر او اجزائی ریخت پس طلا شد چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف بخانه آورد آن طلا را بحضرت
حضرت داد پس آنحضرت طلا را ملاحظه نموده تبسم فرمود و گفت مرحبا یا فضه نیکو عملی کردی ولیکن هر گاه آن جسم را آب میکردی [illegible]
آن اعلا و قیمت آن بیشتر بود پس فضه عرض کرد یا مولای من آیا این علم را شما هم میدانید پس حضرت فرمود بلی و این طفل هم میداند
و اشاره کرد بجانب امام حسن علیه السلام پس چون امام حسن علیه السلام تشریف آورد آنرا ملاحظه نموده فرمود ای فضه طلای نیکو ساخته ولیکن
هر گاه آب میکردی جسم را و در او [illegible] هر آینه هم رنگ و هم قیمتش بیشتر بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای فضه ما
میدانیم بهتر از این را پس بدست مبارک اشاره کرد بسوی زمین و زمین شکافته شد و فضه چون ملاحظه نمود که گنجهای زمین [illegible]
پس حضرت فرمود ای فضه اینها [illegible] پس فضه آنرا انداخت و با گنجها روانه شد **وایضا** در کتاب بحر المطالب و غرر المناقب
از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت حاضر بودم در روز جنگ بصره با امام متقیان امیر المؤمنین علیه السلام و هفتاد هزار مرد
جمع شده بودند و من ندیدم از ایشان کسی که فرار میکرد مگر اینکه میگفت علی کشت مرا و نشنیدم از طرف راست صدائی مگر صدای
علی و رسیدم بطلحه [illegible] در حالتی که در سکرات بود و زخم نیزه در روی سینه او بود پرسیدم که کی ترا انداخت با این نیزه گفت علی
پس گفتم ای سپاه بلقیس و ای لشکر ابلیس جناب امیر المؤمنین کسی را بنیزه نمیزند و در دست او نیست مگر شمشیری پس گفت ای جابر
آیا نمی بینی علی را که چگونه بالا میرود بهوا و چگونه نزول میکند بزمین و چگونه می آید از طرف مشرق و چگونه می آید از طرف مغرب
و خدا گردانیده است مشرق و مغرب را میان دستهای او یک چیز واحد پس نمیگذرد سواری مگر که نیزه میزند او را و ملاقات نمیکند
میکند مگر آنکه میکشد او را یا ضربت میزند او را یا زخم میزند بصورت او و یا میگوید با او که بمیر ای دشمن خدا پس میمیرد و در میان ما
واحدی از ضربت او سالم نیست **ایضا** در همان کتاب مرویست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود که سؤال کنید
از من از راههای آسمان [illegible] که من عالم ترم براههای آسمان از راههای زمین پس برخاست مردی از پای منبر و شکل عرب [illegible] و گفت
که راست میگوئی [illegible] که جبرئیل در این ساعت در کجاست پس حضرت نظر کرد بسوی آسمان و نظر کرد بسوی زمین و مشرق
و مغرب [illegible] بسوی آن شخص و فرمود که خالی دیدم از آسمان و زمین و [illegible] آنکه تو جبرئیل [illegible] پس غایب
شد و در حال غایب شدن میگفت یا ابن ابی طالب تو راست گفتی [illegible] **ایضا** در همان کتاب مرویست از مقداد بن اسود کندی
که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام بمن فرمود که بیاور شمشیر مرا آوردم پس شمشیر را [illegible] بلند شد در هوا و من نظر میکردم

تا آنکه غایب شد از من پس توریت بظهر تو داد فرمود همچنانکه بالا رفت و از دم شمشیر خون میچکید پس من گفتم یا ولی الله این چه بود
که کردی فرمود که چند نفس از ملاء اعلی مخاصمه کرده بودند و من رفتم و امر ایشان را درست کردم من گفتم یا امیر المؤمنین امر ملاء اعلا
بدست تست فرمود یا ابن الاسود انا حجة الله علی جمیع خلقه نیست در آسمان ملکی که بجهد و نه در زمین و نه قدم از قدم بردارد
مگر باذن من ای ابا ذر دانسته که عالم عبارتست از آسمانها و زمینها و چیزی که در این دو هست و آنچه در میانه این دو هست و ملائکه
ساکنان آسمانند و جن ساکنان هوا هستند و آدمیین ساکنان روی زمین اند و ساکنان میان [illegible] کسی که ایشان بیرون [illegible] طایفه
از جن در هوا پس پاک کرد ایشان را امیر المؤمنین بجهت آنکه امیر المؤمنین ولی خداست ایضا در همان کتاب از کتاب نوادر الاخبار
از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بودم روزی با مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام تا آنکه بزمین سنگلاخی رسیدیم و در آنجا
مرغی میخواند پس حضرت تکلم کرد با آن مرغ و فرمود ای مرغ چند زمانست که در این صحرا میباشی و از کجا اکل تست پس آن مرغ عرض کرد که
صد سالست که در این صحرا میباشم هرگاه گرسنه میشوم بتو صلوات میفرستم سیر میشوم و هرگاه تشنه میشوم لعنت میکنم بر کسانیکه
در حق تو ظلم کرده اند پس سیراب میشوم سلمان گوید عرض کردم ای سید من این نقل عجیبی بود که ملاحظه کردم و خدا هیچکس را زبان
مرغان تعلیم نکرده مگر سلیمان بن داود پس حضرت فرمود یا سلمان جناب باری عز اسمه پیشتر من تعلیم کرده سلیمان را زبان مرغان
و هرگاه بخواهم من خلق خدا [illegible] سلیمان و نه بپدر او که آدم علیه السلام بود پس حضرت فرمود که یا سلمان آیا میخواهی که بنمایم بتو عجایب
از این عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین پس حضرت بلند کرد سر خود را بسوی آسمان و فرمود ای طاوس فرود آی بزمین پس فرود آمد
فرمود ای [illegible] فرود آی بزمین پس فرود آمد بزمین و فرمود ای باز بیا بزمین پس فرود آمد و فرمود ای کلاغ فرود آی بزمین پس
فرود آمد بزمین پس فرمود یا سلمان ذبح کن ایشان را و بکن پرهای ایشان را و پاره پاره کن ایشان را و مخلوط کن گوشتهای ایشان را
سلمان گوید پس کردم آنچه حضرت فرمود و متحیر بودم پس حضرت نظر کرد بسوی من و فرمود ای سلمان چه میگوئی عرض کردم یا امیر
المؤمنین مرغانی بودند در هوا و ندانستم در باب ایشان گناهی و امر فرمودی مرا بذبح ایشان پس حضرت فرمود یا سلمان آیا میخواهی ایشان را
زنده کنم از برای تو [illegible] عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین پس حضرت نظر کرد بسوی مرغان و فرمود بپرید بقدرت خدای تعالی
سلمان گوید دیدم که مرغان پریدند بامر حق تعالی و من متعجب شدم از این و عرض کردم یا امیر المؤمنین این امر عجیبی بود پس حضرت فرمود
یا سلمان تعجب مکن از امر خدای تعالی که او فعال هر چه میخواهد و کننده است هر چه میخواهد پس حضرت فرمود یا سلمان [illegible]
اهل تست که بدانند که من بنده خدا هستم و خلیفه او هستم امر من امر اوست و نهی من نهی اوست و قدرت من قدرت اوست
و قوت من قوت اوست ایضا در همان کتاب منقولست که شبی از شبها حضرت امیر المؤمنین از مسجد کوفه بیرون آمد و متوجه شد بجانب [illegible]
و از شب ربعی گذشته بود و کمیل بن زیاد در خدمت آنحضرت بود و از بهترین شیعیان و دوستان بود پس در راه رسیدند بدر
خانه مردی که تلاوت این آیه میکرد اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و از خوشی صوت [illegible] کمیل [illegible]
پس آنحضرت ملتفت شد بجانب او و گفت یا کمیل متعجب شدی از صدای کسیکه از اهل نار است و زود است که خبر میدهم ترا
بعد از این از حال این شخص پس متعجب شد کمیل از جهت مکاشفه چیزی که در دل داشت و از فرمودن آنحضرت [illegible]
[illegible] که مشاهده نموده بود پس ساکت شد کمیل و متعجب و متفکر بود در این [illegible] چند چون

از این

از این مقدمه مدتی گذشت حرب خوارج اتفاق افتاد و حضرت بسیاری از ایشان را بجهنم واصل کرد و کمیل در خدمت آنحضرت بود و از شمشیر
حضرت خون میچکید و سرهای کفار و اجساد هلاک افکنده بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا کمیل این سر همان شخص است که
تلاوت میکرد در همان شب آن آیه را پس کمیل بوسه داد پای آنحضرت را و عذر بسیار خواست وایضا در کتاب مفتاح المعجزات از [illegible]
ثمالی که او از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت کرده و آنحضرت از آبای کرام خود از حضرت امام حسین علیه السلام که فرمود روزی
پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودیم و نزد آنحضرت سوره اذا زلزلت الارض زلزالها میخواندیم تا آنکه رسیدیم که و قال الانسان
ما لها یومئذ تحدث اخبارها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آنکه از زمین سؤال کند و زمین جواب دهد و اخبار خود گوید منم
راوی گوید که شاه مردان چون این حدیث را فرمود ابن الکوی حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین مراد از این آیه چیست و غرض از اصحاب
اعراف کیست که وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ آنحضرت فرمود مائیم رجال الاعراف و مائیم که بشناسیم دوستان و دشمنان
خود را از رویهای ایشان و مائیم صاحب اعراف که بایستیم میان بهشت و دوزخ و وای بر آنکسان که انکار ما کنند و ما انکار ایشان کنیم
و در آنحین که آنحضرت با ابن الکوی این سخن میگفتند و [illegible] خطاب کردند یعنی وای بر تو و بحال آنکه ابن الکوی اظهار تشیع میکرد
و این سر مخفی میبود تا روز جنگ نهروان ابن الکوی از جانب خوارج بیرون آمد و محاربه میکرد و از ضرب تیغ لشکر حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بدرکات جهیم واصل شد و سر کار او معلوم گردید ایضا در روضات القدس روایت شده از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود مالک
اشتر در دل خود گذرانید که آیا قوت من بیشتر باشد یا از امیر المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام از ما فی الضمیر او اطلاع یافته و مرکب براند گفت
بجانب ذی الکلاع حمیری که از دشمنان اهل بیت بود و او را از زین در ربوده [illegible] و بعد از [illegible] و الفقار او را [illegible]
کرد چون مالک اشتر [illegible] دانست که بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته که این کار کرده تا بداند که قوت او با قوت امیر المؤمنین نسبتی نیست
و دیگر این طور اندیشه بخاطر خود راه ندهد و توبه کند پس پیش آمد و [illegible] آنحضرت [illegible] عذر خواست و تائب شد و گفت سلام
خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین ایضا در کتاب بحر المطالب و غرر المناقب روایت شده باسناد از جابر بن عبدالله که گفت دیدم امیر المؤمنین
را که در بیرون [illegible] میرفت من در خدمت او رفتم تا آنکه رسید بمقبره یهودان پس ایستاد در وسط آن [illegible] که ای یهود
آواز ایشان [illegible] که لبیک ای سیدنا حضرت فرمود که چگونه است عذاب شما [illegible] عصیانی که بر هرون کردید پس گفتند عذاب ما
مثل عذاب کسی است که مخالفت تو کرده در عذابست تا روز قیامت پس نعره زدند که یا [illegible] باشید من از هول آن صدا برو افتادم
بعد از لمحه که برخواستم دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام بر تختی از یاقوت سرخ نشسته و بر سر مبارک تاجی از جواهر گذاشته و دو حله ای سبز
و زرد پوشیده و روی وی مثل ماه بدر [illegible] گفتم ای سید من این پادشاهی بزرگیست که می بینم در تو حضرت فرمود که بلی یا جابر پادشاهی
من بزرگترست از پادشاهی سلیمان پس آنحضرت مراجعت بکوفه نمود و من در خدمتش بودم دیدم آنحضرت گام بر میداشت و میفرمود
لا والله فعلت لا فعلن لا کان ذلک ابدا حضرت [illegible] من عرض کردم ای مولای من با که حرف میزدی و مخاطب
تو کیست و من کسی را ندیدم حضرت فرمود ای جابر برهوت بر من کشف شد و من دیدم زریق و حبتر را که هر دو در تابوتی
از آتش گذاشته بودند و عذاب میکردند در برهوت ندا میکردند که یا ابوالحسن یا امیر المؤمنین برگردان ما را بسوی دنیا تا اقرار کنیم
بفضل تو و ولایت تو و من بقسم یاد کردم که نمیشود این آیه را برایشان تلاوت نمود قوله تعالی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ
مستوجب [illegible] که زریق و حبتر را [illegible] وایضا در همان کتاب از [illegible] الرضا روایت کرده اند

از ابن عباس که گفت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف بسوی مسجد می‌برد در راه بیهودی رسید آن یهودی در خدمت آنحضرت بود تا بآبی رسید
که مانع بود از عبور آن یهودی عبور نمود و از آن گذشت حضرت فرو ایستاد که ای جوان هر کجا میدانستم انچه تو میدانی هر اینه میکردم
من از این جا انچه تو کردی پس امیر المؤمنین علیه السلام نگاه کرد که بایست بجای خود و اشاره نمود بسوی آب و کرد هیدان آب سنگ
حضرت از بران سنگ گذشته تا یهودی رسیدن یهودی افتاده و پای آنحضرت را بوسه داد پس عرض کرد ای جوان چه گفتی که آب
سنگ گشت حضرت فرمود که تو چه گفتی که از آب گذشتی آن یهودی عرض کرد که خواندم خدا را باسم اعظمش حضرت فرمود که آن اسم
اعظم چه اسم است یهودی عرض کرد که قسم دادم خدا را بوصی محمد حضرت فرمود که منم وصی محمد یهودی چون این شنید اسلام آورد
ایضا در فتوحات القدس روایت شده از ناقلان و مجاوران کشور حیدر و سپاه زکان لشکر صفدر از مهاجر و انصار چون مقداد و عبد الله
و جابر بن عبد الله انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه بغزای
[illegible] تشریف می‌برد ما در خدمت آنحضرت بودیم که ناگاه در راه عنان مرکب انجاده بتافت و در ان بیابان پیش گرفت عرض کردیم یا امیر
المؤمنین چون است که جاده را واگذاشتید و روی به بیابان آوردید فرمود که در این بیابان آواز جلجلک جلیپا و آواز ناقوس
ترسا بگوش من میرسد و صومعه می‌بینم که چون تیری در هوا رفته که برسر مرغ چون کرکسی از شرار عشق عیسی مریم ترسای
دارد و ناقوس در دست میزند که ناقوسش بشکنم و ناموسش بگسلم و آتش [illegible] مالک و اصحاب گفتند یا امیر ما نه آواز ناقوس
میشنویم و نه چیزی در این بیابان می‌بینیم آنحضرت فرمود که بسیار چیزهاست که من می‌بینم و میشنوم که شما نمی‌بینید و نمیشنوید
چنانچه رسول اکرم گاه بطرف آسمان کردی تا عرش ببدیدی و اگر نظر بزمین کردی تا پشت گاو و ماهی [illegible] و از عقب بدیدی چنانکه
از پیش میدید و حاجت نبود که در عقب نگاه کند من نیز چنان می‌بینم و میدانم و از این قول حقیقت این سخن ظاهر است که فرمود
سلونی عما دون العرش و عن طرق السماء اقصر چون امیر المؤمنین علیه السلام متوجه دیر شد پاره راه رفتند ترسا بالای دیر در نظر
لشکر دید که متوجه دیر است و سردار ایشان پادشاه با وقار و ذو الفقار حمایل و در میان سپاهی چون در میان انجم ماهی
و آهسته میراند ترسا در تعجب بماند که تا این دولت لشکر عظیم این بیابان [illegible] که آنحضرت بدر دیر رسیده بود مرکب [illegible] ترسا
را که ترسا چون آنحضرت را بدید گفت ای جوان [illegible] از کجا آمده و تو کیستی که انچنین نشان الله مگر موسی که دیگر [illegible] الله
فرمود موسی عاشق دارد و منه نیستم گفت مگر عیسی که از آسمان آمده گفت عیسی محبت منست [illegible]
[illegible] گفت مگر محمد میدی که در تورات نام او شنیده ام گفت آن نام پسر عم من رسول الله محمد است و من الیاسم گفت مگر
که در انجیل خوانده ام گفتند آن محمد است و من فارقلیطام گفت مگر طاب و [illegible] که سلطانان خوانند گفت آن محمد است و علی
[illegible] گفت لعزیز با چه کسی ای جوان خوب صورت بخدا سوگند میدهم که تعریف و کنایه را بگذار و نام خود صریح بگو فرمود من آنم
که در قوم عرب ایلیا می‌خوانند و رومیان با اصطفیوس گویند و فرنگیون بصلصیا خوانند و عبرانیان بارقیعا خوانند و ترکیان [illegible]
هندیان بقصرا خوانند حبشیون [illegible] خوانند [illegible] الانصار خوانند [illegible] ایلیا الکبری خوانند [illegible] حیدر خوانند عجمیان
ابو الحسن خوانند فارسیان [illegible] الحق خوانند [illegible] امیر المؤمنین خوانند [illegible] ناموس اکبر
پدرم ابو العشیر خواند [illegible] مادرم علی خواند [illegible] شعر از لطف هر یک [illegible] دکرم
بهر زبان بیان دکرم [illegible] دکرم [illegible] دکرم ترسا ناقوس [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

ای ترسا

ای ترسا ناقوس میزنی تو چه میدانی که در تقطیع این ناقوس چه نقشه است ترسا گفت این زبان چوبین است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
زبان مرغان را دانستی [illegible] سخن گفتی من نیز زبان مرغان و زبان ناقوس میدانم پس آنحضرت باواز چوبه ناقوس [illegible]
نواختن گرفت و فرمود ناقوس میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی [illegible] الا
[illegible] لما استوطن دارا لا تفنی ان الدنیا [illegible] خیر الخیر [illegible] حسنا [illegible] المولی الباقی
المولی عاشق کرده است دنیا ما را [illegible] دنیا ای دوست [illegible] سال الغزالی
تاکی تاکی ببکر چون شد حال ما را هر کز نکشت روزی [illegible] ما را هر کس [illegible] دنیا [illegible] از دست
شد بی پا چون این کلمات بگفت محبت وی در دل ترسا جای گرفت و غواص فکرت ما خواست که در محیط محبت [illegible]
[illegible] پوست آورده و زنار بگسلد و شهادت گویان دست [illegible] که خود را [illegible] دیوار [illegible] و عقلش گفت
مکن که هلاک شوی عشقش گفت یقین که بمقصود برسی [illegible] خود را از بالای دیر نیز انداخت امیر المؤمنین دعا کرد و
آن ترسا در هوا بود بجبرئیل حکم شد که بدست دعا [illegible] که چنان بزمین [illegible] بیاید که استخوانش نشکسته شود [illegible] ترسا را
جبرئیل بحکم ملک جلیل چنان بر زمین نهاد که مادر مهربان طفل را بر زمین نهد و برخاسته در پای مرکب آنحضرت افتاد و گفت
ای جوان خوب صورت خوش منظر چه میباید گفت که بر جمال و فصاحت و بلاغت تو عاشق شدم گفت ای راهب [illegible] اسلام
[illegible] گفت بلی گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصیه و گویند القول راهب چند گاه [illegible]
[illegible] بشهادت رسید ایضا در همان کتاب روایت شده با اسناد طویل از حارث اعور که گفت من [illegible] کردم با
امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] که ناقوس میزد حارث گفت که امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] فرمود که ای حارث
ایا میدانی که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول [illegible] فرمود [illegible] مثل [illegible] دنیا و خرابی [illegible]
لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و اشغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تعلق الدنیا قرنا قرنا
و من یوم یمضی عنا الا اوهن منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا یوما متنا
معنی بیت اول انیست که کلمه لا اله الا الله حق و صدق [illegible] معنی بیت دوم انکه [illegible]
که دنیا فریب داده ما را و مشغول گردانیده ما را [illegible] معنی بیت سیم انکه ای پسر دنیا جماعت جماعت
[illegible] و معنی بیت چهارم انکه [illegible] و معنی
بیت پنجم انکه ضایع کردیم ما سرای باقی را و وطن کردیم سرای فانی را و معنی بیت ششم انکه نمیدانیم ما که [illegible] تقصیر کردیم
در دنیا مگر روزی که بمیریم حارث گفت یا امیر المؤمنین نصاری میدانند انچه ناقوس میگوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
اگر میدانستند هر اینه عیسی را خدا نمیگرفتند [illegible] حارث گفت رفتم به پیش دیرانی و گفتم بحق مسیح [illegible]
[illegible] که حرکت ناقوس [illegible] دیرانی ناقوس [illegible] حرف حرف [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] مسلمان شد [illegible]
یافتم [illegible] ایضا در کتاب مصابیح القلوب التفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که جد ما امیر المؤمنین علیه السلام بصفین [illegible]

که بطهارت رود جماعتی از منافقان گفتند برویم و در صورت وی نظر کنیم و آنچه از وی جدا شود که او مانند کی میکند یا رسول الله
هیشه و از آنجا که شاه مردان بود دانست دو درخت بود از یکدیگر دور بعید از یک فرسنگ قنبر را گفت آن درخت را آواز ده که وصی
محمد مصطفی میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیرالمؤمنین آواز من چگونه بدان درخت رسد گفت خداوند آن درختان
میرساند قنبر آواز داد و درختان روی بیکدیگر نهادند و چون دو دوست که مدتی یکدیگر را ندیده باشند و بتعجیل میرفتند تا بیکدیگر
رسیدند شاه مردان خواست که در پس آن درختان رود منافقان با یکدیگر گفتند که [illegible] درختان کردیم و [illegible] به بینیم شاه مردان
بعلم ولایت دانست قنبر را گفت مرا پوشش احتیاج نیست بگو تا درختان بجای خود روند قنبر گفت که درختان بجای خود روید
هر یک بمقام خود [illegible] و بتعجیل رفتند شاه مردان در میان صحرا نشست بطهارت و هر گاه که منافقان [illegible] که بدان جانب
نگرند چشمهاشان کور میشد و چون روی از آنجا میگردانیدند چشمهاشان روشن میشد تا آنکه شاه مردان فارغ شد ایضا در روضات
القدس روایت شده از ابو الزبیر از جابر بن عبدالله انصاری که گفت روزی من و بعضی دیگر بخدمت آنحضرت میرفتیم فرمود که شما بروید
زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت و در زیر آن درخت بنماز مشغول شد دیدیم که هر گاه آنحضرت رکوع و سجود
میفرمود آن درخت نیز بموافقت آنحضرت رکوع و سجود میکند ما متحیر ماندیم و چون از نماز فارغ شد فرمود که اللهم صل علی محمد و آل
محمد شنیدیم که شاخهای آن درخت میگفتند آمین آمین پس بعد از آن فرمود که اللهم العن مبغض محمد و آل محمد و [illegible] شیعة محمد
و آل محمد جمله درخت از شاخ و برگ گفتند آمین آمین [illegible] ایضا در روضة الشهدا
مذکور است که چون لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنهروان میرفتند [illegible] پیر ترسائی بر بالای دیر بود فریاد زد که ای لشکر
اسلام [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون
بدیر نزدیک رسید پیر [illegible] گفت ای سردار لشکر اسلام بکجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر
خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این ساعت ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف است
چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیش گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و طالع مسلمانان فوق یابد امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که تو دعوی [illegible] میکنی [illegible] ستاره خبر ده گفت [illegible] هرگز نام این ستاره نشنیده ام سؤال دیگر کرد پیر
جواب آن ندانست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در احوال آسمان چندان وقوفی نداری از حالات زمین چیزی میپرسم آنجا که ایستاده
میدانی که زیر قدم چه مدفون است گفت نمیدانم حضرت امیر فرمود که ظرفیست [illegible]
[illegible] گفت رسول خدا مرا خبر داده است و دیگر فرمود که تا ما با این قوم حرب کنیم از لشکر ما کم از ده کشته
شود و از لشکر ایشان کم از ده زنده [illegible] پیر [illegible] فرمود زیر قدم او [illegible]
[illegible] که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود [illegible] مسلمان شد ایضا در روضة
الشهدا از عمار یاسر نقل است که گفت در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت [illegible] که آنجا
[illegible] پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند [illegible] حضرت رسول [illegible] گفت بلی [illegible] گفتند
در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت از انبیای [illegible] نقش است و [illegible]
و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که [illegible] امام زمانی [illegible] وصی رسول خدا

آن را بما نشان ده پس آنحضرت گفت بهمراه من بیائید و راه پیش گرفته میرفت و ما در عقبش میرفتیم و آن جماعت یهود از پی ما [illegible]
تا از آن ده پاره راه دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد و آنحضرت آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم بانجا رسیدیم آن
سنگ در زیر این تل ریگ است یهود گفتند ما را بالفعل قدرت بر برداشتن این تل ریگ نیست پس آنحضرت لب مبارک را حرکت
داد بادی بهم رسید و فرمود ای باد [illegible] این تل ریگ را و در اطراف بیابان پهن کن بامر آنحضرت زمین
پهن و هموار شد و سنگی عظیم پیدا شد [illegible] گفتند اگر این سنگ [illegible] نام انبیا بران
نقش بود حضرت فرمود نام انبیا بران طرف دیگر نقش است سنگ را بگردانید تا نامها را به بینید و چون اهل آن ده [illegible]
[illegible] آوردند قریب هزار کس [illegible] قادر بر [illegible] آن سنگ نشدند پس قوم را امر نمود که بکنار [illegible]
و دست خیبر کن دراز کرد و سنگ را [illegible] یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود
موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بران نقش بود پس همه بیکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم
[illegible] ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک علی ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفتند [illegible]
[illegible] که هر که [illegible] سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد [illegible]
و وصی که در توریه و انجیل [illegible] تمام شرف اسلام در یافتند ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین
از صفین برگشت [illegible] عطش [illegible] مردمان شکوه [illegible]
بر اطراف دشت نظر کرده در یک طرف سنگ عظیمی دید که افتاده [illegible] بان سنگ خطاب نمود که ای سنگ
[illegible] السلام علیک یا وارث علم نبوت و یا وصی رسول الله
[illegible] سنگ شدند و هیچ حرکت [illegible]
آن حجر عظیم قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که [illegible] آن سنگ را حرکت نخواهند داد [illegible]
نمود که بیک طرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیبر کشا را بر آن سنگ زده [illegible] از آن مکان شد
بقدرت الهی [illegible] مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند پس آنحضرت خطاب بسنگ
نمود که ای سنگ بمکان خود [illegible] ابن عباس [illegible] که دیدم آن سنگ [illegible]
[illegible] قرار گرفت [illegible]
و حکایت [illegible] ایضا در همان کتاب [illegible] روایت شده که گفت [illegible]
گفتند که عمر بن الخطاب [illegible] بودم که [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] خطاب نمود که ای عمر [illegible]
یاد میکنی [illegible]
باز کرده [illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] ای ابو الحسن [illegible] توبه کردم که بعد از این چنان نکنم [illegible]
[illegible] آنحضرت دست دراز کرده [illegible]

دفت وچون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا طلب نموده وفرمود برو بنزد عمر ملعون که مال بسیار از ناحیه مشرق بنزد او
آورده اند وبگو که با اهل آن قسمت کن سلمان گوید بنزد او رفتم وپیغام رسانیدم وگفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را با اهل
آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا علم آنکجا بهم رسید گفتم مگر با او چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهربانم ولذا او
جادو شوی بجا نبوید که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی واو بد شناختی او وارث اسرار نبوتست ومعدن علم لدنیست وتو در
او این علم واسرار دیدی به پیش از آنست که تو دیده وشنیده چون آن ملعون این سخن از من شنید گفت برگرد ومولای خود بگو که عمر میگوید
سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم وفرمانبردارم وهر چه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو وعمر گذشته است
تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم یقین که تو دانا تری از من بآنچه گذشته است میان من واو پس تمام گفتگو ها را بیان نمود وفرمود
که ترس اژدها تا وقت مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا واطعنا از ترس اژدها میگفت وچون صبح شد عمر ملعون تمام مال را
بمسلمانان قسمت نموده رضا وآنحضرت در آن باب حاصل نمود الحمد لله که دشمنان آنحضرت در دنیا وآخرت مخذول ومنکوبند ایضا
در فضایل الائمه مذکور است که در عهد خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب مردی از اهل آذربایجان شتری چند داشت ولیکن را
بکرایه میداد ووجه معاش خود را از آن حاصل میکرد وبآن اوقات خود را میگذرانید ناگاه شتران از او یاغی شده سر بصحرا نهادند هر چند
سعی کرد رام نشدند مردمان او را اضطرار کردند که بمدینه رو وتعلیم از جانشین رسول الله در امر استعانت جو آنمرد بمدینه رسید
اول بنزد عمر رفت آن ملعون در کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی جماعات جن وشیاطین ان تذللوا هذه المواشی یعنی امر میکنم
ابن عمر ابن خطاب امیر مؤمنان بسوی متمردان جن وشیاطین نافرمان بجا آورید که چون نوشته امیر المؤمنین برسد این مواشی را
ذلیل وفرمانبردار این مرد سازید والا بشما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از آنجا بر عقب ایشان شدم وبخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام آمدم وحکایت را نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویاند وآدمی را می آفریند که بزودی این مرد بسر رسید
و آزرده برخواهد گشت پس مقدار چند بود که دیدیم برگشته باز جفاهای خورده از او پرسیدیم که حال تو چون شد گفت بصحرا آمدم
ورقعه را نمودم از میان شتران شتری چند جدا شده روی بمن کردند ومرا در میان گرفتند ونزدیک بود که مرا بکشند دست دعا
برداشتم بدرگاه الهی که خدایا شر اینها را از من کفایت کن وبسبب اتفاق جمعی از خویشان ویاران من رسیده مرا خلاص کرده
جان بردم این زخمها که می بینی التیام یافت پس بنزد عمر رفتم او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگویی وقصه را با ایشان نمود و
آنمرد قسم خورد بخدا ورسول که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام پس عمر او را از پیش خود راند وگفت این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس
گوید او را بخدمت امیر المؤمنین اعنی امام بحق علی بن ابیطالب علیه السلام بردم تبسم نموده گفت من بتو نگفتم که همچنین خایب وخاسر باز میگردد و
آنمرد را دلداری داده فرمود که بدان موضع برو وبگو که علی بن ابوطالب مرا فرستاده واین دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک
نبی الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل صعوبتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر
وآنمرد متوجه شده سال دیگر دیدیم آمد وشتری بسیار همراه داشت ومبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد
وگفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق نمایم حضرت امیر علیه السلام فرمود قبول کردم وبتو بخشیدم واحوال
شتران چنانچه گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه من بوده واز برای دیگران حکایت نمود که چون من دعا
خواندم ونام مبارک آنحضرت بردم یک یک آمده دیده نخاره وذلیل من میشدند وفرمانبردار من گردیدند چنانچه هرگز گویا یاغی نبودند

ایشان

ایشان که ذوقی شده بود وبدولت آنحضرت از قرض وپریشانی خلاص شدم ومبلغی نیز در دست دارم پس حضرت او را دعا کرده وثنا نمود
بود سالی یکبار بحج می آمد ومالی بسیار از آن شتران بهم رسانید وآنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل یا مال یا اولاد صعوبتی روی دهد
ویا کار مشکلی رو دهد باین دعا توسل نماید البته آن مشکل او بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر اوری
کننده است هر دشواری در خبر است که چون این خبر بعمر رسید آن نیز سر بار حسدها شد ایضا در همان کتاب روایت کرده اند جمعی
از عمار یاسر که گفت امیر المؤمنین علیه السلام ببابل تشریف داشت ومشغول بود بعبادت ونزدیک بود که آفتاب فرو رود مردی به پیش وی آمد
وگفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من واولاد من واهل وعیال من از گرسنگی هلاک شدیم وزمینی دارم که هر سال قوت عیال من از آن بودی
واکنون سه سالست که شیری در آنجا آمده وهر که در آنجا میرود قصد آن میکند وهیچکس آنجا مقام نمیکند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
ای عمار با این مرد برو تا شیر را بتو بنماید وانگشتر مرا باو نمای وبگو که ای شیر حیدر ترا فرموده که دیگر در این صحرا مقام مساز عمار گفت
من متحیر ماندم واز آن شیر میترسیدم واز اطاعت نکردن آنحضرت نیز میترسیدم پس رفتیم تا بآنجا رسیدیم آنمرد گفت شیر در این بیشه است
ومن از این موضع بیشتر نیایم که شک خرابی بود آنمرد روانه شد ومرا گفت همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام ترا فرموده عمار گوید چون نزدیک
بدان بیشه شدم شیری دیدم خفته چون مرا دید دم بر زمین زد وروی بمن نهاد ومن ترسیدم وانگشتر امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بوی نمودم وپیغام را ادا نمودم ابیات را تمام نکرده بودم که آن شیر در غرش آمد ومیشی بود چون سگی شد وبمن نگریست وخود را بزمین
افکنده وروی بخاک بمالید پس برگردید وهیچ روی مرغی پرید که چیزی کرد او ندیدیم از او تعجب نمودم چیزی در خاطرم گذشت واستغفار
کردم وبرگردیدم بخدمت آنحضرت نزدیک فرو شدن آفتاب بود دیدم که آنحضرت برخاست ودستها بآسمان برداشت ولب مبارک
بجنبانید ودر آفتاب اشاره نمود آفتاب بر آن برج که نماز دیگر بود برگردید وآنحضرت امامت مردم نموده نماز گذارد وچون سلام
داد ودعا گفت بمن نگریست وفرمود ای عمار اگر کار شیر سحر بود این هم سحر بود گفتم صلوات خدا بر تو باد چیزی بخاطرم رسید وتوبه
توبه کردم که دیگر چیزی بخاطرم راه ندهم وایضا در همان کتاب از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله
از مدینه متوجه مکه شدند ودر جحفه آبی کم نمود وتشنگی لشکر غالب شد وفریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشانه آب نبود
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بنزدیک فلان درختان که بیابان چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر کرده بیاورد
مردی قد راست کرد وگفت من میروم ومشکی چند وپیاده بسیار برداشته روانه شد چون بمیان درختان رسیدند آتشها
شعله کشید وصداهای مهیب بهم رسید خوف بر آن جماعت غالب کرده برگشتند وصورت حال را باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود آن جماعت از جنیانند اگر میرفتند باکی نبود وهر کس برود وبترسد من بهشت ضامن نمیشوم شخصی دیگر برخواست با جماعت
جماعت متوجه شد وچند قدمی پیش رفت وصداها بیشتر دیدیم آتشها افروخته گردید ودهشت بهم رسید ترس بیاران ایشان گردید
بچاه نرسیده برگشتند وصورت حال را باز گفتند دیگر بر آن نفرستاده بار سیم جمعی که بشجاعت ومردی مشهور بودند با یاران
اول رفیق شده رفتند وساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن ودستهای بیسر با آنچه اول مشاهده نموده بتشنگی راضی شده قرار
برفرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که
[illegible] تشنگی یاران [illegible] اکرم گوید که من چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام بآن درختان رسید
وآن با خوف یاران ملاحظه نمود با ایشان گفت قدم بقدم من نهاده باطراف وجوانب نگاه مکنید ودر جزوی

که صبح شد انجسه **بیت** پناه من بجز ذات شریف مرتضی نیست که اوست حق و انرا چون ما در بعد و برف ز آتش علی بما اندیشد چه دیگران
فرا رسید صورت باز صدا تا بکنار چاه رسید و دلو را بچاه فرو هشت چون دو مشک را پر کرد دلو را بیرون بچاه انداختند پس آنحضرت
همراهان کرد که کیست برود بالای چاه یاران گفتند یا علی هیچکس را طاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم که آنحضرت دامن را بر کمر
استوار نموده گفت هرچه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه مکنید و بچاه فرو رفت و آوازها بلند آمد و خنده‌های قهقهه بگوش
ما میرسید و صداها میشنیدیم که گویا حلقه‌های کمان را گرفته‌اند و نفسها در گلوی ایشان پیچیده و صداهای سلاحها مثل صداهای انسان
علی بگوش ما رسید و هلاک او یقین کردیم و دلهای ما را بر آن نهادیم که صبر بایست بود ما را او بعد طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر
المؤمنین علیه السلام را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و هایهوی کریه بود بلند شد و آنحضرت
آواز داد که ریسمان بچاه فرو دهید و دلو را بدان ریسمان بسته و صدا کرد که آب بکشید و آنحضرت دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه
سیراب شدند و مشکها پر گشت و از چاه بیرون آمد و هر یک از ما یک مشک و آنحضرت دو مشک به دوش مبارک برداشته روانه
شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن حسبه‌ها و اشتها نمانده بود پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده آنچه
مشاهده شده بود نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هرکس بیرون رفت و آب می آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند
که این جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد بجهت انتقام بکشد و او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع
در همان کتاب مذکور شده از حمزه از علی بن الحسین علیه السلام از پدرش که گفت علی علیه السلام ندا در داد که هر که را نزد رسول خدا وعده است
از دین یا امانتی باشد از من طلب نماید و هر کس هر چیزی میطلبید از قرض یا غیر آن دست در زیر مصلی خود میکرد و اگرچه میبود و موافق
طلب آنقدر میبافت و بآنکس میداد عمر ابوبکر را گفت اگر تو نیز ندا در دهی تو هم چنان خواهی یافت پس ابوبکر ندا در داد امیرالمؤمنین
چون بر ندای ایشان مطلع شد فرمود که دو روز بگذرد و بعد از آن پشیمان شد چون روز دیگر شد بامداد ابوبکر با جمعی از مهاجرین و انصار
نشسته بود اعرابی آمد و گفت کدام یک از شما وصی رسول الله هستید اشاره بابوبکر نمودند اعرابی گفت بیار این هشتاد شتر را که
رسول خدا ضمان کرده است به او ابوبکر گفت چیست آن شتران گفت رسول صلی الله علیه و آله هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم ضمان کرده
ابوبکر عمر را گفت اکنون چه کنم عمر گفت اعرابیان جاهلانند میباید که از وی گواه طلب کنی ابوبکر از وی گواه خواست اعرابی گفت از مثل تویی
گواه بر چیزی که رسول خدا ضمان کرده است چه آنکه تو وصی پیغمبر نیستی پس سلمان برخاست و گفت ای اعرابی از پی
من بیا تا ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدا اعرابی از پی وی روانه شد تا بخدمت علی علیه السلام رسید پس گفت توئی وصی رسول خدا
گفت آری گفت رسول خدا ضمان کرده است هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم حضرت امیر فرمود که اسلام آورده تو و اهل بیت
تو اعرابی گفت که آری سبب آن که تو وصی رسول خدائی چنین شرط بوده است میان من و او و همه مسلمان شدیم علی علیه السلام فرمود یا
امام حسن علیه السلام با فلان وادی رو و ندا در ده که یا صالح یا صالح جواب خواهد داد بگو که امیرالمؤمنین علیه السلام ترا سلام رسانیده
و میگوید که آن هشتاد شتر که رسول خدا ضمان کرده است بیار صالح گفت که ما بآن وادی شدیم و امام حسن آواز داد جواب آمد
که لبیک یا ابن رسول الله امام حسن علیه السلام پیغام برسانید گفت سمعا و طاعة پس دیری نکشید که مهار ناقه بیرون آمد امام حسن علیه السلام
مهار بدست گرفته بدست اعرابی داد و گفت مهار بکش تا همه بیرون آمد تا هشتاد تمام شد بدان صفت که وی فرموده بود **ایضا** در کتاب
[illegible] مذکور است از ابو سعید خدری که گفت روزی در [illegible] در خدمت رسول الله بودم با جمعی کثیر از اصحاب مسلمانان آنحضرت

بعجب

بعجب مشغول بودیم که ناگاه از آن غباری ظاهر گردید دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول قرار گرفت و از میان گرد
آوازی آمد که کسی میگفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آن شخص باز داد و پرسید که تو کیستی جواب
داد که قوم من جور و ستم کرده‌اند و [illegible] من باز گرفتند و من بشما پناه آورده‌ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددگاری
از تو دارم و امید دارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان حکم کند و من از جماعت عهد میگیرم و ضامن میشوم که آن شخص را بسلامت
بشما باز رسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کجایند گفت من عرفطة بن شمراخ جنیم ما پیش از بعثت شما
باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و
ایمان برسالت و نبوت شما آوردیم و تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم لیکن جمعی از قوم ما از جاده مراد به نقض عهد و عداوت پیش گرفتند و از ما
در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امید داریم بشفقت شما که رحمة للعالمین پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که از پرده حجاب خفا بیرون آی و بحضور اظهار بیان نما بدان صورت و هیئتی که مخلوق شده تا ببینیم صفت و طاقت گفت از پرده خفا
بیرون آمد از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سر دراز و چشمی میان سر با صفتهای کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام تن او موی
بر او روییده چون موی که بر اندام خرس میباشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او عهد و میثاق گرفت [illegible]
بیاورد با ابی بکر ملتفت شده گفت برخیز و با برادرم عرفطه برو بقوم او و ببین که در چکاره‌اند و میان ایشان بانصاف حکم کن
ابوبکر پرسید که یا رسول الله مکان ایشان در کجا میباشد آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابوبکر گفت که من چگونه طاقت آن دارم که بزیر
زمین روم و چگونه حکم کنم و حال آنکه زبان ایشانرا نمیدانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بعمر آورد و همان گفت
که بابی بکر گفته بود و همان جواب شنید که ابوبکر گفته بود پس نظر مبارک بر یمین و یسار انداخت گفت کجاست قرة العین من کجاست روح
من کجاست فاتح دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله در خدمت ایستاده‌ام و هرچه ارشاد فرمائی بجا آورم فرمود که یا علی
برو با عرفطه خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش گفت سمعا و طاعة پس عرفطه برخاست و امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل
کرده همراه شد ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند که به بینند که بکجا میروند چون آنحضرت
بمیان صفا و مروه رسید با جماعت دیدند که زمین شق شده عرفطه فرو رفت و حضرت بیاران ملتفت شده گفت برگردید که خدا شما را
اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و غفلت و گریه و اندوه برگشتند هر کس میگفتند که یا علی
چه پیش آید و زود بکوه صبح رسول الله [illegible] اصحاب [illegible] آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول گشتند و آفتاب بلند شد و بزوال رسید
و خبری از علی نیامد و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبری نرسید و [illegible] و صاحب [illegible] و منافقان [illegible] گفت
[illegible] خیال و حرکتی مینمودند که جنیان حیله کرده و علی را برده‌اند که هلاک گشته و ما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص نمودند و ما را
[illegible] و نماز عصر را هم گذاردند و علی پیدا نشد و رسول الله صلی الله علیه و آله بنشست و [illegible] و حکایت علی [illegible]
او مشغول شده و منافقان شماتت اظهار مینمودند و [illegible] و دوست و دشمن [illegible] فرح و وقت میکند ناگاه [illegible]
بغروب آفتاب شد که بیکباره آن زمین شکافته شد و عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد و دوستان تکبیر
گفتند و رسول الله برجسته علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود یا علی [illegible] غایب ساختی
گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدیم و ایشانرا [illegible] سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

خوانم ایمان نیاوردند تا آنکه گفتم بجز به زبان خوش راضی نشدند تا آنکه امر نمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مراعی و میاه بگیرند از ایشان و بگویند
اگر عرفطه باشد امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را کشتم چندانکه کمتری ماندند پس فریاد الامان الامان
برآوردند و من گفتم الامان بالایمان تا ایمان نیاورید امان ندهم پس بالضروره ایمان آوردند بخدا و رسول و عرفطه را با ایشان صلح
دادم و عهد بستم با یکدیگر و عهد مخالفت از میان ایشان برخاست و تا این زمان باین مشغول بودم آنکه عرفطه پیش آمد
و گفت یا رسول الله خدا ترا جزای خیر دهاد و ابن عم ترا جزای خیر دهاد از آن یاری که با ما کرده است
که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما برمیرفت بلکه اثری از ما نمیماند وایضا در هدایه آمده
از ابن عباس روایت شده که صبحی در مدینه مشرف در خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله بودیم و آنحضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد
حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آوازهای چند مهیب بگوش ما رسید که کسی طاقت
شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی داده و این غوغا چیست و هر دو رفته و خبر
آوردند که چهل مرد با نیزه‌های خطی و کلاه‌های دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کبشی از لؤلؤ آویخته و امام
و مقدم ایشان پیری است که بگردن عارض او موی نیامده گوئی که چون ماه بدر است که طالع شده و فریاد میکند البدار البدار
الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الانتساب رسول الملک القهار و طلبید و حذیفه را امر فرمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کرب
و بنده علام الغیوب لیث عفو و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور اکبر ایشان مذکور در توریة و انجیل و زبور یعنی علی بن ابی
طالب را طلب کن حذیفه گفت که چون بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده‌ای که خبر دهی از قومی که من عالمترم باحوال ایشان از آدم
انروزی که خلق شده اند و بهمانی که از پی او آمده‌اند تعجیل نما و گفتند در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند
رسول الله فرمود که بنشینید اعرابی برخواسته گفت کدام است از شما که کشنده عمرو و شکننده بتان و مهدی ایمان و صبر کننده بضرب
طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان حضرت دهنده در بنی لیث بود با جاده بان و بسیاری از صفات آنحضرت را بر شمرد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که یا اعرابی حاجت این پسر را که وصف کرده از روی اخلاص و یقین صادق بفرما بجا آرد و بازم از وی شرح داد
پس حضرت امیر بجانب او برخاست گفت ای پیر زنده من آنم که بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت را برمیآورم و همت
دفع آلام میکنم تا برمسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و هر دردی
که داری بگوی و هر چه خواهی بجوی پس چون آن مرد شنید گفت مرا برادریست که از صید و شکار محفوظ بود و صبر ندارد
و درین روزها بصحرا رفته و حیوانی بدید استاز پی آن نهاد و ابنده است و یکی را از آن بتیر زده است و مفارقت آن نصف بدنش مفلوج شده
و زبانش از گفتن باز مانده است و بیمار بیهوده است که این قسم امراض و اسقام بیقوت شاید میشود و اکنون برادر من اگر از
این محنت نجات یابد قوم و قبیله و اهل و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان راهوار و دست و زبان و کار کرده اند
وکرم معروف و مشهورند و از بقایای قوم عاد اند ایمان آورده اند و خود را از اهل اسلام میشمارند و جان شیرین در طریق
اخلاص میگذارند و از معاشی و انعام و خدم و حشم و عبید و صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است
هم شمار عدد آن کسی است که مال ما ... و ناصر است پس امیرالمؤمنین علیه السلام باو گفت کجاست برادرت گفت حجاج بن جلجل بن ابی
العصر سعید بن ... بن علاق بن وهب بن ... باری و چون نسب خود را شنید تعجب نمود گفت اینک با همه رحج

همین دم

همین دم با خویشان میرسید و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمیگردد و بدین ابن عم تو در می‌آید در این سخن بودند که بیرون زنی شتر را برد
مسجد رسانید و شتر را خوابانید و پیر گفت اینک محمل برادر من است امیرالمؤمنین بنزد محمل رفته پیر خوش رفتی دید و پیر را چون چشم
بر آنحضرت افتاد در آن دم گریست و گفت از حزن و وطن دور مانده و مسکین گفت الیکم المشتکی والملتجی یا اهل المدینة المصطفی پناه بشما
آورده ام و شکوه خود را بشما میکنیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده تسکین داد
و فرمود بعد از این ترس و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدها گذشت و غمها بشادی مبدل شد و امر نمود تا منادی ندا کند
تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در آن وقت که خلق شد
در بقیع جمع آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شد و چون نزدیک بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دو جانب پیدا شد یکی
از دیگری کمتر و علی در میان آتش کرده بمیان آتشی که کمتر بود داخل شد و تا پیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند چنانچه دو لشکر هم
میشدند آتشها بر یکدیگر میزدند و صاعقه بلند شد و صدایی چون صدای رعد از آتش بر آمد و مردم در ترس و خوف بودند
و در عجب تمام دلها بهم رسیده و مردم در اضطراب افتادند و دم بدم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست
که چه واقعه روی خواهد داد تمام شب بر همین حالت واقع بود تا صبح طالع شد و مردمان در انتظار که علی علیه السلام حاضر شد و
سری در دست که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه موی آن سر را در
دست داشت و آن موی مثل موی سباع بود بنزد محمل آن جوان رفت و گفت برخیز بقدرت خدا تعالی که بعد از این دیگر
بتو گزندی نخواهد بود پس آن پسر برخاسته دست و پایش صحیح و سالم شد و در پای مبارک آنحضرت افتاد و بوسید و
میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و شریک از برای خدا نیست و محمد رسول
خداست و تویی ولی و وصی مصطفی و آن هر دو با جمیع آن تاکسان که همراه ایشان آمده بودند تمام مسلمان شدند و مردمان
مبهوت شده بودند و در آن سر و خلقت عجیب و مهیب که آنحضرت داشت متحیر مانده بودند و جمعی آنحضرت را قسم دادند که
بگو این سر کیست و این قصه چون است پس آنحضرت صلوات الله علیه گفت که این سر عمرو بن حبیل بن لاقیس بن ابلیس است و او و
ده هزار از جنی پیرو و مطیع بودند و او این بلا بر سر این جوان افکنده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و با سلام
دعوت کردم و چون قبول نکردند بآن اسمی که موسی بر عصا خواند اژدها شد و بیحر خواند دوازده کوچه شد و بر حجر خواند دوازده
چشمه شد تا آن سر هر چند جمعی بگناه ... ندا بایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند پس از مسلمانان جنان زنده بودند
بر یاری خدا و رسول خدا تا امروز راست یابید و نجات یابید وایضا در همان کتاب مسطور است که عمار و زید الله علی امیر
و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه
در خدمت مولای مؤمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و خبر آوردند که هفتاد مرد با شمشیرهای
کشیده منتظر فرمانند آنحضرت عمار را فرمود که آنگروه را رخصت دخول بمسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را
خبر دادم و ذوالفقار که هفت من و دو ثلث سنگ مکه بود از خانه حضرت طلبیده آوردم و آن ذوالفقار کشیده بود آنحضرت
گذاشتم و منادی ندا کرد که جماعت کوفه امروز خلق را در مسجد جمع نموده چنانچه جای نشستن نبود و با آنگروه هر دو جمع در میان
هر درج زن بگریست و عرب میگفت که معشوق ما بیست ای کس بیکسان و ای دستگیر در ماندگان پناه بتو ...

مرا روسفید گردان و چون به پابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد و بعد از سلام گریه های های گریسته گفت ای امام زمان و حلال
مشکلات در مانده ام بدرگاه تو آمده ام و تو علم آن داری با آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری [illegible] از بار غم دو تا گشته
پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین [illegible] این دختر منست و او را پادشاه زادگان عرب میخواستند و او مرا در میان
قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با اینکه شوهر ندیده مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود که بار حمل دارد و من حیران مانده ام
یا امیر المؤمنین این [illegible] از دل من دور کن که تو امام زمانی و خلق را امیدواری بامام و رهنمائی خود میباشد و این قصه ایست غریب و
غصه ایست که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المؤمنین علیه السلام با آن دختر خطاب کرد که چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید دختر
گفت یا مولای و مقتدای من آنچه پدرم میگوید که دختر من حامله است [illegible] مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق آنکه
مولای منی و مقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم آن
من داری و مرا از این شرمندگی نجات ده پس آنحضرت ذو الفقار بدست مبارک گرفته بر منبر برآمده گفت الله اکبر جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس کس برود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید با او امر نمود
که ببین این دختر حامله است یا نه بعد از آن دختر را [illegible] گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر مرد کرده
فرمود که تو از دلایت ده نیستی که توابع دمشق است گفت بلی فرمود که در کوه [illegible] برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله گفت از شما
کیست که پاره از آن برف بیاورد گفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند بلی حقست
فرمود نظر کنید بانچه حق تعالی به بنده خود علی بن ابی طالب عطا فرموده از علم و بدانید که این علم ربانیست که خود بعث نهاده [illegible]
پس بر سر منبر دست ید الله خیبر گشا دراز کرده لب مبارک بجنبانید و چون دست بجانب کوه کشید دیدیم که قطعه از برف در دست
دارد [illegible] از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برفش باینجا حاضر میکند پس
دایه را امر نمود که این برف را با این دختر را ببرد در آن خیمه و او را بجوی برف بنشاند و طشتی در زیر او بگذارد که کرمی از او جدا
خواهد شد و وزن آن پنجاه و هفت درم و دو دانگ باشد و دایه گفت سمعا و طاعة و او را بآن برف برده بنشانده عمل نمود و چون
کرم افتاد وزن کرم را بقدر وزنی که آنحضرت گفته بود نه زیاد و کم بود بعد از آن با آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته
برو که او خیانت نکرده و حال او بعینه مثل است که روزی بجوی آبی در آمده و در حالتی که ده ساله بوده و این کرم ضعیف
در آنوقت در شکم او در آمده و در آنمدت [illegible] تا این قدر شده است پس آن پیر گفت که شهادت میدهم بالله که تو عالمی آنچه
در ارحام است و هرچه در خواطر و ضمایر مکان میکند و مردمان یکبار جمعا بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شده جمعی التماس نمودند
که مدتیست حق تعالی رحمت خود را از ما برداشته است و باران [illegible] شده و خلق از [illegible] آمده اند و [illegible]
شده اند [illegible] پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرموده
اشاره بآسمان نموده [illegible] بقدرت کامله پروردگار عالمیان ابری پیدا شد و شروع در باریدن کرد و چندان بارید که دشت و صحرا
کوه پرآب شد و خلق التماس نمودند که یا ولی الله سیراب شدیم و آنقدر که میخواستیم آمد و بعد از این خرابی به بناها میرسد
و میترسیم که خراب کند باز لب مبارک را حرکت داده باران برطرف شد و باران [illegible] شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافقان بعین الیقین
گرفتار کرده بودند **و ایضا** در همان کتاب از کتاب روضه که از کتب معتبره اهل سنت است به سند صحیح از [illegible] نقل کرده که او گفت جامع

کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد [illegible] در آمد که دو شمشیر حمایل
کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند و مردمان از هر طرف که نظر کردند [illegible] و چشمها باو دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که
این مرد کیست و چه کار آمده آمد و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که [illegible] شده در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول
و زوج بتول و غالب هر غالب است و قاتل ابطال العرب است و مفرج هموم و کرب است و عالم بعلوم [illegible]
و معدن حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله است همچنین تعداد اوصاف کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نموده پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سر بلند کرده فرمود که چیست ترا یا ابا سعید بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن مجیبة بن صلت بن اشعث
[illegible] هر مطلبی که داری بگو هرچه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلاتی
و من رسولم از جانب قبیله خود که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف
بهم رسیده است در قاتل او [illegible] کشنده خود را نشان دهد و فساد این
قوم مبدل بصلح شود و من با این گروه همه در دایره اسلام در میآئیم و الا [illegible] و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود
[illegible] که این قوم تیغ بر یکدیگر [illegible] پس آنحضرت بمن امر نمود که [illegible] سوار شو [illegible]
و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بانچه خدا [illegible] به علی بن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید
که در ظاهر نجف حاضر شود پس من [illegible] سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با آن مرد خطاب نمود که تو نیز مرده خود را با هر جماعت [illegible] آن محل حاضر باشید و آنحضرت عمامه و جامه رسول را پوشید و بدان محل
رفته فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی در [illegible] و حریر [illegible] و حضرت امیر علیه السلام از آن شخص پرسید که از قتل این جوان چند
روز گذشته گفت چهل و یک روز است که شبی سر به بالین گذاشته و خوابیده و صبح او را کشته و سر او را بریده دیدند و پنجاه کس
در طلب خون او اند و جمعی کثیر در صدد [illegible] امیدوارند که تو او را زنده گردانی تا خود بتو قاتل خود را نشان دهد و شک
و شبهه از خواطرها برود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر خود را بدو داده بود و او دختر عم را
قبول نکرده دیگری را خواست و عم او ازین جهت غضبناک شده [illegible] اعرابی گفت یا ولی الله [illegible] ازین پس آنچه فرمودید [illegible]
فتنه از میان ایشان برطرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی از علی بن ابی طالب عزیزتر نبود که بعد از [illegible] پاره اعضای بقره
زدند بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را بر این مرده میزنم و یقین که عضوی از من نزد حق تعالی عزیزتر از جمیع
عضو گاوان بوده است پس پیش آمده و سر پای مبارک خود را بآن مرده زده گفت یا مدرکة بن حنظلة [illegible] برخیز [illegible]
ببینم که جوانی از آفتاب خوبتر برخاست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله [illegible] بالفضل و الانعام آنحضرت پرسید
که من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی [illegible] حارث بن غسان کشت
پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بآن پسر گفت [illegible] قوم خود [illegible] را خبر ده پس گفت یا مولای [illegible] قوم و قبیله
میترسم که مرا بار دیگر بکشند [illegible] آنحضرت [illegible]
امر کرده فرمود که تو برو و بجانب قوم خود اخبار کن ایشان را بآنچه دیدی و شنیدی گفت لا والله لا افارقک یعنی نه بخدا

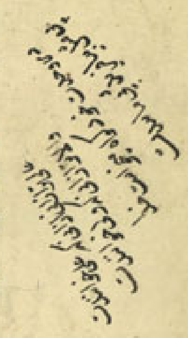
امیمکائی من و بعد ازین از شما جدائی اختیار نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل من در رسد و از جهت حق تعالی
کسی که حق بجانب ظاهر شود تابع و پیرو حق شود و آنها هر دو تعقیب با حذیم و عبیدی که همراه او شدند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودند
تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه شهادت فایز شدند تا بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر المؤمنین علیه السلام کرده بخیر و فضیله
فرستاده و آن معجزات باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام حرفی نسبت بآنحضرت میگفتند بعضی هدایت
یافتند و بعضی بضلالت افتادند و ایضا در فرحات القدس روایت شده از عیسی بن سلیمان و او از حضرت صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام
خالوی بدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت یا امیر المؤمنین برادر من از دنیا رفته و من از برای وی
اندوه عظیمی دارم آنحضرت فرمود که میخواهی او را به بینی گفت بلی گفت قبر او را بمن بنما آنحضرت را بر سر قبر وی برد پس امیر المؤمنین علیه السلام
ردای رسول الله را بر خود گرفته و نام آن ردا مستجاب بود و چون بسر قبر وی رسید لبهای مبارک بجنبانید پس پای مبارک
بر قبر او زد آن مرد از قبر او بیرون آمد و بزبان کردی چیزی میگفت آنحضرت فرمود که از دنیا بیرون شدی عرب بودی اینجا
چرا کردی و کردی میگوئی گفت از برای آنکه بر سنت شما بودم چون مردم زبانم بگردید و ایضا در همان کتاب مذکور است که جماعتی
نزد پیغمبر آمدند و گفتند ما را دستوری ده تا سخنی گوییم حضرت ایشان را دستوری داده رو بایشان کرده فرمود چه سخن دارید یکی از ایشان
گفت ای محمد تو نگفتی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه فرمود اکفرت بعد الایمان لیکن من خلیلم و مصطفی
تا از خلیل دیگر گفت یا محمد تو گفتی من از عیسی فاضلترم عیسی مرده زنده کرد و در دست تو مرده زنده نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در غضب شد عرق از پیشانی مبارکش روان شده دست بر هم زد و میگفت یا علی یا علی در حال علی بن ابی طالب علیه السلام اندر سرای او آمد
کلیمی بر خود پیچیده گفت لبیک لبیک یا رسول الله فرمود از کجا آمدی گفت یا رسول الله در خرماستانی بودم و از آنجا میآمدم که آواز تو
بمن رسید در حال بیامدم فرمود نزدیک من آی آنجا که آواز را جبرئیل بگوش تو رسانید پس علی نزدیک شده حضرت رسول
سر او را در زیر پیراهن گرفت چنانچه هر دو را سر در یک گریبان در آمد و سخن در گوش وی گفت ام سلمه گوید نشنیدم که چه گفت
آنگاه فرمود ای چراغ نبوت برخیز و آن پیراهن نبوت در پوش و بگرد و یوسف کعب را از بهر ایشان زنده گردان تا علامات
نبوت و کرامت امامت را به بینند ایشان چهار کس بیرون آمدند ام سلمه گوید من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستوری خواستم
و بر اثر ایشان رفتم تا ببقیع در آمدند تا بر گوری مدروس مطموس رسیدند که کسی نمیدانست گور کیست اینجا ایستادند علی آواز داد
که ای صاحب گور برخیز بدستوری خدای تعالی پس دیدم که پیری برخاست و خاک از سر خود می افشاند و دست بروی محاسن
خود فرود آورده و روی بر آسمان کرد و گفت اکفرتم بعد ایمانکم انا یوسف بن کعب اصحاب الاخدود سیصد و شصت سالست
که من در خاکم آواز هاتفی شنیدم که گفت ای یوسف برخیز و بیعت ابن العزی را تصدیق کن که او را یاور غیبا دند در محله
منزلت و رتبت و جلالت او شک می آوردند آن جماعت از شنیدن این حال دم بگرفتند و گفتند بنابه فرینی این معجزه
که محمد را چنین معجزه ظاهر شده گفتند بفرمای تا آن شخص بجایگاه خود رود حضرت فرمود که بجایگاه خود رفت ایضا در همان کتاب
مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود و چون او را هنگام رحلت رسید و وقت وصول بجناب احدیت
نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او بود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرکب
غسل و کفن و دفن تو که خواهد بود فرمود که آن شخص که رسول خدا را دفن نمود زاذان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه

چون

چون مرگ باین احوال خواهد شد گفت چون روح از بدن من مفارقت کند و هنوز مرا در دست نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر
شود برا او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زاذان گفت که چون سلمان بجوار رحمت الهی واصل گردید من او را بجادری پوشیدم
ناگاه دیدم امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم دیدم که جادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود که مرحبا
یا عبد الله اذا لقیت رسول الله فما رأیت من اخیک ابای سلمان چون بخدمت رسول الله رسی آنچه از حیف او بعد از او دیدی و کردند عرضه
خواهی داشت و جادری بر روی سلمان کشید و متوجه غسل و کفن او شد و سلمان را دفن کرده بانماز ظهر در مدینه حاضر شد ایضا
ابن شهر آشوب از کتاب مناقب آورده که زاذان گفت که بعد از رحلت آنحضرت بر سلمان دیدیم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز
تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدیم فرمود که یکی از آن خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند
و در هر صفی هزار هزار از ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را با اندک تغیر
نقل نموده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه صبحی در مدینه بمسجد رسول الله آمده فرمود که امشب بخدا که اخبار شد بمن که مرد صحابی
نمود به تغسیل و تکفین و نماز و دفن کرده بر سلمان فارسی رضی الله عنه من الحال آمده است میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم
و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا به بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و حضرت ایشان را وداع نموده
راهی شد و چون مردم در نماز ظهر بمسجد رسول الله جمع شدند امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند گفتند چه مانع شد رفتن شما را در مداین
حضرت فرمود که بمداین رفته بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر صحابه تصدیق قول آنحضرت نکردند و انکار آن حال
میکردند تا آنکه بعد از ده مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان بجوار رحمت الهی رفت و اعرابی حاضر شده مرکب غسل و تکفین
و نماز و دفن او شده از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر غایب شده بود و
این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام ایضا در جلاء العیون نیز
معتبر منقول است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس
بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای دشت کربلاست باو رسید و با ایستادند و با یکدیگر سخنان میگفتند
گفت حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند
از برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند غرضش میثم تمار بود و میثم گفت من نیز مرد سیاه سرخ
رو را میبینم که گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر خود را بیرون آورده شهید کنند و سرش را در کوفه بگردانند و غرضش حبیب بود ایشان
گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس
نخواسته بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود بطلب آن دو تن آمد و از اهل مجلس حال ایشان را
پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کرده رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را
فراموش کرده بود که بگوید آنکس که سر او را خواهد آورد جایزه او صد درهم زیاده از دیگران خواهد داد و چون رشید این بگفت
گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از آن وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن
مظاهر را با حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردند و سر او را در کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو تن بود که یاری امام مظلوم
کردند و در برابر کوفیان اهل نفاق رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را

وبعضی کاملهای بسیار میکردند وایشان میکفتند که دیدیم ما حرکت کند ولی امام مظلوم شهید شود ما از تو خدا عذری نخواهیم تا که همه
جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند وهمه بر روی آنحضرت کشته افتاده بودند در وقتی که جنك در انفصال بر باشد وچند بهر [illegible]
ومناقشات ابضاعت قلیل را در میان کرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او در ایستاده بود میکفتند مزاح میکرد ومیخندید
بریر کفت ای برادر ما ساعت خنده نیست حبیب کفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد چون این کافران بشمشیرهای
خود بر ما حمله کنند وکشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید وبنعیمهای بهشت خواهیم رسید **مستودع کتاب** که طریق شهادت [illegible]
مجری بطریقی است که در همان کتاب مسطور است واخبار از آینده بسیار از آنحضرت بسر حد ظهور رسیده ومحتاج ببیان نیست از آنجمله در
فرحة القدس مذکور است که روزی حجاج کفت که دوست میدارم که بدست بیاورم یکی از اصحاب ابو تراب را تا بخدا تقرب جویم بقتل وی
کفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیشتر از قنبر صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی بود پس قنبر را طلبیده کفت تو قنبر مولای علی بن
ابو طالب کفت خدا مولای منست وامیر المؤمنین علی علیه السلام ولی نعمت منست کفت از دین وی بیزار شو کفت مرا دینی از دین وی بهتر
[illegible] کفت [illegible] کفت تو را امر کنم که [illegible] قنبر کفت اختیار با تو کذاشتم هر
نوع که مرا بکشی من هم ترا بمثل آن نوع خواهم کشت بدرستیکه خبر کرده است مرا امیر المؤمنین علی علیه السلام که ترا بظلم خواهند کشت حجاج
بفرمود تا ویرا بکشتند ونیز در همان کتاب مذکور است که حجاج کمیل بن زیاد را طلب کرد از وی کریخت وظایف وعطایای قوم ویرا
باز کرفت کمیل با خود کفت که عمر من باخر رسیده است مناسب نیست که قوم خود را محروم کردانم پیش حجاج آمد حجاج کفت دوست میداشتم
که با تو راه یابم کمیل کفت باقی نمانده از عمر من مکر اندکی هر چه خواهی بکن که موعد ما نزد خداست وبعد از من حساب خواهد
بود ومرا امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن ویرا بزد ونیز در همان کتاب مذکور است که امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که مردی مار ماهی بکرفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بنکر [illegible] بنی اسرائیل [illegible] است مرد انکار کرد امیر المؤمنین
فرمود که [illegible] دیکر [illegible] از سر [illegible] دریا [illegible] چنانچه آنحضرت فرموده بود [illegible]
دماغش بر آمد [illegible] دفن کردند ومردم بسر خاک او حاضر بودند شاه مردان آمد وکلاه [illegible] زد کور
شکافته شد [illegible] میکفت که هر که [illegible] علی بن ابی طالب را رد کند [illegible] خدای ورسول را رد کرده باشد شاه مردان
فرمود که بکور خود بر کرد [illegible] شد **ایضا** از کتاب [illegible] المناقب [illegible] روایت کرده است [illegible]
از زید شحام که کفت طایفه از منافقین آمدند بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعرض کردند که شما میکوئید که
مار ماهی مسخ وحرام است پس حضرت فرمود بلی عرض کردند که [illegible] پس حضرت با آن طایفه تشریف آورد [illegible]
[illegible] که [illegible] پس مار ماهی [illegible] عرض کرد [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible] پس عرض کرد من
از کسانی هستم که ولایت ترا [illegible] عرض کرد [illegible] ایشان [illegible] مسخ شدند [illegible] در میان اشخاصی که
با تو هست کسی هست که مسخ میشود همچنانکه مسخ شدیم ما [illegible] همچنانکه ما کردیم پس حضرت [illegible] بیان کن قصه خود را
تا بشنوند کسانی که حاضر هستند پس [illegible] عرض کرد که ما طایفه بودیم از بنی اسرائیل [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] ولایت ترا [illegible] شدیم در شهرها [illegible] پس آمد ما را [illegible]
[illegible] است [illegible] پس [illegible] بماند [illegible] پس جمع شدیم با جمع [illegible] ما متفرق

درصحراها پس جمع شدیم از [illegible] دیکر زد وکفت مسخ بشوید بقدرت خدا پس مسخ شدیم با جناس مختلفه پس کفت ای [illegible]
بشوید بدریاها تا ساکن شوید [illegible] که مسخ شده اند [illegible] ومتصل بشوید بدریاهای زمین تا آنکه باقی نماند [illegible]
باشد در آن [illegible] **ایضا** در همان کتاب مذکور است که [illegible] کذشت با امیر المؤمنین ویا او [illegible] ماهی بود که [illegible]
بود [illegible] پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که [illegible] پدر خود ومادر خود [illegible] بنی اسرائیل است [illegible] کفت [illegible]
[illegible] حضرت امیر علیه السلام فرمود که [illegible] حضرت [illegible] فرمود که [illegible] یکی از آنها کفت من [illegible]
کفت من [illegible] **ایضا** در کتاب [illegible] از ابی عبد الله روایت شده که چون امیر المؤمنین علیه السلام از جنک صفین بر کشت
بر لب فرات ایستاد [illegible] بیرون آورده [illegible] نظر میکردند با آنحضرت [illegible] جشمه شده [illegible]
[illegible] پس آنحضرت [illegible] شد که کسی نفهمید کلام آنحضرت را پس مجموع ماهیان [illegible] آنحضرت [illegible]
بلند کردند وکفتند السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و[illegible] الله الناظر فی عباده [illegible] بن عمران [illegible]
[illegible] حجت خدا در زمین [illegible] خدا [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود [illegible] **ایضا**
در فرحة القدس [illegible] روایت است که چون [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام با سلمان وابوذر غفاری وعمار یاسر
[illegible] بغداد باز کشت و[illegible] فرات [illegible] نصیر [illegible] کلام [illegible]
چون [illegible] دریا زبان [illegible] که هفصد هزار [illegible] جواب [illegible]
وکفتند [illegible] بسیار است [illegible] شاه دلدل سوار است [illegible] ولایت عرض نمود آنحضرت
که مقصود [illegible] است نصیر [illegible] طلب نمود [illegible] کنار فرات [illegible]
[illegible] است کدام [illegible] مقصود ومقصد است نصیر [illegible] شنید [illegible] امیر المؤمنین فرمود [illegible]
چون نصیر [illegible] طلبید [illegible] ای غلام علی [illegible] علی که شاه ولایت [illegible]
[illegible] که [illegible] فرات [illegible] خلق خدا [illegible] کفت [illegible]
[illegible] علی که نام مرا [illegible] که [illegible] فرات [illegible] جرا [illegible] علی [illegible]
[illegible] نصیر [illegible] هفصد وهفتاد سال [illegible] زمین خاک بودم بعد از آن [illegible] ساخته بود وهزار سال
[illegible] بودم وهزار سال دیکر کاسه [illegible] بودم [illegible] هزار سال دیکر خشت بودم [illegible] هزار وهفصد سال است که [illegible]
دریا بادم [illegible] از [illegible] چون این حکایت شنید فریاد [illegible] متوجه ملازمت شاه ولایت شد
والتماس نمود که [illegible] دعا کاید [illegible] زنده [illegible] دعا [illegible]
احوال [illegible] دوستان [illegible] ودشمنان [illegible] شاه ولایت دست مناجات [illegible]
بر آورد [illegible] زنده شدن [illegible] دعا [illegible] تمام نشده بود که [illegible] زنده کردید [illegible] شاه ولایت پناه [illegible]
چون نصیر [illegible] ولایت [illegible] کافر کردید وکفت یا علی [illegible] علیم [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]



عالم نصیر باکشت در دفعه کردانید مؤلف کوید که در خطبة البیان که کلام نصرت انجام حضرت شاه ولایت و نور هدایت مذکوراست
که انا الذی اقتل مرتین واحیا مرتین یعنی منم آنکس که کشتم کشتن شده را دو بار و زنده کردانیدم دو بار القصه جمیع اهل العرب اینرا اوردند
و شاه ولایت پناه کذ دابنه عزات را بابو سعید و دروی بمقصد آوردند داری کوید که جمیع هفتاد سال زنده بود و بعد از ان دولة العرب بود
ایضا در همان کتاب روایت شده از محمد بن عمران حسان بن سدیر از ابی عبدالله جعفر بن صادق علیه السلام که چون امیرالمؤمنین علیه السلام در
زمین بابل بعد از فراغ از نماز کمقدی افتاده و رسید کلهٔ کلهٔ تو کیستی کفت من جمجمة بن فلان بن فلان ملک فلان ولایت امیر
کفت من علی بن ابی طالبم با من سخن کوی از خبر در حیات دیدی و کردی کله در سخن امده قصه خود را از اول تا آخر در وقت عمر اینجا بود
غرایب کذشته بود باز کفت و در آن موضع که کله با امیرالمؤمنین علی سخن کفت مسجدی ساختند و آن مسجد جمجمه نام کردند و خلق
انجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند **وایضا** در همان کتاب در حدیث طولانی مذکور است که چون حضرت امیر علیه السلام تولد یافت
و در آن وقت چنان بود که هر جا فرزندی متولد کردیدی ابوجهل از خاک پای بتان سرمه در چشم او کشیدی چون حضرت ولایت
شاه ولایت پناه با ابوجهل رسید متوجه آنکه کردید چون او را بدید خواست که او را بردارد و سرمه در چشمش کشد هر چند نزدیک
او را ازجای نتوانست جنبانید چون انگشت بر چشم آنحضرت نهاد که چشم او را بکشاید و از خاک پای بتان مکحل نماید هر چند جهد کرد
مژه چشم او را نتوانست کشود در اطفال آنحضرت بقوت بازوی ولایت طپانچه بر روی او زد چنانکه بر قفا افتاد و کردن او
کج کردید و آن کجی کردن تا دم آخر عمر او بود و نادانستی و بخلق عالم مینمود و فاطمه بنت اسد را نعمتی کرد و کفت
ای فرزند چرا دیده فیکشای و منظر جمال عالمیان سعادتمند باشی و جانم را بنا حق نم مجرانشی وجه ایشان خواست که او را بردارد
با دادی نغات که او را ازجای بجنبانند و هیچ یک از ایشان نتوانست که او را بر داشته بود امین نشاند در اطفال الهام ملک علام
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید که این عم تو متولد شد بشتاب و او را در یاب آنجناب سید رسالت صلی الله علیه و آله با جمیع اصحاب متوجه
کردید و ماه آسمان ولایت را برداشته و در امین نشانید با احترام تمام و العزة لله الکلام چون بوی کیسوی مشکبار آنحضرت بمشام
شاه ولایت پناه رسید دیده بر جمال جهان آرای آنحضرت بکشود و او را سلام کرد و تحیت بجای آورد و بستود حضرت سرمه
مازاغ در دیده چشم و چراغ کشید و زکس بینای او را بکحل ما طغی مکحل کردانید **وایضا** در همان کتاب مذکور است که کاتبی در
قصیده که کفته این مضمون را نیز بنظم آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صح مصطفی از بدو عمر علامت بود شتر
داری نقاب بسته در امد و از شتران بحجره بود حضرت امیر را نشست و پیشتر نهاده روان کردید امام حسن و امام حسین علیهما السلام
شتر را دو سوکند دادند و کفتند نقاب از روی خود واکن تا بدانیم که کیستی چون شتر دار نقاب از روی واکرد دیدند که حضرت
امیر است **وایضا** در تذکرة الائمه و اکثر کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل در خدمت سید کاینات بصحبت مشغول
بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در آمد چون جبرئیل آنحضرت را بدید برخاست و شرایط تعظیم بجا آورد پیغمبر رسالت پناه
فرمود که یا جبرئیل تعظیم او چرا بجا آوردی کفت حق تعلیم است پرسید
که چه تعلیم و چکونه بود تعلیم او کفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست
و نام من چیست و من در جواب متحیر و ساکت شدم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان در عالم انوار حاضر شد و مرا تعلیم نموده
کفت بکو تو رب جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لاجرم او را دیدم تعظیم او بجا آوردم

از او ببینیم که مدت عمر چند است کفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع میکند و من سی هزار بار او را دیده ام
ایضا در فوتح القصص از سلمان رضی الله عنه روایت شده که چون اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام از نهروان فتح و فیروزی باز
کشت کذر آنحضرت بر سر دو راه افتاد نهر عیسی و نهر دیکر یکراه ویران و بی آب بود و راه دیکر آباد آنحضرت با لشکر ظفر اثر راه ویران
روان کردیدند و هوا در غایت کرمی بود عطش بر لشکریان غالب کردید و از کثرت حرارت لبها و دهانها خشکید و بعضی از منافقان زبان
بطعن کشادند و زبان بوادی سرزنش نهادند مؤمنان از افواه ایشان آزار یافتند و بحضرت شاه ولایت پناه شتافتند و سخن منافقان
بعرض رسانیدند و از غایت فریاد برکشیدند آنحضرت فرمود که لشکریان بالتمام حاضر کنند و نظر بقدرت حق تعالی نمایند و در زمین
آنحضرت نشسته بود بقنبر و سلمان فرمود که آنرا بکنند بعد از آنکه یک دو کز کندند سنگ عظیمی ظاهر کردید آنحضرت بنفس نفیس آن سنگ
دور افکند چاهی ظاهر شد و سلمان فرمود که در آن برو و حقیقت را معلوم کن سلمان بموجب فرموده عمل نموده در آن چاه داخل
کردید و بعد از مراجعت عرض نمود که چون سی و پنج پله فرو رفتم در نشیب دری آشکار است و مقفل بقفل آهنین معلوم نیست که در آنرا
که مقفل ساخته و کلیدش در کجا انداخته و کشودن آن در غایت اشکال است بلکه محال الان مظهر عجایب کلید آن را نماید خود فرود
و سلمان را دو فرمود که بسوی آن در بشتاب چون در بکشا و جام آبی حاضر باید سلمان روان کردید چون در بکشاد حوض آب دید و کرد
حوض ساقی کوثر ملاحظه نمود حیرت بر حیرتش افزود حضرت جام پر آب کرده بدو داده و زبان معجز بیان بکشود و کفت ای سلمان
بکیر و فرو برو و حاجت تشنکان را دور کن چون سلمان جام را کرفته متوجه بیرون کردید شاه ولایت پناه را هم جنبانیده دید خواست
حکم را ادا نماید و آن راز را آشکار نماید حضرت لب مبارک بکزید و فرمود که مکر قضیه دشت ارژنه فراموش کرده که در آنجا مقام در عجب ماند
پس شاه ولایت پناه جمیع آن لشکر را بآن جام سیراب نموده همچنان جام از آب مالامال بود **وقصه** دشت ارژنه که آن مظهر عجایب
سلمان را فرموده بطریقی که در همان کتاب از سلمان رضی الله عنه روایت شده که روزی شاه ولایت و نور هدایت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد
نشسته بود و سلمان در آن روز بر بام مسجد نشسته بود و قطب شاه و لیمنی سلمان در بابی فرو خفته بود و خواهر خود امیدوار مینشست و قول او فقیر و فنا
می اندوخت شاه ولایت پناه بیکبار خرما بر او انداخت و او را با آن مشرف ساخت سلمان از حرکت او را از آن تنبیه مید و خشم آلوده کردید
پس کفت ای علی من پیر سال خورده ام و روی بر آخرت آورده ام و تو کودک خورد سالی و آنچه بنده مناسب حال کودکان نیست که
نقاب از روی ظرافت بکشایند و با پیران ظرافت نمایند شاه ولایت پناه بر آشفت و فرمود که تو خود را بزرک میدانی و مرا خورد سال
میدانی مکر فراموش نموده و از احوال با هول دشت ارژنه فراموش کرده و آکاه نیستی از آن که چه کس در نجات بروی تو کشاد و که تو را
از آن ورطه نجات داد چون سلمان این سخن بشنید متحیر کردید کفت یا علی از قضیه دشت و شیر ژیان نمای و بیست نفر بوا
بیان بر روی من بکشای فرمود که تو در میان آب بودی و از بیم شیر جزع و فزع مینمودی و در اطفال روی بما آوردی و از ما جای
نجات را عاکرده و دعای تو باجابت مقرون کردید من آنجا در کنار بودم و در آن قصه اعبور میفرمودم من بودم آن سوار کرد و در کنف خود شمشیر
و تیغ و در کف تیغ بر کشیدم و شیر را بدو نیم کرد اینده و تو را بر منزل نجات رسانیدم سلمان کفت تا روز کرد آن بیان فرماو
حیرت آن دل من بفدای شاه ولایت پناه یک دسته کل تر و تازه با قامت بید او داعی او کشیدی باقوت ورود معود و فرمود که این
بود هدیه تو که آن سوار دادی و آن زمان اعتنا و منت بر جان نهادی سلمان متحیر کردید و ساعتی در تفکر بود که ناکاه هاتفی آواز داد
و نقاب از روی خطاب بکشاد و کفت ای قتیلی حق بسوی جلوه ای از بنیا و مقتدای اصفیا در خدمت آنحضرت عرض حال بار کن

...سوی به خدمت سید الثقلین و مقتدای المتقین گردید و ماجرا را به سبیل اجمال به موقف عرض رسانید و زبان به تفصیل گشود
و عرض نمود که من در انجیل نعت تو خوانده‌ام و در عرصهٔ دین تو قوس اقبال دانم و دست توجه از جمیع ادیان افشانده‌ام و دین ترا
از پدر خود پنهان نمودم و پیش او از این معنی لب نگشودم اما پدر از احوال من آگاه گردید و به غایت از من رنجید و در مقام کشتن من
برآمد و مرا زنجیر نهاد اما از ملاحظهٔ مادر من از کشتن من حذر می‌نمود و حیله‌ها می‌نمود که مرا به کشتن رساند و دل خود را از دغدغهٔ من
فارغ گرداند از روی حیله کارهای مشکل به من رجوع می‌نمود مرا اصل آن مشکلات امر می‌فرمود و دشتی هست که موسوم است بار[illegible]
و در آن دشت شیری بود زیان و بلنک فلان از هیبتش هراسان روزی تبر و رسن به من داد و مرا به جهت هیمه بدان دشت فرستاد
و به سوی آن دشت روی آوردم و لیکن از آن شیر درنده خبر نداشتم چون بدان دشت رسیدم هیمه جمع گردانیدم و در اشتغال [illegible]
چون ساعتی خوابیدم قضا را محتلم گردیدم بعد از بیداری چشمه دیدم بدان چشمه درآمدم که غسل کنم ناگاه آن شیر درنده از خواب بیدار شد
روی به من نهاد بر کنار چشمه بر سر جامه‌های من بایستاد و روی به جانب من آورد و مرا از هول بی دست و پا کرد روی به قاضی الحاجات
آوردم و مناجات کردم زبان به تضرع و ابتهال گشودم و از خدا استدعای نجات از بلای آن شیر مسئلت نمودم هنوز در دعا بودم که سواری
پیدا شد و نعره از جان برآورد و تیغ چون قطرهٔ آب شیر را به دو نیم کرد و در حال از آب بیرون آمدم و رخت پوشیدم و رکاب
آن سوار را بوسیدم و [illegible] دستهٔ گلی بچیدم و هدیهٔ آن سوار گردانیدم پیش از آن به عقد خاطر گشودم و به رنگ
او اقرار نمودم من در این سخن بودم که کوه وجود آن سوار ناپایدار گردید و به صحرای عالم غیب و دشت ملک لاریب فرو رفت خواستم از پی او بشتابم
راه بردم و راه خود نقش پی بردم بهر سوی شتافتم اثری از آن نیافتم مدت سیصد و سی سال از آن گذشته و من هرگز [illegible]
بکسی اظهار نکرده‌ام [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] این قصه نمود و [illegible] حیرت
من بگشود [illegible] عجب آنکه [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ای سلمان چنین
از علی عجب مدار که من عجب‌تر از این نیز دیده‌ام [illegible] چون به معراج رفتم و از سدرة المنتهی گذشتم به جائی رسیدم که جبرئیل
[illegible] به مقامی رسیدم [illegible] و وجود دو عالم [illegible]
می‌گفتم و جوابی نشنیدم [illegible] دیدم که مظهر العجائب علی بن ابی طالب با من سخن
نگفت و به روی من شکفت و سر از آنجا برداشت [illegible] چون از معراج بازگردیدم و به منزل خود رسیدم
طهارت نموده به نماز ایستادم و چون سلام دادم علی درآمد با تحیت سلام [illegible] و گفت مبارک باد [illegible]
عالم برین بدان بیان بگشود [illegible] که میان من و میان [illegible] بتمامی بیان نمود [illegible]
و اولیا و صلحا [illegible] ایشان می‌گشاد. **و من جمله**
حضرت فرمود که حضرت امیر [illegible] مذکور است که فرعون لعین چون [illegible]
حضرت موسی [illegible] در حالتی که خوفناک بودند [illegible]
مقدم بود [illegible] سوار از طلا بود و شمشیری بدست آن سوار بود از طلا و فرعون لعین طلا را بیاورد [illegible]
پیش آن سوار [illegible] فرعون [illegible]
بیائید چون ایشان بیرون رفتند فرعون [illegible] بر من بغیر اندر

پس

پس قسم خوردند در بیانات معجزت فرعون که ندیدیم کسی را مثل به جز مگر این دو جوان و بود آن سوار مثال علی بن ابی طالب که یاری کرد
علی بن ابی طالب پیغمبران مخفی و باری کرد محمد را آشکارا [illegible] که امیرالمؤمنین کلمهٔ بزرگ خداست که ظاهر می‌کرد خدا او را از برای
انبیا و اولیای خود در هر صورتی از صورتها پس یاری کرد انبیا را بدان و بدین کلمه می‌خوانند خدا را پس اجابت می‌کرد و نجات می‌داد
ایشان را و به سوی اوست اشاره به قول خدای عز و جل که «وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا» [illegible] ابن عباس
که بود آیات کبری از برای موسی و هارون آن سوار **ایضاً** در کتاب [illegible] التصانیف از ثعلبی که یکی از اعیان اهل سنت است روایت
کرده از عبدالله سلام که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه کس بود که [illegible] از شهر سبا تو سلیمان در بیت
المقدس حاضر ساخت فرمود اخی و ابن عمی و عزیزی یعنی برادر من و ابن عم من و عزیز من علی بن ابی طالب که آنحضرت در هر زمان ظاهر
الهی در صورتی که می‌خواسته متمثل می‌شده **ایضاً** در کتاب [illegible] المطالب و [illegible] المناقب مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نشسته بود و جنی در خدمت آنحضرت نشسته بود و سؤالی می‌کرد از آنحضرت از مسائل مشکله پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل
شد چون جنی آنحضرت را دید مضطرب شد و کوچک شد به قدر گنجشکی که می‌گفت یا رسول الله پناه بده مرا آنحضرت فرمود از که ای جنی [illegible]
از این جوان آنحضرت فرمود از چه جهت عرض کرد که در طوفان [illegible] در کشتی نوح [illegible] سوراخ کردن کشتی را [illegible] اهل کشتی
این جوان در آمد و ضربتی به دست من زد و قطع کرد و او پس بیرون آورد دست مقطوع خود را آنحضرت فرمود این همانست **و ایضاً**
در همان کتاب مرویست که روزی جنی [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام آمد پس جنی گفت یا رسول الله [illegible]
به من از این جوان حضرت فرمود ای جنی چه کرده است [illegible] گفت من تمرد کردم سلیمان را و فرستاد بسوی من طایفه از جنیان و من
تمرد کردم و رفتم بهر [illegible] سوار و مجروح کرد صورت مرا و این نشان ضربت ویست تا این زمان به نشنه است و در حدیث
دیگر آمده که آنحضرت [illegible] پیغمبری [illegible] چنانچه گذشت و هر پیغمبری [illegible] دستی او را از بلاها یا فتنه بود در شب [illegible]
از برای اوصیای [illegible] و در ساعت در خدمت رسول بود و در [illegible] عرش خدا مذکور است که آنحضرت فرمود که رفتم بسوی
چهارده هزار عالم و از مکان خود حرکت نکردم و خدا خلق کرده [illegible] هزار عالم و در هر عالمی [illegible] است از هفت آسمان و هفت
زمین و من حجتم بر همهٔ آنها و نیست حجتی [illegible] که معلم آنها باشد مثل علی مثل خورشید است نور او بعالم [illegible]
تن و جسمش در مکان واحد است [illegible] به هیچ احدی [illegible] نمی‌شود تا او حاضر نباشد و [illegible] حاضر نشود بجان از تن
[illegible] و جا و مکان او [illegible] از مؤمن [illegible] و انکار [illegible] علم [illegible] و حال [illegible] فیامت [illegible]
و منایا و آجال و ارزاق و اعمال خلایق و احکام شریعت [illegible] سابق و علم ملکوت آسمانها و زمینها و ما تحت العرش و
ما فوق الثری و طول و عرض دنیا و مسافت آسمانها [illegible] قطرات باران و کیل [illegible] و مثقال [illegible]
و [illegible] و سعادت و نسبت [illegible] و خرابیها [illegible] و عدد [illegible] و بلاد معموره دنیا و طول و عرض [illegible] در علم حیات و ممات [illegible]
و احوالات برزخ و بهشتیان و دوزخیان و سعید و شقی و علم شناختن مؤمن و کافر و منافق [illegible] و صالح و اهل
اعراب و بوادی با [illegible] مرویست که آنحضرت فرمود که [illegible] که سؤال کنید از من راهها [illegible]
[illegible] راهای زمین و حضرت فرمود که عطا کرده است خدا [illegible] چیزی که عطا نکرده است احدی را از خلقش
و [illegible] من [illegible] و [illegible] هر گاه نظر می‌کنم در ملکوت [illegible]

چیزهائی که پیش از من بوده است و هر چیزی که بعد از من می آید و نیست مخلوقی مگر که میان دو چشم من نوشته است و امّتی من
کافر و ما بیشناسیم ... را بیت زهی بعزّی دو خلقان علی بن ابی طالب زهی فرمان ده مردان علی بن ابی طالب نهان از وهم
و از عقل و برون از خیال ما که کفتی وصف آن نتوان علی بن ابی طالب قدیم المنّ والاحسان عظیم الشأن والبرهان قسیم الخلد والنیران
علی بن ابی طالب هو الاوّل هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو المنّان هو المنّان علی بن ابی طالب زهی از وصفها بیرون زهی سلطان
کاف و نون ولیّ حضرت بیچون علی بن ابی طالب شهادت او طاعت او نماز و روزه و حجّ او جهات جمله ایمان علی بن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی بوجه چهره خوبان علی بن ابی طالب فرستاده است با توریة و با انجیل و با قرآن بهر مرسل
بینهان علی بن ابی طالب خداوند ایمان بخش ... بحق شاه یا الفتی علی بن ابی طالب امّا حدیث بساط بروشنی که
علمای امامیه کثّرهم الله ذکر نموده اند در حدیقة الشیعه روایت شده از ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت شبی نشسته
بودیم نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بعمر بن الخطاب بیعت کرده بودند حضرت امام حسن و محمد بن حنفیه
و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند از هر جا سخنان میکذشت که امام حسن علیه السلام ...
سلام الله علیهما کفت یا امیرالمؤمنین حضرت ... داود سلیمان بن داود را سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حضرت ... نصیبی رسیده
اولیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم فرمود و کفت بآن معبودی که دانه را خشک و اورا در زمین سبز میکرداند و بآن قادری که آدم را
از خاک تیره آفریده قسم که آنچه خدا عطا بپدر تو داده بغیر از انبیا و اولیا ... ماضی نداده و بعد از این هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد
پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین ... میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا بشما مواهب
نموده مشاهده کنیم و معاینه به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما کردد سید اوصیا فرمود که چنانکه از
بعون چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از چیزهای که حضرت عزّت بمن کرامت فرموده بشما ظاهر کنم پس برخواست و در خانه رفت نماز
کرد و کلماتی را بزبان راند که هیچکس از ما حضار فهم آن نتوانستند کرد و از اغنیا میان خانه دست مبارك بجانب مغرب دراز کرد بعد از
آن دست را بر آورد بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان کوید که ما همه از آن دو پاره ابر ترسیدیم که هر یکی چون از
کف او جدا شدند کفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك وصیّه ... شك فیك هلك و من
تمسّك بك فقد سلك سبیل النجاة یعنی کواهی میدهیم که خدا یکیست و محمّد رسول و برکزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر
برکزیده و هر که شك آورد در وصایت و خلافت تو هلاك شود و هر که دست بعروة الوثقای محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم
که آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیکر قرار کرفتند و از آن ابو بوی مشك بدماغ اهل ایمان میرسید پس
فرمود برخیزید و بر آن بساط بنشینید ما برخاسته بر آن بساط نشستیم و آنحضرت بتنهائی بر ابر دیکر نشست پس کلماتی چند
تکلم فرمود که هیچکس از ما نفهمید و اشاره با ابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو که ناکاه بادی برخاست و ابرها را
تمام برداشته بهوا برد و ما در آنوقت چون بآنحضرت نکاه کردیم دیدیم که دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت بر سر دارد
و نعلینی که بند او از یاقوت است در پای داشت و انکشتری از مروارید سفید در دست که روشنی آن چشم را خیره مینمود
در انکشتش بود و بر کرسی از نور نشسته بود امام حسن علیه السلام کفت ای پدر بزرکوار همه مخلوقات سلیمان را بسبب انکشتری
اطاعت میکردند شما را بچه جهت منقاد اند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا لسان الله الناطق فی ارضه و انا قسیم
الجنة والنار و انا سدرة فی القربی و انا جعلتها اله یعنی ای فرزند منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و ولی
نوری که فروزنده است منم و آن ... که از آن نجات یابند ... منم و حجت خدا بر خلق منم و کنج خدا و جز آن منم و
... منم که ذو القرنین بسته منم و ... که بآن مشهور شده ...
که خاتم سلیمان بن داود نبی و بدست ... کرده انکشتری بیرون آورد از طلای احمر که نکینش از یاقوت سرخ بود فرمود که
این خاتم سلیمانست ... که بر آن نقش کرده ... سلطان که ... حضار از یاد دست ... که کویا او را ...
فرمود که اینها از مثل من تعجب نیست ... از بنیادم ... باشید پس امام حسن علیه السلام کفت
که از وی ... که ... القرنین ... نطرف که فرزندم میخواهید ... آن
از باد آوازی چون آواز رعد بسمع ما رسید و ما در یا باشند بجواب امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن کرسی نشسته بود از پی علی آمد
تا ابر ما را بکوه بلندی رسانید و در ختی عظیم در آن کوه بود خشك شده و برکهایش ریخته یکی از ما کفت که یا امیرالمؤمنین این
درخت را چه رسیده که او اوراقش ریخته شده و برکهایش ریخته شده حضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بکوید امام حسن
پیشی کرفته از آن درخت سؤال نمود که ما لك ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که برکهایت ریخته و برکت رفته
جواب ما را امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبنّهم باذن الله ایتها الشجرة و اخبریهم بخبرك یعنی ای درخت بزبان الهی جواب
ایشان بکوی سلمان کوید که بخدا قسم که آن درخت متکلم شد کفت لبیك لبیك یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا
مخاطب امام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر بحضرت بزرکوار تو میامد و در من نماز میکذارد و تسبیح و تهلیل
و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور ... میبود که از آن بوی مشك
از فرشیام من میرسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور ... سرسبز بودم و الحال چهل شب شده کذشت
از آن نور ... بدین مرتبه رسیده اکر از او استدعا کنی که لطف خود را از این ... دریغ ندارد
او را بحال خود باز بیدار ... شاه ولایت بنزد آن درخت رفت و دو رکعت نماز کذارد و دست مبارك بر آن درخت مالید
کرید بخدا سوکند که از آن درخت ناله ... برخاست و فی الفور سبز شد و برك آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت
بکرسی قرار کرفت باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما بمقدار سپری مینمود و در هوا فرشته دیدیم که سر او
در زیر عرش و پای او در قعر دریای محیط بود یکدست او در مشرق و یکدست او در مغرب بود آن آنحضرت رسیدیم کفت
کیست فرمود که فرشته ایست که بحکم خدا من اورا باین موضع نصب کرده ام و بنابر یکی شب و روز تسبیح ...
چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بسد قوم یاجوج و ماجوج رسانید و آنحضرت باد خطاب نمود که افیطی
تحت هذا الجبل یعنی ای باد فرو ببر ما را بپای کوه فرود آی و آن کوه ... بلند ... بود سیاه و بزرك و در میان
تا بسر رسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم ... ایشان را دیدیم که یکی طولش بیست ذرع
و صنفی قدشان صد ذرع و عرض هشتاد ذرع و صنفی ... خود ... کرده بود و یکی را
حال ایشان پرسیدیم آنحضرت فرمود که حاکم این جمع ... و همه ایشان حکم منند پس باد حرکت کرد و ما را
برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و قرص شمس بشکل ...

چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند
آنحضرت فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو بگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود که رخصت زیارت برادرت و مصاحبت
او را میخواهی رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول و همان طراوت
جواب و سؤال واقع شد درخت گفت در آنجا اول هر شب امیر المؤمنین نزد من می آمد پس از نماز تسبیح و تقدیس بجا می آورد
شده میرفت و من سبز و خرم میبودم چهل روز است که فیض قدم خود را از من باز گرفته و تنم کهنه و اوراقم فرو ریخته از عفا رفت او
و امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک بر آن درخت کشیده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تبعک یلحق بنا و من تخلف عنک
هوی پس آن درخت سبز و خرم شد و عطر او بر آمد و ما ساعتی در زیر آن درخت آرام گرفته رسیدیم که یا امیر المؤمنین این فرشته
بکجا رفت فرمود که ... بر جبل ظلمت عبور نمودیم فرشته گریان موکلست رخصت زیارت این فرشته طلبید و او امروز از این
دشت که مبارک نماید یکی از یاران گفت که ملائکه بی اذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون
بر افراشته هیچیک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند و بی اذن من بقدر نفسی چشم بهم نمی زنند مگر آنکه حضرت
عزت بروز غضب خود آنها را امر فرماید و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم
ایشان قائم آل محمد است همه این حال را دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حدی نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد پس
یکی از تمام فرشتگان که موکل کوه قافست پرسید فرمود برخائیل نام دارد من گفتم یا امیر المؤمنین نه ما در روز چند ساعت نزد شما بودیم کدام
وقت محل نزول الجلال در آن کوه شده بود فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم پس گفت بگشائید گشودیم خود را در مملکت دیگر
یافتیم هذا شیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت بر اقتدار آن نیست ... هذا امر بدیع
نخارج و مدار اکل و شرب و نکاح مانند دیگر بندگانم ولکن ... من میدانم ... دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد بدانید که اسم
اعظم خدای تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک
حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرفست و یک حرف علم غیبست که مخصوص بذات اوست لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس ... امر کرد که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خرمی و خوشی
جنان برابری مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر در نماز دیدیم که مشغولست گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادرم
من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه
پیش آمد و سینه و کینه او را بوسید و گریه کنان شکوه آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که چرا میگرید فرمود که از هر
بپرسید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چرا چنین گریه میکردی فرمود که بدرستی هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد
و با هم نماز میکردیم و باعث نجات در عبادت من بود و الحال ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم
نماند گفتم یا امیر المؤمنین این عجیب تر است ما هر روز در خدمت شما بسر می بردیم پس چگونه بی اطلاع ما اینجا می آمده و با
صالح نماز گذارده فرمود میخواهید حضرت سلیمان را زیارت کنید گفتند بلی یا امیر المؤمنین ما را از زیارت آن شاه ولایت ...
و ... بعد از چندی به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و نشنیده و انهار جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار

چون

چون آن فرشته را چشم بر آنحضرت افتاد و در او افروگرفته پر میزد و دور طواف میکرد و در میان بستان تختی ... دیدیم و جوانی
بر آن خوابیده و دو دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین او قرار گرفته و چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او
غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود علیهما السلام است و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده
در انگشت او کرده گفت قم باذن الله یا من یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان برخواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی
المهدی الذی سالت الله تعالی و بحقک ... ما اتانی الله الملک یعنی گواهی میدهیم که خدائی که سزاوار پرستش است یکیست
و او را شریک نیست و به حقی که محمد بنده اوست و فرستاده اوست و او فرستاده براه تعالی و اظهار گردند دین حق ...
که غیر دین او باشد باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد اگر چه مشرکان آن را یعنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهیم
که تو فی الحقیقت وصی و جانشین رسول الله بحق و ... راه نمائیده و من بوسیله تو را یافته سؤال کردم از خدا تعالی و بحجت تو خدا
تعالی ملک و پادشاهی بمن ارزانی داشت که مثل او بهیچیک از اولاد آدم نداده و اگر بحجت تو استشفاع نمیکردم این سلطنت
و بزرگی بر من عطا نمیفرمود پس ... سلیمان نشست و ما بپای ... بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان
وداع نموده و بخواست و سلیمان بحال خود باز گشت و ما پرسیدیم یا امیر المؤمنین شما را علم بانچه در عقب کوه قاف باشد هست
فرمود که خلائق عالم موجود بی آدم در عقب کوه قاف چهل عالم است که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست علم من بماورای
قاف همچو علم منست بحال این دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از من فرزندانم حافظ و نگاه دارنده آن عالمها و همچنین بعد از فرزندم
من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم بآنها و براهائی که در آسمانها
از راههائی که در زمین است و ماییم مخزون و مکنون الهی و ماییم اسمای حسنی و چون خدا را بآن اسماء بخوانند اجابت کند و ماییم
صاحبان نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ماییم ... کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه آسمانها
تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را و ماییم کلماتی که چون آدم صفی الله بآن توبه نمود توبه اش مقبول شد و من میدانم
امور مجهول و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم و اگر بپوست ... اسم را بنویسند ...
به ... و ... بعضی از برکت نامهای ما ... نقش کردند ...
ثابت و ... اسرافیل نقش کردند ... بکلام سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة
و الروح گردید و چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم
خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی
چون نخلی بلند پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب
و روز حساب ندارند و شهرهای ایشان از شهرهای شرف بود بار خالق ... چون قلع و قمع ساکن ایشان نموده با جمیعاشان
نقل نمودم تا شما ایشان را بعد انقضا به بینید و شما را مطلع شوید و من ... که با این گروه مقاتله کنم ... قوم عاد بر خدا
و رسالت مصطفی و ... ولایت خود دعوت نموده ایشان اباکرده و منکر بایمان ... خواند ...
پس بر ایشان حمله کرد و آنها را ... کرده و ... و چون ... نمود ...

ما ما لید و خوف از ما زایل شد و باز باره بکریا آواز بلند ایشان را با ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند و برق و صاعقه ظاهر
شد و چیزی چند بحوالیکه ما مشاهده میدیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون می آید و
چنان صداها هولناک بدر آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و
چون از مجادله آن قوم فارغ شد و رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن خود برسان که دیگر ما
را این طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت ابر را طلبید و ما را بآن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی شد و باد ما را بهوا برد و بجائی
رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم و در همان مکان که سوار شده
بودیم چون فرود آمدیم نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما وقتی که بعد از طلوع آفتاب سوار شده بودیم و در
این پنج ساعت بجای سالها راه طی نموده بودیم و چون ما را تعجب دست بداد فرمود که بحق خدائی که نفس من بید قدرت اوست
که اگر خواهم شما را در طرفة العین بدین همه آسمانها و زمینها بگردانم قادرم و اینهمه قدرت عظیم باذن خالق البریه و آنکه بر کت
خیر الخلیقه با فتادم و منم وصی و معنی آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان عبید الله سلمان رضی الله عنه
فرمود لعن الله من غصب حقک یا علی بعدک والعرض و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را بآنکه تغییری در
الفاظ صاحب کتاب منهاج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و مؤید
حدیثی که مذکور شد که آنحضرت باری میکرد انبیا را بالمخفی فصل بیست و ششم در بیان بعضی قضایا و احکامی که از آنحضرت
صلوات الله علیه بظهور رسیده و اکثر در کتب معتبره ذکر شده بیان است و بعضی از ان ظاهر تر است از این اوراق میکرد و غرض ذکر آنحضرت
با آنست که در زمان رسول در حین حیات آنحضرت بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خودش اما
در حیات رسول خدا بجهت آنکه بر امت ظاهر شود که منزلت او کمال استحقاق نیابت و جانشینی هست و حکم را بیکری منتفع
و اگر میسر بوده برای آن بود که نادان و جهل آنکس جاهلیان ظاهر گردد و اما در زمان خلافت خلفای ثلثه بجهت آنکه احکام
جهل که ایشان را بود علم عالی آنحضرت داشتند و بر ایشان ظاهر گردد و میداد بعجز خود اعتراف میکردند و لا بعضا یا و احکام وارده که بآنحضرت
رجوع میشد و امثال ان گفتن ابو بکر و لو لا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند
که عمر باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته هفتاد و دو موضع را شرح و وقت و مقام و موضع هر یک از ان
بیان کرده اند الحاصل چند قضیه از ان قضایا مذکور میشود از جمله قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابو بکر واقع شده و
خواص و عوام نقل کرده اند یکی آنکه رسول از جانب یمن آمده بود و سؤالی چند داشت از جمله از وصی رسول الله پرسید
که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش نمیترسم و خوف از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز
نمیکنم و مرده و خون خورم و چیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و از رسول الله مجلسی
که اصحاب همه حاضر بودند از ابی بکر سؤال نمود و او بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد گفت چنین شخصی که در حق خود چنین
اعتراف کرده و کفر بکفر افزوده قتل او واجب است و رسول این جواب را قبول نکرد گفت کسانیکه جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی
رسول خدا نتوانند بود پس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و التماس جواب نمودند فرمود مردی که این سخنان از او سر زده یکی
از دوستان و اولیای خداست و از اولیاء الله است و این فقره از کلام اما شاره بر تسبیحات اسرار چند اول آنکه گفته است

که من

که من امید بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امید وارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای طمع بهشت نکند و او را رضای الهی منظور
باشد و گفته است که از آتش دوزخ نمیترسم یعنی نمیترسم من از حق تعالی است و بندگی او بجهت ترس از دوزخ نمیکنم و آنچه بنا بکرم حق
نهی فرموده خود را از ان باز میدارم نه از دوزخ چه از اسم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتک
طمعا فی جنتک و خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای طمع
در بهشت تست یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو دارم اینکه بندگی تو را از ان میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و دیگر آنکه گفته
که خوف از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از آنست که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار
من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا تعالی و آنکه گفته نماز بی رکوع و سجود میکنم یعنی نماز بر میت میکنم و امید ثواب در آن
دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مراد ش از مرده و خون مرده ماهی است و جگر ماهی که از آب بیرون آورند و دیگر جویست که
بسته شده و فتنه را دوست میدارد مال و فرزند است حق تعالی فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنة لکم آنکه ندیده بود
گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از ان خبر داده گواهی بر وجود هر دو میدهد و از اصدق
میدارد و آنکه گفت حق را دشمن یعنی مرگ است و البته از پی مرگ سدی من مرگ را دوست نمیدارم چه مرگ حق است که مرگ را کاره و منافات
و زنده گی را بهتر نماند آنکه کی بیکوکار است بجا خواهد که زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر باشد و آنکه بد کار است از کرده خود اندیشه
و رو عزیزی میکند اند پس از رسول گفت یا علی معنی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخها از چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر
نموده آنچنان است که آنچه مرا هست خدا را نیست و آنچه با من هست با خدا نیست یعنی زن و فرزند ندارم و تصدیق یهود و نصاری
میکنم و مرادش از یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده است قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست
النصاری علی شیء یعنی از این دو طایفه هر یک دیگر را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میکنم هر دو را
گفتند اما بحثا در انساب النواصب مذکور است که ابو بکر علیه اللعنه در مسجد نشسته بود جوانی در آمد گفت یا ابا بکر یعنی حضرت
گفت ابو بکر گفت منم مردم تشنیع آغاز کردند که چرا امیر المؤمنین نگفتی جوان گفت من در خواب دیده ام که وصی پیغمبر آخر
الزمان الیا نام دارد با چند صفات دیگر موصوف بآن صفات باشد بنابه ابو بکر گفت که صفت چه خواهی که با من باشد گفت
پدری داشتم که دشمن دین حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و من همیشه او را منع از دشمنی ایشان میکردم و فایده نداشت تا عاقبت
پدرم بمرد و ملک رسید بواسطه دوستی که بمحمد و آل محمد داشتم مالی که مال را در زمین دفن داشته و نمیدانم بکجا متصرف شد اکنون
اگر شما آنکس هستید که میخواهم که ما را از ان خبر کنی ابو بکر گفت که این علم غیبی است خدا میداند جوان گفت تو دروغ میگوئی و وصی
پیغمبر یقینی و وصی پیغمبر میداند مگر نقص در پیغمبر شما باشد ابو بکر گفت حاشا پیغمبر ما با کرامت است انقلیس جوان گفت
هرگاه که چنین است پس نقص بخلاف از تست این بگفت و از وی اعتراض نمود و از مسجد بیرون رفت خواست که برود که جماعتی
حضرت امیر حاضر بودند دست او را گرفته بنزد حضرت علی آوردند چون نظر او بحضرت علی افتاد گفت البته اینست مشکل گشای
والحق پس بآنحضرت سلام کرد و گفت ای وصی رسول خدا پدری داشتم یهودی مذهب که دشمن مصطفی و مرتضی بود و من دوست خاندان
نبوت و ولایت و همیشه با پدر ملاقات و نزاع میکردم و او را منع از دشمنی و ترغیب بدوستی اهل بیت پیغمبر مینمودم قبول نمیکرد
و مرا از دشمن خود میدانستند تا آنکه پدر مرا ارث رسید مال و در زمین دفن داشته و بیفائده آن عمل صرف کرده

و ما علم انا و نیست اگر تو جانشین رسول خدائی مرا ازان زر اعلام کن چون امیر مؤمنان این سخن از او بشنید نوشتی بنوشت
و بدست او داد و گفت بعد ربالذین علی اهل بیت بپرس که وادی برهوت کجاست چون در ان وادی برسی دشتی بینی یکطرفش سیاه
و یکطرف سبز و الطرفی که سبز است از ان مرو و الطرف که سیاه است بان راه برو که ازان راه وادی برهوت گویند و چون بانجا برسی
صبر کن تا نزدیک غروب شام و چون آفتاب فرو رود صد هزار مرغان سر سیاه و منقار سرخ در ان زمین پیدا شوند و چون تو را ببینند همه
یکبار قصد تو کنند تا تو را هلاک سازند در زمان خط مرا بایشان بنما چون خط مرا ببینند از پیش تو دور شوند یکی در میان
ایشان با عمامه سرخ است از او بپرس که زر را کجا دفن کرده تا تو را نشان دهد آن جوان نوشته آن حضرت را گرفته در وادی برهوت
نهاد و چون بدین دشت رسید احوال که گرفت مردم آن دیار گفتند که وادی برهوت جای تنگ است و صعب و عار و مگر دم نمیتواند
و در انجا نمیتوان رفت و تو را در انجا چه کار است پس اهل آن وادی نشان دادند جوان چون بانجا رسید عجب دشتی
بنظر در آمد دید که یکطرفش سبز و خرم و طرف دیگر سیاه و تاریک بود و چند هزار مرغان در ان صحرا پیدا شدند و جوان را
بدیدند جوان چون خط شاه مردان بایشان نمود همه یکبار برمیدند مگر یکی ماند که بدرا و بعد چون جوان نزدیک او رفت
گفت ای مرغ حضرت امیر مؤمنان مرا بدین موضع فرستاده است و میفرماید که زرها را کجا دفن کرده از مرغ چون نام مبارک آن حضرت را
شنید بیفتاد و بگفت الحمد لله بر زمین خود در خاک میغلطید و بعد از ساعتی سر بالا کرده گفت ای پسر کیست که واقف بر جمیع اسرار
باشد و مطلع بر احوال دوزخ هست او میداند که زر کجاست اما چون بانجا آمدی بگویم ای پسر بدانکه در بیابان انجا که
ده هزار دینار در شرخ در انجا دفن است چهار هزار دینار را با اهل بیت پیغمبر رسان و باقی را خود بردار این بگفت و ناپدید شد
جوان زرها را از انجا بیرون آورد و همانجا که گفته بود یافت و برخود چهار هزار دینار را
بخدمت حضرت امیر رسانید و باقی را خود برداشت و بشرف اسلام مشرف شد و بخدمت آن حضرت بود تا بجوار رحمت حق پیوست
ایضا در کتاب التبصره منقولست که دو مرد از علمای نصاری نزد ابوبکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و امر و نهی
خلاف و خواب دروغ بگیست تفاوت انجاست و فرق چه چیزاست که یکی را یکی دوست و با یکی دشمن چراست و بعضی
سخن بیاد دارد و بعضی فراموش میکند چه سببست و بعضی خوابها راست و بعضی دروغ چرا میشود ابوبکر در جواب عاجز شد بعمر حواله
شد در جواب فروماند تا وقتی که علی بن ابیطالب علیه السلام حاضر شد و انما الناس حال آن نمودند و آن حضرت در جواب فرمود که حق تعالی
ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن وقت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و بعد
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و صحیح است که الحال با هم الفت داشتند در این نشاه با هم محبت میورزند و دوست
میشوند و هر کدام که نفرت بوده الحال نفرت و دفع و انزجار ایشان میکنند و در فطرت بعضی و بعضی معلوم میشود و چون حق تعالی
آدم را آفرید در دل و خلق کرد و پرده را بر او انداخت و هر چه را وارد میشود اگر بر دل آن پرده نیست که چیزی در روی او نیست مرد که یاد
کند و آنچه بکند در دل بماند و اگر پرده نیست که آن پرده بر روی دل را گرفته در دل نماند و فراموش میشود
روح که در خواب در بدن است در وقت خواب تعلق از بدن بریده و گاهی بعالم ملکوت میرود و آنچه میبیند راست است
ان لکه می بیند و می شود چون تعلق بروح کرده و آنقدر از عالم ملکوت دور میشود و دروغهای خیالی است و آن چیزها را
که در خواب دیده و شنیده بی اصل بود و محض خیالات است و آن رویاهای کاذبه است پس آن دو مرد بر دست آن حضرت مسلمان
شوند

شوند و در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام حکومت ابوبکر که وفد راس الجالوت
میگفتند بمدینه آمده از ابی بکر پرسید که تو چون جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز که با هم بیاشند و هرگز
با یکدیگر سخن نگفتند کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام بود و آن چیز که نفس میزند بی روح چه چیز است و آن قبری که
با صاحبش در سیر بود کدام قبر بود ابوبکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید و او بعد از فکر بسیار گفت اینها تعدیست و قابل جواب نیست
و راس الجالوت بر ایشان خندید و اصحاب شرمنده شدند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بزیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را شنید و فرمود
که ای راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و آن دو چیز که با هم بودند با یکدیگر
کلام نکرده اند شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان و نه از زمین است عرق اسبانست که نزد حضرت سلیمان در روز جنگ عرق کرده
بودند و آن چیز که نفس میزند بی روح صبح است و آن قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که یونس را
ببلعید و در دریا میگردانید و راس الجالوت چون این جوابها شنید مسلمان شد و این حکایت سبب
باعث هدایت او شد **قصه دیگر** در همان کتاب مخالف و مؤالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی بود
که زن داشت و از آن زن پسری بهم رسید و بعد از مدتی از پدرش فوت شد و آن زن پسری بماند که از آن شوهر بود و مرد زن دیگر گرفته بود
خداوند و میان پسر زن و پسر پدر خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال پدر از آن منست و پسر دیگر را از من وارث نیست
پسر کدام است پس بنزد ابوبکر آمدند و جمعی که حاضر بودند هر یک دعوای میراث میکردند ابوبکر متحیر و فرو ماند
ابوبکر بجهاد بیرون رفته بود و در میان مردم افتاد و عمار یاسر برخاست که برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون که در آن وقت آن حضرت خود
بمسجد داخل شده و بزیارت قبر رسول الله مشغول شده مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آن حضرت رفته هر یکی از ایشان بر دیگری در نقل
آن حکایت و الناس حال آن مشکل سبقت میگرفتند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب
کنند و پسر را طلبید و آن هر یک پرسید هر یک گفتند منم پسر و مال مال منست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود که مشکی
نزدیک حاضر کنند و قبر پدر را بشکافتند و استخوانی از او بیرون آوردند و چون مشک را حاضر کردند
رفتادی حاضر کن و قبر را فرمود که یکی از ایشان بتیغ دو ... استخوان را در مشک انداخت
فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نموده و استخوان را در خون انداخت و مطلقا تغییر نیافت و خون را جذب نکرد پس حکم کرد تا
پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در خون انداختند خون را جذب کرد بنحوی که کلی بکوان استخوان خون جذب شده و مطلقا
نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر او نیستی و مال حق تست پس مردمان یکبار نعره برآوردند و بر رسول صلی الله علیه و آله و
ودان خانواده است پس بپرسید و بیم واقف تو پسر او نیستی و مال حق تست پس مردمان یکبار نعره برآوردند و بر رسول صلی الله علیه و آله شادی کردند و
بر آن که فرمود این فعل را بپیری ... که رسول الله ابوبکر و عمر بر آن آمده و بزبان مبارک بر بیسید و گفتند آن روز مبارک روز واقعه
از جمله قضایا و احکامی که در زمان خلافت عمر واقع شده یکی
دو جاهل و جانی و آن پسر ... که در ... نقل نموده
ایکه دو زن را دو پسر و پسری ... بود هر یک از آن دو زن میگفتند پسر از منست و دختر از زن دیگر و داوری بنزد عمر آوردند
بعد از تامل بسیار عمر گفت ... که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ... بطرف کشد ... ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام
بیرون آمد بعد از آن حکم نمود که شیر هر دو زن را بدوشند و باز هر دو را در ظرف کنند و وزن فرمود
یکی از آن دو شیر دو وزن زیاده بود پس فرمود که مادر پسر آنست که شیرش سنگین است و دختر مال آن زن دیگر
چون زیاد که آنرا رسید فرمود که حق تعالی میفرماید لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و نصیب پسر دو برابر نصیب دختر است

استدلال کرده‌اند که شیر دختران سبب نزاع است قضیهٔ دیگر آنکه در وقت خلافت عمر شخصی بقتل پسر کسی اقدام نموده و عمر قاتل او را
بدست پدر مقتول داد و او را چندین زخم بزد بگمان اینکه کشته شده است او را گذاشتند و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود بخانه‌اش بردند
و جراحتهایش را معالجه کرده مرهم بر آن نهادند و زنده ماند و بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحب خون او را دید بنده و کشان کشان
بنزد عمر بردند که بار دیگر او را بکشند و آن مظلوم کسی را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و استغاثت نمود که مرا یکبار کشته‌اند و بار دیگر
بامر خلیفه مرا میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول الله تشریف آوردند از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده
جواب گفت که حق تعالی فرموده که النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را قصاص نکردید گفتند بلی کردیم لیکن زنده مانده است فرمود که حکم
من آنست که او را بگذارید تا برود و پدر مقتول گفت خون پسر من ضایع بماند فرمود که اگر ترا با او حق خونست او را هم بر تو حق انتقام
که بر او زده پس ترا باید صبر نمود تا در عوض آن زخمها که او زده جراحتها بتو رسد و چون تو نیز زخمها به وی زنی و زنده بمانی او را بکشی گفت البته
چنین است فرمود چنانچه ترا بر او حقی است او را نیز بر تو حقی است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود
که او نیز ترا عفو کرد پس هر دو صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشت و گفت خدا جزا دهد شما اهل بیت را
بجهت آنکه خلق در میان ایشان نصب کرده و گفت لولا علی لهلک عمر قضیهٔ دیگر آنکه زنی را بنزد عمر آوردند که حامله بود و حملش
از زنا بهم رسیده بود و عمر فی الفور حکم برجم او نمود حضرت امیر را این قضیه واقع شده فرمود که شنیده‌ای آنکه حق تعالی فرموده که و لا تزر
وازرة وزر اخری یعنی کسانی را بگناه کسی دیگر نتوان گرفت و اگر مادر را گناهی است ترا با او حکم میرسد و طفلی که در شکم اوست حکمی
نداری و او را چه گناهی است گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود که او را بگذاری تا بزاید و فرزند [illegible] کفیلی بهم رسد و در آن وقت حکم
خدا بر او جاری کن عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیهٔ دیگر
آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان با یکدیگر میبودند یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر بدگمان کند [illegible]
بهانه میرسید [illegible] سفیدهٔ تخم مرغ را بجامهٔ او ریخت و گفت بیگانه را با او دیدیم و اثر آن در جامهٔ او شاهد است و قصه را بعمر
رسانیدند و عمر حکم بعقوبت نمود و حضرت امیر حاضر بود منع فرمود و آب گرم طلبید و بر آن موضع ریخت و آن سفیدهٔ تخم مرغ بسته
شد و بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن دیگر کرده است پس آن یکی را تعزیر فرموده آن دیگر را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا
علی لهلک عمر قضیهٔ دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این
پنج مرد با این زن زنا کرده‌اند و عمر حکم بحد فرمود خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود که صبر کنید تا من بمسجد بیایم و چون بمسجد
در آمد از عمر پرسید که با علی حق تعالی فرموده است که الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی و لیکن حکم
اینها جداست اول را قتل دوم را جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد واجب است و پنجم را سبیل باید داد پس مردم [illegible]
فرستادند و عمر متحیر مانده حضار الناس بر آن قضیه منور نمودند فرمود اول ذمی بوده است و در دین خود فساد کرده قتل او
واجبست دوم زنا کرده بی حصن او به جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بنده است نصف حد بر او
واجب باشد پنجم دیوانه است او را ادب باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیهٔ دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده‌اند که در عهد
خلافت عمر دو مرد [illegible] بجهت اطفال خود ذبح کرده [illegible] پوست کند [illegible]
[illegible]
[illegible]

ویکشتند

و کشته افتاده او را گرفته بنزد عمر بردند عمر او را قصاص فرمود و چون مردم جمع آمدند و [illegible] قصد کشتن او کرد جوانی خود را در آن میان
انداخت و گفت دست از وی بدارید که قاتل آن شخص منم و او را بنزد عمر بردند حکم بقتل او فرمود و چون بقصاصگاهش بردند [illegible]
که این جوان نیز امیرالمؤمنین رسید ایشان را از قتل او منع فرمود عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده چه وجه [illegible]
بکنند در این بودند که امیرالمؤمنین رسید عمر و حضار برخاستند و احترام وی بجای آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص
اگر چه یکی را کشته لیکن باعث حیات دیگری گشته و حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست
که همه مردم را زنده کرده باشد پس قتل چنان کسی لازم نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیهٔ دیگر آنکه غزالی
در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده‌اند اینست که عمر کسی را نزد زنی فرستاد که او را بیاورد [illegible]
که بآن زن نسبت داده بودند و چون آن زن کس عمر را دید ترسید و بچه‌ای که در شکم داشت بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده حکم آن [illegible]
و اصحاب بجهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر او را طلب نموده بودی پس [illegible]
گفت یا ابا الحسن در این حکم چه میگوئی [illegible]
راضی کرده‌اند قتل این طفل حق است و دیت آن بر عاقله است [illegible]
حکم [illegible] قضیهٔ دیگر
در عهد خلافت عمر مردی دختر یتیمی را بقصد [illegible]
[illegible]
[illegible]

پس کس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و چون تشریف آوردند عمر آنحضرت را گفت که این مسئله از اعظم امور است پس امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که عمر را نکاح روا نباشد که فرزند هرچه بیرون رسد و چشمی بینا [illegible] مسلمانان تکبیر گفتند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون دو شوهر
در ایشان بهم رسد بعد از اندک زمانی یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد بفاصله بعد از آن روز پس مرده بماند و از برای ایشان کفن
طلبید عمر از حال ایشان پرسید گفت یکی از ایشان بعد از فلان دیگری وفات کرده و دیگری [illegible] عمر و مسلمانان
تکبیر گفتند چنانکه مدینه در جنبش آمد و گفتند مباد آن روز که تو در میان ما نباشی یا امیر المؤمنین قضیه دیگر از ابن عباس مرویست که
گفت امیر المؤمنین [illegible] وصیت ابی بکر و عمر [illegible] بود که بمسجد رسول الله نیاید مگر بزیارت تربت رسول الله
یا از برای حاجتی که از مسلمانان است پس روزی عمر با جماعتی در مسجد نشسته بود که زنی آمد و سلام کرد و گفت شوهری دارم که با هم
عزیز و گرامی هستیم و چون بر بستر رویم و قصد [illegible] در خون غرق شوم و بیکدیگر نزدیک نتوانیم شد و نتوانسته ایم تا وجه این
بگوی عمر متفکر بماند و هیچ جواب نگفت ابن عباس گوید گفتم که این خاموشی [illegible] بود که امیر المؤمنین علیه السلام بزیارت آمده
بود جست و حضرت را [illegible] حال آن زن را عرض کردند حضرت [illegible] آن زن پرسید همچنانکه گفت حضرت فرمود که امروز حکمی کنم که [illegible]
از آن متعجب شوند پس حضرت زن را گفت که ترا سلامت خدا و امان از صاحب این کوی و امان من [illegible] که اینجا نشسته راست
بگوی [illegible] عرض کرد راست میگویم [illegible] حضرت فرمود که [illegible] کرده و [illegible] خواب مینمائی زن عرض
کرد بلی خواب مینمائیم [illegible] توقف کردم [illegible] حضرت فرمود که آن کودک [illegible]
تست از او جدا شو که فرزند تست مردمان بانگ برآوردند و صلوات بر پیغمبر فرستادند و عمر حضرت را [illegible] خود چسبانید
و بوسه بر میان دو چشم حضرت داد و گفت مباد روزی که تو را نه بینیم احنف بن قیس برخاست و گفت یا امیر المؤمنین تو غیب
میدانی فرمود معاذ الله بلکه این علمیست که رسول الله مرا آموخته قضیه دیگر روایت کرده احمد در تفسیر [illegible]
انصاری نقل کرده که گفت نزد عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بودم که کعب بن اشرف و حیی بن اخطب و مالک بن یوسف که هر سه
از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ هرگاه یک بهشت وسعتش چون آسمانها و زمین باشد پس بهشت هر روز قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعتی تامل نمود
بعد از آن گفت نمیدانم [illegible] بودند که علی علیه السلام در آن مجلس داخل شد یهود بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان
پرسید که مرا خبر دهید که هرگاه شب میشود روز کجا میباشد و چون روز میشود شب در کجاست گفتند در علم الهی خواهد بود
علی علیه السلام بخدمت رسول الله [illegible] ماجرا را نقل نمود و آیه فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در این باب نازل شد قضیه
دیگر [illegible] بود تاجری پسری را با غلام خود بکوفه بتجارت فرستاد و پسر و غلام در سن و قدر [illegible] نزدیک بودند
و غلام [illegible] بود و کلاه غلامی را از سر بنهاد و لباس خواجه [illegible] در بر کرد و با پسر گفت که خواجه منم و غلام توئی و بعد
حاکم و قاضی که رفتند حکم امتیاز نتوانستند کرد و کسی غلام را از خواجه امتیاز نداد تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و
ماجرا گفتند آنحضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیوار کند و آنحضرت فرمود که غلام و پسر هر دو سر از سوراخ بیرون کنند
چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که [illegible] غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را دزدید و
[illegible] دیگر بحال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه [illegible]

قضیه دیگر سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد که دیگری را همراه داشت و التماس نمود که خانه را
خلوت نمایند که حرفی [illegible] دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی این شخص که همراه منست دختر میدانستم و بشوهر داده ام و از او
باردار شده و کنیزی بجهت خدمت داده بودم و [illegible] کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المؤمنین شنیده ام
که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و بآن تمیز نمود [illegible] و در این مسئله عاجزم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام باید
رسانید و از آنحضرت جواب شنید و باتفاق بخدمت امام علیه الصلوة والسلام رفتند و آن قضیه را شرح دادند امام علیه السلام امر نمود تا
استخوانهای پهلوی چپ او را بشمارند از جانب راست هشت و از جانب چپ هفت پس بفرمود تا سرش را بتراشیدند و کلاه و نعلین
در او پوشانیدند و بمردانش ملحق کردند [illegible] باطل گردانید [illegible] قضیه دیگر در کتاب [illegible] روایت
شده از عبد الله بن عباس که گفت در خلافت عمر شبی بمسجد آمد و چون صبح شد در پیش محراب شخصی دید خفته و سر [illegible] محراب کرده
عمر غلام خود را گفت که این شخص را بگو تا نماز کند غلام وی را جنبانید [illegible] برنخواست چون ملاحظه وی کرد بنداشت که زنیست
[illegible] دست حنا بسته و جامه زنان در خود پوشیده
و ریش تراشیده [illegible] عمر غلام خود را گفت [illegible] چون از نماز فارغ شد [illegible]
علی ابن ابی طالب کرده گفت یا علی درباره آن چه میگوئی که رسول خدا [illegible]
بود که خبر وی معلوم شود [illegible] گفت آنجا میگوئی فرمود که رسول خدا مرا خبر داده است از انس روایت شده
که چون نه ماه بگذشت عمر روزی [illegible] نماز بامداد بمسجد آمد آواز طفلی شنید که از محراب می آید گفت راست گفت خدا و رسول خدا و علی
ولی خدا پس غلام خود را گفت تا آن طفل را از محراب برداشت و نماز کرد و بعد از نماز امیر المؤمنین در آمد طفل پیش آنحضرت آورد
امیر المؤمنین فرمود که دایه پیدا کنید [illegible]
[illegible] وفات یافته و شیر بسیار دارم [illegible] بخدمت حضرت آورد و آنحضرت
طفل را بدو سپرده و فرمود که [illegible] از بیت المال [illegible] آن طفل در ماه محرم بود چون شب
عید فطر شد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت که آن دایه را حاضر کن چون دایه حاضر شد حضرت فرمود که
فردا صبح کودک را بیاوری [illegible]
[illegible] چون بامداد شد
زن بفرموده آنحضرت عمل نموده [illegible] محمد رسول الله [illegible] چون زن بنزدیک
رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود که در جمال نظیر نداشت کودک را گرفته و بوسه میداد و میگفت یا مظلوم یا ابن المظلوم
یا ابن الظالم [illegible] طفل را با دایه داد و خواست که برود دایه چادر
وی را گرفت گفت که نزدیک امیر المؤمنین آی [illegible] مضطرب شده دایه را گفت که دست از من بدار [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] روانه خانه شد [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام دایه را حاضر نمود [illegible]

وصیت مرا گفت که این کودک را در مقام نان کاه بگردانیم و هیچکس وی را از من طلب نکرد حضرت فرمود دروغ میگوئی والله در دنیا الیوم
گذشت حضرت شرح نمود انس گوید که اصحاب رسول الله از سخن وی تعجب کردند و آن زن چون شاخ بید میلرزید و با خود گفت که را
گفت امیر المؤمنین و بهترین سخنها راستی است حال هم چنین است خدا و رسول خدا راست گفتند و تو راست فرمودی و من پیش تو
ایستاده ام هر حکمی که خواهی بفرمای اگر خواهی بخانه آن زن روم که خانه او را میدانم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که [illegible]
داد از انس را بسرای دیگر رفت اکنون هر چه کردی خدا از تو عفو کرد این طفل را نیکو دار و چون عید اضحی شود باز آن زن را به پیش
من آر گفت فرمان برم و برفت و چون عید اضحی در آمد دایه بدان هیئت کودک را بنماز گاه برد و باز زن کودک را گرفته و بیرون گفت
بخانه من در آی تا وصیت که کرده ام بجا آرم دایه گفت امکان ندارد که از تو جدا شوم تا تو را نیز در این عزم رسول خدا نبرم [illegible]
محکم بگرفت چون زن دید که فایده ندارد روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین و باد لیر بمسجد رسول الله رفت چون امیر المؤمنین
وی را دید فرمود که دوست داری که قصه این کودک را من اول تا آخر تو گویم یا من بگویم زن گفت اگر من قصه را بگویم ما الحال [illegible]
حضرت فرمود که بلی زن گفت که من دختر یکی از انصارم و پدرم با در خدمت رسول خدا در غزوات [illegible] کشته [illegible]
در خلافت ابو بکر وفات یافت و من تنها ماندم و زنان همسایگان بیرون و من با ایشان نشستی و چرخ رشتمی و روزی
بر در حجره خود نشسته بودم جمعی از زنان مهاجر و انصار با من بودند پیره زنی نزد من آمد و گفت ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله
بنت [illegible] انصاری گفت مادر و شوهر داری گفتم نه و من [illegible] پس با من گفت که رغبت داری [illegible] که با تو بوده و تو را
[illegible] بس بود گفتم از کجا مرا چنین کسی دست دهد گفت من تو را نیز از مادر باشم [illegible] گفتم خانه از نست هر گاه رغبتی
داری پس با من در حجره در آمد و آب خواست تا وضو سازد پس آب آوردم تا وضو ساخت و [illegible] و چون از نماز
فارغ شد طعام از برای وی آوردم از نان و شیر و ماست و خرما پس نظر باینها کرده شکر خدا کرد و بمن گفت که این طعام
نیست گفتم پس ترا چه طعام مقصود است گفت نان جوین و نمک من آن طبق را از پیش وی برداشتم و نان جوین و نمک آوردم
و در پیش وی گذاشتم بمن گفت پاره خاکستر نیز بیار خاکستر نیز آوردم سه لقمه نان با خاکستر و نمک بخورد و برخاست و مشغول
نماز شد تا صبح همین طریق و در دعا میخواند که [illegible] شنیده بودم گفتم خوشا حال کسی که نزد تو [illegible] و آن التی [illegible]
که مرا دعائی کن و مطلب مرا از حق بخواه که دعای تو مستجاب شود پس بمن گفت که تو زنی نیکوئی و من از تو میترسم [illegible]
و عفت را بجا ماند و فرزاد دختری باید که بدان انس کیرد گفتم چنین کسی از کجا مرا دست دهد گفت مرا دختری است از تو کمی
تر و متعبد و خاموش و با ترد و آوردم گفتم چنین کن پس برفت و ساعتی دیگر رسید تنها سر بر ضید و گفتم کو آن خواهر گفت آن
دختر وحشی باشد و بمردم انس نمیگیرد و دایم با خدای خود باشد و تو نیز مزاح کن و بازی [illegible] زنان مهاجر و انصار
پیش تو می آیند ترسم که چون بیایند ازین تنها نتوانند و بیا کویند و دختر من از صحبت ایشان باز ماند و باز نتوانند [illegible]
باز تو تنها نمانی قسم خوردم که تا دختر تو در من باشد من ایشان را راه ندهم پس برفت و بعد از ساعتی باز آمد [illegible]
تمام بالا چادری بسر گرفته چنانچه چشمها پیدا نبودی و چون پیره زن بدر حجره رسید مرا بگذاشت و باز گردید
و [illegible] و با آن زن سخن گفتم و الحاح کردم تا چادر باز کند باز نمیکرد و هیچ نمیگفت تا عاقبت من چادر و معجر از سر وی
بگرفتم دیدم که مردی بود ریش سترده و ابروی برکنده بر شبیه زنان من دست از وی باز داشتم و مبهوت گشتم ساعتی

در فکر

در فکر بودم پس بوی گفتم که ترا چه چیز بر این داشت که مرا و خود را رسوا کردی اگر عمر بداند ترا عذاب کند برخیز و چنین بیرون رو
وی من از پیش وی برخاستم دست در من زد و مرا گرفت و دست در گریبان من کرد و مرا میکشید و با من مقاربت نمود و بکارت من ببرد
و پرده من بدرید و مرا رسوا کرد ماند و چون خواست که از من دور شود نتوانست و افتاد و هیچ حرکت در او نماند چون نظر کردم
کاردی در میان داشت برکشیدم و سر وی را ببریدم و سر سوی آسمان کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که وی مرا رسوا کرد و پرده من
بدرید و من بر تو توکل کردم و چون شب در آمد وقت سحر وی را برپشت گرفتم و بمسجد رسول الله آوردم و در محراب بخوابانیدم و باز گردیدم
و چون وقت حیض من شد خون ندیدم غم زیاده شد فی الجمله آنرا از همسایگان پنهان داشتم تا نه ماه بر آمد و وقت ولادت پسری
[illegible] آوردم گفتم طفل است و بیگناه وی را بگذارم تا [illegible] و [illegible] بمسجد آورده در محراب رسول خدا گذاشتم اینست قصه و
حال من یا ابن عم رسول الله و هیچ پنهان نکردم پس عمر گفت گواهی میدهم که رسول خدا فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها [illegible]
حکم این بفرما حضرت فرمود که دیت کشته بر هیچکس نیست و کسی را نمیرسد که خون وی طلب کند زیرا که بر حرام اقدام نموده و پرده
حرمت بدرید و چنین کاری عظیم ارتکاب نموده و بر این زن هیچ از حدود نیست زیرا که مرد وی را [illegible] گرفته [illegible] پس امیر
المؤمنین صلوات الله علیه آن دختر را گفت که هر حال آن پیره زن را حاضر باید کرد تا حق خدا از وی بستانم زن گفت در [illegible]
تقصیر کنم ولی سه روز مرا مهلت ده فرمود دادم و دایه را فرمود که [illegible] و فرمود که وی را مظلوم نام نه پس زن بخانه
شد و نماز کرد و دعا کرد که خداوند عالمیان وی را به پیره زن مطلع ساز [illegible] شد در میان راه بوی رسید و
گرفته بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آورد چون امیر المؤمنین وی را دید فرمود ای دشمن خدا [illegible] که من علی بن ابی طالبم [illegible]
رسول خدا است راست بگو حال این زن را گفت من این زن را [illegible] نمیشناسم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که سوگند میخوری گفت
آری فرمود که برو و دست راست بر تربت رسول الله گذار که این زن را نمیشناسم و وی چون این دعوی دروغ میکرد دست بر تربت
نهاد فی الحال ابرص شد [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام آیینه بوی داد و فرمود که در آیینه نظر کن در حال روی خود را
[illegible] بود [illegible] صلوات فرستادند پیره زن میگریست و میگفت یا ابن عم رسول الله توبه کردم و باز
گردیدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خداوندا تو عالمی اگر راست میگوید او را بحالت اول باز بری وی بهمان حالت ماند امیر
المؤمنین دانست که از دل توبه نکرده عمر را گفت تا [illegible] تا وی را بحصار برند و کودکی بکنند و وی را سنگ باران کنند
تا بمیرد و مقتول که [illegible] شده بود و [illegible] بسبب کشتن آن زن و پرده دریدن [illegible] عمر گفت تا چنان کردند پس
امیر المؤمنین کودک را بوی داد و وی با جانان فرستاد و در جنگ صفین کشته شد قضیه دیگر در کتاب فتوحات القدس
روایت شده [illegible] در زمان خلافت عمر بن الخطاب بنت ابو عبد الله انصاری [illegible]
که کاش این بچه [illegible] تا من شوهر جوان کردمی و وقتی که شوهر [illegible] مبلغ هشتاد هزار دینار نقد و جنس از او ماند
بود و پسر سه ساله [illegible] الله [illegible] زن [illegible] از میراث پدر نصیب کند پس شوهر جوان کرد
چون دو سال بگذشت و پسر پنج ساله شد مادر او را بمکتب فرستاد و چون نه ساله شد تکلیفات عقلی و شرعی یاد گرفته
روزی یکی [illegible] بیامد [illegible] کودک گفت لا یستحیی من الله شرم نداری از خدای [illegible]
شوهر [illegible] نیست [illegible]

تبلیغ خواهد کرد گفت ای عمر فرزند ابی عبدالله انصاری نیستی نه از صلب او و نه از بطن من و تو غلام درم خریدهٔ همین زنان تو را بیلاد
بردم و بپرورش کردم کودک گفت من غلام درم خریده ام زن گفت بلی ابی عبدالله فرزند نداشت و در آن روز فرزندی میبود و تو را از غازیان
رسول الله خرید کودک گفت همین زنان ما را جدا کرده عمر بیم برخاست و بمسجد رسول رفت زن فی الحال قصد درم ستاند کرد
و بگریخت و در آن محله بیوه بود بی صفا نوعه او رفت با هفت مرد بود آن درهمها را در پیش او نهاد و گفت این را بستر ساند و تو در عمر گواهی
دهید که کودک از صلب ابی عبدالله و بطن من نیست و او غلام درم خریده است و آن هفت مرد بدین دست بر سینه نهادند که ما
پیش عمر بغلامی این کودک گواهی دهیم و چون کودک پیش عمر رفت حقیقت حال را باز گفت عمر غلام را خود او را با بطالیب فرستاد و زن را
حاضر کردند عمر گفت ای عورت چرا مال این کودک صرف میکنی صادق خود و هفت بلبل از مال الیتیم و باقی مال کودک گذارد زن گفت
این غلام ابی عبدالله است نه از صلب او است و نه از بطن من عمر گفت بدین باب گواه داری گفت آری آن بیر و صفا با هفت مرد
بدین پیش عمر آمده گواهی دادند که این کودک غلام زر خریدهٔ ابی عبدالله است که از غازیان رسول الله خریده بود که فرزند نداشت
پیران کودک را بزندان بردند و بند کردند و بند بر پای او نهادند و کودک چهار ماه در زندان بماند و تار شد و شپش بسر او افتاد و نزدیک
بود که هلاک شود روزی با زندان بان گفت ای خواجه من در زندان بجنگ الله ام و نزدیک بهلاکت شده ام در زندان بگشا تا
بادی چون مرد زندان بان در بگشود کودک بدر زندان بنشست غمناک و سر بر زانو نهاده که ناگاه ابو محمد بن عمر که
پسر شوهر [illegible] بود کنا ... بدید به بر زندان مخل بکردن نهاده و بند بر پای نزد وی رفت و گفت ای کودک چه کرده
که بدین گونه مستوجب بند و زندان شده کودک گفت هیچ گناه نکرده ام جهت مال جدم با امثال کرده و مرا بزندان کرده با این حال که
می بینی و چهار ماه است که با این حال میکنم روز فردا و قیامت دامان جهت بگیرم و شرح حال باز گفت ابو محمد بن عمر گفت چرا پیش
حلال مشکلات امیرالمؤمنین علی نرفتی گفت با این حال چگونه توانم که روم ابو محمد با زندان بان گفت که من ضامن این کودکم بگذار
تا بحجره امیرالمؤمنین رود و عرض حال خود کند و از این محنت خلاص شود چون زندان بان بند و غل از آن برداشت متوجه حجره
امیرالمؤمنین علیه السلام شد و چون بحجره حضرت داخل شد سکندری خورده برو در افتاد و از روی ... خون روان
المؤمنین علیه السلام برخاست و ... بر داشت و چون دست ... پرسید چون ایشان را بحال
آمد پرسید که تو پسر کیستی گفت پسر ابی عبدالله انصاری چون حضرت نام ابو عبدالله شنید بگریست ... بود که ...
و هفتاد ختم قرآن در خدمت رسول کرده بود چون کودک قصه را باز گفت قنبر را ... که ... و شپش را از سر وی دور
کن و غم مخور که فردا کار تو و مادرم بسازم که اهل مدینه متحیر شوند و در آن زمان که کودک بحجره امیرالمؤمنین رفت ...
از خانه رفت و او را خبر کرد که پسر ... از زندان گریخت و در زندان نیست زن پیش عمر رفت و صورت حال گفت عمر زندان بان را
طلبید و تهدید کرد که چون کودک از بند گریخت و در زندان نیست زندان بان گفت ... ابو محمد ضامن او شده و او پیش امیر
المؤمنین رفته که احوال خود بگوید و مشکل او حل شود زن چون این بشنید در اضطراب افتاد که امیرالمؤمنین مشکل ... حل
حل کرده رفت و هشتصد دینار زر دیگر گرفته پیش همان صوفی ... صفا و هفت مرد برفت که هشت نفر بودند ... کس
دیگر بهمان او شده بودند ... دست بر سینه نهادند که فردا پیش امیرالمؤمنین گواهی بغلامی آن کودک دهند پس چون
روز دیگر شد امیرالمؤمنین علیه السلام بمسجد آمده آن کودک را همراه آورد و همه اصحاب برخاسته سلام کردند و آنحضرت قرآن ...

برداشت

برداشت و در پیش خود نهاد و بجای رسول الله صلی الله علیه و آله بنشست بعد از آن گفت ای عمر چرا مال این کودک با دعوی داری عمر احوال
باز گفت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تبسمی کرد و قنبر را گفت برو مادر کودک را حاضر کن قنبر برفت و مادر کودک را حاضر کرد چون بمسجد
در آمد سلام کرد امام المتقین علیه السلام گفت ای عورت چرا از برای هوا و شهوت از فرزند بیزار میشوی عورت گفت این کودک فرزند من نیست
نه از صلب ابی عبدالله و نه از بطن من و غلام درم خریده است امیرالمؤمنین علیه السلام گفت همان که پیش عمر گفتی پیش من میگوئی همین
زمان این مشکل را حل کنم و حقیقت را پیدا نمایم که ... پس امام علیه السلام فرمود که ای عورت گواه داری گفت بلی فرمود حاضر کن زن
طلب گواهان رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و خدا را حمد و ثنا یاد کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله
فرستاد و حدیثی از خواجه کائنات ادا میکرد و مردم مستمع میبودند که مادر کودک با گواهان در آمدند و سلام کردند چون امیرالمؤمنین
از ادای حدیث فارغ شد از منبر فرود آمد پرسید که چه گواهی میدهید گفتند گواهی داریم که این کودک از صلب ابی عبدالله و بطن این عورت
نیست و غلام زر خریدهٔ ابی عبدالله است گفت همان گواهی که پیش عمر دادید پیش من میدهید ...
جهت کرده بسته باشند و با آن عورت گفت که از این اندیشه برگرد که پشیمان شوی عورت از سخن خود باز نگردید امام علیه السلام
فرمود که بروید و قصاب را حاضر کنید حاضر کردند گفت طشتی بیاورید بیاوردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دست راست
کودک را ... و خون در طشت گرفتند و دست چپ عورت را ... و خون در طشت کردند پس امیرالمؤمنین علیه السلام ... رسول
الله صلی الله علیه و آله بر سر آن طشت انداخت و او را دعا کرد و دعا بر خواند بر آن طشت چنانکه ... از طشت ...
و گفت یا امیرالمؤمنین مادرم و فرزند گوشت است و پوست ... از برای لذت شهوت از فرزند خود بیزار میشود و حال شد
مدینه از آن متعجب بماندند پس فرمود که زن را سنگسار کنند کودک ... تا پستان ... که ...
عمر ... خون ... عمر گفت ... امیرالمؤمنین گفت ای عمر ... خلیفه عمر ...
و حد بر ... مجهول است و معلوم نیست چه ... و الله و رسوله و علی اعلم ... چون ...
... امیرالمؤمنین ... تا ... شیخ ... با ... نه تیغ ... بیرون کرد ...
ساختند و مجاور شدند ... ایشان ... خواست ...
این واقعه عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبودی عمر هلاک میشد قضیهٔ دیگر در همان کتاب مذکور است از شیخ ... روی که او
گفت من شنیدم از شیخ ابو الفضل کرمانی ... در ماه شعبان ... روایت میکرد با سانید معتبره که در زمان عمر مرد
صالحی در ... بود ... داشت صالحه ... وضع حملش نزدیک شد شوهرش گفت ... عیال
که کوشت ... که ساز تقویت کند ... که ... شد ... کشید و گفت
ای زن ... که من ... و ... و ...
بود که ناگاه گاوی ... و ... ایستاده ... زن بشوهر گفت که این گاو را بکش که ... است
که باری تعالی ... فرستاده ... شوهر گفت ای زن گاوی که مال من نباشد چون بکشم و صاحبش واقف
شود و از من قیمت طلبد ... و خاطر ... مجروح بود ...
دیگر بار ... گفت ... بکش این گاو را که خدا ... فرستاده که ... و ...

بیوی کیابم شاید که از دوزخ زاییدن راحتی یابم مرد گفت ای زن کشتن این کار من نیست و الا بجان درمانم و مرا فزود عمر بند و یا کشته
و من طاقت عقوبت آن ضعیف ندارم دیگر کاو را بیرون کرده و در خانه را سخت به بست و مرد و زن هر دو غمگین در کنج خانه
نشستند و مرد در اندیشه بود که هرگز این عورت از من تمنائی نکرده و آن محتاج اندک چیزی باشد و من نتوانم از عهده بیرون آمد و
بیم هلاکت باشد و با حق جل و علا در مقام مناجات بود که کاو در خانه را شکست و باندرون آمد و در میان خانه خوابید و خود را کشید
زن گفت ای مرد دیگر سخن نماند برخیز این کاو را بکش و عطای حق تعالی را رد مکن مرد دید که بهیچ نوع در مقام تسلیم در آمده و این بار
جرات کرده کاو را بکشت و کبابی درست نموده زن از آن تناول کرد فی الحال او را وضع حمل شد و پسری آورد نیکو صورت و جمال
ایشان خوشحال شدند و گوشت کاو را ضبط میکردند که همسایه بر خوشی داشتند و بوی کباب بمشام او رسیده از بام خانه دید بکشتن
کاو مطلع گردید اتفاقا صاحب کاو در طلب بود با الجانب او رود و همسایه رفت و بصاحب کاو گفت که کاو ترا فلان در اینجا کشت
در حال صاحب کاو پیش عمر رفت و احوال را گفت و فرستاد و او را حاضر آورد و گفت ای مرد کاو را تو کشتی جواب داد و گفت احوال را
بتفصیل نقل کردم عمر گفت ای طرار دزد مکار کاو او را دزدیده و کشته اکنون افسانه ساز کرده سالوسی پیشه کرده و بدین رنگ میخواهی
که از پیش بری ای اقلع [illegible] ازو بر و دست او را قطع کن او را پیش انداخت بطریق زندان و بیازارید و مردم هجوم کرده
بر بنا [illegible] افتادند و هر کس چیزی میگفت که این مرد صالح بود چرا چنین کرد و دیگری میگفت او گناه ندارد کار [illegible]
[illegible] تا [illegible] کشته است و دیگری میگفت این بعد از دزدی سالوس و کرامات و در حدیث [illegible]
بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید و احوال ایشان پرسید و جواب شنید پس امیر المؤمنین علیه السلام با او فرمود که او را بمسجد بر تا من
بیایم که حکم چنین است او را باز کرده تا مسجد بعد از آن حضرت تشریف [illegible] بمسجد و فرمود تا خصم را حاضر کردند و او [illegible]
کاو کرده که او کشته است دیگر اهل [illegible] گواهی دادند که کاو از این بود او دزدیده و کشته [illegible] فرمود که دعوی چنین است که شما میگوئید
از خدا و رسول او صلی الله علیه و آله [illegible] رسیده که این کاو را بحق کشته و این که دعوای میکند کشتنی است حضرت فرمود او را گردن
زدند مردمان فغان برآوردند که این چه نوع باشد که دزد را گذاشتند و صاحب کاو را کشتند آنحضرت فرمود شما تعجیل مکنید
تا من برهان این را بشما معلوم کنم پس فرمود تا سر کاو و سر او بریده را آوردند در پیش آنحضرت [illegible] چیزی فرمود و
فرمود که ای سر بگو بامر خدای تعالی حال خود را پس باذن الهی آن سر بزبان آمد گفت یا امیر المؤمنین [illegible] اجزای جسد [illegible]
[illegible] که مرا از مظلمه و آتش دوزخ نجات داری و بهشت [illegible] فرستادی [illegible] قصاص [illegible]
و من از [illegible] خوشنودم [illegible] که من از برای [illegible] بخانه [illegible] جوان بدر [illegible] و اتفاق شد
فریاد برداشت [illegible] خود او را بکشتم و این کاو [illegible] بودم و سه سال در خانه نگاه داشتم تا [illegible]
صاحبش رفت و کشته شد و این کاو از این جوان است [illegible] پشیمانم اکنون [illegible] حق
[illegible] خود [illegible] و بر کاو کرد او [illegible] بلند و بزبان فصیح گفت همان کس [illegible] گفت که من کاو ایشان بودم
و سر [illegible] تعجب [illegible] گفت لولا علی لهلک عمر قضیه بکر در تذکرة الائمة
مذکور است که سه نفر [illegible] بنزد عمر [illegible] گفتند ما سه نفر شریکیم و هفده شتر [illegible] یکی نصف شتر را میبرد و دیگری ثلث و دیگری
[illegible] میخواهیم [illegible] حکم کن شتر را [illegible] پاره کرده و گفت تو حکم کن [illegible] عمر چون این خبر را شنید [illegible] کال فرمود

بلکه تا گوشهایش در جواب درماندند که عمر اعضای مجلس کرد هر دو در حماقت مثل او بودند سرها بزیر انداختند [illegible]
برخاسته خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند گفت یا ابا الحسن [illegible] در حل این مسئله [illegible]
که این مسئله فی الحال شتری از بیت المال طلبید و داخل آن شتران کرد [illegible] شتر [illegible] داد و
بود بیک شتر داد و نصف [illegible] داد [illegible] مانده [illegible] و همه حضار
یا ابا الحسن مباد روزی که در میان ما نباشی [illegible] و در همین یک مسئله عارف و [illegible]
که عرفا و فقها و علما [illegible] حیرت [illegible] و هیچیک پی بمطلب [illegible] در مدت ایام خلافت
در ایام عمر علیه اللعنه در هیچ ماهی بلکه در هیچ روزی نگذشته که این قسم حکمها واقع نشده باشد و [illegible] با کمال [illegible]
اینها بود علم و کمال آنحضرت داشتند [illegible] میکردند [illegible] و احکام وارده رجوع بآنحضرت
[illegible] میگفت فرمود سلونی قبل ان تفقدونی [illegible] و ان ذکر [illegible] لولا علی لهلک عمر میگفت
مذکور است که علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر این لفظ بتکلم نمود و دیگری میگفت که [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] که حل مسئله شود و دفع آن واقعه نماید و [illegible] که چنانچه شناختن ذات
کامل الصفات حضرت [illegible] منقبت ابو الحسین علی بن ابی طالب [illegible] کس نیست بلکه [illegible]
[illegible] **فصل بیست و هفتم** در علم آنحضرت و [illegible]
و خشوع و خوف [illegible] که آنحضرت [illegible] طریق سلوک با فقرا و یتیمان و علم [illegible] آنحضرت خلایق و در این فصل که
جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت [illegible] احکام شرعیه و قضایای [illegible] و علوم یقینیه و معارف حقیقیه [illegible]
در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد گرفتن داشت [illegible] رسول الله [illegible] روز در خدمت آنحضرت
میبود و بحفظ و کتابت [illegible] آنحضرت [illegible] کمال شفقت و محبت با او بود و میل بیاد گرفتن او داشت [illegible]
[illegible] تا [illegible] رسید که [illegible] فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و [illegible] انا دار الحکمة و علی بابها
جمیع علوم با آنحضرت منتهی میشود از جمله علوم علم نحو [illegible] و همه میدانند که [illegible]
[illegible] جامع اوست و از حضرت علی شنید و تفصیل داده [illegible] زیاده شد اما علم کلام خود اصل [illegible] صاحب کشف
الغمه [illegible] عز الدین محدث حنفی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس [illegible] گفت که [illegible] عطا کرده شده
بعلی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
و از ابن عباس [illegible] که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باء بسم الله سخن میگفت و تمام نشد
دیگر مذکور است که آنحضرت فرمود که اگر خواستمی از تفسیر باء بسم الله هفتاد شتر بار کردمی [illegible] از فرق شیعه و معتزله
حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم [illegible] آنحضرت ماخوذ شده و کلام الله [illegible] تفسیر و بطون [illegible] و معانی
[illegible] قراءت و اعراب و لغات و غوامض مشکلات و حل معانی [illegible] و سبب نزول آیات و اخبار و قصص [illegible] و احکام حلال
و حرام و فروع و اصول و معقول و مسموع و وعد و وعید و امر و نهی [illegible] و محکم و متشابه و ترغیب و ترهیب و بشارت و انذار و ناسخ
و منسوخ و مجمل و مفصل و رجا و خوف و مطلق و مقید و خاص و عام [illegible]

رمل وکیمیا وسیمیا وعلوم غریبه از جفر ابیض وجامعه وجفر احمر وخافیه ودر علم فصاحت وبلاغت جمیع فصحا وبلغا کلام او را تحت
کلام خالق وفوق کلام مخلوق میدانند وصاحب تذکرة الائمه ملا محمد باقر علیه الرحمه ذکر نموده که در کتاب [illegible] مسطور است
که چهار هزار علم الهی که در جهانست که بعضی از ان پیغمبران دانسته اند وبعضی را پادشاهان وبعضی را حکیمان همه [illegible]
الزمانست ودر فتوحات القدس [illegible] روایت شده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را [illegible] دیدیم که [illegible] رسول او پوشیده
عمامه رسول او بر سر نهاده وشمشیر رسول او بر پهلو حمایل کرده وانگشتر رسول او در انگشت کرده ومیفرمود سلونی من قبل ان تفقدونی
الی اخر ترجمه آنکه مرا بپرسید از هرچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بدرستیکه میان پهلوهای [illegible] من که محل علم بود علم بسیار است
والله که اگر بالشی از برای من دو ته شدی پس من بران بالش نشستمی البته فتوی دادمی اهل توریه را بتوریه ایشان واهل انجیل را بانجیل
ایشان تا حق تعالی توریه وانجیل را بنطق در آورد وباخلق بگفت که علی راست گفت بدرستیکه شما را فتوی داده است بانی احکام که
درمن فرود آمده است وحال آنکه شما کتاب میخوانید وفهم نمیکنید با عقل ادراک ندارید وبالش شکستن کنایه است از فراغت بال
وبروایت دیگر فرموده که بحق خدا اگر بالشی برای من شکسته شدی ومن بران بالش نشستمی البته حکم کردمی میان اهل توریه بتوریه
ایشان ومیان اهل انجیل بانجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان ومیان اهل فرقان بفرقان ایشان ودر جای دیگر فرموده والله اگر
میخواستم که خبر دهم هر مردی بلکه هر فردی از آمد وشد وی ودر جمیع احوال وی اگر خواستمی [illegible]
وبیرون شدن وی ودر جمیع احوال وی البته خبر دادمی ولیکن میترسم [illegible] در محبت من بدین شریعت رسول خدا صلی الله علیه وآله کافر شوند
وبسند صحیح از عایشه نقل شده است که از او پرسیدند که آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی باشد گفت که علی داناترین مردمانست
بحدیث رسول وعایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآنحضرت اما درین مقام الحق حق بود بزبان او جاری شده [illegible]
[illegible] عمل نموده ودر تذکرة الائمه مذکور است که علم آنحضرت وسایر ائمه معصومین علیهم السلام چند نوع بود گاهی صدای ملک میشنیدند
وگاهی روح القدس که خلقیست که بزرگتر است از همه ملائکه از جبرئیل ومیکائیل علیهم السلام القا میکرد وگاهی بالهام حق تعالی
در دل آنحضرت والائمه معصومین علیهم السلام نقش میشد وگاهی صدای ملک بگوش ایشان میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشت زنند
[illegible] وعبادت آنحضرت بر همه اسلامیان ظاهر است که حضرت با کمال الخضوع والخشوع عبادت مینمود وهرگز خدا را برای
طمع از بهشت وخوف از جهنم عبادت نکرد بلکه [illegible] واکثر روزها روزه بود
وشبها متهجد بود [illegible] مذکور است که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی جهت ایشان گسترده بودند
وبر آن نماز میکرد وتیر از راست وچپ او میگذشت [illegible] تا از ورد خود فارغ شد [illegible]
شده که در لیلة الهریر حضرت سوار بغله شهبا بود [illegible] ومن در عقب سر آنحضرت سواره بودم [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible] وهزار رکعت نماز [illegible] ابن عباس مرویست
که گفت [illegible] که در آسمان نظر میکرد گفتم که چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود که می بینم [illegible]
گفتم [illegible] فرمود ما با ایشان مقاتله جهت نماز میکنیم [illegible] در اول وقت غافل شوم [illegible] وپیشانی مبارک آنحضرت
از بسیاری سجود چون زانوی شتر پینه گرفته بود واز امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در
شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده واز کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا من جنتک

ولکن

ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نکردم ترا از جهت آنکه از آتش دوزخ میترسیدم ونه از برای آنکه به بهشت رغبت داشتم
وطمع در آن داشتم لیکن ترا یافتم سزاوار پرستش ومستحق معبودیت از این جهت عبادت تو میکنم ومشهور است که امام چهارم امام زین العابدین
[illegible] زمان خود بود از بسیاری سجود [illegible] میگفتند یعنی صاحب پینها ومع هذا هرگاه
صحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین نوشته بود نگاه میکرد آه میکشید وتاسف میخورد ومیگفت [illegible] یعنی کجاست مرا
[illegible] وعبادت علی حاصل آنکه پرستش الهی آنحضرت بر طاق بلندی گذاشته است که بآن نمیرسد دست عابدان جهان واز تحمل آن عاجزند
ملایکه وغیر ایشان تا بمعرفت آن چگونه چنین نباشد وحال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال قدس وجمال ملکوت ومشتاق ترین همه خلق
بود بوصول ورسیدن بعالم جبروت [illegible] که آنحضرت در عبادت [illegible] طاقت داشت هیچکس نداشت
با وجود این خوف او بمرتبه بود [illegible] توصیف آنحضرت میکرد گفت که دیدم علی را در بعضی مواقف جای عبادت در وقتی
که فرو گذاشته بود شب پردهای ظلمت را وآنحضرت در محراب ایستاده بود ومحاسن مبارک بدست گرفته بود وبیزاری میکرد مثل
مار گزیده ومیگریست گریه در غایت حزن ومیگفت ای دنیا دور شو از من [illegible] خود را [illegible] معرض خریداری
من در آورده خود را واظهار اشتیاق بسوی من میکنی [illegible] دیگر را که من
محتاج تو نیستم وترا طلاق گفتم که هرگز رجوع ندارد [illegible] که مرا فریب نخواهد داد بنابر آنکه عیش تو [illegible]
قلیل ومراد [illegible] که از تو برآید بغایت حقیر شعر [illegible]
اعراض کرد از مخاطبه دنیا وگفت آه از کمی زاد ودرازی راه ودوری سفر وعظمت قیامت وایستادن در پیش خدا تعالی [illegible]
[illegible] آنحضرت فرموده که این دنیا [illegible] از استخوان خنزیری که در دست مجذومی باشد [illegible]
که بآن [illegible] خود را سیر کند وچون آنحضرت متوجه نماز میشد از خوف وخشیت الهی او را از خود خبر نبود چنانکه در کتب معتبره منقول است
که [illegible] تیری بر پای مبارک آنحضرت آمد وپیکان در استخوان نشست جراح نتوانست که بیرون آورد [illegible]
[illegible] که چون بنماز ایستد آنرا بیرون آورند پس چون آنحضرت بنماز ایستاد آنرا بیرون آوردند [illegible] نقل کرده اند که شبی
میگذشتم آواز حزینی بگوش من رسید که میگفت خدایا چندین بار گناه از من برداشتی وچندین جرم [illegible]
[illegible] خدایا اگر عمرم در نافرمانی تو [illegible]
پنهان داشتم [illegible] بقیه شب نماز کرد [illegible] ومیگفت خدایا [illegible] عظیم [illegible]
از آتشی که جگر [illegible] منقطع [illegible] گفتم که خواب برو غالب شده
نزدیک وی شدم [illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible]
بخانه اش شدم [illegible] فاطمه گفت [illegible]
غشی است که [illegible] از ترس خدا [illegible]
با ابادرداء گفتم [illegible]
دوستان [illegible] مناجات آنحضرت [illegible]
که مرکز [illegible] جناب مولانا [illegible]

توجه او را فارسی نموده و آن ترجمه در این اوراق ثبت میشود تا خواص و عام بمضامین آن نظر نموده که آن پیشوای متقیان و امیر مؤمنان
چگونه با خداوند عالمیان مناجات نموده و در اوقات حضور قلب آن مضامین را بطریق مناجات خوانده بحال خود و گناهان خود گریه
کنیم و ترجمه اینست خداوندا سؤال میکنم ترا که نگاهداری مرا تا معصیت نکنم ترا پس بدرستی که من متحیرم و مبهوتم از بسیاری گناهان و معصیت
خود و بسیاری احسان و کرم تو زبانم از حرکت افتاده است بسبب گناهان و آبرویم ریخته شده است از بسیاری غلطهای خود پس بچه روی
ملاقات کنم ترا و حال اینکه گناهان من روی مرا سیاه کرده و بچه زبان بخوانم ترا و حال اینکه معاصی و گناهان کند کرده زبان مرا ای خداوند
من چگونه بخوانم ترا و حال اینکه بنده گناهکار بوده‌ام و چگونه نخوانم ترا و توئی خداوند صاحب کرم و چگونه شادی کنم و حال اینکه
بنده گناهکارم و چگونه با اندوه باشم و حال اینکه بنده گناهکارم و چگونه با اندوه باشم و حال اینکه توئی خداوند صاحب کرم و چگونه
بخوانم ترا و من بنده بیقدر حقیر و ذلیل و چگونه نخوانم ترا و توئی خداوند مهربان و چگونه شادی کنم و حال اینکه گناهکارم و
چگونه اندوهناک باشم و حال اینکه شناخته‌ام ترا خداوندا من حیا میکنم که ترا بخوانم و حال اینکه اصرار نموده‌ام بمعصیت و نافرمانی تو
و چه خواهد بود حال بنده که نخواند آقای خود را ای کجا بگریزم و بکجا فرار کنم و بکجا پناه برد از آقای خود [illegible] ای آقای من اگر
طلب کنم فریادرسی خود را اگر تو بفریادم نرسی و کرم [illegible] اگر تو رحم بر من نکنی که مرا دریابد اگر تو دستم نگیری در کجا فرار کنم هرگاه تو راندی
مرا بعمل بیاوری ای آقای من ما دام در میان خوف و رجا خوف [illegible] امید داری [illegible] میکند مرا ای آقای من گناه کردن شیوه
بنده است و عفو نمودن شیوه تست ای آقا پیری و سفید شده موی سر و ریش [illegible] ای آیا میسوزانی تو بآتش غضب خود ای آقای
من بهشت خانه بندگان نیکوکار است و لکن [illegible] از [illegible] ای کاشکی که اگر بهشت داخل نکنی باشم [illegible]
ای آقا چگونه بخوانم ترا و [illegible] بهشت کنم با وجود عملهای زشت خود و چگونه نخوانم و توقع نکنم بهشت را و [illegible]
بینائی و بدکردار [illegible] ای آقای من بنده که بخوانم ترا با وجود عملهای زشت خود [illegible] تو غافل نمیشود ای آقای من بنده
که امید عطای تو دارم و امید از تو قطع نمیشود ای آقای من بنده که هر چه عمرم دراز میشود گناهم زیاد میشود و معصیتم بسیار میشود
ای آقای من گناهان من اگر چه بزرگ است و لکن کرم و عفو تو از گناهان من بزرگتر است بیامرز گناهان بزرگ مرا بعفوهای بزرگ
خود زیرا که گناه بزرگ را نمی آمرزد مگر خدای بزرگ ای آقای من بنده که با تو عهد کردم که عصیان نکنم پس شکستم عهد را و [illegible]
عزم را و وقتی که شهوت نفس عارض شد پس هرگاه که صبح میکنم و شب را بغفلت گذرانیدم و شب میکنم و روزم را بلهو و لعب ضایع نمودم
و تو نوشتی عمل روزم و عمل شبم را و روزی خواهد بود که این طومارها گشوده شود و گفته شود بخوان نامه خود را [illegible]
که بکنید بد و عمل و زشتی [illegible] پیش جهنم ای [illegible] گرفته شده که هیچکس یاری [illegible] ای آقای گناهان
من بتو ضرر نرسانید بلکه بخود ضرر رسانیدم و گذشتن از خطاهای من بتو نقص نرساند پس بیامرز و مؤاخذه مکن و ببخش که
که خزانه‌ات کم نمیشود ای آقا اگر بسوزی مرا نفع بتو نمیرسد و اگر بیامرزی ضرر بتو نمیرسد ای آقا بکن آنچه بتو ضرر نمیرسد و بکن آنچه
آنکه [illegible] بتو خوشنودی نمیرسد ای آقای من امید من بتو اینست که تو مرا [illegible] و بیامرزی و طلب من بتو اینست که از دنیا
من در گذری و مهربانی کنی ای آقا از لغزشهای که رسید [illegible] ای کسی که بدشمنان خود مهربانی میکنی آیا دوستان چگونه مهربانی نکنی
آیا چگونه نیکی نکنی بکسی که [illegible] ای کسی که [illegible] ای کسی که
بجلال و عظمت فرستادی [illegible] رحمت [illegible] بنده [illegible] و گفت [illegible] من در جواب لبیک گفته‌ام

[illegible] ورد زهد و جلوت [illegible]

وچه در زمان از من چیزی خواست که من باو عطا نکرده باشم کدام بنده بدرخانه من آمد که من او را محروم و نا امید برگردانیده باشم ای آقای
آن آقائی که گفتی من صاحب جود و از منست بخشش و عطا و منم کریم و از منست کرم منست که عاصیان را در نگاه من بخواب بیرون
من نگاهداری ایشان میکنم در خوابگاه ایشان و نگاه میدارم ایشان را از شر درندگان چنان حراست ایشان میکنم که گویا هرگز
گناه نکرده‌اند و متوجه محافظت ایشان میشوم که گویا این بنده هرگز نافرمانی من نکرده است مترجم مناجات گوید که ای عزیز شاهد [illegible]
نقل کرده‌اند که جوانی در کنار دجله خوابیده بود که ماری از سوراخ خود بیرون آمد و بسوی آن جوان در این اثنا عقربی از سوراخ
خود بیرون آمد و [illegible] پیدا شد و عقرب بر پشت خود سوار نمود [illegible] رسانید و خود را بآن مار رسانیده مار هلاک شد عقرب
برگشت و باز [illegible] پشت او را بجای خود رسانید ابراهیم ادهم [illegible] ذا النون مصری ندا کرد که ای جوان برخیز که چه خبر داری که خداوند ترا
بازرحمت نگاه کرد جوان از خواب برخاست مست شراب بود چون بهوش آمد ذو النون حکایت را نقل نمود جوان دوست را بر سر زد و
خاک بر سر میکرد که ای خداوند مهربان من باین عصیان و تو ای صاحب کرم باین لطف جوان توبه نمود و گوی سعادت از میدان برد
بر باز میباید ای آقا گناه کار کیست و بخشنده و آمرزنده کیست گناهکار منم و سیاه تر از همه و مرتبه و بخشنده چون تو ای صاحب کرم
ای بسیار بخشنده گناهان رحمت بر بنده که بجهت حیا اشاره کرد ای آقا بکرم و بخشش خود تو وچه نیکو کردی تو ای آقا که کرم و عطاها
ای آقائی که خود را معروف ساختی بکرم و عطاها و منم که خود را غرق کردم در دریای خطاها پس توئی معروف بالحسنات و منم معروف
بخسران و معصیتها ای آقا ای آقا دلم تنگ شده و در کار خود درمانده‌ام و میدانم که چه بدرد علاج دردهای خود کنم ای طبیب دردمند
وای مرض شکسته دلان بحالم نظری کن و علاج دردم بکن که طبیبی بجز تو ندارم چه قدر توبه کنم و چه قدر بشکنم و چه قدر خاک
ندامت بر سر کنم و چه قدر بر حسرت کشم [illegible] ایا کی خواهد بود وقت چاره دردم عمرم تمام شد و حرص من عمر طی شد و دادم ای آقا الذی
من طول کشید و از شدت غم و اندوه استخوانم ضعیف و باریک شد و بدنم کهنه شد و گناهانم بجوش من باقی مانده ضعف و بیچارگی
خود را بتو عرضه میدارم ای کسی که دستگیری بیچارگان میکنی ای آقای صاحب بخشش بخواب راحت میروند و در خوابگاه خود با راحت
خوابیده و من باضطراب دل مینالم و باچشم گریان میزارم و با دل بریان با آه حسرت میکنم و چشم انتظار رحمت از تو میکشد و
باید خود را از رحمت تو نا امید نبینم چنانکه نیکوکاران توقع احسان از تو دارند من بدکردار باید بطرف تو توقع دارم
ای آقا بعد مرا باتش بسوزانی و حال اینکه نماز ایستاده‌ام آیا چشم مرا باتش بسوزانی و حال اینکه از خوف تو بر جبهه پیوسته اشک
ریزانید [illegible] باتش بسوزانی و حال اینکه جای دوستی تو است محبت در دلم قرار دارد چگونه این دل را بسوزانی ای آقا آیا
جسم مرا باتش بسوزانی و حال اینکه رکوع و سجود میشود و بخاک میافتاد ای آقا از امر فرمودی بنده کان را بنیکی کردن چگونه میشود
که تو نیکی نکنی تو فرمودی که دست که بسوی شما دراز شود بسائل اورا خالی برمگردانید آیا چگونه میشود که دست ما را خالی برگردانی
ای آقا اگر عذاب کنی مرا پس بنده خود را بجه کردار دیدی که ادب او نمودی بعین مصلحت بلی بنده بی ادب را باید تنبیه کرد و اگر عفو
کنی پس دیدی بنده خود را ضعیف و ناتوان و محتاج برحمت خود پس او را نجات دادی ای آقا بعزتت قسم که با بیچارگی و پریشانی
اگر رضا همی از من حال بنده مرا می بخشم با وجود احتیاج آیا ای صاحب کرم چگونه نبخشی با وجود توانگری و عدم احتیاج
ای آقای من تو امر نمودی که عفو کنیم کسی را که بر ما ظلم کند خداوندا ما ظلم نمودیم خود را ای پروردگار تو سزاوارتری در رحم نمودن
پس رحم کن بما ای پروردگار ما امر کردی ما را که کسی را که از ما سؤال کند ما سائل را محروم نکنیم و ما امیدواریم از احد و تمام

کدایان در خانهٔ تو و از تو سؤال میکنیم ای پروردگار ما را از در خانهٔ ات دور مکن خداوندا تو فرمودی که ما قبول از تصدق کنیم خداوندا تو شا
نمی در تصدق فرمودن خداوندا بر ما رحم کن و متصدق کن بهشت که ما را روزی نما ای خداوند تو فرمودی که بندهای شما ها چون
پیر شوند در بند کی آزاد کنید اینا... خداوندا ما را آزاد کن از آتش جهنم خداوندا چنانچه حرام فرمودی بر ما که رد سائلان خود را خالی بکنیم
جهت عزت تو حرام فرمودی که دست دراز کنیم بسوی غیر تو پس ای پروردگار صلوات فرست بر پیغمبر و آل او و ما را به... بکن
غیر خود ای صاحب کرم ... کریمی کریم ... رحیم ... در بیان زهد آنحضرت از دنیا بر ... و طلاق گفتن
به طلاق که دیگر رجوع نیست و پوشیدن لباسهای خشن و ... و ... و اختیار فقر بر خود و عیال خود چنانچه سورهٔ مبارکهٔ
هل اتی ... است در ... القدس مسطور است که شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف برخاست و
گفت یا رسول الله غریبم و درویش رسول خدا فرمود کیست که این درویش را طعام دهد شاه مردان برخاست و دست درویش گرفته
و بخانه برد و فاطمه را فرمود که ... این درویش ... فاطمه گفت یا علی در خانه اندک طعامیست که یک کس را بیش کفایت نیست
و شما روزه دارید و افطار نکرده اید و حسن و حسین گرسنه اند اما با وجود این حال ایثار کنم و فاطمه طعام بیاورد و شاه مردان
حضرت طعام را در پیش درویش نهاد و فرمود که نیکو نبود که با مهمان طعام نخوریم اگر بخوریم ... کفایت نبود و دست بسوی
چراغ دراز نمود که اصلاح میکنم و چراغ را خاموش نمود و فاطمه را فرمود که چراغ را روشن نمای و درویش نمودن ...
از طعام خوردن فارغ شود و آنحضرت دست خود را بطعام میبرد و دهان میجنبانید و چنان مینمود که طعام میخورد تا از طعام
فارغ شد فاطمه چراغ را روشن کرد امیر المؤمنین نگاه کرد از طعام همچنان باقی بود ... درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر
خوردم انا حق تعالی بر این طعام برکت کرده است چون روز شد حضرت مرتضی بخدمت حضرت مصطفی تشریف برد رسول خدا فرمود
یا علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی حق تعالی در حق تو این آیه فرستاد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آنحضرت قناعت ... میشود و طعامش ناگوارترین طعامها بود چنانچه مذکور است که شخصی سوید بن
نام بخدمت آنحضرت آمده دید که کاسه از دوغ ... که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده بود با قرص از نان جو که از ...
و ... نان ظاهر بود و خشک شده ... آنحضرت بود برحمت تمام ... و با آن دوغ تناول مینمود سوید
گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اگر بطعامی میل داشته باشد و روزه او را از طعام
خوردن مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و ... پس من بکنیز آنحضرت فضه که آنجا
حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نمیکنی ... گفت فدای او باد ...
مرا امر نموده که ... نان ... و از ... کردن ... در حدیث دیگر وارد شده که ... از نان جو سه روز ...
نخورده بود تا بجوار رحمت الهی رفت ایضا علی قوشچی که از اهل سنت است در شرح تجرید از عبد الله بن ... نقل کرده که روزی
بخدمت آنحضرت ... دیدم که در آنوقت کیسهٔ سر بمهری حاضر کردند در آنجا ... بود ... افطار نمود گفتم یا امیر المؤمنین چرا
کیسه را سر بمهر کرده اید فرمود که ... باشیر ... میکنند ... مهر میکنم ... آنحضرت ...
آنحضرت ... در ... بخدمت آنحضرت ... و از دست ... نبود ...
... بکار ... که گفت روزی ... بخدمت آنحضرت ... و گفت خدا

بینه

بینه جند من گفت که ای پسر عباس چند می ... گفتم یا امیر المؤمنین ... بینه ... ایمن ... میکنم ... یا حکیم
فرمود ای پسر عباس ... که این ... را میدهم و این ... که من دارم و ... از باطل جدا کنم و داد مظلومی
از ظالم بکنم و آنحضرت در عمر خود خشتی بالای خشتی نگذاشت و ... بالای ... نگذاشت و هرگز آنحضرت از طعام سیر نخورده و
مدت العمر ... حوض ... ایضا منقول است که روزی در ایام خلافت طبق حلوائی و خرما ... از برای آنحضرت هدیه آورده
آنحضرت از خوردن ابا نمود که من امیر المؤمنینم ... و حال آنکه میدانم جمعی از ... یکی من از اهل حجاز
بینوا باشند که ... است ... و من نخورم ... اورده اند که عقیل برادر آنحضرت ...
و قناعت آنحضرت را ... روزی ... جیره ... آنحضرت مقرر ساخته بود او با من ساخت و ...
معویه ... و ... در آنجا ماند ... پشیمان شده ... آنحضرت ... جمیع ...
که از طعام معویه ... جمع ... از برای خود و عیال خود ... و ... بیت المال ...
روزها ... و ... و نفس مبارک خود ...
... و ... آنحضرت ... دست مبارکش ...
بود و ... آنحضرت ... یتیمان و ... نان میداد و ...
و اکثر اوقات ... یتیمان و ... نان میبرد و ... علی ...
و ... یتیمان ... مثل ... یتیمان ... مذکور است که ...
المؤمنین صلوات الله علیه ... که ... بر دوش داشت ...
... آنحضرت ... که خدا حکم کند میان من و علی بن ابیطالب که شوهر مرا ... فرستاد و کشته شد و
مرا یتیم کرده و حال چیزی ندارم که ... اطفال ... میکنم ...
امیر المؤمنین علیه السلام ... صبح ... طعام ...
کیست که ... که ... و ... اطفال ... طعام ...
... و گفت خدا از ... حکم کند میان من و علی بن ابیطالب ...
... اطفال ... نان ...
حضرت ... اطفال ... آتش ... حضرت آتش ...
و چون ... آتش ... آنحضرت ... اطفال را یتیم میکند ...
... و حضرت را شناخت ... علی بن ابیطالب ...
حضرت را شناخت ... حضرت که خدا ...
کرم ... تو در ... شما ... امیر مؤمنان علیه السلام ... اطفال یتیم ...
مذکور است که چند نوبت غلام خود را آواز داد و غلام ... و جواب نمیداد ... آنحضرت ...
آنحضرت غلام را فرمود که تو آواز مرا میشنیدی گفت بلی فرمود که چرا جواب نمیدادی غلام گفت ...

میکردم واهل بصره باآنکه شمشیر بروی او کشیده بودند معه شناسها داده ادب بجا آورده بودند بعد از آنکه بر ایشان تسلط
یافت حکم کرد که کسی متعرض مال عامه ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرده که بمحل مامن برساند
بعد از آنکه دست یافت عفو نمود و مطلقا مواخذه ایشان ننموده و در حق مردم شام دعا و بجای غضب حلم بکار میفرمود و حکایات
کبری که اجتنبوه بروی مبارکش انداخت مشهور است و احتیاج بیان نیست در انساب النواصب مذکور است که در محلی که
جنگ صفین روی نمود و آن محاربه و مقاتله امتداد بهم رسانید شبی در مجلس معویه ذکر مناقب مولای مومنان علیه السلام در میان آمد
هر یک از ایشان و متابعان آن ملعون که فی الجمله معرفتی بشرف و بزرگی آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب آنسرور بیان فرمودی
تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید آن بی بنیاد بیدین زیاده بر دیگران اوصاف حمیده و مناقب جمیله آنحضرت را بیان کرد و گفت ای معویه حلم و
کرم و مروت سرور مومنان بمرتبه ایست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله مینمائی اگر بتنهائی بخدمت آنحضرت رویم اصلا و قطعا
افعال زشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده آسیبی از او بما نرسد و متوجه حرمت و عداوت ما نشود و بر خلاف با ما بخدمت او
رویم تا بوقوع مروت و حلم و کرم و بزرگی او ظاهر گردد معویه گفت که هر چه در اوصاف او بیان نمودی اندکیست از کمالات و فضائل
او و در آنشب ایشان هر دو منافق اتفاق نموده برقع بروی خود انداختند که کسی ایشانرا نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرساند
و بر دو شتر سوار شده متوجه لشکر حضرت امیرالمومنین علیه السلام شدند تا بدر خیمه رسیدند و از شتر پیاده شده بیکی از خدام بارگاه
آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل ایمان رفته معروض دار که دو اعرابی آمده اند و رخصت بساط بوسی
و آمدن بمجلس بهشت نشان دارند و ایشانرا حرفی نهانیست که در خلوت بایدکه عرض نمایند چون آن شخص بخدمت آنحضرت
آمده مطلب ایشانرا بیان نمود مالک اشتر و جمعی از طالبان حاضر بودند امیرالمومنین علیه السلام اهل مجلس را رخصت انصراف
داده چون مجلس از غیر خالی گردید معویه و عمرو عاص داخل خیمه شاه شده برقع از روی برداشته بر قدم آنسرور افتادند امیر
مومنان با ایشان لطف و مهربانی بجا آورده ساعتی در ملازمت و خدمت آنحضرت قرار گرفتند و کردار زشت خود را اقرار و اعتراف
نمودند و بعد از آن رخصت انصراف گرفته بعسکر نکبت اثر باز گشتند و بعد از لحظه مالک اشتر و مخلصان آنسرور داخل خیمه شدند
امیر مومنان تبسم نموده بایشان گفت که آیا این دو اعرابی را شناختید گفتند نه فرمود که معویه و عمرو عاص بودند چون مالک اشتر
استماع نمود انگشت ندامت و حسرت بدندان گزید که کاشکی من مطلع شدم تا دفع شر آن دو شریر مینمودم و مالک اشتر و اصحاب
آنسرور همیشه تاسف و پشیمانی میخوردند که آن دو دشمن خدا و رسول بعسکر باز آیند و بسلامت از دست ما بیرون روند
آن کان کرم و مروت ایشانرا تسلی میفرمود و میفرمود که از جهت و مروت دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم نموده نزد ما آید
انرا با ایشان حرفی و آزاری برسد شعر هر چه گفتیم در اوصاف امیر نقلی همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ایضا در کتاب
القدسی از شیخ ازدی روایت که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در کوفه در ماهی دو سه روزی در بیرون شهر در موضع [illegible]
میرفت و بدریا نظر میانداخت روزی در آن موضع نشسته بود که زورقی از دریا ظاهر شد و جوانی در آن زورق بود عاشق
و شیدا چون بکنار دریا رسید جوان از زورق بدر آمد و متوجه شاه ولایت پناه شد و بر آنحضرت سلام کرد و رسم تحیت
بجای آورد و آنحضرت بسوی منزل خود تشریف برده او را همراه بمنزل برد و بطریق مهمان نوازی با وی بجای آورد و دو روز
مهمان نمود بعد از آن استفسار حال او فرمود که از کجائی و سبب آمدن تو در این شهر چه بود و مقصود چیست و مهمت

باکیست

و ۲۴۳ ص ۲ ل ۳۷ در مروت و سماحت حضرت امیر

باکیست جواب داد که من از یمن میآیم و در یمن دو پادشاه هست یکی مومنست و دیگری کافر نصف آن مملکت از مومنست و نصف
از کافر و پیشه من در یمن سبزی فروشی بود و دکان من بر درگاه پادشاه کافر واقع شده بود و آن پادشاه را دختریست که در حسن و خوبی
یکتاست و در زیبائی و رعنائی بی همتا آن دختر روزی سواره متوجه حمام گردید چون مرا در دکان دید برقع برداشته مرا عاشق خود
ساخت و گفت ای جوان هر روزه از برای ما طبق سبزی بیار و خود را بهیچ وجه معاف مدار و من چون ماه روی او را دیدم دل از دست
داده واله او گردیدم و آه دردناک از جگر بر کشیدم پس هر روزه بسوی درگاه او میرفتم و طبق سبزی میبردم بعد از چند روز دربانان حال مرا
فهمیدند و مانع من گردیدند و من از منع ایشان بی اختیار فریاد بر آوردم و گریبان چاک کردم یکی از محرمان حرم بدرون رفته [illegible]
محل بر دختر که عاشق گردیده و کارش بناله و فریاد رسیده و برسوائی انجامیده و چون من در عشق اختیار از دست داده بودم روی
ببارگاه پادشاه نهادم و زبان بمطلب گشادم و دختر را خواستگاری نمودم پادشاه چون سخن من بشنید غضبناک گردید و بکشتن من
حکم فرمود جلادان مرا بپای دار آوردند و من در پای دار پیشانی نیاز بر زمین نهادم و زبان بمسالت بدرگاه کارساز گشادم که ای کار
ساز و ای بیچاره نواز دعای مرا بکرم مستجاب گردان و [illegible] دربانان در رسید و پادشاه مرا طلبید
و [illegible] پادشاه بودند پادشاه را وزیری بود [illegible] و دبیری بود خوش تقریر بپادشاه عرض نمود که
در عشق او [illegible] پادشاه گفت او را تکلیفی کنیم [illegible] که از او بر نیاید و حیله بر انگیزیم [illegible]
[illegible] پس بمن فرمود که اگر میخواهی وصلت داری باید بجنگ علی بن ابی طالب رفته سر او را از برای من بیاری
[illegible] و کار تو را [illegible] من بدین جهت روی بدین دیار نهادم و محبت [illegible]
[illegible] شاه ولایت پناه فرمود که این کار سهلست [illegible]
[illegible] یا زبان میکشودی [illegible]
پس جوان [illegible] روی [illegible] ذوالفقار [illegible] و گفت منم علی بن ابی طالب سر مرا ببر و حاجت خود
برآر چون وی دست بالا برد که تیغ براند و مقصود خود حاصل کند دست او با تیغ فرو ماند [illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] و از حرکت باز ماند حضرت [illegible]
جوان چون این مروت از شاه ولایت بدید تیغ از دست بنهاد و در پای آنحضرت افتاد و گفت هزار جان من و هزار مثل آن دختر
فدای تو باد اگر از عشق جان بدهم از آستان تو روی بجانب دیگر ننهم پس آن مظهر العجایب روی بولایت یمن نموده و ذوالفقار
اشارت بآنجانب نموده [illegible] بپادشاه مومن که [illegible] تیغ [illegible] و آن پادشاه کافر را بدرک الاسفل رسانیدیم چون بر جوان
[illegible] نامه را ببست جوان را داد و او را بیمن فرستاد
بیمن آمد راه اطاعت و انقیاد [illegible] و کشور و دختران پادشاه کافر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بیمن رسید [illegible] شاه ولایت [illegible] پادشاه مومن داد پادشاه زبان حکم بگشود باحضار هفت
سالار تا هفتاد ساله بعد از جمعیت ایشان از وی پادشاه کافر استفسار نمود [illegible] پادشاه گفت که امروز بر تخت دولت نشسته
بود ناگاه تیغی چون برق درخشان جلوه نمود و سر او را در ربود [illegible] راه اطاعت آنحضرت نمودند و دختر و کشور کافر را
بجوان دادند و نصف ملک یمن که در فرمان او بود همه مسلمان شدند ایضا از اعظمی صحیح شده که روزی آنحضرت نشسته بود که
کبوتری آمده در زیر دامن آنحضرت پنهان شد و در آن اثنا بازی آمده بر زانوی آنحضرت نشست و بزبان فصیح گفت یا امیرالمومنین ما

صبح که از منزل بیرون می آییم هرچه در پیش ما می آید از طعمهٔ ماست والحال این کبوتر طعمهٔ منست آنحضرت خطاب باین کبوتر نموده
که چه میگوئی کبوتر بسخن آمده گفت یا امیرالمؤمنین راست میگوید اما من پناه بتو آورده ام حضرت خطاب بان باز نموده که این کبوتر
پناه بمن آورده است و من عوض این کبوتر از گوشت بدن خود بتو میدهم تا تو راضی شوی باز راضی شده پس حضرت (?) بکاری
طلب کرده پس کارد را بدست گرفته فرمود که ای باز از چه عضو من خواهش داری که برای تو ببرم باز گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام (?)
در رعایت (?) و من از گوشت ران تو میخواهم پس حضرت خواست که از گوشت ران مبارک خود ببرد که باز فریاد کرد یا امیرالمؤمنین
مبرک (?) من جبرئیلم و کبوتر گفت یا امیرالمؤمنین من میکائیلم و برای امتحان بنزد تو آمدیم که مرتبت تو بما معلوم گردد

فصل بیست هشتم

در سخاوت و جود و مکارم اخلاق آنحضرت دوست و دشمن همه معتقدند بسخاوت و بخشش آنحضرت و همت مبارک خود را (?)
انفاق کرده دست حق پرستش بجز (?) میبست و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و بمحلی مشکور شده خزینه (?)
وجود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده هرگز بسائلی نه نگفته و در حق الیقین مذکور است که منافقی از خدمت آنحضرت رو گردان
شده نزد معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت بآنحضرت و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت او مینمود و گفت از پیش بخیل
ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو او بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بصدقه میدهد
تا از او هیچ نماند اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده بجایش نماز میگذارد اوست که میگوید ای دنیا
خطاب میکرد و میگفت و غیر مرا فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون
از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت **نظم** شاه جود تو نا پدار شود مثل سپهر کهل تقضا مال چند کیال (?) کر کرد از تو سؤالی بو جود (?)
کفی که کیسه از تو زنال ما الامال در نفحات القدس باسناد طولانی از خالد بن ربعی روایت شده که گفت امیرالمؤمنین بمکه آمد بجهة عمره (?)
حاجی (?) اعرابی را دید که دست بحلقهٔ کعبه آویخته و میگوید یا صاحب البیت البیت بیتک والضیف ضیفک ولکل ضیف من ضیفه قری فاجعل
قرای منک اللیلة المغفرة یعنی ای صاحب خانه خانه خانهٔ تست و مهمان مهمان تست و هر مهمانی از مهمانداری (?) قراست
یعنی چیز (?) کرده مال که برای مهمان آورده مرا امشب مغفرت و آمرزش امیرالمؤمنین علیه السلام بیاران خود گفت یا میشنوید کلام اعرابی را
گفتند بلی میشنویم فرمود که خدا اکرم از آنست که رد کند مهمان خود را خالد بن ربعی گفت که چون شب دویم آمد امیرالمؤمنین او را
دید که در آویخته بهمان رکن و میگوید یا عزیزا فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیک
واتوسل الیک بمحمد وآل محمد اعطنی ما لا یعطنی احد غیرک واصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک یعنی ای عزیزی در عالم عزت خود عزیزی
نیست از تو در عالم عزت عزیز تر گردان مرا بحق عزیزی و عزت خود در عالم عزتی که هیچکس نداند که آن چگونه است توجه نمودم بسوی
تو و وسیله جستم بسوی تو بمحمد وآل محمد بده مرا انچه هیچکس جز تو نمیدهد و بگردان از من آنچه هیچکس جز تو نگرداند خالد گفت
که امیرالمؤمنین علیه السلام بیاران خود گفت قسم بخدا که این اسم اکبر است بلغت سریانی خبر داد مرا حبیب و دوست من رسول الله صلی الله علیه و آله
سؤال بهشت کرد از خدا و داد خدا او را و سؤال نجات از دوزخ نمود و نجات داد خدا او را خالد گفت چون شب سیم آمد امیرالمؤمنین علیه السلام
او را دید در حالی که آویخته بود بآن رکن و میگفت یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان ارزق الاعرابی اربعة
آلاف درهم یعنی ای آنکه سزاوار نیست او را و خالی نیست از او مکانی که هرجا که نگاه کنی هست یعنی پنهان است روزی کن اعرابی را
چهار هزار درهم خالد گفت که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بپیش رفت و گفت ای اعرابی سؤال قری کردی خدا بتو قری داد و سؤال بهشت

کردی

[illegible]

ق ۲۳۳ ب ۱۳۱ در سخاوت و مکارم
اخلاق حضرت امیر

بهشت کردی بتو بخشید و سؤال نجات از دوزخ کردی و نجات داد و در این شب چهار هزار درهم سؤال میکنی اعرابی گفت تو کیستی گفت
من علی بن ابی طالبم اعرابی گفت بخدا قسم که تویی خواهش و خواست من و بتو آورده میشود حاجت من امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که بگو حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم بجهة صداق زن میخواهم و هزار درهم بجهة ادای قرض و هزار درهم بجهة خریدن خانه و هزار
درهم بجهة معیشت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای اعرابی هرگاه بیرون روی از مکه بسوی مدینه در آنجا از سرای من سؤال کن و بانجا آی
پس اعرابی یک هفته در مکه اقامت کرد و بیرون رفت بطلب امیرالمؤمنین بسوی مدینه و ندا کرد در مدینه که کیست آنکه دلالت کند
مرا بسرای امیرالمؤمنین امام حسین علیه السلام در اطفال در میان کودکان بود گفت من دلالت کنم ترا بسرای امیرالمؤمنین و من پسر اویم اعرابی
گفت کیست پدر تو گفت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت کیست مادر تو گفت فاطمه زهرا سیدهٔ زنان عالمیان گفت کیست جد
تو گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گفت کیست جده تو گفت خدیجه دختر خویلد گفت کیست برادر تو گفت ابو محمد حسن بن علی
گفت دنیا را بتمام و کمال گرفتی برو بسوی امیرالمؤمنین و بگو که اعرابی که در مکه ضامن شدی بر در ایستاده خالد گفت که امام حسین علیه السلام
بنزد پدر آمد و گفت ای پدر اعرابی بر در ایستاده و میگوید به پدرت بگو که اعرابی که صاحب ضمان مکه است امیرالمؤمنین بفاطمه
فرمود ای فاطمه نزد تو چیزی هست که اعرابی بخورد گفت نه پس امیرالمؤمنین لباس پوشید بیرون آمد و فرمود بخوانید بجهة من سلمان الفارسی
سلمان فارسی را خالد گفت چون سلمان فارسی آمد آنحضرت فرمود که یا اباعبدالله عرض کن باغی را که رسول خدا بجهة من نشانیده است
بر تجار (?) موضعی است خالد گفت که در آمد سلمان بیازار و عرض کرد باغ را و فروخت بدوازده هزار درهم و نقد را حاضر کرد امیرالمؤمنین
حاضر کرد اعرابی را و چهار هزار درهم بوی داد و چهل درهم دیگر بجهة نفقه باو داد و بسائلان مدینه خبر رسید پس جمع شدند و مردی از انصار پیش
فاطمه رفت و خبر داد او را بفروختن باغ و بخشیدن دراهم فاطمه گفت خدا ترا جزای خیر دهد (?) پس امیرالمؤمنین علیه السلام نشست
و دراهم را در پیش خود ریخته ناگهان جمع آمدند یاران او پس قبضه قبضه از آن دراهم برداشته و میداد بهر یک تا آنکه باقی نماند از آن
دراهم درهمی پس بمنزل شریف برآمد فاطمه گفت ای پسر عم فروختی باغی را که پدرم بجهة تو نشانیده بود گفت بلی فروختم گفت قیمت او
بکجاست فرمود دادم بجماعتی که شرم داشتم که ایشان را خوار کنم بخواری سؤال پیش از آنکه سؤال کنند فاطمه گفت من گرسنه ام و پسران
من هر دو گرسنه اند و شک نیست که تو هم مثل ما ایشانی در گرسنگی مرا بکه دهم از بهای باغ نباشد در اطفال گوشه جامه امیرالمؤمنین را گرفت
امیرالمؤمنین گفت ای فاطمه بگذار مرا گفت نمیگذارم قسم بخدا تا حکم کند میان من و تو پدر من در اطفال جبرئیل نزد رسول رب العالمین
فرود آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید از من بعلی سلام برسان و بگو بفاطمه نیست ترا آنکه دست زنی بجامه علی و
انجامه او بیاد (?) چون پیغمبر بمنزل امیرالمؤمنین آمد فاطمه را دید که دست در جامه آنحضرت زده بود پس فرمود ای دختر من چیست ترا
که دست در جامه علی زده گفت ای پدر من باغی که تو بجهة او نشانیده فروخته بدوازده هزار درهم و نگاه نداشته بجهة ما از آن
یک درهم که طعامی بخریم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای دختر من پدرت جبرئیل سلام میرساند از پروردگار من و میگوید سلام برسان از
علی (?) و امر کرده مرا آنکه بگویم ترا که نیست بر تو که دست زنی بجامه علی فاطمه گفت استغفر الله یعنی طلب مغفرت میکنم از خدا و هرگز عود
نمیکنم بامثل این کار پس فاطمه گفت که پدرم بیرون رفت بطرفی و شوهرم بطرفی دیگر پس (?) آمد و با او هفت درهم
سیاه هجری بود و گفت ای فاطمه کجاست پسر عم من گفتم بیرون رفت فرمود که این دراهم را ببر که بپسر عم من بیا بگو بجهة طعام
چیزی بخرد بعد از اندک زمانی وقتی علی علیه السلام آمد و گفت ای پسر عم رسول خدا (?) که بوی او را استشمام میکنم گفت بلی

صبح که از منزل بیرون می آییم هرچه در پیش ما می آید از طعمه ماست والحال این کبوتر طعمه منست انحضرت خطاب بان کبوتر نموده

که چه میگویی کبوتر بسخن آمده گفت یا امیر المؤمنین راست میگوید اما من پناه بتو آورده ام حضرت خطاب بان باز نموده که این کبوتر

پناه بمن آورده است و من عوض این کبوتر از گوشت بدن خود بتو میدهم تا تو راضی شوی باز راضی شده پس حضرت ذو الفقار را

طلب کرد و بیرون کارد را بدست گرفته فرمود که ای باز از چه عضو من خواهش داری که برای تو ببرم باز گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام کرم

در غایت فرجیست و من از گوشت ران تو میخواهم پس حضرت خواست که از گوشت ران مبارک خود ببرد که باز فریاد کرد یا امیر المؤمنین

مبر که من جبرئیلم و کبوتر گفت یا امیر المؤمنین من میکائیلم و برای امتحان بنزد تو آمدیم که مروت ترا معلوم کردیم

فصل بیست هفتم

در سخاوت و جود و مکارم اخلاق انحضرت دوست و دشمن همه اتفاق دارند بر سخاوت و بخشش انحضرت و محبت مال انحضرت را

آنقدر که دست حق برسینش بیرون می شد و اجرتش تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و بمحل مذکور شد در غرر

وجود و جدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بسائلی نه نگفته و در حق الیقین مذکور است که منافقی از خدمت انحضرت دور کرده

شده نزد معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت بانحضرت و نهایت سعی در تهمت عیب و منقصت او میشود و گفت از پیش بخیل

ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو او را بخیل میگویی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر تصدق

تا از او هیچ نماند او است که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز میکند و او است که یا صفرا و دنیا

خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد با آنکه تمام دنیا در تصرفش بود چون

از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت نظم شها جود تو تا پایدار شود بمثل سپهر کیل تقاضا مامل و یقد کیال که کرد از تو سؤال هر چه خود کرد نکرد

کف تو کیسه از شن زمال عالم اعمال در فتوحات القدس باسناد طویل از خالد بن ربعی روایت شده که گفت امیر المؤمنین بمکه آمد بجهة

حج اعرابی را دید که دست در پرده کعبه زده و میگوید یا صاحب البیت بیتك و الضیف ضیفك و لکل ضیف من ضیفه قری فاجعل

قرای منك اللیلة المغفرة یعنی ای صاحب خانه خانه خانه تست و مهمان مهمان تست و هر مهمانی از میزبانان خود دام آورد و است

یعنی جمع کردن مال بکرمان در هم آورده مراد امشب مغفرت و آمرزش امیر المؤمنین علیه السلام بیاران خود گفت آیا میشنوید کلام اعرابی را

گفتند بلی میشنویم فرمود که خدا اکرم از آنست که رد کند مهمان خود را خالد بن ربعی گفت که چون شب دوم آمد امیر المؤمنین او را

دید که در او یچیده چنان رکن و میگوید یا عزیزا فی عزك فلا اعز منك فی عزتك اعزنی بعز عزتك فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیك

و اتوسل الیك بمحمد و آل محمد علیك اعطنی ما لا یعطی احد غیرك و اصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرك یعنی ای عزیز در عالم عزت خود عزتی

نیست از تو در عالم عزت تو عزیز گردان مرا بحق عزیزی و عزت خود در عالم عزتی که نمیداند هیچکس که آن چگونه است تو توجه نمودم بسوی

تو و وسیله جستم بسوی تو محمد و آل محمد برتست آنکه بدهی مرا آنچه نمیدهد هیچ غیر تو بکردان از من آنچه نمیکرداند آن را هیچکس غیر تو خالد گفت

که امیر المؤمنین علیه السلام بیاران خود گفت قسم بخدا که این اسم اکبر است بلغت سریانی خبر داد مرا حبیب و دوست من رسول الله صلی الله علیه و آله

سؤال بهشت کرد از خدا و از خدا آمرزش و نجات از دوزخ نمود و نجات داد خدا او را خالد گفت چون شب سیم آمد امیر المؤمنین علیه السلام

او را دید در حالی که او یچیده بود با رکن و میگفت یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان ارزق الاعرابی اربعة

الاف درهم یعنی ای آنکه سرا وار نیست او را و خالی نیست از و مکان که هر جا بی تغییر کان است یعنی پنهان است روزی کن اعرابی را

چهار هزار درهم خالد گفت که امیر المؤمنین علیه السلام پیش رفت و گفتا ای اعرابی سؤال قری کردی خدا بتو قری داد و سؤال بهشت

بهشت کردی بتو بخشید و سؤال نجات از دوزخ کردی و نجات داد و در این شب چهار هزار درهم سؤال میکنی اعرابی گفت تو کیستی گفت

من علی بن ابی طالبم اعرابی گفت بخدا قسم که تویی خواهش و خواست من و بتو بار آورده میشود حاجت من امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

که بگو حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم بجهة صداق زن میخواهم و هزار درهم بجهة ادای قرض و هزار درهم بجهة خریدن خانه و هزار

درهم بجهة معیشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای اعرابی هرگاه بیرون روی از مکه بسوی مدینه در آنجا از سرای من سؤال کن و با آنجا

بیر اعرابی یک هفته در مکه اقامت کرد و بیرون رفت بطلب امیر المؤمنین بسوی مدینه و ندا کرد در مدینه که کیست آنکه دلالت کند

مرا بسرای امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام در اطفال در میان کودکان بود گفت من دلالت کنم ترا بسرای امیر المؤمنین و من پسر او یم اعرابی

گفت کیست پدر تو گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت کیست مادر تو گفت فاطمه زهرا سیده زنان عالمیان گفت کیست جد

تو گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت کیست جده تو گفت خدیجه دختر خویلد گفت کیست برادر تو گفت ابو محمد حسن بن علی

گفت دنیا را بهر طرف خود گرفتی برو بسوی امیر المؤمنین و بگو که اعرابی که در مکه ضامن شدی بجهة او ایستاده خالد گفت که امام حسین

بهر اندرون رفت و گفت ای پدر اعرابی بجهة ایستاده و میگوید پدرت بگو که اعرابی است که صاحب ضمان مکه است امیر المؤمنین بفاطمه

فرمود ای فاطمه نزد تو چیزی هست که اعرابی بخورد گفت نه پس امیر المؤمنین لباس پوشیده بیرون آمد و فرمود بخوانید بجهة من ابا عبد الله

سلمان فارسی را خالد گفت چون سلمان فارسی اید انحضرت فرمود که یا ابا عبد الله عرض کن باغی را که رسول خدا بجهة من نشانیده است

بر تجار و این موضعی است خالد گفت که در آمد سلمان بیازار و عرض کرد باغ را و فروخت بدوازده هزار درهم و حاضر کرد امیر المؤمنین

حاضر کرد اعرابی را و چهار هزار درهم بوی داد و چهل درهم دیگر بجهة نفقه باو داد و بر سائلان خبر رسید پس جمع شدند و مردی از انصار پیش

فاطمه رفت و خبر داد او را بفروختن باغ و بخشیدن دراهم فاطمه گفت خدا جزای دهد ترا خدا بخشید پس امیر المؤمنین علیه السلام نشست

و دراهم را در پیش خود ریخته تا کرم او جمع آمدند یارانش و بیرون رفته قبضه قبضه از آن دراهم بردی داشته و میدادند تا آنکه باقی نماند از آن

دراهم و چون بخانه تشریف برد فاطمه گفت ای پسر عم فروختی باغی را که پدرم بجهة تو نشانیده بود گفت بلی فروختم گفت قیمت او

کجاست فرمود طلب با شخاصی و شرم داشتم که ایشان خوار کردم بنحو سؤال پیش از آنکه سؤال کنند فاطمه گفت من گرسنه ام و پسران

من هردو گرسنه اند و شک نیست که تو هم مثل ایشان در گرسنگی ما را بکدرهم از بهای باغ نبا شد در اطفال کوشش جامه امیر المؤمنین را گرفت

امیر المؤمنین گفت ای فاطمه بگذار مرا گفت نمیگذارم قسم بخدا تا حاکم کند میان من و تو پدر من در این حال جبرئیل نازل شد بر رسول رب العالمین

فرود آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید از من بعلی سلام برسان و بگو بفاطمه نیست ترا آنکه دست زنی بجامه علی و دست

از جامه او بردار چون پیغمبر بمنزل امیر المؤمنین آمد فاطمه دید که دست در جامه انحضرت زده بود پس فرمود ای دختر من چیست ترا

که دست در جامه علی زدی گفت ای پدر من باغی که تو بجهة او نشانیده فروخته بدوازده هزار درهم و نگاه نداشت بجهة ما از آن

یکدرهم که طعامی بخریم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای دختر من برادر من جبرئیل سلام میرساند از پروردگار من و میگوید سلام برسان

علی را و امر کرد مرا که بگویم ترا که نیست ترا آنکه دست زنی بجامه علی فاطمه گفت استغفر الله یعنی طلب مغفرت میکنم از خدا و هرگز عود

نمیکنم باین کار پس فاطمه گفت که پدر من بیرون رفت بطرفی و شوهر من بطرفی دیگر پس بعد از آن امد پدر من با هفت درهم

سیاه هجریه و گفت ای فاطمه کجاست پسر عم من گفتم بیرون رفت فرمود که این دراهم را هرگاه که پسر عم من بیاید بگو بجهة شما طعام

بخرد پس بعد از اندک زمانی وصی علی علیه السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا بازبخانه تشریف آورده که بوی اول استشمام میکنم گفت بلی

وعین چیزی داد که بان طعام بخرید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بده آنرا پس هفت درهم را باو داد امیر المؤمنین علیه السلام گفت [illegible]
کثیرا طیبا هذا من رزق الله پس فرمود ای حسن برخیز و با من بیا از زمینی بیرون شریف بردند رسیدند بمردی که ایستاده بود و
میگفت من یقرض الله الملی الوفی یعنی کیست که قرض دهد بخدای مالدار وفا کننده امیر المؤمنین با امام حسن فرمود که ای پسرک باو بدهی درهم را
گفت ای پدر قسم بخدا پس امیر المؤمنین علیه السلام درهم را باو داد امام حسن علیه السلام گفت ای پدر درهم را باو دادی گفت ای پسر من چه چیزی که
الکنی انک میدهد قادر است برانکه بیابد هذا خالدکه امیر المؤمنین علیه السلام رفت بدر خانه کسی که از او قرض کند چیزی پس ملاقات
کرد با آنحضرت اعرابی و با او ناقه بود و گفت ای علی بخر این ناقه را از من امیر المؤمنین علیه السلام گفت بهای آن چیست اعرابی گفت من تو را
مهلت میدهم تا وقتی که قیمت آن از برای تو بهم رسد گفت چند ای اعرابی گفت بصد درهم امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن فرمود بگیر ناقه را
امام حسن ناقه را بگرفت پس بگذشت امیر المؤمنین علیه السلام و ملاقات کرد با اعرابی دیگر مثل اعرابی اول با لباس مختلف و گفت یا علی میفروشی
ناقه را آنحضرت فرمود که چه میکنی ناقه را اعرابی گفت جهاد میکنم با او اول جهادی که با پسر عم تو خواهد کرد گفت اگر قبول میکنی پس آن ناقه
بی بها از تو باشد گفت بهای او با من هست و بها میخرم او را اعرابی گفت چند خریدی ناقه را گفت بصد درهم اعرابی گفت من تو را میدهم
صد و هفتاد درهم امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن گفت بگیر صد و هفتاد درهم را و ناقه را تسلیم اعرابی کن صد درهم بجهة اعرابی که ما ناقه را
فروختیم و هفتاد درهم بجهة ما که بآن چیزی بخریم پس امام حسن صد و هفتاد درهم گرفت و ناقه را تسلیم اعرابی کرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت
که رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم که بها بدهم تا قرار ابدهم پس دیدم رسول خدا را نشسته در جائی که هرگز ندیدم او را در آنجا
قبل از آن و بعد از آن چون آنحضرت [illegible] کرد تبسم نمود و بخندید تا آنکه ظاهر شد [illegible] بدرستیکه تو طلب اعرابی
میطلبی که بتو ناقه فروخته است که بها او بدهی گفتم بلی بخدا قسم فدای تو باد پدر و مادرم پس پیغمبر فرمود که ای ابو الحسن آنکسی که ناقه را فروخت
بتو جبرئیل بود و آنکسی که خرید میکائیل بود و ناقه از ناقه های بهشت بود و درهم از نزد رب العالمین بود پس نفقه کن بنیکی و
مترس از کمی رزق و ایضا در همان کتاب مسطور است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نماز بامداد روی بسوی امیر المؤمنین
کرده فرمود که هیچ طعامی در خانه تو هست که بضیافت تو آیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت [illegible] پس حضرت
روانه شد امیر المؤمنین علیه السلام از عقب حضرت رفت و مغموم بجهة آنکه در خانه کدام طعامی نداشت چون بدر خانه رسید پیشتر از رسول
بدرون رفت بفاطمه گفت که حضرت رسول بمهمانی ما آمده و اینک بدر است فاطمه دل تنگ و اندوهگین شد که در خانه طعامی
نبود پس گفت که رسول را بدرون آور و با حسن و حسین پیش آنحضرت باش تا من اندیشه کنم در کار ضیافت پس حضرت بدرون آمده و فاطمه
انس را طلبید و چادر پشمین خود را که [illegible] بود بدو داد و گفت این را بیازار ببر و بفروش و از بهای آن طعامی بهم کن که پدرم
مهمان است و در خانه طعام نیست انس چادر را گرفته بیازار برد و بدلال داد دلال چون چادر را از هم باز کرد [illegible] بازار
درخشان شد و تمام بازار از نور او منور گردید پس دو خریدار خریداری کردند و هیچ کدام زیاده از سه درهم بها نکردند و هیچ کس
سه درهم [illegible] یهودی بود [illegible] بعضی از یهودان چون چادر را در دکان [illegible] دید که نور از آن
[illegible] از دلال پرسید که این چادر کیست دلال گفت [illegible] داده است [illegible] یهودی با انس گفت
بگو که صاحب این چادر کیست انس گفت اگر تو چیزی [illegible] یهودی گفت [illegible]
که این را از من پنهان مدار انس [illegible] گفت که این چادر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است

بمهمان

ص ۲۲۳ ب ا ۲ ا ۳ در سخاوت و مکارم اخلاق

بمهمانان او آمده و در خانه او طعامی نبوده چادر خود را بمن داده که بفروشم و از برای او طعامی سامان کنم یهودی [illegible] نظر
بر کتاب انداخت و ورق چند باز کرد تا بمقصد رسید پس با انس گفت که من این چادر را از تو بچهار هزار درهم میخرم پس گفت تفسیر این
چادر فاطمه را حضرت پروردگار در کوه طور بموسی گفته است که پیغمبر آخر الزمان را دختری باشد فاطمه نام در وقتی که پیغمبر مهمان
دختر خود شود و دختر او را طعامی نباشد که پدر خود را ضیافت کند چادر خود را بیازار فرستد که بفروشند و از برای او طعام
آورند و خریداران چادر را به سه درهم بیش نخرند و آخر الامر شخصی از دوستان من چهار هزار درهم نقره بدهد و آن چادر را بخود
ببرد قسم یاد کرد که عزت این چادر نزد یک من از طاعت [illegible] زیاده است و یکهزار درهم دیگر خاصه بتو دهم اما از تو حاجتی
هست اگر برآری حاجت مرا برآورده انس گفت حاجت چیست گفت چون من رسول صلی الله علیه و آله را بسی ایذا و آزار کرده ام [illegible]
[illegible] که روی بدرگاه او آوردم التماس و حاجت من آنست که حال مرا بفاطمه عرض نمائی اگر [illegible] من بعد [illegible]
در بندگی او صرف کنم انس متوجه حرم محترم شد یهودی از عقب با سید تمام روان کرد پس انس قصه یهودی را بفاطمه عرض کرد فاطمه
فرمود [illegible] کن تا احوال او را بپدر بزرگوار عرض کنم پس حال او بموقف عرض رسانید حضرت فرمود از کرده او درگذشتم و او را بخوان
او را در آورد انس یهودی را بیاورد و بشرف خدمت حضرت مشرف ساخت پس یهودی کلمه توحید بر زبان راند [illegible] تمام مسلمان شد
پس از خدمت حضرت بیعت آمد و چهار هزار و هشتصد یهودی که در فرمان او بودند همه مسلمان شدند ببرکت چادر فاطمه

بخشیدن خاتم را آنحضرت بسائل در اسباب النزول [illegible] مذکور است که مخالف و مؤالف در این اتفاق دارند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با اصحاب حاضر و نماز در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیری بهیئت مسکینان [illegible]
میکرد و میگفت چون هیچکس از اصحاب [illegible] دهند رو [illegible] کرد و گفت الهی تو واقفی
که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم چون درویش برابر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و آنحضرت در رکوع بود [illegible]
درویش [illegible] آنحضرت رسید انگشت مبارک را بطرف او حرکت داد درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتر
از انگشت آنحضرت بر آورده شکر الهی بجا آورده و جبرئیل امین در آنحال از نزد رب العالمین [illegible] این آیه را در شان حضرت
امیر المؤمنین بنزد خیر المرسلین آورد انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز [illegible]
اثنای نماز و حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند [illegible] نسبت کردن نسبت
در با آل و در همان کتاب از کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل علیه السلام این آیه را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خواند
آنحضرت متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و گفت مبارک باد تو را ای علی [illegible] بهشت که نزدیک [illegible] خلیل
چون صحابه از آنحضرت شنیدند [illegible] افضل الصلوات و التحیات [illegible] هر کس از ایشان که انگشتری
داشت بآن سائل دادند تا بحدیکه چهار صد انگشتری در آن مجلس جمع آوردند و آن سائل شاد شد و آن همه از برکت همت مولای [illegible]
یافت و از امام غزالی که [illegible] کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده اند که
انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود [illegible] که در خدمت آنحضرت داشتند و
برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله [illegible] آوردند و آنحضرت [illegible]

عنایت و شفقت نمودند و در وقت نماز ظهر بر نمود حضرت رب العالمین عز شانه جبرئیل امین مسجد سید المرسلین در آمد سؤال
نمود و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بان عطیه خوش وقت گردانید سایل جبرئیل و خاتم انگشتر حضرت سلیمان
بود و در همان کتاب از کتاب فرحات القدس از امالی شیخ شهید نقل شده که وزن انگشتر و وزن حلقه آن چهار مثقال بود از نقره و وزن
نگین آن پنج مثقال بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود که سیصد شتر از نقره و چهار شتر از طلا بار
وان از طریق بن حران بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت و انگشتر او را از انگشت او بیرون کرد و بخدمت حضرت رسول صلی الله
آورد و آنحضرت آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام داد و نام حضرت و گوید آنچه علی داد در رکوع فرزند آنچه همه عمر او حاتم طائی و در بعضی
تفاسیر آمده که چون آیه در شان آنحضرت نزول نمود ابا بکر را بخاطر رسید که نوعی نماید که با آنحضرت در این امر شریک باشد یکی از منافقان
گفت که در وقتی که من در مسجد در میان جمعی از صحابه در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سؤال کن تا انگشتر خود را بتو دهم تا علی
در این آیه سهیم و شریک باشم آن منافق بگفته آن بیدین عمل نموده در آن حال آمده از وی سؤال نمود ابا بکر بیدین با آن مرید لعین هر چند
سعی و جهد نمودند که انگشتر را از انگشت بیرون نمایند هیچ وجه میسر نشد و آن مقدار سعی و تلاش نمود که نماز خود را باطل و
عاطل ساخت و حضار همه ادراک آن نمودند که نماز او باطل شد و مطلب او حاصل نشد **در بیان مکارم اخلاق آنحضرت** در حیات القلوب
مسطور است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیزم و آب و جاروب خانه خود بخانه می‌آورد و خانه را جاروب
میکردند و حضرت فاطمه آسیا میکرد و خمیر میکرد و نان می پخت مرویست که حضرت در کوفه خرمائی خریده بودند و در کنار ردا کرده
بودند و بخانه میبردند اصحاب چون دیدند مبادرت مینمودند که از آنحضرت بگیرند و بخانه برسانند حضرت فرمود که صاحب عیال
اولاست بیار برداشتن ایشان از دیگران و بروایت دیگر فرمود که از کمال کامل چیزی کم نمیشود که نفقه خود بعیال خود رساند و روایت
که پدری و پسری از مؤمنان بخانه امیر المؤمنان علیه الصلوة والسلام وارد شدند پس حضرت برخاستند و ایشان را در صدر مجلس جای
دادند و ایشان نشسته و طعامی فرمودند که برای ایشان حاضر کردند پس چون ایشان تناول کردند قنبر طشت و ابریقی چوبی آورد
و دستمالی که دست را خشک کنند پس حضرت برخاست و ابریق را گرفت که آب بر دست پدر بریزد آن مرد بر خاک افتاد و گفت یا امیر
المؤمنین من چون راضی شوم که خدا به بیند که تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود که بنشین و دست بشوی که میخواهم خدا
به بیند که برادر تو خدمت میکند تو را با تو فرقی نداشته و بهشت کرامت فرماید ده برابر اهل دنیا از خدمتکاران و غلامان پس آن مرد
نشست حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیم که بر تو دارم که با اطمینان خاطر دست بشوئی چنانچه اگر قنبر دست تو را آب
میریخت میشستی پس چون حضرت فارغ شد آب زدست شستن آن مرد حضرت ابریق را بمحمد حنفیه داد و فرمود ای فرزند اگر این پسر با پدر
همراه نمیبود آب بر دست او میریختم ولیکن خدا راضی نیست که پدر و پسر را در حرمت برابر کرداند چون با یکدیگر باشند پس چون پدر
آب بر دست پدر ریخت پسر باید آب بر دست پسر بریزد پس محمد حنفیه آب بر دست پسر ریخت پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
فرمود که هر که در این باب متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کند شیعه او است حقا و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در
وصف او گفته‌اند که در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که میخواستیم میرفت و هر چه میگفتیم می شنید و هر جا میگفتیم می نشست
و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سر وی ایستاده باشد و خواهد گردن او بزند **فرد**
فلک سر بسر بر خود بریزد اگر ریزد ز دیوان هیبت تو شال و حسن خلق و شکفته‌روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدای او را

باین عیب کرده‌اند و عمرو بن عاص میگفت که او بسیار دعابه و خوش طبعی میکند و عمر و اینرا از قول عمر برداشته که او برای همین امر که
خلافت را بآنحضرت نداد گفت بازی کر است روزی معویه منزل ها او به بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار
خندان و شکفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا هم با اصحاب خندان و خوش طبع بود ای معویه تو بظاهر چنین
نمودی که مدح او میکنی اما قصد مذمت او کردی والله که آن با آن شکفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی
بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز از او در میانه دوستان و اعلیای او مانده است و
همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است **فصل بیست و نهم** در بیان شجاعت آنحضرت و بعضی
از غزوات بر سبیل اجمال و ذکر بعضی فقرات و عبارات بمناسبت مکان ... اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین
شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در معابد و
خود میکشند و بشمشیری که حمایل میکند نام او را نقش میکنند و ملوک دیلم صورت او را در سپرهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن
و تبرک میکشیده‌اند و بر شمشیر الب ارسلان و بر شمشیر پسر ملک شاه صورت آنحضرت بوده است و فلاسفه معاند بادین عادی
اهل ذمه با آنکه منکر نبوت خاتم المرسلین اند همه او را با این جهت دوست میداشتند و میدانند و تعظیم تام و تصور آنحضرت میکنند
و کفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد جویند و در کتب مذکور است که هرگاه کفار در رزمهای جنگ آنحضرت را میدیدند
بعضی وصیت میکردند و دیگر امید نجاة بجز نمیداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند شجاعتش شجاعت
کدنشکانرا از یاد مردم برده و نام ایشان را محو ساخته اوست شجاعی که هرگز نگریخت و از هیچ لشکری نترسید و هرگز خصمی
برابرش نیامده که از او رهائی یافته باشد و هرگز ضربتی نزد که محتاج بضربت دیگر باشد شجاعی که او میکشت قومش افتخار میکردند
که آنحضرت او را کشته چنانچه در باب عمرو بن عبدود مذکور میشود و جوهر شجاعت معروف و مذکور است **نظم** تکنده قاعده
تیغ تو معراج اوج شکسته صاعقه کرزت الا اب ال کرازند کافلاک رمح ما و میکرد او بدیده انکه از بیم بهره ورد **از جمله غزوات**
آنحضرت غزای احزاب است که بغزای خندق نیز شهرت دارد در حیات القلوب از بعضی از علما و خاصه باتفاق ابن ابی الحدید
و سایر مورخان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون عمرو بن عبدود در معرکه اخندق جولان میکرد و مبارز می طلبید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست با او مبارزت کند هیچکس جواب نگفت از ایشان که اصحاب پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من میروم حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است تو بنشین شاید دیگری
برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست در میان لشکر تو یا محمد که در برابر من بیاید پس کجاست آن بهشت
تو که میگوئی که هر که در راه من کشته میشود داخل آن بهشت میشود پس باز امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و در جواب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت یا نبی الله مرا مرخص گردان تا بمحاربه این ملعون بروم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با آن
بارکه فرمود یا علی بنشین شاید که کسی دیگر این اراده نماید و عمرو همان بارو که و سیمود تا مرتبه سیم آن حکم کرد
و انجم صحابه را امر میبارزه آن لعین میفرمود و هیچیک را جرأت نبود که پیش رود و همه سرها در پیش افکنده بودند در مرتبه سیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه برخاست و مبارزت آن ملعون را قبول فرمود پس در مرتبه مرخص شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاتم اوصیا علیه السلام را بزد
خود طلبید و زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست مبارک بر سر آنحضرت بست و شمشیر خود ذو الفقار را بآنحضرت

ان عالیمقدار داد و فرمود که ای برادر نامدار وای ابلیس مکار بیو بجای یاران نابکار چون حیدر کرار متوجه معرکه کارزار شد حضرت
گفت خداوندا امروز اعانت کن و بروایت ابن ابی الحدید آنست که آن شیر خدا چون متوجه میدان شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که امروز کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون حیدر کرار در برابر عمرو نابکار ایستاد عمرو او را شناخت و گفت یا علی غیر تو کسی را
دیگری بیاید که نمیخواهم که چون مثل تو را بکشم و میان من و پدر تو دوستی در نهایت بود و من نمیخواهم که فرزند او را بکشم حضرت امیر علیه السلام
فرمود که اگر تو بدان سبب نمیخواهی که مرا بکشی ولیکن من میخواهم که ترا بکشم تا تو بر کفر خود ثابت باشی پس ابن ابی الحدید گفته است که من این
حدیث را در نزد شیخ [illegible] میگفتم که عمرو لعین دروغ میگفت که با علی سبب دوستی پدرت مانع است از کشتن تو ولیکن چون
امیر المؤمنین را دیده بود در میدانهای نبرد و ضربتهای آنحضرت را در جنگ بدر و احد بیاد آورد ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ او
رهائی یابد پس آن ملعون از سخن آنحضرت در غضب شد و از اسب خود بزیر آمد و با شمشیر ابدار بجانب آن عالیمقدار دوید و آن تیغ را
حواله آنحضرت کرد حیدر کرار سپر پیش آورد شمشیر آن نابکار رسانید و آن تیغ بیدریغ سپر را در هم شکافت و سر مبارک آنحضرت را مجروح
ساخت و حضرت امیر [illegible] ضربتی بر گردن آن ملعون رسانید که سر شوم او در میدان چون گوی در گردش آمد و آنحضرت بخدای
فتح غزای خندق [illegible] الله اکبر بلند گردانید و ابن ابی الحدید گفته که این محل صحابه دانستند که امیرالمؤمنین آن ملعون را کشته است
و چون سر شوم عمرو را کرار غیر فرار بخدمت پیغمبر مختار آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد
هر آینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که در هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشته شدن آن ملعون ضعفی داخل
نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی داخل نشود و در روایات معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی بن ابی طالب در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس
در روز قیامت و در این عبارات تعجبی نیست چرا که عمرو [illegible] ذوالفقار مهابت آثار کشته شد اساس دین نبوی
استحکام عظیم یافت و آفتاب عالمتاب احمدی [illegible] و از ابوبکر بن عبدالله روایت کرده که علی بن ابی طالب ضربتی زد که ضربتی از آن
عزیزتر نبود [illegible] ضربت عمرو بن عبدود و ضربتی خورد که از آن شومتر ضربتی نبود یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب
الشدید و نیز روایت کرده اند که عمر علیه اللعنه [illegible] گفت یا علی چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در دیار عرب
نبود آنحضرت فرمود که [illegible] و چون خواهر عمرو دید که برادرش را برهنه نکرده اند [illegible] گفت کویا کفو
کریمی او را کشته است و چون شنید که حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب او را کشته است راضی شد و گفت که اگر غیر از علی بن ابی طالب
او را کشته بودی هر آینه تا آخر عمر خود از این غصه گریه میکردم از جابر بن عبدالله انصاری [illegible] روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود
بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر سر او میزدند
و او میگفت که مرا باین ذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد
و او را بجهنم فرستاد و هبیره را نیز ضربتی بر [illegible] زد و زره او افتاد و او گریخت [illegible] که [illegible] است قصه
کشتن علی عمرو را بقصه کشتن داود جالوت را و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان نزد رسول فرستادند که بده هزار
درم جیفه او را بما بفروش حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما قیمت مرده کافر نمیخوریم جیفه او را هر جا که خواهید ببرید و در
کتاب [illegible] روایت شده از امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

داد و فرمود که این را بمادر خود بده که بشوید چون امام حسن علیه السلام آن شمشیر را گرفت بمادر خود داد و بعد از آنکه شمشیر را گرفته بخدمت پدر
آورد و آن شمشیر را بگردانید هنوز نقطه از خون در میانش مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ابوی فاطمه
زهرا این شمشیر را نشسته است امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار بلی او نشسته است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس این نقطه
خون چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی از ذوالفقار بپرس تا جواب بگوید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را حرکت داد و
فرمود که مگر فاطمه زهرا ترا از خون این بخس نشسته است پس ذوالفقار بقدرت خداوند عالمیان بسخن آمد و گفت که بلی او مرا شسته
است و لیکن سبب باقی ماندن خون در دل من چون تو کشته کسی را بمن که ملائکه او را بیشتر از عمرو بن عبدود دشمن
باشند پس حق تعالی من را امر کرد که این نقطه را از خون آن ملعون بیاشامم و بهره من از خون او این است پس هرگاه که مرا از نیام بکشی
نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات میفرستند و ایضاً در فرحات القدس از ابن مقری شیرازی روایت شده در قوله تعالی و انزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس شمشیر علیست یعنی ذوالفقار که حق تعالی با آدم علیه السلام از بهشت فرستاد و حق تعالی او را و در
از درختهای بهشت آفریده و در روایت دیگر در همان کتاب آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج رفت بدرخت سیب رسید در
دار کرده و سیبی از آن درخت برگرفت یعنی از آن سیب تناول کرد و لیکن چند دیگر از دست آنحضرت بچید و تا بدید شد حق تعالی از آن
آن چند سیب ذوالفقار را آفرید و آن چند دیگر که تناول فرموده بود چون بزمین تشریف آورد نزدیکی چند بود بفاطمه زهرا علیها السلام
شد اکنون ذوالفقار و فاطمه هر دو خواهر و برادر بودند و در همان کتاب مذکور است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون شد ذوالفقار
از نیام بیرون آمدی و فاطمه با او سخن گفتی روزی امیرالمؤمنین در حجره آمد فاطمه را دید که تکلم میفرمود فرمود یا فاطمه با که تکلم میکنی
جواب داد که با برادرم فرمود برادرت کیست گفت ذوالفقار و ایضاً در همان کتاب از عبدالله بن مسعود روایتست که گفت جبرئیل علیه السلام با
ذوالفقار از بهشت آمد و گفت یا رسول الله پروردگار می فرماید که اسلام بر سانید و میگوید ای محمد بعلی که پسر عم تست ذوالفقار که
از نیام که سخن و سر الهی است بکار دار شمشیر ذوالفقار بر سید بالرضا در دست گرفت او سر اولیاء ذوالفقار است بحق پروردگار
جنگها و قطع حیات کافران و منافقان و از دین بیرون شدگان بر تو رسول خدا فرمود ای جبرئیل کیست که لا الله الا الله کن ... ابن عباس
او را جبرئیل گفت یا محمد آنکس کیست که مثلی ندارد قتل دختر ابلیس و دختر ابلیس در فلان وادیست پس بیرون تشریف رسول الله
با اصحاب خود و سیر میکرد تا بان وادی رسید و دختر ابلیس را در صورتی بد و در جبش او ائی تیره رنگ و روان بود و در ...
چنانکه از او هیچ از تو ... پس پیغمبر شمشیر را بابابکر داد و فرمود که برو و بسوی دختر ابلیس بجهت کشتن او و چون ابوبکر
روان شد چون بان ترا ... دختر ابلیس فریادی کرد بر او و لرزه در ابابکر افتاد از فریاد او و بیهوش شد و قدرت بر قتل او نیافت
پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه دختر ابلیس شد و چون نزدیک او رسید دختر ابلیس فریادی زد و علی و آنحضرت فریادی زد بر او که
او را بیرون کرد و هیبت سر او را و پیش پیغمبر آورد و خوشحال شد آن پیغمبر پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را برسول صلی الله علیه و آله
داد و آنحضرت دست کشید بر خون ذوالفقار و پاک کرد و ظاهر شد چهار سطر نوشته بر ذوالفقار که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی
الا علی بن ابی طالب پیغمبر خداوند است که صاحب ذوالفقار علیست غزای دیگر غزای احد بود در حیات القلوب مذکور است که در روز
احد چون با رسول الله کسی دیگر نماند بغیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و هر طرف که حمله میکرد کفار را بجهنم میفرستاد جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله این است مواسات که علی با تو کرده و میکند پس آنحضرت فرمود انه منی و انا منه جبرئیل گفت و انا منکما

گفت و انا منکما یا رسول الله و مذکور است که در آن روز از جانب [illegible] بین زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
بگوش اهل زمین میرسید و در کشف الغمه عکرمه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در آن روز [illegible] کشتن و کوشش چون جمعی از کفار را بکرتبه
[illegible] نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر بسبب نفاق و افعال ناصواب بعضی از اصحاب آنحضرت را بآسمان برده‌اند
پس غلاف شمشیر را شکستم و عزم آن نمودم که مقاتله [illegible] تا کشته شوم و بر کفار حمله میکردم و ایشانرا پراکنده میساختم که رسول خدا را
دیدم در میان کشتگان در کودی بیهوش افتاده [illegible] را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر
داری گفتم [illegible] فرار پیش گرفته‌اند و از دین بیگانه شده‌اند و ترا بدشمن گذاشتند در این حرف بودیم که فوجی دیگر [illegible]
کرده می‌آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن من بر ایشان حمله نمودم و چندین تن را کشتم تا [illegible]
شدند چون باز بخدمت آمدم فرمود که [illegible] ایا میشنوی مدح خود را در آسمان [illegible] که ملکی هست اسم
او رضوانست صدا میکند و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی نیست جوانی مگر علی و نیست شمشیری مگر ذو الفقار
پس از شوق گریستم و بر این نعمت حق تعالی را شکر کردم و در حدیث آمده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در آن روز شانزده زخم
بمن رسید و در چهار زخم از قوت بشری ضعیف شده نشستم جوانی خوش روی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت
بر این گروه کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم احوال را
عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی گفتم [illegible] بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد آن جبرئیل امین بود و در آن روز علم
مشرکان بدست طلحة بن ابی طلحه بود که شجاع مشهور بود و او را قوچ معرکه میگفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم مهاجران را
بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد و خود در زیر علم انصار ایستاد پس ابو سفیان با علمداران خود گفت هر شکستی که بلشکر میرسد از
علمداران ایشانست و در روز جنگ بدر شما باعث شکست لشکر ما شدید اگر [illegible] که علم را نگاه دارید بما دهید پس طلحه غضب
شد و گفت [illegible] با چنین میگوئی و امروز شما ها را بحوض مرگ خواهم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت منم طلحة بن ابی طلحه
قوچ جنگ گاه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب علیه السلام پس دو ضربت در میان ایشان
رد و بدل شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربتی بر پیش سر او زد که دیده هایش بر رویش افتاد و نعره زد که هرگز صدائی
چنین نشنیده بودیم و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت و کشته شد [illegible] تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت
و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت و آن ملعون علم را بدست چپ گرفت
و حضرت امیر دست چپش را نیز انداخت پس [illegible] علم را بسینه خود چسبانید پس حضرت امیر ضربتی بر سرش زد که [illegible]
افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و در بعضی کتب مرویست که شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام شکست و پاره پاره شد بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمشیر خود ذو الفقار را
باو داد و گفت که ای کرار با این شمشیر جنگ کن [illegible] شمشیر را گرفت [illegible] که فصلی [illegible]
حیدر کرار [illegible] ذو الفقار آتش بار [illegible] پلید ایشان [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد
میل نمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام کسی از صحابه با آنحضرت نبود و پیوسته
امیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر سر و سینه و رو و شکم و دست و پاهای مبارکش [illegible]

رسید

رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وجود [illegible] منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا میکرد لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی و ابن ابی الحدید و ابن کثیر و سایر مورخان مخالفان
عامه احادیث بسیار در باب ثبات قدم امیر المؤمنین علیه السلام و مواسات آنحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان ذکر کرده‌اند
و اعتراف کرده‌اند که قریب بنصف کشتگان در جنگ احد بشمشیر آنحضرت کشته شدند [illegible] و اتفاق
کرده‌اند که عثمان ملعون در آن روز جنگ گریخت تا رفت [illegible] و بعد از سه روز دیگر آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو گفت که بغایت
دور رفتی [illegible] و جمع کثیر از ایشان با شیعه متفقند در ذکر [illegible] و در کتاب روضة القدس مرویست که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی اگر ایمان جمیع خلایق و عملهای ایشان در یک پله ترازو نهند و عمل ترا در پله
دیگر نهند عمل تو راجح خواهد بود بر ایمان و عملهای جمیع خلایق و در حیات القلوب از ابو وائل روایت شده که گفت روزی با عمر بن الخطاب
راهی میرفتیم ناگاه اضطرابی از او یافتم و صدائی از سینه‌اش شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود گفتم که چه میشود ترا ای
[illegible] گفت بین که مگر نمی‌بینی شیر بیشه شجاعت و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان [illegible] و شمشیر علمدار صاحب
[illegible] چون نظر کردم علی بن ابی طالب را دیدم گفتم [illegible] این علی بن ابی طالب است آن ملعون بمن گفت که بنزدیک من بیا تا شمه از شجاعت
و دلیری و بسالت او را از برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر کس
از ما بگریزد گمراه شود و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن باشد بهشت را از برای او و چون جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که
صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما آوردند که هر یک صد نفر از دلیران یا بیشتر از پی خود داشتند پس ما را از جای کندند و همه
گریختیم [illegible] علی بن ابی طالب را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گله روباهان حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان جدا [illegible] و چون
دید که میگریزیم [illegible] گفت قبیح باد و بریده باد و خاک آلود باد روهای شما بکجا میگریزید پس بسوی جهنم میشتابید چون دید که [illegible]
بر ما نیز حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از او میچکید و گفت که بیعت کردید و بیعت را شکستید و الله که شما سزاوارتر
بکشتن هستید از آنها که من میکشم چون بدیده‌هایش نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشد میدرخشید
و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همه را بیک حمله هلاک میکند پس من از میان سایرین [illegible]
بنزد او رفتم و گفتم یا ابا الحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست از ما بردار زیرا که عرب کار ایشان اینست که گاهی میگریزند و گاهی
حمله میکنند و چون حمله میکنند تلافی گریختن را بر طرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران
حمله کرد و تا الحال [illegible] از دل من بیرون نرفته است و هر گاه او را می‌بینم هراس میکنم و در روز جنگ احد هند ملعونه [illegible]
عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مردی از قریش که میگریخت میل و سرمه‌دان باو میداد که تو زنی و این آلت زنانرا
بگیر [illegible] تا شیر خدا حمزة بن عبد المطلب در آن جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانیده [illegible]
از [illegible] و کسی [illegible] هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که
[illegible] یا حمزه را بکشی [illegible] وحشی گفت من [illegible] محمد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
هر که مقابل [illegible] حمزه [illegible]
سیلاب زمین [illegible] که در دست داشت بجانب سید الشهدا [illegible]

وبو قتی که آنحضرت خورد واز میانه اش بیرون آمد و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود آن نیزه را بالای پستان
سید الشهدا خورد پس وحشی ملعون نزدیک رفت و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای
هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان نهاد که بخاید حق تعالی نخواست که آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه
گردد و آن جسد طیب را مانند استخوان گردانید که آن ملعونه نتوانست خایید و در زمین انداخت و حق تعالی ملکی فرستاد که او را بجای
خود برگردانید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود پس هند بنزد سید الشهدا آمد
و ذکر و دو خصیه و هر دو دست آنحضرت را برید و مانند قلاده در گردن انداخت و از روی شماتت بهر طرف جلوه مینمود و بروایت
دیگر حیس بن علقمه ابو سفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده و نیزه در دست دارد و در دهان مبارک
حمزه میزند و میگوید که بچش ای عاق و حیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته
خود چه میکند آن ملعون منفعل شده گفت راست میگوئی و در همان کتاب کلینی بسند حسن روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام
که چون مردم در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان کرد اینده و فرمود که منم محمد
و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابوبکر و عمر علیهما اللعنه ملتفت شدند بجانب آنحضرت در اثنای گریختن و گفتند الحال نیز
ما را ریشخند میکند بعد از آنکه همه لشکرش گریختند و با آنحضرت نمانده بود کسی بغیر از کرار غیر فرار حضرت امیر المؤمنین و ابو
دجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانه را و گفت ای ابو دجانه تو نیز برو از پی کار خود که من بیعت خود را از تو برداشتم اما
حضرت علی بن ابی طالب پس او با منست و من با اویم پس ابو دجانه گریست و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند والله
که من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بکجا روم یا رسول الله آیا خواهم رفت بسوی زوجه که خواهد مرد یا بسوی فرزندی که خواهد
مرد و خانه که خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیکست بلکه آمده پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ
داد و او از یکطرف جنگ میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر المؤمنین
او را برداشت و آورد بنزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وآله و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول الله آیا وفا ببیعت خود کردم حضرت
فرمود که آری وفا کردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیر متوجه ایشان میشد و ایشان را برمیگردانید پس انبوهی حمله
میکردند و حضرت امیر دیگر و ایشان را بضرب شمشیر برمیگردانید پیوسته در این کار بود تا شمشیرش پاره پاره شد پس پاره شمشیر را
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده است پس حضرت شمشیر ذو
الفقار را باو عطا کرد و چون حضرت خیر البشر نظر کرد بپاهای امیر المؤمنین دید که از بسیاری جراحت میلرزید گریان شد و
روی مبارک بسوی آسمان کرد و گفت ای پروردگار من وعده داری که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت یا رسول الله صدائی میشنوم و میبینم میرسد که
کسی میگوید اقدم حیزوم یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است و هر که را که من بشمشیر حواله میکنم او میافتد
بمیرد پیش از آنکه ضربت من باو برسد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با ملائکه آمده اند
پس جبرئیل آمد در پهلوی پیغمبر ایستاد و گفت یا محمد مواسات و جانسپاری اینست که علی علیه السلام بجا می آورد
میکند حضرت فرمود که علی از منست و من از اویم جبرئیل گفت من از شما هر دو هستم و شکست مشرکان بسبب تیغ مولای مؤمنان

کریزان

کریزان شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحضرت امیر مؤمنان گفت که شمشیر برهنه خود را از پی ایشان برو اگر ببینی که مشرکان بر شتران سوار شده اند
و اسبان خود را کتل میکنند بدان که اراده مکه دارند و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بایشان رسید دید که بر شتران سوار شده
اسبان را کتل میکنند پس ابو سفیان ملعون چون نظرش بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد گفت یا علی از ما چه میخواهی اکنون ما
بسوی مکه میرویم تو نیز برگرد بسوی یار خود پس جبرئیل از ایشان تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل میشنیدند مشرکان تند
میرفتند و پیوسته با گروه ملائکه از پی ایشان میرفتند و ابو سفیان ملعون میگفت اینک لشکر محمد رسید تا داخل
مکه شدند و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما آمدند تا داخل مکه شدیم [illegible] گفتند ما لشکر محمد را
ندیدیم که هر گاه شما بار میکردید با ایشان بجای شما فرود می آمدند زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان [illegible] اهل مکه ملامت
ابو سفیان را میکردند تا آنکه بعضی از لشکر اسلام پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله از احد بازگردید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علم را از پیش روی او
میبرد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بمدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم صاحب گشته را دیدند خوشحال شدند پس حضرت امیر المؤمنین
ندا کرد که ای گروه مردم اینک محمد است که نمرده است و کشته نشده است پس ابوبکر و عمر علیهما اللعنه گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار
بر در خانهای خود ایستاده بودند و منتظر قدوم بهجت لزوم آنحضرت بودند و شکمهای خود را مجروح کرده بودند و مردان انصار چون ندای
بشارت آمدن و سلامتی ذات بابرکات نبی مختار را شنیدند از خانها بیرون آمدند و خورشید جمال حضرت نبوی را دیدند که از افق عقبه
طالع گردید باز ظلمت مصیبت بنور بشارت مبدل شد و بجانب عقبه دویدند و آنحضرت را بشارت سلامتی میدادند چون حضرت داخل مدینه
شد و زنان مدینه را با آن حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که
خدا مرا وعده داده است که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلافت و ملک خود خواهد کرد و بروایت شیخ طبرسی چون حضرت داخل
مدینه شد بخانهای بنی اشهل و بنی ظفر صدای شیون و نوحه گری کشتگان را شنید چشم مبارکش پر آب شد و بر روی مبارکش فرو
ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشته
خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه زهرا را در تعزیه حمزه یاری کنند پس چون حضرت صدای گریه ایشان را شنید فرمود که
برگردید بخانهای خود خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه طیبه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع میشود اول بر حمزه
نوحه میکنند مسوق داوری که مشهور آنست که وحشی قاتل حمزه بود و مسلمان شد و توبه کرد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله توبه او را قبول
کرد و فرمود که وحشی بعد از این بنظر من نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او
معلوم خواهد شد چنانچه در همان کتاب کلینی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر این
آیه و آخرون مرجون لامر الله یعنی گروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را یا توبه ایشان را قبول میکند فرمود
که ایشان گروهی چندند که مشرک بودند در حال شرک مانند قاتل حمزه و جعفر و امثال ایشان را کشتند پس داخل شدند در اسلام و توحید
یگانگی خدا کردند و لیکن ایمان در دل خود نشناختند که از مؤمنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و انکار خود را نکنند
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب باشد پس ایشان بر این حالند یا ایشان را خدا عذاب میکند یا توبه ایشان را قبول میکند و حدیثی که مشهور است
که حمزه و کشنده او در بهشتند در طریق شیعه بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و [illegible] همان کتاب جلیل
گوید که بدانکه میان علمای خاصه و عامه خلافست در عدد اهل احد که در جنگ احد بجهت نصرت حضرت رسول خدا شهید گردیدند [illegible]

آنست که چرا حتی بر پیشانی نورانی آنحضرت واقع شد و لب مبارک آنحضرت مجروح و دندانهای پیش آنحضرت یکی شکست و از تمام
از روایات ظاهر میشود که دندان گوهرنشان آنحضرت نشکست و این روایات شیعه اقرب است چنانچه شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از
کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السلام که چون آوازهٔ قتل حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مدینه بلند شد
حضرت فاطمه و صفیه عمهٔ آنحضرت بجانب احد روانه شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت خیر البشر بحضرت امیر المؤمنین گفت که
عمهٔ مرا نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه نزدیک آنحضرت آمد دید که چهرهٔ مبارکش را مجروح کرده اند و دندان
مطهرش را خسته اند و خون از دهان و روی مبارکش میریزد فریاد زد و پیش رفت و خون از روی مطهر آنحضرت پاک میکرد و میگفت شدید
غضب خدا بر کسی که خون بر روی مبارک رسول خدا جاری کند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله هر خونی که از روی مطهرش میریخت بدست مبارک خود
میگرفت و بهوا می انداخت و قطرهٔ از آن خون بزمین برنگشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر قطرهٔ از آن خون بزمین
میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد راوی پرسید که یا ابن رسول الله سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود
که نه والله حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی مبارک آنحضرت را مجروح کرده بودند و
کند دلالت بر شکستن میکند شاید محمول بر تقیه باشد یا آنکه متحرک شده باشد و نشکسته باشد و در همان کتاب از ابان بن عثمان از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در روز چهارشنبه دندان حضرت خیر البشر صلوات الله علیه را شکستند در بیان غزای خیبر
و کشتن اسد الله الغالب مرحب را در کتاب حیات القلوب از قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه
سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهود در قلعهای
خیبر بودند و حضرت قلعه بقلعه فتح میکرد و میرفت و محکم ترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس روزی علم را با ابابکر داد و فرستاد
و بروایت شیخ طبرسی چون ابابکر با مهاجران و انصار بر سر قلعه رفتند و شکست خورده برگشتند اصحاب او را ملامت میکردند و او اصحاب را
ملامت میکرد تا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله برگشت پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و او نیز مانند او گریخت
و برگشت و او اصحاب خود را جبن نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اینها صاحب این علم نیستند فردا
علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست داشته باشد و از جنگ نگریزد و برنگردد تا خدا بدست او فتح کند پس هر یک از صحابه در
آن شب آرزوی این خواهیدند که شاید فردا علم باو داده شود و چون صبح شد همه بپای ایستادند بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت
فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست او را
گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله چشمم چنان درد دارد که جائی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند
حضرت فرمود که بنشین و سر خود را بر دامن من گذار پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سر خود را در دامن آنحضرت گذاشت پس حضرت
آب دهان مبارک خود را بر چشم او مالید و فرمود که خداوندا او را نگاه دار از سرما و گرما پس در ساعت دیدهای حق بینش گشوده شد
و صداع و درد چشمش برطرف شد و علم سفید خود را بدست او داد و فرمود برو که جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و
بروایت ابن شهرآشوب حضرت رسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و جامهای خود را
بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و فرمود که یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل
در پیش روی تو و اسرافیل در عقب تست و آن شیر بیشهٔ شجاعت و معدن کرم و سخاوت پای جرأت بمیدان نهاد و در آن

وحضرت

در بیان شجاعت حضرت و غزوهٔ خیبر

حضرت رسول صلی الله علیه وآله بآنحضرت فرمود که یا علی جنگ کن با ایشان و از ایشان در مگذر پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده
ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا بتو یک مرد را هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ موی
مال تو باشد و در روایت دیگر حضرت امیر علیه السلام فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان رسیدم پس مرحب بسوی من بیرون آمد
زرهی پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی سوراخ کرده در بالای خود بر سر گذاشته و این رجز میخواند که منم مرحب یهودی
خیبری و در صلاح غوطه خورده ام و در ایدست تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است و مانند شیر ژیان قیم
درنده کاشته ام و شما را با پیمانهٔ بزرگ کیل میکنم و می پیمایم پس چون دو ضربت با هم رد و بدل شد ضربتی بر سر او زدم که سنگ
و خود و سر او را تا دندانها دو نیم کردم که شمشیر بدندانش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و بروایت شیخ طوسی مرحب را دایهٔ بود
که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر باو میگفت که هر که با
جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بتو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که میگوید منم حیدر نام مادرم و اگر با او برابر شوی کشته
میشوی و چون امیر مؤمنان در آن قلعه بیرون آمد و نام خدا برد و مرحب از رجز مرحب آورد مرحب شنید و برگردید پس برگشت
و در بحضرت آورد گفت منم آنکه مادرم مرحب نام کرده است حضرت نیز رجزی با او رد کرد و فرمود منم آنکه مادرم حیدر نام کرده چون مرحب
نام او را شنید نصیحت دایه را بیاد آورد و گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت چرا از او میگریزی
گفت میگوید که من حیدر نام دارم شیطان گفت که چه میشود که حیدر نام داشته باشد مرحب گفت من مکرر از دایهٔ خود شنیده ام
که میگفت مبادا که جنگ کنی با مردی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم
یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفتهٔ زنان و اکثر گفتهای زنان خطا میباشد اگر راست گوید که حیدر
نام بسیار است در دنیا برگرد شاید او دیگری باشد و بزرگ قوم خود باشی و من در عقب تو یهود را اغوا میکنم که ترا مدد کنند پس آن
مخذول مدبر فریب آن محیل را خورد و برگشت تا بنزدیک آنحضرت آمد امیر مؤمنان ضربتی بر سر او زد که بدو نیم شد و بر زمین افتاد و یهود
رو بهزیمت نهادند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب
عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بر موسی فرستاده است و ترس عظیمی در دلهای ایشان بهم رسید
و چون حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دری عظیم محکم بود که بیست نفر
و بروایتی چهل نفر او را می بستند و میگشودند و حضرت بقوت ربانی حلقهٔ آن در را چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید
و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت و در همان کتاب از عامه که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل
کرده اند که جابر انصاری گفت که حضرت در روز خیبر در را بر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مؤمنان و مسلمانان از روی
او گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آن در را انداخت و چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند
برداشت و ابوعبدالله جدلی گوید که حضرت امیر مؤمنان بمن نقل کرد که چون در خیبر را کندم سپر خود کردم و با ایشان جنگ
کردم تا ایشان را بفضل خداوند عظیم گریزانیدم پس پلی کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آن را بجانب خندق انداختم
پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن در نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم
و بسند معتبر ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در دنیا نمود که بسهل بن حنیف

در اینجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدی نبود و نه بحرکت غذائی
ولیکن مؤید کرده بودم بقوت ملکوتی و نفسی که منور کرده بنور پروردگار خود و من از احمد بمثابت چراغی بودم که از چراغی افروزند
بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه روی بگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان از تنها
جدا کنم و کسی که از مرگ نترسد و پیوسته آرزوی مرگ داشته باشد از جنگ چه پروا دارد و شیخ طوسی [illegible] از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدر قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را بروی آنحضرت ببستند پس حضرت در را کند پس
در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی او گذشتند و سنگینی [illegible] هیچ با آنحضرت ننمود پس در را انداخت و چون بشارت
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید که امیر المؤمنین علیه السلام قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر مؤمنان باستقبال آنحضرت
بیرون آمد و چون نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر امیر [illegible] افتاد فرمود که سعی تو شکر کرده و مردانگی مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی
شد و من از تو خوشنود شدم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چرا گریه میکنی گفت از روی
شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از تو راضی اند و از جمله سبایا که حضرت علیه السلام گرفته بود صفیه دختر حیی بن
اخطب بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت نده او را مگر بدست رسول خدا تا آنحضرت خواهد بکند بلال او را از میان
کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدن مفارقت کند و
چون بخدمت حضرت آوردند او را حضرت آن حالت را مشاهده کرد در او بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است
که زن را از میان کشتگان و خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود نکاح کرد و در آن چند وقت پیش از آنکه
صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود شبی خوابی دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل
کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد و چون حضرت اثر طپانچه را بر روی
او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین است آن واقعه را بحضرت عرض کرد و در کتاب مشارق الانوار مذکور است که چون صفیه را
بخدمت حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی بر روی او دید و سبب آنرا پرسید صفیه گفت که چون
علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظاره کنان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و
رویم بپایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا اعظم است و علی چون در را حرکت داد قلعه
بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضبناکی علی بلرزید و چون مرحب را دو نیم کرد جبرئیل متعجب
شده بنزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی گفت یا رسول الله ملائکه
صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و دیگر تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را
هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان
صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم
امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی ضربت
او بگیرم که زمین را تا گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر آمد از آن هفت شهر با آنکه میکائیل و اسرافیل
عضدها و بازوی او را گرفته بودند ایضا در تذکرة الائمه مذکور است که چون آنحضرت تیغ را حواله آن مرحب نمود از تنگ مرکب

او بجر رفته

[illegible] باب [illegible] در سعی کردن بعد آنحضرت
در غزوه خیبر

او بجر رفته بر زمین رسید جبرئیل را فرمان رسید که شهپر بر دم تیغ دهد که مبادا ضربت او بگاو و ماهی رسد پس از آن ضربت
جبرئیل بر او فرود آمد از تعجب نظر ببالا کرد گفت سبحان الله دید که میکائیل [illegible] او را دارد که اگر میکائیل نگاه نمیداشت معلوم
بود که ذو الفقار تا کجا میرفت **فصل سی ام** در بیان فقراتی که در شان آنحضرت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود
در روز فتح خیبر [illegible] محمد بن [illegible] خصوصا [illegible] روایت نقل کرده اند که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول
بر جمال شاه ولایت افتاد و در شان او فقره چند بمقتضای الهام بیان فرمود که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت
من در باره تو بگویند آنچه گفتند گروه نصاری در باره عیسی هر آینه بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن خیر الخلیقه را اظهار
میکردم تا آنحضرت بطایفه که واقع میشد نمیگذشتی از خاک پای آنحضرت را برمیگرفتند و بآن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او بجا
شفای بیماران خود را حاصل مینمودند و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از تو و تو وارث منی و صاحب اختیار امت منی بعد از من
و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت منست و ظاهر تو ظاهر منست و باطن تو باطن منست و من و تو از یک درختیم و از یک
بیخ [illegible] و [illegible] از حقوق [illegible] و دوست من با دشمنان [illegible] خواهی کرد و اجرای شریعت خواهی نمود و در آخرت
همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو خواهی بود و [illegible] اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید تو [illegible] شیعیان
تو دوستداران تو بجهت فضیلت تو [illegible] اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه [illegible] قرار داشته باشند و یکی آنکه روسفید [illegible]
درآیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و یکی آنکه حق با تست [illegible] و حق
از تو جدا نیست [illegible] و خاطر تو [illegible] و هر چه [illegible] و یکی همه حقست و [illegible] ایمان مملو [illegible]
است [illegible] و گوشت تو چنانچه با گوشت و خون امتزاج یافته **فرد** اعدام چون کنم بمدیح کسی کنم در کرم [illegible] که او [illegible] است
و اگر کسی را دیده بصیرت از عنا و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام نابینا نشده باشد در این حدیث تامل نماید بیقین میداند که کسی را [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله در معنی بجائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت بر آورده [illegible]
در نیابت و خلافت که کمترین حالتی است نسبت بکمالات آنحضرت از کمال عناد [illegible] ناانصافی نیست [illegible]
هست تهمت با علی [illegible] نام خدا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سامری [illegible]
پروردگار ختم شد بر او ولایت چون [illegible] شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول از صاحب کتاب [illegible] القلوب حدیثی نقل کرده
شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] را فرستادند و هر دو منهزم برگشتند [illegible] برگشت [illegible]
نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فردا علم را بدست کسی میدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
این حدیث را صاحب کتاب مذکور [illegible] نقل نموده [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible]
کلاب نیست **خلاصه** کلام [illegible] کمالات و کرامات و خوارق عادات [illegible] ماه آسمان [illegible]
خلوتخانه وحدت [illegible] مقصود ایجاد [illegible] مطلوب خطاب [illegible] مصطفی
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
آن برگزیده رب العالمین [illegible]

مخبراست از رفعت مکان و علو شان او و سمو نسبتش از خبر معتبر انا و علی من نور واحد معلوم و علو حسبش از کلام شریف انت منی
فی الدنیا والآخرة مفهوم و علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین و جود کاملش از کلام معجز انتظام الذین
ینفقون اموالهم فی اللیل والنهار سرا و علانیة روشن آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع خلافتش
از مقتضای حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه ساطع و فور فضیلتش از حدیث مبارزة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
ظاهر فضایلش از حد و حصر بیرون است زانچه بتوان نوشت افزون است اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله و مولوی معنوی رحمه
در مثنوی میگوید ور نبودی دیدها انت ضعیف ور نبودی حلق محجوب و کثیف غیر از این منطق لبی بگشادمی در مدیحت داد
معنی دادمی و این حقیر چون قطره که از دریای بی پایان بردارد بر همین مقدار که خامه بدیع آثار سطور چند قلمی نموده انتصاب یافت
خوش برای عاجز مدیح نتوشد لاجرم اکتفا کرده زین اختصار و مصنف کتاب فتوحات القدس یوسف علی بن محمد الحسینی الجرجانی علیه
الرحمه در آن کتاب گوید که بعض اصحاب میرسید که ما فی ایام عمر بر وجه تجسس و تفحص نموده و اخبار معجزات و خوارق عادات حضرت امیر
بنظر در آید داخل کتاب کردیم که جمیع معجزات و کرامات و مقامات آنحضرت را جمع نموده بنظر محبان اهل بیت علیهم السلام رسانیم چون در خواب
دیدم که شخصی زبان بیان بگشود و فرمود که کتاب خود را با تمام رسان و دعوی با قسام آورده سخن را ختم کرده آنکه معجزات و کرامات و
مقامات امیر المؤمنین علیه السلام را بتمام جمع نمودن است دریا بکیل پیمودن است و که تا تو با چون مثل آسمان سرودن و در همان کتاب تفسیر
الذکر حدیث قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا در شان حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام است یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وآله اگر دریا سیاهی باشد از جهت نوشتن کلمات پروردگار من هر آینه دریا تمام بکار رود
فانی گردد پیش از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود یعنی کلمات پروردگار من تمام نشود اگر چه بیاوریم مثل دریا سیاهی و مراد از کلمات
فضایل و اوصاف حمیده امیر المؤمنین است و نیز در آن کتاب در قول تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات خدای تعالی نویسند یعنی فضایل علی
قلمها شکسته گردد و دریاها نیست شود و فضایل علی نوشته نشود و نیز در همان کتاب از ابن عباس روایت شده که رسول خدا
صلی الله علیه وآله و سلم فرمود لو ان الریاض اقلام و الاشجار اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب
یعنی اگر بستانها که قلم کرده شود و درختها قلم و دریاها مرکب و جن حساب دارنده و انس نویسنده احصای فضایل علی بن ابی طالب نکنند
مشهورست که از خلیل نحوی پرسیدند که در حق علی چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار
مناقبش نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد و بغض فضایل او را پنهان داشتند و مع هذا خافقین از تواتر و مفاخر او پر
شده است آنکه دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند دشمنان با وجود آنکه نهایت سعی در اطفای نور آنحضرت
کرده اند میکنند با وجود این آنچه علمای ایشان در فضیلت آنجناب جمع کرده اند از پانصد هزار حدیث مسند و مرسل متجاوز است
دشمنان ضبط نموده اند زیاده از دوستان است علمای سنی بعضی در کتابهای خود اعتقاد بها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و بعضی
مدح بنحوی کرده اند که دیگری بگرد ایشان نتواند رسید و مخالف و مؤالف و مؤمن و کافر و دوست و دشمن و موافق و منافق
اقرار بفضیلت و بزرگواری آن نموده اند و عامه با وجود عداوت زیاده از دوستان کتابها در مدح آن نوشته اند چنانچه بعضی از آن
کتابها در تذکرة الائمه مذکور شده و قدماء منافقین و کسانی که پیشوای اهل سنت و دشمنان خدا و رسول چون ابابکر و عمر و عثمان و اعوان

ایشان

در غزوه خیبر

ایشان و آل ابی سفیان و مروان و مروانیان و متابعان ایشان لعنهم الله و محدثین و مورخان صحابه و تابعین و جمعی از اهل بادیه و اعراب
و ترکان و دوزدان قریش و خزرجیان پسر خطاب و علمای هر فرقه مسلمانان از اشعریان و بیگانگان و جمهور ملوک اسلامیان و بنی امیه و
بنی عباس و فضلای ناصبیه و پیشوایان سنیان چون ابو حنیفه و شاگردان او و ابراهیم النظام و شافعیان و حنابله و کلبیان و
معتزله و مجسمه و حشویان و سلاطین روم و عظمای آل عثمان و لونان ایشان و حکام ولایت عربستان و والی اعظم جاه هندوستان
و الغ الیغون و خواقین ترکستان و خاقان تورانیان و ایلچیان دهاقین و اربابان ایشان و آقایان الوس و احشامات و قبچاقیان و
فرمانروایان مصر و شام و مغربیان و پادشاهان ایران و خراسان و عراق و کرمان و ملکان تبریز و زابلستان و حنبلیان کابل و
سیستان و توابع یمن و نجاشی حبش و زنگیان و حکام اطراف جهان از چنگیزیان و مغولان و اتابکان و خواقین ختا و چین و ماچین
و ختن و شاهان غزنین و بدخشان و سالاران لران و کردان و افغانان و صاحب ملک خوارزم و مرو شاه جهان و امیر قزلباشیان
و سامریان و قاآن تورانیان و اعیان و اشراف الجوبه و بزرگان گیلان و کیایان مازندران و کرونکشان حناویه و سلجوقیان و قاطبه
ملوک ترکمانان و تیموریان و سکنه البرزکوه و اهالی سند و القزوین و کنجیان و لعزمی خوارزمشاهیان و خضریان ذیر بلوچ
و هندوستان و وجوه صنادید و اشراف و دانایان و عقلا و بزرگان جهان و کدخدایان دهات و کلانتران جزایر و جنگلها و
کوه پایه و بوادی جهان و مالکان ولایات عرب و عجم و زنادقه دیلم و صحرانشینان و اوزبک نشینان بلخ و بخارا و سمرقند و قاطبه ولات
عرب و موصل و بغدادیان و سکان ولایت قسطنطنیه و روم و تاتارخان و کوتوالان قلاع شام و اسکندریه و مستداران تمام
مغرب زمین و بیت المقدس و بنی اسرائیلیان بلکه فرنگان و ارباب و علمای و الامان و نصاری و مصریان و عیسویان حبش و زنج
و سودان و جمهور امم و عوام الناس از صالحان و فاسقان و عالمان و جاهلان هر صنف از هر نوع انسانیان من المشرق و المغرب
در هر زمان از قدیم الایام الی آن خاصه امامان عامه ملاعین و کتب ایشان و دشمنان از رافضیان مثل محمد بن اسمعیل بخاری
و مسلم بن حجاج قشیری و محمد بن عیسی ترمذی و ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی و احمد بن شعیب النسائی و محمد بن ادریس
شافعی و احمد بن حنبل و مالک بن انس و ابو حنیفه کوفی و متابعان ایشان از ضال و مضل و طوایف سنیان و مفتیان ملاعین ایشان و
قاضیان اسلامیان و اهل غلاظ و خارجیان و بعضی از علمای ایشان چون شیخ خوارزمی و بیهقی و حزکوشی و نیشابوری و سمعانی و
واصفهانی و ابن عساکر و ابن مردویه و ابن زعفرانی و ابن ماجه قزوینی و خطیب صدر الائمه و بلاذری و ابو اسحق ثعلبی و واقدی
و ابو المظفر سبط جوزی و رافعی قزوینی و محیی الدین حنبلی و ابن شاهین و سیوطی و اقضی القضاة ماوردی و زمخشری و ناصر
الدین بیضاوی و احمد کبیر و شهرستانی و ابن ابی الحدید معتزلی و قاضی عیاض و غزالی و ابن حجر ناصبی و ابن عمر و زاهد
مروان و قوشچی که متعصبین عامه است و زیاده از همه سنیان اصرار دارد در اثبات امامت شیخین سعد الدین تفتازانی و ابن
حاجب و ابن مقله و خطیب دمشق و حافظ ابو نعیم و سهیلی و ابن سمعانی و ابن اثیر و طبرسی و طبرانی و حمیدی و حموی و مسلم
و ابن صباغ مالکی و ابو بکر خطیب و اسکندرانی و باقلانی و فخر رازی و قاطبه سنیان و زیدیه و اسمعیلیه و غلاة و خوارج و مجسمه
و ملاحده و مشبهه تصدیق فضیلت و بزرگواری و جلالت آنحضرت نموده اند و همه معترف و قرا و محدثین عامه و روات
ایشان و اهل سیر و تواریخ و معاندین صحابه و تابعین چون عمرو بن عاص و ابن ابی الخلاص و بریده بن غالب و انس بن مالک و معاذ بن
جبل و عایشه ام المنافقین و ابی بن کعب و سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و سمرة بن جندب و زید بن ارقم و صهر هند تا بیقابل

بکمالات واستعدادات آنجناب بوده اند و دیگر مشایخ و فضلای اهل صوفیه و بزرگان ایشان چون سفیان ثوری و حسن بصری و جلال
الدین محمد رومی و شمس تبریزی و معز الدین و شیخ عطار نیشابوری و بایزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی و [illegible]
ایشان و طالبان علوم صرف و نحو و اهل نجوم و حکمت واستدلالات عقلیه و هیئت و سالکان و درویشان از اهل طریق [illegible]
و عبده و جلالیان و مولویان و بکتاشیان و قادریان و شال پوشان و سیف خوانان و صاحبان اذکار جهر و اوراد و همه صوفیان و عباد
و زهاد و شب خیزان و دیگر از اهل ضلالات و حیرت مثل ملحدان و دهریان و طبیعیون و علمای اهل هیئت و ستاره شناسان و
رمالان و کاهنان و ساحران و اعدادیان و معزمیت خوانان و افسون دمان و [illegible] اقرار بعلو شان و سمو مکان و جاه و جلال
آنحضرت [illegible] جهان و قطاع زمین و آسمان نموده اند بلکه اکثر کفره و جمیع مسکون خصوصا فرنک [illegible] صورت آنحضرت را در سیف [illegible]
نخ و تیمن میکشیده اند و در شمشیر الب ارسلان و [illegible] ملک شاه صورت آنحضرت بوده است و [illegible] با آنکه معاند دین ما و اهل
ذمه با آنکه منکر نبوت اند همه آنحضرت را بصفت شجاعت دوست داشتند و هر طایفه از فرزندان آدم از سیاه و سفید و هند و [illegible]
و علوم آنحضرت را میشناسند و نام او را میدانند و در شدت و بلا و سختی پناه باو میبرند و علماء هر ملت را او [illegible] میشوند و فضلای هر
مذهب در مشکلات خود با او رجوع مینمایند و شجاعان و دلیران [illegible] روزکار باو مینازند و [illegible] بغیر او [illegible] میجویند و صالحان و
صدیقان باو پناه میبرند و [illegible] از او شفا میطلبند و بیچارگان و درماندگان از او چاره میجویند و غالیان او را خدا میدانند و
و شیعیان او را عبد الله و ولی الله و [illegible] و اسد الله و خلیفة الله میگویند و [illegible] او را بنده آل الله میدانند و در دنیا و آخرت باو
[illegible] همه کس معرفت بجلال او دارند و جمهور امت بلکه اهل کتاب و کفار قریش و مشایخ [illegible] و جمیع صحابه و تابعین
نزد همه ثابت است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله او اعلم بود از همه خلایق **فرد** جن و انس هم ملک هم اهل فلک جمله دارند بر کمال
اعتراف بالای آنحضرت سریست از اسرار خدا [illegible] نمیشود بفکرها و دریائیست که قطع نمیشود بساحل او دیدها و مطلع نیست
فضایل او بکر چند [illegible] رسول خدا چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در خطاب بآنحضرت فرموده که یا علی هیچکس ترا چنانچه من شناختم
نشناخته علی را قدر پیمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد [illegible] او را چون تواند شناخت و مدح او چه تواند گفت
فرد [illegible] کسی را که مداح همچون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فضلا و بلغا و عرفا
علما در ادای [illegible] معترف باشند من بیچاره بی نشان شکسته قلم ناقص بیان از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مقا[illegible]
او چه تقریر توانم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد **قطعه** [illegible] که توانم ادای او کردن بلکه نتوان [illegible]
زبان هنر اوصاف او توان کردن لهذا الاختصار را [illegible] و امید [illegible] خوانندگان و نویسندگان و شنوندگان
این اوراق انتفاع کیرند و این فقیر محتاج بمغفرت و رحمت را [illegible] و [illegible] که بده باشم بفاتحه و طلب مغفرت
یاد و شاد نمایند و امید [illegible] این اوراق [illegible] قبول افتد که [illegible] عرصات [illegible] کرده و ما توفیقی الا بالله و
طبع سخن کذار [illegible] بیان انساب [illegible] سایر ائمه هدی علیهم السلام بر سبیل اجمال انعطاف داد چه هر چه آنحضرت را بود از
کرامات و مقامات و خوارق عادات هر یک از یازده فرزند آنحضرت را بود و فضایل هر یک از ائمه اثنی عشر در مرتبه ایست که زبان
تا [illegible] عشر عشیر آن نتواند نمود در فتوحات القدس از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که روزی در مرتبه حضرت امام
حسن مجتبی [illegible] که نوبت در خانه خود فلان طعام خوردی و این با اهل بیت خود کفتی [illegible] میکفت تو یا پسر [illegible]

ولذا نخیم [illegible] تو میدانی یا بن رسول الله
خود چنین و چنین کفتی و این کرامت از ایشان کفتند عجیبست که ما هر چه در خانه خود میکنیم یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] اخبار تا قیام قیامت واقع خواهد شد خدا تعالی رسول خود را از آن خبر داده [illegible] و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را تعلیم آنها نموده و آن ولایت پناه اولاد خود را از آن اخبار عالم ساخته و هر یک از ایشان دیگری را تعلیم کرده
تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام و در مجلد ستم ربیع الابرار [illegible] احتجاج روایت کرده است که یحیی بن اکثم از امام علی النقی علیه السلام پرسید از تفسیر
قول تعالی و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله حضرت فرمود که مراد از هفت دریا
چشمه کبریت است و چشمه یمن و چشمه برهوت و چشمه طبریه و کرمابه ماسبذان و کرمابه افریقیه و چشمه باحوران و مائیم آن کلمات خدا
که فضایل ما را نمیتوان یافت و استقصای آنها نمیتوان کرد و تفسیر این آیه از کتاب فتوحات القدس مذکور شد که مراد از کلمات خدای ائمه
فضایل علی بن ابی طالب اند **واولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین** اولاد ذکور آنجناب حسن و حسین و محمد اکبر و عبد الله و ابوبکر و عمر و عثمان
و جعفر و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عباس و عون و محمد الاوسط علیهم السلام و اولاد اناث آنجناب زینب الکبری و ام کلثوم و ام حسن
و رمله الکبری و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم صغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام
و ام سلمه و ام الجعفر و جمانه و نفیسه که در صغر سن فوت شد و محسن و شفیق که سقط شد بر حسن و حسین و زینب کبری و ام
کلثوم کبری از بتول طاهره اند و محمد اکبر از حنفیه است و عبد الله و ابوبکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عباس و عثمان و
جعفر و عبد الله مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد است و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس است که اول زن جعفر
طیار بود و بعد از شهادت جعفر در موته او را ابوبکر خواست و محمد بن ابی بکر از اسماء است و آن [illegible] حضرت او را خواست و محمد
اوسط مادر او امامه بنت ابی العاص است و ام الحسن و رمله کبری مادر ایشان ام سعید بنت عروه است اینها آنکه نام برده
شد از زنان نکاحی اند و باقی اولاد مادر ایشان ام ولد است **مناجات** الهی باعزاز پیغمبران ختم رسل بر همه سروران محمد که شد عرش را
سر بر [illegible] سراج منیر نبودی وجود ش اگر در وجود نبودی وجود همه ذی وجود [illegible] بود عالم سبق کرد
مختفی نور او ز حق چو از حق مشیت تعلق گرفت ظهور بر رسالت تحقق گرفت کشودند نقاب [illegible] بر عقل [illegible]
نبی هر [illegible] دو عالم طفیل وجودش شدند همه تشنه بحر جودش شدند بهر دو جهان کرم بار او عزیزان عالم خریدار او
دو عالم از او در نظام که امر رسالت باو شد تمام بآن شهسواری که بی تخت تاج گرفت از زنگان ملت خراج علی ولی حافی
سلسبیل وصی رسول خدای جلیل علی قبله کار جمیع امم که شد مولدش اندرون حرم ولی خدا و ولیعهد نبی
جلی [illegible] نفس رسول [illegible] نبی و ولی [illegible] بحیرانست [illegible] خدا کرد [illegible]
نهال گلستان خیر البشر که نخل امامت از و [illegible] بآن مجلس آرای [illegible] حسن که بلشد از و [illegible] الهی [illegible]
[illegible] حسین [illegible] که لب تشنه شهید شهادت حسین الهی [illegible] طاعات او [illegible]
کرامات او که بد روشنی بخش روشن دلان [illegible] عرفان بما شد عیان بباقر [illegible] شاه عالی تبار که بد مسند علم [illegible]
وقار بصادق که در شرع پیغمبری مروج از و مذهب جعفری بموسی کاظم [illegible] او علم [illegible] که بد حلم او
انجمن وقت غیظ [illegible] شاه خراسان علی رضا شهید ستم [illegible] بحق نقی [illegible]
که او را بود نه فلک بارگاه الهی بحق علی النقی امام همه عالم و متقی الهی بآن شاه عالی نسب حسن [illegible] عسکری [illegible]

امام انام کاو امامت باو شد تمام سمی و کنی رسول امین باسم و لقب هم عزیز وزاین هر دو ختم شد کار دین رسالت
بانه امامت باین هر دو آن درود و ثنا از خدا بر عدش سلام فراوان زما بر او باد و ابناء او الطیبین که هم طیبین اند و هم طاهرین
الهی حکیم که دانا توئی سمیع و بصیر و توانا توئی بقدرت توئی واقف هر ضمیر که هستی علی کل شیء قدیر شود بار با این مناجات من
قبول و رواکن تو حاجات من غنی کن بخوان رضای خدا بطلق رضامند عای تو را دگر آنکه خواهم ز رزق حلال میسر کنی از کرم بی ملال
تو محتاج خوان خسانم مکن فقیر و حقیر کسانم مکن مکروهات [illegible] در فاقه باز که هم چاره سازی و هم بی نیاز دگر آنکه خواهم که
پیش از اجل کنم عمر خود صرف علم و عمل درین وادی پر ز خوف و خطر فتاده جهانم ز خود بی خبر گرفتار نفس و هوا ایم کرده
راه سهوا ایم که تا که بکی بند کو بحبیل زنی بر که خود بانم ذلیل شود جان شیرین چه دون از تنم در آن دم بگیرد لحد مسکنم نکیرین
عتاب و خطاب کنند سؤال و عجز آرند جواب تو بر حم خویش [illegible] کتاب ایلم را چه عجز زنم عیان سازی و [illegible] شود محشر
همه ریز ریز کنار چه در عالم پر ز نم کتاب دری از بهشت چه درخم بی بکنه ایم برهنه بدن به حشر بکه ده بکن کفن هوا کشته
کرم از لطف آفتاب نبیت از حرارت چه الحق بتاب رجیم و گناهان و افعال خویش ز شرم خجالت سر افکنده پیش عمل ها گناه و نیز
حق گناهم بشوق [illegible] درانم بتو رهنما و دلیل توئی حسبی اشهد هم الوکیل باب چهارم در ذکر حضرت مجتبی خامس آل العباء
المصطفی ولد المرتضی امام ثانی ابو محمد الحسن صلوات الله علیه بر سه فصل فصل اول در کنیت و اسم مبارک و ولادت با سعادت آنحضرت
کنیت آنحضرت ابو محمد است و اسم مبارک حسن است و در توریة شبر است و در لغت عبرانی [illegible] لغت سریانی و معنی آن شبر و در انجیل هم حسن است
و در کتاب زبور [illegible] و در کتاب [illegible] کامل بهترات و در کتاب الکلیات زبیر است و ولادت [illegible]
با سعادت در مدینه منوره روز دوشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان بعد از هجرت به [illegible] سال واقع شد و بعضی نیز سه شنبه
سال سوم هجرت گویند و مدت خلافت آنحضرت شش ماه بود و بعضی [illegible] ماه گفته اند و در تذکرة الائمه مذکور است که بعضی از علمای اهل
و تواریخ بر آنند که چون عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب در اکثر جنگها لشکر میفرستاد و شکست میخوردند و در حرب یزدجرد
که تسخیر اصفهان شد الناس بقول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که امام حسن علیه السلام را همراه لشکر سعد وقاص کرد و لهذا بنجهت بعضی از
علما اصفهان را مفتوح العنوة میدانند و آنحضرت تابعی و شهریار تشریف برده است و از آنجا [illegible] روستان تشریف آورده است
و از آنجا بسمت [illegible] قریه ایست از اعمال ناحی اصفهان آمده تا باصفهان نزول نموده و در اصفهان زمینی است در خارج شهر
قریب [illegible] المحال مشهور است بلسان الارض [illegible] بزمان الهی با آنحضرت سخن گفت که یا ابن رسول الله
محروم و بیچاره بسیار [illegible] بخواند و داخل شهر چون باصفهان تشریف آوردند در مسجد عتیق نماز گذاردند و حمامی سابقا
نان مسجد بوده غسل فرموده اند و در مسجد لبنان قریه ایست در حوالی شهر نیز [illegible] نماز گذاردند فصل دویم در بیان
بعضی از احادیث در فضیلت و بزرگواری آنحضرت ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالم را بهر زینتی مزین کردانند پس دو منبر از نور بیاورند
که طول آنها صد میل باشد که هر میل ثلث فرسخ است یکی در جانب راست عرش گذارند و دیگری در جانب چپ پس حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را با ایشان زینت
دهد [illegible] خود را به دو گوشواره زینت میدهد و از جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از براء بن عازب روایت

شده

ق ۲۳۳ باب ۴ در ذکر امام حسن ف ۱ در اسم
و کنیت آنحضرت ف ۲ در فضایل آنحضرت

که گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من اینرا دوست
دارم پس تو او را دوست دار ایضا از جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن را
بر دوش خود سوار کرده پس مردی با امام حسن علیه السلام گفت که بر نیکو مرکبی سوار شده ای کودک حضرت فرمود او نیز نیکو سواری است ایضا
از صحیح نسائی روایت شده از عبد الله بن شداد از پدرش که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد از برای نماز شام با حضرت حسن
و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثناء نماز یک سجده را بسیار طول
داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آنحضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز بسجود برگشتم چون
حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول الله تو یک سجده را بسیار طول دادی تا آنکه گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی
بتو نازل شد فرمود که اینها نبود ولیکن پسرم بر دوش من سوار شده بود نخواستم تعجیل کنم او را تا حاجت خود برسد و لذت خود را
بیابد و ایضا از کتب مخالفان روایت شده که ابو بکره گفت من دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر منبر و حضرت امام حسن علیه السلام در
پهلوی او بود و گاهی نگاه بمردم میکرد و گاهی نگاه باو میکرد و میگفت این فرزند من سید و بزرگوار است و شاید خدا بسبب او
اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه بطریق مخالفان از عمر روایت کرده است
که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زغبهای بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت
آورد و فرمود یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بایشان بده فرمود که دادم هیبت و بزرگواری با امام حسن و جرات و بخشش خود را
با امام حسین و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندم [illegible] در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر
ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته
است و در کتاب کفایت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت که
شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی
کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میفرمود [illegible] حسن حسین را بد [illegible] زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه فرزندی بزرگ را [illegible] جرات میکنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که من حسن را تعریض میکنم و جبرئیل حسین را تعریض میکند و ایضا از طریق عامه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز میکرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار
شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از
نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا [illegible] دارد

وایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش‌اند
و فرمود که بهشت با جهنم تفاخر کرد گفت که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی با او ندا کرد که آیا راضی نیستی که من کرامی
نورانیت داده ام حسن و حسین پس بهشت بجهت آن بالید چنانچه عروس بجهت شوهر میبالد وایضاً از براء بن عازب مرویست که گفت
دیدم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله طفلی را بر دوش گرفته و فرمود اللهم انی احبه فاحبه وایضاً در سنن و [illegible]
منقولست که رسول صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر دوش خود نشانیده بود شخصی گفت که نیکو مرکبی است که سوار شده
ای پسر رسول خدا فرمود که او نیکو سوار نیست صلوات الله علی الحامل والمحمول ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که
عیدی پیش آمد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نو نداشتند نزد مادر خود آمدند و گفتند اطفال مدینه همه
زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را نمی‌آرائی حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد بیارایم شما را ان شاء
الله کریم چون شب عید شد باز دیگر نزد مادر خود آمدند و جامه طلبیدند پس حضرت فاطمه گریان شد و بان همان جواب ایشان گفت
چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان ترا آورده ام
چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن و سیما و دستمالی بسته با آن حضرت داد و برگشت
چون آن حضرت بخانه در آمد دستمال گشود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آن
از پوست سرخ بود پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامهها را بایشان پوشانید در این حالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد ایشان را
مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد جامهها را که
برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر داد یا رسول الله حضرت
فرمود که با آسمان نرفت تا بنزد من آمد و مرا خبر داد ایضاً مرویست که روزی در فضیلت امام حسن علیه السلام سخن میفرمود که امام
فرزند دلبند و نور دیده و روشنائی و میوه سینه و ثمره دل منست و اوست بهترین جوانان اهل بهشت و حجت و خلیفه
خداست بعد از پدر خویش و خلفاء گفته او گفته منست و هر که او را متابعت کند متابعت من کرده باشد و هر که مخالفت او
کند مخالفت من کرده باشد و چون بر جمال با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من با او خواهند کرد بخاطرم آوردم و بیکسی
و غریبی وی یاد در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند
و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان
هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس که در مصیبت او اشک حزین از دیده بیارد در روز قیامت که دیدها
کور باشد آن چشم روشن شود و هر که در غریبی او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم
باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها در صراط لرزان
باشد و آنچه مذکور شد در جلاء العیون مسطور است

فصل هشتم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات آن حضرت
در نفحات القدس از کتاب [illegible] مذکور است که امام حسن علیه السلام سوار شده بود که از مدینه بیرون رود و عبور آن حضرت
از بازار مدینه واقع شد و صورت آن حضرت مانند ماه شب چهارده می‌تافت و خلق شهر در حیرت و تعجب مانده بودند و در صورت
آن حضرت نگران بودند و آن حضرت بی‌نهایت شبیه بود برسول خدا و هر کس آن حضرت را میدید خیال میکرد که رسول خداست به سبب آنکه

همه خصایل رسول در وی جمع بود و خلق دست و پای آن حضرت می‌بوسیدند و دست و پای آن حضرت را می‌بوسیدند و امام علیه السلام ایشان را
تلطف میکرد و مینواخت ناگاه تازیانه از دست آن حضرت افتاد و مردم میخواستند که از هر طرف تازیانه را بوی دهند و مفلوجی که قدرت
برخاستن نداشت آرزو کرد و گفت کاش مرا دست و پای بود که تازیانه را بوی دادمی او و جد و پدر او در قیامت شفیع من
شدندی بمجرد این آرزو حق سبحانه و تعالی دست و پای آن مفلوج را درست کرده برخاست و تازیانه را بآن حضرت داد بعضی از مردم
متعجب شدند که این مفلوج چون برخاست بعضی گفتند که این امام حسن است و امام مفترض الطاعة است و اگر خواهد ابله
و کور و شل در عالم است درست کند از او عجب نبود وایضاً در همان کتاب روایت شده از ثقات و عدول که امام حسن علیه السلام بیرون
میرفت که عمره کند چون در کوچه و محله گذر میکرد مردم در دنبال آن حضرت افتاده او را زیارت میکردند و دست و پای آن حضرت
بوسیده صلوات میفرستادند بر محمد و آل محمد که ناگاه تازیانه از دست آن حضرت افتاد شخصی سیاه قامتی ایستاده بود از سر اعتقاد
و مروت که با آل رسول داشت خم شد و از روی خلوص عقیده تازیانه را بدست امام حسن علیه السلام داد حق سبحانه و تعالی بسبب همین
اعتقاد و این خدمت رنگ سیاه او را بسرخ و سفیدی مبدل کرد و روی او چنان نورانی شد که نور از آن میبارید و همه خلق
در تعجب ماندند و موالیان خرم و خوشحال شدند و اعتقاد ایشان نسبت باهل بیت زیاده شد و مخالفان نادم و خجل شده
گفتند این سحر از بنی هاشم عجب نیست که سحر از جد خود میراث دارد ایضاً در همان کتاب الخرائج از جعفی روایت شده که گفت امام
حسن علیه السلام بسبب آنکه لشکر او با او موافقت ننمودند با معویه صلح کرد و بسیاری از مؤمنان خصوص من که جابر جعفیم به صلح
راضی نبودم و امام حسن علیه السلام را بسبب این صلح ملامت میکردم روزی دست بر سینه من نهاد و گفت ای جابر شک میکنی در
این صلح که من کردم شک را از دل خود دور کن که من بقول رسول خدا این صلح کردم که رسول خدا فرمود که این پسر من صلح دهد
میان دو گروه مسلمانان که خون مسلمانان ضایع نشود و من بحکم خدا و رسول این صلح کردم که مسلمانان ضایع نشوند و من که
بودم از این صلح در غایت اعراض پس امام فرمود که ای جابر از شک بیرون نمی‌آئی میخواهی رسول خدا را حاضر سازم تا تو را از این
شک بیرون آرد من از این سخن در تعجب شدم دیدم که زیر پای من شکافته شد و پیغمبر رسول خدا و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر
علیهم السلام بیرون آمدند من ترسان و لرزان سلام کردم رسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای جابر شک میکنی در فضل امام حسن بفرمان خدا و
حکم من صلح کرده و حق کرده ای جابر هر چه امام حسن گوید مسلم دار و شک را بر طرف کن گفتم یا رسول الله شک را دور کردم و بحکم امام
گردیده مسلم داشتم پس رسول خدا بجانب آسمان روان شد و امیر المؤمنین علی و حمزه و جعفر علیهم السلام از عقب رسول خدا بجانب آسمان روان
شدند و من چشم بایشان داشتم تا با آسمان اول رسیدند و در آسمان وا شد و همچنین بهر آسمان که میرسیدند در وا میشد و میرفتند
تا با آسمان هفتم رفتند دیگر از نظر من غایب شد ایضاً در همان کتاب از [illegible] که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که شخصی پیش
امام حسن علیه السلام آمد و پرسید که چرا موسی آن شخص را میپرسید و حقیقت آنست با آنکه موسی پیغمبر اولوالعزم بود امام حسن علیه السلام فرمود از برای
آنکه سری بود که او میدانست آن شخص با امام حسن گفت مثل آن سری بر من فاش کن امام حسن سر دست بر منکب وی زد و فرمود چیزی
ببین پس پای دیوار زد و زمین شکافته شد و دو شخص دید که بر سر سنگ نشسته بودند که از سنگ آتش [illegible]
شده بود و فریاد کنند از آن برخاست چنانچه از آب کشیدند بر جبین و بر گردن هر یک زنجیری بود و بر هر یک کلام شیطانی موکل بود
ایشان میگفتند یا محمد یا محمد صحابه [illegible] بر ما بکردیم که با وصی تو امیر المؤمنین علیه السلام بدعهدی کردیم

کرفتیم عقوبت منزلت است یا محمد و شیطانان میکنند که چرا سخن خدا و قول رسول را نشنید و با ایشان پشیمان سود ندارد و شما دروغ
میکوئید که صحابه رسول بود و صحابه رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند و یکان یکان اسم صحابه که مؤمن بودند یاد میکردند
که ایشان خلاف خدا و رسول کردند و شما خلاف کردید و بر امیر المؤمنین علی ظلم و ستم کرده و حق او را کرفتید و ایشان فریاد میکردند پس
امام حسن علیه السلام اشارت بزمین کرد که ای زمین فرا کیر شو تا وقت معلوم که قائم آل محمد امام محمد مهدی ظاهر شود داوری کو و کدام شخص
سائل از جمله منافقان بود چون این چنین معجزه دید حال بر کرده رفت که بمنافقان خبر کند که امام حسن این چنین سحری کرد چون
خواست خبر دهد زبان او کرفته شد و سخن نتوانست کفت **ایضا** در همان کتاب روایت شده باسناد متصل از امام علی النقی که آنحضرت
فرمود که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و تکیه بر سلمان کرده و امام حسن علیه السلام نزد پدر نشسته بود که ناکاه شخصی
با هیبت و عظمت که جامه نیکو پوشیده بود آمد و سلام کرد و بنشست و کفت سه سؤال دارم اکر جواب فرمائید دانم که ایشان جماعت حق
شما را بظلم کرفتند و بلعنت ابد کرفتار شدند و اکر نکفتید شما و ایشان برابر بید پس امیر المؤمنین علیه السلام کفت بپرس آنچه خواهی پس کفت یا امیر
المؤمنین چون مرد بخواب رود روح او کجا رود و مردم چیزها که یاد دارند بچه تقریب فراموش میکنند و چکونه فرزند باعمام و اخوال اشبا
دارند پس چون مسائل تمام کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام با امام حسن علیه السلام کفت یا بنی اجبه ای پسر جواب مسائل او بکوی پس امام حسن کفت
ای سائل پرسیدی که آدمی چون خواب کند روح او کجا رود بدانکه روحش متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا آن زمان که خداوند بش
حرکت دهد تا بیدار شود اکر خدا تعالی دستوری دهد آن روح را که بجا آید و بجای خود بیاید روح باد را بکشد و باد هوا و بازوی
رود و در مقام خود ساکن شود و اکر دستوری ندهد که بتن خود در آید هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد پس بموضع خود رود تا
روز بعثت و حشر که روز قیامتست و آنکه تن داخل مرده شود و آنچه کفتی از نسیان یاد آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل آدمی
در سر حقه طبقی هست اکر آن شخص صلوات بر رسول الله و فرستد آن طبق منکشف شود دل روشن شود و آنچه فراموش کرده باشد
بیادش آید و اکر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا صلوات ناقص فرستد که آل را داخل نکند طبق بر آن حقه منطبق شود و آنچه داند فراموش
کند و آنچه کفتی فرزند چرا باعمام و اخوال ماند بدانکه اکر مرد با دل فارغ با اهل خود موافقت کند و نطفه در رحم قرار کیرد فرزند که بیرون آید
ماننده پدر ماند و اکر مرد فارغ البال نباشد و عرق ساکن نبود و بدن مضطرب باشد و در حال اضطراب در بعضی عروق افتد اکر در
عروق اعمام افتد آن فرزند باعمام ماند و اکر بعروق اخوال افتد آن فرزند باخوال ماند آن شخص سائل کفت کواهی میدهم که خدا یکیست و
در همه عمر با وجه کواهی داده ام و کواهی میدهم که محمد بنده او و رسول او ست و کواهی میدهم یا امیر المؤمنین که تو وصی رسول صلی الله علیه و آله
و قایم بحجت او و همیشه کواهی بان داده ام و کواهی میدهم که حسن وصی پدر است و قایم بحجت او و کواهی میدهم که حسین وصی برادر
است و قایم بحجت او و کواهی میدهم که علی بن الحسین وصی پدر است و قایم بحجت او و کواهی میدهم که محمد باقر وصی علی بن الحسین
و قایم بحجت او و کواهی میدهم که جعفر صادق وصی محمد باقر است و قایم بحجت او و کواهی میدهم که موسی بن جعفر قایم است بفرمان
پدر و کواهی میدهم که علی بن موسی الرضا قایم است بفرمان پدر و کواهی میدهم که محمد بن علی التقی قایم است بفرمان پدر و کواهی میدهم که
علی بن محمد النقی قایم است بفرمان پدر و کواهی میدهم که حسن بن علی العسکری قایم است بفرمان پدر و کواهی میدهم که محمد بن الحسن
المهدی قایم است بفرمان پدر و وی جهان را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد سلام خدای بر تو باد یا امیر المؤمنین
و بر فرزندان تو و رحمة الله و برکاته پس برخاست و برفت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را این سبب کفت کواهی میدهم

که این قوم بر ما ظلم کرده اند و حق ما را غصب کرده اند و بزودی بجزای خود خواهند رسید وای بر ایشان که دین بدنیا فروختند پس روان
شد و برفت رفت چون بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن فرمود که برو و ببین که این شخص کجا رفت چون امام حسن بیرون
آمد اثری از آن نیافت بازکشته آمد و کفت یا امیر المؤمنین اثری از آن نیافتم فرمود ایشان نمیدانی که بود امام حسن کفت که خدا و رسول
و وصی او داناند کفت یا ابا محمد این شخص خضر علیه السلام بود که مسائل بجواب سؤال او عاجز آمدند او خود جواب آنها را از برای شما بیان کرد **ایضا**
در جلاء العیون روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جبهه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و کفت من
از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میکوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده
و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آنها را ندانست و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی کفت راست کفتی یا
امیر المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این
دو پسر که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین علیهما السلام او کفت که از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آمده سؤال کنی
که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مشرق از مغرب چه مقدار دور است و قوس
قزح چیست و مخنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر آید الی آخره کفت که بلی چنین است پس حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که میان حق و باطل چهار انکشت است هر چه را بچشم می بینی حق است و بکوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین
بقدر دعوت مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطانست و این قوس اسم
شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند
که مرد است یا زن و هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اکر محتلم شود مرد است و اکر حایض شود و پستانهایش
بلند شود زنست و اکر یا آنها ظاهر نشود اکر بول او راست بیرون آید مرد است و اکر بول او بهم بیکردد زنست و اما آن ده چیز که بعضی
از بعضی شدید تر اند پس سنك از همه سخت تر است و آهن را از او سخت تر کردانیده که از او میشکند و آتش را از آهن سخت تر کرده
که از او میکدازد و آب را از آتش سخت تر کردانیده که آتش را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کردانیده که حکمش را آن جاری میکرداند و باد را از ابر
سخت تر کردانیده که او را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملك ملك الموت که قبض روح او
میکند و سخت تر از ملك الموت مرکست و سخت تر از مرک امر خداست که مرک را دفع میکند **ایضا** در همان
کتاب ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکیرد بخدمت حضرت
امیر المؤمنین سلام الله علیه آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن علیه السلام چهار
ده ماهه بود و نزد او بود رفت ابو سفیان کفت ای دختر محمد این طفل را بکو برای من شفیع کرداند تو بجد خود پس حضرت امام حسن ع
بیش آمد و بیکدست ریش ابو سفیان را کرفت و بدست دیکر بینی او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد کفت بکو لا اله الا الله محمد رسول الله
تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حمد میکنم خدا را که در آل محمد ... نظیر حضرت یحیی
زکریا بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا **ایضا** در همان کتاب از کتاب ... روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بود ... و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابو بکر و عمر و عثمان علیهم ما یستحقون
در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناکاه حضرت امام حسن علیه السلام پیدا شد در ابتدای مکین

یعقادی آمد چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او
فرزند منست و از جان منست و در نفس از دندهای منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدر و مادرم فدای او باد پس حضرت برخواست
و ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمودیم و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی چون دست او را گرفت و او را
و نشانید نزد خود و ما گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که ای
فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من مردم را از جانب
من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف
حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز
سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد
بسوی شما مردی که سخن بگوید با شما بکلام غلیظی که بر تنهای شما از آن بلرزد و از امری چند سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت
پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما است محمد ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر
ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت متبسم گردید و خواستیم که اعرابی
آزار کنیم حضرت فرمود که خاموش باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و هیچ برهانی بر پیغمبری
خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی بتو خبر دهد
تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو او سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت
خطاب کرد با حضرت امام حسن علیه السلام که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت
فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا نمود و گفت ای اعرابی [illegible]
[illegible] سؤال میکنی و خود جاهل و نادان پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در بیان مفاخرت و بیان علم و فضل
و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت
نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو چه خبر است اسلام من خواهد کرد پس حضرت فرمود که جمع شدید
تو و قوم خود در مجلس خود و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب او را دشمن گرفته اند [illegible]
دشمنی میکنند و در قفای او کسی نیست و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و سبب قتل [illegible] تو امروز کرد [illegible]
بقتل رسانیدن و نیزه خود را برداشتی و با اراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای
امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر میدهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب
ماهتاب و روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید و حیران ماندی و راه بر تو
مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن و صدای پای کسی را نمیشنیدی و روشنی آتشی ندیدی و خود [illegible]
ابر [illegible] گرفته بود و ستارها از تو پنهان گردیده بود [illegible] باد [illegible] و گاهی خار و خاشاک پایت را آزرده [illegible]
[illegible] بود و سنگ پایت را مجروح میکرد ناگاه از این شد [illegible]
روشن شد و دلالت [illegible] کرد اعرابی گفت [illegible] از کجا گفتی و از سر دل من خبر داری گویا در [illegible] همراه من بوده و از

من هیچ چیز بر تو مخفی نمانده است و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلام او نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله قدری
از قرآن با او تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله مرا رخصت ده بسوی قوم خود روم و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را با ایشان تعلیم نمایم حضرت
او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه
حضرت امام حسن علیه السلام را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی با او عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است وایضا در
حدیقة الشیعه روایت است که یکی از دوستان امام حسن علیه السلام همسایه داشت که آن همسایه او را اذیت میرسانید [illegible] و بنزد حضرت امام حسن ع
آمد و شکایت کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود برو بخانه که خدای تعالی شر آنرا کفایت کرد [illegible] هیچ اثری [illegible]
نمی آمد در آن خانه همسایه را [illegible] زن از بیرون آمد و گفت [illegible] گفت چه شده است [illegible]
خوابیده بودیم ناگاه اضطرابی [illegible] شوهرم پیدا شد بیفتاد و دست و پا میزد و میگفت یا علی بن ابیطالب از من چه میخواهی و من چه گناهی
کرده بودم و آواز میشنیدم که میگفت النار و لا العار [illegible] ایضا در همان کتاب روایت شده از جابر بن عبد الله انصاری
که گفت دیدم مولای خود امام حسن علیه السلام را که نشسته بود بالای [illegible] که ناگاه مرغی پیدا شد [illegible] و بعد ساعتی
باز آمد و مرغ دیگر با وی بود [illegible] من تعجب کردم با خود گفتم [illegible] بعد ساعتی باز آمد [illegible]
دیگر پس از مولای خود سؤال کردم [illegible]
که از جفت خود دور افتاده است [illegible] خیانت کرده است و حال شکایت پیش من آمد گفتم جفت خود را نزد من
حاضر کن حاضر کرد گفتم سوگند یاد کن [illegible] ما اهل بیت که از جفت خود جدا شده خیانت نکرده گفت سوگند میخورم که خیانت
نکرده ام چون [illegible] سوگند [illegible] که راضی شدم [illegible]
از وی قبول کردم پس صلح کردند و برفتند وایضا در همان کتاب روایت است از [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام که
گفت مردمان گفتند که از امام حسن علیه السلام باید پرسید [illegible]
خراسانیم [illegible] اهل شام و عراق [illegible] شد حضرت
امام حسن علیه السلام گفت [illegible] شرم نداری که اندر میان مردان نشینی و الحال تو زن شدی [illegible] زن شده بود و [illegible]
مردی [illegible] امام حسن [illegible] که عیال [illegible]
[illegible] همچنان شد که امام حسن علیه السلام فرموده بود و بعد از آن [illegible]
بوسه دادند و عذر خواستند و تضرع و زاری نمودند تا حضرت امام حسن علیه السلام دعا کرد و باز بصفت اول شدند وایضا در جلا
العیون از سید بن طاوس به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که در وقتی در خدمت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم [illegible]
[illegible] و حضرت فرمود که [illegible]
ابن عباس گفت که ما [illegible]
[illegible] وایضا
در همان کتاب [illegible] امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام

حسن علیه السلام آمدند و گفتند بیا با ما از آن عجایبی که دیروز با ما نمودی حضرت فرمود که اگر ببینید ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدر مرا
اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در آنجا چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
نشسته است فرمود که میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که تو فرزند ولی خدایی بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر
خود و بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس
حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که نشنیده اید که حق تعالی میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی
مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان کشته شده اند بلکه زنده اند و لکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است
در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای پسر رسول خدا

فصل چهارم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت و زهد و جود آنحضرت است در کتاب جلاء العیون مرویست که روزی امام حسن و امام
حسین علیهما السلام بر پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بنحوی که آزرده نشود
گفتند که تو وضو را نمیدانی و او را خجل کرده پس برای مصلحت با یکدیگر بنا نهادند و هر یک میگفتند که من وضو را از تو بهتر میسازم
پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون آنها وضو را ساختند گفت شما
هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد
خود دارید و توبه میکنم بر دست شما **ایضا** مرویست که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزا
بآنحضرت گفت و جواب او نگفت تا از سخن فارغ شد پس روی مبارک بسوی او گردانید و بر او سلام کرد و در روی وی خندید و فرمود که ای پیر
گمان میکنم که تو در این شهر غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سؤال میکنی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت کنی
ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما باری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ای ترا سیر میکنیم و اگر برهنه ای ترا میپوشانیم و اگر محتاجی ترا
بی نیاز میگردانیم و اگر رانده شده ای ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برمی آوریم و اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و مهمان ما
باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال بسیار(?) چون آن مرد سخنان آنحضرت را شنید
گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین و خدا بهتر میداند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و
پدر تو را از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوبترین خلق خدائید بسوی من پس بار خود را بخانه آنحضرت فرود آورد و تا در مدینه
بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهلبیت گردید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام در دور کعبه
طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابیطالب نیز هست که پدرم بهتر است از مادرم
و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با هیئت خوش بسیار و خلعتهای فاخر در میان غلامان و اصحاب که
و خویشان و خادمان از اکابر و اشراف آراسته از راه و از سوار بودند و در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری
از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ متغیر چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای پسر رسول خدا
ساعتی توقف کن و سخن من گوش کن حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن
و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با آن راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی
میکنم حضرت امام حسن علیه السلام جواب داد که ای پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی که حق تعالی مهیا کرده است برای

آنحضرت

آنحضرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی
بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش دوزخ و انواع عذابها و نکالها هر آینه خواهی دانست که
با این حالت که داری نسبت بآن حالت در بهشتی **و ایضا** در همان کتاب روایت شده که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستحق
عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ
النَّاسِ فرمود که از گناهان تو گذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ حضرت فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من مییافتی
از برای تو مقرر گردانیدم ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان
بر زمین گذاشته بودند و میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و از برکت آنحضرت طعام ایشان هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت
طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید و مرخص فرمود و از کتاب عدد قویه روایت کرده
که چون حضرت امام حسن علیه السلام بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض
کردند که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برآی و فضیلت
خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو
پنهان میکنم پس فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شوند و حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند
ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بشنوید و در آیات قرآن تدبر
نمائید که حق تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزند پسندیده اسمعیل و آل محمدیم در میان شما مانند
آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و مثل خورشیدیم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و مائیم درخت
زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و نور او برکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقی است و نه غربی پیغمبر اصل
آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و ما بحق خدا سوگند که میوه آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن
درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از
انتهای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که ای پسر رسول خدا
حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند **در بیان زهد و عبادت آنحضرت**
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عابدترین مردم بود در زمان خود و ازهد
و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را
یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض
اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود
و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد
و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ندید

مگر بیاد خدا و نه با نفس از همه کس داناتر بود و بیان او از همه کس فصیح‌تر بود ایضا در همان کتاب بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت شده که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا چرا گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و
قرابت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله داری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را
با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل خود را شریک ساختی با ایشان حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال روز قیامت و دیگری مفارقت
دوستان و ایضا در همان کتاب از شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام
وفات یافت گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده
بودید در مرگ فلان دختر نیز اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده‌ام قضای الهی را و صابرم در بلای او و بدرستی که بیتابی در آورده
مارا مصائب زمان و از ما گرفته است نائبات دوران دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوست میداشتیم
و انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیده‌های ما بایشان روشن میشد چون مصائب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و در ربایش ایشان از
ربوده و ایشان را بلشکر مردگان برد پس ایشان با یکدیگر مجاورند و آشنائی در میان ایشان باشد و با یکدیگر ملاقات نمیکنند
و با آنکه از یکدیگر نزدیک‌اند بزیارت یکدیگر نمیروند با آنکه خانه‌های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیک است خانه‌های بدنهای ایشان از ساکنانش
خالی کرده دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانه‌های ایشان خانه و نه مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانه‌های
وحشت انگیز ساکن گردیده‌اند و از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده‌اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده‌اند و ایشان را بلای
پوسیدن و کهنه شدن در گور انداخته‌اند و این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته‌اند
و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام
روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و یکی در مغرب و برگرد آن دو شهر حصاری دارد از آهن و در هر یکی از
آنها هزار هزار دروازه هست و از هر دروازه هفتاد هزار لغت داخل میشوند و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت هست که هر یک بغیر لغت
سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من
و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوان نشسته
بود ناگاه ملخی بر سر خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که
منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعت گرسنگان که آنرا بخورند و گاه میفرستم بر گروهی از روی
غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری
دارم و سه کس او را خواستگاری کرده‌اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که
کسی که با او مشورت کنند امین است بدانکه امام حسن زنان را طلاق بسیار میگوید دختر خود را بحسین بده که او
از برای دخترت بهتر است ایضا در همان کتاب از کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام هرگاه که وضو میساخت
بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد
در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می‌ایستاد و میگفت الهی

ضیفك

ضیفك ببابك یا محسن قد اتاك المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو آمده است
ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه نزد من است بنیکیهائی که نزد تو است ای کریم و زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده
است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت عظیمی روی داده
میشد ایضا در همان کتاب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابواء میان مکه و مدینه ناگاه
زن بدویه بسیار خوشروئی نزد آنحضرت آمد و عاشق جمال آنحضرت شد و بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و
چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بیتاب تو گردیده‌ام و شوهر ندارم و میخواهم که بمواصلت خود شادم گردانی
حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و تضرع میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و
امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک
از اصحاب حضرت که داخل میشد تا حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد
و آن اعرابیه نا امید گردید و بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین علیه السلام بسبب تعظیم و اجلال از سبب آنحال از
حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین علیه السلام گفت که سبب گریه تو
چیست فرمود که خوابی دیدم و تا حال بکسی نقل نکرده‌ام در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جائی نشسته و مردم تماشای
جمال او میکردند من نیز رفتم و چون بحسن و جمال او مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب
گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زن عزیز را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارهائی
که تو را بسبب او رسید و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو با آنچه بسبب کردم و تعجب کردم از حال آن یوسف گفت
که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابواء عاشق جمال زیبای تو گردید جود و بخشش آنحضرت در کتاب جلاء العیون نقل
شده که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمده سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار با او دادند پس او حمال آورد
که زرها را از برای او بیاورد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سائل داد و فرمود که این را کرایه حمال بده و اعرابی دیگر آمد
پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است با او بدهید پس ده هزار درهم بآن اعرابی دادند گفت ای مولای من چرا
نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم پس حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما
اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه روی سائل بخجلت شود و اگر دریا
بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود و ایضا روایت شده که سائلی از آنحضرت سؤال کرد پس فرمود که
برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه نموده چهار صد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر فرماید فرمود که
این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه نمود و مهر کرد ایضا مرویست که چون حضرت امام حسن علیه السلام نزد معویه
رفت بشام در روز ورود آنحضرت اشتر بسیار از یکی از نواحی برای معویه آورده بودند و بارهای آنها را نزد معویه کشیدند
از آن حضرت خواست و بخشید چون حضرت از مجلس او بیرون آمد بار شتران را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت
برداشته بود بخشید و ایضا مرویست که روزی شخصی بخدمت امام حسن علیه السلام آمد و گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دعوی بر
ستمکاری دارم که حرمت پیر و ایتام ندارد و بخود ساکنان نمیکند چون حضرت شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام

نورا از او بگیرم گفت خصم من فهمی دستی بر پشت بیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که انچه از مال ما
است حاضر کن او بیست هزار درهم آورد حضرت دنبها را با و داد و سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد
من بیاور تا دفع ستم از تو بکنم   و در همان کتاب روایت کرده اند که چون معویه ملعون بمدینه آمد در مجلس عام نشست
معویه را طلبید و هر کس از خود مال خود عطاهای بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس حاضر
شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بخیل نسبت دهی بچیزی نزد من نمانده باشد که لایق مرتبت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که
مثل انچه بهمه آنها داده ام بامام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو بخشیدم و منم پسر فاطمه دختر محمد صلعم و اله و ایضا
ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرده بود و دو مرتبه جمیع مال خود را
با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایتی دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد
حتی آنکه یک تای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد و جلالت شرح مناقب آن بزرگوار و تعداد اوصاف آنحضرت
بیش از آنست که خامه آثاری از آن طی تواند نمود

فصل پنجم

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که انچه از ایشان واقع شود
مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که انچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست
و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد
و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت و انچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد
بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کرده های که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و ابن بابویه و شیخ
مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد
و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از
دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
اهل بیتی و مائیم که رسول خدا ما را جفت کتاب خدا کردانیده و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و
بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را
با طاعت خود و رسول خود مقرون کردانیده است و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان برو سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو نخواهند
رسید آیندگان در هیچ سعادتی تحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت
او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی
فتح را بر دست او جاری میکرد و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب بآسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون
وصی حضرت موسی از دنیا رفت و طلا و نقره از دنیا نماند مگر هفتصد درهم که از عطایای او زیاد آمده بود و میخواست که
خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و مردم نیز گریستند پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر

منم فرزند

منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آبادی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است
و ایشان را معصوم و مطهر کردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب کردانیده است و فرموده است که
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده
محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی
امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او و بجای او
مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت خلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم
شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود و در سال چهلم هجرت بود و عمر شریف آنحضرت سی
و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد
و عبدالله بن عباس را بجانب بصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر
شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه ملعون رسید دو جاسوس فرستاد یکی
بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که انچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد
و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی ذکر
نمود و نوشت که جاسوسان میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن
هستم چون نامه بمعویه رسید جوابی نامه ملایم نوشت و انچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد
و لشکرها برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام
حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال
ایشان از منافقان و خارجیان بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکی از دختران
خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را بتو میسپرم و بسبب این حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل کردانید و آنحضرت
خوف داشت حتی آنکه حضرت نمیرفت بنماز مگر با زره که در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای
نماز یکی از آن خارجیان تیری بجانب آنحضرت انداخت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معویه
نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت معویه بجانب عراق بسمع حضرت امام حسن علیه السلام رسید
بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد آن شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود و هیچیک از اصحاب آنحضرت
جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی
جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند خطیبان شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید
پس جماعتی دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون
روید و میدانم که وفا نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال
آنکه دیدم که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بنخیله رسید اکثر آنها که اظهار
اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید و ندانم که بعد از من

باکدام امام مقاتله خواهید کرد ایا چنانچه خواهید کرد باکسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار اسلام
کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف
کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد یکی نزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من
ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را
بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود از حضرت کناره کرد و بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت
رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت و مکرر گفتم بشما که عهدی شما را وفائی نیست و بنده
شکم و دنیا اید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد
و بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد و چون او رفت حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد
کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامهها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که
خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما
که شما را وفائی نیست و اینک برادری نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده
هزار کس از دلیران عرب بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید بن قیس امیر باشد
و عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود را انجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد
و در انجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر کرداند پس مردم را جمع کرد و
حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بحق که من امید وارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین مردم باشم از برای خلق او
و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی ندارم و جمعیت مسلمانان را بهتر از پراکندگی ایشان میدانم و مصلحت
صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است از انچه خود صلاح خود را میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا
بر من رد مکنید امید که خدا ما و شما را بیامرزد و شما و ما را هدایت نماید بانچه موجب محبت و خشنودی اوست چون آن
منافقان این سخنان از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را
باو واگذارد پس همه برخاستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای
حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با
قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند
لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی
چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را بر عماری نشاندند و بمداین بردند
و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت
بیا تا حسن را ببندیم و بمعویه دهیم شاید معویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا
من از جانب پدر او و او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را ببندم بمعویه دهم شیعیان چون این سخن را
شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را

باصلاح آورد و اکثر روسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را
گرفته بتو تسلیم میکنیم و در اثنای این خبر رسید که چون عبدالله بن عباس در برابر لشکر معویه رسید معویه رسولی نزد او فرستاد و صد
هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب
عبدالله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معویه رفت و چون صبح شد لشکر او امیر خود را نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند
و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما هم خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول خدا اندیشه نمائید و
با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه
دیگر بحضرت نوشت و نامههای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود
بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامههای ایشانست
که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامههای منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق
لشکر خود مطلع گردید باز از برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر اید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم
فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود و زیاده از چهار
هزار کس در آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بالا رفت و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا
سوگند که معویه وفا نخواهد کرد بانچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم
یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز
فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانههای فرزندان ایشان
ایستاده باشند و از ایشان طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و
رسول او سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس
چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و
سنت پیغمبر خدا را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد
و شاد مباش باین پادشاهی که بزودی منتشر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند
پشیمانی برای ایشان سودی نمیبخشد پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و
نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معویة بن ابی سفیان که متعرض او
نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را
امیر نصب ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن همه از او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و
شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد خود و از معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه
بحسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و
احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم
بآنحضرت برساند و آنکه سب امیرالمومنین علیه السلام نکنند و در قنوت نمازها نام آنحضرت و شیعیان او را نگویند چنانچه میکردند چون نامه

نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی
نعم و دیگران بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و
خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال
کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند شما نخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام همه آنها در زیر پای منست و
بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد آمد و حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر
فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه
و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت
الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش علی مرتضی نخواهید یافت بغیر
از من و برادرم حسین و خدا شما را بجدم هدایت کرد و شهادت از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری
که من مخصوص آن بودم و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و محافظت خونهای
ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت امت
در این دیدم که با او صلح کنم و محافظت خونها را بهتر از ریختن خونها دانستم و غرض من اصلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که
مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی حق را ظاهر و اسباب
آنرا میسر گرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین علیه السلام برخاست
که متوجه جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن صلوات الله علیه دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود که ای آنکسی
که علی را یاد میکنی و بعلی ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابیطالب و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و
مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند
هر که از من و تو که نامش پست تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام
کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت
امام حسن علیه السلام حضرت امام حسین علیه السلام گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود
رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد و راضی شدم و بیرون
آمدم ایضا در همان کتاب روایت کرده اند که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معویه حضرت امام حسین را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیت
او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار
قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس قیس گفت که من سوگند یاد کرده ام
که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرام قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید
و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام جدل بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد و بمجلس
معویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بامام حسن علیه السلام کرد و فرمود که

[illegible] در احوال امام بعد از
حضرت امام

او امام است و اختیار با اوست و هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست قیس را بر دست
او گذاشت و در روایت دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام او را امر به بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد
ابن عرفطه در پیش بعضی امرا میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت و در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل
کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطیه
التابعی روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از
مسجد در آمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالت
که او را حبیب بن حمار برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم
پس در آنوقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد و در همان کتاب بطریق دیگر خطبه از آنحضرت مذکور است و از کتاب احتجاج
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند آنحضرت را بر بیعت ملعون
حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام والله بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه
آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود
نزد حق تعالی عین حکمت و ثواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست
واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی بن مریم در عقب او نماز خواهد کرد بدرستیکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزند از
حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت
جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده اند که چون خنجر
بحضرت امام حسن علیه السلام زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت بدرد و الم بود گفت چه مصلحت
میدانی یا بن رسول الله بدرستیکه مردم متحیر شده اند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از
این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی
بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل
و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر با معویه جنگ کنم هر آینه اینها [illegible] مرا میگیرند و بمعویه میدهند و بخدا سوگند
که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او اسیر باشم و بر من منت گذارد یا بقتل رساند یا منت گذارد و رها کند و عاری
باشد برای فرزندان بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما
گفتم یا بن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر
میدانم امری را که از ثقات روایت کرده اند بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شاد و خرم دید
گفت یا حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدرت را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که
این امر به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد او را یاوری
عذر کننده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی

خواهد کرد و مال خدا را بدوستان و خویشان خود خواهد داد و بصاحبان خود خواهد رسانید و در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل
خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید و مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران
خود خواهد گردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که در حق
با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر
الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بسیار بر مردم شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا
او را بملائکه و غالب خواهد گردانید تا اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را از عدالت و نور و برهانها پر خواهد کرد
و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود
و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاههای خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای
او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و در کتاب ابن ابی الحدید
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چه‌ها بما رسید از قریش و اتفاق ایشان بر ظلم
ما و چه‌ها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق
بامامت و خلافت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بیرون بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه
باز بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش
و جدال و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا آنکه او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت
با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلوی مبارکش زدند و خیمه‌اش را
غارت کردند و خلخالهای کنیزان آن حضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خون
های دوستان و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین علیه السلام
بیعت کردند و بعد از بیعت شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعت آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن
پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما
کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان حق ما
موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان در هر شهری
و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای مذمت ما و چیزهای دروغ گفتند و نسبت دادند بما که ما نگفته بودیم و کاری چند بما
نسبت دادند که نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این امر شنیع در زمان معاویه ملعون واقع شد بعد از وفات
حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را اظهار کرد
و یا اظهار میلی بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه‌اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان
ما بیشتر و شدیدتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب الشدید که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد از
او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت
تا آنکه بمرتبه‌ای رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر بود او را از آنکه بگویند که شیعه علی است

واحادیث

و احادیث دروغ در میان مردم چنان واقع و شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید که در واقع نیز پرهیزکار
و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل خلفای جور که پیش گذشته بودند و غاصبان خلافت که مرده
بودند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و او گمان میکرد که اینها راست است از بسکه
بسیار از مردم شنیده بود و بگمان راستی بمردم نقل میکرد و بعضی از وقایع که بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام بود مذکور ساختیم

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم و ذکر اولاد امجاد صلوات الله علیهم اشهر میان علمای امامیه
آنست که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی هفتم آن ماه گفته‌اند و بعضی بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر
شریف آن حضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته‌اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت عمر شریف آن حضرت چهل و هفت سال بود و در سال
پنجاهم از هجرت و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که چهل و هشت سال بود و در کتاب استیعاب
گفته است که در وقت وفات آن حضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته‌اند در سال پنجاه
بود و بعضی پنجاه و یکم گفته‌اند و عمر شریف آن حضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال گفته‌اند و بعضی چهل سال
و ده روز گفته‌اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته که شهادت آن حضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف
الغمه از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود
و میان آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن علیه السلام
با جد خود رسول الله هفت سال ماند و بعد از وفات آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام
ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود
که اگر چه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که کی ترا زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز
من یا زن من گفتند که آن ملعون را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه هنوز از او بدی بمن نرسیده است
او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک
زمانی معاویه علیه اللعنه زهر فرستاد بنزد جعده زن آن حضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم
گفت بلی و آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآن حضرت داد که بیاشامد چون تناول فرمود همان ساعت اثر زهر در بدن
خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که هرگز عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن
خدا و رسول هرگز خیری نخواهی یافت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه
شریک شد در خون امیر المؤمنین و دخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت
امام حسین و غیر او و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود
که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس
و معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه بیرون کن و از خود دور کن

فرمود که چگونه اورا از خانه خود بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر اورا بیرون کنم کسی بغیر او مرا شهید خواهد کرد
و اورا نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی بجهت او فرستاد و گفت اگر این زهر را بامام حسن بخورانی
من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحبالهٔ یزید پسر خود در می آورم پس در روزی آن امام مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود و در وقت
افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را بآن شیر داخل کرده بود چون آنحضرت بیاشامید گفت
ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و اورا هر دو معذب
گرداند پس دو روز آنحضرت بود در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا
بعهدهای خود نکرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن
کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش پاره پاره کرد و از کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت امام
حسن علیه السلام رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب
آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا
میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را
وفائی نیست و بگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان با ما است و دل ایشان با بنی امیه است چون آنحضرت سخن میگفت
که ناگاه خون از حلق مبارکش بیرون آمد و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی گوید که گفتم یا ابن رسول الله این خون
چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده بخورد من داده و آن زهر بجگر من رسیده و این پاره‌های جگر منست که در طشت
افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این زهر قابل دوا نیست و معویه ملعون
نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او فرستد پادشاه باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که
با ما قتال نکند معویه باو نوشت که این مردی که میخواهم باو زهر بکشم پسر آن مردیست که در زمین تهامه بهم رسیده دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده
و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و بندگان و بلاد را از او راحت دهم و هدیها برای تو بفرستم بسیار
برای او فرستاد و آن زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت ایضا از کتاب کفایه الاثر بسند معتبر از جناده بن
ابی امیه روایت کرده که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود و
پاره پاره جگر مبارکش در او میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان
کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه
و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان فاطمه اند همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند
حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود مهیا شو سفر آخرت را و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما
و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه
هرچه تحصیل نمائی از مال زیاده از قوت خود در آن خزانه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا
عقاب است و در شبهه‌ها عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزلهٔ مرداری دان و از او بگیر مگر آنچه ترا کافی باشد
که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد وزری نباشد و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی چنان حلال باشد چنانچه

میته

میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عقابی باشد عقاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه در او خواهی بود و از برای
آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون
رو از معصیت خدا و داخل شو در طاعت خدا و اگر ترا احتیاجی شود و مضطر شوی که با کسی مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی
که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا
تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر گردد او
مسدود نماید و اگر نیکی از تو ببیند او را بشمارد و ظاهر کند و اگر سؤال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی
بر او وارد شود تو آزرده شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسیار و بعد وارد نگردد بلیتها و در وقتی که حقوق ضروریه
بجا آورند ترا واگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان امام باینجا رسید نفس مبارکش
منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین علیه السلام در آمد و اسود بن ابی الاسود با او بود پس برگرفت و سر
او را بر سینه خود گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه
راجعون گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود کردانید و اسرار امامت را باو گفت
و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد و احادیث در زهر دادن آنحضرت مختلف وارد شده و آنچه
مذکور شد در جلاء العیون مسطور است و در فتوحات القدس روایتست که جعده سوده الماس در کوزه آب امام حسن علیه السلام ریخته و
امام حسن از آن کوزه آب خورده و هفتاد پاره و بقولی صد و هفتاد قطعه جگر از گلوی آن امام مظلوم ریخت بیت که ریخت سوده
الماس ریز در قدحش که زهر کشت از آب خوشگوار حسن روا مدوت صد و هفتاد پاره جگرش هنوز لاله کاری مجیب در کنار حسن
بیادگار کند با فزت شد لعل نغمه زیر مفرح لب یاقوت لعل بار حسن جگر بسوخت شفق طرح لاله زار دل ز حسرت جگر خسته فکار
حسن لبش که ابر نبات بود شد بیتاب فغان ز تلخی شهد و شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر
چشم اشکبار حسن پس امام حسین علیه السلام را طلبید و او را وصی خود کردانید و امامت و لوازم آنرا بوی سپرد و اهل بیت و شیعیان
او را باو سپرده و وصیت کرد که نعش مرا بر سر روضه جدم ببرید و از من تجدید عهد کنید که نگذارند که مرا آنجا دفن کنید بقیع برید پیش قبر جده‌ام
تجدید عهد ام فاطمه بنت اسد و آنجا دفن کنید پس چون بجوار رحمت حق پیوست چنانچه وصیت کرده بود امام حسین علیه السلام بجای
آورد و چون از غسل و کفن او فارغ شد او را در تابوت نهادند و متوجه روضه رسول صلی الله علیه و آله شدند چون عایشه خبر یافت کس
فرستاد و مروان بن الحکم با پنج هزار کس مسلح کرده فرستاد و عایشه بر استری نشسته در پیش لشکر چنانکه در جنگ جمل بر شتر
سوار شده بود که با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کرد و در آن روز چنان بود بر استر و همراهی لشکر میکرد و تیر و کمان طلبیده تیر بر جنازه امام
حسن انداخت و گفت نگذارید که دشمن مرا در خانه من دفن کنند و امام حسین و ابن عباس او را منع نمودند بسیار کردند و تیرها بجای
نرسید و امام حسین علیه السلام فرمود تجملت تبغلت ولو عشت الی التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی یک روز در جنگ
بعد بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده و حال آنکه خدا و رسول ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر
زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و ترا از میراث رسول نه دانگ از هشت یک میرسد یعنی از هفتاد حصه یک
میرسد چه او هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کردی و خانه را خانه خود نام نهادی اگر ترا آن بود که امام حسن امام حسین ط

وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون در این امر ریخته شود معاویه که این جمع که با ایشان میناز[ی] چه بر سر ایشان
می آمد و بعد از آن امام حسن را زیارت جدش فرمودند و حسب الوصیت او را در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند و در بعضی کتب
مذکور است که چون اسما را پیش معاویه حاضر کردند معاویه حال از او پرسید اسما آنچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب
کردن بتفصیل تقریر کرد و گفت جهت خوشنودی تو و محبت یزید که تو کردم و خشم خدا و رسول مصطفی و فرزند را اختیار کردم معاویه گفت لعنت
خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نترسیدی و پیکی سوی بافته تا فتنه رستگار عنبر بار او دهم نکردی و از رخسار چون
ماه و موی سیاه او شرمت نیامد و از روز سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چگونه لایق مصاحبت یزید باشی و حال آنکه با جگر گوشه
رسول خدا این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چه خواهی کرد و اتعلمون ساعتی سر یزید نیکند و از روزگار مصاحبت امام حسن ع
و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و جمال [illegible] او را یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه درآمد و سه شبانه روز میگریست نه آب خورد و نه
نان و میگفت وای حسن که هیچ از دست بدادم و دنیا بدست نیامد و مقرر من آنحضرت خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه
حال من کشیده و مذکور است که بعد از سه روز چهار کس را امر فرمود تا او را بدو اسب بسته بدوانند و میبرند و حکم کرد که در جزیره
نیل برده دست و پای بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفان شد و باد و غبار آمیز ظاهر شده او را در
همان جزیره افکند و دیگر کسی از آن نشان نداد و شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی هفتم ماه گفته اند و بعضی در شنبه
بیست و هشتم در سال چهل و نهم هجرت گفته اند **اولاد امجاد** آنحضرت مرویست که آنحضرت سیصد زن خواسته بود و طلاق گفته بود و
امرا و اعیان عرب دختران خود را برای شرف با آنحضرت تزویج میکردند و آنحضرت با جنب اینهمه زن خواسته بود و امیر المؤمنین ع
میفرمود که دیگر زن بحسن مدهید که بسیار طلاق میگوید و کمال الدین طلحه شافعی که از علمای انساب تصریح کرده که عدد اولاد
آنحضرت پانزده نفر زید و حسن مثنی و عمرو حسین و عبدالله و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم و زید و مذکور است
که اولاد او از زید و حسن بهم رسیده و باقی اولاد نداشتند و یک دختر داشت ام الحسن و ابن خشاب که از علمای انساب است گفته
که آنحضرت یازده پسر داشت و یک دختر نامهای ایشان عبدالله و قاسم و حسن و زید و عمر و عبدالله و عبدالرحمن و احمد و اسمعیل و حسین
و عقیل و انات ام الحسن فاطمه که والده ماجده امام محمد باقر است اختلاف احادیث بسیار است بهمین اختصار شد **مناجات** ای ز عدل
تو راست کار همه کارسازی کند کار همه هرچه بتوان در پادشاهی کرد کرده بیکی و خواهی کرد بود ز هرچه در جهان شاید اتفاق زکی
که بیاید حرف کنت چون زینت بهشت کرم حرف تر چون غذا کنت بشنو ای مهر افزون طمع بخشش ذکا بنه نزدود و آنکه با یک
بعد از خوشی کونا [illegible] ازکناه [illegible] در جهان کردم رحم کن رحم کن که بد کردم چون ز رحمت شدان عمل یادم هم به
حال کن کادم [illegible] رحمت تو بگیرد دست ورنه اسباب ناامیدی هست زان شفاعت [illegible] کادم [illegible] بشفیع جز کادم بخش

باب پنجم در بیان احوال حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت

امام شهید مظلوم غریب ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و مبنی است بر هفده فصل **فصل اول** در بیان کنیت
و القاب و اسم مبارک و بیان ولادت با سعادت کنیت آنحضرت ابو علی و ابو عبدالله و عبدالله مشهور تر است و القاب آنحضرت رشید و
طیب و وفی و سید و مبارک و سبط و [illegible] سعید و شهید و مظلوم است اسم مبارک آنحضرت حسین و نام پسر هرون [illegible] نیز حسین
و در کتاب [illegible] بلغت عربی شبیر است که معرب [illegible] شبیر است و در انجیل [illegible] و در کتاب [illegible] اعظم [illegible] در کتاب

ص ۲۵۴ [illegible] ولادت و اسم مبارک
حضرت امام حسین ع

براهمه لنکش و در کتاب زند [illegible] و در کتاب انکلیان سرافراز و در کتاب با شکل مسعود و در کتاب [illegible] از تصنیفات زرتشت حبیب
و در صحیفه النسان آمر و بروایت دیگر ناصر و در کتاب اقلیون [illegible] و در کتاب [illegible] شهادت [illegible] و اسم قاتل آنحضرت یزید بمعنی [illegible]
است و مشهور شمر حرامزاده است و ابن زیاد ملعون است و در کتاب ایشان خبر شهادت آنحضرت مذکور است و در تذکرة الائمه بعضی
از آنها مذکور است و ولادت با سعادت آنحضرت اشهر میان علمای امامیه آنست که ولادت با سعادت در مدینه مشرفه در سیم شعبان
از سال چهارم هجرت واقع شده و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و در روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع
حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد
و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است
چنانچه در ولادت امام حسن ع مذکور شد و در جلاء العیون از ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب
گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمه بیاور فرزند
مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون حضرت
آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان
حضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و او میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی
که ترا شهید کنند این سخن را سه مرتبه اعاده فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی خواهند گروه ستمکننده
از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ملکی
هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت و از میان هر بال تا بال دیگر مانند آسمانها و زمین بود پس روزی در خاطر
او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و با این سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او
که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و سر بیک قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد
بمکان خود که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکان ندارم و بلندی من بلندی مکان
نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین ع متولد شد
حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله
و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبو گردان او را برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه و آله متولد
شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای
محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بکشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که
در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلی الله علیه و آله با هزار قبیل
از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبهای از در و یاقوت تعبیه
کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربهای از نور بر دست داشته باشند و با این تهنیت و زینت بروید بنزد محمد و او را
و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و بگو
یا محمد صلی الله علیه و آله او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهار پایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی

اسبان ایشان را برانند و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ
مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر
قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل
از آسمان بزمین می آمد بجزیرهٔ دردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر
قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و حق تعالی مرا برای
تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت
بروی سلام مرا بآنحضرت برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود
گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائک جای دهد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و آنحضرت را
تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت آیا امت او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که ایشان امت من نیستند
و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد صلی الله علیه وآله پس حضرت رسول
بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم و حضرت فاطمه گفت قاتل
حسین در آتش است حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من گواهی میدهم که کشنده او در آتش است اما فاطمه و لیکن حسین کشته
نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که امت هدایت کنند بعد از او و هم رسند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امامان بعد از
من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و
بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی
علام است و بعد از او آنکسی است که عیسی بن مریم از عقب او نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام ساکت شد پس جبرئیل
پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی که او مبتلا گردیده بود پس حضرت [illegible] صلی الله علیه وآله حضرت امام حسین را
بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو
پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بحق جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست
راضی شو از دردائیل و او را بمقام خود برگردان پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آنملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید
و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آنملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند که آزاد کردهٔ حسین است و در همان
کتاب حدیثی دیگر مذکور است بهمین مضمون با اندک اختلافی و در عوض دردائیل فطرس مذکور است و در [illegible] همین
حدیث مذکور است با همین زیادتی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام فطرس چون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که
مرا حضرت [illegible] بالهای خود [illegible] دشمنان وی حرب کردمی و خطاب رسید که اگر [illegible] نیابت حالا با
هزار فرشته که توابع تواند [illegible]
اگر یابند بخشید فطرس [illegible] کربلا [illegible] بود مشغول است و از کتاب مرآة الجنان مذکور است که روزی
رسول خدا و آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما نشسته بودند که حضرت فاطمه آمد گریه کنان چون حضرت رسالت فاطمه را بآن

حال

حال دید متألم شد و پرسید که ای فاطمه سبب گریه تو چیست آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار چگونه نگریم که مرا حالتی عجیب رو داده
بود [illegible] و سر خود نهادم حسین را در گهواره خوابانیده بودم و مشغول بکاری بودم چون فارغ شدم نزد گهواره آمدم
ندیدم و نمیدانم که او را برده است و چه بر سر وی آمده است حضرت رسالت از شنیدن این قصه ها بسیار ملول گردید که
ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله فاطمه را از من سلام برسان و او را بشارت ده بسلامتی حسین و خبر ده وی را که
حسین از مقربان درگاه احدیت است حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای برادر حکایت حسین را بگو که خاطر محزون من
آرام گیرد جبرئیل گفت یا رسول الله بدانکه آن روزی که عید اکبر بود و ولادت حسین با آن گروه ملائکه بخدمت تو آمده بودیم دعا
نمودیم اجتماعی که با من بودند بملائکه ملأ اعلی مفاخرت و مباهات میکنند [illegible] بشرف [illegible] زیارت جمال با کمال حسین [illegible]
ملأ اعلی مناجات کرده گفتند ای پروردگار ما هرگز هیچکس را بر ما فخر نبوده و حال آنکه این جماعت بواسطه مشرف شدن ایشان بسبب
زیارت فرزند خاتم انبیا بر ما فخر میکنند ما را نیز دستوری ده که بشرف لقای آنحضرت مشرف گردیم پس حق تعالی فرمود که حسین را
بآسمان هفتم بردم تا ساکنان ملأ اعلی حبیب [illegible] مشرف شوند یا رسول الله امر حق تعالی او را بآسمان برده
بودیم و حالا باز آورده در گهواره خوابانیدیم فاطمه را بگو که بمنزل خود تشریف ببرد که حسین را بجای خود خواهد یافت [illegible]
آنحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آمد نزد فرزندان شیرخوارهٔ فاطمه و انگشت مبارک
خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیر خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت رسول
آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسول
روئید وایضا از [illegible] روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بامام حسین علیه السلام حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله اراده
سفری کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد او را شیر مده تا من نزد تو آیم
اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسفر رفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آنحضرت در سفر بود و
حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر برگشت پس حضرت امام حسین علیه السلام را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان
مبارک خود را در دهان او میکرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زنی شیر نخورد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر
فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره بود **فصل دویم**
در بیان بعضی از احادیث وارده در فضیلت آنحضرت ابن قولویه از ابی عبد الله رضی الله عنه روایت کرده که گفت دیدم روزی حضرت
رسول حضرت امام حسین علیه السلام را میبوسید و میفرمود که هر که حسن و حسین و فرزندان ایشان را از روی اخلاص دوست دارد تا
آتش بر او کار نکند هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی کند که از ایمان بدر رود وایضا در همان کتاب
روایت کرده است که در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله حله [illegible]
خود حسین [illegible] که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این جامه ایست که بجامه های دنیا نمیماند حضرت
فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پر بال جبرئیل است چون [illegible]

عبدالست این جامه را بجامه سیاه پوشانم ایضا در همان کتاب مذکور است که در کتاب بحار الفتن روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مکن الحسین گریه کند که گریه او
مرا بدرد می آورد وایضا در همان کتاب از ابن شهرآشوب بحذف [illegible] از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت
از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش بمانند پر سینه
کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گریست و گفت از فرزند شهید تو حسینم وایضا در همان کتاب شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است
که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمسجد در آورد و در پهلوی
خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین علیه السلام خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه
هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد وایضا در روضة الشهدا مذکور است که دحیه کلبی که یکی از
اصحاب رسول خدا بود و جوانی بود زیبا روی و نیکوخوی و بعضی اوقات بتجارت میرفت و چون بخدمت رسول خدا آمدی
آنحضرت او را گرامی داشتی و چون بخدمت آنحضرت آمدی دست تهی نیامدی بلکه جهت حسنین علیهما السلام میوه بیاوردی و آن هر دو
بزرگوار در کنار دحیه نشستندی و دست بگریبان و آستین وی کردندی و اتفاقا گاه گاه جبرئیل بصورت دحیه که جمال کامل
داشت پیش رسول خدا آمدی یکبار جبرئیل بصورت دحیه نزد رسول خدا بود که حسنین در آمدند و برکنار وی نشستند و
دست در آستین و گریبان وی میکردند و روی مبارک رسول خدا را از وحی و از جبرئیل شرم میداشت خواست که ایشان را
منع نماید جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگو حضرت فرمود که اگر ایشان را هیچ نگویم ترا عیب کنند و حرمت بجای نیاورند را
دحیه می پندارند از آن جهت گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سید بسیار وقت بوده که فاطمه را نماز تهجد گذارده بود و در خواب
رفته و ایشان در گهواره بیدار شده و خواسته اند که بگریند از فریاد کار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهواره ایشان
بجنبان که فاطمه بخواب رفته تا زمانی بیاساید یا رسول الله بسیار شبها گهواره ایشان را جنبانیده ام و صدای شعر ان فی الجنة
نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن کل من کان محب لهم یدخل الجنة من غیر حزن بگوش ایشان رسانیده ام ای سید من
بسی دستاس برای فاطمه کشیده ام که آواز نماند که دستاس کشیدن در خواب رفته بود و چون من دستاس کش و گهواره جنبان
ایشان بوده ام اگر در کنار من آیند عجب نباشد تا حیرانم که در آستین و گریبان من چه چیز میجویند حضرت فرمود که ایشان ترا
دحیه می پندارند و هر گاه که دحیه نزد ایشان آمدی برای ایشان تحفه آوردی و در گریبان آستین خود داشتی ایشان آن تحفه
از آن میجویند جبرئیل دست بسوی بهشت دراز نموده و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت چیده پیش ایشان نهاد
و در جلاء العیون مسطور است که جبرئیل دست بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان
داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد
و فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود برید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و بنزد پدر و مادر خود [illegible] تا
آنحضرت رسالت بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم
نمیشد و آن میوه ها بحال خود بود تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد انار بر طرف شد و چون حضرت امیر [illegible]

شهید

شهید شد به بر طرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه بزهر شهید شد [illegible] آن سیب رسید و بعد از
آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در وقتی که بدم در صحرای کربلا محصور اهل ظلم و جفا گردید آن سیب
در دست داشت هر گاه تشنگی بر او غالب شد او را میبوئید تا تشنگی بر آنحضرت تخفیف می یافت و چون تشنگی بسیار بر آنحضرت
غالب میشد و دست از حیات برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر گاه بزیارت آنحضرت میروم و هر که از شیعیان مخلص ما
در وقت سحر بزیارت آن مرقد مطهر میرود بوی سیب از آن مرقد معطر میشنود و از کتاب عیون المعجزات از احادیث معتبره روایت
کرده است که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل میآمد و گهواره
آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکن میگردانید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی
با حسین سخن میگوید و کسی را نمیدید از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید آنحضرت فرمود که او جبرئیل است وایضا
در روضة الشهدا مذکور است که صباح عیدی بود و حسنین علیهما السلام بحجره سیدة النساء در آمدند و گفتند ای جده بزرگوار فردا عیدست
بزرگ زادگان عرب جامه های نو پوشیده اند و زینت بلباسهای نیکو آراسته نموده اند و ما را لباس نو نیست و بجانب تو آورده
ایم که تاج لعمرک بسر داری و خلعت یا ایها المدثر دربر داری و امیدواریم تا از تو عیدی بستانیم و عیدی ما جامه نو است فخر اهل [illegible]
خدا صلی الله علیه و آله تامل فرمود که جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز نمی پسندید پس متوجه
بارگاه احدیت شد که فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید مانند قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول
مباش و این حله ها را در فرزندان بپوشان حضرت حسنین را طلبید و فرمود اینست جامها که خیاط قدرت بر قد و قامت
شما دوخته است چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام آن خلعتها را سفید دیدند بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار [illegible] همه کودکان
عرب لباس رنگین دارند ما را نیز هوس جامه الوان است حضرت رسول متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر مبارک جمع
دار که استادان کارخانه قدرت من الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد پس جبرئیل
گفت یا رسول الله بفرمائید تا طشت و ابریق بیاورند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آوردند جبرئیل گفت یا رسول الله من
آب بر جامها میریزم تو دست مبارک در آن بمال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور آید امر شد پس یک جامه را در طشت نهاد
و جبرئیل بر ریختن آب آغاز کرد و حضرت رسول روی بجانب امام حسن علیه السلام کرد و گفت ای نور دیده جامه خود را چه رنگ
میخواهی گفت سبز میخواهم آنحضرت دست در آن مالید بقدرت الهی رنگی چون زمرد سبز گردید آنرا بیرون آورد و بامام حسن داد
تا بپوشید و جامه دیگر را در طشت نهاد و روی بامام حسین کرد و در آن وقت پنج ساله بود فرمود ای جان جد تو بکدام رنگ
مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال آن حله برنگ یاقوت رمانی گردید و امام حسین علیه السلام آنرا در بر کرد ایضا در همان کتاب از یکی
از کتب مذکور است که ترسائی با یکی از [illegible] تحفه ها و هدیه ها آورده بود در آن محل
بود که سر امام حسین علیه السلام را آوردند چون آن [illegible] سر آنحضرت را دید آهی از دل پردرد بر کشید و گفت ای یزید در [illegible]
پیغمبر بتجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم جهت آنحضرت هدیه ببرم از اصحاب پرسیدم که چه چیز را دوست میدارد گفتند
بوی خوش طیب است دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم بخدمت وی رفتم و او در خانه ام سلمه بود و چند [illegible]

و جمال آنحضرت را مشاهده را مشاهده نمودم و از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام
کردم و آن عطرها را پیش وی بنهادم فرمود این چیست گفتم هدیه ایست محقر که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمود که نام تو چیست گفتم
عبد الشمس گفت تو را عبد الوهاب نام کردم اگر اسلام قبول کنی هدیه تو را قبول کنم من پیش از آن کتب خوانده بودم و دانستم که او آن پیغمبر است که
حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده فی الحال بدست او ایمان آوردم و بروم بازگشتم و دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است
که من با پنج پسر و چهار دختر خود مسلمان در میان رومیان میباشیم و در مملکت روم هیچکس از حال من آگاه نیست و آن
روز من در خانه ام سلمه در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم این بزرگی که بخاری سرش در پیش تو نهاده کودک بود و از در حجره
درآمد و حضرت پیغمبر بغل باز کشاد و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت از رحمت خدای دور باد هر که تو را
بکشد روز دیگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم این با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما دو کودک کشتی گرفتیم هیچ
کدام یکدیگر را نتوانستیم انداخت و میخواهیم که بدانیم که زور کدام از ما زیادتر است آنحضرت فرمود که ای جانان جد کشتی کردن بشما
نسبتی ندارد بروید هر کدام خطی بنویسید خط هر کدام که بهتر بود قوت او زیادتر بود ایشان رفتند و هر کدام خطی نوشتند و بیاوردند
بدست پیغمبر دادند آنحضرت تاملی فرمود و گفت ای جانان جد نزد پدر خود روید که خط نیکو میشناسد ایشان نزد پدر رفتند حضرت
رسالت نیز برخاست و من هم از پیش آنحضرت بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود و از وی پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر ایشان را
حکم نفرمود و نگفت که خط کدام بهتر است سلمان گفت که آنحضرت هر دو را دوست میدارد و تامل از آن جهت بود که اگر گوید خط حسن
بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد
گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری و بحق صحبت سالها که معلوم کنی که پدر ایشان چگونه حکم فرماید سلمان قبول کرد و از هم درگذشتیم
روز دیگر با سلمان ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز وعده فرمودی بجا آوردی گفت ای برادر ایشان نزد پدر رفتند
همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت رسالت گذشته بود بر خاطر عاطر ایشان نیز گذشت حواله به مادر ایشان فرمود و گفت که نزد
بتول عذرا روید تا او حکم کند چون پیش فاطمه رفتند و عرض رسانیدند که جد بزرگوار گفت که بروید و خط بنویسید که هر که خط او
بهتر باشد قوت او بیشتر است ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد چون نزد پدر رفتیم بخدمت تو فرستاد اکنون
بیا و در خط ما نیکو تامل کن فاطمه بخود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل مبارک هیچکدام ملول شود
من چگونه حکم کنم پس فرمود که شما میدانید که من خط نمیدانم اما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام
که بیشتر برچیند خط وی بهتر و قوت وی بیشتر باشد پس آن گوهرها را بر سر ایشان افشاند امام حسن سه گوهر برچید و امام
حسین سه گوهر بدست آورد فی الحال آنحضرت جبرئیل را فرمان رسید که زود بزمین رو و بشهپر خود آن گوهر را بدو نیم کن تا
هر یک نصف او را بردارند و دل هیچکدام غمگین نگردد و جبرئیل بفرمان ملک جلیل گوهر را بدو نیم کرد و هر یک از شاهزادها نصف گوهر
نیم برداشتند ایضا در زبدة التصانیف مذکور است که روزی سید انبیا بغزائی رفته بود و شاه اولیا با او بود و امام حسن و
امام حسین هر دو طفل بودند حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد بجهت تماشا بکوچهای مدینه افتاد و هر طرف میگشت و در تماشا
تفرج مینمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی اتفاقا بگذشت و نظرش بر آنحضرت افتاد فی الحال او را گرفته بخانه برد
و در صندوقی پنهان کرد و روز بنماز پیشین رسید و امام حسین علیه السلام پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد [illegible] مبارکش

درخروش

در خروش آمد و هفتاد بار [illegible] بعقب [illegible] آمده باز گشت و کسی پیدا نشد که او را بعقب امام حسین بفرستد آنحضرت
روی با امام حسن کرد و گفت ای جان مادر برخیز و طلب حسین برادر خود کن که دل من در فراق وی مجروح شده امام حسن علیه السلام
برخاست و از مدینه بیرون آمد و گرد حومه تماشا میکرد و میگفت این انت یا اخی یعنی کجائی ای برادر من چرا جواب نمیدهی
و بار بسیار نمود و جواب نمی شنید ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بر زبان امام حسن علیه السلام جاری گشت که یا ظبی هل رایت اخی حسینا
یعنی ای آهو آیا برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حق تعالی و برکت و حرمت محمد رسول الله بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر صالح
بن رقعه یهودی او را گرفته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در خانه او جوی و این جوهر را در خزانه او طلب امام حسن علیه السلام خرامان
خرامان بدر خانه صالح آمد آواز داد که برادرم حسین را از خانه بیرون آور و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک دعای
سحرگاهی از حضرت الله درخواهد تا یک جهود بر روی زمین زنده نماند و جد بزرگوارم را بگویم که بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار جهود
برآورد صالح از آن گفتگو متحیر و از آن جست و جو متفکر فرومانده گفت ای پسر مادرت کیست گفت مادرم زهرا زهرا بتول
عذرا فاطمه است گفت پدرت کیست فرمود پدرم علی نام کرده رسول صالح گفت جدت کیست فرمود جدم میوه درخت خلیل
سید کونین جد سبطین حسن منم و برادرم حسین از کلام معجز نظام آن شاهزاده زنگ کفر از دل صالح زدوده لب خامه از
درج یاریده و گفت نظم ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو کردی سخن ادا و صدف از گوهر
پدید شاهوار شد از گفتگوی تو پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای میوه سینه فاطمه زهرا ای شاهزاده
اگر برادرت را بتو تسلیم کنم مهر جد بزرگوارت بود این تکاره کلمه شهادت بر من عرضه فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم
امام حسن علیه السلام اسلام بر وی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفته دست امام حسین علیه السلام را گرفته و بدست امام حسن
داد و طبقی زر سرخ بر سر ایشان نثار کرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه باز آمدند و دل خاتون قیامت شادمانی
شد و روز دیگر صالح با هفتاد کس از قوم خود آواز شهادت بر کشیدند و بدر خانه فاطمه آمدند و محاسن سفید بر آستانه او
مالیدند و سینه میمالیدند و میگفتند ای بخشنده رسول خدا جگر کرم که غبار ملال بر دل نور رسانیدیم اکنون ما را درگذار
پیغام باز داد که من از حق خود گذشتم اما ایشان فرزندان رسول الله اند و کار ایشان علی مرتضی عذر از ایشان خواه
صالح تا آن زمان نزد شاه مردان آمد و طلب عذر خود کرد حضرت فرمود که من از حق خود در گذشتم از رسول خدا در خواه پس نزد
رسول صلی الله علیه و آله آمد در خواست که از تقصیر او در گذرد حضرت فرمود من از حق خود گذشتم اما ایشان برگزیده خدا اند
اگر حق تعالی از تو خوشنود گردد [illegible] صالح [illegible] نظم یا [illegible] عذر خواه
انعام بگریخته بودم بپناه آمدم و هفتاد شبانه روز در صحرا و کوه میگشت و زاری میکرد روز هفتم جبرئیل امین نزد رسید
و مژده آورد که یا محمد او را باز خوان که توبه او را قبول کردیم ایضا در جلاء العیون [illegible] از حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا اگر
نخلستان رسیدند و هر یک بسمت دیگری [illegible] که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت
ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نبینند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت
الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و [illegible] آن لب [illegible] و وضو ساختند و برگشتند [illegible]

راه عمر بلد الملعون ایشان را دید و گفت از کجا می آیید یا از دشمنان خود نترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت
بیرون آمده ایم الملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با اولاد
محمد صلی الله علیه و آله دشمنی کنی و در روز با ما در ایشان کردی و ایذا کردی و بجهت ما در دین خدا بدعت کردی و خلافت اهل بیت رسالت را
غصب کردی و حضرت امام حسین علیه السلام این سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بزند بر روی آنحضرت
زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت
سؤال میکنم از شما بحق پدر و جدتان که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دستهای مرا رها کرداند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که خداوندا
او را از این بلیه رها کن و این عبرتی کردان برای او و بحق گردان با او پس حق تعالی دستهای او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت ایشان کجا
فرستاده بودی که برای تو پیغام بیرند حضرت فرمود که و نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان حاضر بود و دامن خود
کشید تا آنکه رو از شق شد حضرت امام حسین بالای سر منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه در ساق کنی اهل بیت پیغمبر را
خود را و الغرض چنین شد و الملعون در عراق دختر خود را برای مرهم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در آمدند امام
حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد بزرگوار خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو ... و مثل تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون
آورد و بر زمین گذاشت و درختی کدو برای او رویانید و چشمه ای برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از آن چشمه
آب برای او جاری میشد و می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج باشد آن را خواهید
ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را
بهره مند کردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداریم و خدا دانست که چشمه را محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد
از این خدا ما را خواهد فرستاد و ما را خواهد کردانید بر گروهی که زیاده از هزار جز بیشتر باشند و ایشان را فرو خواهند شد و مهلت خواهد داد
ایشان را تا آنکه مبالغه در تحریر و نافرمانی کنند ناوقتی که عذاب خدا بر ایشان فرو آید پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم
وایضا در فوحات القدس از کتاب امالی مذکور است باسناد متصل از یعلی بن الحسین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض شدید بود
یافت و حضرت فاطمه حسنین را با خود برد و دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ و ایشان
هر دو میرفتند و آن صدیقه در میان ایشان تا آنکه در آمدند بمنزل عایشه امام حسن بجانب راست رسول خدا نشست و امام حسین بجانب
چپ آنحضرت پس هر دو پیش آمدند و دست بر حضرت میمالیدند و رسول خدا بیدار شد و حضرت در خواب بود و بیدار نشد و فاطمه علیها السلام بایشان
گفت که جد شما در خواب رفته است بازگردید تا بیدار شود بان مراجعت کنید بسوی او گفتند که میرویم در این ساعت از پیش جد خود پس
امام حسن بر زانوی راست حضرت سر نهاد و در خواب شد و امام حسین بر زانوی چپ او و چون ایشان خواب کردند فاطمه علیها السلام بسوی
خود مراجعت کرد و امام حسن و امام حسین پیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیدار شدند و بیرون رفتند و شب تاریک و هوا ابرناک بود و رعد
می غرید و برق میجست پس نوری برای ایشان ساطع شد و لامع شد و ایشان در آن نور میرفتند امام حسن بدست راست
دست چپ امام حسین علیه السلام را گرفت و با هم سخن میگفتند و میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون بحدیقه رسیدند گم
کردند و ندانستند که بکدام جانب روند پس امام حسن با امام حسین گفت که ما راه گم کرده ایم و متحیر مانده ایم و نمیدانیم که بکدام راه رویم

نهاد

شاه خویند و مشغول کردیدند فصل سوم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و زهد و عبادت و جود آنحضرت ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب
مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد حضرت فرمود که روزی غلامی با سگی طعام میخورد و من از سبب آن پرسیدم
گفت یابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد کنم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که آقای من یهودی است میخواهم که از او
مفارقت یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی و فرمود که دویست دینار بطلا میدهم که غلام خود را بمن فروشی
یهودی گفت که غلام را فدای قدمهای تو میکنم که برداشته بخانه من آمده و این بستان را نیز با و میدهم و مال را هم بتو بخشیدم حضرت فرمود
که غلام را آزاد کردم و مال را با او بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز
مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و خانه را بزن خود بخشیدم ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش
داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد
و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است
پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمان عزیز
ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت و انعامات فرمود و روانه کرد ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که روزی میان
حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه معارضه شد محمد حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر من پدر من و پدر تو هر دو علی است و در این
زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه زهرا است و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود با مادر تو برابر نمیشد چون نامه مرا بخوانی
بیا بنزد من و مرا خوشنود کردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را
خواند برخواسته متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی کردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد وایضا در کشف الغمه روایت
کرده که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی بنزد او گذاشت حضرت فرمود که تو را برای خدا آزاد کردم انس گفت
که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و نیکوتر تحیت من آن بود که او را آزاد کنم وایضا روایت کرده اند
که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس فرمود عفو کردم از تو غلام گفت والله یحب المحسنین فرمود که تو را آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه میدادم با تو
نفقه کردم وایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان را
کرد و او را بسبب عبدالله بن زبیر دادند و بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در مالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
برای پسر او یزید خواستگاری نما چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که
بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آنحضرت خالوی این دختر است و اختیار با او است چون امام حاضر شوید هرچه بگوید چنان خواهیم کرد چون
حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر کردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تو است از
آل محمد صلی الله علیه و آله چون مردم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان بازینت فراوان آمد در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام
نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهر که پدرش خواهد قرار
کنم ... پدرش ما اداکنیم و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه از یزید
مهر میطلبید شما و یزید کفوی است که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب بگو لی بگو یا ابا عبدالله حضرت امام
امام حسین ... فرمود که حمد میکنم خداوند را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه

کردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد
مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه
گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بوده که زنان ما قرض پدران را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای
خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نمی تواند که میان ما و شما صلح دهد چگونه رابطه سببی
صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر را کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما
آنچه گفتی که یزید کفوی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بوده امروز کفو اوست و پادشاهی بدو بیچیزی و ستم موجب شرافت
او نگردیده و اما آنچه گفتی موجب مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا میدانند که فخر اوست نه فخر ما
پس حضرت فرمود که اگر همه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را با پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر
بمهر پانصد درهم و بخشیدم بان دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای
خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید
حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام عایشه
دختر عثمان را خود خواست و از جمله وجود آنحضرت آنست که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب آنحضرت
میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا
از خدا بترسد ایضا ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدرت حضرت فرمود
که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام چه پدرم هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد ایضا بسند معتبر روایت شده که چون آنحضرت در
صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سبب آنها را پرسیدند حضرت فرمود که از
بسیاری طعامها که از پشت خود بر میداشت در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان میبرد پشت مبارکش پینه کرده است ایضا روایت
شده که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی علیه السلام پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز
میکند پس شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت
بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که آمد کسی که احق است از ما بآن بخانه رفت و ردای مبارک خود را
برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی دست مبارک خود را از شکاف در
بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که
اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد
و مثل این را از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را
مدح کرد و حضرت چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که آن شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین
مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره
حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهانش
را از در مروارید کنند گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه میباید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده ایضا از جامع

الاخبار

الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای
آن عاجز شده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت نیافتم حضرت فرمود ای اعرابی
من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را
جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل
علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف باندازه معرفت میباید سؤال کن اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال
کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود
که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد بخدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است گفت علمی که با بردباری
باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته
باشد گفت فقر و پریشانی که بآن صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند
که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتری خود را باو داد که
نگین آن دویست دینار می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که
اسامة بن زید بیمار شد و در مرض وفات بود حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود
که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست
گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و بعلماء و مورخان آنحضرت روایت کرده
که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه در ملکی واقع شد و حضرت در منازعه عمامه ولید را از سرش
برداشت و بگردنش پیچید و او را بزمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی با حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق
با اوست و من [illegible] فصل چهارم در بیان بعضی از مکارم اخلاق
و معجزات آنحضرت در صحایف القدسی از احسن الکبار روایت شده از جابر جعفی که چون امام حسن علیه السلام بجوار رحمت حق
پیوست و امامت و خلافت تعلق بامام حسین علیه السلام گرفت و آنحضرت عزم عراق کرد من گفتم یا ابن رسول الله من صلاح در آن
می بینم که چنانچه برادرت با معاویه صلح کرد تو نیز صلح کنی گفت ای جابر برادرم بحکم خدا و رسول این کار کرد و من نیز
بحکم خدا و رسول میکنم و اگر میخواهی همچنانکه برادرم در باب صلح خود و تو گفت که تو در شک افتادی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حاضر
کرده تا از آن شک بیرون آئی و من نیز رسول خدا را طلبم تا این شک از دل تو بیرون کند و بعد از آن شک از دل تو بیرون شود
پس رو بسوی آسمان کرد و دعا کرد دیدم که درهای آسمان واشد و رسول خدا با امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حمزه عم آنحضرت و جعفر
عمزاده او و برادر امیرالمؤمنین علیه السلام که با ملائکه در بهشت طیران میکند و عقیل همه در عقب رسول خدا صلی الله علیه و آله از آسمان
فرود آمدند و پیش امام حسین نشستند من چون این حال بدیدم ترسان و لرزان سلام کردم و از هیبت از جای خود برجستم
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ای جابر من بتو نگفتم در حال حسن که او امام است و هرچه او گوید چنان کن و تابع او باش و شک نکن
و مؤمن باش هرچه ایشان کنند و گویند تسلیم نما و بر ایشان اعتراض مکن ای جابر میخواهی که مقام دشمنان و مخالفان و اتباع

ایشان را با تو بنمایم و جای مقام یزید و جای مقام حسن و حسین حبیبین گفتم بلی یا رسول الله آرزو دارم که دل برآسا[ید] از ظلم ایشان که
در حق اهل بیت کردند جای ایشان را به بینم دل من شاد شود و از این کلفت برآیم پس آنحضرت پای بر زمین زد و شکافته شد و هفت
دریا از هم باز شد و در زیر آن آتش دیدم در میان آتش دشمنان و مخالفان و معویه و عمرو بن عاص و یزید و ولید و مغیره و ابو جهل و شمر
ذی الجوشن و عبد الرحمن بن ملجم و عمر سعد و عبید الله بن زیاد و جمیع آن ملاعین که بآل رسول و شیعه او ظلم کرده بودند کلهم همه را
یکجا دیدم که در دوزخ جحیم آتش کشیده بودند و هر یک با شیطان قرین بودند و عذاب ایشان از عذاب اهل دوزخ سخت تر بود و
در ناله و فریاد یا محمدا یا محمدا بودند و پشیمانی فایده نداشت پس چون مقام و جای آن ملاعین دیدم خرم شدم و یقین من
زیاده شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جابر جای منافقان و دشمنان و ظالمان اهل بیت را
دیدی گفتم بلی یا رسول الله دیدم پس فرمود که اکنون سر بردار و جای حسن و حسین و توابع و محبان و شیعیان ایشان ببین
پس سر بالا کردم در آسمان گشوده دیدم و بهشت بر بالای آن دیدم پس رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت بهشت دیدی و قصور و مقام
من و اهل بیت منست و من آنرا دیدم پس امام حسین علیه السلام باشارت رسول صلی الله علیه و آله دست بر چشم من مالید و من خود را در موضع
از بهشت که محل و مسکن رسول و اهل بیت علیهم السلام بود دیدم و مساکن و اماکن اولاد و اتباع و شیعیان ایشان نمود همه را دیدم
در نهایت خوشحالی شدم پس رسول صلی الله علیه و آله با آن جماعت در هوا برفتند بجانب بهشت و رسول او را آواز کرد و گفت ای حسین تو نیز
بیا پس دیدم که امام حسین علیه السلام نیز از عقب ایشان بجانب آسمان روان شد و میرفت تا به بهشت رسید و من میدیدم پس
جابر را امام حسین علیه السلام گرفته بمن گفت ای جابر این فرزند منست که در بهشت با من می بینی زنهار که خلاف قول او مکنی که
او امام است و هر چه بگوید و بکند مسلم دار که او معزز و مکرم خدا و رسول است هر چه میکند بگو شک مکنی و هر چه کند من با تو
امام حسین از ایشان وداع کرده دیدم که آنحضرت بر بالای قبرم آمد و گفت ای جابر حجت بر تو تمام شد و کافر شدی اگر یقین نیاوردی
انکار دیگر این شدم گفتم یا ابن رسول الله از من عفو کن که من دیگر شک نخواهم کرد نسبت بهیچیک از ائمه علیهم السلام و قول رسول
حجت من بر آنست الحمد لله که از شک بر آمدم چشم جابر کور باد اگر در حضرت ایشان هر چه میگویند و فعل میکنند شک و خلاف باشد بعین الیقین
مشاهده کردم آنچه نقل کردم **ایضا** در جلاء العیون از قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت
رحلت نمود و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر نموده که چون بمیرم کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید
تا برویم بنزد این زن صالحه پس بخدمت آنحضرت روانه شدیم چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در اندرون خانه بود آنحضرت در
پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست
و نشست و شهادتین گفت و چون نظر او بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت باشد میدانی مرا امر
کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود وصیت کن خدا تو را رحمت کند آن زن گفت که یا ابن رسول الله من
این قدر مال دارم در فلان موضع ثلث آنرا به تو واگذاشتم که بهر که از دوستان خود خواهی بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر
دانی که از شیعیان و موالیان تست و اگر چنانچه باشد آن نیز از تست و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس
نمود که بر او نماز کند و برو دفن او در اسما ... حواله و جان بحق تسلیم کرد **ایضا** شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که زنی طواف در خانه کعبه میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست
خود را بالا کرد و بر ذراع او گذاشت حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن هر چند سعی کردند نتوانستند جدا کنند تا آنکه مردم
قطع طواف نمودند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و گفت چه باید کرد ایشان
گفتند دست او را قطع باید نمود زیرا که خیانت کرده است والی گفت آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام
است در اینجا وارد شده است پس والی آنحضرت را طلبید و گفت ببین چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع گردید رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از
دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه **ایضا** بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک
میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت با ایشان گذشت و از سبب مکالمه ایشان پرسید چون بخدمت آنحضرت عرض کردند
مدعی اول را گفت که بنشین پس آن زن را فرمود که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده تو را بدرد و رسوا شوی گفت این
شوهر منست و فرزند از اوست و آن دیگر را نمی شناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود
که ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک بالهام حضرت بسخن آمد و گفت که من نه از اینم و نه از آن
دیگر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت **وایضا** از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سؤالی میکنم از شما اگر یقین
آن دارم و از اسرار خداست و صاحبان سر نمی فهمند حضرت فرمود که میخواهی به بینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم خود
در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم
بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم و آنحضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که
در چاشت یکماه راه میرفت و در پسین یکماه و بما زیاده از این عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله
پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد
ماست زیرا که ما اهل راز خدائیم و امنای خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم الحمد لله بیکم بر این
پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت امیر ... کریبان ابا بکر را گرفته میکشید بحضرت رسالت
انگشت خود را بدندان میگزد و با ابا بکر میگوید که بمخالفت کردی تو را و اصحاب تو را بر اهل بیت من بدعا باد لعنت خدا و لعنت
من **وایضا** از عبد الله روایت شده که گفت نزد حضرت امام حسین علیه السلام بودم که مردی در آمد و گفت دوش در فلان موضع شتری
گم کرده ام و خبر از آن شتر چیزی ندارم که خبر رسول خدا بود که گم شده را صاحب میرساند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
برو در فلان موضع شتر خود را پیدا کن که کرک سیاه در جلو روی ایستاده و قصد آن دارد که او را هلاک کند عبد الله گفت عرابی و جمیل
رو در آن موضع نهاد که امام حسین علیه السلام فرموده بود چون بآنجا رسید شتر را دید چنانچه حضرت فرموده بود گرگی پیدا بود و
پس اعراب نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله چنان بود که فرموده بودید **وایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند دعای طلب باران کن

پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعای باران کن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت
فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی مینمود هنوز از دعا فارغ نشده بود
که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از نواحی کوفه آمدند و گفتند رودخانها و تلها را دیدیم که آب جاری شده بود از آنها و بر یکدیگر
موج میزدند و معجزات آنحضرت بیشمار است که اگر ذکر شود فراینه بطول انجامد بخصوص معجزاتی که در صحرای کربلا از آنحضرت
رسیده انشاء الله تعالی بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد **وایضا** در فتوحات القدس باب النوایب مذکور است که حضرت امام
حسین علیه السلام چون در صحرای کربلا تشنگی بر آنحضرت غالب شد دعا کرد کاسه چوبین حضرت بدست آمد کرد و پیش امام حسین علیه السلام برد آنحضرت
کاسه را از دست درویش بگرفت و آب بزمین ریخت و گفت ای درویش آب بما حلال نیست نگاه کن چون نگاه کرد جویهای آب
روان دید پیش آنحضرت پس امام حسین علیه السلام کاسه درویش را پر آب کرد و دست بدعا آورد ببرکت دعای آنحضرت دیگها لعل و یاقوت
و گوهر و در منثور شد و بدرویش داد **ایضا** در فتوحات القدس از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که در صحرای کربلا ملکی نزد آنحضرت
آمده گفت یابن رسول الله خداوند تعالی سلام میرساند و میفرماید که از ما طلب هر چه میخواهی که ما اجابت میکنیم و در آن وقت اصحاب
آنحضرت از تشنگی شکایت میکردند پس آنحضرت رو بدرگاه رب العالمین کرد گفت یا رب العالمین تو بر همه سرها آگاهی و بر نیت ظاهر و آشکار است که
اصحاب من بیابان بچه محتاجند و از چه در تعب و شکایتند پس خطاب بآن ملک شد که با امام حسین بگو که از پس پشت خیمها که
ایستاده خطی بکشند آب پیدا خواهد شد پس آنحضرت حسب الفرموده آن موضع را با انگشت مبارک خطی کشید در حال نهری ظاهر شد
سفید تر از شیر و شیرین تر از عسل آنحضرت و اصحاب آنان بخوردند پس گفت ای حسین این آب بدل حضرت از زمزم و شیر بهشت است و این
در حقیقت مقدور است که خدا است مشک از فرات و در همان کتاب روایت شده از محمد بن سنان که از امام موسی الرضا علیه السلام پرسیدم
که امام حسین علیه السلام تشنه شهید شد فرمود خاموش باش و بشنو بحق تعالی چهار هزار فرشته از کناره بزرگان ملائکه نزد آنحضرت
فرستاد که اگر خواهی نزد آنحضرت آیدم و تمام روی زمین هر چه هست بودم با رفیق اعلا بخواهی و چرا با امام گفت رفیق اعلا بجز
شما نخواهم و شربت آب آنحضرت را دادند بخورد و بعد از آن کشته شد و ایشان بر فتند **مسئله بحمد** در بیان ثواب گریستن
و برای مصیبت آنحضرت اندوه ناک بودن آن ذکر مصیبت شیعیان که از آنحضرت بر **ای شیعیان** وای برادران بدانید که
مصیبت شل قضیه کربلا در عالم روی نداده و واقعه چنین روی نداده قصه کربلا و سید الشهدا آدم دنیان ادم اتفاق نیافتد و هیچ
از اوقات در روزگار چنین مصیبتی نبوده در هیچ زمانی از ازمنه و عصری چنین صورتی روی نداده و چنین ظلم
بخانواده فرزندان و نیکان معانداشتر و اچنین تعدی هیچکس بر اعلاء مشرکان و کافران نرسیده نشنیده ایم که
چنین و اقضیه بر طایفه از طوایف هند و دنیا امر روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیدیم که این نوع تعدی بر فرقه
از فرقه فرنگ یا دیگر رسیده باشد و باین سبب از جمع تاریخ جمع این اوراق کرده ام و هر دور ماه شد که ماه
محرم نو شود رسم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان میرسد سبب احزان کثیر میشود و این محنت مادر و محنت
مصیبت جدید قرار میدهند در دهای شادی بر دیده خود میبندند و ابواب اندوه بر روی دلهای سوخته و کشاده
داشک خون از چشمها دیده میبارند دل ناک سوزناک از دل درد ناک بر میاورند و صدای نوحه و فغان اهل اتا
عالم بر و مشتر میشود و صدای نعره بر در میان بنی آدم از مشتری میشود و غلغله در جهانیان و دلایل در زمین و دو

قال

شهادة الجناب

می افتد ای شیعیان هر چند ناله و زاری کنید و بای دوستان بصر قه کشید و بیقراری نمائید هنوز کم است اری از
تعزیهای کربلا همین خبری بگوشت رسیده و چشمت از مصیبت و محن اهل بیت چیزی ندیده **فرد** زین مصیبت خبری
میشنوی و دستی آن و وربا آتش داری ای کربلا تو همیشه محل آلاف و بلایی چرا که بر تو بر آل مصطفی رسیده و چه خونها که بیجا
تو ریخته شده و چه آن اشکها که بر روی تو جاری شد چه مهمانهای خشکیده لب که بر خیابانشان تو بودند و چه آدم عشقی بخاک
تر کرده چشید ند چه بلاها رسید که ندحقا ایشان از و حال آنکه این آفتاب بعالم بوده ند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و ذوق
آفتاب را منکسف میشود و در ذره ی و در کوثری آفتاب شبا هی بایشان نداشت و انها را بهائی بوده ند که چه شعاع روشن
بوده ند ایکربلا بسا ماه تابان که بر تو پنهان شد و بسا ستارهای درخشان که در تو غروب نمود و چه رویهای نورانی که در تو
افسرده گردید بسبب ظلم و ستم اهل جفا **آه و واحزناه** بر حسین و اصحاب او که بعضی کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بعضی
از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند ای عزیزان حزن و اندوه مصیبت کربلا حزنی نیست که تا دامن قیامت
پایان ماتم زدگان این امت باقی خواهد ماند زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان عالم سفلی رو نداده است و بعضی از کافران
کفتند این که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین بن علی شاهی بود محتشم ان معاندان جاهل و منافقان سنگین دل نه حرمت ماه را
بجای آوردند و نه حرمت شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود و روز عاشورا روز با احترام و یوم جمعه سید
ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و مردان دعا دچنین ما هی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا آنوقت از ایام
بیت رسالت برآورده کرد و چنین روزی بر خاندان چنین دل افروزی دانجوی ریگین ساختند و چنان ساعتی حرمت چنان بزرگواری را
ضایع کردند و او را از پا درانداختند و آن روزی بود که ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر موافقت سید او این و آخرین
از اینواقعه کربلا بر جمال و در حرای بهشت و جنتان پاکیزه سرشت و کعبه **عقده الطاق** نمودند در دایره و شرابین نعیم کرده
بر حلق نازنین شاهزاده نهاده و در دایره سکان عالم ضلالت و نجس کان بادیه جهالت سیراب نمودند و شیر بچه کان امامت از تاب
تشنگی اضطراب میفرودند و این مصیبتی است که ماند و آن از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت و چگونه بیرون خواهد رفت
کتاب و کل همگی محبت **آل محمد** سرشته و تخم ولایت **آل محمد** در مزارع قلوب همگی کشته و دلها شیعیان **سید الشهدا** انجعال انجمن
مظلوم رسیده و کدی ذارد که جز گریه آن را دوا نیست و سینهای دوستان از اندیشه این قصها با آن جراحتی یافته که جز ناله از مرهم
شفائی نه **ای عزیزان وای برادران** ما دا دیو در
شفائی نه ؛ این چه زخمیست که جز ناله نه دارد مرهم ؛ وین چه دردیست که جز گریه ندارد درمان
جلد پلید بود فاقش ؛ باید بجای انهم ما را گریستن ؛ ما و محرم رات و لا چابی خور دو خواب ؛ خون خوری حاصت ذکر خوا ما را گریستن ؛
و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که ماه محرم ماهی بود که کافران در ایام جاهلیت جنگ کردن را حرام میدانستند و حال امت
خون ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و حرمت حضرت رسالت پناه را در حق ما رعایت نکردند بلکه حقا که مصیبت حسین
دیدهای ما را مجروح کردانیده است واشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کردانید و قصه ما کرب و بلای ما
کردید تا دعوة قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر حسین فرو میریزد گناهان بزرگ را بدلیه صلوات الله علیه

چون دهٔ ماه محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد
روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین علیه السلام شهید شده است و بدانید ای شیعیان و برادران
که گریه بر حسین موجب اجر جمیل و ثواب جزیل است بلکه گریه بر سید شهیدان و سبط پیغمبر آخر الزمان از اعظم ذخایر روز
ماندگیست یعنی هر که امید شفاعت پیغمبر و امیرمؤمنان و حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیین و مشتاق مجاورت انبیا و مقربین است
باید که گریه خود را در مصیبت حسین دریغ ندارد که این گریه ایست که بتوسط آن خدا طالع نجوا اهل شد چنانچه بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت شده که چون حقتعالی امر کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را ذبح کند و بجای او گوسفند فرستاد
و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود
قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد آید و مستحق میشدم بسبب آن رفیع درجات اهل مصایب را پس حقتعالی
بسوی او وحی فرستاد که محمد پیغمبر آخر الزمان آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم
حقتعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است یا فرزند تو ابرهیم گفت بلکه فرزند او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس حقتعالی وحی کرد
بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او را بدست دشمنان دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود گفت
من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس حقتعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی که
دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب
غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حقتعالی ندا کرد که فدا کردم جزع تو را بر فرزندت
اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین برای شهادت او و باین سبب تو واجب کردم
رفیع ترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حقتعالی وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و بعضی
از بزرگان گفته اند که خاک کربلا آنجاییست که در آن تخم شهادت کاشته اند و آب او از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد پس گریه
آنچه بیاد دیده آب بخاک کربلا فرو شد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهلبیت رسالت کاشته اند بآن آب دیده پرورش یافته
چون از معرکه دنیا که منزل غربت است بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهشت و آب کوثر خواهد بود چنانچه از مسمع بن عبد
الملک روایت کرده اند که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت امام حسین علیه السلام میروی
گفتم که من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان
و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرری بمن برسد پس حضرت فرمود که آیا هرگز بیاد میآوری آنچه با آن حضرت کردند گفتم
بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند
و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آن حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند اشک تو را بدرستی که تو شمرده
میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند از برای اندوه ما و خایف میشوند
برای خوف ما و ایمن میشوند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مردن خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش

کنند

کنند ملک موت را از برای تو و بشارتی دهند تو را که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر
از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است
ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهلبیت را برحمت خود ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند
از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم ما و آنچه از ملائکه برای ما میگریند زیاده است بگریه ایشان از
روزی که ما کشته شده ایم گریه ملایکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل
حال او کرده اند پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ او در جهنم بریزد
هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسیکه دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش
زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر بیایند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان آنقدر
بکام ایشان میرسانند که نمیخواهند که از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت
نبیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد از عسل شیرینتر است و از کره
نرمتر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون می آید و در میان نهرهای بهشت جاری میگردد
و بر روی مروارید و یاقوت میغلطد و بر کنار حوض کوثر قدحهاست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه
بمشام مردم میرسد و قدحهایش از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش آن را
بو میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که کاش مرا همین جا بگذارند و غیر این نخواهم و از آن نگذرم ای مسمع تو از آنها
خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیدهٔ که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و هر که نوشد
ما از آن آب می آشامد و هر کس بقدر محبتی که بما دارد از آن لذت می یابد و بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر کنار کوثر
ایستاده است و عصایی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آب میراند یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت
خدا و شهادت محمد میدادم چرا مرا از آب منع میکنی حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت
کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکس که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و او را
سؤال کن که شفاعت کند تو را زیرا که بهترین خلق نزد او است که شفاعت او بپذیرد او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید
که خدا تشنگی تو را زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنان مردی چگونه نزدیک کوثر بیاید
حضرت فرمود که زیرا که در بعضی کارها پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار ... ام ناسزا نمیگفته و جرات دیگران
در حق ما میکرده اند او نمیکرده و لیکن اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشته بلکه اعتقاد بامامت ما داشته و لیکن از دیگران
مشغول عبادت باطل خود بوده ... که مشغول ذکر ایشان کرده و دلش از ایشان منافق بود و در یقین نصب عداوت ما اهلبیت و متابعت اهل
نصب میشود و ولایت ابوبکر و عمر است و ایشان را بر همه کس تقدیم میداده ایعزیزان و ای برادران که در حق اهلبیت مصطفی صلی الله
علیه و آله در راه مرثیه خود جای داده اید و محبت ذریت علی مرتضی را در دل داده اید ... که بجا آورده اید

از جملهٔ شیعیان ایشان محسوب داشته‌اند بلکه گوشت و خون خود را که بهرهٔ از فاضل طینت ایشان در دنیا یابید و محاسن را
در متابعت ایشان سفید کرده‌اند باید چگونه در تعزیه‌داری برای ذریهٔ مظلوم ایشان خودداری مینمایند با آنکه از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیدهٔ او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر
خداست و خدا راضی نشود بثوابی از برای او بغیر از بهشت ای عزیزان واجب بر اوست آیا کدام طاعتست که اجر او با گریستن بر
حسین برابری نماید و کدام عبادتست که ثواب او با نالیدن در مصیبت او همسری کند خاصه شیعیان علی در ایام
مصیبت فرزند برگزیدهٔ او دیگر بکوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند مذکورات انعلّه روی که گفت بر که
خود شنیدم از امام حسین علیه السلام که فرمود که هر که یک قطره اشک در مصیبت من بریزد خدا او را ابد الآباد ساکن بهشت میگرداند
ایضاً مذکورات که حضرت صلوات [illegible] بر حسین گریه میکند [illegible] خدا رحم میکند ملائکه مقربان
که اشک دیده‌های گریه‌کنندگان بر حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند که از آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم و
پاکیزگی و خوشگواری او مضاعف میشود هزار مرتبه ایضاً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که ما را یاد آورد یا نزد
ما نزد او مذکور شود و از چشم او بقدر بال مگسی بیرون آید خدا جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او در [illegible]
بر چشمه باشد و گناهان او در کثرت مثل کف دریاها باشد رباعی لمؤلفه که هر که تمام او اشک خونست در چشم که بر حسین [illegible]
خطاست در هر کوچی گناه قوی بخشند ایجا نظر قطره [illegible] آیات و باز از حضرت میفرماید که هر که مهموم و مغموم شود بسبب
مصیبت که بر ما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامهٔ عمل او نوشته شود و غم و اندوه برای ما عبادت باشد و نیز
فرموده‌اند که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطرهٔ اشکی که از چشمش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت جا دهد
گویند که شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم بان عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که در مصیبت شما قطرهٔ اشکی از دیده
جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث صحیح است یا نه و این سخن از شماست حضرت فرمودند بلی این حدیث صحیح است
و این سخن را ما گفتیم پس چگونه میتوانند شد که کسی دعوی تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزند علی مرتضی زند و مصائب را
شنود و دل او محزون نگردد و [illegible] خوشا سعادت آن دیده که گریانست [illegible]
دو دیده تا به ابد [illegible] چشم که [illegible] اهتمام کنیم برای که [illegible]
و ماتم کنیم در روضة الشهدا از اسمعیل بن عبد الله روایت نموده که گفت در روز عاشورا [illegible] و با خود میگفتم که ای سهیل [illegible]
نبودم که نصرت آن امام معصوم نمودم [illegible] امروز از حضرت آن بکریم [illegible] مشغول شدم چون شب شد
رسول خدا را در خواب دیدم که فرمود ای سهیل [illegible] در مصیبت فرزندان من [illegible]
ضایع نیست و فردای قیامت حق تعالی [illegible] ثواب دهد که مستوفیان [illegible] ای
شیعیان و ای عزیزان [illegible] که [illegible] مظهر العجایب [illegible] شیعیان [illegible]
نمایند [illegible] که گریه [illegible] شد حضرت صادق علیه السلام فرمودند که [illegible]

که گریه کنان باشد و بعضی [illegible] که بر حسین باشد و هر که گریه بر حسین کند زاری فاطمه کرده است و هواداری
رسول الله نموده است و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدّم گریسته باشد و در روز
قیامت از اندوه و سرور [illegible] گریه کنندگان بر حسین ظاهر خواهد بود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع
خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود در سایهٔ عرش الهی در جوار حسین علیه السلام خواهند بود
[illegible] و ایشان از اهل بهشت و ملائکه نزد ایشان آیند و گویند که [illegible] شوید و ایشان
[illegible] خواهند بود که صاحب حسین [illegible] در مجلس او [illegible] نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیایید
که ما مشتاق ملاقات شما هستیم و ایشان مطلقاً [illegible] شد بسبب سرور و کرامتی که با ایشان از صحبت سید جوانان اهل بهشت
[illegible] شیعیان و محبان در ماتم حسین کوتاهی نمایند بل مؤمن و موالی سید الشهدا را [illegible]
کردن چنانچه سید الشهدا فرموده که من کشتهٔ اشکم هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میشود از برای مصیبت من ای عزیزان این علامت
مؤمن را خدا گرامی کند چشمی را که بر حسین میگرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی
که بر حسین گریسته باشد او خوشحال و خندان است ای عزیزان [illegible] است ای عزیزان گوشت [illegible]
مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد چنانچه در محرق القلوب [illegible]
قطرهٔ آب که از چشم زن فاحشه [illegible] گریه [illegible] بر حسین [illegible]
کتب معتبره مذکورات که در مدینه [illegible] زن فاحشه بود که با اعمال قبیحه [illegible] و [illegible] شیوه او که هیچ [illegible]
حسین داشت در وقتی مشغول تعزیه بوده [illegible] که مرثیه‌خوانان امام حسین علیه السلام مشغول بودند و آن صاحب خانه و [illegible]
اتفاق [illegible] از جمله اهل تعزیت [illegible] فاحشه [illegible]
[illegible] اهل خانه بتعزیه و تغافل نموده از ایشان [illegible]
[illegible] که طعام اهل تعزیه بود [illegible]
فاحشه مشغول [illegible] خواب [illegible] قیامت برپا شده [illegible]
[illegible] دید که زبانهٔ جهنم او را [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] ملائکه [illegible]
که جمیع اوقات خود را [illegible] در روز [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و گفت [illegible] الشافع [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] الحسین بن علی [illegible] فرزند علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] ایشان [illegible]

ندیده بود والتراب [illegible] کرده ... تمام حسین بن علی علیه السلام صرف نمود پس ای عزیزان و ای برادران چه جاهل [illegible]
ثوابی دفع نماید و در مصیبت و کربت سید الشهدا کوتاهی نماید [illegible] حضرت بوده چنین کسی که از ثواب جمیل محروم گردد
پس بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم چون روز عاشورا
شد مردی از اصحاب ما [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام را میخواند و این روایت را که حضرت باقر علیه السلام فرموده که هر که از دیدگان
او در مصیبت حسین بقدر بال پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی
علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث صحیح نیست و عقل آن را قبول نمی کند [illegible] این فقره از قول او [illegible] باشد
و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست و چون روز دیگر شد بر ما آمد و عذر میخواست [illegible] و [illegible]
از گفته های شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را
همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوها [illegible] آویخته اند و صراطها [illegible] و دیوانها [illegible] گشوده اند و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد
چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر سر حوض کوثر دو مرد دیدم که ایستاده اند و از حوض ایشان [illegible]
صحرای محشر آوازها [illegible] و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند گفت ایشان دو مرد [illegible]
گفت یکی محمد مصطفی است و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت
مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا من تشنه ام حضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو آن کسی که انکار فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند دلبند من
و نور دیده من حسین شهید مظلوم را میکردی از دهشت آن خواب بیدار شدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید
ای عزیزان وای برادران بحجت پیوسته که جناب رسول خدا دوست داشت حسین را دوست میداشت و دوستی آنجناب با دوست داشتن
حسین را دوست میدارد و دوستی آنجناب با دوست داشتن حسین برتر بوده که در وقتی آنحضرت با اصحاب نشسته بودند [illegible]
چند دیدند که بازی میکردند حضرت [illegible] در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشسته و دست بر سر و روی او میمالید و او را میبوسید
و بسیار با او ملاطفت میفرمود سبب آن را از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمود که این طفل را روزی دیدم که با حسین من بازی میکرد و دیدم
که خاک قدم حسین را بر میداشت و بر روی و دیده خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را دوست میدارم و جبرئیل مرا خبر
داده که این طفل در کربلا از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود پس ای عزیزان وای موالیان
چون در آن زمان حاضر نبودیم که خاک قدم جگر گوشه او را بر دیده و روی خود کشیده و در صحرای کربلا نبودیم که جان خود را بر
طبق اخلاص گذاشته نثار آنجناب نمائید با چنین حال بیاد او و بیاد آن صحرای کربلا آنجناب را و آن مصائب عظیمه را که بر خاطر
بر سر و سینه بکشید و اشک خونین بر رخساره جاری نمائید و ملائکه [illegible] را در قیامت شفاعت خواهید نمود که بهره مند
از آن امید که دلالت میکند که جناب پیغمبر صلوات الله علیه در قیامت از آنان که گریستند بر حسین شفاعت خواهد کرد و نهایت
سعی و جد در گریستن ایشان از آن انقلاب خواهد نمود [illegible] و کسی که تامل نماید در آن فقرات و آنکه وارد شده که حضرت باکر یه کننده

وتعزیه

وتعزیه داران امام حسین علیه السلام چه نیکو شفاعت خواهد کرد باید مدت العمر خود را صرف نماید در تعزیه داشتن و گریستن
و خاک غم بر فرق خود بریزد پس ای عزیزان گریستن بر سید الشهدا سبب انجمن از گروه دشمنان جگر گوشه مصطفی و مرتضی
و سبب غافل نباید بود چرا که در مستدرک بیرکتاب دیگر حسین بن علی مرتضات تذکره نظر حقیر رسیده که در جهی از نقار [illegible]
منات مقدار اراده زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود دید چون بر حبر بغداد رسید نزدیکی از آن نقاره داخل [illegible]
اهل سنت بسیار نجی و آزار نمود تا آنکه هر چند التماس کرد که من نقار آدم و شکوه تو را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام میکنم گفت برو
و هر چه توانی کوتاهی مکن آن مرد نقار با تن ضعیف و دل پر درد و در نجف اشرف روانه شد و چون بنجف اشرف رسید و بخدمت [illegible]
عرض در حجره رفت و شکوه او را بخدمت آنحضرت عرض کرد و گفت یا علی تو صاحب مروت و مرا نجی نموده اند و مرا کشته اند که بود و
شکوه مرا بعلی کن و من یا علی از جناب تو دست بر نمیدارم تا درد دل مرا او را نکنی و دشنام مرا بجزای خود نرسانی در آن وقت ان نقار
خواب ربود و در عالم خواب آنحضرت بجناب نقار آمده فرمود که ای نقار من چه مطلب داری عرض کرد یا امیر المؤمنین مباد اعلم و نجی
با بکلا او را بجزای خود برسانی حضرت فرمود که ای نقار تقصیر او را بمن ببخش که او را بعلی حقی هست که اعظم از آنست عرض کرد یا امیر المؤمنین
او را چه حقیست بر تو فرمود که وقتی بنجف بجانب کربلا از راه بیابان و در آن وقت چشمش بگنبد حسینم افتاد چون تشنگی بر آن غلبه کرده بود از
تشنگی حسین یاد او کرد و چندان گریست که بصورت او جاری شد بسبب همین میخواهم او را بمن ببخشی عرض کرد یا علی جانم بفدای تو شفیع
با من عفو کردم از او و از خواب بیدار شد و گفت مرا بعث که از آن شخص در حیرت افتاده همان شخص را دیده او را گفت که ای [illegible]
شکوه مرا بعلی کردی گفت کردم قبول نفرمودند و در جواب فرمودند تقصیر او را بمن ببخش که او را حق عظیمی بر من هست بسبب آنکه روزی
در بیابان تشنگی بر او غلبه کرده بود و در آن وقت چشمش بگنبد پر نور حسینم افتاد و از تشنگی فرزندم او را یاد آمد و چندان اشک
بصورت او جاری شد بسبب همین او را بر من حقی عظیم هست از برای خاطر من او را عفو نما چون آن شخص این را شنید خود را بپای او
انداخت و شروع بگریه کرد و گفت توبه کردم مرا عفو کن و من بیزارم از آنچه تا حال بودم از بغض آل محمد بگریه این در اهل [illegible]
خود نمود مرا عفو کن پس ای شیعیان و موالیان اگر مصیبت آن بزرگوار را چنین در مقابل نیست کلام بوده که شیعیان و محبان
و گریستن و نالیدن و عزا داشتن و مرثیه گفتن و خواندن کوتاهی نمایند و حال آنکه ترغیب و تحریص بر اقدام بر تعزیت داشتن آن
سرور دا نام از ائمه الطهار و پیشوایان ذوی الاحترام وارد شده چنانچه بر کسی پوشیده نیست و دوستان و سالیکه شد با آنکه هر چه بر آن بزرگوار
رسید همه در راه دوستان و موالیان خود بود در وقتی که شمر لعین تیغ کین بر حلق نازنین آن مظلوم گذاشت بود با وجود آنکه شیعیان
و دوستان خود بود و ایشان از دعا یعنی و از حضرت الهی مسئلت میفرمود شفاعت را ادعا ایشان با وجود این شیعیان چرا انصاف
کوتاهی نمودن در جزع و نالیدن و مرثیه گفتن با آنکه ثواب هر یک از ایشان که پیش طرف از نوالی کسیت که بگویند و بگریند و بگریه
دارد کرده در جلاء العیون از کتب معتبره روایت شده از عبد خواجه که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام
و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای
دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما

اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند
بگریه ابرای مصیبت ما البته اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیده‌های او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما
حقتعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل که هر که در مصیبت جدم حسین بگرید البته حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت
فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود
که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواند آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند
و صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد **ایضا** از ابن قولویه و ابن بابویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده‌اند
که گفت روزی بخدمت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد
و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مرثیه بطور
خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده بلند شد چون فارغ شد
حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که
واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را
او بعقده پدر یکی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او ثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت
کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را گرامی داشت و نزدیک
خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده‌ام که شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین
علیه السلام و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر روی مبارکش جاری شد
و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند و زیاده از ما
ما گریستند بر ایشان گریستند و حقتعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم
گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب کرداند و گناهان
او را بیامرزد **ایضا** از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که هر که آنحضرت را یاد آورد و گریه کند آن روز که گناهانش بسیار باشد
او بخداست و خدا راضی نشود ثواب از برای او بغیر از بهشت **ایضا** از ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت
و فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته گریه و زاری **ایضا** شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حسین **ایضا** از ابن قولویه بسندهای معتبر روایت کرده است
که هر روز حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور میشد کسی آنحضرت را تا شب خندان نمیدید و در تمام آن
روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین سبب گریه هر مومن است بحقیقت بدانکه شیعیان باید که بقدر امکان از اخبار و آثار مستفاد میشود که

که در میان اعمال صالحه کم عملی قوایش بوده که ثواب آن مثل ثواب گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام باشد پس ای بی سعادت غافل که
گریه خود را دریغ داری و اشکی چند از برای ذخیره روز قیامت نگاه داری که بر گونهای خود جاری نسازی که هر قطره آن دریای کران بها که در
قیامت در وقت ذخیره آنکه آن قطره بقیمت آن معلوم خواهد شد رزقنا الله و ایاکم در روضه الشهدا از اهل بیت رسالت صلوات الله
علیهم منقول است که قطره آب که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام از دیده کسی فرو بارد در صدف شرف مرتبی شود و در قلاده عمل آن
کس کشد و قیمت آن در قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد **دریابی** هر قطره زان اشک که در ماتم حسین در وی از دیده بر دیدت شاهوار
از ابر شفاعت در مکنون محال پس روز حشر هیچ قوانین قدر وار **موید** حدیث مقبول در محرق القلوب و دیگر کتب مذکور است که روز
قیامت بنده را در عرصات حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه عملش را بدست وی دهند در انجمن غایب خجل و شرمنده گردد
شرمنده پیش آنکه در وی هیچ بنا امید گشته راه جهنم را در پیش گیرند مطلع گردد ناگاه از جناب پروردگار عالمیان ندا رسد که ای بنده
شرمنده من اگر چه گناه بسیار داری و حرمت قوانین شکستی اما قطره اشکی داری باید تا او را بتو سپارم پس بفرمان قادر ذو الجلال فرشته بیاید
در جزیره حق سبحانه و تعالی امانت وی را حاضر کرده باد قسم نماید پس چون آن بنده شرمنده امانت را کشوده در قیمت که آن بها
در غایت صفا و نهایت ضیاء مشاهده کند که او را ببین بحر بهشت تهیه باشد و درخشد گوهر ایشان آن کند آن بنده که آنچه
که این چه در کرده غفار من چه بوده گناه در این بحر بها داری که بی قیمت تو بوده ام و ظاهر آنکه در خزانه هیچ پادشاهی بهم نرسد
و هیچ دیده صاحب بصیرتی ندیده و هیچ گوشی هرگز نشنیده و مرا از آن اطلاعی نبوده است پس ندا از جناب حقتعالی در رسد که
ای بنده شرمنده من در دنیا روزی بموضعی رسیدی که مصایب و وقایع فرزند دلبند حبیب من محمد مصطفی و جگر گوشه علی بن
علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا حسین مظلوم را یاد میکردند و تو آن را شنیدی محبت او ترا بگریه آورد و چند قطره اشک حسرت
از دیده فرو ریختی ما که خداوند کریم غفاریم فرمودیم که آن اشک چشم ترا جمع کرده نگاه داشتیم که ضایع نکرده چون خاطر حسین بن علی
در نزد ما عزیز است پس آن اشک تو را در صدف عصمت و شرف پرورده دیدیم و از برای تو محافظت نمودیم که در این حال ذخیره تو باشد و
غریبی و بیکسی و تنگی و ناامیدی در صراف پس تو سپاردیم اگر چه عیار قدر و مطابق ندارد اما تو را بایسته سرمایه فقر انگاشتیم از برکت حسین بن علی
ای بنده من الحال این در گران بهای را بمن بفروش که خداوند غفار بهر قیمت که میخواهی که قدر آنرا بخرم از تو پس ندا آید که ای بنده
من پیغمبران و اولیاء را حاضر کرده اند که این در گرانمایه را قیمت نمایند پس اول آدم صفی را حاضر کرده‌اند چون وی حاضر آید گوید که ای خدا
امر تو را قیمت این در نتوانست که صاحب او از اولاد من است و این در آفتاب قیامت نکاه داری پس حقتعالی جل شانه فرماید که ای آدم این در گران
بها را قیمت کم نمی‌بیند پس نوح نجی الله را طلبند چون حاضر کرده و گوید ای خداوند عالم قیمت این در نتوان کرد که صاحب آن از اولاد من
و در ما است که در قیامت نگاه داری پس خطاب مستطاب از حقتعالی در رسد که ای نوح قیمت کم کردی پس ابراهیم خلیل را حاضر نمایند
پس حضرت خلیل پیغمبر و دوست جلیل پیامی که گوید که ای خداوند رحیم کریم قیمت این در پر بها از آن که صاحب این حساب قیامت را
آسان کرد این در در سایه عرش عظمت حضرت را جایی دهی و هر گاه از پیغمبران عظیم الشان را طلبید که این در پر بها را قیمت فرمایند
ندا در رسد که ای پیغمبران عظیم القدر و الشان قیمت این در پر بها را کم کردید تا آنکه نوبت بحضرت خاتم پیغمبران شفیع عاصیان و فریاد رس

بیچارگان و درماندگان رسد که حقتعالی فرماید که ای حبیب من و ای رسول امین این در گریه اعانت نماید از جهت این بندهٔ بیچاره قیمت
فرما حضرت شفیع عاصیان و گناهکاران فرماید که ای کریم بنده نواز و ای غفار گناه ساز این بندهٔ فقیر چیزی این در بر بها دادهٔ گریست
اشک میریزد فرزند دلبندم بهم رسانیده است و او خود حاضر است مقتدر فرما که او خود قیمت نماید پس از جناب پروردگار غفار
خطاب در رسد که ای حسین و ای جگرپاره تقاریر حاضر شو و این در گریان بها قیمت کن که ما قبول کردیم امر کار کریم و خرید اول در بها امام
پس حضرت امام حسین علیه السلام فرماید که ای رحیم امر کار در این در ذریت نفیس که این بنده بایی چیزی دادهٔ جناب حقتعالی از کرم خود بگیر
خرید اول در بها این در که چیزی نیست بها ازین قیمت او را [illegible] پس حقتعالی فرماید که ای حسین هر چه میخواهی قیمت کن ما بیش تو
خریدارم پس حضرت امام حسین فرماید که بار خدایا معبود اگر این گریه را بها ازین در ذات که بهشت جنت خدایی قیامت و آنان کریم
و النصر المشرق که این مادر گشت شرابا انتحاه داری و از دست پدر ساقی کوثر سیراب کردانی و از ثواب شهدا دشت کربلا او را بهره
[illegible] و بهشت عنبر سرشت او را روزی من کردانی و نعیم مقیمش برسان پس از جناب حقتعالی فرمان در رسد که ای حسین و نور دیده
سید الشهدا ای و ای مقتول در دیگران بها انجمن او را قیمت کردی خریدیم و قبول کردیم و این بیچاره را بجان تو بخشیدیم و هر کس که بر مصیبت
و بکس تو گریه کرده باشد و اشک چشم همه را با این قیمت خریدیم و همه را تو بخشیدیم پس هر که را ما امیر دست او را گرفته داخل بهشت کردیم
رزقنا الله شفاعة الحسین و جده و ابیه و امه و اخیه فی الدنیا و الآخرة و نیز در روضة الشهدا مذکور است که در روز قیامت حضرت
امام حسین علیه السلام بعرصات در آید با چهرهٔ خون آلود و گوید که دست شفیعی من بکی فی مصیبتی یعنی خداوندا مرا شفاعت ده در حق کسی که
در مصیبت من گریسته باشد الله هر که دوستی تو شهید و غریب و محروم من و مظلومی و بیکسی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده باشد ا
بمن بخش و شفاعت ای سید مجتبی قبول افتد و کریمی که گفتار امام حسین علیه السلام ابواب نجات از برای دل آگاهی بیا ای حسین علی که بی کسی
کریه کن گریه پیدا شود ابر هر آن نامه که خطا شد سیاه بران لب کودک و آن تشنه خشک آن واحسیناه ای شیعیان و الحمد لله آن دلشکستگی
که فاطمه زهرا مصطفی محشر آید از برای داد خواهی فرزند دلبند شما انجمن از دشمنان است بر ایشان رسیده از در کوه مصطفی امام و شاه
یا رب در باده و مع ذو قالب جدا شود با پیمبر دست عرش شیر و پیچی گیرد بر مصطفی و عترت او که بیدا شود ای چهان خروش بر آید ز چشم
ماتم که بگرید امام این زمان شود که با بحشر مادر مظلوم کربلا هزار دران بجانب عرش خدا شود جبرئیل ... جلوت بجای مومن قدر پیامبران
که آب و اکنون ... خلق غریب را که با افکار گریه است کز یکی امام امم سرخ جدا شود دیگر که این کتاب مذکور است که روز عرض اکبر و پیاده متاد
نماکند ... اهل محشر بشنوند خوب اول نداده شد که ای اهل عرصه بیدها بکشائید و نظاره کنید این بندهٔ ما [illegible]
و سرا [illegible] وروم نظاره کنید که بچه احوال آمد کاواران همه از خجالت سرها در پیش افکنند دیگر باره ندا رسد که [illegible]
همگی بچشم نصیب اند زنان و مردان که دختر رسول خدا میگذرد و اهل مذکورات چشم بچشم نهند [illegible]
بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن ایشان نباشد که پیراهن خون آلود حضرت امام حسن علیه السلام بر دوش راست افکنده پیراهن خون
آلود حضرت امام حسین علیه السلام بر دوش چپ افکنده و عمامهٔ خون آلود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دست گرفته در دیگر بعرش
خداوند جبار متوجه شود که ملائکه آسمان بنالند و انبیا و اولیا بگریه در افتند و محشریان بهشت زاری کنند فاطمه علیها السلام دست در قائمهٔ

عرش زند و گوید که خدایا داد من بده و بفریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم آید که یا رسول الله فاطمه گریه و بر عرش آمده
با جامهای خون آلود و دنیای قیامت را در یک گریه پیش آورد اگر خدا تعریف نماید بر بالاخطر عظیم است سید عالم صلی الله علیه و آله
منبر فرو آید و بر عرش در آید و گوید که ای فاطمه ای نور دیده و فرزند دلبند بده و ای تو آمدن عزیز بده و فریاد رسید دست بر فرزند
برکشیدن روز تو احسان است و دو کلام افتی من مظلوم را تو از شفاعت میکنم و تو ظالمان را شکایت میکنی فاطمه گوید ای پدر چگونه داد عذر خود
آلوده حسن را می بینم چگونه میشود که پیراهن مجنون افکنده حسین را که از شهادت عه میکنم و مرا کتاب میشود سید عالم صلی الله علیه و آله فرماید که پیراهن
بخون آغشته حسین را بر گرد و بکو خدایا بحق فرق مبارک علی مرتضی و لب زهر چشیدهٔ حسن مجتبی و بحق خون بنا حق ریختهٔ جگر گوشه ام حسین مظلوم
دشت کربلا که هر که فرزندان مرا دوست داشته است و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت فرزندان من گریسته که ما همه ایشان را بمن بخش باری
جان پدر بیا ای تو از در زیر که هزار هزار دوستی و مظلوم و عاصی و ایشان بخشید الله و خدا از انکار رفته است و جامه خون آلود بروشت گریه نمود
کسی که خاک آلوده برکف بنهم و تو باور احسنت الله کرد و من یاد کنا شکسته شفاعت کنم تا باشد که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت
من رحم کند از کرم علم که گناه عاصیان خواهد بخشید چیزی است و از آنچه ملاحظه خواهی کرد بدید یا ربّنا در مصیبت سید الشهدا گریه
کنید و ماتم و عزا فاطمه نمائید تا در روز قیامت در فردوس شما را گرد در سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که حضرت
فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کرو بیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه باری حضرت
فاطمه میفرمایند و حضرت فاطمه صیحه چند میزند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میگردد بر ای ناله و زاری آنحضرت و ملکی ساکن
نمیشود تا آنکه حضرت رسالت بنزد او می آید و میگوید ای دختر که ای بگریه آورده جمیع اهل آسمانها را و ایشان از ذکر تسبیح و تقدیس باز داشتی
پس صبر کن که حقتعالی انتقام تو را از قاتلان فرزندانت تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگریه هاء که برای آنحضرت میروند سوال میکنند
از حقتعالی برای ایشان هر چه خواهند ایضاً گریه کنید بر حسین مظلوم و مرا تعب یاد ملائکه مقربین نمایند که ایشان در حزن و گریه اند که
از ظلم و این قوم بر سند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم
در ما بین مکه و مدینه دیدم آنحضرت را بسیار محزون یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه
من میشنوم هر آینه تو را طاقت گفتن نبود که تو چه بر سوال ملائکه شنوای گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملایکه
بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملایکه که بدلا
قبر حضرت امام حسین علیه السلام هستند و شدت جزع ایشان با استماع این اصوات و مشاهدهٔ این احوال چگونه کسی را عیش و خواب آید
ایضاً در محاسن برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی موکل کرده است بر قبر حسین علیه السلام از ربعی که گفتند
شهید شده است هفت هزار ملک را که آن ملائکه همه موکل و اندوه کرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قایم آل محمد ایضاً
این قولویه بر سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر امام حسین علیه السلام نازل میشوند
ژولیده موی و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک
دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری میکنند تا طلوع صبح و سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار گریست

و در ایام حیات در روزها صایم بود و در شبها بعبادت قیام مینمود و وقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او می
گذارد و عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بان طعام میکرد و میفرمود کشته شد فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه و امثال این بیانها را
تکرار میفرمود و میگریست تا آن طعام از اشک چشم مبارکش تر میشد و مخلوط میشد و همچنین بود حال او تا وقتی که از دنیا رحلت
میکرد و همیشه شیوهٔ آنحضرت این بود تا شرفیاب جوار رحمت الهی شد و بملاقات آبا و اجداد امجاد خود ملحق شد و از محنت دنیای دون فارغ
ای عزیزان این مصیبت جانسوز و این قصه غم اندوز واقعه ایست که اشک خونین را حبس نتوان نمود بحقیقتی که آسمانها و زمینها بر خود
بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریا از حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت
سید الشهدا اشک خونین ریختند پس بر دوستداران خاندان احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه او
گریه کردن خود را دریغ ندارند و باید گریه کنند که [illegible] بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات است [illegible] که گریه بر
فرزند [illegible] رستگار شده [illegible] نامهای سیاه که از آب دیده شان سفید گردیده پس ای عزیزان اگر میخواهید که چشم شما در [illegible] که
همه چشمها گریان باشد نگرید [illegible] باشد در وقتی که همه [illegible] باید در [illegible]
[illegible] کنید **ای عزیزان** این مصیبتی است که دیدهها از آن گریان و سینهها از آن بریان [illegible]
در [illegible] ماتم قدسیان ملا اعلی از آن [illegible] عالم بالا از آن [illegible]
[illegible] و جنیان در [illegible] کربلا تا [illegible] چه ماتم است که [illegible] چه مصیبت است [illegible]
کدام چشم است که از غم فرزند رسول گریان نیست و چه دلیست که از مصیبت جگر گوشهٔ بتول بریان نیست [illegible] اهل زمین [illegible]
غم آن بود که [illegible] در آسمان [illegible] تا [illegible] گریه میکند [illegible] تمام [illegible] کدام شعور است [illegible]
عزم لباس ماتم در بر نمیکند و کدام طایفه از نوع بنی آدم که در این عزا ماتم [illegible] میکند [illegible]
[illegible] و خلق جهان [illegible] **از جمع ثقات** نقل شده که جمعی از شیعیان [illegible]
با اهل آن دیار [illegible] مذهب و طریقه ایشان [illegible] که میان ایشان [illegible] شهید [illegible]
[illegible] که [illegible] و اهل آن دیار [illegible] بودیم و در [illegible]
[illegible] و در [illegible] حسین [illegible]
[illegible] اهل آن دیار [illegible] در [illegible]
[illegible] انکار میکنند و اشک خون [illegible] از ایشان [illegible]
گفت [illegible] اهل این دیار [illegible] این واقعه [illegible] که [illegible]
و امام [illegible] کربلا [illegible] شهید کردند
چشم [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible]
و [illegible] کرده ایم [illegible] **امام** [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] **مقتدا** [illegible] ایشان [illegible]

نمودند

نمودند و شورش و غوغایی شد که دیدهٔ روزگار مثل آن ندیده و هیچکس مثل آن نشنیده و نزدیک بان رسید که جمیع کره خاک [illegible]
رشته موی حسین [illegible] شد در حالت خون چشم شب [illegible] کاش [illegible] چشم [illegible]
بران [illegible] ای برادران این مصیبت مصیبتی است که دل [illegible] و اشک [illegible] **ای عزیزان** در غم سبط
نبی [illegible] سینه ها [illegible] کربلا بریان کنید **پس** ای شیعیان و محبان چگونه در ماتم حسین کوتاهی نمایید و حال آنکه
وحوش و طیور از این مصیبت محزون [illegible] در ماتم فرزند سید آخر الزمان [illegible] مستمع باش تا [illegible]
کرد در ماتم [illegible] مرغان چه [illegible] **محرق القلوب** مرویست که در آن زمان که اهل جفا [illegible] جور و جفا سر فرزند [illegible]
مرتضی را بریدند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان گذاشتند و جسد مطهر او را [illegible] و خون از او جاری بود تا [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible] **رسول خدا** [illegible] شهید
[illegible] و [illegible] کربلا [illegible]
را [illegible]
[illegible]
بودند و نوحه میکردند و خاک کربلا [illegible] امام [illegible]
همه [illegible]
رفتند [illegible] مرغان [illegible] مدینه [illegible]
مجرم [illegible] رسول الله [illegible] **آنحضرت** [illegible] که **الا قتل الحسین**
بکربلا ای اهل مدینه [illegible] کشته شد حسین در کربلا [illegible] روایت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] **یا حسین** [illegible]
ایضاً در [illegible] کتاب [illegible] **حضرت صادق علیه السلام** مرویست که [illegible]
[illegible] **حضرت** [illegible]
[illegible] **حضرت امام حسین علیه السلام** را شهید کردند [illegible]
پس در [illegible] **بلی** [illegible]
مصیبتیست که [illegible] **شیخ بهاء الدین محمد** [illegible]
در کوفه [illegible] انا [illegible]
[illegible]

من الوفور سفید تو لیکن خون حلقوم حسین ترا سرخ رنگ کرد و از بعضی مشایخ شیعه نقل شده که در سال یکصد و دو بعد الف هجری در عهد
شاه سلیمان صفوی در تصرف از شهرهای شوشتر که موسوم است ببلاد ربان در وقت حفر ان سنگی در بیرون امد که طول ان بقدر هشت
انگشت بود و بخطی که از رنگ انسان بود از خط ادمیان نبود بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض الحصاة وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بلا ریب که چون کشتند حسین
فرزند علی بن ابیطالب در زمین کربلا بخون او نوشته شد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و سید نعمة الله شوشتری علیه الرحمه نیز
در زهر الربیع میگوید که من اقیم ما از شهر شوشتر سنگ کوچک زردی کبیر دیدم و بر او بود نقش ازین زمین که بران نوشته بود انچه مذکور شد
بر شیعیان بباشند که از صدمه امثال این حکایات عجیبه و نظیر این قضایای غریبه بر مصیبتی که بعترت مصطفی و علی مرتضی و بی‌کربلا
بتول عذرا روی داده بسیار سهل است الذی و این قضیه در هر مصیبتی ساری و اشک حسرت از دیده هر مخلوقی جاری و در بعضی از کتب معتبره
بنظر رسیده که در بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ در هر سالی چون روز عاشورا شود از دو چشم ان شیر دو چشمه خون جاری میشود
و تا شب منقطع نمیشود و مردم که در ان حوالی سکنا دارند در انجا جمع میشوند و تعزیه اهلبیت را برپا میدارند و دلیل ما صاحب تراست از ان جمله
که از ان خون جاری میشود و از ما دعای ... از ب کوه گواهی میشنود و دیگر از گریستن اسمان و زمین و از علامات هول امور که در روز
شهادت حسین مظلوم بر رجال ظهور رسیده بسیار است و بعضی در فصول اتیه بمناسبت مکان مذکور خواهد شد **فصل ششم**
در بیان مصایب جانکاه سید الشهدا بر سبیل اجمال و مخفی نیست که هر یک از بندگان خاص حق تعالی قدس و بیاد با قتضای امتحان الهی که در مقام
قرب بیشتر و مصیبت او بیشتر چنانچه گفته اند دنیا زندان هر کسی که بالاتر مقرب کرده اند بر قدر تشریف محبت و ارسالت کرده اند بلا متوجه
دلالت و جعل الادم اصحاب اجابات و تعب و محنت باندازه کرامات و اصطفاات و معارف بودن از مصیبت از علامات با محبت و شفقت
و در یکی از کتب سماوی مذکور است که هر که دعوی دوستی خدا کند و بعد از اوامت حلقه بند بلا در گوش کند و دید محبت زند با هر که
حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشانده باجرها عقوبات نوشانده یاران بلا از برحمت و عنایات بر فرق او ریزان کرده اند و شادی
و بهجت و اسایش و راحت جای او ... شود البلاء للولاء کاللهب للذهب چنانچه فرموده اند دو جهت در بلا چون ان ترک
در رضا الهی در دل ان حضرت خوش است بلا از شربت شیرینست که اطفال اخرت و اهل فضل بلکه قلع دهر هلاهل با اهلبیت کرد دوست باالعقار
و در حدیث نبوی امده که بنده چون حق سبحانه و تعالی چون قومی را دوست دارد ایشان را بلا و اندوه بر ایشان گمارد و معقولات که محبت بانام
محبت بوده و بلا بقدر محبت ... شود هر که در راه دوستی بلا از هر ... بیش بود هر انیه مشقت و بلیات او نیز از همه بیش بوده هر که او دوست
محبت بیشتر سینه اش از دم محبت ریش تر و از انجاست که هر گاه مصیبتی که قوی تر است بجانب انبیا فرستاده اند و هر که قوی تر که از عشق
تر است بر روی ... انبیا و اولیا گذارده اند اوری **محنتی** دو عذاب که در مقام ابتلا در امدند این بیکسی و سرادق ماتم سرا زدند کلبه اندوه
و درد و بلا در دلها بر عنوان غم چه غالیا ... و ان حال با بلا سلسله انبیا رسیده ... حضرت ادم صفی و نوح نبی و در اثنا انحا حق
ابراهیم خلیل جلیل با عقربان ساختند حضرت اسماعیل ذبیح الله و حضرت یعقوب در غربت الاحزان و بلیه حضرت یوسف چند جاه در زندان عزیز مصر بود
و شراب ان حضرت موسی کلیم و کربجان اوازه فرعون علیم و بیمار ایوب بستیم دارد که شکافتند بر فرق زکریا ... سر بریدند از ... حضرت یحیی

مکسور و الم لب و دندان سرور انبیا صلی الله علیه و اله و جگر پاره پاره حمزه سید الشهدا و محن اهل بیت حضرت رسالت و مصیبت
خانواده عصمت و طهارت و سرشک درد الوده حضرت بتول عذرا و فرق خون الوده حضرت علی مرتضی و لب زهر چشیده نور دیده زهرا و رخسار
خون الوده شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان علی الخصوص غم اندوه ختم کانون غم و الم سر تا پا سوخته **دبابی**
عالم زبلاهای تو محنت کده ایست ـ بی محنت و غم نصیب هر بنده ایست ـ هر جا که نگاه میکنم در ره تو ـ دلخون شده غمزده سوخته ایست
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل بلا و محنت پیغمبران صعب تر و مشقت تر است از بلاها و محن سایر مردمان و بعد
از ان بلاهای اولیاء پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم تر و بیشتر است از بلاهای سایر مردمان و بعد از ان مصائب دوستان خلّص
و خلّص مؤمنان صعب تر است از مصائب ضعفاء الایمان و از این جهت سید عالم و بهترین بنی ادم فرموده اند لیعلم بلاء و اذیت که در راه خدا
بمن رسیده بهیچ پیغمبری نرسیده از و فرقی که انقلاب بدار و جوه امده اند تا جمیع که از این سرا نشانه ای در حق فرموده اند هیچ مبتلا
بمصائب و بلایا بوده اند چنانچه مجملی در کتاب انحضرت مذکور شد و همین نسبت با اهل بیت هیچ پیغمبری این جفا نکرده اند که با اهل بیت
خواجه عالم صلی الله علیه و اله و از جمله واقعه شهادت بی کربلاست که هیچ دیده با انگونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی از این
نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده **بدانکه** احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و اله مصیبتی
میرساند از خدا سوال کند که مصیبتی که بامام حسین علیه السلام رسیده از او دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از ان
بر ما ظاهر است و بعضی دیگر خدا و رسول میدانند و عقول امثال ما از ادراک ان قاصر است در مقام سوال دفع این بلا از ذریه طاهره و شبهه
نیست که فواید که مترتب بر شهادت انحضرت شده گوهرها ادراک او را میکنیم بسیارات و بعضی از ان در فصول اتیه مذکور خواهد شد و در کل
مناسب این مقام نیست پس شیعیان بدانند که مصایب محمد مصطفی صلی الله علیه و اله اعظم مصایب پیغمبران بود و اعظم مصایب و بلایای
انحضرت و قابلیت که بعد از فوت انحضرت واقع شد از حکایات غصب خلافت و بر هم زدن دین انحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت ائمه
و خانواده وصایت و خلافت و سایر علماء و متعلقان و افتادن بر فتنه نیز انما الغیاب **آه آه** از سرشک دردآلوده حضرت بتول عذرا **آه و احزنا**
از فرق خون الوده حضرت علی مرتضی **آه** و اخزناه از لب زهر چشیده نور دیده زهرا **آه** و امصیبتاه از رخسار خون الوده شهید کربلا و حضرت
دفع الامین هر چند که از جزوبات انواع ... غرض رسانیده و داغ اینکه مصایب را بر گل دل مبارک او نهاده بود **چنانچه** در صحیحه القلوب
در سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله بمعراج تشریف برده از پروردگار عالم با او وحی رسید
که ترا به سه امر امتحان خواهم کرد بسه چیز میخواهم تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است **اول** انکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاج امت را
بر خود و عیال خود مقدم داری حضرت پیغمبر گفت راضیم بالهی و از تو توفیق صبر طلب میکنم **دوم** انکه بر تکذیبات و ایذاهای ایشان صبر کنی
تحمل تمایی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت گفت اطاعت کنیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیبائی نمود **سیم**
انکه بعد از تو با اهل بیت تو مصائب و محنتهای بسیار خواهد رسید باید تو بر جمیع انها شکر و راضی باشی اما برادرت علی بعد از تو
اول اذیت بسیار خواهد رسید و او را در حق او ستم خواهند ساخت و بهیچ ان حقی که ازو خواهند کرد و او را از خانه بیرون خواهند
کشید و بعد از ان او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد و در محراب نماز سر او را بتیغ بیداد ضرب خواهند زد اما دختر تو فاطمه بعد از تو ستم

خواهند شد وانبیرات تو او را مجروح خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند نمود و بیرخصت وی داخل خانه وی خواهند شد و ملائکه
و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد و در بر شکم وی خواهند زد و جنینی که فرزندی است در شکم وی باشد ساقط خواهد
و از شدت ضرب شهید شود و اما او و فرزندان تو حسن و حسین علیهما السلام یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و یکی را که حسین
باشد بدیار غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران و یاران و ذاکران و یاران او را برابر او
خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند نمود و حرمت او را ضایع خواهند کرد و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آنجناب مصیبتی بزرگ
بو شد که از مظلومی او جمیع انبیا و نبیها خواهند گریست پیغمبر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا تفویض کردم و بقضای
تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود ای احمد تو حسین ما الفت که در قیامت کلید در بهشت و دوزخ
سپاردم که هر که را خواهی داخل بهشت کنی و هر که را خواهی داخل دوزخ کنی و در قیامت چنان اختیاری بتو دهم که هر که بحکم تو شفاعت
امر او را از شر آتش جهنم بیرون آورده و داخل بهشت کنی و در حوض کوثر پیش ما او دوستان خود را باو و کافر آتش را از آب حوض در
خود را از آن منع کند و حقیقت او را بخلایق غالب کردانم اما دختر تو را که فاطمه است در قیامت در زیر عرش خود بدارم و او را ندا دهم که تو را ظلم
کرده مر بر خلق خود پس هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن و اما او دو سبط و دو فرزند دختر تو
تو پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشان را انعطا با ایشان کرامت کنم که بجلال احدیت خود بکنند و زیارت کننده
ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و من بیرون لازم است
کند زیارت کنندگان خود را گرامی دارم ای ازدی که دست قضا زد چنین رقم کالی بیک ما هر سر سینه قیم گرد دون بفرق شیر خدا تیغ کین زند
افتد زپا بخاک بجف سرو دا میم پر دین ز مهر فاطمه کرد و بنات نعش باشد نفس عقد ثریا بیرون زهم بر ریزد بطشت از گلو مجتبی جگر چون
پاره های لعل بدخشان انوستم زاب فرات تر نشود کام اهل بیت بیرون بماتم ان بجهان باده الم کرد و شهید تیغ جفا نقد لا فتی
کرده لبیر اهل ستم اهو جوم ای ازدی که موجه کنان بعرش قام خیر النسا بعرصه محشر زند قدم ای شیعیان وای برادران اعظم مصائب
است و بر بستین محنتهای پیروان حضرت رسالت وفات آنجنابست و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن دوح روان رود
عالم خواهد بود و کدام محنت از جهت اهل عالم صعبتر است از مهاجرت آن جان جهان از دنیا ... اهل انبیا خاکدان باعلی درجات جنان پس
تیغم سبت لازم است که در فراق وی بگریند ای دوستان بغم قیل کو بر سر کنید ای نبید بر گرغ رخاکی بسر کنید و گریبان بر بجهان
ان سید اخر الزمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و عرش و ملک و ارض و فلک و اوقات
تابان و ماه درخشان و ثابت و سیاره و جبال و بحار و معدن و طیور و ماهیان دریا همه در این تعزیه گریان و در فراق سید انبیا
بروانید ای زهره ات فرمین و اسمان بگریند ستاره خون شد و دمع دوان بگریند کو فلک چون تا امکنید و قیصر جا بگوید
در عزای توقام کن فلکن بگریند آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای سید آخر زمان بگریند آه و امحمداه که بعد از محنت
آن عالیجناب بعترت علیه عالیه وی چه رسید با آنکه آنچه از وصیتها که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت ارتحال بعالم بقا در امت
خود را فرموده بود ندانی که بکدام کرده مان کو امر اعالم بقا خرا نوده اند و من در امر عظیم شیعیان تها بگذاردم یکی قرآن و دیگری اهل بیت من

بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و ان دو امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن برسند لعنت
خدا بر جمعی که آن منافقان است که چه بد رعایت رسول خدا نمودند و وصیت آنجناب را فراموش کرده فتنه انگیختند چنانچه
بعضی کلام الله را تغییر نموده و بعضی باسلالة آنجناب بقدر ما القوه اذیت رسانیدند محسن جنین که بنور حرمت ایشان حرمت
شده صرف در سفارش ایشان همت بر کشتن ایشان گماشتند پس از رحلت نبی بالکل جهد در اهل ذات نبی و عم الامین ذریه ایشان
شهادت و بعضی کفته اند که عجب ستر کشان دوده اهل بیتند حسین علیه السلام هر یک میراث پدری بود و ...
حضرت محمد مصطفی با اثر زهر از عالم رحلت نمودند و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ تو جه بعقبی آخرت نمود امام حسن علیه السلام که
فرزند بزرگتر بود باتفاق حضرت رسول صلی الله علیه و آله شربت زهر چشید و امام حسین علیه السلام فرزند خورد تر بود بموافقت علی
مرتضی المر زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز دیدها در دمشق ان از الوان زهر کر یاقوت و سینهای سوختگان از شر این تیغ بریان
چون چراغ دیده زهرا بکشتند و شرر زهر روشن دل بر چراغ دیده زهرا بیوخت چون روان شد خون زچشم قره العین رسول چشم علی
خون بباید و دل بصد بیوخت ای شیعیان وای عزیزان در زمن رسول خدا بمصائب و بلایای چند گرفتار شدند که آسمان و زمین و جمیع ...
طاقت بر داشتن آن نداشتند بلی مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتها است و محنت خانواده احمد مجتبی بنی آدم عجب که کسی با کدورت
ایشان دلش بدرد آید و اشکش جاری نشود پس ای شیعیان گریه کنید به مصیبتی که بتول عذرا فاطمه زهرا دید و اولاد که بعد از وفات پدر
بزرگوار با دریغ و تعب که دو انیا آز از منافقان است باوجهادو بعد از آن بدرد خانه آن مظلومه اقدام کرده در برد شکم او زدند و طفلش را
ساقط کردند و بعد از هفتاد و پنج روز از جهان درد و الم بر پدر بزرگوار ملحق گردید محسن دست قضا چو ماه این بلا کشید در سقر
زمانه زالوان درد چید هر کس بعقد و وصلت آن شریک چشید نوبت با ولیا چو رسید آسمان طپید آن زهر که بر سر شیر خدا زدند
آه و اخرتاه از اینجا از کوه وغا انبیت با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید که تیغ بر زهر آلود فرق مبارک او را شکافتند و محاسن مبارک
آنجناب را از خون سر خضاب کردند ای شیعیان بایست در این مصیبت گریه کنید بلی چه باید بگریست و چگونه نگریید که منافقان
است بخانه آنجناب بی اذن داخل شده آن نوع سلوک نمودند که خاتم انبیا و رسولان ای چشم گریه کن و چگونه نگرید و حال
آنکه اولاد امیر المؤمنان را هر یکی بنحوی کردند و از زنهای خود آواره نمودند و هر یک را بنوعی شهید کردند آه آه و امصیبتاه از انجماعت
ملعونه بیحیا آن زهر جفا با جگر گوشه مصطفی و فرزند علی مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا امام حسن مجتبی نمودند که جگر آن مظلوم
از میان مرد و هفتاد قطعه شده از حلق شریف او بیرون افتاد محسن چون که بود برجا اصلتان خطا در سینه داشتند نهان
شعله جفا کشتند برق خرمن اولاد مصطفی لیکن اثر ناحکم الناس دینها افروختند در بر حسن مجتبی زهر آه و امحمداه ایعزیزان
بزرگتر از هر مصیبت فجایعها مصیبت کربلا است و امصیبتاه از این غم و اغصتاه از این اندوه و ماتم از غم دو تا این شد ثابت
تو آن غم که کوه از دل ما بر شیرخوار از زبان غم غمها زمان زمان شود افزون جهان جهان مشکل که کهنه این همه غم در جهان غم
یکدانه است مایی و یکی از ده غم این غصه هیچ که شده جنس دکان غم آه آه برانجمله رسید بجگر گوشه رسول رب العالمین و فرزند بتول
مؤمنین و تیغ زهر آلود خدا بر ما الشاهین و لسان حکمت عارفین و باری کننده دین رب العالمین مظهر عجایب و مظهر غرایب علی بن ابی

ابیطالب صلوات الله علیه آه وا ویلاه وا مصیبتاه ای شیعیان و ای عزیزان بر انجمند سید بزرگ حسین مظلوم و غریب مغموم مقتول تیغ
جفا و مفارقت شده اهل بیت رسول جفا و تعزیه کنید کان برادر و کشیشان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و گریه کنید کان برادر و فرشتگان
زمین و سما ای دلی از مصیبت حسین ای دلی از آن که اسلام بگداز عزت ای دلی از مصیبتی که ارکان بزرگترین [illegible] مردم ماتم زده
بلی مصیبت کربلا آنچنان مصیبتی نیست و ماده نزدان دشت [illegible] که ماده نیست مصیبت حسین مصیبتی است که بر هم شکست ارکان
دین و ایمان را و تاریک کرد ستارهای علم و ایقان را تا بیکسر [illegible] که بر پا شد ایام از قطره لعلها پیدا شد [illegible]
فسرده گشت زنان و طراوت از نسیم گلها بر پا شد [illegible] مظلوم در قتلگاه شهید چگونه [illegible] خضاب [illegible] از دیده مردم چکید
سیلاب غم بنای دین و ایمان را خراب ساخت از باد [illegible] قامت گل [illegible] خمیده شد طوفان غم [illegible] تا سر گذشت سرو
دلجویان شکسته شد از نه سپهر بر شد و بر عرش ذوالعلی هر آه که مصیبت از شه کشیده شد از دود آه و سیل سرشک بلاکشان
[illegible] چرخ ابد [illegible] شد در ماتم حسین علی بر فلک سپهر از قله جامه طاقت دریده شد از برق خنجر ستم دشمنان دین
روی زمین چه [illegible] کشیده شد صد نیش غم [illegible] اهل دین نشست هر [illegible] کشیده شد جبرئیل [illegible] مصیبت
[illegible] قندیل کعبه را دل [illegible] تنها [illegible] اهل صوامع ملکوت [illegible]
حسین مصیبت عظیم است مگر چگونه کسی باشد که در این مصیبت نگرید [illegible] کسی که [illegible] چشم گریان [illegible]
[illegible] از مصیبت حسین مظلوم که [illegible] عجب [illegible] نیست [illegible] بگریم و گو
حسین اشکهای که [illegible] باشد و [illegible] مصیبت [illegible] ای عزیزان هر چند
[illegible] دوستان [illegible] نوحه [illegible] که [illegible] یکی [illegible] اهل جماعت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] مصطفی [illegible] و الم ماتم
[illegible] نیست [illegible] شیعیان [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] اهل بیت پیغمبر [illegible] کربلا شهید کردند
[illegible] ایشان [illegible] و چگونه [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] حسین مظلوم [illegible] تا روز قیامت [illegible] شد گشته [illegible]
[illegible] ای شیعیان [illegible] سبط پیغمبر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] راحت جان [illegible]
[illegible] بالین [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]

قطع نظر نمودن زین قصه عین کربلاست پیوسته خسته بودن زین تعزیه صبوری جان و مال و اهل و فرزندم فدای حسین باد
که عزیز محمد و محبوب اوست و جد بزرگوارش مکرر میفرموده حسین منی و انا من حسین و انا هادی چنان مستفاد میشود که گوشت امام
از گوشت جد بزرگوارش روییده شده چنانکه منقول است که حضرت امام حسین علیه السلام هر گز شیر مادر خود فاطمه و شیر زنی دیگر
نخورد بلکه هر روز پیغمبر میآمد فاطمه را میدید و زبان مبارک در دهان امام حسین علیه السلام میگذاشتی و آنحضرت میمکید تا سیر شدی پس
گوشت امام حسین علیه السلام از گوشت جد بزرگوار وی روییده [illegible] که قصد حسین اختیار کرد [illegible] که قصد احمد مختار کرده است
و شمه از قرب و منزلت سید الشهدا نزد حق تعالی و ملائکه ملاء اعلی آنست که از مراتب الجنان روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله با امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بودند که حضرت فاطمه آمد و گریه کنان پیش حضرت رسالت فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار چگونه نگریم که امشب عجب رویی داده
[illegible] حسین را در گهواره خوابانیده بودم و مشغول به کاری بودم چون فارغ شدم [illegible] حسین را ندیدم
[illegible] حضرت رسالت [illegible] جبرئیل [illegible]
یا رسول الله فاطمه را از من سلام برسان [illegible] حسین [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه
و آله [illegible] حسین [illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible]
یا [illegible] ملائکه [illegible] ملاء اعلی [illegible]
یا [illegible] زیارت جمال با کمال حسین [illegible] ملاء اعلی [illegible]
[illegible] مشرف شدن ایشان [illegible] زیارت [illegible] خاتم انبیا [illegible] آنحضرت
مشرف [illegible] حسین [illegible] زیارت حسین مشرف [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین مظلوم که جدش محمد مصطفی و مادرش فاطمه زهرا صلوات الله علیهما حاضر بودند [illegible]
و چگونه [illegible] ایشان [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] اهل جهان [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
از اهل بیت رسالت دور افتاده بود [illegible] اهل بیت [illegible]

کردیدند و زینب از شتر داران پرسید که برادرم کجاست یکی گفت در اینجا نیست نمیدانم بکجا رفته چه لشکر شب تشنه داشتم کرده

ظلمت شب در بیجو همه راه کم کردند و اهل بیت همکی کریان شدند که ناکاه از نعشها آواز و الحاح آمد که ظلمت شب در بیجو بیشان صباح

زدشت شام در وقت اهو کیاشد بعین ظلمت شب آفتاب پیدا شد القصه همه آن شب ایشان سرکردان میرفتند چه صبح از افق

هویدا شد برای روز قیامت شب پیدا شد روایت کرده اند که صبح روز ماتم بود با اهل بیت بنی هاشم بود که ناکاه مرکب آنجناب

بر زمین هو نشانی رسید و بایستاد و هر چند آنحضرت تازیانه بر وی بزد که از مکان حرکت نکند سؤال کرد امام غریب از یاران و دوستان

و رفیقان و از شتر داران که این چه جایست که اکنون مکان و منزل ماست که متصل غم و اندوه و محنت دل ماست بهر شراب تشنه

بود چه ساربان که بعضی شتر چرانی بود جواب گفت که این دشت ماریه است که در نظالی ان نفرها جاد دیرات آنحضرت فرمود که

نام دیکر دارد گفت آری کربلا نیز میکویند حضرت فرمود که الله اکبر آه و امصیبتاه که در حال آنجناب فرمود که این زمین محل کرب و

بلاست و موضع ریختن خون فالی ماست ایکوه بیمناکات که موضع کشته شدن من و محل افتادن منست و این زمینی است که اهل بیت

مرا بو همه خواهند کرد و در این زمین سرها بر نیزه خواهند رفت و از نهاد شهر بشهر و دیار بدیار خواهند کردانید و در این زمین

بدن ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد بود کویا بر این زمین یقین که بلا بود اینجا نصیب ما اهل کرب و بلا

بلا بود اینجا بود که تیغ بالا بی کشند اینجا بود که ماتم العباس بود که ماه محذرات من اینجا اسیر شود پشت مبادا که من اینجا و تا بود

آه و احسرتاه از دنیای که آنجناب پای مبارك از مرکب کذاشته و هم اینجا فرود آمدند روایتست که چون شمس آسمان یقین نزول

کرد در معراج زین بر روی زمین و چون قدم مبارکش بخاك کربلا رسید زمین کربلا از ربک زرد شد و غبار زرد بر روی آن

در بکیسوی حضرت امام حسین نشست و کیوان مظلوم پیدا کرد شد پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان اطلب و همکی را نزد

خود جمع کرد و سابقی نظر حسرت در ایشان نکریست و زار زار کریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم که ما را از حرم رسول خدا

بیرون کرده اند و بر ما ظلم نمودند خداوندا حق ما را از ایشان بستان پس ام کلثوم گفت ای برادر این صحرا بیشه هولناکیست که از آن خوف

عظیمی در دل ما جا کرده است بیان مجمع امید شاه تشنه لبان کشید و لشکر خونخوار و دلیل آن پس حضرت امر کرد که خیمه های اهل بیت

نصب کردند و اهل بیت در اینجا فرود آمدند و آنجناب داخل خیمه کردید که شمع جون کرد بیشان امام همام رسید کوکبه این کشد

ظالم بر دوران جدی زمین از سید دلان چون دید نخیم چرا کرد شان چرا قوم عادی شود بابك و ساله زمین چه قبل جنکی کشت

شد کربلا چه مقتل سرداران وجان چیزها کرد و داو کشی آمدند با دوستان بیشتاب بیرون از تانه میجهان در آب هم مصایقه

کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا از العطش چکار جوانان بجان رسید کشت از حیات سیر چه حضرت امی نداز

رنگ عقیق شد دو از تشنکی در بیجا کردید یوند جهت دو دهر سیراب و بیکسی خاتم دهد آب سلیمان کربلا از ناکهان

ذکیه دیده وریسعد کردند ابراز اهل بیت تشنه ساختند جدا شان سر از تن جدا از تشنکان هنوز بیعنی

میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا ز ابر هیچ بیرون نیامد سحاب بغیرانك بارش نکرد هیچ سحاب بغیرانك نکرفت دست دهر کلاب

بغیرانك بارش نکرد هیچ سحاب بغیرانك نکرفت دست دهر کلابی بغیرانك زان کل که شد شکفته بر بستان کربلا هان

و روم فدایت یا اباعبدالله ای حامل محنت و بلا و مبتلا بمصایب صحرای کربلا ای جگر گوشه محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و نور

دیده فاطمه زهرا فدای حلقوم نازکت کردم که بوسه گاه جناب رسول خدا بود و شمر لعین بدان بیرحم تیغ کین دکمای او را برید

فدای سینه انجناب مظلوم که معلو بوده از علوم دینی و شمر لعین بر روی او نشست و فدای سر و روی کیسویت که

فاطمه زهرا او را شانه میکرد و بر سر میبوسید و بسینه خود میچسبانید و کروه و غابرك سنان کرده شهر بشهر میکردانیدند جانم

فدایت یا اباعبدالله ای سر و شهیدان ای فریادرس بیچارکان و درماندکان که در صحرای کربلا استغاثه میکرد و ندا

میکردی که آیا فریادرسی هست که بفریاد ما برسد و هیچکس جواب نداده و در نصرت یاوری برنیامده و یاوری کشته باقی نمانده

بود مکر چند نفر از عترت علویه که جان خود را از طریق اخلاص کذاشته بودند ای وای از این جان کران و غمهای بی پایان که نکریید فدا

ای جان جهان سرکننده در راه غریبان بوده بار کران نتوان کشیدن بدوش آه آه کجا بی ای سوزش دل و خون والدوه از برای زینب خاتون

دو قتی که جسد برادر خود را در میان خاك و خون افتاده مشاهده مینمود نظر میکرد که خون از موضع بوسه گاه جدش جاری بود و با واز بلند

ندا میکرد که آیا پناهی و فریادرسی از برای ما هست و کسی جواب با ایشان نمیداد و از موضع جواب کعب نیزه با ایشان میزدند محسن طوفان چه

خبیث دست بتاراج کوفیان انکه کمان برادر و فریاد الامان زینب بسینه میزد و میکفت با فغان کاخور دشت برده سپاه مخالفان برکچید

کشت مسند سلطان کربلا و اخوتاه برانچه بدین به رسول خدا رسید و امتداد آن کلام زینب خاتون که جگر شیعیان کباب میکرد اما در قفی

که خطاب بجد بزرگوار خود میکرد که ای جد بزرگوار دختران تو برهنه اند بحدی که کوشهای بدن ایشان نمایانست و زنان آل حرب در نقاب

نکو نشسته اند و اخوتاه بر این نوع مصایب که اعظم بوده دل دوستان و شیعیان سیدالشهدا کذاشته و هیچکس مرهم بر پریشت و وجع

او بغیر از اشك چون و اشك اندیده بارید تسکین نمی یابد پس ای دوستان سیدالشهدا چرا ناله نمیکنید چرا اشك بر رخساره جاری نمیسازید

ساکت نشسته اید و لب از کریه بسته اید کویا که در مجالس عشرت نشسته اید امروز که ماتم سلطان کربلاست پس تمام دوست بجهت نجمی

بکشته اید ای دوستداران سیدالشهدا مستمع باشید و قدر و منزلت خود را بدانید در حدیث آمده که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

از خانه فاطمه صلوات الله علیها بیرون آمده و دست امام حسین علیه السلام را کرفته بود و میفرمود که ایکروه مردم این حسین بن علی است بشناسید

او را بخدا قسم که در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد او نیز در بهشت خواهد بود

چکنادهای کذشته بعد ایشان باشد پس ای عزیزان و ای دوستداران سیدالشهدا چون در صحرای کربلا حاضر نبودید که جان خود را در طریق

اخلاص کذارید و فدا نمایید پس بادی علامت دوستی را ظاهر نمایید و آب از دیدها جاری سازید و خاك غم بر سر کنید و کریه مصیبت

خود باشید و بر سر و سینه بزنید بنوعی که مجروح شوند تا حضرت مرجعت نماید مرهم مغفرت فرستد برای مجروحی خواهان و یاران مغفرت

از رحمت بیار آنان تا کرد معصیت را از رو هوای نشستند از معصیت داشت و شوق آیند در ماتم که تشنه صحرای بلا در تعزیه

شهید شمشیر جفا لم یاله نکرده جمع الوجه بجون هم غیور زغصه پیرهن کرده قبا فدای حلقوم خشکیده ات یا اباعبدالله که در الحصر

بر بلا هر چند از قوم دغا قطره آب طلب نمودی و ان بیشرمان جواب بیدادند که قطره آب نخواهی چشید تا شربت مرگ را بچشید دریاب

شد خواسته ذالقوم شقاوت بنیاد ای دوستان کس بجانبش نکشاد دمکربلا تشنه جگر بر لب شط با آن همه فرزند دلبند داد جانم فدای
ان شهیدان که همه بودند العطش گویان و قطره آب نرسید بجگر ایشان مگر از دم سنان جان ستان و پیکان تیر بران فدای اهل بیت و
اطفال یا اباعبدالله که تشنه بودند و نرسید بر لب ایشان از آب زلال دوان مگر از دیدهای ایشان فریاد یا رسول الله لکوفیان بیحیا
و شامیان بیشرم وحیا که آب فرات را بر خوک و خنزیر روا داشتند و اکثرهم خود آشامیدند و از جگر گوشه‌ات منع نمودند بیت ارحمین ابدید
میدهد بی بیتا این سک بیدین که صورت آدم گرفت الرک اَیعزیزان وای برادران آب فرات کف جبر و صبر بیک ذره و ترکه تشنه شدند
تشان از ای دوستان سید الشهدا که مصیبت آنجناب اگر تا الله... ... باهل بیت طاهرین باد
او برایشان در خالق که بعضی از خوارج کوما ... بودند و ایشان را منع از نسایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را منع از آب مینمودند
و نواله بیرها سیراب شدند و بیدیدند که تعالی قتل حسین را چنانکه کردن گوسفند قربانی میبرند و اهل او را اسیر کرده رانیدند در یار بدیار
همچنانکه اسیران ... که معصومه را با معجز اینکه میداشتند ... و بالوجه اینکه میدانستند که میکرد برای
زنهار اسیر فرزندان و بیعقوب ... و امیر مومنان ... فرشته کنید و کرییکنید بر خالق که دنیا بان کربلا بوم ... تغییر افتاده
دخترا از مظلوم ... بود و نوحه کنید بر سینه او که ستوران اهل ... او را کوب کردند و کرییکنید بر سر بالای او که او را بر نیزه کرده بر
والی بر این یزید پلید لعین میبرند و کرییکنید بر دختران رسول الله که اولاد ایشان را از شهر بشهر گرفته ... بکرییکنید بر زین العابدین
بیمارکه او را اسیر کرده و بغل و زنجیر بسته بودند ... عباد ... ضعیف و نحیف شده بود که پای او سوخته دل و دختر والده
از برای سکینه دختر امام حسین علیه السلام در خالق که برهنه بوده ... یاران جانب ... بیدادان ... دام بکدام ... زبان
و بکدام طاقت بیان شرح احوال ماتم زدگان کربلا کنیم و اویلاه چه بیدینها که از اهل بیت مصطفی برهنه پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بودند
بی حنوط و بی غسل و کفن واویلاه از بدنهای پاره پاره در زمین کربلا افتاده چون ستارهای درخشان واحسرتاه از سرهای بریده که بر
سنان دشمنان که ... بود از ماه تابان واویلاه از چشمهای خونبار ... رسول واحزناه از بدنهای ... اولاد رسول
وامصیبتاه از جگرهای تشنه آب ندیده مگر از نوک سنان و گریه از پستانهای شیر از خشک شده و ... که بیتم مانده
ای شیعیان و ای عزیزان گریه کنید و یاد آورید از لبهای خشکیده اهل بیت که آب میطلبیدند و قطره از آب فرات نچشیدند و احسرتاه از دیدها
ایشان که ... از تشنگی ... بر لب آب فرات کشته شدند و ... میکریستند که ... صدا بالعطش بلند میکرد
ایعزیزان ایا اطفال ... تشنگی ... و آن که ... بیوفایی بیحیا و شامیان بیشرم وحیا که ... فاطمه زهرا ... حیات او را
از ممات ... کردند رباعی ... که صفا ... از کینه دل ... شهیدان ... کسی که ... ندادند بادوچون کشت
شهید ... بکشند یا اباعبدالله فدای لبهای آب ندیده‌ات ای تشنه فرات ... گر آب ... قوم جهلات
ایعزیزان در فرحات القدس مذکور است که در زمان حضرت سلیمان بن داود پیغمبر که ... شاه قاف تا قاف بود و باد تخت ... او را
... دوش ... در هوا ... جا که معجزات و حاکم بر انواع وحوش و طیور و ... پیغمبران ... معجزه او بود در وقتی
کتاب ... بجانبی رسید که ... مصطفی صلی الله علیه و آله رسید ... لولاک لما خلقت الافلاک ... محمد

و تاج ... مصطفی ... با این بزرگواری ... که حسین علیهما السلام از جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
خربزه ... خواجه عالم برسهای خربزه ... نباشد چون سلیمان علیه السلام بدین رسید بکریست ... که عالم و آخرت ... بطفیل
او ... محتاج بهای خربزه باشد جهت جگر گوشگان خود و سلیمان ... که خود ... محبت این خاندان ... بود
که چه بودی که من ... او بودی تا سر و جان فدا کردی ... سلیمان ... که اگر ... برای
امام حسن و امام حسین علیهما السلام ... مصطفی صلی الله علیه و آله
... سلیمان ... او را ... آنحضرت رسانید و حضرت حق سبحانه و تعالی ... این بزرگواران ... فرزند
داشت تا زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... خربزه فروش ... یعنی ... حسنین علیهما السلام که این
... خربزه ... رسول خدا صلی الله علیه و آله و در آنوقت ... از مال دنیا هیچ نبود ... خدا ...
جگر گوشگان ... خواجه عالم صلی الله علیه و آله ... آنحضرت ... دیده که ...
... سلیمان ... ای سید عالم ... امت ... سلیمان ... بود ... بوده باشد که
امام حسن و امام حسین جگر گوشگان رسول صلی الله علیه و آله خربزه ... خواجه عالم ... باشد ...
و حضرت سلیمان ... که کاش ... بودی که دل و جان فدا کردی ...
بوستان که دل ... عالم ... خربزه ... نباشد ... حق سبحانه و تعالی ... این ... زمان ... الحمد لله
که امانت ... حضرت خربزه فروش ... خربزه کربلا ... خربزه ...
و آن خربزه ... بهشت برای ایشان ... رسول و امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام همه یکجا جمع شده ... و
امانت ... خربزه بهشت است ... که
کرد امام حسن علیه السلام خواست ... خربزه ... رسول صلی الله علیه و آله منع کرد که ... است و میوه بهشت ... حرام است ای
شیعیان و ای محبان خاندان رسالت هر گاه ... رسول خدا ... جگر گوشگان ... خواهش خربزه نمایند و قادر ... بهای
خربزه نباشد ... که جگر گوشه ... حسین ... کربلا ... آب تشنه
... آنجناب تشنه و العطش گویان ... طلب آب میکرد ... فرات ... جاری ...
... بود و ... آب ... که قطره آب ... تا باب تشنه ... یا رسول خدا این ...
چگونه ... ایعزیزان ... حضرت سلیمان علیه السلام ... خود ... محبت این خاندان ... کرده
... محبان سید الشهدا ... که من ... ایشان ... جان فدا کردی ...
صحرای کربلا ایستاده بود ... یا ... کند ... آنجناب ...
... محبان آنجناب ... حضرت سلیمان ...
... سید الشهدا ... احتیاج ...

دیده داد که مصیبت حسین بهر ایمی قاصد اه و ناله بکرالاه فرستند تا جوابی ایشان ثمن بنعیم ابدی کرده رزقنا الله و ایاکم جواهری که دیده

رسول خدا است بروز حشر و دلشک سید الشهدا است ای عزیزان اگر کسی بجزع بگرید باید که بحسین بگرید دوست سبب گریه اهل ایمان

و مصیبت اوست جای آنکه دلها کشتهای بریان و شنیدن نام انجناب موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و غمناکی

حدیث آمده که در وقتی که آدم صفی اسماء شریف آل عبا را در ساق عرش دید نوشته جبرئیل آن اسماء شریفه را تعلیم او نمود و او گفت ای

آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع ساز و بایشان توسل جو لهذا حضرت آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق

فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی و چون آدم اسم حسین بر زبان جاری نمود دل او شکسته و خاطر او

محزون شد و اشک از دیدهای او جاری گردید و گفت ای جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد میکنم دلم شکسته و خاطرم محزون

و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد که در

صحرای کربلا غریب و تشنه تنها کشته خواهد شد و فریاد خواهد کرد و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در پیش او فرزندان او

و برادران و یاران او را شهید خواهند نمود و سر او را از قفا خواهند برید و سرهای بریدهای اهل بیت او را تاراج خواهند کرد و زنان

او را سر برهنه و اسیر با سرهای یاران او در شهرها خواهند گردانید چون آدم استماع این قصه کرد بسیار گریست مانند کسی که فرزند

عزیز تو در وقت کربلا ... و جبرئیل نیز زار زار گریست بلی بر غریبی حسین غریب بزرگ بیت عمد اقوام که شنیدن مصیبت فرزند فاطمه

دلها را اسیر غم کند چگونه چنین نباشد ای شیعیان و محال که بزید پلید در نجاستهای خود جرعه در سرایردهها در کمال عزت و نعمات

سر و دیده با اطمینان تمام در فراش استراحت خواب میکرد و جسد جگر گوشه محمد مصطفی که ملک در پرورش آنحضرت میبود در روی

بیابان در خون خود غلطیده و سر شریفش از بدن مطهرش جدا کرده و بر سر نیزهای مخالفان نصب کرده بود آن سر که همه بوسه گاه

نبی مدام بود بنیزه‌های دشمن مخالف جدا بود و بادهای جنوب و شمال ریگهای بیابان را بر آن جسد شریف افشانیده و

بر آن جسد شریف بمنزله پوششی گردیده و متعلقان او در پس هند زانیه در امور معجوده در سراپردهها در کمال عزت و سرور و دردمندها

ایشان گریسته و دختران فاطمه گریه و خیمه‌ها نشینان سرادق عصمت بودند همه را از پای اندوه از خیمه‌ها بیرون آورده بودند و خیمه‌های

ایشان را آتش زده بودند و بر ایشان کعب نیزه میزدند و لباسهای ایشان را میکشیدند و بعوض لباس جامه‌های از نده و پوشانیده بودند

و بر شتران برهنه سوار نموده در دنیا با ایشان گردانیده بودند با غل و زنجیر فریاد یا رسول الله از ظلم برمیاوردند که کدام اولاد و نزاد و کفنی الی الحرب

خوابیده بودند و طفلان حسین بعوض شیر شربت مرگ مینوشیدند و در اموز دنیا چنین که کسان یزید بیحد و خمر و زنان مغنیه

بودند و طفلان حسین زیارت کنند کسان امام حسین خائف و هراسان بودند و اهل حرم بخالت سید الشاجدین که دست اغلال و با

زنجیر بسته بودند و امر امیکشیدند بجانب یزید ملعون و شمر لعین او را بضرب دشنام اذیت و آزار میرسانید با وجود اینکه بیمار

بیمار بود و همراهان برادر کرفتار بود دیده یعقوب که بهجران یوسف بگشت دیدند همراه و مصیبت از هجران زین العابدین ادم آل

عبا خوانند او را زانکه هست در غم عالم و غفران زین العابدین ای عزیزان از یکی از بزرگان نقل شده که سالی از سالها بحج رفتم دیگر

۲۷۲ ... در مرصد ... ایام حج

و در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم تا گاه از کنار بیابان کودکی در سن هفت سالگی پیدا شد بجانب من آمد

پرسیده و نعلین در پا کشیده و نه زادی و نه راحله با خود داشت گفتم سبحان الله بادیه باین خوفناکی و کودکی باین خوردسالی که

بمقصد تواند رسید و نزدیک او رفتم و گفتم یا صبی از کجا میآیی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضی الله

گفتم زاد و راحلت کو گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی مولای زاد من تقوی و راحله من هر دو پای من و مراد من مولای

من گفتم بیابانی باین خوفناکی و تو کودکی باین خوردسالی چه خواهی کرد گفت نشنیده که هیچکس بزیارت دوست رود و دوست وی را محروم

کند من از سخنان او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگو که کیستی گفت یا شیخ از نعت زدگان دور نکار چه میخواهی من دیگر باب

اصرار و مبالغه کردم گفت نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقتولون یعنی ما قوم ستم رسیده‌ایم ما گروه از وطن

رانده‌ایم ما قومی بدست دشمن رانده‌ایم ما قومی انجه ستم کشیده‌ایم من گفتم الکلام تو معلوم من شد که تو کیستی بیان فرما زیاده

کن گفت ما آب دهندگانیم از حوض کوثر بندگان را و ایشان را استعانه میکنیم هیچکس نجات نیافت مگر بوسیله ما و هر که دوستی ما ورزد

او بوده هرگز نا امید نشود و فرموده هر که مسرور گرداند ما را امانتش فردا روزی او را مسرور گردانیم و هر که با ما دشمنی کند در دوزخ حلال از ما

متولد شده یعنی ولد الزنا است و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمه جزا و عقاب ما است این بگفت و از نظر

غایب شد و بعد از آن تاسف خوردم که ندانستم که بود چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی را دیدم که حلقه زده و مردی در میان ایستاده چون رفتم

که به بینم ان کودک را پیش همان کودک را دیدم که مردمان دور او جمع شده‌اند و مسایل حلال و حرام میپرسند و مشکلات قرآن و

دقایق احادیث سید الانام میپرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ این مشکلات ایشان را حل میکند پرسیدم که این کودک کیست گفتند

ویحک دیوانه ... نشناختی که این کیست که سنگ ریزهای بطحا او را میشناسند این ابن آدم العباد قرة العین مصطفی و فرزند شهید

کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم گریان برخاستم و پیش او رفتم و در پای وی افتادم و گفتم یا ابن رسول الله

محرومی و مظلومی خود میفرمودید ... اهل بیت جمیع اهل بیت ... و مصیبت ... این قصه جگر ... داغ این

مصیبت را ... ای عزیزان ... حسین و اهل بیت او رسید با هیچ یک از اولیا و انبیا نرسیده و ظلمی که از اشقیا امت

بر ایشان واقع شد بر هیچ خانواده ... واویلاه از مصیبت تو یا ابا عبدالله ای غریب تشنه جگر یکی از وطن آواره و ...

مصایب در محن ... ای غریب ... آه و احزناه ... آسمان ...

زمین کربلا ... امشب جهان ... امشب ...

امشب شب ... سلطان کربلاست ...

امشب که ... زین العابدین ... اهل بیت محمد

جدا شود امشب ... سلطان کربلا ... امشب ... فاطمه ...

کربلا شود امشب ... کلثوم و زینب است ... اصغر شهید ...

بریده سوی مصطفی شود خاموش شو ... وا مصیبتاه ... از روز عاشورا ...

عظیم کرده‌اند و ذریهٔ رسول را بسیار کشتند که کربلاییان دین محمدی دیده شد و دختران احمد را اسیر نمودند همچنانچه رومیان و فرنگیان ...
کافران را اسیر میکنند و از روی بیرحمی اطفال ایشان معرکه آب تا نخل ... مانند سیلاب در خانه‌های ایشان همه غارت شد محسن را نوره و کاش سوختن این
خیمه کوه کز آتش ستیزه افروختند و بجود از دودمان آل نبی شد بلند دود و انکسار ... که عالم مخروش بود که ... ده در کربلا از دنی
پس صف زدند لشکر اعدا از هر کران و در قتل اولیا همه چون تیر یکزبان خصمی انتقام کشیدند از میان با تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
پس نخلهای گلشن آل عبا زدند پس ای اهل عاشورا عزاداران سید الشهدا اگر در روز عاشورا لوای ماتم برپا نکنید و بر اهل بیت اطهار چه
نمایید پس در روز قیامت علم ماتم خواهد بود محرومیت شد از کرم بسنگ ... توحه ... ای دل بیشتر نموده کرده
که دوست چنان جفا ... کرده ... نشسته ... پس در آن روز زینتهای خود را بگیرید و لباسهای رنگارنگ از خود دور افکنید
و لباس سیاه در بر کنید که ... لباس اهالیان ماتم ... لباس اندوه پوشیدند ... روز عاشورا ... تاج کبر و ...
ماتم لباس ... چاک سازید ... شهید ... قطرهای خون ... ای چشم بریز ...
جمع اشکهایی که ذخیره نموده و نیکو ذخیره ایست برای تو در قیامت از آتش دوزخ چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت که چون روز
دهم محرم میشود ... ملائکه نازل میشوند و با هر یک ... شیشه از نور سفید باشد و در مجامع تعزیهٔ امام حسین علیه السلام
میکردند و اشکهایی که میریختند ... امام حسین علیه السلام ... میکنند و چون روز قیامت بشود ان اشکها را بر آتش جهنم ...
دیدند ... اگر به ... هزار سال ... شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که هر که در روز دهم محرم
زیارت کند حسین را یا برای او بگرید و مصیبت او را بر پا دارد و چون بعضی از برادران ایمانی خود را ملاقات کند که گریان باشد تعزیه گوید
ایشان را بمصیبت آنحضرت باین نحو که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی
من آل محمد علیهم السلام پس من که جعفر بن محمدم ضامن میشوم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار
هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که هر یک را با رسول خدا و ائمهٔ طاهرین کرده باشد آه از مصایب روز عاشورا یا ابا عبد الله ای جگرگوشهٔ
محمد مصطفی و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا فدای تو بادیم ... که در آن صحرای پربلا از یک جانب نظر بطفلان میکرد که هر یک از تشنگی بر ...
و رنگ از رخسار ایشان پریده ... ماده‌های ایشان ... کنجیدند ... میشدند ... جواب ... کربلا ... کرده
اشا ... اصحاب و اهل بیت اطهار ... ملاحظه میکردند ... رفقا
که در میان خاک و خون ... نظر میکرد ... غریب ... یا رسول الله ... حیا کرده ...
در افزوده ... نمودند ... ذکر ... ای چرخ ...
شد در کس ... انطر ... بالصید فی طایر ...
کام و دهان ... تشنه ... از ...
لا له کز ... سرها ... از ...
کفتند ... دیده ... آه و اویلاه ... از آن ساعت

کشتگان

ق ۲۷۳ ف ۶ در ... امام ...

کرمظلوم کربلا یکه و تنها مانده بود و یاوری که او را یاری کند نداشت و نظر بخیمه‌های حرم محترم میکرد و میدید که زنان و اطفال همه
متحیر و پریشان احوال ایستاده‌اند و اقلهٔ ناصر او بر شهید مظلوم کربلا که از ناصری و حبیبی سید الساجدین امام زین العابدین بالین
دنجوری و بیماری بمدد آنجناب از خیمه بیرون آمده بود و از غایت ضعف قدرت بر جنگ نداشت و بدن مبارکش میلرزید
بر زمین افتاد تا آنکه زینب خاتون او را بخیمه برگردانید جان شیعیان فدای اصحاب آنجناب باد که چگونه هر یک جان خود را بر طبق اخلاص
گذاشته نثار آنجناب نمودند اگر از دست دشمنان شربت مرگ نوشیدند عوض آن ساقی کوثر آب خوشگوار نوشانید
و حوران بهشت ... و بنعیم بهشت متنعم گردیدند آه و اخوتاه بر بدن زخم خورده
فرق شکافتهٔ قاسم بن حسن در وقتیکه ... حرکت نداشت از بسیاری جراحت که بر بدن مبارکش رسیده بود و بر روی زمین
افتاده و فریاد یا عماه ... کرد آه از وقتیکه سید الشهدا مانند عقاب خود را با آن طفل معصوم رسانید و او را با حالت
مشاهده نمود و آنحضرت خود را بر ان سپاه در زد ... از هم شکافت ... مظلوم ... ستوران
کردیدند ... عرش از شاخ امید ... دسید ... افتاد واحسرتاه از ساعتی که سید الشهدا جسم قاسم را بدر خیمه آورد
و چشم مادرش بر آن شهید مظلوم افتاد ... جسم قاسم ... حرم محترم ... که ... سوزش ... ناله
از وقتیکه چشم حضرت عباس بر پیکر قاسم افتاد و ... اطفال ... صدای العطش ... شهید ... مظلوم
جنابرا طاقت ... سعادت شهادت ... بخدمت سید الشهدا آمد و اذن جهاد طلبید ... مظلوم غریب
اذن نمیدهد و حضرت عباس ... جهاد ... چون حضرت دید که عباس بغیر از کشته شدن ... ای برادر
... شربت آبی برای اطفال خاندان رسالت ... سراپردهٔ عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش از این تاب
تشنگی ندارند روایت کرده که ... اهل بیت ... حضرت عباس ... کذاب
عطا کرده ... اطفال ... چشم ... سقای تشنه چون عباس آه ... از عطش
اهل بیت رسالت ... یکطرف ... هوای ... یکطرف ... حضرت عباس ... تشنگی
اطفال ... اهل بیت عصمت ... آه واخوتاه ... که
عباس ... جنگهای ... حرم محترم ... دست او را
قطع نمودند و آنجناب مشک را ... دست ... گرفت ... تیر ... کمان ... رسانید
آه آه که یکباره آنجناب را تیرباران کردند چنانچه حضرت عباس تیرباران شد ... اضطراب
تیرباران ... بخیمه‌های حرم ... چشم ... اضطراب ... آه واعباساه
که ناگاه تیری بر مشک آمد ... شد ... امید ... آه ... شیعیان
شرمندگی ... بخیمه‌های حرم ... برای دیدن احباب ... نماند و انگرد ... غمگین
جنابرا پاره پاره نمودند و اخوتاه ... سید الشهدا برادرش را ... کربلا افتاده ... پاره پاره آنجناب افتاد

وقد قیل الآن انکسر ظهری یعنی این زمان پشت من شکست آه از دیدن مظلوم عباس که بضرب پاره پاره کرده بودند که محل آن از آن مکان بجای
دیگر احتمال نداشت و محل افتادن علمدار آن جناب کردید محسن بازو بیرون آمد که عباس غرق خون قاسم بجانب دیگر او است سر [illegible]
اصحاب جمله بی سر و تنها میان خون از زخمهای خنجر و شمشیر اکبر صد کونه کل شکفت بر بستان کربلا واحسرتاه ای شیعیان فوا عجبا که حکم
حالت علی اکبر با که بعد از [illegible] رسید با کروه اشرار [illegible] آمد و میکفت ای پدر تشنگی مرا هلاک کرد و سنگینی آهن و اسلحه مرا رنج
و تعب رسید هل الی جرعة من الماء [illegible] آب راه توان برد [illegible] که درین صحرا قطره آب پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین
از سخنان فرزند دلبند بگریست و کریستنی که محاسن مبارکش تر شد و انگشتری خود را بر دهان او کذاشت محسن از العطش چه کفایت آن بجان
رسیده گفت از حیات سیر [illegible] این نداشت [illegible] عقیق شد در انکشتی [illegible] بود [illegible] سیراب [illegible] خاتم [illegible]
آب سلیمان کربلا واحسرتاه از زمانی که علی اکبر بدین منوال [illegible] از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شد و ضربتی بر فرق [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] در آن افتاد و فریاد یا ابتاه بر آورد آه چه حالتی ماند علی اکبر را [illegible] که سید الشهدا علی اکبر را بدان حال دید [illegible]
[illegible] که [illegible] ماذر [illegible] فرزند [illegible] واحسرتاه از حالت زینب خاتون [illegible]
مشاهده میفرمود واحسرتاه از زمانی که سید الشهدا بدر خیمه آمد و فرمود که علی اصغر را بیاورید تا او را وداع کنم و [illegible] جناب
فرمود که علی اصغر از تشنگی [illegible] میکند [illegible] مادرش [illegible]
طفل را با آنحضرت داد و آن جناب بروی دست گرفت [illegible] بیابان [illegible] بسوی میدان [illegible]
[illegible] این طفل [illegible] او را قطره آب دهید [illegible] تیری بجانب آنحضرت انداخت [illegible] تیر [illegible]
[illegible] علی اصغر [illegible] سید الشهدا [illegible] طفل [illegible] عطش [illegible]
برهم [illegible] وامصیبتاه [illegible] تیر [illegible]
[illegible] صورت خود [illegible] بر [illegible] پدر [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] آنحضرت [illegible] علی اصغر [illegible]
ریخت [illegible] بر آسمان [illegible] خون [illegible] سلامت [illegible]
طفلان [illegible] پدر و مادر [illegible] طفل [illegible]
[illegible] پدر [illegible] آه آه از زمانی که آن جناب بدر خیمه آمد و ندا کرد [illegible]
وای ام کلثوم وای [illegible] این طفل [illegible] آب [illegible]
و الطفل [illegible] سایر شهدا [illegible] آنحضرت [illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] سوز [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] یا سکینه یا فاطمه یا ام کلثوم یا زینب یا
[illegible] محمد مصطفی [illegible] علی مرتضی [illegible] فاطمه
[illegible] وداع اهل حرم کرده سید الشهدا کرفت

مدت

مدت خود ما یکان یکان [illegible] قضیه [illegible] عیان شد [illegible] اهل حرم [illegible] وداع کرد [illegible] شاه شهید
کرد [illegible] خود [illegible] امید کرد [illegible] طلب [illegible] لباس شهادت [illegible] کرفت
[illegible] اهل بیت [illegible] و خیمه [illegible] آه واحسرتاه [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible]
کربلا [illegible] و عزیزان سید الشهدا [illegible] آن جناب [illegible] حالتی [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] ای شیعیان [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] ذوالجناح [illegible]
حضرت باقی [illegible] ذوالجناح [illegible] ذوالجناح [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] تشنگی [illegible]
برای اتمام حجت آن سید ابرار [illegible] مناقب و فضایل خود [illegible] آن جناب
[illegible] و [illegible] زنان و اطفال [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] زنان و اطفال [illegible]
[illegible] ایشان از تشنگی [illegible]
امروز [illegible] حضرت زین العباد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شمر ذی الجوشن [illegible]
[illegible] ابوتراب [illegible] ابن زیاد [illegible] یزید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] هیهات هیهات [illegible] یزید [illegible]
[illegible] هزار [illegible] تیر [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] آن جناب [illegible] شیعیان [illegible]
شیر خدا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] انا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] هزار [illegible] اطفال [illegible] یا حسین [illegible]

شد و بملاقات ما فایز خواهی شد حضرت تیغ را در غلاف نهاده گفت انا لله و انا الیه راجعون باری ابن سعد چون حال را بدان منوال
دید فریاد بر آورد که ای قوم بدانید که این فرزند اسد الله است و شجاعت از پدر میراث دارد و بایدتان که با او جنگ یک بیک غالب
بر او نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشدی جمیع لشکر را دفع کردی [illegible] بر طرف [illegible] اکنون از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ممکن
که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوند چون ان ملاعین این سخن را گفت کینه داران همه ان نامردان بیکبار حمله کردند و
او را در میان گرفتند مظلوم دشت کربلا در میان کرفتند و چندان زخم و جراحت که در بدن ان برگزیده حضرت باری زدند که دیگر طاقت
و تاب جدال نداشت از تشنگی جان بلب رسید کربلا ابی بن نضر جهنی سنان زد [illegible] ای عزیزان چگونه تقریر نمایم که چندان تیر و زخم
ان جناب نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود از ان زخمها بتن نازنینش ان تیرها [illegible] کرده [illegible]
کند [illegible] مرثیت کرده ذی مظلوم کربلا در خدمت جد بزرگوار خود بوده و بمنزلت [illegible] که ماند در رفته کماند را بر بیند و یاران
میدان [illegible] سبب ملول و محزون بود سید عالم چون او را محزون دید گفت ای جان جد چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار نمی خواهم نزد ما در
دوم و یاران مرا از رفقای [illegible] حضرت دست برداشته دعا کرد و یاران ایستاد و حضرت امام حسین علیه السلام بجانب مادر رفت
و امصیبتاه هر گاه رسول خدا تصور [illegible] دید که قطرات باران بر ان مظلوم باریده چگونه [illegible] دید او را که تیر باران کرده بیچ کرده
نکه مصطفی نبا [illegible] کجا دولت که بسا از تیر باران [illegible] و ان جناب یاران همه تیغ و نیزه جان ستان و تیر سینه که از کجا المنجد
شریفش کرده بود ند و ان جناب سپر صبر بر روی کشیده و زره شکیبائی بر خود پوشیده و غبار [illegible] و بعض کس استغاثه نمیکرد و انما که
بظاهر بیشر بود برای اتمام حجت بر ان قوم بود و پناه بحضرت الله تعالی غیره و مناجات میکرد که الهی حکم کن میان من و قوم من
و بر اه خدا ان همه زخمها را بتن قبول نمود اکنون دوستان سید الشهدا بروایت شهود [illegible] بعضی دیگر جراحت بعد شهادت امام
کبیر سیاه بود از تیر و نیزه و شمشیر و جمیع ان زخمها در پیش روی ان حضرت بود زیرا که پشت با ایشان نکرد [illegible] بید ان
نشافت تا بدرجه سعادت شهادت فایز گردید آه و الحزناه که چون ان جناب از بسیاری جراحت ماند و شد ناگاه [illegible] تیری
و بر پیشانی نورانی ان مظلوم آمد که پیشانی مبارک او را شکافت و از پشت سر ان جناب بیرون رفت و خون بر روی مبارکش ماند
جوی اب روان شد و ملعونی دیگر تیری [illegible] که سر شعبه داشت انداخت آمد و بر سینه شریف کینه [illegible] که مخزن علوم الهی بود نشست
ای عزیزان و ای برادران در حدیث آمده که روزی که امام حسین علیه السلام کوچک بود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که
آنحضرت گریه میکند فرمود که ای فاطمه حسین را ساکت کن که گریه او مرا ایذا میدهد [illegible] روز [illegible] خود نشانید و ابا
دیدهای او را پاک کرده و روی او را بوسیده و او را دلداری بسیار ساکت نمود و اخوتاه که رسول خدا تصور [illegible] دید که حسین او گریه میکند و او
گریه چگونه [illegible] [illegible] مبارکش و او را میکرد [illegible] و او را پاک میفرمود [illegible] چگونه [illegible] دید که جفا کاران امت
خون از فرق مبارکش بر رخسار [illegible] روان ساختند و کسی نباشد که خون رخسار او را پاک نماید [illegible] چشم خون بار آه که کسی نبود
که بوسه بر رخساره اش زند غیر پیکان [illegible] تیر [illegible] که متصل میر [illegible] رسول خدا از هر طرف سپرکین [illegible] کمان [illegible]
شاه فلک [illegible] پیکان سحاب [illegible] تیر کین [illegible] [illegible] عمر و مع او بکام رسانید [illegible] امام [illegible]

آمدکه

آمدکه پروانهای تیر و خدنگ بگرد شمع قامت ان سرو گلشن امکان برنگ فاخته در جلوه [illegible] پی کبوتر روح امام کل امم
نشست بر تن از تیر چند عقاب ستم [illegible] کشته تن نازنین او مجروح [illegible] خیال [illegible] بلبل [illegible] زبان [illegible] تیغ [illegible]
رسید بر تن [illegible] سرستان بستان [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible] بتن قوت
مجادله اش [illegible] رسید حمله اش آه و امحنتاه که چون ضعف بر ان جناب مستولی شد و دیگر طاقت سوار شدن نداشت
و ضعف ذات که بر پشت مرکب قرار گیرد ذو الجناح نیز از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت نداشت لهذا ان خلاصه ایجاد و مقتدای
جمیع عباد پا از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد [illegible] از رکاب ان خلاصه ایجاد برنگ [illegible] رشید بر زمین افتاد بلکه
مرتبه شاهی [illegible] افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد [illegible] جراحت بتن امام امم نداشت طاقت [illegible]
کرسی نشسته [illegible] اطراف خونش [illegible] [illegible] بر روی زمین میطپید و میغلطید ای شیعیان در حدیث آمده که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر منبر بود و مردم را وعظ میفرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای منبر حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام
داخل شد و ان جناب در ان روز کوچک بود و پای بر روی مردم میگذاشت و بجماعت جا نمود میشتافت [illegible] در افتاده و حضرت محمد
کائنات چون او را دید که خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و بتعجیل او را بلند ساخت و بر سینه خود گذاشت و میگریست و
میفرمود [illegible] بجان که جان من در کوید [illegible] ارست که [illegible] این طفل افتاده و این از جا [illegible] آه و امحنتاه هر گاه که رسول خدا
طاقت نمیکرد بیند افتادن حسین از منبر بر زمین او را بر میداشت و بر سینه میگذاشت و میگریست و او را میبوسید [illegible]
مشاهده افتادن [illegible] که بر روی زمین کربلا افتاده [illegible] غریب وار و بیکس [illegible] نظر میکرد [illegible]
در میان خاک و خون میغلطید [illegible] از تشنگی جانش بر زمین می افتاد و کسی نبود که او را [illegible]
نبود بر سر ان [illegible] تشنه کام [illegible] نداشت [illegible] [illegible] دلداری [illegible] خون [illegible] سوخت
کاری [illegible] کسی نبود [illegible] امام زمن [illegible] کرفت سر [illegible] فریاد یا رسول الله ادرکنا [illegible] دید و [illegible]
دید [illegible] غریب و بیکس [illegible] یا رسول الله وا مصیبتاه که در ان وقت ملعونی که او را مالک بن نسیر میگفتند آمد و ضربتی بر فرق همایون
ان مظلوم شهید زد که عمامه مبارکش پر از خون شد و حضرت او را نفرین نموده و انجه آنحضرت فرموده بود بدان گرفتار گردید و ملعونی دیگر
که او را صالح بن وهب میگفتند [illegible] آمده [illegible] آنحضرت زد که بر روی [illegible] افتاد و چون آنحضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که در
وقت شهادت او صبر نمایند و جزع [illegible] نکنند [illegible] بلا و مصیبت [illegible] صبر میکردند و چون از [illegible] ان مظلوم حضرت
بر روی افتاد طاقت زینب خاتون [illegible] از خیمه بیرون دوید و فریاد بر اورد که وا سیداه و وا اخاه و وا اهل بیتاه [illegible]
آسمان [illegible] [illegible] [illegible] رسول الله [illegible] [illegible]
در ان وقت [illegible] که ان [illegible] جاری شد ای شیعیان و ای عزیزان پسر سعد لعین با ان شقاوت بر حالت زینب گریست
ای اهل چگونه شیعیان در گریه [illegible] نمایند باید که بجای اشک خون از دیدگان جاری سازند آه و امصیبتاه که در ان حال شمر لعین
با انکه بر ان کافران بیدین زده که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمی سازید [illegible] کافران [illegible] و طالمان [illegible]

بن نمیر تیری بر دهان مبارک آن حضرت زد که دهان پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش
بریده شد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست شریفش زد و ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس ملعون نیزه بر
سر و برپ زد و او را بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سر او را جدا کند دستش لرزید و جرات نکرد فریاد یا
رسول الله از جفا کاران امت بیداد یا رسول الله از ستمکاران امت یا اباعبدالله فدای جد شریفت شوند شیعیان [illegible]
روی داده زبان از تقریر آن عاجز یا اباعبدالله فدای تو باد جان و مال و اهل من [illegible] باید که بخوانید تا شیعیان گویم کسانا [illegible]
در محرق القلوب و روضة الشهدا مذکور است که در آن وقت عمر سعد فریاد کرد که کیست این سید عرب را شهید کند تا من جایزه
عظیمی باو دهم و شمر ملعون ولد الزنا گفت این کار من کنم لعنت خدای بر آن سگ باد که شقاوت دید [illegible] بکمال رسیده بود
پس آن ولد الزنا آمد نزدیک آن حضرت در وقتی که بیهوش افتاده بود بر سینه منور آن نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد و
گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت گفت من کیستم گفت تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه زهراست و جد تو محمد مصطفی است
گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت [illegible] گفت یا [illegible] هرگاه مرا میکشی یکقطره آب بمن بده گفت هیهات بخدا
قسم قطره آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود که دامن از روی خود [illegible] چون آن لعین روی خود را برهنه
کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهان بیرون آمده حضرت فرمود این یک نشانه پس فرمود سینه خود را برهنه
کن چون جامه را از آن برداشت دید که داغ برص داده فرمود این نشانه دیگر صدق یا رسول الله [illegible] پس حضرت فرمود ای
شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است گفت امروز جمعه روز عاشورا و این ساعت وقت نماز
جمعه است فرمود که این ساعت خطیبان بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوار من بر زبان میرانند و تو این
اجتماعه میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشته و تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی
دمع [illegible] مظلوم بر طرف راست و دمع [illegible] بر طرف چپ [illegible] مشاهده میکنم در آن وقت تشنگی [illegible]
رسیده بود و از غایت عطش زبان شریف را میخائید ای عزیزان در وقتی که خبر قتل آن مظلوم به پیغمبر رسانیده بود [illegible]
آنجناب [illegible] که من [illegible] شهید [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
امام حسین گفت راضی شدم [illegible] من [illegible] شیعه [illegible]
بخشد [illegible] در آن وقت [illegible] گفت خداوندا [illegible] وفا کردم [illegible] وفا خواهی کرد [illegible]
که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم [illegible] گناهکاران و شیعیان [illegible]
آنجناب فرموده اند که حال دیگر بر من مرگ گوارا است [illegible] شیعیان [illegible] مظلوم [illegible] شیعیان [illegible]
واحزناه که در روضة الشهدا [illegible] مذکور است که در آن حال [illegible] مظلوم [illegible] که حال وقت
نماز است تا رو بقبله [illegible] نماز [illegible] هر چه دانی بکن شمر [illegible]
و آن مظلوم [illegible] که قوت [illegible] نماز [illegible] و دو سجده [illegible]

سید سرور در اشرب شهادت چشانید رباعی یکتا گهر محیط این هفت صدف فرزند عزیز والی مصر نجف مانند
پدر راه شهادت بپیمود تا کشف شود معنی فرزند خلف آه وامصیبتاه افسوس که از جور و جفای گردون حلقوم شه دو
خنجر شمر ملعون سیراب شدند هر دو و ادیگر [illegible] آن تشنه آب بود و این تشنه خون آه آه الحزن والمحنتاه ای برادران
در حیرتم از شرح چنین قصه جانسوز یارای زبانم نبود تا کنم انشا مرویست که طفلی از حسن بود در آنروز در سن شش و هفت
چهر خورشید مرکبا بودش ز قد و قامت و رخساره و ترکیب بسیار شباهت برسول فلک [illegible] هرگاه که بر خاطر شهزاده گذشتی
اندوه و فراق و الم سید اسرا آن دیده آن کودک رخساره مبارک بر خاطر غمدیده خود داد تسلا آن طفل چنان خواستی تشنه جگر
داشت که آغوش [illegible] شاه بدش منزل ماوا آن طفل در آن حال نظر کرد بمیدان آن واقعه را دید در آن کثرت و غوغا چون یافت که عمش شد
بی یار و مددکار خون در دو بدلش جوش زد از غیرت آبا ای شیعیان چون آن طفل معصوم آن حالت را مشاهده کرد و زاری کنان میگفت
تقصیر حسین بن علی چیست که امروز بر ذات شریفش [illegible] این نوع ستمها آغوش جگر گوشه فرزند رسولست این شاه سواری که بخون
کشته سراپا میگفت و دوان بود بسوی شه مظلوم با چهره پر نور تر از ماه مصفا آه والمحنتاه ناگاه لعینی [illegible] برون تاخت
تیغی بکف از تاب غضب [illegible] آن طفل [illegible] جدا از بدنش دست [illegible] چکید بر آن دشت [illegible]
[illegible] از سوز جگر ناله برآورد و بگفت ای قوم جفا پیشه مگر رحم ندارید [illegible] قیامت [illegible] شما را من بی پدر و بیکس و بیچاره و غریبم
لب تشنه و دلسوخته از حادثه گرما [illegible] بلب تشنه ام از لطف نمائید یا آنکه [illegible] خدا را [illegible]
حق داده بقرآن خبر [illegible] در محشر من رحم نمائید [illegible] امروز [illegible] آسوده نگشته است هنوز از غم قاسم
من بیهوش از غصه و اندوه دل [illegible] آه آه اویلاه کان کافر بیرحم دگر قصد سر شد کرد [illegible] آن طفل
در آن دشت بهر سو که نظر کرد غمخوار ندید [illegible] آه بر حالت آن طفل مظلوم که [illegible] خود را بعم بزرگوار خود رسانید بگشاد
ز هم سید خونین جگر آغوش [illegible] گفت ای روشنی دیده ام [illegible] این خون ز کجا [illegible] آن طفل
که عم ای شاه شهیدان [illegible] فریاد ز دست [illegible] تا آنکه [illegible] در آن حال
ملعونی تیری بجانب آن حضرت انداخت [illegible] آن طفل [illegible] قطرات
از [illegible] آن طفل [illegible] چکید میگفت بسلطان شهیدان [illegible] ساقی فردا مرویست که [illegible] آن طفل
بگذشت آسوده شد [illegible] چون [illegible]
تشنه لب وادی [illegible]
از آن واقعه ارکان سموات افتاد [illegible] ای دوستان سید الشهدا [illegible]
آن مظلوم شهید [illegible] کربلا [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] محسن [illegible]
سر [illegible] خنجر [illegible] رسول [illegible]

افلاک را از چشم مه و مهر بریخت آب گویی زمین [illegible] و تاب گردید که بر خود از این جوش و اضطراب نزدیک شد که

خانه ایمان شود خراب [illegible] شکستها که بارکان دین رسید چون کوفیان [illegible] تیغ کین زدند اهل حرم [illegible] بر حسین زدند

فریاد الفراق بچرخ برین زدند نخل [illegible] بر زمین زدند طوفان [illegible] آسمان [illegible] زمین رسید [illegible] غبار بر جهان

[illegible] که ملائک [illegible] و ملک [illegible] خون [illegible] که ... [illegible] غبار [illegible] رسانند

[illegible] رسانند [illegible] [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] چون این خبر [illegible] رسید [illegible] [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] روح الامین رسید [illegible]

جهان آفرین رسید [illegible] [illegible]

از ملائک [illegible] ذو الجلال [illegible] [illegible] آن مقال [illegible]

[illegible] ای عزیزان بر عزیز محمد محبوب [illegible] جبرئیل

امین [illegible] چون خبر شهادت سید الشهدا [illegible] رسید [illegible] آه و احسرتاه [illegible]

[illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

دل [illegible] چون [illegible] جبرئیل امین [illegible]

خبر کربلا رسانید [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] جبرئیل امین [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] شهید [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible] [illegible] شهادت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

آه ای عزیزان [illegible] جبرئیل امین [illegible]

[illegible] که جبرئیل [illegible] کربلا [illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] کربلا [illegible]

[illegible] جبرئیل امین [illegible] [illegible]

ناله

ناله جیران کرد [illegible] جبرئیل امین [illegible] تمام [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] پیش نعش [illegible] ممکنات [illegible]

[illegible] روایت که جبرئیل [illegible] سلام [illegible] سید الشهدا [illegible] امام شهید [illegible]

روح الامین جواب [illegible] پیام حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] سید الشهدا [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] روایت [illegible] جبرئیل امین [illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] جناب مصطفوی [illegible] مرتضوی [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] متعال [illegible] شهادت

[illegible] شفاعت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] شهید [illegible] شهید [illegible]

[illegible] روایت [illegible] جبرئیل امین [illegible] واویلاه [illegible]

جبرئیل امین [illegible] شهید [illegible] روایت [illegible]

حضرت [illegible] سلام [illegible] رسول الانام [illegible]

[illegible] شهید [illegible] رسول الله [illegible]

حضرت [illegible] شهید [illegible]

[illegible] حضرت رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] مریم [illegible] جبرئیل امین [illegible] سلام [illegible]

[illegible] جبرئیل امین [illegible] شهید [illegible]

[illegible] شهید [illegible] قرة العین [illegible]

[illegible] کربلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

من بود از اینجا که در زهرا اندیشه که بان تخم بکربلا جکر کوشه اش شتابان شد بکریه کشت جدا جبرئیل از نظرش روانه شد بسوی حجره
رسول الله روایتست که در خدمت رسول خدا دو صد هزار ملک بوده باد و درود وثنا ملازمانه بتعظیم جاه و منظر او تمام صف
زده بودند و در برابر او نشسته بوده بنزد جناب مصطفوی محمد عشق بد و ذا النور جناب مرتضوی تا انبیا و رسل جمله از صغار و کبار
حضور یافته بودند از زمین و آسمان که جبرئیل ناکه بحضرت خونین در دیده جامه و بر سر فشانده خاک زمین ستاده و مانند سر دان
کرده باد و دیده تر نکرده جوان اطهار نزد پیغمبر ایعزیزان وای که برادران چون احمد مختار صلی الله علیه وآله امین وحی الله را بدان حال
مشاهده نمود در زمره تفتیش و تفحص بر آمده خطاب کرده که ای بهترین رسل چرا جبینت چنان خون آلوده است و چرا رخساره تو چنان کرد
بد حالت تو راکه یاد نیا کرده ران امین وحی الله سر بزیر افکنده و از اطهار انقطاعش مفقود و جواب نمیکفت تا آنکه سر زده این
عمل از دانت نبی دو دمع الامین تر روی بی کشت شرمسار و لمعات الله رسول خدا که از اطهار انقطاع امین وحی الله فهم نزدیک بدانها
منهم شمه ای ... و بعوض مطلب بود اخته بکریه کفت که ای بهترین خلق خدا و اشرف از شرف بارکاه اوادنا و فا بوعلی خورد کرده
بکوید یا نو شهید ظلم جفا شد جفا ای دیده تو بحسین چیده جکر کوشه ات بکرب و بلا با و ملائکه کفت سید الشهدا جرا این شهید
با اخوات مصطفا ایمان دیده جاک کریبان خطی تا دامان عمامه زده بزمین باد و دیده خون باد روانکه کشت بهمراه انبیای کبار
امیر جمله مردان کشته خیمه بینه میزد و میکفت کای شهید ... کشته سر ایجهد و بی یاد بیمی در و صد هزار ملک با حسین کشتکان
از فی روان شد تا بحرابی شد کوتاه حیر سیل کرده کشتکان در و بکربلای حسین آه و اویلاه از دو تق کرد رسول خدا بکربلا رسید
و جسد جکر کوشه خود را ملاحظه نمود بهمه نوع بنوعی که شیعیان از آن تاب شنیدن نیست نظر میکرد که بدن مطهرش ...
تفصیله افتاده و از حملات کربلا افرهه کرده و سر منورش از بدن مطهرش جدا کرده و محاسن خون آلوده کرده و محاسن
شریفش بخون سر خضاب کرده و نظر میکرد که خون از موضع بوسه کاهش که مکرر او را میبوسید جاری کردیده و علم یزیدین حجرهم
لعین کرده و سینه بی کینه اش که معدن علوم ربانی بوده و مکرر او را بسینه خود چسبانیده از سم ستوران اهل عدوان خورد
کرده آه آه از این مصیبت عظیم که امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا کرده اند ای دوستان سید الشهدا در حدیث آمده
که روزی فاطمه زهرا جهت فرزندان خود حسنین پیراهن دوخته بود و با ایشان پوشانیده و ایشان از تو جامه بر کرده شان فرستاد
چون بخدمت آنحضرت مشرف شد نا ایشان او دو کنار کرفته دید که کریبان پیراهن امام حسین علیه السلام تنک است و کردن آنجناب را
فشرده در حال جد بزرکوارش تنکه از ابکشاد خطی دید که کرد اکرد کردن وی ظاهر کردیده بود لب مبارک آنجناب که بر آن حلقه
که کردن مبارک جکر کوشه اش ران نوع مشاهده نمالید فی الحال جبرئیل حاضر کردید و کفت یا سید بدین حلقه خط که بر کرد تو امام
حسین علیه السلام دیدی در دل مبارک متالم شد روزی باشد که خنجر کین همین موضع را ببرند و سر مبارک را از تن جدا کنند از این
سخن رسول خدا بکریه در آمد آه و احزناه چکونه رسول خدا طاقت مشاهده آن حال میتوان که شمر ملعون تیغ ابداد دو برکلوی
خشکیده آب ندیده اش کشاده و سر مبارکش را از بدن شریف جدا سازد جان مردم فدای جبین مبین و کلوی نازنین آن امام
مبین و فرزند رسول بازپسین باد ایعزیزان در حدیث آمده که حضرت امام حسین علیه السلام در شب تاریک در هر موضعی که می نشستی

نور جبین انجبین و کردن آن آفتاب برج امامت ساطع شدی که در دیوار روشن نمودی و مردم باین علامت آنسلا
که آنحضرت در آنجاست و این دو موضع را مکرر پیغمبر میبوسیدی آه واویلاه که ضایع و نابود شد از ظلم اشقیای بیدین
این دو موضع جکر کوشه رسول رب العالمین کردن نازنین از تیغ شمر لعین و جبین مبین از رسیدن پیکانهای تیر مخالفین
ای وای که موضع بوسه کاه رسول خدا محل فرو رفتن تیر و نیزه و شمشیر اشقیا کردید آه آه در جهان زین صعبتر هرکز بلا
کس ندیدیا دلسکن تو زین خواهر کی عزا کس ندید ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود لیک در عالم از ایشان ابتلای کربلا
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار همچو شت کربلا ماتم سرای کس ندید چشم کردون چون نکه بی خون کرد در دوران او بیچ
بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید ای دوستان سید الشهدا آیا بعد از استماع این نوع اخبار حضرت امام حسین مظلوم شهید
مغموم و مفتون دلرا چرا ناله و افغان نمیکنید چرا بر سر و سینه خود نمیزنید و بجای آب خون از دیده جاری نمی آورید که علامت محبت
آنجناب در شما ظاهر کردد باید ناله کنید بنوعی ماتم زده کان و عزیز مردکان که بر انتساد بر سر و سینه میزنند و ناله میکنند ایا
کدام عزیزیست مثل حسین که جان شیعیان فدای او باد که در راه شیعیان جان فدا نمود و در راه شیعیان بود که زنان و اطفال او
اسیر نمودند و بر پوش اسیران روم و فرنک در شهرها کردانیدند و فرزندان و اقربا و یاران او را اکثر با او سر بریدند با لب تشنه
و جکر کرسنه و اکر ای عزادار و ناله و کریه کنندکه بر حسین نسبت بوجود محبت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و
ائمه هدی صلوات الله علیهم را شاهد میخوهی هر آینه بر خود میزنی و ناله میکوهی بنوعی که خودرا هلاک میکنی و جکونه
چنین نکوی و حال آنکه مصیبت حسین از همه مصیبتها عظیم تر و دشوارتر است و حسین عزیز محمد و محبوب اوست ایعزیزان
در حدیث آمده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله با کروهی از اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف میبردند و در راه
بحضرت امام حسین علیه السلام برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد رسول خدا چون او را دید بر اصحاب سبقت کرفته و
دستهای مبارک خود را کشود تا آنکه او را بکیرد و او کاهی باینطرف و کاهی بآنطرف میرفت و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از پی او میرفت و ملاطفه و مضاحکه میفرمود و او را بسوی خود میخواند تا آخر او را کرفت و یک دست مبارک بر قفای او کذاشت
و دست دیکر را بزیر زنخ او کذاشت و دهن خود را بر دهان او کذاشته و میبوسید و میبوسید پس فرمود حسین منی و انا من حسین
خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد آه واویلاه دهانی را که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میبوسیدی
و بوسیدی کی رواست که غرق خون باشد و محل تیر و نیزه و شمشیر اشقیا کردد و تنی را که سید ابرار در آغوش کشیدی کجا
رواست که بی غسل نداده و کفن نکرده در میان خاک و خون افتاده باشد آه آه از آن ساعت که رسول خدا صلی الله علیه وآله
در صحرای کربلا بر نعش جکر کوشه مظلوم شهید خود رسید و او را بدان حالت افتاده مشاهده نمود روایتست که چون از فلک بسپاه
عزا رسید بر سر بالین سید الشهدا چه دید پیکر فرزند خویش پیغمبر که از بدن پاره پاره او که بر بیر کرفت چراغ نعش را
رسول مجید چنان کریست که با نعش برنشین غلطید فتاده بود زمانی و رفته بود از هوش هنوز از آن تن حکم بیاده داشت روایتست
روایتست که چون مادر حسین شهید بکربلا جکر کوشه اش بالا ندیسید فتاده دید بصحرا علی اصغر را بهاد کلشن ترش چه دید

کلی بریده در تحوت طپیده با قنداق نشتر بر سر و رویش غبار کرده در فراق شهید گشته و افتاده بیکس و تنها بجای دامن مادر
بدامن صحرا چه ابجشا هدۀ فرمود حضرت زهرا سؤال کرد ز جبریل با خروش و صدا که ای امین خدا این ضیای دیدۀ کیست
کل رباغ که در ناز پرورید کیست جوابگفت بزهرا که از عشیرۀ تست علی اصغر لب تشنه و نبیرۀ تست چو این شنید ز رعم الم
بدیدۀ تر دوید که بر کنار جانب علی اصغر بیر کرفت و نغالک مدفن بر داشت باه و ناله سرش را بروی سینه گذاشت کی
بناله و کاهی بکوشش مهر کرفت کرد و غبار از رخ علی اصغر بکرد بهای جکر سوز و دیدۀ تر خونریز خطاب کرد بروی علی اصغر خویش
که جدۀ تو فدایت کجاست مادر تو چنین فتاده بصحرا چرات بیکرتو چرا دهم که ای مایه نا امید شدی فدای جان تو کردم کجا
شهید شدی آه واویلاه که در انحال المحنة [illegible] بیله بر دکر اد خود افتاد در از شد بسوی حضرت رسول الله بگریه گفت
که فریاد یا رسول الله رسید و دید فتاده است سید ثقلین بخون طپیده در انقرض او امام حسین نه با فتاده در مدهوش گشته [illegible]
بیر کرفته حسین شهید [illegible] چه دید حضرت خیر النسا چه بر احسین تشنه لب بیگناه بیسر و پا ایعزیزان چه حالتی بر معصومه
روی داد کسی که مرک فرزند عزیز خود دیده بلا بر دل فاطمه رسیده و چگونه کسی بلا بر دل فاطمه رسیده که مثل حسین فرزندی نوازد
و بچنین مصیبتی کسی مبتلا نکردیده آه واویلاه که چون ان دختر مرغیه فرزند مظلوم خود را در کنار بلا بر خاک و بدان نوع ماتم
نمود چه سایه دست سوی زلف عنبر افشان برد صلای توکر محبت پریشان برد بسر پیش سر دعا لم که دیشان اصغر را بیر کرفت
شر تشنه کام بغیر را بگریه گفت که ای پر دیدۀ زهرا ای خال کرب و بلا ای سیدۀ زهرا با امتحان بلا ز نوحه مادر وا اینعقد الفی غوۀ
مادر ز دولت تو سرافراز شاید این شدۀ لم شهیر فاطمه مادر حسین شدۀ لم تو را بجفت و خواری شهید می بینم مخدرات تو را نا امید
می بینم بخود بیکس و کریان نشسته خواهر تو در افتاب بخون افتاده اصغر تو [illegible] خطاب بتی بسر فرزند خود میفرمود و نوحه [illegible]
میکرد که مقام سکان سموات با تکبیر و ناله در او کرد و در ان وقت رسول خدا را خالق عالم عرض کرده بود که فرشته از تعجب و تاسف
بودند انحال سید ابرار و سید الشهدا همین نرحال ملایک در غم پریشان شد در اینجا همه هر کس که دید کریان شد در انحال
هر کس مشاهده تاسف و اندوه رسول خدا را میفرمود [illegible] نیست بجکرکوشه خود حب یعقوب نسبت به یوسف را فراموش میفرمود در انحال
ملایکه عرض کردند که ای رب عباد تو ای بفضل تو محتاج بندۀ و ازاد چه دوستیست که شاه سر بی او [illegible] مرتبه داده [illegible] سید الشهدا
رسید وحی بسوی فرشتها از الله که ای ملایکه من همه شوید آگاه قسم بذات و صفاتم که [illegible] هو اهو متبدر من سر بان تو
بجاین بیان نمود چه اینها جناب ذو الجلال ملایک از تحقیق [illegible] لب سؤال کشودند از جناب الله که ای ذجلال [illegible]
اظهار محبتی که تو با سبط مصطفی دادی بخون طپیدن او [illegible] داری خطاب شد بملایک زکبریای جلال که ای ملایکه
خبر نصرت حال حسین شیفته منصب شفاعت شد شهید گشت و لیکن فدای امت شد وقوع یافت شهادت چه با رضای [illegible]
رضای ما شده موقوف بارضای حسین چه این مشاهده کرد [illegible] عباد تمام یوسف و یعقوب [illegible] ازیاد سؤال کرده
در انحال حضرت یعقوب نصد هزار تعجب ز حضرت یعقوب که ای مجاور بیت الحزن ز درد فراق ز ابنیا [illegible] یوسف مشهور تو در محبت
فرزند خویش دستوری برای فوت یوسف بگریه شهر [illegible] چه دوستیست که دارد ز علاقه کویی بسید الشهدا حضرت امام حسین [illegible]

کفت

۲۷۹ [illegible]

کفت یارب حضرت یعقوب که ای زبدۀ ناخلاق انبیا منتخب مکر که کوهر تن از برای یوسف بود برای شاه کی شنیده و تاسف [illegible]
یکی با یک در مصیبت حسین شیعیان کوبیکند و ناله و بیقراری بر اورند که در این مصیبت جمیع پیغمبران از ادم تا خاتم و جمیع
فرشتگان و جنیان کریستند جانم فدای کشته که ادم صفی بر او کریست و جبرئیل از اسمان خبر شهادت او را باهل زمین رسانید
و مرغان در هوا فریاد بر اورند و نالۀ در دادند که ای اه واویلاه که ای اقای ما و کوشه جگر نبی زهرمان از خبث حسب و نسب ذات [illegible]
در درا که شاه سر و ما در کربلا شهیدات ایحال در برسرها اشاه و شاهزاده در کربلا افتاده سر را با د داده ایحال در برسرها ای چرخ
مردم ازار از غم شوی نکونشاد بلکه کل بدنت صد خار ایحال در برسرها ایعزیزان ایا کدام مصیبت از این بالاتر است و کدام دیده است
که از ان مظلوم نکریید میکند رهم الامین بغم حسین زاری هنوز هست خون اب جگر از دیده اش جاری هنوز دامن کرد و ن ز خون دیدۀ
کر و بیان در غم شاه شهید الفت کلناری هنوز تکیه دارد باد بیجا دری غاید عصا در حریم کلستان نرکس ز بیماری هنوز [illegible]
توکل کلزار ختم انبیا از خطا خولی کل اطهار تبه خواری هنوز از نسیم طرۀ عنبر شمیم شاه دین هست خاک کربلا در الکار عطاری هنوز
دادۀ از یاد نکونساری حرکله حسین این دو اتی [illegible] میل نکونساری هنوز در خیال اشک بی رخ حسین هر تو نهاد ابر نیسان میکند
بر یم هوا داری هنوز چون کند یاد کرفتاری طفلان حسین میکند در سینه دل میل کرفتاری هنوز از هوای سیل اشم [illegible] بر فلک
چهرۀ خورشید خاور هست کلناری هنوز در جهان از اسمان عیسی که اوراست بودن جامۀ ماتم در بی هوایین عزاداری هنوز در سپهر
بیچاین مریخ را ابا سد بکف بهر قتل دشمن شه تیغ خونخواری هنوز هست [illegible] ایوان درین غم [illegible] نیست با ما [illegible]
خریداری هنوز ای مستمعان اخبار مصایب سید الشهدا و عزاداران جگر کوشه سید و سرا قالهم رحمه الله و انعمان حسین است
شام سید از اه یتیمان حسین است سرخی شفق نیست در این طارم نیلی خونیست که از دیدۀ غمبار حسین است این شمع کواکب که در افلاک
فروزد از داغ دل سینۀ سوزان حسین است شوریکه نشان میدهد از سوزش محشر از سوز دل و ناله طفلان حسین است [illegible]
سوزنده که افتاده بدلها از ناله جانسوز اسیران حسین است هر لاله که در کرب و بلا سر زده از خاک از خون دل جملۀ اخوان حسین است
ان کلشن امید که نشکفته کل او از خار جفا بجت کلستان حسین است تا روز جزا چرخ در این کشته کردون سرکشته ز احوال پریشان
حسین است شاکر [illegible] همه خلق بدامان حسین است ایعزیزان چگونه همه اشیا در مصیبت حسین
نالان و محزون نباشند با قدر و منزلتی که نزد خدا و رسول داشتند و در حدیث امده که روزی حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
خدمت جد و الاتبار خود شد در وقتی که ابی بن کعب در خدمت انحضرت بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون امام حسین علیه السلام
دید گفت مرحبا یا ابا عبدالله یا زین السموات و الارض یعنی خوش امدی ای اراینش اسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله
غیر از تو کسی اراینش اسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق براگیخته است که حسین در اسمان بزرکتر از انست که
در زمین ما در عرش او را مصباح هدی و سفینة النجات نوشته اند ای چرخ بیقرار حسین شهید کو ان در کوشوارۀ عرش مجید کو
زهرا باه و ناله [illegible] کان نا امید کو [illegible]
کوهر فواد العبا قرة العینین ان شاه تاجدار امام رشید کو شاهی که بود سرو کلستان فاطمه از باد ظلم [illegible] کو

در هر بجاه از ستم جفا کوفیان آن جسم نازنین که بخون میطپید کو؟ عباس شهسوار که بد نقد مرتضی؟ آن کوهر شجاعت بحر کرم کو
اکبر که بود غنچه نشکفته حسین آن نونهال نوخط شاه شهید کو؟ آن نوعروس قاسم فرمانده تا ابد آن سروقد که کام ز دنیا ندید کو
آن طفل شیرخواره علی اصغر شهید آن نونهال که شربت پیکان چشید کو؟ زین العباد آن دردانه دریای بحر علم شاهی که جور و غصه بسی کشید کو
میکفت با نوحه شاه تشنه لب او را که جبرئیل امین پرورید کو؟ او را که مصطفی معه مرتضی بردوش خویشتن زشرف میکشید کو
ای کربلا کو آنکه رسول خدا بدوش خود کشیدی و در بر خود میپرورید ای وای از شرم جان او را اعدا بجور ازین بدی کشته شد و در روی
تو افتاده شد و تو تاب آوردی بدرستی که این غریب و عجیب است هر وقت که مصیبت کربلا بیاد من می آید و متذکر میشوم کرده‌های
با قاتلان من چه رسیده و از جور و ستم کافران چه کشیده دل من تنک میشود و خاطرم افسرده میکردد و در ستم ارکان تا زمانی متحیر شد
علانیه خون فرزندان فاطمه اکر خورشید نور افشان این امر را میدید از آسمان بر زمین می آمد و چکونه چنین نباشد و حال آنکه جسد
مطهر جکر کوشه رسول خدا محل فرو رفتن تیر و نیزه و شمشیر اشقیا بوده بدن جراحت بعید که بوده بر بدنش در هنگام شهادت بوده بر جسم ها
بیرون هشت بیان کلاله شکفته تنش ذوالجناح بیان نکوه کوده زخم بران و سینه بیکینه اش که معدن علوم ربانی بود هم امال الآنام
ستوران اهل عدوان کردیده بود و جسم مطهرش از هر کونه برهنه بود مکر از دین و حیا و اجساد مطهر برادر زادکان و فرزندان
و اقربا و یاران مانند ستارهای درخشان در حوالی جسد آن مظلوم در زمین ماریه افتاده بودند تمام پیکرشان از لباس عاری
بود تمام بر تنشان زخمهای کاری بود بیجان بیجان همه بر خون خویش غلطیده تمام از حرارت آفتاب تفتیده جان و روح فدای آن
جسدهای بخون غلطیده باد که بوی مشک از ایشان بمشام جان میرسید خدا رحمت کند جماعتی که بر حسین میکریند یا خود را
بکریه میدارند یا میکریانند ای چشم کریه کن از برای حسین بن علی و یاران او هر چاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون کریه کن ای کریه
سیدالشهدا در حدیث آمده که چون آنجناب در صحرای کربلا بشهادت فایز کردید دو کتف مبارک آنجناب پینهاء
اثرها بود و چون از سید الساجدین از سبب آن پرسیدند آنجناب فرمود که این اثرها و پینها از بسیاری بر دوش کشیدن بارهای کران
و انبانهای سنکین بود که شبها بر دوش مبارک خود بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبردند ای عزیزان که میکریند بر
پرستار و خدمتکننده و یاد بود او بیوه زنان و یتیمان و مسکینان که او را بلب تشنه سر بریدند و اطفال او را یتیم و اهل
او را اسیر نمودند و اسیر نمودند و لباسهای ایشان را کرفتند و لباس اندوه بر ایشان پوشانیدند در حالتی که العطش کویان بودند و
خیمهای ایشان را آتش زدند و بر شتران برهنه سوار نموده شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند برای حکم دو کافر ملحد آه آه چنین
مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل ندادند و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده جان شیعیان فدای آن جسد مطهر
باد که خون او غسل او بود و کفن او ریگ بیابان و خاک کربلا کافور او بود و محاسن مبارکش رنگین اوبود غریب وا او وا وا
دیار او ستم یزید پلید فداد ... تا بکجا دوش بر ترین اشرار ستم نهاد امواه یا ه واحسناه از آن ساعت و از آن حالت که بتول عذرا فاطمه
زهرا بدین هیئت نظر بجسد فرزند دلبندش افتاد و از سوالی که در آن حال فاطمه زهرا از فرزند شهید مظلوم خود نمود
و سوال آن این بود که ای نور چشم کی رک های تو را قطع نموده و آن مظلوم در جواب کفت که ایما در ساربان داشتم و با او محبت بسیار

کردم

ق ۲۸۰ ت ف ط در مصائب امام حسین ۲

کردم و آن در عوض نیکی الجمع بند شلوار و رکهای مرا قطع نمود ای شیعیان یاد بیارید فاطمه زهرا از در حزن و اندوه که
دامن کبر او شده و کریه کنید بر سبط سید انبیا که ملائکه و پیغمبران بر حزن مصیبت او کریستند و نوحه را بلند کنید داشک را
جاری سازید بر ماه روشنی که منخسف شد پدر و مادرم فدای حسین مظلوم بیکس باد که کجا باد تمام نکرده تا شربت شهادت
چشید و از تشنکی حکایت میفرمود در خاکی که آب بوی نزدیک بود آه آه بر آن مظلوم در وقتی که جسد شریفش در کربلا افتاده بود
و بادهای جنوب و شمال بر او میوزیدند و خاکها بر او می افشاندند و اکثر یاران شهید بیکس در حالتی که اسبان جسد شریفش
او را پامال کردند و در حوالی او میجستند و شیهه میکشیدند کریه کن ای چشم بر زینب خاتون که با دو برادر خود استغاثه
میفرمود و میکفت ای مادر از قبر خود برخیز و بشتاب بزمین کربلا و نظاره کن و ببین حال ما بیچارگان و بیایید بر سر فرزند کشته
خود و نوحه کن بر او و بر بیکسی او و کریه کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته و در خون خود غلطیده بعد از حرارت و شدت تشنکی ای عزیزان
در وقتی که بتول عذرا فاطمه زهرا را ابیا وی خادمی کرده بود در وقت آن رسیده بود کرد و وی از فرزندان محنت آباد دنیا بوستان
عشرت فضای حقیقی آمده در آن روز علی مرتضی بحجره در آمد و فاطمه را دید که تذکره اورد خبر کرده تا آنان بزد و مقداری کل
تا سر فرزندان بشوید و او را پوشانید جامه اولاد بزرکوار خود نموده بود حضرت امیر از آن متعجب شده کفت ای مخدره دو جهان
در این وقت از تو مشاهده نکردم که در کیک روز بدوکار دنیا مشغول باشی و امروز می بینم که بدینکار اشتغال نموده در این چه
حکمت است فاطمه صلوات الله علیها کر این سخن استماع فرمود قطرات عبرات از دیده بار بارید و کفت ای خطیب منبر سلونی هذا
فراق بینی و بینک در وقت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد یا علی دوش بدیده مرا در خواب دیدم حمد الرسول خود خوانده و میدانم
که در آخر روز یا در اول شب رحلت خواهم کرد و من از برای آن میشویم که چون فوت نمایم مصیبت من مشغول باشی و فرزندان کرسنه مانند
و جامه جمعه ایشان میشویم که ندانم بعد از من جامه فرزندان که میشوید و سر دوشای دل یتیمان من که جوید و میخواهم سر فرزندانم خود را
شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من کرد از روی ایشان که بیفشانند آه ای عزیزان فاطمه زهرا بیتوانست دید که غبار بر
موی ایشان نشیند آیا چکونه تحمل کردی دیده سان طاقت مشاهده این حال داشتی که حسین او را با لب تشنه و جکر کرسنه سر بریدند
دل او را بخنجر تیز او را بخاک و خون آلوده و بر روی او لکن آفتاب وش او را بر خاک و خون آغشته و لباسهای بلاش از دم تیر و نیزه
و شمشیر پاره پاره و بخون و بخاک آلوده ببیند اموا مصیبتاه کجا تاب این سوزش در دل و حزن و اندوه برای ماتم فرزند ابوالحسنین
ذبیح زمره آل عبا امام حسین بکو بتا که بعد چه زاده اند قوت سلات نیست مکر به زمره او که اندک قوت بکو تا چه جابا الحق مادر
دل نبود مکر از جکر تنها مادر آکر فاطمه زهرا آنحال میدید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در
زمین کربلا افتاده باشد هزار نیزه بر روی خود میزد و صورت خود را مجروح کردید و اشکهای خونین بر رخسارهٔ خود جاری میکرد
مویه کنان آلوده بر خسار بر از خون حسین که بدیده ... فاطمه در معرکه کربلا آنجناب بکرفت که کرکان ... ساکنان آسمان
بکریستند بر کربلا ای فاطمه دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر شاه کان درخشان ولب تشنکان که در جنت شد ندبه کرد
صحرا و بیابان جانم فدای حسین باد که جناب رسول خدا فرزند دلبند خود ابراهیم را فدای آنجناب نمود و آنجناب جا در ... اشقیا

در سوالیشان فدا نمود ای عزیزان در دو وقتی که انا مظلوم انظر اهل جفا از مدینه جلاش بیرون آمد و محمد حنفیه الناس میفرق که الشفاعه
موقوف فرمایند و آنجناب در جواب برادر بدین مقال مترنم که بهره مرا برای شفاعت شهید خواسته اند مخدرات سرا انا الشهید خوانند
چرا برای شهادت بکربلا نروم چرا بعهده وفا که من خدا نروم چرا بایات جد جان و سر فدا نکنم بهر گروه شفاعت جلاجد آنکم اگر
اسیر نکردند اهل عصمت من بعاصیان بکجا میرسد شفاعت من آه واحسرتاه محسن ان لا لذ دیا فی شهادت چه شد هلال نوع
بادپا که چون کمال و چون شهید جلال جلال فریاد انس و جن و ملک نخوات تا سماء که کاش آن زمان که پیکر او شد در دون خاک جان
جهانیان همراه او بیرون شدی چون ذوالجناح مرکب سرخیل انس و جان از دشت بیداد سوی خیمه شد روان چو شد نشو بلاله
این تیره خاکدان کاش آن زمان که بی حرکت گردد آسمان سحاب وار روی زمین بی سکون شدی آه وامصیبتا از وقتی که ذوالجناح با
انوار از میان میدان پیدا شد چه دید ذوالجناح با روی خون آلوده بصوتی ماتم زده مکان چه ذوالجناح کردون برنگم کشته لجام دنیا
صاحب او روی او شده کاکل تمام زینکه بر او ترابضه خاک کرده عقاب وار از هر سوی پر بر او کرده و خروشان در و خیمهای حرم محترم
شد بهنگام شفقت بخیمگاه رسید ستاده و در برابر هوا و شیهه کشید آه واحزناه که در آن وقت اهالی حرم هر یکی کشته و سر برد آلود
غم نهاده و بیرون دو امام زین العابدین بیمار در حلقه ماتم زده بود تند که صدای ذوالجناح بلند شد هر یکی با سر و پای برهنه از خیمه بیرون
دویدند و اهل بیت رسالت چون ذوالجناح را با آن حالت دیدند و شد اوار معرکه کلاه فی دانستند تمام با دل پرخون و دیا حیران گویا
روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی غبار جبینش با آستین میزد یکی زمرحمت بوسه بر جبین میزد کلثوم سید سجاد ساکنه
اغوش کشید و گریه نمود ذوالجناح و در رفت از هوش بنی العزیزان دیار محنت و غم مرکب را مطالب ساختند و هر یک بنوعی بیان خطاب
میکردند که شیعیان از طاقت شنیدن نیست و زینب خاتون بر سینه میزد و اشک از دیده میبارید و بیان حال میکفت بکریه گفت
که ای ذوالجناح این حسین هو الذی رکب المصطفی علی الکتفین چرا بجای آن زین تو شاه شاهان نیست چرا برهنه است آفتاب ما
نیست کجا افکندی آن کلاه امامت را کجا گذاشتی آن شاه قیامت را چه کردی آن کاکل مشک این الف را چه کردی آن جامه اسلامت را
آفت ما کجاست دوش دیده رسول الله چه شد حیات جهان علی ولی الله کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه شد پناه من
دارستید الشهدا غرق در خون چه شد نوجوان برادر من کر تشنه رفت میدان و خاک در سر من غریب تشنه لبم را که آب داد
کدام سنگدل آن تیغ کین بجان زده آه القصد اهل بیت در نوحه و ذوالجناح سر بزیر افکنده و قطرهای آب از دیده میبارید و روی
خود را بر پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید و بر پای آن قدر ذوالجناح سر بر زمین زد که نفس منقطع گشت و بعضی
گفته اند بجانب بادیه رفت و دیگر کسی او را نشان نیافت آه واحسرتاه از برای مخدرات عصمت و طهارت که بعد از واقعه
شاه شهیدان مصیبت ایشان زیاده شد و دردهای کرب و بلا بر روی ایشان گشاده و دم بدم غم تازه و مصیبت بی اندازه عارض
میگردید هر دم از آن غم بالای غم لشکر غم را بجا افتاده و غم از یکطرف کرفتاری بجم و اندوه حضرت امام حسین و غربت و آواره گیها
و یا داغ آتش که جسدهای ایشان در میدان از عزیزان بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان از آن قوم جفا بر نیزها کرده و بلا
و از یکطرف بدرد تشنگی و کرسنگی و حیران و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار سرگردان که چون از واقعه بلا اطلاع یافت ترسیدند شد

که مرغ و وحش از قفس بدن پرواز نماید و بیهوش شده بر کنه بیهوای افتاده و از یکجانب منتظر اینکه لشکر اعدا از برای قتل
و اسیر نمودن ایشان متوجه خیمها شوند و با وجود این مصائب از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند
که اسبها بر بدن مبارک شهیدان بتازند اعزبیان وادی حرمان که این خبر را شنیدند اندوه ایشان مضاعف گردید و هر یکی
بعجز و زاری در نالیدند نمیدانستند چه چاره نمایند آه آه که چون ایشان دیگر از جنس آدمیان کوه امید بریدند که بر ایشان ترحم نمایند
و فضه خادمه فاطمه زهرا بعرض زینب خاتون رسانید که ای خاتون من چاره ما از همه جا منقطع شده و دیگر یاوری و معینی نداریم
و قصه شیر را عرض نموده و بعد از اذن یافتن فضه دفتر ادانه منا فقانوا بان شیر رسانیده و آن شیر آمده بطریقی که گوش زد
شیعیان شده آن جسدهای شریف را محافظت نمود آه واویلاه و احسرتاه برحالات مخدرات عصمت و طهارت در دو وقتی که قوم
دغا و بدبختان بیشرم و حیا در خیمهای حرم محترم هجوم آوردند و دست بغارت برآوردند و خیمهای حرم محترم بیچند محسن
کشتند از قتال شده دین چه کام چون قومی از آن گروه خبیث ستیزه جو کردند سوی خیمه آل رسول اله در اهل حرم دیده کریبان کشاده
فریاد بر دو حرم که با ادخلا تا شد زخون خضاب رخ انفال جناب از روی مهر و ماه فلک رفت آب و تاب چون چشم چه دیدی که
دیدی بی نقاب دوح الامین نهاده بر او سر حجاب تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب و بخود چه دست تعدی و ظلم نسبت با اهل بیت
گشودند که وصف آن توان نمود ز جوش خصم در آن دشت بیکه غوغا شد فلک نمود تصور که حشر بر پا شد سپاه کین چو بر بدند خیمه گاه
رسید سپاه فتح و فغانی باوج ماه رسید بشدت بجمعان گروه نا فرجام در آمدند بهر خیمه گاه امام یکی بسوختن خیمه از شقاوت
بود در دون خیمه یکی رفت و کرم غارت بود یکی به نیزه سرابرده را نکون میکرد یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد یکی با اهل حرم طعن
بیکران میزد یکی طپانچه برخسار کودکان میزد یکی زکینه دو ینه میربود از هم طنابهای سرابرده را بتیغ ستم بغیر از آنکه اهل حرم بیکبارگی
هراسانیده بتاراج اهل الحیان رفت بضرب نیزه و شمشیر و حمله خنجر از اهل بیت که قصد چادر و معجر و امصیبتاه که آن بدبختان سرپناه
دستها بغارت بر گشودند و انهدم خیمها یافتند و آتش زدند تا آنکه گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم درید
بقسمی که خون بر رو دوش ریخت و گوشوارهای او را بردند و خلخالها از پای زنان بیرون آوردند که نقل کنند فاطمه را بقهر کوشوار
سیلی بر روی دختر خیر النسا زدند آه واحزناه از کعبهای نیزه گروه بد افغان که با اطفال و دختران میزدند که ایشان را بمعجزه کشتند فریاد
یا رسول الله از جفا کاران امت کجائی ای کوشش دل و خون در آن اندوه بر فاطمه صغری که از کریه و بیتابی خیمها و نی مجروح شده بود ای
شیعیان بواسطه از فاضلی خبری صحیح شده از سکینه دختر سید الشهدا که در آن از تقریر آن حالات و شیعیان از تاب شنیدن آن
نیست و چگونه توانند شنید که آن فاضل گفته که چون سپاه کوفه و شام بخیمهای حرم محترم ریختند که اسباب و اموال سید الشهدا
غارت کنند سکینه دختر آنجناب در آن وقت مقنعه بر سر داشت جامها از بدن بیرون کرده و خود در آن لحظه بود و در کنار جامها از تشنه و منتظر آمدن
بابا بود که ناگاه ملعونی در لحظه خیمه شد و چشم بر آن طفل صغیره افتاده پیش رفت و مقنعه را از سر آن طفل کرفت که بعد از آن طفل مظلوم
گفت که از من چه میخواهی و من هیچ جامها بر بدن خود ندارم که از آن جامه غارت میکنی و منتظر است که پدر بیاید و جامها از سر من کرده
که ناگاه آن ملعون سیلی بر صورت آن دختر زد که عالم در نظرش تیره و تار شد و اسباب آن طفل را از او گرفته و جامها از برش کشید آه واویلاه

ای برادران چنان معلوم میشود که ان مظلومه صغیره در انوقت از احوالات پدر مطلع نکردیده وندانسته که در انعصر ایوان جناب جها
دسیده که از تشنگی زبان شریفش بکام چسبیده وکلوی مبارکش از کرمی هوا خشکیده وقطرهٔ اب بلبهاش نرسیده وجسم شریفش محل آفرو
دفتن تیر ونیزه وشمشیر اشقیا کردیده وسر مطهرش به تیغ کین از تن جدا بریده شده ودر خاک وخون اغشته کردیده ومحاسن شریفش بخون
خضاب کردیده وبدن منورش از لباس عاری کردیده وبروی ریک تفتیده افتاده واز کرمی هوا جسد شریفش افسرده کردیده ودر سینهٔ
بیکینه اش از پامال سم ستوران اهل عناد واخورد کردیده **اه اه** کر ان صغیره مطلع بشود که چکونه شمر لعین بروی سینهٔ پدر بزرکوارش با
خنجر برهنه نشسته وچکونه دران میان ناتوانی اش قرار کرفته وبعد که توانائی در بقیه اورده وبهواز مشغول کردیده وباحتقه کرداز
نیاز بوده ودر حال سجود شیق بوده بعمل شنیع چنان قیام نموده **واحزناه** بر سکینه در حالتی که برهنه بود واشک از دیدها او جاری بود
واز همه خود بپرسید که ای عمه پدرم را چه شد که اطفال مادر انتظار ماندند ومهمان ما را کشتند چرا ای عمه تنها مارا برهنه کردند وچرا ما
خوار وذلیل کردند ای عمه این حسین پدر من است که بی دروا دو غلامه بر روی خاک کربلا افتاده ومرغان هوا بالای او میکنند **ای عزیزان**
که دل یتیم نازک است وبا او ملاطفت ومهربانی باید نمود وانشقیا از روی قهر کعب نیزه وسیلی بر اطفال میزدند **اه اه** از حرم محترم حسین
که برهنه وغبار الود بودند ودر لباس ایشان خایف ولرزان بودند اکه هیچکس را از ایشان فرا موش نخواهم کرد زینب مظلومه دندان را بر
برادر خود میکریست وبرادر خود این ان ملاعینان مقتضر اسرا ویبرد بودند **والمصیبتاه** از ساعتی که کروه دغا اتش در خیمهای حرم محترم
زدند **مخمس** این خیمکهی که جمع از او دو صاحب بود این قبهٔ که بود قصر در افتاب بود این محمله که مهد نورش کتاب بود این خیمه که کیسوی
حور بر طناب بود شد بر کون زباد مخالف حباب وار **اه اه** از وقتی که اهل بیت رسالت با اطفال وکودکان سر وپای برهنه از خیمها
بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا کوید که من در ان حال متفکر بودم که ایا امر ما بکجا میکشد یا البته خواهند کرد که ناکاه سواری
پیدا شد ونیزه در دست داشت ودر پشت زنان نیزه ولیشان میکوبید وچهره شان خاشید وغارت میکردند وایشان فریاد میکردند **واجداه**
واسحداه وابتاه واعلیاه وامصطفاه واناصراه واحسیناه ایا کسی نیست که مارا از این کروه بیشرم نجات دهد ایا مومنی نیست که مارا بیاری رسد ایا کسی
نیست که مارا پناه دهد ان زمان از مشاهده این احوال بخود لرزیدم ومتعاقب خود امید بستم که پناه بایشان برم که ناکاه نظر اعلی بر من افتاد و
متوجه من شد ومن کریختم واو از عقب من دوان شد تا ناکاه سنان نیزه ان لعین بر میان دو کتف من رسید ومن بر رو در افتادم وان ملعون
فرود امد ومعجرم را پاره کرد وکوشواره را از کوشهایم کشید ومقنعه از سرم کشید ومرا کذاشت ورفت ومن بیهوش شدم چون بهوش امدم
دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته وزاری میکرد ومیکفت ای جان عمه برخیز تا ببینی عمزدکان وغریبان دوبیم وببینید با کدام
دختران وبرادر چه بارت رحا ادم واز ایشان خبری بپرسیم وببینیم دختران بیکجا کریختند وچه بایتم کدام از اطفال باقیست وکدام شهید
شده کفتم ای عمه مقنعهٔ بر سر من نیست که چادری بر سر کنم که خود را بپوشانم عمه ام کفت ای دختر من نیز مثل توام پس بخواستیم وطلب خواهران
وبرادران کردیم وحال ایشان میکشتیم ناکاه دیدیم یکی فتاده واز تشنکی شده بیهوش یکی در کودهٔ جدائی دوستان بخروش یکی بغم فرو شده
از سوز سینه میزد دست یکی بناله دل ستان خانه را هیخت یکی بناله واحسرتا جهان میسوخت یکی بالعطش حیاتش از تن وجان میسوخت
یکی دردی بر وفغان میکفت الدهر وا لعبت یکی چراغ تلک یتیمان بگالاهی میبلد یکی نداشت بجز اه نالهٔ دو دلی یکی دو غم دکی یمیفت ارسل خادم

[...] ذلک العطش کودکان تشنه جکر شد از زمین بلاخیز عرصهٔ محشر واندوه والم سید الساجدین امام زین العابدین اذهم
بیشتر بود وسینه اش از حزن واندوه والم از هر دلی تیر غضه وبحنتی از بلای محنت زدکان کربلا افزون تر وده درد مصیبتش
رسا بر غریبان اندک دیم وغنا ذیاده تر بود با انهمه مصیبت تنش ضعیف چنانکه قلم تقریر شد دم مبارکش از ان بلبند ذره
شده که مرحالتی که تواند نشست از غم درد نزدیکی که بر ان تکیه تواند کرد نبود قوت تحمیل بند وزنجیرش کشیده نفس میفرمود
ولکن حیث زینب خاتون که انحالات را مشاهده نموده فغان بر اورده واز سوز سینه نالید ودود عید رده کرد وزبان بشکوه کشوده
وکفت انظر الینا یا جداه ببین یحیی زشتان مصطفی جفا کردند با اهل بیت تو ای کریم چه ظلمها کردند ای فخر کونین وای سید
ثقلین ببین که امت با اهل بیت تو چه کردند ومن محنت زده نمیدانم با این بدرفتاری پاره پاره دختران بیکس از وطن اوارهٔ حکیم
یا مصطفی نخل بدست بلا ببین غلطان بخاک وخون بدن کشتها ببین در زیر اه اتشان ومحبان بکربلا قربانیان کوی وفادا
فدا ببین سرهای خونچکان بسنان نظاره کن تنهای بیکفن کفن از ریکها ببین کیسوی مشکفام حسین را زهر طرف افشان
بود نیزه قوم دغا ببین عباس را ببریده دو دست از تنش نکر وامادی در عروسی قاسم فرا ببین از نیشتر جفای یزید وسپاه او قاقم
سر وقامت اکبر دو تا ببین بستان تیر اصغر بی شیر را خونش کرده زبیقراری واذکر بها ببین لب تشنه دو کنار فرات اهل بیت را اسیر کرده
ناله از ستم اشقیا ببین او دست ظلم لشکر مروانیان بیق بیراهن حسین جد بیدر یک قبا ببین ابن نفی بحشم تعکر کدام ماه احوال دارعزت
ال عبا ببین **اه اه** از وقتی که لشکر اعدا عزم کردند بکوچ کردن و زینب خاتون بجانب شام کلثوم میکفت که ای خواهر ای ام کلثوم ملائک
دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند وما را از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم دیدن یار دیدم پاره پاره حسین را وداع کنیم ای خواهر برخیز تا
برویم بسوی جسد حسین که بعد امروز دیکر طمع نظر کردن وامید انکاه کردن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود ای خواهر برخیز که امروز نخ
اخر عهد ماست که دیکر روی برادر خود را نخواهیم دید ودیکر ما را روز ای نخواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم **اه** از زمانی که اهل
بیت رسالت دار بر شتران برهنه سوار نمودند در حالتی که پوشش ایشان اکرفته بودند **مخمس** پوشیده نا قه زمام لباس نیل کریخو
خصم بیکس وبی رهبر ودلیل محبوب دو دست بسته وبیچاره وذلیل جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل کشته بیعماری ومحمل شتر سوار
جمعی که بود حرمتشان حرمت نبی شد صرف در سفارتشان حرمت نبی کشته اسیر وکشته پیاز رهت نبی با انکه سر زعابین محمل ادا تنجا
روح الامین ز رهجی بچه کشت شرمسار **اه اه واویلاه** بر حالات سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام که در انوقت چه حالتی
او را عارض کشته بوده وایت که چون شد اسیر اهل جفا در یتیم شر کربلا بکرب بلا بهر طرف که نظر کرد ان اسیر ستم استاده بلا
کران تا کران سپاه ظلم تمام از زر وکین مستعد خونخواری بر تن نغمهٔ ایام در زمان افتادی شر مکی بی بجز انا الله خون بود شش نه هفت محیز
افتاده افتاده بود شش چراغ افتاب بنصف نهاد کشته علم جمع کرد سپاه عطش شه امام زهر کنار او طلب میکنم داد دمی که بلکه جرعهٔ ابی
طلب کند ودکی کرد ناکهان نظر ان بکاشته همچاه ما اهل بیت طهارت سوی سکینه فتاد که بر جماز عریان نشسته باما ادر کرفته
بر کف خود کیسوان چون عنبر وسیاه جان شریفش بلب رسانید کشیده ماه دختر خود ابیر در نفتانی بروی ما در خود روی بجز ما الید
از سوز تشنکی از تاب ماندن مینالید کهی پناه بما از تاب میطلبید کهی ز تشنکی از ما اب میطلبید **اه ای عزیزان واعطشاه** ای

براد وان كه در ان حالت مادر سكينه نيز بهر طرف نظر ميكرد كه به بيند فرياد رسى مى بيند كه قطره آب براى سكينه طلب نمايد
كه در ان حال نظرش بر امام زين العابدين عليه السلم افتاد بحالى كه نه زبانرا ياراى تقريرست ونه شيعيانرا تاب شنيدن
در دست او برسن بسته بديدن اسرا سر و تن بكف كوفيان بى پروا زده دست بر دست مهم پاره پاره جامه افتاده ديد برويى
عمامه او سر برهنه جگر گوشه رسول خدا پياده بود در ان حين حرارت گرما تن مبارکش از آفتاب تفيده زبان بكام وى از تف
چسپيده بدين طريق چون فرزند امام شهدا ديد فغان و آه بر آورد و از دل پر درد بنالد گفت كه اى نور ديده مادر يتيم و دردمند
مادرم زمرحمت بسوى خواهرت سكينه نگر تشنگى ان ماه بنگر چون اين شنيد در ان حال سيد سجاد زبان بعذر
سكينه گشاد خطاب كرد كه اى مبتلاى جور و ستم اينك بى پدر ماندى دلم بغير ابله پاى من كه بر آب است تمام عضو من
آبست چون اين دشنام جگر تشنگان سكينه شنيد زتاب تشنگى از خويش كه قطع اميد كه تاكى نالد در آن ... گرد و ديد
جامه ببقراری کرد و در آن حال اشقیان سکینه زبان بشکوه کشیده و خطاب بآن لعین ... و ...
كه در آن وقت يكى ز قوم مخالف در آن حال بود سر سنان سوى ان بى پدر حواله نمود چون ديد سيد سجاد در سر
بخرين ... بكشاد نالد از طراب سوى ناقه سكينه دويد ز ضعف حضرت زين العابدين ... كه كوفيان لعين مطلق العنان
ديگر ... تشنگان ... كشيد چنان تازيانه بر ... كه پاره كرد از ان تازيانه ...
دسيد زتاب درد ... ضعيف بود تن نازنين ... زياده كرد ... تازيانه ... چه ديد زينب مظلوم اين
معامله ... خون ... دلش ... سوخت ... آتش ... و خطاب
بان لعينان ... ميگفت كه اى گروه ستم پيشه ... اين باهل بيت رسول خدا ... اگر اميد
شفاعت ز مصطفى داريد چرا ستم بجگر گوشه اش روا داريد همين ز اين خلق ... كه از غم و ستم اهل بيت تب دارد ...
اين ستم كش مظلوم از پدر ... زتاب تشنگى ... ميگفت كه اى ظالمان اين ... ستم
كرفتارست ديگر ... ستم پيشگان ... در آن حال اهل بيت رسول ...
وادر ... سيد الساجدين ... آن جناب ديده خون ...
... رسيدند اه از آن دم كه چه حالتى بمخدرات عصمت و طهارت روى داد ايمن بران در آن حال سيد الساجدين نظرش به
پيكر شريف پدر افتاد ...
ظلم ...
...
ستم ...
...
بآ خونآب ...
كه ...
... چرا اين نظاره نمودن غريب

خسته

نشد جگر ... خون جگران ... پاره پاره ... طپيد مرغ دلش ... گرد ... از هوش
... سوى نعش سيد الشهدا ... بگفت
...
...
ازين ... واويلاه اه واكربلا كه مخدرات عصمت و طهارت چه حال داشتند
... سيد الشهدا ...
شيعيان ... محسن ...
...
سوخت ...
هفت آسمان ...
ماجرا ...
...
افتاد ... اهل بيت ...
زهرا ...
...
...
الرسول اين پيكر شريف ... حسين ...
كشته ... حسين ...
شبستان تشنگى ...
اين نخل ...
...
اين كوهر ...
...
كه خون ...
قافله ...
تشنه ...

شهید نا شاده مکه خون حسین گفت و میگفت یا محمداه ای اکرم برو و ببین که او در زمین و اجعاد بر تو صلوات و سلام فرستاده این حسین
مظلوم غرق خون است و فرزندان برگزیده تو پسندیده گفت که همه بیابان در میان خاک و خون افتاده اعضای او را پاره پاره کرده اند
سرا و از قفا بریده اند این حسین است که نبی محمد که ببوسیدی گاه افتاده و محاسن مبارکش از خون او خضاب شده و موی مبارکش
از خون او سرخ کردیده است این حسین است که کشته اولاد زنانست و جسد او در صحرا افتاده باد ها بر آن میوزد و خاک بر آن می افشاند
یا رسول الله این حسین است که بوسه بر روی او میدادی و بر روی مبارک بر سینه او مینهادی ما دختران تو ایم که ما را با سیری میبرند
و فرزندان تو ایم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم و ما را به بند کرده اند امروز چه کرده ای ای رسول خدا ای کسی که
کرم سوی مرقد بتول کنی آیا تو بهشت بیابان ما نبینی ما را اسیر کرده و زار بلا مبتلا بینی و در انتظار و عده حشر چه ماندی بکذر و
شیر قیامت بیا ببین بنگر نگاهی بر اولاد هاشمی مردان شان و شهید و زنان در عزا ببین ای کلیمی که دائم روی الابرار شکفته
خشک از خون بادیه کربلا ببین ای سینه که مخزن علم رسول بوده از شست کین تشنه تیر بلا ببین و آن کودکان که آب حیات
نوشت تو چون فیمایی بوده لب ز تیغ از قفا ببین ای آن جفا پیشگان و فاسقان ای آن ظالمان که هم از دین جدا ببین میفرمودی
ما در ای دختر خیر البشر نظری بکشا بصحرای کربلا و فرزندان نور دیدگان خود ببین که سرش بر سنان سر افراشته و تن در خاک
و خون غلطانست این جگر گوشه تست که در این صحرا بر تو ده ها افتاده و دختران خود ببین که سراپرده های ایشان سوزانیده
و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده اند و بر کوچه ها میبرند و ما فرزندان تو ایم که با این خواری و زاری در غربت گرفتار شده ایم
امداد کن چه داد شرح غم دل بر آوردی او کرد و در جنگ بر بالا بر دی یک حسرت جگر بریان و چشم گریان روی به سر و ده شهیدان که خونش
خواهرت فدای تو باد ای فرزند مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل
عبا و ای بقاء ذلت سالار اهل بهشت و بلا فدای تو کرم ای برادر که تو را تشنه شهید کردند و هم در اندوه کشتند فدای تو کردم ای
آنکه خیمه های تو را بر آتش کردند و سرا پرده های او را سرنگون کردند فدای تو کردم ای غایب که چکان امید داشتی بدیدار تو نیست
وای بر هیچی که دختر های او و اهل بیت او ایستاده است بر او ده و تن های کشته او لشکر کفار میرفتند ای همه غم خانه
و ماندم چرا بر خیر کاروان کجا بر میرفت در غم آن ما را در بلا کرده و در شام غم و گفت ای اصحاب محمد و ای اهل امت او و ما دختران
شما ایم و دختران او ایم که ما را با شبانه اسیر میبرند و شما میبینید وا اخوتاه وا ویلاه امروز چه داد رسول خدا دید و ما غم
او و شیعه ما همه و دل زینب خاتون جمع لشکر مخالف صدا بکریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ما هیان دریا بنالیدند
و دوام کنند و با زبر آتش حسرت کباب کردیدند یک بیکدیگر که اکثر ما را متحیر دیدند که او در دیدها آتش حسرت جاری شد بحدی که
سمعهای ایشان بر کردیده آه آه این مصیبت است که دل سنگ را پاره پاره میکند بیکین شیعیان نوسیه کرده و حق المطلب در کوه
کربلا بکنید دختر مظلوم کربلا میگوید که بدید در حقی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر و او از قتلگاه شهدا روانه کوه بر خود کردند چون
بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بنعشهای کشتگان افتاد خود را از شتران افکندیم و من بر روی پدر تا بر سر نعش پدر بر دیک خود رسیدیم
و او را در بغل گرفتیم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم دیدم که پدرم میگوید که ای شیعیان من در وقتیکه آب خوشکوار بنوشید

تشنگی

و ۱۸۳ ف ... در رمضان ... صحیح

تشنگی مرا یاد کنید و هر جائی که غریبی یا شهیدی را به بینید بر غریبی و شهیدی من گریه کنید منم سبط پیغمبر که بر حرم نبی
مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پایمال ستم سوران کردند کاش ای شیعیان من روز عاشورا در صحرای کربلا حاضر
میبودید تا میدیدید که چگونه از برای طفل شیر خوار خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن کودک نمیکردند
و در عوض آب تیر بدهان آن برگ گلزار ... طفل زدند ای وای از این بلیه و وای از این مصیبت که خواب کرد ارکان ملک و ادیان بر ایشان
کرد دل رسول الله سید الشهدا از آب محروم کرده کلیه شیعیان باید که هر وقت که آب بنوشند بر ایشان لعنت کنند خدا رحمت کند شیعیان را
که بعد از شنیدن این اخبار میگریند با خود و شیعه کربلا که کسیکه این اخبار بشنود و صلوات میفرستند و بگوید که ای قدری در وقت
بر شیعیان کربلا بر شهدا صلوات میفرستد و بگوید که لعن بر قاتلان حسین میکند آه آه از حالات سکینه که جسد پدر سید الشهدا را دید
بغل کرفته بوده و بر روی خود دا بر آن میمالید و ناجگر سوخته میمالید تا جمیع حاضران بگریه در آمدند و افتاد کیب و بر فرق خود زد
که بیهوش شد وا محنتاه از حالات سید الساجدین که با وجود بیماری و بیچارگی و خستگی و تشنگی و در غل و زنجیر بود چون احوالات امام را
و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نمود و جسد منور پدر را با جسدهای برادران و اعمام و اکراد در میان خاک و خون افتاده دید متوجه
ایشان شد و حالی بر او عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و بر پدر بزرگوار خود سلطان کربلا نظر کرد
او را دید و گفت ای جان عمه و ای یادگار برگزیدگان و ای فرزند ... ستمدیدان ای جگر خالک که در دست شما میکنم که ما مصیبت رسید
با شما و حال آنکه شما را با اهانت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون میبینم که با
ایشان از اسلام ترک ... که بدن ایشان ... زینب خاتون چون ... برادر را با این حالت دید ... کرد ...
دختر ... بیا ... که ... ای مرد ... که ... بر خواهر ... و ... حال ... ای ... بیا ... زار ... بر ... فرستادکرای ...
مقتول ... با بدنهای پاره پاره جمع ... و ... کردیم و شیون برای ... سید الشهدا در این صحرا نصب ... نمود
و فرمود که ... هر ... ظرف ... و ... اطراف و اکناف عالم مردم ... با ... او ... بلند و ... علیهم و الحمد ...
با ایشان ... و ... درجات ایشان را عالی نمایند ای ... آه که خون شیعیان طول ... ظلم ... دشت کربلا بسبب خدا ...
با را ... که هر که ... است و در زمین کربلا و خدا صلوات فرستد ... مقتل حسین که حبیب اوست و کشته ... کربلا است حسین
کشته ... بیگناه کرده ... ما را بند ... کرده و در دشت کربلا ... ما ... یاد ... کند و گریه کند
صد ... ثواب ... در ... ما را ... و ... بسیار تشنه ... در زمین غربت و بلا ... ت
کربلا که ... کشته ... شد ... و ... کربلا ... که ... او ... تا ... کرد
عمو ... کشته ... کربلا ... دیدند ... در ... کربلا ... شد ... آه وا ویلاه ... از ... بر ... نا ...
رسول خدا رسیده ای کربلا چرا آفتاب ... تا ... را ... دیدند ... شد ... دل ... غالب ... آفتاب
و ای ... آفتاب ... منکسف ... و ... بلندی ... آفتاب ... با ... دو ... در غربت نمودند
ای کربلا ... کدام ... ستم ... و ... افسرده ... بر ... که ... دریغ ... و خون

افشته کربلا بودند ای کربلا چه عطشهای عزیز و برگزیدگان که بر ضیا افتخار تو وارد گردیدند در عین حدت گرما والعطش گویان
از تشنگی شکایت میکردند و لبهاشان از تشنگی خشکیده و دیدهها از ندیدن آب خیره و تیره و هر ساعت بواب فرات کشاده میشد
و بحسرت در او میکریستند و آن بیرحمان بیایمان از بودن آب منع میفرمودند تا بتیغ و آن دم شمشیر و نوک سنان جان ستان
شربت مرگ چشانیدند ای کربلا چه خونهای خیر رسول که در تو ریخته شد آه آه که بریدند در تو گردنهای نسل پیغمبر را
همچنانکه گردنهای گوسفند قربانی را میبرند که کشتند در تو حسین را با وجود آنکه میدانستند که پنجم آل عبا است و میدانستند که جد
او رسول خداست صلوات الله علیه و آله ای کربلا کشته شد حسین در تو و تو آب او چه بلا رسید که این غریب و عجیبات ای
کربلا از آنچه در تو وقوع یافته هیچ حالی بدل اهل بیت خاندان احمدی رسیده که هر وقت متذکر آن وقوعات میشوند درد و الم ایشان
متزاید میگردد و بیشتر جزع و فزع و ناله و گریه میکنند تسکین نمییابد و این فزع و ناله و گریه از شیعیان هرگز بر طرف نخواهد شد
و چگونه بر طرف شود که آب و گل اهل محبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریه احمدیه در مزارع قلوب اهل کشته و مصیبتی که
بایشان رسیده هیچ دیده بدان نگریسته مصیبتی ندیده و هیچ گوشی از هیچ زبانی نشنیده و این چنین ماجرایی در بنی آدم بهر جهت ظهور
نرسیده و اقعه کربلا از فضائل برکتهای هواداران اهل بیت رسول الله که کاشته و عمقای آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان
علی مرتضی انباشته که بر طرف شدنی نیست و چگونه بر طرف شود و حال آنکه متذکر میشوند که اولاد امیر المؤمنین علی را چگونه از
خانمانهای خود آواره نمودند و چگونه کسی بر فرزندان فاطمه نگریستند که غریب و بیکسی ایشان جن و انس و ملک و خاک و
جبال و بحار و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا و چگونه دیدهها گریان نباشد که جسد حسین که مکرر رسول خدا او را بر
دوش خود جای داده و محل فرود … بتیر و نیزه و خنجر … گردید و جسدهای اقربا و اصحاب حسین که جماعت برگزیدگان
بودند علاوه که بشمشیرهای مخالفان پاره پاره کردند و روشنی ایشان پنهان شد و زینت بیکسی ایشان متغیر شد و
رویهای نورانی ایشان بخاک و خون آلوده گردید و خاکهای بیابان نعشهای ایشان شد ای شیعیان فراموش خواهند کرد
که خیمههای حسین را آتش زدند و آنچه یافتند غارت کردند و زنان و اطفال برهنه سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند
و آن بیرحمان بیایمان لباسهای ایشان را میکندند و بر ایشان سیلی و کعب نیزه میزدند و … جزع و ناله میکردند
فریاد یا جداه و یا ابتاه و یا عماه و یا اخاه و یا سیداه بر او بوده بودند و کسی را نمیدیدند که بفریاد ایشان برسد و بر ایشان
رحم نماید و هم تاب تشنه و جگر گرسنه و این وقوعات در وقتی بود که حسین را با اقربا و اصحاب مشاهده میکردند که در آن
صحرا افتاده بودند یا تن بی سر جان من و اهل من فدای حسین مظلوم مذبوح که سر بریده … بر زمین کربلا افتاده بود در … غبار
بر خاک چسبیده بود و بریده … از کشتگان اولاد رسول افتاده بودند و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماه
و اجساد سایر شهدا مانند ستارگان بوده اند که در اطراف ماه جمع شده باشند فدای خواهر حسین شوم در حالتی که …
ناله میکرد و در نهایت اندوه میگفت ای برادر … که ظالم شد … و به چه حال رسیدی … غروب کردی ای حسین تشنه
شهید میشود و حال آنکه جد او رسول پروردگار است و جد جمیع خلایق است اهل بیت رسول الله در دیار غربت … والله

زیاد

۲۸۵ … در صفحه ۲۸۱

زیاد در تصرفها در کمال غربت نشسته اند و فرزندان علی مرتضی در غل و زنجیر محبوس اند و از زحمت سفر و مرض رنگهای ایشان
متغیر است و چون بیمار و شکسته از ایشان بنالند و ایشان را بگریه و زاری بدر بیایند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و
دولتند و سواره و لباسهای ایشان … نصب است و … حرکت میکنند … ای هر زمان حزن من بر تو بسیار است
و زمان اندوه من بر تو طویل است آه بر خلایق که حسین کشته و پاره پاره افتاده بود بر زمین کربلا و مخدرات سراپرده عصمت
آن نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده میباریدند یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است
آه از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده وا ویلاه از آن رخسار مبارک که مجروح کشته وا حزناه ای برادران ما از برای خاطر
دختر امام حسین در حالیکه … پدر خود را میبوسید و میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جد تو محمد مصطفی وفات یافته
و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نمودند امروز آدم و حوا در عزا مشغولند و امروز مصیبت عظمی روی داده امروز …
بر تو خون میگریند و خورشید منکسف شده وا ویلاه از … مظلوم که … بود … بیابان کفن او گرد
بود وا ویلاه آن کسی که در بالای نیزه مانند ماه درخشان بود و حرم محترم او بر شتران سوار بودند و دشمنان امت
… رسانیدند ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح احوال ماتم زدگان کربلا کنم … ذکر بلا در کربلا
که گفتن حالشان شود کلال زبان القصه با اهل بیت ناله و دعا شد آنچه رسید … ایعزیزان … در مصیبت حسین
مظلوم گریه کنید و ناله و افغان … بتول عذرا فاطمه زهرا … بر خون او … که در مصیبت فرزند دلبند
باو رسیده … حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب دیدم که در کربلا بر قبر حسین مظلوم مجروح …
گریست چون … فرمود که ای … این شعرها بخوان … کشته … آن اشعار این بود که ای دیدهها اشک حسرت
بباریدن که کشته که در … کربلا شهید شده و در سینه او ضرب تیر و شمشیر و نیزه جا کرده … شده …
در بیابانی او حاضر نبودم و در ماتم او اشک حسرت از دیده نباریدم ایعزیزان گریه کنید بر شهیدی که صاحب عزای او محمد
مصطفی و فاطمه زهراست و اکثر شیعیان مشاهده میفرمودند که چگونه عزاداری در مصیبت فرزند دلبند خود میفرمودند و ناله
و بیقراری و نوحه و اشک ریزی میکنند … که در مقتل …
از بعضی صلحا روایت کرده که بعد از شهادت شهید کربلا یک شب … در خواب دیدم حضرت فاطمه زهرا در کربلا
با جمعی از حوریان بهشت که نوحه و ندبه میکردند بر حسین مظلوم و جامهها سیاه پوشیده بودند و …
… و گیسوهای مشکین را گشوده بودند و طپانچه بر رو میزدند و فریاد میکردند و وا ویلاه و وا ثبوراه و وا مصیبتاه میگفتند
… حضرت میباریدند و … فاطمه زهرا … فرزندش حسین بود و میگریست و نوحه بر فرزند …
خود میفرمود و چنین بود در تمام اوقات خود و میگفت یا نبی الله یا رسول الله یا ابتاه آیا نظر میکنی بر فرزند دلبند حسین که چگونه
… کرده اند وا ویلاه کشتند او را از روی ظلم وای بر قاتلان حسین که کشتند فرزند مرا تشنه لب و گرسنه در صحرای کربلا …
… جدا کردند … وا مصیبتاه و وا حزناه بر تو ای نور دیده فاطمه زهرا یا رسول الله

بدن نازنینش را در صحرای کربلا انداختند و جسد مطهرش را پایمال سم اسبان کردند و سینه مبارکش را شکستند آه
واویلاه یا رسول الله اگر ببینی که نسبت بفرزندم هیچ بیحرمتی چنین کرده باشند که با فرزند تو کردند یا رسول الله گویا جگرم
ناخلفی نکرده است عمار امکر برای بلا یا رسول الله بشکستند دست برادرت امیر المؤمنین علی را و کشیدند در پای شریفش را و جمع
کردند در در خانه من هیمه را که بسوزانند اهل بیت مرا و کشتند و بخانه اطفال او عمد و اقامت انکر پهلوی مرا شکستند و فرزندم
محسن را سقط نمودند کی امن فرزندت نبودم و نفرمودی در حق من که فاطمه پاره تن من است هر کس اورا بیازارد مرا و جنات
کنانیده است مرا یا رسول الله چه جفاها که کردند امت تو با اینکه مرهم با جگر سوخته و دیده اشکبار بود تو و فرزندم محسن یا
رسول الله مصیبت بزرگتر بر من آن بود که مرا منع کردند که در خانه خود نگریم بر تو و گفتند از ما دور شو که ما از بسیاری گریه
بکیفیت تا اینکه بیرون رفتم ببوی بقیع در مقابر شهدا تا اینکه حضرت مرا بتو ملحق کردانید در مدت قلیلی چون رسول خدا صلی
علیه وآله این کلام بصاحب مذکور را از معصومه مظلومه شنید دل مبارکش را بدرد آمد و کریست و فرمود واکرباه واقرة عیناه
واقرة عیناه واحسناه واحسیناه کشتند فرزند دلبندم حسین را در دشت کربلا در آنوقت حاضر بود عم بزرگوارم حمزه سید
الشهدا فرمود پدر بزرگوارش شیر خدا واویلاه چه بسیار خونها که جاری شد بر زمین و چه بسیار حرمت اسلام که بردند در بیابان
مرتضای مبارک بخون خضاب کردید و چه بسیار بدنهای شریف در میان خون غلطید و کشتند اطفال شیرخوار او اسیر کردند
دختران بکر او ضایع کردانیدند حریم ما را و غارت کردند اموال ما را ای پدر وای بر ایشان باد که چه بسیار جرات نمودند که اینکه حریم
نمودند حریم خاتم النبیین و عترت حبیب رب العالمین الا لعنة الله علی الظالمین فالهموا واحسرتا گویا در آن دم در غلیان اهل حرم
حوریان نازنین کتان تا روز حشر باد ای بیخانمان چشم بر دم نعم مظلومان دشت کربلا می پرسیدند بیشتر کریان دمیدند تا قدم سرشان
از پا افتاد قامت اولاد رسول خدا بی ضعف و نیم جهید ندانستند در هر بعضی و کفن بر سرای شاه دین اهل حرم از فغان و ناله اطفال کشته
طایران فرشتگان کریه ندیدم اهل عصمت را چه میکردند ایشان را بر سر شهدا آه نه پیغمبران در عالم در تزلزل شد بساط آسمان عرش و فرش و کرسی
لوح و قلم و حاملان عرش الله در اضطراب قدسیان نیز حالی بدین حال چشم چون نظر کردند در کربلا کشته افتاده بود صحرای عالم بیکدیگر
با دیدا از چشم ملک کشت دشت کربلا ماتم سرای غلغل افتاد در روی زمین از فغان و ناله اهل حرم ایشان کردند کوفیان با اهل بیت
تا قیامت کی توان کردن رقم آه آه از بیداد اهل جفا که بر ذریه رسول خدا رسید وامصیبتاه بر حالت زنان و دختران و خواهر آن خیر
در وقتی که ایشان از کربلا بکوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدند صدا بگریه بلند کردند و خود را از شتران بر هنه بزیر افکندند
ببوی جسد حسین دویدند و گفتند ای مقتول کشته دولت سید بزرگوار و ای جگر گوشه فاطمه زهرا و بی مادر و در شوار است که تو را
بر بیند که غریب و بیکس شهید شده باشی و ما بدین درد گرفتار کنیم و حال از تو دور شویم ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی بچه شود که ما را
بر بلا بگذاری ما را با بغاوت سپارند که در زمین کربلا ماتم بیخانمان چنین و خطا ایسر کنند آه واویلاه وامصیبتاه از زمانی
که مخدرات عصمت و طهارت را لشکر اشقیا از قتلگاه بیرون بیاوردند جاواده کوچ کردن داشتند و در آن حال سرهای مطهر
شهدا را بر نیزه ها نصب کرده بودند و سر سید الشهدا در نهایت حسن و صفا مانند خورشید تابان و ماه درخشان در میان آنها

در نهایت تلالؤ و درخشندگی ظاهر و نمایان بود چون برستان نمود سر شاه دین ظهور شد بر فلک بلند از او که کوه
نور در تحیرم که از چه رفتند پاره پاره چرخ از ذره تو چه شد پاره پاره طور یا رب چرا نشور فغان جهانیان چرخ
اینچنان نگشت که کرد در نقص صور یکبار از چه نام فرح از جهان نرفت یکدم ندید چونکه شه دین بخ سرود افغان که
نیست همدم من بر دو در تحیرم تاکه دیدی برادر جانم چرخ سفله که شود ای اشک دادمن تو بگیر از فلک که من دفتم زدست و
چرخ بلند است و ناله دود دیگر دل نشسته کو هم اینچنان زچرخ کاندر بهشت یاد دنیا چه در دیوار روی بی تیره کر چرخ نکند داد
کنان دشمنت بعد از نبی و بر دل آل نبی نشست فریاد یا رسول الله از جفا کاران امت بیداد از جفا کاران امت که نسبت
بذریات در اذیت و آزار بقدر تعالی گوشمالی نمودند آه از آنوقت که اهل بیت رسالت را از قتلگاه بیرون می آوردند چند
آه از آنوقت واحسرتاه از آن کثرت اندوه و ماتم که بر ایشان روی داده بود ای برادران در آنوقت یتیم آل عبا فرزند سید الشهدا
نعش پدر بزرگوار خود چه دید چه حال بود و چه آه میکشید و گریه و ناله و بیقراری میفرمود و خطابهای جگرسوز غم انداز بنعش پدر میفرمود
و دل شکسته شد و نمیداد بر رفتن و از نعش پدر جدا کردیدند چه اشقیا امر را دید ابن سعد لعین خطاب کرد که ای کوفیان بدایمان
یتیم آل عبا را بزور از بالا روی نعش پدرش یکشب جدا بدارید چه اهل ظلم چنان بیقرار دیدند بزور از سر نعش پدر کشیدند
بحزن لیکن فرقت نعش پدر پسند نداد دو باره دیگر قلم تاب خود بخاک افتاد سرش را حسرتی از همه و دیده بود روان بخاک گشت پریشان
چه گوهر غلطان بالفاس سوی کوفیان گشود زبان که ای قوم جفا کاران بی ایمان چه خواهید مرا پیش از این میان ما بر پای
بر روی نعش پدر بگذارید که تا حدیثی از آن سرور استماع کنم مکر برفتن خود اذن پدر وداع کنم لعنت الهی بر ابن سعد لعین
که اطفال حرارت آن بیدین بدایمان نکشته بود با خنجر کرده بوده بلند سید احمد الزمان که بازگشتند برشتران حضرت کربلا را
بر دیده اش ستم بگذ عابدین دا واویلاه چه حالتی مخدرات عصمت و طهارت روی داده بود در وقتی که خود را اسیر و دامیدند
و نظر به پیکر شهدا میکردند واحسرتاه بر حالت زینب خاتون که در آن حال از کجاوه نظر می انداخت جسد بی سر برادر غلطیده
برادر را دید بی طاقت میشد و نظر از او برمیداشت بعد نظر نظرش بر جسد برادر زادگان می افتاد و تاب دیدن نمیاورد
و نظر بر میگرفت نظرش بر جسد های بیسر اقربا و اصحاب بر او نمی افتاد و مشاهده میفرمود که امام زین العابدین علیه السلام
در غل و زنجیر بنعش پدر چسبیده و جدا نمیشد و آن بیرحمان اورا کشیدند که از نعش پدر جدا نمایند آه بر حالت
زینب خاتون که آن کثرت اندوه و ماتم اورا عارض میشد نظر بطرف دیگر می انداخت و نظرش بسرهای مطهر منور بخون آغشته
و بخون خضاب شده و بجوانان نوخط چون قاسم و علی اکبر می افتاد و از کثرت اندوه نظر بطرف دیگر می انداخت دختران
و زنان را مشاهده میفرمود که بطریق اسیران بدست اشقیا گرفتار شده و همه جزع و ناله میکردند یکی از درد یتیمی و بی پدری و دیگری
از درد تشنگی و گرسنگی و دیگری از غریبی و بی برادری و دیگری در مصیبت شوهر و دیگری در الم مفارقت فرزند و برادر و دیگری
از ضرب و دشنام کوفیان از شکستگی و بی حرمتی و دیگری از کعب نیزه شامیان در ناله و بیقراری بود آه واحزناه بر حالت
زینب خاتون که تاب تحمل نکرد
نمیشد بحالت زینب را مشاهده نماید که از وقت چه حالتی او را عارض شده بود و مخدرات عصمت و طهارت هر یک

بهر طرف که نظری انداختند بلکه زینب خاتون گرفتار بودند هر سو دلا بنگر سر بسر و ودیعه بیبین غلطان بخاک و خون ز
جفا پیکری بیبین گریان بدرد و داغ پدر کودکی نکو دلریش از فراق پدر مادری بیبین در ماتم برادر و از شدت عطش مویه
کنان و موی کنان دختری بیبین شوریده شد و در روز قیامت شد آشکار فریاد یا حسین بهر کجا شودی بیبین آن حنجری که بوسه گه
مصطفی بدی از خنجر بریده کار برادر خنجری بیبین بر خرمن حیات جوانان هاشمی از کینه یزید لعین اخگری بیبین بر کشتگان آل نبی
از جفای شمر خاقان بدشت کرب و بلا محشری بیبین آه از مصیبت صحرای کربلا و محنت و الم آن دشت پر اندوه و بلا ای عزیزان
غم و محنتی که در آن صحرا بلا بفرزند رسول خدا رسیده غمی بی اندازه بدلهای شیعیان علی مرتضی رسیده که بجز سرشک خونین زایل
نمیشود چنان فکر نموده غم اهل بیت در دلها و اگر آب کوثر برنگ هوا قطرات آن دیده سر برد او کرد اشک ماتم شد از این سبب بچشم
دو شناس عالم کشند بان جهت که ذخون جگر وضو داکرده بر پیش خالق و خلق آبرو نداکرد جواهری که پسندیده رسول خدا است
بر و محشر و داشک سید الشهدا است و چگونه که بر سید الشهدا چنین نباشد و حال آنکه مرویست که در آن زمان که روح
الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین آورد و سایید حضرت گریان شد حضرت مرتضی علی سبب گریه را استفسار نمود
آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود و حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین گریان بحجره فاطمه درآمد فاطمه گفت یا علی موجب
گریه شما چیست حضرت امیر خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد و چادر عصمت بر سر افکند و بحجره
پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر علی مرا خبری داده که حسین من شهید خواهد شد از ظلم یزید امت حضرت فرمود آری
حضرت روح الامین از جانب رب العالمین چنین خبر داد فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید
خواهند کرد فرمود در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و افغان برآورد
و گفت ای پدر در آن زمان که مادر و پدر و برادر او نباشند که آن مظلوم بیکس و غریب را بتیغ بیدریغ شهید نمایند پس مصیبت
او را که بر پا خواهد داشت کاش من آن زمان بودمی تا اقامت مصیبت و تعزیت او را نمودمی خواجه عالم فرمود ای فاطمه غم مخور که قومی
من و شیعیان علی که مصیبت زدگان آخر الزمان اند ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و لوای مصیبت او را خواهند افراشت و
در هر سال چون موسم مصیبت او در آید عزای او را تازه کنند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونین از دیده ها بارانند تا
ایشان بر زنان اهل بیت من گریه کنند و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من ناله و بیقراری کنند چون روز قیامت شود من
و تو دامن شفاعت بر میان خواهیم زد و تو از جهت زنان ایشان شفاعت خواهی نمود و من از جهت مردان ایشان ای فاطمه هر که
از ایشان در مصیبت حسین گریسته باشد دست او را خواهیم گرفت و داخل بهشت خواهیم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت
گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه فردوس اعلی میخواهید و اگر آرزوی شفاعت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله دارید باید که در مراسم تعزیه داری آن امام مظلومان کوتاهی ننمایید و اگر میخواهید چشم شما
در روزی که همه چشمها گریان باشد نگرید و کشت فلان شما سیراب باشد در وقتی که همه تشنه و بیتاب باشد باید بجهت
او جوی از دیده بصحرای کربلا روان سازید ای عزیزان آن شنیده اید و قتله کیف ظهر دیده اید پس بر حسین مظلوم ...

گریست و بران چشم داشت میباید فلیت پس ای دوستان زمانی اشک حسرت از دیده بیارید و ساقی امت ناک از
دل بر آرید ای عزیزان در ماتم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از غم آن تشنه لب بر خاک ریزید
آب چشم در دم مردن کریه یاد از نیم جان کنید چون [illegible] او یاد او ایدوستان بر حال او [illegible]
خون باران کنید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که محبوبترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه کند
بر حسین باشد و بهترین گریها آن نوع او گریه ایست که بر حسین باشد و هر که گریه بر حسین کند یاری فاطمه کرده است و حق
داری رسول الله نموده است و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر جد ما گریسته
باشد که در روز قیامت آثار فرح و سرور در پیشانی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد بود و ملائکه ایشانرا بشارت خواهند
داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در محاسبه خواهند بود و ایشان در سایه
عرش الهی در مجالس حسین خواهند بود و با او هم کلام خواهند بود و ملائکه نزد ایشان آیند و گویند برخیزید و داخل بهشت
شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند گفت ما صحبت حسین و مجلس او را دوست بر گزیده ایم و حور العین بسوی ایشان پیغام
خواهند فرستاد که بیایید که ما مشتاق ملاقات شمائیم و ایشان مطلقا متعرض نخواهند شد بسبب سرور و ذکر امری که با ایشان
رسیده از صحبت سید جوانان اهل بهشت و چگونه بتواند شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین کوتاهی نمایند پس ای دوستان
خانواده احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند و باید که بر یک کنند که گریه
بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و کرم عمل است که معادل آن نتواند شد ای بسا عاصی تیره روزگار که از گریه بر فرزند سید
ابرار آمرزیده و رستگار شده و چه نامهای سیاه که از آب دیده کان سفید گردیده ای خوشا چشمی که او گریان او است و ای خوشا
دل که او بریان او است و مذکور است که روزی قوم موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت کلیم الله سؤال کردند که یا موسی از
کثرت گناه نامهای اعمال ما سیاه گردیده الحال عذرخواه اعمال ما ایم از جناب غفور شکوه در خواه که از جرایم ما در گذرد و از سحاب
رحمت خود سیراب داوراق معاصی ما را از لوث آمرزش شست و شو نماید پس جناب موسی بنا بر استدعای قوم
روی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات آورده عرض کرد که پروردگارا رحیما آمرزگارا بدرگاه تو روی آورده امید عفو گناهان
از موجود الانود دخولت بینام ای نماینده راه نجات و راهی نما و ای دافع سیئات و مضاعف الحسنات و فاتح الابواب
دری بگشا در آن وقت خطاب الهی در رسید که یا موسی درگاه ما بر هر سائل باز است و لطف ما بر هر تایب و مسائل هر مجرم که
بسوی ما آید دست رحمت ما در بروی او گشاید و اما در فیض مغفرت ما محرومند نخواهد ما این مکر که ایشان کرد آب
بر روی حسین می بندند و المعنا [illegible] او را اولا جفا آزرده میمانند و گلوی او را بخنجر جفا آزرده مینمایند و بسینه
او را ایشان تیر بلا میفکنند ایشان را نخواهیم آمرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست و سرو کدام بوستان
در تیر کدام بیان از بهر امت خطاب الهی رسید که یا موسی این حسین سرو ریاض طاعت و لاله چمن شهادت سبط پیغمبر آخر
الزمان و فرزند علی مرتضی است مادرش فاطمه زهرا است و برادرش حسن مجتبی است ای موسی حالت باش که او کربلای [illegible]

ایشان تمیز دهیمن و احسان بعرش و کرسی و لوح و قلم را نمی اندیشد علت غائی ایجاد ایشانند و لولاهم ما ایشان کرده
افریدن پیغمبران بطفیل ایشانست و خلقت اولیا برای آل عباست امروز جمیع پیغمبران سلف ایمان بجد او اورده اند اگر
نبوت و اقرار برسالت او نمیکردند بشرف نبوت سرافراز نمیگردیدند و امروز کیمیای سعادت گریه بر حسین است چون موسی این همه
اوصاف از جناب باری در حق ایشان شنید عرض کرد که پروردگارا این عارضه و حادثه با حسین در کدام زمین ...
و اینکه ستم بر ایشان کدام است خطاب آمد که ... نظر کن چون موسی نگاه کرد ... هفت
شدند و زمین کربلا بلند گردید ابعزیزان چه کربلا ... که هفتاد ستم ... سر ... و ... تشنگان
آب ... و ... را ... و ... در دل ... اولاد ... خم کشتگان زمین چون
دامن ... کربلا ... صف ... شاه مردان القصه موسی سید الشهدا را ...
کربلا ... مشاهده نمود ... از ... حق تعالی درخواست نمود که
پروردگارا ... تعزیه حسین را ... و ... تشنگی ... خطاب رسید که
این فیض را ... و این کیمیای سعادت را ... چون موسی رخصت تعزیه ... قوم خود ...
و هر روز تعقیب نماز ایشان گریه ... شهیدان بود واحسرتاه ای برادران ... سرور شهیدان موسی ...
گریه بر حسین ... که گریه بر حسین دفع الامراض ... ملائکه ... گریه بر حسین ...
... گریه میکنند ... گریه بر حسین ... گریه میکنند ... گریه ...
بر حسین میرام و شاه عرب ختم انبیا ... گریه بر حسین شاه نجف ... با چشم ... گریه
گریه بر حسین یوسف ... گریه بر حسین ...
هر کس گریه ... گریه بر حسین ابعزیزان ... که ... حضرت موسی ...
زن ... خبر ... امام حسین علیه السلام ...
سجاده ... امام حسین علیه السلام گریه میکرد که ناگاه طفل ... خود ...
آتش ... تا مادر ... کباب ... جان ... تسلیم ... ضعیفه ...
حال ... و ... سوخته ... بیرون ... همسایگان ... سوخته ...
... فرزند خود ... تقصیر ...
آتش افتاده سوخت و شعله ... انصاف ده ... فرزند ... این نوع ...
و در این باب تقصیری ... چندان ... که ... فرزند و ...
ناخوشحال ... بهوش ... کباب و دیده ... حال ... عبادت ...
... و گفت ... تقصیری ... که ...

دحرمته

درحرمت مقربان درگاه خود و بحق همین حسین که نام او را بردم و ندیده غم بیکسی او را ... و ...
یا مرا با فرزند برسان که دیگر تاب فراق ... ندارم یا فرزند مرا بمن برسان یا شر این شوهر را
از من بگردان ... حسین ... ضعیفه ... جناب ... کرده ... الحال
شوهرش ... بیرون میرفت و طفل خود را دید ... دیده ... خود
برکشید و گفت ای فرزند دلبند کجا بودی ... طفل ... گفت ای پدر چون ... آتش
رسانید ... آتش ... کشید ... الحال ... چون ...
خوش ... جان ... و ... سوخته را
به ... و ... حسین ... شفاعت ... کشاده
و ما چون یقین ... حسین ... ایشان ... تعزیه حسین ... نمیدانند
چگونه ایشان ... که ... حسین ...
حسین گریسته ... حسین ... که این حسین ... حق تعالی ...
اشاره ... سوخته ... شکر ... تعزیه
امام حسین علیه السلام دعای ... قوم موسی ... تعزیه حسین
نمودند ... قوم موسی ... حسین ای دوستان سرور شهیدان ... حسین ...
داشتن ... سبط پیغمبر ... حسرت ...
چراغی ... تر ... مصیبت ...
... زمین ...
... شاه ... اماه ... سری ...
یکدم ... ملایک ...
بدر سوی ... شهادت ... جبریل ... شهید ... واعزتاه ... ساقی کوثر
متصل ... شهزاده ...
دو چشم ما ... ابعزیزان ... مصیبت حسین ...
باید جاری ... شهادت ...
الا لعنة الله علی القوم الظالمین ... شهیدان ...
جاری نمودند ... سعادت ... حسین مظلوم ... کشته ...
وبالله ... ای برادران ... مذهب ... محمدی ... گریه ...

که ذکر حسین و مصیبت او بشود و اشک ایشان جاری گردد و چون از ایشان سبب گریستن را پرسیده اند در جواب گفته اند که چون
اسم حسین و مصیبت او مذکور میشود اشک بی اختیار جاری میگردد و حزن و اندوه عارض میگردد جان و روحم فدایت یا
اباعبدالله ای حامل محنت و بلا و اندوه و عنا و مبتلا بمصائب صحرای کربلا از برای مصائب عظیمه که بجناب تو رسیده ذکر
اسم شریفت موجب حزن و بکا گردیده ایعزیزان در حدیث معتبر منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن
رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریستن گردید و روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم
بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید
شد و روزی که حضرت امام حسن علیه السلام مسموم گردید روز جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت
حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیم ترست زیرا که اصحاب کسا آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با
یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی
میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند و چون
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید شد دیدن حسن و حسین صلوات الله علیهما موجب تسلی مردم میگردید و چون حضرت
امام حسن صلوات الله علیه شهید شد مردم بملاقات و آثار برکات حضرت امام حسین علیه السلام در مصیبت و مفارقت والد و برادر
بزرگوار او [illegible] میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد کسی
از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه
ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله آیا دیدن حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا بود بر عالمیان بعد
از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر
و جد او باو رسیده بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را دیده بودند با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده
بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند
و هر یک از ایشان را که میدیدند [illegible] ذکر احوال و اقوال میکردند پس چون حضرت امام حسین علیه السلام رفت
هیچکس نماند که بدیدن او [illegible] مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا همه ایشان در
آن روز رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست آه آه از شدت مصیبت حسین و آنچه باهل بیت او رسید جانها
در ماتم فدای حسین مظلوم که بر شدت مصیبت او گریست هر چیزی حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و برا و گریست
آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک
خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر بارید وایعزیزان حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین

شهید

شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ [illegible]
دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چه [illegible] گفت
بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص آه آه سنگ هر دلی که از این غصه خون نشد کم مباد آنکه بلا [illegible] نشد ایعزیزان
کریمی چنان نیست شاد مکش [illegible] این مصیبت تمامی اشیا خون دل ریخته بعین عزا دیده کاین عزا
نگریست کی باد دیده میتوان نگریست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که ما را یاد او کند یا احوال ما نزد او مذکور شود و از
حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد خدا تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و اگرچه اشک او در کمی بقدر پر مگس باشد و
گناهان او در کثرت مثل کف دریاها باشد ونیز از آنحضرت روایت شده که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطره اشکی از
دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد و راوی گوید شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و در باره عرض
کردم که از شما بما رسیده است که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث
صحیح است یا نه [illegible] حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است این سخن را ما گفتیم و نیز از آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست در حدیثی که بعضی از آن اینست که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت
و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه و بدانید که آنها که راضی اند بقتل حسین شریک اند
در قتل آنحضرت و بدانید که قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزار اند از دین خدا بدانید که حق تعالی
امر میکند ملائکه را که [illegible] دیده گریه کنندگان بر آنحضرت [illegible] خازنان بهشت تا ممزوج کنند با آب حیوان [illegible]
از [illegible] لذت آن [illegible] دیده های ایشان [illegible] جهنم تا ممزوج کنند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده کنند [illegible]
حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سخت تر کرده عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله اند در جهنم ایعزیزان
در حدیث آمده که حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی چون بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میآمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
میفرمود که یا علی او را از برای من نگاهدار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی امام مظلوم گفت
ای پدر چرا گریه میکنی حضرت میفرمود که ای فرزند [illegible] جای شمشیر دشمنان ترا میبوسم آه واحزناه ای چشم گریه کن بر حسین
مظلوم و بیاد آور روزی را که شمر لعین بر سینه او نشسته بود که محل علوم الهی بود و خنجر کین را بر موضع بوسه گاه جدش گذاشته رگهای
او را برید ای چشم گریه کن بر عزیز محمد و محبوب او که [illegible] جسد او را [illegible] جای داد [illegible]
[illegible] شهیدان تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او را خرد کردند گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود و غسل
نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده گریه کن ای چشم بر دختران فاطمه زهرا که در صحرای کربلا [illegible] بر نعش حسین شهید مظلوم
در قتل گاه گریبان [illegible] نماند که پاره نشده باشد گریه کن ای چشم بر [illegible] که جسد مطهر و منور پدر خود را میبوسید و شمر او را
از بوسیدن منع میکرد و تازیانه بر او میزد و [illegible] میشد پناه بعمه خود میبرد و [illegible] ملتجی میشد و زینب خاتون میگفت [illegible] ای شمر
وای بر تو [illegible] این طفل بوسیدن جسد پدر خود را خواهش است [illegible] چرا از او منع میکنی گریه کن ای چشم بر [illegible] زینب خاتون

دو دوقتی که سر مطهر منور سید الشهدا را از انکروه بیشرم وحیا بر نیزه نصب نموده بودند و زینب خاتون در کربلای نیزه نگاه بار بار
میکرد و اشکهای خونبار بر رخسار خود جاری میفرمود و صیحه میزد و ناله میکرد و میکفت ای برادر و ای پناه من در کربلا ای
عزیز عظیم ای برادر وا ویلاه که در این شکست کرما بدن مبارك تو در صحرای کربلا افتاده و احسرتا از انچه بر تو رسید از کشته شدن
فرزندان و اسیر شدن دختران وامصیبتاه از اندوه و حزنی که از مصیبت تو بدل محمد مصطفی و خواهر فاطمه زهرا رسید ای کم
نسب یا دوری شاه شهید فریاد از آن الم که از خصم کشید افسوس که دین بباد داد این فریاد افغان که زیرلب رشته دین ببرید
ابجشم کریه کن بر مخدرات عصمت و طهارت و بیاد آور حالت ایشان از دو وقتی که خود را اسیر و از مید یدند و بد نمائی
شهید از او داع میکردند و زینب خاتون بر زمین کربلا خطاب میفرمود که ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو میدهم
و خطاب بجسم بی سر برادر نموده که ای برادر وداع کن یتیمان خود را که چه خواری بایشان رسیده و انکه سکینه اولاد زنان شاه
الله و ایشان را بخواری و زاری میکشند و از تو دور میکنند ای برادر تا بعد از تو مرشدت تو از برای ما یاری و مدد کار
خواهد بود چون حمایت کننده ما تو بودی پس هرکاه تو در میان ما نباشی حال ما که خواهد بود ای برادر کار تو با بجا رسید
که در وقت کربلا با اعضای پاره پاره و با رحای دریده افتاده ای برادر فرزندت زین العابدین را می بینی که بر دو دست افتاده
بسبب کرانی بند و زنجیر در حالتی که کرفتار بلا و جفای دشمنان و شماتت ای برادر این بیکسان دختر تست که بخواری و زاری
از خیمه اش کشیدند واغوثاه که کلثوم صدای خود را بکریه بلند کرده بود و بجد بزرکوار خود شکایتی میکرد که شیعیان از طاقت شنیدن
نیست میکفت ای جد بزرکوار شکایت میکنم بسوی تو از نفی امت که بر ما بسیار ظلم و جفا کرده اند ای جد بزرکوار اکر مصیبت ما را
میدیدی مصیبتی که دل سنک از ان شکافته میشد ای جد بزرکوار این حسین تست که برخاك افتاده است و در برابر کردن او را
بخنجر بیداد جدا کرده اند این حسین تست که جسد او در زیر دست و پای جهاد پایمال افتاده و سر او بر سر نیزه های کافران است
ای جد بزرکوار نکاه نکنی از سر ما و ماند بر کوی و منطق کر شیر خانکی باشد ای جد بزرکوار ماکه نکاه نکنی از برای زنان سر برهنه اندی
و سر جامه و بی مقنعه ای جد عالی مقدار کاش میدیدی ما را در حالتی که بی لباس و سر برهنه بودیم کویا ایشان روم و فرنك
بودیم بلکه بد تر از ایشان بودیم ای جد عالی مقدار کاش میدیدی ما را در حالتی که ذلیل و خوار و اسیر بودیم و زاری میکردیم
بدشمنان میکردیم که بر ما رحم کنند و نمی یافتیم کسی را که شفاعت ما کند و هم شر دشمنان از ما کشند ای جد بزرکوار شمر حرامزاده
ما را از سرها میکشید و میزد ما را بجوبی که بکف میزدند و بدکویی او کرد بد نمایی ما را ای جد بزرکوار زین العابدین بعد از قتل پدر
مبتلا به بند و بلا کردید و بیماری وی شدید شد و از درد مینالید هر وقت زین العابدین ما را میدید که سر برهنه و بی برقع هستیم
نزدیك بود که از غم و اندوه دلش آماس کند و روحش از بدن مفارقت کند و چون ما را با این حالت میدید طاقت نداشت که بما
نظر کند و از ما میکردانید بجانب دیکر و از انجا نظرش بسر مبارك پدرش می افتاد پس جزع و ناله میکرد و با این حالت بیماری او را بجبر
و زاری اسیر و داده و غل و زنجیر در کردنش بسته بود ما کی اینقدر شکایت میکرد انکافران او را دشنام میدادند و اکر با ایشان نزدیك
میشد باقی مانده زنجیر و دست را با اعضای او هم می بستند که عاقبت غش میکرد تا الله بر حالت سید الساجدین که کسی بر او رحم نمیکرد

نکو

نکوهنده غیر شد کران دست او کیجی این ناتوان کران عبا ماند یادکار وامحزناه از انچه از اشقیای امت بفرزندان رسول خدا رسید
کویا ایشان را از نسل آنان نمیدانستند یا نام مبارك رسول خدا یا الم از میان ایشان بر خواسته بود یا بسبب عداوت با الحق
این نوع خواری بر ایشان رسانیدند و از روی عداوت ایشان را دشنام میدادند بسبب حکم کافر و فی امیان خاشاك که کافری بعملها
یا مومنی این نوع سلوك نماید سر و چراغ این شقاوت ازان قوم نابکار صبح سفید کشت چون امر سیاه تار ماتم عیان شد از همه
و ذلت دو دکار روزی که شد بر نیزه سران بزرکوار خورشید سر برهنه در ان کرد هاد چون اهل بیت رااز جفاهای انکروه
نیلی ز دست خصم سیه کار شد وجوه از سیل اشك قلعه طبل ان باشکوه موجی بجنبش آمد در بر مخوات کوه کوه ابر غم ببارش امد
بکر بیت زار زار اندك که کشت بار زار ان فرق قرشن بفعص که در خمار ایشان بود مسکن از وحشت ملائیك و افغان انس و جن
کفتی تمام زلزله کشد خاك مطمئن کفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار شد وحشت اندی که عزیزان بی امید در دست کوفیان جفا
جو شدند اسیر از ان داستان شدند عصا و شپ و چه در سنکیر عرش انجنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در زمان که قیامت شد
اشکار وامصیبتاه بر حالت مخدرات عصمت و طهارت و ظلم بکفران بیکسان نیا شوند بدطریق شب و روز بجوید
دو دشت کارد بی مرو ایشان بی بنیاد کذاره قافله کربلا بکوفه افتاد ایعزیزان چون مخدرات عصمت و طهارت با شکهای شعله حجاب
کوفه رسیدند ان ظالمان بی ایمان ان بزرکواران را ب در انجا فرود آوردند که چون حصه شود اهل بیت را وا اهل کوفه نمایند
و سر سید الشهدا بجلی الین بود و بروایتی از حضرت خانه داشت دیکم بجهی کوفه سر امام حسین علیه السلام را که اول داشته بود بمنزل خود برد
و در خانه خود در مکانی پنهان نمود و ان لعین دو زن داشت یکی حضرتیه که از دوستان و موالیان اهل بیت بوده بنزد ان حضرتیه
رفته و طعامی از برای او حاضر ساخته زهر بماند نموده و ان زن از او پرسید که در کجا بودی کفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنك
وی رفته بودم ربیکل اللعین بمحراب رفت چون شب از نصف تجاوز نمود ان زن از خواب سر بیرون امده دید که مکانی از ان خانه
روشن است بمثابه که کویا صد هزار شمع و مشعل بر افروخته اند و طیورهای اهل العطرهای شد سری دید که دو شعاع از او بیت و نوری
از ان ساطع است و یا تمام بالائی بود و ملائکه بصورت مرغان سفید کرد او پر میزدند که تعجب او زیاده شد پر بان حال
میکفت اندرین سر امده خورشید یا سر سلیمانست تا یاران ملك با شد یا کجا حیل مرغانست خانه خراب ما بود کلهوا اما امشب
از سر و مرغان بلبل و کلستانست خواب یا خیال که ابن ما که بوی حالت این خیش عیان خورشید انچه دود و تابانست و کر
حاله قدر دو تعجب بود که ناکاه در میان چهار زن خورشید صورت از اسمان عصمت فرود امدند هر چند که آفتاب اوج جلال بودند
اما از غبار مصیبت مخسف کردیده و از دست ستم ظالمان چون صبح کریبان دریده پیش انسر رفتند یکی از ان چهار زن
بیتاب و یکی از ان بعلامای کباب پیش رفت و ان سر بجنین کفت فدا بر مادر وا الله بیداد بر تو رسید و در صف دسینه نهاد و چون مادر
مهربان ایعزیزان زار زار میکریست و مینالید میکفت ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان
تو بستاند و داد من از ند هکد دست از قاتمه عرش برکیرم پی بازتان چو کیسار کریست که مسکاه اشش غلیب شدند و از
بتربیك ان سر رفته نکاه بصورت بر خون و خاك ان سر کلکون او کرد و چون جناب امام حسین علیه السلام را بسیار دیده بود شناخت بعقوبت

چندان بر روی خود زد که بیهوش شده افتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که ترا بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد زن
از آن هاتف پرسید که این چهار خاتون اشکبار و این چهار دختر تعزیه دار که بر این سر ناله میکردند کی بودند گفت
یکی خدیجه کبری دوم مریم مادر عیسی سیم آسیه دختر مزاحم و آنکه از همه ناله بیشتر میکرد فاطمه مادر حسین بود صلوات الله علیهم
با ایشان بود این همه ناله و بر سر زدن از برای کشتن ایشان بود موی پریشان شدن از غم بی‌برگی ایشان سنبل پریشان بود و ناله کنان
که از آن برخواستند و از نیلگون شدند و غبار از سر خاک کرده گریبان غبار از غم آفتاب ذره بشت موی بر عشق و کلاب برگ
روان کاکلش شانه کرد نرگس غیرت شمع کاشانه کرد و از سر آن خون پاک کرده و عشق و کلاب شسته و در موضع مناسبی گذارده
و بر وایتی آنست که خولی لعین بیدین آن سر مطهر منور جگر گوشه رسول امین را در تنوری که از آتش بود وامصیبتاه از سر کرد ثبت
سید الشهدا واحزناه از آنجا اشقیای بیدین لعین بسر آن برگزیده رب العالمین او رحم ندارند جان و روح فدایت یا ابا عبد الله ای
جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده فاطمه زهرا و فرزند علی مرتضی جفا که برجناب رسید از گروه اشقیا و دل دردمند تمام مخلوقات
یا حسین از دل غمدیده زار و چه خونست یا حسین تا چه چرخ داغ بر دل احباب مینهد کدام چه داغ هجر تو نهاده یا حسین زان کل تحمل
زخم که بوی بیگانه شکفت نخل بهار دهر خزانست یا حسین زان خاره‌های ستم که بپای دل خلید صد نیش در دو دل دوستان یا حسین
بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان صد دجله فرات روانست یا حسین از درد جان خراش اسیران کربلا نالهای خلق تا درجهانست
یا حسین سجادها ز آب نکند عابدان از موج اشک حضرت سجاد یا حسین در نغمات منهج زینب که جهان سیاه شده دوستان از جاه
سینه دل بدرد افتاد یا حسین گر گشته حلقه قامت گردون عجب نیست با ز معصیت تو کرد انست الحسین واغوثاه از دو قتی که جمع
اهل بیت رسالت بکوفه رسیدند العزیزان چو کوفیان لعین با خبر کار شدند بعزم سیر بجمازها سوار شدند نه دیدن جمع نه خلایق
شد از نعیمین و یساد فتاده غلغله در شهر کوچه و بازار مجون بیشمار که نظر بر ایشان افتاد آه از حالی که ایشان را ملاحظه
میفرمودند امام زین العابدین را در غل و زنجیر و عورات عصمت و ناموس حیدر ها بر شتران دیدند که دور او مریلا بهای تاسر و جل
و زنجیر آل مصطفی دختران چون اختران در برج محل هر طرف از پیه کوتاه دست و نالهای جان رسا بر سر هر نیزه سر دلبری نهج
غرق خون از خالی بود هیه کلثوم همه مرحمت شده و پشت ستان از این کشته باد شیون از دو زنجیر اهل جگر سهید شده اند
دل‌ها بجملها شده بانک جرس العطش کوفیان بر ایشان چشمهای پر اشک و چون کوفیان بیوفا بدانحالات ایشان را ملاحظه نمودند صدا
بشیون و گریه بلند کردند و از آنحال حضرت امام زین العابدین علیه السلام با واز ضعیف و نحیف فرمود که ای کوفیان ما را میکشید
و ما را اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید العزیزان چون زینب خاتون دید که مردان و زنان کوفیان میگریند متوجه ایشان
شد فرمود ساکت شوید بعد که همه ساکت شدند خطبه ای از امیر المؤمنین علیه السلام بخاطر میکند و گفت ای اهل کوفه و ای گروه با مکر و حیله آیا بر ما میگریید
و حال آنکه خود ما را کشتید و حال اشک میبارید و از روح مقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله شرم نمیدارید بدترین
خلایق شما بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و آنچه نظار کیان از نصرت دنیا در اهل حق بدر ساختید بخدا قسم که بسیار بگریید
بکریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شد و عیب و عار ابدی از برای خود خریدید که تا توان هر گز زایل نخواهد شد که زجگر گوشه

لم

ای تمام پیغمبران و بهترین جهانیان بعثت و بهیچ چیز نداد که سوان نمود کشتند شخصی را که پشت و پناه برگزیدگان و روشن
کننده مشکلات قران و ظاهر کننده آیات رحمت و دین لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد چه جگر کوشهای پیغمبر بر نیزه کرد
و ششیر پاره پاره کردید و حرم پیغمبر را مخدرات حجرات او را اسیر کردید و چه خونهای از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها که
از او ضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید بدانید که آخرت شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیب تر و عظیم تر خواهد
بود پس گفت که چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بشما گوید که ای اخرین امت بعد از من شما چها با عترت من کردید
بعضی را اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانید بدید آیا اجر رسالت من و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید
راوی میگوید بخدا قسم که از سخنان آن جگر گوشه فاطمه حیرت و اضطرابی عظیم روی نمود و مردم بر حالات خود میگریستند و دستها بدندان
میگزیدند و امّ کلثوم نیز شعری چند در مرثیه سید الشهدا خواند که خروش و واویلاه از کوفیان بر آمد و واحسرتاه و وامصیبتاه
از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری بآسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک
حسرت بر سر ریختند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه میگفتند و در هیچ شد که دیده روزگار
هر گز چنین ماتمی ندیده بود العزیزان این مصیبتی نبود که دوست و دشمن خود داری توانند نمود و بدین اختیار بر خود بزنند و ناله نکنند
داستان ایشان جاری نگردد پس ای دوستان سید الشهدا چرا بر سر و سینه خود نمیزنید و چرا ناله و ماتم بلند نمیکنید این خود داری نیست که
میکنید چرا که در عزای عزیز خود بر سر نمیزنید و ناله و بیقراری میکنید بنوعی که برای خود عقلا و اشد را ی پسندید ما که عزیزی بهتر
از حسین شیعیان را نباشد جان ما فدای آن شهید مظلوم معصوم باد که در راه شیعیان سر فدا نمود العزیزان چگونه در عزای حسین خود داری
نمائید که صاحب عزا محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراست آه آه از کلثومهای جگر سوز فاطمه دختر سید الشهدا که در آن وقت می
گریست و بزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار من و ای تکیه گاه و ذخیره من بعد از تو من بکدام کس امید خواهم داشت ای پدر من
چه بسیار زود بود که ترا از من مفارقت کنی و بعد از تو که را من پدر خطاب کرده و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکرد بسوی
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با دل شکسته و چشم گریان و میگفت ای جده بزرگوار بیخبر و فرزند عزیز خود را ببین
کشته در خون خود غلطیده و چنین او بجهاد چسپیده بیبین فرزندان خود را کشته و برهنه در بیابان بی کیاه افتاده و عباس او بخون
خضاب شده و جسد شهدا بخون او غسل داده ای جده بزرگوار ما را اسیر کردند و در بیابانها برهنه کردند و در روهای ما که
در حجاب عصمت و طهارت و عفت بود بیبنا نموده ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدشمنهای ما بر هنه بود
و در آفتاب گرم بودیم و سایه‌ئی نبود که باو پناه بریم پس امام زین العابدین علیه السلام خطبه که مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله بود خواند و بعد از آن گفت ای مردم هر که مرا شناسد و هر که نشناسد بدانید که منم پسر آنکه او را بی تقصیر
در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند منم فرزند او که حلال حرمت او نمودند و انچه از او یافتند بردند منم فرزند آنکه
مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه او را کشتند و خدا شکر برید در هیچ ما بر این ابن کنیت
ای کوفیان وای بر شما که نامها بجد من نوشتید و او را فریب دادید تا بر نزد خود آورید و دشمن را بر او مسلط کردید آیا چه دیدید

بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت [illegible] در روز قیامت که [illegible] نیستید شما امامت من زیرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت

مرا کردید پس فردا [illegible] عجبی نیست اگر کشته شد حسین زیرا که پدر او کشته شد و حال آنکه او بهتر بود از اهل کوفه بکشتن

حسین شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم‌تر بود کشته شد حسین در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و هر که با او این عمل کرد

سزای او آتش جهنم است [illegible] از اهل کوفه که دوستدار اهل بیت رسالت بود چون از هجوم خلق تماشا ایشان

مطلع شد [illegible] فکلثوم [illegible] عصمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شود ای اهل ایمان حضرت کبیر و شفیع تشنه لب کربلا شود ای برادران حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیثی که بعضی از ثقات اهل ایمان حدیث آن را
که یکی از شیعیان فرموده اند که چون روز قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین صلوات الله علیه با اولیا
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن بریزد پس فرماید که پروردگارا
سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام
حسین صلوات الله علیه و در حدیث دیگر از آن حضرت وارد شده که هر که مهموم و مغموم شود به سبب مصیبتی که بر آن سید رسیده هر نفسی که کشد
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما عبادت است و نیز در حدیث دیگر از آن حضرت وارد شده که هر که در مجلسی نشیند که در آن
مجلس ذکر ما اهل بیت مذکور شود در روزی که دلهای همه مرده باشد دل او زنده باشد و نیز در حدیث دیگر از آن جناب وارد شده که هر که مصیبت ما را یاد کند
و بگرید برای مصیبتهای که بر ما واقع شده در روز قیامت با ما در درجه ما خواهد بود و هر که [illegible] هر که مصیبت ما را
بیاد دیگری آورد [illegible] روز قیامت [illegible] سید الشهدا و مزار آن جناب [illegible]
خوابی که [illegible] مردم [illegible] پس از آن [illegible]
و آن جماعت [illegible] خواب [illegible] پوشیده [illegible]
در وقت مردن [illegible] علامات [illegible]
بسته [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] شهدا [illegible] اهل بیت من [illegible]
یا رسول الله حضرت فرمودند [illegible] مرثیه [illegible] ابیات [illegible]
اهل [illegible] اهل بیت رسول الله [illegible]
[illegible]
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ائمه طاهرین [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] خواب [illegible] حضرت فرمود [illegible] خواب [illegible]
حضرت فرمود که خواب [illegible] فاطمه [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
شد و حضرت [illegible] یا رسول الله [illegible]

در صحرای کربلا در این حالت که گرفتار کرده [illegible] وی بعضی از [illegible] جراحتی [illegible]
جراحت [illegible] تیغ [illegible] کافران [illegible]
با وجود [illegible] از این نوع اخبار محنت آثار
پاره تن سید مختار جان و روح من فدای او باد که عزیز محمد و محبوب اوست سلطان محمد [illegible] روایت میکند که [illegible] حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
نبوت و ولایت [illegible] سید پسر سید [illegible] سادات [illegible] امام پسر امام برادر امام [illegible] ائمه
[illegible] ایشانست [illegible]
پسر سید [illegible] سادات و سید جان و روح من فدای آن امام پسر امام برادر امام [illegible] ائمه [illegible]
[illegible]
[illegible] خبر شهادت [illegible]
ایشان [illegible] حضرت آدم [illegible] حضرت حوا [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین شهید [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] محبان امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
شهید مظلوم [illegible] از کتاب غایة المطلوب [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] از آن

از رهه منکر نداند و در این معنی و در این باب روایات معتبره بسیار است و بعضی در باب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور گردید و مجملی [illegible]
قدر و منزلت آنجناب مذکور میگردد و جمیع شیعیان میرسانند در بعضی کتب معتبره روایت شده که روزی جناب امام حسین علیه السلام بخدمت
پدر بزرگوار عرض کرد که ای پدر [illegible] از جمیع انبیاء [illegible]
[illegible]
[illegible] جناب امام حسین علیه السلام [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
فرموده [illegible] صلوات [illegible]

[illegible]

گفت ای پدر ... علی اکبر ... کشته شد ... [illegible]

[illegible] ... پسر زیاد ... [illegible]

[illegible] ... **واخوتاه** ... اهل بیت ... [illegible]

و امام زین العابدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... المصطفی ... [illegible]

[illegible] ... زین العابدین ... [illegible]

ابن زیاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **واویلاه** ... [illegible]

اهل بیت رسالت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **واخوتاه** ... اهل بیت عصمت ... [illegible]

و امام زین العابدین ... اهل بیت ... [illegible]

حسین علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **واحسرتاه** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سید الشهدا ... [illegible]

[illegible]

حسین علیه السلام ... [illegible]

برادر بکاد او کند خدا با تعالی دوستان را فدای لب تشنه [illegible] شهید کرد [illegible] شهادت همیشه [illegible]

[illegible] سیاه پوشیده مروی است که [illegible] سیده زنان [illegible] فاطمه زهرا [illegible]

[illegible] امام حسین علیه السلام افتاد [illegible]

[illegible] جناب سید الشهدا [illegible]

[illegible]

و نسب یزید پلید از سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که حسین علیه السلام بهترین مردم بود چرا او را کشتی گفت با امید

جایزه و خلعت تو ای یزید گفت که هیچ چیز از من بعوض جایزه و خلعت بتو نرسد مگر آنکه تو را باید و تیغ با و رسانم و حکم کرد که ملعون را بجهنم

در منزلی که برای او مقرر شده بود فرستاد که آه و اویلاه از وقتی که یزید پلید [illegible] طلبید و امر کرد که سر مبارک سید الشهدا

[illegible] و سایر سرها را نیز آوردند و در پیش تخت

[illegible]

دو بیده کرده و گفت ای پدر جان هدایت خود را شفقت فرمودی شما عطیه بفرزندت بجز خواهید داد جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا حسین نخفتم
در بیرون مدینه دارم که انفعال او را بجا آورم که آوردی بدست خود نشانیده و از محیط دستان آب داده او را شادی و نه تو که یوم الحال افطار کن پدر بزرگ
الشهدا در بیامد وش فاطمه زهرا کرده و گفت ای مادر تو بیشتر شی در افطار عودت مرو مشتاق الحال شاد و نه حسینت دارم میدهی فاطمه زهرا با دیده
گریان گفت ای لب تشنه مادر ای نور دیده جناب اقدس الهی تمام آب و نعل را بصداق من قرار داده من او را به دوستان تو حلال کردم که حیات اشیا و تمام
دنیا در آب و نعمات است تا ایشان از این موضع تشنه برنگردند حال افطار کن چون هر کی تحفه های خود را نثار کردند جناب سید الشهدا گریه زیاد از اختلاط
نمیخورد گویا با انتظار هدایت خدا است بوده که در آن وقت جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شده عرض کرد که یا رسول الله تحفه اهدیه شما و نه حسین ندا
داد یا حسین نیز برمن حق دارد و من شبیه اکرم فاطمه زهرا در خواب بود [illegible] من خادم ایشان است و [illegible] این هیچ شان می‌آیم
شاد شد با یک دادیا رسول الله شهید [illegible] هزار سال یک بار طلوع میکند و من [illegible] هزار بار امیدوار دیدم که او باش
که من [illegible] که در این ملت کرده ام هر دو ابد دوستان حسین بخشیدم تا او از من خشنود شود این هدایت من و از جناب پروردگار هم [illegible]
فریندان منسند رسالت پروردگار تو میفرماید که شما هر یک نثار بود و شاحسین که بهر حسین این بره و برای رضای من که فتنه هدیه حسین
بر من واجبست [illegible] حسین با زمن سلام میرسانند و بگو پروردگار تو میفرماید ای حسین در زمانی که وعده من تو واجب شود و تو رضای مرا نگه
داشتی الحال بر من واجبست که تو را خوشحال کنم ای حسین چون روز محشر شود بندگان را بعفو حساب دراورم [illegible] ای دوستان تو را
بخشم که خود رضا شوی [illegible] الحال افطار کن چون از [illegible] جلالت آنجناب الهی این بشارت شنید
خوشحال شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] افطار کرده یا حسین جان شیعیان فدای لب تشنه‌ات که همیشه در غم تو [illegible] و دوستان
بود ای عزیز [illegible] بود که [illegible] عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام [illegible] نشانیده بود و ابراهیم فرزند
خود را [illegible] که حضرت [illegible] امین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید که این هر دو را از برای تو جمع
کرد و یکی را از تو باز خواهم گرفت و اختیار با تو واگذاشتم هر کدام را که تو اختیار کنی حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین وفات کند بر مفارقت وی دل
من سوزد و خاطر مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه [illegible] شود اگر ابراهیم برود بیشتر الم [illegible] من رسد و من اندوه خود
بر [illegible] ایشان اختیار کنم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و بعد از آن حضرت رسول با امام حسین میفرمود که مرحبا [illegible]
آمدی ای کسی که فرزند خود را فدای تو کردم ای شیعیان محبت سید الشهدا [illegible] ملاحظه نمایید که حضرت رسول خدا فرزند خود ابراهیم را
فدای او نمود و آنجناب جان خود را فدای دوستان [illegible] یا اباعبدالله [illegible] محمد مصطفی [illegible]
لب تشنه [illegible] سوخته [illegible] آنجناب [illegible] بر زمین کربلا رسید مرکب
او ایستاد و هر چند [illegible] یاران [illegible] حرکت [illegible] زمین باز ایستید [illegible] کربلا
این زمین محل اندوه و غمهاست و [illegible] موضع مصیبت و [illegible] است [illegible] در این زمین است [illegible]
غم برسر میزدند [illegible] رباعی [illegible] کربلا [illegible]
چند [illegible] که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با [illegible] اصحاب خود بکربلا عبور نمود

وچشمهای

و چشمهای آنجناب گریان گردید و فرمود این موضع خوابگاه و مدفن شهیدان ایشان است و این مکان فرود آمدن بارهای ایشان است
و در اینجا خونهای ایشان ریخته خواهد شد پس فرمود خوشا حال تو ای خاک که بر روی تو خون دوستان ریخته خواهد شد
وامصیبتاه از روزی که آنجناب در صحرای کربلا غریب و تشنه و تنها گشته شد و [illegible] فریاد کرد و هیچکس بفریاد او نرسید و
دیگر ابرار و فرزندان و برادران و برادرزادگان و اقربا و اصحاب را شهید نمودند و سر او را [illegible] از قفا بریدند و سرها بر نیزه ها
اهل بیت او را [illegible] و او را با سر مبارک با سرهای یاران او [illegible] شهرها گردانیدند ای شیعیان با گریه
مصیبت آنجناب ناله را بلند کنید و گریه کنید مثل کسی که در مصیبت عزیز خود میگرید ای شیعیان اعزیز تر از حسین کیست
که جان خود را در راه شیعیان فدا نمود جانم فدای آن مظلوم که مصیبت او اعظم مصیبتهاست و هر مصیبت نزد او اندک است آه آه
از مصیبت روزی که غبار ماتم برسر هواداران خاندان بتول و بغربیان دنیا [illegible] شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تار
و تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی‌دیدند و گمان بردند که عذاب الهی بر زمین نازل میشود زمین بلرزه درآمد و سپهر شد
بیتاب خروش غلغله افتاد در جهان خراب همین شرح حال [illegible] پریشان شد که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد همین
[illegible] خسوف نمود [illegible] فلک سیاه شد [illegible] ماتمیان ای شیعه
چنانچه در مصیبت امام حسین علیه السلام [illegible] اهل بیت [illegible]
یزید پلید ایشان را بمجلس خود طلبید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام و چند نفر دیگر که باقی مانده بودند [illegible] غل و زنجیر
بودند و پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و [illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
را بسته بودند [illegible] زینب و سکینه و سایر دختران [illegible] بسته بودند [illegible] ایشان را میکشیدند [illegible]
هم می‌افتادند و هر کدام [illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] مشاهده نمایند [illegible]
کرد و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت ای یزید [illegible] دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر کردی آه وامصیبتا
از وقتی که نظر اهل بیت رسالت بر سر مطهر منور سید الشهدا افتاد که در طشت زرین [illegible] گذاشته بود و حضرت امام زین
العابدین علیه السلام چون نظرش بر سر مبارک پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد بر کشید و اشک خونین از دیده ها بارید و زینب خاتون
گریبان خود را پاره پاره نمود و با آواز حزین [illegible] حاضران کباب شد و
میگفت واحسیناه واحبیباه [illegible] یا ابن فاطمه زهرا [illegible] ای نور دیده سید انبیا و ای
سرور سینه علی مرتضی و ای پاره جگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در آن وقت زنی از بنی هاشم که در آن خانه حاضر بود [illegible]
[illegible] ای بزرگ اهل بیت رسول الله [illegible] حاضران مجلس
از سخنان زینب خاتون [illegible] آه آه [illegible] اهل بیت
در وقتی که نظر میکردند [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

که در جنگ بلا کشته شدند و آنها حاضر بودند و میدیدند که بس چگونه انتقام ایشان از فرزندان ایشان کشیدم پس مسرور و خوشحال
میشدند و میگفتند یا یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس رو به سر امام حسین علیه السلام کرده گفت ذریت یا حسین یوم بیوم
دیدی ای حسین تا خواهی نمود یزید از غزای شاه ما داد که ورث الله لخوفکم قد ترات و در روایتی آمده است که آن ملعون مجلس شراب آراست
و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب
مبارکیست که این سر دشمن ما نزد ما کاشته است در دل شاد و خرم کرده ایم و دشنام بحضرت امام حسین علیه السلام و پدر و جد بزرگوار او
صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که دو قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شوش را در نهالی
طشتی که سر انور در آن گذاشته بود میریخت فریاد یا رسول الله از ظلم یزید پلید امروز اگر قوایی سخت گرفتی که چه بی خبر و بی حیاتی
پس بر آسمان ناهموار شوی و اندوه که شهیدان نبی را بر ذلت او بوده از ایشان در شبی ای عزیزان بیائید و گریه کنید بر حالات زینب خاتون
که در مجلس آن لعین بد آئین از نسب ساقی بدست خود داده اما مایل بوی خیره کرده بود که کسی او را انعام بدهد و یزید لعین چون التفات را تمام
نمود گفت این سکینه دختر حسین است گفت او را بمن بخشید دیگر طاقت نتوانست آورد و گریه میکرد و بر اکرفت دایه نقله کرد که تو بهلاک
بهلاکت رسید یزید گفت ای سکینه چرا پیشانی کوبی میکنی گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه و ساتری ندارم که در وی خود را از
تو و همنشینان تو بپوشم در آن وقت گریه بر یزید نمود و آن گریه شد واه مگر فراموش شده شیعیان احوالات فاطمه دختر سید الشهدا را در وقتی که در
مجلس یزید لعین شامی بدانایی او و امکنر بی از یزید طلبید **واحزناه** از اضطرابی که اطفال مینمودند فریاد یا رسول الله از ظلم یزید
ای عزیزان چه حالتی داشتند مخدرات اهل بیت رسالت وقتی که حکم بقتل امام زین العابدین علیه السلام نمود آه از اضطرابی که از
شنیدن آن زینب خاتون میفرمود شنید زینب و برجست چون سینه النجا زبان کشود یا القاسی اعوکلا و اهل بیت در دو وان چادر رکوفته
زاری مینمودند و القاسی بیزید میکردند و در آن سنگدل اثر نمیکرد و ام کلثوم در ابتدا بیشتر رسول الله کرده میگفت تو را اندا بیدم و مینالیم
جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو ضایع شد و فرزند بر الفضای الملعین افتاده گفت دست از او بردار شد و سید
الشهدا المرفوع کرده در قصر شومش نصب کرده بود **واغمتاه** بر حالات مخدرات عصمت و طهارت ای عزیزان چه بی پوششی نداشتند که روی
سر ما در کرها از ایشان کند و بعضی از ایشان پوست انداخته بود آه که بر اهل بیت رسالت در شام چها رسید و از زینب خاتون
پرسیدند که از و قوعاتی که بر شما گذشت کدام یک صعب تر بود فرمود الشام الشام که خدا شام را خراب کند مکو تو شام خدا شام را
خراب کند جرا تو کم لطف بی جلد را عذاب کند ندیده دهر و نشنید بچشم خود بلا الا چه شام شامی و صبحی چه صبح عاشورا **ای عزیزان**
وای برادران کی در این غم جهان تشنه شاد مگر شکر بلا زدید از یاد زین مصیبت تمامی اشیا خون دل بجهت بعین خوا بهر ایشان
تو نیز یاد بکن بنشین در کنار و زاری کن نیست کافی در این عزا داری با یاد زدیده خون شود جاری دیده کاندرین عزا گریست
کی بان دیده میتوان نگریست **ای عزیزان** مذکور است که یزید پلید بحضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که هر حاجت که داری از من
بطلب و آنحضرت سه مطلب طلبید و از جمله یکی آن بود که سر پدر بزرگوارم را بمن بدهی که او را بکربلا برسانم و بیدن منورش ملحق سازم و دیگر
بازدهی من جعل ثنا و خاده مبارک او را نظر کنم و بیاد او و داع بازدید بین نمایم و نوشته انجا الوف کرد و ابهرافعل من گفت که در خصوص سر پدر بیت

اگر بیت محال که او را بتو بدهم و تو هرگز دیگر سر او را نخواهی دید و در روایتی آمده که در آن وقت که یزید این سخن را گفت امام زین
العابدین علیه السلام فرمود که ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد و
در آن وقت سر آنحضرت در میان طشت طلا بود و بر گرد آن مکیکی از اهل ای بوده نماید که از جمله تا بوده پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رو به سر مبارک پدر کرده و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الغفران مکتب الی از روی سر مبارک پدر بر کنار رفت و از انور مبارک آواز بر آمد
که علیک السلام یا ولدی پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام صیحه زد و گفت ای پدر بزرگوار مرا یتیم کرده خدا لعنت کند کسی را که میان
من و تو جدائی افکند ای پسر من بعد ایشان بجد تو میروم و تو دیگر و دلم میکنم تو را و دلم باز پس و سلام من برسانید و بگو که خروش و فغان از ظلم
بر آمد **ای عزیزان** مرویست که صیادی آهو بچه صید کرده بر سم هدیه بخدمت حضرت فخر کائنات آورد و حضرت قبول کرده آن را
بجناب امام حسن علیه السلام و آهو بچه را داد و امام حسین علیه السلام در آن وقت غایب بود و چون آهو بچه را در دست امام حسن بدید
امام حسین علیه السلام آمده و دید که برادرش آهو بچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو بچه را از کجا آوردی گفت جد
بزرگوار ما به من داد و حضرت امام حسین علیه السلام که از آنجا بخدمت جد بزرگوار خود رفته گفت ای جد بزرگوار به برادرم آهو بچه دادی
و به من ندادی و سر خود را بر زانوی او نهاده بود و اشک از دیده میریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را بر آن حال دید و در فکر میبود که
حضرت امام حسین علیه السلام دلتنگ شده و از جناب آهو بچه در آن صحرا مادر آن آهو بچه غوغا بلند شده نگاه کرده دیدند که آهوی
در حال تعجیل میآید و بچه با خود دارد و بسوی آن حضرت میدوید و او را رسانید تا بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و بزبان
فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بخدمت شما آورده و دیگری با من بود و من با او
دل خوش داشتم در این زمان شیر باد میداد که ناگاه هاتفی آواز داد که ای آهو بچه خود را ببر و به تعجیل بخدمت سید کائنات
رسان که فرزند او حسین که بهترین خلایق است در پیش او ایستاده و خواهش آهو بچه دارد و اراده گریستن دارد و ملائک ملکوت
و سکان قدس و حیرت از نصوامع طاعت سر بیرون کشیده و نظاره میکنند و اگر بگریه او گریستن آغاز کند بگریه ملائک تعجیل کن و بشتاب
از آنکه از چشم او اشک جاری شود بچه خود را باو برسان یا رسول الله در این هنگام آمده ام قطع کردم و کوه را زمین در زیر پای من
نورد پیموده شد تا من بتعجیل بخدمت شما رسیدم و بحمد الله پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بخدمت رسیدم و اگر خروش و افغان ملائکه را
بر آمد و حضرت آهو بچه را بحضرت امام حسین علیه السلام داده و آن آهو بچه را گرفت و امام حسین علیه السلام آهو بچه را گرفته بخدمت مادر آورده و
کیفیت را بعرض مادر رسانید ای دوستان کجی که این آهو و گرفتار بچه را بحضرت آورد و آن آهو که بچه او بود گرفتند ای کاش چگونه تقریر توان نمود که
از فرق مبارک حسین از دم شمشیر و تیر و نیزه جاری ساختند و محاسن مبارکش را از خون سر خضاب کردند و شیعیان و دوستان او چگونه
میتوانند شنید که آن تشنه لب را در صحرای کربلا ایستاده بوده و هر چند طلب آب کرده میگفت کجی بجز او تیر میرسید و چگونه میتوان شنید
که بدن مطهرش بی غسل و کفن در صحرای کربلا افتاده باشد و سر مطهر او را بر نوک نیزه نموده بشهر شهر و دیار بدیار میگرداند و
دیگر تو بر اشقیا یزید لعین سر مطهر او را در میان طشت گذاشته در میان مجلس شراب حاضر ساخته و با یاران خود مشغول شراب
و شطرنج بازی کرده و بیاران خود بگوید که شراب خوب این که شراب مبارکیست و ته جرعه کاسه را بر لب پیغمبری در طشتی که سر مطهر او

گذاشته باشد بیرون آمد ایحکم چرا که از استماع این اخبار دختر غریب دانسته بود که پدر و مادرش فدای آن امام مظلوم شدند
کی یاد کند که ذکر بلا بکند و تنها مانده بود و هر چند طلب ناصر و معین میکرد کسی جواب او نمیداد چه تمام فدای آن بیکس شده بودند کسی
یاد و غم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت میفرمود و حال آنکه آب بیرون نمیدادند آه آه از زمانی که عقد
اهل بیت رسالت از شام بعد از انجام عزا عازم مدینه کردیدند در شام عزا در شهر مدینه کردیدند بیمار یاد و غم پیغمبر کردند
بهبیر هکسی از اغتاب میرفتند تمام راه بهم همرکاب میرفتند و طی راه مدتی نبود قابل عرض مگر حکایت کرب و بلا که باشد فرض و در کنز
القلوب مذکور است که در روز اربعین وارد کربلا گردیدند و در آنجا نزول نمودند و در آنجا جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی
هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن امام مظلوم بزیارت آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد از جان نعرها برآوردند و
خود را بر روی قبر امام حسین علیه السلام انداختند و فغان کردند و زاری نمودند و جمعی از زنان بادیه و اهل عراق با ایشان جمع شدند و
برسم تعزیه داری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت بطرزی خطاب بقبر امام حسین علیه السلام مینمودند و نوحه و زاری میکردند و
سید الساجدین قبر پدر بزرگوار را در بر گرفته میگفت ای پدر بعد از شما که این مصیبت تو بدل اهل ما رسید و چه اشکها که در غمت
تو از دیدهای ما جاری شد و از ماتم تو چشمهای ما خواب شده بدیدن خواب درسوز غم تو تاب شده و شهادت تو دل ما توان و تاب
گرفت غم تو از کل نظارها حجاب گرفت ای پدر بزرگوار چگونه داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل بیت مدینه
بیان سازم اگر تشنگی سرکنم حکایت را چنان حدیث کنم قصه شهادت را ای پدر بزرگوار چگونه بیتو بروضه جد بزرگوار
روم و چنان بحرمت اقدس کیاره روم با جناب مقدس چنان سلام کنم چگونه بیتو بحضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام
خواهند داد چگونه بیتو بمن احترام خواهند داد و چنان روم بر قبر حضرت زهرا با او حدیث شهادت چنان کنم [illegible]
لحد بتو تاب چون آید تو را مرقد و قبر بیرون آید و سکینه بر روی قبر پدر افتاده و زاری میکرد و مضمون این کلام را
بیان میکرد سبب چه بود که از ما کناره گرفتی ای جد و دوری دادی که از اهل بیت سیر شدی بتو و یکی بی شکیبائی چه واقع
است که خود را بتو دهان ای پدر میدانی که بعد از تو ما چها رسید تو چون شهید شدی ما را اسیر کردند [illegible]
دستگیر کرده بودیم جفاکار [illegible] کردند [illegible] برود اسیر و سوار جمازها نمودیم
غریب وار دشت در خرابها بودیم نشسته بر شتران برهنه [illegible] تمام بیکس و بی [illegible] بودیم
بود مخدرات [illegible] ای پدر بزرگوار گفتند [illegible] حال دل خراب [illegible] حسرت جواب
و بالجمله هر یک از اهل بیت بطرزی با اغلظ و نوحه و زاری مینمودند چنانچه وحشیان صحرا و ماهیان دریا کباب کردند و چند
روز در کربلا مانده بودند روایت [illegible] سید الشهدا ذکر [illegible] بحال خراب [illegible]
گشت روی مدینه با اضطراب سوار برگشتند [illegible] اهل ماتم را سوی مدینه [illegible] مخدرات [illegible]
خراب تمام بادل مجروح و سینهای کباب [illegible] شهیدان وداع میکردند [illegible] خصوص زینب خونین
جگر که گریان بود [illegible] باالتماس [illegible] شهیدان جدا نمیکردید

امام زین العابدین علیه السلام چون مشاهده احوال نمود بگریه گفت که ای مومنین دل زهرا بتیم پدر و در قبر تربت رسول خدا اکنون زیارت
جد بزرگوار نمود مرا با رفتن از این مرگ اختیار نبود من امانت است اگر بیجا رفتی بود یقین که از همه امام پیش بیقرار بود سوا
[illegible] سکینه و زینب که او زیاده تر از اهل بیت بیتاب گشت اگر سکینه در خواب [illegible] بیدار باید [illegible]
[illegible] بیان کرده سید سجاد که زینب و فاطمه دل بر رفتن داد [illegible] روان شد [illegible] مخدرات با نغمات
ناله و شیون هر دم بر ماتم ایام [illegible] ذکر بلا [illegible]
نکرده گفت واحسرتاه از وقتی که بقرب مدینه رسیدند [illegible]
[illegible] سید الشهدا و حضرت عباس و قاسم و علی اکبر و یاران و اقربا بودند [illegible]
که تا بحال بی علی اکبر بی عباس [illegible] از استماع اخبار مصائب ایشان اشک از او جاری کرده و چون
سواد مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر کرده که در مکان مناسب اهل بیت نزول اجلال فرمودند
و سراپردهای حرم را برپا کردند و بشیر بن جذلم را طلبید [illegible] پدرت [illegible] شاعری بود ایا تو [illegible]
[illegible] گفت بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که برو داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم
شاه شهیدان بخوان و اهل بیت را از آمدن ما اعلام کن ای بشیر [illegible] بگو که ای اهل مدینه فرزند سید
ابرار [illegible] داخل مدینه شد [illegible] رسول الله ایستاد و صدا بگریه بلند کرده گفت ای اهل مدینه
[illegible] حسین کشته [illegible] از دیدهای من جاری است
و بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مبارکش بر نیزه کرده [illegible] ای اهل مدینه علی بن
الحسین با عمها و خواهران و باقی بیکسان کربلا نزدیک شهر و قرب مدینه آمده اند و من پیک ایشانم [illegible] اهل مدینه
[illegible] فغان و خروش از ایشان برآمد [illegible] از اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان از خانها با سر و پای برهنه
بیرون دویدند [illegible] خود را خراشیدند و سرهای خود را [illegible] و آواز نوحه و واحسرتاه بلند
کردند خصوص طایفه بنی هاشم [illegible] مرثیه میخواندند
و اهل مدینه بگریه و زاری از مدینه بیرون رفتند [illegible]
[illegible] پیاده شدم [illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند و خیمها را از حسین و برادران و فرزندان و اقربا خالی دیدند و خواهران و دختران آنحضرت
سیاه پوش و گریان و سوزان [illegible] فریاد و فغان برکشیدند واه و ناله واحسیناه و واشهیداه [illegible]
رسانیدند [illegible] روان شدند [illegible] سکینه و زینب [illegible]
باه و ناله کشیدند [illegible] بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده [illegible]
[illegible] با زینب و سکینه [illegible]

در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام میرسیدند و آنحضرت را تعزیت میفرمودند و صدای ناله بعرش برین و سایه…
و عمامه در ولیاء بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش جاری بود و دستمال در دست
داشت خود را پاک میکرد و از کثرت گریه نمیتوانست سخن بگوید پس چون طغیان گریه آنحضرت فرو نشست بسوی مردم اشارت نمودند که خاموش
شوید پس چون ساکت شدند حضرت فرمودند که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و پادشاه خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده
و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده آسمان و زمین … از ادراک اوهام و عقول … مطلع و حاضر
حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام دهور و … ای مردم خدا را حمد میکنم
که مبتلا گردانید ما را به بزرگترین مصیبتها و رخنه در اسلام به مرتبه بزرگترین رخنها و کشتند حسین و فرزندان او را و اسیر
کردند زنان و خواهران او را و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام
دل بگذارد از این مصیبت شاد تواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه غم آلود از اشک خونین خود را منع
میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین هفت آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بجزع در آمدند
درختان از … و ماهیان بقعر دریاها هلاک گردیدند و مقربان درگاه احدیت و … در کار
مصیبت اشک خون آلود ریختند ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نشد و
کدام گوش طاقت این رخنه که در اسلام شد دارد ای مردم … چه بر سر ما آوردند ما را مانند اسیران … و زنگیان
کردند و بر شتران برهنه سوار کردند شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر
پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل گردانیدن … زیاده از آنچه با ما کردند نمیتوانستند
کرد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبتی است جانگداز و چه مصیبتی است … فرمود از نزد خداوند
کریم مزد خود را میطلبیم … ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صابران پس حضرت
و اهل بیت برخاستند و با تفاق مردم داخل مدینه شدند **آه وا حزناه** از وقتی که متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع
بگریه کرده ابیاتی میخواندند که مضمون او اینست که ای مدینه جد ما را قبول مکن و مکان ما را که ما داخل تو شویم که ما با حسرت
و اندوه آمده ایم بیرون رفتیم از تو با اسباب و جمعیت و برگشتیم در حالتی که نه دختران همراه ما هستند و نه پسران در وقت رفتن
آقای ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشتیم در حالتی که … و مصیبت حسین مبتلاییم خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین
کربلا بخاک افتاده اند و اطفال ما را ذبح نمودند و خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار
بدیار گردانیدند ای رسول خدا اهل بیت تو را در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بدرستی
که کشتند حسین تو را و مراعات شما را منظور نداشتند چگونه میبود اگر میدیدی حالت اسیران اهل بیت را که برهنه بر شتران
سوار بودند ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم … مردم بر ما نظاره میکردند ای فاطمه
چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را که اسیر کرده در شهرها متفرق … ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی

خودرا

خود را در حالتی که حیران و سرگردان بودند و … ایشان … چگونه میبود حال تو اگر میدیدی زین العابدین
بیمار را که در غل و زنجیر بود ای فاطمه چگونه میبودی اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم و همگی از کثرت
بیخوابی کور شده ایم ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم … اگر حیات تو همیشه باقی بود تا روز
قیامت بر ما نوحه میکردی … به بقیع در آنجا بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا و ای حسن مجتبی و فرزند رسول خدا
اهل بیت برادرت را … برادرت حسین … افتاده و کفن … زمین کربلا
و وحوش بر بیکسی او با واز بلند نوحه میکنند ای فرزند رسول خدا چگونه میبود حال تو اگر میدیدی اهل بیت برادرت را
بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان سوار شتران … ما یتیم بیکسان بی یاوریم و ما یتیم نوحه کنندگان بر برادر و ما یتیم
اسیر کشتگان … و ما یتیم گریه کنندگان … و ما یتیم صبر کنندگان بر بلاها و ما یتیم
بندگان خالص و برگزیدگان خدا ای جد بزرگوار آگاه باش که حسین را کشتند و مراعات … در حق ما نکردند بدرستیکه
برهنه کردند زنان او را … بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند و زینب را از سرا پرده و خیمه بیرون
کردند و فاطمه حیران و سرگردان بود و … و میگفت … شکایت میکرد و فریاد میکرد ای جدا
بفریاد ما برس و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند و اهل خیانت در قصد قتل او بودند و بعد از حسین …
و فرزندان او که شهید شدند بعد از آن چه مصایبی که بما رسید … جام مرگ را بما نوشانیدند …
… **آه آه آه** از حالات اهل بیت از وقتی که داخل مدینه شدند و …
حضرت مصطفی آمدند و … شکوه و تظلم و طلب داد خواهی … در آسمان و زمین افتاد و زلزله در دیار یثرب افتاد
و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه و زاری … بلند شد و میگفتند با آواز سوزناک … فریاد
و فغان … که واجداه وا محمداه حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در زمین … افکندند و ما را
اسیر نمودند و بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ای رسول الله ما یتیمان … خوانیم و
غریبان … جفای کوفیان … شامیان …
و … تشنه لبان آب خواهیم … فرزند … ای پناه …
… خطاب برسول الله میفرمودند ناگاه ام سلمه از حجره … بیرون آمد گریان و نالان و سینه چاک
کربلا که خون آلود شده بود در دست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین را گرفته …
داخل روضه رسول الله شد اهل بیت چون … مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را …
اندوه ایشان مضاعف گردید … فاطمه …
دیدند همه سیاه پوش … مصیبت زدگان …
گاهی بر … نظر بجانب … اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و

گریستند و بعضی از حکایات کربلا گوش زد او نموده بودند بعد از آن ام سلمه را ایشان آگاه از آن ماجرا و تسلی میداد و گاهی که در غم
شهادت امام حسین علیه السلام میگریستند وعده ثواب داده و اهل بیت را از روضه مقدسه بیرون آورده و بخانه برده

مناجات رب بحق مصطفا سید ما شفیعنا؛ افضل خیر مرسلین خاتم جمله انبیا؛ سید ابطحی لقب مکی هاشمی نسب
فخر قبایل عرب شاه سریر اصطفا؛ پس بحق ولی حق آنکه بود حق حق؛ ابن عم نبی حق حضرت شاه اولیا؛ انت مظهر العجائب غالب
کل غالب؛ طالب کل طالب الله تخیر ملتجا؛ ای تو امیر مومنان ای تو امام متقیان؛ ای تو شفیع مذنبین ای تو وصی مصطفا؛
پس با امام دوم حسن سبط نبی ذو المنن؛ قبله و قدوه زمن کشته سم بعد جفا؛ پس بحسین تشنه‌لب اکرم خلق بصدق فاطمه؛
هر چه که از برای او گریه هزار بر تنا؛ در دعا است اینکه آیه کافیا فرد؛ شاه ملک انبیا که هست بکاف نشان کربلا؛ ماه
نشان صبر او عین ملاقات عطش؛ ه زهلاک او خبر با زبید بیحیا؛ گر به چه میکند کنون عفو گناه مومنان؛ گریه کنید مومنان
بهر شهید کربلا؛ ثم بحق عابد ثم بحق باقر؛ ثم بحق صادق؛ ثم بکاظم کاظما؛ پس با امام الجن و جان شاه سریر لامکان؛ ضامن بخود
عاصیان و آن برضای حق رضا؛ ای تو امام هشتمین حکم تو آیه مبین؛ کوی تو کعبه یقین روی تو قبله دعا؛ پس با امام دین
تقی پس بنقی متقی؛ پس بحسن شه زکی شیعه جمله ازکیا؛ پس با امام منتظر دافع اهل ظلم و شر؛ هادی و مهدی امم ختم ائمه هدا
کثیر اللطف یک نظر جانب عاصیان فکن؛ پس بطفیل عاصیان جانب من نظر نما؛ بنده از گنه خجل با غم و غصه متصل؛ بخش بری
شکسته دل [illegible] المصطفا؛ **مسوده اوراق** بعرض برادران دینی میرساند که اکثر احادیث مصایب که از سید الشهدا
که در این فصل مذکور گردید از بحر القلوب ترتیب داده شد و از این مطول تر از جلاء العیون و در فصل آینده مذکور میگردد و بعضی
که شمول بر ترتیب فصل مذکور بوده از تحفه و ماتمی در پیش خاطر حبیب بدیهی کرده و عاصی این بی بضاعت کوشیده و احتیاط
در ادای شام و زندگانی بهم رسیده و باشد مصایب دنیای غدار که مقدر یت مبتلا شوم الحمد لله علی کل حال الا یسکه او از کرب
الاسباب است که ببرکت سید الشهدا و ائمه هدی علیهم السلام که از فضل عمیم خود عاجلا دور از اهل ادای [illegible] نموده که بدین
حالت با مظلومی مومنان بجان از بدیه این ضعیف مفارقت نمایند؛ یا رب به دعای خسته دلان مستجاب کن؛ و امیدوار [illegible]
[illegible] ستایان الست که چنانچه در این فصل و فصول دیگر در عبارات که از تصرفات خود بیان شده سهو و خطایی بظهور
آید معفو فرمایند و [illegible] دعا غلط الفاظ و اصلاح نمایند و از [illegible] طلب آمرزش جهت این عاصی پر گناه غفلت

مناجات معبودا بحق لا اله الا الله که هست افضل اذکار السن و افواه؛ بشمع خلوت معراج سید الثقلین که در شب
ذو رسالتش کونین؛ محمد عربی سکه انبیای کبار که ثابتند بعرش ثوابت و سیار؛ باتحاب که بر محبت و توحید است
بجمع ذات قوشه تجردیات؛ سر تقی [illegible] شیعه امکان که خلاله تو و مولود اوست اجداد آن؛ بحق پرده نشین سرادق
عصمت؛ یگانه گوهر محیط رسالت عفت؛ با آفتاب قیامت که حضرت زهرا است که سایه اش بر آفتاب این دنیا است؛ بدرج
سینه قبای ریاض ملک و دین؛ کمال [illegible] کوشوار عرش برین؛ جگر شکافته زهر پیاله محن؛ بیاد جگر حضرت امام حسن؛
بآب [illegible] الصادق؛ با آفتاب شفق پوش آسمان وفاد؛ بعضله شب معراج جمع کونین؛ بسید الشهدا حضرت امام

حسین

حسین؛ بدر تشنه‌کامی آن نور چشم پیغمبر؛ بخشکی لبش از سوز التهاب جگر؛ بطاقتی که در آن وقت صبر میکرد بدان؛ علی اصغر خورد آنچه غرغره
بخون دید؛ بگریه که بکشتگان داشت در درد دیده تر؛ بوقت دیدن فرزند خود علی اکبر؛ بآن وضو که بر نیت شهادت ساخت؛ بآن کفن که
بکرد پی جهاد انداخت؛ بآن وداع که با خواهران خویشتن کرد؛ بآن خلوص عقیدت که کرد و بیکان کرد؛ بآن سرشک که وقت وداع
اهل حرم؛ نموده بود در آن ناله بدید نه پدر تم؛ بآن شک حسرت اهل حرم بفرقت او؛ باضطراب و غم اهل بیت عصمت او؛ بآن نگاه که
بسوی خواهران میکرد؛ بآه و ناله که از دختران فغان میکرد؛ بسر پر بلا و بیابای یتیمان؛ بشهربانو و آن گیسوی پریشانش بخاک
تر آب تشنه در سوار شدن؛ باهل بیت در آن وقت بیقرار شدن؛ بنا امیدی و حیرانی سکینه او که داشت در همه اوقات جانب شه
او؛ بآن یقین که بر وعده شهادت داشت؛ بآن نجی که بدل از برای امت داشت؛ بشوق که بآن جنگ کرد با اشقیا بجان؛ بآن جگر که
وقت بلا؛ بآن ثبات که در معرکه بپای فشرد؛ هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت خورد؛ بآن زمان که در اطراف خویش یاد علی
هر طرف که نظر کرد همکسا ندید؛ بلحظه که نگونسار شد زخانه زین؛ فتاد و قد بر از خانه اش بروی زمین؛ بآن حق که بحق
پلید و منطلبید؛ بآن دمی که با او شمر نابکار رسید؛ بآن زمین مقتلش که گشت مکان او؛ گرفته است جسم تا بحشر دامن
او؛ بگریه های شب در دوم سید سجاد؛ که داد مرد مردی تمام داد؛ بحق باقر و علم محمد مختار؛ بحق جعفر و کردار صادقه
گفتار؛ بحق موسی و کاظم خزانه دار قضا؛ بشاه قبله طلا حضرت امام رضا؛ بحق سرور اهل سخا تقی جواد؛ که سایه از [illegible] چه
جا زین نقطه بغداد؛ بحق قبله ارباب دین علی نقی؛ بحرمت حسن آن شاه سعید و شقی؛ بحق قائم آل نبی امام زمان؛ که صاحب
است بکل ممالک امکان؛ بکن دو ولی من در دستگیر سلمان؛ ملکی حقیر و فقیر بچشم اهل جهان؛ چه میکنی که بر چه بود من گنه دارد
[illegible] نامه سیاه مرا؛ فغان که از ادب فعل خود پشیمانم؛ غرامت که من بیت الشهدات؛ بگیر از من در روز گور ثواب
ابدان؛ که گفته اند نکوی کن و در آب انداز؛ معبودا بحسین که بر کربلا رفت؛ بکربلای محبت ستم کشیده رفت؛ که از کشاکش
دنیای دون امام که در دستان شه تشنه لب مکان تو ده؛ بجان او که مرا التجا سا فرکن؛ در داستان آن تشنه لب سجاد
کن؛ تفضل کن و از مغفرت برآتم ده؛ بکربلا برسان و ز غم نجاتم ده؛ بجان کوی او شاه سرفرازم کن؛ ز منت کرم خلق بی نیازم کن؛
مجاور بود و رک سرای او گردان؛ مقام و مسکن من زیر پای او گردان؛ که بعد مرگ بحق کو بعد بعدنا بانم؛ چو خاک میکنیم
خاک کربلا باشم

فصل هفتم در بیان سبب توجه سید الشهدا و امام سعدا بجانب مکه
معظمه و از آنجا توجه بسوی عراق و تشریف بردن بصحرای کربلا و آنچه از اهل کوفه و نفاق بآن امام آفاق در سید
مجمل از این قصه جانسوز در وقایع [illegible] مذکور اند و ذکر جانفدا [illegible] مجروح [illegible] اقتصار
گردانیده انکه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را باختلاف ایراد نموده اند و آنچه ملا محمد باقر
مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون ایراد نموده چون بعضی از آن بحل از روایات آن کتاب مذکور میشود
چون معاویه منزل های دوزخ جهنم را منزل و ماوی ساخت سگ بچه وی یزید پلید نامه بمدینه منشور نوشت
بولید [illegible] که حاکم مدینه بود که بیعت از حضرت امام حسین علیه السلام بگیرد و جهت یزید چون نامه یزید بولید

و سید و اظهار این مطلب با آنحضرت نموده بر روایتی آنحضرت ابا و امتناع نموده و فقراتی چند فرمودند و
بر روایتی دیگر حضرت فرمودند که تاخیر نما تا صبح و ما رای خود را به بینیم و تو رای خود را به بینی و مکالماتی
که در میان آنحضرت و ولید شده در همان کتاب مذکور است و آنحضرت با اصحاب خود بخانه تشریف
برده و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون آخر روز شنبه شد باز ولید کس بخدمت آن
حضرت فرستاده و مردم را بر بیعت تاکید نموده و بروایت معتبره دیگر چون خبر بیعت کردن از آنحضرت بولید
رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند رسول را بقتل رسانم و نخواهم کرد هر
چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاده که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد
امجد خود رفته بود چون حضرت را نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر
رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون آنحضرت در آن شب بنزدیک مرقد مطهر آن سرور آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزند زاده تو که مرا بود بعد با امت خود سپردی
و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت
مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و
عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود
و چون شب دیگر شد باز بر روضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز
فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی
خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بانها امر میفرمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی میفرمایم
و از تو سوال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبرست که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو
در رضای رسول تو و رضای تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود با حضرت رب قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک
طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب در ربود و در
خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با گروه بسیار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزد
آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت
ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در
میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من
داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من پدر و برادر
و مادر تو بنزد من آمده اند و مشتاق لقای حضرت تو اند و ترا در بهشت جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از
شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بچهره رشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکند و

استدعا

استدعا نمود که مرا بدنیا احتیاج نیست مرا با خود بقبر مطهر خود ببر و از شراب خلاصی ده حضرت فرمودند که ای نور دیده
ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و بدرستی که تو و پدر و برادر و
عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با تضرع
و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نموده آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه
بآن اندازه حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و مصیبتی که بود و چون از اهل بیت آنحضرت شدند حضرت
قضیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بسر تربت مطهر جد بزرگوار خود [illegible] خود
رفته برای وداع قیام نمود و صبح آنحضرت بخانه مقدسه برگشته که روانه شود و محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمده التماس نمود که حضرت
تشریف نبرد و آنحضرت جوابها فرموده که البته باید بروم و مکالماتی که میان آنحضرت و محمد حنفیه واقع شده در همان کتاب مذکور
و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند
و قصد نوحه و زاری بلند کردند امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که سر این
پیش از وقوع از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید ما چگونه خود را از گریه و زاری
منع کنیم و حال آنکه نسل تو برگزیده حضرت رسالت و تا کی از میان ما میروی و ما بیکسان از غریبی تنها میگذاری و آخر کار ما را
نمیدانیم که بکجا منتهی میشود پس بخدا سوگند ای یادگار برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز تو مانند روزیست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین بضرب
شهادت رسید و مانند روزیست که حضرت امام حسن مسموم گردید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند
خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون برآورده
گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم
ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و هرگز بهتان او بظهور نیامد و مصیبت او
بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیهای جانسوز در
مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و بروایت قطب
راوندی و دیگران چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار
تو که میفرمود که فرزندم حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا
گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بخدا
سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کدام از اهل
بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ایما دهم بنمایم جای آنکه در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت
بدست مبارک خود بجانب کربلا اشاره نمود باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود
و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و حضرت فرمود که ای مادر

چنین مقدر شده است که من مهجور و ستمدیده شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال اسیر
و مقید گردانیده از شهری بشهری و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ایضا جدت بمن
خاک تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین علیه السلام دست دراز کرده کفی از خاک کربلا برداشت و بام
سلمه داد و گفت این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هر گاهی که هر دو خاک خون شود بدانکه من را شهید کرده‌اند و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بسند معتبر روایت است که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران
و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان
بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر
که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه
بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران [illegible]
روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب است که از راه مشهور نروید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید
شما را نیابد حضرت فرمود که من از این راه بدر نمیروم تا حق تعالی هر چه خواهد میان من و ایشان حکم کند و شیخ مفید از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای جنگ و حربه‌ها در دست
و بر اسبان بهشت سوار و همراه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی
که حق تعالی جد بزرگوار ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده‌گاه ما و شما آن
موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من بیائید
ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو کنیم
حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند ای سید و مولای ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر ایشان بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که
جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی کنی بعمل می‌آوریم حضرت ایشان را دعای خیر فرمود که مگر
نخوانده‌اید کتاب خدا را که بر جدم فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی
هر جا که باشید در می‌یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان
کشته شدن نوشته شده بود بمحل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز
امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید ایشان را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که
حق تعالی آنرا اختیار کرده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بآن کشت
آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من بیائید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من
شهید خواهم شد و دیگر در آن وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید برند

پس

پس چنان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بودی که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست
میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست
و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز
جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت کرد و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی
چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست و مراد مقصود خود
رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند
و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت بمکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن
مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و بظاهر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن
بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد پس چون خبر
باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معویه
و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده
و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و شیعیان پدر بزرگوار او شمائید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید
کرد و جان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه‌ها بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید
و اظهار شرایط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که همه تابع و یار
اوئیم قدوم خود منور گرداند هرگاه بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی
سعی مینمائیم و از جان و مال خود در نصرت او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس نامه‌ها بسوی آنحضرت نوشتند و هر چند نامه‌ها بآنحضرت میرسید حضرت تامل
نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت
و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن اشقیا بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت
که بسم الله الی آخره و مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان
ممتاز بود طلیعه و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله
ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا
فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده
بمدینه رفت و از آنجا دو راهنما گرفت و متوجه کوفه گردید و چگونگی احوال مسلم از مدینه بیرون آمدن تا بکوفه رفتن و در کوفه او را شهید نمودن در کتاب
مذکور است و حضرت امام حسین علیه السلام ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حق تعالی قیام نمود و در
آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج
بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که بهانه حج که آنحضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول
نموده اعمال عمره را بعمل آورده و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت
میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه

از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند روز عرفه بیرون رفت و بروایت سید بن طاوس روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم
شهید شده بود و بروایت شیخ از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب
عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان
اشاره کرد ناگاه دیدم در آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت
فرمود که اگر نه آن بودی که سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها
با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من کسی بغیر از امام زین العابدین
از قتل رهائی نخواهد یافت و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهدا متوجه جانب عراق از مکه معظمه
بیرون آمد در اثنا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت
که ای فرزند این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما سرعت مینمائید
و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی
بحق آن خدائی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن
چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده در ثعلبیه نزول نمودند و در اثنای
مردی از اهل کوفه که او را ابوهره میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و از حرم جد خود
رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمت عرض نمودند صبر کردم و چون خواستند
خون مرا بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد
پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشانرا ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زن
فرمانفرمای ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشتند و مرا طلبیده‌اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون خبر
والی مدینه رسید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است نامه به یزید نوشت که شنیده‌ام که حسین متوجه عراق شده است
[illegible] فاطمه دختر رسول خداست [illegible] که تا دنیا باقی باشد سرور و لعنت دوست و دشمن گردد
چون نامه باو رسید تا اثری در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده‌اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام با ابن زیاد لعین
رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بجنگ آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت پر کرد
و چون امام مظلوم به بطن رمه رسید عبدالله بن یقطر را که برادر رضاعی حضرت بود و بروایت دیگر قیس بن مسهر را بجانب کوفه برسالت
فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از
حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الله علیکم اما بعد میگویم حمد خداوندی را که بغیر او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و مضمون نامه مندرج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال
میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرده و شما را بر حسن نیت و کردار نیکو جزای ابرار عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در
[illegible] روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که در متابعت و یاری من بکوشید و اسباب

کار و زار

کار و زار آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب
نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل
کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده‌ایم باید که بزودی خود را بشیعیان
خود برسانی چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد
و آن مرد را حصین نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را که نوشته بود و بکی نوشته
بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشانرا نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو
برنمیدارم تا نامهای ایشانرا بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدر او را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت
نام ایشانرا نمیگویم و لعن ایشانرا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و اهل بیت او
فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد
و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم صلوات الله علیه بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری کند بخدمت
او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی
مانده بود عبدالرحمن بن عمیر علیه اللعنه سر او را جدا کرد و چون آنحضرت بزرود رسید شب در آنجا استراحت نمودند چون صبح شد
زینب خاتون بخدمت آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون آمدم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند بخواند باین مضمون
ای دیده اشک حسرت بیار بر شهیدان که مرگ ایشانرا میراند بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر
شده است خواهد شد و عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده‌اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام
خود را بحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه را
گردانید ما پیش رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای
ایشانرا گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را
عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند
ایشانرا پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمائید حضرت
متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشانرا دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت فرمود
گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند بکنیم یا آنکه شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را
مایل بر رفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند
شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود [illegible]
جاری کرده بود دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن
ما و ایشانرا در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که
مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند هر که خواهد از ما جدا شود

براو حرج نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گشتند
و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روان شد از
بطن عقبه نزول نمود و در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بجانب کوفه
که نمیروی مگر روی بنوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن
اطاعت امر الهی واجبست و مقدورات ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخون مرا از
اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط کرداند کسی را که ایشان را از لیلی خوارتر کرداند پس از آنجا بار
کردند و اشراف را مضرب خیام معدلت انتصاف کردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان
ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بمحل عقوه حق تعالی متوجه کردیده تا میان روز رفتند ناکاه مردی از اصحاب آنحضرت کفت
الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر کفتی کفت سر نخلستان خرما نمودار شد جمعی دیکر کفتند که ما هرکز در این موضع درخت خرما ندیده ایم
شاید سر نیزها و کوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شد بجانب کوهی که در طرف چپ واقع
بود میل فرمود که اکر بقتال احتیاج افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار ترکش بند
ایشان رسید در عین شدت کرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا
کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر لشکر شقاوت انجام صف برکشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت مردان خیل ضلالت اثار را تشنکی
مشاهده نمود اصحاب خود را امر فرمود که ایشان را و چهار پایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه کردیده ایشان را با اسبان
سیراب کردانید و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار
بیشتر فرستاده بود و چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را امر فرمود که اذان نماز کفت و چون وقت اقامت
شد حضرت سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود
که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مکر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته
بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که حق تعالی ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع کرداند اکر بر سر عهد و کفتار خود هستید بیعت
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن کردانید و اکر از کفتار خود برکشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود
برمیکردم ایشان زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نکفتند حضرت مؤذن را امر فرمود که اقامت نماز کفت و با حر کفت که اکر
خواهی با لشکر خود نماز کن حر کفت من [illegible] در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت
نماز کردند و بعد از آن هر دو لشکر بجای خود برکشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد
و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان کردانید و خطبه ادا فرمود و کفت ایها الناس اکر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید
موجب خوشنودی حق تعالی از شما میکردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت
و امامت از اینکروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اکر بر جهالت تغافل
ما جهید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برکشته است برمیکردم حر در جواب کفت بخدا سوکند که من از این نامها و رسولان
که میفرمائی هیچ خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که این نامها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را

اوورده مملو بود از نامهای کوفیان بیرون ریخت حر کفت من اطلاعی بر این نامها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ملاقات
نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را فرمود
که سوار شوند و چون همه جهاز حرم محترم را بر شتران بستند حضرت با ذریه کرام بر مرکب سعادت بر آمده سوار شدند و چون خواستند
که برکردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر کفت اکر دیکری
نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب
تو چیست حر کفت میخواهم ترا بنزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر کفت من نیز دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان
بطول انجامید حر کفت من مامور نشده ام که با تو جنک کنم اکنون که با من بکوفه نمی آیی براهی دیکر برو که نه بمدینه برود و نه بکوفه حقیقت
حال را بپسر زیاد بنویسم شاید صورتی بهم رسد که من بمحاربه چون تو بزرکواری مبتلا نشوم حضرت بطرف عذیب و قادسیه میل فرمود و حر بجانب
کرم و روانه شد و مردان لشکر شقاوت اثر همراه شدند و حر بنزدیک آن امام ابرار آمده کفت یا حسین ترا سوکند میدهم که با این کروه مقاتله
ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرک میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین
منتهای آرزوی ماست و من بار خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت
در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است لشکر خود را ملحق کردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و چون
از قصر بنی مقاتل بار کردند و مقداری راه رفتند حضرت سید شهدا بر روی اسب خواب رفت و بیدار شد و سه مرتبه کفت انا لله و انا
الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این کلمات را شنید آمده کفت [illegible] آنحضرت فرمود که
بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میکوید که این کروه میروند و مرک در عقب ایشان می آید و دانستم که ما را میکشند
ای امام زاده عالی مقدار کفت ای پدر بزرکوار چون ما بر حقیم از مرک چه باک داریم حضرت او را دعا کرد و ابن شهر آشوب از آنحضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته در این سفر کشته میشوم کفتند یا ابن
رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سکی سیاه سفیدی بود که
بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیکر از آنحضرت روایت کرده است که امام مظلوم میفرمود که پادشاهی جابر از بنی امیه کار را تنک کند
تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیکر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم
بجور قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت [illegible] من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم
همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود و چون صبح شد فرود آمده و نماز با ما ادا کردند و حضرت سوار شد
و هر چند میخواستند بجانب دیکر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسید آنحضرت پرسید که این زمین چه نام دارد
کفتند این زمین را کربلا میکویند چون آن امام مظلوم این نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده مبارک فرو ریخت و فرمود
که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست و [illegible] پیدا شد که بتعجیل
بجانب ایشان میشتافت چون نزدیک رسید بحضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد و چون
نامه را کشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و باید در بیابانی فرود آوری که آب و آبادانی نباشد و کار
بر او تنک کردانی و باید که پیک من خبر برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان

لشکر حضرت نگاه کرد یزید بن مهاجر یکی از ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آوردی آن ملعون
گفت که اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود نموده‌ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی را از
خود مهیا ساختی و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که و جعلناهم ائمة یدعون الی النار یعنی امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش
و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در الحاح افزود آنحضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا شفیه نزول کنیم که آب و ...
داشته باشد فرمود ایم حر گفت امیر مرا فرستاده و حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یابن رسول الله
دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بعید و لحصا که بعد از این خواهند
آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سراپرده
عصمت و جلالت برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول اجمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت
بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه بسیر زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن
ملعون نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا آنکه بیعت
بکنی با او یا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که
رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی
بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن ملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت
لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفتند اگر مرتکب محاربه حسین
نمیشوی حکم ایالت ری را با ما رد کن که بدیگری بدهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرد و قبول
محاربه آن شهید تشنه لبان نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و چون حضرت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد فرزندان امام مظلوم و اصحاب
خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که میبینید و دنیا از ما رو گردانیده و تغییر
رنگ کرده و بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بباطل جمع شده‌اند هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید از دنیا روبتابد
و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای
ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود و ما آنرا
گذاشتیم در راه تو ... بقای ابدی دنیا ... اختیار میکردیم ... چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال
نافع بجلی برخاست و گفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر اطاعت
خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان تلخ
در محنت و عنا بود تا آنکه بعالم باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوارت از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی
واصل گردید و تو نیز امروز بآن گروه مبتلا گردیده هرکه نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و
عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر همدانی
و گفت ایفرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز
جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای بر ایشان خواهد بود در روز

قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و
برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را آواره کرده‌اند و از حرم جد خود
بنی امیه بما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان
دنیااند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون بامتحان میان آید دینداران و خداطلبان بسیار کم‌اند چون دو روز گذشت
عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق ... بکربلا رسید و در برابر لشکر امام ... فرود آمد پس عمر عروة بن قیس احمسی را
طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بزرگان
و رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده
بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بی‌حیائی بود برخاست و گفت من برسالت ... میروم ...
و اگر خواهی او را بقتل میرسانم ... عمر گفت ... نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار
آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آنسرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را
بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید و تبلیغ رسالت
... کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بیشمار بمن نوشتند و بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهند بر میگردم چون
... مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره ... امام بحق ... و بسوی ظالمان ... او
هدایت یافته ... گفت جواب پیام او را ... و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر
رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بسیر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین
بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است امید رهائی میکند هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن
ملعون راضی شد شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند بعد
از آن آنچه رای ما قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست
که آنحضرت تن به بیعت یزید پلید راضی نشود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید
و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوع نیکوئی میکنند و یزید را
میدانید ... فرموده که عطاهای شما را مضاعف کرده‌ام و شما را بانعامات ... اگر ... جنگ دشمن او حسین بروید ...
کینه او را ... پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر
سعد روانه شوند ... دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب ... پس اول کسی که بیرون رفت شمر
ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب ... با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد
و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و محمد بن اشعث بن قیس را
با هزار ... فرستاد و فرمان ... بعمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین علیه السلام تنگ گیرد
و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان علیه اللعنه ... که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات بیست و
سی هزار سوار ... جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم ... لشکر ...

باشی واین خبر واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت ابن جوزی نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند و حبیب بن
مظاهر رضی الله عنه چون انبوهی لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد با قریب اند اگر رخصت فرمائی
من بروم ایشان را بنصرت شاه دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بنجات
آنحضرت مایل کردانید و نود نفر ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد و در اثنای راه منافقی از آن قبیله ابن سعد بدبخت را خبر رسانید
و آن ملعون پنجصد نفر را بسر کردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت
ایشان نیاوردند منهزم کردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اللعین چون حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت
غالب کردید بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پس خیمه نه گام برداشت
بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد بالجمله از آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها
و دلوها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون ابن حنبر این خبر بابن سعد بد اختر رسانید نامه نوشت که شنیده ام که حسین
چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آن آب بچشند تا کشته شوند بحالی که
عثمان تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر
خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند
چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب آنحضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشام
گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه من آب بیاشام و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت صلی الله
تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود
آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و نزدیک شد که آتش حرب مشتعل کردد و بعضی از اصحاب حضرت مشکها
پر کردند و معاودت کردند و اسپهای ایشان تشنه بودند و با نصیب حضرت عباس و سقایان بدان حضرت امام الحسین علیه السلام رسیدند عمر سعد
علیه اللعنه در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر حضرت جدا شد
و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون بیکدیگر ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را گفت که دور شوید مگر عباس و علی اکبر را نزد خود
نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید مگر حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن
بی سعادت گفت که ای پسر سعد با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پسر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا
بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب
کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از مال
خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او کردانید
و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که تمتع از دنیا نبری و بعد از من از
گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است پس ابن زیاد ولد
الزنا نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین علیه السلام مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه

من

من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد ترا مانند کرامی
خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو عملی نیاید دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین
این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا در روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا بهترین جزاها ندهد
که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بلنجار و لقد الله
بیعت باید کرد و کشته باید گردید [illegible] شمر لعین گفت که من این را اعتقاد دارم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن
و الا امارت لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بجهت خود گذاشت و شمر را سرخیل پیادگان لشکر
کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند و شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت
کجا اند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود چون جعفر و عباس و عثمان فرزندان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان
ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امان نمیدهی چون خروش از لشکر مخالف بلند شد زینب خاتون
خواهر حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانو نهاده کذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این
صداها اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و گفت که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی
مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو فردا نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون
این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گریه مکن و صبر کن [illegible] بر تو
نیست برای دشمنان تو است [illegible] پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد عرض کرد که لشکر
مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال
ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را
بنزد او ببریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت در جنگ تعجیل منمائید تا پیغام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیغام شوم آن ملاعین را بخدمت
امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب را بما مهلت دهند که امشب را بعبادت بروز آریم
آورده اند که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و استغفار و تلاوت قرآن بوده ام و یک شب برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات
غنیمت میشمارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود و مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران عمرو بن الحجاج
گفت اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر سعد
میان لشکر منادی ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت داده ایم و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون لشکر
مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بجانب اهل
و عشایر خود ملحق گردید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص کردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار را ندارید
پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان
و خواص آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حضرت و اندوه و بلا و محنت با تو
شریکیم و قرب خدا را بتوسط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید چنانچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که خواهم

منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد مگر کسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شدائد مهوله گردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی
بلا بقا و مانند خوابیست که کسی بیند و بیدار شود و فائز و رستگار کسیست که در آخرت فائز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسیست که
نعیم باقی [illegible] را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشیر حضرمی را گفتند که پسر ترا در سرحدی اسیر کرده‌اند گفت عوض
جان او و جان خود را از فرزند جانها بخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میکردم
که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی استعداد (?) نمود گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه او را عطا
فرمود که هزار درهم می‌ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت
در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از
یکطرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند بر اهل بیت و اصحاب
خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود
و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر ایشان مانند [illegible]
البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بلشکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار
کردند و در آن سحر امام مظلوم مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک بسیار در آن بود
و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شد و در آن وقت بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه
محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه
مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلعب و طرب نبوده‌ام
و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی
آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در آن شب مریض بودم و [illegible] بود و عمه من زینب
خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود و آن حضرت اسلحه حرب را ترتیب
میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند که ای روزگار بی‌اعتبار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی
بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر صبح و شام بقتل آوردی و آن هیچ کس [illegible] نمی‌پذیری و بازگشت همه بسوی
خداوند جلیل است و هر زنده‌ای را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار
محنت آثار از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن حضرت دل بشهادت داده است و با این حال بغض گلوی مرا
شد و گریه بر من زور آورد و لیکن [illegible] فرو خوردم و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان و
آن کلمات را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترم آن حضرت دوید و شیون بلند کرد که کاش امروز مرگ جان
مرا [illegible] و این حالات را در روزی دیدم که پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن
مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود نا امید میکنی آن امام
مظلوم از اضطراب پردگیان سراپرده عصمت [illegible] حقیقت بین بار دید و فرمود که ای خواهر با جان برابر
حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بقضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر بکشند مرا [illegible]

خود را

خود را [illegible] زینب خاتون گفت که این [illegible] مجروح میکند که راه چاره از من منقطع گردیده و بغیر [illegible] شربت ناگوار
مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس سیمای خود را [illegible] و یکبارگی [illegible] خود
و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون
بهوش باز آمد فرمود ای خواهر بپرهیز از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را
میچشند و اهل آسمانها باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از
مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است [illegible] بود و مادر و برادرم شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسالت
که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای باقی رحلت نمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس
وصیت نمود و گفت ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بجام بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید
و رو نخراشید و واویلاه مگوئید [illegible] و تهیه اسباب سفر آخرت را درست کرد و فرمود که
طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند [illegible] و خندقی دور خیمه‌ها را پر از هیزم
کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد امام حسین علیه السلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار
شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میانه سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من
حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه نزد من
آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدس
تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار خواهی کرد و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که خون تو شهید
[illegible] را در آن شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح روز عاشورا طالع شد آن امام مظلوم
با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما
شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین [illegible] از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت
دنیای فانی رهائی یابید و بروایت [illegible] آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و زهیر بن قین را در میمنه
لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و عمر بد اختر
لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده و رایت شقاوت علامت
خود را بدرید مولای خود داد و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سقر [illegible] با نهایت بیشرمی رو بسپاه ملائک پناه
آن مقربین درگاه اله آوردند چون امام حسین علیه السلام بیباکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه
خداوند علیم برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة
وعدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک
وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی
کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و آن را از آتش [illegible] عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که در آن حال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد [illegible] که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا [illegible]

برای خود آتش افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی برسد بنا بآو عذاب آتش چنان ناگاه با بعجاز آنحضرت اسبانان ناگاه رم
کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و یا اصحاب
حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید
تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که و بیبر او و هر دو او از اهل جهنم اند خداوندا امروز او را از تشنگی هلاک گردان
پس در همان ساعت آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن ملعون تشنگی غالب شد و از اسب گردید و در زیر سم اسبان
لب تشنه بجحیم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک
کن و هرگز او را سیراب مگردان راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد
و چون آب بخورد بیرون میداد چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حال
بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین چه خویشی
تو با حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم بود و عترت
هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث مذلتی بما که بعد از این هرگز عزت
نکردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید
که او را گزید و او با عورت گشوده در عذرات خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب
آنحضرت غلبه کرد بریر بن حضیر همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون
رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت
دهنده مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت
و اینک آب فرات سگ و خوک آن را می آشامند و میان حایل شده اید میان او و فرزندان پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند
که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت دیگر شمر لعین بکنار
خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که این فرزند عنزبان بزودی معلوم
خواهد شد که تو به سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله دستوری ده که تیری باین ملعون بیندازم که این
آنچه شقی تر است و بر سر تیر ما مده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم
پس بریر بن حضیر در برابر آن اشقیاء رو بسپاه رفت و گفت اگر شما بیحیا از خدا نمیترسید که حرمت و ذریت و اهل بیت و فرزندان
حضرت رسالت بر رعیت شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست
بسر زیاد دهیم که انچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل
کوفه آیا بیعتها و نامهها خود را که ملوک کرده اید فراموش کرده اید و میثاق عهد و پیمان که با اهل بیت پیغمبر خود شنیدید
که بدیار ما بیائید که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمده اند بد ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بدبخت
را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت

سپاه

سپاه بکرما بچون از ایشان جوابی شافی نشنید و از ایشان کرد اینهد و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد
خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال این جماعت ایشان خداوندا شمشیرها ایشان را از روی یکدیگر بجهت گردان که بزودی هلاک شوند
و از ایشان خشمناک باشی و بجهت تیرها تیراندازی کنند و کشته شد بخدمت حضرت امام آمد حضرت چون اعراض ایشان را بر قتل آن اخیار مشاهده
نمود برای اتمام حجت بر ایشان بر خواست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و در برابر آنحضرت ایستاد
شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند
میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزند زاده حضرت رسولی فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که میدانید که جدم حضرت
رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی
طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود
که میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود که
میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و برابر آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم از
جمیع این امت پیشتر اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر و علی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت
خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت کرده ها را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب طرد کنند
و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که ایشان هر دو
بهشت اند اگر نشنیده اید سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر
صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند هنوز اهلاعین در جواب گفتند که ما بیدانیم و دست از تو بر نمیداریم
تا لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریفش امام عالیمقام پنجاه و هفت سال
رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند که عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب
حق تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خدا و ند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر
خدا را بقتل میآورند و بروایت دیگر خطبه دیگر آنحضرت فرموده که در همان کتاب مذکور است و در آخر آن خطبه حضرت فرمود که عمر سعد را
برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون بنزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت
ری و جرجان که پسر زیاد بدبنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آن آب از تو گوارا نخواهد شد و بعد از من زندگانی
برتو گوارا نخواهد بود و بدان که من مرا چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و
گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ میزنند و نشانه خود
کرده اند پس عمر بدگهر در خشم شد و با اصحاب خود رو کرد و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید و اصحابش
بقدر یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس
اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوهها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کردیده
بیا که همه شما یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که ما نمیدانیم آنچه میگوئی و لیکن دست از جنگ بدار و بحکم پسر زیاد راضی شو

که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل و زبون نمیگردم و برسم بندگان
طوق اطاعت در گردن نمی‌کنم پس آواز بلند ندا کرد که یا عباد الله إنی عذت بربی و ربکم أن ترجمون أعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا
یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و [illegible] مخالفان در دست کرد و آن بیشرمان روی بآن بزرگوار آوردند
چون حر بن یزید ریاحی دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگی
کنم که سرها جدا شود و دستها بریده شود [illegible] که دستها [illegible] راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی
میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قره گفت که در اندیشه
و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر
امام حسین علیه السلام میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم
این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد کرده‌ام و بهشت را
اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد و مرد اسب را تاخت و بخدمت سید الشهدا شتافت و دست بر سر
گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس
گفت که یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا با محنت آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول
و مقبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا [illegible] میکند گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این
کافران بروم چون دستوری یافت در جنگ آن عمر [illegible] بلشکر مخالف ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این
بنده شایسته بزرگوار را [illegible] دعوت نمودید و طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نمیدهید و آب
فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند از او و اهل بیت او منع میکنید چنین پاداش پیغمبر خود امید میدارید خدا
شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت و وداع کرد پس عمر سعد
نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم
پس بیکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این
حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و [illegible] حضرت
با اصحاب خود فرمود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون من اول
سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که من اول در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و بسیاری از ایشان
معرکه نبرد را بخاک هلاک می‌افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن اشقیا
بدرک جهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه بیرون آوردند
و بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی مانده بود و خون از گلوی او میریخت امام حسین علیه السلام دست مبارک
بروی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید
کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می‌آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و از آن امام مظلوم وداع میکردند و میگفتند السلام
علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می‌آییم و این آیه میخواند فمنهم من قضی

نحبه

نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را
و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت
آمده بودند و حضرت قبول نفرمود و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت [illegible]
و پیوسته اصحاب کبار اخیار آنجناب بمقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند و یک نفر از لشکر آنجناب که شهید میشد در لشکر ایشان [illegible]
و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر بود کشته میشد هیچ نمی‌نمود و چون هر [illegible] آنحضرت که قدم در میدان مقاتله مینهادند
و در هر حمله چندین نفر از آن اشقیا را بنار سقر روانه میکردند عمرو بن حجاج با عمر گفت که مصلحت در مبارزه نیست و میباید که بیکدفعه
بر ایشان حمله آورید عمر علیه اللعنه رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزه بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله آورند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره
لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو نفر سوار بیشتر نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله
میکردند ایشان را بیکدیگر می‌افکندند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند
چون خیمه‌های حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بخیمه حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را [illegible]
چون متوجه این [illegible] میشدند اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از آن [illegible]
حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زدند حضرت فرمود که بگذارید که آتش در خیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود
و چنان شد و چون اصحاب اخیار و برادران بزرگوار آن بزرگوار [illegible] شربت شهادت را نوش کردند قاسم پسر امام حسن علیه السلام که چهره
مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود [illegible] بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت سید
شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه
مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار خود افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین علیه السلام رخصت
حاصل کرد و بمیدان در آمد و معرکه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورده‌سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سگان را بجهنم
[illegible] فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و متوجه لشکر
گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری در بر کشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و بند نعل راست او گسیخته بود در آنحال
عمر بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله ازین چه اراده داری [illegible] بخدا سوگند
که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن این گروه که او را در میان گرفته‌اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت
و ضربتی بر سر آن امامزاده مطهر زد که بر روی در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد
صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست
پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند و جنگ در
پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد دید پسر برادر
[illegible] دید که پاهای نازنین میساید و عزم عالم بقا دارد و [illegible] گفت بخدا
سوگند که بر عم تو گرانست که او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آن جماعت که ترا بقتل آوردند و وای
بر گروهی که جد و جده تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای مبارکش [illegible]

میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و یکی
از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را خدا راضی مگردان پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت
نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در همان کتاب فرموده که قصه را ماوی او در کتب معتبر
بسند نقل نرسیده است و بعد از او عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاد و بعد از غزا تلاش بسیار بدرجه شهادت فائز گردید و
بعد از او ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان بر خاک هلاک انداخت تا آنکه با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید
پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند و هر یک بدرجه رفیعه شهادت فائز گردیدند و از روایت حضرت صادق علیه السلام
معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و
عباس بن علی از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از
اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز بزرگوار
علمدار سید اخیار بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر عالیقدر خود آمد و گفت
ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو کردهام و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن
برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده گلگون بر چهره خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی چون تو بروی لشکر من از هم میپاشد
عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزوی
لقای حق تعالی کرده ام و دیگر تاب صحبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان بر آرم آن
امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای این کودکان سراپرده عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن
که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزدیک آن سگدلان بیحیا رفت و گفت ای پسر مرجانه اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و
اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت
حضرت برگشت ناگاه از خیمههای حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و
متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک شریعه رسید چهار هزار نامرد که برای آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بر
او تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را بتیغ بیدریغ بر زمین افکند
و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک
پر کرد و بدوش کشید و جنگ کنان متوجه خیمههای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان
محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقاء لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر دست بزرگوار
زد و دست راست او را جدا کرد و آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بدوش چپ کشید و شمشیر را
بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن بهادر شیر
خدا مشک را بدندان گرفت و میدوید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر
دیگر بر سینه بی کینه اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر
فرق [illegible] زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین علیه السلام صدای آن

برادر

برادر نیکو کردار را شنید خود را باو رسانید و چون او را با آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین
از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی حالا پشت من شکست و تدبیر من و بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض
دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با ملائک بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت
رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و اذن میدان طلبید و آن جوان خوش شمایل
امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال
عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بدیدن آن امام
زاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمال او نظر میکردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن امام زاده عالی تبار متوجه
میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده پر حسرت ریخت و روی بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا گواه باش بر ایشان
که فرزندی که بحضرت رسالت و شبیه ترین مردم بود در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای
پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکات زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان
راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی من کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی
از ما خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در بستر
خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه کریمه را
اهل بیت تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ
وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزاده نامدار و امام زاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه میدان را
بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید
چندان که مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر
آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند
میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بروایت معتبر یکصد و بیست نفر از آن
بیدینان را اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و
اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند اندکی صبر کن
بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا با این حال تشنه به بینند و شربت آبی نتوانند رسانید پس زبان جگر
گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند عطا کرد که در دهان گذاشت و فرمود که ای
نور دیده برو و جنگ دشمنان دین کن که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه
سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان را بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن
مره عبدی لعنة الله ضربتی بر سر آن شهزاده زد که بر روی زین در افتاد و بگردن اسب چسپید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و
آن بیدینان بجفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدار
مرا از کاسه سیراب کرد و میفرماید که هرگز تشنه نخواهی شد و کاسه دیگر برای تو بکف گرفته انتظار ترا میکشد و بروایت دیگر ...

آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا تو را
سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش بکنگرهٔ الفتوحش پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام پسر را
شهید تیغ ستم و جفا دید و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جانسوز از سینهٔ پر درد برکشید و گفت
خدا بکشد گروهی را که بناحق تو را کشتند و بکشتن تو چه جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو
خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند خورشید تابان بیتابانه از خیمهٔ حرم محترم
بیرون دوید و فریاد واویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیا وای میوهٔ دل افکار وای حبیب قلب برادر
بیرون آمد و جسد مطهر آن امامزادهٔ مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین علیه السلام
ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در لشکر امام بی‌نیاز اهل جفا شهید شد علی اکبر بود راوی
گفت در آن بحال عجیبم که کودکی از سراپردهٔ عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت
و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارها از اضطراب او میلرزید ناگاه هانی بن بعیث حرامزادهٔ سنگین دل
از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت
کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن سفر
نبود و در آن وقت در حیات نبود و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و
امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر بزرگوار خود را تنها دید شمشیر برداشت
و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمه بگذار
بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین علیه السلام از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت که ای ام کلثوم
او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت باو باقی بماند و خلیفه و جانشین من او
خواهد بود پس امام شهدا از برای اتمام حجت خدا فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع شر اهل شقاوت
نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از عقوبت الهی امید ثواب داشته باشد
چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه بیرون فرستادند از سراپردهٔ عصمت و طهارت
بلند شد پس امام حسین علیه السلام بدر خیمهٔ حرم آمد و گفت فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میگفتند
چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان
باشد ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد
و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان
می‌افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهلست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که از آن خون قطرهٔ
بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت
مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بعد از

در همان موضع دفن کرد و بعد کنار سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشهای حسنه تسلی بخشید
و صدای شیون از خیمهای حرم محترم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید پس سکینه
دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را که میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که
ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین که مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی
از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی این دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت
زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود
گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را
بام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سپرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت‌نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده
و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض استسقا داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت
یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت‌نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت‌نامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت
بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از ذوق شوق لقای خدا بعالمیان دعوا با کافران و منافقان نمود و مفاخر و مناقب خود را
رجز ادا مینمود و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می‌آمد او را بر خاک هلاک می‌افکند و چون دیگر کسی جرأت
نمیکرد که بمبارزه در برابر آنحضرت درآید آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر و نفاق حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی جحیم
المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظهٔ توقف
مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه
میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند علی انزع بطین است و این فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزه با او مقاومت نمیتوانید
کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد از کمانداران آن امام زمان را در میان گرفتند
و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما
با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید
که او مرد کفو نیست و کشته شدن از تیغ او ننگ و عار نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد
نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگرگوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی کوثر گرفتند و ایشان
زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بسوی جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و
اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه و من هم تشنه‌ام تا تو آب نخوری من آب نمیخورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید
که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد پس چون آن امام مظلوم کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می
آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم درآمدند آن حضرت آب را ریخت و رو بخیمها روانه شد معلوم شد که آن خبر اصلی نداشت و دانست
که مقدر شده است که در آن روز آن جگرگوشهٔ خیر البشر افطار نماید پس باز دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان

سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و وعده مثوبات عظیم و متناهی الهی تسکین داد و فرمود که
چادرها را بر سر کشید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و
عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها
مینوازد زنهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر
در میدان هیجا آمد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشته ها میساخت
و مانند برگ خزان سرهای کافران از بدن میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت و آنحضرت با قلت [illegible]
و کثرت اعدا صبر مینمود و جنگ میکرد بنحوی که مگر پدر بزرگوارش علیه السلام چنان جنگ کرده باشد و بنحوی کارزار مینمود که مردمان شجاعت امیر
المومنین علیه السلام را فراموش کردند و شجاعت آنحضرت در میان عرب مثل شد و در حدیقة الشیعه مسطور است که عدد کشتگان آنحضرت
بتنهائی بهزار و سیصد رسیده بود و بسیاری از ایشان را قادر بود بکشتن و بهم تیغ می انداخت و میگفت و سر آنرا کسی نبود [illegible]
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسند معتبر منقولست که آنحضرت فرمود که چون امام حسین علیه السلام میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشانرا
بهمین جهت نکشت و بروایت جلاء العیون در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بخاک هلاک
انداخت پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده
رب العالمین انداختند و آن سید الشهدا [illegible] حق تعالی تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جواب
اعدا گوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید
کرد و بخدا سوگند که من بزودی دست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در دنیا و جهان انتقام
مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک [illegible] گفت بچه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود
شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید
عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا رسید که تاب
حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن آن برگزیده شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام
بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار از شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر
و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست
جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده
بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز بر اوج سعادت پر و بال برآورده بود
و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانید و روا از آن بیم بنیان نشناخت تا بجهت ضعف [illegible]
شتافت و چون از بسیاری جراحت از نشستن بر مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت
و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش روان گشت گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه
رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا جزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبارک خود پاک
کند ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینه و کینه او که صندوق علم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله

وعلی ملة رسول الله پس رو باسمان گردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری غیر
او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون
برنمیگشت و از آن روز حمرت شفق در میان آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود
که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا و سرور دو عالم شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرات
نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بشر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد
که عمامه مبارک او پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بااین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس [illegible]
آنحضرت [illegible] احوال او بعد تنهائی او وحشتناک شد و در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال
خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام که کودکی بود چون عم بزرگوار
خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه حرم محترم بیرون آمد و دوید تا بنزد عم آمد حضرت زینب خواتون هر چند خواست که
او را نگاه دارد نتوانست و قبول نکرد در آن وقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم
گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را
فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد و اعماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای نور دیده صبر کن که در همین ساعت
در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و آن امامزاده را در دامن آن امام
مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد
در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه وا سیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میخوابید و
کوهها پاره پاره میشد پس بعمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در این وقت آب از دیدهای
آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم
رسیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چرا انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران از هر جانب هجوم آوردند
و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ
آن سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را
جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا
جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده
که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و مشهور آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آنسرور را جدا کند
حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که دیشب در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و سگ ابلقی در
میان ایشان سگ ابلق بیشتر بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا مرا چنین خبر داده است آن حرامزاده در خشم شد
و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش [illegible] آب طلبید
گفت که ای پسر ابوتراب تو دعوی میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا او آب بدهد حضرت فرمود که ای [illegible] میدانی
که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا

بکشم و برو امیکنم آه آه از زبان خامه سیه کرده این چه تقریر است پس بدوازده ضربت سر مقدس آنسرور را از بدن مطهرش جدا کرد
و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر علیهم اللعنه دخیل تر بوده‌اند
و در فتوحات القدس از احسن الکبار مذکور است که چون خدای تعالی قلم را فرمود که بنویس احوالاتی که در دنیا خواهد بود قلم
گفت خداوندا چون نویسم که من جامدم و جان ندارم الطاف الهی چون دانم حق تعالی گفت ای قلم توفیق رفیق قلم شد تا بنویسد آنچه در عالم
بود قلم مینوشت در دنیا از عدل مردم و ظلم ایشان چون بحال امام حسین علیه السلام رسید مینوشت که بر سر او چه بلا رسد و امت بی وفا
با او چه معامله کنند بایستاد و گفت خداوندا نمیخواهم که بنویسم که امت امام حسین علیه السلام سر او را ببرند و مرا دوری بر آمده هر چیز را چون سر ببرند
نبود الا قلم که چون سر وی ببرند روانتر بود و میگویند ... و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون آن امام مظلوم شهید
کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام حرم عصمت و
جلالت صدای اسب شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند
فریاد و احسیناه و وا اماماه بر کشیدند و ام کلثوم خواهر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو
بی عمامه و ردا کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه این حسین که ...
که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود
و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا و امحمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا
افتاده و اکرباه امروز جدتم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند
و بروایت شیخ مفید چون آن اشقیا سر مبارک سید شهدا جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که میپوشیده اند مانند جبه و عمامه
غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند بعضی اولاد زنا و کافران ... بخیمهای حرم محترم سید شهدا آوردند
و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و روی بلشکر
آمد و گفت ای بی شرمان بیحیا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش بعقبش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمها
یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوار او را
بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود و نامردی خلخالها
از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم نق
هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم
روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن
امام عزیز را بقتل رساند گفتم سبحان الله بیماری را میکشید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد
ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیب نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از بردها چیزی پس
ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان
با سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت
پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و بپدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال

خود

خود متفکر بودم که اشقیا بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست
داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و التجا داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة
ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند یا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من ...
اطفال بخود لرزیدم و عمهای خود را جستم که بایشان پناه برم ناگاه نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه بر کتف
بر میان کتف من آمد و بروی در افتادم پس گوش مرا دریده گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد
و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز که برویم و به بینیم که بر سر سایر دختران و برادر
بیمار تو چه آمده گفتم ای عمه چادری برای من هست که بپوشم گفت من نیز مثل تو ام چون بخیمه در آمدیم دیدم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم
امام زین العابدین علیه السلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما میگریست شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا
با یاران و موالی و اهل بیت رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد و با خواتین مکرم اهل بیت رسالت
ها روی متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در بیابان خاک
و خون گذاشت و چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهره و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن
کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای
آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را در موضعی که الحال قبر او در آن موضع که شهید شده بود
دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز امامت آمده جسد
مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن
کنیم قبرهای ایشان کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید در آن ایشان میدیدیم که پرواز میکردند و آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام
فصل هفتم منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت
در بیان عدد عسکر سعادت اثر آنحضرت در صحرای کربلا بعضی از هفتاد نفر نقل کرده اند و مشهور آنست که پنجاه نفر از تابعین بوده اند
و هفت نفر از غلامان و پانزده نفر از جانب اعمام زادگان سوای حضرت یزید ریاحی و علی ... که مجموع هفتاد و چهار نفر باشند
اسامی اصحاب و شیعیان آنحضرت در روز حرب صحرای کربلا بلا اسامی ایشان بترتیبی که در تذکرة الائمه مسطور است اول حر بن یزید دوم
علی بن حر ... ظهیر بن حسان اسدی ... غلام حر و عبدالله عمیر کلبی و بریر بن حضیر همدانی و وهب بن عبدالله کلبی و عمرو بن
خالد ازدی و سعد بن حنظله تمیمی و عمر بن عبدالله مذحجی بن عبدالله هلالی و حریز ازاد کرده ابوذر غفاری و عابس بن
حجاج بن مسروق مؤذن امام و حارث بن سریع و مالک بن عبدالله و مسلم بن عوسجه و ... و هلال بن یحیی و عبدالرحمن و عبدالله
مزنی و یحیی بن سلیم مازنی و عبدالرحمن بن عروه غفاری و مالک بن انس بن مالک و عمر بن مطاع جعفی و قیس بن منبه و حبیب بن مظاهر
و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و معقل غلام امام زین العابدین و حنظله بن سعد عجلی و یزید بن شعشع و سعید بن عبدالله حنفی و
جنادة بن حارث و عمرو بن جناده و قرة بن ابی قرة غفاری و مجمع بن عائذ بن اسود کندی و عبدالله بن ابو جانه انصاری و قیس بن
ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن ... و عتبه بن ... و ... غلام عبدالله بن امام حسن و شوذب بن عابس و عبدالله
بن غفاری و زیاد بن شعثا و سیف بن حارث و ابو عمر عجلی اسامی اقربا و خویشان آنحضرت فضل بن علی و عبدالله بن مسلم بن عقیل و

مسلم بن عقیل و جعفر بن عقیل و عبد الرحمن بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و محمد بن عبد الله بن جعفر و عون بن جعفر طیار و عبد الله بن
امام حسن و اسعد بن ابی جابر انصاری و قاسم بن امام حسن و ابو بکر بن علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عباس بن علی و علی اکبر بن امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین **و عدد لشکر شقاوت اثر** در تذکرة الائمه موافق ضبط ابو مخنف بن لوط صحیح آنست که صد و بیست و دو هزار
سواره و پیاده بودند که [illegible] هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده از کوفیان و ملازمان دار الاماره که در سوم [illegible]
و بیست و دو هزار سوار بودند که امیر ایشان ابو الاشرس [illegible] الی خراسان بود و [illegible] بن قیس و سعد بن عبد الله بن ابی راهب و قیس بن [illegible]
جال صاحب رایت ضلالت بودند و معویه و نوفل بن قیس و مغیره بن عامر بن اسد و سعید بن ارطاط و [illegible] شامیان و عماره کوفیان
و [illegible] هشت هزار نفر بودند [illegible] دهات و کدخدایان محلات و اوباش اهل کوفه با ایشان بودند و اکثری
برای جلادی و نقاری و اصلاح خیمها و نعل بندی اسبان آمده بودند و رئیس ایشان اشعث بن [illegible] طباخ بود و شمر [illegible]
و یزید بن طرماح [illegible] و یزید بن [illegible] و قیس بن [illegible] و ابو الحتف [illegible] سرداران بودند سی و سه هزار نفر از مردم [illegible] و اعراب [illegible]
بودند از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] هفت هزار
کس بودند و سرکرده ایشان زید بن ارقم و اسعد بن جریح و معاون بن قثم [illegible] بن سعد و [illegible] شباط و بشر بن سعدان و ابن [illegible]
الجواز از مردم شام سی هزار کس بودند و سرکرده ایشان ده نفر بودند ربیعه بن سواد و عقیق [illegible] و از خوارج ده هزار کس بودند
و سردار عثمان بن ثابت و حکم بن عتبه و یزید بن [illegible] دو هزار از مردم موصل ده هزار [illegible] و ده هزار کس از
کرمان و سپهسالار عمر سعد لعین بود و حفص پسرش [illegible] سردار ساقه لشکر ابو الحتوف ملعون بود و جعونه بن حویه [illegible]
بود و ابو ایوب غنوی [illegible] و شمر ملعون سردار چهار هزار پیاده و نقیب لشکر بود و یزید بن رکاب سرکرده ده هزار [illegible]
بود و شبث بن ربعی سردار چهار هزار سواره بود و قشم سردار ده هزار پیاده بود و زید غلام عمر سعد سردار کل پیادگان بود و
اسحق بن اشعث ضابط غنیمت بود و عمرو بن قیس سردار ده هزار پیاده بود و ابن ابی جویه سردار ده هزار پیاده بود و حکیم بن طفیل
ملعون سردار چهار هزار بود و عامر بن طفیل ملعون سردار چهار هزار سوار بود و همدان بن مالک سردار ده هزار سواره بود و سنان بن
انس ملعون حرامزاده لشکر نویس بود و زیاد بن قادر و شبل بن یزید جاوش بودند و خولی بن یزید و حرمله بن کاهل ملعون هر دو
علمدار بودند و منقذ بن مره عبدی و زید رقا قاصد فتح بودند و حجر بن الابجار و رافع بن مالک نگهبانان [illegible] بودند و ابن اشعث
سردار تیراندازان بود و عمرو بن سبیع صیداوی سردار سنگ اندازان بود و محمد بن اشعث سردار چهار هزار سواره بود و قیس بن
اشعث سردار ده هزار پیاده بود لعنة الله علیهم من الاولین و الاخرین الی یوم الدین **مسوده اوراق گوید** که این ترتیب که ذکر شد موافق آن صد و
بیست و دو هزار که مذکور شد زیاده میباشد و ظاهر اینست که [illegible] زیاده از تماشائیان و اهل حرفه از صد [illegible] هزار
باشد و الله اعلم **بیان قاسم نو داماد** که مشهور است در همان کتاب مذکور است که آنچه ظاهر میشود در روز جنگ [illegible] نرسیده
و حکایت دامادی او ظاهر نمیشود اما از طریق مخالفین چند جا طریق حکایت دامادی او هست و علی اکبر ظاهر آنست که سید الساجدین
باشد و آنکه شهید شد علی اوسط است و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و دو سال داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز در کربلا
در آن وقت پنج سال داشت سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه **فاطمه** [illegible]
زمان غم این مصیبت چنان واقع است که [illegible] **فصل هشتم** در بیان احوالی که بعد از وقایع جانگداز

از شهادت

از شهادت شهدا واقع شده تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه در جلاء العیون از شیخ مفید و سید بن طاوس ذکر کرده
این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن شهیدان جهان و جگر گوشگان اهل زمین و آسمان را بر نیزها کردند
خروش از زمین و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور نقل
از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام که کوچک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو و [illegible] سرادق عصمت و
مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر [illegible]
و قیس بن [illegible] اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سرها [illegible] و حمید بن مسلم داد
سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بقتلگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای بی سرها و اعضای پاره پاره
که در میان خاک و خون غلطیده بود افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان
بر جسد مطهر سید شهدا علیه السلام افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملا اعلی را بگریه
در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که [illegible] این حسین است که [illegible]
است که با اعضای بریده در میان خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سر او را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا
افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را
میبرند و دختران توایم که ما را [illegible] گرفته اند و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکرده اند و خیمهای ما را سوختند [illegible]
پس با مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و بلا و [illegible]
دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس بر جسد مطهر برادر شهید که آمد و با جگر بریان و لب خون فشان گفت [illegible]
محمد مصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید [illegible]
محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا در بدن مطهر پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و [illegible]
[illegible] جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان آوردند و از بسیاری گریه بیهوش گردید تا آنکه [illegible]
بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و در بعضی از کتب معتبره از مسلم [illegible] روایت کرده اند که گفت روزی [illegible]
دار الاماره کوفه طلبید و [illegible] کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که [illegible]
بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد [illegible] بوده [illegible]
میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از این خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت
چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه
رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که [illegible] محمل بی جهاز [illegible]
گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر
[illegible] سوار است و علیل و نحیف و مجروح است و خون از بدن مطهرش میریزد و میگرید و از روی حزن [illegible]
[illegible] ای بد نسب [illegible] که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما [illegible]
[illegible] چه جواب خواهید گفت [illegible] برهنه سوار کرده اید و ما [illegible] اسیران میبرید [illegible]

ناسزا میگویید دست بهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ای ...
الذین هیچ جدال با کافران نکنید که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه با اطفال کوچک آن اهل بیت ترحم میکردند و بخرما و نان دهن ایشان میدادند پس ام
کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرامست و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت
و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را
شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خداوند روز قیامت میان ما و شما حکم کند
در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدیم که سرهای شهدا را بر سر نیزهها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدیم در نهایت
حسن و صفا و نور و ضیا و شبیهترین خلق برسول خدا مانند ماه تابان میدرخشید و از محاسن مبارکش ظاهر بود چون زینب
خاتون نظر بر سر آنحضرت افتاد سر خود را بچوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بی دریغ
رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پنهان کردی ای برادر مهربان
فاطمه صغیره خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده بیخود تر ما خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور زنجیر
مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از دلهای تمام حاضران زبانه کشید و از آه
حزین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام سنان
انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس اللعین در آورد و شعری چند با مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگی را
کشتهام و کسی را کشتهام که جد و نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت
هر گاه میدانستی که او چنین بوده است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آنحضرت را نزد آن
بد گهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن شه شهید میزد و میگفت چه بسیار
خوش لب و دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیدم
که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد پس آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که
خدا ما را فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شدهای و خرافت ترا دریافته است هر اینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله حسن و حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و او را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خدایا
اینها را بتو میسپارم و بشایسته مومنان تو ای پسر زیاد امانت پیغمبر را چون حفظ کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس اللعین
بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزندان فاطمه را کشتید و عزیزترین جانها را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد
و بدان شما را بنده گیرد پس چون نظر آن لعین بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند
پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب خاتون دختر فاطمه بنت رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم خدا را
که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود
و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک گردانیدنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم بلکه
ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب خاتون گفت ندیدیم مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند و
بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از کیست

اللعین

اللعین از این سخن در خشم شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا
مرا ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل
بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفا نیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای
پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جد او بدیدن او بسیار روشن میشود که او را پیوسته میبوسید و لبهای او را
میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد و مهیای جواب جد او باش در آخرت آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید
که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام
مردم او را بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را همه خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام
وفات پسر زیاد گفت که تو جرات میکنی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد
و بر آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از وی جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او
بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمایی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین
کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت که در
ایام ... زنان کوفه بنزد ما نیامدند و چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما می آمدند و ابن زیاد لعین حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر
النساء را بر سر نیزه کردند و بر دور بازار و محلات کوفه گردانیدند پس ابن زیاد فتح نامهها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به
یزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند عمل آورد و نامه در باب عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر
بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانههای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که
هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت این ناله و شیون بعوض شیون زنهاست که بر قتل عثمان از خانهها
بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم
اما چه کنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید نمیتوانستیم که او را نکشیم چه چاره توانیم کرد پس عبدالله بن سایب برخاست
و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهرش برادر
ماست و فرزندش فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و دلش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس ام لقمان
دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند
و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرده و خطاب اشک از دیده روان کرده میگفت ای کافران چه جواب
خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و چه جهت ایشان را کشتید
و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را غیب
و چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار برای آن امام اخیار و شهدای عالی مقدار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون
بر مضمون نامه ابن زیاد لعین مطلع گردید نامه نوشت بآن لعین که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدبخت بآن ولد
الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی
ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه با او همراه کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز قصد سوختن اهل(?)

بيت حضرت خير البشر كرده و حضرت امام زين العابدين عليه السلام را غل در گردن مبارك گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران
اسيران برهنه سوار كرده بودند با شمر لعين و جمعی از مخالفان و منافقان بيدين در عقب آن جماعت فرستاد تا بايشان ملحق شدند و سيد بن طاوس
از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت كرده است كه فرمود كه پدرم امام زين العابدين عليه السلام فرمود كه چون سرها را نزد يزيد پليد ميبردند مرا بر شتری
سوار كرده بودند و مخدرات اهل بيت را بر شترهای برهنه سوار كرده بودند و در عقب من بودند و سر پدر بزرگوارم جد العقلاء بر نيزه بود در
پيش روی ما ميبردند و نيزه داران از كافران بودند و ما را احاطه كرده بودند و هر يك از ما را كه ميديدند كه از شدت گريه ماها جاری ميشد نيزه بر سر ما
ميكوبيدند و با اين حال ما را داخل دمشق كردند و چون داخل آن شهر شوم شديم ملعونی ندا كرد كه اينها اهل بيت ملعونند و بروايت ديگر
چون بنزديك دمشق رسيدند ام كلثوم از شمر لعين التماس كرد كه چون ما را داخل شهر ميكنی ما را از راهی ببر كه نظاره كنندگان كمتر
باشند و بگو كه سرها را پيشتر ببرند كه مردم مشغول شوند بنظر كردن بسرها و چندان بما نظر نكنند آن ولد الزنا قبول نكرد و از نهايت كفر و
عناد حكم كرد كه سرها را در ميان شتران حرم ببرند و در بعضی از كتب معتبره روايت كرده اند كه سهل بن سعد گفت من در سفری متوجه بيت المقدس
شدم بشهری رسيدم در نهايت معموری و با اشجار و انهار بسيار و قصور رفيعه و منازل بيشمار و ديدم كه بازارها را آيين بسته اند و پرده‌ها
آويخته‌اند و مردم زينت بسيار كرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها مينوازند با خود گفتم مگر امروز عيد ايشانست تا آنكه از جمعی پرسيدم
كه مگر در شام عيدی هست كه نزد ما معروف نيست گفتند ای شيخ مگر تو در اين شهر غريبی گفتم من سهل بن سعدم بخدمت حضرت رسالت
رسيده‌ام گفتند ای سهل ما تعجب داريم كه چرا از آسمان خون نميبارد و چرا زمين سرنگون نميگردد گفتم چرا گفتند اين فرح و شادی برای
آنست كه سر جناب حسين بن علی عليه السلام را از عراق برای يزيد بهديه آورده‌اند گفتم عجبا سر امام حسين عليه السلام را می‌آورند و مردم شادی
ميكنند پرسيدم كه از كدام دروازه داخل ميكنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزديك دروازه رسيدم
ديدم رايت كفر و ضلالت از پی يكديگر ميآوردند ناگاه ديدم سواری می‌آيد و نيزه در دست دارد و سری بر آن نيزه نصب كرده‌اند كه شبيه‌ترين
مردم است بحضرت رسالت صلی الله عليه و آله پس ديدم كه زنان و كودكان را بر شتران برهنه سوار كرده می‌آورند پس من رفتم بنزديك يكی از
ايشان و پرسيدم كه تو كيستی گفت من سكينه دختر امام حسينم گفتم من از اصحاب جد شمايم اگر حاجتی داری بمن بفرما گفت بگو باين كه اين
كه سر پدر بزرگوار ما را دارد كه از ميان ما بيرون ببرد و سر را پيشتر ببرد كه مردم مشغول شوند بنظر كردن بآن سر منور و ديده از نظر ما بردارند
و حرمت رسول خدا [illegible] سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعونی كه سر انور پدر را داشت گفتم كه آيا ممكن است كه حاجت مرا
برآوری و چهار صد دينار طلا از من بگيری گفت حاجت تو چيست گفتم حاجت من آنست كه سر را از ميان زنان بيرون بری
و پيش روی ايشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا كرد و بروايت ابن شهرآشوب چون خواست كه زر را صرف كند
هر يك سنگ سياه شده بود و بر يكجانبش نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب ديگر نوشته بود وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و بروايت ابن بابويه حضرت امام زين العابدين عليه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس كردند
كه ايشان را از سرما و گرما نگاه نميداشت تا آنكه روهای منور ايشان پوست انداخت و بروايت حضرت صادق عليه السلام يزيد پليد مجلسی
آراست و بزينت بسيار بر تخت شوم خود نشست و ملاعين اهل شام را حاضر كرد و اهل بيت رسالت را طلبيد پس چون
متوجه شهدا شد بنزديك آن [illegible] كه [illegible] شدند فرح و شادی بسيار كرد و گفت كه صاحب اين سر ميگفت كه پدر من بهتر است از پدر
يزيد و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همين سخن او را بكشتن داد و بروايت حضرت امام

[امام] عليه السلام چون سر مطهر حضرت امام حسين عليه السلام را بمجلس يزيد پليد عليه اللعنة و العذاب الشديد در آوردند مجلس شراب آراسته و با ندما
خود شراب زهرمار ميكرد و با ايشان شطرنج بازی ميكرد و شراب بياران خود ميداد و ميگفت بياشاميد كه اين شراب مبارك است كه اين
سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گرديده‌ام و ناسزا بحضرت امام حسين و پدر و جد بزرگوارش صلوات الله عليهم ميگفت و هر
كه در قمار بر حريف خود غالب ميشد سه پياله شراب زهرمار ميكرد و ته جرعه خود را در پهلوی طشتی كه سر انور در آنجا بود ميريخت
بودند [illegible] پس هر كه از شيعيان ماست بايد كه از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نمايد كه كار دشمنان ماست و هر گاه در وقت
نظر كردن بشراب يا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسين عليه السلام و لعنت كند بر يزيد و آل يزيد را حق تعالی گناهان او را بيامرزد
هر چند بعدد ستاره‌های آسمان باشد و بروايت ابن نما و ديگران حضرت امام زين العابدين عليه السلام فرمود كه ما دوازده نفر بوديم از مردان
اهل بيت رسالت كه ما را بمجلس يزيد پليد بردند و غلها در گردن ما بود و ما را بريسمانها بيكديگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند
ميدهم ترا ای يزيد كه اگر حضرت رسالت صلی الله عليه و آله ما را باين حالت ببيند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسين عليه السلام گفت ای يزيد
دختران حضرت رسالت را اسير ميكنی پس حاضران همه گريستند و صدای گريه زنان از خانه يزيد ملعون بلند شد پس آن ملعون حكم كرد
كه ريسمانها را بريدند و غلها را برداشتند و سر مبارك امام حسين عليه السلام را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر كردند چون نظر حضرت
امام زين العابدين عليه السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد [illegible] و اشك خونين ريخت و بعد از آن هرگز كله گوسفند تناول
نفرمود و چون نظر زينب خاتون بر آن سر منور افتاد بيتاب شد و گريبان طاقت چاك كرد و با صدای حزين كه دلها را پاره ميكرد
فرياد برآورد كه يا حسيناه ای حبيب قلب رسول خدا ای فرزند مكه و منی ای فرزند فاطمه زهرا سيدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی ای فرزند
علی مرتضی پس اهل مجلس بی اختيار خروش برآوردند و يزيد ساكت بود و سخن نميگفت پس صدای زنی از بنی هاشم كه در خانه يزيد بود
بنوحه بلند شد و فرياد ميكرد كه يا حسيناه ای بزرگ اهل بيت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فرياد رس بيوه زنان و يتيمان
وای كشته تيغ اولاد زنا كاران پس بار ديگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنا [illegible] هيچ متاثر نشد و چوب خيزران طلبيد
و بر دندانها و لبهای مبارك سيد شهدا ميزد و ميگفت كاش اشياخ بنی اميه كه در جنگ بدر كشته شدند حاضر ميبودند و ميديدند كه من چگونه
انتقام ايشان را از فرزندان قاتلان ايشان كشيدم و ميگفتند ای يزيد شل نشوی كه نيك انتقام كشيدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه
كه در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای يزيد چوب بر دندان حسين فرزند فاطمه ميزنی و مكرر ديده‌ام كه حضرت رسالت صلی الله عليه و آله
لب و دندان او و برادرش را ميبوسيد و ميگفت كه شما بهترين جوانان بهشتيد خدا بكشد كشندگان شما را و لعنت كند ايشان را و
معذب گرداند بعذاب اليم و برساند ايشان را باسفل درك جحيم پس يزيد در غضب شد و حكم كرد كه او را كشيدند و از مجلس بيرون بردند
و به همين حديث مذكور است مكالمات زينب خاتون در آن مجلس با يزيد پليد و شيخ مفيد و سيد بن طاوس و ديگران بروايات
معتبره از فاطمه دختر امام حسين عليه السلام روايت كرده‌اند كه چون ما را بمجلس يزيد عليه اللعنة بردند در اول حال بر حال ما رقت كرد پس مرد
سرخ روی از اهل شام برخواست و گفت ای يزيد اين دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من كرد من از ترس بخود لرزيدم
و بر جامه‌های عمه خود زينب چسبيدم عمه‌ام مرا تسكين داد و به آن شامی خطاب كرد كه ای ملعون تو و يزيد هيچيك اختيار چنين
امری نداريد يزيد لعين گفت اگر خواهم ميتوانم كرد زينب گفت بخدا سوگند كه نميتوانی كرد مگر آنكه از دين ما بدر روی و كفر
باطن خود را ظاهر كنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنين سخن ميگوئی پدر و برادر تو از دين بدر رفتند زينب گفت بدين

خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان شده باشید الملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت
اکنون تو پادشاهی و سلطنت خود مغرور گشته و ابلهی خواهی میکنی من دیگر جواب تو نمیگویم پس باز دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد
یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد و در روایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان ترا
قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهای ترا خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد
زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیدهایش نابینا شد
و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرم
حضرت رسالت گردد و بروایت سید بن طاوس در مرتبه دویم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت که این دختر فاطمه زهرا
حسین است و این زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا
بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران ترک اند یزید
گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام حسین علیهما السلام گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب خدا را خشم
آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر
برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند
که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر او بر منبر برآید مرا و آل ابو سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند
این کودک چه میتواند گفت یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند
یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل
رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده بما عطا کرده است علم و بردباری
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی
و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند
و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السلام که سید جوانان اهل بهشت اند
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر دهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند
زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان
منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمنزلت قاب
قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر
بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه

دفع

دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نشد
بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان
و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور
بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول
کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و برانداز نده مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده
دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب
و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود
بر سرهای کافران میزد و دیوار قلعه شمشیر آبدار آتش بر خرمن عمر کفار و فجار میانداخت و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و
شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده
زنان منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا
منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند
آنکه حرمت او را اسیر کردند ما ایم اهل بیت محنت و بلا ما ایم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان
از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید بلید ترسید که مردم از آن حضرت برگردند مؤذن
را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله
گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد با این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت
فرمود ای یزید بگو که این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی که جد تو است دروغ گفته و کافر شوی
و اگر گوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و در بعضی از
کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در جانب سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا
عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان
مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید
و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی
من جد تو ام محمد رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل
و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت آن خواب خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد آن سر
رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم
تفحص کردم دیدم که بخانه تاریک در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چکار
بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و در جواب هیچ نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید
و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با عزت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم

مارا نخست دهی که بماتم و تعزیت آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای
سیاه پوشیدند و هرکه در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوکواری موافقت کردند و تا هفت روز
بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف بماندن شام کرد چون قبول
نکردند محملهای مرتب برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد از مظلوم
گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشتی که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه
من کرده ام و بروایت شیخ مفید ره بکرات یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود طلبید و گفت مردی
از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان را بوجه نیکو عمل
آور و جمعی از حارسان با ایشان عزت و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای دفع تشنیع
مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم
و نگذاشتم او را ... باینکه بپیوسته نامها بمن بنویس و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون
بیاید پس آنکه از برای رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار بآن باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند
و نزدیک بعراق رسیدند از آن مردی که برفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد ایضا
نکرد چون بکربلا رسیدند در آنروز جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت
آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان از اهل قریه و نواحی جمع شدند
و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند و در سر مبارک آنحضرت خلاف است آنچه مشهور است حضرت سید السجاد
آورد با بدن ملحق ساخت و بروایتی در شام دفن کردند و الحال آن موضع معروف است بمشهد راس و زیارت میکنند و بقولی آنکه اعلی
جدخانه نصب کرد و در شب ناپیدا شد و حضرت جبرئیل برد و این قول بسیار قویست مدت ... اهل بیت بشام و برگشتن و آمدن بکربلا
چهل روز مشهور است و بقولی شش ماه والله یعلم **فصل نهم** در بیان بعضی از غرائب معجزات که بعد از شهادت آنحضرت
بظهور رسیده از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و گریه جنیان و غیره در جلاء العیون ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا نازل شد
نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل
رساند و طلب خون کشتگان شما کند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است
و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که در روز آنحضرت شهید شده
پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر ... ندا شد و ... زدند و مردم او را منع کردند در جواب گفت
که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین و میترسم که
نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم و هلاک شوم پس از آن بعضی گفتند که این
دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل
بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی

کفت

کفت ندای نوشوم که بر داد فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای ایشان از تن
بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد
در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست و هوا
تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت
امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت
المقدس و نواحی آن در بیرون روزی که حسین بن علی علیه السلام شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید
گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه
از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آن این بود آیا امید دارند امتی که
کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را
کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب گرفته و تیره بیرون
می آمد و ستارها در روز پیدا بود ... وقتیکه خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت
جگرگوشه سید ابرار بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید
شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا ابن شهرآشوب از طرق مخالفان
از کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند آسمان خون بارید و ...
ما چاه ها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از عمره بنت عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران
بارید و چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون خبر رسید در همان روزی که حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت
کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر او روایت
کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که
چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و میان آسمان ... شد که ...
برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه
که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده
که در روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند
معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین علیه السلام آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا علیه السلام را بضرب شمشیرهای ... کار او را ساختند و اراده کردند که
سر مبارک او را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیره ستم کننده بعد از پیغمبر خود
خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت
که نماز فطر و اضحی را با امام بحق بجا آورند تا طلب کننده خون حسین که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله است ظاهر شود ایضا ابن قولویه

بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بیرون فرستاد مردم گفتند که ای ابوذر
شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر رضی الله عنه گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهید بود حال شما در
وقتی که حسین بن علی علیهما السلام را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم‌تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر
انتقام خود را برین امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مهدی از فرزندان او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که
بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه‌ها و بستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر
بگریید که خود را هلاک کنید و هر روح مقدس آنحضرت را بهر آسمان که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بپا بایستند و
ایشان لرزند تا روز قیامت و هر ابری که بر آنجناب میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را
و هیچ روز نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند **ایضا**
در بعضی از کتب معتبره از فتح خادم روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز
عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه امام مظلوم نان نمیخورند **ایضا** بسندهای معتبر از حضرت
صادق و علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده است که فرمودند که جغدی در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانها جای میگرفت
و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان طعام حاضر میشد و طعام پیش او میافکندند پس چون حسین بن
علی صلوات الله علیهما شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد قومی
بودید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شماها بر خود پس روزها در حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میگیرد
و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود ناله و نوحه بر حسین میکند تا صبح **ایضا** در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع
روایت کرده اند که چون سید شهدا صلوات الله علیه را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه
آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از آن میچکد خروش برآورد
و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن مقالات مطلع شدند گفتند این دختر سحر خواهد کرد آل
اولاد عبدالمطلب تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن وقت شهید شده بود **ایضا** در کتاب مفتاح [illegible]
که یهودی دختری داشت در کمال حسن و جمال ناگاه از حوادث زمان و گردش دوران مرضی بر آن دختر طاری شد هر دو چشمش
نابینا شده و هر دو دستش شل گردید و هر دو پایش لنگ گشت و آن یهودی را بیرون مدینه باغی و بستانی بود بواسطه تغییر
آب و هوای باغ و هبوب ریاح و نغمات عنادل و نسیم معتدل که از بوی سبزه و ریاحین برخیزد دماغ جان او را معطر سازد
قضا را آن یهودی بجهت مهمی بشهر آمد و شام شد و بباغ مراجعت او میسر نشد و شب در شهر ماند علی الصباح که بباغ آمد
دید که جوانی صحیح البدن در نهایت ظرافت و لطافت بخرامید و سیر باغ میکند متحیر شد که آیا این جوان از کجا آمده باشد
و در این باغ چه میکند آیا آدمی باشد یا پری و گمان نبود که [illegible] باشد [illegible] نزدیک رسید گفت چه کسی و از کجائی و در
باغ بچه کار آمده گفت ای پدر من دختر توام خدا تعالی مرا صحت کرامت [illegible] است و حال قصه را بپدر خود گفت که نزدیک صبح آواز غمی
بگوشم رسید که بدرد مینالید و بزاری نوحه میکرد من خود را بآن مرغ بپای درخت کشیدم با وجود آنکه نابینا بودم سر بالا
کردم که ببینم که چه نوع مرغیست قطره خون که بر چشم راستم افتاد و روشن شد نگاه کردم آن مرغ را دیدم که قطرات خون از وی

میچکد

میچکد ناگاه قطره دیگر بر دستم چکید گویا شد دست پیش داشتم یک قطره دیگر گرفتم و در چشم دیگر مالیدم و یک قطره دیگر گرفته
بر دست دیگر مالیدم آنهم گویا شد و قطره بر پاها مالیدم صحت یافت و همچنین قطره بر پای دیگر مالیدم آنهم صحیح شد و ببرکت خون شفا
یافتم یهودی پیش آمد و گفت ای مرغ بحرمت این خون که بر پر و بال تست و بحق آن خدائی که ترا آفریده که با من راست بگوئی که این
خون چه خونست که بر پر و بال تست و حال این خون چیست گویا بقدرت الهی بزبان فصیح بجهت هدایت یهودی بسخن آمد و گفت ما
جمعی از مرغان از آشیانهای خود بجهت آب و دانه بیرون رفته بودیم و نزدیک پیشین بود و از نهایت حرارت هوا در سایه درختی
بودیم جمع شده بودیم و هر یک از آنچه خورده بودیم با یکدیگر میگفتیم ناگاه منادی ندا در داد در میان مرغان که ای مرغان حضرت
امام حسین علیه السلام در میان خاک و خون افتاده و بدن نازنینش در کربلا بریان شده و شما در سایه درخت نشسته اطعام و عیش و تنعم
خود میکنید ما چون این شنیدیم بجانب کربلا پرواز کردیم چون رسیدیم دیدیم سر شاهزاده عالمیان را بریده‌اند و همچنان خون از
بدن مبارک آنحضرت میرود من خود را در میان خون آنحضرت انداختم و در بحر خون غوطه خورده بجانب مدینه بر تربت حضرت
رسالت پناهی پرواز کردم و خبر شهادت آنحضرت گفتم که بال شکسته خود را شستم یهودی گفت اگر محمد را در بارگاه الهی قرب و منزلتی
نمیبود این اثر در فرزندش کجا ظاهر میشد فی الحال مسلمان شد و هفتاد کس از اقوام او مسلمان شدند و چون از سبب اسلام او میپرسیدند
قصه کبوتر و دختر باز میگفت و هر کس میشنید از یهود مسلمان میشدند و متعجب میماندند **نوحه جنیان** از کتاب معتبر از ام
روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند
و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواندند که ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت
بعذاب و نکال و گریه میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود
و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز از این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند **ایضا** ابن قولویه روایت کرده است که جنیان
بر حسین بن علی علیه السلام نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت جواب پیغمبر خدا و رسول را هنگامی
که سؤال کند از شما که ای آخر ملتها و امتها چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون
افکندید [illegible] از خدا و رسول شرم نکردید **ایضا** ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت میبایست
فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را
نشنیده بودم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ طوسی روایت کرده است از
مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با دشمنان و شهادت آنحضرت
چون شب بعد از عاشورا شد من در در خانه خود نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت که بخدا سوگند
که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده بود و بدن او جوانان دیدم که
خون از رگهای ایشان میریخت و هر یک [illegible] چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش
از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر الله [illegible] مانع شد و تقدیر خدا البته واقع شدنیست پس اشعار بسیار در مدح
آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین
میباشیم و بقصد معاونت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و جماعت

شهید ساختیم و اکنون بحسرت و نا امیدی بقبیله خود بر میگردیم وایضا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد
نصرت حسین علیه السلام بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری
پیر و هر دو ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان برادرزاده منست و میخواهیم یاری امام مظلوم بکنیم پس آن
جنی پیر گفت که من رای برای خود و شما اندیشیده ام آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما
آورم پس یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث
سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام گچ بران کوفه بصحرا بیرون میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را می شنیدند
وایضا شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر
میشوم در مجالس مخالفان شما و شاد اضطرار می آورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو
اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی علیه السلام را پس چه باید گفت فرمود سه مرتبه
بگو صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینها
و در میان آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر
آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص وایضا شیخ مفید بسند معتبر از
ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود
ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند
مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند
و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس این خاک را
در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین علیه السلام از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را
بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوییدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه را نظر کردم بحال
خود بود چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت
دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد عجایب بسیار
از شهدای آنصحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر آنها کرد از جمله آنها این بود که چون باد بر بدنهای شریف ایشان میوزید بوئی بسیار
نیکوتر از مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر می آمدند بنزدیک بدنها از نجوم فلک آسمانها
و خلافت و بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آنصحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم و چون نزدیک بغروب
میشد سیاهی شخصی میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت و من گمان
میکردم که شیر است که بدریدن و خوردن آن کشتگان می آید چون نظر میکردم اثری از آن بدنها نرسیده بود و من از مشاهده این
احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من چه سبب این غرایب از

ایشان مشاهده میکنم پس روزی با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد
آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل
شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نورانی از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و در برابر او میمالید از
مشاهده این احوال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدیم که شمعها و مشعلهای بسیار در آنصحرا روشن شد و از روشنی
روشن تر شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا صداها
از زیر زمین می آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه وا اماماه من بخود لرزیدم و با هزار ترس و بیم قریب آن صدا رفتم و او را بخداوند
سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما جنیانیم و هر شب تا صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و گریه
میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پدر او است که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه میکند

فصل دهم در بیان بعضی از غرایب معجزات که از جسد و راس شریف جناب سید الشهدا ظهور رسیده و بعضی روایات و
حکایات که مناسب مقام مذکور میشود که هر یک مصیبت جانکاه است در کتاب جلاء العیون از کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر را اهل بیت
رسالت شنیدند آمد و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت
ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه وآله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید و با
شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در
این جزیره شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت داد
و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت
امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بنزدیک کاه در
خوابید و بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان رو سیاه با آن عزیمت متوجه جنگ گاه شدند
و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست اشاره او مکنید و راه لشکر را گردانید و از آن عزیمت برگشت
وایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او
بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه
مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمّال
حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای
حضرت را بربایم و در آن هنگام که در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آنصحرا بلند شد و
صدای گریه و نوحه بسیار میشنیدم و کسی را نمیدیدم و در آن میان صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید وای حسین
غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحش مدهوش گردیدم و خود را در
میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار

احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر من ناگاه
دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء
و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کاران بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را
یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیها از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین چه کرده اند با این نور دیده من امت جفا کار
ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و حق خدا را ملاقات کنم با خون آلوده باشم پس همه آن
بزرگواران خون آنحضرت را بر داشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفت که فدای تو شوم
ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جانها ای فدا کند حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیها بسیار کرده بودم او جزای آن نیکیها مرا غارت کرد پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا غارت کردی خداوند روی تو را سیاه
کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا
میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد وایضا شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر
منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید دید دروازه که در قصر است و الا [illegible]
بسته بودند سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در
خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمدی و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام
آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده خدا لعنت کند که دیگر سر من با این تو نخواهد رسید پس برخاست
و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید
که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر پرواز میکردند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت
من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها
بر نیزها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون بنزدیک غرفه من رسید غرفه من
از شعاع آن سر منور روشن شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند و چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده
بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موی بر بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم
شناختم که آن سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است
و بروایت دیگر چون سر مبارک آنحضرت را در صیارف کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف و تا باین آیه رسید
که انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت
ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند می شنیدند این آیه را تلاوت کرد که وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کرده اند که باز گشت ایشان بکجا خواهد بود ایضا قطب راوندی از
منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده

بودند

بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون بآیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
بقدرت خدا سر سید شهدا بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است بحضرت برای
طلب خون خود وایضا بروایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک سید الشهدا میشنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله و قصه راهب
در راه شام و مسلمان شدن وی از آن مشهورتر است که ذکر شود و شعرا بنظم آورده اند و در اکثر کتب مذکور است ایضا ابن طاوس میگوید
بسند نیکو روایت کرده اند از ابو لهیعه و غیر او که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز
و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا
طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو نقل کنم پس مرا بکناری برد و گفت
من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر انور در آن بود در میان
میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق
از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من میآمد دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل
نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را گرفتند
و بوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید
ببینید که با فرزند من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که تو را اطاعت
کنم در حق این امت جفا کار اگر میفرمائی زمین را بلرزه در آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل
میخواهم که در روز قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را مامور کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که بآنچه
مامور شده اید بعمل آورید پس ایشان حربه های آتش را [illegible] و هر که را حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان
قصد من کرد من فریاد کردم که یا رسول الله الامان الامان حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدیم که همه رفقای
من خاکستر شده بودند و اینها از آنحضرت بعقاب رسیده بودند و وبال ایشان شد ایضا قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت
من در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی
از او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روز دیگر
که آن سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکابم را پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را
کشتم و کسی را کشتم که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را
کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل آن مجلس [illegible] تمام کردند و
فایده نکرد پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را موکل بر آن سر کردند و ما

از مشاهدهٔ معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم روداده بود و خواب نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت دو رفیقان من بخواب رفتند ناگاه
صدائی بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس
ندائی دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت بزیر
آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغلهٔ عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم
که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیاری از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد و چون نظر آنحضرت بر آن سر افتاد ناتوان شد
و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را
بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند بعد از من
من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزلهٔ زمین دستوری ده که زمین را
بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود
که اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هریک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد و میسوختند و چون نوبت بمن رسید
من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را
ندید و عمر سعد لعین چون متوجه ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید وایضا در روضات القدس مسطور است که چون سر
سید الشهدا علیه السلام را بشام میبردند چون بموصل رسیدند در دو فرسنگی شهر منزل بود آنجا فرود آمدند و در آن موضع سر مبارک امام حسین
را بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون از سر مبارک آنحضرت بر آن چکیده بود و هر سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ بر جوشیدی
و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم تعزیت قیام مینمودندی و همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان او گفت تا آن سنگ را
از آن موضع برداشتند و دیگر کسی از آن سنگ نشان ندید اما آنجا گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند وایضا در همان کتاب
مذکور است که در بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده و هر سال عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون روان میشود و
تا شب میرود و مردم در حوالی آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت بجا می آرند و از آن آب بجهت تبرک و شفا بخانها میبرند وایضا از سکینه
روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت که دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب
چون از نماز فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و انواع
ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پر نورانی دیدم که داخل آن قصر
شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت از جد تو امام حسین علیه السلام است گفتم آن بزرگواران کیستند گفت اول آدم
دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه نشناختی او جد
تو حضرت رسول است بعد گفتم کجا رفتند گفت بنزد پدرت امام حسین علیه السلام رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم
در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده بود و شمشیری در دست داشت گفتم این
کیست گفت جد تو علی بن ابو طالب است پس بنزد ایشان رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا جداه مردان ما

کشتند

کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت تو
حضرت رسول را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم با نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا
و در میان ایشان زنی دیدم از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود
و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در همه
باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر
عیسی است و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را
تعظیم مینمایند جدهٔ تو فاطمهٔ زهرا است پس بنزدیک جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جدهٔ نامدار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت
مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در
روز قیامت ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون
یزید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر اعتمادی بآن خواب نکرد
و برخواست وایضا ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دید که
نزدیک قبر حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشهٔ من
و مضمون آن ابیات این است ای دیدها اشک حسرت بباریدکه در طف کربلا شهید کردند و سینهٔ او را بطعن نیزه و تیر خسته
کردند و من در بیماری او حاضر نبودیم و در ماتم او اشک نباریدیم وایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در
خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانهٔ ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس غلام خود را گفتم که مرا بخانهٔ ام سلمه ببر چون بخانهٔ او رسیدیم
زنان مدینه را دیدم که در خانهٔ او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد
بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما
و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی
گفت در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و غمگین از سبب آن حالت سؤال کردم فرمود که فرزندم
حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم و بدر خانه آمدم
دیدم که ملاحظه نمایم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داده بود و فرموده بود که هرگاه
این خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم
دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها از آن خون گرفت و بروی خود مالید و
ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفته که من چون
این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت
الحال پیش ما است وایضا شیخ سعد فخر الدین طریحی در کتاب مقتل خود از بعضی صلحا روایت کرده اند که بعد از شهادت شهید کربلا یک
شب گذشته یا دو شب که در خواب دیدم حضرت فاطمه زهرا را در کربلای معلی با جمعی از حوریان بهشت که نوحه و ندبه میکردند بر حسین مظلوم

وجامها کاسیاه پوشیده بودند وجیبهای جامه را دریده بودند وگیسوهای مشکین را گشوده بودند وطپانچه بر رو میزدند وفریاد میکردند
واویلاه واثبوراه وامصیبتاه میگفتند در کمال شدت اشک حسرت میباریدند و بدست فاطمه زهرا پیراهن بخون آلوده فرزندش
حسین بود ومیگریست ونوحه بر فرزند مذبوح خود مینمود وچنین بود در تمام اوقات خود ومیگفت یا ابتاه یا رسول الله یا ابتاه
ایا النظر فیکنی بر فرزند دلبندت حسین که چه نسبت باو کرده اند واویلاه کشتند اورا از روی ظلم وای بر قاتلان حسین کشتند فرزند
مرا تشنه لب گرسنه شهادر صحرای کربلا وسر مبارکش که بوسه گاه تو بود از تن نازنینش جدا کردند مثل سر گوسفند وامصیبتاه واحزناه
بر نوای نور دیده فاطمه یا رسول الله در زمین کربلا بر خاک تیره انداختند بدن نازنینش را وپامال سم اسبان کردند جسد مطهرش را
وشکستند سینه مبارکش را آه واویلاه یا رسول الله یا ابتاه یا جدی که نسبت بفرزند هیچ پیغمبری چنین کرده باشند که کردند با فرزند تو یا
رسول الله گویا هیچ کارها خلق نکرده است مارا مگر برای بلا یا رسول الله بستند دست برادرت امیر المومنین علی را وکشیدند ردای
شریفش را وجمع کردند در در خانه من هیزم راکه بسوزانند اهل بیت مارا وگشودند در خانه را ظلما وعدوانا تا آنکه پهلوی مرا
شکستند وفرزندم محسن را سقط نمودند گویا من فرزند تو نبودم ونور دیده تو وحق من که فاطمه پاره تن منست هرکس آزار بدهد
اورا چنانست که آزار کرده است مرا یا رسول الله چه بسیار آزار کردند مرا تا اینکه مردم با جگر سوخته ودیده اشک بار بر تو وفرزندم
محسن یا رسول الله وبزرگترین مصیبت بر من آن بود که مرا منع کردند که در خانه خود بر تو گریه کنم وگفتند ایذا که از گریستن ماها را
به بیماری گریه بردی تا اینکه بیرون رفتم بسوی بقیع در مقابر شهدا تا اینکه حق تعالی مرا ملحق گردانید در رحمت خلیل بشما چون
رسول خدا صلی الله علیه وآله شنید آنرا برداشت ردای مبارکش را وگریست وفرمود واکرباه واثمرة فواداه واقرة عیناه واحسیناه
واحسیناه کشتند فرزند دلبندم حسین را در دشت کربلا ودر آن وقت حاضر بودند عم بزرگوارم حمزه سید الشهدا ونه پدر بزرگوارش
علی شیر خدا اوا ویلاه چه بسیار حزن که جاری شد بر زمین وچه بسیار حرمت اسلام بر ظلم بدرید وچه بسیار ریشهای مبارک بخون
خضاب گردید وچه بسیار بدنهای شریف در میان خون غلطید وکشتند اطفال شیرخواره را واسیر کردند دختران بکر مرا ومباح
گردانیدند حریم مارا وغارت کردند اموال مارا پس وای برایشان باد که چه بسیار جرات نمودند در دین حریم خاتم النبیین حضرت
حبیب خاتم النبیین الا لعنة الله علی الظالمین مستوره اوراق گوید که چون بعضی از مصایب محنت پرواز سید الشهدا ثبت این اوراق گردید
وچون این اوراق مسمی بسرور الشیعه شده مجملی نیز از احوال آن ملاعینان که در صحرای کربلا داخل آن سپاه شقاوت اثر بودند ذکر نماید
از ایشان چه در آن صحرای چه آنچه در مراجعت هریک از ایشان بعذاب دردناک مبتلا شده بجهنم واصل شدند وبعضی از احوال
مختار مرقوم میگردد تا آنکه خواننده این مصایب بعد مطالعه اینها پرداخته حزن بسرور مبدل گردد تا اسم با مسمی گردد فصل یازدهم
در ذکر ملاعینی که در صحرای کربلا داخل سپاه شقاوت اثر بودند وچه اعانت آن لشکر غویه بودند وبا مجاهدان آنحضرت چه بعضی در آن
صحرا وبعضی در مراجعت بعذاب دردناک مبتلا شده وبجهنم واصل گشتند که هریک حکایات غریبه دارد باختصار نوشته [illegible] اول
در چگونگی بجهنم واصل شدن یزید روایات مختلف بنظر رسیده از آنجمله در کتاب انساب النواصب از کتب تواریخ [illegible]
که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام باندک زمانی یزید پلید بکردار زشت خود گرفتار شده بدرک اسفل شتافت وتمام ایام
سلطنت او بچهار سال نرسید وعمر او [illegible] النبوة وبعد از واقعه هایله کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون آمده
جنگ وجدال با سپاه نکبت شعار او داشتند وا [illegible] وعلتها ومرضهای گوناگون بروی بدنیا آمد واطباء از

معالجه

معالجه کردند او عاجز شدند وهرچند آب میخورد عطش او زیاده میشد وپیوسته العطش العطش میگفت وسر وشکمش آماس کرده
واندامش سیاه شد وهردم میگفت این مارا از زمین دور سازید ومیگفت آه آه چه آتش است که در درون منست واین چه حالت
که مرا دست نموده گویا مار وکژدم در شکم منست [illegible] در آن رنج بود تا روزی طبیب یهودی بسر بالین او آوردند
طبیب چون مشاهده حال او نمود پاره جگر بسر خیاطه بسته واورا جمع نموده یکسر اورا در دست گرفت وگفت ایذا فرو بر چون یزید
خیاط را بلعید بعد از لحظه آن خیاطه را از درون آن سگ جهنمی بدر کشید دید که گرد وچند جای آن جگر چسبیده آنگاه طبیب بیزید
گفت راست بگو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شده ومن در کتب خود مطالعه کرده ام که این مرض بکسی مستولی نشود
مگر کشنده فرزند رسول آخر الزمان باشد واگر غلط بگویم تو انکار کن وچون یزید [illegible] گفتن چاره نداشت حقیقت حال را
باو گفت طبیب گفت لعنت خدای بر تو باد که از برای دو روزه دنیا فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانیدی نه دنیا داری ونه آخرت
وآن طبیب یهودی از پیش یزید بیرون آمد وبشرف اسلام مشرف شد وهر روز خوف ومرض یزید شدید میشد وخود [illegible]
آنملعون بن ملعون افتاده ومیگفت که اینجا جمعی که شمشیرهای برهنه در دست دارند از من دور کنید تا روزی از خوف وهراس
از فراش خود برجسته روی بگریز نهاد ودر بود باز چوبی بالا رفته از آنجا بستراحی که محاذی آن بود بیفتاد وهرچند آن
ستراح را بهم زدند که جسد کثیف آن نجس را پیدا کنند میسر نشد ومن کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرده وافتاده در آن
اوشد ودر آن ستراح را بکل باطل کردند وهنوز در دمشق نشانی از آن هست واز عجیب آنکه این نیز مذکور شده که یزید پلید
بشرب خمر اقدام نموده در وقتی که مست وبی شعور بود برخواست واغاز رقص کرده در آن اثنا بیفتاد وفرق سرش بر زمین
خورده تا درک اسفل هیچ جا قرار نگرفت چنانکه از روضة الصفا مذکورست که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی
عباس قبر معویه ویزید را شکافتند در قبر معویه بغیر از خطی سیاه چیزی نیافتند ودر قبر یزید مشت خاکستری
دیدند بیت هرکه نقد ولای حق جوید میکند تا بحشر لعنت یزید وایضا در تذکرة الائمه مسطور است که در صحرای کربلا ملعونی
از قبیله تمیم که اورا عبدالله جویریه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد وگفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که
چنین نیست میروم بنزد خداوند آمرزنده وپیغمبر شفاعت کننده ومن از حالت نیکو بحالت بهتری میروم فرمود تو کیستی
گفت منم پسر جویریه پس حضرت دست مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد وگفت
خداوندا اورا بکش بسوی آتش جهنم آنملعون بغضب در آمد وبر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد واز اسب گردید
وپایش در رکاب ماند وسرش بر زمین آمد واسب رم کرد ودوید وسر اورا بهر سنگ وکلوخ میزد تا یکپا ورانش جدا شد ودر رکاب
آویخته بود ونصف دیگرش بر زمین ماند وبجهنم واصل شد وبجهانان خویش پیوست ایضا از ابن شهر آشوب وغیر او روایت
[illegible] شده در صحرای کربلا تشنه شد وخود را بکنار فرات رسانید وآب برگرفت تا بیاشامد ملعونی تیری بجانب
آنحضرت [illegible] که بر دهان مبارکش نشست وحضرت فرمود که خداوندا هرگز تو اورا سیراب نکن [illegible] پس آن ملعون تشنه شد وهرچند
آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند وچندان آب آشامید که با آتش جهنم واصل شد وایضا روایت شده که چون
حضرت امام حسین علیه السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی از میان آنها فریاد کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی
چشید تا آنکه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا اورا از تشنگی بکش وهرگز اورا میامرز پس آن ملعون بنوعی

فریاد العطش میکرد و هرچند آب می‌آشامید سیر نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد ایضا روایت شده که ولد الزنائی از قبیله
دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی
مبتلا شد که از گرما و سرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن
میکردند و از پیش رو باد میزدند و یخ بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه شکمش
پاره شد و بجهنم واصل شد القصه بدتر از ابتدا تا روز قریب ششصد نفر از ایشان [illegible] هر کس در جنگاه کربلا حاضر
افتاد و خندید بدردی گرفتار شد که علاج نداشت و هر کس بعنوان سیر آمده بود [illegible] کشتند در اندک روزی آلات
و احشای اندرون او بیرون آمده بمردند و هر کس در کربلا شراب خورده بعلت استسقاء الدم مبتلا شد و جگرش از حلق بدر آمد و هر کس
کف زده بود و خنده کرده بود مفلوج شد و بعضی زمین گیر شدند و در نجاست خود میغلطیدند تا بجهنم واصل شدند و اکثر
تیراندازان دستهای ایشان شل شد و هر کس تیر افکنده بود خورده بر دهن او افتاد و هر کس آنحضرت را هجو کرده بود لال شد و چهار
نفر از جمال ابن زیاد علیه اللعنه را در هنگام [illegible] کشتند و سیف [illegible] اسب سر او را در دهن گرفت و کند ایضا
بشر بن سوط همدانی خاری بپای او رفت و [illegible] تا مرد ایضا اکثر که با نان آب فرات [illegible] کردند و فریاد العطش و تشنگی
میکردند و شکمهای ایشان باد کرده و مردند ایضا ملعونی آب دهن بر آنحضرت انداخته بود با رفیقش هر دو فریاد میکرد و جگرش
از حلق برآمد ایضا بجدل بن سلیم از اسب بیفتاد و مرد و اکثر تیراندازان کور شدند ایضا حرقوص بن سعد را مار زد و کشت
ایضا مرة بن حکیم را مار زد و کشت ایضا بیست و سه کس در کناسه کوفه از اسب افتادند و مردند ایضا زید را چون ناسزا
بآنحضرت گفت از آسمان دو تیر نشانه در دیدهای او آمد کور شد ایضا ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید معتبر روایت کرده‌اند
از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم
موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار
گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده‌ام و ما او را رخصت دادیم و داخل
شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام
حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچکس در این صحرا نیست که بجنگ آنحضرت رفته باشد که ببلائی در بدن خود مبتلا نشده
باشد پس آن مرد غریب گفت من از آنهایم که در آن جنگ بوده‌ام و تا حال بلائی بمن نرسیده است پس گفت که در این شما شیعیان بر
دروغ است چون ما آن سخن را شنیدیم ترسیدیم و از گفتن خود پشیمان شدیم در این حالت نور چراغ کم شد پس آن مرد دست دراز
کرد که فتیله را اصلاح کند چون دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو
نشاند آتش در ریشش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند و چون سر در آب فرو برد آتش در
بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبودیم تا سر از آب بیرون آورد در بدنش میافتاد و پیوسته بدین حال بود تا باتش جهنم واصل
شد و همگان خود را دیدیم ایضا خیاطی [illegible] کرد و چنین سوخت تا همگان رفیق خود مشرف شد ایضا چون سر کبائر
کافر را بمدینه مشرفه نزد امام زین العابدین علیه السلام فرستادند ناگاه ماری پیدا شد و در میان سرها میگردید تا سر ابن زیاد علیه
اللعنه را پیدا کرد و در سوراخ بینی او رفت و از سوراخ گوش او بیرون آمد و در گوش او رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد

و پیوسته

و پیوسته چنین میکرد و ایضا عبدالله بن عمرو خثعمی را [illegible] بعلت خوره مبتلا گردانید و طبیب آمد که دهن او را باز کند چنانکه
از زنقات او جدا شد و ایضا روایت شده باسناد متصل از حسن بصری که گفت پیری نزد ما نشسته بود از وی بوی قطران
می‌آمد و ما از آن پرسیدیم گفت من با جماعتی بودم که حضرت امام حسین علیه السلام را از آب منع میکردند یک شب قیامت را در خواب
دیدم که مردم را حشر میکردند و من سخت تشنه بودم آب طلب کردم هیچکس مرا آب نداد حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام را دیدم بر لب حوض کوثر ایستاده من از رسول صلی الله علیه و آله آب طلبیدم حضرت رسول
فرمود که وی را آب دهید گفتند یا رسول الله وی با آنان بوده است که حضرت امام حسین علیه السلام را از آب منع کردند فرمود وی را
قطران دهید پس مرا قطران دادند بامداد برخاستم بجای بول قطران میکردم و هر طعام که میخوردم از وی بوی قطران می‌آمد
و از دهنم بوی قطران می‌آید و ایضا روایت کرده‌اند که نابینائی را دیدند که هر دو دست و هر دو پای نداشت و میگفت پروردگارا
از آتش دوزخ نگاه دار و میدانم که نخواهی نگاه داشت یکی گفت که هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده است و باز از آتش
دوزخ نجات میخواهی گفت بیایید و قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند چون ایشان
رفتند من نگاه کردم حضرت امام حسین علیه السلام زیر جامه داشت که بند نیکوئی داشت خواستم که آن بند را از وی بیرون کنم [illegible]
خواست و من سخت بترسیدم بند را رها کردم [illegible] خوابی بر من غلبه کرد و در میان کشتگان رفتم و در خواب شدم چنان
دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن صلوات الله علیهم با وی بودند سر حضرت امام
حسین علیه السلام را برداشتند و میبوسیدند و فاطمه آن سر را بر سینه خود نهاده بود و میبوسید و میگریست و میفرمود که ای فرزند دلبندم
و روشنائی چشم من ترا کشتند خدا ایشانرا بکشد [illegible] نگاه کردم دیدم که آن سر بسخن آمد و گفت ای مادر شمر لعین رو سیاه
دوزخی [illegible] خوابیده است دست مرا بپرید و اشاره فرمود [illegible] حضرت فاطمه بگریست و گفت خدا هر دو دست و هر دو پای
ترا ببرد و هر دو چشم ترا کور کند و در آتش دوزخ اندازد پس من بیدار شدم و هر دو چشمم کور و پاهایم و دستهایم بیفتاد و از دعای
وی هیچ باقی نماند مگر آتش دوزخ ایضا روایت کرده قرات بن اعین از خاله که گفت من نزد [illegible] عطار بودم مردی [illegible]
ما بود و از آنها بود که حضرت امام حسین علیه السلام را ناسزا گفت حق تعالی دو ستاره فرستاد که در چشم وی شد و هر دو چشمش
کور شد ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند از کتب معتبره که دستهای ابحر بن کعب علیه اللعنه که بعضی جامه‌های حضرت امام حسین را
را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک میشد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را
برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حویة برداشت و چون پوشید در ساعت پیس
مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت
کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین علیه السلام رفته بود و بعد از آن دیدم روی او
سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من
ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر
او را آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را بر اسبی سوار بود و سر آن را در پیش زین او بسته بود که بر زانوی اسب میخورد من
بپدرم گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر باسب او صدمه نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او

می‌آورد زیاده از خلق است که او بااین سر میبرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که بخواب
میروم نزد من می‌آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم می‌اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس گفت که من از همسایگان او شنیدم که از صدای
فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال از او پرسیدم گفت از خرابی حال خود رسوا کرده است و
چنین است که گفته است ایضا سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از سدی روایت کرده‌اند که گفت مرد نابینائی
دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه
بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که
مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت
آنحضرت برد ناگاه دیدم در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک
خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده است و ملکی در بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن
نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل رسانید و آن شمشیر را بر هر یک از ایشان که میزد آتش بدر او می‌افتاد و میسوخت و باز زنده
میشد و باز دیگر ایشان را بقتل میرسانید من چون اینحالت را مشاهده کردم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب
سلام مرا نگفت و ساعتی سر در پیش افکنده پس گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من
نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر ایشان
بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته بود پس
فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم ایضا روایت
کرده‌اند که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت سید الشهدا میرفتند آهن بسیاری برداشت
و همراه ایشان روانه شد و شمشیرها و نیزه‌های ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گوید من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان
مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و
مردم زبانهای ایشان از تشنگی آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش
بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت و بعد از
ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت
انتساب او می‌آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را
ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که
ترا بگرفتن من مأمور ساخت ترا سوگند میدهم که بگوئی که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود
گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بدور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بودند گفتم شما
چه جماعتید که بدور امیر [illegible] و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه [illegible] فرمان او
کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند اینجماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم

با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیرها از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای
او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره‌ای زنجیرها از آتش بودند و پاره‌ای غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر پا
ایشان چسبیده بودند چون پاره‌ای راه رفتند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب
راست او ایستاده است از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کرده‌ام و حاضر کرده‌ام پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک من بیاورید ایشان را چون نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند
من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که
من سرش را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزند غریب بی یاور
یا وای من وای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای پدر من نوح
ای پدر من ابراهیم به بینید که چگونه امت من با ذریه من سلوک کرده‌اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بلند شد پس
امر کرد حضرت زبانه آتش را که بکش ایشان را بسوی جهنم پس یکیک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرد پیری آوردند
حضرت پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه‌ای نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود
خیمه حصین بن نمیر شکسته بود او را اصلاح کردم حضرت فرمود که در لشکر دشمنان داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده
و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده‌ای ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر صدا برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول
و وصی او پس چون مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر فرمود که مرا بسوی آتش جهنم ببرند من
از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته مرا لعنت میکنند و
بدین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد ایضا غلامی از ابن زیاد در مسجد فخر و مباهات میکرد بشهادت امام حسین علیه السلام
چون بیرون آمد سنگی ببر او آمد بجهنم رفت و ایضا غلام دیگر از آن ملعون در روزی که سرها را می‌آوردند خنده میکرد و
خوشحالی مینمود دیواری بر او خورد و هلاک شد و بجهنم رفت ایضا غلام دیگر در چاه افتاد و مرد ایضا از نسل [illegible] روایت
شده که در همان روز از عقب ابن زیاد داخل قصر الاماره شام شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد مضطرب
شده رو بسوی من کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری مگو ایضا نجاری دیگر با لشکر همراه بود تیشه بر پای خود زد و پای
خود را قطع کرد ایضا نجاری دیگر که اصلاح خیمه حصین بن نمیر میکرد ستون خیمه بر سر او خورد و بجهنم واصل شد ایضا [illegible]
[illegible] از عقب طفلی سید و دید که او را بگیرد بچاه افتاد و مرد ایضا حفص بن زید کندی زنش مصاحبی داشت او را بخانه برد و
همانشب که از کربلا برگشته او را ببدترین احوال کشت و ایضا خداوند عالم علت خوره و جذام بر یزید ولد الزنا گماشت و عقوبتهای [illegible]
او بهم رسید که از حلق او بیعفت آمد و در اندک زمانی بعذاب الهی واصل شد و او را در میان مزبله انداختند و هند زن یزید
دختر عبدالله بن عامر والی خراسان بود خوره در فرج او بهم رسید و بعد از یزید آنچه داشت باطبا داد و علاج وی نشد و عاقبت
محتاج بگدائی شده و در گدائی و دربدری مرد و [illegible] ابن زیاد علیه اللعنه ناسوری بهم رسید که از گند او خلایق نفرت میکردند
و هر چند دوا میکردند چاق نشد و روز بروز بزرگ شد تا ابراهیم او را از زندگی فارغ کرد ایضا شرحبیل بن ذی الکلاع

بعد از آن کور شد و روز بروز پوست بدن می انداخت و رگها و پی آن نمایان شد ایضا مسلم بن حنا الجعفی سیمای او خشک شد بنوعی که گوئیا
در دهن او میکنا اشتند ایضا جعفر بن ربیعه خروسی داشت روزی رفت که دانه بوی دهد آن خروس منقار زد و چشم او را کند
و مادام آن آزار بجای دیگر رفت ایضا عمر سعد ملعون حرامزاده از دعای آنحضرت گندم ری را نخورد بلکه نان گندم نیز نتوانست خورد و
از جو زهر مار میکرد بسبب آزاری که بمرسانیده بود تا عاقبت مختار او را برای جهنم تو عمر فاروق همنشین کرد و هر کس دشنام آنحضرت
داده بود لال گردید و هر کس بی ادبی بسبک آنحضرت کرده بود یا سنگ انداخته بود شل شد و هر کس بدن آنحضرت را دیده بود کور شد و جمع
کثیری جناق کردند بعلت آنکه آب دهن بر آنحضرت انداخته بودند وایضا زید بن ارکاه بچاه افتاد ایضا عبدالله بن حوکان بدرد چوب گرفتار
شد و چون سگ ناله میکرد تا بخدمت یاران خود رسید ایضا هر کس اسب بر بدن آنحضرت دوانیده بود بسلس الدم والبول بمرسانید ایضا
بعضی مبطون شدند و در میان نجاست خود غلطیدند تا بمردند ایضا ابجر بن کعب سیمای او مانند چوب خشک شد و در زمستان
خون از وی میرفت ایضا اماره بن ولید بعلت آتش مبتلا شد وایضا عامر بن یاسر مجذوم گردید و کارد بر خود زد و خود را کشت ایضا شعث
خولانی از بام خانه بیفتاد و بسقر رفت ایضا خفر بن یزید دیوانه شد و خود را بچاه انداخت ایضا عبدالله طلحه مازنی در منزل آشنا
میمرد و او را خوار افتند بیرون آوردند حیف که غلام ابجر کرد ایضا جعفر بن رکاب در درخت خواب بر او آویختند و صباح بن قرط کرم در دهان
او بهم رسید بسقر رفت ایضا مردان غلام عمر نضر با اصلاح میان دو کس انگله کاردی بر شکم او زدند بمولای خود ملحق شد ایضا زید
خولی اصبحی آتش در خانه اش افتاد بسوخت با آنچه داشت ایضا شخصی بتماشای سرها آمده بود گفت خدا خوب مکافات ابجهل داد
از آسمان سنگی بر دهن وی آمد و بجهنم رفت ایضا شریک بن زیاد عجمی از کربلا برگشت با کسی حرف نزد و چیزی نخورد و بروح خود
دو روز سیم بجحیم مشرف شد ایضا بحیر بن عرف دیوانه شد و سر بصحرا نهاد و در کنار آب حوضه شیری او را طعمه خود کرد وایضا
عمرو بن سبیع صیداوی شپش در بدن او جا کرده در چشمهای وی افتاد و از آنجا بجوشید و بیرون می آمد مدام که روزی او را
کشت وایضا سلامه بن قدامه با زنش خوابیده بود از خواب بجست سوزن سر زنش بر کرد نیش رفت و سوراخ کرده خون میرفت
تا مرگ را ملاقات نمود ایضا سعد بن حریث دیوانه شد و کارد بر خود زد و خود را کشت و سیف بن دبان اسب بر او افتاد و هلاک
کرد ایضا هانی بن ثبیت در برگشتن از کربلا خون از حلق او آمد تا بسقر رفت ایضا کوری را دانستند که بجیبه بود و میگفت
خداوندا مرا بیامرز و میدانم ... چون آمد سنگی بر او آمد از آسمان و بجهنم رفت ایضا از ابن حماد روایت کرده اند که گفت
مردی از ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بود چون بیزد یک پاره کشت از اموال آنحضرت شتری و مقداری زعفران
آورده بود آن زعفران را میسوختند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند
بهر عضوی از آن شتر که کارد میزدند آتش از آن شعله میکشید و چون در دیگ افکندند آتش از آن شعله میکشید و چون از
دیگ بیرون آوردند از حنظل تلخ تر بود ایضا منقولست که شمر علیه اللعنة والعذاب بعضی از زینه و آلات که از اهل حرم آنحضرت
با مبلغی از طلا و نقره که با او مانده بود تصرف نمود چون بکوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد و زرگر هر چه را
با آتش گذاشت سرب شده بود شمر علیه اللعنة را خبر کرد گفت در حضور من در آتش گذار تا صدق کلام تو حاصل شود پس زرگر
پارهٔ از آن آلات را در حضور آن ملعون در آتش انداخت همان نوع سرب شد بیرون آورد و شمر لعین ... الدنیا والعقبی
دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد چندی برنیامد که بعذاب الیم رسید ایضا هر کس ... آنحضرت را غارت کرده بود

آتش

آتش در او افتاد و بسوخت و آتش در خانه او بیفتاد و او افتاد و بسوخت و هر کس عطرهای آنحضرت را بر خود مالید پیس شد القصه
بهر خانه که اموال آنحضرت داخل شده بود عاقبت مختار آنخانه را خراب کرد و صاحبش را بدار زد و هر کس اعانت لشکر یزید را
کرده بود یا باسلحه یا بآذوقه زنان و دختران و پسران ایشان در اندک روزی بزنا و لواطه گرفتار شدند بنحوی که اکثر ایشان کم
شدند و بعضی نزد زانیان و فاسقان ماندند و علانیه زنا میکردند و ترک خانهای خود کردند و مردم را بخود میخواندند و اکثر
با یهود و نصاری و خوارج در ساختند و بسیاری از ایشان ببلای آکله گرفتار شدند و در تذکرة الائمه مسطور است که از آن
ملاعین قریب چهار هزار کس بچنین حالات مختلفه بجهنم رفتند و در روضة الشهدا مذکور است که از آن بیست و دو هزار کس
کوفی و شامی که با حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب آنحضرت مقاتله کردند در همان سال هر یک ببلائی مبتلا گشتند و چون سال بسر
رسید از آن لشکر گران یک کس زنده نمانده بود و خداوند جبار و منتقم قهار مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر را
ناجوران کاشت تا دمار از ایشان برآوردند و بعد از قصاص هر یک از ایشان را بسزای خود رسانید و بروایت صاحب کتاب جلاء
العیون سیصد و هشتاد و سه هزار کس از اعوان و انصار بنی امیه لعنهم الله بدار البوار رسانید فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له على ذلك اللهم العن
العصابة التي جاهدت الحسين عليه السلام وشايعت وبايعت على قتله اللهم العنهم جميعا وعذبهم عذابا اليما
مرویست از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که آنحضرت فرمود که بمن وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار
کس را کشتند و برای فرزندت حسین هفتاد هزار بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و عذابی که خدا یتعالی برای قاتلان آنحضرت
مقرر فرموده مافوق العذاب متصور نیست با مخرب سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب محشور خواهند شد

فصل دوازدهم در بیان احوال مختار و خبر دادن حضرت امیر المؤمنین از حالات او و اراده نمودن حجاج کشتن او را
و بیان خروج وی بسبیل اجمال شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که
کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا
کیس یعنی ای زیرک زیرک و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چنانچه
بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما
نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود آنهایند که مامور
شده اند بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت ما خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان رسول
را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود
که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد
ساخت بشمشیر آنهائی که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کرد و گفتند کیست آنکه بر
ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبید میگویند حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر بحجاج رسید ... گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت
میکند حجاج لعین گفت که معلوم نشده است که رسول خدا این گفته باشد یا علی بن ابی طالب این گفته باشد و علی بن الحسین

کی نکبت و باطلی چند میکوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون
مختار را حاضر کردند نطع طلبید و غلام خود را کفت که شمشیر بیاورید و او را کردن بزنید چون ساعتی کذشت و شمشیر نیاوردند
کفت چرا شمشیر نمی آورید کفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار کفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول
خدا هرکز دروغ نکفته است و اکر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در
خشم شد و یکی از ملازمانش را کفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را کردن بزند چون جلاد شمشیر را کرفت و متوجه شد
که او را کردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیکر را طلبید و چون متوجه قتل او شد
عقربی او را کزید افتاد و مرد پس مختار کفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه کفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی
الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را استیصال میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد تا او را در زنبیلی کذاشتند و در سر
راه شاپور آویختند چون شاپور بنزار رسید و نظرش بر او افتاد کفت تو کیستی کفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم کفت بپرس
نزار کفت که چه سبب است عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور کفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که
کسی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد کویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاهی عجم بر دست او برطرف خواهد
شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار کفت که اکر آنچه میکوئی در کتب دروغ کویان دیده روا نباشد که بیکناهی چند را بکفته
دروغ کوئی بقتل رسانی و اکر در کتب راست کویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که از او آن بیرون می آید و تو
نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر خدای تعالی را باطل کردانی و اکر جمیع عرب را بکشی یک کس از نزار از آن بهم خواهد
رسید شاپور کفت راست کفتی ای نزار یعنی لاغر ضعیف و باین سبب او را نزار کفتند و دست از عرب برداشت ای حجاج
خدای تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اکر مرا
بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و کفته حضرت رسول صلی الله علیه و آله حقست و در آن شکی
نیست باز حجاج جلاد را کفت که بزند کردنش را و مختار کفت که او نمیتواند اکر خواهی بنفس خود متوجه شو تا خدای تعالی افعی بر تو
مسلط کرداند چنانچه عقربی را بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در
در آمد و فریاد کرد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر
نامه برای ما آورد که مختار بن ابی عبیده را کرفته و میخواهی بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده است اکر دروغ
است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بجهت دروغی بکشی و اکر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوان کرد پس مختار را
حجاج رها کرد و مختار بهر که میرسید میکفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبر بحجاج رسید
باز دیکر او را کرفت و قصد قتل او کرد و مختار کفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبد الملک بن مروان
کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اکر حق
باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت نصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را
بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و کفت که اکر دیکر چنین سخنان از تو بشنوم که کفته ترا البته بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد
و مختار آن سخنان را در میان مردم میکفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه حجاج او را کرفت

و باز اراده قتل او کرد و باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت
که چکونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه میکوید در میان مردم که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه را خواهم
کشت پس عبد الملک در جواب نامه نوشت که تو جاهلی اکر آنچه میکوید حقست پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط کردد چنانچه
فرعون اخذ امور کل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط کردانیدند او را و اکر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کنی که کنیم حق
خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب خود
نقل میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت کفتند یا ابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سال دیکر
خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز
موعد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت فرمود طعامی
برای ایشان حاضر کردند و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند کفتند در کجا حضرت فرمود در فلان
موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد
چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون
طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و کفت حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه انتقام
سر قاتلان پدر مرا بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و بسیار الحمد لله میفرمود در شکر خدای تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت
حضرت حلوائی برای مهمانان حاضر میکردند در آن روز بسبب آنکه مشغول بمطالعه آن سرها کردیده حلوا نیاوردند یکی از ندیمان
آن مجلس کفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها
خروج مختار
و بسبیل اجمال و کشتن بعضی از قاتلان آنحضرت را در جلاء العیون مذکور است که در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر
سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نماید و طلب
کند خون حضرت امام حسین علیه السلام و ضعفای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و جهاد با ... کند و مؤمنان را
حمایت نماید و در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر بکوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را کریزانید
و از کوفه بیرون کرد و خود در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار
لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان
همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار
کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله
حمراء و بروایت دیکر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیکر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون رفت
مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم کفت که سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار کفت که میخواهم ثواب من زیاده باشد
در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من کرد آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیکر را و مختار بر کشت و ابراهیم
رفت تا به مداین فرود آمد و چون آن خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین ...
و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر

در میان یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشندهٔ
حسین بن علی و اهل بیت او اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان
بنیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید خون آن ملعون را بدست شما حق تعالی برساند و خون
اندوه سینهای مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کنندگان خون
حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا
پس برگشتند و عبدالله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود ما ملاقات خواهیم کرد لشکر
شام را در نهری که او را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت ناامید خواهیم شد و بعد از آن خواهیم
گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم
خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند
و می انداختند و چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و
ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل
شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده
بودند و مقاتله میکردند من بنزد ایشان رفتم و شخصی بسوی من آمد و بر استری سوار بود من در برابر ایشان رفتم و دیدم مردم را
تحریص بر قتال میکرد و هرکه بنزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم
و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از استر گردید و بر کنار نهری افتاد پس سر او و پاهای او را جدا کردم و از او
بوی مشک ساطع بود گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را
تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را جدا کرد و بنزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام
آن شب سوختند و بدود آن مردود دیدهٔ امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن بدبخت زنگ از آئینه سینهای خود
و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که بر پیه بدن آقای او چراغ
عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد و نیز آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و بنزد او
مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکر
گاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بهم
در آمدند مرا گفت که آبی برای من بیاور پس آن آب را آشامید و قدری از آن آب در میان زره و بدن خود ریخت و قدری از آن را
در ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم
سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را
حمد بسیار کرد و گفت الحمدلله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که من چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید شهدا را
بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها
میگردید تا به سر ابن زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد باز در سوراخ گوش

او

او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و ته کفش خود را
مکرر بر روی آن ملعون مید و بر جبین پرکین آن لعین میمالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت که این کفش را بشوی
که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن عمر ثقفی و عبدالله
بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری را بنزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم
یاوران شیعیان تو و ابوی تو را بسوی دشمنان تو که طلب خون برادر مظلوم شهید تو و اهل بیت تو پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت
خشم و کینه بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند بنزدیک شهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر
ایشان را منهزم ساختند و در صحراها و بیابانها متفرق گردانیدند و آنچه از ایشان بمعرکه رفتند و هرکه از ایشان را یافتند بقتل آوردند
و کینهای دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه
و سرها بنزد محمد حنفیه رضی الله عنه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد ابن زیاد لعین
آوردند او چاشت زهرمار میکرد و سر پدرم را نزد او گذاشته بودند من در آن وقت دعا کردم که خدا مرا از دنیا بیرون نبرد
تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود
که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که آن سر را بر نیزه کنند دیگر چون بر سر نیزه کردند
بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن ملعون جهید پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند باز باد آن را بر زمین
انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی او جهید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر با ابن زبیر دادند گفت سر این لعین را
در کوچهای مکه بیندازند که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هرکرا مییافت بقتل میرسانید و جماعت
بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد
گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد و روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه
آمد و گفت که من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او توئی پس
عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد او را گفتند که خطا کردی و باز در شب
مختار بیرون میتوان رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس
آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد
و نشست و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی تا کنون میگویم که آن امان
تا من وارد مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سرا پا غرق آهن کرده بود
مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر علیه اللعنه
آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز
به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و
حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون اینها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد

سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و جوانان عرب همه مطیع و منقاد او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست
تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچیک از ایشان را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت
ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر یک که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او
کرده است پس هر که را می‌آوردند و میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو
رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله شتری از شتران آنحضرت را غنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت
آن را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را
خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را
بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید
و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که
دستها و پاهای او را ببرند و آن بجنبد خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس زیاد بن مالک و عمرو بن
خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را آوردند حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار است رخت‌های
آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که عجب روزی بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی
و ابوعمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند او در بیت الخلا
پنهان شده بود و زنش بسبب محبت اهل بیت او را پیدا کرد و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می‌آید گفت این ملعون را
برگردانید نزد خانه‌اش تا بجزای خود برسانم پس آوردند بنزد در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را بآتش سوختند
و برگشت و چون شمر ذی الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابوعمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد
و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار
آوردند مختار فرمود که روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد و بروایت
دیگر ابوعمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را مییافت میکشت و هر که
میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من
آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ
ابوجعفر نما در کتاب ذوب النضار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین علیه السلام در اول
طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحابش بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها
و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را
بآتش سوختند پس دو کوفی آوردند که شریک شده بودند در قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و
جسد پلید ایشان را بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابوعمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند زن او که از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم او
در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و بآتش سوختند و عبدالله بن

کامل را

کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامه‌های عباس را کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله
ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین علیهما السلام بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله
زد و او را از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیر بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر او دست نیافتند و زید بن
رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگ باران کردند و بآتش سوختند و سنان بن انس ملعون از کوفه بجانب بصره گریخت و مختار خانه او را
خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون بنزدیک قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند
فرمود که اول انگشتهای آن ملعون را بریدند پس دستها و پاهای آن را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن ملعون را در
میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه‌اش گرفتند و فرمود که سر و پای او را بنیزه
پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت
و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند
و گفتند انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دست و پاهای او را بریدند و
در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد مؤلف گوید که احادیث در احوال مختار مختلف وارد شده است که بعضی دلالت بر خوبی
او میکنند و بعضی دلالت بر مذمت او میکنند و مصنف حدیقة الشیعه او را از جمله مقبولان شمرده که در حسن عقیده مختار سخنی نیست
و اخبار و حکایتی که مذکور شد در باب او در کتب معتبره مذکور است و ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون مذکور ساخته که آنچه
از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب بوده یا علیل او وسیله ترویج از خود
گردانیده است ولیکن چون کارهای چنین عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال او نشدن و ترحم
نشدن شاید اولی و احوط باشد **فصل سیزدهم** در بیان جواب شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه
میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهل بیت خود را بیرون برد و بیان آنکه هر که نزد حق تعالی مقرب‌تر است
ابتلاء و مصائب او بیشتر است ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون چند جواب فرموده و جواب مجملش آنست که اولا
احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نمیباید نمود و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر چه ایشان بر اسرار قضا و قدر حق تعالی
مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد و نتوانند دفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده از خود بکنند باید
که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا و ابتلا نشود و جمیع امور موافق خواهش بدن ایشان واقع شود و این خلاف
مصلحت علیم قدیر است چه انه البلاء للولاء پس باید که ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر
مکلف بوده و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس مباشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم
بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالة خود در نمی‌آورد و هر گاه چنین باشد
پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت
زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت
ایشان نمینمود اما ایشان بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد **جواب دیگر** آنکه در موقعی نزول فایده می کرد
که آنحضرت در رفتن سالم نماند و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند

یا بقتل آورند چنانچه مکرر خود میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند کرم عظیم مقدر و فتی که محمد بن حنفیه التماس توقف میکرد
حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در
بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید لشکر عظیمی بعمرو بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که هر حیله که ممکن
باشد حضرت را بگیرد و بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در ایام حج فرستاده و بآن سبب آنحضرت احرام حج را
بعمره عدول نمود و مبادرت بقتال وان [illegible] ظاهر احضرت اجابت دعوت کوفیان نموده و صبر کرد تا هر گاه که حضرت را بقتل
کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار و غایه محال احتراز نخواهد بود جواب دیگر
آنکه ممکن که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود را اند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه میفرماید چنانچه
حضرت نوح را بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را تنها بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
تکلیف بتبلیغ رسالت در مکه نمود و اکثر ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت کذاشت
که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر او با یزید
صلح میکرد و انکار اعمال قبیحه ایشان نمیکرد اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میماند و معویه
چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن عین
در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت و شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شوند و قبایح
اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها [illegible] بعضی را مهم رسیده و دولتکان دولت بنی امیه متزلزل ساختند و در اواخر
دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق
منتشر کردند و جمیع ارباب ظلم و عدوان اظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند
و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و در حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع دین
ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و دانا ترند و اگر بنیک تامل نمایی همه اینها
از برکات خروج سید شهداست و از ثمرات جانبازی [illegible] جمیع شیعیان جواب دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت
ایشان بر امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان
اعتراض بر خداست و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه
احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه
هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت انتقال او است خبر ای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات او رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین ع
صحیفه خود نظر کرد هنوز آنچه تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر منزلت او را باو داد و او را مامور بجهاد کرد با بیند و چون
مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت او کردند و مأذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود و حق تعالی
با ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او گریه کنید تا بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون

خود

خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول
جلیل وصیت نامه آورده دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده بود
در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت همین قدر که آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق بیر باید
و فروع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام گردد که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است
بلای او محنت و ابتلای وی بیشتر است و از یکی از کتب سماوی مذکور است که مضمونش این است که هر که دعوی دوستی خدا کند و تن بد
ارادت حلقه در محبت زند با هر که حق تعالی او را خلعت محبوبیت در پوشاند با جوهر قبولیت نوشانند باران از ابر محنت و عناء
فرو بارد و ریزان کرده و شادی و بهجت و آسایش و فراغت از وی گریزان گردد البلاء للولاء بلا ستو تجا اهل ولاست و محنت متوجه
با ارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دردی از محنت در کنار ایشان نهاده اند هر که را حق سبحانه و تعالی دوست دارد ببلا مبتلا سازد
و مضمون حدیث نبوی است که چون حق تعالی قومی را دوست دارد لشکر بلا را بر ایشان کار زد و هر که را ذوق محبت چشید
سینه اش از ذوق محنت ریش است و از اینجاست که هر که بار بلا گرانتر است بر دلهای انبیا نهاده اند و هر تحفه محنتی که فرو فرستاده
برای انبیا و اوصیا و اصفیا ستاده اند اگر نظری کنی بحضرت آدم صفی و نوح نجی و نهاد آتش افروختن خلیل و قربان ساختن
اسمعیل و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبان کردن موسی کلیم و بیماری ایوب سقیم که بروایتی
چهار هزار کرم در بدن شریف آنحضرت افتاده بود بعضی را لغتیان که باز ذکر خدا میکرد و همچنین اره بر فرق زکریا مظلوم و
تیغ زهر آبداده بر حلق یحیی معصوم و الحلق فریدن سرور انبیا و جگر پاره حمزه سید الشهدا و مصیبت خانواده عصمت و طهارت
و سرشک دردآلود بتول عذرا و فرق خون آلود علی مرتضی و لب زهر آلود نور دیده زهرا و حضار بحزن اعتبار شهدای کربلا علیهم
السلام و دیگر اهوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت ای عزیزان در این دیار هیچ نفی اعتقاد را [illegible] دیده که در
سید البشر و برفرق هیچ پیغمبر اعتقاد کرم محبت بخشیده که بسر انسان بر جناب [illegible] هیچ در دعامیه نشده پیغمبری
مانند اکرم من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهل بیت پیغمبر این جفا کرده اند که با اهل بیت خاتم عالم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله
واقعه شهدای کربلاست که هیچ دیده تا کنون مصیبتی ندیده و هیچ گوشی از آن نوع البتلی نشنیده و هیچ زبانی نشنیده حلقوم سید الشهدا که موضع
بوسه گاه رسول خدا بود تیغ کین نهاده جدا کردند و با اهل آنحضرت چها کردند بدلی دوستان خدا از چندین بلاها و شدتها نیاسایند
و پیوسته از حق تعالی بجهاد و تضرع مرتبه شهادت و مصیبت را میطلبند و آنها که دوست و محبوب خود را شناختند سر رشتن را
در راه او از اعظم سعادتها میدانند و تعبهای دنیا را بیکبار راحتست و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای
لذت ایشانست و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند
که آسمان بر زمین آید و یا زمین سرنگون شود البته میشد ولیکن برضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت
بودند و هر چند ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند
و در دل خود شاد بودند بر اینکه در راه دوست کشته شدند و آنچنان که بظاهر میسر بود برای محبت و آنکه قرآن بود و الحق که
در خدمت آنحضرت بودند و در شهادت در پای معرفت آن حضرت [illegible] پیکان بایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند
و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند پس این مدت لذتهای دنیا و حیات بحضرت ایشانست و در دوست خدا [illegible]

ذلیل بشق

وآنها که میخواستند که ایشانرا ذلیل کردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان
منقرض کردید و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشانرا بلند کردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو کرفته
و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درکاه خدا حاجت میطلبند و هر مؤمنی که
در دریای معصیت مشرف بغرق میشود متوسل بآن سفینه نجات میشود و در وی منابر و منایر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان
مزین میکردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص و صفا خاک آستان ایشانرا سرمه میکنند و هر روز چندین هزار کس ببرکت
زیارت ایشان مغفور میشوند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعن بر دشمنان
ایشان مستحق بهشت میکردند و چندین هزار کس ببرکت کریستن بر ایشان و محزون کردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را
از لوث کناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میکردند و چندین هزار کس
ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت ایشان بسعادت ابدی فایز میکردند و چندین
هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلی میکردند و چندین هزار کس ظاهر و باطن بد
روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلایان بالمهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان
صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلالت بزرکواری ایشان مدهوش میکردند و از قرب معنوی ایشان بدرکاه خدا
و هم دمی در هر ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرکی و جلالت و عظمت و شوکت ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان
ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام جنک از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و آزار از رفع این عظمت و
جلال میتواند نمود **فصل چهاردهم** در بیان اشتیاقی که مترتب است بر شهادت آنحضرت از زیارت آنحضرت و بحوالی از دین
شهادت آنحضرت که کاش آنروز بودیم تا در خدمت آنحضرت جان فدا کردیم و ذکر ثواب لعن بر قاتلان آنحضرت را یاد نمودن و شفائی
که در تربت آنحضرت است از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که زیارت حسین صلوات الله علیه واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته
باشد و در وجوب آن خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر هر مؤمنی واجبست که هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول
صلی الله علیه و آله شده و در ایمانش نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بزیارت بوده باشد و بزیارت نرود عمرش کم میشود
و زیارت آنحضرت باعث زیادتی عمر است و معتقد که در روز زیارت آنحضرت آنرا بعمر حساب نمیکنند و هر کاه که در آنراه بروند محجوب
بر ایراست و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسای حق او باشد کناهان کذشته و آینده او آمرزیده میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و عمره مقبوله **ایضا** از آنحضرت علیه السلام مرویست که اگر مردم بدانند که در
زیارت آنحضرت چه ثوابها هست هر آینه جمیع اموال خود را بفروشند و صرف نمایند در زیارت او و نمایند فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست
که احصا توان نمود پس باید شیعیان در زیارت ... شهید الکربلا ... سلام من بر آن شهید غریب کربلا باد
که بطول انجامید ... من برای زیارت او سلام من ...
که ... شهید ...
از ... بکربلای ...
از اینجا معلوم میشود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت سید الشهدا است ...
و بعد از

وهب که از عظمای اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است میگوید که در روز عاشورا بخانه امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در سجده بود من در کنار ایستادم آنحضرت سجده را طول داده در سجده
میفرمود که خداوندی که ما را مخصوص کردانیدی بکرامات و وعده دادی بما شفاعت در قیامت
و در ما قرار داده رسالت و امامت و کردانیدی ما را وارث پیغمبران است بیامرز از برادران ایمانی
و بیامرز کسانی که زیارت جدم حسین را کرده در دوستی ما اموال خود را بذل میکنند و بدنهای خود را
در زیارت وی برنج و تعب میاندازند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهت امیدی که دارند
در ثوابی که از جهت نیکوئی کردن با ما مهیا نموده و مکافات ده ایشانرا و ببخش رضوان خود را و عوض ده
بایشان ... و دور ایشانرا ... کن و کفایت کن ایشانرا از شر هر ظالم و جباری و حمایت کن
ایشانرا از شر هر قوی و ضعیف و از شر شیاطین و انس و عطا کن ایشانرا زیاده از آنچه طمع دارند از تو
سید الشهدا و مفارقت از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و امکن ایشانرا سوی
ما و کفا ... اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان باش در میان ... اهل و عیال و اولاد ایشان
رحم کن روهائی را که در راه زیارت حسین متغیر شده است و رحم کن رخساره هائی که بر قبر حسین مالیده
شده است و رحم کن این چشمها که از برای ما ... جاری شده و رحم کن دلهائی که از برای مصیبت ما
محزون است و رحم کن ناله هائی که از برای مصیبت ما از دلها بر آمده بار خدایا من میسپارم بتو این نفوس و این بدنها
تا روز قیامت در روزیکه تشنه باشند ایشانرا از حوض کوثر سیراب کنیم و بجناب داخل بهشت کنیم و هر
من پیوسته این دعا را گفتم و آنحضرت در سجده بود و دعا بزیارت کنندکان حسین میکرد و جهت بر خواستن
و چون شنیدم دیدم آنحضرت ... شکستن ... و قطرات اشک ... و دیده مبارک
بر رخساره مبارک وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب کریه شما چیست کفت ای پسر وهب که
غافلی که امروز چه روزیست آیا نمیدانی که امروز جدم حسین را در این ایام ... کربلا ... شهادت رسید
پس من کریان شدم و عرض کردم که در این روزها بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود بهترین کارها
روز محزون بودن ... گفتن بر حسین و زیارت کردن اوست از دور و نزدیک پس من عرض کردم یابن
رسول الله من نمیدانستم ذکر حسین و زیارت آن باین حد ثواب دارد حسین دعائی شما از برای زیارت کنندکان
حسین کافیست ... از برای ایشان ... باشد حضرت فرمود ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را
بسبب خوفی که از کسی داشته باشی ... ترک زیارت او را ... ندامت خواهد
کشید که ... ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملائکه کسی ... کار دارد ...
... آیا نمیخواهی فردای قیامت ...

آنقدر گریست که مجلس او غرق اشک شد پس شیعیان کوتاهی در زیارة آنحضرت ننمایند و از حدیث
جابر مستفاد میشود که هیچیک از اعمال صالحه مقابل او نمیتواند شد مجملا شیعیان بدانند که زیارت
حسین را فضیلتی که شرح او نتوان کرد جابر جعفی گوید که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک روز مسافت در
میان منزل ما و قبر امام حسین ع است حضرت فرمود که هیچ بزیارت حسین آنحضرت میروی گفتم بلی یا
رسول الله حضرت فرمود میخواهی ثواب ترا بثواب بشارة دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هر گاه کسی مهیا
زیارة جدم حسین شود اهل آسمانها یکدیگر را بشارة میدهند که فلان بن فلان عازم زیارت
سرور شهیدان شده است و هر گاه از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چهل هزار ملائکه را بر او موکل مینماید
که بر او صلوات میفرستند تا بقبر حسین ع رسد و هر گامی که براه زیارة او برداشته شود ثواب شهیدی که در راه
خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت فرمایند و وقتیکه داخل روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح او
میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند صیحه میزند السلام علیک یا حجة الله فی ارضه جمیع فرشتگان بر آن صلوات
میفرستند تا از زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که در حایر امام حسین علیه السلام بجا آورد حق تعالی ثواب هزار
حج و هزار عمره و هزار جهاد و هزار بنده آزاد کردن در راه خدا باو کرامت میفرماید و هر گاه از نزد قبر برخیزد که بمنزل خود
رود منادی از جانب پروردگار ندا میدهد که خوشا بحال تو ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی حق تعالی ترا
آمرزید و [illegible] حق تعالی [illegible] قبض روح او را میکند [illegible] و هر گاه زایر
آنحضرت اراده کند بوطن خود معاودت کند آن چهل هزار ملائکه با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد
و چون داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا این بنده تو از زیارة ولی تو بازگردید و بخانه خود رسید ما کجا رویم
خطاب میرسد که ای ملائکه من بر در خانه بنده من باشید تا وفات او و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر کنید و ثواب او را
در نامه اعمال او بنویسید [illegible] پس در خانه او [illegible]
تا چون او وفات کند [illegible] خطاب میرسد که ای ملائکه من [illegible] توقف نمائید [illegible]
و تسبیح و تقدیس و تهلیل [illegible] تا روز قیامت پس ملائکه در سر قبر او [illegible]
و تسبیح و تقدیس الهی بجا آورند و ثواب او را در حسنات او بنویسند ایضا از حضرت صادق منقولست که فرمود که هر که
حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد همچنان است که خدا را در عرش عظمت او زیارت کرده باشد و کسیکه
[illegible] مثل کسی است که [illegible] حج مقبول کرده و هزار عمره
مقبول با حضرت رسول الله [illegible] بجا آورده باشد و هزار [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] حج مقبول و ثواب [illegible] تا یکسال

محفوظ باشد

محفوظ باشد از هر آفتی خصوصا از شیطان و موکل گرداند حق تعالی باو ملکی را که او را نگاه دارد از پیش رو و از پشت سر و چون بمیرد
حاضر شوند فرشتگان رحمت نزد غسل دادن و کفن کردن او و طلب آمرزش کنند از برای او و مشایعت نمایند او را تا قبر او و
برای او استغفار کنند و قبر او را آنقدر که مد بصر او بیند فراخ کنند و ایمن گرداند حق تعالی او را از فشردن قبر و از ترسانیدن منکر و نکیر
و بگشایند دری از برای او بسوی بهشت و در روز قیامت نامه او را بدست راستش دهند و نوری حق تعالی باو عطا کند که روشن گرداند
مابین مشرق و مغرب را و منادی ندا کند که این از آنهاست که بزیارت امام حسین علیه السلام رفته‌اند از روی شوق و خواهش پس احدی نماند
در قیامت مگر آرزو کند که از زیارت کنندگان آنحضرت باشد ایضا در همان کتاب بسند معتبر از آنحضرت منقولست که روزی حضرت
امام حسین علیه السلام بر دامن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت با او بازی میکرد و میخندید عایشه گفت که یا رسول الله چه بسیار خوش
می‌آید ترا این طفل و دوست میداری او را فرمود که چگونه خوش نیاید و دوست ندارم او را که میوه دل منست و نور دیده منست
بدرستیکه امت من او را خواهند کشت و هر که او را بعد از وفات زیارت کند حق تعالی برای او ثواب یک حج از حجهای من بنویسد پس
عایشه بر سبیل استبعاد گفت یا رسول الله یک حج از حجهای تو فرمود که بلی دو حج از حجهای من گفت یا رسول الله دو حج از حجهای تو
فرمود که بلی چهار حج از حجهای من و همچنین عایشه تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا رسید بنود حج از حجهای رسول صلی الله علیه و آله
که هر حج با عمره باشد ایضا بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که پیاده بزیارت قبر امام حسین علیه السلام برود بهر قدمی
که برمیدارد و بگذارد ثواب یک بنده آزاد کردن از فرزندان اسمعیل در نامه عملش بنویسند ایضا در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی نظر
رحمت میکند بسوی زایران حسین پیش از اهل عرفات و حاجتهای ایشان را برمی‌آورد و گناهان ایشان را میآمرزد و شفاعت ایشان را
قبول میکند پس نظر باهل عرفات میکند و نسبت بایشان نیز چنین میکند وایضا در همان کتاب بچندین سند معتبر از آنحضرت منقولست
که فرمود بجمعی از اصحاب خود که در پهلوی شما قبری هست که هیچ دردناکی و غمگینی نزد او نمیرود مگر حق تعالی غمش را زایل میکند و
حاجتش را برمی‌آورد و نزد او چهار هزار ملک است که از روزی که آنحضرت شهید شده است ژولیده و غبار آلوده بر او میگریند
تا روز قیامت پس هر که بزیارت آنحضرت میرود ایشان مشایعت او مینمایند تا بمامن خود برسد و هر که بیمار شود از ایشان عیادت او میکنند
و هر که بمیرد از پی جنازه‌اش میروند و در حدیث دیگر فرمود که حسین شهید شده است مکروب و غمگین و لازم است بر خدا که هر
غمگینی که بزیارت آنحضرت رود حق تعالی شاد برگرداند بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حسین شهید کربلا مظلوم و غمناک
و با شدت و الم و تشنگی و اضطراب شهید شده است پس حق تعالی قسم بذات مقدس خود خورده است که مضطرب و غمگین و گناهکار
و تشنه و دردناک و بیماری که بزیارت آنحضرت برود و نزد آنحضرت دعا کند و تقرب جوید بدرگاه خدا بآنحضرت البته خدا غمش را برطرف
کند و سؤالش را عطا کند و گناهانش را بیامرزد و عمرش را دراز کند و روزیش را فراخ کند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که ولایت ما را بر اهل شهرها گفتند پس قبول نکردند مثل قبول کردن اهل
نیست باینکه قبر امیر المؤمنین علیه السلام در آنجاست و در پهلوی او قبری دیگر هست یعنی قبر امام حسین علیه السلام که هر که نزد قبر او حاضر شود
و دو رکعت یا چهار رکعت نماز بکند هر حاجتی که از خدا طلبد البته اجابت برآورده میشود و هر روز هزار ملک دور قبر حاضر
میشوند ایضا بسند معتبر منقولست که عبد الله بن ابی یعفور بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفت و گفت شوق خدمت شما مرا باعث
شد که مشقت بسیار کشیدم تا بملازمت رسیدم حضرت فرمود که شکایت مکن از پروردگار خود چرا نرفتی نزد کسی که حقش زیاده

از حق منت کشت کیست آنکه حقش بر من از شما بیشتر است فرمود که حسین بن علی چرا از قبر فتح عبا را انحضرت که خدا از دعا کنی نزد او و
بسوی او شکایت کنی حاجتهای خود را بچندین سند منقولست از انحضرت که کمتر چیزی برای زیارت کنندهٔ حضرت امام حسین علیه السلام
حاصل میشود آنست که خدا جان و مالش را حفظ کند تا او را باهل خود برگرداند و چون روز قیامت شود خدا او را حافظ‌تر خواهد
بود از دنیا **ایضا** در حدیث معتبر دیگر فرمود که ایام زیارت انحضرت را بحساب عمر نمیشمارند **وایضا** بسند صحیح از انحضرت منقولست
که هر که یکسال بر او بگذرد و بزیارت قبر امام حسین علیه السلام نرود خدا یکسال از عمرش کم کند و اگر گویم که بعضی از شما پیش از اجل خود میمیرند
هر اینه راست گفته خواهم بود بسبب آنکه ترک زیارت انحضرت کنید کم میکند خدا از عمر و روزی شما پس سعی کنید و رغبت نمایید در
زیارت انحضرت و ترک مکنید که حضرت گواه شما خواهد بود نزد خدا و رسول خدا و فاطمه و امیرالمؤمنین علیهم السلام **وایضا** بسند معتبر منقولست
که عبدالله بن سنان بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم پدرت میفرمود که در حج هر درهمی که صرف میکند بهزار درهم حساب
میشود چه ثواب دارد کسی که مالی خرج کند در زیارت پدرت حسین فرمود که حساب میشود برای او بهر درهمی بهزار درهم و ده
هزار درجه از برای او بلند میکند و خوشنودی خدا برای او بهتر است و دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین از برای او بهتر است **وایضا** در حدیث معتبر منقولست که صفوان جمال از انحضرت پرسید که چه ثواب دارد
کسی که شخصی را کارسازی کند و خرجی بدهد و بزیارت بفرستد و خود برای علتی یا عذری نرود فرمود که عطا میکند خدا او را بعوض
هر درهمی که خرج کرده است مانند کوه احد از حسنات و عوض میدهد او را اضعاف آنچه صرف کرده است و دفع میکند از او بلاها را
که نازل میشود و حق تعالی مالش را حفظ مینماید **وایضا** بسند صحیح و معتبر از انحضرت منقولست که فرمود که خداوند عالمیان موکل
گردانیده است بقبر حسین هفتاد هزار ملک را که یک نماز هر یک از ایشان برابر هزار نماز از نماز آدمیان است و ثواب نماز ایشان
از برای زیارت کنندگان قبر انحضرت است **وایضا** بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چهار هزار ملک را موکل
گردانیده است که همیشه اصحاب مصیبت بر انحضرت از طلوع صبح تا ظهر گریه میکنند و چون شام میشود ایشان بالا میروند و چهار
هزار ملک دیگر نازل میشوند و گریه میکنند تا طلوع صبح و گواه میشوند برای هر که بزیارت انحضرت می آید که وفا بعهد امام خود کرده
است و مشایعت مینمایند او را تا بخانه خود برمیگردد و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر او نماز میکنند و بعد از مرگ
برای او استغفار میکنند **ایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ پیغمبری در آسمانها نیست مگر سؤال میکنند
از حق تعالی که رخصت دهد ایشان را در زیارت حسین علیه السلام پس فوجی نازل میشوند و فوجی بالا میروند **ایضا** بسند معتبر منقولست
از صفوان که گفت حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود در وقتی که در حیره بود که میخواهی برویم بزیارت قبر امام حسین علیه السلام گفتم فدای
تو شوم تو او را زیارت میکنی فرمود که چگونه او را زیارت نکنم و حال آنکه در هر شب جمعه حق تعالی او را زیارت میکند و جمیع پیغمبران
و اوصیا ایشان بزیارت او می‌آیند و حضرت محمد بهترین پیغمبرانست و ما بهترین اوصیائیم و در روایت دیگر فرمود که میان قبر حسین
و آسمان هفتم محل تردد ملائکه است در حدیث دیگر فرمود که قبر حسین بیست ذرع در بیست ذرع باغیست از باغهای
بهشت و از آن معراجی هست بسوی آسمان و هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی نیست مگر از خدا سؤال میکند که بزیارت انحضرت
بیایند پس فوجی بزیر می آیند و فوجی بالا میروند **ایضا** در حدیث دیگر فرمود که چون از نزد قبر انحضرت برمیگردد زیارت کننده
منادی او را ندا میکند که اگر بشنوی [illegible] بتمام عمر خود نزد او اقامت خواهی کرد میگوید خوشا حال تو ای بنده غنیمت بردی

وسالم

وسالم ماندی و گناهان گذشته ات آمرزیده شد پس عمل را از سر گیر **ایضا** از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچکس نیست در روز
قیامت مگر آنکه آرزو میکند که از زائران حسین بن علی علیهما السلام باشد از بسیاری آنچه مشاهده میکند از کرامت ایشان نزد خداوند عالمیان
و در حدیث دیگر فرمود که هر که خواهد که بر کنار مائدهای نور بنشیند در روز قیامت باید که از زائران انحضرت باشد **ایضا** بسند
معتبر دیگر از صفوان منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که کمتر چیزی که کسب میکند زیارت کنندهٔ حضرت امام حسین آنست
که هر حسنه او را ثواب هزار هزار حسنه میدهند و گناه او را یکی مینویسند پس فرمود که ای صفوان بشارت باد ترا که
خدا را ملکی چند هست که با ایشان قضیبها از نور هست پس چون حافظان و نویسندگان اعمال میخواهند که بنویسند گناهی برای زیارت
کنندهٔ حسین آن ملائکه میگویند بحافظان که دست نگاه دارید و منویسید و چون حسنه میکند میگویند که بنویسید که ایشان
کسانی اند که بدل میکند حق تعالی گناهان ایشان را بحسنات **ایضا** بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود بمفضل
که هر که دو رکعت نماز نزد حضرت امام حسین علیه السلام بکند ثوابش مثل ثواب کسی است که هزار حج و هزار عمره کرده باشد **ایضا** بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که فرمود که در عقب قبر امام حسین نماز باید کرد و مقدم نباید داشت او را پرسید که چه ثواب است زیارت کننده
انحضرت را فرمود که بهشت از برای او است اگر اعتقاد بامامت او داشته باشد پرسید که چه عقابست کسی را که ترک کند زیارت
انحضرت را از روی بیخواستن فرمود که حسرت روز قیامت پرسید که چه ثواب است کسی را که نزد قبر انحضرت باشد فرمود که هر روز یک
ماه حساب میشود پرسید که چه ثواب دارد کسی که مالی را در راه زیارت انحضرت یا در وقتی که نزد قبر انحضرت میباشد خرج کند فرمود که
هر درهم بهزار درهم حساب میشود پرسید که چه ثواب دارد کسی که در سفر زیارت انحضرت بمیرد فرمود که ملائکه مشایعت او را میکنند و
حنوط و کفن از بهشت برای او می آورند و بر او نماز میکنند و کفن بهشت را بالای کفنهای او میپوشانند و از ریحان بهشت
در زیر او فرش میکنند و زمین را از پیش و پشت سر و بالای سر و پایین پا هر یک یک فرسخ فراخ میکنند و دری از بهشت بسوی
قبرش میگشایند و بر او نسیم و بوهای بهشت داخل میشود تا روز قیامت پرسید که چه ثواب دارد کسی که نزد انحضرت نماز کند فرمود
که هر که دو رکعت نماز نزد قبر انحضرت بکند هیچ حاجت از خدا نطلبد مگر او را عطا کند پرسید که چه ثواب دارد کسی که از آب فرات غسل
کند برای زیارت انحضرت فرمود که گناهان از او میریزد و پاک میشود از گناه مثل روزی که از مادر متولد شده است پرسید که چه ثواب
دارد کسی که شخصی را بزیارت بفرستد و خود بعذری نتواند رفت فرمود که عطا میکند خدا او را بهر درهمی که خرج میکند مثل
کوه احد از حسنات و عوض میدهد او را از اضعاف آنچه خرج کرده باشد و بلاها را از او دفع کند و مالش را حفظ کند پرسید که چه ثواب
باشد کسی را که بجور ظالمی کشته شده باشد نزد انحضرت فرمود که اول قطره که از خونش ریخته میشود جمیع گناهانش آمرزیده میشود
و ملائکه میشویند طینت او را که از آن مخلوط شده است تا خالص گردد چنانچه خالص است طینت پیغمبران مخلص و بیرون میرود
از آن طینت آنچه بآن مخلوط گردیده است از چرکهای طینت اهل کفر و دلش را میشویند و میگشایند سینه او را [illegible]
[illegible] و حال آنکه پاک و خالص شده است از آنچه بدنها و دلها مخلوط میگردید و مینویسند برای او که قبول کرده شد شفاعت
او در اهل خانه اش و در صد هزار کس از برادران مومنش و ملائکه با جبرئیل و میکائیل و ملک موت بر او نماز میکنند و کفن و حنوط
از بهشت می آورند و قبرش را فراخ میکنند و چراغها در قبرش میگذارند و دری از بهشت بسوی قبرش میگشایند و ملائکه تحفه‌ها
از بهشت از برای او می آورند و بعد از هجده روز او را بالا میبرند بحظیرة القدس و پیوسته در آنجا با اولیاء الله میباشد تا نفخ صور

پس چون از قبر بیرون آید اول کسی که با او مصافحه میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند
و بشارت میدهند او را و میگویند با ما باش و او را بر حوض کوثر باز میدارند که از آن آب میخورد و هر که را خواهد آب میدهد پرسیدم که چه
ثواب دارد کسی که بسبب زیارت آنحضرت او را محبوس کنند فرمود که بهر روزی که محبوس بوده است و بهر غمی که باو رسیده است فرحی
عظیم در قیامت باو میرسد پرسیدم که اگر بعد از حبس او را بزنند چه ثواب دارد فرمود که باو میدهند بهر زدنی حوریه و رنجی و هر
دردی که در بدن او رسیده است هزار هزار حسنه میدهند و محو میکنند از او هزار هزار گناه و بلند میکنند از برای او هزار هزار درجه
و در قیامت با رسول خدا صحبت دارد و سخن گوید تا مردم از حساب فارغ شوند و با او مصافحه کنند حاملان عرش خدا و گویند با او
که هر چه خواهی طلب نما و آورند زننده او را بنزد حساب و هیچ حساب نکنند او را و بازوی او را گرفته بکشند تا برند بسوی ملکی که شربتی
از حمیم و شربتی از غسلین جهنم باو بخورانند و او را بر کوههای آتش بگذارند و گویند بچش جزای آنکه زدی کسی را که مهمان خدا و رسول
بود و مضروب را بیاورند بدر جهنم و گویند باو که نظر کن و ببین حال آنکس را که ترا زده بود آیا سینه ات شفا یافت از غم او پس گوید
حمد و سپاس خدا را که یاری کرد فرزند رسول خود را و انتقام مرا از او کشید **وایضا** شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام
تو بهر روزگار خود است منتظر میکند بلشکرگاه خود و محل قبر خود و شهدائی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان
خود و او بهتر میشناسد نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خدا از شما فرزندان و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال
میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر زیارت کننده من بداند آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح
او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه برای او نمانده است **وایضا** در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله
بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا بن رسول الله اگر قبر امام حسین علیه السلام را بشکافند
آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستی که حسین بن علی با پدر
و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آنحضرت روزی میخورند و شاد و خرمند و گاهی بجانب راست عرش
او چسبیده است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بنامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان را و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر
میکند بسوی آنها که برای او میگریند و طلب آمرزش میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه
کنندگان بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از خدا
سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد مؤید این دو حدیث است حدیثی که در حبل المتین مسطور است
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه
روح و گوشت و استخوان او بآسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور سلام [illegible] مردم بایشان
میرسد **وایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا اندوه میکنید رسول
خدا را گفتند ما چگونه اندوه میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند
اندوه میشود عرض ثواب زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و بسیاری در تحفة الزائر مذکور است **و نیز از جمله**
اثرهای مترتبه بر شهادت آنحضرت یکی آنست که هر که را در خاطر بگذرد که کاش من امروز بودم تا در پیش امام حسین علیه السلام جان

فدا

فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد مؤید این مقال در صدوقیه الشیعه مسطور است که عمرو بن لیث
روزی عرض شماره لشکر خود مینمود مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل برای عرض کشد کمر زرین باو دهند چون از شماره
لشکر فارغ شد صد و بیست کمر طلا بامیران داده بودند که نشانه صد و بیست هزار کس بوده باشد عمرو خود را از اسب انداخت
سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و میگریست و زاری می نمود چندانکه گریه و زاری بود و بیهوش شد و بعد از آنکه بهوش آمد هیچ
کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او سؤال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمد گفت ای ملک کسی که این
طور لشکر و حشمی باشد و کارهای دوستان ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند
این وقت زاری و محزونی باشد این روز شادی و مبارک بادی بود وجه این گریه و اندوه چه بود عمرو بن لیث گفت چون دیدم
که عدد لشکر من بصد و بیست هزار کس رسیده واقعه کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی امروز با این لشکر
در آن صحرا میبودم و دمار از آن کافران بیدین برمی آوردم تا جان در قدم او فدا میکردم چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خواب
دیدند که تاج بر سر و کمر در میان و حوریان بیشاپیش و غلامان و ولدان از چپ و راست در خدمت او ایستاده اند کسی پرسید که
ای عمرو احوالت بعد از مرگ چگونه گذشت و این مرتبه از کجا یافتی گفت خدا بحق دشمنان مرا و حق نشناسان از من خوشنود
گردانید و مرا بیامرزید بسبب آن نیتی که در آن روز کرده بودم و بر آن حسرتی که در وقت لشکر بردم و نسبت معاونتی که نسبت
بشاه کربلا در خاطر گذرانیده بودم در وقتی که در احوال از من صادر شده بود و از کتاب روضة الشهدا است که شیخ سهل بن عبدالله فرمود که
روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خون میریختم امروز باری قطره چند از چشم خود میریزم
شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل [illegible] که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند
دلبندم ضایع نخواهد شد و بآنکه گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که حساب آن فرشتگان و مستوفیان دفترخانه
افلاک از عهده حصر ثواب آن بیرون نتوانند آمد **نظم** بیاد حسین علی گریه کن که این گریه سید خود آیدت هر آن نامه کز خطا شد
سیاه جلا از آب گرید تو از شست و شوی **وایضا** از جمله اثرهای مترتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که آب بخورد و آنحضرت را یاد
کند چندین هزار حسنه از برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میشود در کتاب روضة الواعظین مسطور است
بسند معتبر روایت کرده اند از داود رقی که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب
از دیده مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتلان حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت
کند بر قاتلان او البته حق تعالی صد هزار حسنه از برای او مینویسد و صد هزار گناه را از او دفع میکند و صد هزار درجه از برای او
بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد **وایضا** در صدوقیه الشیعه
مسطور است که در حضور یکی از ائمه طاهرین سخن مذکور میشد در فضیلت شبی از شبهای متبرکه در فضل آن شب و ثواب احیای
اعمال او چیزی که در آن شب بعمل آید میگذشت شخصی در آنجا حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل بودم و آن شب را بغفلت گذرانیدم
و بفوت آن شب تأسف میخورد امام علیه السلام فرمود که عمل تو در آن شب بیش از همه است چه در آن شب آب خوردی و ذکر امام حسین
کردی و دشمنان او را لعنت کردی و از ایشان تبری کردی **وایضا** در اثاب المواهب مذکور است که بعد از واقعه کربلا یزید
[illegible] عذاب [illegible] که بکفاره قتل حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] که مردم از آن آب [illegible]

او شود و امید او داشت که خدا تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شفاعت او کند و چون این برکه با تمام رسید
چراغان کردند اول بار فرشته آمده از آن حوض آب خورده لعنت بر یزید کرد بنوعی که جمیع اهل شام و آن ملعونان نیز می آشامیدند و
هر که بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید میکرد و هرگاه آن مرد پلید آب میخورد بی اختیار لعن بر خود میکرد و از ساختن آن بنا ثمری
که باو رسید این بود که هر که آب میخورد او را لعنت و دوری و حرمان و مهجوری از رحمت و مغفرت خداوند یاد میفرمود **فرد** لب و چاشنی
لعن یزید   در گلوی کسی گوارا نیست   حق تعالی همراست از یزید تا بگوئی روز و شب لعن یزید   و در همان کتاب از کتاب فتوحات القدس
آورده که مرد متقی که شاه شهدا در کربلا بعطش و تشنگی مبتلا بود در رؤیا کاسه چوبین خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورد امام علیه السلام آن را
از دست درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای درویش آب را قحط نیست نگاه کن چون درویش نظر کرد جمیع دریاها و نهرها
دید امام حسین علیه السلام کاسه درویش را پر آب کرده بدرویش داد و دریا را تمام جواهر آبدار شده بود **ایضا** از جمله امور غریبه تربت مقدسه
آنحضرت یکی شفای اسقام است که حق تعالی در تربت آنحضرت بودیعت نهاده شفا است از هر دردی و مرضی و بلائی که چون بیقین
بخورد البته شفا یابند شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع
خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن کسی که قبر او در ناحیه قبر ابن
هبیره واقع است و گروهی بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست و لیکن
پسر دختر پیغمبر ما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید در
شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیهوش دیدم که عقلش
زایل شده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او در آن طشت بود و در این ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس
شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالست که در او مشاهده میکنم و چرا این بلا بر سر او آمده
گفت خبر دهم ترا یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود
و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود
داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس او حاضر بود گفت من علت
عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردها است از آن بردار
و بخور تا شفا یابی و من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت که آیا از آن چیزی نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی
گفت قطعه از آن را برای من بیاور و آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر
خود کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان
او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب این درد میتوانی کرد پس
من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالی
از کسی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که هیچکس چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور
گفت راست میگوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد و من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود
و بهمین حال ماند تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه

نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید **ایضا** روایت کرده است از محمد بن جازری که گفت نماز کردم در مسجد مدینه
و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه های سبز پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست
از همه دردها و من دردی داشتم و هر دوا که کردم نفعی نبخشید تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیره زالی از مردم کوفه که نزد ما
میبود روزی بنزد من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که
بعد از چند ساعت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرده برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا
یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه چه
چیز مرا دوا کردی تسبیحی بدست داشت گفت بیک دانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از خاک قبر امام حسین علیه السلام
گفتم ای رافضیه مرا از طین قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد
بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود ناامید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت و برخاستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم **ایضا**
در حدیث است که هر جوانی که کسی ترسی داشته باشد یا از راه خوفناکی رود همین که از این تربت همراه دارد از همه غمها فارغ است
چنانکه بکرات و مرات تجربه شده **ایضا** از جمله خواص آن تربت آن است که اگر تسبیح کند بهر دانه که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای
آن شخص نوشته میشود و اگر کسی از آن بدست داشته باشد و ذکر نگوید و فراموش کند بهر دانه که بگرداند بیست حسنه از برای او
نوشته میشود **ایضا** در حدیث است که هر که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت
می برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن زمین مدفون است بردارند روز قیامت به بهشت داخل میگردانند

فصل پانزدهم

در بیان بعضی از معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و از تربت مقدس آنحضرت ظاهر گردیده است در جلاء
العیون بسند معتبر مذکور است که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام
تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر حسین علیه السلام را بشکافد چون نامه
مرا خواندی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را باو مأمور ساخته ام یا نه دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من
پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت
بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم آنرا که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر
نماند راوی گوید که من دیزج را بخلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیکار
راه را بردم و چون قبر را شکافتم حصیر تازه دیدم افتاده و جسد نازنین پاکیزه بر روی آن خوابیده بود و بوی مشک
از او ساطع بود پس دست بر او گذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو را نزدیک قبر میبردیم برمیگشت
نمیتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم
ایضا از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که گفت هر وقت معزی که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن
او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و روی او در نهایت سیاهی بود و همیشه
او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد
از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را مکشوف کنیم

و آب برای او بدهید چون خواستم که متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بر
قبر حسین و آنچه مأمور شده بعمل میاور و چون صبح شد مرا بر رفتن ترغیب کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم که آنچه متوکل
امر کرده بود بعمل آورم چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان
میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بروی من زد و آب دهان بروی من افکند و از آنشب تا حال چنین روی من سیاه
مانده است و این حرکت متعفن از او دفع میشود **ایضاً** بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من
همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و
مدهوش میشود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری
و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را
فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد باز دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش میخواهم بدرستی
که متوکل مرا مأمور ساخت که بروم بکربلا و قبر امام حسین علیه السلام را برطرف کنم و کاروان بیندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدیم
شام شده بود و عمله و کارکنان بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار دارید که
قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه
غوغاها و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند
امر عجیب روی نموده است که از این عجیب تر امری نمیباشد جماعتی میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک
قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای
میان ماه پس من غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس
مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت او
را و کشته شدن بدست او را بجهت خود مقرر دادم راوی گفت که این حکایت در اول تعب بود و بیش از ثلث آن روز
بجهنم واصل شد **ایضاً** روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس
حضرت امام حسین علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید
مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد
و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان
چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان خود را
دیوانگی گرفته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر
ربطها است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست
گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمدی و بی توشه و مرکوب اینهمه تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم
که این لعین بیحیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها با پای برهنه آمدم و با دیده گریان و
سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت که من نیز در این حالت با تو رفاقت میکنم بیا تا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت

روم پس دست بیکدیگر داده رفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند
و بقدرت حق تعالی آب برده و حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و
در میان آب پیدا است چون اینحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند میخواهند که نور خدا را فرو نشانند خدا
و تمام میکند نور خود را برغم جاهلان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که این کار را باو فرموده بودند و نهایت
سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت باب بستن و کندن و شخم کردن و محو نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد و نزد ایشان آمد
و گفت ای شیخ از کجا می آئید گفت از مصر گفت برای چه آمده اید باینجا و خلیفه حکم کرده که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانند
زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس آن مرد بر پای زید افتاد و پای او را
بوسید و گفت سوگند بخدا که من در اینمکان سعی میکنم که این قبر را از خلق پنهان سازم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره
نمی بخشد و مکرر آب بستم باین قبر شریف و آب بدور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند کاوش کردم چون نزدیک مرقد میشود
رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بحق تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد
و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند و زید چون این
واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و بر سر قبر
او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روزی چند گذشت صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که جنازه ای
کرده اند و کرسیها بر دور آن نهاده اند و رو سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمهای
بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست
گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و
مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و
گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که واویلا و اسفا حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را اسیر کنند
و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریفش را برطرف کنند و آن جگر گوشه محمد مصطفی
و نور دیده علی مرتضی است و سرو سینه فاطمه زهرا است و برای کنیزی بناهای اینچنین بر قبر میکنند و او را با این اکرام
دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از صاحبان متوکل را داد که باو برساند چون متوکل این ابیات را خواند
در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو
تراب که اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بخدا سوگند که انکار
فضل او نمیکنند مگر کافری و دشمن خدا و او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان
بردند و چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد و بر سر او و سر پای او ایستاد که برخیز و زید را از حبس
بیرون آور و گرنه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت
که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زوار او نشوی متوکل

کفت رخصت دادم پس از بعض شغال بیرون آمد و بعد شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امانست وایضا
بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت شده که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت
قبر حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد که برود و قبر آنحضرت را هموار کند و منع کند مردم را از
زیارت قبر آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون خواست که مردم را منع کند
از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل برساند که اولاد و بازماندگان
ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت نخواهیم
کرد چون این خبر بمتوکل لعین رسید متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای
مصلحتی دیگر رفته بودیم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف
و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند
پس باز یکی از امرای خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کرد که از عهده و امان ما بیرونست هر که بزیارت
حسین میرود او را بکشند و خانه او را غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت حسین علیه السلام میرفتند و ناصبیان سادات علوی را
تفحص میکردند و شیعیان از تجسس میشدند و ایشان را بقتل میرسانیدند و چون امر او بزمانی انجامید که گذشت کشته شد و بجهنم
واصل شد و کشتن متوکل بطریقی است که در همان کتاب مذکور است و از ابو مفضل شیبانی روایت شده که منتصر پسر
متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی
طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز
نمیباشد منتصر گفت که هر گاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس او ملعون را کشت و بعد از آن
هفت ماه زندگانی کرد مؤلف همان کتاب گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری
کرده بود که بیش از این مدت الوده بغصب خلافت نباشد ایضا روایت شده از عبدالله ثوری که گفت حج کردم در سال دویست
و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم با نهایت ترس و بیم بسبب آنکه متوکل
ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب
انداخته اند در حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را نزدیک قبر آنحضرت
میرسانیدند هر چند جبر میزدند رو بقبر نمیرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود گفتم که اگر
بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند
انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده است که متوکل
ملعون را بقتل رسانیده اند پس دانستم که از معجزات آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این عزم را باطل گردانید ایضا بسند معتبر
روایت شده از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را
خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند
تا آنکه عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصا در دستم ریزه ریزه شد و گاوها پیش نرفتند و قسم من با نهایت عداوت که با اهل بیت

داشت

داشت این حکایت را نقل میکرد ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت شده که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق
آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت
بود و علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند و چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث
رسول خدا را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت آن بوده است
که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت قطع کند مذکور است که هفده مرتبه جای قبر آنحضرت را شخم کردند و چون
بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند والیه اشار بقوله تعالی يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
مؤید این مقال است وایضا از ابن شهرآشوب روایت شده که منتصر هنگامی که عباسی ها خزانه امام حسین علیه السلام را گرفتند گفت قبر
احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و لشکر همه گرفتار شدند ایضا از اعمش روایت کرده که
مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز در اولاد ایشان بجذام و
مبتلا اند ایضا ابن قولویه و سید بن طاوس رحمهما الله بسند صحیح از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان
بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف
شب گذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در اینوقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رفت
پس من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رفت
گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رفت و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل مشو میان من و میان زیارت آنحضرت زیرا
که میترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی عمران از خدا رخصت زیارت
قبر حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود
بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که مأموریم بحراست قبر حسین و استغفار کردن
برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی قبر رفتم و بر آنحضرت
سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و در بعضی از کتب
معتبر از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه ساکن بودم و همسایه داشتم بعضی شبها نزد او رفتم و گفتم
چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام گفت بدعتست و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی با اهلش در آتش است
پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت را
روایت کنم برای او ذکر بکنم و اگر بر این معانده اصرار نماید او را بقتل برسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در
کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب گفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من
نیز از عقب او روانه شدم و چون بروضه منوره آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از خدا
طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعتست امروز خود بزیارت آمده
گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خوابی غریب دیدم مردی
در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال

عظیم بر جهاز بر آن نهاده بودند و در پیش روی او سواره میرفتند و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار کیست که در پیش روی او میرود گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن بسته بودند و در وی در نهایت نور و جمال و در غایت عظمت و جلال دو زن در هودج نشسته بودند و آن ناقه در میانه زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعهای نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین علیه السلام را میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است آن سخن تو بر نگشتی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفتهٔ خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **فصل شانزدهم** در بیان فضیلت کربلا و فرات در تحفة الزائر بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زمین کعبه گفت کیست مثل من و حال آنکه خانهٔ خدا بر پشت من ساخته شده است و مردم از هر سوی من از اطراف عالم و حرم خدا و مأمن گردانیده است حق تعالی باو وحی فرمود که ساکت شو و قرار بگیر که فضیلت تو در جنب فضیلت زمین کربلا نیست مگر بمنزلهٔ سوزنی که در دریا فرو برند در جنب دریا و اگر تربت کربلا نمیبود ترا فضیلت نمیدادم و اگر آن کسی که کربلا محل دفن او شده است نمیبود ترا خلق نمیکردم و نه آن خانه را که بآن فخر کردی پس قرار بگیر و متواضع و ذلیل باش از برای کربلا و استنکاف و تکبر مکن بر کربلا و الا فرو برم ترا در آتش جهنم **ایضا** بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خلق کرد حق تعالی زمین کربلا را پیش از آنکه خلق نماید کعبه را به بیست و چهار هزار سال و مقدس گردانید آنرا و برکت فرستاد بر آن و پیوسته چنین بود و مبارک بود پیش از آنکه خدا خلایق را خلق نماید و همیشه چنین خواهد بود و مبارک بود پیش از آنکه خدا خلایق را خلق نماید و همیشه چنین خواهد بود تا بگرداند خدا آنرا بهترین زمینهای بهشت و بهترین منزل و مسکنی که دوستان خود را در آن ساکن گرداند در بهشت **ایضا** بسند دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی کربلا را حرم صاحب امنیت با برکت گردانید پیش از آنکه خلق نماید زمین کعبه را و حرم گرداند آنرا به بیست و چهار هزار سال و چون حق تعالی در ابتدای قیامت زمین را بزلزله در آورد بالا برند کربلا را با خاکش چنانچه هست نورانی و صاف پس بگرداند او را بهترین باغهای بهشت و بهترین مسکن و مأوای در بهشت که در آن ساکن نشوند مگر پیغمبران و مرسلان و او روشنی دهد در میان باغهای بهشت چنانچه ستارهٔ کبیر روشنی دهد در میان سایر ستارهها از برای اهل زمین روشنی میدهند و نور شعاع او چشمهای اهل بهشت را خیره گرداند و ندا کند که منم آن زمین مقدس طیب مبارکی که در بر داشتم بهترین شهیدان و بهترین جوانان بهشت را **ایضا** در کتاب انساب القراب مسطور است که یکی از ناصبیان بی دین و دشمنان ائمهٔ طاهرین حاکم موصل بود و زن او نیز ناصبیه و مبغض اهل بیت بود و ایشانرا پسری نبود بمقتضای عقیدهٔ شوم خود نذر کرده بودند که اگر حق تعالی

ایشانرا پسری روزی کند بشکرانهٔ آن اهل زوار آن دارند که همیشه زوار آن حضرت امام حسین علیه السلام را که از ولایت شام و جبل و عامل می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و بعد از آنکه مدتی خدای تعالی ایشانرا پسری داد و او را جمال الدین نام کردند و چون بسر حد بلوغ رسید مادر ناصبیهٔ او او را از آن نذر آگاه ساخت و جمال الدین بفرمودهٔ مادر در عقب جماعتی که از جانب جبل عامل و شام بطرف کربلای معلی میرفتند و در آن ولا بموصل عبور نمودند رفت و چون بمنزل مسیب که نزدیک کربلاست رسید و غبار آن زمین بمشام او در آمد و دید که قطار از آب فرات عبور نموده ایشانرا توقف نمود تا وقت معاودت ایشان از ایشان بقتل آورد و چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قایم شده و بآتش دوزخ امر شده که او را بجهنم در کشد آتش بر گرد تن او شعله نمود با آتش شد که چرا دور گرفتن او شعله میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا بر رو نشسته است و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوید آتش در وی تصرف نکرد و لا ایجرم بشستن او ما دور تعرض نموده و با اراده الهی غبار کربلا تمامی از وجود شد و مرتبه نیز آتش در او تصرف نکرد ما الله آتش خطاب و عتاب کرد که این ناصبی و دیلم از آتش دادن جواب شنید و از هول عتاب مالک الجمال الدین از خواب بیدار شد از عقیدهٔ ناصبی و بغض خاندان نبوت برگشت و شیعهٔ اثنی عشری گردید و بکربلای معلی رفته مجاور آن آستان ملایک پاسبان شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود و قصاید بسیار در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت گفته **ایضا** منقولست و در السنه و افواه مشهور و شعرا منظوم آورده اند که شبی امیر المؤمنین علیه السلام بخواب یکی از کلیددار نجف آمد که فردا جنازهٔ میاورند بعلامت چند که او از فلان بود و فرمود که او را در جوار من مگذارید دفن کنند که لیاقت جوار ما ندارد و کلیددار مذکور بیدار شد و منتظر جنازه بود تا شام پیدا شد از قضا حضرت متعجب شده چون بخواب رفت باز آنحضرت را بخواب دید که فرمود که جنازهٔ معهود را امروز باید مراعات کنید و همه خدم پیشواز کنید و او را در جوار من دفن کنید کلیددار عرض کرد از سبب شب اول از دفن نکردن و بانام کردن با اعزاز و احترام او آنحضرت فرمود که این میت در نهایت شقاوت و معصیت کار و تبه روزگار بود و وصیت کرده بود که مرا بنجف برید و در نعش او را کربلا بردند جنازه بکربلا افتاد از خاک زمین حسینم با جنازه رسید و حسینم التماس او را ازین کرد و شفاعت او را از خدا خواسته او را باین سبب احترام کنید که عزیز کردهٔ حسین منست **ایضا** شیطان گوید که پای دوزخیان کش رحمان گوید که پای بهشتی کش خود از زمین کربلاکش و اکش در انساب القراب مذکور است که روز قیامت زمین کربلا مانند غربال گیرند و اکثر که در او بیکرند و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت و رسالت را از خود دور میکند و محبان و موالیان را با خود بهشت میبرد ملا فضولی بغدادی گفته اسودهٔ کربلا بهر حال که هست کر خاک شود نمیشود قدرش پست بر میدارند و بجانش میسازند میکرد استدش از زر و دست بهشت **ایضا** در آن کتاب مسطور است که هر که در زمین کربلا مدفون گردد از حساب روز قیامت فارغ است و بیحساب بهشت میرود و نیز روایت که زمین کربلا را با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته بهشت میبرند **رباعی** هر تن که بخاک کربلا زار افتد حاشا که بدوزخش سر و کار افتد گر شهر بلخ خاک رسید پاک شود مانند سگی که در فلک غار افتد **مصنف** آنچه مذکور شد و میشود در فضیلت کربلا تعریف نیست در آن : زمین کربلا ذی سبب مشرف شد : که بر محل افکنند شاه دین مکلف شد : بکانه کو هر مقصود را مشرف کرد : نگین خانهٔ در تشنه بخون کوید : زمین مقام او که بلا مکرم شد : که تربت حرمش سجده گاه آدم شد : ستاده خیل ملک صف صف از یمین و یسار : که خفته است در او سبط سید ابرار :

غبار درگه او عرش را فزا بود ؛ کو پیکری که فخر مرتضی کو فخر بین ؛ ز نوبت حرمش سپهر بلند بر سجود ؛ که کشته مرقد او در
ملک بند که او زان همیشه سر داده ؛ که پور و دلبند خیر النساء پرور داده ؛ بطوف مرقد او روی نهاده روح
مجاور و حوش قدسیان صدر نشین ؛ شهادت بر رکاب او دفتر اهل سند عا ؛ به که تحت قبه او هست قبله گاه دعا ؛ از آن ز تربت
می برند بهر شفا ؛ که کشته شاکر او و بقعه سید الشهدا ؛ صفای روضه او غیرت بهشت برین غبار درگه او کحل چشم حور العین
خوشا کسیکه سعادة یار او قرین باشد ؛ بکوی حرمش او روضه خوش جبین باشد ؛ خوشا کسیکه مجاور در آن زمین باشد ؛
باستان ملک مخادمش جبین باشد ؛ خوشا کسیکه بکوی بلا دفین گردد ؛ نشیمنش بصف روضه برین گردد ؛ هزار
بعدا و مسکن مقرر داده ؛ تمام عمر فردوس زیر سر داده ؛ هر آنکه بهر عزا اشکی ز دیده تر داده ؛ چراغ دولت جاوید در ظلمات
شها تو لی که خریدی بجان شهادت را ؛ بی اطاعت خود مذهب شفاعت را ؛ منم که بر در فضل تو التجا دادم ؛ ز مکرمت بی و کون
از تو قصد بخدا دادم ؛ دم وقت تو شها مبتلا و افتادم ؛ بدست دشمن طول امل گرفتادم ؛ ز ما ملاذ کرد و ز جا خجل کردم ؛
بر بیش و به مخلوق مشغول کردم ؛ اگر معصیت از خلق شرمسار ترم ؛ ز حضرت شفاعت امیدوارترم ؛ سحاب لطف توانی
امید دارم کرد ؛ **بیان فضیلت فرات** در تحفة الزائر بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که گمان ندارم که کسی که کام
با آب فرات بردارند و شیعیان ما نباشد و فرمود که هر روز در آب فرات دو ناودان از بهشت جاری میشود و بروایت دیگر فرمود
که هر روز هفت قطره از بهشت در آن میریزد و اگر مردم بدانند که چه مقدار برکت در این نهر هست هر آینه خیمها در اطراف
بزنند اگر نه این بود که خطاکاران در آن داخل میشوند هیچ صاحب دردی و مرضی در آن غوطه نمیخورد مگر شفا می یافت **وایضا**
بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از شخصی از اهل کوفه که آیا غسل میکنی در آب فرات گفت نه فرمود که در هر سال
یک مرتبه غسل میکنی گفت نه فرمود که تو از خیر محرومی **فصل هفدهم** در بیان اولاد امجاد آنحضرت در تذکرة الائمه شیخ مفید
روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شه زنان دختر
یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند
و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله
که کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد مادر او سکینه دختر امرء القیس بود و او و مادر عبد الله بن الحسن
و فاطمه و مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که
بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم
کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال و یازده ماه داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن سفر حاضر بود و چهار
ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران
مدینه همه بتماشای جمال او آمدند و چون او را بمجلس درآوردند از نور روی او مجلس روشن شد و چون عمر خواست که
روی او را به بیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر هرمز که فرزندش را اسیر تو شود عمر گفت ای کنیزک زاده مرا دشنام میدهی
خواست که او را آزار کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او بزبان فارسی دعا کرد تو را نمیرسد که با او چنین سلوک کنی

دیگر

دیگر فرمود که هر کدام را از مسلمانان که خواهد اختیار نماید از غنیمت با شخص حساب کن چون آن سعادتمند بسوی او نظر کرد دست
خود را بسر حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که باید نام تو شهربانو
باشد و بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای ابا عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت
علی بن الحسین از او بهم رسید و آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده از عجم فارس
بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل بود و آنچه از احادیث ظاهر میشود شهربانو در کربلا نبوده بلکه در واقعه کربلا در حیات نبوده
اما آنچه در السنه ظاهر میشود که حوالی طهران کوهیست شهربانو نام دارد و شهربانو در آنجا مدفونست چون آنحضرت را شهید کردند
بخروج آنحضرت شهربانو بر اسب ذو الجناح سوار شد و بطی الارض بآن ولایت آمد و در این کوه غیب شد و میگویند که زنی که حامله
بپیر باشد در آنجا که شهربانو آسوده است داخل نمیتواند شد و در تذکرة الائمه مسطور است که حکایت سواری شهربانو بر ذو
الجناح بطریق مخالفان هست **مناجات** یارب بفضل خویش گناهان ما بخش از بهر جد بخش ز ما خطا بخش فرزند
نیستیم سزاوار بخشش ما را برای شاه رسل مصطفی بخش ما در طریق بندگیت کج نهاده ایم ما را بشهسوار عرب مرتضی بخش
جز سوختن اگر چه نباشد سزای ما اما بسوز سینه خیر النسا بخش ما را که خسته ایم ز الماس غم جگر از بهر خاطر حسن مجتبی
بخش ما مجرمان که تشنه لب ابر رحمتیم ما را بشاه تشنه لب کربلا بخش یارب بآب دیده سجاد و درد او کز درد بی حکمی ما
در ما بخش در دوستی باقر و جعفر چو صادقیم ما را بان دو پیشوای اهل ولا بخش این نامها که پر کاظم بشو ز جرم این جمله را بدانش
علی الرضا بخش بر دامن تقی و نقی دست ما بگیر ما را بان دو سرور اهل تقی بخش از عسکری عاقبت کار ما حسن زین
حسن اعتقاد بیکیها ما بخش شد انتظار صاحب با چشم ما سفید ما را بدرد دوری آن مقتدا بخش زین چهارده ولایت
یکی بهر عالمی ما را برای خاطر ایشان جمله بخش **باب ششم در ذکر احوالات حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام**
چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و آن مبنی است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان کنیت و ولادت با سعادت و نقش
نگین آنحضرت کنیت آنحضرت مشهور ابو محمد است و غیر مشهور ابو الحسن و بعضی گویند که آنحضرت کنیت ندارد و القاب آنحضرت سید
الساجدین و زکی و سجاد و عباد و ذو الثفنات و زین العابدین و تمام مبارک آنحضرت علیست و در صحیفه اشراف ما حطلات و
بروایت دیگر خاتم نقشش ... و در سفینة الاولیا است و در انجیل عابد و در کتاب زبور خشوع زاد و در کتاب هند ... و در کتاب
بانکل عالی و در کتاب یونانیان امین و در کتاب ... بن سید القوم و در صحف ... و در کتاب ... الاشرف
ولادت با سعادت آنحضرت بقولی در پانزدهم ماه جمادی الثانی و بعضی نهم ماه شعبان گفته اند و بعضی روز یکشنبه ماه مبارک رمضان
در سال سی و هفتم هجرت و بعضی گفته اند سی و هشتم و شیخ شهید رحمه الله روز پنجم ماه شعبان گفته اند و اختلاف در سال آنحضرت بسیار است
و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای
جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را به بیند مانع شد و گفت سیاه باد
روی هرمز که نوبت بفرزندان او رسید عمر گفت این کنیزک زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم ... حضرت فرمود

عباد درگه او عرش را زیبد • که یکی خلف مرتضی که فتح بس • ز نوبت حرمش سپهر نهد بهر سجود • که گشته مرقد او درج گوهر معصوم
ملک بعد که او زان همه سر داده • که پور سیدهٔ خیر النسا بود دارد • بطوف مرقد او روی نهاده روح امین
مجاور حرمش قدسیان صدرنشین • شهاده بدرگها و دفتر لهو است عطا • که تحت قبّهٔ او هست قبلهگاه دعا • از آن زمین تربت
می برند بهر شفا • که کشته شد او بقعهٔ سید الشهدا • صفای روضهٔ او غیرت بهشت برین • فنا بود مکان او گل اخضر جنت العین
خوشا کسیکه سعادت بیاورد قرین باشد • بگرد حرمش او روضه خوش همیشه باشد • خوشا کسیکه مجاور در آن زمین باشد •
باستان ملک منجا دمش جبین باشد • خوشا کسیکه بکوی بلاد چنین کرده • نشیمنش بجهت روضهٔ برین کرده • دهر اگر
بعدا و مسکن مقرّ داده • تمام عمر بفردوس دیر سر داده • هر آنکه بهر عزاش دو دیده تر داده • چراغ دولت جاوید در نظرها
شها توئی که حزینی بی نجات شهادت را • بی اطاعت حق شفیع شفاعتها • منم که برده فضل تو التجا دادم • ز مکرمت بین و کرم
ان توصد غادا دم • ز دوزخ تو شها مبتلا و افتادم • بدست دشمن طول امل گرفتادم • ز ما ملال کرده و ز جا مجمل کرده ام •
بیر بیش به مخلوق منفعل کردم • اگر بمعصیت از خلق شرم سار ترم • ز حضرت شفاعت امید وارترم • سحاب لطف تو از
امیدوارم کرد • بیان فضیلت فرات در تحفة الزائر بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که اگر نزد ما بودم کسی که
باب فرات بود یا بعد و شیعه ما باشد و فرمود که هر روز در آب فرات دو ناودان از بهشت جاری میشود و بروایت دیگر فرمود
که هر روز هفت قطره از بهشت در آن میریزد و اگر مردم بدانند که چه مقدار برکت در این نهر هست هر آینه خیمها در اطرافش
بزنند اگر نه این بود که خطاکاران در آن داخل میشوند هیچ صاحب دردی و مرضی در آن غوطه نمیخورد مگر شفا می یافت **و ایضاً**
بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از شخصی از اهل کوفه که آیا غسل میکنی در آب فرات گفت نه فرمود که در هر سال
یکمرتبه غسل میکنی گفت نه فرمود که تو از خیر محرومی **فصل هفدهم** در بیان اولاد امجاد آنحضرت در تذکرة الائمه شیخ مفید
نقل روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهر بانو دختر
یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و بعضی او را علی اکبر میگویند
و مادرش لیلی دختر ابی مرة ثقفیه بود و جعفر که مادرش از قبیله خزاعه بود در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله
که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد مادرش سکینه دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسن است
و فاطمه و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که
بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم
کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطاست زیرا که او در سن هجده سالگی یا کمتر بود
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال و یازده ماه داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن صحرا حاضر بود و چهار
ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران
مدینه همه بتماشای او بیرون آمدند و چون او بمجلس درآمد از نور روی او مجلس روشن شد و چون عمر خواست که
روی او را به بیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر هرمز که فرزند او را اسیر تو شد عمر گفت ای کبرزاده مرا دشنام میدهی
خواست که اذیتی بان برساند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او بزرگ زاده است ترا منبر سد که با او چنین سلوک کنی و بعد

دیگر

دیگر فرمود که هر کو را از مسلمانان که خواهد اختیار نما و از غنیمت با آن شخص حساب کن چون آن سعادتمند بسوی اکرم نظر کرد
خود را بپسر حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که باید نام تو شهربانو
باشد و بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای ابو عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت
علی بن الحسین از او بهم رسید و با این سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس
بود و نسب شریف آنحضرت به هر دو متصل بود و از بعضی از احادیث ظاهر میشود که شهربانو در کربلا نبوده بلکه در واقعه کربلا در حیات نبوده
اما از اقوال و السنه ظاهر میشود که حوالی طهران کوهیست شهربانو نام دارد و شهربانو در آنجا مدفونست چون آنحضرت را شهید کردند
بفرموده آنحضرت شهربانو بر اسب ذو الجناح سوار شد و بطی الارض بان ولایت آمد و در این کوه غیب شد و میگویند که زنی که حامله
بهر باشد در آنجا به که شهربانو آسوده است داخل نمیتواند شد و در تذکرة الائمه مسطور است که حکایت سواری شهربانو
بذو الجناح بطریق مخالفان هست مناجات یارب بفضل خویش گناهان ما ببخش • از فرّت جلال ببخش از ما خطا ببخش • فرزند
بیستم سزاوار بخشش • ما را بروی شاه رسل مصطفی ببخش • ما در طریق بندگیت گر پیاده ایم • ما را بشهسوار عرب مرتضی ببخش •
جز سوختن اگرچه نباشد سزای ما • اما بسوز سینه خیر النسا ببخش • ما را که خسته ایم ز الماس غم جگر • از بهر خاطر حسن مجتبی
ببخش • ما مجرمان که تشنه لب آب رحمتیم • ما را بشاه تشنه لب کربلا ببخش • یارب بآب دیدهٔ سجاد و درد او • گر در دو بیخیر هکی ما
ببخش • در دو وستی باقر و جعفر چو صادقیم • ما را بان دو پیشوای اولیا ببخش • این نامها بکریه کاظم بشو ز جرم • این جملها بالتنش
علی رضا ببخش • بر دامن تقی و نقی دست ما بگیر • ما را بان دو سرور اهل سخا ببخش • از عسکری عاقبت کار ما حسن • زین چهارده بنا است
حسن اعتقاد بیکها ما ببخش • شد در انتظار صاحب ما چشم ما سفید • ما را بدرد دوری آن مقتدا ببخش • زین چهارده بنای
یکی مهر عالی • ما را برای خاطر هر یک جدا ببخش باب ششم در ذکر احوالات حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام
چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و آن مبنی است بر چهار فصل فصل اول در بیان کنیت و ولادت با سعادت و نقش
نگین آنحضرت است کنیت آنحضرت مشهور ابو محمد است و غیر مشهور ابو الحسن و بعضی گویند که آنحضرت کنیت نداشت و القاب آنحضرت سید
الساجدین و زین العابدین و ذو الثفنات و نام مبارک آنحضرت علی است و در صحیفه اسمائی مذکور است
بروایت دیگر خاتم شفاعت و در مقدمة الادب است و در الاقبال عابد و در کتاب زهد خشوع زاده و در کتاب هند و ان صبر کرد و در کتاب
باشکال عالی و در کتاب یونانیان امین و در کتاب کلدانی سید القوم و در صحف هرمس اتقن یعنی اصلح و در کتاب خنگال اشرف
ولادت با سعادت آنحضرت بقولی در پانزدهم ماه جمادی الثانی و بعضی نهم ماه شعبان گفته اند و بعضی روز یکشنبه ماه مبارک رمضان
در سال سی و ششم هجرت و بعضی گفته اند سی و هشتم و شیخ شهید رحمه الله روز پنجم ماه شعبان گفته اند و اختلاف در تولد آنحضرت بسیار است
و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای
جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را به بیند مانع شد و گفت سیاه باد
روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت ای کبرزاده مرا دشنام میدهی و خواست که او را آزار کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را اختیار دهند حضرت فرمود

که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان خود اختیار کند که او را با او تزویج کنی
و مهر او را از عطا و بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن شاهزاده آمد و دست بر دوش مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت
فرمود که بلکه شهربانویه تو را نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت باز بفارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و
فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو
و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و روایت کرده‌اند که پیش از آنکه لشکر مسلمانان
بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای حضرت خواستگاری
نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن حضرت در دلم جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم
چون شبی دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام بمن عرض کرد و من در خواب بدست آن حضرت
مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدرت غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین
خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و خدا مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرسانید
تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده
بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و نقش نگین آن حضرت بروایت حضرت امام جعفر صادق
الحمد لله العلی بود و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی
اگرچه مناقب و خوارق عادات سید الساجدین صلوات الله علیه را چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن
نموده‌اند بحدیست که احصا نتوان نمود و این مختصر از ذکر بعضی از حالات آن حضرت خالی نباشد با ایراد بعضی از آن شروع مینمایم

فصل دوم در زهد و عبادت و خوف و ترجمه مناجات آن حضرت و بعضی از صفات پسندیده آن حضرت صلوات الله علیه اولا از صفات
آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد چون وجه آن را پرسیدند فرمود که آیا میدانید که در خدمت
کی میباید رفت و چون بنماز می‌ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد و چون از سبب آن سؤال میکردند میفرمود که در پیش پروردگار
خود بدعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه میگیرد **ایضا** از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدرم فرمود
که روزی بخدمت پدرم علی بن الحسین صلوات الله علیه داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت تاثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری شب زرد
گردیده و دیده‌هایش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از طول قیام در صلوة
ورم کرده و چون آن حضرت را بدینحال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار گریستم و آن حضرت متوجه تفکر بودند و بعد از
زمانی بجانب من نظر کردند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است بمن ده چون بیاوردم
و پاره‌ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند کرا یارای آن هست که مانند علی بن ابی طالب عبادت کند **ایضا** از آن حضرت منقولست که
علی بن الحسین در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و در حدیث آمده که هر سال هفت مرتبه پوست پیشانی آن حضرت می‌افتاد از
بسیاری سجود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هر گاه یاد نعمتی
از نعمتهای الهی میکرد سجده میکرد برای آن نعمت و میخواند آیه از کتاب خدا مگر آنکه سجده میکرد و هر گاه خدا از او بدی را دفع میکرد که از آن میترسید

بود یا مکر کسی که از او دفع میکرد خدا البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت
که میان دو کس اصلاح میکرد برای شکر آن سجده میکرد و در جمیع مواضع اثر سجود آن حضرت بود پس باین سبب آن حضرت را سجاد میگفتند
و در حدیث آمده که امامت آن حضرت سی و پنج سال بود و در این مدت از وضوی نماز خفتن نماز صبح را ادا میکرد که شب بیدار بود و پیشانی
مبارک آن حضرت و زانوهایش از کثرت سجده و عبادت مثل کف پای شتر پینه کرده بود و گاه بود که پوست پیشانی او که بسیار
بلند میشد و پینه میکرد بمقراض میبریدند و آن حضرت را بدین جهت ذو الثفنات میگویند و مشهور است که روزی آتش در خانه آن حضرت
افتاده بود و آن حضرت در حالت سجود بود هرچند از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده برنداشت
تا چون سر از سجده برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این آتش غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش
دوزخ در نظر من بود این آتش را نمی‌نمود **وایضا** در کشف الغمه مسطورست که بعد از شهرت آن حضرت بزین العابدین آن بود که شبی آن حضرت
در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان ملعون بصورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش باز دارد و چون بکر بجای نماز آمد و انگشت
بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت الم تمام بآن حضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر شد و چون آن حضرت
از نماز فارغ شد دانست که آن شیطان بوده فرمود که دور شو ای ملعون و شیطان از نظر آن حضرت غایب شد پس باز مشغول نماز شد پس آوازی بلند
که گوینده میگفت انت زین العابدین تا سه بار این الفاظ را شنید و کسی را ندید و در احادیث بسیار وارد شده است که روز قیامت
منادی از جانب حق تعالی ندا کند که کجاست زین العابدین **وایضا** در بحار الانوار مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفل
بود بچاهی افتاد که نزدیک سرا بود مادرش مضطرب شد و امام در نماز بود مادر هرچند فریاد و زاری میکرد امام علیه السلام نماز را قطع
نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و از آن حضرت میدید تا آنکه ضعف بروی غالب شد چون دید که
امام نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت دلها اید شما ای بنی هاشم پس آن حضرت نماز را تمام کرد و سر را بیرون آورد و گفت
گفت بگیر پسر خود را ای سست اعتقاد پس آن حضرت از میان چاه بیرون آمد و آنکه امام او را سست یقین گفته بود که ترک
ایضا و امام سکینه نشانه فرمود که نگاه دارنده خداست و اگر بیرون داده و اضطراب میکردی البته بیرون میبرد
صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در مسجد الحرام در زیر ناودان رحمت آن حضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست
گریست چون فارغ شد بخدمتش رفتم و گفتم یا ابن رسول الله ترا سه چیز است که باعث ایمنی است فرزند رسول خدا و شفاعت
جدت و رحمت الهی باعث اینهمه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزند رسول خدا بودن ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی در روز قیامت خویشی نفع ندارد اما شفاعت جدم ایمن نمیسازد
اگر گفت لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند برای کسی مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی موجب ایمنی
ایمنی بود که میگفت انها قریب من المحسنین و گاه فرمود که رحمت من بجمعت نزدیکست و من نمیدانم جهد
ایمن توانم بود هر گاه معصوم چنین بگوید پس ما را چه باید کرد روزی در خدمت آن حضرت حرفی از زوال گناه
میگفتند فقرات فرمود که مطمئن نیست عجب دارم من از آنکس که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا ضرر بآن برساند
برساند و چرا نمیکند که بنا بادی و جزای آن او را عاید کرده و اگر کسی از دعاها و مناجاتهایی که از آن حضرت
وارد شده بهم رسیده‌اند که آن صحیفه کامله است و در اوقات جمیع ذکر کرده‌اند از جمله آن رساله

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترجمه شده بود در باب آنحضرت مذکور شد در اینجا رساله بن ترجمه فقرات دعا که از سید الساجدین است
فارسی شده مذکور میشود که تا بمضمون آن مطلع شده بر حال خود گریه کنیم وله ایضا آه وانقضاه کیف لی بعفا الحیفه الاغلال
غدا یعنی آه وای بر نفس من چگونه علاج کنم غلهای گرانرا فردای قیامت آه وای بر من چه خواهم کرد با این بار سنگین از معصیت
آه وای بر نفس من هر زمان که توبه کردم از عقب توبه معصیت از من صادر شد آه وای بر من وقتیکه بیدار شده ام که دل سخت کرده
عمر و جوانی گذشته آه آه وای بر من دل خود را مانند سنگ یکی از سنگ سخت تر آه آه اگر حاجت خلق را بر آورند و حاجت من بر
آورده نشود آه آه اگر گناهکارانرا بیامرزند و گناه من آمرزیده نشود پس بگیرد مرا خدای من بانتقام از کرمهای من و رسوا کند
مرا در میان خلایق آه آه نمیدانم که سرنوشت من چگونه بوده است آیا قلم چه نوشت و کتاب مرا که بگشایند چه نوشتها که از من
در آن ثبت شده است آه آه آن روزی که فرزندان مادران و پدرانرا فراموش کنند آه وای بر من که غافل بوده ام از آتشی که
حرارتش کم نمیشود و دردش تمام نمیشود و دوا نمیشود و جراحتش بهیچ مرهم علاج نمیشود آه آه وای بر من که خانه
خواهم داشت که بیماران خانه را کسی عیادت نمیکند آه از آن زندانی که بیچارگان و محبوسان در آن کسی رحم نمیکند آه وای بر نفس من
از آتشی که آتش گیره آن بدنها و غلو خواهد بود و سنگ و چه بسیار طول خواهد کشید مانند بیگانگان در آن آتش آه چه خواهم کرد
در آن وقتی که ملائکه آسمانها شهادت دهند بر معصیتهای من آه وای بر من که در خانه خواهند بود مرا که بجای گریه چون خواهم
گریست وای بر من اگر جهنم مسکن من باشد وای بر من وای بر من اگر میان من و پیغمبر من جدائی اندازند و مرا از دیدن او محروم
گردانند وای بر من وای بر من اگر بجای آب سیماچرا بخورانند بیا شام ای آقای من صبح اطاعت تو کردم و شام عصیان تو کردم اول ما
صبح با تو عهد کردم که نافرمانی نکنم ای خالق پس هم که شام عهد را شکستم ای آقای من آن شرمنده که هیچ حیا نکردم و هیچ وفا از من نیامد
عصیان کردم آقای خود را که هر کسی اینانرا می دید نمی شایسته بود که چنین آقائی را نافرمانی کنم تو مهربان بمن بودی و من بی وفا
من عصیان کردم و تو بمن بدی و تعجیل در جزای من نکردی باید بحال خود گریه کنم که از خلایق عیب خود را پوشانیدم و نزد تو
رسوا بودم آه آه کاش هرگز خلق نشده بودم کاش شیر در دهان مرا آلوده کرده بودم باطلا که غافل شده او چگونه کنم و که بر کنده کان
میکنند آه آه باید همنشین شوم با آنهائی که بحال خود باید گریه کنند بلی باید بسیار گریه کنم تو نشه این سفر را حاضر کنیم و مدت طول
سفرم بسیار است آه آه چه بسیار باید گریم که مرا جست منکر و نکیر خواهند آمد و دوستان مرا خواهند گذاشت بتنهائی و تاریکی
قبر بدنم را کرمان خواهند خورد و استخوانهای من از یکدیگر گسسته خواهند شد آه آه که مرا چه خواهند آمد و مرا بر خاک خواهند برد و
خواهند کرد مرا دوستان و یاران من و با اعمال خود باید بسر بریم آیا کسی بسر قبرم بزیارت خواهد کرد آیا کسی بحال خواهد کرد برای
من که لباس خواری بر خود پوشانیدیم و از نظر خداوند خود افتادم ای کاش مادر نزائیده بود مرا که چون مرغی شده ام که بال و پرم سوخته باشد
و بی بال و پر مانده باشم آه آه هر چه عمرم زیاد شد گناه من زیاده شد پس چه در نظر کنم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بچه زبان جواب
گویم خداوند جبار را اگر بگوید که عمر بیهوده چه کردی ای آقای من رحم کن بر کسیکه بر خود رحم نکرده ای آقای من رحم کن بر کسیکه
سرمایه از دستش بدر رفت در کشف الغمه از زراره بن اعین نقل شده که گفت در نصف شبی از شبها آوازی شنیدم که کسی
ایها الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخره یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرفی
دیگر آوازی آمد که والله علی بن الحسین یعنی آنکه تو جویا هستی آن علی بن الحسین است و هیچیک از آن در آنشخص معلوم مرئی نشد و دیگر

از صفاتش تصدق داده پنهان بود که هرگز کسی بر او مطلع نگردید و در بسیاری از کتب معتبر روایت است که چون آنحضرت فوت شد و دو او را
دوش مبارکش از غرایش پیمان بود چون امام محمد باقر علیه السلام آنرا غسل میداد بر پشت مبارکش مثل پای شتر پینه کرده بود و از بسکه شبها
آرد و گندم و زر و جامه بدوش برداشته بخانه فقرا و اهل مدینه برده بود و کسی نمی فهمید که از کجا است و کلام کریمه شبانه نعمت را چنانچه
میرسانید و شبی که آنحضرت را دفن کردند اکثر اهل مدینه و بقولی چهار صد خانه دیگر صد خانه که در هر خانه جماعت بسیار بودند
یتیمان خوابیده بودند و احتیاج ایشانرا آنحضرت می برده بود و در آن شب دانستند که آنحضرت طعام از برای ایشان آورده بود و بسیاری بود که در
خانهای ایشان دند و انتظار می بردند و در آن شب دانستند که آنحضرت طعام از برای ایشان می آورده بود و بسیاری بود که بر در خانها
می ایستادند و انتظار می بردند و چون حضرت پیدا میشد شادی میکردند که صاحب انبان آمد و نقلست برهنه بود که در روزی میان او
و این عم حسن بن حسن که وقتی بهم رسیده بود آنحضرت در مسجد بود که حسن آمد در حضور مردمان و هر چه از بدی ها بود گفت و تفصیل
آن نتوان نمود نسبت بآنحضرت گفت و رفت پس اصحابش گفتند که ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند
بجواب ملتفت نشوید و چون صبح الفجر را از بعد کرد باید بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفتند در روزه او اصحاب منتظر بودند
که حسن بیرون آید و بمطالبه آنچه گفتند و کرده سخنان درشت بگوید و بینهما باو برسد و چون حسن بیرون آمد امام فرمود که ای پسر عم اگر
آنها که گفتی و نسبت بمن دادی اگر راست بود حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب بود حق تعالی ترا بیامرزد این را فرمود و برگشتند
پس حسن از پی او دوید و بر دست و پای او افتاده و گریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این با تو چنین ادبیها نکنم حضرت
عفو بخشش دارم پس حضرت فرمود که انت حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و معفو نمودم و باز مروی که روزی داه با او رسیده و او غلامی
بیاداد و غلامان خواستند او را بزنند فرمود که بگذارید و آن مرد متوجه شده فرمود ای مرد احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آنست
که میدانی اگر حاجتی که ما را بر او ابدیکه پس آن مرد شرمانده و منفعل شد و چون آنحضرت انتحالت دید جامه را در او داد
و بعد از آن هر وقت که آنحضرت را نظر بآنحضرت می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از فرزندان پیغمبری و مذکور است که روزی سه از غلام
خود را آواز داد و آن غلام جواب نداد و چون بخدمت آنحضرت آمد گفت چه جهت جواب ندادی که آواز مرا شنیدی آن غلام گفت شنیدم پس
که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم حضرت فرمود الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمن منی یعنی حمد خدا را که مملوک
مرا از من ایمن گردانید و نه ترسان و آزادش نمود و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود بیرون آورده خوانی
که بتعجیل بسفره آورد خواهد از دستش بیفتاد و بر سر طفل صغیر آنحضرت خورد و آن پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام
چون اضطراب غلام را دید فرمود که تو این عمل را عمدا نکردی مضطرب مباش تو را آزاد کردم و از روی بشاشت طعام را حاضر خوانید
و بعد از آن بدفن طفل مشغول گشت

فصل سیم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات آنحضرت صلوات الله علیه است
روایت شده از زهری که گفت شخصی از موالیان سید الساجدین نزد آنحضرت آمده گفت یا بن رسول الله چهار صد دینار قرض دارم امام
بگریست چون از سبب گریه پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم تر است از آنکه برادر مؤمن را قرض دار و پریشان ببیند و علاج نتواند کرد
چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان گاهی میگویند زمین و آسمان مطیع ماست و گاهی میگویند
که از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم آن بنده مؤمن از شنیدن این سخن آزرده خاطر و پریشان حال شد و بخدمت آنحضرت برگشت گفت
یا بن رسول الله کسی چنین و چنان گفت و آن سخن سخت بر من دشوار آمد چنانچه محنتهای پریشانی خود را فراموش کردم آنحضرت

فرمود که بدرستی که خوشحالی ترا داد و کنیز خود را آزاد کرد و فرمود امجز جهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان خشک
شده آورد و آنحضرت فرمود که یکی از این قرصها را که صدقه بالحضرت از این نیست ولیکن خوشحالی ترا نعمت و مال بسیار میدهد پس آن دو
قرص را گرفته ببازار شد و نمیدانست که چه کند نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان با این کار میکند و نه شکم ترا و نه اهل
و عیال ترا سیر میکند و نه قرض داری از تو بهمائی میکنید پس در بازار میگشت تا آنکه با ماهی فروشی رسید که ماهی در دست داشت که
مانده بود که هیچکس هیچش نمیخرید افزود درویش با او گفت که بیا قرص جوی دارم با این ماهی سودا کنیم با ماهی فروش سودا کرد و ماهی
داد و قرص را گرفت بعد از مدتی چند که درویش رفت بقالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج کرده که هیچ نمیخرید گفت بیا این
نمک را بده و این قرص نان را بستان که بابت ماهی باشد قرص نان را گرفت بقال نیز نمک را داد و قرص را گرفته پس بخانه آمد و
در فکر بود که ماهی را پاک کند دید که یکی در بزد چون بیرون آمد دید صاحب بهای خود را دید که قرصها را آورده اند میگویند خدا ترا
ما با این قرصها نان تو کار کرد خیلی و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را بیازار آورده نان خود را بستان و ما تو را حلال کردیم و آن
ماهی و نمک را بتو بخشیدیم از نزد ایشان دعا کرد و ایشان برگشتند چون طفلان از تو دندان بالای قرصها کار نکرد پس بر سر ماهی جمع شدند
جهت شکم ماهی را بشکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که قیمت آنان در هیچ صدف و دریائی نباشد پس خدا را حمد و شکر
کردند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را بکه بفروشند و چه کنند رسول امام علیه السلام آمد و پیغام امام آورد که خدا تعالی ترا فرج داده و از پریشانی
خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن آنرا غیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را بخادم داده از حضرت امام برده و درویش مروارید ها را
بمال عظیم فروخته و متمول شد و قرض خود را ادا کرد و حالش نیکو شد و از توانگران کرم بچون منافقان بدان حال مطلع شدند با هم
گفتند که عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر آنرا توانگر گردانید چون این سخن بامام رسید فرمود
که نسبت بپیغمبر خدا نیز اینچنین میگفتند و نشنیده که تکذیب نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را میگفت و منافقان میگفتند
که از مکه تا مدینه دوازده روز است چگونه در یک شب بیت المقدس رفت و باز آمد که از اولیای خدا و خدا را ندانسته اند بدل **ایضا**
مشهور است که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که بطواف مشغول است و با او التفات نمیکند و بر گوشه نشسته
آنحضرت را طلبیده گفت چرا مرا دیدی تغافل کرده نترسیدی چنانکه جد تو را کشت من نیز ترا بکشم آنحضرت فرمود که کشته جد
دنیا را بجدم تباه کرد و بجدم آنحضرت را او تباه کرد اینک اگر تو میخواهی چنان کنی باش گفت حاشا و کلا میخواهم پیش ما آمده شد که
از آخرت تو نفعی بما رسد و از دنیای ما نیز فایده ببری سجون حضرت این را شنید ردای مبارک خود را گسترانید و گفت سنگ ریزه و دانها
را دعا گفت و گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را با دشمنای عبد الملک دید که آن سنگ ریزها تمام دانهای قیمتی شده است
که چشم هیچ بیننده ندیده بود بعد از آن فرمود کسی را که نزد خدا این قرب و منزلت باشد بدنیای شما احتیاج دارد و از آنجا
برخاسته بعبادت خود مشغول شد **ایضا** روایت شده که روزی با اصحاب در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمده در برابر
آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید که فلان سید
هاشمی دیروز بچه مرا گرفته است و از آنوقت تا بحال شیر نخورده است نصیحت بده که من بچه خود را شیر داده باز با او تسلیم نمایم
یکی از حضار را بخاطر شکی رسید که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام علیه السلام کس بطلب آن سید فرستاد و چون
آمد با او فرمود که این آهو از تو شکوه دارد و بچه او را گرفته التماس دارد که او را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز بتو تسلیم کند آن سید

کس فرستاد و آهو بچه را آورد چون آهو بچه خود را دید دست بر زمین زد و دم حرکت داد و گرفت و بچه اش را شیر داده
امام صلوات الله علیه بان سید گفت بحق خوبی من و تو که این آهو بچه را بمن بخش آن سید آن آهو بچه را بآنحضرت بخشید و امام بزبان
آهو حرف با او زد و آهو بتیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه اش با همراه بود و بصحرا رسیدند که چه صدا بود که کردند فرمود که دعا خیر
میکرد و شما را شکر میکرد و در معجزه دیگر قریب باین در حدیقة الشیعه ذکر شده **ایضا** در فتوحات القدس از ابو خالد کابلی که چون
حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد و شیعه اهل بیت متحیر بودند و نرد
میکردند تو محمد بن الحسین و من بتو میرفتم و شیعه از تو مسائل میپرسیدند و جواب میتوانست داد ابو خالد گفت من متحیر شدم و
نمیدانستم که کدام امام است روزی من بتو محمد بن الحسین بودم و گفتم جان من فدای تو باد سلاح رسول صلی الله علیه و آله نزد تو است
خشم گرفت و گفت بیا از من بپرسی من دلتنگ شدم و از آنحضرت وی بیرون آمدم و میدانستم که بکجا میروم بخانه
امام زین العابدین علیه السلام بگذشتم وقت پیشین بود او را دیدم در دهلیز ایستاده و در باز نهاده نظر بمن کرد و گفت یا کنکر
گفتم لبیک جان من فدای تو باد پس گفتم عجبا سوگند که جز خدا تعالی و من و مادرم که مرا بدین نام خواندند هیچکس را معلوم نیست امام
زین العابدین علیه السلام فرمود تو محمد بن الحسین بودی گفتم بلی یا مولای من گفت اگر میخواهی من بگویم و اگر خواهی تو بگو که چه گفت
میان تو و او گفتم بجد و مادرم فدای تو باد از لفظ مبارک تو خوبتر باشد بفرمای حضرت امام علیه السلام گفت از او پرسیدی که سلاح رسول
پیش تو است خشم گرفت گفت ای شیعه بحث مرا ساکن و بیاب حالی پرسی گفتم جان من فدای تو باد چنین بود پس او از دار کنیز را
گفت سفط را بمن فرست پس سفطی پیش وی آوردند مهری برافکنده بود برگرفت و سر آن بر گشود و گفت این درع رسول
است صلی الله علیه و آله آنرا بپوشید تا نیمه ساق او بود پس درع را گرفت تمام شد چنان شد که دو دامن میکشید پس گفت کشیده شو
پس بحال اول رفت پس فرمود که چون رسول صلی الله علیه و آله او را بپوشیدی به و همچنین گفتی که من گفتم و چنان شدی من نیز مثل
آن گفتم که رسول الله بان گفتی پس ابو خالد را یقین شد که امام بحق و حجت خدای بر خلق امام زین العابدین علیه السلام است نه
دیگری و از تردد و حیرت خلاص شد و بسیاری از معجزات آنحضرت در همان کتاب مذکور است **فصل چهارم** در بیان اولاد
امجاد و ذکر وفات آنحضرت در حدیقة الشیعه بروایت شیخ مفید علیه الرحمه یازده بود و بقول کمال الدین بن طلحه نه پسر بود و
شش دختر امام محمد باقر علیه السلام و زید و عبد الله و حسن و علی و عمر و در این نسخه نه پسر یکی بعد هفت میشمارد و ظاهرا یکی از
اولاد آن سهوا نوشته شده باشد و یا یکی از نسخه برداشته باشد و بقولی آنحضرت را دختر نبوده و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال
وفاتش در روز هجدهم ماه محرم سال پنجاه و نه از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید بن عبد الملک لعنة الله علیه آنحضرت خوراندند
و در بعضی روایت هشام بن عبد الملک داد و با آنحضرت بخشانید و قبر شریفش در قبرستان بقیع با عم خود امام حسن علیه السلام و برابر
و نیز در پهلوی امام جعفر صادق صلوات الله علیه و با عباس عم حضرت رسالت پناه در زیر یک قبه مدفون است صلوات الله علیه اجمعین اللهم ارزقنا
و لا تحرمنا شفاعتهم و تقربنا بهم **نظم** السلام ای رهبر دین شافع روز معاد پیشوای اهل عالم حضرت زین العباد قدوه
امجاد دین علی بن الحسین زبده اولاد آدم سرور کل عباد گوهر درج سعادت کوکب برج کمال آفتاب اوج عزت مه برج ماه ای
علو عز و جاه سطح نه کرسی حضیض هم خیام بارگاهت طارم سبع شداد وصف اخلاق کمالات هست برون از حساب شرح
اوصاف جمیلت می نیاید در عدد ... بنان اهل فهم ادیب در ادیب ذهن ادراک کمالات عقل کل را او استاد پادشاه کشور دین

خیر المرسلین مالك ملك امامت صاحب علم وسداد یا امام الساجدین یا سیدی انت الدلیل یا دلیل الجابرین انظر الی عبدالله [illegible]

باب هفتم در بیان بعضی از حالات درج امامت وخلافت ومهر سپهر عصمت وجلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین

والآخرین صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین وفصول آن نیز مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان کنیت ونام مبارك والقاب وبیان تاریخ تولد آنحضرت کنیت آنحضرت ابو جعفر است وشاکر وهادی ونام مبارك او محمد است والقاب شریف آنحضرت در صحیفه آسمانی ناشر است وبروایت دیگر ثابت شده وساجد لله وبروایت دیگر شافع ودر توریة انفوا است ودر انجیل فرشکان باکر [illegible] عجمی ودر کتاب زند ایزدمان ودر انجیل ارامسه [illegible] ودر کتاب هند [illegible] ساهب ودر کتاب انکلیون [illegible] ودر کتاب [illegible] ودر کتاب توبریا [illegible] ودر کتاب پرلیو [illegible] عادل ودر کتاب [illegible] نور الله ودر کتاب [illegible] العالم [illegible] ودر کتاب [illegible] فضل ودر کتاب حبشی [illegible] مذکور است که خلیفه پنجم از فرزندان بزرك دریای علم است وعلمهای پنهانی پیغمبران وحالات فرشتگان آسمان حوادث آینده [illegible] احمد ابلو [illegible] است وصیت کرده اند که هر گاه زمان او را دریابید سلام مرا باو برسانید و [illegible] کلام او [illegible] علمها کهای گذشته و آینده [illegible] و آنچه خواهید از غوامض مشکلات از او بپرسید ودر همان کتاب مذکور است که کتابی از پادریان وهبانان شام بما رسیده است که از امام پنجم مسلمانان سر کرده راهبین عبد الشیوع [illegible] سی هزار مسئله از او پرسیده از مشکلات مسائل توریت وانجیل وصحف [illegible] جواب شافی شنیده است و گفته است که نصف این مسئله را کسی نمیداند بغیر پیغمبران یا اوصیای ایشان حق صحیح همان است که چنین است در بیان ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه پنجم ماه مبارك رجب وبعضی بروز دوشنبه ماه صفر سال پنجاه هفتم هجرت در مدینه مشرفه واقع شده والقاب علوی کاذوی علوی بود پدر آنحضرت ومتفق علیه خاصه وعامه است پدر بزرگوارش سید ساجدین ومادرش فاطمه مکنی بام عبدالله دختر امام حسن علیه السلام رنگ روی مبارکش گندم گون وقامت مبارکش معتدل وبسیار مرطوب بود بنحوی که در حرکت دست بدوش غلامان می انداخت وراه میرفت وشعرش کمی ودریانش جلو جعفی ومعاصر پنجمی از بنی امیه عمر بن عبد العزیز وولید ویزید وابراهیم بود ونقش نگین آنحضرت بروایت سید جمیعی لا تذکر فرداً بود وبروایت دیگر العزة لله بود وبروایت دیگر العزة لله جمیعا بود ونقلی که از مصریین عظیم الشان علامات نقش نگین آنحضرت را گفته است که این بوده ظنی بالله حسنا وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذوالمنن وبالحسن والحسین فصل دوم در بیان فضیلت ومعجزات وخوارق عادات آنحضرت صلوات الله علیه است معجزات وخوارق عادات او بسیار است انجمله از علوم وکمالات باامیر المؤمنین وجدات بزرگوارش علیهم السلام بوده همه باوی بودند بمنصب جلیل الشان امامت وعلمای نواصب که شال [illegible] پرستان وفرق مسلمانان وسایر ملل ونحل بیگانه تصدیق بزرگواری آن نموده اند ودر اکثر کتب مخالفین فضیلت وبزرگواری آنرا نوشته اند که هنوز در میانست ودر کتب موالف ومخالف مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بجابر فرمود که ای جابر امید هست که یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد ببینی چون او را ببینی از من سلام برسان وآنحضرت را باقر علوم اولین وآخرین میگفتند یعنی شکافنده علم اولین وآخرین واز جمله معجزات وخوارق عادات آنحضرت آنکه در کتب معتبره مسطور است از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان وزمین چیست که بحضرت ابراهیم خلیل الله نمودند که حق تعالی در قرآن ذکر آن نموده که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارك بسوی آسمان برداشته بمن فرمود نظر کن تا چه می بینی ومن [illegible] دیدم که از دست آنحضرت باسمان متصل شده بود چنانچه

میشد پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان وزمین را چنین دید پس دست مرا گرفته بدرون خانه برد وجامه خود را بدل نمود وفرمود که چشم بر هم نه وبعد از لحظه فرمود که میدانی در چه مکانی گفتم نه گفت در ظلماتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود عرض کردم که رخصت میدهی چشم باز کنم فرمود باز کن اگر چه هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی رفت وفرمود که میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود در سر چشمه حیوانی که خضر از آن آب نوشید وخوردیم وبیرون آمدیم از عالمی بعالمی دیگر مرا سیر داد تا به پنج عالم رسیدیم فرمود ملکوت آسمانها وزمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد در وقت ظهور برسد پس بمن فرمود که چشم بر هم نه وبعد از لحظه گفت چشم بگشا چون گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم وجامه اولین را پوشید وبمجلس آمدیم پس تحقیق نمودم دو ساعت این سیرها کرده بودیم ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم دست مبارك بر چشم من کشید ودر پیش از آن مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب وآسمان وزمین وخانه را دیدم وساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینا نبودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی وبهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب وکتاب ندارم وبآن شوق راضی نیم پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم ایضا در کشف الغمه مذکور است از عبادة بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام وپرسیدم که حق مرد مؤمن بر خدا چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه سه مرتبه سئوال کردم گفتم در مرتبه سیم در جواب گفت که حق مؤمن بر خدا آنست که اگر بدرخت خرما بگوید که بسوی من بیا البته بیاید واشاره بدرخت خرما نموده که در آن برابر بود عبادة گوید دیدم بخدا قسم که درخت راهی شد بطرف امام می آمد چون آنحضرت دید که آن درخت روانه بخدمت اوست وتوجه بآنجا شد اشاره باو کرد که برجای خود قرار گیر که من مثل او مقصودم ونمودار طلبیده بودم پس درخت بجای رفت وبجای اول قرار گرفت ایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان مکه ومدینه بقافله رسیدیم در آن میانه مردی بود دراز گوشی داشت مرده بود بارش بر زمین مانده میگریست چون نظرش بر آن حضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار بردار دارم ونه قوت رفتاری دارم میترسم که رفقا بروند ومن در این صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشت ولب مبارك بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد آنمرد از مشغال گرفتار رهائید وآن آن مرد کاهل رهاید ایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت می آمد وبسیار مینشست ومیگفت که مرا محبت ودوستی شما باینجا آورد بعد از آن چند روزی نیامد پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود ومرد وفات کرده است ووصیت نموده است که امام علیه السلام بر من نماز کند پس امام فرمود که چون او را بشوئید وبر سریرش گذارید بعد از آن مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند آنحضرت برخاست ووضو ساخت ودو رکعت نماز گذارد ورداء رسول صلی الله علیه وآله را بر دوش افکنده روانه شد وما در خدمتش رفتیم تا بآن مکان رسیدیم پس امام فرمود که یا فلان بن فلان الجوان گفت لبیك یا ابن رسول الله وبنشست وشربت سویق طلبید وآنحضرت جمعی از آنچه خواسته بود باو داد وحضرت فرمود که احوال خود را نقل کن جوان گفت که شك ندارم که روح مرا قبض کرده بودند واز جمله مرده ها بودم وبالحال آوازی شنیدم که از آن هرگز خوشتر نگوشم نرسیده بود که هاتفی میگفت که روح این جوان را بتن وی رد کنید که محمد بن علی او را از ما خواسته است ایضا از عبدالرحمن بن کثیر روایت کرده که در راه در منزلی در پای درخت خشك نشسته ومنزل کرده ایم از آن مدتها در دنیا بزیست

دیدم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید ناگاه خرماهای بسیاری از آن درخت بهم رسید سرخ و زرد از آن درخت بر یختند و ما خوردیم
ایضاً از سعد اسکاف روایت شده که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و رخصت طلبیدم فرمود که باش اندکی چون ماندم که آفتاب
گرم شد پس جماعتی آمدند با روهای زرد و عبادت ایشان را نحیف کرده و کلاههای خز بر سر چون داخل شدند فرمود که ایشان برادران
شمایند از جن پرسیدم که در خدمت شما می‌آیند فرمود بلی می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال مینمایند ایضاً بطریق معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که با پدرم براه مکه میرفتیم و هر یک بر شتری سوار بودیم چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد
و در گردنش زنجیری بود بر زمین میکشید گفت یا اباجعفر مرا آب ده خدا ترا آب دهد شخصی دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید و گفت
یابن رسول الله او را آب مده خدا او را آب ندهد آنگاه پدرم رو بمن کرد و فرمود که این مرد را شناختی او معویه بود و عمر شریف آنحضرت
پنجاه و هفت سال بود از آنجمله سه سال با جدش حسین علیه السلام بود و با پدرش سی و سه سال یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوارش
نوزده سال مدت خلافت و امامتش بود **فصل ششم** در بیان سبب شهادت آنحضرت و تاریخ وفات آنحضرت و اولاد امجاد
آنحضرت در کتاب جلاء العیون قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن حسن علیه السلام با پدرم مخاصمه
داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه وآله و میگفت فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است اولیست از فرزندان امام حسین علیه السلام
زید پدرم را بخانه قاضی برد و در اثنای خصومت با پدرم گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه پدرم گفت آری و حضرت ... که نام مادر
والده مذکور شود دیگر از امروز با تو سخن نخواهم گفت و بعد از آن پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرده ام که دیگر با زید بن حسن
سخن نگویم و اعتماد برنکردم و اگر تو متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض او نخواهد شد شاد گردید
که من در نظر مردم او را بیعتبر خواهم کرد پس روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون
آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و با دوستان خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق
با منست بدانکه کاردی درست داری و از من پنهان کرده‌ای کارد بقدرت خدا بسخن در آمد و گواهی داد برای من ناگاه کاردی از
او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد باقر احق است از تو و اگر دست از مخاصمه او
برنداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن
آید این سنگی که بر روی آن ایستاده‌ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آنجانب سنگ که زید بر روی آن ایستاده
بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک بود که شکافته شود و جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و از آن سنگ بسخن در آمد
و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولاست بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد
و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و حال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من
گواهی دهد باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند بحرکت در
آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت
ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارترست بخلافت از تو دست از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش
شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر مخاصمه
با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همانروز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس در آمد گفت بنزد تو

آمده‌ام از نزد جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه
که امام محمد باقر را مقید کرده بنزد من فرست و باز زید گفت که اگر قتل او را بتو بگذارم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه
رسید در جواب عبدالملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته‌ام از روی مخالفت و نافرمانی نیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی
است مردی که مرا امر کرده‌ای که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت
و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا بقرائت و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر
میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و او از نیکوترین مردم و سعی کننده
ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شود و بر دولت
خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را و شکر نعمت
او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننمود و دانست
که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند زید گفت که زر داده است والی را و او را از خود راضی کرده است عبدالملک
گفت در این باب ترا حیله بخاطر میرسد که با سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی شمشیر حضرت
رسالت و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت نزد اوست آنها را از او طلب کن اگر آنها را نفرستد ترا بر او
راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد
علی باقر بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت را از او طلب کن پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را باو خواند
پدرم گفت چند روز مرا مهلت ده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست
از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرده و بوالی فرستاد و والی آنها را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک
بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک
از اینها از اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه وآله نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم
برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس ظاهر
عبدالملک تصدیق او کرده و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت این متاعهای حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله است که برای من فرستاده‌اند و عجب ظاهر زید را گرفت و محبوس و مقید گردانید و گفت اگر نه آن
بود که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میرسانیدم و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا
برای تو فرستادم که ترا بعد تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود و چون زید را
بخدمت آنحضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله‌اند و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را
شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده‌ای و چه امر شنیعی است که بر دست
تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو چه کاری میکنی من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند
و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین ضرر بوده باشد پس آن زین را بامر خلیفه
ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و به بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون

وچون حضرت از سواری مراجعت نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان
جامها سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار دهید و سه روز در چنین حالی
بود و در روز سیم بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین هنوز نزد منست او بخیره و
هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آورم و چنان او بخیره خواهد بود تا طلب خون او را از دشمنان
خود بکنیم پس بعد از چند روزی زید را دردی عارض شد و متخبط گردید و هذیان میگفت و فریاد میکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل
شد و واقعه هایله شهادت آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجة الحرام واقع شد در بقیع نزد پدر بزرگوارش و عم پدرش عباس مدفون
گشت منهیان و اهلبیتش با وجود عداوت بنی هاشم او قسم بخوردند و چون آنحضرت مرطوب بود بوصیت آنحضرت قبرش را شق
کردند ولحد نساختند و آنحضرت را دفن کردند اللهم ارزقنا زیارته و زیارت ابائه الطاهرین و اولاده المعصومین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین **اولاد امجاد آنحضرت** بقول اصح چهار پسر بودند صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و بعضی بجای عبیدالله سالم گفته اند
و بروایتی شش تن گفته اند و باعتقاد بعضی حضرت شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت را هفت تن گفته اند ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام
و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و هر دو کس از ایشان از یک مادر متولد شده اند **نظم** السلام ای مطلع انوار فضل
کردگار مقصد و مقصود عالم خسرو با اقتدار عالم علم نبیین ذات ابن والحرمین حضرت با فر شه ذو شوکت عالی تبار بر سپهر
دین احمد اختر تابان توئی هم زبان تو باشد شرع انور استوار از بهار عارضت خرم شده گلزار دین هر زمین عنبر بیت منفعل
مشک تتار ای که دایم زایران روضه ات روز و شب بر در بار جلالت ایستاده بنده وار ایستاده هر طرف مرقد پرنور تو هر فوج
فوج ملایک از یمین و از یسار قدسیان از بهر تعظیم جلال عزتت سر نهاده بر خط حکم تو در لیل و نهار ای که باشد حضرت
افتاده گانرا دستگیر گشته ام من غرق بحر معصیت دستم بگیر **باب هشتم در بیان بعضی از احوالات حضرت مبین المشکلات والمعانی**
وموضح المسائل والعلائق امام المشارق والمغارب امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام
مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در بیان کنیت و القاب و اسم مبارک و بیان تاریخ تولد و بیان نقش نگین آنحضرت
کنیت آنحضرت ابو عبدالله است و القاب آنحضرت صابر و فاضل و صادق و طاهر و اسم مبارک آنحضرت جعفر است و در صحیفه
اسماء سریانی است و بروایت دیگر صادق علیه السلام و بروایت دیگر ناطق عن الله و بروایت دیگر ... و در توریة ... و در انجیل ...
نصاری صادق و در کتاب ... قائم و در کتاب ... صدیق و در کتاب ... و در کتاب دانیال ... و در کتاب
... و در کتاب ... و در کتاب ... راست گو و در کتاب ... پیغمبر
الحقایق و تولد آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه و بعضی دوشنبه هفتم ربیع الاول بعد از آنکه هشتاد سال از هجرت نبوی
گذشته بود و بعضی هشتاد و سه گفته اند جد بزرگوارش حضرت امام محمد باقر است و مادرش ام فروه دختر قاسم فقیه
پسر محمد نجیب بن ابی بکر است و آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود گاه موی سیاه و مجعد بود
و بر خد رویش خال سیاهی بود شاهرگش ... بود و در بازوش ... و نقش نگین آنحضرت بروایت امام رضا
الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء بود و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند
که آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پس پرسیدند

که بعد از

که بعد از او کی امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق مینامید و حال آنکه همه
شما صادق و راستگویید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد بدروغ
از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود گویا می بینم جعفر
کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان صلوات الرحمن و باسانید
معتبره منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما بفهم آن نمیرسد بدرستی که در شکم مادر است سخن
مردم را میشنود و چون که متولد میشود و چون از شکم بیرون می آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و کلمه
میان دو دیده او مینویسند که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بمرتبه امامت فایز
میگردد خدا از برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که اعمال اهل آن شهر را با او عرض نماید **فصل دویم** در زهد و عبادت و محاسن
عادات و بعضی از مواعظ آنحضرت و شمه از احوالات آنحضرت است که آنحضرت از عظمای عباد و اکابر زهاد بود و با آنکه خوف
الهی داشتند و حدیث بسیار روایت میفرمود و مجلس تکیه میکرد ... بسیار ... پس چون گفتی قال رسول الله
رنگ مبارکش گاه کبود گشتی و باز دیگر زرد گشتی تا آنجا که کسی او را نمیشناخت و راوی گوید که من یک سال با او حج کردم چون بر احرام آمد
نشستی نزد احرام قصد تکبیر نمودی و منقطع میشد آواز مبارکش و نزدیک بود که ... گفتم یابن رسول الله ناچار
است تو را از گفتن لبیک فرمود ای پسر ابی عامر چگونه جرأت نمایم از لبیک گفتن و حال آنکه میترسم که خدای عز و جل گوید در جواب
من که لا لبیک و لا سعدیک و مرویست که چون نماز خفتن میگذاشت و پاره از شب میگذشت انبانی پر از نان و گوشت و در
دوش خود میگرفتند و بخانهای فقرای مدینه میگشتند و بفقرا قسمت مینمودند و کسی آنحضرت را نمیشناخت و چون حضرت از
دنیا رحلت فرمود و آن خبر از ایشان منقطع شد دانستند که آنحضرت بوده است و بسند معتبر منقولست از معلی بن خنیس که
شب تاری بود که حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد متوجه ظله بنی ساعده شدند و من از عقب آنحضرت روانه شدم
در اثنای راه چیزی از آنحضرت افتاد فرمود که توئی معلی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که بدست تفحص نما و آنچه بیابی بمن ده
چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است آنچه مییافتم بحضرت میدادم دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آن
حضرت هست که من نمیتوانم برداشت گفتم فدای تو شوم بده که من بر سر گیرم فرمود که من سزاوارترم بر داشتن از تو ولیکن
با من بیا چون بظله بنی ساعده رسیدیم دیدیم جماعتی خوابیده اند و حضرت آهسته در زیر بالین هر یک گرده نان میگذاشتند تا بهمه
رسانیدند و برگشتیم پس عرض کردم که فدای تو گردم اینها حق را میشناسند و شیعه اند فرمود که اگر شیعه بودند با ایشان مواسات
میکردم در طعام خود و حال خود را مساوی با ایشان قسمت میکردم حتی در نمک و با آنکه خدا هیچ چیز خلق نکرده
مگر آنکه خزینه داری ... بغیر از تصدق که خدا خود آن را حفظ مینماید و پدرم هر گاه تصدق
میفرمود چیزی را که بکف سائل میگذاشت پس بر میداشت و میبوسید و میبوئید و باز در دست او میگذاشت و بدرستی که
تصدق شب فرو مینشاند غضب پروردگار را و محو میکند گناهان عظیم را و آسان میگرداند حساب قیامت را و تصدق
روز مال را زیاد میکند و عمر را دراز میکند بدرستی که حضرت عیسی بر کنار دریا گذشت و یک گرده نان از قوت خود بدریا انداختند بعضی از

حواریان گفتند یا روح الله چرا چنین کردی این قوت تو بود فرمود که چنین کردم که جانوران دریا بخورند زیرا که ثواب تصدق نزد خدا
عظیم است و در حدیث دیگر فرمود که تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت میشود و فرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمودند
که کدام تصدق بهتر است فرمود که تصدق بر خویشی که دشمنی کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تصدق را ده برابر ثواب میدهند و
قرض را هجده برابر و صلهٔ احسان به برادران مؤمن را بیست برابر و صلهٔ رحم و اعانت خویشان را بیست و چهار برابر و ثمرات از غیب و منزلت
و بعضی از معجزات و خوارق عادات آنحضرت بسند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مرویست که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام
بودیم فرمود که خزاین زمین در دست ماست اگر بپای خود اشاره کنیم گنجهای خود را ظاهر کند پس بپای خود را دراز کردند و شمشی از طلا
بیرون آوردند بقدر یک شبر و فرمودند که نگاه کنید چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم که بعضی بر بالای بعضی و میدرخشید و یکی از ما گفت که
فدای تو گردیم اینها همه دارید و شیعیان شما اینقدر محتاجند فرمود که خدا بهشت را از برای شیعیان ما خلق کرده است ایضا صفار بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شخصی را آنحضرت در مدینه کرده و در شهر جابلقا و جابلسا که
قوم موسی در آنجا ساکنند رفت و سه روز در میان ایشان بود صلح داد و در همان شب برگشت و نماز صبح را در مدینه کرد و حضرت خود را
معجز بود و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم پا بر زمین زد
پس دریای عظیم ظاهر شد و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده بود یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا سوار کردند و رفتیم تا بجائی
رسیدیم که در آنجا خیمهها از نقره زده بودند و حضرت داخل هر یک از خیمهها شدند و بیرون آمدند و فرمودند که خیمهٔ اول که داخل شدند
خیمهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و دویم از حضرت امیر المؤمنین و سیم از حضرت فاطمه و چهارم از خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن
و ششم از حضرت امام حسین و هفتم از علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم بمن تعلق داشت و هر یکی از ما که از دنیا میرود
خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود و ایضا از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما را حوضی
هست از اینجا تا صنعای یمن میخواهی ببینی گفتم بلی فدای تو شوم پس دست مرا گرفتند و مرا بیرون مدینه آوردند
و پا بر زمین زدند نگاه کردم نهری دیدم که یک طرفش نهری جاری بود از برف سفیدتر و از طرف دیگرش شیری جاری بود از برف سفیدتر
تر و در میانش شرابی جاری بود از یاقوت رنگین تر و هیچ چیز بنیکوئی آن ممزوج نمیشود و آن سه نهر که در میان دو نهر بود
بشابه خوشبوتر است که هرگز چنین چیزی ندیده بودم گفتم فدای تو گردم این نهرها از کجا بیرون میآید فرمود که این چشمههاست
که خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت و بر دو کنار این نهر درختان دیدم و حوریان بر بالای درختان نشسته و مویهای
ایشان باطراف ریخته چنین که هرگز ندیده بودم و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت دیدم که هرگز چنین ظرفی ندیده
بودم و شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمودند که آب بده دیدم خم شد و در جنبش
خم شد تا ظرفها را پر کرد و بحضرت داد و آنحضرت بمن دادند بخوردم و هرگز باین لذت و لطافت
چیزی نخورده بودم و بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردم سه لون از شربت در آن بود عرض کردم که فدای تو گردم هرگز
چنین حالی مشاهده نکرده بودم و گمان نمیکردم که این قسم امری در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیزیست که خدا برای شیعیان ما
مهیا کرده است و چون مؤمن از دنیا میرود روحش را باینجا میآورند و در این باغها سیر میکند و از این شرابها میخورد و دشمن ما که میرود
روحش را بوادی برهوت میبرند که همیشه در عذاب میباشد و از زقوم و حمیم میخورند پس پناه بگیرید بخدا از آن

ان

ان وادی ایضا مرویست که یکی از ملوک احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جای کرده روز بروز محبتش زیاده میشد تا آنکه
کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا با چیزی چند از اجناس بجهت آنحضرت فرستاد و فرستادهٔ او با آن اسباب بدر خانه
آنحضرت رسید رخصت سلام نیافت مدتی بر در خانه آنحضرت منتظر بود و رخصت حاصل نمیشد تا یزید بن سلیمان التمامی فرستاده
را رخصت سلام دادند و بعد از سلام آن مرد گفت من از راه دور و از پیش پادشاه هند آمدهام و کاغذی مهر کرده بدست دارم و مدتی است در این
درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه فرمود لتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهی
دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد صادق علیه السلام طاهر از
از هر چرکی و بدی منسوبست این نامه از ملک هند که فلان نام دارد که خدا ما را بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر ندیده بودم با
چیزی چند بخدمت تو فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را بغیر شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان
وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس انتخاب
نمودم و از آن ده کس یکی را که میزاب بن حباب نام داشت که اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم هدیه خود را باو سپردم و بخدمت شما فرستادم امید که بعز قبول
رسانند و چون مضمون کتاب خوانده شد امام رو بآن مرد کرده گفت اکنون برگرد ای خائن هر چه آوردهای بازپس برکه ما چیزی که در آن خیانت
واقع شده قبول نمیکنیم و هندی شروع در قسم خوردن نمود و آنحضرت فرمود که اگر آن جامه که تو پوشیدهای بر خیانت تو گواهی دهد مسلمان
میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود پس هر چه تو کردی بصاحب تو بنویسیم گفت اگر از من چیزی صادر شده بود بنویسید پس آنحضرت
بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستین را که این مرد پوشیده بسخن در آور تا آنچه کرده است گواهی بدهد و امر نمود که پوستین را
بکن و آنجا بگذار و هندی پوستین را کنده بر زمین گذاشت آن پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا مرا
و وی را مکرر وصیت نمود در حفظ کنیز و باو سپرده بود و تا بمنزلی رسیدیم که یاران تر شده بود و خادم نمیپسندیدم که هرکس
کرده بود از پی کاری فرستاد و کنیز را طلبید و آنکه لباس خود را بالا کرد که جامهاش گل آلوده نشود و نظر این خائن
بساق کنیز افتاده و او را پیش خود خواند و با او وصل و مجموع نمود چون سخن پوستین باینجا رسید هندی ترسان افتاده اعتراف بخطای خود
نموده پس پوستین را پوشیده پوستین حلقش را گرفته رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن رسید پس امام امر نمود که او را بگذار که بجایش
بکشتن او اولاست و امر نمود که هدیها را بازپس برد اهل البیت حضار هر چه از غیر کنیز بود نگاه داشتند و کنیز را باو رد نمودند هندی
گفت صاحب من عفو بیش تخت است مرا بکشتن میدهی امام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم هندی قبول کرده چون برگشت
که ملک هند را بیان شد دانست که البته خیانت بدین کنیز واقع شده که حضرت قبول نکرده پس کنیز را طلبید و نمود کنیز تفصیل احوال را
ملک هند و او کشته بآنحضرت عریضهداشتی نوشت که چون آن جنس نفیس بود قبول نکرده بودید و چیزهائی که سهل بود قبول کرده بودید
دانستم که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا مخفی نمیماند و بر شما البته ظاهر شده و خواهد بود پس کنیز را طلبید و اقرار کرده و قصهٔ پوستین را
بجهت من نقل نمود پس هر گاه اقرار کردم و شهادت میدهم که خدا یکیست و غیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست
جد شما و جانشین او و امیدوارم که انشاء الله از عقب عریضه توفیق یابم و بخدمت بیایم و بعد از آن مدتی بخدمت
آنحضرت رسید و اسلامش کامل شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت شد و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ترجیح میداد تا ببهشت رسید
و ایضا از علی بن حمزه روایت شده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم و در منزلی رسیدیم و غلام نشستیم دیدیم که نظر در آن درخت

انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن فرمود ما را الحال خدا بتعالی روزی بجهت روزی بنده کانش معین کرده بجز آن دیدم که اندخت
برپا شد و خرمائی که از آن بهتر هرگز نخورده بودیم از آن درخت بر ریخت و ما بخوردن مشغول بودیم و اعرابی که حاضر بود چون این معجزه
دید گفت سحری دیدم که از این بزرگتر سحری نمی باشد پس آنحضرت فرمود ما وارث انبیائیم در میان ما سحر و کاهن نمی باشد بلکه هرگاه
بخواهیم دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده بصورت سگی شوی و بخانه خود روی و مردم بجانب
و تو را از خانه بیرون کنند و اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت بلی میخواهم که این طور دعا کنی پس آنحضرت لب مبارک جنبانید و اعرابی
فی الفور بصورت سگی شد و بخانه خود رفت و آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو ببین چه میکند و من از پی او رفتم دیدم که
داخل خانه خود شد و دم می جنبانید و بهر یک از اهل خانه تملق میکرد و ایشان او را میزدند تا آنکه چوب برداشتند و از خانه
بیرون کردند و من آمدم خبر آوردم و در این بودیم که برگشته در برابر آنحضرت ایستاده اشک از چشمش میریخت و [illegible] آنحضرت را هم
[illegible] دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی بصورت اول شده و آنحضرت با و گفت که ایمان آورده یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی
ایمان آورده ام هزار هزار بار **ایضا** از یونس بن ظبیان نقل شده که گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید یا بن رسول
الله مرغان که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم خطاب فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف آنحضرت فرمود آیا میخواهید که مثل آن بشما بنمایم ما همه گفتیم بلی یا بن
رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب آنها را ذبح فرموده و سرهای آن مرغها را نزد خود گذاشت و باقی اعضا را
آنحضرت از استخوان و پوست و گوشت درهم نمود و فرمود چهار بخشش کردند در چهار گوشه خانه گذاشت پس اول طاوس را آواز
داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از کنجی از آنجا جدا شده بهم پیوست طاوس درست شد و سر خود بتن پیوست و بعد از آن
غراب را آواز داد و باز از آن هر کنجی ذره ذره میکشیدند [illegible] غراب درست شد و سرش بتن ملحق شد و آن دو دیگر را بهمین
طریق آواز میداد و اجزا بهم پیوست و چهار مرغ باز زنده و متحرک گشته پرواز میکردند و ما متحیر او بودیم **ایضا** در کتاب
خرایج از مفضل بن عمر روایت شده که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که کنارش پیر زنی ایستاده که با دو طفل
میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال
من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیران مانده ام آنحضرت فرمود که میخواهی که گاوت زنده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این
مصیبت کافی نیست که تو هم با ما تمسخر میکنی فرمود که حاشا که من تمسخر کرده باشم و لب مبارک جنبانید و پای بر آن گاو زد فی الحال
آن گاو برجست و برپا ایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت
و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود **ایضا** از صفوان بن یحیی نقل شده که گفت از عیدی شنیدم که گفت مکرر [illegible] من بمن گفت که
از ملازمت امام محروم شده ام اگر بحج میرفتم بخدمت آنحضرت میرسیدم و سعادت عظیم می یافتم و گفتم بخدا سوگند که درست چیزی
ندارم گفت من پاره از حلی و رخت زیادتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردیم و
چون بمدینه رسیدیم آن عورت بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدیم [illegible] خانه بگرفتم و زن را بحال نزع گذاشتم
و بخدمت امام رفتم چون سلام کردم از حال زن پرسید گفتم او را بحال نزع گذاشتم و بخدمت شما آمده ام شاید الحال گذشته باشد
تاملی کرده فرمود ای عیدی آیا بجهت او دلگیری گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را

باکل طعام نزد شوهر خود مشغول است پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزک طعام نزد او میخورانند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت
چون تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم و در آن اثنا شخصی حاضر شد از من پرسید که حالت چون است گفتم ای ملک
الموت بقبض روح من آمده فرمود یا ملک الموت در جواب گفت لبیک یا امامی فرمود الست امرت بالسمع والطاعة لنا گفتی
حق تعالی ترا امر کرده که فرمان بردار ما باشی ملک الموت گفت بلی چنین است پس فرمود که انی امرک ان تؤخر امرها عشرین
سنه یعنی ترا امر میفرمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمانبردارم و قبول کردم
و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه چنین بر سر داشت و نشانهای امام را بیان
و بهمان هیئتی که من امام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام رسیدم از احوال تو پرسید و من گفتم مختصر شرح گذاشتم و تاملی فرمود
و بعد از آن حضرت گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت کردم تامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته است و ملک
الموت در گفت شنیده بوده است **وایضا** روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد
آنحضرت گذاشت و گفت من رو از حج میشوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من با بخانه بخری و روانه شد چون
برگشت و بخدمت امام آمد و از خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانه خریده ام که یک حد آن بخانه رسول
الله است و حد دیگرش بخانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم بخانه امام حسین علیهم السلام و در این کاغذ حدها
آن نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی بستان والا هر خانه که در این شهر به پسندی از برای تو بستانم و چون آن مرد این سخن شنید
خوشوقت شده گفت من باین معامله راضیم پس آنحضرت مبلغ را بفقرا و اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السلام قسمت نمود
و آن مرد روانه منزل خود شده چون بخانه خود رسید اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر کنند
و خویشان بوصیت او عمل نمودند چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم
که امام جعفر هر چه نوشته بود وفا بوعده نمود و آنخانه را بمن داد و مرا از دوزخ ایمن ساختند **وایضا** از ابو بصیر روایت شده
که گفت بمدینه داخل شدم و در جنابت بودم و رفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش
از من او را به بینند چون بخدمتش رفتم فرمود یا ابا بصیر آیا ندانسته که بخانه انبیا و اوصیا جنب نباید رفت و من شرمنده
شده گفتم ترسیدم که مبادا یاران و رفقای من تو را به بینند و بخدمت تو مشرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل نکنم **بیان بعضی**
از مواعظ و نصایح آنحضرت علیه السلام چون بعربی ذکر شده ترجمه بفارسی ذکر میشود از آنجمله آنحضرت فرمود که [illegible] نیست کریم محض
از مؤمنان خوشحالی برساند [illegible] خدا بتعالی خلق کند از آن خوشحالی سرور ملکی را که عبادت حق تعالی و تمجید کند و چون بنده
بجای آورد تا او فوت که ای مؤمن برحمت حق تعالی واصل شود چون در لحد [illegible] سرور و خوشحالی بقبر او داخل شود و گوید
من آمده ام تا مونس تو باشم و هرگاه که از تو چیزی پرسند [illegible] تا ثابت [illegible] در قیامت گوید
در محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو بنمایم در بهشت **وایضا** از کلام معجز نظام آنحضرت
اینست که هرگاه نخواهی از برای برادر مؤمن چنانکه از برای خود است حق برادری را بجای نیاورده باشی **ایضا** از کلام معجز
نظام آنحضرت است که فرمود توبه را تا خیر کردن و امروز فردا انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهیم کرد و چنان
خواهد شد گردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاک انداختن است [illegible]

امین بود نیست و حق تعالی فرموده لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی ایمن نمیباشد از مکر خدا مگر زیانکاران
ایضا از کلام آنحضرت است که دنیا چون بکسی رو آورد نیکیها و چیزهای دیگران را بنام او میکند و چون از کسی برگشت نیکیها و
کردارهای نیک او را هم از او سلب میکند و بطرف دیگر میرساند ایضا ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی بجهت
کسی که با تو بدی کرده است و عطا بکسی کردن که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده باشد ایضا فرموده که شش طایفه
بسبب شش خصلت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان
بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر ایضا فرموده که بهترین بندگان آنکسی است که در آن پنج خصلت جمع شود
اگر نیکی از او بعمل آید از آن خوشحال باشد و اگر از او بدی سر زند از آن پشیمان شود و استغفار کند و اگر چیزی باو بدهند
شکر آن بجای آورد و اگر ببلائی گرفتار گردد صبر نماید و اگر کسی باو بدی کند او را عفو کند و در گذرد و براو نگیرد فصل سیم
در بیان اذیتی که از منصور ملعون نسبت بآنحضرت رسیده و بیان اولاد امجاد و مدت امامت و عمر شریف آنحضرت در جلاء
العیون بسند معتبر روایت شده از ربیع حاجب که گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت کسی بفرست که جعفر بن محمد را
نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بر خانه
امام جعفر برو و سر او را و سر پسرش موسی را برای من بیاور و چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند در
خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده
بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت چون بنزد منصور
رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون سر کیسه را گشود و سرهای ناقه ها را دید پرسید
که اینها چیست گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم و در
نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که سر ایشان را جدا کردند و آوردم منصور گفت کتمان کن این را و بهیچ یکی نقل مکن
و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم ایضا روایت شده از محمد بن عبدالله اسکندری
که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر منصور دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید
و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کرده ام و سید و بزرگ ایشان
مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق علیه السلام گفتم ایها الامیر آن مردیست که بسیاری عبادت
او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او
داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام [illegible] خود را از اندوه او
فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت
چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این
علامتیست میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر
بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای پر امواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست با سر و پای برهنه باستقبال
او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام

بسیار آورده و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست و مانند بنده که در خدمت آقای خود نشیند و گفت یا ابن
رسول الله چه سبب دارد باینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول تو فرستاده بودی و من آمده ام گفت من شما را
نطلبیده ام و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که
مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف
شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون
از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و
دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر
و خانه من گردانید و بزبان فصیح عربی با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم
و با هیبت عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بمرتبه که دندانهای من برهم میخورد راوی گفت که من گفتم که
اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند نهار روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود
اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم و او دستوری
داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعاها که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم
من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضا روایت شده که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشسته بود و آن
که در آن قصر شوم می نشست از عقبه او را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن
ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را
طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا بر از چند
مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت که اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و
من نیز در دولتخواهی و نیکخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم که در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر
حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت بنزد این لعین بی آورم با این شدت غضبی که او دارد او را هلاک میکند و آخرت
از دستم میرود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا
و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد و من از همه پسرهای
او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر بر او داخل شو
بر هر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که
پیراهنی پوشیده و دستمالی بکمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار
که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم
پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم
چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم

که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و بیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد
گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم
که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات بکنم ربیع گفت آنچه خواهی
بکن و بنزد آن لعین برگشت و او پیاپی لعنه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و در نماز
طولی داد از برای تعرض نیاز کرد و چون فارغ شد دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان ایستاد و دعائی خواند
و چون امام عصر را با مدعون قصر برد و نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم گفت ای جعفر بن ترک نمیکنی حسد و بغی خود را
بر فرزندان عباس و هرچند سعی میکنی در خراب ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچ
را نکرده ام و میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند بر ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت
ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان بدی نرسید با شما چرا این اراده بکنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت
بما و خویشی با من منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند
شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای چند بیرون آورد و
بنزد آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اینها از من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عملها
نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا
مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هرچند آن امام مظلوم آن لعین را معذرت میگفت طیش آن لعین زیاده
میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و
یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی
که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من
افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر بقدر یک نیمه از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من
شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده
کرده بودم پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن نحس
میشوم ایستاده بود و دست صبر و متانت بود و عذر میگفت و آن سگ عذر را قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت
و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقهٔ غالیهٔ مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید
و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را
بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت
حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینهٔ جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور
در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول بار برای تو در خاطر داشت و آنچه
آخر در حق تو بعمل آورد و من میدانم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی

حضرت

حضرت فرمود که اما دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند و فرمود
که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این نقد را بتو میدادم ولیکن من زمینی که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بمن داد
و من بتو فروختم او را بتو میبخشم من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائی و توقع دیگر ندارم حضرت
فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه
رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و قبالهٔ برای مزرعه نوشت و بمن داد و من گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را بمنزل
آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب
در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسی که عظمت خدا و قدرت و جلال در دل او جلوه کرده است هیبت و شوکت مخلوق در
نظر او نمی آید و کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر
دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و هرگز ترا بآن غضب
ندیده بودم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و اعزاز و اکرام عظیمی نمودی
و از حقهٔ غالیهٔ مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و سر این امور بر من
نساختی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من راز را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که
بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را اظهار مفاخر ایشان در میان مردم
مشهور است و در السنهٔ خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم
گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه بتو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم
و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من
هرچند بشمشیر خروج نکند گرانتر است از عبدالله بن حسن و آنها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او را مردم
امام میدانند و اطاعت ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوشتر اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من باحوال
ایشان مطلع بودم چون در مرتبهٔ اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بمن نظر میکرد
بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبهٔ دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر کنم
او قصد قتل من میکرد و بآن سبب شمشیر را بغلاف بردم و در مرتبهٔ سوم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن میباشد و پروا
نبایدکرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا زده و
بر افروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او بمن برسد و بآن سبب از آن اراده برگشتم و اعزاز و اکرام کردم
و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار دیگر کسی سخنان از تو
نشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی
و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا از جمله ستمهائی که منصور ملعون علیه اللعنة و العذاب الشدید در زمان آنحضرت کرد

وشیعیان آنحضرت واقع شود انا بجمله در جلاء العیون از ابن بابویه مرویست که چون منصور لعین
اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تفحص میکرد و هر کرا مییافت در میان ستونهای کچ و آجر میگذاشت
روزی کودکی خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و به بنا دادند که او را [illegible] در میان
ستون گذارد و موکل او کرد که در حضور او بنا واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج
دولت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و آن بنا را وا گذاشت که آن نونهال چمن امامت و علوی را از [illegible] عاری گردانند پس چون
آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی بیرون میآورم
ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب درآمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد ستون آمد و آنجوان را از
بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو ترحم کردم تو نیز بر من ترحم کن و در خون من و سایر عمله که با من کار میکنند شریک مشو
و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تا رخصت تو اندم و تو را نجات دادم
محزون را در خوف و بیم نکردم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس آن بنا آلتی که با او میباشد گیسوهای آن
سید عرب را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برو که بیا دامن رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت حجت
مصلحت میدانی که من بنزد مادر خود بروم و بر من منت گذاری و مرا از ورطه نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را
خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و فزع نکند و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوها را اخشا برای او
ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن من بقیه و خانه
مادر او را جستم چون نزدیک آن در خانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم و خبر حیات پسرش را باو رسانیدم
و او را شاد گردانیدم و برگشتم اولاد امجاد آنحضرت ده نفر بودند اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن
علی بن ابی طالب بود و دیگر عبد الله افطح که او را از شیعه باز کرده بودند از کرده آنحضرت خبری بود که آنطفل معصوم زند او را
کشت و حضرت باقر نقیبه بر آنطفل نماز کرد و این قول ابن بابویه مرویست و دیگر حضرت با جلالت امام موسی علیه السلام است و اسحق
و محمد و مادر ایشان ام ولد است و عباس و علی و فاطمه از مادران متفرقه‌اند و عمر شریف آنحضرت را در وقت شهادت شصت و پنج سال
گفته‌اند و ایام امامت آنحضرت بعد از پدرش سی و چهار سال بود و منصور دوانقی ملعون با انگور زهرآلود آنحضرت را شهید کرد و با بابای
کرام خود ملحق گردانید و بعضی عمر شریف آنحضرت را هفتاد و یکسال گفته‌اند و از اهله ائمه عمر شریف آنحضرت دراز تر بود مدفن شریف
آنحضرت در بقیع است **نظم**

السلام ای داده حق بکاینات برتقی / ای خداداده تو را بر سروران سروری
حضرت صادق که باشد مظهر انوار حق / روشنی بخش ضیا مهر و ماه و مشتری
ایکه باشد ذات تو مجموعه اسرار غیب / زنگ علم احمدی و ناری جام حیدری
ای غوره از جناب علویان کسب شرف / بر تقوی باشد زهی امتیاز ظاهری
پادشاهان عظیم الشان با جاه و جلال / امده [illegible]
از تفاخر جاکری خاک درگاه تو را بر فرق سر جای دهند / تاجداران تاکه باشد بهر عزت افسری
وصف [illegible] کمالات می نیابد [illegible] / [illegible] نیکی گوهری
یا امام ابن امام و ای جانب من کن نگاه / چاره ام کن ز آنکه هستم غرق دریای گنه

باب چهاردهم در بیان بعضی از حالات حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آن منقسم است به چند فصل **فصل اول**
در بیان ولادت و کنیت و القاب و اسم شریف و نقش نگین آنحضرت ولادت با سعادت آنجناب در ابواء در حوالی مدینه

طیبه

طیبه واقع شده در روز یکشنبه هفتم ماه صفر و بعضی جمعه و پنجم ماه صفر نیز گفته‌اند در سال صد و بیست و هشتم هجرت و بعضی
بیست و نه گفته‌اند کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم مشهور است و غیر مشهور ابو علی است و آنحضرت را ملقب به عبد صالح هم خطاب
میکنند و القاب مشهوره آنحضرت کاظم است یعنی فرو خورنده خشم و صالح و صابر و امین و نام مبارک او موسی است و موسی لغت عبری است
و مرکب است از دو حرف مو بمعنی آب و سا بمعنی درخت و در تورات اسم او ذو سور است و در صحیفه آسمانی واثق بالله و کنیت
فی الشهادت و بروایت دیگر مصبر المحبین و المبغضین و قامع المنافقین است و بروایت دیگر امین و در کتاب زبور موسی و
در همه نصاری کاظم است و در کتاب زند [illegible] شبانان و در کتاب جاماسب نامه شایسته و در کتاب انگلیون ملك و در کتاب
با شکل صدیق و در کتاب الانبیاء ماجد و در کتاب یونانیان ناصح بهر آنحضرت اسم محمد است و مادرش حمیده بربریه و نقش نگین آنحضرت
حسبی الله بوده و بروایت دیگر الملك لله وحده شاعر و مداحش سید حمیری بود و دربانش محمد بن فضل و معاصر پیش از خلفا
بنی عباس هرون و موسی و هرون الرشید علیهم اللعنه بوده‌اند **فصل دوم** در بیان بعضی از فضایل و مناقب و معجزات و بعضی
مواعظ و بیان اولاد آنحضرت و مناقب آنحضرت از حد بیرون است چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند و فقرا
و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند از جهت صبری که برایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم
بلکه عادت خود کرده بود که بدوا بنیکی تدارک مینمود از آنجهت بکاظم مشهور بود و معجزات و خوارق عادات آنحضرت بیش از پیش است
بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است مرتب این اوراق میگردد از آنجمله مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال صد و چهل و نه
به اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و تنها از اهل
قافله کناره میکرد با خود گفتم البته این جوان از صوفیانست و میخواهد که تا قافله همراه باشد و وبال ایشان گردد والله من
بروم و او را ملامت کنم شاید که پشیمان شود و چون نزدیک رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده که گمانها بمردم مکنید که بعضی از گمانها گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم
کار عجیبی بود که خاطر مرا گفت و نام مرا گفت این نیست البته مگر بنده صالح است هر چند از عقبش دویدم اثری از او ندیدم و در منزل
دیگر دیدم که بنماز مشغول بود و اشك از چشمانش میریخت و بخضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از او عذر خواهم پس صبر کردم
تا از نماز فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که
توبه کند و ایمان آورد و عمل نیکو بجا آورد پس بر خاسته راهی شد و من گفتم این جوان از ابدال خواهد بود که دو بار
از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم بکنار چاهی رسیدم دیدم ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد از چاه آب
بکشد که یکبار مطهره از دستش در چاه افتاد من نگاه با او میکردم دیدم نگاهی بآسمان کرده و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء
و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو ئی سیرابی من هرگاه که تشنه باشم و تو ئی قوت من
هرگاه اراده کنم بطعام بارالهی غیر از این ندارم که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بحدی که او دست کرد و مطهره
خود را برداشت و پر آب کرده و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد از آن ریگی که در صحرا ریخته بود مشتی برداشت
و در آن مطهره ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پس پیش رفته سلام کردم و چون جوابم داد گفتم این نعمتی که خدا بتو لطف
کرده مرا هم چشان و بشربت خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دائمی است باید

که تو اعتقاد و اخلاص را بخدا ثابت درست کنی و مطهره را بمن داده چون انبان را دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شیرینی و عطری
بان لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن خوش بوئی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب گشتم تا مدتی که مرا
احتیاجی بآب و نان نشد تا بمکه رسیدم و دیگر او را ندیدم و حجی دیدم طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش بیرون رفتم دیدم
که خدم و حشم و موالی و اسباب گرد او را فرو گرفته از هر طرف مردم بپابوسش میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند و من با رفتن او نزدیک شدم
از یکی پرسیدم که این کیست گفت این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است گفتم این عجایبها
باید از این قسم سیدی باشد وایضا در فصول مهمه از کتاب دلایل حمیری نقل شده که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی
آنحضرت را بعراق طلبید بجهت منش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما بنزد این طاغی میروید و من از او بر شما ایمن نیستم
فرمود خاطر جمع دار که در فلان روز و فلان ماه نزد تو بخواهم دید و مرا بعد از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز
با فلان جا رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی بهم رسانیدم برخاستم که برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم آمد
متوجه بآن طرف شدم دیدم که بر استری سوار بود چون سلام کردم فرمود که شکی در خاطرت راه یافت گفتم بلی فرمود که الحمد لله که از آن
طاغی خلاص شده بسلامت آمدم فرمود بلی باز دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاص نخواهم بود و آن اشاره بحبس هرون بود که
آنحضرت فرموده بود ایضا از علی بن حمزه روایت شده که گفت در خدمت امام موسی علیه السلام براهی میرفتم و آنحضرت بر استری سوار بود و
من بحماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می آید و من و حمار بجای خود خشک شدیم و آنحضرت بر حال خود میرفت و آن
شیر بطرف آنحضرت رسید و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب بجنبانید
و خوف عظیمی بر من غالب کرده بود و بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفت و باز لبش میجنبید و آنحضرت سه بار فرمود آمین
پس چون از نظر غایب شد و مرا دل بجای خود آمد گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو ترسیدم و در وی تغییر ندیدم و سخنانی
آمین شنیدم این چه بود فرمود که بطلب دوا آمده بود و میگفت که ماده من در زائیدن گرفته در بر میزاید و دوا از او است دعا کن که
زائیدن بر او آسان شود و خدا تعالی مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شده و خدا او را
ولدی مذکر داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی مسلط نگرداند من آمین گفتم
ایضا از اسحق روایت شده که گفت در خدمت آنحضرت بودم که شخصی غریب آمد سخنی بکلامی گفت که مشابه و مانند کلام مرغان بود
امام نیز بهمان طریق جواب میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه از سر عرض کرد و جواب شنید و رفت گفتم یا ابن رسول الله مثل
این کلام نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را این زبان نیست بلکه اختلاف هم در زبان
ایشان بسیار است ولیکن امام همه را میداند و چون دید که من در تعجبم فرمود از این عجیبتر آنکه امام میباید زبان جمیع مرغان
بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که در روی زمین است بداند و بر او هیچ چیز از آنها مخفی نیست وایضا در بعضی کتب معتبره
مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوای امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر
در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبد الله و دعوای امامت او مذکور شد امام فرمود که هیمه بسیاری آورده در صحن خانه چیدند
و کسی از پی عبد الله فرستاده او را طلب نمود فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند و کسی مدعا و غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع
هیمه ها سوخت برخاسته با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی

بیرون آمد و رخت خود را تکانیده و بعبد الله خطاب نموده فرمود که اگر تو را گمان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی اکنون برخیز
و در این آتش ساعتی بنشین رنگ عبد الله متغیر شده برخاست و برفت وایضا از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابو الحسن است یعنی امام موسی ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد بعد از آن
فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن و من پیش رفته سلام کردم و آنحضرت بزبان فصیح و کلام صحیح جواب داد و فرمود
برو و نام دختری را تغییر کن که آن نامیست که او را دشمن میدارد و من یک روز قبل از این دختری را که خدا داده بود نامی کرده
بودم پس امام جعفر علیه السلام فرمود که هر چه مأمور شده عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم وایضا روایت
نموده اند که حسن بن عبد الله زاهد بود و با آنکه اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای زمان شنیده بود چون بخدمت امام
رسید مطلبها خود را عرض نمود دانست که آنحضرت بیشتر دانسته بود بکار نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم بمذهب ائمه
معصومین علیهم السلام بهم رسانیده پرسید که امروز امام کیست فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی امام اشاره بنفس خود
کرد گفت دلیلی که موجب اطمینان قلب شود از او میخواهم فرمود برو بعصا ایستاده و اشاره کرد بدرختی که در آن جا بود فرمود بگو
موسی بن جعفر ترا میطلبد و چون پیغام بآن درخت رسید فی الحال راهی شد و برابر آمد تمام خود را بخدمت امام رسانید و قدر
آنحضرت قرار گرفت و باز امر فرمود که بر جای خود قرار گیر و آن درخت بر زبان عمل نموده و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود
آن را اختیار کرده تا بود یاد دیگری از اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و از جمله معجزه آنحضرت زنده کردن بجمار
پاپانست غرض آنکه معجزات آنحضرت زیاده از آنست که قلم شکسته رقم طی آن تواند نمود و از صفات آنحضرت آنکه همیشه ناوقتی
بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا آورده میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا بزوال و عمدهٔ محاسن بسیار گریستن ان
آنحضرت بود هر گاه میشنید که کسی او را بدی یاد میکرد یا آزار او میکرد چیزی میفرستاد و کیسه ها نذر که بفقرا و محتاجان
عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرهٔ موسی در میان عرب مثل شده بود و چه اعجب جمع حرمه است
بعضی کیسه ها و شیعیان از اطراف و جوانب بخفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و فقرای مدینه را از آنحضرت از دینار و
درهم و جنس و طعام و حبوب و شیرین نفعها بسیار میرسید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از
جانب آنحضرت بوده است و بیان موعظه و نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روز رفته و دو نفاوتی
باشد با او مغبون است البته باید که هر روز عملی بکند که از تحصیل نماید که آن از پیش آن روز عمل زیادتی باشد فرمود که من کان آخر
یومیه شرهما فهو ملعون یعنی ملعون است کسی که عمل روز آخر بدتر از روز اول باشد از رحمت الهی دور است و از اسحق بن
جعفر مرویست که از آنحضرت پرسیدم که مؤمن بخیل میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو میباشد فرمود دروغ گوئی و خیانت
صفت مؤمن نیست و پدرم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که مؤمن بهر خلقی افتد الا بکذب و خیانت
کذب عمل کند و از آنحضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیت میکنم هر کلام بشنوید نفع آن بشما
عاید خواهد شد و آن اینست که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما کلمات بشما بشنواند و هر چه نباید بگوید بعد از آن
بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد یا بگوید چیزی نگفتم عذرش بپذیرید و از او قبول کنید بیان اولاد امجاد آنحضرت عدد
اولاد آنحضرت مختلف ذکر نموده اند و بعضی که اخوند مجلسی علیه الرحمه ذکر کرده روایت شیخ مفید ذکر نموده سی و هفت پسر و دختر است

علی الرضا و ابرهیم که از قبل مامون مدتی حکومت یمن کرد و فادر بن موسی مادر ایشان جدا اند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن
مادر ایشان ام ولد است و احمد بن موسی هزار بنده آزاد کرده بود و محمد کثیر الصوم و الصلوة و شبها خواب کمتر میکرد و اکثر اوقات
بنماز و تضرع بود و حمزه مادر ایشان نیز ام ولد بود و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود
و خانهٔ بسیاری از عباسیان را بسوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد و چون مامون بر او ظفر یافت
با او کمال لطف نمود و از او عفو کرد و حسن و فضل و فاطمهٔ کبری و فاطمهٔ صغری و رقیهٔ صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و بروایتی دیگر آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت
دختر و بیست و سه پسر و بزعم بعضی عقب نداشتند و اما آنچه علمای انساب برانند عقب آنحضرت سیزده پسر است عباس
و هرون و اسحق و اسمعیل و حسن و عبد الرحمن و عبید الله و حمزه و امام علی الرضا علیه السلام و ابرهیم و مرتضی و محمد عابد و جعفر از [illegible] پسر
موسی اما جعفر را جوادی گویند و اولاد او جواریان و بحریون نیز خوانند و عقب جعفر از دو پسر موسی و حسن است اما محمد عقب او
ابرهیم مجاب است و ابرهیم از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد ششتری و علی که به سیرجان کرمانست اما ابرهیم اصغر ملقب
بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی و جعفر اما حمزة بن موسی را ابو القاسم کفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار است و عقب
او از قاسم و حمزه اصغر است و عبید الله را عقب از سه پسر است ابو جعفر و ابرهیم و ابو القاسم که در شیراز [illegible]
نسل اوست و عبد الله بن موسی را عقب از محمد است و موسی بن عبد الله و امام حسن بن موسی را یک پسر داشت جعفر نام و حقیقت
عقب او معلوم نیست و بعضی گویند جعفر بن حسن را سه پسر بوده اولاد علی عشری در جبین که مامون در مرو بود و اسحق
پسر اوست و هرون بن موسی را گویند عقب نماند و ابن طباطبا آورده که عقب او محمد بن [illegible] و عباس بن موسی عقب او در
نهایت قلت اند و عقب او از قاسم بوده و از احادیث ظاهر میشود علی بن اسمعیل بن جعفر علیه الرحمه و بعضی گفته اند برادرش
محمد که برادرزاده آنحضرت بود و احسان بسیار باو نموده بود روزی هرون الرشید ملعون از یحیی بن خالد برمکی وزیر
خود پرسید که آیا میشناسی از آل ابی طالب کسی را که طالب قایم بعضی از حالات موسی بن جعفر باشد آن ملعون گفت علی بن
اسمعیل هست و او را نشان داد **فصل ستم** در بیان شهادت آن امام مظلوم و بعضی از سخنها که در زمان آنحضرت
بر خویشان و اقاربها واقع شد آنست که یحیی بن خالد برمکی علیه اللعنه وزیر هرون الرشید ملعون بامر خلیفه نامه نوشت
و علی بن اسمعیل را طلبید چون حضرت بر این امر مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت
فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا
متکفل میشوم ولی قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا
یتیم نکردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس آنحضرت سیصد دینار
طلا و چهار هزار درهم نقره باو عطا فرمود او برخواست و زر برگرفت و رفت حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که
در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانی که او چنین کاری خواهد
کرد نسبت باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میبخشی حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با خویشان احسان کند و او در پی بدی او باشد اگر قطع احسان خود را از آن نکند خدا قطع

رحمت

رحمت خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی برمکی ملعون او را بخانه برد و
با او توطیه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون خشم آید و او را بنزد هرون برد چون بر او داخل
شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است
و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده است و سربهای دهی را بمبلغ سی هزار دینار میخواست بخرد و
زر را حاضر کرده بود صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را واپس فرستاد و آن زر که
طلبید سی هزار دینار آورده باو داد پس هرون امر کرد که دویست هزار دینار باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت
دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و آن زرها ضایع شد و بروایتی دیگر بعد از چند روز
او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بیرون آمد و آن زرها بدهی حواله کرده بود و چون آن زر را برای او آوردند در حال نزع
بود گفت چکنم مالی که میگذارم و میمیرم و شرار الاقارب کالعقارب را بظهور رسانید و این جماعت او را طمع نموده بردند و بر هارون
خزانه خلیفه را مکر رسانیدند و خسران دنیا و آخرت را برای خود مهیا کرد و در همان سال که صد و هشتاد و نه هجری بود هرون ملعون
برای استحکام اولاد خود عبد الله ملقب بمامون و قاسم موتمن و محمد امین بگرفتن حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و بجهة
اشراف و علما و بزرگان و سالاران نوشته در کل ممالک خود که بمکه حاضر شوند برای بیعت خلافت فرزندانش بمدینه آمد
و آنحضرت در روضه جد خود بود او را فرمود گرفتند و ببصره فرستاد و در حین گرفتن امام آن ملعون میگفت یابن رسول الله
من میدانم که کیستی و مرتبهٔ تو را میدانم اما چکنم ملک عقیم است و خانه آنحضرت را کاویدند حصیری بود و شمشیری و یک کیسه
قلیل زر داشت و آنحضرت یکسال در بصره در حبس عیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن ملعون بود و او نوشت که من از این مرد
غیر نیکی چیزی نمی بینم چندانکه تفحص میکنم غیر از عبادت و تضرع و زاری و مناجات حق تعالی از او چیزی نمی بینم و
بسیار گوش دادم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدعا از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است
روایت شده که یکی از جاسوسان عیسی که موکل آنحضرت بود گوید که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات
با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته دعا میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت
و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا استجابت کردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی القصه عیسی مکرر بهرون
نوشت که او را بطلب یا رها کن و الا من دست از او برمیدارم هرون ملعون آنحضرت را به بغداد طلبید و در حبس سندی بن
شاهک لعنه الله کرد و او را مقید ساخت و بروایتی نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید و مدت سیزده سال و بعضی چهار سال
گفته اند که در حبس بود از عبد الله قزوینی روایت شده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود
چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی میبینم که
بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من
گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم
مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده
میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس میشود او را خبر کند و چون زوال شمس میشود برمیخیزد و بی آنکه

وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است ودر سجود بوده وچون نماز ظهر وعصر را با نوافل
ادا میکند باز بسجده میرود ودر سجده میباشد تا نزدیک غروب آفتاب وچون شام میشود بنماز برمیخیزد وبی آنکه حدثی کند یا وضو
تجدید نماید مشغول نماز میگردد وپیوسته مشغول نماز وتعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود ونماز خفتن را
ادا میکند وچون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود بر اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو میکند وبعد از آن بسجده
بجا می آورد وچون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد وتجدید وضو مینماید وپیوسته
مشغول عبادت ونماز ودعا وتضرع میباشد تا صبح وچون صبح طالع میشود مشغول نماز صبح میگردد وتا او را بنزد من آورده
اند عادت او چنین است وبعضی از اعمال چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس ونسبت باو بدی
اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس نسبت بایشان بدی نکرده است مگر آنکه زود در این دنیا
بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم ومن قبول نکردم واعلام کردم ایشان را که
این کار از من نمی آید واگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند ودر حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب
هرون الرشید بودم روزی داخل شدم واو را در نهایت خشم یافتم وشمشیری در دست داشت وحرکت میداد چون نظرش
بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت
آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را دیدم وخشم وغضب او را مشاهده کردم از خدا
ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم وباز شیطان مرا وسوسه کرد که از سر مال واعتبار دنیا نتوانستم گذشت
وعقل خدا را بر خود قرار دادم وگفتم چنین باشد پس گفت حاضر کردن او را نزد تو دو جلاد را فضل گفت که من ایشان را حاضر
کردم واز پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم او را در خرابه نشان دادند ودر آن خرابه خانه از جرید نخل ساخته بودند ودر آنجا
غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی ودربانی
نیست وچون بخدمت او رفتم دیدم که غلام سیاهی مقراضی بدست دارد وگوشتها وپوستها که از بسیاری سجود از پیشانی
آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید
چه کار است آیا مغرور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخواست وفرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول
روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر برای تقیه واجبست هر آینه نمی آمدم پس بدو راه عرض کردم یا ابا
ابرهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا وآخرتست
او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله پس دعائی خواند وسه مرتبه دست بدور سر خود گردانید چون بنزد هرون
رفتم دیدم که حیران میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم
بلی گفت مبادا او را خایف کرده باشی واو را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع
سازم رخصت بده که داخل شود چون داخل شد ونظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست ودست در گردن
آنحضرت در آورد وگفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من وبرادر من ووارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن
خود نشانید وگفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو ومحبت دنیای تو مانع است پس

حقه غالیه طلبید وریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید وامر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند یاد وبدره زر چون آورد
حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد
هر آینه اینها را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد ومیفرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من بهرون
گفتم میخواستی او را سیاست کنی وچون حاضر شد خلعتش دادی ونوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم گروهی
احاطه کردند بخانه من وحربه ها در دست داشتند از همه جانب حربه های خود را در زیر قصر من فرو بردند وگفتند اگر ایذائی رسانیا
بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم واگر نسبت باو احسانی نماید دست از او برمیداریم وبر میگردیم ایضا از
ثوبان روایت شده که گفت امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت
ومشغول بدعا وتضرع میبود تا زوال شمس وهرون ایامی که در حبس هرون لعین بود وآن لعین مکرر بر بام خانه میرفت و
نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند وجامه میدید که بر زمین افتاده است وکسی را نمیدید روزی
با ربیع گفت که این جامه چیست که من می بینم در آن خانه افتاده است ربیع گفت که این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است
هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود وتا وقت زوال در سجده میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان وعبادتی
هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت من
دیگر راست که او چنین باشد از این قبیل احادیث در جلاء العیون ذکر شده از آنجمله نقل کنیزی که هرون لعین فرستاد
که خدمت آنحضرت کند ومعجزات وغرایبات از آنحضرت دیده هر که خواهد رجوع بآن کتاب نماید ونهر دادن آنحضرت را
مختلف ذکر نموده اند بیک روایت بن سوده ٔ آن لعین زهر در طعام کرده بآنحضرت خورانیدند وبروایت دیگر خود در میان
رطب گذاشته وبآنحضرت خورانید وآنچه اغلب بخاطر میرسد که در حدیقة الشیعه ذکر شده که بعد هرون لعین فریب نفس
وهم شیطان غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند وبخاطر شوم گذرانید که مبادا که آنحضرت دعوای خلافت کند
وخللی در ملک راه یابد رشته در زهر خیسانیده در سوزنی کشید وبدست نجس خود او را در رطب چند بخلانید ومیکند
تا هفت رطب مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست دانه رطب پنهان ساخت در ظرف چینی گذاشت وبخادمی داد و
فرستاد وگفت بگو که امیر المؤمنین میگوید بحق خویشی من وتو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری وبدیگری نهی که
من بدست خود انتخاب نموده ام چون خادم پیغام گذرانید ومنتظر خوردن ایستاد وامام خلال طلبید یک یک را برمیداشت
وتناول مینمود وهرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش بود وبا زنجیر ومیخ طلا در نزدیک خویش جائی مقرر نموده
وانیس وجلیس او بود در آن وقت سگ میخ را کند وزنجیر را کشید وآمده در برابر آنحضرت مقام کرد آن خلال را در یکی از آن
رطب نهاده وبنزد یک آن سگ انداخت وسگ آن رطب را خورده وخود را بر میخ بزد تا پاره پاره شد وآنحضرت تمام رطب را
تناول نمود وخادم آن ظرف را بنظر هرون ملعون برد آن لعین پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید که در او تغییری
بدیدی گفت نه گفت از خوردن ابا مینمود گفت نه در آنوقت خبر کشته شدن آن سگ را باو رسانیدند واز این جهت اضطراب
تمام بهرون راه یافت خادم را گفت راست بگو والله ترا میکشم خادم آنچه دیده بود وشنیده بود بعرض رسانید گفت سوگ
نکردیم ونه زهر خود را ضایع ساختیم ورطب را از دست دادیم وسگ را کشتیم وحیلهٔ ما در او اثر نکرد وبگمانم آنکه او هر روز

ازنخواهد کرد و آنحضرت مسیب را که بر آن موکل بود و از زندانبانان او بود طلب نمود و فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را
وداع نمایم و عهدی که پدرم بمن نموده با پسرم تازه کنم و اورا امام و خلیفه و وصی خود نمایم و اورا امر نمایم بآنچه مأمورم مسیب
گوید گفتم ای مولای من با اینهمه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون میروید
فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق خدا تعالی درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین
ثابت بمن دهد فرمود خداوندا یقینش را ثابت گردان و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را نزد
سلیمان حاضر کرد من میخوانم و خدا تعالی مرا با پسرم در یکجا جمع میکند و لب مبارک را جنبانید چون نظر کردم زنجیرها بر پا
افتاده بود و از نظر من غایب شد و مرا حیرت دست داد و متفکر بودم و در کار خود حیران بودم ناگاه دیدم که آنحضرت بجای
خود باز آمد و زنجیرها پیش بحال خود شد من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بجلال و شناسائی ایشان گردانیده است و در سجده بودم
که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز بسوی خدای خود خواهم رفت پس من از این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که
پسرم علی امام و رهنمای تست بعد از من دست در دامن او زن و بنا عن محروم من حمد الهی بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبید فرمود که مرا وقت
رحیل است در وقتی که از تشنگی آب طلب کنم و مرا استسقا عارض شود و چون حال مرا متغیر یابی زنهار که کسی را خبر مکن و با کسی نزد من
باشد بحرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن کند هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر
قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت از زمین بلندتر نباشد و خاک از تربت ما برندارید که خاک هر تربتی حرام است
الا تربت جدم حسین که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما پس در آنوقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم
شخصی در پهلوی او نشسته و با او سخن میگوید و من گفتهٔ آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن
صدا رسانید گفت نگفته بودم که حرف مزن پس متنبه شده خاموش شدم پس چون لحظه بر آمد امام مسموم غریب
مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع نموده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی کوچ
بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات او بهارون لعین رسید سندی بن
شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرمود پس آن لعین رسید و اراده غسل آنحضرت نمود و بخدا قسم که من میدیدم که هیچکس دست
باو نمیرسید بغیر از دست پسرش و همه افعال را بجا آورد و هیچ او را نمیدیدند چون فارغ شد بمن گفت در هر چه شک میکنی بکن
اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدرم و حجت خدایم و بعد از آن فرمود ای مسیب حال من
مثل حال یوسف صدیق است که او برادران را میدید و میشناخت و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند پس آنحضرت را بر دوش
بمقابر قریش بردند حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رافضیان او را
امام میدانستند و جمعی گمان این بود که او قائم منتظر است و نگذارید که کسی متابعت و متابعت او کند که در این وقت سلیمان بن
جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفتند و گریبانها پاره کرده سرها و پاها برهنه ساخته خلق بسیار
از شیعه و موالی جمع شدند و ندا در دادند که مگر قیامت قائم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گفته اند که در آن راه دو هزار
و پانصد دینار بوی خوش سوخته بردند و چون خبر بهارون الرشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد گفت خدا ترا
خدا جزای خیر دهاد که صله رحم بجای آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرد نه بفرموده من بود

ابوالقمر

ابوالقمر در سال صد و هشتاد و سه و بروایتی صد و نود واقع شد و عمر شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و بروایتی چهل و هشت سال
و شش ماه و مدت امامتش پنجاه و پنج سال و چند ماه بود و مزار کثیر الانوارش در مقابر قریش است در کنار شط بغداد که الحال بقریه
کاظمیه مشهور است و آنچه قلندران میگویند که آنحضرت را شرب ریختند بفتوای شیخ عبد القادر گیلانی و در آب شط انداختند و
شبانی آمد و آنحضرت را بدر آورده و دفن کرد و قبر شبان نیز در پهلوی آنحضرت غلط است و اصلی ندارد و جهال شیعیان
در آن روز غلو کرده اند و از نهایت محبت بالوهیت آنحضرت قایل شده و اقتدای از شیعیان با آنحضرت قایلند و [illegible] قایل نیستند
و این نیز از جمله مذاهب باطله است و در فضیلت زیارت آنحضرت در روضة الواعظین از امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود زیارت
پدرم مثل زیارت امام حسین است و دیگر فرمود هر که زیارت کند قبر پدرم را در بغداد چنانست که زیارت کرده قبر رسول الله
و قبر امیر المؤمنین علیهما السلام را مگر آنکه مر رسول الله را و امیر المؤمنین را هست تفضل و دیگر فرمود که کسی که زیارت کند پدر مرا ببغداد
چنانست که بهشت عنبر سرشت و نیز فرمود که زیارت پدر من در فضل همچو فضل کسی است که زیارت کند قبر والد او یعنی رسول الله
او گفت که میترسیدم که فاسد باشم که داخل شوم داخل شدم در بارگاه زیارت گفت سلام کن و زیارت کن او را از بیرون
آنحضرت از آن ملعون بخویشان و شیعیان آنحضرت واقع شد از آنجمله در جلاء العیون ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن شاپور روایت
کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدنم را شنید در همان روز مرا طلبید پیش
از آنکه جامه سفرم را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آب
در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای او آوردند و دست خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای
خود را شستم و خوان طعام را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه دارم چون دست دراز کردم و
بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد
و شاید امیر را علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد
چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سبب آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها
مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است
چون مرا دید گفت تا چه حد است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس سر بزیر افکند و مرا رخصت
برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشته چون
مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا
گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و هر چه
این خادم ترا امر کند بعمل آور چون خادم شمشیر را بدست من داد مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا
بخانه درآورد و چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در هر یک از آنها قفل بود پس یکی
از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از
فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها را گردن بزنی پس یکیک را بجهت
و من در کنار آن چاه ایشانرا گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن

حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیها مقید بودند گفت که خلیفه فرموده است که ایشانرا گردن بزن و یکیک را
بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدیم پس در حجره سیم را
گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت داشتند
و گفتند خلیفه امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری و یک یک ایشانرا بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشانرا گردن
زدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای بدشوم چه عذر بخدای گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا در وقتی
که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش
گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد و او را نیز بقتل آوردم و ایشانرا در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول
خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود نظم السلام ای تاج دار دین شه
مالک رقاب شهسوار ملک ایمان شافع روز حساب موسی کاظم امام عالم آن قدسی صفات آن مقتدی طینت آن سرور عالیجناب
آنکه باشد روضات بابی ز ابواب جنان هست طوف مرقدت بر زایران نعم المآب عالیات از بهر عزت آمدند بر مرقدت کرده از تقبیل
درگاه تو عز اکتساب بر در رضوان مآب روضات هر صبح و شام رو نهاده خلق عالم هر طرف از شیخ و شاب از کرامات عنایات تو
عالم مستفیض ممکنات از فیض انوار علومت کامیاب هر که او را نام از مهر مهدیت در بغل دارد او از دفتر ایمان فرد انتخاب هر که
دائم بر در دولت سرایت التجا بهر امید شفاعت از تو در روز جزا باب دهم در بیان بعضی از حالات زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و
شهید جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان کنیت و القاب
و اسم مبارک و ولادت با سعادت و نقش نگین آنحضرت کنیت آنحضرت ابوالحسن است و القاب رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و
قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین و سلطان خراسان و سلطان جن و انس و حق تعالی برضا موسوم ساخته و اینکه ملاعین اهل سنت
میگویند مامون ملعون آنحضرت را مخاطب برضا ساخته است اصلی ندارد و نام مبارک او علیست و در تورات مسلر است و در انجیل
راضی و در کتاب شعیا بلقید مرتهید و در کتاب زند یوکیا اند و در کتاب ابراهیم خوشنود و در کتاب انکلیون برگزیده و در کتاب یونانیان
سطر الیس شعیا امام و در کتاب قنطره مقتدی و در کتاب تورم فیروق و در کتاب کندال شبریک و در صحیفه اسماق الراضی بالله
والداعی الی الله و بروایت دیگر زین المؤمنین و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت لا حول و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر ما شاء الله لا حول
و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله بود پدر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام و مادر او ام ولد است و ام مومنین نام داشت
و بروایت دیگر او را تکتم و بعضی او را وی و حمیده نیز میگویند و بروایت دیگر خیزران مرسیه و بعضی شقرا نوبیه نیز سمانة گفته اند که او را
نفرا آیست ولادت باسعادت آنحضرت در مدینه مشرفه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و چهل و سه گفته اند و بعضی پنجشنبه
یازدهم ذی قعده سال صد و چهل و سه گفته اند حلیه آنحضرت گندم گون بود و قامت معتدل و شاعرش دعبل خزاعی بود و خادمش ابو
الصلت هروی و دربانش محمد بن فرات و صوفیه میگویند معروف کرخی دربانش بود اصلی ندارد و معاصر خویش امین و مامون بودند
صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت نا محدودیست که خاص و عام و دوست و دشمن را
زبان از بیان عشری از اعشار آن و اندکی از بسیار آن عاجز است فصل دوم در بیان مکارم اخلاق و بعضی از معجزات آن
حضرت آنحضرت در هر سه روز یک ختم قرآن مینمود و از آنحضرت روزه سه روز از هر ماهی فوت نشد که پنجشنبه اول و چهارشنبه

دوئم و پنجشنبه آخر و میفرمود که این سه روز روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرد بلکه بعبادت الهی قیام
مینمود و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر ندیده اند که آب دهن در پیش کسی انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده یا
پا دراز کرده باشد و خنده اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش میکشیدند بر مائده اش جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان
می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمد جهت دفع زبان خلق جامها نیکو میپوشیده
و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشست و میفرموده که سزاوار نیست مرا که بوی خوش را ترک کند و اگر هر روز تواند
خوب را لا اکرم و نفع و بیان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته بوی خوش از هر قسمی که باشد بکار برده و معجزات و خوارق
عادات آنحضرت نه بحدیست که قلم شکسته رقم طی عشری از اعشارات تواند نمود لهذا چند معجزه از آن شهید مسموم و غریب مظلوم
ذکر میشود از انجمله حکایت زینب کذابست که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب
علویه شهرت داده بود و میگفت که من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بآنحضرت امام گفتند فرمود که ما اهل بیت را او نیست و آنزن
نزد حاکم حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من کند منهم نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده گفت که ای
آنزن را با آنحضرت اعلام نمود امام فرمود که من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من با او ظاهر خواهد شد و این حاکم را
خانه و سبعی بود که اقسام سباع و جانوران در آنجا مقید داشت بجهت سیاسة مردمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و
چون بمنزل سلطان حاضر شد آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی ابی طالب بر وحوش و سباع حرام گردانیده است
اگر این زن یقین میداند که از اولاد فاطمه و علیست باین برکه درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد و آنزن گفت تو
نیز دعوی میکنی اول تو درآ این برکه داخل شو و آنحضرت برخاسته داخل برکه شد و سلطان و خواص او را منع نمودند فرمود که من
ایمن باشید و در را گشوده بدرون خانه رفت و یکیک را دست بر پشتشان و بر گردنشان مالید و هر یک از آن جانوران
بر پای آنحضرت بمالیدند و ذلیل و میشدند و بر گرد او میگشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و
خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند چون بیرون آمد آنزن از کرده خود پشیمان شد و عذر که رفتن تعلل مینمود سلطان
بخادمان امر نمود که کوشش بجبر فرش کنند او را بسیر برکه فرمایید اگر علویست این درندگان نیفتند که با او بخیمای طریق سلوک خواهند
نمود و چون داخل برکه اش نمودند سباعات درنده از هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العین چنان
از هم دریدند که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذاب شهرت یافت ایضا در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که
چون مامون علیه اللعنه علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید و بعد از آن بگذشت نیشابور از ایشان منقطع
گردید و این خبر بمامون رسید ملک برگشت کسی بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا بیرون رفته بد نبود امام فرمود
که بلی امشب جدم رسول خدا را با امیرالمؤمنین علیهما السلام بخواب دیدم فرمود که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو و بگو حق تعالی
بدعای تو باران خواهد داد چون روز دوشنبه شد بصحرا رفت و بمنبر برآمد و ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای
آورده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و بارش نیامد مردم مضطرب شدند آنجناب فرمود
که این ابر از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمده رفت چون ابر یازدهم رسید فرمود که این از شماست انا ملازم شما خواهد
بود تا شما را بمنزلهای خود برساند و بعد از آن چندانکه شما خواهید بیارد پس خلق متوجه منزلهای خود شدند و چون بمنازل

خود رسید نه باید بیرون باران شروع کرده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه‌ها پر کرد و مردم آمدند که
الحال بس است بعد از این خرابی بهم میرسد و خانه‌ها خراب میشود حضرت دعا فرمود و بعد از آن باران بند شد و متفرق در میان
مردم این گفتگو بود تا آنکه جمعی از ناصبین حسد غلبه کرده بنزد مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدا ایشان را
بتو ارزانی داشته بود علی بن موسی الرضا علیه السلام طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار بجائی رسیده که از اینکه باران آمده
و جمیع خلق از تو برگشته‌اند و او را مستجاب الدعوه میدانند باینکه بیجا آن را نام نهاده‌اند و او ساحر و ساحر زاده است و اینکه باران از اتفاقات
بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان مردم با او
مباحثه کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی
بهتر از این نیست مقرر شد در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام حرف زند و در روز معین بعد از آنکه مجلس
منعقد شد و مامون کس بعقب حضرت فرستاد که دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخاست
و استقبال نمود و امام بجای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاست و آمده و شروع بهذیان و ناتاویل کرده گفت
مردمان در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده و آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقیات است چه هر چیزی را وقتی مقرر
نموده که در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیرالمومنین است که با بودن تو را ولیعهد کرده است و الا ترا
اینحال و مرتبه نبوده و نیست و چون کلامش باینمقام رسید امام فرمود که اگر خلق شکر نعمت الهی میکرده باشند که ایشان را باران
داده مرا نیست که ایشان را منع کنم و اینکه میگوئی صاحب تو مرا اینحال و مقام داده مرا مرتبه و مقامی نیست که حق تعالی بمن کرامت
فرموده نه اینکه بمحلی و منزلی داده باشد و مع هذا حال من با او حال یوسف است با حاکم مصر حمید ملعون آشوب و شغب زیاده
شده گفت باران مستعد بود که ساعتی پیش و پس نخواهد شد که باعث و اعجازی نام میتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بحضرت
ابراهیم خلیل زنده کرد اگر راست کاری کرده اگر چنانچه در این دعوی که میکنی راست و صادقی این دو صورت شیر که در این مسند است حیات
ده و بر من مسلط ساز و الا هر چه میگوئی دروغ میگوئی و اشاره کرد بدو صورت شیری که در تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت را
با ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام رضا علیه السلام در غضب شده و بآن دو صورت زده و صیحه فرمود که ترجمه‌اش
اینست که ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید و اثری از او نگذارید مقارن امر امام حق تعالی آن دو شیر را جان داده بجانب
حمید مذکور دویدند و چنان از هم بدریدند و خوردند که اثری از او نماند و نه قطره از خونش بزمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت
مانده تماشا میکردند چون شیران از آن فارغ شدند رو بآنحضرت کرده گفتند مضمونی که ترجمه‌اش اینست که یا ولی الله دیگر چه
میفرمائید رخصت میدهی که باین فاسد کردیم با اینهم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون از اینحال غشی در داده بیهوش شد
و امام بایشان امر نمود که بحال خود باشید و شیران بجای خود باز ایستادند و امام امر نمود که گلاب آوردند و بروی مامون پاشیدند
بزحمت تمام او را بحال آوردند و چون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده کردند و گفتند أتأذن لنا أن نلحقه
بصاحبه الذی أفنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانی ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل
فیه تدبیر هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمتی و تدبیری هست میباید باشد تا امر را امضا کند
و این کلام از آنحضرت اشاره بود به زهر دادن مامون آنحضرت را پس شیران تکلم نمودند و گفتند ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی

فرمود

فرمود که عودا الی مستقرکما کما کنتما یعنی بجای و مقام خود برگردید چنانچه بودید پس شیران بهمان تکیه‌گاه چسبیدند چنانکه
اول بودند چون مامون خاطر جمع کرد امام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که خدا تعالی شر حمید بن مهران از من دور کرد
و گفت ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام
در جواب فرمود که اگر میل میبود با شما در اینچه میگوئی اعتقاد اسراری نکردم و خدای تعالی مخلوقات را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه
از این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه میبینی و حق تعالی امر نموده که اعتراض
بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با ملک مصر بعد از اینقصه همیشه مامون در واهمه بود تا کار آنحضرت کرد
و ایضا در کتب فریقین مسطور است که چون مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت بهر حیله‌ای میکوشید که از آن در گذرد
میشدند هر که حاضر بود بتعظیم او برمیخواست و پرده که بر در او بود بر میداشتند از دربانان و پرده داران و جمعی را
حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر نگیرند
و چون آنحضرت تشریف آورد بی اختیار برخواسته و پرده را بر داشتند و آنحضرت داخل شد پس ایشان بفکر افتاده یکدیگر را
ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و تجدید عهد و شرط نمودند و در این نوبت که آنحضرت باز آمد بی اختیار برخواستند اما
در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود نمودند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسید و پرده را بلند نمود چنانچه
بر میداشتند برداشت و چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند که شاید این از اتفاقیات باشد صبر کردند تا چون برخواست
که بیرون بیاید مقارن رسیدن آنحضرت بادی از آن پرده در رسیده الخدمت بجای آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متیقن شدند
در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدری و منزلتی عظیم هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان کرده بود مسخر او نیز کرده پس با یکدیگر گفتند
که چون حال بر این منوال است اگر بتعظیم و تکریم او بکار اهل خود بدیم اولی و انسب است و ایضا از حسن بن علی بن یحیی روایت
شده که گفت دو جامه بهم داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواس بخاطرم آمد که آیا جامه را در احرام میتوان
پوشید یا نه آن را گذاشته دیگر را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابی بخدمت آنحضرت با چند چیزی فرستادم و فراموش کردم که از آن
جامه سوال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت مسطور بود که در احرام میتوان بست و آنرا پوشیدن باکی نیست ایضا
در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل شده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داد که آنرا فروخته برای من فیروزه
بخرم و من او را در میان متاع خود گذاشتم چون بمرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده حله طلبیدند که یکی از
غلامان آنحضرت فوت شده حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما تو را سلام
میرساند و میفرماید که با تو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده که بفروشی و بقیمت او فیروزه بخری و آن در فلان متاع
تست پس جوابها را بیرون آوردم و بغلامان آنحضرت دادم و با خود گفتم از او چند مسئله میپرسم اگر جواب مطابق سوال او شنیدم
یقین میدانم که او مفترض الطاعه است پس آن مسائل را نوشتم و متوجه بجانب خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن
بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلامی آمد گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسئله خود را بگیر و با او کاغذی داد
چون کاغذ را گرفته مطابق نمودم همه جواب مسائل من بود بنحوی که نوشته بودم و بطریقی که میخواستم ایضا محمد بن داود نقل
کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر بحالت نزع است و زنخش را بسته‌اند و درست

از او شنیده‌اند پس بخدمت او رفتم دیدم که برادرش اسحق و فرزندان محمد با ایشان نشسته‌اند و میگریند و آنحضرت لحظه‌ای نشست و
تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بیرون رفت و خوشحال شد من بخدمتش آمدم گفتم فدای تو
شوم تبسم تو را حمل بر شماتت کردند فرمود که غلط فرموده‌اند و گمان نموده‌اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق برادر بزرگ است
و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد پس بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق
مدتی پیش از او بمرد چنانچه آنحضرت فرموده بود **ایضا** از ابراهیم بن موسی روایت شده که روزی از مدینه آنحضرت بیرون رفت
من در خدمتش بودم در آن وقت آنحضرت در یکی از نواحی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شد و مرا درهمی نیست بحجت
تا آن یاری کرد دو دست داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا برداشت و بمن داد و فرمود این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی بکسی نقل مکن
ایضا از عبد الله بن مغیره مرویست که گفت من از واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطرم راه
یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم گفتم خدایا مرا براه راستی بنما در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت
رسول صلی الله علیه و آله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی که بدر بود گفتم که بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده و ترا
سلام میرساند در این اثنا شنیدم که آنحضرت میگوید که ای عبد الله بن مغیره داخل شو پس من بدرون رفتم چون نظرش بر من افتاد
فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا براه راست نمود پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود
بر مردمان **ایضا** روایت شده از اسمعیل بن سندی گفت شنیدم که در عرب همانی هست که حجت الله وقت است و تفحص کنان
رفتم تا بمدینه رسیدیم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند در آن وقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان
سندی تکلم نمودم جواب داد پس من بزبان سندی سؤال کردم جوابها شنیدم و گفتم حجت خدائی بالفعل در این زمان
تشریف دارد و مطلب و تفحص این امر قطع منازل نموده باینجا آمده‌ام فرمود که میدانم و این خبر بمن رسیده بلی آن منم هرچه
میخواهی بخواه و هرچه مطلبی بطلب پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا
کردید که من ملهم بآن زبان میشدم عنایتی بود دست مبارک بر لب من نهاد فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از هر کسی
بهتر میگویم **ایضا** از جمله روایات منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل خزاعی است که مداح آنحضرت بوده و در مرو بخدمت امام رسیده
گفت یا ابن رسول الله قصیده در باره شما گفته‌ام میخواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از صد و بیست بیت متجاوز است
بر آنحضرت خواند و پسند امام افتاد آنجناب تحسینش فرموده گفت به بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده
ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه کرده بود آنحضرت فرمود که ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم و دو بیت فرموده مضمون آنکه قبر
شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتی که امام قائم آل محمد خروج کند و انتقام از
اعدای دین بکشد و دولت بیابان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه خواهد بود و آمرزیده
شده و از عذاب آن روز فارغ باشد اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق محمد و آله الطاهرین و کیسه که صد دینار در آن بود بجهت
دعبل فرستاد و دعبل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت طمع نگفته بودم اگر جامه از جامه‌های خود بمن عطا فرمایید
باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت امام جامه خز با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که نزد خود نگاه دار که عنقریب بآن
محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را

بایشان

بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اعراب قم از پی او رفته جامه را آوردند و او برگشت و بقیمت رضی
شده بشرط آنکه پاره از او باو بدهند و چون چند منزل رفت طایفه از راه زنان بقافله رسیدند و هرچه داشتند گرفتند و دستها بگردن بستند و آنچه
و بقسمت مال قافله مشغول شدند و دعبل دید که یکی از ایشان بیتی را از همین قصیده او میخواند و میگرید پرسید که این شعر از کیست گفت
از دعبل است حکایت چکار الناس نمود که البته باید گفت امیر راه زنان گفت این از من است طایفه خواهش کردند گفتند این منم اتفاقا آن شخص
سردار انجمن بود چون متحقق او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را تسلیم کرد که پس دهند چنانچه هیچ خبر
نزد کسی نماند و هیچ با همراه کرد که بدرقه باشند و چون دعبل بخانه خود رسید دزدان عرب بخانه او ریختند و هرچه بود برده بودند
شیعیان چون دانستند که امام علیه السلام صد دینار بدعبل داده بر سر او هجوم کردند و هر دیناری را از او بصد دینار خریدند و در آن وقت
فهمید که حضرت فرموده بود که زود باشد که بآن مبلغ محتاج شوی و قصد خرابی بود و دعبل را کنیزی بود که بآن کنیز تعلق خاطر
بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود در آن وقت که باز آمد آن کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود دعبل از این جهت رنجیده
خاطر شده شبی بخاطرش رسید که آن پاره جامه را که از اهل قم پس گرفته بود بچشم او مالید تمام آن را بچشم کنیز بست چون صبح شد چشمها
از اول روشن تر شده بود بشکر الهی تقدیم نمود و آن پاره باعث شفای چندین کس دیگر از مریضها شده و از جمله روایات و حکایات
منسوبه بآنحضرت روایتی است که از تاریخ نیشابوری نقل شده که امام ضامن در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از
میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد و محدث مشهور یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابوزرعه سر راه بآنحضرت گرفتند و گفتند ای
امام بن امام وای فرزند ائمه طاهرین وای سلاله طیبین و طاهرین بحق آبا و اجداد طیبین و معصومین خود که روی مبارک خود را
بما بنما و حدیثی از لفظ در بار خود از جد خود رسول الله بما نقل کن که باعث ظفر و فخر ما شود در دنیا و سبب عفو ما
گردد در عقبی و آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگاه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور بعد از نظر بر طلعت جمال او افتاد
عنان اختیار از دست داده گریبانها چاک زده و بعضی بر خاک غلطیدند و گروهی گریه و طایفه فغان و بیقراری در آمدند و
فوج فوج رکاب مکیش میکشتند و بپابوس بر یکدیگر تقدم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آنکه امناء
بنصف نهار رسید پس امرا و قضات فریاد کردند که معاشر المسلمین صبر نمائید و گوش کنید و بیهوده آزار مرسانید بپای فرزندش بجگر
گوشه انبیا رسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد
الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی الشهید فی ارض
کربلا قال حدثنی ابی ابن عمی محمدا رسول الله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب العزت سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی
فمن قالها دخل فی حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمه یعنی کلمه لا اله الا الله حصن
منست پس هر کس گفت این کلمه را در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمن شد گویند این حدیث را با این کلام
یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند بعد از حشر و نشر سخن
و چون پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن این کلمه طیبه و بتصدیق من محمدا رسول الله از روی اخلاص الا که من
کلام آنحضرت را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام او را بجای آورده بودم و چون امام فرموده بشرطها و شروطها و انا من شروطها
یعنی این کلمه طیبه و تو حصار آن میشود که اقرار بامامت ائمه که یکی از ایشان منم داشته باشد **وایضا** مواعظ آنحضرت که فرموده

که وحشت کنند در سه مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم مادر به دنیا می آید و روزی که از دنیا بیرون رود و عالم آخرت و اهل آن را
معاینه می بیند و روزی که برانگیخته میشود و چیزی چند خواهد دید که در دنیا ندیده باشد حق تعالی یحیی بن زکریا را در این سه مقام
سلام فرستاده و فرموده که سلامٌ علیه یوم وُلِد و یوم یموت و یوم یُبعث حیّا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و در
روزی که خواهد مرد و همچنین عیسی بن مریم در این سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی از او نقل نموده و السلام علیّ
یوم وُلِدتُ و یوم اموتُ و یوم اُبعثُ حیّا ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده به سه چیز و ضم کرده سه چیز دیگر همراه باشد
امر بنماز کرده و زکوة با آن مقرون داشته و اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود
کرد و شکر والدین را با آن ضم کرده پس اگر کسی شکر الهی بجا آورد و شکر پدر و مادر نکند پس شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده
و صله رحم را با آن همراه ساخته و بنا بر این کسی که صله رحم را بجا نیاورد و هر چند متقی باشد از تقوی بکارش نمی آید ایضا فرموده که
از علامات و نشانهای دانش یکی علم و یکی کم گفتن است بدرستیکه کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و راه
نماست بهر خیر و خوبی ایضا از آنحضرت مرویست فرمود که ترجمه اش اینست که دوست موافق هر کس از آن عقل اوست و دشمن
او نادانی و جهل اوست ایضا آنحضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد عقل بکمال و امل دور و دراز و
حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا بر آخرت ایضا از آنحضرت روایت شده
که فرمود روایت کرده اند آبای من از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که بیکی از اصحاب خود فرمود که
ترجمه اش اینست که ای بنده خدا دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی
که ولایت را نمی یابی و الی نمیشوی الا باین ایضا کلامی فرموده که ترجمه اش اینست که گناهان صغیره راه نماینده بطرف گناهان کبیره
است باید که قدم باین راه ننهد تا بآن منزل نرسد چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که از همه وجه خلاف
فرموده او جایز ندارد و اگر چه کسی که از خدا نترسد گناهان را مانند نترسید و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم خواهد رسید و راه
اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و اگر مردمان نترسند از خدا امید داشتند بجهت امیدواری بهشت و خوف از دوزخ
سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند و بواسطه تفضلی که با ایشان نموده و احسانها و انعامها که نسبت
بایشان بعمل آورده و موعود که پیغمبران اولوا العزم و ملائکه مقرب از ادای شکر بعجز اعتراف دارند و اظهار دوست و دشمن از بعضی
علم [illegible] حکمت از آنحضرت روایت نموده اند و بعضیها که آنحضرت را با اهل هر مذهبی و ملتی واقع شده همه را الزام نموده و براه راست
آورده بیش از آنست که احصا توان کرد و این کتاب مختصر گنجایش همه را ندارد نیست فصل ستیم در بیان اولاد امجاد
و فضیلت زیارت آنحضرت است اما اولاد امجاد آنحضرت پنج پسر و یک دختر بوده اند محمد تقی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و عائشه
و عقب آنحضرت از جواد است و بروایتی یعنی از امام محمد تقی فرزندی نداشته و عمر شریف آنجناب پنجاه و چهار سال بود و بعضی پنجاه
و دو سال و بروایت دیگر پنجاه و پنج گفته اند نه سال و ده ماه بود و ایام امامتش بیست چهار سال بود و سبب بردن
[illegible] آنحضرت را از مدینه مشرفه بخراسان و آنحضرت را ولیعهد خود نمودن و سبب زهر دادن آنحضرت و خبر دادن آنحضرت
[illegible] ملعون و خبر دادن آنحضرت بزهر دادن [illegible] و خبر دادن موضع قبر شریف خود را در خود شهادت آنحضرت و حاضر
شدن امام محمد تقی از مدینه نزد آنحضرت و بعد از شهادت تجهیز و تکفین آنحضرت تمام نمودن و دعاهای دیگر که از ابو الصلت هروی

روایت

روایت شده آخوند مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون ذکر نموده و در حدیقة الشیعه هم ذکر شده و حوصله این کتاب گنجایش ذکر نمودن آنها
نیست هر که را توفیق باید رجوع بآنها کند و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجری بود و در آنوقت موافق مشهور از
عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزلی معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار
ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و تا حال روزی نیست که در آستانه آن بزرگوار روضه که در زمین کربلا
امراض از قبیل صاحب فراش را از شیعیان شفا نمیدهد و روزی نیست که چندین هزار کس از برکت زیارت آنحضرت منتفع
نگردند در فضیلت زیارت آنحضرت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من
در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب میشود و بدنش بر آتش جهنم حرام کرده
وایضا بسند معتبر روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام
امیر المؤمنین علیه السلام است که او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت کند و بحق
او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده اند ایضا بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرموده که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد
که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته
و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای بارانها و برگ درختان باشد ایضا حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
که در خراسان بقعه ایست که محل تردد ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود
و آن روضه ایست از ریاض بهشت که هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد
و بنویسد از برای زیارت کننده او حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره که مقبول درگاه الهی باشد و من و پدرانم شفیعان
او باشیم در روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین و شهادت آنحضرت بروایت
ابن بابویه روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سه هجری بود که مامون ملعون بآنحضرت خورانید و بسبب آن
بعالم قدس ارتحال نمود و قاتلش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای معظم است
و بمشهد مقدس موسوم است و آنحضرت را در پهلوی هرون ملعون دفن نمودند آخوند مجلسی علیه الرحمه در تذکره ذکر نموده که چون
مامون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید شیعیان بشاش و خرم میشدند آنحضرت فرمود که این امری که شما می پندارید بعمل
نمیرسد و بانجام نخواهد رسید و من در جفر دیده ام و بعضی از علمای اهل جفر میگویند که آنحضرت اسم مبارک خود را
بزمام جده در نام اینست ک ی ف ا م ا ل ر ض ا م ع ا ل م ا م و ن و استخراج او اینست که یقتله بالعنب المسموم
و گویند سکه ولیعهدی خود را اینست الله ربنا و محمد نبینا و المأمون امامنا و علی الرضا هادینا نظم السلام ای معدن
انوار رب ذو الجلال السلام ای بحر ناپیدا کنار فیض لایزال حافظ دین نبی در کشور امکان رضا انکه باشد [illegible] بر سبق
درش [illegible] ای از انعام فیوضت خلق عالم مستفیض برد ربابت سلاطین الله بهر سوال بر سریر جاه عزت والی
ملک شرف [illegible] اوج رفعت کوکبه رخشنده بال آفتاب [illegible] مظهر انوار حق گوهر درج امامت اختر برج کمال
[illegible] ذات تو [illegible] انفعالات [illegible] ذو الجلال ای [illegible] سعادت [illegible]

باب یازدهم در بیان بعضی از حالات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابو جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله و سلامه علیه

و آن مبنی است بر سه فصل **فصل اول** در بیان کنیت و القاب و اسم مبارک و ولادت با سعادت و نقش نگین آن حضرت و بعضی
کنیت آن حضرت ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و این قول متروک است و القاب آن حضرت جواد است و مختار و منتجب و مرتضی
و قانع و عالم و نام مبارک او محمد است و در توریة هنادا است و در انجیل جواد و در کتاب زند فارسیان سمسا و در کتاب فرقان هم
اعظم و در کتاب قنطره بکینه و در کتاب قنطره بکینه و در کتاب نیکال پیغمبر اسرا و در کتاب انکلیون صدیق و در کتاب قرقف
بهتیر کا رو الیس سعید و در کتاب کندرال عجیب و در صحیفه اسماعیل مرغب فی الله و الذاب عن حرم الله و بروایت دیگر منزل العمل
الجنة فی صحبتهم و بروایت دیگر نقش نگین آن حضرت نعم القادر الله بوده پدر آن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و مادرش ام ولد
سبیکه است و ریحانه و خیزران نیز گفته‌اند و مشهور آنست که نوبیه است و بعضی گفته‌اند مریسیه است و از اهل ماریه مادر ابراهیم
فرزند رسول است حلیه مبارکش سفید است و قامت معتدل شاعرش و مداحش عمر بن فرات بود معاصر خیش از خلفا مامون
و معتصم بود ولادت با سعادت آن حضرت باتفاق در روز جمعه پانزدهم ماه مبارک رمضان سال یکصد و نود و پنج هجری در مدینه
مشرفه واقع شد **فصل دویم** در بیان بعضی از مناقب و معجزات آن حضرت است مناقبش بسیار و معجزاتش بیشمار است و از آن جمله
قصه ایست که مشتمل است بر معجزه و بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤالف مشهور است که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود
و سالی بر آن بگذشت مامون به بغداد آمده در انجا بسیر رفتن اتفاقا روزی بشکار بیرون رفت و امام محمد تقی علیه السلام نه ساله
بود بر سر کوچه با اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم با آن حضرت رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آن
حضرت که بر جای خود مانده بود و اصلا حرکت نکرد مامون از چشم آن حضرت افتاده از توقف آن حضرت تعجب نمود و گفت ای پسر
چرا چون دیگران نگریختی امام علیه السلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که راه را از رفتن تو وسیع کنم و گناهی نبود که
از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم کسی را آزاری رسانی مامون از کلام آن حضرت خوشش آمد گفت چه نام داری گفت محمد
پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شد و بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام در این فکر بود تا چون از شهر بیرون رفت
بازی را بجانب هوا انداخت و باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچکی در منقار داشت مامون از آن تعجب
شد آن روز شکار را ترک کرد و بجانب شهر متوجه شد و در خانه خود عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا بهمان
مکان رسید و باز اطفال متفرق شدند و امام بجای خود ماند مامون بنزدیک امد از او پرسید که بگو در دست من چیست آن
حضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریائی است و ماهیان کوچک از آن بیرون می‌آیند و بازهای پادشاهان
آنرا صید میکنند و ایشان سلاله نبوت را بان می‌آزمایند مامون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی
تعجب بآن حضرت کرد و گفت حقا که پسر امام رضائی بدرستی که او چنین صفت شد امام را بخانه برد و در اکرام و انعام او افزوده
روز بروز در تعظیم و توقیرش جد بلیغ مینمود تا آنکه باز دلیل عباسیان جرش نزده اجتماع کردند و همه بیک زبان در اینجا
بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطریق و طریقی که خلفای راشدین و آبا و اعظام کرام تو با آل علی سلوک میکردند سلوک میکن
با ما و پیراهن عزت و دوستی که خدا بتو پوشانیده در بر دیگران نپسندی و نیندازی که از ولیعهد کردن پدر این
پسر با چه محنتی گرفتار شده بودیم و چه حال داشتیم تا آنکه حق تعالی ما را کفایت نمود و از آن غم خلاص شدیم زنهار

که باز

که باز چنان کاری مکن ما را در این غم نینداز و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آنجمع گفت اما من آنچه با امام رضا کردم بخدا قسم
که پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و الحاح رسانیدم و او قبول نکرد و بولیعهدی من راضی نبود و آنچه شد قضا
بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضلش از همه در
پیش است عباسیان گفتند که او در این کم سالی علم از کجا بهم رسانیده و یا کدام فاضل و دانشمند کسب کرده که حال او ظاهر شده اگر خلیفه
در اکرام او مجد است باید که صبر کنند تا معتقد که او درس بخواند و علم و فهمی بهم رساند و بعد از آن امر او خلیفه است مامون گفت من حال
او شناسا ترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود و ایشان را خوش
آمده و بان راضی شدند گفتند امیرالمومنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نمایند که از علم فقه و شریعت از او سوال کند تا مامون
گفت فلان روز را مقرر فرمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر که را میخواهید انتخاب نمائید آنجمع از نزد مامون آمده با شعف تمام در حالتی
که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را با او بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد دیگر ایشان از خلیفه
اعتراضی نباشد و باهم نشسته رایها یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم را که قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر
بود و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نمودند با او قرار کردند که بان امر اقدام نمایند و در روز
موعود جمیع علما و اعیان و اهل حل و عقد را طلبیده و مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را
طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آن حضرت حاضر شد برخاست تعظیمش نمود و بجای خودش نشانید و بعد از
آن یحیی بن اکثم بجانب مامون متوجه شده گفت امیرالمومنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سوال کنم مامون گفت که این مجلس
بجهت همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس یحیی بن اکثم بجانب امام متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل
عما شئت یعنی هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میگوئی در باب کسی که در وقت احرام بستن باشد و صیدی بکشد کفاره او چیز است
امام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم است که این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمت داشته یا
جاهل مسئله بوده است و آیا از روی عمد این صید را کشته یا بخطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا آن شخص کوچک
و طفل بوده و یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که باین عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا صید او از جمله مرغان است
و یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک بوده یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل پشیمان بوده یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را
کشته و یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده و یا احرام حج پس یحیی بن اکثم لال گشت و زبانش افتاده و رنگش متغیر شد و آثار
عجز و انکسار در او ظاهر گشته و چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی زدن نتوانست و مامون گفت الحمد لله شکر که من خطا نبوده
و آیا هیچ فا نگاه و یاران بجا باشند یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام شده فرمود فدای تو شوم اگر آنچه پرسید تو یک یک را
بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم پس آن حضرت شروع نموده جواب یک یک را بر وجهی بیان فرموده که فریاد و آفرین و احسنت
از دوست و دشمن بر آمد مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهد ای امام
بعد از آن باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرد تو نیز از او سوالی بکن فرمود اگر رخصت دهد رضای خلیفه بان مقرون است
بپرسم و یحیی گفت اذن میدهی که سوال کنم یحیی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت الا استفدت منک یعنی امر آن
تراست فدای تو شوم پس اگر جواب دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظر بر او

حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال شمس شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر
باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود وجه حلیت این زن برای مرد چه باشد
و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود یحیی گفت لحظه سر بگریبان فرو برده پس سر بر آورد و گفت لا والله بخدا قسم که من
هرچند فکر در این مسئله میکنم جواب بصواب نمیتوانم یافت و وجه هر یک را نمیتوانم دانست اگر امام مصلحت داند بیان فرماید تا ما نیز مستفید
شویم سنت عظیم خواهد بود پس آنحضرت فرمود که این کنیزیست از شخصی و مرد بیگانه در اول روز بر او نظر کرد حرام بود و چون آفتاب بلند
شد کنیزک را خرید از صاحبش و بر او حلال شد و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون وقت عصر رسید او را بزنی خواست
و بر او حلال شد و در وقت مغرب ظهار کرد بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد بر او حلال شد و در نصف
شب طلاقش داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر او حلال گشت پس مامون رو ببعضی از کرده گفت شما را بخدا
قسم میدهم که در میان خود کسی را دارید که این جواب و سؤال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که چنین کسی را
نداریم پس گفت وای بر شما که ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را برگزیده و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا فرموده
ایشان از کمی سن و سال از فضل و کمال مانع نمیشود و نشنیده اید که رسول الله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح
بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آنوقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین علیهما السلام هر یک عمر
شریفشان شش سال کمتر بود و بیعت نمود و در آنحال که مردم بیعت مینمودند هیچ طفلی بیعت نکرد و موجب اینکه ذریة بعضها
من بعض همه یک حال دارند و در امور ایشان حکم اول این جاریست و حضار همه گفتند صدقت یا امیرالمؤمنین یعنی بخدا راست
و درست فرمودی و چون دید که عباسیان از دیگر حال او انکار نماند خطاب بامام نموده گفت یا ابا جعفر دخترم را برای قبول میکنی
و اگر چه مرا خوش نیاید امام علیه السلام سر بزیر انداخت و چون دید که ساکت است گفت برخیز و خطبه برای خود بخوان آنحضرت
برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی فانا مزوجک ابنتی ام الفضل پس
امام خطبه باین نحو بخواند که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء
من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت
عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها
علی الصداق المذکور پس مامون گفت نعم فقد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح پس ابو جعفر گفت
قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول جریهای خوش آوردند و خواص و عوام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند
چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز ماندند بر بنیت ابوجعفر آیند و بعد دیگر خواص و عوام آیند مبارکباد امام گفتند
و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره که تمام از گلولهای بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در هر گلوله
رقعه تعبیه نموده و در آن رقعهها باغی یا خانه نوشته بودند نثار ابوجعفر کردند تا هر کس از آن رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود
و اینها مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرههای دراهم و دنانیر بر خواص و حجاب بخشش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها
دادند و از کثرت خلق تا بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا بنفعی دیگر نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام

معزز

معزز و مکرم بود و در روایت نموده اند که ام الفضل از مدینه شکایت شوهر بپدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان را متعه کرده است
و با من چنین کرده است و چنان کرده و مامون در جواب نوشت که من ترا باو نداده ام که حلال را بر او حرام کنم و هرچه میکند او
میداند و اگر بار دیگر شکوه او بکنی با من بنوعی حکم بقتلت میکنم و زنهار از تو چیزی سر نزند که از آن ملالی بآنحضرت رسد ایضا
در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند که از پدرش نقل کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل
نواحی جمعی بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و
همه را جواب صحیح صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آنوقت عمر مبارکش نه سال رسیده بود ایضا مشهور است که
خلیفه بیمار شده بود نذر کرد که اگر بهتر شود مال بسیار بفقرا دهد و چون بهتر شد هر چند از علما استفتا خواست که مال بسیار چند است
و اطلاقات لفظ بسیار چند میتوان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند که در کتاب و سنت این اندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند
فرمود که اگر تصدق دینار کرده هشتاد دینار و اگر تصدق درهم کرده نیز هشتاد درهم چون دلیلش پرسیدند فرمود چنانکه حق تعالی
بمرسول خود خطاب میفرماید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در معرکه و موقعها بسیار یاری نموده ام و اگر
شمار کنند از هشتاد زیاده کم نیست چون شمردند هشتاد بود از علم آنحضرت بهمین یک حرف اکتفا توان نمود ایضا روایت کرده اند از علی بن
خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در بند نموده اند که دعوی نبوت کرده است من بدیدن او رفتم دیدم مردیست
با کمال عقل و فهم بدو گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر امام حسین علیه السلام را در آن مکان منصب گذاشته بودند الحال
محل استجابت دعاست من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز و چون برخاستم و در خدمت او چند قدم
راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که آیا اینجا را میشناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز گذارد و موافقت نمودم و
از اینجا بیرون آمدیم اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام دیدیم و طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفتیم خود را
در مکان خود دیدیم پس از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در آن فکر بودم تا آنکه بعد از سالی دیگر در همان مکان و وقت
پیدا شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا همراه گرفت نمود و بعینه چنانچه در سال گذشته بعمل آورده بود و چون بمطلوب رسید و چون مرا
بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آنخدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی فرمود من محمد
بن علی بن موسی بن جعفر و من بعد این قصه را نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک که والی شام بود رسید و مرا گرفت و زنجیر کرده
بعراق فرستاده و اکنون با من بنحویکه می بینی در بندم و بعضی تهمت محال کرده اند که شنیدی گفتم بلغی میشوی که بحاکم آشنائی دارم
قصه ترا باو عرض نمایم و التماس خلاص تو کنم و باو بگویم که بر او تهمت بسته اند که قصه [illegible] و چنین بوده گفت اختیار داری من
بخانه حاکم آمده عرض داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امیدوار بودم که حاکم خلاصی او کند که در قصه [illegible] نوشت
که بار دیگر که اکمل اعطا میکند او را که بمدینه و از آنجا بشام برده است از وی طلبیدن بیرون کند و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد
و آتش بالانده هم تمام و کدورت ما لا کلام بر من ناسائیدم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی کنم که صبر نماید [illegible] نوید که باید
داده بودم مایوس نشود بجانب زندان رفتم چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و مختلف [illegible] جمع آمده حیرت
دارند پرسیدم که چه قصه واقع شده گفتند امشب شخصی که دعوای پیغمبری میکرد از زندان گم شده و در زنجیر [illegible] بجاست و از آب
پاسبانان کسی را ضبط نیست که او چون شد و حیرانند که آیا بزمین فرو رفته یا باسمان برده اند علی بن خالد گوید دانستم که از اعجاز غریب

از آنجا واقف شده و تا امروز زیدی مذهب بودیم و چون این معجزه دیدیم مستبصر شدیم و از آن اعتقاد برگشتیم و بامامت ائمهٔ اثنی عشر قایل
گردیدیم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدیم آن شخص را دیدیم و چون از صورت حال پرسیدیم گفت دو ماه است
آن شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه همه پاسبانان از او دیدیم و کسی را نمیدیدیم ایضا از محمد بن میمون مرویست که چون امام رضا علیه السلام
روانهٔ خراسان بود و در آن وقت مرا ارادهٔ مدینه و رجوع بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا میشدم در وقت وداع التماس کردم که چیزی
بیان از مکان خود بنویسید کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابوجعفر را آورده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره
بیرون آورده بدر خانه آورد که کتابت پدرش را بدستش دهم و چشم من در آن زمان پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت
یا محمد ترا چه شد گفتم یابن رسول الله چشمم را دردی بهم رسید و الحال هیچ چیزی نمی بیند فرمود که پیشتر آی چون پیش
رفتم دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالید فی الحال چشمم روشن شد و قوت بینائیم زیاده از اول شد پایش را بوسیدم و دعا کردم
و کتابت را بخادم دادم که بگشا و چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود ایضا از شیخ ابوبکر روایت شده که کنیزی
داشتم و باری بزانویش بهم رسیده زمین گیرش کرده بود معالجه هیچ سود نمیبخشید او را بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام بردم و احوال را
عرض کردم دست مبارک بزانویش مالید بهمان زمان اثری که داشت برطرف شد گفتم یابن رسول الله
نموده ایضا از محمد بن ابی بکر روایت شده که گفت روزی وجعی بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرده بود و از طبیبان در علاج
بر نیامد از آنحضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدیم وایضا از قاسم بن محسن روایت شد
که گفت در میان مکه و مدینه در منزل اعرابی گرسنه دیدم و نان باو دادم چون رفت بادی عظیم بهم رسید و عمامهٔ مرا برد ندیدیم
که بکجا و بکدام طرف برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود ای قاسم عمامهٔ ترا باد
برد گفتم بلی یابن رسول الله بغلام اشاره نمود که عمامهٔ قاسم را بیار چون آورد عمامهٔ من بود پرسیدم یابن رسول الله بدست شما
چون افتاده در آن راه فرمود چون بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین
عمامهٔ ترا بتو رد کرد وایضا از اسمعیل بن هاشمی روایت شده که روزی بسلام ابوجعفر محمد بن رضا علیه التحیة والثنا رفتم و
از تنگی معاش شکوه کردم گوشهٔ جای نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمش طلا بیرون آورده بمن داد و چون
ببازار فرستادم شانزده مثقال بود و آنرا در مایحتاج خود بتدریج صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار آمده
اما در اینجا بیک خبر اکتفا میشود چنانچه در حدیث آمده که سیدی از سادات مدینه را کنیزی سبل بهم رسیده و قدرت بر قیمت
آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده معروض حال خود نمود و دیگر شنید که او را فروختند بخدمت آنحضرت آمده گریان
آنحضرت فرمود بیا تا سلعتی بسر باغی که در این حوالی است بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غم از دل بیرون کنی و چون بباغ
رسیدند آنحضرت دید که بر جاده سید دور آورده است رفیقان دیگر را امر نمود بتوقف و با او گفت اگر میدانستی که او را خریده
است علاجی میکردم و سید را اگر بدو کلو کرده شده جلب نتوانست داد بخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای
نیکو گسترده اند و کنیزی حسن با لباس خوش نشسته سید چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم خود باز
کن که تو این کنیز محرمی و او بر تو محرم است چون ملاحظه نمود مطلوب خود را دید پس آنحضرت او را معجزهٔ دیگر بود که جمیع احتیاج
از قبیل اسباب در آنجا بود سید را تعجب غالب کرد و ندانست که چه گوید بجواب با بیداری امام فرمود که این باغ و اب

کنیز

کنیز و باغچه و آنچه در آنست همه تعلق بتو دارد و او را وداع نموده مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت **فصل سیم**
در بیان بعضی از مواعظ آنحضرت و بیان شهادت و عدد اولاد امجاد آنحضرت از جمله مواعظ آنحضرت آنست که فرمود چگونه
ضایع ماند کسی که خدا تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا تعالی از او بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر
خدا تعالی سخن دل شود خدا تعالی او را بگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثوابش خواهد بود و فرمود که
قصد کار خیر کردن پیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب بآنکس میرساند **بیان شهادت آنحضرت** و بروایت شیخ مفید و دیگران
چون آنحضرت از معاشرت مأمون متنفر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینهٔ
جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت نموده در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مأمون
بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات
نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ نفاق آلودش مشتعل گردید و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید و آن
حضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه
و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران
بآن فرزند دلبند خود تسلیم نموده و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل حزین مفارقت تربت مقدس
جد خود اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون
در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه
شد آنحضرت را شهید کرد و در کتاب عیون معجزات چنین روایت شده که چون آنحضرت وارد بغداد شد و معتصم ملعون انحراف
ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرد و زهری بوی داد و فرستاد که در طعام آنحضرت
داخل کند و آن ملعونه انگور رازقی بزهر آلوده کرد و نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر
شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه
میکنی بحق خدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی
چون آن ملعونه بعد از آن امام معصوم از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم ملعون آن ملعونه را بجرم خود بدور
آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم الملعین بیرون آمد و آنچه داشت
از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و آخر چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و بدترین احوال بجهنم ملعون خود
ملحق شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بآنحضرت
داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در
فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند فایده نکرد تا آنکه در اسفل سافلین بجهنم لعین خود ملحق شد القصه در
زهر دادن آنحضرت مختلف ذکر شده و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست هجرت ذکر شده
و عمر شریفش بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود مدفنش در مقابر قریش نزد جد امجدش در بغداد شد اللهم ارزقنا
و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته **اولاد امجاد** آنحضرت چهار تن بودند امام علی النقی و موسی و دو دختر فاطمه و امامه

و بروایت دیگر چلبی است نظم السلام ای اهل عالم را تو هستی مقتدا بعد آباء مکرم خلق را تو پیشوا ای که حکم نافذت فرمان روای انس و جان
مستفیض از بحر جودت کل خلق ماسوی حب تو جز جواد اهل دین باشد یقین ای تقی متقی ای شمع جمع اتقیا دست با جودت بود
مصدقه ناست جواد طمع تو کان سخاوت دست تو کان عطا حب تو با حکم تو بر اهل ایمان مفترض خلق عالم را بود در بروت
جمع مساجد و دولت سرایت آمده از هر طرف بهر امید اهل حاجت ملتجی شاه گدا خیمه به سطح گردون از توقع الکه ... او
بلی جاه خدام تو گردیده یا عنبر اشهب ز مشک خاک درت بوی دهد میکند خود را معطر زان غبار عطرسا اگر باشد درگه تو جای
اهل احتیاج دردمندان کثیر را از شفاعت کن علاج باب دوازدهم در بیان بعضی از حالات نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان
مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه و آن مبنی است بر سه فصل فصل اول در بیان کنیت و القاب و نام شریف
و ولادت با سعادت آنحضرت کنیت آنحضرت ابو الحسن است و فقیه و هادی بآنحضرت اطلاق میکنند و القاب آنحضرت
نقی و نجیب و مرتضی و عالم و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری است و آنحضرت در اوایل مشهور بمتوکل بود از او منع فرمود
و نام مبارک او علی است و در توریة مسطور است بریاکاه و در کتاب ... بانکل حق و در کتاب انکلیون عزیز و در کتاب
هند وان عبد الکریم و در کتاب ... عبد الحمید و در کتاب ... و در کتاب ... و در صحیفه اسماعیل الملقی
بالله الولی الی الله و بروایت دیگر خطیب الشیعه و مزوجهم الحور العین و ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه منوره واقع شد
در نیمه ماه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم هجرت و جمع کثیری در سال دویست و چهارده گفته‌اند و در مصباح شیخ بیست
هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در دویم یا پنجم ماه رجب روز سه شنبه واقع شد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها
و آنحضرت گندم گون و معتدل القامت بود نقش نگین آنحضرت ربی عصمتی من خلقه شاعرش عوفی بود و دیلمی و دربانش عثمان
بن سعید معاصر بیش از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین فصل دویم در بیان بعضی از مکارم
اخلاق و معجزات آنحضرت مکارم حالات آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از آنست که احصای آن توان کرد و معجزاتش
نه بمرتبه ایست که در حد بیان آید چند معجزه مزین اوراق میشود از آنجمله در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است که آنحضرت
روزی از سر من رای بیرون می‌آمد بجهتی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه گرفته سلام کرد و گفت مردی از اعراب
کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب متمسکم و جنگ بعلاوی شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از
درگاه شما ملجای نخواهم و به هیچ بغیر از شما راه نمیبرم و آنحضرت اعرابی را دلداری نموده و بکسی سپرده که او را خبردار باشد
و روز دیگرش طلبیده فرمود ای ... میشود بشرطی که از قول من تخلف ننوزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم
بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری بکنم آنحضرت کاغذی بمهر خود باو داد زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود ... که
او را از من باین مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره بکردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آر و از من
آنچه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل آر که از من بحلی و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای
دین شود و چون معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نموده هر چند امام ملایمت
مینمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد و جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده وعده و وعیدش ساکت کردند
و همان روز خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام بردند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده و فرمود که این

مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرضت زیاده بماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای
تو شوم من به ثلثی بلکه بربعی از این خورسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود که بطالع تو این قدر پیدا شد و مرا در این طمعی
نیست شکر خدا را که دین تو را ادا نموده و مرا از تو شرمنده نکرد ایضا در همان کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت
در وقتی که آنحضرت در مدینه بود و بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و
سلامت فرمود که مردم میگویند که او فوت شده گفتم من قریب العهدم بدیدنا و باز گفت که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم
او را بدترین حالی در زندان گذاشته‌ام پرسید که ابن زیات چه کار میکند گفتم حکم اوست و امر و نهی بدو متعلقست لحظه
سکوت نمود و فرمود که خواست خدا ساری خیر بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر بخلافت نشانده
گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصد از جعفر آمده همچنان
آنحضرت خبر داده بود بی زیاده و کم نقل کردند و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را در حلق دملی بر آمده مشرف بموت
شد و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش نذر کرد که اگر پسر از این مرض شفا یابد مال بسیاری از جهت امام علی
نقی علیه السلام بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت
اگر از ابو الحسن می‌پرسیدیم خوب بود و گاه باشد که در آن دوا و واقفی و علاجی بهم رسد رخصت دادند و کسی فرستادند و عرض
نمودند فرمود که خذ اکسب الغنم و ... بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه بأذن الله تعالی انشاء الله تعالی ... بشکل که مشتد
در کلاب ... کرده به تمسخر گفتند که انشاء الله تعالی نافع است ... چون فرستاده آمد و این نسخه گفت حضار همه شروع در خنده
و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفعی نکند ضرری نخواهد داشت بتجربه در آنچه مانع است و من امید دارم
که نفع تمام کند پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافته متوکل بخواب رفت
بعد از لحظه دمل گشوده شد و از مردن خلاصی یافت و از مرض او را شفا حاصل شده بشارت بمادرش دادند خوشحال شده
مبلغ ده هزار دینار در کیسه گذاشته و مهر کرده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد بعد چندی بر او بگذشت
دشمنان اهل بیت و بعضی از مخالفان نزد متوکل آمده شکایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر
خروج دارد و متوکل را باور آمد و سعید حاجب خود را امر نمود که در شب بی خبر بخانه آنحضرت رود و هر مال و سلاحی
که بیابد نزد او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بعقب خانه امام رفته و نردبانی گذاشته بیام خانه بر آمد که از راه
بام بزیر آید و بفرموده عمل نماید چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت جواب داد و گفت ای سعید صبر کن تا
چراغ بیاورند فی الحال شمعی فرستاد سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر روی حصیر از لیف
نشسته و بعبادت الهی مشغولست پس آنحضرت باو گفت که در این حجره بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود بجای آور سعید
تفحص نموده در طاقچه کیسه دید سر بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت که سر بمهر بود برداشته بیرون آورد
و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مصلا را هم ببین سعید مصلا را بر داشته در زیر او شمشیری دید آنرا هم
نزد متوکل برد چون کیسه سر بمهر مادرش را دید مادرش را طلبیده و پرسید که احوال این کیسه از چه قرار است مادرش
گفت در وقت بیماری تو نذر کردم و مهر کردم که اگر خدا ترا شفا دهد از مال خود آنقدر از جهت او بفرستم و چون خدا

وبروایت دیگر حلیه‌ایست نظم السلام ای اهل عالم را تو هستی مقتدا بعد اباء مکرم خلق را تو پیشوا ای که حکم نافذت فرمان روای انس و جان
مستفیض از بحر جودت کل خلق ماسوی حب تو حرز جواد اهل دین باشد یقین ای تقی متقی ای شمع جمع اتقیا دست با جودت بود
مصدقه‌ات جواد طبع تو کان سخاوت دست تو کان عطا حب تو با حکم تو بر اهل ایمان مفترض خلق عالم را بود رو بر درت
جمع صبح و مسا بر در دولت سرایت آمده از هر طرف بهر امید اهل حاجت ملتجی شاه گدا خیمه نه سطح گردون از ترفع اگه هست از
پای جاه خدام تو کرده بنا عنبر اشهب ز مشک خاک درت دور میکند میکند خود را معطر زان غبار عطر سا اگه باشد در که تو جای
اهل احتیاج دردمندان کثیر را از شفاعت کن علاج **باب دوازدهم در بیان بعضی از حالات نقاوه خاندان مصطفوی و گل بوستان**
مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه و آن مبنی است بر دو فصل **فصل اول** در بیان کنیت و القاب و اسم شریف
و ولادت با سعادت آنحضرت است کنیت آنحضرت ابو الحسن است و فقیه و هادی را نیز بآنحضرت اطلاق میکنند و القاب آنحضرت
نقی و نجیب و مرتضی و عالم و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری است و آنحضرت در اوایل مشهور بمتوکل بود از او منع فرمود
و نام مبارک او علی است و در تورات مسطور است بربابکاه و در کتاب با نکل حق و در کتاب انکلیون عزیز و در کتاب
هندوان عبد الکریم و در کتاب قبا الاعبد الحمید و در کتاب کلامنیا عجنیا و در کتاب کلو بن عارف و در صحیفه اسمای الملقی
بالله الولی الی الله و بروایت دیگر خطیب الشیعه و مزوجهم الحور العین و ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه منوره واقع شد
در نیمه ماه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم هجرت و جمع کثیری در سال دویست و چهارده گفته‌اند و در مصباح شیخ بیست
هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در دوم یا پنجم ماه رجب روز سه شنبه واقع شد و مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها
و آنحضرت گندمگون و معتدل القامه بود نقش نگین آنحضرت ربی عصمتی من خلقه شاعرش عوفی بود و دربانش عثمان
بن سعید معاصر بود از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین **فصل دوم** در بیان بعضی از مکارم
اخلاق و معجزات آنحضرت است مکارم حالات آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از آنست که احصای آن توان کرد و معجزاتش
نه بمرتبه ایست که در حد بیان آید چند معجزه مرقوم این اوراق میشود از آنجمله در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است که آنحضرت
روزی از سر من رای بیرون می آمد بجهتی که در آن حوالی داشت سری بکشید اعرابی سر راه گرفته سلام کرده گفت مردی ام اعرابی
کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب متمسکم و چنگ در ولای شما زده‌ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از
درگاه شما اهل کرم و بهتری بغیر از شما راه نمیبرم و آنحضرت اعرابی را دلداری نموده و بکسی سپرده که او را خبردار باشد
و روز دیگر طلبیده فرمود ادای دین میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم
بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری بکنم آنحضرت کاغذی بخط خود با او داد زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود بر آنمضمون که
او را از من باین مبلغ طلب است و با او گفت چون بسامره برگردم در حضور هرکه حاضر باشد این کاغذ را بیرون آر و از من
آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل آر که از من بحلی و زنهار در طلب کردن تقصیر مکنی تا ادای
دین شود و چون معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نموده هرچند امام ملایمت
مینمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد و جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده وعده و وعیدش ساکت کردند
و همان روز خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام بردند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که

مبلغ را بصاحب قرض ده و هرچه از قرض زیاده بماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای
تو شوم من به ثلثی بلکه بربعی از این خورسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود که بطالع تو این نقد پیدا شد و مرا از این طمعی
نیست شکر مر خدای را که دین تو را ادا نموده و مرا از تو شرمنده نکرد **ایضا** در همان کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت
در وقتی که آنحضرت در مدینه بود و بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و
سلامت فرمود که مردم میگویند که او فوت شده گفتم من قریب العهدم بدیدن او باز گفت که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم
او را بدترین حالی در زندان گذاشته‌اند پرسیدم که این زبان بی رحم کار بود گفتم حکم او است و امر و نهی بدو متعلق است الحال
سکوت نمود و فرمود که خواست خدا است ای خیران بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر را بخلافت نشانده‌اند
گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه
آنحضرت خبر داده بود بی زیاده و کم نقل کردند **وایضا** در آن کتاب مسطور است که متوکل را در حلق دملی بر آمده مشرف بموت
شده و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیاری از جهت امام علی
نقی علیه السلام بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت
اگر از ابو الحسن می پرسیدم خوب بود و گاه باشد که در نزد او دوائی و چاره‌ای بهم رسد رخصت دادند و کسی فرستادند و عرض
نمودند فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله تعالی انشاء الله تعالی چون بمتوکل گفتند
در گلاب نرم کرده بر آن دمل بگذارند که انشاء الله تعالی نافع است و چون فرستاده آمد و الحرف گفت حضار همه شروع در خنده
و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع نکند ضرری نخواهد داشت تجربه را چه مانع است و من امیدوارم
که نفع تمام کند پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافته متوکل بخواب رفت
بعد از لحظه دمل گشوده شد و از مردن خلاص یافت و از آن مرض او را شفا حاصل شد و بشارت بمادرش دادند خوشحال شد
مبلغ ده هزار دینار در کیسه گذاشته و مهر کرده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و بعد از چندی بر او بگذشت
دشمنان اهل بیت و محبتیان آن زمان نزد متوکل آمده شکایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر
خروج دارد و متوکل را باور آمد و سعید حاجب خود را امر نمود که در شب بی خبر بخانه آنحضرت درود و هر مالی و سلاحی
که بیابد نزد او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بعقب خانه امام رفته نردبانی گذاشته بربام خانه برآمد که از راه
بام بزیر آید و بفرموده عمل نماید چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت جواب داد و گفت ای سعید صبر کن تا
چراغ بیاورند فی الحال شمعی فرستاد سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده در روی حصیری
نشسته و بعبادت الهی مشغول است پس آنحضرت با او گفت که در این حجره‌ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود بجا آور سعید
تفحص نموده در طاقچه کیسه دید سر بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت آن نیز سر بمهر بود برداشته بیرون آورد
و چون جای دیگر نمانده بود که جستجو فرمود که مصلای مرا هم ببین سعید مصلا را برداشته در زیر او شمشیری دید آنها را بخدمت
نزد متوکل برد چون کیسه سر بمهر مادرش را دید مادرش را طلبید و پرسید که احوال این کیسه از چه قرار است مادرش
گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدا تعالی ترا شفا دهد از مال خود آن مقدار از جهت او بفرستم و چون خدا

و دوا شفا داد و زر نداد و چون کیسه دیگر باز سر کشود دیدند هیچها نصد و پنجاه بود پس متوکل امر نمود که بده دیگر بان ضم نموده با شش صد
بعلم برند و معتذر شوند و سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من بخانه شما آمده ام ولیکن شرمنده ام و چون مامور بودم معذورم
دار امام علیه السلام در جواب فرمود که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ از متوکل ملعون بدا بیها و بیابان نسبت بان امام زمان
واقع شد از جمله آنحضرت را از مدینه مشرفه از روضه جدش بسر من رای طلبیده و بخاطر رفت در حضرت حبس کرد و کذاشتند اگرچه
بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق انوری و مندی که مکرر مامون بخدمت آنحضرت یعنی حضرت امام رضا علیه السلام نوشته
بود نوشت و آنحضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات و استعادات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطناً
در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنید که آنحضرت بسامره تشریف آورده بجا اذکرد که امر و نهی داخل شهر شود که مرا ملاقات علاقه
ندارد و مرا نمیتوانید دید و بموکلان امر کرد که آنحضرت را در خان الصعالیک که سرای بود بد و ویران نزیب سرا ها فرود
آورند امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال نمود صالح بن سعید که یکی از طالبیان و محبان بود گوید که بملازمت آنحضرت رفتم و ایذا و
آزار دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طاغیه همیشه در مقام اطفای نور شما [illegible] بایست میکنند آنحضرت فرمود که ای پسر
سعید تو هنوز ما را این چنین میشناسی و باشاره بطرفی [illegible] نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای روان
دیدم [illegible] بنظرم در آمد و [illegible] شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم فرمود که ما هر جا که باشیم اینجا مقام ما
و خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک نیستیم و [illegible] حیات در آنجا تشریف داشت نقل نموده ایضا
از معجزات آنحضرت آنست که دوست و دشمن اتفاق دارند حکایت شعبده هندی است که حقه بازی بعمل بود و اکثر [illegible]
شعر و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن
محمد را خجل سازی هزار دینار تو میدهم آن ملعون حکم نمود که بر سفره چند نان تنک حاضر سازید و گفت باید که من نزدیک علی بن محمد
نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام را طلبیده بمقتضای سنت عمل نموده و منتظر تماشا بود و چون آنحضرت دست مبارک بجانب
نان برده نان پرواز نمود و اهل مجلس خندیدند و آنحضرت متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده فرمود خُذْهُ یعنی بگیر این ملعون را
و آن شیر مجسم بصاحب روح شده از پرده جدا شد و آن ملعون را در ربود و باشاره امام باز بجای خود رفته بحال اول
شد که بود و امام برخاسته عزم رفتن نمود و متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و دیگر آنکه بازیگر را باز گردانی آنحضرت فرمود که
دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی و او را امید داری که بعد از این او را خواهی دید و بروایتی آنکه فرمود که اگر آنچه
عصای موسی علیه السلام فرو برده باز پس می آید این مرد هم باز پس خواهد آمد و آنحضرت بخانه خود رجوع نمود ایضا از کتاب طبری
منقول است که متوکل روزی گفت تا عرض لشکر دید [illegible] هرکس بود و چون از امام [illegible] امر نمود که در فلاة صحرا [illegible] که
هر یکی از سپاهیان توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با خود بر آن تل خاک
برده لشکر را بفرموده او همه با زیب و زینت و سلاح تمام آراسته بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت نمود و گفت تو را طلبیده ام
که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده و لشکری با این زینت و شکوه کردیده
شنیده امام علی نقی علیه السلام گفت اگر خواهی بنم لشکر خود را نیز بنمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرده دید که میان زمین
و آسمان از مشرق و مغرب [illegible] فرو گرفته هر یک بصد زیب و زینت [illegible] چون این دید واهمه کرده غش کرد و در زمانی دید

باز بهوش آمد امام علیه السلام با او گفت که ای متوکل ما با آخرت مشغولیم و آنکه ما را بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا کار بمائی بد
در حق ما میبری و بسخن منافقان مرتکب بخودی و ما را از خود رنجیده میداری و امام با جیب بعسکری مشهور شد وایضا از کتاب
مستطاب [illegible] از ابی هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت در خدمت آنحضرت بودم از زبان هندی میگذشت با من بکلام چند از آن
زبان حرف زد و چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشت و بدهان انداخت و سر بار او را مکید و بمن
داد که در دهان بگیر بخدا قسم که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود
ایضا از ابو هاشم روایت شده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم دیدیم که یکی از طالبین در میان راه زمین
بپوشش را انداختم تا آنحضرت بدان فرا گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف در عرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده مشتی
از ریگ برداشته بمن گفت [illegible] خرج کن تا انا بکسی بگو و چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ زر آتش داده ذکر [illegible] طلبیدم
که آنرا بمحک زن و زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آوردی گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده وایضا
روزی متوکل جمعی را طلبیده گفت شمشیرها آکشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره اش کنید و کفتش
[illegible] امر بپوشیدن خلعت کرد و غرضش از آن ابو الحسن هادی بود یعنی امام علی نقی و امام چون داخل شد آرمیده و مطلقا اثری
از ملال بر چهره مبارکش نبود و لبهایش حرکت میکرد و چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخت و دوید و در پایش افتاد و پیش دستش را
کرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت میفرمود که [illegible] ای
مولای من چرا [illegible] تصدیع کشیدی و چرا در این وقت مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت دروغ گفته است آن
مادر بخطا [illegible] ای سیدی برگرد [illegible] ای سید من پس فریاد کرد با فتح و عبید الله با سعید [illegible] سید من و سیدی [illegible]
امر نمود که مشایعت سید خود کنید و همه [illegible] چون [illegible] که امام داخل خانه شد جمع [illegible]
دار از او دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون امام رفت ایشان را طلبیده گفت خلاف امر من نمودید
بس بود که او را سجده کردیم بلکه [illegible] نه دیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می ایستادند و الله که از صد شمشیر زیاده
بود و آن هیبتی که از او بما رسیده که بی اختیار بود آنچه کردیم چون فتح از مشایعت برگشت در [illegible] خندید گفت این طور
صاحبی خدا بشما داده الحمد لله که چون او ظاهر شد باعث روسفیدی شما گشت غرض از این [illegible] پیش از این معجزه نداشت

فصل سیم در بیان تاریخ وفات آنحضرت و عدد اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیه است وفات آنحضرت باتفاق سال
دویست و پنجاه چهارم هجرت واقع شد و در روز وفات آنحضرت خلاف روایت کرده اند بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عباس
روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست پنجم جمادی الآخره و بروایت دیگر بیست هفتم ماه مذکور بود و بقولی
دیگر بیست ششم ماه مذکور بود و سن شریف آنحضرت در آن وقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر چهل یک سال و چند
ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال
و پنجاه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال کسری بود قریب بیست سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد
از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای قاطن فرمود و در خانه که اکنون مدفن شریف آن
حضرت است مدفون گردید [illegible] و جماعت دیگر بعضی از اعدا آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب [illegible]

امام حسن عسکری علیه السلام کنیز آنحضرت بود و در زمان آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و بعضی نسبت این امر را بعمتر
دهند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین آمین یا رب العالمین **اولاد امجاد** آنحضرت امام حسن عسکری و حسین
و محمد و جعفر الملقب بالکذاب بود **نظم** السلام ای شهریار کشور دنیا و دین بر سریر عز و تمکین و شرف مسند نشین ایکه باشد خاک پا
بحضرت روی نیاز خاک درب روضه‌ات کحل چشم حور عین ای علی بن محمد ای نقی بن نقی ای شهنشاه معظم قدوه اهل یقین کی
توان سنجید قدر منزل جاه تو را پایه کرسی جاهت سطح چرخ هفتمین از قنادیل تو دوش اختران ماه و مهر رنگ کر باشد بروضه تو
رشک فردوس برین میرسد هر دم بگوش زایرینت این ندا ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین من که هستم از معاصی رو سیاه
و منفعل از ترحم کن نظر بحالت این کمترین چونکه باشد مقرون بر رضایت دست دعا این دعا را یا الهی با اجابت کن قرین
کاه رفتن چون شود مرکبم در زیر خاک مستفیضم کن ز الطاف در آن سفل مغاک **باب سیزدهم در بیان بعضی از حالات فرخنده**
اولیا و مخزن اسرار محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیهما و مبنی است بر دو فصل **فصل اول**
در بیان کنیت و القاب و اسم شریف و نقش نگین آنحضرت کنیت آنحضرت ابو محمد است و فقیه و رجل [illegible] آنحضرت اطلاق کرده‌اند
و کاهی مخاطب بابن الرضا میشده‌اند و القاب او زکی و عسکری و خالص و سراج است و نام مبارک او حسن است و در تورات [illegible] و در کتاب [illegible] قبل
و در انجیل فرنکان ماوری بنت و در کتاب یونانیان لاب و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] معظم رای و در کتاب هندوان [illegible]
و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] و در صحیفه آسمانی مؤمن بالله و مرشد الی الله و بروایت دیگر سراج اهل الجنة و [illegible]
دیگر علام و در کتاب فرنکان جیش مصافا و ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه منوره واقع شد در روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی
و دهم ماه مذکور نیز گفته‌اند و بعضی شنبه چهارم همین ماه گفته‌اند در سال دویست سی و دو هجرت بود و شیخ مفید در ماه ربیع الاول
دویست سی نقل کرده و بطریق دیگر بیست ستم ماه ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین بود و والد امجدش امام علی نقی و
مادرش ام ولد است و نام او حدیث بود و بعضی سوسن گفته‌اند و بعضی غزال و بعضی سلیل گفته‌اند و والد جلیل القدر حضرت صاحب
الامر علیه السلام بود و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض و بروایت کفعمی انا لله شهید
و رنگ مبارکش گندم گون بود **فصل دوم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات آنحضرت صلوات الله علیه است معجزات و خوارق
عادات آنحضرت اکر بشمار است و بحساب شمار در نمی آید اما بناچار بعضی از آن اشارت باید نمود در کتب معتبره از محمد بن علی
بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت پریشانی ما بغایت رسیده بود به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد مشهور است
اگر بخدمت او برویم ظن من اینست که بما نیز اکرام و انعام میرسد پس متوجه ملازمت او شدیم در راه پدرم گفت محتاجیم
بانکه از آنحضرت پانصد درهم بمن رسد که دویست درهم او را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم
را بجهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم چون پدرم این بگفت من در خاطر گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم
را از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی خریده و بجبل بدهم و از مردم انجا نفقه بخواهم چون بدر خانه امام حسن علیه السلام
رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم با پسرش در آیند چون بخدمتش مشرف شدیم پدرم گفت چه چیز تو را از دیدن
ما غافل ساخته پدرم گفت مشغولی و کاهلی که لایق نیست و ساعتی نشستیم بیرون آمدیم چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد
و کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت و دویست درهم بجهت طعام و صد درهم

برای ما یحتاج خود و کیسه بمن داد و گفت سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد درهم برای وجه نفقه و صد درهم بجهت
خرج مزاوجت تو اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نمودم و بسورا رفتم و مرا در آنجا
نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت آنحضرت صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقیست **ایضا** از ابو هاشم
جعفری روایت شده که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا او را انگشتری
ساخته در انگشت کنم و چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را
از انگشت مبارک بیرون آورده بدست من داد و فرمود که تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادم و مزد زرگر نفع تو باشد در انگشت
کن که بر تو مبارک باد **ایضا** در بعضی از کتب معتبره منقولست از حسن بن ظریف که گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که
عرضه داشتی بخدمت آنحضرت بنویسم و دعائی در آن باب بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم که یا قائم آل محمد
چون ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون بنوشتن مشغول شدم مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم آنحضرت در جواب نوشت
که امام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود خواهد بود و از کسی گواهی نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی فراموش
کردی بنویس بر پارهٔ کاغذ یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم را و بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم تب از من دور شد و بسیاری از
انها نیز که باین علت گرفتار بودند عمل نموده نفع رسانید **وایضا** روایت شده از اسمعیل بن محمد که گفت نشسته بودم در فلان [illegible]
که حسن بن علی میگذشت چون بمن رسید سلام کردم و قسم خوردم که هیچ ندارم و درمانده‌ام فرمود که دویست دینار در فلان موضع
دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخن را از برای آن نگفتم که چیزی بتو
ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که با تست باو تسلیم کن و باز روی بمن کرده فرمود از آن دویست دینار
صد دینار آن [illegible] تو را نصیب نیست و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم در جائی که باعتقاد
من مضبوط بود دفن کردم در وقتی که بآن محتاج بودم چون رفتم که بیرون آورم هر چند بیشتر جستم نیافتم چون تفحص کردم پسرم
راه بر آن افتاده برداشته بود و از من گریخته بود و در هر چه خواسته بود صرف نموده بود **وایضا** در کشف الغمه و فصول المهمه از
احمد بن حارث قزوینی روایت نموده‌اند که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میراخوری و بیطاری اسبانش را بعهده پدرم
حواله نموده بود پدرم میگفت که استری پیشکش برای مستعین آورده بودند و بزرگ و خوش رفتار و موافق اعضا و حسن اندام
چشم بیننده ندیده و گوش شنونده نشنیده اما بد خلق بود بارای آن بود که لجام بر سرش [illegible] و کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش نهد
و هیچ سیاس و مهتری و صاحب وقوف نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه و پا و دست بنیاد نداده باشد تا روزی
ندیمی با او گفت که یا امیر [illegible] که تو را با حسن بن علی بن محمد بن الرضا است عجب که او را نمیخوانی که استر را زین کند و سوار
شود تا کشته شود و از وی خلاص شوی و یا سوار شود از غم استر خلاص شوی و مستعین را خوش آمد از پی آنحضرت فرستاد
احمد گوید که چون آنحضرت آمد استر را طلبید و من همراه پدرم بودم و استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن
علی شده گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد مگر کسی که اول خود را آزموده ای ابو محمد
توقع دارم که او را لجام کنی و زین بر پشتش نهی آنحضرت ایستاده رو به پدرم کرد که استر را زین کن مستعین گفت همه کس خود را
آزموده مگر تو خود این کار کنی امام طیلسان را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید عرق بر بدنش افکند

وحرکت ننمود تا لجام بسرش زد وخواست بنشیند باز مستعین گفت میخواهم زین بر پشتش نهی امام اشاره بپدرم نمود ومستعین دیگر
باره ابرام نموده که باید خود مرتکب این امر شوی وآنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد چند قسم که استر را دیدیم که عرق
کرد چنانچه از آب انعام اعضایش روان شد در صحن خانه بآرام وآهستگی آن استر چنان براه برفت که از آن بهتر نباشد وچون آن
حضرت آمده بجای خود قرار گرفت مستعین گفت این استر جهت سواری تو مقرر داشتم ما اشاره بپدرم نمود که این استر را بخانه آنحضرت
وچون بردیم در آن خانه بهیچ جلادی و بیتوری لجام گرفت وزین بر نهادن سرکشی نکرد خدا یعطل ما را فدای این بزرگواران کند

فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت شهادت آنحضرت بار بعضی معتمد عباسی ملعون واقع شد بزهر در روز یکشنبه
ماه ربیع الاول وبعضی ربیع الاخر سال دویست وشصت هجری گفته اند ومدت عمر شریف آنحضرت بیست وهشت سال بوده
وبعضی بیست ونه گفته اند ومدفن شریفش در سامره درهمان خانه عقب پدر بزرگوارش مدفون است لعنة الله علی قاتله وقاتل آبائه و
غاصبی حقهم اجمعین **نظم** السلام ای مظهر انوار حق ذو المنن ای مقدس طینت وقدسی صفات مؤتمن پادشاه ملک ایمان
رهبر دین عسکری همچو خلق وخوی ذات تام تو باشد حسن ای نهال قامت تو سرو بستان جنان وی گلستان جمالت گلشن
آرای چمن حب تو با طاعت تو حق هر دو پیدا شد قرین کی قبول حق شود بی حب تو فرض وسنن در شبستان ملایک خیل بود روشن
کنند شمع کافوری وماه ومهر [illegible] لکن ای بدرگاه جلالت خلق عالم مجتمع آمده هر بهر حالت زائر بر آسمان دودن از
غبار روضه رشک عبیر اسارتی سیر ناهل جهان از مهر تعطیر کفن ای کرم باشد دست فیاض تو دریای کرم از بحار فیض بخشت
رشحه جویمن فکن من کجا ومدح تو ای کلش بیت من غلام دارم امید از تو من مستحسن افتد مدح من ای امام مشرق ومغرب
شه عالم پناه از عنایت التفاتی کن تو بر این درویش **باب چهاردهم در بیان حضرت صاحب الزمان وخلیفة الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله علیه**
وفصول آن مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان نام وکنیت وولادت باسعادت وبیان اوصاف حمیده والده آنحضرت
نرجس خاتون وچون قلم جرأت بذکر نام صاحب الزمان ننمود بذکر القاب اکتفا نموده وبسنایه چون شوق احباب بظهور آنحضرت
بکمال رسیده بمقتضای فی ذکر العیش اکبر لا ال آنحضرت طاهای التهاب نائره اشتیاق مشتاقان غایب بنخواهد بود بعون الله تعالی
کنیت آنحضرت ابو القاسم است ونام مبارکش **م ح م د** وحرام است که در ایام غیبت آنحضرت را بنام مبارک یاد کنند بلکه باتفاق شیعه
که او را بلقب یاد کنند مثل صاحب الامر وصاحب الزمان وصاحب ناحیه وغایب وغلیل ومنتظر وغریم وحجت وقایم ومهدی
ومنصور وخلف صالح ونام مبارک آنحضرت را بجمع اخبار اند بلکه مزیده خوانند وبنویسند والخرنه مجلسی علیه الرحمه ذکر نموده که
در این قول توقف هست که [illegible] چیست ونام مبارک آنحضرت در بسیار جا در قرآن هست که حق تعالی بر خطاب نموده بنجم و
عصر وفجر که در اول سوره قرآنی بلفظ قسم واقع شده ودر سوره البقره غیب مراد آنحضرت است ودر صحف ابراهیم صاحب ودر
زبور سیزدهم قایم ودر توریه بلقب [illegible] ودر توریه عبرانی خاشع ودر انجیل [illegible] ودر کتاب [illegible] صاحب الزمان
ودر کتاب [illegible] سروش ایزد ودر کتاب [illegible] ودر کتاب [illegible] ودر کتاب [illegible]
هندوان [illegible] ودر کتاب جاودان خوانند [illegible] خسرو ودر کتاب [illegible] میزان الحق ودر کتاب برزین آذر فارسیان
پرویز ودر لغت فرنگ [illegible] الامام که [illegible] فیروز ودر کتاب [illegible] فردوس الاکبر ودر صحیفه اسمان کلمة الحق
ولسان الصدق ودر کتاب کندرال الصمصام الاکبر وکیوان عجم کیقباد دویم ودر کتاب شیخ بهائی علیه الرحمه که فارسی او را

ایند

ایند شناس واین دو نشان میگویند ودر کتاب [illegible] ودر کتاب [illegible] ودر کتاب [illegible] وخدا
شناس ودر کتاب [illegible] ودر کتاب [illegible] منصور ودر کتاب کندرال فرنکان [illegible] ودر کتاب [illegible] بقیة الله ودر کتاب [illegible]
برهان الله ودر کتاب [illegible] قاطع ولادت باسعادت آنحضرت در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان وبعضی هشتم ماه مذکور گفته اند در سال
دویست وپنجاه وپنج یا شش هجری بعد از گذارش امام حسن عسکری علیه السلام والده آن حضرت [illegible] دختر یشوعا فرزند قیصر روم از نسل
شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی ملقب بنرجس خاتون وقصه نرجس خاتون بطریقی است که در جلاء العیون از شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود واز شیعیان امام علی نقی و
امام حسن عسکری علیه السلام وهمسایه ایشان بود در سر من رای گفت روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام بنزد من آمد ومرا طلبید
چون بخدمت آنحضرت رفتم ونشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری وولایت ومحبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است
از زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا حال وپیوسته محل اعتماد ما بوده اید ومن ترا اختیار میکنم ومشرف میگردانم بفضیلتی که
سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما ترا برازی مطلع میگردانم وبخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت
بخط فرنکی ولغت فرنکی ومهر شریف خود را بر آن زد وکیسه زری بیرون آورد که در آن دویست وبیست اشرفی بود فرمود
که بگیر این نامه وزر را ومتوجه بغداد شو ودر چاشت فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد
جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید وجمعی از مشتریان از وکیلان بنی عباس وقلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر ایشان
جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد ودر تمام روز نگاه کن تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر
سازد کنیزکی را که فلان وفلان صفت دارد وتمام اوصاف او را بیان فرمود وجامه حریر کنده پوشیده است وابا وامتناع خواهد
نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان ودست گذاشتن ایشان بر او وخواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس
بدانکه بزبان رومی میگوید که وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که سیصد اشرفی میدهم بقیمت این
کنیز وعفت او مرا در خریدن راغب کرده اند پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود
ظاهر شوی وپادشاهی او را بیابی که بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن وبقیمت من مده پس آن برده فروش گوید
که بلی توچه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی وآخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی
البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند واعتماد بر وفا ودیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب
کنیز وبگو که نامه با من هست که یکی از اشراف وبزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی وخط فرنگی ووصف
کرم وسخاوت ووفاداری وبزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود
من وکیلم از جانب این بزرگ که آن کنیز را برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود واقع شد
وآنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست وگفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این
نامه بفروش وسوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم
تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم وکنیز را گرفتم وکنیز خندان وشادان
شد وبا من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم وتا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد ومیبوسید ومیبوسید وبر دیدها خود می چسبانید

وبر رو میکذاشت و بر دیده میمالید من از روی تعجب گفتم میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی
فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ دار تا احوال خود را برای تو نقل کنم بدانکه
من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است
ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع
کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس
پس امر کرد که تختی را حاضر کردند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه
کردند و بتها و چلیپاها را خود را بلند کردند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند
که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در
افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت
که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیح بزودی
زایل گردد جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای
خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر
دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون شروع بخواندن انجیل کردند
همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر مثل نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سرورست
نه از نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردها را انجالت درآویخت پس
چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان علیهم السلام قصر را بنور قدوم
خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست
در گردن مبارک آنحضرت درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو
شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه اوج امامت و خلافت امام حسن عسکری
فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهان بتو روی
آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت که کردم همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا
فرموده با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون
از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج را در سینه پنهان
داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا
میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره‌ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق پنهان
در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من

از او سؤال نمود و هیچ سود نمیداد پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت که ای نور چشم من آیا در
خاطرت هیچ آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بروی خود بسته می‌بینم و اگر آزار و شکنجه را
از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که
مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس
خوشحال و شاد شد و دیگر اسیر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالم
فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان در خدمت آنحضرت بود پس مریم بمن گفت
که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس من بدامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت
کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید
و حال آنکه بخدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین
تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید پس بگو
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود
چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه
طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آن
حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا محروم
ساختی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد
تا آنزمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است
که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد
رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو
چون چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو
ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت
این نام کنیزان است بشیر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم
نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر
کرده بود که صبح و شام می‌آمد و لغت عربی بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم بآن لغت [illegible] بشیر گوید که چون او را بسر من رأی
آوردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب کرد [illegible] سبحانه و تعالی نمود عزت دین اسلام
و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را او گفت که چگونه وصف کنم برای تو یابن رسول
خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی
بتو بدهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا

بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت کای فرزند از کی
بهم خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسیدم که حضرت مسیح و وصی او ترا
بعقد کی در آورد گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود که آیا او را میشناسی گفت که از آن شبی که
بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود برو
خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار
نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را با او بیاموز که او زن
حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از
محدثان عالی شأن بسند معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف
آورد و نگاه تندی بنرجس خاتون کرد من عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه نگاه
من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از
آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم پس بفرستم او را بخدمت شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید که
جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز
ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر
رخصت بگیرم فرمود که ای با برکت صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و
سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن
فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد
اطهر او بردم بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری ع
در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد
و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم من گفتم که توئی خاتون و صاحب من هرگز نگذارم که تو کفش
از پای من بکنی و مرا خدمت بکنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم چون حضرت امام حسن علیه السلام این
سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس من در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب
پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه هایم را تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند
گرامی و بزرگوار خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت
گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من از نرجس هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم
و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ اثری نیافتم پس رفتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود
اثر حمل برو ظاهر میشود و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نشد و احدی بر حال او
مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر
شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو میباشد

وازرحم

و از رحم بزیر نمی آئیم بلکه از ران مادران فرود می آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است
حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون من هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و
افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب بجا آوردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برجست و
وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی به هم رسد در وعده که
حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش رسیده است در آن حال در نرجس
اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم و حضرت آواز داد که سوره انا انزلناه بر او بخوان پس از او
پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود پس چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن
طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی
که حق سبحانه و تعالی فرزندان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام
تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان پس
حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم
که دیده ام را خیره مینمود حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند
کرده میگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ پس یک یک امامان را شمرد تا بخود
رسید پس فرمود اللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتْمِمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن
فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلای انتقام مرا از دشمنان ثابت کن و پر کن زمین را بسبب من از عدل
و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد
و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام
مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بردار و بسوی من بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و
بر ذراع راستش نوشته بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و بدرستی که
باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدرم آوردم همین که
نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت
الهی پس حضرت صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحيم وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ
نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و این آیه کریمه بموافق احادیث
معتبره در شأن آنحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را
ستمکاران در زمین ضعیف کرده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و استیلا دهیم ایشان را در
زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان آنچه را حذر میکردند ... پس حضرت صاحب
الامر بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم السلام صلوات فرستاد تا بپدر بزرگوار خود پس در آن حال مرغی ...

بر سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور پس
مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم ترا بآن
کسی که مادر موسی با او سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و زودی
او را بسوی تو برمیگردانند چنانچه موسی را بمادرش برگردانید چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا
دیدهٔ مادرش باو روشن گردد پس حکیمه از حضرت پرسید که آن چه مرغ بود که حضرت صاحب را باو سپردی فرمود که روح القدس است
که موکل است بائمه علیهم السلام ایشانرا موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون
چهل روز گذشت بخدمت حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است
حضرت تبسم نمود فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند
یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان
ایشان میبرند هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن
تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم و بصورت مرد کاملی مشاهده کردم او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که
این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم حضرت فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب که من از
میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد از آنچه هست که میخواهم
سوال کنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم
او را بکسی که از تو و از ما باو احق و اولی است چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی
من خنده و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش نهاد و فرمود که سخن بگو
ای فرزند حضرت صاحب علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه معصومین علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت
و آیه که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی به پیغمبران فرستاده است پس ابتدا کرد و
صحف حضرت آدم را بزبان سریانی خواند و همچنین کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی
و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه های پیغمبران را ذکر کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون حق تعالی
مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپرده عرش رحمان بردند پس حق تعالی باو خطاب فرمود که مرحبا بتو
ای بنده من بنصرت دین خود و اظهار امر خود و مهدی بندگان خود سوگند یاد کرده ام که بطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم و بسبب شفاعت تو
تو بندگانرا می آمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عقاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را در پناه حفظ و حمایت بسوی پدرش و از جانب
من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا زمانی
که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای او خالص باشد **فصل دویم** در بیان
کسانیکه شرف ملاقات آنحضرت را یافته اند و بیان اسامی وکلای آنحضرت در غیبت صغری و از جمله کسانیکه بشرف خدمت آنحضرت رسیده

یکی

یکی نسیم خادم ابو محمد است که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم و اتفاقاً مرا عطسه آمد آنحضرت بمن فرمود یرحمک الله
من خوشحال شدم پس بمن فرمود میخواهی ترا مژده بدهم بآنکه عطسه خط امان و برات زندگیست تا سه روز **ایضاً** یعقوب بن
منقوش است که از کشف الغمه روایت کرده اند که او گفت بخدمت ابو محمد رفتم در خانه نشسته بود و بطرف راستش حجره بود و پرده بر آن
پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج
سالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی سفید و نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف رویش خالی داشت و دو گیسوی مجعد با مشک
از فرق بر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این امام شماست بعد از من و بعد از لحظه رو به پسر کرد و فرمود بحجره رو تا وقت معلوم
و پسر بحجره خانه رفت پس بمن فرمود یا یعقوب در این حجره نگاه کن هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم **ایضاً** از محمد بن
عثمان عمری روایت شده که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودیم که پسر را بیرون آورده بما نمود و فرمود این
امام شماست بعد از من و در دین خود هلاک مشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز از مجمع از خدمتش بیرون آمدیم و از آنکه
زمانی برنیامد مگر که امام رحلت کرد و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم **ایضاً** از کتب معتبره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده اند که او گفت
معتضد بالله خلیفه مرا طلبیده و دو کس دیگر همراه کرده فرمود که هر سه سوار شوید و سه اسب دیگر کتل کشیده تا زود خود را بسامره رسانید
و خانه حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر که را در آن خانه به بینید از بزرگ و کوچک سر او را از تن جدا کنید و بیاورید و ما بتعجیل
چنانچه مأمور بودیم در سامره آمدیم و گرفته که کسی بیرون نرود و چون بدر خانه رفتیم در آنجا سردابی بود پس در آن داخل شدیم دریائی بنظر ما آمد
که در میان آن دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و بنماز ایستاده است و او بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من که احمد بن عبدالله
نام داشت قدم در آب گذاشت که خود را باو رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کرده او را از غرق شدن خلاص
شد اما ساعتی بیهوش بود و چون او کاری نساخت دیگری با اضطرار رسید که خدمتی جهت خلیفه بجا برساند و پا در آب نهاده بعد از
غرق شد و بعد از اضطراب بسیار رفیق اول او را خلاص نمود پس هر سه از آنجا بیرون آمدیم مبهوت و پریشان احوال پس من بعذر خود
ایستاده فریاد کردیم که معذرت میخواهیم از خدا و از شما معذرت میخواهیم والله که من ندانسته بودم و توبه کردیم و از گریه پیش نماز اصلاً ملتفت ما و گفتگوی ما نشد
شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و بنزد معتضد رفتیم آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم که بکسی گفته باشید
گردن همه شما را بزنم زنهار که در حضور خود سعی بکنید تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن سر بهیچکس نتوانستیم کرد **ایضاً** در کتب
معتبره مذکور است که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت که بخدمت ابو محمد رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند بمن داد
و فرمود که این نامها را بمداین ببر و بعد از پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و از خانه من شیون خواهی شنید گفتم یا سیدی چون چنین
باشد خلیفه امام علیه السلام که باشد و که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامها را از تو طلب کند او قائم بامر است بعد از من و هیبت او مرا مانع شد از آنکه چیزی
دیگر بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم جنازه آنحضرت را جمع شده بودند و برادرش جعفر
را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و او در پیش شده بود که بر آنحضرت نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل باشد چرا که
جعفر شراب مینوشید و قمار میباخت و با طنبور سرود میکرد پس رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده
نماز کرد دیدم که کودکی گندم گون و مجعد موی گشاده دندان پیدا شد پس ردای جعفر را کشید و گفت یا عم پس رو که من بنماز پدرم
اولی ام از دیگری و از جعفر برنگ متغیر باز پس رفت آن کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کرد و چون از دفن فارغ شده

دو بین کرده گفت جواب نامها که آورده بیاور آوردم و بدو دادم با خود گفتم که دو علامت ظاهر شد و همیان مانده است باز بنزد جعفر
رفتم دیگر بزاری بود یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید کدام کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز
او را ندیده بودم و غمگین شدم در این بودیم که جمعی رسیدند از قم و از احوال امام حسن علیه السلام پرسیدند چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه
و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرض داشتند که با ما نامها و مالی هست
و نامها نوشته اند و مهر کرده اند بیرون ما بگو که هر مهر و نامه از کیست و مال در پیش ما چند است تا آنها را تسلیم نمائیم جعفر برخاست جامه
می افشاند و میگفت میخواهند که از غیب خبر دهم تجار آن حیران شده در فکر بودند که چه باید کرد ناگاه خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل
قم با شما نامه فلان و فلان هست و همیانی که در او ده هزار دینار است و ده اشرفی از طلا در وی کشیده اند پس نامها را با همیان
بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده است او امام است ابو الادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال جعفر
نزد معتمد رفته احوال بوی عرض کرد معتمد خدام خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان ده صیقل انکار
شد گفت من حامله ام تا حال بعد از آن خبر فوت عبید بن خاقان رسید که ناگاه بمرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و چیز دیگر از
این قسم چیزها بهم رسید که بخود در ماندند و از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد و آنحضرت را دو غیبت است غیبت صغری
و غیبت کبری و حکایاتی که مذکور شد در غیبت صغری بود و غیبت صغری هفتاد و چهار سال بود و بعضی از شیعیان خواص بخدمت
او میرسیدند و مسائل خود را می پرسیدند و مسائل حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکردند و ایشان بامام عرض مینمودند و
و جواب میگرفتند از ابتدای ولادت آنحضرت تا اول غیبت حکایات غریبه و معجزات عجیبه که ظهور یافته و بسیاری از شیعیان
و موالیان که بخدمتش مشرف شده اند در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و حق الیقین و خرائج و غیرها و بعضی از آنها که
بمناسبت کتب رسیده نوشته اند بعلت کم وسعتی این اوراق به همین چند حدیث اختصار شد و همچنین از فیض رسانیدن
بشیعیان و شفا دادن بیماران و دستگیری کردن درماندگان و عنایت دعا بخلق رسانیدن در غیبت کبری اگر همگی جمع شود کتابی
عظیم میشود و نام وکلاء آنحضرت و توقیعات او که بخواص شیعه خود نوشته در کتب معتبره مذکور است از آنجمله چند ذکر کرده اند تو
قیعیست که بلعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده بیان بعضی از توقیعات که آنحضرت در غیبت صغری بخواص شیعه نوشته
که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمروی التماس نمود که عریضه او را برساند و سوال چند کرده جواب یکی آنحضرت بخط شریف
خود نوشته فرستادند که ترجمه آن اینست اما آنچه سوال کرده حق تعالی ترا بدان براه راست بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی
از بنی اعمام و پسر عمان و خویشان ما بدانکه میانه حق تعالی و هیچ از بندگان قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال
او حال پسر نوح نبی است و اما جعفر عم من و فرزندان او مثل برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن حرام است و اما
مالهای شما را قبول نمیکنیم الا از برای پاک شدن اموال هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع کند و هرچه خدا بما عطا
کرده بهتر است از آنکه شما میرسانید و اما ظهور فرج که از آن پرسیده امریست با حق تعالی آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند
اما جمعی را گمان اینست که امام حسین علیه السلام کشته نشده از کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد
رجوع کنید در آنها بدانایان و راویان احادیث ما بدرستیکه ایشان حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و محمد بن عثمان و پدرش
کتاب ایشان کتاب منست و نزد من ثقه اند و اما آنچه از برای ما میفرستند و هدیه میکنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما قبول

نیست

نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو الخطاب ملعونست و اصحاب او همه بلعن گرفتار شوند با ایشان
تکلم مکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم و اما خمس را ما بشیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلالست تا وقت ظهور
ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا تعالی داشته باشند مال ما را بصله ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم
و اینکه پرسیده از سبب علت غیبت شنیده که حق تعالی میفرماید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اگر ظاهر شود بد آید نپرسید
می پرسید و از هیچیک از پدران ما نبوده اند که بیعت ظالمی و طاغیی بر گردن ایشان نبوده و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت
هیچ ظالمی و طاغیی در گردن من نخواهد بود و اما اینکه پرسیده از نفع یافتن من در حالت غیبت بدرستیکه این مثل نفع یافتن
از آفتابست در روز ابر اگرچه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما نفع آن بعالمیان میرسد و بدرستیکه من امانم از برای اهل
زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزهائی که لا یعنی باشد نکنید و بر چه شما را بآن
تکلیف نکرده اند کار مدارید و در شبها و روزها بسیار دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست از حق تعالی در همه وقت خصوص در وقت
استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد بطلبید باشد و سلام بر تو ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد و بعضی
شده از آنها که بعضی میگفتند که فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور است
نوشته بخط مبارک آنحضرت بیرون آمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنهائی که وقتی برای ظهور و خروج من قرار
میدهند و این علمیست که نزد حق تعالی است و دیگر از آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید
تا آن وقت غرض بهترین اعمال انتظار کشیدن فرج است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت زکی عسکری خالص حسن نقی
بشیخ علی بن بابویه قمی رحمه الله نوشته بسم الله الرحمن الرحیم پناه میبرم بخداوند عالمیان و سپاس و ستایش مر خدا راست که پروردگار
جهانیانست و عاقبت خیر از برای پرهیزکارانست و آتش جهنم از برای ملحدان و میل کنندگان از حق بباطلست و نیست
عداوت و دشمنی مگر برای ستمکاران و نیست خدائی مستحق عبودیت مگر الله که سزاوار پرستش و بندگیست و بهترین
آفریدگانست اما بعد بدرستیکه وصیت میکنم ترا ای شیخ و محل اعتماد من ابو الحسن قمی توفیق دهد خدا ترا بر رضای
خود و بیرون آورد از صلب تو فرزندان صالح و شایسته بپرهیزکاری و ترسیدن از خدا و بپای داشتن نماز و دادن زکوة زیرا که
پس بدرستیکه خدا تعالی قبول نمیکند نماز را از کسیکه زکوة ندهد و وصیت میکنم ترا به بخشیدن گناهان و فرو خوردن خشم
و غیظ و صله رحم کردن و مواسات کردن اموال خود با برادران و سعی کردن در حوائج ایشان در دشواری و آسانی و حلم
نمودن نزد جهل و تفقه در دین و امر بمعروف و نهی از منکر بدرستیکه حق تعالی فرموده است لا خیر فی کثیر
من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اجتناب نمودن از خواهشها و بر تو باد بنماز شب که کسی
سبک شمارد و سبک گرداند نماز شب را از ما نیست یعنی که ترک کند پس عمل کن در وصیت من و امر کن جمیع شیعه
مرا تا آنکه عمل کنند و بر تو باد بشکیبائی و صبر و انتظار کشیدن فرج پس بدرستیکه پیغمبر فرموده است که بهترین اعمال امت
انتظار کشیدن فرج است و همیشه شیعیان ما در حزن و اندوه خواهند بود تا آنکه ظاهر شود فرزند من که پر کند زمین را
از عدل و داد بعد از آنکه مملو باشد از جور و ستم پس صبر کن ای ابو الحسن علی و امر کن جمیع پیروان بصبر بدرستیکه زمین از خداست
بمیراث میدهد بهر کسی که میخواهد و عاقبت از پرهیزکارانست و سلام بر تو و بر همه شیعیان ما و رحمت خدای و برکتهای او

و وکلای آنحضرت در غیبت صغرا چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید عمروی است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل
کرده بود و بعد از آن پسرش وکیل بود چون وفات یافت محمد بن عثمان نزدیک وی شد با جماعتی بسیار از اکابر شیعه بر سر وی حاضر شدند و
گفتند بعد از تو وکیل چه کس خواهد بود در جواب گفت که بعد از من حسین بن روح نوبختی است و چون وفات حسین نزدیک شد علما
و اکابر شیعه بوی گفتند که بکسی وصیت بنمای در جواب گفت که لِلّٰهِ اَمْرٌ هُوَ بالِغُهُ و بکسی وصیت نکرد ایشان را خبر داد که بعد از من
کسی وکیل نخواهد بود و او در سنه سیصد و بیست و نه هجری بود که وفات یافت و هر که بعد از وی ادعای وکالت نمود اکابر شیعه
او را کافر میدانستند و از این جهت کفر به حسین بن منصور حلاج کرده اند که ادعای وکالت میکرد و در حدیث آمده که منصور بقتل رسید
و دیگر عقلا دعوای وکالت حضرت صاحب الامر مینمودند تا آنکه علی بن بابویه قمی بری از او بسیار رسانید و او را از قم اخراج
نمود و این وکلا در غیبت صغری بوده اند که هفتاد و سه سال باشد فصل ششم در بیان ولایت آنحضرت در ابتدا
بطریق مخالفان در اکثر کتب ایشان آمده که نام قریه که حضرت صاحب الامر علیه السلام ساکن اند کوهاست و بطریقی بکرمه و شهری است
در مشرق و مغرب که ما وراء آن اقالیم است و نام یکی جابلقا و دیگری جابلسا است آخوند مجلسی علیه الرحمه ذکر نموده که در کتاب نزهة
الناظر مسطور است که از جمله مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام در جزیره از جزایر بحر ابیض که او را علقمه میخوانند و هر یک از اولاد
ذکور آنحضرت طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبد الرحمن سلام الله علیهم هر کدام در جزیره از آن جزایر حاکم اند و نام آن جزایر اینست ناعمه
مبارکه و صالحه و خضره و بیضاء و ... و مسکن آنحضرت در جزیره ایست که آنرا کاملیه میگویند و زوجه آنحضرت از دختران
ابی لهب است و مؤید این قول است آنکه آخوند مجلسی در تذکره ذکر نموده که در شهر شام شهری هست خزین نام سید صالحی از مردم
آن ولایت گفت که ما در مکه بودیم و شخصی را دیدیم که در بازار دنیا نقره میکرد و زری در دست داشت و میخواست که چیزی
بخرد و کسی از آن زر را نگرفت بدو گفتم تو را چه حال است گفت چند درهم دارم و کسی از من نمیگیرد چون گفتم بنمای چون
نگاه کردم سکه آن این بود اَللّٰهُ رَبُّنا مُحَمَّدٌ نَبِیُّنا وَالْمَهْدِیُّ اِمامُنا پرسیدم که تو از کجائی گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر
و ما را پادشاهی است و این سکه بنام مبارک اوست و عمر بسیار دارد من گفتم که کیست آن گفت مهدی و از کدام طایفه است گفت
بلب کرد و گفت حرف مزن اگر شیعه میدانی که کیست من آن درهم را الله اعلم به بوده یا ده انا و گرفتم و در ایام شام و در عوض دادم
و چون بولایت او رفتم هر چند پرسیدم نشان ازو نبردند ایضا در همان کتاب از علی بن عز الدین استرابادی نقل کرده که گفت شیخ
دهقان که جد و پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهور بودند حکایت کرد که پیش از این به پنج سال با جماعتی
در دریای شام بودیم ناگاه کشتی پیدا شد نه بطریق کشتیهای ما چون نزدیک رسید مردمی که در آنجا بودند نیز لباس و کلاه ما
بطریقی دیگر بود رفتیم به بیشتر احوال پرسیدیم چنان معلوم شد که قریب یکسال است که در دریا راه گم کرده اند و با باد مخالف
نزدیک ما اند پس احوال پرسیدند که شما بر چه دین هستید چون معلوم کردند گفتند که ما از اهل اسلامیم خوشدل شدند اما
متعذر بودند تا آنکه تحقیق کردند که بطریق ... شهری بیک ماه تمام شدند و با ما بکنار خشکی برآمدند و کمال ایشان شد که مخالف
در این ولایت نیست پس چون آمدند و نماز ظهر را بجماعت کردند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و بیکدام
درهم بنام سلطان امام مهدی علیه السلام بود ناگاه ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود با منافقی دیگر گفت که این جماعت رافضی اند
اگر این درهم را در ولایت شام ببری و آوردند ایشان را ایذای بلیغ میرسد پس آن جماعت چون این سخن بشنیدند هر یک ایشان

فی الحال بکشتیهای خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت کردند و سید مشار الیه فرمود که هنوز پیش چهار الوف باقی
من از آن جهان تنگدل با فیست اگرچه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است و دیگر
و تنبیه حاجتی ندارد و لیکن در همان کتاب حکایتی مذکور است با اینکه طول اطاله دارد مرتب این اوراق میکند روایت شده بسندی که متصل
است با حدیث محدث یحیی الانباری میرساند و او روایت کرده که گفت در سال پانصد و چهل [?] در ماه مبارک رمضان در بلده
طیبه مدینة الاسلام وزیر سعید عالی شان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی که بر ضیافت طلبید و بعد از آن جمعی از فحول علما
توقف نمود و بصحبت مشغول شدند و آمدن باران بار از امانع آمده که از انجا حرکت توانستند کرد و آنمرد سخن میگفتند و از هر باب
حکایات در بیان بود تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان کشید و حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز
با وقار و تمکین نشسته بود که ندانستم او را غیر وزیر و نیز با او بکمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود چون
مذهب در میان آمد وزیر گفت قلیل اند شیعه و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت و جماعت بسیار اند و عزیز و صاحب
اعتبار اند آنمرد عزیز خواست که برا او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت دلیل بطلان نیست بوزیر گفت اطال الله بقاک
اگر رخصت باشد حکایتی که من برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت شوم وزیر تاملی کرده گفت بگو باشد
تا مستفید شویم گفت بدانید که نشو و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهر عظیمیست در غایت عظمت چنانکه هزار و دویست
ضیاع و قری دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی حصری نیست و همه نصرانیند و در آن حدود جزایر بسیار است و صحاری آن
که منتهی بنوبه میشود و عدد خلقش را کسی بغیر از خدا نمیداند همه نصرانیند و ملت عیسی و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش
آنها هیچ عدد نیستند باشد نسبت بدو زنجیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز ... چنانکه بشما ظاهر است
بعد از آن خواست که بوزیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیت شیعه از سنی بیشتر است پس گفت قبل از این به بیست و یک سال
با پدرم بعزم تجارت از شهر ماهیه بیرون رفته سفر دریا اختیار نمودیم و فایق نقد بر موجب خدا کشتی آنجا که خواهد بود اگر
ناخدا جاهل بود و در کشتی بار اکشیده بجزیره رسانیدند و از آنجا گذشته بر ساحل ... و بشهر عظیم پر از اشجار و انهار رسانید چون
از ناخدا استفسار کردیم گفت و الله همچون شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت
خوبی و آب و هوا و در کمال لطافت و صفا و نهایت پاکیزگی و نظافت نامش پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه از اعالی آن
پرسیدیم گفتند ... از تخت و سلطنت و مستقر حکومت سؤال کردیم گفتند شهریست طاهره نام از اینجا تا آنجا از روی دریا ده روز
راه است و از راه صحرا ... پای تخت سلطان آنجاست گفتم عمال و کاسبکان حاکم کجایند که اموال ما را ... بخرند و عشر و خراج خود
بگیرند تا ما مشغول خرید و فروش شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمیباشد بلکه خراج خود را بجا تنهانه حاکم برند پس مرا
دلالت کردند و چون در آمدیم دیدیم مردی صوفی صفت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبای در زیر انداخته و دوات و
قلمی در پیش نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داده مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود و ما صورت حال بعرض کردیم گفت
بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی جهودین موسی و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان
باشند تا حقیقت مذهبشان شود پس پدرم جزیه خود را و ماه سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهودیان نه نفر بودند
جزیه خود دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام

عیار برنیامد فرمود که شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مؤمنان حلال است هر که ایمان
بخدا و رسول و مجتبی و علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر صلوات الله علیهم ندارد در زمرهٔ مسلمین نیست و داخل خوارج است مسلمانان
که این را شنیدند و احوال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو بردند بعد از تامل استدعا نمودند که احوال سلطان شیعه
الجماعت را بظاهره فرستند شاید اتفاق فرجی و گشایشی شود قبول نموده فرمود بزاهره روند و این آیه را خواند لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و ما ایشان را از جهت مصاحبت هم سفری که بودیم تنها نتوانستیم گذاشت و کشتی ایشان سابق علی عجال
این راه نداشت و از آن شهر کشتی طعام گرفته روانه شدیم و در پنجاه روز بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم جنة عرضها السموات والارض
التی وعد و شأن او و ادخلوها بسلام آمنین که تعریف درباره او آبش چون آب زندگانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی در کنار
دریا واقع شده انهار بسیار در او جاری و کرگان و گوسفندان با هم در دشتش بسیار و دد و دام و سباع و هوامش با آدمیان انس
از کسی رمیدی و ضرری بکسی رسانیدی شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و اسعار بسیار ارزان
بضریب خلایق رعیت زمین همه براستی و امانت و در بازار هم قرین و اگر کسی چیزی عزیزی خود متعرض آن شده حق خود برداشتی
و بجز آن گذاشتی دروغ و لعب و غیبت در میان ایشان نایاب همه کارشان محض قربت و اتیان بجای ثواب چون موذن بانگ
نماز گفتی همه بمسجد ها همه حاضر و بعد از فراغ بکسب و کار خویش ناظر ما جمیع غریبان از چنان بهجتی از آن وضع غریب دو
داده بود که تمام در حیرت بودیم جمیع ما را دو مهمان شدند بقصری در میان باغی پر اشجار و انهار در آوردند جوانی دیدیم با لباس
درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت و آن بالغ جوان مردم شد
سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز بکمال الخضوع و الخشوع مردم متفرق شدند و بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد
شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید احوال گذشته را معروض داشتیم چون بر حال ما مطلع شد
خطاب بمسلمانان کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در آن میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی
متکلم شده اظهار عقیدهٔ خود نمود فرمود که از جماعت کدام با تو متفقند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت نام
دارد که او مالکیست خواست که او را به نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع تابعی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر
چون مردمان او را چنان نام ببرند فرمود که ای شافعی آیهٔ مباهله را خوانده گفت بلی فرمود کدام است گفت قل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بحق آنکه در اینان اصحاب کسا
غیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیهم دیگری بود روزبهان
گفت نه یا ابن صاحب الامر والله که این آیه نازل نشد مگر در شأن ایشان و باین مخصوص نبود غیر از ایشان و بعضی از آیات
دیگر و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت بیان ادا فرمود که حضار مجلس را دلها کباب و سینها بریان شده شافعی
برخواسته گفت اعفو اعفو یا ابن صاحب الامر نسب عالی را بیان فرمائید جواب سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنمائید
فرمود که طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام که در شان ما نازل است و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت
امیر المؤمنین و عالم العزة الجلیل که خلیفه بلا فاصله سید المرسلین است و هیچکس را نرسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر

خلافت

خلافت شود بغیر از شاه ولایت و خطهٔ ایوان هدایت و انها ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه
عالی اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما آل اهل بیت رسولیم و برادران اولی الامر ایم و روزبهان چون استماع این سخنان نمود از شافعی
عالمیان نموده بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی هدانی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام
و الانعام یعنی حمد مر خدای را که ما را بعلت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای
ایمان و یقین رسانید و رفقای روزبهان بالتمامی از کافر و مسلمان [illegible] نصیب شد پس امر نمود اهل بیت را فرمود که ما را
بدار الضیافه بردند و بکمال الکرام و اعزاز رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن
ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی بجا می آوردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول
ارزانی داشته تا یک ماه بهمین نحو روز کسی از اهل شهر ما را بمهمانی میبرند و نهایت گرمی و مردمی میکردند و اطعمهٔ لذیذه و ملابس نفیسه
بالتماس ما میدادند طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنهٔ آن شهر نمودند که از این شهر گذشته مدینه ایست که اهل آن را بقیه نام
و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند
مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرند بشهر دیگر رسند مثل این شهر آن را صافیه نام نهاده اند سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است
و بعد از آن شهریست که بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن ظلوم متعلق آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در حول
آن شهرها کوچک و روستاها عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دو ماه راه است و منتهی میشود بشهری که ضیاطیس نام دارد
و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماه راه است مزین بکثرت اشجار و بسیاری آبها نمونهٔ جنات تجری
من تحتها الانهار هر که بدان خطه رسد [illegible] در رخصت بر آمدن نیابد القصه طول و عرض
آن ممالک مذکوره یکسال راه و بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک الحمد لله بالتمام شیعهٔ اثنی عشری مؤمن متقی تولا با ائمه معصومین
و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند بجموع خضوع نماز گذارند و روزه دارند و زکوة و خمس خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور
مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین از امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت
بیت الله الحرام رود بیقین که در عدل و صدقات و کثرت زیاده از کافهٔ مردمان عالمند و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد
و حکامش از اولاد آنحضرتند چون که آن مردم آن بود که در آن سال بقدوم بهجت لزوم آن خطه را منور سازد انتظار بودیم
و ما را آن دولت میسر نشد و روانه دیار خود شدیم اما حسان و روزبهان ماندند با تیقید آنکه آن دولت را دریابند و
آنه بعزیز حکایت را تمام کرد و عزیز برخاست و بحجرهٔ خواص رفت و یک یک ما را حضار را طلبید و از ایشان عهد و پیمان گرفت
که آن حکایت را اظهار نکنند و بعد العذر و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون
میرسیدیم [illegible] آن قصه [illegible] و از این قسم حکایات و ما تقدم دیگر هست و لیکن از
کلال شنونده و شکوه نویسنده خایف گشته بهمین اکتفا نموده ولیعنا صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابلقا میگویند و در آن شهر هفتاد هزار امت
هستند که هر امتی از ایشان مثل این امت اند و هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کار نمیکنند و هیچ چیز نمیگویند مگر لعن
بر ابوبکر و عمر و بیزاری از ایشان و ولایت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا را شهری هست در پشت آن تا

که وسعت هر شهر چهل روزه راه است ودر آن شهرها جمعی هستند که هرگز معصیت الهی نکرده اند و شیطان را نمیشناسند و نمیدانند که
شیطان خلق شده است و هر چند گاه ما ایشان را می بینیم و ایشان احتیاج دارند از ما سؤال مینمایند کیفیت دعا را و ما تعلیم ایشان
مینمائیم و می پرسند که قائم آل محمد کی ظهور میکند و بعبادت و بندگی حق بسیار میکنند و شهر ایشان دروازهای بسیار دارد و از
هر دروازه تا دروازه صد فرسخ مسافت است و ایشان را تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت
خود را سهل خواهید شمرد و در میان ایشان کسی هست که یکماه سر از سجود برنمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش
ایشان برگ درختهاست و رویهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ما را می بینند بگرد او بر می آیند و از خاک قدمش بر
میگیرند برای برکت و چون وقت نماز ایشان میشود مانند باد تند [illegible] و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز [illegible]
اند برای انتظار قائم آل محمد و از خدا میطلبند که بخدمت او مشرف شوند و عمر هر یک از ایشان هزار سال است اگر ایشان را ببینی آثار
خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب بخدا باشد و چون ما [illegible] ایشان
میرویم بخدا تقرب میجویند که مبادا از غضب الهی باشد و پیوسته منتظر آمدن ما هستند که وعده ملاقات ما و ایشان [illegible]
عبادت سست نمیشوند [illegible] که ما از آن تعلیم کرده ایم تلاوت مینمایند و در میان آن قرآن چیزی هست که اگر
بر مردم بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل باشد از ما می پرسند و چون بیان میکنیم سینهای ایشان گشاده میشود
و از خدا میطلبند که ما را برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجود ما بر ایشان چه نعمتها داده و قدر ما را میشناسند و ایشان
با قائم آل محمد خروج خواهند کرد و جنگ ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را میطلبند و در میان
ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی پیری را می بیند نزد او [illegible] تا رخصت نفرماید [illegible]
از جمیع خلق اطاعت امام میکنند و هر امری که امام ایشان را بآن دارد ترک نمیکنند تا امر دیگر بفرماید و اگر ایشان را بر خلق مشرق
و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی میکنند و حربه در ایشان کار نمیکند و خود و شمشیرها از آهن دارند و اگر بر کوه زنند
دو نیم میکنند با این لشکر [illegible] ترک و دیلم و بربر [illegible] جابلقا و جابلسا جنگ خواهند کرد و جابلقا و
جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک از اهل ادیان که وارد شوند اول ایشان را بخدا و رسول و دین اسلام
بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند [illegible] در میان مشرق و مغرب کسی [illegible] بیابند و با سانید معتبره از
حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست [illegible] که خدا را شهری هست در مشرق و [illegible] هست در مغرب و هر یک از این
دو شهر را حصاری هست از آهن که در هر حصاری هفتاد هزار دروازه است و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل میشوند که هر یک
بلغتی سخن میگویند که دیگری نمیداند و من جمیع آن لغتها را میدانم و در آن دو شهر و مابین آن دو شهر حجت خدا بحقی و نیست بغیر از
من و برادرم حسین و ما حجت خدائیم بر ایشان **فصل چهاردهم** در بیان صفت دجال و خروج وی و بیان علامات
ظهور آنحضرت و ظهور وی صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین در تذکرة الائمه مسطور است که دجال در زمان رسول خدا متولد
شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی بمرتبه بخانه آن ملعون رفت و فرمود که اقرار بوحدانیت خدا و رسالت من بنما و آن
ملعون ابا نمود و راضی نشد [illegible] بود که خدا به پیغمبر احوال این ملعون را خبر داده هرگاه خروج کند و دعوای خدائی
کند کور است و بدانید که خدای شما یک چشم کور نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان دو گوش آن یک فرسخ باشد

و اکثر تابعان دجال اولاد زنا و جهودان و صحرانشینان باشند و جهودان بغرب بنک [illegible] مسلمانان را بکشند و آل جهودان بخدای او [illegible]
نمایند و مطیع ویرا [illegible] آنکه عمر [illegible] دجال را شمشیر کشت و جمع او [illegible] و بدجال [illegible] فرستاید حضرت مرغی را طلبید و
که دجال [illegible] دجال [illegible] در وهی کار او [illegible] میگویند و از آنجا خروج کند و بروایت
دیگر او را بجزیره [illegible] و در آنجا محبوس ساخت چنانچه در تذکرة الائمه مسطور است که آن ملعون در جزیره از جزایر طبرستان
میباشد شصت فرسخ در شصت فرسخ است و هر روز [illegible] آن جزیره را علف میرویاند [illegible] و میگوید من [illegible] الله تعلیم
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که نام پدر دجال صیاد است و نام مادرش [illegible] و هر دو جهود بوده اند و در اخبار آمده که سه سال
پیش از خروج آن ملعون خدا قحطی در سال اول آسمان را امر میفرماید که ثلث باران را نگاه دارد و زمین را امر میفرماید که ثلث گیاه را نگاه دارد
و سال دیگر آسمان و زمین [illegible] و در سال سیم بکقطره باران نیاید و یک برگ گیاه نروید و بعد از آن دجال
خروج کند و ظاهر میشود که خروج آن ملعون پیش از ظهور آنحضرت باشد و بروایتی دیگر مجمعه بعد از ظهور آنحضرت خروج کند و قتل
که خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و با آواز بلند فریاد کند که آوازش هزار فرسخ برسد و بعد دیگر [illegible] که همه اولیا و اشرار بشنوند
سه روز و بروایت دیگر چهل روز [illegible] توقف کند تا اسباب [illegible] مهیا شود و شیطان [illegible] باشد
و بعد از آن [illegible] و بروایت [illegible] مرویست که حمار دجال بدنش کل کل [illegible] چهار دست و پایش [illegible]
و از ناف تا دم سفید و در میان هر دو گوشش چهل میل فاصله دارد و در سایه گوشش چهل هزار کس راه روند بلندی از زمین هفت
فرسخ و بعد از بیش سه فرسخ و هر گامش یک فرسخ و فاصله میان گامش چهار فرسخ است و آن ملعون عصائی از نقره بدست گیرد که طولش
یک فرسخ باشد و بعد از هر موی خرش آوازی [illegible] که از طرف راستش با او هر جا که رود دو [illegible]
شود که در نظر بامی نماید در غایت آراستگی و رغبت [illegible] انواع نعمتها و میوها از هر جانب نهرهای جاری که انواع
بینندگان از دیدن آن [illegible] کند و آنرا بهشت نام کند و از جانب چپش کوه دیگر [illegible] آتش و مار و عقرب و انواع حشرات ارض
و اصناف عذاب باشد و او را دوزخ نام کند و با آن بلند فریاد کند که من خدای بزرگ شمایم و پرورگار شمایم هر کس اطاعت نماید
و ایمان آورد او را داخل بهشت خود کنم و با نواع نعمتها متنعم گردانم و هر که اطاعت من نکند بدوزخ [illegible] و اکثر متابعان او زنا [illegible]
و ساحران و کبران و [illegible] و [illegible] جن و شیاطین باشند و در حدیث دیگر آمده که تابعان وی یهودان باشند که بخدائی وی
قایل شوند و عدد لشکرش [illegible] هزار و شصت هزار کس خواهد بود و در حدیث آمده که آن ملعون هر روز کسی را بکشد و شیطانی
او را [illegible] میکند [illegible] ان کشته در نظر مردم جلوه میدهد و مردم خیال میکنند که او کشته را [illegible] کرده است
و ابطال این بر خدا واجب نیست زیرا که خدا موصوف [illegible] عیان باشد و یک چشم آن ملعون کور است و [illegible]
پیشانی اوست و در حدیث دیگر آمده است دجال [illegible] را [illegible] و [illegible] و پیشش [illegible] و [illegible] دو [illegible]
و با خیمهای برگشته [illegible] در مدت چهل روز تمام عالم را طی کند و بحدیث دیگر آمده که بجز بیت خضر بر [illegible] و آنحضرت میگوید که
دجال کافر [illegible] آنحضرت را شهید میکند و حق تعالی او را زنده میکند و آن ملعون تمام جهان را مسخر میکند الا کعبه معظمه و مدینه
مشرفه و بیت المقدس چون خواهد که داخل شود ملایکه بامر الهی با حربه [illegible] و دفع میکنند چون [illegible] حضرت
عیسی از آسمان فرود آید نزدیک مناره بیضا در زمین مقدس در بالای کوهی [illegible] جامه سرخی پوشیده باشد

مهر نبوت خود را بالای فرشته نهاده عرقی از روی مبارکش پیدا شود و نفسش هر کافر که رسد بمیرد پس پیش حضرت صاحب الامر
آید و این وقت عثمان باشد که روح الله بحضرت صاحب اقتدا کند و بامر آن حضرت متوجه حرب دجال شود با حربه که از آسمان آورده حمله
کند آن ملعون بگریزد و خدا تعالی زمین را امر کند که او را بگیرد و نگذارد برود آن حضرت او را بکشد و در پناه هر درختی و دیواری و کوهی که اصحاب
آن ملعون باشند باواز بلند ندا کنند که در اینجاست بیائید و بکشید و در حدیث آمده که پیش از خروج دجال سفیانی ملعون که از اولاد عتبة
بن ابی سفیان است و یمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو یکبار خروج میکنند بعد از آن دجال ملعون ظاهر میگردد و حدیث در باب خروج
دجال مختلف ذکر شده منه احادیث در ظهور آن حضرت و چگونگی ظهور در کتب علما رضوان الله علیهم مختلف ایراد نموده اند و حقیر
حدیث مشهور مفضل را که در حق الیقین مسطور است مذکور میسازیم که از کتاب منتخب البصائر روایت کرده است بسند معتبر از مفضل بن
عمر که گفت سوال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا آن امامی که مردم انتظار او میکشند و امید فرج او دارند یعنی مهدی صاحب
الزمان علیه السلام وقت معلوم و معینی برای خروج آن حضرت هست حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه از برای ظهور آن
حضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود که آیاتی که حق سبحانه و تعالی در باب ساعت در آن قرآن مجید فرموده است همگی
در این شان آن حضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده باشد
و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل پرسید که ای مولای من پس چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت فرمود که بی خبر
ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی بنام و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام
شود و بیان حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم و قصه ها و احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده ایم
و نام و کنیتش مثل نام و کنیت جدّ اوست تا آنکه مردم نگویند که ما نام و نسب او را ندانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب گرداند
چنانچه حق تعالی بپیغمبر ما وعده داده است که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبر را با هدایت
و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرک می آورند و در آیه دیگر فرموده است وَقَاتِلُوهُمْ
حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه بر زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینهای همه
از برای رضای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دینها یک دین حق برگردد و از
هیچکس بغیر دین حق قبول نکند چنانکه حق تعالی فرموده است که وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ
الْخَاسِرِينَ یعنی هر که طلب نماید غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت
آن حضرت با کی مخاطبه خواهد فرمود و کی با او سخن خواهد گفت فرمود که ملائکه و مومنان از جن و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی
معتمدان و نایبان آن حضرت که بشیعیانش برسانند و ابتدای مفضل گویا می بینم آن حضرت را که داخل شود و برد حضرت رسالت پناه را
در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاها نعلین وصله دار حضرت رسول و در دستش عصای آن حضرت بوده باشد و بزی چند را
پیش انداخته باشد تا کسی او را نشناسد و با این هیئت بیاید تا خانه کعبه تنها و بی رفیق پس چون شب درآید و دیده ها بخواب
رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید که ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو
جاری است پس حضرت صاحب علیه السلام دست بر روی مبارک کشد و گوید حمد و سپاس خداوندی را است که وعده ما را راست گردانید
و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو مزد است مزد کارکنان برای خدا پس بایستد میان رکن و حجر

الاسود

الاسود و مقام ابراهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه نقبا و ای خواص و مخصوصان من و آنها که حق تعالی ایشان را برای من ذخیره کرده است پیش از
ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای آن حضرت برساند بایشان در هر جائی عالم که باشند از شرق و مغرب عالم
و هر جائی که بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه خدمت آن حضرت شوند و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آن در
مابین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مومنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد بان نور در
میان خانهای مومنان در آید و خانهای ایشان بان فرح یابد اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده
تن که بطلب آن حضرت از اطراف عالم بخدمت آن حضرت ظاهر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بگشاید
مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند پس گوید هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده است پس اول کسی که دستش را
ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل باشد پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده تن نقبا
بمتابعت سر افراز گردند آنگاه مردم مکه فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با وی اند
پس بعضی گویند که همان صاحب بزهاست که داخل مکه شد گویند که هیچیک از اصحاب او را میشناسید گویند که هیچیک را نمیشناسیم مگر چهار
کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب پس چون آفتاب بلند شود
از پیش قرص آفتاب منادی باواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و نام و کنیت
جدش را نام کند و نسب دهد او را با امام حسن پدرش امام یازدهم است و دیگر پدران بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی علیهم السلام با او
بیعت نمائید تا هدایت بیابید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید پس اول کسی که این ندا را لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند
پس مومنان جن پس سیصد و سیزده تن که نقبای آن حضرت اند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از صاحبان گوش نماند مگر آنکه
آن صدا را میشنوند و متوجه میشوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و دنیا با ایشان پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب شیطان ندا
کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معویه با او بیعت نمائید تا هدایت یابید
و مخالفت او مکنید که گمراه میشوید پس ملائکه و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و رد نمایند که او شیطانست و گویند شنیدیم اما اطاعت نکردیم
پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه بدر روند و علم آن روز حضرت صاحب علیه السلام پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد نظر
کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من هست و هر که خواهد
نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سوال کند که علم همه نزد منست و آنچه آنها مطلع
داشته اند و خبر داده اند من خبر میدهم و هر که صحف و کتب آسمانی و صحف پیغمبران را خواهد بیاید از من بشنود پس ابتدا کند بصحف آدم و شیث
را بخواند امت آدم و شیث گویند اینست والله صحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است و خواندیم ما از آن صحف آنچه ندانسته بودیم
پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که اینست آن
کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده است و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را بخواند پس بخواند قرآن
بنحوی که حق تعالی بحضرت رسول نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیل شده باشد چنانکه در اینها تغییر شده پس در آنحال شخصی بیاید بخدمت
آن حضرت که رویش بجانب پشت برگشته باشد و بگوید ای سید من منم بشیر و مرا امر کرده ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت دهم
بهلاکت لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی

بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را درهم شکستیم و استرهای ما در مسجد
مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم
پس چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک کن این
گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اسبان و اموال فرو برد و کسی از ما و چیزی بر روی زمین نماند بغیر
از من و برادرم ناگاه ملکی نزد من آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانچه می بینی پس برادرم را گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی
ملعون در دمشق و او را بترسان در ظاهر شدن مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در بیدا هلاک گردانید و با من
گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه ترا قبول
میفرماید پس حضرت دست مبارک بروی بشیر مالد و بحالت اولی برگردد با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت باشد مفضل پرسید
که ای سید من ملائکه و جن در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود که بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانچه
مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن با او خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با این
گروه فرود خواهد آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحاب او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه خواهند بود و شش
هزار از جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن و حق تعالی این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد و مفضل پرسید که آنحضرت با اهل مکه
چه خواهد کرد فرمود که اول ایشان را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید پس چون به اطاعتش آیند شخصی از اهل بیت خود را
بر ایشان خلیفه نماید و بیرون آید و متوجه مدینه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از
بنائی که حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و عراق و مدینه و سایر
اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از اساس اول آنرا بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند که او را بنا کرده اند ملعون مفضل
پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهد نمود فرمود که نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون
آنحضرت بیرون آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت سرها
در زیر افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما پس ایشان را پند دهد و از عقوبت دنیا
و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را والی بر ایشان کند و بیرون آید و باز آن والی را بکشند آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا
بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگوید که برگردند بحق پس هر که ایمان بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد او را بقتل رسانید
پس چون عسکر فیروزی اثر بسوی مکه برگردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد و مفضل پرسید
که ای سید من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا باشد و کجا خواهد بود فرمود که پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و
مجلس حکومتش مسجد کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف
اشرف خواهد بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله هیچ مؤمنی نماند مگر آنکه یا در کوفه یا در حوالی
کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در آنزمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آنوقت شهر
کوفه در وسعت بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلا متصل گردد و حق تعالی
کربلا را پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و حق تعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند

وچندان

وچندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه یک دعا مثل هزار مرتبه ملک
دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت صادق علیه السلام آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل بدرستی که بقعهای زمین با یکدیگر مفاخرت کردند
پس کعبه معظمه بکربلا بر سبیل فخر کرد حق تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا بدرستی که آن بقعه مبارکیست که در آنجا
ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آنجا جا دادم و در موضعی که سر مبارک
امام حسین صلوات الله علیه را بعد از شهادت شستند در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در
آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در
آنجا مهیاست تا ظاهر شدن حضرت قائم علیه السلام مفضل گفت ای سید من پس مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی
مدینه جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او بظهور رسد که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران
باشد مفضل پرسید که آن چه امر است فرمود که چون بنزد قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ای گروه خلایق این قبر جد من
رسول خدا صلی الله علیه و آله است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید که کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند که دو مصاحب و دو همخوابه
او ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشان را از جمیع خلایق
با جدم دفن کرده اند و شاید که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده باشد پس مردم گویند که ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در
اینجا مدفون نیست ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند و پدر زنان آنحضرت بوده اند پس فرماید که آیا کسی
هست که اگر به بیند ایشان را بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم پس فرماید که آیا کسی شک دارد در این که ایشان در اینجا
مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بدر آورند پس هر دو را با بدن تازه بیرون
آورند بهمان صورت که داشتند پس بفرماید که کفنهای ایشان را بگشایند و ایشان را بحلق کشند بر درخت خشکی پس برای امتحان
خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ بدر آورد و شاخهای آن بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته باشند گویند که
اینست والله شرف بنا والحرمت و رستگاری و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که در دل بقدر حبه
از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی آنجناب حضرت صاحب علیه السلام ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو همخوابه حضرت
رسول را دوست دارد از میان مردم جدا شود و بیک جانب بایستد خلق دو طایفه شوند یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان
پس حضرت عرض فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه بعذاب الهی گرفتار میشوید ایشان جواب گویند که
ای مهدی آل رسول ما پیش از آنکه بدانیم که ایشانرا نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزار نشدیم چگونه امروز بیزار شویم
از ایشان و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد [illegible] که مقرب درگاه حق اند بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو
آورده است و از هر که ایمان بایشان نیاورده است و از هر که ایشان را بر این خواری بدر آورده و بر دار کشیده پس حضرت مهدی
صلوات الله علیه امر فرماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همه را بهلاک رساند پس بفرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورند
و ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری از اول عالم تا آخر شده که گناهش را
بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بدر خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین برای
سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و پسر عمان و یاران او علیهم السلام و اسیر کردن ذریت حضرت امام

حسین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و رجعت حضرت آل محمد صلی الله علیه و آله و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع
شده و هر سود و حرامی که خورده شده و هر گناه و ظلمی و جوری که واقع شده تا ظهور قائم آل محمد همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده
و ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه بحق نمیکردند اینها در عالم منتشر نمیشد پس امر فرماید که از برای
مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند پس ایشان را بفرماید بر درخت بر کشند و آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید
و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد مفضل گفت که ای سید من این آخر عذاب
ایشان خواهد بود فرمود که هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض
بوده باشد همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را
بکشند و زنده شوند پس خدا بهر جائی که خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند پس از آن حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در میان
کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن از نقبا همراه شوند مفضل پرسید که زورا
که بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود و وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد از علمها
زرد و علمهائی که از برای ترک و روم متوجه آن میگردد والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای گذشته نازل
شده است بعد از آن چندان بلا نازل شود که چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان
شمشیر خواهد بود والله که یکوقتی چنان آبادان شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند خانها و قصرهایش بهشت است و دخترانش
حور العین اند و پسرانش ولدان بهشت اند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن
شهر افترا بر خدا و رسول و حکم بناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن که
در تمام دنیا آنقدر نباشد پس خدا خراب کند آن را بان فتنها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی گذرد و نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است
پس خروج کند جوان خوش روی حسینی از جانب دیلم و قزوین و باواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما
یاری میطلبد پس اجابت کنند او را گنجهای خدا در طالقان چه گنجها نه از طلا و نه از نقره بلکه مردی چند مانند پارهای آهن
در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشهب سوار همه مکمل بسلاح و پیوسته کشند ظالمان را تا بکوفه در آید در وقتی که اکثر زمین
را از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن میشود و باو خبر میرسد که مهدی و اصحابش نزدیک کوفه رسیده اند پس باصحاب خود
میگوید که بیائید برویم و ببینیم که این کیست و چه میخواهد و الله که خود میداند که مهدی آل محمد است اما مطلبش آنست که
بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیت آنحضرت را پس حسنی [illegible] حضرت مهدی می آیند و میگوید که اگر راست میگوئی که توئی مهدی
آل محمد کجاست عصای جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتر [illegible] و بُرد و زره او که او را فاضل میخوانیدند و عمامه او که سحاب
میگفتند و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه اش که غضبا [illegible] میگفتند و استرش که دلدل میگفتند و حمارش که یعفور میخوانیدند
و براق و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرده پس همه را مهدی علیه السلام حاضر گرداند حتی عصای آدم و نوح و ترکه
هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتری
سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند

و در ساعت درختی بزرگ شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشد پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم پس حضرت
رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند
و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر عظیم است پس حضرت مهدی علیه السلام هر چند ایشان را پند دهد و معجزات
نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند و مفضل پرسید که پس دیگر چه خواهد کرد فرمود که لشکر بسوی
سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود
با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با او شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید
صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد
و یکی در هجر و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی دهد
زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می آید سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با هر که ایمان آورده است بآنحضرت از مهاجران و انصار
و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده است پس زنده میکنند جمعی را که تکذیب آنحضرت کرده بودند و شک میکردند
حقیت او را و میگفتند او دروغگو است و میگفتند ساحر است و کاهن است و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ
کرده باشد و قلع کرده باشد همه را بجزای خود میرساند و همچنین زنده میکند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر علیهم السلام و هر که یاری ایشان کرده
تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آن وقت ظاهر میشود تاویل این آیه
کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان
در این آیه کیست حضرت فرمود که مراد ابوبکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با حضرت صاحب علیه السلام خواهند
بود حضرت فرمود بلی که ناچار است که ایشان جمیع روی زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف را و هر چه در ظلمات است و جمیع دریاها را
تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا برپا دارند پس فرمود که گویا می بینم ای مفضل آن روز را
که ما گروه امامان نزد جد خود رسول صلی الله علیه و آله ایستاده باشیم و با آنحضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از این امت جفا کار
بعد از وفات آنحضرت و آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد گفتهای ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما را و کشتن و بیرون کردن
خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک خود و شهید کردن ما بزهر و محبوس گردانیدن ما پس حضرت رسالت پناه
گریان شود و فرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنکه بجد شما پیش از شما واقع شده بود پس ابتدا کند حضرت فاطمه
صلوات الله علیها و شکایت کند از ابوبکر و عمر [illegible] که فدک را از من گرفتند و چند آنکه حجت تمام بر ایشان اقامه کردم سودی نداد
و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور مهاجر و انصار و آب دهان نحس خود بر آن انداخت و پاره
کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت ایشان را بتو کردم [illegible] ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق
کردند و خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین غصب کردند پس چون آمدند که او را به بیعت ببرند او را با کردند و هیزم بدر خانه
ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند پس من صدا زدم که ای عمر این چه جرات است که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که
نسل پیغمبر را از زمین برطرف کنی عمر گفت بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند
علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش می اندازم در خانه و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا بتو شکایت میکنم آنکه

پیغمبر تو از میان رفته و امت همه کافر شده اند و حق ما را غصب میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه بگذار خدا پیغمبری و
امامت را در خانه شما نهاده است پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزند محسن نام شش ماهه از من سقط شد
و من فریاد میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو میدانند و تازیانه بر او میزنند و فرزند او را شهید میکنند و حضرت امیر
که کیسو کشادیم امیرالمؤمنین دوید و مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای دختر رسول خدا بدرستی که رحمت عالمیان بود پدر تو بخدا سوگند میدهم
ترا که مقنعه از سر نگشائی و سر بسوی آسمان بلند نکنی والله که اگر بکنی یک جنبنده بر روی زمین و یک پرنده در هوا زنده نگذارد پس
برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کند که چند روز و شب با حسنین بخانه مهاجر و انصار رفتم
و از آنها یاری کردم و بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی و از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح
شد هیچیک بنصرت من نیامدند و بس محنتها از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هرون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی گفت که
ای فرزند مادر بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزار و چند کشیدم که هیچ
وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل آن نکشیده باشد تا آنکه مرا شهید کردند بضرب عبدالرحمن بن ملجم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه
برخیزد و گوید ای جد چون خبر شهادت پدرم بمعویه علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را فرستاد با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه
که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی اهل بیت را … بیعت کنیم با معویه و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معویه
بفرستند پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ معویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب من
نگفت پس رو باسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند
و عصیان و نافرمانی من نمودند خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم و ایشان را گذاشتم و بجانب مدینه روانه
شدم پس آمدند بنزد من و گفتند ای پسر معویه لشکرها بانبار و کوفه فرستاده است و بمسلمانان غارت کرده و مردان و زنان و اطفال بیگناه را کشته اند
بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست جمعی را با ایشان فرستادم و گفتم بنزد معویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید
شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معویه صلح کنم آخر چنین شد … امام معصوم مظلوم شهید گردید پس حسین
بن علی صلوات الله علیه با محاسن خود خضاب کرده با جمیع شهدائی که با او شهید شده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله نظرش بر او افتد گریه کند
جمیع اهل آسمانها و زمینها بگریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه نعره زند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن از
جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه وآله بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام شهید … پس حضرت رسول
او را بر سینه خود بچسباند و بگوید فدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن باد و دیده من در باره تو روشن باد و از جانب راست
حضرت امام حسین علیه السلام حمزه سید الشهداء باشد و از جانب چپ جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین
برداشته بیاورند فریاد کنان و حضرت فاطمه صلوات الله علیها این آیه را … بخواند که ترجمه ظاهر لفظش اینست امروز که شما وعده میدادند
امروز بیابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر کردانیده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند کاش میان او و آن کار زشت
فاصله دوری باشد پس حضرت صادق علیه السلام بسیار گریست و فرمود که روشن مباد دیده که نزد ذکر این قصه گریان نگردد و مفضل
گریست و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد
فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها برخیزد و بگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب

کردند

کردند و مرا زدند و جزع آوردند و ستمهائی که بر جمیع فرزندان من کردند پس گریه کنند جمیع ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و
هر که در دنیاست و هر که در زیر الثری است همگی خروش بر دارند پس نماند احدی از کشندگان ما و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند
بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند مفضل گوید که عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قایل نیستند
که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهید شد فرمود مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول الله و سخن ما اهل بیت را که
مکرر خبر داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را که ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فرمود که عذاب پست عذاب
رجعت است و عذاب بزرگ عذاب قیامت است پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناخت ما تقصیر کرده اند میگویند که
معنی رجعت آنست که پادشاهی بما برمیگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان که پادشاهی برنگشته از ما که آنرا گرفته اند تا بما برگردد
پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر
نشنیده اند این آیه کریمه را که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض الآیه که ترجمه اش گذشت والله که تنزیل این آیه در حق بنی اسرائیل
نیست و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابوبکر و عمر اند پس فرمود که بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین
و پدرم امام محمد باقر علیه السلام پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله از ستمکاران و آنچه بر ایشان واقع شده است پس برخیزم
من و شکایت کنم از منصور دوانقی … پس برخیزد فرزندم امام موسی علیه السلام و شکایت کند از هرون الرشید
پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مامون ملعون پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از معتصم … پس برخیزد
امام علی النقی و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری علیه السلام و شکایت کند از معتمد پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام
جدش حضرت رسول صلی الله علیه وآله با جامه خون آلود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در روزی که پیشانی نورانیش را در جنگ احد مجروح
کردند و دندان مبارکش را شکستند بخون آلوده شده و ملائکه بر دور او باشند تا بایستند نزد جد امجد خود و بگوید ای جد وصف
کردی برای مردم و دلالت فرمودی بنام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق من کردند و گفتند متولد
نشده است و نیست و ظاهر نخواهد شد … پس صبر کردم از برای خدا تا حالا که حق تعالی مرا
رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین و گوید که آمد یاری خدا و فتح الهی و ظاهر شد گفته حق سبحانه و تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک و
یهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که حق تعالی بفرماید که تا بیامرزد
از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است … خواهد شد حضرت صادق علیه السلام فرمود ای مفضل رسول
خدا صلی الله علیه وآله دعا کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم … ابوطالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای من اند گناهان
گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی
گناه جمیع شیعیان بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت ای سید من این از فضل
خداست بر ما ببرکت شما امامان ما حضرت فرمود که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان خالص نه آنها که …
برای جاهی که در معصیت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند و ترک عبادت میکنند

پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمی‌توانیم رسانید زیرا که حق تعالی می‌فرماید که شفاعت نمی‌کنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعان
از خشیت الهی ترسانند مفضل پرسید که این آیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد خواند که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
مگر آنحضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند فرمود که ای مفضل اگر بر همه غالب شده بودند مذهب یهود و نصاری و مجوس و
صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل نمی‌بود بلکه این در زمان مهدی و رجعت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود و آن
آیه در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس حضرت صادق علیه السلام فرمود پس برگردد حضرت
مهدی علیه السلام بسوی کوفه و حق تعالی از آسمان بشکل ملخ طلا و نقره بر ایشان بباراند چنانچه بحضرت ایوب علیه السلام بارید
و قسمت نماید بر اصحاب خود گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرض برادران
مومن در ذمت او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی علیه السلام ندا می‌نماید در تمام عالم که هر که قرضی
بیکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگیرد پس همه را ادا نماید حتی یک دانه سیر و یک دانه خردل و در همان کتاب مذکور
است که این حدیث از این طولانی تر است و ما باین قدر که مناسب این مقام است اکتفا کردیم و ایضا بسند صحیح مرویست که روزی
امیر المومنین علیه السلام خطبه میخواند بعد از فراغ از خطبه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی و صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید
که یا امیر المومنین کی دجال بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود که این علمیست که از اسرار مخفی است و شاید که نصف علامتها
آن باشد [illegible] علامتها است که همه بهم متصل است فوت کردن نماز و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت
و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و بلند ساختن بناها و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم
نمودن و تابع هوا شدن و سهل دانستن [illegible] زنان کردن و سفها را امور عظیم فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن
زمان علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و فقرا فسق [illegible] پیشه
کنند و ظاهر شود شهادت دروغ و علانیه کرده شود فجور یعنی فجور میکرده باشند و منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار کرده
و مصحفها حلی و حلل بجواهر [illegible] شوند و طغیان [illegible] کبیره و صفهای نماز در هم رفته و پیوسته باشد اما
دلها متفرق و از هم دور باشند و نقض عهد را سهل شمارند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران
در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آواز فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات در میان قوم ذلیل ترین ایشان
باشند و از تجار [illegible] ترسیده باشند و به [illegible] با ایشان سلوک کنند و تصدیق دروغ کنند کاذب صادق بود و خاین امین
زنان بر زنان مانند شوند و [illegible] زنان تشبه جویند و مردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان
بر زینها سوار شوند و در دزدیها [illegible] و گواهی دهند بی آنکه از ایشان گواهی طلبند و گواهی راست را کوتاه نکنند و
گواهی دروغ بکار آید و به [illegible] حکم کنند و فتوی دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و
بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان یعنی گرگان باشند بپوست میش پوشیده دلهای ایشان از مردار بدبوتر و از صبر
تلخ تر باشند پس بر شماست که در آن قسم روزگار خود را از میان بکناری کشیده باشید بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت
المقدس است و زمانی بیاید که مردان آرزو کنند [illegible] و مرویست که منادی ندا کند در شب بیست سیم ماه رمضان باسم
قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و [illegible]

بکیرد

بکیرد و ماه و [illegible] و آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او باشد [illegible] و شیعیان او از اطراف دنیا
بخدمت او خواهند رسید [illegible] سیصد و سیزده تن در [illegible] بخدمت او حاضر [illegible] چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم از آسمان نزول
کند [illegible] خانه کعبه و [illegible] و ادریس و خضر و الیاس و چهار تن [illegible] حسن بن علی و [illegible] تن از اولاد
الحسین و چهار تن از مکه و [illegible] از بیت المقدس [illegible] از شام و [illegible]
و سه تن از [illegible] و چهار تن از [illegible] و هفت تن از بغداد و چهار [illegible] و هفت تن از بصره و [illegible]
آن از کوهستان و شش تن از [illegible] بصره و چهار تن از خوزستان و [illegible] از جرجان و [illegible] و دوازده تن از قم و
سیزده تن از نواحی قم و [illegible] تن از اصفهان و چهار تن از کرمان [illegible] و سه از [illegible] و پنج نفر از [illegible]
و سه از غزنین و [illegible] و [illegible] النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار تن از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت
تن از طوس و [illegible] طوس و سه تن از [illegible] و چهار تن از [illegible] و پنج تن از [illegible] و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و [illegible]
و سه نفر از حلب و چهار [illegible] کسی که این سیصد و سیزده تن باشند که ظاهر و باطن همه یکی باشد [illegible] کنند
نظم السلام ای نور چشم حضرت خیر الانام مقصد و مقصود عالم [illegible] خاص و عام هادی دین محمد مهدی صاحب زمان
حجة القایم بالقاسم شه عالی مقام ای که باشد از وجودت دین عالم مستقیم هر زمان [illegible] ملت حق [illegible] کر نبودی [illegible]
پاک خلق عالم [illegible] ب وجودت کار عالم انتظام [illegible] عظام ای شده ذی شوکت [illegible]
با احتشام هر که [illegible] مراد [illegible] بر اجابت [illegible] المرام [illegible] نقاب
کار عالی از مقدمت [illegible] نظام ای [illegible] دست [illegible] اعتصام [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شفاعت از تو دارم السلام
[illegible] خاتمه [illegible] معاد و ذکر بعضی از احوال
عالم برزخ و نفخ صور و [illegible] ملا محمد باقر مجلسی [illegible] در عین الحیوة [illegible] معاد جسمانی است [illegible]
کرده [illegible] حق تعالی خلایق را در روز قیامت از برای مکافات و این معاد [illegible] جمیع [illegible] و آیات [illegible]
و اخبار متکثره [illegible] و اجماع امت [illegible] که قابل شک و شبهه در آن راه ندارد و انکار کردن آن یا تاویل کردن که
روح [illegible] بدن [illegible] موجب کفر [illegible] است و بر هر مکلف واجب است که اعتقاد کند [illegible]
تعالی [illegible] را خواهد یافت [illegible] خواهد شد [illegible] خواهد باشید [illegible]
بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت و اجزای پوسیده متفرق شده از هم [illegible] جمع خواهد کرد [illegible]
کامل خود [illegible] خواهد بخشید و ارواح خلایق [illegible] خواهد داد و [illegible]
و آیات متکثره و احادیث [illegible] خبر داده که [illegible] ایضا [illegible] قیامت از
صراط و میزان و سنجیدن نامهای اعمال و امثال اینها [illegible] خواهد گشت و بعد از آن [illegible] وعید [illegible]
بهشت [illegible] خواهد داشت [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
بعذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از عقوبات [illegible] کرده

وجمیع اینها از روایات و احادیث محقق و ثابت گردیده و قابل تاویل نیست و منکر باید دانست که بمقتضای آیات و احادیث
خصوصیات بعد از مردن از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حق است و تفویض بدنها بعد از موت و [illegible] که
آنرا برزخ گویند موجودند و در ساعت اول این همین بدن متعلق میگردند و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال میکنند و ضغطه
و فشار قبر که اکثر خلق را میباشد در همین بدن است و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران میکنند در
در بهشت دنیا میباشند و از نعمتهای آن متنعم میباشند و گاهی در وادی السلام که صحرای نجف اشرف است حاضر میشوند
بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطلاع دارند و ارواح کافران [illegible] در بدنهای مثالی معذب میباشند و در وادی برهوت و غیر آن
ایشان را عذاب میکنند تا هنگامی که محشور شوند و شبهه های اهل ضلال را [illegible] که بعد از خبر مخبر صادق کفر و ضلالت
و لازم تاویل [illegible] باید [illegible] که بروایت [illegible] منقول است [illegible] حضرت امیر المؤمنین
بصحرای نجف رفتیم که آنرا وادی السلام میگویند حضرت در آنجا ایستاد [illegible] با جماعتی سخن میگوید [illegible] ایستادم آنقدر که مانده شدم پس
نشستم آنقدر که ملول شدم پس برخاستم و ایستادم آنقدر که [illegible] باز نشستم آنقدر که دلتنگ شدم پس برخاستم و ردای خود را
جمع کردم و گفتم یا امیر المؤمنین میترسم که از بسیاری ایستادن آزاری بشما رسد [illegible] فرمود که با مؤمنان صحبت میدارم و با ایشان
انس میگیرم گفتم یا امیر المؤمنین ایشان بعد از مردن چنین میباشند حضرت فرمود که بلی و اگر [illegible] ظاهر میشوند
خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند گفتم جسدهای ایشان یا روحهای ایشان فرمود
که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه از بقعه های زمین مگر اینکه روحش را میگویند که ملحق شو بوادی السلام و آن
وادی بقعه ایست از بهشت عدن و منقول است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که برادرم در بغداد است میترسم که در آنجا
بمیرد حضرت فرمود که چه باک داری هر جا که خواهد بمیرد بدرستیکه هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی ماند مگر اینکه خدا روح او را بوادی
السلام میرساند راوی گفت وادی السلام کجاست فرمود که پشت کوفه گویا می بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته اند و با
یکدیگر صحبت میدارند و بسند معتبر از ابی ولاد منقول است که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنان در
حوصله مرغان سبز است که در دور عرش میباشند فرمود که نه مؤمن نزد خدا عزیزتر و گرامیتر است از اینکه روحش را در حوصله مرغ کنند
ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین بدن که داشتند و از ابو بصیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ارواح بصفت بدنهای خود
در درخت بهشتند با یکدیگر سخن میگویند و آشنائی میکنند پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد میگویند که ساعتی او را مهلت دهید که
از هول عظیم رهائی یافته است پس از احوال یاران و آشنایان از او سؤال میکنند هر کرا گفته که [illegible] امید [illegible] که شاید بسوی ما
بیرون رود [illegible] هر که را میگوید که مرد میدانند که حالش بد بوده که بنزد ایشان نیامده میگویند که در هاویه یعنی جهنم رفت و بجهنم
واصل شد و بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان فرمود که در حجرهای بهشتند و از طعام و
شراب بهشت میخورند و میگویند خداوندا قیامت را برای ما برپا کن و آنچه وعده فرموده [illegible] مؤمنان که بعد از ایشانند [illegible]
ملحق ساز و بسند معتبر از ضریس کناسی منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مردم میگویند که فرات [illegible] از بهشت بیرون می آید
هر شام ارواح مؤمنان از منزلهای خود بیرون آیند و از میوه های آن میخورند و متنعم میکنند در آنجا و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند
و چون صبح میشود در میان زمین و آسمان پرواز میکنند [illegible] و از قبرهای خود خبر میگیرند و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح

کافران

کافران را در آنجا معذب میگرداند و از زقوم آن میخورند و از حمیم آن می آشامند در شب و چون صبح میشود ایشان را بوادی برهوت که در یمن است میبرند و [illegible]
حرارتش بیشتر از آتش دنیا است بایشان میرسد و باز شب ایشان را بآن آتش میبرند و در آنجا هستند تا روز قیامت و علی بن ابراهیم [illegible] روایت
کرده است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کیفیت نفخ صور فرمود که اما نفخه اول پس حق تعالی امر میفرماید اسرافیل را که بزمین می آید
و صور را با خود دارد و صور او دو شعبه [illegible] دارد [illegible] که ما بین آسمان و زمین است پس چون ملائکه می بینند که اسرافیل بزمین
می آید با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین هلاک [illegible] پس فرود می آید اسرافیل در حظیره بیت المقدس و رو
بکعبه میکند چون اهل زمین او را می بینند میگویند که خدا رخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس یکمرتبه میدمد صدا از
طرفی که بجانب اهل زمین است بیرون می آید و صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه میمیرد و صدا از طرفی که بجانب آسمانست بیرون
میرود پس هر صاحب جانی که در آسمانهاست میمیرد و آسمانها را امر میفرماید که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر میفرماید کوهها
را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و در هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکند بزمین دیگر که در روی آن گناه نشده باشد و گشاده
باشد و کوهی و عمارتی و صالحی و گیاهی بر روی آن نباشد چنانچه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار میدهد چنانچه
اول کرده بود و [illegible] خود او را نگاه میدارد و در این هنگام ندا میفرماید خداوند جبار در آسمان و زمین که از کیست
امروز ملک و پادشاهی پس هیچکس نباشد که جواب بگوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است منم که خلق را
کردم و بعدم بردم و میرانم منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و شریک و وزیری ندارم بدست قدرت خود خلایق را
خلق کردم و بمشیت و اراده خود همه را میرانم و بقدرت خود همه را زنده میگردانم پس خداوند عالمیان بقدرت خود صدائی میکند
که صدائی از صور بیرون می آید که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل و اسرافیل را زنده میکند و همه اهل زمین زنده میشوند و
حاملان عرش [illegible] برمیدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند و خلایق از برای حساب محشور میشوند اینکه فرمود
مشغول گریه شد و از رسول خدا منقول است که چون روز قیامت شود خداوند عالمیان ملک موت را فرماید که ای ملک موت بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که مزه مرگ را بتو بچشانم چنانچه [illegible] بندگان مرا چشانیدی و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون
خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را امر فرماید که آسمان چهل روز بر زمین بباراند پس بندها را به یکدیگر
بپیوندد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود در تفسیر آیه هَذَا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ که چون روز
قیامت میشود مردم را برای حساب محشور میگردانند میگذرند بر احوال قیامت تا بعرصه حساب میرسند و در آن مقام از کثرت
ازدحام و شدت مشقت عظیم میباشند پس [illegible] ندا میکند ندائی که جمیع خلایق میشنوند و میطلبند محمد بن عبدالله پیغمبر
قرشی عربی را و چون [illegible] عرش میدارند پس حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم را میطلبند و [illegible]
جناب رسول صلی الله علیه و آله میدارند [illegible] ایشان میدارند بعد از آن [illegible] را میطلبند [illegible] حاجت عرض
باز میدارند [illegible] قلم [illegible] صورت شخصی [illegible] الهام
کردم و [illegible] لوح [illegible] قلم [illegible] خداوند [illegible] لوح نوشتیم [illegible]
نویسانی و گواهی [illegible] لوح را طلبند [illegible]
پس [illegible] که با قلم [illegible]

اسرافیل آید بصورت آدمیان و با ایشان بایستد و از او سؤال نماید که لوح بتو رسانید آنچه قلم باو رسانیده بود از وحی من گوید بلی خداوندا

و من بجبرئیل رسانیدم همه را پس جبرئیل را طلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل ایستد و خداوند عالمیان از او پرسد که اسرافیل آنرا

وحیها را بتو رسانید گوید بلی ای پروردگار من و آنچه بمن رسید بجمیع پیغمبرانت رسانیدم و آنچه از تو بمن رسید تبلیغ بایشان کردم

ادای رسالت تو بهمه پیغمبری رسانیدم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را یک یک بر ایشان خواندم و آخر کسی که او وحی در رسالت و حکمت

و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمد بن عبد الله بود حبیب تو [illegible] اول کسی که از فرزندان آدم را بسؤال طلبند محمد بن عبد الله باشد و خدا

او را نزدیک گرداند [illegible] و از او سؤال نماید که یا محمد جبرئیل بتو رسانید آنچه من وحی بسوی تو کرده بودم

و بتو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود حضرت فرماید که بلی خداوندا و جبرئیل را بمن رسانید [illegible] که همه را بامت خود رسانیدی

حضرت فرماید که همه را بایشان رسانیدم و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم پس خطاب رسد که کی از برای تو گواهی میدهد حضرت فرماید

که [illegible] گواهی که من تبلیغ رسالت تو کردم و ملائکه تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا کافیست پس ملائکه را طلبند

و گواهی بتبلیغ رسالت آنحضرت میدهند پس امت آنحضرت را طلبند و سؤال کنند که آیا محمد رسالت را بشما رسانید و کتاب و حکمت و علم را

[illegible] گواهی دهند [illegible] آنحضرت [illegible] از میان ایشان نوح خلیفه در میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب

را بایشان بیان کند و مردم در آن اختلاف نکنند [illegible] ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از تو حضرت فرماید که بلی علی بن

ابی طالب در میان ایشان گذاشتم که برادر من بود و [illegible] وصی [illegible] در میان امت خود او را بر ایشان نصب

کردم و مردم را باطاعت او خواندم که [illegible] پس علی بن ابی طالب را طلبند و [illegible] فرماید که آیا محمد تو را وصی خود کرد و خلیفه

خود کرد و در حیات خود تو را نصب کرد [illegible] بعد از او در میان امت [illegible] امامت قایم شدی [illegible] وصی و خلیفه

خود کرد [illegible] نصب کرد [illegible] و [illegible] شد [illegible]

بنویند [illegible] و اطاعت من نکردند [illegible] و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم پس [illegible] که یا علی

برای خود نصب کردی در میان امت محمد [illegible] که بندگان را بدین من بخوانند و براه من هدایت نمایند گوید که بلی خداوندا

حسن که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر بود نصب کردم [illegible] اهل عالم [illegible] جمیع پیغمبران [illegible]

تمام شود بعد از آن حق تعالی فرماید که امروز نفع میکند راستگویان را راستی ایشان [illegible] منقول است که چون [illegible]

برای حساب جمع میکنند نوح را طلبند و پرسند که آیا تبلیغ رسالت ما کردی گوید که بلی گوید که برای تو گواهی میدهد گوید که محمد بن عبد

الله گواه منست پس نوح آید [illegible] حضرت رسول [illegible] باشد که [illegible] گوید که یا محمد

عالمیان از من گواه بتبلیغ رسالت طلبید حضرت فرماید که [illegible] برو و بیدو از برای نوح گواهی بده که او تبلیغ رسالت کرد

پس [illegible] گواهی میدهند [illegible] که [illegible] گواهی میدهند [illegible]

از این عظیم تر است که [illegible] منقول است که [illegible]

از آنکه شمار [illegible] هزار سال [illegible] که هزار

سالست و حضرت امام محمد باقر [illegible] فرمود [illegible] از حضرت [illegible] تفسیر آیه رسید

فرمود که [illegible] چون خداوند عالمیان اولین و آخرین را در محشر جمع نماید [illegible]

کنند

کنند هزار [illegible] باشد [illegible] فریاد کنند [illegible] پس چون [illegible]

[illegible] که جمیع [illegible] خداوند [illegible]

و [illegible] پیغمبر [illegible] جهنم [illegible]

[illegible] که [illegible]

از [illegible] بکنند [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] میدارد و [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و بعضی [illegible] کنند [illegible]

و از گناه ایشان در گذرند و بفضل خود با ایشان [illegible] مردم [illegible] چون [illegible]

[illegible] بکنند [illegible] بفضل و احسان خود [illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible] فرمود که [illegible] مردم [illegible] مختلف است [illegible] و بعضی هستند

که مانند برق [illegible] و بعضی مانند [illegible] و بعضی مانند پیاده [illegible] و بعضی [illegible] مانند طفل [illegible]

بعضی [illegible] باشند که پاره [illegible] و از حضرت امیر المؤمنین [illegible] منقولست که چون [illegible]

خداوند عالم فرماید که [illegible] اعمال [illegible] باشم [illegible]

مساوی باشد [illegible] که [illegible] باشد [illegible] زیاده باشد [illegible]

ایمان باشد [illegible] و از حضرت امام محمد باقر [illegible] منقولست که

پرسیدند از تفسیر این آیه که [illegible] و خدا [illegible] فرمود

که روز قیامت مؤمن [illegible] حساب [illegible] عالمیان [illegible] حساب [illegible] پس چون

[illegible] خود اقرار کند [illegible] فرماید که [illegible] پس چون مردم نامه عمل

[illegible] که [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] روز قیامت [illegible] بهشت [illegible]

پس [illegible] خداوند [illegible] میدارد [illegible] عمل [illegible]

[illegible] حق [illegible] مال [illegible] باشد [illegible] روزی [illegible] فرماید [illegible]

من [illegible] که بهشت [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] خدا [illegible] خود [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] صادق [illegible] منقولست که چون خداوند [illegible] جمع میکند [illegible] روز قیامت نامه عمل [illegible]

را شفیعان انکار میکنند که ما این عمل را نکرده ایم پس ملائکه که کاتبان عمل اند گواهی دهند بر ایشان گویند خداوندا این ملائکه تو اند برای تو گواهی

میدهند و قسم خورند که ما این کارها نکرده ایم چنانچه میفرماید که یوم یبعثهم الله جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم یعنی روزی که خدا همه را

مبعوث گرداند پس سوگند خورند برای او چنانچه سوگند میخورند برای شما حضرت فرمود که اینها جماعتی اند که حق حضرت امیرالمؤمنین را

غصب کرده اند پس در این هنگام خدا مهر بر دهانهای ایشان نهد و اعضا و جوارح ایشان را گویا گرداند پس گوش گواهی دهد به آنچه از چیزهای حرام شنیده

است و چشم گواهی دهد به آنچه حرام دیده است و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته اند و پاها گواهی دهند به آنچه حرام سعی کرده اند و فرج گواهی دهد

به آنچه حرام مرتکب شده است پس خدا زبان ایشان را گویا گرداند که به اعضای خود گویند که چرا بر ما گواهی دادید آنها گویند که گویا کرد ما را خداوندی که

همه چیز را گویا کرده است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون قیامت شود خداوند عالم جمیع خلایق اولین و آخرین را

جمع کند عریان و پابرهنه و بر راه محشر بازدارد چندان که عرق از ایشان بریزد و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتی چنین باشند پس ندا

از جانب رب العزه از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس بار دیگر ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله آنحضرت

و در پیش جمیع مردم روانه شود [illegible] تا به حوض کوثر که طولش از ایله است تا صنعا [illegible]

بایستد پس حضرت امیرالمؤمنین [illegible] بیاید [illegible] بایستند و مردم را بعضی [illegible] و بعضی را ملائکه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرده باشند [illegible] خواهد [illegible] از حوض [illegible] صاحب [illegible] و هر که از آن بخورد

دیگر هرگز تشنه نمیشود و [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست [illegible] حوض [illegible] باشد

خدا او را از آن حوض [illegible] ایشان [illegible] باشد خدا آنها را شفاعت [illegible] روز [illegible] شفاعت [illegible]

اصحاب گناهان کبیره است از امت من [illegible] حضرت صادق علیه السلام منقولست

که مردم باشند در قیامت چنان تنگ شود که عرق بدهان ایشان برسد [illegible] بیائید تا برویم بنزد حضرت آدم [illegible] شفاعت

کند چون بیایند [illegible] گناهکارم [illegible] بنزد نوح [illegible] بنزد دیگری [illegible] حضرت عیسی

[illegible] حضرت پیغمبر آخر الزمان [illegible] بخدمت آنحضرت آیند [illegible] بیاید [illegible] بهشت [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبولست و [illegible] تفسیر [illegible] است [illegible]